

حديقة الشيعة

مقدس اردبیلی (رحمہ اللہ)

(م ۹۹۳ ق)

جلد اول

تصحیح
صادق حسن زاده

با همکاری
علی اکبر زمانی نواد



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حقیقۃ الشیعہ

تألف

مقدس اردو کی رحمت اللہ (م ۱۹۹۳ ق)

باہمکاری:

علی اکبر زمانی نژاد



تصحیح:

صادق حسن زاده



مقدس اردبیلی، احمد بن محمد، - ۹۹۳ ق.

حديقة الشيعة / تأليف احمد بن محمد معروف به مقدس اردبیلی، تصحيح صادق حسن زاده، على اكبر زمانى نژاد. - قم: انتشارات انصاريان، ۱۳۷۸.
ج۲. - نمونه.

کتابنامه: ص [۱۱۵۰] - ۱۱۶۵؛ همچنین به صورت زیر نویس.

۱. امامت. ۲. شیعه - دفاعیه‌ها و ردیه‌ها. ۳. ائمه اثنا عشر. الف. حسن زاده، صادق، ۱۳۴۲ - - مصحح. ب. زمانى نژاد، على اكبر، ۱۳۴۲ - - مصحح. ج. عنوان.

۲۹۷/۴۵

BP۲۲۳/م۷ح۴

نام کتاب: حديقة الشيعة

نویسنده: محقق اردبیلی رحمه الله

مصحح: صادق حسن زاده - على اكبر زمانى نژاد

با همکاری: دفتر کنگره مقدس اردبیلی - قم

ناشر: انتشارات انصاريان - قم

نوبت چاپ: دوم - ۱۳۷۸ ش - ۱۴۲۰ ق

چاپخانه: صدر - قم تیراژ: ۲۰۰۰

تعداد صفحات و قطع: ۱۲۷۴ صفحه - وزیری

شابک: ۳-۱۹-۴۳۸-۹۶۴-۹64-438-019-3 ISBN

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است



قم - خیابان شهدا - کوچه ۲۲ - انتشارات انصاريان

ص. پ. ۱۸۷ - تلفن: ۷۴۱۷۴۴

فهرست مطالب حدیقه الشیعه

پیشگفتار: شرح حال مقدس اردبیلی <small>رحمته الله</small> یک - شصت و هفت	
سخنان بزرگان درباره مقدس اردبیلی یک	
اساتید اردبیلی چهار	
شاگردان اردبیلی پنج	
حکایات و کرامات اردبیلی ده	
مقدس اردبیلی و سلاطین صفوی نوزده	
بررسی صحت ارسال نامه اردبیلی به شاه عباس اول بیست و یک	
تألیفات اردبیلی بیست و پنج	
مکتب فقهی اردبیلی سی	
بررسی صحت انتساب حدیقه الشیعه به مقدس اردبیلی سی و دو	
دلایل موافقان صحت انتساب چهل و چهار	
دلایل مخالفان صحت انتساب چهل و پنج	
روش تصحیح حدیقه الشیعه شصت و چهار	
تشکر از اساتید و همکاران شصت و شش	

پیش مقدمه مؤلف کتاب ۳ - ۵	
مقدمه کتاب ۶ - ۱۹	
اصل اول: در بیان مقصود از لفظ امام و نیاز به وجود امام ۶	

- اصل دوم: در بیان نسب امیرالمؤمنین علیه السلام ۱۲
- کنیه‌های علی علیه السلام ۱۴
- لقب‌های علی علیه السلام ۱۶
- چگونگی تولد علی علیه السلام در کعبه ۱۸

باب اول: دوازده فصل است

- فصل اول: نصب امام لطف است ۲۹ - ۲۰
- سه اعتراض اهل سنت به قاعده لطف و جواب خواجه نصیر ۲۱
- آیا امامت از فروع دین است؟ ۲۷

فصل دوم: لزوم افضل بودن امام از دیگران ۳۶ - ۳۰

- خرافات اهل سنت درباره توحید ۳۴
- فتوهای بی اساس سران اهل سنت ۳۵

فصل سوم: طریق تعیین امام علیه السلام ۵۲ - ۳۷

- اشکال بر اجماع در تعیین خلیفه ۴۰
- ارزش اجماع از دیدگاه شیعه ۴۱
- هجوم به خانه حضرت زهرا علیها السلام ۴۴
- تلاش عمر و قنفذ برای تثبیت حکومت ابوبکر ۴۵
- اعتراف ابوبکر و عمر به فضائل فاطمه علیها السلام ۴۶

فصل چهارم: دلائل تعیین امام علیه السلام ۲۴۷ - ۵۳

- دلائل عقلی ۵۳
- دلائل نقلی (قرآن - روای) ۵۸

- دلائل قرآنی ۵۸ - ۱۷۵
- آیه ولایت «أَنَا وَلِيُّكُمْ اللَّهُ... وَهُمْ رَاكِعُونَ» ۵۹
- معانی «ولئى» ۶۲
- «ولئى» به معنای اولی به تصرّف است ۶۳
- آیه مباهله «فَمَنْ حَاجَّكَ... الْكَاذِبِينَ» ۶۵
- موافقت صاحب کشف با شيعه در باره آیه مباهله ۶۸
- دفاع علامه نیشابوری از نظریه شيعه ۶۸
- آیه تطهیر «أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ... تَطْهِيراً» ۷۱
- آیه مودّت «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ... الْقُرْبَى» ۷۶
- سوره هلّ آتی ۷۸
- آیه «مَنْ النَّاسِ مَنْ يَشْرَى...» ۸۴
- کلام ابن طاووس درباره اهمیت «ليلة المبيت» ۸۶
- مراتب زکات ۸۶
- شهادت از دیدگاه علی علیه السلام ۸۷
- آیه نجوى «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمْ...» ۸۹
- دفاع علامه نیشابوری از افضلیّت علی علیه السلام ۹۱
- آیه انفاق «الَّذِينَ يُنْفِقُونَ... عَلَانِيَةً» ۹۲
- آیه کلمات «فَتَلَقَى آدَمَ... کلمات» ۹۳
- پذیرش توبه حضرت آدم علیه السلام در سایه توسل به پنج تن آل عبا علیهم السلام ۹۳
- منظور از «کلمات» در آیه شریفه ۹۴
- آیه «أَجْعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ...» ۹۴
- آیه «فِي بُيُوتٍ أُذِنَ اللَّهُ...» ۹۶
- علی علیه السلام در شبانه روز هزار رکعت نماز می خواند ۹۷
- آیه «الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا...» ۹۷

- آیه ﴿أَتَى جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا...﴾ ۹۷
- آیه ﴿أَتَمَّا أَنْتَ مِنْذَرٌ...﴾ ۹۹
- آیه ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا... هُمْ الصَّادِقُونَ﴾ ۱۰۲
- آیه ﴿وَالْتَجَمَ إِذَا هَوًى... يُوحَى﴾ ۱۰۲
- معنی وصایت ۱۰۴
- سوره «والعادیات» ۱۰۴
- اشعار شافعی درباره علی علیه السلام ۱۰۷
- آیه ﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ﴾ ۱۰۸
- آیه ﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ...﴾ ۱۰۹
- اشعار شافعی درباره اهل بیت علیهم السلام ۱۱۰
- اهمیت و حکم صلوات فرستادن ۱۱۲
- مخالفت عناد آمیز اهل سنت در مسائل فقهی با شیعه ۱۱۳
- آیه مَحَبَّت ﴿فَسَوْفَ يَأْتِي... يُحِبُّ﴾ ۱۱۴
- آیه ﴿وَتَعْبَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ﴾ ۱۱۵
- آیه خیر البریة ۱۱۸
- آیه ﴿وَالْمَصْر﴾ ۱۱۸
- آیه ﴿كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ ۱۲۰
- آیه تبلیغ ۱۲۱
- افشای راز پیامبر توسط عایشه ۱۲۱
- شکل گیری توطئه «عقبه» ۱۲۱
- واقعه غدیر خم ۱۲۳
- آیه اکمال ۱۲۵
- هلاکت حارث فهری و نزول آیه سأل سائل ۱۲۶
- علت عدم تصریح به نام علی علیه السلام در قرآن ۱۲۸

- سخن محمد غزالی درباره خلافت ۱۲۹
- آیه «وَإِذَا نَزَلَ مِنَ اللَّهِ... الْحَجَّ الْأَكْبَرُ» ۱۳۲
- آیه نور «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ...» ۱۳۴
- نور بودن خدا به چه معناست؟ ۱۳۵
- آیه «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ...» ۱۳۷
- تصریح به خلافت سه کس در قرآن ۱۳۷
- منظور از «نبا عظیم» چیست؟ ۱۳۹
- آیه «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا... الرَّحْمَنُ وَدَا» ۱۴۲
- آیه «وَقِفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ» ۱۴۴
- آیه «هُوَ الَّذِي... بِالْمُؤْمِنِينَ» ۱۴۵
- آیه «وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» ۱۴۶
- آیه میثاق ۱۴۷
- آیه «وَنَزَعْنَا... عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ» ۱۴۸
- آیه «وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ» ۱۵۰
- آیه «الَّذِينَ... إِنَّا إِلَهُ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» ۱۵۱
- آیه «سَلَامٌ عَلَى آلِ يَس» ۱۵۲
- آیه سؤال از «اهل ذکر» ۱۵۳
- آیه «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ...» ۱۵۴
- آیه «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ» ۱۵۴
- آیه «أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ...» ۱۵۵
- آیه «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا...» ۱۵۶
- آیه «أَفَمَنْ يَعْلَمُ... يَذْكُرُ أُولَ الْأَلْبَابِ» ۱۵۷
- آیه «أَلَمْ أَحْسِبِ النَّاسَ... لَا يُفْتَنُونَ» ۱۵۸
- آیه «وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ... صَالِحِ الْمُؤْمِنِينَ» ۱۵۹

- «صالح» در این آیه به معنای «أصلح» است ۱۶۰
- مالک اشتر از دیدگاه علی علیه السلام ۱۶۰
- آیه «فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سَوَاقٍ... أَجْرًا عَظِيمًا» ۱۶۱
- آیه «وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ... أَثَرِ السُّجُودِ» ۱۶۳
- آیه «أُولُوا الْأَرْحَامِ» ۱۶۴
- آیه «هَلْ يَسْتَوِي هُوَ... صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» ۱۶۴
- آیه طوبی ۱۶۵
- آیه «وَمِمَّنْ خَلَقْنَا... يَعْلَمُونَ» ۱۶۶
- آیه «وَلَمَّا ضَرَبَ ابْنُ مَرْيَمَ...» ۱۶۷
- مشابهت علی علیه السلام با عیس علیه السلام ۱۶۸
- آیه «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ...» ۱۷۰
- آیه میراث کتاب ۱۷۱
- حدیث «الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ» ۱۷۱
- منظور از «العلماء» در حدیث چه کسانی اند؟ ۱۷۱
- آیه «وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ...» ۱۷۲
- آیه «أَنَا وَمَنْ أَتَّبَعَنِي» ۱۷۳
- آیه لسان صدق ۱۷۳
- تعداد آیاتی که در شأن امام علی علیه السلام نازل شده ۱۷۵
- دلائل نقلی (احادیث) بر امامت ۱۷۶ - ۲۴۷
- حدیث خلقت ۱۷۶
- حدیث خلقت نور پیامبر و امام علی علیه السلام ۱۷۷
- حدیث عشرت ۱۷۹
- حدیث وصایت ۱۸۰
- اشکال به معنی «وصی» و جواب آن ۱۸۱

- حديث منزلت ۱۸۳
- شش فايده در حديث منزلت ۱۸۳
- حديث غدیر ۱۸۶
- برداشت محققانه صاحب مطالب السؤل از حديث غدیر ۱۸۷
- حديث «تسلّموا علىّ علیّ بامير المؤمنين» ۱۹۰
- حديث پرچم اسلام (حديث خبير) ۱۹۲
- چهار نکته مهم در حديث خبير ۱۹۶
- حديث روز خندق ۲۰۱
- حديث «انّ علیاً منّی...» ۲۰۲
- سدّ الابواب ۲۰۵
- حديث «مثل علیّ، مثل عيسى عليه السلام است» ۲۰۷
- حديث طَیر ۲۰۸
- محبّت در اصطلاح حکما و صوفیه ۲۰۹
- حديث «أنا مدينة العلم و علیّ بابها» ۲۱۱
- احاديث جعلی در برابر حديث «أنا مدينة العلم...» ۲۱۳
- حديث «رحم الله علیاً اللهم ادر الحق...» ۲۱۵
- فضائل عمّار یاسر ۲۱۸
- حديث ابو تراب ۲۱۸
- حديث کسر اصنام ۲۱۹
- فرمایش علی عليه السلام به حارث همّدانی ۲۲۴
- حديث ردّ شمس ۲۲۴
- حکایت «لا سيف الا ذوالفقار...» ۲۲۸
- حديث خاصف النعل ۲۳۰
- حديث «هم درجه پیامبر در قیامت» ۲۳۳

- حديث منافق شناسي ۲۳۴
- حديث سبقت علي عليه السلام در ايمان ۲۳۶
- حديث «مَنْ آذَى عَلِيًّا...» ۲۳۷
- حديث مصافحه با علي عليه السلام ۲۳۸
- حكايت خواستگاري از فاطمه زهرا عليه السلام ۲۳۹
- حديث ثقلين ۲۴۲
- تکرار حديث منزلت ۲۴۶

فصل پنجم: فضائل حضرت علي عليه السلام (۱۲ فضيلت برگزيده). ۲۴۸ - ۳۱۷

- فضيلت اول: علم علي عليه السلام ۲۴۸
- مذمت صوفيه ۲۵۰
- فضيلت دوم: زهد علي عليه السلام ۲۵۳
- فضيلت سوم: عبادت علي عليه السلام ۲۵۶
- فضيلت چهارم: حلم علي عليه السلام ۲۵۸
- فضيلت پنجم: جود و كرم علي عليه السلام ۲۵۹
- فضيلت ششم: شجاعت علي عليه السلام ۲۶۰
- فضيلت هفتم: مستجاب الدعوه بودن علي عليه السلام ۲۶۱
- فضيلت هشتم: خبرهاي غيبي علي عليه السلام ۲۶۱
- فضيلت نهم: جهاد علي عليه السلام ۲۷۰
- فضيلت دهم: نسب شريف علي عليه السلام ۲۷۵
- فضيلت يازدهم: سخن نظام درباره هجوم به خانه فاطمه عليه السلام ۲۷۸
- فضيلت دوازدهم: صاحب «حوض» و «لواء» و «صراط» ۲۸۵
- احاديث جعلی در فضائل خلفا و جواب آنها ۲۸۹
- پاسخ به دلائل بی اساس ملا علي قوشجي ۳۰۶

فصل ششم: مطاعن مشترک خلفای سه گانه ۳۱۸ - ۳۴۱

- طعن اول: خود را خلیفه پیامبر نامیدند ۳۱۸
- طعن دوم: تخلف از جیش اسامه ۳۱۹
- طعن سوم: غصب فدک زهرا علیها السلام ۳۲۱
- طعن چهارم: قبول نکردن شهادت علی علیه السلام ۳۲۶
- طعن پنجم: فرار از جهاد ۳۳۲
- طعن ششم: عدم شرکت در غسل و کفن و دفن پیامبر ۳۳۳
- طعن هفتم: بازگرفتن خمس و انفال از اهل بیت علیهم السلام ۳۳۳
- طعن هشتم: خودداری از کشتن مخالف پیامبر ۳۳۶
- طعن نهم: توطئه برای کشتن علی علیه السلام ۳۳۹
- طعن دهم: محروم بودن از حضور در تشییع جنازه زهرا علیها السلام ۳۳۹
- طعن یازدهم: مخالفت با پیامبر در خصوص «سد الأبواب» ۳۳۹
- طعن دوازدهم: عبادت بُت ۳۴۰
- طعن سیزدهم: خوردن شراب و گوشت خوک ۳۴۰
- طعن چهاردهم: عدم حضور در شُعب و حبشه و ۳۴۰
- طعن پانزدهم: ایمان آنها مورد اتفاق اُمّت نبود ۳۴۰
- طعن شانزدهم: خود را منسوب به پیامبر ساختن ۳۴۱
- طعن هفدهم: تصرّف در اذان و اقامه ۳۴۱
- طعن هیجدهم: بدعت دست به سینه نهادن ۳۴۱
- طعن نوزدهم: اهمیت ندادن به مستحبات مؤکده ۳۴۱

فصل هفتم: مطاعن ویژه ابوبکر ۳۴۲ - ۳۶۲

- طعن اول: وسوسه شیطان ۳۴۲
- طعن دوم: اقاله بیعت ۳۴۲

- طعن سوم: ندامت هنگام مردن ۳۴۳
- طعن چهارم: امر به سوزاندن در خانه زهرا علیها السلام ۳۴۳
- طعن پنجم: وصیت به دفن خود در مرقد پیامبر اسلام ۳۴۸
- طعن ششم: مجازات نکردن قاتل مالک بن نویره ۳۴۹
- طعن هفتم: پدرش از بیعت با ابوبکر، خودداری کرد ۳۵۳
- طعن هشتم: بیعت ابوبکر ناگهانی بود ۳۵۴
- طعن نهم: بدعت در اذان صبح و وضوء نماز ۳۵۴
- طعن دهم: شک در حفظ قرآن از تحریف ۳۵۵
- طعن یازدهم: نصب عمر به خلافت ۳۵۶
- طعن دوازدهم: تصرف در تشهد نماز ۳۵۶
- طعن سیزدهم: اهل گناه و اشتباه بود ۳۵۶
- طعن چهاردهم: لغو مأموریت او در ابلاغ براءت ۳۵۷
- طعن پانزدهم: تحت امر عمرو عاص بود ۳۵۷
- طعن شانزدهم: تهدید بلال حبشی مؤذن پیامبر ۳۵۷
- طعن هفدهم: مجازات نکردن اشعث بن قیس واجب القتل ۳۵۷
- طعن هیجدهم: سوزاندن فُجاءه سلمی در آتش ۳۵۸
- طعن نوزدهم: ندامت در حال استحضار و عدم اعتراف نزد مردم ... ۳۵۸
- طعن بیستم: علم به احکام شریعت نداشت ۳۶۰
- طعن بیست و یکم: مخالفت با امر پیامبر در مسأله خلافت ۳۶۱
- طعن بیست و دوم: انتخاب کارگزاران نالایق ۳۶۱
- طعن بیست و سوم: نشستن بر منبر پیامبر ۳۶۱
- طعن بیست و چهارم: از میوه بهشتی محروم بود ۳۶۱
- طعن بیست و پنجم: بیست هزار دینار از بیت المال بر ذمه‌اش بود .. ۳۶۱
- طعن بیست و ششم: موجب شهادت فاطمه زهرا علیها السلام شد ۳۶۱

فصل هشتم: مطاعن ویژه عمر بن خطاب ۳۶۳ - ۳۹۱

- طعن اول: جلوگیری از وصیت کردن پیامبر ۳۶۳
- طعن دوم: انکار موت پیامبر و استفاده سیاسی از آن ۳۶۸
- طعن سوم: شک در نبوت پیامبر اسلام ۳۶۸
- طعن چهارم: بدعت در مهر زن ۳۶۹
- طعن پنجم: حکم به سنگساری زن حامله ۳۷۰
- طعن ششم: حرام کردن متعه زن و متعه حج ۳۷۱
- طعن هفتم: تجسس و بدون اجازه وارد خانه مردم شدن ۳۷۴
- طعن هشتم: تبعیض در پرداخت اموال بیت المال ۳۷۶
- طعن نهم: بدعت نماز تراویح و نماز صُحی ۳۷۶
- طعن دهم: تغییر مکان مقام ابراهیم در مکه ۳۷۷
- طعن یازدهم: وضو ساختن از ظرف مسیحیان ۳۷۷
- طعن دوازدهم: قبول نکردن شهادت مملوک ۳۷۸
- طعن سیزدهم: با تهدید با ام کلثوم ازدواج کرد ۳۷۸
- طعن چهاردهم: اهمیت ندادن به امر پیامبر در خصوص عباس ۳۷۹
- طعن پانزدهم: عدم آگاهی از حکم شرعی در خصوص شرابخوار ... ۳۸۰
- طعن شانزدهم: واگذاری انتخاب خلیفه به شورای شش نفری ۳۸۰
- طعن هفدهم: اجرا نکردن حکم در خصوص زنای مُعْتَرِه ۳۸۳
- طعن هیجدهم: اظهار ندامت در بستر مرگ ۳۸۵
- طعن نوزدهم: تلاش فراوان در بیعت گرفتن برای ابوبکر ۳۸۶
- طعن بیستم: ندانستن مسائل شرعی ۳۸۷
- طعن بیست و یکم: فراموش کردن شغل گذشته خود را ۳۸۹
- طعن بیست و دوم: بدعت سه طلاقه کردن زن در مجلس واحد ۳۸۹
- طعن بیست و سوم: عدم آگاهی از مسائل قضائی ۳۹۰

- طعن بیست و چهارم: عدم آگاهی از مسائل قرآنی ۳۹۰
- طعن بیست و پنجم: بدعت در میراث و نکاح ۳۹۱

فصل نهم: مطاعن ویژه عثمان ۳۹۲ - ۴۱۳

- طعن اول: خویشان و دوستان فاسق و فاجر خود را حاکم مسلمانان ساخت ۳۹۲
- ولید بن عقبه شرابخوار را به امامت جماعت برگزیدی ۳۹۲
- سعد بن عاص ستمگر را حاکم کوفه ساخت ۳۹۲
- عبدالله بن عامر فاجر را والی عراق گردانید ۳۹۳
- عبدالله بن ابی سرح را به مصر فرستاد ۳۹۳
- معاویه را حاکم شام کرد ۳۹۳
- بیت المال به بنی امیه بخشید ۳۹۳
- طعن دوم: بر خلاف دستور پیامبر، حکم و مژوان را به مدینه آورد ... ۳۹۳
- طعن سوم: با وجود اصحاب پیامبر، غلامان ترکی و رومی را حاکم ساخت ۳۹۵
- طعن چهارم: کشتن ابن مسعود ۳۹۶
- طعن پنجم: اهانت به عمار یاشر ۳۹۸
- طعن ششم: تبعید ابوذر غفاری ۳۹۹
- طعن هفتم: عبدالله بن سعید شرابخوار را حاکم مصر گردانید ۴۰۳
- طعن هشتم: مجازات نکردن قاتل هُرمزان ۴۰۴
- طعن نهم: دستور سنگسار کردن زن بی گناه ۴۰۵
- طعن دهم: بدعت در مسائل شرعی ۴۰۷
- طعن یازدهم: اعتراض مقداد به مدّاح عثمان ۴۰۸
- طعن دوازدهم: آرزوی ازدواج با زنان پیامبر ۴۰۸
- طعن سیزدهم: خیانت در مسائل مالی ۴۰۹
- طعن چهاردهم: فرار در جنگ احد و پناهنده شدن به مسیحی ۴۱۰

- طعن پانزدهم: بيزاری اصحاب پيامبر از او ۴۱۱
 طعن شانزدهم: فرار در جنگ بدر ۴۱۳
 طعن هفدهم: عدم حضور در بيعت رضوان ۴۱۳

فصل دهم: مطاعن معاويه و بنی اميه ۴۱۴ - ۵۰۱

- بيزاری پيامبر اسلام از بعضی اصحاب ۴۱۵
 افرادی از امت اسلام مثل يهود و نصاری گمراه می شوند ۴۱۶
 اعتراض به عدالت پيامبر اسلام ۴۱۸
 خبر دادن پيامبر به علی عليه السلام درباره خدعه های امت ۴۲۱
 چرا علی عليه السلام با خلفا ن جنگيد؟ ۴۲۲
 شجاعت حضرت حمزه و جعفر طيار ۴۲۵
 میان نمازگزاردن و زنا کردن ناصبی فرقی نيست ۴۳۰
 توطئه برای کشتن پيامبر در راه تبوک ۴۳۰
 حذيفه، منافق شناس بود ۴۳۲
 بيزاری پيامبر از خالد بن وليد ۴۳۷
 معرفی طلحه و زبير و علت مخالفت آنها ۴۳۸
 عملکرد عايشه و حفصه ۴۴۱
 داستان حوآب ۴۴۲
 مخالفت عايشه با پيامبر ۴۴۴
 طعنه ابن عباس به عايشه ۴۴۵
 جشن گرفتن حفصه برای شکست خوردن علی عليه السلام ۴۴۶
 معرفی ابو موسی اشعری ۴۴۷
 معرفی ابو هريره ۴۴۸
 معرفی عبدالله بن عمر ۴۴۹

- بیعت عبدالله بن عمر با حجاج ۴۵۰
- معاویه خود را برتر از عمر می دانست ۴۵۲
- دوازده دلیل بر واجب اللعن بودن معاویه ۴۵۴
- معاویه ادعای دریافت وحی می کرد ۴۵۶
- کشتن حمید بن قحطبه اولاد علی علیه السلام را ۴۵۸
- اعزام معاویه، بسر بن ارطاة را به مدینه ۴۵۹
- پیامبر پدر معاویه را در هفت موضع لعن کرد ۴۶۱
- احادیث در اهل جهنم بودن معاویه ۴۶۲
- بدعت‌های معاویه ۴۶۷
- حکم پیامبر درباره قتل معاویه ۴۷۲
- کشته شدن عایشه به دست معاویه ۴۷۷
- مذاکره یزید با عبدالله بن عمر ۴۸۰
- گزارش عبدالله بن عباس از کفر ابو سفیان و معاویه ۴۸۲
- کشف عورت عمرو عاص در جنگ صفین ۴۸۷
- بحث شیخ مفید با علی بن عیسی رمانی ۴۸۹
- علت ملقب شدن محمد بن نعمان به «شیخ مفید» ۴۹۰
- قائل شدن اهل سنت به «جبر» ۴۹۳
- نسب عمر بن خطاب ۴۹۵
- نسب عمرو عاص ۴۹۷
- نسب معاویه و طلحه ۴۹۸
- تغییر دادن شأن نزول آیه با چهارصد هزار دینار ۴۹۹
- سخن ولید پلید درباره علی علیه السلام ۵۰۰

فصل یازدهم: بیان معجزات و قضاوت‌های علی علیه السلام ۵۰۲ - ۶۳۰

مژده راهب مثرم به میلاد علی علیه السلام ۵۰۴

- ۵۰۷ سخن گفتن علی علیه السلام در گهواره
- ۵۱۰ ايمان آوردن ابوطالب
- ۵۱۲ ايمان آوردن علی علیه السلام
- ۵۱۵ حديث بساط
- ۵۳۰ علّت تعظيم جبرئيل به علی علیه السلام
- ۵۳۲ زنده کردن علی علیه السلام جوان مقتول را
- ۵۳۳ معجزه علی علیه السلام در راه صفین
- ۵۳۵ قضاوت علی علیه السلام درباره دختر بی گناه
- ۵۳۸ جنگ علی علیه السلام با جنيان
- ۵۴۱ شفا دادن علی علیه السلام جوان مفلوج را
- ۵۴۴ نشان دادن معجزه به يهوديان
- ۵۴۵ مجروح ساختن سگ مخالفان علی علیه السلام را
- ۵۴۶ سخن گفتن علی علیه السلام با شیر درنده
- ۵۵۰ نام علی علیه السلام در کتابهای آسمانی
- ۵۵۲ درخواست يهود از پيامبر و علی علیه السلام
- ۵۵۴ اثر معجزه آسای محبت علی علیه السلام
- ۵۵۷ کور شدن چشم دشمنان علی علیه السلام
- ۵۶۱ مأموریت علی علیه السلام در سرزمین جنيان
- ۵۶۲ طمّ الارض علی علیه السلام در خاکسپاری سلمان فارسی
- ۵۶۵ سخن گفتن علی علیه السلام با حيوانات
- ۵۶۸ شفا دادن علی علیه السلام پيامبر اسلام را
- ۵۶۹ دشمن علی علیه السلام به شکل سگ در آمد
- ۵۷۲ ملاقات حضرت يوشع با علی علیه السلام
- ۵۷۷ اعتراف هارون الرشيد به فضایل علی علیه السلام

نور طينت على عليه السلام	۵۸۱
اسامى على عليه السلام نزد اقوام جهان	۵۸۳
مساوات على عليه السلام با پيامبران	۵۸۷
سخن خليل نحوى در عظمت على عليه السلام	۶۰۳
اعتراف مخالفان به علم على عليه السلام	۶۰۷
قضاوتهاى على عليه السلام در زمان پيامبر صلى الله عليه وآله	۶۰۹
قضاوتهاى على عليه السلام در حكومت ابو بكر	۶۱۴
قضاوتهاى على عليه السلام در حكومت عمر	۶۱۹
قضاوتهاى على عليه السلام در حكومت عثمان	۶۲۵
نقشه معاويه براى استفاده از علم على عليه السلام	۶۲۶
قضاوتهاى على عليه السلام در كوفه	۶۲۹

فصل دوازدهم: تعداد اوصیای پيامبر اسلام وزندگانی آنها ۶۳۱ - ۱۰۰۸

عدم تطبيق عدد دوازده با خلفای بنى اميه و بنى عباس	۶۳۲
دلائل نقلی در اثبات امامان دوازده گانه شيعه	۶۴۱
فرزندان على عليه السلام	۶۴۹
حكايت طير و ابن ملجم	۶۵۰

۶۵۱ زندگانی امام حسن عليه السلام

حكايت حبابه وليّه	۶۵۲
معجزه امام حسن عليه السلام در سر سبز شدن درخت	۶۵۶
توضيح «الدُّنيا سجن مؤمن...» در پاسخ يهودی	۶۵۷
پاسخ امام حسن عليه السلام به معاويه	۶۵۷
وصيت امام حسن عليه السلام	۶۶۰

۶۶۱	زندگانی امام حسین <small>علیه السلام</small>
۶۶۳	خواص تربت امام حسین <small>علیه السلام</small>
۶۶۴	خبر دادن پیامبر به شهادت امام حسین <small>علیه السلام</small>
۶۶۹	سخن پسندیده محمد بن حنفیه درباره حسنین (علیهما السلام)
۶۷۰	قیام مختار
۶۷۴	درمان بوسیله تربت امام حسین <small>علیه السلام</small>
۶۷۷	ثواب گریه بر امام حسین <small>علیه السلام</small>

۶۸۰	زندگانی امام زین العابدین <small>علیه السلام</small>
۶۸۲	اثبات امامت سجاد <small>علیه السلام</small>
۶۸۵	فضائل امام سجاد <small>علیه السلام</small>
۶۸۷	عبادت امام سجاد <small>علیه السلام</small>
۶۸۸	معجزات امام سجاد <small>علیه السلام</small>
۶۹۳	دعای امام سجاد <small>علیه السلام</small> در سجده
۶۹۷	احادیث امام سجاد <small>علیه السلام</small>

۶۹۹	زندگانی امام محمد باقر <small>علیه السلام</small>
۷۰۰	ملاقات جابر با امام باقر <small>علیه السلام</small>
۷۰۱	فرق «مقام صبر» با «مقام رضا»
۷۰۲	پاسخ امام باقر <small>علیه السلام</small> به سؤالات راهب
۷۰۶	معجزات امام باقر <small>علیه السلام</small>
۷۱۶	احادیثی از امام باقر <small>علیه السلام</small>
۷۲۰	زید از دیدگاه امام صادق <small>علیه السلام</small>

۷۲۳	زندگانی امام صادق <small>علیه السلام</small>
۷۲۶	معجزات امام صادق <small>علیه السلام</small>
۷۳۱	خیانت سفیر هند و معجزه امام <small>علیه السلام</small>
۷۳۶	امام صادق <small>علیه السلام</small> و ردّ پیشنهاد ابو مسلم و ابو سلمه
۷۴۰	ظهور صوفیه در زمان امام صادق <small>علیه السلام</small>
۷۴۳	افکار ابو هاشم کوفی
۷۴۸	سفارش پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small> به ابوذر

۸۱۷ - ۷۵۰	باب: در ذکر مذاهب صوفیه
۷۵۱	فصل اول: مذاهب صوفیه
۷۵۴	سخن راوندی درباره فلاسفه
۷۵۵	فصل دوم: فروع مذاهب صوفیه
۷۵۶	سخن محیی الدین بن عربی درباره وحدت وجود
۷۵۶	بحث صوفیه با امام صادق <small>علیه السلام</small>
۷۵۷	سخن شیخ صدوق و شیخ مفید درباره صوفیه
۷۶۲	صوفیه سه طایفه اند
۷۶۷	حکایت علامه حلّی درباره صوفی تارک الصلاة
۷۸۸	معنای «غنا»
۸۰۴	احادیثی از امام صادق <small>علیه السلام</small>

۸۱۸	زندگانی امام موسی کاظم <small>علیه السلام</small>
۸۱۹	ملاقات شقیق بلخی با امام موسی کاظم <small>علیه السلام</small>
۸۲۲	دستور امام کاظم <small>علیه السلام</small> به علی بن یقطین
۸۳۰	نصوص بر امامت امام کاظم <small>علیه السلام</small>

۸۳۳ دعای امام کاظم <small>علیه السلام</small>
۸۳۴ احادیثی از امام کاظم <small>علیه السلام</small>
۸۳۵ سبب شهادت امام کاظم <small>علیه السلام</small>

۸۴۰ زندگانی امام رضا علیه السلام

۸۴۲ حکایت زینب کذابہ
۸۴۷ دعای باران
۸۵۱ حدیث سلسله الذهب
۸۵۲ داستان دعبل شاعر
۸۵۶ خبر دادن امام رضا <small>علیه السلام</small> از قبر خود
۸۵۸ نصوص بر امامت امام رضا <small>علیه السلام</small>
۸۶۱ احادیثی از امام رضا <small>علیه السلام</small>
۸۶۳ سبب شهادت امام رضا <small>علیه السلام</small>
۸۷۰ نظر ابن طاووس در خصوص شهادت امام رضا <small>علیه السلام</small>

۸۸۱ زندگانی امام جواد علیه السلام

۸۸۲ ملاقات مأمون با امام جواد <small>علیه السلام</small> در کوفه
۸۸۴ سؤالات علمای دریاری از امام جواد <small>علیه السلام</small>
۸۸۵ مغلوب شدن یحیی بن اکثم در بحث با امام جواد <small>علیه السلام</small>
۸۹۶ نصوص بر امامت امام جواد <small>علیه السلام</small>

۸۹۹ زندگانی امام هادی علیه السلام

۹۰۲ طرح امام <small>علیه السلام</small> برای رفع مشکل شیعه
۹۱۰ داستان شعبده باز هندی با امام <small>علیه السلام</small>

- ۹۱۲ علّت نامیده شدن حضرت هادی علیه السلام به «عسکری»
- ۹۱۷ پاسخ امام هادی علیه السلام به سؤالات علمای درباری

- ۹۱۸ زندگانی امام حسن عسکری علیه السلام
- ۹۱۹ نصوص بر امامت امام حسن عسکری علیه السلام
- ۹۲۶ نماز باران امام عسکری علیه السلام
- ۹۳۲ داستان ازدواج امام عسکری علیه السلام

- ۹۳۶ زندگانی امام زمان (عج)
- ۹۳۷ تولّد شگفت انگیز حضرت مهدی (عج)
- ۹۴۰ نصوص بر امامت حضرت مهدی (عج)
- ۹۶۰ بحثی درباره «... المهدی فی وسطها و عیسی فی آخرها»
- ۹۶۳ شفا یافتن اسماعیل بن حسن به دست مبارک امام زمان (عج)
- ۹۷۰ نصب حجر الاسود به دست امام زمان (عج)
- ۹۷۲ توقیع بر لعن حلاج
- ۹۷۶ ثواب چهارگانه امام زمان (عج)
- ۹۸۱ عنایت امام زمان (عج) به ابو سوره زیدی
- ۹۹۰ توقیعات امام زمان (عج)
- ۹۹۴ یاران امام زمان (عج) از شهرها
- ۹۹۵ علامات ظهور
- ۱۰۰۸ داستان سفر به جزیره خضراء

- ۱۰۳۰ - ۱۰۱۵ خاتمه: در نکته‌ای چند متفرقه
- ۱۰۱۵ بحثی درباره ۷۳ فرقه اسلام

علّت به وجود آمدن اهل سنّت ۱۰۲۴

سابقه مذهب شيعة ۱۰۲۷

فهرست ها ۱۱۶۵ - ۱۰۳۱

فهرست آیات قرآن ۱۰۳۳

فهرست احاديث پیامبر اسلام ﷺ ۱۰۵۵

فهرست احاديث ائمه اطهار و فاطمه زهرا عليها السلام ۱۰۶۸

فهرست سخنان اصحاب پیامبر و ۱۰۷۶

فهرست اشعار ۱۰۸۱

فهرست ضرب المثل ها ۱۰۸۴

فهرست کتب ۱۰۸۵

فهرست أعلام ۱۰۹۷

فهرست منابع و مأخذ کتاب ۱۱۵۰

شرح حال مقدّس اردبیلی

احمد بن محمد معروف به «مقدس اردبیلی» و «محقق اردبیلی» در زمره فقهای بزرگ و نامی مکتب امامیه به شمار می آید. این فقیه جلیل القدر قرن دهم هجری یکی از فقهای بزرگ و دقیق، و از نوایغ روزگار است که دارای کرامات و مقامات شگفت انگیز بوده است و به تحقیق می توان گفت جهان این قبیل افراد را کمتر به خود دیده است.

رهبر معظم انقلاب در تجلیل از او فرموده: «این بزرگوار که عمر مبارک و نورانی اش، بخش اعظم قرن دهم هجری را فرا گرفته، اگر در میان سه شخصیت بزرگ فقهی این قرن، نفر اول شمرده نشود می توان گفت که در برخی از جهات علمی، از آن دو بزرگمرد دیگر (یعنی محقق کرکی و شهید ثانی که بی شک وی از هر دو نفر آنان بالواسطه استفاده برده است) برجسته تر است. دقت نظر او در تطبیق مدارک با مدّعی فقهی در هر مسأله، وقوت تحقیق او - که بحق، عنوان محقق را در کلمات بزرگان برای او تثبیت کرده است - همراه با نوآوری و شجاعت علمی، از جمله خصوصیات است که وی را شایسته عنوان «شیخ الطائفه» و «حبر محقق» در کلمات مرحومین مجلسی و وحید بهبهانی، و کتاب مجمع الفائدة او را - بنابر معرفی بهبهانی رحمته الله علیه - نوشته ای بی نظیر در میان کتب متقدمین و متأخرین و موجب شگفتی و حیرت خردمندان و اندیشه وران قرار داده است.»^(۱)

در کتابهای تراجم و شرح حال نگاری از او با عنوانهای زیر یاد شده است: «عالم،

۱ - قسمتی از پیام رهبر معظم حضرت آیه الله خامنه ای به کنگره محقق اردبیلی رحمته الله علیه.

فاضل، عابد، زاهد، محقق، مقدس، ثقه، جلیل القدر، بلند مرتبه، عظیم الشان، فقیه امامیه و افضل اهل زمان خود در تقوا و ورع و زهد»^(۱)

علامه مجلسی (وفات ۱۱۱۰ ه. ق) در تجلیل از او می‌گوید: «محقق اردبیلی در تقوا و زهد و فضل به عالی‌ترین درجات رسیده بود و من در بین علمای گذشته و حال، نظیر و همتایی برایش سراغ ندارم. خداوند متعال با ائمه طاهرین علیهم‌السلام محشورش فرماید»^(۲)

محدث قمی (وفات ۱۳۵۹ ه. ق) نیز مثل همین کلمات افتخار آمیز مجلسی را در بزرگداشت وی می‌آورد: «... شیخ اجل، عالم ربانی، فقیه، محقق صمدانی، معروف به محقق اردبیلی است که در مراتب «علم» و «فضل» و «عبادت» و «زهد» و «کرامت» و «وثاقت» و «تقوا» و «ورع» و «جلالت» به درجه [ای] رسیده که توصیف نشود، و در قدس و تقوا به مرتبه [ای] رسیده که به او «مثل» زده شود. و به راستی اشعه انوار جمال و پرتو حسن آن عالم مفضال، چنان تجلی کرده که بر هیچ دیده پوشنده نیست»^(۳)

صاحب جواهر (وفات ۱۲۶۶ ه. ق) نیز در بحث لزوم عدالت در امام جماعت، و اینکه آیا حُسن ظاهر کفایت می‌کند یا باید ملکه عدالت داشته باشد، می‌نویسد: «... هرگز نمی‌توان حکم به ملکه بودن عدالت شخصی داد، مگر اینکه مثل مقدس اردبیلی و سید هاشم [بحرانی متوفی ۱۱۰۷ ه. ق] باشد؛ بنابه آنچه که در حالات این دو نفر نقل شده ...»^(۴)

مقدس اردبیلی معاصر شیخ بهائی عاملی (وفات ۱۰۳۱ ه. ق) و حکیم میرداماد (وفات ۱۰۴۱ ه. ق) بوده است و ظاهر املاقاتی هم بین مقدس و شیخ بهایی انجام

۱- ر. ک.: «ریاض العلماء»، ج ۱ / ۵۶، «جامع الرواة»، ج ۱ / ۶۱، «روضات الجنات»، ج ۱ / ۷۹، «معارف الرجال»، ج ۱ / ۵۳، «الاعلام زرکلی»، ج ۱ / ۲۲۳، «اعیان الشیعه»، چاپ ده جلدی، ج ۳ / ۸۰، «ریحانة الادب»، ج ۵ / ۳۶۸.

۲- «الکنی و الالقاب»، ج ۳ / ۱۶۶.

۳- «الفوائد الرضویة»، ص ۲۴.

۴- «جواهر الکلام فی شرح شرایع الاسلام» ج ۱۳ / ۲۹۵.

پذیرفته است. البته طبق معمول، مردم در این رابطه داستانهای ساخته‌اند که در شأن این دو عالم ربانی نیست.

در خصوص مقام فقهی و نظرات و آراء او، باید گفت که فقها توجه خاصی به آن داشته‌اند؛ از جمله حضرت امام خمینی علیه السلام است. آیت الله جعفر سبحانی در این باره می‌فرماید: «حضرت امام در میان فقهای شیعه، از سه نفر تجلیل خاصی می‌کرد: یکی مرحوم شیخ طوسی، دوم مرحوم محقق، سوم مرحوم اردبیلی؛ خصوصاً پیوسته به شرح ارشاد اردبیلی مراجعه می‌کرد و جرأت و جسارت او را در افتاء می‌ستود.»^(۱)

استاد شهید مطهری (شهادت ۱۳۵۸ ه. ش) می‌نویسد: «نظریات دقیق او مورد توجه فقها است.»^(۲)

به خصوص قبل از تألیف «جواهر الکلام» و کتب شیخ اعظم انصاری بیشتر، نوشته‌ها و تحقیقات مقدس اردبیلی مطرح بوده است.

یکی از اساتید بنام حوزه می‌فرماید: «دیدن نظریات مقدس اردبیلی به فقیه جرأت و اطمینان می‌دهد، از این روی مفید است که به آنها مراجعه شود.»^(۳)

کار مهم و بزرگ دیگر اردبیلی برپاداشتن حوزه نجف بوده است. هر چند در زمان صفویه به وجود او در ایران شدیداً نیاز بود و سلاطین وقت و علمای عالی مقام با اصرار از او می‌خواستند به ایران بیایند، ایشان قبول نکرد و توانست حوزه چند صد ساله نجف را با بحث و تدریس خود گرم و پرشور نگاه دارد و در برابر حوزه اصفهان آن را تقویت نماید تا آن دانشگاه بزرگ تشیع منقرض نگردد.

۱- «مجله کیهان اندیشه» شماره ۲۹ (سال ۱۳۶۹ ه. ش) ص ۱۰.

۲- «خدمات متقابل اسلام و ایران» ص ۴۹۴

۳- «مجله حوزه»، شماره ۴۰ (سال ۱۳۶۹ ه. ش).

اساتید محقق اردبیلی

در اینکه مقدس اردبیلی در حوزه درس چه کسانی حاضر شده و از محضرشان استفاده برده است، اطلاع زیادی در دست نیست و آنچه در این باره می‌توان گفت این است که به طور تفصیل و مشخص و روشن نمی‌دانیم اساتید ایشان چه کسانی بوده‌اند ولی همین قدر گفته‌اند که عمده تحصیلاتش را در منقول و معقول از شاگردان شهید ثانی (شهادت ۹۶۵ ه.ق) استفاده کرده است.

علامه افندی می‌نویسد: «... علوم عقلی را در شیراز نزد خواجه جمال الدین محمود شیرازی - شاگرد خواجه جلال الدین دوانی - آموخت. و در اواخر بلکه می‌توان گفت در اواسط عمرش - زمانی که در نجف اقامت گزیده بود - بحث و تدریس علوم عقلی را ترک گفت و فقط به تدریس علوم نقلی پرداخت تا اینکه وفات یافت.»^(۱)

و علامه سید محسن عاملی در تأیید استفاده مقدس از محضر خواجه جمال الدین، می‌گوید: «او همراه آخوند ملا عبدالله یزدی (وفات ۹۸۱ ه.ق) که حاشیه در منطق را نوشته و خواجه میرزا جان باغنوی (وفات ۹۹۴ ه.ق) در درس خواجه جمال الدین حاضر می‌شدند.»^(۲)

و خود مقدس اردبیلی یکی از اساتیدش را در مبحث «قبله» شرح ارشاد، معرفی کرده است و شرح حال نگاران به این نکته توجه نداشته‌اند. آن استاد بزرگ؛ علامه الیاس اردبیلی^(۳)، دایمی مقدس اردبیلی، است که در علوم ریاضی و عقلی و نجوم و هیئت ید طولایی داشته است.

۱- «ریاض العلماء» ج ۱ / ۵۶.

۲- «اعیان الشیعه»، ج ۳ / ۸۱.

۳- در «طبقات اعلام الشیعه»، شرح زندگی الیاس اردبیلی آمده است.

مقدس می‌نویسد: «اهل و خبره علم هیئت در این عصر، بسیار نادر است و این علم را منحصرأ در دایی خود سراغ دارم که بعد از خواجه نصیر الدین طوسی، روزگار نظیرش را به خود ندیده است! خداوند وجودش را بر ما منت نهاد و از علمش ما را مستفیض ساخت و از کم توفیقی ماست که حدود ۲۵ سال است از دیدارش بی نصیب شده‌ایم و شب و روز از خداوند کریم دیدارش را می‌طلبیم. در نجف اشرف - که بر ساکنانش درود باد - خدمتش می‌رسیدم، هر چند در ایام اقامتش مدتی مریض بودم و مدتی هم از وجود این نعمت غافل شدم تا اینکه ایشان از اینجا مهاجرت فرمود ... (تا اینکه می‌گوید: در این جا ذکر می‌کنم آنچه را که از خدمت دایی‌ام استفاده کرده‌ام.)»^(۱)

بدین ترتیب دو نفر از اساتیدش شناخته می‌شوند. صاحب ریاض العلماء، سید امیر فیض الله را نیز از اساتید اردبیلی شمرده است و تصریح کرده که ایشان غیر از فیض الله تفریسی (شاگردش) بوده است.^(۲)

شاگردان اردبیلی

درباره شاگردان اردبیلی صاحب ریاض العلماء می‌نویسد: «از اساتیدم شنیدم که شاگردان او ده نفرند که همه آنها از فضلا و علما بوده‌اند»^(۳) و بعد چهار نفر از آنها را نام می‌برد.

ما این ده نفر شاگرد مقدس را شناسایی کردیم که در اینجا به طور اختصار به آنها اشاره می‌کنیم.

۱- شیخ جمال الدین ابو منصور حسن بن زین الدین شهید ثانی، معروف به

۱- «مجمع الفائدة و البرهان»، ج ۲ / ۷۱ و ۷۲.

۲- «ریاض العلماء» ج ۴ / ۳۸۶.

۳- «ریاض العلماء»، ج ۱ / ۵۶.

«صاحب معالم» (وفات ۱۰۱۱ ه.ق) که پس از تحصیل علوم و معارف اسلامی در «جبل عامل» جهت تکمیل آن همراه «صاحب مدارک» در دهه آخر (۹۸۳ الی ۹۹۳ ه.ق) عمر مقدس اردبیلی از محضر پر فیض او استفاده برد. از درس دوست و هم بحث مقدس، شیخ عبدالله یزدی صاحب حاشیه، نیز بهره گرفت.

در «روضات الجنات» آمده است که ایشان در سال ۹۹۳ (سال وفات اردبیلی) در درس مقدس شرکت می‌کرد. در حالی که علامه سید محسن امین مدرکی را ارائه می‌دهد که صاحب معالم در سال ۹۸۳ ه.ق در نجف بوده و از درس مقدس چند سال استفاده برده است.^(۱)

۲- سید محمد بن علی بن حسین موسوی عاملی معروف به صاحب مدارک (وفات ۱۰۰۹ ه.ق) همراه دایی خود، صاحب معالم در درس مقدس حاضر می‌شد. مقدس اردبیلی «ارشاد» علامه حلی را همان سالها شرح می‌کرد (سال پایان تألیف شرح ارشاد الأذهان ۹۸۵ ه.ق است) و با توجه به اینکه اردبیلی از اول کتاب نکاح تا ابتدای کتاب صید و ذباجه «ارشاد الأذهان» را یا شرح نکرده و یا به دلیل بدخطی بعضی از نسخه‌ها قابل استفاده نبوده است، از شاگردش، صاحب مدارک، می‌خواهد قسمتهای شرح نشده از «ارشاد الأذهان» را شرح نماید، آن قسمتها را از کتاب «مختصر النافع» محقق حلی شرح می‌کند.^(۲)

اما اینکه مشهور شده است که این دو شاگرد کتاب «معالم الاصول» و «مدارک الاحکام» را در زمان حیات استادشان نوشته و به او عرضه کردند و مورد تشویقش قرار گرفتند، درست نیست، چرا که مقدس اردبیلی در سال ۹۹۳ وفات یافته و کتاب معالم در سال ۹۹۴ پایان پذیرفته^(۳) و کتاب مدارک الاحکام در سال ۹۹۸ اتمام یافته است.^(۴)

۱- «اعیان الشیعه»، ج ۵ / ۹۵، چاپ ده جلدی.

۲- ر.ک: «نهاية المرام».

۳- «ریاض العلماء» ج ۱ / ۲۳۳؛ «فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مسجد اعظم قم» ص ۳۷۱.

مگر اینکه بگوییم مقدس اردبیلی پاره‌ای از نوشته‌های آنها را دیده و تحسین کرده است و بعد از ارتحال اردبیلی، آنها نیز کتابهایشان را به اتمام رسانده‌اند.

۳- امیر عالم، که به قول صاحب ریاض العلماء «علامه» است و اسم بامسمایی دارد و در اکثر علوم دست داشته به خصوص در فقه و فقهات. چنان که مقدس اردبیلی هنگام وفاتش به او ارجاع می‌دهد و می‌گوید: در شریعات از سید عالم استفاده نمایند.^(۵) ایشان یکی از دو نفر شاگرد اردبیلی است که چگونگی شرفیابی و توفیق دیدار مقدس با امام زمان (عج) را گزارش داده است و پرده از مقامات استادش برداشته و او را بهتر به ما شناسانده است.^(۶)

۴- خواجه فضل الله استرآبادی که از برجسته‌ترین شاگردان اردبیلی بوده است. و در هنگام ارتحال، میرزا محمد استرآبادی از مقدس اردبیلی، می‌پرسد: بعد از شما از محضر چه کسی استفاده کنیم؟ ایشان در علوم عقلی به خواجه فضل الله، و در علوم شرعی به سید امیر علام ارجاع می‌دهد. خواجه فضل الله تعلیقاتی بر «احکام القرآن» استادش نگاشته و حاشیه‌ای هم برالهیات شرح تجرید دارد.^(۷)

۵- میرزا محمد بن علی بن ابراهیم استرآبادی (وفات ۱۰۲۶ ه.ق) رجالی مشهور که در علم رجال سه کتاب تألیف کرده: رجال کبیر، رجال متوسط، رجال صغیر. ایشان همان شاگردی است که در لحظات آخر عمر استادش مقدس اردبیلی، از او سؤال می‌کند که بعد از او، چه کسانی در علوم عقلی و نقلی بر مسند تدریس تکیه زنند؟ و مقدس همان طور که مذکور شد امیر علام و خواجه فضل الله را معرفی می‌کند و ظاهراً استرآبادی انتظار

۴- «ریاض العلماء» ج ۵ / ۱۳۲؛ «الذریعه»، ج ۲۰ / ۲۳۹

۵- «ریاض العلماء»، ج ۳ / ۳۲۱.

۶- «اعیان الشیعه»، ج ۳ / ۸۱

۷- «ریاض العلماء»، ج ۴ / ۳۶۲

داشت از او هم نامی ببرد. لذا از این واقعه مقداری ناراحت می‌شود و بعد از ارتحال استادش نجف اشرف را ترک گفته و در مکه معظمه رحل اقامت می‌اندازد.^(۱) ایشان استاد محمد امین استرآبادی صاحب «الفوائد المدنیه» و پایه گذار «اخباریگری» است.

۶- شیخ محمد علی بلاغی (وفات ۱۰۰۰ ه.ق) صاحب تألیفات ارزشمند از جمله «شرح اصول کافی»، شرح ارشاد علامه حلی و حاشیه بر «معالم الاصول» است.^(۲)

۷- عنایة الله قهپائی صاحب «مجمع الرجال» که خود در حواشی که بر کتاب «رجال کشی» دارد تصریح به استفاده از محضر اردبیلی نموده است.^(۳)

۸- ملا عبدالله شوشتری (وفات ۱۰۲۱ ه.ق) که خود استادی بزرگ بوده و در همان زمان که از خدمت اردبیلی استفاده می‌کرد، حوزه تدریس داشت و چند نفر از شاگردان مقدس از درس او استفاده می‌بردند و مجلسی اول که شاگرد شوشتری است در شرح مشیخه «من لا یحضره الفقیه» به این مطلب که شوشتری شاگرد اردبیلی است تصریح فرموده است.

شوشتری رساله عملیه‌ای به زبان فارسی نگاشته که مشهور به «الواجبات» است.^(۴)

۹- خواجه فیض الله بن عبدالقاهر حسینی تفریسی (وفات ۱۰۲۵ ه.ق) شاگرد برجسته مقدس اردبیلی و استاد دانشمند مشهور امیر شرف الدین شولستانی نجفی (وفات ۱۰۶۳ ه.ق) است.

خواجه فیض الله نیز جریان ملاقات مقدس اردبیلی با امام زمان (عج) را گزارش داده است^(۵) و تعلیقاتی بر کتاب ارزنده «آیات الاحکام» استادش نگاشته است.^(۶)

۱- «ریاض العلماء» ج ۵ / ۱۱۷

۲- «تکملة امل الامل»، ص ۳۸۹ و ۳۹۰

۳- «ریاض العلماء» ج ۴ / ۳۰۴ «کلیات فی علم الرجال» استاد جعفر سبحانی، ص ۱۲۷

۴- ر.ک: «روضات الجنات»، ج ۱ / ۸۲ «اعیان الشیعه» ج ۳ / ۵۲ «الذریعه»، ج ۲۵، ص ۱.

۵- «روضات الجنات» ج ۱ / ۸۰

ملا مصطفی تفریشی صاحب «نقد الرجال» درباره‌اش می‌نویسد: «او دارای علم بسیار و حلم و بردباری بزرگ و بی شمار بوده؛ متکلم و فقیه ... همه صفات پسندیده علما و اهل صلاح و تقوا در او جمع شده بود.»^(۷)

۱۰- سید عباس بن محمد موسوی بیابانکی که شاگرد مقدس بوده و کتاب مجمع الفائده استادش را - که در سال ۹۸۵ ه.ق به اتمام رسیده بود - در سال ۹۸۶ ه.ق کتابت کرده است.^(۸)

احتمال می‌دهیم که پسر مقدس اردبیلی، ابی الصلاح تقی الدین محمد، از محضر پدرش استفاده کرده باشد چرا که ایشان از نظر علمی و سنی در شرایطی بوده که به تصریح خود اردبیلی در اول حاشیه بر شرح تجرید، آن کتاب برای ایشان تألیف شده است و فراغت از این کتاب سال ۹۸۶ ه.ق بوده است. در صورت اثبات این مسأله، یازده نفر از شاگردان اردبیلی شناسایی می‌شوند.^(۹)

همچنین آقای محمد علی تربیت می‌نویسد: «مولانا حمزه از حکمای معروف شهر اردبیل بوده، از تلامذه محقق اردبیلی است که در تاریخ ۱۰۹۹ با مرض طاعون در گذشته و له فرائد و تعلیقات و افادات.»^(۱۰)

با توجه به سال وفات مقدس که ۹۹۳ است، پذیرفتن این مسأله مقداری مشکل است هر چند بعید هم نیست که ایشان شاگرد مقدس بوده و بیش از ۱۲۰ سال عمر کرده است. و احتمال آن هم می‌رود او شاگرد میرزا محمد اردبیلی معروف به محقق اردبیلی باشد: «میرزا محمد الاردبیلی الاصل و کاشانی المسکن که مشهور به محقق است و قبر او در بیدگل است از قرای کاشان؛ از جمله عرفا بوده و از شاگردان قاضی اسدالله قهپائی

۶- «الفوائد الرضویه» ص ۳۵۶.

۷- «نقد الرجال» ص ۲۶۹.

۸- «الذریعه»، ج ۲۰ / ۳۶.

۹- ر. ک: «الذریعه»، ج ۶ / ۱۱۳ و ۱۱۴.

۱۰- «دانشمندان آذربایجان»، ص ۱۲۳.

[وفات: ۱۰۴۸ ه. ق.].^(۱)

حکایات و کرامات مقدس اردبیلی

کرامات و مقامات شگفت انگیز و فراوانی از «مقدس اردبیلی» نقل می‌کنند که همه آنها حاکی از «تقوا» و «خلوص» و «صفای نفس» و توکل واقعی به خدا و اعتقاد کامل به «توحید افعالی» است که او را به حق شایسته لقب «مقدس» ساخته است. البته این نکته را لازم است بگوییم که بعضی از این حکایات در شأن این شخصیت عمیق و محقق و الامقام نیست و بیشتر به افسانه می‌ماند تا به حقیقت و اینگونه داستانها که با مبالغه و شایعه و مسامحه آمیخته، قطعاً برای «مقدس» فضیلت ساز نیست بلکه مقام علمی این فقیه جلیل القدر را تنزل داده و در مرتبه‌ای قرار می‌دهد که گویا ایشان هیچ اطلاعی از «فقه» و مسائل شرعی نداشته است!

محدث جلیل القدر شیخ عباس قمی می‌نویسد: «مولانا [مقدس اردبیلی] در یک سفری از اسفار خود به کاظمین مالی [چهارپایی] کرایه کرده بود و صاحبش همراه نبود. چون خواست از کاظمین بیرون شود یکی از اهل بغداد کاغذی به وی داد که به نجف اشرف برساند. مولانا آن کاغذ را گرفت لکن پیاده به نجف رفت و مرکوب را سوار نگشت و فرمود من از «مکاری» اذن حمل رقیمه [نامه] را نداشتم.

هم او گوید: که من در «تحفة الاحباب»^(۲) در حال ثقة جلیل «صفوان بن یحیی» نگاشتم شبیه به این را از ورع آن بزرگوار در حمل دو دینار»^(۳)

۱- کتاب الخصال، ص ۳۲۴.

۲- تحفة الاحباب فی نوادر الاصحاب» در احوال اصحاب پیامبر ﷺ و ائمه اطهار علیهم السلام می‌باشد.

۳- «الغوائد الرضویه»، ص ۲۴ و برای اطلاع بیشتر از احوال «صفوان» ر. ک: «رجال کشی» چاپ داوری قم، ص ۱۳۹ و «قاموس الرجال»، ج ۵/ ۵۰۵.

علامه محقق سید محسن امین عاملی در «اعیان الشیعه» بعد از نقل این داستان می‌فرماید: «اگر این حکایت درباره «صفوان» درست باشد درباره مقدس اردبیلی با آن شأن و مقام فقهی‌اش صحیح نیست و به نظرم چنین روایاتی از مبالغه و افراطهای فاسد نشأت گرفته و بسیار بعید است چنین مسائلی از اردبیلی به ظهور رسد که اگر غیر از این باشد باید گفت این حکایت آنقدر که مناسب و متناسب با کوهش اردبیلی است سزاوار و مناسب مدح و تجلیل از او نیست، برای اینکه این کار یک نوع کم عقلی و ابله‌ی است.»^(۱)

البته باید گفت چنین داستان‌هایی هم درباره اصحاب امام علی (علیه السلام) صحیح نیست و ما ناخودآگاه شخصیت امثال صفوان را تنزل می‌دهیم و یار امامان (علیهم السلام) را اشخاص بی اطلاع معرفی می‌کنیم.^(۲)

اگر از این قبیل حکایات سست بگذریم داستان‌های خواندنی و صحیح به وفور از «مقدس» سراغ داریم که چند نمونه از آنها را در اینجا می‌آوریم.

۱- «ملا احمد مقدس اردبیلی در سفر بود یکی از زوار که آن جناب را نمی‌شناخت به او گفت جامه‌های مرا ببر نزدیک آب و بشوی و چرک آنها را بگیر. ملا احمد قبول کرد و جامه‌های آن مرد را برد و شست و آورد تا به او بدهد در این هنگام آن مرد ملا احمد را شناخت و خجالت کشید. مردم نیز او را توبیخ کردند. مقدس اردبیلی فرمود چرا او را ملامت می‌کنید؛ مطلبی نشده است حقوق برادران مؤمن بر یکدیگر بیشتر از اینهاست! حاج شیخ عباس قمی پس از نقل این واقعه می‌گوید: «مولانا در این کار به امام هشتم اقتدا کرده است زیرا در روایات آمده است که روزی امام هشتم وارد حمام شد شخصی در

۱- «اعیان الشیعه»، ج ۳ / ۸۱

۲- در این عصر که شاهد گسترش اسلام ناب محمدی به دست علما و یاران امام راحل‌مان هستیم از این قبیل داستان‌های «ملا نصرالدینی» به وسیله دست‌های مرموز در میان مردم پراکنده می‌شود و شخصیت علما و فقه‌ای طراز اول مکتب شیعه را به باد تمسخر می‌گیرند که قطعاً برای تضعیف اسلام و انقلاب اسلامی است و دشمنان آگاه و دوستان ساده و نادان در رواج آن تلاش می‌کنند.

حمام آن حضرت را نمی شناخت گفت: «بیا مرا کیسه بکش» امام رفت و به کیسه کشیدن او مشغول شد سپس مردم درآمدند و امام را شناختند و از امام برای کردار آن مرد معذرت خواهی کردند، امام با مردم سخن گفت تا نگران نباشد و همین گونه ادامه داد تا کیسه کشیدن آن مرد را تمام کرد! (۱)

۲- یکی از خصوصیات پسندیده و پیامبرگونه مقدس اردبیلی پذیرش هدیه بود کم بها باشد یا گران بها؛ همانطور که پیامبر گرامی هدیه را می پذیرفت ولو جرعه ای از شیر باشد...» (۲) یا هدیه ای که فقط عنوان هدیه را داشت می پذیرفت امام رضا (ع) فرمود: «... مرد اعرابی نزد رسول خدا (ص) می آمد و برای حضرت هدیه می آورد و همانجا می گفت «پول هدیه مرا مرحمت کن!» رسول خدا (ص) می خندید. آن حضرت هر وقت غمناک می گردید می فرمود. اعرابی چه شد کاش می آمد [و با این کارش ما را مقداری می خندانید].» (۳)

محدث جلیل القدر شیخ عباس قمی می نویسد: «عادت مولانا [مقدس اردبیلی] بر آن بود که می پوشید از جامه هرچه حلال باشد خواه پرقیمت باشد یا ارزان و هرگاه کسی به آن بزرگوار جامه نفیسی هدیه می کرد قبول می فرمود و می پوشید. و مکرر اتفاق می افتاد که عمامه گرانبها به ایشان تقدیم کرده بودند که معادل بوده با «زر خالص» چون به زیارت مشرف می شده هر سائلی که چیزی از ایشان می طلبید قطعه [ای] از آن را پاره می کرد و به او میداده تا آنکه باقی می مانده بر سر ایشان مقدار ذراعی که به خانه مراجعت می نمود» (۴).

۳- یکی از ویژگیهای قابل ذکر مقدس اردبیلی همان روحیه فقیر نوازی و آنها را در

۱- «بیدارگران اقالیم قبله» ص ۲۱۱.

۲- «سنن النبی» ترجمه فارسی، ص ۷۳ و ۴۹.

۳- «سنن النبی»، ص ۷۳ و ۴۹.

۴- «الفوائد الرضویه»، ص ۲۵.

زندگی خود شریک کردن است و به اصطلاح «مردمی» بوده است. «در سالی گرانی بود و مقدس آنچه از طعام و غذا داشت بین فقراء و نیازمندان تقسیم کرد و خود نیز همانند فقرا یک سهم از آن برداشت و این کار پسندیده‌اش را همچنان در آن دوران خشکسالی و گرانی ادامه می‌داد تا اینکه صبر و بردباری زوجه‌اش به سرآمد و بر این شیوه فقیر نوازی مقدس اعتراض نمود و گفت: فرزندان را از این غذاها محروم می‌سازی تا آنها مجبور شوند در این سالهای کمبود و گرانی و پر مشقت و نداری، دست نیاز به سوی مردم گشایند؟ مقدس اردبیلی بعد از این گفتگو، همسرش را ترک گفت و به مسجد کوفه شتافت و در آنجا به اعتکاف نشست. روز دوم اعتکافش شخصی ناشناس مقداری غذای پاکیزه از گندم خوب و آرد نرم و مرغوب به منزل مقدس آورد و به همسرش تحویل داد و در ضمن گفت: این غذا و آرد را صاحب منزل فرستاد و خودش در مسجد جامع به اعتکاف نشسته است!

اعتکاف سه روزه مقدس اتمام یافت و ایشان روانه منزل شد. همسرش گفت: طعامی را که توسط اعرابی برای ما فرستادی خوب طعامی است. مقدس که از این ماجرا بی‌اطلاع بود متعجب گشت و فهمید که این عنایت از کجاست و خدا را سپاس گفت.^(۱) او در این کار نیز به پیامبر اسلام ﷺ اقتدا کرده است چرا که پیامبر از آنچه خدا روزیش می‌کرد بیش از آذوقه یک سال بر نمی‌داشت آن هم اندکی از خرما و جو بود، و ما بقی را در راه خدا صرف می‌کرد. هر چه از وی می‌خواستند عطا می‌کرد بعد نوبت می‌رسید به قوت یکسال خود، از آن هم ایثار می‌فرمود و چه بسا پیش از آنکه سال تمام شود ذخیره‌اش تمام می‌گشت و خود محتاج آذوقه می‌گردید.^(۲)

۴- شیخ محمد حرزالدین صاحب «معارف الرجال» یکی از رویاهای صادق مقدس اردبیلی را در کتابش آورده که: مقدس اردبیلی سخت بیمار گشت که اصولاً امید

۱- «مستدرک الوسائل»، ج ۳ / ۳۹۲.

۲- «سنن النبی»، ص ۳۷.

بهبودی از آن بیماری نمی‌رفت. مقدس قبل از بیماری دربارهٔ چگونگی نسب مادرش و علویه بودن او بسیار تفحص کرده بود تا به این نسب افتخار آمیز اطمینان کامل پیدا نماید ولی موفق نشده بود. در همین مدتی که به بستر بیماری افتاده بود در عالم رویا توفیق دیدار مولای متقیان امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت فاطمه زهرا علیها السلام به او دست داد و از اینکه حضرت زهرا علیها السلام در عالم رؤیا از او چهره پوشیده بود مقدس با خود گفت که امروز اطمینان یافتم که این نسب علویه بودن مادرم درست نیست، چرا که بی‌بی فاطمه زهرا علیها السلام از من چهره پوشانده و مرا نامحرم پنداشته؟ در عالم رؤیا به این تفکر و خیال بود که ناگهان متوجه شد که حضرت زهرا علیها السلام نقاب از چهره کنار زد و دوازده عدد خرما به او ارزانی داشت. آنگاه از خواب بیدار گشت و از این رؤیای صادقه فهمید که راز کنار زدن نقاب از چهره چه بوده؟ و یقین کرد که مادرش «علویه» است و او هم به این واسطه فرزند زهرا است. و تناول دوازده عدد خرما دلالت بر بهبودی از آن بیماری و دوازده سال زندگی کردن بعد از آن ماجرای مکاشفه آمیز دارد. و چنین نیز شد و مقدس اردبیلی شفا یافت و دوازده سال زنده ماند و در این مدت آثار ارزنده‌ای بجا گذاشت^(۱)؛ از آن جمله کتاب «مجمع الفائدة والبرهان» را که در سال ۹۷۷ ه. ق شروع کرده بود با جدیت تمام و همت والا در سال ۹۸۵ ه. ق به اتمام رساند. بعد از این بهبودی صاحب معالم و صاحب مدارک از محضرش استفاده کامل بردند و بعد از او مکتب فکری او را زنده نگه داشتند و سرانجام این دوازده سال پربار و با برکت به پایان رسید و مقدس در سال ۹۹۳ ه. ق دار فانی را وداع گفت.

۵- قبل از اینکه حکایت پنجم را ذکر کنم لازم می‌دانم این نکته مهم را متذکر شوم و آن اینکه شاید کسانی از کلمه «مقدس» برداشت درستی نداشته باشند و کاربرد صحیح آن را دربارهٔ این شخصیت جلیل‌القدر در نیابند و فکر کنند او «مقدس مآب» بوده و یا اینکه از درس و بحث و تحقیق دست برداشته و آنها را «قیل و قال» پنداشته و شب و

روز جز نماز و روزه و دعا و زیارت به کار دیگر نمی پرداخت است.

لیکن مطلب چنین نبوده و او کار و وظیفه اصلی خود را همان بحث و تدریس و تحقیق می دانسته که ثمره آن ترویج فقه جعفری و راه و روش علوی است.

نقل می کنند مقدس اردبیلی هر وقت آهنگ زیارت کربلای معلی را می کرد نمازش را احتیاطاً جمع می خواند و وقتی از او سؤال می شد چرا نمازت را به «قصر» و «اتمام» جمع کردی؟ تمسک به فائده مشهور علم اصول می نمود که «إِنَّ الْأَمْرَ بِالْشَيْءِ يَقْتَضِي النَّهْيَ عَنْ ضِدِّهِ» و در توضیح این اصل می فرمود: طلب علم واجب عینی است و زیارت حضرت سید الشهداء علیه السلام عملی استحبابی است و می ترسم از اینکه واجب را وا گذاشته به مستحب می پردازم گناهکار و سفرم سفر معصیت باشد. با این که مقدس اردبیلی در مسافرت هم حتی الامکان فرصت‌ها را از دست نمی داد و سخت مشغول مطالعه و تحقیق و تفکر بود.^(۱)

و در این عصر هم که اسلام با مشکلات فراوانی مواجه است و لازم است برای شناساندن آن، تحقیقاتی وسیع انجام پذیرد علمای طراز اول حوزه‌های علمیه می فرمایند طلاب محترم در ایام تحصیل به درس و بحث بیشتر توجه بکنند و حتی در شبهای درسی به اماکن مقدسه مثل جمکران و ... نروند و برای زیارت و جمکران و مسجد سهله رفتن در ایام غیر درسی برنامه‌ریزی نمایند. و این نکته‌ای است که از زندگی «مقدس اردبیلی» به خوبی استفاده می شود. و بعضی هم فرموده‌اند اگر چه شروع درس طلبگی واجب کفایی است ولی ادامه آن واجب عینی است.

ع- از تواضع و فروتنی مقدس اردبیلی حکایاتی بسیار نقل شده که یکی از نمونه‌های آن تواضع در برابر شاگردانش است. توضیح اینکه: مقدس وقتی مشغول شرح ارشاد علامه حلی بوده و کتاب ارزنده «مجمع الفائده و البرهان» را تألیف می کرد قسمتی از آن کتاب را به صاحب معالم و صاحب مدارک می داد و می گفت: عبارات آن را ببینید و

اصلاح نمایید چرا که می‌دانم بعضی عبارات آن غیر فصیح و نارساست.^(۱)

۷- مقدس اردبیلی از شیفتگان واقعی اهل بیت علیهم‌السلام بوده و محبت خاندان پاک پیامبر اسلام با خون و گوشت او به هم آمیخته بود؛ که همان شرفیابی او خدمت امام زمان (عج) و تکلم دربارگاه علی بن ابی طالب علیه‌السلام و رؤیای صادقه‌اش همه، حکایت از این علاقه و عشق می‌کند.

محدث جلیل القدر شیخ عباس قمی رحمته‌الله می‌گوید: «... بعد از موت او بعضی از مجتهدین او را در خواب دیده که با هیأت نیکو و جامه پاکیزه از روضه علویه بیرون شد از آن مرحوم [اردبیلی] پرسید که چه عمل شما را به این مرتبه رسانید؟ [مقدس اردبیلی] فرمود: بازار اعمال را کساد دیدیم. یعنی عملی که به درجه قبول برسد خیلی کم است و فرمود: نفع نبخشید ما را مگر ولایت صاحب این قبر [علی بن ابی طالب علیه‌السلام] و محبت او». ^(۲)

۸- در بین شاگردان مقدس اردبیلی ظاهراً مسن تر از ملا عبدالله شوشتری (وفات ۱۰۲۱ هـ.ق) نبوده که خود حوزه درس و بحث داشته و جمعی از شاگردان اردبیلی نیز در آن شرکت می‌کردند.

ملا عبدالله شوشتری چه بسا از مقدس اردبیلی سؤالاتی می‌کرد و با مقدس به گفتگو می‌نشست. ولی بارها دیده می‌شد مقدس ناگهان سکوت اختیار کرده و بحث را ناتمام می‌گذاشت. آنگاه دست ملا عبدالله را می‌گرفت و با هم به خارج شهر می‌رفتند و در خلوتگاه جواب سؤالاتش را به تمام و کمال می‌داد و ملا عبدالله متعجب گشته و می‌گفت: ای استاد، چرا در همانجا این پاسخهای محققانه را ارائه ندادی؟! من پنداشتم جوابی برای آنها نیست.

مقدس می‌فرمود: اگر در جلو دیدگان مردم به این بحثها می‌پرداختیم مایه نقصان

۱- «اعیان الشیعه»، ج ۵ / ۹۶، چاپ ده جلدی

۲- «الفوائد الرضویه» ص ۲۵.

و حقارت من و شما می‌شد، چرا که شما تلاش می‌کردید حرفتان را به کرسی بنشانی، و من نیز سعی می‌کردم پیروزی از آن من باشد و در نتیجه از راه حق منحرف شده به جدل می‌پرداختیم ولی الآن جز خداوند متعال کسی شاهد بحث ما نیست و انگیزه‌ای جز روشن شدن حقیقت نداریم.^(۱)

۹- مقدس اردبیلی از چنان احترامی برخوردار بود که شاه طهماسب صفوی (وفات ۹۸۴ هـ.ق) وقتی نامه ایشان را مبنی بر کمک به یکی از سادات و رفع مشکل او دریافت کرد به احترام نامه مقدس، از جا برخاست و وقتی دید که مقدس اردبیلی او را «برادر» خطاب کرده، به وجد آمده و گفت که آن نامه را با کفنش همراه سازند و وقتی دفنش کردند این نامه مبارک را زیر سرش در قبر گذاردند تا بدینوسیله به دو فرشته نکیر و منکر احتجاج نماید که من همان کسی هستم که مقدس مرا «برادر» خطاب کرده است.^(۲)

۱۰. یکی از سعادتهای بزرگ اردبیلی توفیق شرفیابی به محضر مبارک ولی الله الاعظم حضرت بقیة الله (عج) بوده است که علی رغم پنهان داشتن این دیدار، شاگردانش به آن پی بردند و برای ما گزارش کردند. و این از خصوصیات مهم کسانی است که بحق به دیدار سزاگیر و اسم اعظم نایل آمده‌اند و از بازگو کردن چنین توفیقی امتناع داشته‌اند. نه اینکه مثل بعضی از مدعیان که برای خود دکان باز کرده و هر روز ادعای دیدار حضرتش را می‌کنند و جمعی از اهل دین را بدین وسیله می‌فریبند و از صداقت و خلوص آنها کمال استفاده را برای اهداف دنیوی خود می‌کنند. و در گذشته شاهد بودیم چگونه این شیوه خطرناک بر پیکره دین اسلام ضربه وارد ساخت و فرقه‌های ضاله به وجود آمد و جمعی از شیعیان را از ما جدا ساختند و فرقه استعماری بابیه و بهائیه پدید آمدند.

به هر حال اصل قضیه که همان «مکاشفه» یا «مشاهده» و یا «رؤیت» امام زمان

۱- ر. ک: «قصص العلماء»، ص ۳۴۴.

۲- «الفوائد الرضویه»، ص ۲۵. «قصص العلماء»، ص ۳۴۳.

(عج) می‌باشد کاملاً صحیح است^(۱) و برخی از علمای بزرگ از جمله ابن طاووس (وفات ۶۶۴ ه.ق.) ابن فهد حلی (وفات ۸۴۱ ه.ق.) مقدس اردبیلی (وفات ۹۹۳ ه.ق.) و سید مهدی بحر العلوم (وفات ۱۲۱۲ ه.ق.) چنین توفیقی نصیبشان شده بود.

سید نعمت الله جزائری (وفات ۱۱۱۲ ه.ق.) در جلد اول انوار نعمانیه بعد از ذکر «ورع» مقدس اردبیلی رحمته الله علیه و جایگاه بزرگ ایشان در زهد و تقوا و بعضی از کراماتش می‌نویسد: یکی از اساتید موثق و مورد اطمینان من که اهل علم و عمل بود برایم حکایت کرد [چگونگی شرفیابی مقدس به حضور امام زمان (عج) را] که مقدس اردبیلی شاگردی داشت بنام «میر فیض الله تفریشی» که دارای فضل و ورع بود نقل می‌کرد که من حجره‌ای در مدرسه‌ای که مشرف به «حرم شریف مولی علی رحمته الله علیه» بود داشتم. شبی اتفاق افتاد که از مطالعه فارغ گشتم در حالی که از شب بسیار گذشته بود. پس، از حجره‌ام که در طبقه فوقانی بود بیرون آمدم [در آن شب تاریک و ظلمانی] به اطراف بارگاه حضرت علی رحمته الله علیه می‌نگریستم که ناگهان در آن سیاهی شب دیدم مردی به سوی آستانه شریف می‌رود با خود گفتم شاید این مرد دزد باشد [که از تاریکی شب استفاده کرده] و می‌خواهد «قنادیل حرم» را سرقت نماید. از طبقه فوقانی به سرعت پایین آمدم و به سوی آن شخص شتافتم و من او را کاملاً تحت نظر داشتم ولی او از حضور من در آنجا بی اطلاع بود. پس آن شخص در برابر درب حرم مطهر ایستاد و ناگهان دیدم قفل آن خود به خود به زمین افتاد و او وارد حرم شد و در ب دوم و سوم نیز به همان منوال باز شد و آن شخص به نزدیک ضریح مقدس رسید. و با کمال احترام و ادب برقبر مطهر سلام کرد و از جانب قبر هم جواب سلامش را دادند! و او شروع به صحبت با «امام علی رحمته الله علیه» نمود و درباره یک مسأله علمی به صحبت پرداخت. و من ناگهان از صدایش او را بخوبی شناختم [او استادم

۱- برای توضیح بیشتر در رابطه با این اصطلاحات سه گانه (مکاشفه، مشاهده، رؤیت) که بر حسب اشخاص و احوال افراد و مراتب آنهاست ر.ک: «خورشید مغرب» نوشته: استاد محمد رضا حکیمی، ص

مقدس اردبیلی بود] سپس مقدس اردبیلی از شهر خارج گشت و به سوی مسجد کوفه رفت و من او را دنبال کردم و همچنان او مرا نمی‌دید تا اینکه به محراب مسجد کوفه رسید [و در حالی که احدی در مسجد دیده نمی‌شد] شنیدم دارد با مردی دربارهٔ همان مسأله علمی صحبت می‌کند. آنگاه برگشت و من هم او را دنبال کردم. وقتی به دروازه نجف رسید هوا روشن شده بود، من خود را به استادم نشان دادم و عرض کردم ای سرورم! من از اول ماجرای که امشب اتفاق افتاد همراهت بودم و همه چیز را دیدم، حال بفرمایید آن دو نفر که در حرم مطهر و مسجد کوفه با آنها مذاکره کردی و سؤال و جواب رد و بدل شد کی بودند؟

مقدس اردبیلی از من پیمان گرفت تا زمانی که زنده هست هرگز از این ماجرا پرده بر ندارم و به کسی چیزی نگویم. آنگاه گفت: ای فرزندم! همانا برخی مسائل علمی بر من مشتبه می‌شود و چه بسا من شبها به مرقد امام علی علیه السلام شرفیاب می‌شوم و دربارهٔ آن مسأله به صحبت می‌پردازم و پاسخ مسأله را از امام دریافت می‌کنم و امشب نیز [مسأله‌ای داشتم و با او در میان گذاشته] ایشان مرا به مولایم امام زمان (عج) ارجاع داد و امام علیه السلام به من فرمود: «امشب فرزندم مهدی علیه السلام در مسجد کوفه حضور دارند پس به سوی شتاب و این مسأله را از او بپرس. این شخص [که در مسجد کوفه با او صحبت می‌کردم] همانا حضرت مهدی علیه السلام بود.»^(۱)

مقدس اردبیلی و سلاطین صفوی

دوران زندگانی مقدس اردبیلی مصادف با به حکومت رسیدن صفویه در ایران و فعالیت علمای شیعه برای هر چه بهتر معرفی کردن مکتب تشیع و حاکمیت آن در ایران بوده است. این حکومت صفویه بود که شدیداً برای رسمیت بخشیدن به قدرت خود به

«علمای شیعه» نیاز داشت نه اینکه علما به دربار نیاز داشته باشند و علی رغم میل باطنی خودشان از آبرو و عزت ظاهری چشم پوشیدند و به دربار رفتند تا مکتب تشیع گسترش پیدا کند که امروز ثمره آن تلاشها و از خود گذشتگیها را به عیان می بینیم که یکی از آنها پیروزی انقلاب اسلامی در ایران است.

امام خمینی رحمه الله می فرماید: «و اما قضیه خواجه نصیر و امثال خواجه نصیر را، شما می دانید این را که خواجه نصیر که در دستگاهها وارد می شد نمی رفت وزارت کند، می رفت آنها را آدم کند. نمی رفت که برای اینکه در تحت نفوذ آنها باشد، می خواست آنها را مهار کند تا آن اندازه ای که بتواند، کارهایی که خواجه نصیر برای مذهب کرده آن کارها است که خواجه نصیر را خواجه نصیر کرد، نه طب خواجه نصیر و نه ریاضیات خواجه نصیر؛ آن خدمتی که به اسلام کرد خواجه نصیر که رفت در دنبال هلاکو و امثال آنها لکن نه برای اینکه وزارت بکند، نه برای اینکه برای خودش یک چیزی درست بکند، او رفت آنجا برای اینکه آنها را مهار کند و آنقدری که قدرت داشته باشد خدمت بکند به «عالم اسلام» و خدمت به الهویت بکند. و امثال او مثل محقق ثانی، مثل مرحوم مجلسی و امثال مرحوم مجلسی که در دستگاه صفویه بود. صفویه را «آخوند» کرد نه خودش را «صفویه» کرد. آنها را کشاند توی مدرسه و توی عالم و توی دانش و اینها، تا آن اندازه ای که البته توانست.»^(۱)

ظاهراً حکومت صفویه با اعزام علامه شیخ بهایی (وفات ۱۰۳۱ ه. ق.) به نجف اشرف، از مقدس اردبیلی هم دعوت به عمل آورده بود ولی ایشان بنا به مصالحی از آن جمله تقویت و برپا نگهداشتن حوزه چند صد ساله نجف، دعوت را نپذیرفت.^(۲) همان طور که بعدها دو شاگرد برجسته اردبیلی، صاحب معالم و صاحب مدارک، از آمدن به ایران

۱- «صحیفه نور»، ج ۸، ص ۸.

۲- ر. ک: «قصص العلماء»، ص ۲۳۵ البته این دعوت قطعاً توسط شاه عباس اول نبوده است چرا که با تاریخ به حکومت رسیدنش وفق نمی دهد.

امتناع کردند و به قول استاد شهید مطهری همین امر باعث شد که حوزه شام و جبل عامل همچنان ادامه یابد و منقرض نگردد.

صاحب معالم و صاحب مدارک برای اینکه دچار محذور و رودربایستی برای توقف در ایران نشوند از زیارت حضرت رضا علیه السلام که فوق العاده مشتاق آن بودند صرف نظر کردند.^(۱)

در زندگینامه مقدس اردبیلی دو نامه آورده‌اند که ایشان برای شفاعت دو نفر از سادات علوی به شاه تهماسب (وفات ۹۸۴ ه. ق.) و شاه عباس اول (وفات ۱۰۳۸ ه. ق.) نوشته و خواسته است که از گناه آنان بگذرند و آنان را مورد بخشش قرار دهند که هر دو آنها از دریافت چنین نامه‌ای خوشحال شده و حاجت آنان را بر آورده ساختند. نامه مقدس به شاه تهماسب را قبلاً آورده‌ایم. در اینجا فقط درباره‌ی نامه به شاه عباس اول و صحت ارسال آن بحث خواهیم کرد.

هر چند صاحب قصص العلماء یک نامه را که عنوانش خطاب به شاه صفوی «ای برادر» بوده - شاه این خطاب را بسیار مهم پنداشته تا جایی که می‌خواسته روز قیامت به آن احتجاج نماید و از عذاب الهی نجات یابد و برای همین نیز دستور داده آن را در کفنش بگذارند - در دوجا ذکر کرده؛ یکبار برای شاه تهماسب و بار دیگر برای شاه عباس اول.^(۲)

نامه مقدس اردبیلی به شاه عباس اول

«بانی ملک عاریه عباس بداند: اگر چه این مرد در اول ظالم بود اکنون مظلوم می‌نماید. چنانچه از تقصیر او بگذری شاید حق سبحانه و تعالی از پاره [ای] تقصیرات تو بگذرد.»

در پاسخ این نامه شاه عباس چنین نوشت: «به عرض می‌رساند عباس، که

۱- ر. ک: «خدمات متقابل»، ص ۴۹۳.

۲- ر. ک: «قصص العلماء»، ص ۳۴۴ که این نامه خطاب به شاه تهماسب بوده است در ص ۲۳۵ این نامه را خطاب به شاه عباس ثبت کرده است.

خدماتی که فرموده بودند به جان منت دانسته به تقدیم رسانید که این محب را از دعای خیر فراموش نکنید».

کتابه کلب آستان علی علیه السلام عباس^(۱)

با توجه به اینکه ارتحال مقدس اردبیلی سال ۹۹۳ ه. ق و جلوس و تاجگذاری شاه عباس اول سال ۹۹۶ یا ۹۹۷ ه. ق در سن شانزده سالگی بوده است بسیار بعید است چنین نامه‌ای بین آن دو رد و بدل شود و یا شاه عباس دعوتی از او به عمل آورد تا به اصفهان آید.

و همین نکته باعث شده است که جمعی از محققین از جمله: استاد شهید مطهری^(۲)، شیخ محمد حرزالدین صاحب معارف الرجال^(۳)، دکتر ضیاء الدین سجادی و دکتر عبدالحسین نوائی^(۴) در ارسال چنین نامه‌ای تردید کردند، هرچند دکتر نصرالله فلسفی (وفات ۱۳۶۰ ه. ش) تحقیق بسیار مفصلی درباره زندگی شاه عباس اول منتشر ساخته و جزیی ترین مسائل زندگی او را مورد بحث و تحقیق قرار داده است، با مسامحه و بدون تأمل ارسال نامه را صحیح دانسته و در کتابش به نقل از قصص العلماء آن را آورده است و هیچ اشاره‌ای هم به «عدم تطبیق» سال ارتحال مقدس و سال جلوس شاه عباس بر تخت سلطنت نکرده است ولی محدث جلیل القدر شیخ عباس قمی رحمته الله به این نکته توجه داشته و تلاش کرده است صحت ارسال نامه را اثبات نماید و این «عدم تطبیق» را به گونه‌ای توجیه کند. محدث قمی می‌نویسد: «... لازم است در اینجا اشاره به مطلبی نمایم که رفع کند اعتراض بعضی از افاضل را به این حکایت [ارسال نامه به یکدیگر] به آنکه عصر شاه عباس موافق نبوده با عصر مقدس اردبیلی تا آنکه این حکایت صحیح باشد. پس گویم امر به حسب ظاهر چنان است که فرموده [اند] زیرا که وفات این بزرگوار

۱- «مسخ العلماء»، ص ۳۴۳. الفوائد الرضویه، ص ۲۶. «اعیان الشیعه»، ج ۳ / ۸۱.

۲- «خدمات متقابل»، ص ۴۹۳.

۳- «معرف الرجال»، ج ۱ / ۵۶، پانوش.

۴- «بیج ادبیات ایران» ترجمه دکتر مقدادی، ج ۴ / ۳۲۰. پانوش.

در سال ۹۹۳ است و جلوس شاه عباس در سال ۹۹۶ ه. ق است که مطابق با کلمه «ظل الله» [!] لکن بر اهل تاریخ و اطلاع معلوم است که شاه طهماسب صفوی که دوم سلاطین صفویه است در سال ۹۸۴ ه. ق وفات کرد و از او ۹ نفر پسر بر جای بود که بزرگترین آنها سلطان محمد میرزا فرمانفرمای ملک فارس بود. لکن به سبب ضعف باصره او ارباب حل و عقد دربار سلطنت، نامی از او نبردند بلکه امر سلطنت دائر شد ما بین دو برادر او: سلطان اسماعیل میرزا و سلطان حیدر میرزا. امرای دربار در تفویض سلطنت به یکی از این دو نفر، به دو قسمت شدند و نزدیک شد فتنه شود تا بالاخره حیدر میرزا را مظلوم کشتند و سلطنت را به شاه اسماعیل ثانی تفویض کردند. او قریب یک سال و نیم سلطنت کرد و در سنه ۹۸۵ ه. ق وفات کرد. پس از وی برادرش سلطان محمد مکفوف بر اریکه سلطنت مستقر شد لکن به واسطه عدم بینایی او تمام امورات در قیضه اختیار مهد علیا فخر النساء بیگم حرم او بود تا در سنه ۹۸۷ ه. ق که امرا و اعیان، آن مخدّره محترمه را به قتل رسانیدند. و سلطان محمد را دو پسر بود حمزه میرزا و شاهزاده عباس میرزا. و جماعتی از امرای عراق از ترکمانان و غیره هواخواه شاهزاده حمزه بودند و جماعتی از امرای خراسان قرار سلطنت را برای شاه عباس میرزا دادند و در همین سنه ۹۸۷ علی قلیخان شاملو و مرشدقلی سلطان، شاهزاده عباس میرزا را به سلطنت رساندند تا در ششم ذی الحجه سنه ۹۹۶ ه. ق که شاه سلطان محمد تاج سلطنت را به دست خود بر سر فرزند ارجمند خود شاهزاده عباس میرزا نهاد و او را شاه عباس خطاب کرد و امر سلطنت بر او مستقر شد. پس معلوم شد که شاه عباس قبل از استقرار سلطنت نیز کارهای سلطنتی به او ارجاع داشته؛ پس درست می‌آید این حکایت [رد و بدل نامه بین مقدس و شاه عباس] را که سید جزائری نقل فرموده.»^(۱)

این توضیح محدث قمی رحمته الله اشکال را بر طرف نمی‌کند و اینکه چرا مقدس اردبیلی شاه عباس را «بانی ملک» خطاب می‌کند در حالی که هنوز سلطنت در او مستقر

نشده است؟ چرا مقدس این امر را از شاه سلطان محمد نخواستہ؟ از فرزند ۱۳ ساله‌اش درخواست رسیدگی نموده؟ و بالاخره چه اصراری داریم حتماً چنین نامه‌ای را با تمام مشکلات مطرح شده اثبات نماییم آیا این نامه فضیلتی بر فضائل مقدس اردبیلی می‌افزاید؟ یا اینکه بیشتر «کلب آستان علی (علیه السلام)» شاه عباس اول را تبلیغ می‌کند؟! حضرت امام خمینی (رحمه الله) همان طور که آوردیم معتقد بودند که علمای شیعه بنابر احساس تکلیف و ترویج مکتب اهل البیت (علیهم السلام) به دربار صفویه رفتند ولی این به معنای تأیید کامل صفویه نبوده است. امام خمینی می‌فرماید: «من گمان ندارم در تمام سلسله سلاطین حتی یک نفرشان آدم حسابی باشد. منتها تبلیغات زیاد بوده است. برای شاه عباس آن قدر تبلیغ کردند با اینکه در صفویه شاید از شاه عباس برتر نبود در قاجاریه آن قدر از ناصرالدین شاه تعریف کردند (به او گفتند: «شاه شهید!» و نمی‌دانم امثال ذلک، در صورتی که ظالم غداری بود بدتر از دیگران شاید).»^(۱)

این مطلب را هم لازم به ذکر می‌دانم که بعضی فکر کردند شاه عباس فقط در پاسخ نامه اردبیلی - اگر صحت داشته باشد - چنین تواضعی از خود نشان داده و نوشته «کلب آستان علی، عباس» ولی همان طور که دکتر فلسفی می‌نویسد تمام نامه‌هایش را با این جمله منقوش می‌کرد: «... شاه عباس از این گونه القاب و عناوین تملق آمیز بی معنی، بی‌زار بود و خود را در کمال سادگی «بنده شاه ولایت عباس» یا «کلب آستان علی» می‌خواند و همین دو عنوان را بر مهر رسمی خود نیز نقش کرده بود حتی منجم مخصوصش ملا جلال الدین محمد یزدی هم که تا پایان عمر خود با وی مصاحب و همراه بوده است در «تاریخ عباسی» خویش، او را همه جا «نواب کلب آستان علی» خوانده است.»^(۲)

شایان ذکر است که صفویه در مجموع خدمات مهمی انجام دادند چنانکه رهبر

۱- «صحیفه نور»، ج ۱۹، صفحه ۲۴۸.

۲- ر. ک: «زندگانی شاه عباس اول»، دکتر نصر الله فلسفی، ج ۳ / ۱۷۱.

معظم حضرت آیت الله خامنه‌ای فرمودند: «پس از محقق اردبیلی، علمای برجسته فقه شیعه عموماً ایرانی هستند و در این ارتباط بیشترین شرف متعلق به صفویه است و اینجانب برخلاف کسانی که صفویه را در چشمها ضد ارزش کردند، تأکید می‌کنم که صفویه بزرگترین علمای شیعه را در این سطح پرورش و پرواز دادند.»^(۱)

تألیفات مقدس اردبیلی

۱- «مَجْمَعُ الْفَائِدَةِ وَ الْبُرْهَانِ فِي شَرْحِ إرشاد الْأَذْهَانِ» این کتاب دائرة المعارف فقه استدلالی است که پر از تحقیقات عالی و دقت نظرهای کم نظیر، هر چند «صاحب روضات» می‌گوید: بعضیها در رابطه با این تحقیقات مناقشه کرده و گفته‌اند مقدس اردبیلی از طریقه فقه خارج شده و کتابش را پر از دقت نظرهای فلسفی ساخته است.^(۲)

آیت الله حاج آقا مجتبی عراقی می‌فرماید: «این کتاب، کتابی است که اگر به بازار علم عرضه شود قطعاً «جواهر» و «حدائق» [دو کتاب معروف فقه شیعه] تحت الشعاع آن قرار خواهند گرفت. این ادعا نیست که می‌کنم، من توی این گود زورخانه، پنجاه سال است که خدمت می‌کنم. موشکافیهایی را که محقق اردبیلی در فتاوی و روایات دارد، نه صاحب جواهر دارد، نه صاحب حدائق؛ ولی خوب چکار کنیم که متأسفانه آنطور که باید و شاید عرضه نشده است. این قدر موشکافی و فتاوی آن کتاب [مجمع الفائده]، عجیب و غریب و استدلال و برهان در مسائل مختلف دارد. یک روز بعضی از فتاوی آن کتاب را برای مرحوم آیت الله حاج سید احمد خوانساری - خدا رحمت کند ایشان را - نقل می‌کردم، خیلی تعجب کردند.»^(۳)

۱- روزنامه جمهوری اسلامی ۳۱ خرداد ۱۳۷۵.

۲- ر. ک: «روضات الجنات»، ج ۱ / ۸۳.

۳- «کیهان فرهنگی»، سال چهارم، شماره ۱۴.

بنا به گفته علامه محقق شیخ آقا بزرگ تهرانی «شرح الارشاد» در ماه رمضان سال ۹۷۷ ه.ق در کربلا شروع و در سال ۹۸۵ ه.ق - در حدود هشت سال - در نجف به پایان رسیده است.^(۱)

این کتاب ارزنده را سه نفر از اساتید محترم حوزه علمیه قم - آیه الله مجتبی عراقی، آیه الله شیخ علی پناه اشتهاردی و آیه الله حاج حسین یزدی - بر اساس دوازده نسخه «مجمع الفائده» و پنج نسخه «ارشاد الاذهان» متن و شرح را تصحیح و روایات آن را استخراج کرده و با تعلیقات مفید در چهارده جلد، با چاپ منقح و زیبایی به وسیله انتشارات جامعه مدرسین قم در اختیار اهل علم قرار داده‌اند.

این سه محقق، کتاب «غایة المرام» (نهایة المرام) صاحب مدارک را هم در راستای همین شرح تصحیح کرده و به چاپ رسانده‌اند.

۲- اثبات اُمامت (فارسی)

۳- اثبات الواجب (فارسی)

۴- اصول الدین، صاحب اعیان الشیعه بر خلاف نظر صاحب الذریعه بر این عقیده است که این کتاب غیر از کتاب «اثبات الواجب» است.^(۲) ولی بنابه تحقیق جناب آقای صادقی که این کتاب را تصحیح کرده، اصول الدین همان اثبات الواجب است.

۵- استیناس المعنویة^(۳) در علم کلام.

۶- بَحْرُ الْمَنَاقِب^(۴).

۷- زبدة البیان فی شرح آیات الاحکام.

۸- الزُّبْدَةُ فی الفقه (فارسی) احتمال دارد این کتاب همان «خلاصة الفقه» کمال

۱- «الذریعه»، ج ۲۰ / ۳۵ و ۳۶ و ر. ک: «مرآة الکتب»، چاپ تبریز، ج ۲ / ۲۷.

۲- «اعیان الشیعه»، ج ۳ / ۸۲.

۳- «الذریعه»، ج ۲ / ۳۷.

۴- «الذریعه»، ج ۳ / ۴۸.

الدین اردبیلی باشد که در سال ۹۴۲ ه. ق به فارسی تألیف یافته است.^(۱)

۹- حاشیه بر الهیات شرح تجرید الاعتقاد خواجه نصیر طوسی (این حاشیه بعد از فراغت از تألیفات مجمع الفائده بوده است و در سال ۹۸۶ ه. ق این حاشیه را به اتمام رسانده است).^(۲)

علامه اعجاز حسین می نویسد: «من بعضی از حواشی اردبیلی را بر مبحث امامت هم دیده‌ام».^(۳)

۱۰- حاشیه بر «شرح عضدی بر مختصر الاصول ابن حاجب»

علامه افندی می گوید: «من این کتاب را به خط اردبیلی دیده‌ام».^(۴)

۱۱- رساله خراج (و یا حاشیه بر خراجیه محقق ثانی) این رساله معروف به خراجیه اولی می باشد و همان طور که مقدس اردبیلی در اول کتابش تصریح کرده آن را در دفاع از فاضل قطیفی و رد نظریه محقق ثانی رحمه الله نگاشته و در آن دلائل حرمت خراج را به طور تفصیل آورده است. یکی از علمای معاصر او، فاضل شیبانی، خراجیه اردبیلی را به نقد کشیده و از رأی محقق ثانی رحمه الله دفاع کرده است. مقدس اردبیلی دوباره مطلبی به اختصار در جواب فاضل شیبانی نوشته و بر تحریم خراج تأکید کرده است که ظاهراً دیگر فاضل شیبانی پاسخی به این خراجیه دوم نداده است.

همه این «خراجیه»ها در مجموعه‌ای به نام «الخراجیات» با مقدمه آقای یوسفی غروی توسط انتشارات جامعه مدرسین در سال ۱۴۱۳ ه. ق به چاپ رسیده است.

۱۲- رساله در حرمت «خراج»؛ به زبان فارسی نگارش یافته و منسوب به اردبیلی است^(۵) که شاید رساله سومی در مسأله خراج از مقدس اردبیلی باشد و یا

۱- ر. ک: «مرآة الكتب»، ج ۳ / ۴۴. «كشف الحجب» ص ۳۰۳.

۲- «مرآة الكتب»، ج ۲ / ۱۲۰؛ «الذریعه»، ج ۶ / ۱۱۴.

۳- «كشف الحجب» ص ۱۷۸.

۴- «ریاض العلماء»، ج ۱ / ۵۷.

۵- «ریاض العلماء»، ج ۱ / ۵۷.

ترجمه‌ای از خراجیه عربی او باشد. به هر حال فعلاً به این کتب دسترسی نداریم تا به صحت انتساب آن پردازیم.

۱۳- تعلیقات بر «قواعد علامه حلی»

صاحب ریاض العلماء می‌گوید: این کتاب را در مشهد مقدس دیده‌ام که اردبیلی با خط خویش حاشیه زده است.^(۱)

۱۴- تعلیقات بر «تذکره علامه حلی»؛ «صاحب ریاض» در کربلا آن را دیده است.^(۲)

۱۵- رساله «فی کون افعال الله تعالی معلله بالاغراض» که صاحب ریاض در مسافرتش به مازندران آن را دیده است.^(۳)

۱۶- رساله مختصر در مناسک حج (فارسی) که صاحب ریاض آن را در آذرشهر آذربایجان دیده است^(۴) و این مناسک در دسترس می‌باشد و اردبیلی در آن تصریح کرده به سفرش به مکه مکرمه، همان طور که در حدیقه الشیعه به سفر حجش اشاره دارد.^(۵)

۱۷- حواشی بر کتاب «کاشف الحق»^(۶) که احتمالاً همان شرح مولی محمد بهرام بر کتاب «تلخیص المرام» علامه حلی، باشد.^(۷) و نباید با «کاشف الحق» ملا معز اردستانی اشتباه گرفت.

۱۸- رساله در «عدم حجت قول الاصحاب بعدم خلو الزمان عن

۱- «ریاض العلماء»، ج ۱ / ۵۷.

۲- «ریاض العلماء»، ج ۱ / ۵۷.

۳- «ریاض العلماء»، ج ۱ / ۵۷.

۴- «ریاض العلماء»، ج ۱ / ۵۷.

۵- «حدیقه الشیعه»، ص ۵۰۰.

۶- «ریاض العلماء»، ج ۱ / ۵۷.

۷- ر. ک: «الذریعه»، ج ۱۷ / ۲۳۵.

المجتهد»^(۱).

۱۹- مقاله «فی الامر بالشیء»^(۲).

۲۰- «حديقة الشیعه فی تفصیل احوال النبی و الائمه» جلد اول آن دربارهٔ زندگانی و حالات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که هنوز به چاپ نرسیده و از نسخهٔ خطی آن نیز اطلاعی نداریم، هر چند صاحب حديقة الشیعه در چند مورد به این کتابش ارجاع داده است و همچنین آقای فشاهی در مقدمهٔ آن فرموده که آن را دیده است.

حديقة الشیعه فعلى دربارهٔ اهل بیت علیهم السلام و فضائل بی شمار آنها بر اساس کتب معتبر اهل سنت و شیعه است و دلایل عقلی و نقلی را بر امامت ائمهٔ اطهار علیهم السلام با قلمی ساده توضیح داده و مطالب و حکایات خوبی در آن آورده است که می شود گفت در مجموع کتاب خوب و خواندنی است.

شایان ذکر است که این کتاب به نامهای دیگر نیز آمده است: «حديقة الشیعه فی اصول الدین»^(۳) یا زبدة الشیعه فی تفصیل احوال النبی و الائمه»^(۴).

۲۱- «ذریعة الشیعه» بنا به نقل شهید ثقة الاسلام فقط در کتاب «انساب النواصب» نامبرده شده و صاحب انساب النواصب این کتاب را غیر از «حديقة الشیعه» دانسته و هر دو کتاب را در آن معرفی کرده است.^(۵)

۲۲- کتاب عقائد الاسلام به زبان ترکی در ۱۱۸ صفحه که منسوب به مقدس اردبیلی است و نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ آیت الله گلپایگانی رحمته الله علیه موجود است. در خطبهٔ آن از شاه عباس دوم تمجید شده است و این مطلب با سال ارتحال مقدس اردبیلی وفق نمی دهد. لازم است با رسائل فارسی اردبیلی تطبیق به عمل آید تا مشخص شود که آیا

۱- «کشف الحجب»، ص ۱۹۴

۲- «روضات الجنات»، ج ۱ / ۸۳

۳- «کشف الحجب...»، ص ۱۹۴

۴- «روضات الجنات»، ج ۱ / ۸۳

۵- «مرآة الكتب»، ج ۲ / ۲۳۲.

این کتاب ترجمه‌ای است از آنها و یا مطالب و روش استدلال آن سبک دیگری است و از اردبیلی نمی‌باشد.

۲۳- «النص الجلی فی امامة مولانا علی علیه السلام» در حدیقة الشیعه چهار مورد به این کتابش، ارجاع داده است.^(۱)

و چند رساله و حاشیه دیگر نیز جزو تألیفات او شمرده‌اند. برای اطلاع بیشتر به مقاله ارزنده جناب آقای علی اکبر زمانی نژاد مراجعه شود.

سرانجام این فقیه بزرگوار و محقق کم نظیر پس از یک عمر تلاش و کوشش و تألیف کتابهای ارزنده و تدریس فقه جعفری و تربیت چندین مجتهد بزرگ در ماه صفر سال ۹۹۳ ه. ق در نجف اشرف به دیار باقی شتافت^(۲) و در یکی از حجرات روضه مقدس حرم مطهر که به هنگام ورود دست راست قرار گرفته به خاک سپرده شد و هر کس می‌خواهد به حرم داخل شود و یا از آن خارج شود فاتحه‌ای برایش می‌خواند همان طور که قبر علامه حلی دست چپ به هنگام ورود، قرار گرفته و زائرین همیشه فاتحه‌ای نثارشان می‌سازند.^(۳)

مکتب فقهی اردبیلی

همانطور که رهبر معظم حضرت آیت الله خامنه‌ای فرمودند: «حوزه مبارکه نجف، تجدید حیات علمی خود را مدیون اوست، و سلسله بی انتهای فقههای شیعه ایرانی تبار، پس از دوره‌های نخستین فقاقت شیعه، آغاز گشته با شخصیت ممتاز ووالای اوست

۱- «حدیقة الشیعه» ص ۷۸۹، ۷۹۲، ۷۹۷، ۹۹۰؛ همچنین ر. ک: «مرآة الکتب» ج ۴ / ۱۲۵ و «الذریعه»، ج ۲۴ / ۱۷۲.

۲- در کتابهای «دائرة المعارف تشیع»، ج ۱ / ۲۹، «دانشمندان آذربایجان»، ص ۳۱ و «تذکره شعرای آذربایجان» جلد اول، به اشتباه سال وفات اردبیلی ۹۹۷ ه. ق ذکر شده است.

۳- «اعیان الشیعه»، ۳ / ۸۰ چاپ ده جلدی

انتظار می‌رود که معرفی این بزرگمرد و تحلیل شیوه‌ی علمی و آراء فقهی او، برای حوزه‌های علمی و حلقه‌های درس روزگار ما، افق‌هایی تازه در روش فقاقت بگشاید، و فقه این روزگار را که به استحکام و مشمول و سهولت نیازمند است، هرچه غنی‌تر سازد»

«بعد از ارتحال مقدس اردبیلی، عده‌ای از فقهای نامدار مکتب تشیع بویژه شاگردان برجسته او، روش و مبانی وی را پسندیده و به تقویت آن پرداختند؛ چنانکه صاحب جواهر (وفات: ۱۲۶۶ ه. ق.) از آنها به «اتباع المقدس» تعبیر کرده است یکی از پژوهشگران در این خصوص می‌نویسد: او اگر چه در اساس فقه جعفری تغییر و تحولی به وجود نیاورد و لیکن دقت‌های خاص و موشکافیها، و روش آزاد و شجاعت حقوقی او، مکتب وی را کاملاً ممتاز ساخت. گروهی از بهترین فقهای این دوره، پیرو روش اردبیلی و دنباله‌رو او هستند...»^(۱) آنگاه از مشهورترین آنها نام می‌برد:

۱- صاحب مدارک (وفات: ۱۰۰۹)؛

۲- صاحب معالم (وفات ۱۰۱۱ ه. ق.)؛

۳- صاحب جامع الفوائد ملا عبدالله شوشتری (وفات ۱۰۲۱ ه. ق.)؛

۴- صاحب ذخیره المعاد ملا محمد باقر سبزواری (وفات: ۱۰۹۰ ه. ق.)؛

۵- ملا محسن فیض کاشانی (وفات: ۱۰۹۰ ه. ق.).

آیت الله العظمی شبیری زنجانی نیز در خصوص مکتب اردبیلی، می‌فرماید: «او در فقه، صاحب مکتب است. به این معنی که بین قبل از او و بعد از او، تفاوت بسیار در کیفیت استدلال و استنباط است. صاحب مدارک، صاحب معالم، فاضل سبزواری و شاید صاحب حدائق از پیروان مکتب محقق اردبیلی هستند. سخن مشهوری است که می‌گویند: مطالبی را که محقق اردبیلی احتمال آن را داده، صاحب مدارک گمان به آن پیدا کرده و صاحب ذخیره، قطع به آنها پیدا کرده است. اینها، با اینکه خود از بزرگان و

متفکرانند، ولی به «اتباع اردبیلی» مشهورند.^(۱)

بررسی حقیقة الشیعه^(۲)

با حاکمیت سلسله صفویه در اوایل قرن دهم هجری در ایران و اعلام شیعه به عنوان مذهب رسمی کشور، دانشمندان با استفاده از شرایط جدید برای شناساندن و رواج هر چه بهتر و بیشتر مکتب تشیع با همتی بلند به احیاء و تألیف و ترجمه آثار شیعه به زبان فارسی پرداختند و در دسترس همگان قرار دادند. یکی از دانشمندانی که در این خصوص احساس مسؤولیت کرد و مباحث دینی را با قلمی ساده و سلیس نوشت، محقق اردبیلی (م ۹۹۳ ه. ق) است. این عالم وارسته کتاب اصول الدین یا اثبات واجب، رساله صلاتیه و صومیه، مناسک حج^(۳) و رساله‌ای در امامت^(۴) را به زبان فارسی نگاشته است. کتاب دیگری که به زبان فارسی و به ایشان منسوب است، حقیقة الشیعه می‌باشد.

این کتاب از همان سالهای تألیف از میان کتابهای فارسی که در امامت و فضائل ائمه^(علیهم‌السلام) نگارش یافته، از شهرت و مقبولیت خاص و بسزایی برخوردار گشته و نسخه‌های خطی فراوانی از آن در کتابخانه موجود است و در فهرستها با عنوانهای حقیقة الشیعه فی تفصیل احوال النبی و الأئمه علیهم السلام، حقیقة الشیعه فی اصول الدین^(۵) و زبدة

۱- فصلنامه «فقه اهل بیت^(علیهم‌السلام)»، سال دوم، شماره پنجم، ص ۱۲۵

۲- اینجانب درباره حقیقة الشیعه سه مقاله تحت عنوانهای «پیرامون حقیقة الشیعه»، «مقایسه حقیقة الشیعه با کاشف الحق و تفاوتهای آن دو» و «بررسی ده دلیل شاه محمد دارابی شیرازی علیه حقیقة الشیعه» جهت کنگره مقدس اردبیلی نوشته‌ام که در اینجا خلاصه‌ای از آنها را ارائه می‌دهیم، برای توضیح بیشتر لازم است به آن مقالات مراجعه شود.

۳- نسخه‌های خطی این چهار رساله موجود و توسط کنگره مقدس اردبیلی به چاپ رسید.

۴- «ریاض العلماء»، ج ۱، ص ۵۷

۵- «کشف الحجب»، اعجاز حسین، ص ۱۹۴

الشیعه فی تفصیل احوال النبی ﷺ و الأئمة^(۱) معرفی شده است. این کتاب شرح زندگانی رسول خدا ﷺ و ائمه معصومین ﷺ و دفاع از حقانیت شیعه و در دو جلد بوده است: جلد اول در شرح زندگانی پیامبر اکرم ﷺ و جلد دوم - که همین حدیقه الشیعه فعلی است - در اثبات امامت و زندگانی امامان شیعه است.

از جلد اول حدیقه الشیعه هیچ اطلاعی نداریم و نسخه‌ای از آن هم در دست نیست، جز اینکه در خود حدیقه الشیعه فعلی، سه مورد به جلد اول ارجاع داده^(۲) و در دو مورد هم به جلد دوم بودن این کتاب تصریح کرده است.^(۳) آقای فشاهی هم در مقدمه‌ای که بر حدیقه الشیعه نگاشته، می‌گوید که نسخه خطی جلد اول آن را دیده است؛^(۴) البته این احتمال وجود دارد، که ایشان کتاب دیگری را با آن اشتباه گرفته باشد.

علت شهرت و مقبولیت حدیقه الشیعه و معروف شدن آن در میان شیعیان، غیر از ساده و سلیس بودن آن، می‌تواند انتساب کتاب به مقدس اردبیلی باشد که شخصیتی وارسته و محبوب و پرنفوذ در بین عام و خاص بوده است. همچنین قسمت نکوهش صوفیه و ذکر مطاعن و مفاصد آنها در معروف ساختن این کتاب بی تأثیر نبوده است. چراکه با استفاده از نام و موقعیت برجسته علمی و معنوی اردبیلی می‌توانستند صوفیه و طرفداران آنها را محکوم و مطرود کنند. اکثر کتابهایی که بعد از حدیقه الشیعه در رد صوفیه نوشته شده، کم و بیش از این کتاب تأثیر پذیرفته و از مطالب و شیوه استدلال آن بهره گرفته و جزو منابع مهم و اصلی نوشته‌هایشان بوده است. به هر حال این حقیقت را نمی‌توان انکار کرد که مردم این کتاب را به سبب ساده و سلیس بودن متن آن و علل دیگری پذیرفته‌اند و شاهد این رواج، کثرت نسخه‌های خطی آن است که قریب به

۱- «روضات الجنات»، ج ۱، ص ۸۳

۲- حدیقه الشیعه، ص ۴۲۵، ۴۴۰، ۸۰۱

۳- همان، ص ۶۳۱، ۷۶۰

۴- مقدمه «حدیقه الشیعه»، (چاپ اسلامیة) ص «ز»

شصت نسخه خطی تاکنون شناسایی شده که قدیمترین نسخه آن سال ۱۰۷۴ ه. ق است. این نسخه در کتابخانه لوس آنجلس آمریکا نگهداری می‌شود.^(۱) البته نسخه‌ای ناقص هم در کتابخانه مجلس شورای اسلامی وجود دارد که احتمال می‌دهند کتابت آن در قرن دهم هجری باشد.^(۲) در اواسط قرن یازدهم هجری ملا معز اردستانی (زنده در سال ۱۰۵۸ ه. ق) که اطلاع زیادی از زندگی او در دست نیست، کتاب کاشف الحق را که تفاوت مختصری با حذیقه الشیعه دارد و حدود صد و پنجاه بیت شعر به مناسبت‌های مختلف در آن آمده، نگاشته و به سلطان ابوالمظفر عبدالله قطبشاه (م ۱۰۸۳ ه. ق) حکمران شیعه مذهب غلکنده هند تقدیم داشته است.^(۳)

کهنترین نسخه‌ای که از کاشف الحق سراغ داریم، نسخه خطی مدرسه حجتیه قم است که در سال ۱۰۶۵ ه. ق کتابت شده است.^(۴) برخی از پژوهشگران با تمسک به قدمت نسخه کاشف الحق و عدم شناسایی نسخه‌ای از حذیقه الشیعه قبل از سال ۱۰۵۸ ه. ق، صحت انتساب کتاب را به ملا معز اردستانی تأیید کرده و گفته‌اند حذیقه الشیعه تحریف شده کاشف الحق است.^(۵) شاه محمد دارابی (م ۱۱۳۰ ه. ق) ادعا کرده که: «حقیر در هند بود که ملا معز اردستانی این تألیف می‌کرد تا آنکه در تاریخ آخر سنه اربع و مائة و الف در اصفهان دید که همان تألیف ملا معز است که با بعض ملحقات به نام ملا شده»^(۶) است. و به جمعی از علمای معاصر ملا معز اردستانی، از جمله ملا محمد باقر سبزواری، معروف به محقق سبزواری (م ۱۰۹۰ ه. ق) و ملا محمود خراسانی نیز نسبت

۱- فهرست دانشگاه تهران، ج ۱۱، ص ۳۲

۲- «فهرست مجلس»، ج ۱۷، ص ۱۷۵

۳- «کاشف الحق»، نسخه خطی مدرسه حجتیه، ص ۲

۴- در این مقاله نیز ملاک کارما وارجاعات به کاشف الحق، همین نسخه است.

۵- «الذریعه»، ج ۶، ص ۲۸۶

۶- حاشیه «مقامات السالکین» (مخطوط) «مورد ششم». این کتاب را یکی از فضایل محترم حوزه علمیه قم در دست تصحیح دارد و بزودی چاپ می‌شود.

داده شده که آنها نیز حدیقة الشیعه را از اردبیلی ندانسته‌اند.^(۱)

البته اثبات این ادعاها مشکل است و جز صوفیه، کسی دیگر چنین مطالبی را در کتابهایشان نیاورده است. درباره سخن دارابی باید گفت که با توجه به سال تألیف کاشف الحق - که ۱۰۵۸ ه. ق است - و سال وفات دارابی، که در حدود سال ۱۱۳۰ هجری بوده، لازمه آن این است که دارابی بیش از صد سال عمر کرده باشد و بر فرض صحت این ملاقات، کسی انکار نمی‌کند که ملا معز اردستانی کتاب کاشف الحق را نوشته است؛ بلکه بحث بر سر این است که چطور نوشته و از چه کتابی آن مطالب را بر گرفته است. از حدیقة الشیعه یا از منابع اصلی آن؟ و اینکه گفته در سال ۱۱۰۴ هجری این کتاب در اصفهان «دفعه واحده جلوه ظهور» یافته است، با توجه به مسافرت دارابی شیرازی به هندوستان، عذر او را می‌توان پذیرفت که اطلاعی از شهرت حدیقد الشیعه نداشته باشد؛ چرا که صاحب وسائل الشیعه (م ۱۱۰۴ ه. ق) کثرت نسخه‌های حدیقة الشیعه و شهرت انتساب آن به مقدس اردبیلی را یکی از دلایل مهم صحت انتساب آن دانسته است. همچنین ملا علی استرآبادی حدود چهل سال قبل از آن تاریخ (۱۱۰۴ ه. ق) در کتاب انساب النواصب (سال فراغت از تألیف آن، ۱۰۷۶ ه. ق می‌باشد)^(۲) و شیخ حر عاملی در کتاب الاثنی عشریه (که سال فراغت آن نیز سال ۱۰۷۶ ه. ق می‌باشد) حدیقة الشیعه را جزو تألیفات مقدس اردبیلی آورده‌اند. همچنین ملا طاهر قمی (م ۱۰۹۸ ه. ق) در کتابهایش مطالب زیادی از حدیقة الشیعه نقل کرده است هر چند اسمی از حدیقه نیاورده است.^(۳) پس چگونه دارابی ادعا کرده که در سال ۱۱۰۴ دفعه واحده جلوه ظهور یافته است؟ به هر حال نمی‌توان نقل قول معاصران اردستانی را در دفاع از کاشف الحق حجت دانست. شیخ حر عاملی (م ۱۱۰۴ ه. ق) در این باره می‌گوید: «بجز صوفیان و طرفداران آنها احدی

۱- ر. ک: «حدائق السیاحة»، ص ۴۱۸، چاپ دانشگاه تهران

۲- «مرآة الكتب»، ج ۲، ص ۷۰ و ۲۳۳.

۳- ر. ک: «ملاذ الاخبار»؛ «تحفة الاخیار»؛ «قم نامه»، ص ۳۵۳.

صحت انتساب حدیقه الشیعه را به اردبیلی، انکار نکرده و انکار صوفیه نیز مورد قبول نیست»^(۱). مرحوم محدث ارموی (م ۱۳۹۹ ه.ق) نیز می‌گوید: «صحت نسبت حدیقه الشیعه به محقق اردبیلی رحمه الله مسلم است»^(۲).

اما علامه محمد باقر مجلسی (م ۱۱۱۰ ه.ق) در مقدمه بحار الانوار و کتابهای فراوان دیگرش، نامی از حدیقه الشیعه نبرده و آن را جزو تألیفات مقدس اردبیلی ذکر نکرده است.^(۳) همین امر سبب شده جمعی از دانشمندان، از جمله صاحب روضات الجنات،^(۴) صاحب طرائق الحقائق^(۵) و حاج زین العابدین شروانی در دو کتاب خود، یعنی بستان السیاحه و حدائق السیاحه،^(۶) سکوت او را دلیلی بر عدم صحت انتساب کتاب به اردبیلی بدانند و حتی صاحب مرآة الکتب - که خود از طرفداران صحت انتساب آن می‌باشد - می‌گوید لازم بود با شهرتی که کتاب حدیقه الشیعه داشته، علامه مجلسی ذکر از آن می‌کرد.^(۷) یکی از نویسندگان پا را فراتر از این گذاشته و ادعا کرده که حدیقه الشیعه از تألیفات خود علامه مجلسی است!^(۸) و یکی دیگر ادعا کرده حدیقه الشیعه را یکی از شاگردان علامه مجلسی نگاشته است!^(۹) به هر حال شروانی در این باره می‌نویسد: «... چون حدیقه الشیعه از مؤلفات مولانا احمد ثابت نیست و از جهت عدم ثبوت آن و کتاب تبصرة [العوام فی معرفة مقالات الانام]، ملا محمد باقر مجلسی نقل انکار و مذمت صوفیه از هر دو کتاب نکرده و در کتب خود از آن دو کتاب نیاورده، با آنکه نام

۱- «الانسی عشریه»، ص ۳۰

۲- مقدمه کتاب نقض، ص ۲۲، باورقی.

۳- «بحار الانوار»، ج ۱، ص ۲۳

۴- روضات الجنات، ج ۱، ص ۸۳

۵- طرائق الحقائق، ج ۱، ص ۱۸۶

۶- حدائق السیاحه، ص ۴۱۸

۷- «مرآة الکتب»، ج ۲، ص ۱۹۲

۸- «نامه بزرگان ایران»، ص ۲۶۲، مقالات آقای برهان آزاد، چاپ ۱۳۴۰ ش.

۹- «شماره اندیشه»، شماره ۷، (سال ۱۳۶۵) ص ۳۱

چند کتاب غیر مشهور از علماء شیعه در انکار صوفیه ذکر نموده [است].^(۱)

این دلیل مخدوش است؛ چرا که هر چند علامه مجلسی در کتابهایش اسمی از آن نبرده، ولی در کتاب عین الحیوة، مقدس اردبیلی را جزو دانشمندانی ذکر کرده که در رد صوفیه کتاب نوشته‌اند: «اکثر قدماء و متأخرین علمای شیعه - رضوان الله علیهم - مذمت ایشان [صوفیه] کرده‌اند و بعضی کتابها بر رد ایشان نوشته‌اند؛ مثل علی بن بابویه ... و ابن حمزه در چند کتاب و سید مرتضی رازی در چند کتاب. و زبدة العلماء و المتورعین مولانا احمد اردبیلی - قدس الله ارواحهم و شکر الله مساعیهم - و غیر ایشان از علمای شیعه ...»^(۲)

علاوه بر آن، شیوة علامه مجلسی در بحار الانوار غالباً استفاده از منابع اصلی بوده است؛ چنانکه خود ایشان ضمن تجلیل از مقام شامخ شهید قاضی نورالله و تألیفات فراوان او، علت اینکه در بحار الانوار از آنها استفاده نکرده، همین مسأله را عنوان کرده است.^(۳)

باری همین مسائل کار داوری بین کاشف الحق و حدیقة الشیعه را مقداری مشکل ساخته است. در مورد حدیقة الشیعه دیدگاههای مختلفی وجود دارد و ما در اینجا مهمترین آنها را به اختصار می‌آوریم:

۱- طرفداران صحت انتساب حدیقة الشیعه به مقدس اردبیلی، اظهار می‌کنند که بدون هیچ تردیدی این کتاب با همین مطالب و شکل فعلی که در دسترس همگان است، از تألیفات اردبیلی است. این گروه برای اثبات مدعای خود، دلائل و شواهدی ارائه داده‌اند که از عمده‌ترین آنها همان ارجاعات اردبیلی در حدیقة الشیعه - که آخرین تألیف اوست - به کتابهای متعدد و مشهور خود می‌باشد؛ در حالی که در کاشف الحق همه این ارجاعات، بجز دو مورد آن، حذف شده که این دو مورد نیز می‌تواند تأییدی برای ادعای اینها باشد.

۱- «حدائق السیاحة»، ص ۴۱۸ و ۴۱۹

۲- «عین الحیوة»، چاپ اسلامی، ص ۵۷۷

۳- «بحار الانوار»، ج ۱، ص ۸۴۱

چرا که در صورت حذف آن دو مورد، عبارات کتاب آسیب می‌دید و مطلب ناقص جلوه می‌کرد. لذا آن دو ارجاع به کتابهای اردبیلی همچنان باقی مانده است؛ هر چند مخالفان این گروه، برای راه یافتن اسامی کتب اردبیلی به حدیقه الشیعه توجیهاتی کرده‌اند که قانع کننده نیست.

۲- مخالفان انتساب حدیقه الشیعه به اردبیلی، معتقدند این کتاب به طور قطع همان کاشف الحق ملا معز اردستانی است که بالحاق «مذمت و نکوهش صوفیه» و انتقاد شدید از این فرقه و تکفیر سران آنها، از قبیل حلاج، با یزید بسطامی، ابن عربی و مولوی و غیره. مخالفان سرسخت تصوف و تحریف کنندگان کاشف الحق توانسته‌اند با تبلیغات وسیع خود آن را جزو تألیفات محقق اردبیلی جلوه دهند. از دلایل قابل توجه این گروه همان قدمت نسخه کاشف الحق است که قبلاً به این مطلب اشاره کردیم. همچنین وجود پاره‌ای روایات ضعیف و تکفیر عرفا و مخالفت با «وحدت وجود» در آن کتاب؛ در حالی که اردبیلی خود تعلقی به عرفان داشته و بعید است محقق بزرگ و دقیقی چنین مطالبی را در کتابش بیاورد.

البته در جواب این گروه باید گفت اینکه ایشان تمایلی به عرفان مرسوم داشته باشد، چه از زندگی علمی و چه از کتابهای او، به اثبات نرسیده است و ما به تفضیل در این باره سخن خواهیم گفت.

۳- گروهی درباره روشن شدن مؤلف واقعی حدیقه الشیعه می‌گویند نباید بدون تحقیق و با شتاب درباره این کتاب به افراط و تفریط گرایید و به تأیید و تکذیب آن پرداخت، بلکه لازم است منصفانه و بدون ذهنیت و طرفداری خاصی از گروه موافق یا مخالف، به مقایسه دقیق این دو کتاب دست یازید و در وهله اول شواهد و قرائن لازم را از خود آنها فراهم کرد و سپس با قرائن و امارات خارجی و تاریخی به نتیجه مطلوب و مورد قبول دست یافت. ما در این مقاله با این ملاکها به بررسی آن پرداخته‌ایم و پاره‌ای از شواهد و دلائل موافق و مخالف حدیقه الشیعه را منطقی یافته‌ایم؛ چنانکه برخی از

ادعاهای آنها را نیز مخدوش دانسته‌ایم. از جمله وجود روایات ضعیف در حدیقة الشیعه هر چند قابل انکار نیست، ولی بعضاً به نظر می‌آید موافقان و مخالفان حدیقة الشیعه مقداری در این باره افراط و تفریط کرده‌اند. چنانکه شاه محمد دارابی می‌گوید: «چگونه احادیثی که معلوم نیست که در کدام کتاب است و که روایت کرده است، همه جا می‌گویند: به سند صحیح روایت شده که صوفیه کلهم مخالفونا؟»^(۱) و علامه سید محمد باقر خوانساری در روضات الجنات آورده است: «نقل از ضعاف بسیار است، به طوری که از چنین روایاتی اثری در کتب مورد اعتماد نیست»^(۲) و دکتر ذبیح الله صفا قسمت «نکوهش صوفیه» کتاب را «انباشته از حدیث‌های مجعول»^(۳) دانسته که جعل کننده، آن احادیث را «بر حدیث‌های بی شمار بر ساخته عالمان امامی سده‌های واپسین افزوده است».^(۴) علامه شعرانی نیز تصریح کرده که در حدیقة الشیعه و کتاب‌های مشابه آن «روایات ضعیف بسیار»^(۵) است. و شهید آیه الله قاضی طباطبایی درباره چنین کتاب‌هایی - که روایات ضعیف و جعلی در آن هست - می‌فرماید: این گونه کتابها [مقتل ابو مخنف] را از دشمنان عالم تشیع جعل می‌کنند، مانند دَس و وضعی که به بعض اخبار می‌نمایند و نشر می‌کنند و به بعض بزرگان عالم شیعه - که مقبول نزد عموم است - نسبت می‌دهند تا در قلوب عامه مردم جا گیرد و مقبول افتد؛ مانند بعض تألیفاتی که به محقق اردبیلی رحمه الله نسبت داده‌اند.^(۶) و دکتر مهدی تدین نیز می‌نویسد: «محال عقل است ... کتاب حدیقة الشیعه را که مشحون از قصه‌های عامیانه است از آثار آن محقق عالیقدر دانست».^(۷) در

۱- حاشیه «مقامات السالکین»، (مخطوط) مورد دوم

۲- «روضات الجنات»، ج ۱، ص ۸۴

۳- «تاریخ ادبیات ایران»، ج ۵، ص ۲۱۹

۴- همان مأخذ.

۵- «تفسیر ابوالفتح رازی»، چاپ علامه شعرانی، ج ۱، ص ۱۳

۶- «تحقیق درباره اربعین سید الشهداء (ع)»، چاپ تبریز، ۱۳۵۲ ش، ص ۱۴۵

۷- «مجله معارف»، دوره دوم، شماره ۳ (سال ۱۳۶۴)، ص ۱۱۹

حالی که شیخ حر عاملی معتقد است که «چیزی در حدیقه الشیعه نیامده که قابل انکار باشد، بلکه مشتمل بر تحقیق و دقت نظر است و برای همین نیز شایسته نیست این کتاب را بجز او (محقق اردبیلی) به کسی دیگر نسبت داد.»^(۱)

۴- این کتاب نه از مقدس اردبیلی است و نه از ملا معز اردستانی؛ بلکه یکی از شاگردان علامه محمد باقر مجلسی آن را نوشته و برای همین نیز علامه مجلسی نامی از آن نبرده و جزو تألیفات اردبیلی نیاورده است. استاد سید جلال الدین آشتیانی می‌فرماید: «... آخوند ملا فتح الله، معروف به شریعت اصفهانی (از قرار نقل زعیم شیعه مرحوم آقای میلانی و استاد عزیز سید کاظم عصار) فرموده بودند: باید حدیقه الشیعه منسوب به محقق اردبیلی، اثر یکی از تلامیذ علامه مجلسی باشد و اثری بدین روش امکان ندارد از فقیه و متکلمی دقیق مانند ملا احمد اردبیلی باشد که هر مطلبی را سنجیده بیان می‌کند.»^(۲)

لازم به توضیح نیست که بسیاری از هم عصران علامه مجلسی، از جمله شیخ حر عاملی، ملا محمد طاهر قمی، علی استرآبادی، صاحب انساب النواصب، و حتی شاگرد مجلسی، صاحب ریاض العلماء، چنین قولی را نقل نکرده، بلکه اکثر آنها این کتاب را جزو تألیفات اردبیلی ذکر کرده‌اند. مگر اینکه احتمال بدهیم منظور آیت الله شریعت اصفهانی، از علامه مجلسی، مجلسی اول بوده باشد که در آن فرض، آن شاگرد حتی می‌تواند خود ملا معز اردستانی باشد. پس این اظهار نظر مشکلی را حل نمی‌کند و همچنان مؤلف حدیقه الشیعه ناشناخته و سوالات درباره آن مطرح است.

۵- یکی از شاگردان مقدس اردبیلی - که تسلط کامل به کتابها و مبانی فقهی استادش داشته - کتاب حدیقه الشیعه را بر اساس آنها ترتیب داده و به مقدس اردبیلی منسوب ساخته است؛ چرا که «مولانا بعید است که این گونه کتاب در مذمت صوفیه تألیف

۱- «الائنی عشریه»، ص ۳۰

۲- «کبهان اندیشه»، شماره ۷ (۱۳۶۵)، مقاله استاد آشتیانی، ص ۳۱ و ۳۲

نماید و مولانا از نشأة عرفان بهره داشته و در حلقهٔ عارفان بالله قدم گذاشته. گویند که مولانا شاگردی قمی الاصل داشته مشهور به روحی معرکه گیر که نسبت به مردان خدا لوای معاندت می افراشته و آن کتاب را جهت عامه به نام مولانا تألیف نموده است...»^(۱)

از معاصران اردبیلی و اردستانی چنین چیزی نقل نشده و علاوه بر آن هیچ تذکره‌ای از چنین شخصی، نامی نبرده است و او را جزو شاگردان مقدس اردبیلی - که شناسایی شده‌اند - نیاورده‌اند. فقط نخستین بار شروانی آن را مطرح ساخته و طبق معمول محمد معصوم شیرازی هم در طرائق الحقائق آن را دنبال کرده است.

ع- عده‌ای می‌گویند اگر بر فرض قبول کنیم که حدیقة الشیعه از اردبیلی است، قطعاً قسمت نکوهش صوفیه و تکفیر عرفا از او نیست؛ چنانکه شاه محمد دارابی می‌گوید: «در جمیع آیات الاحکام بعد از تفسیر آیه، ملا احمد - علیه الرحمة - همه جا اظهار به تصوف می‌کند، چگونه [او] مذمت [صوفیه] می‌کند؟»^(۲) واقعاً جرأت می‌خواهد که فردی چنین ادعای بی واقعیتی بکند؛ چرا که با یک نگاه سطحی و گذرا به آیات الاحکام اردبیلی، به راحتی می‌توان به کذب این ادعا پی برد. حتی یک مورد هم مشکل است از آن کتاب ارزنده پیدا نمود که تمایل به تصوف نماید؛ چه برسد به اینکه «همه جا اظهار به تصوف» کرده باشد. اصلاً آیات الاحکام او یک کتاب فقهی است و ربطی به تصوف و فلسفه ندارد. همچنین دارابی ادعا کرده است: «فاضل ربانی محمد باقر خراسانی می‌گفته که من می‌دانم که اینها [مذمت صوفیه] وضع کیست، اما مصلحت نمی‌دانم که بگویم».^(۳) ولی همان طور که ذکر شد، حاج زین العابدین شروانی این شخص را معرفی کرده است: «روحی معرکه گیر» شاگرد مقدس اردبیلی! همچنین دکتر ذبیح الله صفا در این باره می‌نویسد: «بخش نکوهش صوفیان که بر کتاب حدیقة الشیعه

۱- «حداثک السیاحة»، ص ۴۱۸

۲- حاشیه «مقامات السالکین» (مخطوط)، مورد هشتم.

۳- همان مأخذ.

افزوده شده و به نام مقدس اردبیلی - که خود تمایلات صریح عارفانه داشته - شهرت یافته است، سازنده و پردازنده آن معزالدین محمد پسر ظهیر الدین محمد حسینی اردستانی، معروف به ملا معز، ساکن حیدر آباد هند، است که در سده یازدهم هجری می زیسته و نه تنها این قسمت کتاب را در میانه آن قرن ساخته، بلکه حدیثهای مذکور در آن را نیز جعل کرده ... این ملام معز ضمناً کتاب حدیقة الشیعه را دزدیده و با تغییرات مختصری که در آن داده به نام کاشف الحق موسوم ساخته و به پادشاه شیعی غلکنده، سلطان عبدالله (م ۱۰۸۳ ه. ق) تقدیم داشته است. درباره او نوشته اند که وی دنبال زخارف دنیوی به هند رفته و در دربار قطب شاهیان راه جسته و در آنجا به کارهایی که گفته ایم دست یازیده است»^(۱).

البته کسانی که بر این باور هستند، لازم است بدانند که خود ملا معز اردستانی تمایل شدید به تصوف داشته و در جای جای کتاب کاشف الحق از اشعار عرفا و صوفیان آورده است.^(۲)

همچنین کتابی در تفسیر سورة «هَلْ أُنِی» نگاشته که سبک آن عرفانی است^(۳) و اگر معتقد باشیم حدیقة الشیعه به وسیله او تحریف شده، باید گفت یکی از انگیزه های مهم او حذف و از بین بردن قسمت نکوهش صوفیه از آن بوده است و در هر کجای حدیقة الشیعه دیده است کوچکترین انتقادی از صوفیان شده، آن را در کاشف الحق نیاورده است؛ چه برسد به اینکه علیه صوفیه چنین مطلبی را جعل کند!

۷- بعضی از پژوهشگران معتقدند که این کتاب در اواخر قرن نهم و یا اوایل قرن دهم نگارش یافته و مقدس اردبیلی حاشیه ای بر آن نگاشته بود که بعدها کاتبان نسخه، سهواً یا عمدأ، آنها را با متن حدیقة الشیعه در هم آمیخته اند. علامه شعرانی در این باره

۱- «تاریخ ادبیات در ایران»، ذبیح الله صفا، ج ۵، ص ۲۱۹، ۲۲۰.

۲- این اشعار بالغ بر صد و پنجاه بیت است.

۳- نسخه خطی آن در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است.

می‌فرماید: «... کتاب حدیقة الشیعه، به صورت فعلی، از مقدس اردبیلی نیست و از گفته‌های اهل فن چنان نتیجه باید گرفت که این کتاب را یکی از مؤلفان آغاز دولت صفویه یا اواخر دولت گورکانیان در شرح حال پیغمبر ﷺ و دوازده امام علیهم‌السلام نوشته است ... نام ملا احمد اردبیلی و زبدة البیان در این کتاب از آنجا آمد که نسخه‌ای از این حدیقه در تصرف ملا احمد از دبیلی بوده، در حاشیه آن توضیحاتی نوشته است و ناسخان پس از آن، جزء متن کردند و باز محمد بن غیاث بن محمد آن را تلخیص کرده است، و گرنه آن اخبار ضعاف و بی اصل را با عبارت فارسی فصیح نمی‌توان به عالمی مدقق نسبت داد که اصلاً آذربایجانی بود و در نجف اشرف پرورش یافت. و ما هرگز احتمال نمی‌دهیم محقق اردبیلی تألیف دیگری را انتحال کند؛ چون با آن علم و تقوا و شهرت و قبول عامه و جاه و عزت که داشت، حاجت نبود کتابی ضعیف را به خویش نسبت دهد.»^(۱)

این گروه نیز این نکته مد نظرشان نبوده که در خود حدیقة الشیعه از صفویه تجلیل شده و به کسانی که گفته‌اند شیعه ساخته و پرداخته صفویه است، به تفصیل جواب داده است. لذا امکان ندارد در اواخر قرن نهم نوشته شده باشد. و این قول که حدیقة الشیعه در اوایل حکومت صفویه نوشته شده نیز قابل پذیرش نیست. چرا که در این کتاب بارها از الصواعق المحرقة ابن حجر هیثمی (م ۹۷۴ ه. ق) مطلب نقل کرده و کتاب صواعق بعد از سال ۹۵۰ تألیف شده است.^(۲) پس امکان ندارد حدیقة الشیعه در اوایل قرن دهم تألیف یافته باشد. و از خود حدیقة الشیعه می‌توان به دست آورد که بعد از تثبیت حکومت صفویه و گسترش شیعه در ایران نگارش یافته است.

اینک می‌پردازیم به بررسی دلایل موافقان و مخالفان انتساب «حدیقة الشیعه» به اردبیلی تا روشن شود صحت این ادعا به چه میزانی است.

۱- «تفسیر ابوالفتح»، رازی، ج اول، ص ۱۳ و ۱۴

۲- «کشف الظنون»، ج ۲، ص ۱۰۸۳، چاپ دارالفکر، بیروت

دلایل موافقان انتساب حدیقة الشیعه به اردبیلی

یکی از راههای مطمئن برای شناسایی نویسنده واقعی کتاب، همان شواهد و قرائنی است که در خود کتاب آمده است، ولو قرینه‌ای کوچک باشد. این قویترین دلیل مدرک در صحت انتساب کتاب می‌تواند به شمار آید. حتی این معیار در نسخه شناسی جایگاه بسزایی دارد. محدث نوری در دفاع از حدیقة الشیعه این روش را برگزیده و چهار مورد از ارجاعات در حدیقة الشیعه را مشخص کرده است.^(۱) همچنین شهید ثقة الاسلام تبریزی در مرآة الکتب دلایل محدث نوری را آورده و دو مورد هم بر آن ارجاعات افزوده و آنها را به شش مورد رسانده^(۲) و صحت انتساب کتاب به اردبیلی را تقویت کرده است.

با بررسی که در حدیقة الشیعه شد، معلوم گردید که مقدس اردبیلی در چهارده مورد به کتابهای خود ارجاع داده^(۳) و اگر سه مورد ذکر و ارجاع به جلد اول حدیقة الشیعه را - که فعلاً اطلاعی از این کتاب در دست نیست - ضمیمه این موارد بکنیم،^(۴) و دو مورد را که مقدس اردبیلی در حدیقة الشیعه به اسم خود تصریح نموده،^(۵) جزو این شواهد بیاوریم، جمعاً این قرائن به نوزده مورد قابل توجه می‌رسد. البته مخالفان حدیقة الشیعه برای توجیه این ارجاعات دلایلی آورده‌اند، ولی همان طور که پیشتر گفتیم، آنها با قرائن خود کتاب سازگاری ندارد و مخدوش است. به هر حال آن ارجاعات از این قرار است:

«اثبات واجب»: ص ۳، ۷، ۳۶؛ «رساله»: ص ۲۷، ۴۷۹، ۴۸۰؛ «رساله فارسیه»:

ص ۷۶۴، ۷۸۱؛ کتاب اثبات واجب اردبیلی درباره اثبات اصول دین و عقاید شیعه است و چنانکه از ارجاع مطالب به دست می‌آید، منظور از «رساله» و «رساله فارسیه» در حدیقة الشیعه، همین کتاب اثبات واجب است. بدین ترتیب موارد ارجاع به اثبات واجب به هشت

۱- «مستدرک الوسائل»، چاپ سه جلدی، ج ۳، ص ۳۹۴

۲- «مرآة الکتب»، ج ۲، ص ۱۹۴

۳- حدیقة الشیعه، ص ۷، ۱۲، ۴۰، ۵۲، ۸۱، ۶۳۹، ۶۴۱، ۷۴۶، ۷۸۹، ۷۹۲، ۷۹۷، ۹۹۰، ۱۰۰۶، ۱۰۲۸.

۴- همان، ص ۴۲۵، ۷۴۰، ۸۰۱

۵- همان، ص ۵۱۰، ۸۰۲

مورد می‌رسد که بیشترین ارجاع را در بین کتابهای اردبیلی به خود اختصاص داده است. «شرح ارشاد فقه»: ص ۵۸؛ عنوان اصلی آن، مجمع الفائدة و البرهان فی شرح ارشاد الاذهان است که فقط یک مورد به این کتاب ارجاع داده، ولی بعضی مسائل فقهی را در حدیقة الشیعه آورده که کاملاً با نظر و مبنای او در شرح ارشاد مطابقت دارد؛ چنانکه درباره صلوات بر پیامبر اسلام و نقل روایات و اقوال در این خصوص، مطالبی آورده که تقریباً ترجمه همان عبارات شرح ارشاد (ج ۲، ص ۲۷۶) و زبدة البیان (ص ۸۵) است.

دلایل مخالفان انتساب حدیقة الشیعه به اردبیلی

۱- مؤلف حدیقة الشیعه از مخالفان سرسخت وحدت وجود و عرفان و تصوف است و نمی‌توان چنین کتابی را که مشتمل بر نکوهش صوفیه و مخالفت با اصول عرفانی است، به مقدس اردبیلی نسبت داد. حتی اگر «حدیقة الشیعه» از او باشد، قطعاً قسمت مذمت صوفیه آن از او نیست. چرا که خود مقدس اردبیلی «تمایلات صریح عارفانه داشته»^(۱) و از «عالمان معدود مذهبی است که تعلقی به تصوف»^(۲) نشان داده است؛ چنانکه ملا محمد جعفر همدانی، معروف به مجذوبعلی شاه که از سران صوفیه به شمار می‌آید، در کتاب مرآة الحق می‌نویسد: «... محقق اردبیلی حاشیه‌ای که مشتمل بر اعلی درجه تحقیق و تدقیق است، بر الهیات تجرید کلام نوشته است و در مبحث توحید در رد شبهه ابن کمونه یهودی موافقاً لمحقق الخفری، متمسک به وحدت وجودشده است و اتمام دلیل راموقوف به او داشته؛ اگر این نقلها ازوست، قائل شدن به وحدت وجود چه معنی دارد و اگر نیست که خدا می‌داند...»^(۳)

صاحب بستان السیاحه و صاحب طرائق الحقایق با استناد به سخن همدانی این

۱- «تاریخ ادبیات ایران»، ذبیح الله صفا، ج ۵، ص ۲۱۹

۲- همان مأخذ.

۳- «مرآة الحق»، ص ۷۰ و ۷۱، چاپ ارمغان.

مطلب را دنبال کرده‌اند و آن را حربه‌ای قوی علیه طرفداران صحت انتساب حدیقه الشیعه به اردبیلی ساخته‌اند. آقای منزوی نیز گفته است: «... محقق اردبیلی که قائل به وحدت وجود است ... و قائل به وحدت وجود چنین اعتراضاتی علیه صوفی نمی‌کند».^(۱)

همچنین دکتر عبدالحسین زرین کوب می‌نویسد: «جای تردید است که مطاعن صوفیه در حدیقه الشیعه از او باشد و نسبت حدیقه الشیعه به او خالی از اشکال نیست. به علاوه اینکه خود وی از مشرب حکمت خالی نیست، انتساب آن اعتراضات را به وی محل تأمل می‌سازد و چنانکه حاجی محمد جعفر همدانی در مرآة الحق تصریح می‌کند، اینکه خود شیخ در حاشیه الهیات تجرید در رد شبهه ابن کمونه متمسک به نظریه وحدت وجود می‌شود و اتمام دلیل را موقوف بدان می‌داند، قبول انتساب آن ردود و اعتراضات را در حق صوفیه به وی مشکل می‌کند».^(۲)

و همان طور که قبلاً ذکر شده شاه محمد دارابی از حاشیه اردبیلی بر شرح تجرید اطلاعی نداشته است و برای همین بر خلاف همفکرانش، تمایلات عرفانی اردبیلی را از کتاب زبدة البیان او استخراج کرده است و می‌گوید: «در جمیع آیات الاحکام بعد از تفسیر آیه، ملا احمد - علیه الرحمه - همه جا اظهار به تصوف می‌کند»!^(۳) در حاشیه شرح تجرید اردبیلی عبارتی یافت شده که می‌تواند دال بر وحدت وجود باشد. برای اطلاع بیشتر به مقدمه کتاب حاشیه شرح تجرید رجوع شود.^(۴)

شایان ذکر است آنچه در حدیقه الشیعه درباره وحدت وجود مطرح شده و مورد تاخت و تاز قرار گرفته، همان وحدت وجود بعضی از عوام و ساده اندیشان صوفیه است که برداشت صحیحی از وحدت وجود ندارند. علامه شعرانی در این باره می‌فرماید: «اعتقاد به

۱- «الذریعه»، ج ۶، ص ۳۸۶

۲- «دنباله جستجو در تصوف ایران»، ص ۲۵۹

۳- حاشیه «مقامات السالکین» (مخطوط)

۴- این کتاب با تحقیق فاضل محترم حجة الاسلام و المسلمین جناب آقای عابدی توسط کنگره مقدس اردبیلی به چاپ رسیده است.

اتحاد، و به عبارت معروفتر وحدت وجود، از اکثر صوفیه معروف است. بزرگان‌شان چیزی گفتند برای غالب مردم غیر مفهوم و عوامشان آن را درست درنیافتند و با مرکوزات ذهن خویش - که عرفا بدان ملتزم نیستند - در آمیختند و چیزی ساختند که دستاویز جاهلان شد...»^(۱)

صاحب عروة گفته اگر صوفیه با علم به لوازم اعتقادشان و مفسادی که بر آن مترتب هست، به چنین مطلبی ملتزم باشند از مرز اسلام خارج شده‌اند.^(۲)

حضرت امام خمینی^(۳) نیز در حاشیه خود بر عروه فرموده که اگر اعتقاد صوفیه مستلزم انکار یکی از اصول سه گانه باشد، این حکم جاری است.^(۴) اما علامه شعرانی گفته که صوفیه «در حقیقت انکار ممکنات کردند نه انکار ذات پروردگار و این اعتقاد [وحدت وجود] غلط باشد یا صحیح، موجب کفر و الحاد نیست».^(۵)

آیت الله حکیم در این باره فرموده که باید ادعای آنها را حمل بر صحت کرد و حکم به نجس بودن آنها نکرده است.^(۶) اما عارف فرزانه آیت الله محمد تقی آملی در مصباح الهدی فی شرح العروة الوثقی در این باره به تفصیل گراییده و ضمن اینکه وحدت وجود را بخوبی توضیح داده، گروهی از قائلین به آن را تأیید کرده و افکار گروهی از آنها را نیز صحیح ندانسته است.^(۷)

در هر صورت اگر ایشان به وحدت وجود هم قائل نباشد، نسبت دادن این انتقادات تند و تکفیر همه عرفا و شعرا نیز به وی، مشکل به نظر می‌آید؛ چرا که بعضی از مسائل را که در حدیقة الشیعه بشدت رد می‌نماید، در کتاب اثبات واجب یا اصول دین پذیرفته

۱- «ترجمه و شرح تجرید الاعتقاد»، علامه شعرانی، ص ۴۰۸

۲- «العروة الوثقی مع تعلیقة الامام الخمينی»، ص ۲۱.

۳- «العروة الوثقی مع تعلیقة الامام الخمينی»، ص ۲۱، چاپ وجدانی، قم

۴- «ترجمه و شرح تجرید الاعتقاد»، ص ۴۰۸

۵- «مستمسک العروة الوثقی»، ج ۱، ص ۳۸۸

۶- «مصباح الهدی فی شرح العروة الوثقی»، ج ۱، ص ۴۱۰

است.

در حدیقه الشیعه دربارهٔ با یزید بسطامی و معروف کرخی آمده است: «... سنیان بسته‌اند که او [بایزید بسطامی] سقای امام جعفر صادق علیه السلام بود و این محض افتراست و آن شقی معاصر امام حسن عسکری علیه السلام بود و روزی چند خدمت جعفر کذاب کرده بود... و عادت متعصبان سنی است که هر کس را از این طایفه ببینند که رسوایی را از حد گذرانده و پرده از روی کفر خود برانداخته، مانند بایزید بسطامی و حسین بن منصور حلاج، گویند دوتا بودند و اکثر صوفیه نیز دعوی دوتایی ایشان می‌کنند... یکی از ایشان کافر بوده و دیگری مؤمن و از اکابر اولیاء الله؛ و شیعه باید که گول نخورد...»^(۱)

و دربارهٔ معرفی دربان امام رضا علیه السلام می‌نویسد: «... دربانش محمد بن الفرات، و صوفیه می‌گویند معروف کرخی و آن اصلی ندارد»^(۲) ولی مقدس اردبیلی در کتاب اثبات واجب می‌گوید: «... ایشان [اهل بیت علیهم السلام] جماعتی‌اند که مردمان متفق‌اند بر افضلیت ایشان بر همهٔ عالمیان، تا آنکه بایزید بسطامی سقایی حضرت جعفر صادق علیه السلام کرده...»^(۳) و در نسخهٔ دیگر این کتاب چنین آمده: «... بایزید بسطامی دربان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و معروف کرخی دربان علی بن موسی علیه السلام»^(۴).

علامه حلی نیز در شرح تجرید الاعتقاد دربارهٔ صحت این ادعا می‌فرماید: «... همانا فضیلتی از مشایخ از خدمت به آنها [اهل بیت علیهم السلام] فخر می‌کردند. ابویزید بسطامی افتخار می‌کرد که در خانهٔ امام صادق علیه السلام سقا بود و معروف کرخی به دست امام رضا علیه السلام اسلام آورد و افتخار درباری حضرت را به عهده داشت تا اینکه رحلت کرد»^(۵) ولی همان طور که در حدیقه الشیعه آمده، بایزید بسطامی قطعاً عصر امام جعفر

۱- «حدیقه الشیعه»، ص ۷۴۶؛ همچنین صفحه: ۸۱۴

۲- حدیقه الشیعه، ص ۸۴۰

۳- نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آیت الله گلپایگانی، ص ۷۶

۴- نسخهٔ خطی اصول دین (اثبات واجب)، آستان قدس رضوی، ص ۹۲

۵- «کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد»، تصحیح آیه الله حسن زادهٔ آملی، ص ۳۹۶

صادق علیه السلام را درک نکرده و معاصر بودن آنها از نظر تاریخی درست در نمی آید. و در باره معروف کرخی نیز استاد هاشم معروف الحسنی می گوید: «این روایت از افسانه‌هایی است که هیچ اساسی ندارد. زیرا امام رضا علیه السلام در طول زندگانی خود وارد بغداد نشده و در مدینه کنار پدر بزرگوارش و پس از او تا سال ۲۰۰ در آنجا اقامت داشته و در این سال به درخواست مأمون و اصرار او از مدینه به خراسان، همان جایی که اکنون قبر شریف او در آن می باشد، منتقل شده است. بغداد را ترک نگفته و در فاصله ۲۰۰ تا ۲۰۱ در همان جا درگذشته است.»^(۱)

ولی یعقوبی درباره مسیر حرکت امام رضا علیه السلام می نویسد «... امام به بغداد آمد و از آنجا ... راه مرو را در پیش گرفت.»^(۲)

شیخ بهائی به این عدم تطبیق توجه داشته و بعد از نقل تأییدات علامه حلی، سید بن طاووس و فخر رازی، می گوید: «بعد از گواهی و تأیید اینها [سقایی ابویزید بسطامی را] آنچه در بعضی کتب، مثل شرح مواقف آمده، اعتباری ندارد و چه بسا این عدم تطبیق را می توان با اعتقاد به وجود دو ابویزید حل کرد که یکی از آن دو، طیفور السقاء بوده که امام علیه السلام را ملاقات نموده و خدمتگذارش بوده است، و دیگری شخصی غیر از اوست. امثال این اشتباهات بسیار پیش می آید و مثل این اشتباه در مورد افلاطون نیز رخ داده است. صاحب ملل و نحل گفته عده ای از حکمای گذشته به اسم افلاطون شهرت داشته اند.»^(۳)

خواجه نصیر الدین طوسی فراتر از این توجیه رفته و در کتاب اوصاف الاشراف به دفاع از ادعای بایزید و حلاج پرداخته و می گوید: «در این مقام معلوم شود که آن کسی که گفت أَنَا الْحَقُّ و آن کس که گفت سُبْحَانِي مَا أَعْظَمُ شَأْنِي، نه دعوی الهیت کرده اند، بل

۱- «تصوف و تشیع»، هاشم معروف الحسنی، ص ۴۸۹، چاپ آستان قدس رضوی.

۲- «تاریخ یعقوبی»، ج ۳، ص ۱۷۶

۳- «کشکول شیخ بهائی»، ج ۱، ۱۱۲ و ۱۱۳، چاپ سه جلدی انتشارات فراهانی، تهران.

دعوی نفی انیت خود و اثبات انیت غیر خود کرده‌اند و هو المطلوب»^(۱).

البته حتی در صورت اثبات صحت سقایی و دربارانی و شاگردی سران صوفیه برای امام معصوم علیه السلام، باز هم دلیل نمی‌شود که آن افراد تأیید و توثیق شوند و روش آنها برای ما الگو قرار گیرد. به هر حال آنچه در حدیقه الشیعه آمده با کتاب «اثبات واجب» محقق اردبیلی تطبیق نمی‌کند، بلکه اردبیلی تصریح می‌کند که «... جمیع فرق منسوبند به آن حضرت (علی علیه السلام) در اصول کلامی و فروع فقهی. و همچنین متصوفه در تصفیة علم باطنی، به واسطه آنکه سلسله مشایخ به او منتهی می‌شود»^(۲).

اما کتاب «رساله در رد صوفیه» را که صاحب مرآة الکتب به نقل از امل الآمل شیخ حر عاملی به مقدس اردبیلی نسبت داده، اساسی ندارد و در امل الآمل چنین کتابی جزو تألیفات اردبیلی نیامده است^(۳) و احتمالاً با کتاب احمد بن محمد تونی - که با احمد بن محمد اردبیلی شجاعت اسمی دارد و در همان صفحه نیز ذکر شده - اشتباه گرفته شده است.

رساله‌ای در رد تصوف از مولانا احمد اردبیلی غیر از مولانا مقدس اردبیلی است؛ چرا که در آن رساله به کتاب توضیح المشربین و تنقیح المذهبین ارجاع داده و همان طور که صاحب الذریعه تصریح کرده، توضیح المشربین بعد از ۱۰۵۰ ه. ق. تألیف شده است.^(۴) پس نظر قریب به واقع این است که مقدس اردبیلی علیه صوفیه کتابی ننوشته و

۱- «اوصاف الاشراف»، ص ۶۶ و ۶۷، تصحیح سید نصر الله تقوی، چاپ کتابخانه طهران، ۱۳۰۶
همچنین درباره ابویزید بسطامی و بعضی توجیهات که در این خصوص شده، مراجعه کنید به: «انوار المواهب»، علامه علی اکبر نهانندی، ص ۵۴۲، چاپ محمودی؛ «احقاق الحق»، ج ۳، ص ۱۷۵ تعلیقات آیت الله العظمی مرعشی نجفی؛ «مناقب ابن شهر آشوب»، ج ۴، ص ۲۴۸.

۲- «اثبات واجب»، نسخه خطی آستان قدس رضوی، ص ۹۳ و نسخه خطی کتابخانه آیت الله گلپایگانی، ص ۶۷

۳- «امل الآمل»، ج ۲، ص ۲۳

۴- «الذریعه»، ج ۴، ص ۴۹۵

این سخنان تند در حدیقة الشیعه بعید است که از او باشد.

۲- از عمده‌ترین دلایل مخالفین انتساب حدیقة الشیعه به اردبیلی، همان آمدن نام کتاب بحار الانوار علامه مجلسی در حدیقة الشیعه است که اخیراً این نکته را آقای دکتر مهدی تدین متوجه شده و در مقاله‌اش بیان کرده است: «اما این تحریف کننده زبردست [یعنی نویسنده حدیقة الشیعه] ... نقل قول از حدود نود سال بعد از وفات مقدس اردبیلی را نیز قابل اهمیت ندانسته است؛ به نحوی که به نظر او نقل حدیث از بحار الانوار مجلسی نیز برای مقدس اردبیلی جایز است. وفات مجلسی را بالاتفاق در سال ۱۱۱۱ ه. ق. دانسته‌اند و از ۹۹۳ تا ۱۱۱۱ ه. ق. صد و هجده سال فاصله است و اگر مجلسی سی سال قبل از وفات خود بحار را تمام کرده باشد، مرحوم مقدس باید نود سال بعد از مرگ خویش حدیقه را نوشته باشد. چون در صفحه ۵۷۳ کتاب حدیثی را از بحار نقل می‌کند و می‌گوید: «... دیگر آنکه این گروه و مایلین و معتقدین ایشان، چنانکه در حدیث وارد است، سه طایفه‌اند: گمراهان و فریبندگان و غافلان. و به روایت بحار، عوض عبارت غافلان، احمقان واقع است».^(۱)

البته دو مسأله همیشه باید مد نظر پژوهشگران چنین متونی باشد: یکی بررسی کامل مطلب و مراجعه به نسخه‌های مختلف و عدم شتاب در ارائه آن و مسأله دیگر، همان بی طرفی و عدم تعصب در کشف حقیقت. همین اشکال جنجال انگیز به راحتی قابل حل است و چند پاسخ می‌توان به این داد.

الف) با مراجعه به دونسخه خطی حدیقة الشیعه که در سالهای ۱۰۹۴ و ۱۰۹۸ ه. ق. کتابت شده، نامی از بحار الانوار در آنها نیافتیم. علاوه بر آن، نسخه‌ای از چاپ سنگی نیز نزد ما هست که نام بحار الانوار در آن نیامده است.^(۲)

ب) اگر در خود همین قسمت «نکوهش صوفیه» حدیقة الشیعه دقت بیشتری

۱- «مجله معارف»، دوره دوم، ش ۳، ص ۱۱۸

۲- چاپ سال ۱۳۶۰ ه. ق. (نخستین چاپ سنگی حدیقة الشیعه) به خط نصرالله تفرشی

می‌شد، این مشکل باز قابل حل بود. چرا که در صفحه ۶۰۵ این حدیث از ابن حمزه طوسی، صاحب ایجاز المطالب، نقل کرده است و با توجه به اینکه در مذمت صوفیه مطالب و احادیثی از ایجاز المطالب آورده است، بعید نیست که بر فرض آمدن نام کتاب، آن نام «ایجاز» بوده که به «بحار» تصحیف شده است. هرچند بعد از اثبات عدم وجود نام بحار در نسخه خطی ۱۰۹۴ و ۱۰۹۸ ه.ق، نیازی به این توجیه هم نداریم و آن حدیث به عبارت ذیل از ابن حمزه روایت شده است: «... حضرت امام رضا(ع) فرمود که لا یقول بالتصوف احد الا لخدعة او ضلالة او حماقة و اما من سمی نفسه صوفیا لتقية فلا اثم علیه». (۱)

ج) حداقل می‌توان احتمال داد که شاید کاتب نسخه - سهواً یا عمداً - نام کتاب بحار الانوار را به آن راه داده است؛ بویژه اینکه صاحب بستان السیاحه و صاحب طرائق الحقائق با دقت تمام، مطالب حدیقه الشیعه را بررسی کرده‌اند و کوچکترین ضعف آن را دستاویز ساخته‌اند تا صحت انتساب کتاب را به اردبیلی مخدوش سازند، ولذا چطور ممکن است مطلبی به این مهمی از دیده آنها پنهان بماند، در حالی که صاحب طرائق جلد اول کتابش را - که حدود ششصد صفحه است - اختصاص داده به رد حدیقه الشیعه! و از اینجا معلوم می‌شود نسخه‌هایی که در دست آنها بوده، نام بحار الانوار در آن وجود نداشته و آقای تدین در داوری مقداری شتاب کرده است.

د) این حدیث اصلاً در بحار الانوار وجود ندارد.

۳- آیا امکان دارد مقدس اردبیلی که در سال ۹۹۳ ه.ق رحلت کرده، از آخرین لحظات زندگی میرزا مخدوم شریفی در بستر مرگ خبر دهد؟ با توجه به اینکه وفات میرزا مخدوم قطعاً ۹۹۵ ه.ق است. چنانکه یکی از نویسندگان ادعا کرده است: «... همه کتب تراجم و تذکرها تاریخ فات میرزا مخدوم شریفی را در مکه معظمه ۹۹۵ ه.ق ذکر

کرده‌اند و در این امر هیچ گونه خلافی وجود ندارد».^(۱) حال آنکه در حدیقه الشیعه آمده است: «... میرزا مخدوم شریفی مشهور - که در مکه مشرفه منصب نقابت و خطابت داشت و اظهار تسنن تا به حدی می‌کرد که نواقض الروافض نوشت و در آنجا چیزی چند ذکر نمود و افتراها کرد که هیچ ناصبی نکند و نگوید - در حال مردن به محرمی وصیت کرد که مرا غسل و کفن و دفن به روش امامیه خواهید کرد. و آن مرد گفت تو هرگاه به این عقیده بودی، آنها را چرا می‌گفتی و می‌نوشتی؟ آهی کشیده اشک به چشم آورده گفت: حب جاه. سه بار این بگفت و جان سپرد».^(۲)

ولی اینکه گفته شده که در سال وفات میرزا مخدوم هیچ گونه خلافی وجود ندارد، این ادعا به صحت نرسیده است. چرا که صاحب کشف الظنون که نزدیک به عصر میرزا مخدوم بوده، در معرفی کتاب ذخیره العقبی فی ذم الدنيا - که از تألیفات میرزا مخدوم است - تصریح کرده که سال وفات او ۹۸۸ است: «ذخیره العقبی فی ذم الدنيا، تسع مقالات لمعین الدین اشرف المعروف بمیرزا مخدوم، المتوفی سنة ۹۸۸ ثمان و ثمانین و تسعمائة الفه للسلطان مرادخان و اهداهُ الیه ...».^(۳)

۴- در حدیقه الشیعه صوفیان را، به کنایه، از پیروان محمود پیسخانی معرفی میکند که حاکی از آن است که نویسنده این کتاب بعد از واقعه پیسخانیان می‌زیسته و مقدس اردبیلی متوفای ۹۹۳ ه. ق. نمی‌تواند باشد.

نویسنده‌ای که این اشکال را مطرح ساخته، باذهنیت جعلی بودن حدیقه الشیعه به بررسی آن پرداخته است و برای همین می‌کوشد تا از کوچکترین شواهد برای اثبات نظریه خود استفاده نماید و یا دلیلی، هر چند دور از احتمال، برای آن ارائه کند. لذا در این خصوص طوری استدلال کرده که خواننده اگر بی اطلاع از تاریخ باشد، تصور می‌کند که

۱- «مجله معارف»، دوره دوم، ش ۳، ص ۱۱۵

۲- «حدیقه الشیعه»، ص ۷۸۰

۳- «کشف الظنون»، ج ۱، ص ۸۲۳

محمود پیسخانی و تبعید و آزار پیروانان او، همه بعد از وفات مقدس اردبیلی صورت گرفته و از این فرقه قبل از آن هیچ نامی نبوده است! در حالیکه محمود پیسخانی گیلانی حدود سال ۸۰۰ ه. ق. مسلک خود را به طور علنی مطرح ساخت و «چندی در حدود رود ارس زندگی می‌کرد و سرانجام در سال ۸۳۱ هجری قمری در گذشت... مسلم است که مذهبش در قرنهای نهم و دهم رونق و رواج فراوان یافته، و پیروانش در ایران و هندوستان و آسیای صغیر بسیار بوده‌اند».^(۱)

نویسنده آن مقاله که از دو سال اختلاف وفات میرزا مخدوم و فاضل باغنوی با مقدس اردبیلی در جعلی بودن حدیقه الشیعه بهره کامل می‌گیرد، فاصله ۱۹۳ سال را نادیده گرفته و حتی قضیه پیسخانیان را به بعد از ارتحال اردبیلی ربط می‌دهد و برخورد قاطعانه شاه طهماسب را با نقطویان و پیسخانیان و قتل و تبعید و حبس آنها را به بوتۀ فراموشی می‌سپارد.

۵- در کتاب حدیقه الشیعه روایات ضعیف و ساختگی و قصه‌های عامیانه بسیار است و شایسته نیست چنین کتابی را به محقق اردبیلی نسبت داد.

البته در این باره کلی گویی شده و مشخصاً موارد آنها معلوم نشده است تا ببینیم برداشت آنها از «ضعیف» و «مجعل» و «عامیانه» چیست. اگر منظورشان این باشد که آن احادیث را از کتب اهل سنت نقل کرده، باید گفت در مقدمه حدیقه الشیعه شرط شده که این کتاب بر اساس کتب معتبر و مقبول شیعه و سنی نوشته شود و حتی در جای جای حدیقه الشیعه برای مجاب ساختن برادران اهل سنت تمسک به کتابهای آنها کرده است. در حدیقه الشیعه به صد و ده جلد از کتب مشهور و معتبر اهل سنت استناد شده است، در حالی که از کتب شیعه فقط به پنجاه جلد کتاب استناد گردیده است. پس طبیعی است که بعضی از مطالبی که با عقاید شیعه نمی‌سازد، در لابلای احادیث راه یابد و با این حساب نباید توقع داشت که همه احادیث حدیقه الشیعه از صحت کامل و راویان موثق برخوردار

باشد. ولی اینکه ادعا شده اثری از این روایات در کتب معتبر نیست، این موارد بیش از چند مورد نیست و با یک نگاه به فهرست فنی که برای حقیقة الشیعه تهیه شده، می توان این مسأله را اثبات کرد. همچنین تذکر این نکته لازم است که هر حدیث ضعیف را نباید ساختگی پنداشت. چه بسا ضعف قرائن داخلی روایات را بتوان با قرائن خارجی تقویت کرد؛ بویژه احادیثی که ضعف آن به سبب مجهول بودن راوی یا عدم تصریح علمای رجال به مدح و ذم او باشد. اما درباره روایات قسمت نکوهش صوفیه، باید گفت که از بیست و دو حدیث فقط مأخذ هفت حدیث را در متون فعلی شیعه نیافتیم و آنها احادیثی است که صاحب حقیقة الشیعه به کتابهای ایجاز المطالب، الهادی الی النجاة، الفصول التامة و الرد علی الحلاج از شیخ مفید ارجاع داده است، که فعلاً اطلاعی از این کتابها در دست نیست.

ع- سبک نگارش حقیقة الشیعه

یکی از دلایل مخالفان انتساب حقیقة الشیعه به اردبیلی، سبک و اسلوب کتاب است. علامه خوانساری در این باره می نویسد: «تألیف کتاب به این سبک و زبان بعید است از کسی مثل مقدس اردبیلی باشد که در نجف - از بلاد عربی است - می زیسته ...»^(۱) همچنین علامه شعرانی نیز به همین استدلال تمسک جسته است: «... آن اخبار ضعاف و بی اصل را با عبارت فارسی فصیح نمی توان به عالمی مدقق نسبت داد که اصلاً آذربایجانی بود و در نجف اشرف پرورش یافت. و ما هرگز احتمال نمی دهیم محقق اردبیلی، تألیف دیگری را انتحال کند و چون با آن علم و تقوا و شهرت و قبول عامه و جاه و عزت که داشت، حاجت نبود کتابی ضعیف را به خویش نسبت دهد ...»^(۲).

البته با مقایسه سبک نگارش حقیقة الشیعه با نگارشهای فارسی محقق اردبیلی، می توان گفت که هر چند سبکها مقداری با هم فرق می کند، ولی در آن حدی نیست که از این طریق کتاب حقیقة الشیعه را از او نفی کرد؛ بخصوص اینکه حقیقة الشیعه آخرین

۱- «روضات الجنات»، ج ۱، ص ۸۳

۲- «تفسیر ابوالفتح رازی»، ج ۱، ص ۱۳

تألیف مقدس اردبیلی بوده و طبیعی است که عبارات آن سلیس تر و پخته تر از نگارشهای دیگر او باشد. همچنین نحوه استدلال و به کار گرفتن بعضی اصطلاحات فارسی و کاربرد افعال، وجه اشتراک این کتابهاست، در حالی که کسانی که ادعا دارند این کتاب همان کاشف الحق ملا معز اردستانی است، در پاسخ آنها لازم است بگوییم که این کتاب با سبک کتاب دیگر او که در تفسیر سورة «هل أتى» نوشته تفاوت دارد و نحوه استدلال در کاشف الحق، در خصوص شأن نزول و تمسک به سوره هل اتی با آن کتابش تفاوت روشنی دارد.^(۱) اصولاً شخص ناشناخته‌ای مثل ملا معز اردستانی معلوم نیست که بتواند چنین کتابی را با قلمی روان و پر از اطلاعات تاریخی و روائی بنگارد. پس از قول طرفداران حدیقة الشیعه باید گفت: باءك تجر و بائی لا تجر؟

اما اینکه درباره او گفته شده که «همه عمر را در نجف زیسته» است،^(۲) با اطلاعی که از زندگانی مقدس اردبیلی داریم، این ادعا صحیح نیست، بلکه او سالها در حوزه‌های علمیه ایران، بخصوص شیراز، مهد زبان شیرین فارسی، به تحصیل پرداخته است.^(۳) صاحب مرآة الکتب متذکر شده که ضرورتی نداشت همه تألیفات مقدس اردبیلی، به صرف اینکه در بلاد عربی می‌زیسته، به زبان عربی باشد؛ چرا که شیعه منحصر به کشورهای عربی نیست.^(۴) همچنین هیچ استبعادی ندارد که کسی زبان مادری اش ترکی باشد و سالها هم در محیط عرب نشین بسر ببرد، ولی به زبان فارسی سلیس مطلب بنویسد؛ چنانکه از علمای گذشته و معاصر چنین افرادی را سراغ داریم. به هر حال از این طریق نمی‌توان علیه صحت انتساب کتاب به اردبیلی استدلال کرد.

۷- عدم رعایت عفت و حرمت قلم

۱- «تفسیر سورة هل اتی»، ملا معز اردستانی، نسخه خطی آستان قدس رضوی

۲- «مجله معارف»، ص ۱۱۰

۳- «ریاض العلماء»، ج ۱، ص ۵۶

۴- «مرآة الکتب»، ج ۲، ص ۱۹۳

برخی گفته‌اند از شخصیت وارسته و برجسته‌ای مانند محقق اردبیلی بعید است که با آن استحکام و متانتی که در نوشته‌هایش سراغ داریم، این چنین عنان قلم را رها نماید با بدبینی شدید و بستن تمام راه‌های توجیه و احتمال صحت، همه عرفا و شعرا را تکفیر کند و پا از مرز ادب بیرون نهد و با عبارات رکیک به آنها بتازد؛ در حالی که در کتابهای دیگرش چنین شیوه‌ای را در پیش نگرفته است و اساساً نوشته‌های او بسیار مؤدبانه است. شاه محمد دارابی می‌نویسد: «ملا حده و زنادقه‌ای چند را صوفی نام کرده، لعن و طعن می‌کند فحش چند در آن باب مذکور کرده که شأن ملا احمد نیست»^(۱) این گروه می‌گویند که آیا می‌توان احتمال ضعیفی داد که آن عالم وارسته مطالبی از این قبیل در کتابهایش بیاورد: «بر آن دل و گل باید شاشید»؟!^(۲) یا «خرهای این زمانه»^(۳) و یا اینکه شاهنامه فردوسی همان قصه‌های دروغ است و خواندن آن فسق؟!^(۴) صوفیه و شعرا برای فریب دادن شیعیان به مدح علی علیه السلام پرداخته‌اند؟!^(۵) آیا می‌شود گفت که امام شافعی نیز برای فریب شیعه در مدح علی علیه السلام اشعار بلند و شگفت انگیز سروده است، در حالی که خود مقدس اردبیلی در چند جای حدیقه الشیعه با دیده تحسین اشعار او را ذکر کرده است.^(۶) و یکی از اشکالات در این خصوص داوری در مورد مردم اصفهان است: «مؤلف این کتاب، محتاج به رحمت و مغفرت حضرت رب الارباب، احمد اردبیلی، گوید مرا گذار به اصفهان افتاد، دیدم که مردم آن بلده شیخ ابوالفتوح عجلی شافعی اصفهانی را شیخ ابوالفتوح رازی نام کرده بودند و به این بهانه به عادت پدران خویش قبر آن سنی صوفی را زیارت می‌کردند، و اگر چه از مردم آن دیار امثال این کردار دور نیست، زیرا که

۱- «حاشیه مقامات السالکین» (مخطوط)

۲- «حدیقه الشیعه»، ص ۵۷۳

۳- همان، ص ۶۰۲

۴- همان، ص ۵۸۶

۵- همان، ص ۵۷۰

۶- همان، ص ۷۷

پنجاه ماه زیاده از دیگران نسبت به حضرت شاه ولایت ناشایست و ناسزا گفته‌اند و درین زمان که مذهب شیعه قدری قوت گرفته ایشان همچنان مانند پدران چندان محبتی به شاه مردان ندارد...»^(۱)

۸- عدم شهرت حدیقة الشیعه

شاه محمد دارابی شیرازی می‌نویسد: «دراین مدت حدیقة الشیعه از تصانیف او (مقدس اردبیلی) معلوم نبود و تصنیفات دیگرش، مثل آیات الاحکام و شرح ارشاد و غیره، مشهور بود و نام و نشان از حدیقة الشیعه نبود. بعد از آنکه از حیدر آباد این کتاب را آوردند و قدری از مذمت عرفا [به آن] الحاق کردند، دفعة واحدة جلوه ظهور یافت».^(۲)

این ایراد دارابی در اوایل مقاله مطرح و مخدوش شد و با توجه به مسافرت ایشان به هندوستان، مثل اینکه از شهرت حدیقة الشیعه بی اطلاع بوده است. وی حتی از «حاشیه اردبیلی بر شرح تجرید» نیز اطلاعی نداشته است؛ چرا که بر خلاف همفکرانش که برای اثبات تمایلات عرفانی اردبیلی به این کتاب ارجاع می‌دهند، شاه محمد به کتاب آیات الاحکام - که هیچ ربطی به مباحث تصوف و عرفان و فلسفه ندارد - ارجاع می‌دهد! ۹- عدم ذکر کتاب در فهرستها

یکی از دلایل شاه محمد دارابی علیه حدیقة الشیعه این است که می‌گوید: «میرزا محمد استرآبادی، صاحب رجال، فهرست تصانیف ملا احمد را ذکر کرده [است] و حدیقة الشیعه در آن نیست و همچنین یکی دیگر از تلامذه او تصانیف او را تفصیل داده و حدیقه در آن تفصیل نیست».^(۳)

از این طریق نمی‌توان به صحت انتساب کتاب خدشه وارد کرد. چرا که استرآبادی و تفرشی - که هر دو شاگرد اردبیلی بودند - بعضی از کتابهای اردبیلی را در فهرستهایشان

۱- همان، ص ۶۰۴ و ۶۰۵

۲- «حاشیه مقامات السالکین» (مخطوط) مورد سوم.

۳- حاشیه «مقامات السالکین» (مخطوط)، مورد اول

ذکر نکرده‌اند، ولی قطعاً از اردبیلی است؛ چنانکه تفرشی در نقد الرجال از این همه کتابهای اردبیلی فقط از آیات الاحکام او نام برده است!^(۱) حتی بعضی از علما که کتابهای خود را فهرست کرده‌اند، بعضی از کتابهایش از قلم افتاده است. مثل؛ علامه حلی رحمته الله در کتاب خلاصة الاقوال خود، نامی از کتاب شرح اشارات خود نیاورده،^(۲) با اینکه قطعاً این کتاب جزو تألیفات اولیه او بوده است. چرا که در مقدمه کتاب منتهی الوصول الی علمی الکلام و الاصول فرموده است که قبل از بیست و شش سالگی از تألیف کتب حکمت و کلام فراغت یافته و سپس به نوشتن کتب فقهی پرداخته.^(۳) شیخ بهائی نیز در حاشیه خلاصة الاقوال این نکته را متذکر شده که علامه حلی از کتاب شرح الاشارات خو نامی نبرده است، در حالی که این کتاب به خط خود علامه حلی رحمته الله نزد من موجود است.^(۴) همچنین علامه حلی - ره - کتاب ایضاح الاشتباه خود را در اجازه نامه‌اش به سید مهنا ذکر نکرده است.^(۵) حال آیا می‌توان این دو کتاب را - که قطعاً از تألیفات اوست - به صرف همین که در فهرست خود ذکر نکرده، منکر شد؟

۱۰ - دهمین نکته این سؤال است که چرا مقدس اردبیلی به نام خود فقط در «باب مذمت صوفیه» تصریح کرده است؟ یکی از ایرادات دارابی علیه انتساب حدیقة الشیعه به مقدس اردبیلی، این است که می‌گوید: «ملا احمد در تصنیف خودش، مثل آیات الاحکام و بعضی دیگر، نام خود را مذکور نساخته و اگر، فی المثل مصنفی نام خود مذکور سازد، در اول کتاب مذکور سازد، چون شد که در اول کتاب نام خود مذکور نساخته و در همین باب مذمت صوفیه نام خود درج نمود؟»^(۶)

۱ - ر. ک: «نقد الرجال»، ص ۲۹

۲ - «رجال علامه» (خلاصة الاقوال)، ص ۴۵ - ۴۸.

۳ - «مفاخر اسلام»، علی دوانی، ج ۴، ص ۲۵۸

۴ - «ریاض العلماء»، ج ۱، ص ۳۷۶

۵ - «بحار الانوار»، ج ۱۰۷، ص ۱۴۳

۶ - حاشیه «مقامات السالکین»، مورد چهارم

ظاهراً شاه محمد شیرازی فقط قسمت نکوهش صوفیه حدیقه الشیعه را مطالعه کرده است. برای اینکه مینویسد چرا اردبیلی فقط در همین باب نام خود را آورده است؟ ولی چنین نیست، بلکه اردبیلی در باب زندگانی امام علی علیه السلام، هنگام بیان چگونگی ولادت او در کعبه، نیز به نام خود تصریح کرده است: «اما فقیر کثیر التقصیر، احمد اردبیلی، در بعضی از کتب قدمای علمای امامیه این روایت را با زیادتیه‌ها و اندک اختلافی دیده و آن اختلاف ...»^(۱) اما اینکه چرا در اول کتاب به نام خود تصریح نکرده، به این دلیل است که حدیقه الشیعه جلد اولی هم داشته و خود اردبیلی چهار مورد به آن ارجاع^(۲) و دو مورد هم تصریح به جلد دوم بودن^(۳) همین حدیقه الشیعه فعلی کرده است. لذا احتمال دارد روش معمول را رعایت کرده و در دیباچه جلد اول به اسم خود تصریح کرده باشد.

۱- «نویسنده کاشف الحق، درباره مؤلفان و نویسندگان کتابها، آگاهیهای کافی نداشته است؛ از این روی به استنادهای حدیقه، نمی‌توان اعتماد کرد، مگر اینکه نشانه‌های دیگر، آن را ثابت کند. بخشی از کتابها نیز، توسط تنظیم کنندگان حدیقه یاد شده که هیچ گونه سندیت ندارد...»^(۴)

در پاسخ این عزیز نیز باید گفت که محقق اردبیلی هم در چنین شرایطی بوده است چنانکه در کتاب ارزنده مجمع الفائده‌اش می‌گوید: «از آثار شیخ مفید بجز «مقنعه» چیزی باقی نمانده^(۵)، با اینکه حدود پنجاه اثر از آثار شیخ مفید تا زمان ما باقی مانده و به همت کنگره شیخ مفید در چهارده مجلد چاپ شده است. شبیه همین سخن را در باره آثار شیخ صدوق ذکر کرده است.

۱- «حدیقه الشیعه»، ص ۱۱۰

۲- صفحات: ۱، ۴۲۵، ۷۴۰، ۸۰۱

۳- صفحات: ۶۳۱ و ۵۹۸

۴- «مجله حوزه»، شماره ۷۵، ص ۱۹۵

۵- ج ۵، ص ۹-۱۰

«... اردبیلی دوبار کتاب بشاره المصطفی لشيعه المرتضى را [در مجمع الفائدة] به سيد رضى الدين على بن طاووس^(۱) نسبت می دهد، با اینکه ابن طاووس چنین کتابی ندارد و این اثر تألیف طبری امامی^(۲) است و نه ابن طاووس»^(۱)

البته کتاب بشاره المصطفی در دسترس مقدس اردبیلی نبوده لذا در حقیقه الشيعه هم می نویسد: «صاحب كشف الغمه نقل کرده که در کتاب بشاره المصطفی مسطور است که ...» لذا این اشکال به کلی مرتفع است

۱۲۰- عدم آشنائی نویسنده حقیقه با مؤلفان کتب. چرا مقدس اردبیلی نام نویسندگان را ذکر نمی کند و از صاحبان کتب به «صاحب کتاب ...» تعبیر می نماید چنانکه از این طریق خواسته اند به صحت انتساب حقیقه به اردبیلی، خدشه وارد کنند که جواب این اشکال را دادیم ولی باز عرض می کنیم که روش مقدس اردبیلی همین است همانطور که در کتاب زبدة البیان، ۲۱ مورد از زمخشری تعبیر به صاحب کشف نموده و در شرح تجریدش، ۴ مورد و باز در «زبدة البیان» ۱۰ مورد از طبرسی به صاحب مجمع البیان تعبیر نموده و در حقیقه الشيعه فراوان این روش را به کار برده و این دلیل نشناختن نویسندگان کتابها، نمی شود و اگر در موردی هم برایش صحت انتساب کتاب معلوم نبوده، از «صاحب» استفاده نموده است، و این دقت نظر اردبیلی را می رساند نه ضعف اطلاعات کتابشناسی تنظیم کنندگان حقیقه را؛ اشکال کننده می نویسد: «... در کاشف الحق، نویسنده روضة الواعظین [که ابن قتال نیشابوری است]، شیخ مفید معرفی شده؛ و تنظیم کننده [حقیقه الشيعه] توجه داشته که این، درست نیست، اما نویسنده را نمی شناخته و از وی نامی نمی برد... به جای شیخ مفید، [در حقیقه الشيعه]، «صاحب روضة الواعظین» ذکر شده»^(۲) البته قبل از کاشف الحق نیز صاحب روضة الشهداء، کتاب «روضه الواعظین» را از شیخ مفید دانسته و سید هاشم بحرانی نیز آن را جزو آثار شیخ مفید به

۱- «آینه پژوهش» شماره ۳۹، ص ۴۷ مقاله حجة الاسلام والمسلمین جناب آقای مختاری

۲- مجله حوزه، شماره ۷۵، ص ۱۹۷ و ۱۹۸

شمار آورده است و مقدس اردبیلی به این نکته توجه داشته و به این اشتباه دچار نشده است.^(۱)

۱۳- چرا در حدیقة الشیعه بعضی کلمات یا اسامی اشتباه نوشته شده. مثلاً «حبه»، «حیه»، «انساب»، «ایشان»، «بجای»، «بحار»؛ «حافظ ابونعیم اکابر محدثین»، «اکابر مفسرین» نوشته شده است؟ آیا این دلیل نیست که این کتاب نمی تواند منسوب به دانشمندی مثل محقق اردبیلی باشد؟ البته این اشکالات نیاز به پاسخ چندانی ندارد چرا که همه عزیزانی که با نسخه های خطی سروکار دارند می دانند این اشتباهات از کاتبان و نسخه برداران است و ربطی به نویسندگان اصلی آن ندارد و اگر حتی نوشته ای با دست خط خود نویسنده هم باشد جز سهو القلم نمی توان نامی دیگری بر آن نهاد. پس نمی توان از این قبیل مسائل نتیجه گرفت که «نویسنده حدیقه، محقق اردبیلی نیست، بلکه شخصی است که آگاهی های رجالی ضعیفی دارد».^(۲)

۱۴- در پایان یکی از احادیثی که در نکوهش صوفیه در حدیقه به نقل از امام هادی علیه السلام یاد شده است، آمده است: «وان هم إلتصاری ... اولئك الذین یجهدون فی اطفاء نور الله ...» نویسنده حدیقه ... پنداشته، این متن «آخر حدیث»، آیه قرآن است و آن را جدای از حدیث و با تعبیر «تلاوت» آورده است و در ترجمه نیز تعبیر «کوشش می نمایند» نشان می دهد که پنداشته آیه قرآن است. این نشانه نا آشنایی نویسنده حدیقه و تنظیم کننده آن، با قرآن است...^(۳) با توجه به اینکه در آن زمان «معجم المفهرس» و امکانات دیگری که امروز وجود دارد، نبوده چنین اشتباهات طبیعی است چرا که مقدس اردبیلی «حافظ قرآن» نبوده که بگوییم چرا چنین و چنان نوشته، برای همین نیز در مجمع الفائده هم چنین اشتباهی در رابطه با آیه قرآن از او رخ داده

۱- ر. ک: «الاخبار الدخيلة» علامه شوشتری ج ۱، ۴۶، «روضة الشهداء» ص ۱۱۷ تصحیح شعرانی

۲- مجله حوزه، ش ۷۵، ص ۱۹۴

۳- «مجله حوزه» - ش ۷۵

است: «... در اینجا [مجمع الفائدة ۲، ۹۵] به آیه «تحلیل کل ما خلق» تمسک شده است، در حالی که چنین آیه‌ای در قرآن مجید وجود ندارد، آنچه هست «هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعاً» [بقره آیه ۲۹] است، نه «أحل لکم...» از قضا میرزای نائینی^{۱۵} هم چندین بار در جلسه درس اصول به آیه «أحل لکم ما فی الارض جمیعاً» تمسک جسته است (فوائد الاصول ج ۴، ص ۳۶۸، ۳۶۹، ۶۸۱) و ممکن است منشا اشتباه محقق نائینی هم کلام محقق اردبیلی بوده است.^(۱)

آیا می‌توان گفت چون در مجمع الفائدة یک آیه را اشتباه ذکر کرده پس این کتاب از محقق اردبیلی نیست؟!

۱۵- «مهم ترین دلیلی که بستگی حدیقه را به اردبیلی نیست می‌سازد، نگارش حدیقه پس از اردبیلی است. تنظیم کنندگان حدیقه، با این که تلاش بسیار ورزیده‌اند که نگارش کتاب را با زمان محقق اردبیلی، هماهنگ سازند و از این روی نام قاضی نورالله شوشتری را هر جا در کاشف الحق بوده حذف کرده‌اند، به طور کامل در این طرح خود موفق نبوده‌اند و شواهدی به جای گذاشته‌اند که بستگی کتاب را به محقق اردبیلی، نیست می‌کند. این دلیلها، هم در بخش صوفیه و هم در بخشهای دیگر کتاب، دیده می‌شود» در پاسخ لازم است این خدشه کننده بداند که اولاً مجالس المؤمنین قاضی نورالله در سال ۹۹۰ ه. ق. یعنی سه سال قبل از ارتحال اردبیلی تألیف شده و با توجه به اهمیت کتاب مجالس و مرکزیت نجف برای شیعیان، ارسال آن به نجف در اسرع وقت، بسیار نزدیک به ذهن است ولی چون قاضی نورالله در شرائطی بوده، صلاح نبوده اسم او در کتاب حدیقه مطرح شود ولی بعد از شهادت مظلومانه قاضی نورالله شوشتری در هند به خاطر دفاع از امامت، تنظیم کننده کتاب کاشف الحق اسم او را فراوان در کتاب خود آورده است. پس مجالس المؤمنین قبل از حدیقه الشیعه تألیف شده لذا این اشکال ارزش چندانی ندارد.

۱۶- در خصوص وجود ضعف سند بعضی از روایات قبلاً توضیحی دادیم و محدث

نوری نیز در این راستا فرموده که نقل روایات که در سند آن افراد ضعیف وجود دارد برای رد طرف مقابل و مجاب ساختن مخالفان، بی مانع است و بر این مسأله باید افزود که خود محقق اردبیلی در کتاب «مجمع الفائدة» تصریح می‌کند که «ولا یضرّ ضعف سندها»^(۱) در مجمع الفائدة دیده می‌شود که اردبیلی از استناد به روایتهای ضعیف ابائی ندارد چرا که ضعف روایات با قرائن داخلی و خارجی روایت جبران می‌شود.

از مجموع بحث می‌توان چنین نتیجه گرفت که کتاب حدیقة الشیعه تألیف مرحوم محقق اردبیلی است؛ اما به احتمال قوی، در فاصله زمانی تألیف آن تا زمان تألیف کتاب کاشف الحق (که همان حدیقة الشیعه است با دخل و تصرفهایی) مطالب ضعیفی به این کتاب راه یافته است؛ بخصوص در باب مذمت صوفیه. متأسفانه نسخه اصل و یا نسخه تحریر زمان مؤلف در دست نیست تا بتوان آن موارد را به طور مشخص نشان داد. والله اعلم

روش تصحیح حدیقة الشیعه

الف: مقابله با نسخه‌های خطی و چاپی

خوشبختانه نسخه‌های خطی و چاپی حدیقة الشیعه فراوان است و در تصحیح حدیقه حداکثر استفاده را از آنها کردیم و تمام توان را به کار گرفتیم تا نسخه‌های صحیح را مورد استفاده قرار دهیم.

نسخه‌های مورد استفاده حدیقة الشیعه به شرح ذیل است:

۱- نسخه خطی کتابخانه وزیری یزد، شماره ۱۶۴، سال ۱۰۹۴ هـ، خط شیخ عابدین شیخ شهاب، ۳۱۶ برگ

۲- نسخه خطی کتابخانه ملی، شماره ۲۰۴۷، سال ۱۰۹۸ هـ. ق. خط: مسلم بن حکیم

حیدری، ۳۶۰ برگ

۳- نسخه خطی کتابخانه آیت الله العظمی گلپایگانی، شماره $\frac{۲}{۴۹}$ سال ۱۱۱۶ ه. ق.

خط: اسد محمد، ۲۷۹ برگ

۴- نسخه چاپ سنگی به سال ۱۲۶۰ ه. ق. که نخستین چاپ سنگی حدیقه الشیعه

می باشد به خط: نصر الله تفرشی

ب: مقابله با نسخه های کاشف الحق

بعد از تصحیح با نسخه های معتبر، به مقابله آن با کتاب کاشف الحق که به نام ملا معز الدین اردستانی شهرت دارد، پرداختیم و تفاوت های آن را به تفصیل در مقاله ای به کنگره مقدس اردبیلی ارائه دادیم که در جلد ۱۰ مجموعه کتاب های کنگره به چاپ رسیده و به اجمال در پاورقی های حدیقه الشیعه آن تفاوت ها و کاستی ها و زیادی ها را نشان داده ایم. نسخه های مورد استفاد کاشف الحق به شرح ذیل است:

۱- نسخه خطی کتابخانه مدرسه حجتیه شماره ۸۲، سال ۱۰۶۵ ه. ق، خط: محمد یوسف بن محمود بن حاج حیدر، ۲۶۳ برگ که ملاک کار ما در ارائه تفاوت ها همین نسخه بوده است.

۲- نسخه خطی کتابخانه آیت الله العظمی گلپایگانی، شماره $\frac{۳۲}{۱۴۵}$ سال ۱۰۷۵ ه. ق، خط: محمد بن علی، ۲۰۳ برگ.

۳- نسخه خطی کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی نجفی، شماره ۱۴۰۸، سال ۱۲۲۷ ه. ق، ۳۴۹ برگ.

ت: روش تلفیق در تصحیح کتاب

هرچند نسخه خطی سال ۱۰۹۴ حدیقه الشیعه و نسخه خطی سال ۱۰۶۵ کاشف الحق ملاک اصلی کارها بود ولی در مواردی که کلمات و جملات نسخه های دیگر

فصیح‌تر و صحیح‌تر بود، آن را آورده‌ایم و در مواردی هم که این اختلاف نسخه‌ها مهم بود در پاورقی ذکر کرده‌ایم.

ج: ویراستاری

پس از گذراندن این مراحل به ویراستاری آن که ویژه چنین نسخه‌های است پرداختیم و از رسم الخط مرسوم امروزی استفاده کردیم و توضیح بعضی لغات و عبارات را در پاورقی‌ها آوردیم.

د: استخراج مأخذ روایات و حکایات

در این مرحله، مأخذ و منبع معتبر مسایل مطرح شده در حدیقه الشیعه را ارائه دادیم و علی‌رغم شایعه بی‌مأخذ بودن مطالب حدیقه، نشان داده‌ایم که ۹۹ درصد آنها در کتب پیش از حدیقه الشیعه بوده است و به جز چند روایت که در قسمت صوفیه کتاب آمده، همه دارای مأخذ است.

تشکر از اساتید و همکاران

در آخر بر خود لازم می‌دانم از همه اساتید که ما را در تصحیح این کتاب راهنمایی فرمودند تشکر کنم بخصوص از استاد بزرگوار حضرت آیت الله حاج آقا استادی که با رهنمودهای راه‌گشا و راهنمایی‌های محققانه کار دشوار را بر ما آسان ساخته و راه برای تحقیق را هموار فرمودند و اگر عنایت و حمایت ایشان نبود این کتاب به این شکل شایسته به چاپ نمی‌رسید.

همچنین از دوستان گرامی کمال تشکر را دارم بویژه از فاضل محترم حجة الاسلام والمسلمین علی اکبر زمانی‌نژاد که کمک شایانی در تصحیح و چاپ کتاب

داشتند و فهرست فنی حدیقة الشیعه را نیز ایشان تهیه فرمودند و در مقابله نسخه‌ها، حجة الاسلام ناصر حسن زاده و حجة الاسلام جابر منتظر قائم ما را یاری کردند. از تمام سرواران گرامی که کتابهای خطی و چاپی مورد نیاز را در اختیارمان نهادند سپاسگزارم بخصوص از مسئولین محترم کتابخانه‌های ذیل کمال تشکر را دارم.

۱- کتابخانه حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی قم؛

۲- کتابخانه حضرت آیت الله العظمی گلپایگانی قم؛

۳- کتابخانه مبارک آستان قدس رضوی، مشهد؛

۴- کتابخانه مدرسه حجتیه، قم؛

۵- کتابخانه ملی ایران، تهران؛

۶- کتابخانه مؤسسه امام صادق علیه السلام قم.

در پایان از عموم صاحب نظران تقاضا دارم در صورت دیدن لغزش و خطا، ما را بر آن آگاه گردانند.

حوزه علمیه قم - سال ۱۳۷۶

صادق حسن زاده

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

زيب در دريش آغاز اسماي نفوت و صفات انبياء عظام و صفات
گرام حمد و سپاسي ملكوت بر درون ازاد راني حديق صفتش و لير بر دست
چندان است كه صايفه در نلار و فائز لير و دنار رجهت ثبت تحرير آن نارس است
و در برابر تاشاي با بين دلايل و براين بر حقيقت بر كيدگان و در ملك
حدود و انان قدرت چنان كه بزرده كه عقول حكماي عالم و با صبره
ادراك فحول علماي بني آدم در حقيقت آن اعلى و ناينا فاحشه حميد
باله و ام و اصليت على سيد الانام و الهه سادات الدوماء صلوات
زنايكات دائمه متواليه الى يوم القيمة چون جزو اول از كتاب
حديثه الشيعة كه در ذكر بجل از آباء و اجداد و محضر از رفاقت سيدنا
الامينات عليه و آله افضل المصلوات سمت اتمام يافت شروع
ميره در بخير جزو هفتم در ذكر شمه از صاحب حضرت امير المؤمنين
نبيه از فضائل باقى ائمه معصومين عليهم السلام و دلايل امامت
ايشان و بيان امامت عزراين است كه اميدوار فائز تا خاتمه بخير
شيدن و در اهل فضل و كمال باشد صورت اتمام پذيرفت وجود
چون بموجب كتابي كه در او ايل جزو اول كه است كه اكثر مسائل امامت
از كتب اهل خلاف نقل يه تا حجت باشد از اين چند كتاب كه مشهور است
كتب آله قوم است استخراج بشترين مسائل امامت مينمايد تا در دنيا بعض
حجت تواند بود همچو مسلم و صحيح بخاري و صحيح بن النجاشي مشكوات
الا فؤاد مسند احمد حنبل كتاب الخطب خطباء متوفى احمد كل
حرور زمي كه اكابر علماي اهل سنت است و كتاب فضول المكملة في موفقة
الدائمة تصنيف نور الدين علي ابن احمد مكي و كتاب كشف الغممه كه از
تصنيفات وزير سعد الدين علي ابن عيسى ارمليت اگر چه او از شفا
علماي شيعة است اما آنكه كه در آن كتاب مستطاب مذكور است قبول طبقات
موافق و مجمل است و احبالي علوم كه بهترين مصنفات علماي اهل سنت در
تفسير است اما اسماق فطيل و تفسير زخري و تفسير نيش بريت و تفسير كبير
فخر رازي و اكثر آنكه كتب شيعة است نقل ميكنند حديثي كه جمع عليه ترقيت
و مشتق عليه است مستخرج از كتب از بهر دكت ابن بابويه و كتب شيخ طوس



حرفه

از كتاب
تفسير
الامين
عليه السلام
صلى الله عليه و آله
و آله



۱۹۴
ح

بمقتضى سيفى حوى الامام العلم الاقصى راعى العلم والعلم

احمد رضا بی رحمان

کتابخانه

الحمد لله الذي جعل

مجلس

زبان و بیان

سید

...

١٠

2

1

4.

عبدالمجید

7

1

三

کشیعة بہ شمار

حقیقۃ الشیعہ

تألیف

مقدس اردو کی رحمت اللہ (م ۱۹۹۳ ق)

بہمکاری:

علی اکبر زمانی نژاد

تصحیح:

صادق حسن زادو



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

زیب و آرایش آغاز و انجام نعوت و صفات انبیای عظام و اوصیای کرام حمد و سپاس ملک علاّم که در هر ورقی از اوراق حدیقه صُنْعش دلیل بر وحدانیتش چندان است که صحایف روزگار و دفاتر لیل و نهار بجهت ثبت و تحریر آن نارساست و از برای تماشای بساتین دلایل و براهین بر حقّیت برگزیدگان در تنگنای حدقه انسان قدرتی چنان به کار برده که دیده عقول حکمای عالم و باصره ادراک فحول علمای بنی آدم در تحقیق آن اعمی و نابیناست. «فاحمدہ حمداً بال دوام و اصلی علی محمد سید الانبیاء وآله سادة الاوصیاء صلوة زاکية دائمة متوالية الی يوم القيامة».

اما بعد؛ چون جزو اول از کتاب حدیقة الشیعة که در ذکر مجملی از احوال آباء واجداد و مختصری از حالات حضرت سیّد کاینات بود سمت اتمام یافت، شروع می رود در تحریر جزو دوم که در ذکر شَمّه ای از مناقب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و نبذه ای از فضائل باقی ائمه معصومین علیهم السلام و دلایل امامت ایشان و بطلان امامت غیر ایشان. امید است که از فاتحه تا خاتمه به نحوی که قابل شنیدن و خواندن اهل فضل و کمال باشد صورت اتمام پذیرد بِمَنّه وجوده. چون به موجب التزامی که در اوائل جزو اول کرده است که اکثر مسائل امامت را از کتب اهل خلاف نقل نماید تا حجت باشد از این چند کتاب که مشهورترین کتب آن قوم است استخراج بیشتر دلایل و مستندات را نماید تا در دنیا و عقبی حجت تواند بود: صحیح مُسَلِم و صحیح

بُخاری، جمع بین الصحیحین، مشکاة^۱، مُسْنَدُ اَحمَد حَنْبَل، کتاب أَخْطَبَ الخُطباء موفق اَحمَد مَکّی خوارزمی که از اکابر علمای اهل سنت است، کتاب فصول المَهمّة فی معرفة الاثمة تصنیف نورالدین علی بن محمد بن اَحمَد مالکی، کتاب کَشَف الثُّمّة که از تصنیفات وزیر سعید، علی بن عیسیٰ اِربلی است و اگر چه او از ثقات علمای شیعه است اما آنچه در آن کتاب مستطاب مذکور است مقبول طِباع موافق و مخالف است و احیای علوم که بهترین مصنّفات علمای ایشان است و از تفاسیر از تفسیر استاد ابی اسحاق نَعْلَبی و تفسیر کُشاف رَمَخْشَری و تفسیر نیشابوری و تفسیر کبیر فخر رازی. و اکثر آنچه از کتب شیعه نقل می‌کند حدیثی است که مُجْمَع عَلَیهِ طَرَفین و مُتَّفَق عَلَیهِ فَرَقین باشد مستخرج از کتب اربعه و کتب ابن بابویه و کتب شیخ طوسی و کتاب کَشَف الیقین فی مناقب الاثمة الطاهَرین. مأمول آنکه برادران دینی و شیعیان امیرالمؤمنین به عین رضا در این کتاب نظر نموده وجود جامع آن را که ذره‌ای است بی‌مقدار در میان ندیده قابل طعن و لایق رد ندانند که مقصود ذکر مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام است نه غرض دیگر. در کتب مناقب ائمه طاهَرین مسطور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده:

«ان الله تعالى جعل لاخى على بن ابيطالب فضائل لا تحصى كثرة فمن ذكر فضيلة من فضائله مقرّا بها غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر ومن كتب فضيلة من فضائله لم تزل الملائكة تستغفر له ما بقى لتلك الكتابة اثر و رسم و من استمع فضيلة من فضائله غفر الله له الذنوب التى اكتسبها بالاستماع و من نظر الى كتاب من فضائله غفر الله له الذنوب التى اكتسبها بالنظر»^۲؛ یعنی به درستی که گردانیده است حق تعالی از

۱. منظور «مشکاة المصابیح» خطیب تبریزی است، و در بعضی نسخه‌های خطی و چاپی، «مشکاة الانوار» ذکر شده که قطعاً اشتباه است و مقدس اردبیلی در حدیقة الشیعه از کتاب مشکاة خطیب احادیثی آورده و در یک مورد فقط از این کتاب نام برده که آن حدیث نیز در مشکاة المصابیح ۳ / ۳۲۲ ذکر شده است.

جهت برادران من علی بن ابیطالب آن قدر از کمالات و زیادتیه‌ها که او را بر مردمان است که به شمار در نمی‌آید؛ پس اگر کسی توفیق یابد یاد کند یک فضیلتی از فضایل او را در مجلسی و اقرار به آن داشته باشد و اعتقادش باشد، می‌آمزد حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را و اگر شخصی توفیق یابد بنویسد فضیلتی از فضایل او را تا از آن نوشته اثری و نشانی باشد، ملائکه آسمانها و زمینها از برای او طلب آمرزش از حق تعالی می‌کنند و کسی که بشنود یک فضیلتی از فضائل او را، حق تعالی می‌آمزد هر گناهی را که به سبب شنیدن بهم رسانیده و کسی که نظر کند به کتابی از فضائل او، حق تعالی می‌آمزد هر گناهی را که دیدن سبب آن شده باشد. امیدواری به درگاه الهی آنکه حق تعالی گناهان خواننده و نویسنده و شنونده این کتاب را به کرم و لطف خود بیاورد بحق محمد و آل الطیبین الطاهرین.

مقدمه

و در آن دو اصل است:

اصل اول: در بیان مقصود از لفظ امام و احتیاج به وجود او

«امام» به زبان عرب به معنی پیشوا و سردار مقدّم در کارهاست، لهذا پیشنهاد جماعت را امام گویند و در اصطلاح فرقه ناجیه اثنی عشر، شخصی را گویند که از جانب خداوند تبارک و تعالی - جَلَّ ذَکَرُهُ - به خلافت و نیابت رسول الله ﷺ تعیین شده باشد؛ چه به اعتقاد ایشان نصب امام بر حق تعالی واجب است عقلاً و از این جهت سردار جمیع بندگان مسلمین و صاحب اختیار ایشان از امور دین باشد چه خلافت رسول الله در نفس الامر نیابت خدای تعالی است در روی زمین؛ پس البته هر که به جای پیغمبر قرار گیرد باید که به رخصت الله تعالی باشد و رسول خدا او را از برای این امر خوانده آنجا که می فرماید ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾^۱ و داود نبی را خلیفه نامیده و در خطاب به او، فرموده که ﴿إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ﴾^۲ پس مخصوص به وصی و نایب نباشد. گوئیم که امام و خلیفه در این اطلاق به

۱. سوره بقره، آیه ۱۲۴

۲. سوره ص، آیه ۲۶

موافقت وضع لغوی مستعمل شده نه اصطلاحی و بعضی از عرفا گفته‌اند که مراد از امام و خلیفه کسی است که از جانب حق تعالی به واسطه کارسازی و راهنمایی خلقتان معین شده باشد و به جهت انتظام امور دینی و دنیوی بندگان منصوب گشته، اعم از آنکه نبی باشد یا ولیّ و خواه این معنی در صفت رسول تحقق یابد یا در ماده خلیفه.

وما در رساله «اثبات واجب»^۱ ذکر کردیم^۲ که امام شخصی است که حاکم باشد بر خلق از جانب خدا به واسطه آدمی در امور دین و دنیای ایشان مثل پیغمبر از جانب خدا بی واسطه آدمی نقل می‌کند و امام به واسطه آدمی که آن پیغمبر است و بعضی گفته‌اند که حق تعالی پیغمبران را از این جهت خلیفه و امام خوانده که دقیقه شناسان الفاظ قرآنی و رمزدانان آیات فرقانی فهم کنند و دریابند که در حقیقت و نفس الامر تفاوتی و تغایری که در میان انبیا و رسل و خلیفه و امام است همین اسم نبوت و پیغمبری است؛ دیگر هر فایده که بر وجود رسول و نبی مترتب است بر ولیّ و نایب نیز مترتب است و از یکدیگر به نبوت و امامت امتیاز یافته‌اند و بنابراین، واجب است که هر کس امام خود را بشناسد و اعتقاد به امامت او کند و کسی را در این ظاهرّاً خلافی نباشد و عامه و خاصه احادیث به این مضمون ایراد کرده‌اند و این حدیث در کتب طرفین مذکور است و اعتقادی همه است که پیغمبر خدا فرموده که «مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»^۳؛ یعنی کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد مردن او مثل مردن آنهایی است که پیش از ظهور اسلام مرده باشند. لیکن جمعی از مخالفان عبارت «امام زمانه» را که در این آوان از روی بی‌دیانتی به معنی‌های خود گمان برده‌اند چنانکه بعد از این مذکور گردد

۱. رساله اثبات واجب (اردبیلی) ص ۲۵ نسخه خطی آستان قدس رضوی

۲. مولانا احمد اردبیلی در رساله اثبات واجب فرموده [کاشف الحق ص ۴]

۳. احقاق الحق ۱۳/۸۵؛ شرح عقاید تشفی ص ۲۳۲؛ الغدير ۱۰/۳۶۰

انشاء الله تعالى

و اما بیان حاجت به وجود امام در وقتی که رسول موجود نباشد آنکه چنانچه رحمت شامله الهیه اقتضای برانگیختن و فرستادن نبی و رسول نموده تا آنچه مقصود اوست از اوامر و نواهی بی‌زیاد و کم به بندگان رسانند و بندگان خدا در هر چه محتاج الیه ایشان است از مصالح و مفاسد و هر چه ایشان را نفع و نقصان رساند به پیغمبران رجوع نمایند، همان غرض الهی بعد از رحلت پیغمبران به حال خود باقی است و هر پیغمبری را بعد از آنکه از دار دنیا رحلت کند نایی و جانشینی به حکم خدا در کار است که احکام شریعت را پاسبانی نماید تا زیاده و نقصان بدان راه نیابد و دزدان راه و شیاطین جن و انس که در کمین و منتظر فرصتند که در بنای ایمان بندگان خللی اندازند به آن احکام راه نیابند و هم چنانکه پیغمبران باید که معصوم و مطهر باشند از همه آلائش ظاهری و باطنی و صوری و معنوی تا بندگان به برکت اطاعت و انقیاد ایشان نجات یافته در دنیا و آخرت رستگار باشند؛ همچنین بعد از آنکه زمان نبوت تمام شد چون احتیاج مذکور باقی است ناچار آن شخصی که قائم مقام پیغمبر باشد باید که به عصمت و طهارت و جمیع صفات مستحسنة متّصف باشد تا بر مسند خلافت و نیابت رسول الله متمکن تواند بود و مقیم مقام رسالت تواند شد و همچنین باید که بر تمامی مقاصد و اراده‌های الهی اطلاع داشته باشد و به اوصاف پیغمبری متّصف باشد، چه او جانشین پیغمبر است و حفظ شرع بعد از پیغمبر به او تعلّق دارد و چنانچه او ارشاد بندگان می‌کرد و احکام الهی را به ایشان می‌رسانید، امام همان کار می‌کند؛ پس باید که هر چه گوید و کند موافق خواسته الهی باشد و هر فایده که از جانب رسول به بندگان عاید می‌شده در زمان خلیفه و امام نیز همان فایده به بندگان خدا عاید گردد و شریعت مطهره او از نقص و نقصان و عیب و زیادتی مبرا و منزّه باشد؛ پس، از این جهت باید که خدا و رسول تعیین امام کنند و دلایل که دلالت بر امامت آن شخص کند بر بندگان ظاهر سازند

چون قرآن و حدیث، تا این دلایل نیز به جای معجزه پیغمبر باشد و هیچکس را در آن شبهه و شکی نماند و فرق میانه رسول و نایب نباشد مگر در پیغمبری و در قرآن عزیز هم در چندین جا اشاره به اینکه هیچ زمانی از وجود امام معصوم خالی نتواند بود هست. از جمله، یکی آنجا که می فرماید ﴿فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾^۱؛ یعنی هر چه ندانید از آداب و مسائل دین و شریعت از اهل ذکر سؤال کنید و بپرسید و مراد از اهل ذکر چنانچه مفسران تفسیر نموده اند جمعی اند که علم به معانی قرآن و اراده های حضرت سبحان داشته و احکام ایشان موافق احکام الهی باشد؛ چرا که حق تعالی امر به اطاعت شخصی که از اراده او خبر نداشته باشد و عمل به ظن فاسد خود کند نخواهد کرد و حکم به سؤال کردن از ایشان نخواهد فرمود و بعضی از مفسرین مخالف، «ذکر» را در این آیه وافی هدایه تفسیر به رسول الله نموده اند و بنابراین تفسیر باید که مراد از «اهل ذکر»، اهل بیت آنحضرت باشند.

و بعضی از ایشان گفته اند مراد از «ذکر» در این آیه، قرآن است و به اتفاق مفسرین مراد از «اهل ذکر»، ائمه معصومین علیهم السلام هستند؛ زیرا که در کتاب مستطاب «کافی» چندین حدیث است^۲ در این باب و به هر تقدیر، مطلب ثابت است و در آیه دیگر فرموده که ﴿فَأَمِّنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا﴾^۳ و مفسران «نور» را به امام زمان (عج) تفسیر فرموده اند و در جای دیگر ﴿يَهْدُونَ بِالْحَقِّ﴾^۴ واقع شده و این همه صریح است در آنکه زمان را ناچار است از امامی که بندگان از برکت او هدایت یابند و بعضی از اهل سنت را عقیده آن است که احکام الهی را بعد از

۱. سوره نحل، آیه ۴۳

۲. الکافی ۱/ ۲۱۰ - ۲۱۲

۳. سوره تغابن، آیه ۸

۴. سوره اعراف، آیه ۱۵۹ و ۱۸۱

رحلت رسول خدا از قرآن استنباط می‌توان کرد و با قرآن احتیاجی به امام نیست و این شبهه را جوابها گفته‌اند از جمله: یکی آنکه از جمله فوایدی که بر وجود امام مترتب است آنکه به برکت وجود او اختلاف از میان امت برخیزد و همه را به راه راست هدایت فرماید و اگر قرآن تنها کافی بودی بایستی که همه امت بر یک مذهب و ملت باشند و بالکلیه خلاف در میان ایشان پدید نیاید و حال آنکه خلاف بسیار است تا به حدی که هفتاد و سه فرقه شده‌اند و هفتاد و سه مذهب بهم رسیده و بعضی گفته‌اند که اُمّهات مذاهب هفتاد و سه است و مجموع مذاهب اسلامی از هفتصد بیشتر است!

اگر کسی اعتراض کند که پس با وجود امام نیز بایستی که خلاف پدید نیاید و حال آنکه هست. جواب آنکه اگر شیاطین انس می‌گذاشتند و به فرموده خدا و رسول خدا عمل می‌کردند و احکام الهی را از شخصی که عارف به آداب شریعت بود فرا می‌گرفتند، مطلقاً خلاف نمی‌بود، چنانکه اهل مِلَل سابقه با وجود آنکه اعجاز رسول را مشاهده می‌کردند ایمان نیاوردند و بر کفر باقی ماندند و جواب دیگر آنکه هفتاد و سه ملت همه قرآن می‌خوانند و همه را گمان و ظنّ آن است که عمل ایشان موافق و مطابق قرآن است و بنابراین، اگر قرآن تنها باعث حیرت و ماده اختلاف نباشد سبب اتفاق خود نیست؛ پس بی‌وجود امام معصوم که مشکلاتش را از او پرسند از قرآن نفع نتوان یافت؛ چرا که عجایب اسرار قرآن بیش از آن است که فهم هر کس به آن تواند رسید و کدام دلیل بر احتیاج وجود امام به از این است که هرگاه عادت الله به این جاری شده باشد که هیچ موجودی از موجودات را بی سر کرده و سرداری نمی‌گذارند حتی آنکه در بدن انسان از برای حواس ظاهره و باطنه فرماندهی را که دل است قرار داده که اگر آنها را غلطی افتد به او رجوع نمایند و اگر او صحیح و سالم است تمام اعضاء و اجزاء صحیح می‌مانند و اگر او را فساد روی دهد تمام جوارح و اعضاء را حال به فساد انجامیده و موجب خرابی معموره بدن

انسانی گردد. یقین که از روز رحلت پیغمبر تا روز آخر دنیا این همه مردم را بی سردار و سرکرده و بی راهبر و دلیل نخواهد گذاشت و این همه خلق را در این مدت دراز در ضلالت و حیرت نخواهد پسندید و حق تعالی - جَلَّ ذِكْرُهُ - خود در قرآن مجید می‌فرماید ﴿اَيَحْسَبُ الْاِنْسَانُ اَنْ يُتْرَكَ سُدًى﴾؛^۱ یعنی آیا گمان می‌کنند آدمیان که ایشان را بی سردار و صاحب اختیاری گذاشته‌اند که آنچه اراده نمایند و مطلوب نفس ایشان است به عمل آورند، نه چنین است و این خیال فاسد است و بی وجود امیری و سرکرده‌ای نه مقاصد خدا از بندگان و نه مطالب بندگان از حق تعالی صورت می‌بندد و اگر امر بندگی و بنده‌پروری به وجود شخصی که به صفات مذکوره متصف باشد صورت یافتی و عقل تنها کافی بودی به پیغمبران احتیاج نبود؛ و از امام جعفر صادق علیه السلام نقل است^۲ که اگر در زمانه نماند الا دو کس البته یکی از آن دو باید امام باشد و دیگری رعیت و یکی امام بود و دیگری مأموم و چون علت احتیاج به وجود نبی همان علت احتیاج به وجود امام و نایب است؛ پس مادام که تکلیف برجاست از امام و نایب و سرکرده و صاحب اختیاری گزیری و چاره‌ای نبوده و نیست و اهل سنت و جماعت برآنند که بعد از انقراض زمان نبوت بر بندگان واجب است که نصب امام کنند نه بر خدای تعالی و به دلیل سمعی واجب است نه بدلیل عقلی، چنانکه مذهب ائمه شیعه اثنی عشریه است و عمده دلیل ایشان اجماع صحابه است. می‌گویند: صحابه را این قدر اهتمام در این مهم بود که بعد از فوت پیغمبر خدا بی فاصله مشغول به تعیین امام شدند و آن را بر همه کاری حتی بر دفن و کفن رسول الله مقدم داشتند و همان لحظه ابوبکر به منبر رفته گفت: هر کس محمد را پرستش می‌کرد او از دنیا رفت و هر که خدا را می‌پرستد بداند که او حیّ لا یموت است، پس شما باید که برای خود امامی و پیشوائی اختیار نمائید و هیچ احدی منکر

۱. سوره قیامت، آیه ۳۶

۲. اکمال الدین و اتمام النعمة ۲۰۳/۱

قول او نشد و نگفت که ما را احتیاج به امام نیست و هر خلیفه در وقت رفتن دیگری را به جای خود نصب کرد و کسی او را منع ننمود؛ پس نصب امام بر امت واجب است و این قول خام و این دلیل به غایت ناتمام است و ما در رساله «اثبات واجب»^۱ در باب اجماع چند کلمه سودمند یاد کردیم هر که را انصاف باشد او را کافی است و چون انصاف نباشد نصیحت را فائده نیست^۲ والله اعلم.

اصل دوم: در بیان نسب حضرت امیرالمؤمنین علیّه السلام

چون روشن شد که اهل زمان محتاجند به وجود خلیفه و نایبی، ناچار است که آن شخص معصوم و مطهر و اعلم و اشجع و ازهد ناس باشد عقلاً و نقلاً و اسناد خطا و خلل در قول و فعل او نتوان کرد؛ چرا که هادی و راهنمای خلق اگر جایز الخطا باشد در متابعت اقوال و افعال او و ترجیح او بر سایر علما و مفسرین ترجیح بلا مرجح لازم می آید و بعد از پیغمبر ما بغیر از علی بن ابیطالب علیّه السلام هیچکس از اصحاب متصف به این صفات نبوده چنانکه به تفصیل مبین خواهد شد و هیچکس از اهل خلاف منکر این نیست، چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه^۳ در چندین جا بیان آن فرموده و ملا سعدالدین در شرح مقاصد^۴ و ملا علی قوشچی در شرح تجرید^۵ می گویند که هیچکس را در این حرف نیست که علی بن ابیطالب علیّه السلام بعد از رسول خدا ﷺ اعلم و اشجع و ازهد و اسخی و اشرف ناس است ولیکن چون قدمای علمای ما به راهی رفته اند ما را نیز لازم است که بر عقب ایشان برویم و شاید

۱. رساله اثبات واجب (اردبیلی) ص ۸۶ - ۹۰ نسخه خطی آستان قدس رضوی

۲. از «و این قول خام... فائده نیست» در کاشف الحق نیست [کاشف الحق ص ۷]

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/ ۱۶ - ۳۰

که خلفای ثلاثه را نیز در نزد حق تعالی قدری و منزلتی باشد که علی را نباشد و هرگاه این صفات در او باشد و در غیر او نباشد باید که نایب و جانشین او باشد. بنابر این مقدمات، در این اصل بیان اصل و نسب آنحضرت علیه السلام می نماید هر چند که آنحضرت از شناختن و شناسانیدن مستغنی است.

اسم آنحضرت علی بن ابیطالب ابن عبدالمطلب است و اسم ابیطالب عبد مناف است و اسم عبدالمطلب شیبة الحمد و کُنیت او ابوالحارث و چون پسر اول عبد مناف طالب نام داشت به ابیطالب شهرت یافت و از طالب عقبی نماند، غیر از او سه پسر دیگر داشت عقیل و جعفر و علی و هر یک از آن چهار پسر، ده سال بزرگتر از دیگری بودند و شیخ - علیه الرحمة - و بعضی دیگر از علما گفته اند که نام ابوطالب عمران بود^۱ و مادر امیرالمؤمنین فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است و او با حضرت رسول به مدینه رفت و در آنجا به رحمت ایزدی پیوست و پیغمبر خدا به دست مبارک خود لحد او را راست کرد و پهلوی مبارک خود در قبر او بر زمین نهاد و پیراهن خود را کفن او ساخت و تلقینش نمود. لهذا گفته اند که حضرت امیرالمؤمنین اول هاشمی است که از دو هاشمی متولد شده و علی نامی است که خدای تعالی او را به این نام خوانده، چنانچه خوارزمی نقل نموده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده که در شب معراج چون به مقام «قَاب قَوْسَین» رسیدم به من خطاب فرمودند که «یا محمد! اِقْرَأْنِی عَلِیاً السَّلَام و قُلْ لَهِ اِنِّی اَحِبُّهُ وَ اَحِبُّهُ مِنْ یَحِبُّهُ یَا مُحَمَّد مِنْ حَبِی لَعَلِّی اَسْتَقْتَتْ لَهِ اِسْمًا مِنْ اِسْمِی فَاِنَّا الْعَلِی الْعَظِیْم وَ هُوَ عَلِی وَ اَنَا مَحْمُود وَ اَنْتَ مُحَمَّد»^۲؛ یعنی ای محمد! علی را از من سلام برسان و بگو من او را دوست می دارم و هر که او را دوست دارد من او را نیز دوست می دارم و از دوستی که

۱. جمله «و شیخ علیه الرحمة و بعضی دیگر از علما گفته اند که نام ابوطالب، عمران بود» در کاشف الحق نیست [کاشف ص ۸]

۲. الطرائف ص ۱۷۳ از خوارزمی نقل کرده؛ کامل بهائی ۲۲۱/۱

مرا با او هست نام او را از نام خود برآوردیم، منم علی عظیم و اوست علی ومنم محمود و تو محمدی. و ملائکه نیز آنحضرت را به این نام می خوانند و در حکایت روز اُحد خواهد آمد انشاء الله.

ویک نام او حیدر است؛ چنانچه خود در روز فتح خیبر در وقتی که مَرَحَب یهودی در برابرش آمد، گفت: «اَنَا الَّذِي سَمَّيْتَنِي امِي حَيْدَرَةً»^۱؛ یعنی منم آن کس که مادر مرا حیدر نام کرده است. جهت اینکه حضرت این مصراع را بر او خواند خواهد آمد و نام دیگرش اسد است و اسد الله الغالب و اسد الله و در مدح او بسیاری از مخالف و مؤلف ذکر این معنی کرده اند.

و آنحضرت را کُنیت بسیار است از آن جمله، ابوالحسن و ابوالحسنین است که خوارزمی نقل کرده که علی عليه السلام فرموده که تا رسول الله صلى الله عليه وآله در حیات بوده حسن مرا ابوالحسن و حسین مرا ابوالحسن می خواندند و رسول را پدر خود می دانستند و چون حضرت رحلت فرمود مرا پدر می گفتند^۲ و رسول خدا صلى الله عليه وآله علی را به کُنیت ابوالریحانین خوانده و خوارزمی نقل کرده که روزی رسول الله صلى الله عليه وآله به علی خطاب نموده گفت: «سَلَامٌ عَلَيْكَ يَا ابَا الرِّيحَانَيْنِ! عَلَيْكَ بِرِيحَانَتِي مِنَ الدُّنْيَا فَعَنْ قَرِيبٍ يَنْهَدُمُ رُكْنَاكَ وَاللّٰهُ خَلِيفَتِي عَلَيْكَ»^۳؛ یعنی سلام بر تو ای پدر دو ریحانه من! بر تو است که از این دو ریحانه من باخبر باشی و عنقریب دو رکن حیات تو شکسته خواهد شد و مراد آنحضرت از دو رکن، یکی وجود با وجود خودش صلى الله عليه وآله است و یکی حضرت فاطمه عليها السلام و لهذا چون حضرت رسالت پناه صلى الله عليه وآله از دنیا رفت فرمود که یکی از آن دو رکن که رسول خدا صلى الله عليه وآله فرموده بود منهدم شد و چون فاطمه زهرا از دنیا رفت فرمود که این، رکن دویم بود که حضرت مرا خبر داده بود و لقب دیگر آنحضرت به اعتراف

۱. المناقب خوارزمی ص ۳۷ کفایة الطالب گنجی ص ۱۰۲

۲. المناقب خوارزمی ص ۳۹ و ۴۰

۳. المناقب خوارزمی ص ۱۴۱

خوارزمی، «امیر المؤمنین» است که در روز غدیر خم جبرئیل از جانب ملک جلیل آمد و او را به این لقب مخصوص ساخت و حضرت رسول به موجب حکم الهی فرمود: «سَلِّمُوا عَلٰی عَلِيٍّ بِامِيرِ الْمُؤْمِنِينَ»^۱؛ یعنی سلام کنید ای مؤمنان و مسلمانان بر علی، به امیر المؤمنین گفتن. کسی که اول به این لقب بر امیر المؤمنین علیه السلام سلام کرده، عُمر بود گفت: «يَخْلُجُ لَكَ يَا عَلِيٌّ صِرْتَ مَوْلَايَ وَمَوْلَا كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ»^۲؛ یعنی گوارا و مبارک باد بر تو ای امیرالمؤمنین! پیشوای من و پیشوای همه مؤمنان شدی. و بعضی از مجتهدین را اعتقاد آن است که اطلاق این لقب بر غیر آنحضرت مطلقاً روا نیست و بعضی می گویند که بر غیر ائمه معصومین روا نیست. و در کتاب کافی محمد بن یعقوب کلینی مذکور است^۳ که حضرت امیرالمؤمنین در میانه ائمه معصومین علیهم السلام به لفظ امیرالمؤمنین اختصاص یافته و اطلاق آن بر سایه ائمه هدی جایز نیست حتی آنکه نقل نموده اند از عمر بن زاهر از امام صادق علیه السلام که مردی از آنحضرت پرسید که قائم آل محمد را به امیرالمؤمنین سلام توان کرد؟ در جواب فرمود که «لا، ذاك اسم سمى الله بامير المؤمنين لم يسم به احد قبله ولا يسمى به بعده الا كافر»^۴ پس پرسیدند که به چه طریق بر او سلام باید کرد؟ فرمود بگوئید «السلام عليك يا بقية الله» و این آیه را خوانده که «بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»^۵. و دیگر از گنای آنحضرت ابوتراب است؛ خوارزمی نقل کرده^۶ در وجه گنیت آنحضرت به ابی تراب که روزی رسول صلی الله علیه و آله به خانه فاطمه آمد و علی علیه السلام را در خانه

۱. شرح مقاصد ۲۷۶/۵، ر، ک: «البقيين باختصاص مولانا علی علیه السلام بامرة المؤمنين ابن طاووس»؛ مناقب

ابن شهر آشوب ۵۲/۳ - ۵۶

۲. فضائل الخمسة من الصحاح الستة ۴۳۲/۱

۳. الکافی ۴۱۱/۱

۴. مأخذ پیشین، علل الشرایع ۱۹۱/۱؛ امالی طوسی ص ۲۹۵ مختصر تفاوت

۵. سوره هود، آیه ۸۶

۶. المناقب خوارزمی ص ۳۸

ندید پرسید که پسر عَمّت کجاست؟ فاطمه فرمود که میانه من و او دلگیری بود از خانه بیرون رفت. حضرت رسول ﷺ کسی را به تفحص او فرستاد و آن مرد خبر آورد که در مسجد خوابیده است. حضرت رسول خدا به مسجد آمده دید که علی علیه السلام بر پهلوی خوابیده و پهلوی بر زمین نهاده ردا از دوش مبارکش افتاده و گردی بر او نشسته به دست مبارک خود گرد از او دور می کرد و می گفت: «قُمْ يَا ابا تراب!» یعنی برخیز ای پدر خاک! و از این جهت که این کُنیت را رسول در آن حال فرموده بود آن جناب هیچ کُنیت را از این دوست تر نمی داشت.

و دیگر، ابو محمد است چون یک پسر او محمد نام داشت.

و دیگر، ابوالسبّطین است چون پدر دو سبّط رسول است که حسن و حسین علیهما السلام باشند و دیگر، ابوالشّهدا است چه شهدا از اولاد آنحضرتند و از القاب آنحضرت آنکه صاحب کشف الغمّه^۱ و خوارزمی^۲ و صاحب فصول المهمّه^۳ و دیگران نقل کرده اند مثل یعسوب الدین والمسلمین، ومُهْلِكُ الشُّرْكِ والمُشْرِکِین، وقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین، ومولی المؤمنین وشبیه هارون والمرتضی ونفس الرسول واخ الرسول، وزوج البتول، وسیف الله المسلول، وامیر البررة وقاتل الفجرة وقسیم الجنة والنار وصاحب اللواء وسید العرب وخاصف النعل وکشاف الکروب وصدیق الاکبر وفاروق الاعظم وباب مدینه العلم ومولی ووصی الرسول ومولی الله وقاضی دَیْنِ الرسول ومنجز وعد الرسول وکزار غیر فرّار وکاسر اصنام الکعبه ورفیق الطیر وهازم الأحزاب وقاصم الاصلاب وداعی وشاهد وهادی وذوالقرنَین وقائد الغر المحجلین ومُذَلِّلُ الاعداء ومُعزّز الاولیاء وخطب الخطباء وقُدوة اهل الکساء وامام الائمة الاتقیاء وممیت البدعة ومحیی السُّنة والملاعب بالاسنة والحصن

۱. کشف الغمّه ۶۷/۱ - ۷۵.

۲. المناقب خوارزمی ص ۴۰ - ۴۱.

۳. فصول المهمّه ابن صباغ ص ۱۳۰.

الحصين وخليفة الامين وليث الثرى وغيث الورى ومفتاح الندى ومصباح الدُّجى وشمس الصُّحى واشجع من ركب ومشى واهدى من صام وصلّى ومولى والمعتصم بالعروة الوثقى والفتى واخو الفتى والذى انزل فيه هل آتى واكرم من ارتدى واشرف من اهتدى وافضل من راح واغتنى، الهاشمى المكى المدنى الابطحي الطالبى الرضى المرتضى القوى الحبر اللوزعى الارتحى الوفى الذى صدق رسول الله والذى تصدق بخاتمته فى الركوع، الكواكب الازهر الصارم الذكر صاحب برائة وغدير خم ساقى الكوثر ومُصلّى القبْلَتين وأعلم من فى الحرمَيْن والضارب بالسيفَيْن والطاعن بالرمحين وابن عم المصطفى وشقيق النبى المجتبى.

وتا قريب پانصد لقب ذكر شده است در آن كتابها. در اينجا به همين قدر اكتفا نمود و اگر كسى خواهد همه را بداند به آن كتابها رجوع نمايد وصاحب كَشْفُ الغَمّة نقل کرده است^۱ كه ابن خشاب وابن وضاع هر دو از اعيان اصحاب احمد حنبل اند وبا آنكه ديگران را بر آنحضرت تفضيل مى دهند در تصنيف خود در فصلى كه كُنْيه والقباب آنحضرت را شمرده اند از جمله آنها ابوالحسن وابوالحسن وسيد الوصيين وامير المؤمنين وقسيم الجنة والنار وابوتراب وصديق اكبر وفاروق اعظم ووصى وحيدر وقائد الغر المحجلين وغيرها را ذكر کرده اند وعجب تر از اين چه باشد كه رتبه ديگران را برتر از رتبه او دانند ومعهدا او را صديق اكبر وفاروق اعظم نامند. تا اينجا كلام اوست.

وتولد آنحضرت در حرم حق تعالى بوده به طريقى كه مخالف ومؤلف بيان کرده اند وهيچكس را از انبيا واوصيا پيش از آنحضرت وبعد از آن -حضرت اين رتبه بلند ومرتبه ارجمند دست نداده^۲ وصاحب كشف الغمّة نقل کرده^۳ كه در كتاب بشاره

۱. كَشْفُ الغَمّة ۶۵/۱

۲. پنج سطر اضافه دارد (كاشف الحق ص ۱۰)

المصطفی^۱ مسطور است که یزید بن قعنب گفت: با عباس بن عبدالمطلب و جمعی از قریش نشسته بودیم در برابر کعبه که فاطمه بنت اسد آمد و طواف خانه کعبه نمود و اثر وضع حمل بر او ظاهر شده مجال بیرون رفتن نیافت پس روی نیاز به درگاه ملک بی نیاز آورده گفت: ای صاحب خانه و ای معبود یگانه! ایمان دارم به تو و نبوت رسولان تو و در عقاید دینی تابع جدّ خود ابراهیم خلیلیم به حق این خانه و به حق حرمت بانی این خانه و به حق فرزندی که در شکم من امانتی است از تو که این ولادت را بر من آسان کنی. یزید گوید: چون دعای فاطمه تمام شد دیدیم فی الفور پشت خانه معظمه منشق گردید فاطمه به درون خانه رفت و از نظر غایب شد و دیوار به حال اول باز آمد به مرتبه ای که اثر از شکاف ننمود. بعد از ملاحظه این امر غریب حُضار داعیه نمودند که در خانه را بگشایند، هر چند سعی کردند فتح باب روی ننمود، دانستند که از رمزی و حکمتی خالی نیست و روز چهارم دیدیم که فاطمه از خانه بیرون آمده علی علیه السلام را بر روی دست داشت و فخر می کرد و می گفت که از جمیع زنان سابق افضلیم؛ از آن جهت که حضرت الله تعالی مرا به خانه خود درآورد و مرا از طعامها و میوه های جَنّت روزی کرد و چون فرزندم متولد شد از هاتف غیب نداء لاریب شنیدم که گفت این مولود را علی نام کن که رفیع القدر است و من نام او را از نام خود اشتقاق دادم و غوامض علم خود را به او کرامت نمودم و او در این خانه کسر اصنام خواهد کرد و اذان خواهد گفت در این خانه الی آخر القصه. و تولد آنحضرت به روایتی در شب شنبه بیست و سیّم ماه رجب بوده بعد از آنکه از عمر مبارک سید کاینات بیست و هشت سال گذشته بود که خدیجه به عقد آنحضرت درآمده و جمعی از علماء امامیه گفته اند بعد از آنکه از عمر رسول صلی الله علیه و آله سی سال

۱. کشف الغمّه ۶۰/۱؛ «بشارة المصطفی لشعبة المرتضی» ص ۸

گذشته بود و این قول اصح است. راوی حدیث یزید بن قعنب گوید که رسول خدا از تولد علی علیه السلام بغایت مسرور گشته و مهد او را نزد فراش خود نهادی و در زمان خواب آن جناب مهد او را بجنبانی و سخنهایی که اطفال را به خواب می کنند گفتی و شیر و شربت در گلولی او ریختی و او را شستی و بر دوش و سینه نشاندی و به نفس نفیس، او را تربیت فرمودی و همیشه گفتی این برادر و ولی و ناصر و صفی و پشت و پناه و وصی و خلیفه و زوج کریمه من است و او را بر دوش مبارک نشانیده در کوچه ها و کوه های مکه گردانیده صلوات الله علی الحامل والمحمول.

باب اول

در حقیقت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و باقی ائمه معصومین علیهم السلام به امامت و اولویت آن برگزیدگان و در آن دوازده فصل است:

فصل اول : در بیان آنکه نصب امام لطف است و بر حق تعالی - جَلَّ ذَکَرُه - واجب

بدان - هَذَاكَ اللهُ وَإِيَّانَا - که امامت چنانچه در مقدمه مذکور شد ریاست عامه است و امام شخصی است که حاکم باشد بر خلق از جانب حق تعالی به وساطت آدمی که او پیغمبر است در همه چیز و در هر کار دین و دنیا؛ و شیعه امامیه را اعتقاد آن است که امامت لطفی است از حق تعالی در حق بندگان، چه بر هر عاقلی پوشیده نیست که هرگاه بندگان را رئیس و مهتری و حاکمی باشد از جانب حق تعالی و از جانب رسول خدا که امر کند ایشان را به طاعت و عبادت و باز دارد از معصیت و ناشایست و محافظت نماید دین خدا را و شریعت رسول او را تا تغییر و تبدیل و زیاده و نقصان بدان راه نیابد و داد مظلوم از ظالم بگیرد و اهل ظلم را از تعدی و جور منع نماید و مشکلاتی که رو نماید حل کند و قضایا و احکامی که واقع شود به او رجوع نمایند البته بی شک و شبهه آن مرد به طاعت و خداپرستی نزدیکتر و از

معصیت و نافرمانی دورتر خواهد بود؛ پس نصب کردن و قرار دادن چنین شخصی را که مصلحت بندگان در آن است به یقین لطف باشد، چه مراد از لطف در شرع همین است که نزدیک سازد بندگان را به طاعت و دور دارد از معصیت و چون نصب امام لطف است و لطف واجب است پس خدای تعالی را نصب امام واجب باشد و اهل سنت بر این مطلب، سه اعتراض کرده اند و خواجه نصیرالدین محمد طوسی - نورالله مرقدہ - در متن «تجرید» از هر سه جواب گفته.

اعتراض اول اینکه لطف بودن امام را ما وقتی قبول داریم که هیچ مفسده نداشته باشد و این در محل منع است چرا که هرگاه بندگان واجبات خود را بجای آورند و از گناه باز ایستند بی وجود امام یقین که ثواب ایشان بیشتر و به اخلاص نزدیکتر خواهند بود و با وجود امام شاید که ارتکاب عبادت یا ترک معصیت از ترس امام باشد. جواب گفته «والمفاسد معلومة الانتفاء»^۱؛ یعنی بدیهی است و بر هر کس معلوم است که جمیع مفسده های منتفی است یعنی هیچ مفسده نیست و با وجود امام یقین است که مردم را رغبت به طاعت زیاده است و از گناه دورترند.

اعتراض دوم آنکه بعد از آنکه تسلیم کنیم که نصب امام لطف است گاهی واجب باشد که در عوض آن لطف دیگر نباشد شاید که حق تعالی در حق بندگان لطفی دیگر بکند و در یک زمان جمیع بندگان را معصوم بیافریند و هرگاه همه معصوم باشند از امام مستغنی خواهند بود و احتیاجی به امام نخواهند داشت و این لطف بجای آن لطف خواهد بود. جوابش آنکه «انحصار اللطف فيه معلوم للعقلاء»^۲؛ یعنی که لطف منحصر در وجود امام است و عوضی که می گویند محض فرض است و هر عاقل می داند که هیچ لطفی بجای آن لطف نمی شود آن فرض محال است که زمانی باشد که همه معصوم باشند و احتیاج به امام نداشته باشند.

۱. تجرید الاعتقاد ص ۲۲۱

۲. تجرید الاعتقاد ص ۲۲۱

اعتراض سیم نصب امام گاهی لطف باشد که ظاهر باشد و مردمان را از امور ناشایست منع کند و قدرت بر اجرای احکام داشته باشد و رایت اسلام را بلند تواند ساخت و این خود نزد شما لازم نیست در این مدت مدید به اعتقاد شما امام هست و مخفی است پس آنچه شما آنرا لطف میدانید واجب نباشد.

جواب به این عبارت بیان نموده که «وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه مِنَّا من خوف الظلمة والجبراة»^۱؛ یعنی وجود امام لطف است خواه تصرف کند و خواه نکند چنانچه از امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود: «لا تخلق الارض من قائم بحجة الله إِمَّا ظاهر مشهور وإِمَّا خائف مستور لثلا يبطل حُجَجَ الله وَيَبْتِنَاهُ»^۲؛ یعنی هرگز روی زمین از نصب کرده خدا و حجت خدا بر خلق خالی نمی باشد خواه آن امام ظاهر و مشهود باشد و خواه مخفی و مستور که اگر چنین نباشد حجت های خدا و آیات و علامات او باطل می گردد و تصرف کردن امام لطفی دیگر است نسبت به بندگان و آنکه تصرف نکند و یا ظاهر نشود و مخفی باشد سبب ظالمان و عاصیانند و اگر همراهی می کردند و نصرت و اعانت او می نمودند ظاهر می بود و اجرای احکام الهی می نمود پس از بدی اختیار و افعال بندگان است که از این لطف محروم شده اند و چون ظاهر شد که بعد از انقراض زمان نبوت بر خدا واجب است که امامی نصب کند که او نیز مثل پیغمبر ارشاد بندگان نماید و احکام الهی را به ایشان رساند و حفظ شریعت کند باید دانست که شخص مذکور باید که بر صفت عصمت و طهارت باشد و از وَصَمَتِ خطا و خلل و زلل در قول و فعل منزّه و مبرا باشد چه امام بجای نبی است و هادی و راهنما اگر در راهنمایی مثل دیگران جایز الخطا باشد متابعت اعمال و اقوال او در این صورت و ترجیح دادن اطاعت و فرمانبرداری او بر همه علما و صلحا و زهاد و اتقیا بی زیادتی مرجحی خواهد بود و ترجیح بلا مرجح لازم آید

۱. تجرید الاعتقاد ص ۲۲۱

۲. مناقب ابن شهر آشوب ۱/۲۴۵ با مختصر تفاوت.

یعنی زیادتى دادن كسى را بر ديگران بى آنكه او زيادتى داشته باشد واين به اتفاق علما باطل است؛ وجه ديگر آنكه احتياج امام براى آنست كه دادِ مظلوم از ظالم بگيرد و دفع فتنه و فساد بكند و اقامت حدود نمايد پس اگر بر او خطا و معصيت جايز باشد آن فوايد بر طرف مى شود و محتاج به امام ديگر خواهد بود و همچنين اگر آن امام هم معصوم نباشد همان محذور لازم آيد و به تسلسل منجر شود و خواهجه نصيرالدين در متن «تجريد» به اين دليل اشاره نموده مى گويد: «وامتناع التسلسل بوجوب عصمته»^۱؛ يعنى محال بودن تسلسل باعث است بر وجوب عصمت امام عليه السلام. وجه ديگر آنكه امام حافظ و نگهبان شرع است و اگر نعوذ بالله نسبت خطا و دروغ به او توان داد از او ايمن نخواهد بود كه چيزى از شريعت بكاهد يا بر آن بيفزايد؛ پس حافظ شرع نباشد و به اين دليل خواهجه اشاره نموده و گفته: «ولانه حافظ للشرع»^۲؛ يعنى و از جهت آنكه امام حافظ شريعت است واجب است كه معصوم باشد؛ وجه ديگر آنكه بر بندگان واجب است كه اطاعت و انقياد او نمايند و فرمانبردارى او كنند و حق تعالى در اين باب فرموده: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^۳؛ يعنى اطاعت كنيد اى مؤمنان! خدا و رسول را و صاحبان امر را كه امامان و جانشينان پيغمبرند. و در هنگامى كه امام - نعوذ بالله - مرتكب معصيتى شود يا اقدام بر ناشايستى كند به موجب امر به معروف و نهى از منكر واجب است كه بر او انكار كنند و انكار كردن منافات با اطاعت كردن دارد و غرض و مطلب كه فرمانبردارى است از ميانه فوت مى شود و به اين دليل خواهجه عليه السلام اشاره فرموده كه «ولو جوب الانكار عليه لو اقدم على المعصية فيضاد امر الطاعة ويفوت الغرض من نصبه»^۴؛ يعنى

۱. تجريد الاعتقاد ص ۲۲۲

۲. تجريد الاعتقاد ص ۲۲۲

۳. سوره نساء، آيه ۵۹

۴. تجريد الاعتقاد ص ۲۲۲

واز این جهت است که واجب است انکار کردن بر او اگر اقدام بر معصیت نماید و چون این منافات با امر به اطاعت او دارد و غرض که آن نصب کردن اوست فوت می شود، واجب است که امام معصوم باشد؛ وجه دیگر آنکه اگر امام معصوم نباشد و ارتکاب معصیت نماید هر آینه در مرتبه و درجه کمتر از عوام الناس خواهد بود چه عوام الناس خوبی عبادت و نیکی پرستش و بدی خطا و قبح گناه را یقیناً چنانچه او می داند نمی داند پس هرگاه مرتکب گناهی شود که عامی خود را از آن باز می دارد یقین که مرتبه اش کمتر از مرتبه آن عامی خواهد بود و خواهی که این دلیل اشاره نموده که «ولانحطاط درجته عن درجة اقل العوام»^۱؛ یعنی از جهت آنکه اگر مرتکب گناهی شود مرتبه اش فروتر از مرتبه کمترین عامی خواهد بود؛ پس واجب است که امام، معصوم باشد. و یکی از مخالفان اعتراض کرده که رجحانی که شما به سبب عصمت به جهت امام قرار می دهید شاید که به واسطه زیادتی علم و دانش و تقوی و ورع حاصل آید و احتیاج به عصمت نباشد. و یکی از محققین جواب گفته که مجرد اعلمیت او از رعیت، در این باب آن است که مطلقاً خطا صورت پذیر نباشد و این معنی در غیر معصوم یافت نمی شود. و حافظ أبو نعیم^۲ که از اکابر مفسرین اهل سنت است در تفسیر آیه «وَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»^۳ گفته که مراد از اهل ذکر، آنانند که متذکر مقاصد ربانیه باشند به نحوی که هرگاه اراده الهی به آن تعلق گرفته باشد نزد ایشان بی شائبه مخالفت به عمل آید و این وقتی است که واقف ارادت الهی باشند و سینه بی کینه ایشان ظرف مقاصد الهی باشد و از هر کدورتی صافی. و بعضی از محققان آیه «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»^۴ را به این روش تفسیر

۱. تجرید الاعتقاد ص ۲۲۲

۲. احقاق الحق ۲/۳۰۵

۳. بقره انبیاء، آیه ۹۷؛ نحل، آیه ۴۳

۴. سوره واقعه، آیه ۷۹

نموده‌اند که فهمیدن مقاصد الهی از کلمات بینات قرآنی بی طهارت ظاهر و باطن و بی آنکه از کدورات نفسانی پاک و پاکیزه باشد صورت پذیر نیست.

واز امام ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مروی است که اینکه حق تعالی بعد از «**أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ**» بی فاصله «**أُولَى الْأَمْرِ**» را ذکر کرده غرض آن است که اهل تکلیف بدانند و بفهمند که اولی الامری که حق تعالی در وجوب اطاعت و انقیاد و فرمانبرداری ردیف ذات ربوبیت و قرین مرتبه رسالت گردانیده و مخالفت ایشان بعینه مخالفت خدا و رسول است مراد آن جمعی‌اند که به عصمت ازلی و طهارت ذاتی از جمیع بندگان ممتاز و به شرف این عطیه سرافرازند و قول و فعل ایشان مطابق امر و اراده الهی است و طاعت ایشان، طاعت خدا و مخالفت ایشان، مخالفت خداست. و از جمله چیزهائی که طُرْفگی دارد و شنیدنی است اینکه به اعتقاد اهل سنت اولی الامری که حق تعالی کافه عباد و جمیع بندگان خود را به اطاعت و انقیاد ایشان امر فرموده یکی سلطان روم و دیگری خان ازبک است! سبحان الله! جمعی که از فهمیدن سه سطر «گلستان» و دو بیت «بوستان» عاجز باشند قطع نظر از آن همه فسق و فجور که از ایشان سر زده و می‌زند ایشان را با محکم و متشابه و مدلولات و بینات قرآنی و منزلت آسمانی چه آشنائی؟! که حق سبحانه و تعالی بندگان را چنانچه به اطاعت خود و اطاعت رسول امر کرده به همان طریق به اطاعت ایشان مأمور ساخته باشد ولیکن هرگاه در مدینه منبع فیوضات نامتناهی و مظهر اسماء و صفات الهی یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر باشد که می‌گفت: اگر مرا بر مسندی بنشانند حکم کنم در میان اهل تورا، به تورا، ایشان و در اهل انجیل، به انجیل ایشان؛ و در اهل زبور، به زبور ایشان؛ و در اهل قرآن، به قرآن ایشان؛^۱ و بار دیگر می‌گفت: «سلونی عمادون العرش»^۲. صحابه کرام ابوبکر را بر او تقدم دهند

۱. احقاق الحق ۵۸۹/۷ - ۵۹۱

۲. یک سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۱۶) حدیث: «سلونی عما دون العرش» [شواهد النبوة ص ۱۵۹]

واطاعت او را لازم و واجب شناسند که از دانستن معنی «فَاحِةٌ وَأَبَا»^۱ عاجز باشد وگویند: «اما الفاحهة فاعرفها واما الاب فلاعرفه»^۲؛ یعنی «فاحهة» را میدانم اما «ابا» را نمی دانم. بعد از آن عمر را مقدم دانند که در هفتاد و دو موضع به اعتراف علمای ایشان یا در حکم، غلط کرده باشد یا در حل مسئله و مشکلی، عاجز آمده گوید: «لولا علی لهلك عمر»^۳؛ یعنی اگر علی نمی بود - از این جهت غلطی که عمر کرده یا بجهت آنکه در جواب عاجز آمده است - هر آینه عمر هلاک می شد. اگر دیگران را «اولوا الامر» دانند از عجایب و وقایع دنیا بعید نباشد.

واز جملهٔ مفسده ها که بر این امر عجیب مترتب است یکی آن است که اگر از دار دنیا کسی رحلت نماید و آن سلطان یا ولیّ زمان خود را شناسد در زمرهٔ زمان کفر و ایام جاهلیّت داخل شود و حشرش به آن قوم کفار باشد چه به صحت پیوسته واز مخالف و مؤالف کسی را در این حدیث خلافی نیست و حُمیدی در کتاب «جمع بین الصحیحین» نقل نمود^۴ که پیغمبر خدا فرموده که «من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة»، یعنی پیش از زمان اسلام. و تفسیر کردن امام زمان را به قرآن چنانچه بعضی از ایشان ذکر کرده اند یا به بعضی از قرآن مثل فاتحه و سوره بجهت آنکه در نماز واجب است و بعضی از ایشان بر آن رفته اند یا به پیغمبر به اعتقاد طایفه ای از ایشان محض دست و پا زدن و پی گم کردن است به تخصیص امام به امام زمان ابا دارد و قرآن یا بعضی از آن، هیچکدام امام زمان آن شخص نیستند و دانستن قرآن واجب عینی نیست که بر هر شخص بعینه واجب باشد و هیچکس به آن قائل نشده و بعد از تسلیم اگر آنکه مراد قرآن باشد به مذهب ابوحنیفه که نه دانستن و نه فاتحه را

۱. الثاقب فی المناقب ص ۱۲۰؛ روضة الشهداء ص ۱۵۳ چاپ شعرانی]

۱. سوره عبس، آیه ۳۱

۲. فتح الباری بشرح صحیح البخاری ۱۳/ ۲۸۵

۳. فضائل الخمسة ۲/ ۳۰۹؛ احقاق الحق ۸/ ۱۸۲

۴. شرح المقاصد ۵/ ۲۳۹

واجب می‌داند بلکه حکم می‌کند به آن که معنی یک آیه و اگرچه، دو برگ سبز باشد که معنی مدهامتان است! و آن یک آیه است، در نماز کافی است مطلقاً با معنی حدیث راست نمی‌آید. نعوذ بالله از فهم کج و از تحریفات کلام خدا و رسول و تعصبی که باعث کفر و زندقه باشد.

و عجبی دیگر آنکه بعضی از ایشان چون شارح مواقف و جمعی کثیر مسئله امامت را از فروع دین می‌دانند^۱ و می‌گویند ما را بحث از آن واجب است و تحقیق آن لازم نیست و تقلید در این امر کافی است و نص خدا و رسول را در این، مدخل نیست و اطاعت «اولوا الامر» را آن تفسیر می‌کنند که گذشت و معهدا می‌گویند در حمایت بیضه اسلام و حفظ شرع و جهاد با کفار و امر بمعروف و نهی از منکر و دادِ مظلوم از ظالم گرفتن و منع ظالم از مظلوم نمودن و هر چه بمجرد سلطنت ظاهری تعلق به امر نبوت دارد امام به جای نبی است و این امور از برای او ثابت است و او خلیفه رسول است لیکن مقصود بالذات از امامت محض سلطنت ظاهری است و بعضی دیگر چون قاضی بیضاوی در کتاب «منهاج»^۲ و شراح کلام او بر آنند که این مسئله از اعظم مسائل اصول دین است و مخالف آن را کافر و مبتدع شمرده‌اند و یکی از علمای حنفی در کتابی که در میان ایشان به «فصول» مشهور است گفته که هر که به امامت ابی بکر قائل نیست کافر است!^۳ بلکه جمعی از ایشان متصدی قتل کسی می‌شوند که اعتقاد به امامت ابی بکر نداشته باشد یا به محض اینکه اعتقاد شخصی امامت امیرالمؤمنین باشد یا بگوید که علی علیه السلام بعد از رسول، بی فاصله امام است، مرتکب قتلش می‌شوند!! و اگر این مسئله از فروع باشد میباید که کفری و قتلی در کار نباشد و به مجرد آنکه کسی یک فرعی را نداند، کافر یا کشتنی نمی‌شود و آن حدیث

۱. شرح مواقف ۳۴۴/۸

۲. احقاق ۳۰۷/۲ از منهاج بیضاوی نقل کرده است

۳. احقاق الحق ۳۰۷/۲ از «فصول» آورده است.

که حُمَیدی نقل کرده هم صریح است در آنکه امامت از اصول باشد چه علم ضروری حاصل است که جاهل به مسئله شرعی اگرچه واجب باشد، مردنش مردن زمان جاهلیت نیست و این ندانستن و نشناختن قدحی در اسلام شخصی نمی‌کند و اگر کسی خواهد که بداند که در این مسئله فرق میان مذهب شیعه و سنی چیست مجملی بجهت او بیان کرده می‌شود و آن مجمل این است که در مذهب شیعه امام، قائم مقام نبی است و دلایل و شروط معتبره هر دو یکی است و فرق بینهما به وحی است که پیغام الهی بر رسول به وحی است یا به وساطت جبرئیل می‌رسد و به امام، رسول می‌رساند و تعیین امام به نص خدا و رسول است و من المهد الی اللحد از جمیع گناهان صغیره و کبیره امام میباید که منزّه و میرا باشد. و مذهب سنی آنکه اگر امام از جمیع گناهان منزّه و میرا باشد بهتر است اما شرط نیست؛ پس اگر فاسق و فاجر و سارق و شارب الخمر باشد چندان قصوری ندارد و خدا و رسول را با نصب امام کاری نیست بلکه جمعی از علما و رؤسا وریش سفیدان محله را اگر همه یک کس یا دو کس باشند می‌رسد که امامی نصب کنند چنانچه اسفراینی شافعی که از اکابر علمای اهل سنت است در کتاب جنایات از کتاب ینابیع گفته است به این عبارت: «وتعتقد الامة ببيعة اهل الحلّ والعقد من العلماء والرؤسا ووجوه الناس من الذين يتيسر حضورهم الموصوفين بصفات الشهود كإمامة الصديق و استخلاف من قبله و لو لبعضهم كإمامة الفاروق»^۱؛ یعنی منعقد می‌شود امامت به بیعت اهل حل و عقد یعنی آنهایی که بست و گشاد امور مردم به دست ایشان است خواه از اهل علم و فضل یا رئیس و سرکرده قومی باشند یا به نزد مردمان روشناس باشند از آن جمعی که حاضر بودندشان میسر شود و موصوف به صفت گواهی دهندگان باشند چنانچه در روز امامت صدیق یعنی ابوبکر واقع شد یا اگر در حضور جمعی میسر نشود در حضور بعضی اگر همه یک کس باشد چنانچه در امامت فاروق یعنی عمر خطّاب

۱. احقاق ۳۱۶/۲ از «ینابیع الاحکام» اسفراینی شافعی نقل کرده است.

اتفاق افتاد که به گواهی و تعیین ابوبکر امام شد.

و چنانچه شارح «عقاید نَسَفی» گفته است: «انه لا يعزل الامام بالفسق والجور لانه قد ظهر الفسق وانتشر الجور من الائمة والامراء بعد الخلفاء والسلف كانوا ينفقون لهم و يقيمون الجمع والاعياد باذنهم»^۱؛ یعنی به درستی که به سبب فسق و فجور مثل خوردن خمری یا کردن ظلمی امام را عزل نمی توان کرد از جهت آنکه ظاهر شد فسق بسیاری و جور بی شماری از امامان و امیران ایشان بعد از خلفا در قرنهای دراز و معهذ مردمی که در عهد ایشان بودند اطاعت می کردند و فرمانبرداری می نمودند و در جمعه ها و عیدها و اوقات نماز به ایشان نماز می گزارند و آن فسقها و ظلمها مانع امامت ایشان نبود هیچیک را معزول نساختند.

چنانچه شارح «وقایه» که از علمای حنفی است در «شرح وقایه» گفته است که: «لا یحد للامام حد الشرب لانه نائب من الله تعالی»^۲؛ یعنی حدی که در شرع از برای شارب الخمر مقرر شده است بر امامی که تجرعی فرموده باشد اجرا نمی توان کرد، از جهت آنکه او نایب است از جانب خدا تعالی.

پس این گستاخی نسبت به او جایز نباشد و اگرچه از این قسم گفتگوها در کتب بسیار است به همین قدر اکتفا شد تا فرق میان هر دو مذهب ظاهر شود؛ پس اینکه علمای ایشان تجویز این قسم چیزها کرده و این نحو گفتگوها در کتب بسیار نوشته اند همین حفظ صحت امامت و خلافت خلفای ثلاثه بلکه شاید که حفظ صحت امامت معاویه و یزید و خلفای بنی امیه و بنی عباس نیز غرض ایشان باشد و الا پاره ای به نزد عقل مستبعد و مستنکر می نماید والله اعلم.

۱. شرح عقاید نَسَفی ص ۲۳۹ و ۲۴۰

۲. احقاق ۳۱۸/۲ از «شرح وقایه» نقل کرده است.

فصل ثانی: در بیان اینکه امام باید که افضل از رعیت باشد و ذکر قبح تقدم مفضول بر فاضل

بدان که اتفاق امامیه بر آنکه امام می‌باید که اکمل از رعیت باشد و جمیع صفات و اخلاق مرضیه همچو علم و زهد و کرم و شجاعت و عفت و صورت ظاهر و سیرت باطن و حسب و نسب چنانچه در پیغمبر نسبت به امت این اکملیت معتبر است و در میان رعیت باید که افضل از او بلکه مساوی او نیز کسی نباشد که اگر افضل از او باشد، تقدیم مفضول بر فاضل و اگر مساوی یافت شود، ترجیح بلامرجح لازم آید و جمهور اهل سنت بر آنند که اینها لازم نیست و نزد ایشان جایز است تقدیم مفضول بر فاضل^۱ و این خلاف مقتضای عقل است و منافعی و مخالف نص قرآن، چه نزد عقل قبیح و ناپسندیده است تعظیم مفضول و نادان و اهانت فاضل و دانا و اینکه مرتبه نادان بلند باشد و مرتبه دانا پست و خدای تعالی در قرآن عزیز اشاره به همین معنی کرده از روی انکار و سرزنش آنانی که تجویز این معنی می‌کنند، می‌فرماید که ﴿أَفَمَنْ يُهْدَىٰ إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدَىٰ إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾^۲؛ یعنی آیا کسی که هدایت تواند کرد دیگری را او عالم به حق

۱. شرح عقاید نشفی ص ۲۳۸؛ شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ۳/۱؛ شرح مقاصد ۲۶۸/۵؛ شرح مواقف

باشد سزاوارتر و بهتر است که تابع او شوند مردمان و حق را از او تحقیق نمایند، یا کسی که قوت هدایت و درجه علم ندارد و نمی داند تا آنکه کسی او را هدایت نماید و بیاموزاند پس شما که صاحبان عقل و تمیزید در این باب چگونه حکم می کنید؟ یعنی هر عاقلی را معلوم است و عقل او حکم می کند که شق اول بهتر است و حکم به خلاف آن نمودن محض مکابره و عناد است و در جای دیگر در مذمت آنهایی که چیزی نمی دانند و نمی فهمند، می فرماید که ﴿لَا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَلَا يَهْتَدُونَ﴾^۱.

و آیات و براهین داله بر این معنی از حد و حصر بیرون است و منشأ تجویز اهل سنت تقدیم مفضول را بر فاضل این است که می گویند پیغمبر خدا، عمروعاص را بر ابوبکر و عمر، تقدیم فرمود و اسامه بن زید را بر ایشان و بر دیگران سردار گردانید و به اعتقاد ایشان عمروعاص و اسامه نسبت به اینها مفضول بودند نه فاضل و همچنین ابوعبیده جراح و عمر خطاب را صحابه گذاشته ابابکر را به تقدیم ایشان خلیفه رسول کردند و ابوبکر، عمر را خلافت داد بر دیگران که اکثر از او اعلم و افضل بودند و او را تقدیم نمود پس اگر امامت مفضول مفاضل را جایز نمی بود آؤلا رسول الله ﷺ و ثانیاً صحابه او نمی کردند و چون کردند، پس جایز باشد.

جواب گفته اند که تقدیم رسول خدا، عمروعاص و اسامه را بر اینها بجهت آن بود که در امر حرب از آنها اعلم بودند چنانچه از اخبار و تواریخ معلوم است و اما تقدیم ابابکر بر دیگران و تقدیم او عمر را نبود إِلَّا حُب جاه و محبت دنیا و فریب مردمان. لهذا چون ابابکر کاغذی نوشت و در آنجا مسطور بود که عمر را وصی و خلیفه رسول گردانیدم و طلحة بن عبدالله بر مضمون آن مطلع شد خطاب به عمر نموده، گفت: «ولیته امس و و لاک الیوم»^۲؛ یعنی تو او را دیروز متولی امور مردمان گردانیدی و امروز او هم تو را ولی خود گردانید!؟ همانا، نانی است که تو به او قرض

۱. سوره بقره، آیه ۱۷۰

۲. احقاق ۲/۳۲۲

داده بودی^۱.

وبر هیچ صاحب تمیزی پوشیده نیست که اعلم و ازهد و اشرف و اشجع به حسب و نسب را منقاد و مطیع و فرمان بر کسی که مطلق از این صفات بی بهره باشد دانستن به هیچ وجه صورت معقول ندارد مگر به مذهب کسانی که تجویز امامت فاسق و شارب الخمر کنند و کدام عاقل راضی می شود به فرمانبرداری شخصی که در فسق غوطه خورده و شب مست و سحر مخمور باشد با اینکه دیگری با کمال عقل و دانش که لحظه ای در غفلت نگذرانیده باشد موجود باشد و اطاعت کسی کند که گوشت و پوستش از شراب و گوشت خوک پرورده باشد و سالهای دراز، پرستش بت می کرده و پشت بر کسی کند که از زمان مهد تا لحد به غیر از عبادت الهی شغلی و بجز متابعت حضرت رسالت پناه کاری نداشته باشد؛ چنانچه جناب باری تعالی در سوره زمر می فرماید: ﴿أَمَّنْ هُوَ قَانِثُ آثَاءِ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾^۲؛ یعنی آیا آن کس که فرمانبردار است از مؤمنانی که ایستادگی دارند به وظایف بندگی و مراسم سرافکندگی در ساعت های شب خدای خود را سجده می کنند و از عذاب آن سرا می ترسند و امیدواری به درگاه خدای تعالی با بسیاری طاعت دارند. بگو ای محمد، آیا برابر باشند آنانکه به معالم توحید دانا و واقف اند چون ارباب فضایل، و آنها که نادانند و از یگانگی حق و پرستش او غافلند چون اصحاب رذایل، جز این نیست که پندپذیر می شوند به دلایل قدرت من، صاحبان عقل و خرد؛ پاک و منزّه از آلودگیهای ظاهری و باطنی. طبرسی - رحمة الله علیه - از حضرت صادق (ع) نقل کرده^۳ که فرموده: اهل علم مائیم و ارباب جهل دشمنان ما

۱. ده سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۱۸)

۲. سوره زمر، آیه ۹

۳. مجمع البیان ۴۹۱/۸

و اولوا الالباب شیعیان ما چه بی ولی و وصی ما، علم فایده ندهد و عمل تمتعی نبخشد و ظاهر است که اگر قاعدهٔ افضلیت ملحوظ نباشد و به محض خواهش زید امامت این است که اگر اول و ثانی لایق مرتبه خلافت و جانشینی رسول و سزاوار تکیه زدن بر مسند نبوت باشند، معاویه و یزید و هشام و ولید تا سلطان روم و خان ازبک که هیچکدام در هیچ وصفی و نعتی پای کمی از ایشان نداشتند و ندارند امام و خلیفه توانند بود؟! و

از حضرت امام همام موسی بن جعفر علیه السلام مروی است که در تفسیر آیه **﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ﴾**، فرموده که مراد آن است که گمراهتری نیست از آنکه بمجرد خواهش خود بی فرموده خدا و رسول خدا کسی را خواه به بیعت و خواه به طریق دیگر، خلیفه خدا و جانشین رسول داند و از این رسواتر آنکه اگر خلافت رسول را فضیلتی در کار نباشد و به همین که جمعی یکی را پیش کنند و بر او بیعت نمایند امامت صحت یابد، باید که چون عبدالله عُمَر و سَعْد بن اَبی وَقَاص و حَسَّان بن ثابت و عبدالرحمن بن عوف و عُمَر و بن عاص و پسرانش و امثال ایشان با معاویه بیعت کردند اطاعت او واجب باشد و خلافت او صحیح و چون جمعی نیز با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کرده بودند آن نیز به صحت مقرون باشد و اطاعت هر دو به یکبار بر مردم واجب شود یا آنکه عثمان هم واجب الاطاعه باشد و هم واجب القتل؟! چرا که چون اول بر بیعت او اتفاق نمودند اطاعتش لازم باشد و ثانی چون به قتلش اتفاق نمودند قتلش واجب و اتفاقین هر دو صحیح باشد.

و دیگر آنکه هرگاه افضلیتی در کار نباشد و تعیین خدا و رسول را دخلی نبود و این امر از جانب الله مخصوص به شخصی نباشد چون جمیع امت در این کار مثل یکدیگرند شاید که در یک زمان زید با عُمَر و احمد با محمود و مخلص با مشتاق بیعت نمایند و در یک عهد بلکه در یک شهر و در یک قبیله جمعی کثیر همه امام

باشند و هر یک را مأمومی و متبوعی چند بهم رسد و این معنی باعث مخاصمت و منازعت و فتنه و فسادهای عظیم گردد و غرض از وجود امام که دفع فتنه و فساد بود به نقیض آن تبدیل یابد و چون عصمت و افضلیت را منظور نداشته پای خواهش نفسانی در میان آمد و بیشتر مردمان از راه متابعت خدا و رسول خدا به یک سو رفته به راه عناد و فساد افتادند و در احکام و قواعد شرع محمدی به رأی و عقول ناقصه خود اعتماد نمودند کار به جایی رسید که بعضی مُجَسِّمی شده خدا را جسمی قرار دادند که از سر تا سینه مجوف است و تا پائین کوفته و مصمت و مویش مُجَعَّد. و گفتند روزی درد چشم بهم رسانید ملائکه بدیدنش رفتند فهمیدند که گریه بسیاری که در طوفان نوح کرده بود باعث آن شده و دیگر گفته اند که در شبهای جمعه بر خر مصری سوار به صورت پسر آمردی خوش روی طلعت نزول می نماید!؟!۱

و بعضی را عقیده شان آن است که از ازل تا ابد آنچه شده و می شود، همه فعل خدا است و مطلقاً فائده بر هیچ عملی مترتب نیست و کفر کفار و فسق و فساد و عناد ابوجهل و حکومت یزید همه به رضای خدای تعالی است و در قیامت اگر همه پیغمبران را به دوزخ برند و جمیع آتش پرستان را به بهشت می شاید و قُبْحی ندارد، بلکه نیکوست! و جماعتی حلول و اتحاد و وحدت وجود را قائل و به این دو اعتقاد یعنی جبر و تجسیم جمع کرده اند^۲ و طایفه ای به فتوای ابوحنیفه عمل می نمایند و می گویند که اگر شخصی نعوذ بالله زنا کند و دختری از آن عمل بهم رسد آن شخص را جایز است که آن دختر را به عقد خود درآورد^۳ و اگر مرد مغربی دختر مرد مشرقی را بخواهد و پنجاه سال در مغرب در حبس بماند چون خلاص شود و در مشرق به

۱. عقاید مُجَسِّمیه رک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۲۴/۳ - ۲۲۸؛ سیری در صحیحین ص ۱۳۹ -

۱۶۶؛ «بحوث مع اهل السنّة و السلفیّة» علامه سید مهدی روحانی، ص ۷۷

۲. جمله «و جماعتی حلول ... جمع کرده اند» در کاشف الحق نیست (کاشف ص ۲۰)

۳. «الفصول المختارة» سید مرتضی علم الهدی، ص ۱۶۱؛ «الصرط المستقیم» علامه بیاضی ۲۱۳/۳ -

خانه زن خود درآید و از آن زن اولاد بهم رسیده باشد اینها همه در نسب ملحق به آن شخص می‌شوند و از او میراث می‌برند و اگر شخصی سفر کند و دو کس گواهی دهند که آن شخص فوت شده وزن او شوهر کند و از آن شوهر فرزندان بهم رسند و بعد از آن، شوهر اول بیاید آن فرزندان همه از شوهر اول اند و از او میراث می‌برند و او نیز از ایشان میراث می‌برد^۱ و اگر کسی کرباس یا جامه بدوزد و رنگ کند، یا گندم کسی را دزدیده آرد کند، صاحب کرباس و گندم و جامه را نمی‌رسد که مال خود را از او طلب کند و به نبیذ وضو می‌توان کرد و پوست سگ را در نماز می‌توان پوشید و معنی تکبیر احرام را به جای آن گفتن مُجْزِی است و معنی یک آیه، در عوض حمد و سوره خواندن جایز است و در رکوع و سجود، طمأنینه شرط نیست. لهذا چون یکی از سلاطین سابق شخصی را امر کرد که دو رکعت نماز به طریق ابوحنیفه ادا کند، اول نبیذ طلبیده وضو ساخت و پوست سگ را ستر عورت نموده گفت: «خدا بزرگ است»، «دو برگ سبز» گفته و خم شد بی آنکه قد راست کند به سجده رفت و دو بار سر را حرکت داده و رکعت دوم را به همین عنوان به جای آورد و در عوض سلام، مهره به طاس انداخته و گفت نماز را ادا نمودم! چون حنیفیان حاضر بودند بر او انکار کردند. کتابی از فقه ابوحنیفه طلبیده و یک یک از این مسائل را به ایشان نموده همه را ساکت ساخت و حاکم مذکور از آن مذهب برگشته مذهب دیگر اختیار کرد^۲ و این حکایت از آن مشهورتر است که کسی را قدرت و مجال انکار باشد. و دیگری به فتوای شافعی، شطرنج را حلال می‌داند^۳ که گفته است از جهت تربیت دماغ تا سه دست باختن جایز است. و یکی مذهب مالکی خوش کرده است می‌گوید: «ما یدب

۱. مغنی ابن قدامه ۶۶/۸

۲. فتاوی ابوحنیفه و نماز خواندن در حضور سلطان [وفیات الاعیان ۱۸۰/۵؛ مغیث الخلق امام الحرمین ص ۶۰ - ۷۰]

۳. فتوای شافعی در خصوص شطرنج [الام ۲۱۳/۶ چاپ مصر؛ احقاق الحق ۲/۲۳۷؛ «شافعی گفت که شطرنج مباح است مدام، راست گفته چنین است که فرموده امام» دیوان ناصر خسرو ص ۱۱۵]

على الارض حلال»؛ یعنی هرچه بر روی زمین راه می‌رود، خوردنش حلال است؛ وایضاً مالک از این بهتر نیز فتوی داده ووطی غلام را حلال دانسته^۱ وشافعی نیز تصدیق قولش نموده وجمعی از علمای شافعی که یکی از آنها یافعی است در کتاب خود از پسر عبدالحکم که شاگرد شافعی است نقل کرده که او گفت از استاد خود شنیدم که گفت: «لم یصل عن النبی ﷺ فی تحریم ولا تحلیل شیء والقیاس انه حلال»؛ یعنی از پیغمبر خدا چیزی به ما نرسیده که گفته باشد حرام است یا حلال؛ اما قیاس دلالت بر آن می‌کند که حلال باشد^۲!

و به فتوای شافعی، اگر کسی فرج خود را دست بکشد وضویش باطل می‌شود؛ اما فرج خوک و سگ را اگر مس کند وضویش باطل نمی‌شود^۳؟! و به فتوای ابوحنیفه، اگر جنبی به نیت وضو دست در چاهی پر آب کند تمام آن آب نجس می‌شود اما اگر نه بقصد وضو دست در آن کند بر طهارت خود باقی می‌ماند؟! و به قول آنکه گفته «مشتی نمونه خرواری است» تا شنونده را ملال نگیرد از خرافات بسیاری که می‌گویند و در کتابها نوشته‌اند و دین خود ساخته‌اند به همین قدر اقتصار شد و اگر تا مدتی مسأله‌ها از ایشان می‌توان نوشت که هر مسأله از یکدیگر رنگین‌تر و بهتر باشد. چون از مطلب باز می‌مانیم عنان خامه را می‌گردانیم^۴.

۱. «الفصول المختاره» سید مرتضی علم الهدی، ص ۱۶۲.

۲. شش سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۲۰ و ۲۱)

۳. الام ۹۱/۱، بدایة المجتهد ۳۷/۱

۴. یک بیت شعر از مولوی دارد (کاشف الحق ص ۲۱)؛ برای اطلاع بیشتر ر.ک: «الفصول المختاره».

ص ۱۶۱ - ۱۶۲.

فصل سوم: در طریق تعیین امام علیه السلام

چون معلوم شد که زمانه از امام خالی نمی‌تواند بود و ثابت شد که امام می‌باید به صفت عصمت و افضلیت موصوف باشد، چون او نایب رسول و فرستاده خداست ولیکن به واسطه نبی؛ پس امام را باید که نص بر امامت او از جانب خدا و رسول واقع باشد و دلیلی که دلالت کند بر امامت او بر ائمت و رعیت ظاهر و هویدا ساخته باشند مثل قرآن و حدیث، یا معصومی از آن خبر داده باشد، یا به اظهار معجزه، امامتش ثابت شود تا هم چنانچه معجزه دلالت بر پیغمبری می‌کرد، دلالت بر امامت او کند؛ چه معجزه فعل خدا است و هرگاه بر دست او ظاهر شود معلوم می‌شود که امامت او خدائی است و چون عصمت از امور خفیه است که آن را بغیر از علام الغیوب کسی نمی‌داند یا کسی که عصمت او ثابت شده باشد او را حق تعالی اعلام کرده باشد؛ پس هر امامی که از جانب خدا منصوب و منصوب نباشد آن نص بر عدم عصمت او خواهد بود؛ زیرا که خدا و رسول نصب نمی‌کنند إِلَّا معصوم را؛ پس لازم است که حق - جَلَّ و علا - کسی را که سزاوار خلافت و لایق جانشینی پیغمبر داند او را معین ساخته جمیع فُرُق اسلام را به متابعت قول و فعل او مأمور گرداند تا زمانه از وجود نایب و خلیفه حقیقی خالی نماند و احکام اسلام و آیات را موافق اراده الهی و شریعت رسالت پناهی جاری داشته هر کس به سر خود نتواند که در امور دینیه هر چه خواهد کند و گوید و به این دلیل خواجه علیه السلام اشاره

فرموده که «العصمة تقتضى النص وسيرته عليه السلام»^۱؛ یعنی عصمت از امور خفیه است و نمی‌داند آن را مگر علاّم الغیوب پس واجب است که امام منصوص من عندالله باشد و همچنین سیرت و سلوک پیغمبر صلی الله علیه و آله مقتضی آن است که از او نص به امام واقع شود چه او از مادر مهربان به فرزند، مشفق‌تر و مهربان‌تر بود بر امت؛ چه هرگاه آن حضرت در چیزهای سهل و کارهای زیون و امور جزئیة مثل آنچه تعلق به قضای حاجت و استنجاء و نشستن و برخاستن و خوردن و خوابیدن دارد تقصیر جایز نداشته هر یک را بیان شافی کرده باشد و نیک و بد و حسن و قبح هر یک را به احسن وجهی بجهت امت خود باز نموده باشد چگونه امری که از جمیع امور بهتر و کاری که از همه کارها ضرورت‌تر باشد آن را مُهْمَل و معطل گذارد و به هیچ وجه متوجه آن نشود و نگوید که بعد از من متولی امور مردم که خواهد بود و مال کارشان به کجا خواهد انجامید با آنکه از عقل کمینه روستای و هیمة کشی دور می‌نماید که بمیرد و وصیت نکند هرچند که از او بغیر از تبری و ریسمانی بیش باقی نمانده باشد؛ پس چگونه عاقل روا دارد که پیغمبری به آن مهربانی از دنیا رحلت نماید و وصیت به کسی نکند و نظم و نسق کار امت را به تایی حواله ننماید؟!

و دیگر آنکه حق تعالی می‌فرماید: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾^۲؛ یعنی امروز که روز عید غدیر است اکمال کردم از برای شما دین شما را و تمام ساختم بر شما نعمت خود را. و هرگاه نزد قوم شریعت نبوی بی‌امر امامت ناتمام است تا به حدی که می‌گویند چون اصحاب این امر را از جمیع امور بهتر می‌دانستند پیغمبر خدا را غسل و تکفین نکرده به سقیفة بنی‌ساعده رفتند که اول، آن مهم را صورت دهند پس چون [= چگونه] می‌تواند بود که حق تعالی بی‌آنکه تعیین امامی کند و به پیغمبر خود ظاهر سازد گوید که ﴿أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ و ایضا

۱. تجرید الاعتقاد ص ۲۲۳

۲. سوره مائده، آیه ۳

هرگاه به اعتقاد ایشان هر یک از مردم و هر فردی از افراد جایز الخطا باشد و در زمانه معصومی موجود نباشد محتمل است که آن کس را که پیشوا کرده باشند، خسیس ترین مردمان و بد ذات ترین جهانیان باشد و چون عقل تجویز کند که حق تعالی به امامت چنین کسی راضی شده و جمیع مجتهدین و عالمان را تابع او گرداند و اگر در واقع خدای تعالی به آن راضی نباشد آن کس چون [= چگونه] مستحق امامت گردد؟ و هرگاه پای عصمت در میان نباشد و این معنی در همه مردم یُمکن که حاصل باشد پس خاطر به بیعت جمعی تسلی نمودن و از این جهت کسی را امام گفتن از عقل و نقل دور است.

و در حدیث آمده که شخصی از حضرت امام همام حسن عسکری علیه السلام پرسید که اگر امت پیغمبر بجهت نظم و نسق کار خود یکی از امت را پیشوا نمایند و تابع او شوند چه قصور دارد؟ آنحضرت به فرزند ارجمند خود امام مهدی علیه السلام که در آن وقت طفل بود و در آنجا حاضر بود اشاره نمود که جواب گوید. صاحب الامر علیه السلام از آن شخص پرسید که آن شخص را که امت بر می دارند^۱ آیا لازم است از اهل فضل و صلاح باشد یا نه؟ آن سائل گفت: لابد باید که از اهل فضل و صلاح باشد. باز پرسید آیا ممکن است که به گمان آنکه شخص از اهل فضل و صلاح است او را نصب کرده باشند و در واقع از اهل فساد باشد؟ مرد گفت که ممکن است. حضرت صاحب الامر علیه السلام فرمود که اینکه امت را جایز نیست که اختیار نمایند همین است که می تواند بود که امت به گمان مصلحت، مفسدی را اختیار کنند چرا که آنها اهل اختیارند به اعتقاد شما هم نسبت خطا به ایشان جایز است و این نحو اختیاری از اهل خطا دور نیست. پس آن شخص ساکت شده اعتقادی که داشت زیاده شد.

و اما اهل سنت و جماعت را اعتقاد آنست که امامت ثابت می شود به نص

۱. بر می دارند = انتخاب می نمایند

رسول، یا به نص امام سابق بر امام لاحق، یا به بیعت و اتفاق مردمانی که عالم ودانا باشند چون سابق بر ابی بکر امامی نبود و از پیغمبر خدا نص واقع نشده بود، مردمان اتفاق به بیعت او کردند چه عمر خطّاب با جمعی که - عَلٰی اختلاف الروایات - چهار کس بودند یا بیشتر در سقیفه بنی ساعده با او بیعت کردند و صحابه رسول یا وجود دیانت و سختی که در دین داشتند اکتفا به آن قدر نمودند و همگی قبول کردند و به مجرد آن اتفاق واجب الاتباعش دانستند.

وثانیاً، چون عبدالرحمن بن عوف به عثمان بن عفّان بیعت کرد مردمان همه بیعت کردند و کسی منکر نشد؛ پس مدار امامت بر اتفاق و بیعت باشد و اگر کسی تأمل کند می داند که ثبوت امامت به مجرد بیعت شخصی یا جمعی به شخصی معنی ندارد؛ چه در «علم اصول» مقرر شده که قول و فعل مجتهد با عدالت و همچنین قول خلفا و همچنین قول اهل مدینه در مسأله فرعی که ظن در آن کافی می باشد حجت نیست؛ پس چگونه قول و فعل عمر خطّاب با سه کس دیگر یا قول عبدالرحمن بن عوف در محل نزاعی این چنین که ثانی نبوت است بر جمیع خلائق در دین و دنیا حجت باشد؛ دیگر آنکه بر ابی بکر چون ظاهر شد که امام واجب الاطاعه است تا این دعوی کند و بر عمر از کجا ظاهر شد و چون دانست که ابی بکر امام و وصی رسول است تا بر او بیعت کند و همچنین بر آن سه کس؛ و حاصل کلام آنکه ایشان خود معترفند چنانکه در «رساله» ذکر نموده ایم^۱ که به غیر از اتفاق و اجماع دلیلی بر این مدعی ندارند و قطع نظر از آنکه به مذهب شیعه در اجماع، وجود معصوم شرط است و بی آنکه معصومی باشد حجت نیست. اجماع به مذهب ایشان چنانکه در کتب اصول ایشان مثل «منهاج بیضاوی»^۲ و «مختصر ابن حاجب»^۳

۱. رسالۀ «اثبات واجب» اردبیلی، ص ۸۵ نسخه خطی آستان قدس. اسم کتاب در کاشف حذف شده است

(کاشف الحق ص ۲۳)

۲. احقاق الحق ۲/ ۳۵۸

و شروح آن مبين شده عبارتست از اتفاق جميع اهل حل و عقد يعنى مجتهدين و علماء اسلام بر امرى از امور در وقت معين. و هم ايشان در اين مسأله بحث بسيار کرده‌اند و در اثبات آن به عجز معترف شده‌اند چه مى‌گويند آيا اجماع ممكن الوقوع است يا نه؟ بر فرض كه علم به آن بهم رسيد، آيا اثبات آن به نقل مى‌توان كرد يا نه؟ و بعد از اينها، آيا آن را حجت و دليل بر چيزى مى‌توان ساخت يا نه؟ و بر تقدير كه حجت آن توان ساخت، هرگاه به تواتر نرسد حجت هست يا نه؟ بعد از اينها همه خلافتست كه آيا شرط است كه تا مدت برطرف شدن آن جمع كه اجماع نموده‌اند هيچكس خلاف ايشان نكند و بايد كه از آنها هيچكس نماند يا نه؟ و آيا اجماع تنها حجت است يا سند ديگر مى‌خواهد كه مدد آن حجت باشد يا نه؟ و آيا سند بايد كه قياس باشد يا نه؟ و ثابت كردن قياس اينكه حجت است يا نه؟ اشكال تمام دارد و علمائى اهليت آن را حجت نمى‌دانند و آنانكه حجت مى‌دانند در شروط و اقسامش خلاف بسيار دارند و سندی كه در اين اجماع از براى حجت بودن آن گروه ذكر کرده‌اند قياس است كه حضرت رسالت پناه ﷺ در بيمارى رخصت داد كه ابى بكر امام مردم شده با او نماز بگزارند و مى‌گويند هرگاه در امر دينى به او راضى شده باشد در امور دنياوى كه خلافت است راضى خواهد بود و امر خلافت را قياس به امامت نماز کرده‌اند و اين را سند اجماع دانسته‌اند؛ و شيعه اين امر را منكرند و حكم نماز را نسبت به عايشه مى‌دهند^۴. و مى‌گويند حضرت رسول خدا ﷺ امر به نماز نكرده بود بجهت ضعفى كه داشت و چون بلال خبر داد كه وقت نماز شده عايشه، بلال را گفت كه به ابى بكر بگو امامت مردم بكند و بلال به گمان آنكه حكم رسول است كه او را گفته به نماز مشغول شدند و چون صدائى بانگ نماز برآمد و حضرت اطلاع بر پيشنمازى ابوبكر بهم رسانيد با كمال ضعف، دستى بر دوش

۳. احقاق الحق ۲/ ۳۵۸

۴. تلخيص الشافى شيخ طوسى ۲۹/۳؛ نقش عايشه در تاريخ اسلام ۱۰۲/۱

عمش عباس ودستی دیگر بر دوش مرتضی علی علیه السلام نهاده بیرون آمد و ابوبکر را دور کرده خود امامت مردم نمود تا باعث فتنه و فساد نشود و بر تقدیری که واقعی باشد در جائی قیاس می توان کرد که در اصل علّتی باشد و فرع با اصل مساوی باشد و اینجا علت ظاهر نیست بلکه فرق ظاهر است؛ چرا که به مذهب ایشان نماز در پشت سر هر فاسقی و فاجری جایز است و در آن نه علمی در کار است و نه صلاحیتی؛ و نه شجاعتی و نه تدبیری؛ بخلاف خلافت که چنانچه خود تعریف آن کرده اند حکومت عامه است در امور دینی و دنیوی با شرایط بسیار که یکی از آنها در ابی بکر موجود نبود؛ پس چگونه قیاس این به آن توان کرد و بر تقدیری که قیاس صحیح یافت شود حجیت آن در فروع می باشد و مسأله امامت از اصول است و اگر چه تحقیق اجماع و علم در آن وقت در مرتبه اشکال پنجاه سال یا صد سال بعد از آن نبود چه هنوز اول اسلام بود و اهل حل و عقد همه در مکه و مدینه و حوالی آن دو بلده طیه - زاهما الله تعظیماً - جمع بودند، اما اجماع در آن ماده تحقق نیافت چه روز اول همان سه چهار کس بیعت نمودند و بعد از آن مردم را به تهدید و تخویف به بیعت درمی آوردند پس آن معنی که باید اتفاق هم در یک امر و یک وقت باشد صورت نیافت و قطع نظر از آنکه اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله از این امر خبر نداشتند چرا که حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا و حسنین علیهم السلام و سایر بنی هاشم و جمعی کثیر از صحابه کبار چون ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه حاضر نبودند و سعد بن عباد که رئیس قبیله خزرج بود خود تا زنده بود بیعت نکرد.

اهل خلاف می گویند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در ثانی الحال راضی شده و گویند که چون فاطمه و بنی هاشم هنوز بیعت نکرده بودند چنانچه اعثم کوفی که او هم از مخالفین است در تاریخ خود نوشته که ابی بکر مجلس ساخت و امیرالمؤمنین علیه السلام را به آن مجلس طلبیدند و چون از وجه طلب پرسید، عمر خطاب گفت بجهت بیعت کردن.

امیر علیه السلام حجتی را که ایشان در روز سقیفه به آن متمسک شده بودند که «الائمة من قریش» و قرابت رسول را بر انصار حجت گردانیده و آن را دلیل استحقاق خود دانسته بر ایشان حجت ساخته فرموده که من نیز به همان دلیل بر شما حجت می گیرم. عمر گفت تا تو نیز مثل دیگران موافقت نمائی و بیعت نکنی تو را رها نکنیم و ابو عبیده جراح گفت در استحقاق تو این امر را هیچکس تأمل ندارد لیکن موافق مصلحت وقت عمل نمای. حضرت فرمود که ببخشائید و جز راه راستی مهوئید و این عطا را که حضرت عزت جل شأنه به خاندان نبوت ارزانی فرموده، به جای دیگر نقل آن روا مدارید و شما همه می دانید که در خانه ما قرآن نازل شده و معدن علم و فقه دین و فرض و سنت، مائیم و مصالح دنیا و آخرت بندگان را ما بهتر می دانیم و ما از شما به این سزاوارتریم و ما را به دیگران بیعت نشاید کرد و شما به بیعت نمودن به ما آؤلائید.

و بشیر بن سعد گفت: یا ابا الحسن، اگر تو این حرف را قبل از این اظهار می کردی کسی خلاف تو نمی کرد اما چون در خانه خود نشستی و در مجمع قوم حاضر نشدی مردم را گمان شد که تو مگر [= شاید] از امر کناره می کنی. حضرت فرمود که چون می شد که من پیغمبر خدا را کفن و دفن ننموده از پی امر خلافت بروم و در دفع خلاف کوشم؟! و اعثم کوفی بعد از نقل این حکایت نوشته که آن حضرت در آن مجلس بیعت ننموده باز گشت و بعضی می گویند که بعد از وفات فاطمه، به دو ماه و نیم بیعت کرد و از عایشه روایت کنند که بعد از شش ماه بیعت کرد!^۱

و در کتب فریقین مسطور است^۲ و در السنه و افواه مذکور که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دید که این امت به طریق قوم موسی عمل نموده التفات به

۱. الفتوح ابن اعثم ص ۷ و ۸ [ترجمه فارسی توسط هروی از محققان قرن ششم ق!؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴۶/۶]

۲. رک: السبعة من السلف من الصحاح السنة ص ۱۲ و ۳۰ و ۳۱

سفارش پیغمبر خود ننمودند و نقض عهد روز غدیر نمودند و به گوساله پرستی تن دردادند و درهای ضلالت را بر روی خود گشودند به موجب ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾^۱ ترک صحبت اصحاب نموده و به ترتیب قرآن مشغول گردید و درکنج خانه خویش ساکن شده شب و روز به عبادت الهی و تذکار سُنَن و آداب حضرت رسالت پناهی اشتغال داشت و معاندان مکرر کس به طلب آن حضرت می فرستادند و در هر مرتبه رسولان جوابها شنیده برمی گشتند تا آنکه آتش نفاق یاران شیطان صفت شعله ور شده بعد از تمهید بساط مشورت با یکدیگر قرار به آن دادند عمر بن خطاب و عبدالرحمن بن عوف و قُتَيْبَةُ که یکی از خویشان ابوبکر بود^۲ با جمعی دیگر از منافقان با شمشیرهای حمایل کرده و غلامی هیمه به دوش و آتش به دست، به طلب آنحضرت روند و اگر در آمدن تعللی ورزد آتش در آن خانه زنند و آن خانه را و هر که در آن خانه باشد بسوزانند و چون بدان خانه رسیدند آوازاها بلند کردند و هر یک به نحوی آنحضرت را می طلبیدند و از آن جمله عبارت عمر خطاب این بود که «افتحوا الباب والا حرقناه علیکم»؟!؟! یعنی در باز کنید و الا آتش زده خانه بر شما می سوزانیم؟!!

و در اکثر روایات خود این است که چون در را دیرتر می گشودند آن جهنمی ها آتش افروخته در خانه را بسوختند و مؤید اینست آن که ابن قُتَيْبَةُ نقل کرده است که ابوبکر در مرض موت می گفت «لیتنی کنت ترکت بیت فاطمه»^۳؛ یعنی کاش آن روز در خانه فاطمه را نمی سوزانیدم! چنانچه به تفصیل بیان احوال او خواهد شد انشاء الله. و فاطمه علیها السلام که هنوز مقنعه ماتم پدر بر سر و جامه تعزیت در برداشت با چشمی خونبار و خاطری افکار بود به لوازم مصیبت قیام می نمود چون بی ادبی و بی حیائی

۱. سوره بقره، آیه ۱۵۳

۲. در کتاب «احسن الکبار»، او را از خویشان عمر دانسته است.

۳. الامامة والسياسة ابن قُتَيْبَةُ ۱/۳۶ به جای «بیت فاطمه»، «بیت علی» آورده است.

آن جمع را دید، فریاد برآورد که یا ابناء یا رسول الله واغوثاه وامصیبتاه وبا آنکه ناله آن معصومه مظلومه ملائکه آسمان را در سوز و گداز داشت در دل آن سنگدلان اثر نکرده فایده بر جزع آن سیده مترتب نشد و عمر چون دانست که فاطمه علیها السلام مانع در باز کردن است او را به نوعی در میان دو در فشرد که آن معصومه آهی که غلغله در حمله عرش اندازد کشید و غشی او را طاری گشته اسقاط حمل او شد و آتش زدن در را با این عمل منافاتی نیست.

و در بعضی روایات هست^۱ که در نیم سوخته شده بود که عمر لگدی بر آن در زده بشکست و آن در بر شکم حضرت فاطمه علیها السلام خورد و آنحضرت افتاد و غش کرد و جنین ساقط شد و چون عمر داخل خانه شد عداوت اهل بیت چنان در دلش طغیان نموده که آن عمل را سهل دانسته به اشاره قُتِلَتْ ملعون که به سنت او عمل می کرد تازیانه بر دوش سیده کوئین و معصومه خافقین^۲ زد که کتف مبارکش تا مدتی ورم کرده تا وقت وفات کتفش مجروح بود و چون خالد ولید پلید جرأت و بی ادبی پیر و پیشقدم خویش بدید بجهت رضا جوئی پیر گمراه خود شمشیر با غلاف که در دست داشت حواله به آن نور سراپرده عصمت و طهارت نمود چنانچه بعضی از ثقات، اسقاط حمل را به سبب فعل خالد دانسته اند و بهر تقدیر؛ جفاکاری خالد و قتل هم نتیجه ستمکاری عمر است و آنچه در این روز و روز غصب فدک از آن ظالم بی حیا به جگر گوشه سید انبیا وقوع یافت به سبب آن، سیده نساء و قره العین سید انبیا از دنیا رحلت کرد و همچنین آن حرکات سبب آن گردید که دیگران در ستم کردن بر اولاد حضرت مصطفی دلیر شدند تا کار به جایی کشید که با فرزند دلبنده او سیدالشهدا در صحرای کربلا از کوفیان بی وفا رسید آن چه رسید. القصه؛ چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دید که بی ادبی آن گبران از سر حد صبر گذشت بی اختیار

۱. تفسیر عیاشی ۶۶/۲؛ «اختصاص» شیخ مفید ص ۱۸۶؛ «الجمال» شیخ مفید ص ۱۱۸

۲. یعنی مشرق و مغرب و خاور و باختر

از خانه بیرون آمده گفت که ای پسر صهاک حبشیه!^۱ از آن، جان می‌بری که در علم حق تعالی کشته شدن تو به وجه دیگر گذشته و رسیدن به مستقرت سقر، به طریق دیگر مقدر شده و اگر نه، تو و امثال تو بر این قسم جرأتها قادر نیستند. در این اثنا خالد و لید پلید شمشیر کشیده قصد آنحضرت نمود و بنی هاشم جمع آمده به قصد اهانت عمر و خالد دستها بالا بردند. حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) مانع ایشان شده به موجب صبری که خدا و رسول او را فرموده بودند زمره احباب واقربا یعنی بنی هاشم را تسلی داده و تسکین فرموده از حرب منع نمود و یا قوم به مسجد رسول الله (صلی الله علیه و آله) تشریف برده از طرفین گفتگوهای بسیار واقع شد و در آخر ابوبکر گفت بسلامت به خانه خود مراجعت نمای که کسی را با تو حرفی نیست.

و چون خبر آزدگی و آزار فاطمه (علیها السلام) بر زبانها افتاده بود ابوبکر و عمر از جهت استرضای خاطر او متوجه به منزل آن معدن عصمت گردیدند و اولاً رخصت سلام نیافتند؛ ثانیاً حضرت امیرالمؤمنین را شفیع ساخته بعد از نشستن و تمهید معذرت، فاطمه (علیها السلام) از درون حجره یا از عقب پرده ایشان را قسم داد که از پیغمبر خدا نشنیده‌اند که فرموده که «فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله»^۲ گفتند بلی بخدا مکرر شنیدم. چون اعتراف نمودند، فاطمه (علیها السلام) دستهای مبارک به دعا برداشته گفت: «اللهم انهما قد اذیانى فانا اشكو اليك والى رسولك لا والله لا ارضى عنكما ابدا حتى القى رسول الله فاخبره بما صنعتما فيكون هو الحاكم فيكما»؛ معنی آنکه ایشان را قسم داد که شنیدید که پدرم گفت فاطمه پاره‌ای از من است، آزار او آزار من است و آزار من آزار خدا است؟ گفتند بلی. گفت: الهی این دو

۱. صهاک حبشیه: «جده عمر بود» برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به: «الصرط المستقیم» علامه بیاضی (وفات ۸۷۷ هـ ق) ۲۸/۳

۲. صحیح بخاری ۲۶/۵ و ۳۶ با مختصر تفاوت؛ احقاق الحق ۹/۱۹۸؛ ۱۰/۱۸۷؛ ۱۹/۷۵؛ الغدير ۲/۲۷۵، ۳/۲۰؛ ۷/۱۷۴، ۹/۳۸۷

کس مرا رنجانیدند من شکوه اینها را به تو می‌کنم و به رسول تو؛ و بخدا که راضی نخواهم شد از شما هر دو تا به رسول خدا ملاقات کنم و او را خبر دهم به آنچه بعد از او با من کردید و خدا حکم کننده باشد بر ستم و ظلمی که بر من روا داشته‌اید که حاکم و صاحب اختیار اوست.

و اگر چه این نقل به ظاهری جا می‌نماید لیکن چون از تتمه حکایت بود نقل نموده شد؛ دیگر آنکه فاطمه زهرا «ذوی القربی» است و حق تعالی در قرآن امر به محبت او فرموده و پیغمبر خدا سفارش او به امت نموده و مکرر درباره او این وصیت کرده و در این باب مبالغه عظیم به جا آورده و محبت و اطاعت او را سبب نجات از عذاب گفته کسی که در جمیع امور مذکوره مخالفت خدا و رسول نموده باشد به یقین که لایق مرتبه خلافت نخواهد بود.

و اخطب خوارزمی از ابوسعید خدری نقل کرده^۱ که از رسول الله شنیدم که گفت: «من ابغضنا اهل البيت بعثه الله يهودياً ولا ينفعه ايماناً وان ادرك الدجال آمن به و ان مات بعثه الله من قبره حتى يؤمن به»؛ یعنی هر که اهل بیت مرا دشمن دارد در روز قیامت او را از جمله یهودیان به عرصه محشر درآورند و با ایشان حشر کنند و او را از اسلام فایده نرسد و از اهل دوزخ شود و اگر در دنیا دجال را دریابد به وی ایمان آورد و از لشکر او شود و اگر پیش از دجال بمیرد در وقت ظهور دجال او را زنده کنند تا طینت دجالت که در طبیعت او سرشته بود ظهور کند و در زمره مریدان او داخل گردد تا چون در عرصه قیامت درآید در زمره کفار باشد نه در اعداد ابرار.

و بعضی از اهل سنت را در باب اجماع ابی بکر عقیده شنیدنی است، می‌گویند تا سعد بن عباد زنده بود چون او بیعت نکرد از قبیله او هم کسی بیعت نکرد اما بعد از آنکه سعد را کشتند اجماع ابی بکر درست شد اگر چه او هم زنده نبود؛ پس بنابراین ابوبکر بعد از موت سعد خلیفه شد؟!

۱. المناقب خوارزمی ص ۳۲۳ با عبارات دیگر [مناقب ابن مغازلی ص ۵۰ و ۵۱]

و بعضی نیز از ظُرفا را در امامت نماز او نکته‌ای است که خالی از رمزی نیست گفته‌اند که اگر مُسَلِّم داریم که پیغمبر خدا او را به پیشنمازی امر کرده بود اینکه اول او را مأمور ساخت و بعد از آن او را معزول گردانیده خود متصدی امامت نماز شدند، غرض نکته‌ای خواهد بود که بر عالمیان ظاهر شود که شخصی که قابلیت امامت نمازی در او نباشد اهلیت خلافت و پیشوائی همه بندگان در دین و دنیا یقیناً نخواهد داشت؛ چنانکه در سوره براءت واقع شده بود که اول به او دادند که ببرد و بعد از آن به همین جهت از او استرداد نمودند. حاصل کلام؛ چون به اعتقاد اهل خلاف هیچکس را از امت حق تعالی - جَلَّ ذِکْرُهُ - به خلافت و وصایت اختصاص نداده و پیغمبر ﷺ موافق امر الهی عمل نموده به تعیین خلیفه اشاره ننمود و عقل را خود مطلقاً در این امور دخلی نیست و به زعم ایشان زمانه از امام معصوم خالی می‌تواند بود وجود او را در نظم و نسق عالم مدخلی نیست و اجماع و اتفاق امت در این امر کافی است، به شرط آنکه اجماع را سندی باشد که مصحح آن شود و اتفاق اهل مدینه چون بعضی از ائمتند حجت نیست و اهلیت صحت ندارد و لازم می‌آید خلیفه نمودن اصحاب ابریکر را و قبول نمودن او این مهم را به غیر از خواهش نفسانی و فریب شیطانی و محبت جاه و ندیدن جاه وجهی دیگر نباشد.

و اما اگر کسی پرسد به اعتقاد شما وجود و عدم امام مساوی است و از جانب الله هم نص نبود که خلاف آن جایز نباشد و رسول نیز نه بگفتن و نه بنوشتن اشاره نفرموده بود که مخالفت آن موجب مؤاخذه باشد و عقل خود در این معامله بی‌کار بود و دشمنی بر مدینه مشرف نشده بود که باعث از دست رفتن عِزُّش یا ملک یا مالی باشد چه واقعه روی داده بود و چه قضیه واقع شده بود که امامتی را که نه عقل به آن امر فرموده باشد و نه نقل افاده آن نموده بر تفسیل و تکفین سرور کاینات که واجب عینی بود نه کفائی که به ارتکاب بعضی، از دیگران ساقط گردد مقدم دارید که ضامن نجات بنی نوع شما را از بادیۀ کفر و نکبت و ضلالت به شهرستان اسلام

و دولت هدايت رسانيده باشد و او را ندیده انگاشته به نحوی که گوئی آشنائی مطلقاً در میانه نبوده است و ملاحظه رسوم تعزیت و آداب مصیبت که در جاهلیت و اسلام در همه مذهبی و ملتی، نزد همه کس از اکابر و اصاغر، خواه عرب و خواه عجم، و خواه سیاه و خواه سفید، از امور معتبره بوده و هست و تا روز آخر خواهد بود نانموده او را بر بستر هلاکت و اولاد و اهل بیت او را گرفتار مصیبت گذاشته در سقیفه اجماع نموده بعد از گفتگو ابو بکر را خلیفه الله نام نهید و خلیفه الرسول خوانید چه جواب توان داد و به غیر از پیروی هوای نفس و اشتیاق حکومت و انتظار ریاست، بلکه به محض عداوت با اهل بیت رسالت چه راه به در شدن توان پیدا کرد و این دلیل صحت آن حکایت است که از اکابر علمای اهل بیت نقل شده که چون واقعه غدیر وقوع یافت چهل نفر از صحابه، مجلس از اغیار خالی ساخته با یکدیگر بیعت نموده عهود و شروط مؤکد و مستحکم نمودند که چون کار به آنجا رسد منتظر باید بود و آماده این معامله باید شد که چون طایر روح اقدس نبوی از قفس تنگ بدن به وطن اصلی میل رجوع نموده پرواز نماید، ما نیز به کیش اصلی و طریقه قدیمی خود مراجعت نموده این حکایت را نشنیده انگاشته اعتبار ننمائیم و اراده خود را تمیز داده به مشاورت باهم، یکی را رئیس و سردار نموده مسند حکومت را به وجود او زیب و زینت داده در امور به وی رجوع می نموده باشیم؛ به این مضمون عهدنامه نوشتند و به عبدالرحمن بن عوف که نفاق باطنیش بیش از دیگران بود سپردند و در سقیفه به آن عمل نمودند.

و از مطالعه نهج البلاغه که بی شک کلام آنحضرت است و شروح آن و از تتبع کتب احادیث مخالف و مؤلف به وضوح می پیوندند که ظلم اصحاب و مخالفت ایشان با خدا و رسول ﷺ در این باب و ناخشنودی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مدت عمر از ایشان نه مرتبه ای است که تجویز راضی بودن او علیه السلام در وقتی از اوقات از ایشان توان کرد و آنچه قاضی میرحسین مئیبدی یزدی شافعی در «شرح دیوان» از

صحيح مُسَلِّم نقل کرده^۱ که چون امر خلافت به ابی بکر قرار گرفت روزی حضرت امیرالمؤمنین به مجلس او رفته بعد از حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناه محمدی ﷺ گفت: «ما يمنع الا نبايعك انكار فضلك وَلَكِنَّا كُنَّا نَرَى ان لنا فيها حقاً فاستبدوه علينا»؛ یعنی منع نکرد ما را به بیعت کردن بجهت آنکه ما منکر فضل تو بودیم ولیکن ما چنان می دانستیم که ما را در این خلافت حقی است و دیگران برای خود عمل نموده ما را دخلی نداده اند و بعد از آن قرابت و خویشی خویش را به رسول خدا و فضایل و احوال خود را ذکر نمود به طریقی که باعث رقت حاضران گردید چون صریح است در آنکه به خلافت ابوبکر راضی نبود و خلافت را به امر الهی، حق خود دانسته و استحقاق خود را بیان فرموده به هیچ وجه نه عقلاً و نه شرعاً درست نمی آید که در وقتی راضی نبوده باشد و در وقت دیگر راضی شده باشد و در وقتی خود را مستحق آن امر دانسته طلب می کرده باشد و در وقتی دیگر، دیگری را مستحق آن دانسته ترک طلب خود کرده باشد؛ چه استحقاق ذاتی و عطای الهی امری نیست که در حالتی خالی از آن توان بود یا مخالفت امر خدای تعالی توان نمود؛ پس اگر در این باب کسی حرفی گوید به اشتباه طبع و هوای خود خواهد بود؛ چگونه تواند بود که اول، چنانچه از اعثم کوفی نقل شده، قوم را از مؤاخذهٔ ربّانی آگاه ساخته گوید که عطائی که حق تعالی به خاندان نبوت کرده به جای دیگر نقل نکنید و آخر، به اختیار خود بیعت نماید و استحقاق خلافتی که اولاً بجهت خود اثبات فرموده به دیگری حواله نماید؟!۱

وایضاً ابن قتیبه^۲ که یکی از اکابر اهل سنت است در باب امامت ابوبکر رساله ای نوشته و فصلی طولانی در باب امامت او و ابا نمودن علی علیه السلام ذکر کرده و رفتن آن حضرت را به مجلس ابابکر و تکلیف بیعت به او نمودن و حجت بر ایشان

۱. شرح دیوان مبینی (مخطوط - کتابخانه آیت الله مرعشی)

۲. الامامة والسياسة ۱/ ۲۸ و ۲۹

تمام کردن از بیان خویشی خود و علم و فضل و سایر صفات و اجرای حجتی که از ایشان بر انصار تمام کرده بر ایشان رو نمود و گفت که از خدا بترسید و نبوت را از خانه رسول به خاندان دیگران نقل نکنید و حق را به صاحب حق واگذارید که عالم به کتاب خدا و سُنَن رسول الله و دانا به مسائل شریعت و قوانین ملت، مائیم و ما به رسول خدا اولائیم در موت و حیات. و حق ما را غصب نکنید و ظلم و تعدی بر ما و بر خود روا مدارید. تا آخر آنچه گذشته بود و بیان شافی در آن فصل آورده.

نمی دانم که ابن قتیبه میان آنچه در این فصل نوشته و میان حدیثی که او و جمیع اهل سنت نقل نموده اند که رسول الله ﷺ فرموده که «بِأَيِّهِمْ إِفْتَدَيْتُمْ إِهْتَدَيْتُمْ»؛ یعنی به هر کدام از اصحاب که اقتدا نمائید ای امت من هدایت می یابید. چون جمع می کند که اگر آنچه در آن فصل ذکر کرده است در آن تأمل کند می داند که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آنچه بیان فرموده در آن صادق است و راست می گوید و از آن کذب ابابکر و ظلم و تعدی او لازم می آید یا آنچه گفته است در آن کاذب است و ابوبکر صادق و آنچه کرده بحق کرده و حال آنکه ایشان امیرالمؤمنین را نیز امام می دانند و از این کلام لازم می آید که یکی از این دو کس کاذب باشد و کاذب مستحق منصب امامت نیست.

حاصل آنکه طایفه ای از معاندان، جمعی از آجلاف عرب را با خود یار ساخته نام خلافت بر ابی بکر نهادند و اسم بی مسمی را اطاعت نموده نوشتجات ناشی از کذب و افترا به اطراف فرستادند و این معنی را اجماع معتبر در شرع قرار دادند! و امت محمد ﷺ را تا روز قیامت در ضلالت انداختند و کسانی را که در ضبط احوال خود و سهل ترین مهمی از مهمات دنیوی و حل مسئله ای از مسائل شکی یا سهوی که بر ایشان وارد شود عاجز بودند تا روز آخر در شرق و غرب عالم بر خون و مال و عرض مسلمانان تسلط دادند و ایشان نیز متحمل و زور و وِیال عالمیان در این

مدت مدید شدند و شیطان را از کار و بار خود بی کار ساختند و هر فتنه و فسادى که تا روز قیامت رو نموده و نماید، نتیجه آن اجماع و متفرع بر آن خواهد بود. ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾^۱ و در باب اجماع و خلافت ایشان در آن باب، در رساله‌ای که هم به فارسی نوشته شده سخن گذشت^۲ و در این مقام تا خواننده را ملال نگیرد به همین قدر اکتفا نمود.

۱. سوره شعرا، آیه ۲۷۷

۲. رساله «اثبات واجب» اردبیلی ص ۸۳ - ۹۰ نسخه آستان قدس رضوی، حدیقه الشیعه ص ۴۰ در کاشف الحق اسم کتاب نیامده و به جایش یک بیت شعر دارد (کاشف الحق ص ۲۹)

فصل چهارم: دلائل تعیین امام علیّه

که هیچ‌جده فرقه‌اند و به قولی هفتاد و سه فرقه، بر آنند که بعد از رسول خدا ﷺ بلا فاصله امام بحق، امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیّه است و اهل سنت را عقیده آنست که بعد از رسول، ابی‌بکر است و بعد او، عمر بن خطاب و پس از او، عثمان بن عفّان و خلیفه چهارم حضرت علی است و امامیه را بر صحت اعتقاد خود دلائل عقلی و نقلی بسیار است.

اما عقلی، دلایلی هست که دلالت بر امامت آنحضرت از روی عقل دارد و آنچه در این مختصر مذکور می‌گردد از آن دوازده دلیل است.

دلیل اول آنکه امام واجب است که معصوم باشد چنانکه گذشت و غیر آنحضرت از این چند کس، به اتفاق جمیع امت هیچکدام معصوم نبودند؛ پس آنحضرت امام باشد.

دلیل دوم آنکه امام باید منصوص علیه باشد یعنی از جانب خدا و رسول نص بر امامت او باشد به طریقی که مذکور شد و بر غیر امیرالمؤمنین علیّه به اتفاق نصی از جانب خدا و رسول بر امامت کسی واقع نشده؛ پس امام باید که او باشد و به این دو دلیل، خواجه نصیر اشاره نموده و گفته: «و هما مختصان بامیرالمؤمنین علیّه»^۱؛ یعنی عصمت و نص هر دو مخصوص به علی است. معصوم و منصوص علیه آنحضرت

است و غیر از او به اتفاق، کسی از این چندین کس معصوم نبوده و نصّ به اعتراف خُصَم در شأن غیر او وارد نشده؛ پس به این دو دلیل ثابت شد که آنحضرت بی فاصله بعد از رسول خدا، امام است.

دلیل سوم آنکه امام واجب است که افضل از رعیت باشد و هرچه رعیت محتاج به آن باشند داند و اگر نه او نیز محتاج به امام دیگر خواهد بود و غیر علی کسی از این چند تن این چنین نبوده؛ پس امام او باشد چه به اتفاق علما و عَمَلّا امام بی فاصله، کسی است که افضل از همه امت باشد، حتی شیخ اشعری که مقتدای ایشان است و ابو شکور سلمی که هم از علمای حنفیه است تصریح نموده اند که امام بحق واجب است که از همه امت افضل باشد و بالجمله جماد و نبات و حیوان چه جای انسان؛ همه می دانند که علی علیه السلام افضل از جمیع امت است بعد از پیغمبر خدا؛ پس سزاوار نیابت، او باشد نه غیر او.

دلیل چهارم آنکه امام باید که او را کفر در نیافته باشد و هیچ رسولی نبوده که بعد از وی خلیفه وی کسی باشد که لمحهای^۱ مشرک بوده چه جای آنکه مدتها در شرک گذرانیده باشد و بعد از چهل سال، ترک سجده بت کرده ایمان آورده باشد. و چون هرگز از زمان آدم تا حال این چنین چیزی واقع نشده؛ پس بعد از پیغمبر خدا که افضل رُسل است و خاتم انبیا چگونه شاید که واقع شود با وجود علی علیه السلام که طوایف امت اتفاق دارند که طرفه العینی مشرک نبوده.

دلیل پنجم آنکه امامت ریاست عامه است و این ریاست را مستحق نمی توان شد مگر به صفت زهد و علم و عبادت و شجاعت و ایمان و سایر صفات حسنه و بعد از این انشاء الله به تفصیل خواهد آمد که کسی که جامع این صفات بر وجه اکمل باشد نبود الا آنحضرت؛ پس نایب و امام، او تواند بود نه غیر او.

دلیل ششم آنکه هیچ رسولی از دنیا نرفت مگر آنکه یکی از دُزیه و اقربای او

خلیفه وقائم مقام او بودند چنانچه آدم را شیث که هبت الله لقب داشت واز شیث تا ادریس علیه السلام واز او تا به نوح نبی علیه السلام و نوح را پسر او سام واز هر پدری به پسر تا ابراهیم واز ابراهیم به اسماعیل و اسحاق واز اسحاق به یعقوب واز یعقوب به یوسف علیه السلام و موسی را هارون در حال حیات و یوشع بن نون بعد از وفات که ابن عمّش بود و داود را سلیمان و عیسی را پسر خاله اش شمعون و زکریا را یحیی؛ پس رسول ما را نیز باید خلیفه از ذریه او باشد و انبیا هر چه کرده اند به فرموده خدا بوده و خدای تعالی در قرآن به رسول خود خطاب فرموده که **﴿سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا﴾**^۱؛ یعنی تو نیز بر سنت انبیا می رفته باش و از سنت مراد شریعت نبود که گویند منسوخ شده باشد؛ پس باید که مراد عدل و نبوت و امامت باشد و جای دیگر می فرماید **﴿فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً﴾**^۲؛ یعنی تابع ملت ابراهیم باشید و پیروی مذهب و دین او بکنید و ابراهیم را به موجب **﴿ذُرِّيَّةَ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ﴾**^۳ خلیفه از ذریه او بود.

پس باید که رسول ما را نیز خلیفه از ذریه او باشد و اگر کسی اعتراض کند و گوید که عباس نیز عمّ حضرت رسول بود و قرابت داشت پس این دلیل شما بر او هم جاری است. جوابش آنکه حق تعالی فرموده که **﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ﴾**^۴ عباس اگر چه خویش بود اما هجرت با رسول الله نکرده بود و معنی آیه آن است که آنانکه ایمان آورده باشند و از جمله مهاجرین نباشند نیست ایشان را از ولایت شما نصیبی و بهره ای و این دلیل از دلایل نقلی هم می تواند بود.

۱. سوره اِسراء، آیه ۷۷

۲. سوره آل عمران، آیه ۹۵

۳. آل عمران، آیه ۳۴

۴. سوره انفال، آیه ۷۲

دلیل هفتم آنکه در این هفتاد و سه مذهب یا هفتصد و چند مذهب - علی اختلاف العقیدتین - که اُمّت پیغمبر خدا به آن متفرق و منقسم شده‌اند هیچکس نیست که مدّاح و ثناگوی آنحضرت نباشد یا در امامت او شکی و شبهه‌ای داشته باشد و هیچیک در خلافت او خلافی نکرده‌اند بلی خلافی که هست در این است که آیا بی فاصله امام است یا با فاصله؛ پس در امامت او اتفاق و اجماع است، اما در باب امامت دیگران خلاف بسیار است؛ پس اقتدا به متفق علیه کردن اولی است از آنکه اقتدا به مختلف فیه نمایند. چنانچه مشهور است که شخصی از عارفی پرسید که چه فرق است میان حضرت علی و ابوبکر. گفت از اینجا قیاس حال هر دو می‌توان کرد که در علی علیه السلام خلاف است که آیا خداست و سزاوار پرستش، یا بنده است و لایق امامت؛ و در ابابکر نزاع است که آیا ایمان درست به خدا و رسول داشت و یا هنوز در کفر باقی بود. در هر دو صورت عقلاً خلاف کرده‌اند اکنون تو میان هر دو تمیز کن.

دلیل هشتم آنکه جمیع اهل ملل بلکه جمیع اهل عالم را اتفاق است در آنکه، حضرت امیر را جمیع صفات کمال از زهد و ورع و تقوی و سخاوت و شجاعت و علم و قربت رسول و عدالت و عصمت حاصل بود؛ همچنین اتفاق است در نامعصومی ابوبکر و در آنکه چهل و شش سال مشرک بوده پس بعد از آن اسلام آورد و در عدالتش خلاف است، جمعی دعوی عدالت و صلاحش می‌کنند بعد از اسلام و طایفه‌ای آن را نیز منکرند و می‌گویند اگر صلاح داشتی و عادل بودی به ناحق بر صاحب حق، تقدم نکردی و فدک را از فاطمه علیها السلام باز نگرفتی و خالد و لید را بر قبیله مالک نگماشتی و بعد از آنکه زنا بر او ثابت شد در اجرای حد بر او اغماض نکردی و در وقت مرگ اقرار بر آنکه خلافت حق علی بود کردی و حق وی را به دیگری ندادی؛ پس اقتدا به کسی نمودن که جزم و یقین در عدالت و صلاحش باشد اولی است از اقتدا به کسی کردن که در عدالتش خلاف باشد و خصم چون اثبات عدالت

او تواند کرد و حال آنکه مذهبش تجویز نمودن معصیت بر انبیا باشد و نزد او بد ننماید که در وقت مرگ حق تعالی ایمان از بنده باز ستاند و کفر به وی دهد.

دلیل نهم آنکه به اعتقاد خَصْم خلافت ابوبکر به دلیل عقلی و نقلی هیچیک نبود، بلکه به اختیار اَمّت بود و هرگاه او خود بر سر منبر خود را معزول نمود که گفت: «أَقِيلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرٍ مِنْكُمْ وَعَلِيٌّ فَيْكُمْ»^۱ گواهی او را رد نتوان کرد، چرا که خلیفه بود؛ پس عزل او ثابت شد و علم بهم نرسید که در ثانی الحال او را خلیفه کردند یا نه و اگر خلیفه می کردند در ثانی خلافتش درست نبود و غلط کرده بودند و بر باطل بودند از آن جهت که گفت: «فَلَسْتُ بِخَيْرٍ مِنْكُمْ» و هم از کلام او خلافت علی عليه السلام ثابت شد که گفت: «وَعَلِيٌّ فَيْكُمْ»؛ یعنی علی که مستعد این امر و صاحب حق است، حاضر است، او را اختیار کنید.

دلیل دهم آنکه به مذهب خَصْم رسول خدا وصیت نکرده رحلت فرمود و ابوبکر وصیت به عمر کرد و عمر خلافت را به شوری انداخت و عثمان کشته شد و هیچ نگفت؛ پس اگر ابوبکر حق کرد و بحق بود، عمر و عثمان بر باطل بودند و اگر این هر دو بحق بودند ابوبکر بر باطل بود؛ پس چون امت را به ایشان اقتدا باید کرد و اقتدا به هر یک از ایشان، ضد اقتدا کردن به دیگری است و میان هر سه مخالفت ظاهر شد؛ پس معلوم شد که هر سه باطل بودند و علی عليه السلام بر حق.

دلیل یازدهم آنکه هرگاه امت محتاج به امام معصوم باشند و وجودش موجب صلاح عالمیان باشد و سبب فتنه و فساد نباشد و حق تعالی را قدرت بر نصب امام معصوم بوده و مناسب حکمت بالغه و رحمت شامله - جَلَّ شَانَهُ - باشد که امامی چنین نصب کند البته بر حق تعالی واجب خواهد بود و قادر بودن حق تعالی و احتیاج خلق و عدم فساد خود پر ظاهر است. اما وجوب بر حق - جَلَّ وَعَلَا - بجهت آنکه نزد ثبوت قدرت و احتیاج خلق و نفی فساد و عدم مانع فعل واجب است

۱. حاشیه شرح تجرید (مقدس اردبیلی) ص ۲۴۹؛ الغدير ج ۱۱/۷ و ج ۸/۱۰ با عبارات مختلف

و چون اجماع و اتفاق است که غیر آنحضرت معصوم نبود؛ متعین شد نصب او و امامت او علیه السلام.

دلیل دوازدهم آنکه چون خلاف افتاد مهاجر را با انصار در باب خلافت، مهاجر حجت آوردند بر انصار به اینکه رسول خدا از اولاد قریش بود باید که امام هم از اولاد قریش باشد و انصار را این قرابت نبود لیکن قرابتی که ابوبکر را بود عمرو عاص و خالد ولید و اکثر قریش را نیز بود هیچیک بجهت بُعد قرابت و انتفاء عصمت و ارتفاع نص لایق این کار نبودند و اقدام به این امر نتوانستند نمود و وارث حقیقی و خویش تحقیقی مرتضی علی و حسنین علیهم السلام بودند و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود که خدای تعالی اختیار کرد از ذریت ابراهیم، اسماعیل را و از ذریت اسماعیل، قریش را و از ذریت قریش، هاشم را؛ شاید که برگزیده مؤخر و داخل در رعیت باشد و مردود خدا مقدم و راعی و سزاوار امامت باشد که اختیار کرده خالد ولید فاجر و عمرو عاص منافق و ابوسفیان ملعون را ترجیح دهند بر اختیار کرده حق تعالی و چون این ثابت شد، امامت و خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت شد.

اما **دلایل نقلی** مرتبه‌ای بسیار است که به شمار در نمی‌آید ولیکن چند آیه از قرآن و چند حدیثی از آن حدیثها که مؤلف و مخالف همه نقل نموده‌اند و کسی را انکار آن نمی‌رسد و کمال شهرت دارد نقل کرده می‌شود؛ اولاً دلایل قرآنی چند آیه است بعضی از آن مذکور می‌شود:

آیه اول: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاغِبُونَ﴾؛ یعنی حاکم شما و اولی به تصرف در امور شما نیست مگر خدا و رسول او و آن کسانی که ایمان آورده‌اند و نماز را بجای می‌آورند و در اثنای نماز و حالت رکوع، زکوة را به مستحق می‌دهند.

به اعتقاد جمیع مفسران ملّت احمدی این آیه وافی هدایه در شأن امیر

المؤمنين ﷺ نازل شده که در اثنای رکوع انگشتی خود را به سائل داده؛ چنانچه صاحب کشف حنفی^۱ و علامه نیشابوری شافعی^۲ و حافظ ابو نعیم اصفهانی^۳ و ثعلبی^۴ و غیرهم از مفسران آورده‌اند و در «جمع بین الصحاح البیة»^۵ و مسند احمد حنبل^۶ و مناقب ابن مغازی^۷ و صحیح نسائی^۸ و دیگر کتابها از کتب ارباب حدیث^۹ ایشان مسطور است و بغیر ایشان بسیار کس از مخالفان نقل نموده‌اند و در کتابهای ایشان مسطور است که روزی رسول خدا با اصحاب در مسجد به نماز ظهر مشغول بودند که شخصی به هیأت درویشان و فقیری به صورت مسکینان گرد صفهای نماز برآمده سؤال می‌کرد و گرد مسجد می‌گشت و چون هیچکس مَرَهَم احسانی بر جراحتش ننهاد، روی دعا و عرض حاجت به جانب کریم بی‌منت کرده گفت: «الهی تو واقفی که از مسجد پیغمبر تو محروم می‌روم!» چون در این وقت برابر به موقف حضرت امیر المؤمنین ﷺ بود عبارت درویش دلریش به گوش آنحضرت رسیده انگشت مبارک به جانب آن درویش حرکت فرمود، درویش را معلوم شد که غرض چیست؛ انگشت را از انگشت مبارک آنحضرت بیرون کرده و آنحضرت را در رکوع گذاشت و متوجه بیرون شد و شکر حضرت حق تعالی ادا می‌نمود که حضرت رسالت پناه از تصدق شاه ولایت واقف گشته چون از جواب سلام فارغ شد دست دعا به جانب آسمان برداشته مناجاتی فرمود که ترجمه‌اش اینست که «الهی چنانچه

۱. کشف، ۱/ ۴۴۸.

۲. تفسیر نیشابوری، ۲/ ۶۰۴.

۳. النور المشتعل من کتاب ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام، ص ۶۱.

۴. النور المشتعل من کتاب ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام، ص ۶۱، از تفسیر ثعلبی ص ۱۱۴ (نسخه خطی کتابخانه مرعشی).

۵. الطرائف ص ۴۹ از جمع بین الصحاح؛ جامع الاصول ج ۹/ ۴۷۸.

۶. عمدة ابن بطریق ص ۵۱۶ از مسند احمد نقل کرده.

۷. مناقب ابن مغازی حدیث ۳۵۴ - ۳۵۸.

۸. احقاق الحق ج ۳/ ۵۰۵، «بناء المقال الفاطمية...» سید جمال الدین ابن طائوس، ص ۲۶۹ از صحیح نسائی نقل کرده است.

۹. شواهد التنزیل ج ۱/ ۲۰۹؛ کفایة الطالب ص ۲۲۸ و ۲۲۹؛ الفدیر ۲/ ۴۷؛ ۳/ ۱۴۱ - ۱۴۷.

موسی علیه السلام التماس کرد که هارون برادرش را خلیفه و وصی او گردانی که دینش به امداد اوقوت گیرد و تو دعای او را اجابت فرمودی و برادرش را به خلافت او نصب نمودی و دین موسی را به برکت او محفوظ گردانیدی، من نیز پیغمبر توام و استدعا می‌نمایم که علی را که برادر من است خلیفه و جانشین من گردانی و در هدایت و ارشاد خلق شریک مَنَسَّ سازی که وزیر و صاحب اختیار من باشد».

راوی گوید که هنوز مناجات رسول خدا تمام نشده بود که جبرئیل امین نزول فرموده به این آیه آنحضرت را بشارت داد و اگر کسی پردهٔ عناد و انکار را از پیش دیدهٔ دل بردارد می‌داند که معنی آن است که نگهدارنده و حمایت کننده دین شما و اولی به تصرف در کار شما سه کس اند: خدای تعالی که آفریننده و عالم به صلاح و فساد شماست، و رسول او که پیغمبر و مبین حلال و حرام شما است، سیم کسانی که ایمان آورده‌اند و صفتشان این است که نماز کنند و در رکوع صدقه به سائل دهند. و شک نیست که الله تعالی در آیه شریفه اظهار غایت بی‌عنایت خود درباره شاه ولایت فرموده؛ اولاً کلمه‌ای که خود و رسول خود را به آن وصف فرموده او را نیز به همان کلمه وصف فرموده تا همه کس بدانند که چنانچه حق تعالی صاحب اختیار دین و دنیا است و چنانچه رسول او مطاع و اولی به تصرف است، آنحضرت نیز به همان صفت موصوف و حاکم و آمر و ناهی و واجب الاطاعة است و تخلف از فرمودهٔ او، مثل تخلف از فرموده خدا و رسول اوست؛ و ثانیاً تعظیم آنحضرت فرمود، به جانب او به صیغه جمع اشاره نموده با وجود وحدت، چنانچه در زبان عجم از جهت تعظیم شخص واحد را خطاب به «شما» نمایند بجای لفظ «تو» و «ایشان» و صاحب کشف در وجه اینکه اشاره به آنحضرت صیغه جمع واقع شده می‌گوید^۱ سبب آوردن صیغه جمع آنست که مردمان رغبت نمایند در آنچه از آنحضرت صدور یافته و در تصدق فقرا تقصیر جایز ندارند تا مثل ثوابی و تعظیمی

که به آنحضرت کرامت شده به ایشان نیز عاید گردد.

و بعضی از علمای امامیه گفته‌اند وجه صیغه جمع آن است که در علم الهی گذشته بود که از تمامی حضرات ائمه معصومین از حسن بن علی علیه السلام تا حضرت صاحب الامر علیه السلام این امر از همه واقع می‌شود و تمامی ایشان را در وقت نماز و حالت رکوع این صورت رو خواهد نمود و سائل از ایشان سؤال خواهد کرد و ایشان در حالت رکوع تصدق خواهند نمود؛ پس صیغه جمع اشاره به فعل جمیع حضرات ائمه معصومین علیهم السلام باشد و تحقیق آنست که غرض الهی اعزاز و احترام شاه ولایت است و در سورة توبه نیز مثل این واقع شده در آنجا که فرموده: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أَكْثَرُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ﴾^۱ مفسران اهل سنت تصریح نموده‌اند که آنجا هم مراد امیر المؤمنین است و با آنکه آنجا هم اشاره به آنحضرت است، بی مشارکت دیگری فرموده که آنانی که ایمان آورده‌اند و هجرت نموده‌اند و در راه خدا جهاد کرده‌اند به مالهای خود و نفسهای خود درجه و مرتبه ایشان نزد حق تعالی بلند تر و بزرگتر است؛ پس معلوم شد که سنت الهی درباره آنحضرت چنین جاری شده که چون او را به صفتی اتّصاف دهد ذکر او را بجهت اعزاز و تعظیم به صیغه جمع ادا فرماید.

و علامه نیشابوری با وجود تسنن بعد از نقل نزول آیه حکایت تصدّق، افاده نموده که «المناقشه فی هذا الامر تطویل بلا طائل»^۲؛ یعنی مناقشاتی که اهل خلاف در این باب نموده‌اند چنانچه بیان خواهد شد دراز نفسی هائی است بی فایده. و غزالی ناصبی^۳ - که در میان اکابر اهل سنّت به حجة الاسلام شهرت دارد - در کتابی که آن را «سرّ العالمین» نام کرده ذکر نموده^۴ که آن انگشتر سلیمان بن داود علیه السلام بود که به

۱. سورة توبه، آیه ۲۰.

۲. تفسیر نیشابوری (غرائب القرآن) ۲ / ۶۰۷ به جای «هذا الأمر»، «أمثال ذلك» ذکر شده است.

۳. کلمه «ناصری» در کاشف الحق نیست (ص ۳۴)

۴. کتاب سرّ العالمین غزالی ص ۲۰۵. [شهید قاضی نور الله در مجالس المؤمنین (ج ۲/ ۱۹۶) می‌نویسد:

دست جمعی از جنیان که تقریبی در خدمت آنحضرت داشتند افتاده و ایشان به رسم تحفه و هدیه به خدمت حضرت رسول آورده و آنحضرت آن را به شاه اولیاء عنایت فرموده و جمعی از جن و انس حاضر شده و عطای خاتم از خاتم انبیاء به سرور اولیاء مشاهده کردند و چون وقت نماز پیشین شد و صفهای اصحاب بطریق معهود آراستگی یافت متوجه به درگاه بی نیاز شدند، حضرت عزت جلّ شأنه جبرئیل امین را به صورت درویشی به مسجد فرستاده تا سؤال نماید از اصحاب و چون از هیچکس بهره‌ای نیافت شاه ولایت پناه او را به آن عطیه خوشوقت گردانید و سائل، جبرئیل امین و خاتم، انگشتی سلیمان بود و چون از نماز فراغ حاصل شد آیه شریفه نازل گردید.

و گفتگویی که اهل عناد در این مقام کرده‌اند یکی آن است که می‌گویند که وقتی مطلب شما ثابت باشد^۱ که «ولی» را معنی دیگر نباشد. الاً اولی به تصرف و ولی به معنی ناصر و مُحَبّ و مولی و دیگر معنیها نیز آمده و شاید در اینجا به معنی مُحَبّ باشد و دیگر آنکه اگر به معنی اولی به تصرف باشد موافقت به آیه‌ای که پیش از او و آیه‌ای که بعد از اوست ندارد، چه لفظ اولی در هر دو آیه سابق و لاحق به معنی مُحَبّ است و باید کلام ملایم و موافق هم باشد و شما نیز می‌گوئید که علی علیه السلام در حال نماز در غایت خضوع و خشوع می‌بود و به نحوی مستغرق عبادت الهی می‌شد که پیکانی که در وقت جنگ در بدن مبارکش جا کرده بود در آن وقت بیرون می‌آوردند خبر دار نمی‌شد، پس چگونه از حال سائل و چیزی از مردم به او نرسیدن با خبر بود و گفتگوی سائل را می‌شنید و به او تصدق می‌داد؛ و دیگر دست را حرکت دادن و انگشتی را بیرون آوردن و اشاره به سائل نمودن فعل کثیر است و

کتاب «سرّ العالمین» که آن را «سرّ مکنون» نیز گویند و آن از جمله کتبی است که غزالی آن را در اواخر عمر نوشته افشای سرّ خود نموده...»

۱. در «اثبات واجب» ورق ۱۹ نسخه خطی آستان قدس رضوی، این اشکال را از ملا علی قوشچی نقل کرده است.

فعل کثیر نماز را باطل می‌کند؛ و دیگر آنکه در جائی که نزاع و تردّد باشد کلمه «اَئِمّا» می‌آورند تا حصر شود و رفع تردد و نزاع شود در آن وقت که این آیه نازل شد نزاعی بر سر امامت نبود و ترددی در این امر نداشتند که «اَئِمّا» باید آورد که رفع تردد و نزاع بشود؛ دیگر آنکه مراد از آیه آن است که علی علیه السلام بالفعل ولیّ و امام و اولی به تصرف است در امور مردم و امامت او بعد از پیغمبر خدا ثابت شده و تا پیغمبر هست احتیاج به امام نیست؛ و دیگر آنکه «وَالَّذِينَ آمَنُوا» صیغه جمع است و او یکی است، پس از صیغه جمع چون [= چگونه] او را اراده می‌کنند؛ و دیگر آنکه از تفسیر مفسران به اینکه آیه در شأن علی علیه السلام نازل شده لازم نمی‌آید که مخصوص به او باشد و دیگری را نرسد و از آیه، نفی امامت به دیگران به در نمی‌آید و دیگر آنکه «وَهُمْ رَاجِعُونَ» کلام به سر خود باشد و معنی آیه این باشد که آنانی که نماز می‌کنند و زکوة می‌دهند و نماز ایشان رکوع دارد، نماز ایشان مثل نماز یهودان نیست که رکوع ندارد آنکه تصدّق می‌کنند در حالت رکوع؛ دیگر آنکه رکوع به معنی و خضوع و خشوع هم آمده، شاید معنی کلام آن باشد که آنانی که نمازشان با خضوع و خشوع است اولی به تصرف اند در امر مسلمانان نه آنهایی که نمازشان به خضوع و خشوع نیست. جواب این کلمات واهی اگر چه نزد فهم درست و عقل صحیح در کار نیست اما این چند کلمه به جهت دفع تهمت نوشته می‌شود:

جواب حرف اول - مؤمنان همه محب و دوستدار یکدیگرند و باید آنکه ناصر و یاری ده هم باشند و حصر کردن «ولیّ» را با آنکه در مؤمنان ولیّ آنست که تصدّق در نماز کند بی معنی است و الاّ لازم آید از جمله شروط ولیّ مؤمن باشد و تصدّق کردن در حالت رکوع و معنیهای دیگر که از برای ولیّ گفته اند همه به اولی به تصرف بر می‌گردد و اگر خوف ملال نمی‌بود از کلام اهل لغت هریک را با سند آن ذکر می‌کرد.

جواب حرف دوم - موافق بودن آیات الهی گاهی واجب است که مانعی ازو

نباشد گفتیم که ولی را بر معنی ناصر و محب حمل می توان کرد و این مانع است و دیگر این سه آیه یک بار نازل نشد تا آنکه ولی در همه جا به یک معنی باشد و صحابه آیه ها را به این روش جمع کرده اند و اگر اعتراض وارد است بر خلیفه شما عثمان است که چرا آیت قرآنی را ناملایم ترتیب داده و رعایت موافقت آیات ننموده اما او و اصحاب او را غرض ها بود که بنا بر آن اغراض فاسده این تحریفات را تجویز نموده اند.

جواب حرف سیم - اگر چه حکایت پیکان به صحت نرسیده و شیخ مفید و جمعی غیر او قبول ندارند، بلی شیعه تمام قبول دارند که حال آنحضرت در حین عبادت زیاده از آنست که گفته اند لیکن از التفات آنحضرت به حال سائل، لازم نمی آید که ملتفت بغیر حق شده باشد و این التفات عین التفات به حق تعالی است.^۱

جواب حرف چهارم - آنکه ما تصدق را به این روش از کتب تفسیر و حدیث شما بیان کردیم که آنحضرت انگشت مبارک را حرکت داده درویش آمده انگشتی را از انگشت آنحضرت بیرون کرد و این قدر حرکت را در عرف عادت «فعل کثیر» نمی گویند.

جواب حرف پنجم - آنکه فی الحقیقه این اعتراض بر خدای تعالی است که در حال حیات پیغمبر که هنوز پای خلافت در میان نبود و خلافتی از خلفای ثلاثه به فعل نیامده کلمه «اَئِما» که از برای حصر است می آورد بر تقدیر آنکه البته حصر باید که در مقام شک و تردد باشد چرا نتواند بود که چون در علم خدایتعالی گذشته و می دانست که تردد خواهند نمود در امر امامت، نفی آن تردد فرموده گفته باشد که بعد از این در امر امامت تردد می کنید که آن حق کسی است که در نماز تصدق کرده باشد و از روی مبالغه مردم را به شناختن امام و دانستن امامت امر نموده و حجت را

بر بندگان تمام کرده باشد و مثل این در قرآن و حدیث بسیار است.

جواب حرف ششم - آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اگر چه خلیفه و امام بعد از رحلت حضرت رسول بود اما در حال حیات آنحضرت نیز او را ولایت در امور مسلمانان بود و با وجود پیغمبر احتیاج به او داشتند.

و اما آنکه گفته اند که آنحضرت یک کس بود و لفظ جمع در آیه واقع شده با آنکه در تقریر سابق اشاره به دفع آن شده جوابش آنست که حق تعالی اشاره فرموده به آنکه هر مؤمن که در شفقت با درویشان و نوازش مسکینان چنین باشد حتی در نماز که محل خضوع و خشوع و توجه به حق تعالی است انگشتر که در دست داشتن آن از سنتهای مؤکد است از سائل دریغ ندارد و تقصیر در تصدق آن جایز نداند و بندگان بدانند که امامت را بی استحقاق به کسی نمی دهند و هر که عبادت او به این نهج باشد و در رکوع تصدق از سائل دریغ ندارد لایق مرتبه امامت و خلافت است.

جواب اعتراض آخر که ﴿ وَ هُمْ زَاكِعُونَ ﴾^۱ عطف باشد نه حال، یا رکوع به معنی خضوع باشد نه معنی حقیقی. قابلیت جواب ندارد چه بیان کرده شد که جمیع مفسران متفق اند در اینکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در حالت رکوع تصدق فرمودند و این آیه نازل شد؛ پس رکوع را به معنی دیگر حمل نمودن بی معنی است و این مناقشه ای است که ناشی نمی شود الا از عناد و بحث کج.

و یکی دیگر از آیات قرآنی آیه شریفه مباهله است و تقریر این حکایت بر سبیل اجمال آنست که سروران نصاری با حضرت رسالت پناه در باب عیسی علیه السلام منازعه نمودند که چون آنحضرت پدری نداشت استغفرالله حق تعالی پدر او باشد و عیسی علیه السلام را بنده خدا گفتن بی ادبی باشد، پس این آیه نازل شد که ﴿ اِنَّ مَثَلَ

۱. سوره مائده، آیه ۵۵.

عيسى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ^۱؛ یعنی خلقت و آفرینش عیسی علیهِ السلام مثل خلقت و آفرینش آدم است و هرگاه آدم علیهِ السلام بی مادر و پدر خلق تواند شد، عیسی که مادر دارد اگر بی پدر خلق شود استبعادی ندارد و چون حضرت حق تعالی طریق خلقت عیسی را بیان فرموده، ایشان همان بر گفتگوی خود اصرار داشتند و ترک آن عقیده نمی کردند حق تعالی این آیه فرستاد که: ﴿فَمَنْ خَاجَكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاتَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾^۲؛ یعنی اگر دیگر حجت گیرند و قبول ندارند، بگو بیائید و با ما اتفاق کنید در اینکه بطلبیم فرزندان ما را و فرزندان شما را و زنان ما را و زنان شما را و نفسهای ما را و نفسهای شما را پس بگردانیم لعنت و دوری از رحمت الهی را بر هر که از ما و شما دروغ گوید و گفته باشد.

و حضرت رسالت پناه علیهِ السلام ایشان را از نزول آیه خبر داده امر مباحله به روز دیگر قرار یافت. بنابراین روز دیگر صبح، سید کائنات از جناب الهی به طلب نمودن زنان و فرزندان و هر که به منزله نفس رسول خدا بوده باشد مامور گشته از این جهت با مرتضی علی و حسنین و فاطمه علیها السلام از خانه بیرون آمدند به هیأتی که صاحب کشف و قاضی بیضاوی و دیگر مفسران مخالف، نقل نموده اند^۳ که امام حسین را در برداشت و دست امام حسن را به دست مبارک گرفته بود و فاطمه زهرا در پس سر آنحضرت می رفت و امیرالمؤمنین علی علیهِ السلام در پی خیرالنساء و ایشان را در عبای سیاه سفیدی که بر دوش مبارک داشت درآورده فرمود که من چون دعا می کنم شما آمین بگوئید. پس اسقف که سرکرده آن جمع بود و ابوالحارث می خواندند گفت: والله که این روش مباحله انبیاء ما تَقَدَّمَ است، ای گروه نصرانیان! روی چند می بینم که اگر

۱. سورة آل عمران، آیه ۵۹.

۲. سورة آل عمران، آیه ۶۱.

۳. تفسیر کشاف ج ۱/ ۳۶۸: تفسیر بیضاوی، چاپ بیروت یک جلدی ص ۷۶ [دار فرش للنشر و التوزیع].

از خدای تعالی درخواهند که کوهی را از جای خود بر دارد البته برمی دارد، زنهار، ای نصاری! مباحله مکنید که هلاک می شوید و از قوم نجران اثری باقی نمی ماند حتی مرغان که بر شاخه های درختان شما پند هلاک می شوند، زنهار! که بشتابید و صلح کنید. و نصاری از مباحله پشیمان شدند و مراجعت نمودند و به صلح قرار دادند به طریقی که در محل خود مسطور است و این نیز دلیل است علی حده که در ضمن احادیث آورده اند و از این آیه وافى هدایت به دوروش استدلال بر امامت و استحقاق خلافت آنحضرت نموده اند:

یکی آنکه حق تعالی به پیغمبر خود امر فرموده که در مباحله فرزندان و زنان و نفس خود را طلب نماید و معلوم است که مراد حق تعالی از نفس خود، نفس پیغمبر نبود؛ چرا که فرمود که شما بخوانید نفسهای خود را و ما بخوانیم نفسهای خود را و به یقین که خواننده غیر از خوانده شده است، پس مراد کسی است که مساوی پیغمبر باشد در جمیع صفات و بغیر از نبوت مثل او تواند بود و حضرت رسالت پناه از زنان به فاطمه زهرا و از فرزندان به حسنین و از کسی که نفس پیغمبر تواند بود به مرتضی علی علیه السلام اختصار نمود. چون حضرت سید الانبیاء به اجماع امت افضل از نوع بشر بود کسی که به منزله نفس او باشد هم، افضل از همه خواهد بود؛ پس به مقتضای «مساوی الافضل افضل» امیرالمؤمنین علیه السلام است که از جمیع انبیاء افضل بوده باشد و در جمیع حالات و کمالات و علم و عمل و احکام شریعت و قوانین ملت و آنچه خاتم پیغمبران به آن از دیگران ممتاز شده تمامی میانه رسول خدا و میانه امیرالمؤمنین علیه السلام مشترک بوده و جدائی متصور نیست سواى نبوت و هیچ عاقل تأمل ندارد که با وجود اکمل و اعلم و اورع و اتقى و افضل من جمیع الوجوه دیگری لایق و سزاوار جانشینی رسول نیست و این امر به حکم عقل و نقل به آنحضرت مخصوص است.

طریقه دوم - آنکه بر اهل عقل مخفی نیست که غرض از مباحله اظهار اجابت

دعا و غلبه بر اعدا و ظهور حقیّت و اثبات قرب الهی است و این مراتب از جمعیت جمعی از عزیز و محترم درگاه الهی باشند و مناسبت تمام میان ایشان و پیغمبر خدا باشد ناچار است، لهذا رسول خدا این چهار نفس را به عبای خود مخصوص ساخته بنابراین، قرب و منزلت و بلندی مرتبه ایشان نزد الله تعالی به دوست و دشمن ظاهر است و به دعا و توجه و شریک بودن در مناجات و آمین گفتن و مسئلت نمودن از قاضی الحاجات مستظهر شده به دیگری از خویشان و نزدیکان و احباب و اصحاب راضی نشده و به شراکت هیچکس غیر از ایشان رخصت نداده و مصلحت ندیده متوجه مباحله گردید و از اینجا معلوم شد که اصحاب مباحله نزدیکترین و دوست‌ترین دوستان خدا و رسول‌اند و دیگری را برایشان تقدم وامیری نمی‌رسد و به مرتبه امامت و خلافت مخصوصند و هیچ عاقلی بدون عداوت ذاتی در آن تأمل ندارد و صاحب کشف با آنکه حنفی مذهب است و کمال تعصب در دین دارد بعد از ذکر این آیه گفته: «و فيه دليل لا آتين ولا اقوى منه على فضل اصحاب الكساء (ع)»؛^۱ یعنی دلیل و حجتی قایم‌تر و روشن‌تر از این بر فضیلت و زیادتی آل عبا نیست.

و با وجود این حال هر که در امر خلافت ایشان دغدغه نماید و انکار پیش آورد و مضایقه کند، انکار عقل و نقل نموده باشد و این طور کسی البته از دشمنان دین و معاندان ملت سید المرسلین خواهد بود و حق سبحانه و تعالی امیرالمؤمنین (ع) را از این جهت نفس نبی نام کرد که معنی افضلیت او خاطر نشان اهل ادراک گردد و زنگ شک و شبهه بر آئینه عقیده کسی ننشیند و علامه نیشابوری در تفسیر خود مغلطه‌ای از بعضی مخالفان نقل نموده و اشاره به دفعش کرده^۲: مغلطه آنکه هرگاه پیغمبر افضل باشد از انبیا البته افضل از غیر انبیا نیز خواهد بود و

۱. تفسیر کشف ج ۱/ ۳۷۰.

۲. تفسیر نیشابوری ج ۲/ ۱۷۹.

امیرالمؤمنین علیه السلام خود را از غیر انبیاست؛ پس پیغمبر افضل از او خواهد بود و هرگاه پیغمبر افضل از او باشد مساوی نخواهد بود و امیرالمؤمنین علیه السلام خود از غیر انبیاست؛ پس پیغمبر افضل از او خواهد بود و هرگاه پیغمبر افضل از او باشد مساوی نخواهد بود و هرگاه تساوی میانه او و پیغمبر برطرف شد افضل بودن او از دیگر انبیا نیز برطرف شد و وقتی افضل است از انبیا که مساوی پیغمبر باشد و مساوی نبی که نباشد، افضل از انبیا نیز نخواهد بود و این مغلطه است.

جواب آن ظاهر است که مساوی بودن آنحضرت با رسول خدا به امر الهی درجه ظهور یافت، پس افضلیت پیغمبر از هرکه نبی نباشد راست است و مُسَلَّم، اما هرکه غیر از علی علیه السلام باشد جهت آنکه آنحضرت را حق تعالی استثنا کرده و جدا ساخته پس به اصطلاح منطقیان کبرای مُقَدَّمَتین خصم علی در زمره غیر نبی داخل است ممنوع و ظاهر البطلان است؛ و بعضی دیگر از مخالفان استبعاد کرده‌اند و گفته‌اند چگونه ممکن باشد مساوی بودن علی علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه و آله و حال آنکه او پیغمبر مُرْسَل بود و خاتم انبیا و افضل از پیغمبران اولوالعزم است و در علی هیچکدام از این صفات نبود. و آنکه این استبعاد کرده نمی‌داند که این مساوات کنایه است از نهایت اختصاص و قرب و محبت چه هرگاه میان دو کس محبت به مرتبه کمال رسید می‌گویند که این هر دو یکی‌اند و اتحاد بهم رسانیده‌اند اگر چه به حَسَب صورت دوئی و جدائی در میان باشد و نهایت آنچه از این دو، اتحاد لازم می‌آید مساوی بودن در مرتبه و درجه است نه در نبوت که شما آن را دور می‌دانید و از آن استبعاد می‌کنید و ظاهراًست که اگر مرتضی علی را نزدیکی و قرب در آن مرتبه نمی‌بود خدای تعالی او را نفس رسول نمی‌خواند و با آنکه جعفر و عقیل و عباس و غیر هم همه در خویشی و قرابت مساوی بودند ایشان را اَوَّلِی نمی‌دانستند؛

حاصل کلام آنکه، در امر مباحله که نمونه‌ای از محاربه است و هریک از طرفین از حق تعالی، هلاکت و ناچیز شدن دیگری را می‌خواهند که به یقین قرب و منزلت

در نزد خدای تعالی داشته باشند؛ چرا که اگر درین قسم امر، یاری و هواداری باشد که این کار به معاونت او از پیش رود و او را به مدد نخواند و به یاری نطلبند امری از امور دین را سهل دانسته باشند و پیغمبر از آن منزّه و مبرا است، خصوصاً هرگاه حضرت الله تعالی به آن یاری خواستن امر فرماید و دلیل بر این مطلب آنکه «نبتهل» به صیغه جمع در خطاب بانصاری واقع شده؛ یعنی مباحله می‌کنیم ما و یاران ما با شما.

و این حَجَر که از متعصّبان اهل سنت است در کتاب خود نقل کرده^۱ آنچه مؤید دلالت این آیه است بر افضلیت حضرت مرتضی علی^{علیه السلام} حجت آورده بر اصحاب خمس در روزی که عمر خطّاب شوری قرار داده بود و گفت شما را به خدا و رسول خدا قسم می‌دهم که در میان شما کسی هست که نزدیکتر باشد به رسول خدا از من؛ و پیغمبر در روز مباحله پسران او را پسران خود و زن او را زن خود و نفس او را نفس خود گفته باشد؟ همه گفتند: اللَّهُمَّ لَا!؛ یعنی بارخدا یا! هیچکدام از ما نیست که چنین باشد.

و با وجود این تصدیق نمودن و قسم خوردن، باز عثمان را خلیفه کردند و به روسیاهی روز قیامت راضی شدند اما اگر بجای آن سه تن، سیصد تن تقدّم می‌کردند رتبه مرتضی علی^{علیه السلام} کم نمی‌شد بلکه می‌افزود^۲.

آیه سیم **آیة منورة تطهیر** است چون به دلیل عقلی ثابت شد چنانچه سابقاً اشاره به آن شد که امام زمان باید که به صفت عصمت و طهارت متّصف باشد و از گناهان صغیره و کبیره عمداً و سهواً بری باشد و از آلودگی ظاهر و باطن و هر چه موجب نقص و عیب تواند بود مبرا و منزّه باشد تا مستحق مرتبه خلافت رسول و مستوجب رتبه نیابت الهی گردد و حق سبحانه و تعالی تصریح به عصمت و طهارت

۱. الصواعق المُنْجَرِّة ص ۱۵۴.

۲. کاشف الحق دو بیت شعر اضافه دارد [ص ۳۸ و ۳۹].

اهل بيت عليهم السلام نموده و فرموده است که « إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ النَّبِئَةِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً »^۱ که به اجماع مفسران سنی و شیعه در شأن حضرت امیرالمؤمنین علی و فاطمه زهرا و حسن و حسین عليهم السلام نازل شده است.^۲

و محدثان اهل سنت در کتب احادیث خود نقل کرده اند^۳ از ابی الحمراء که او گفت: ثه ماه در مدینه در خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم که هیچ صبحی نبود که آنحضرت از خانه بیرون آید مگر آنکه بر در خانه علی علیه السلام آمده و دست مبارک بر در آن خانه می گذاشت و می فرمود: السلام علیکم و رحمة الله و بركاته. در جواب علی علیه السلام و فاطمه و حسن و حسین عليهم السلام می گفتند: عليك السلام یا نبی الله و رحمة الله و بركاته. بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: «الصَّلَاةُ رَحِمَكُمُ اللَّهُ! إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ النَّبِئَةِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً.» پس بعد از آن به مسجد رفته به نماز مشغول می شد و حق تعالی در این آیه ذهاب رجس از ایشان نموده یعنی آنچه موجب چرکینی و خستی تواند بود از ارتکاب سیئات و ناشایست ظاهری و آنچه باعث دوری از رحمت الهی باشد، مثل حسد و کینه و نفاق و دوستی و حُب و جاه و ریا و خودپرستی و غیر آن از نجاسات باطنی تمامی را از ایشان دور گردانیده و در آن مبالغه تمام فرموده چنانچه از فحواي «وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» ظاهر است و غرض حق سبحانه از این آیه، اظهار عصمت و استحقاق امامت و انحصار این عطیه است در اهل بیت رسالت چنانچه لفظ «أَنَّمَا» افاده آن می کند و بیان نزول آیه به اجماع مفسران مِنْ حَيْثُ الْمَعْنَى و اگر چه در لفظ اختلافی باشد آن است که روزی رسول خدا در خانه أُمِّ السَّلَمَةَ خوابیده بود که حسن و حسین عليهم السلام در آن خانه در آمدند و به نزدیک رسول بنشستند و بعد از آن فاطمه درآمد و از عقب ایشان امیرالمؤمنین علیه السلام آمده بنشستند. چون رسول بیدار شد و ایشان را مجتمع دید خَرَمَ

۱. آیه تطهیر: سوره احزاب، آیه ۳۳.

۲. شواهد التنزیل ج ۲/ ۱۸-۱۴۰.

۳. اسد الغابه ج ۵/ ۶۶ با مختصری اختلاف.

شد. حسنین را بر زانوی چپ و راست خود نشانیده و فاطمه و علی را به ایشان متصل ساخته عبای خیبری که در آنجا بود برگرفته ایشان را به آن عبا پوشانیده کنار عبا را در زیر پای مبارک خود گذاشت و دست به درگاه حق تعالی برداشت و گفت: «اللهم ان لكل نبي اهل بيت و هؤلاء اهل بيتي فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیراً»؛ یعنی بارخدایا! هر پیغمبری را اهل بیتی بوده است اینها اهل بیت من اند پس دورگردان از ایشان رجس یعنی چرکینی و زشتی ظاهری و باطنی را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی که از تو سزد. در حال، جبرئیل امین علیه السلام آمد و این آیه مذکوره را فرود آورد و اُمّ السَّامَةِ گوید که من در گوشه خانه به نماز مشغول بودم چون این را شنیدم گفتم: «یا رسول الله اَلَسْتُ مِنْ اهل بیتک؟» یعنی آیا نیستم من از اهل بیت تو؟ رسول الله فرمود: اَنْتَ عَلٰی خَيْرٍ وَاِنَّمَا اهل بیتي هؤلاء، یعنی ای ام السلمه! عاقبت تو بخیر است ولیکن اهل بیت من ایشانند و غیر ایشان نیستند.

و در «مُسْنَدُ احمد حنبل»^۱ به چند طریق و در «جمع بین الصحاح الستة»^۲ و در «صحیح ابی داود» و «صحیح مُسْلِم»^۳ این حدیث را به چند روش نقل کرده اند و این نیز دلیل جداگانه است بر امامت آنحضرت. بعضی از معاندین گفته اند که چون آیه تطهیر در مخاطبه به ازواج رسول است باید که در شأن ازواج نازل شده باشد و اینکه عدول از خطاب اناث به خطاب ذکور شده دور نیست که گوئیم در شأن همه اهل بیت نازل شده است از مردان و زنان؛ پس حسنین و علی و فاطمه را نیز شامل باشد.

و جواب این حرف اولاً آن است که این دو سه کس که گفتگو را نسبت به ایشان می دهند اعتمادی و اعتباری در میان مفسران ندارند و ابن حَجَر، که از اکابر علمای اهل سنت است، در کتاب «صواعق» گفته که اکثر مفسران اهل سنت بر آنند

۱. مسند احمد حنبل ج ۶/۲۹۶ و ۲۸۹: فضائل الصحابه احمد حنبل ج ۲/۵۷۷.

۲. الطرائف ج ۱/۱۴ از جمع بین الصحاح الستة، احقاق الحق ۲/۴۲۷.

۳. صحیح مسلم ۷/۱۳۰.

که این آیه در شأن علی و فاطمه و حسنین نازل شده^۱ از جهت آنکه «عنکم و يطهرکم» ضمیر مذکر است؛ ثانیاً آنکه رعایت مناسبت به آیه سابق وقتی منظور است که مانعی نباشد و اینجا تذکیر «عنکم و يطهرکم» و آنکه روایت کرده‌اند که چون آیه نازل شد حضرت فرمود که «اللهم هؤلاء اهل بيتي فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا» و سؤال امّ السلمه و جواب دادن او را که «انک علی خیر» و چندین قرینه دیگر مانع است؛ پس آنکه این مناسبت را رعایت نموده و از اینها همه غافل شده قابل آن خطاب است که رَأَيْتَ شَيْئًا وَ غَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ؛ یعنی یک چیز را دیدی و از چندین چیز غافل شدی.

و سید المحدثین میر عطاء الله الحسینی در کتاب «تحفة الاحباء» پنج حدیث نقل کرده^۲ و از آنجمله دو حدیث را از ام السلمه نقل نموده و گفته: اصحاب حدیث حکم به صحت آن نموده‌اند. و هریک از آن دو حدیث از ام السلمه نقل نموده که گفت: رسول الله ﷺ، امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین را در عباي خود داخل نموده و من گفتم «أَلَسْتُ مِنْ اَهِلِّ بَيْتِكَ؟» آنحضرت فرمود که «إِنَّكَ عَلَى خَيْرٍ» و سید مذکور بعد از آنکه نقل احادیث کرده فرموده که پس به تحقیق رسید از این حدیثها که این آیه نازل نشده مگر در شأن این پنج تن و از این جهت ایشان را آل عبا گفته‌اند و خدایتعالی آنکس را نیکی دهد که گفته است:

عَلَى اللَّهِ فِي كُلِّ الْأُمُورِ تَوَكُّلِي وَبِالْخَمْسِ اصْحَابِ الْعَبَاءِ تَوَسَّلِي
مُحَمَّدِ الْمَبْعُوثِ حَقًّا وَبِنَبِيِّهِ وَبِسَبْطِيهِ ثُمَّ الْمُقْتَدَى الْمُرْتَضَى عَلَيَّ

و این شعر از کمال ظهور محتاج ترجمه نیست.

و بعضی دیگر از مخالفین حدیثی از ام السلمه نقل نموده‌اند و گمان نموده‌اند که با آن احادیث معارضه می‌کند و آن احادیث را رد می‌نماید و آن حدیث این است

۱. الصواعق المحرقة ص ۱۴۱.

۲. احقاق ۵۶۷/۲ از تحفة الاحباء نقل کرده است.

که ام السلمه با رسول خدا، گفت: «أَلَسْتُ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ؟» حضرت در جواب فرمود: بلی انشاء الله. پس هرگاه حضرت در جواب آیا نیستم من از اهل البیت، گفته باشد بلی، البته او را در اهل بیت داخل کرده خواهد بود.

جواب آنکه این حدیث صحیح نیست و بعد از تسلیم صحت، ام السلمه درین روایت در معرض تهمت جرّ نفع و اثبات شرف و بزرگیست از برای خود و قول او به تنهایی مسموع نیست و بعد از تسلیم، هرگاه حضرت رسول خدا در جواب او بلی انشاء الله فرموده باشد پس از اهل بیت بودن او را مُعَلَّقٌ به مشیت ساخته یعنی اگر خدا خواهد تو از اهل بیت خواهی بود و از این، جزم و یقین در اهل بیت بودنش بهم نمی رسد با آنکه گوئیم ام السلمه زبان دان و دانا به زبان عرب بود اگر می دانست که از ایشان است چون^۱ می پرسید؛ دیگر آنکه در عرف و عادت، اهل بیت، خویش و اقربا را گویند نه ازواج و زنان را و در اشعار و روایات هر جا که «اهل بیت» مذکور شده بجز آنکه ما گفتیم کسی نفهمیده و قصد نکرده و حاصل استدلال به این آیه آنست که هرگاه امیرالمؤمنین از اهل بیت باشد و خدای تعالی رجس از ایشان پاک نموده و یقین است که دروغ و کذب از جمله رجس است و در این خلاقی نیست که آنحضرت ادّعای امامت و خلافت نمود پس واجب است که در آن دعوی صادق باشد و امامت حق او باشد و او بر حق باشد و فخر رازی در این مقام سه شبهه نموده^۲:

یکی آنکه لازم نیست که اراده الهی چون تعلق به چیزی گیرد البته آن چیز به فعل آید بنابراین شاید که چون حق تعالی فرموده که ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ﴾ اراده ذهاب رجس نموده باشد اما به فعل نیامده باشد.

جوابش آنکه فرق است میان آنکه اراده الهی تعلق به فعل دیگری یابد یا به

۱. چون = چگونه.

۲. تفسیر کبیر فخر رازی ج ۲۵/۲۰۹.

فعل خود؛ در صورت اول، ممکن است که به فعل نیاید چرا که در اینجا اراده بنده هم دخل دارد در آنکه فعل به هم رسد، اما در صورت دوم ممکن نیست که به فعل نیاید و چون اراده الهی به حاصل شدن فعل و چیزی قرار گیرد البته آن امر باید به فعل آید؛ زیرا که محض اراده حق تعالی در این صورت علت تامه وجود یافتن فعل است و تخلف معلول از علت تامه مُحال است؛ پس چون عصمت فعلی است که الله تعالی در شخصی به اراده خود وجود دهد و بنده و اراده اش را در وجود و عدم عصمت مدخلی نیست و باید که بی تأخیر و تأمل محقق گردد؛ و دگر آنکه چون اراده ذهاب رجس از حق تعالی شده بایست که البته به فعل آمده باشد و الا عجز لازم می آید - تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا -.

شبهه دوم آنکه ذهاب رجس در ضمن عدالت هم متصور است و عصمت را لازم ندارد.

جوابش آنکه «الف و لام» در کلمه رجس، «الف و لام» جنس است یا استغراق، و بر هر دو تقدیر، افاده عصمت می کند؛ چه هرگاه حقیقت رجس و ماهیت آن به تمام افراد آن و درباره اهل بیت منفی باشد، این معنی مستلزم ثبوت عصمت است و معنی عصمت همین است که هیچ فردی از افراد مسمی به رجس یعنی هرچه را که رجس گویند بر ایشان صادق نباشد.

شبهه سیم آنکه حصری که در این آیه واقع شده معنی اش آنست که حق تعالی اراده نکرده ذهاب رجس را مگر از ایشان و این حصر درست نیست چه لازم می آید که اراده ذهاب رجس از هیچکس از دیگر انبیا و غیره نکرده باشد.

جوابش آنکه مراد حق تعالی منحصر بودن ذهاب رجس است در این امت از این چند کس، یعنی در میان این امت اراده ذهاب رجس از ایشان نموده و حصر اضافیست نه حقیقی، اگر مراد حصر حقیقی بودی شبهه صورتی می داشت و چون غیر از این منافیست درین آیه چیزی که قابل نقل باشد به نظر نرسیده به همین اکتفا

نمود.

آیه چهارم آیه با سعادت ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾^۱ است که احمد حنبل در «مُسْنَد» خود^۲ و ثعلبی در تفسیرش^۳ و در صحیحین^۴ و غیرها ذکر نموده‌اند که ابن عباس - رضی الله عنه - گفت که چون آیه نازل شد اصحاب پرسیدند که «یا رسول الله، من قرابتک الذین وجبت علینا مودتهم؟»؛ یعنی کیستند آن خویشان تو که حق تعالی دوست داشتن و محبت ایشان را بر ما واجب گردانیده؟ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در جواب فرمودند که **علی و فاطمه و ابناهما**؛ یعنی علی و فاطمه و دو پسر ایشان. هرگاه مودت و محبت ایشان حسب الامر الهی واجب باشد اطاعت و فرمانبرداری ایشان نیز واجب خواهد بود و معنی این آیه با هدایت - والله یعلم - آنکه یا محمد بگو به امت خود که مرا در امر رسالت و تحمل مشقتها و محنتها و عداوتهای قریش و ترک وطن و مرتکب جنگها و حربها شدن و از آجلاف عرب و ادانی آن قوم، تَعَب و آزار کشیدن و تهمت زده سِخَر و کُهانَت بودن از شما، هیچ امیدواری اجر و عوضی و متوقع نفعی و فایده‌ای نیستم مگر یک چیز که آن در برابر تمام امور مذکوره تواند بود و از شما به همان یک چیز راضیم و گویا عِلَّت تامّة نبوت و بعثت همان است و آن محبت و مودت اهل بیت است و چون أَقَلّ مرتبۀ دوستی، طلب رضای ایشان و فرمانبرداری امر و نهی و حجت دانستن قول و فعل ایشان و مقدم داشتن متابعت ایشان بر متابعت غیر است و عداوت و دوری گزیدن و مخالفت مخالفان ایشان است و حق سبحانه و تعالی در این آیه اشاره به اطاعت و فرمانبرداری ایشان نموده و تفسیر از آن، محبت به امامت شده، چنانچه از اطاعت غیر، به بُغْض و عداوت. و ظاهر است که میانه دو شخص محبت

۱. سوره شوری، آیه ۲۳.

۲. فضائل الصحابه احمد حنبل ج ۲/ ۶۶۹، نهج الحق ص ۱۷۵ از مسند حنبل نقل کرده است.

۳. تفسیر ثعلبی ج ۴/ ورق ۳۲۸/ ب [نقل از «النور المشتعل» ص ۲۱۱].

۴. نهج الحق ص ۱۷۵ از «صحیحین» نقل کرده است.

به درجه کمال رسد و ضرر دینی یا دنیوی در اطاعت محبوب نباشد و با وجود آن اگر اطاعت او ننمایند و فرمانبری دشمنان وی اختیار کنند البته آن دوستی به دشمنی مبدل گردد، چنانچه اصحاب پیغمبر خدا در ماده اهل بیت نبوت و رسالت ترک مراعات آیات و منزلات قرآنی و احادیث و روایات نبوی کرده از مقتضیات آن انحراف نموده تابع هوای نفس خسیس شده و دلیل و هادی و راهنما و منصوب مِنْ جَانِبِ اللَّهِ را گذاشته به روسیاهی دَارِئِنِ رُحَمَاءِ دُورِ رسیده و چه مناسب مقام است آنچه شیخ حسن بن علی طبرسی رحمته الله در کتاب خود ذکر نموده که حق تعالی در سوره مریم بعد از ذکر انبیا، فرموده، **﴿فَخَلَفَ مِنْ بَٰعِثِهِمْ خَلَفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسُوفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا﴾**^۱؛ یعنی رسیدند از پس اینان فرزندان بد که از فرط غفلت فرو گذاشتند نماز را یعنی ترک نموده پیروی کردند آرزوهای نفس را از گناهان پس زود باشد که ببینند به جزای تباہکاری، عذاب و زیان. و بعضی گفته اند مراد از ضایع گذاشتن نماز، نماز بر جنازه رسول خداست و از پیروی هوای نفس و شهوات، استعداد امر خلافت است که آنحضرت را در خانه گذاشتند و به طلب خلافت و ریاست رفتند و در فکر بودند که اگر به تجهیز آنحضرت مشغول شوند مبدا امر خلافت به بنی هاشم قرار گیرد و یکی از مفسران فرموده که دلیل بر محبت اهل بیت بهتر از آیه **﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِٰمِهِمْ﴾**^۲ نیست، یعنی فردای قیامت می خوانیم هر گروهی را با امامی که داشته اند و حشرشان با ایشان می کنیم. مثلاً اصحاب معاویه را با او و پسر او و شیعه امیرالمؤمنین را با او و پسران و اولاد ایشان. و در «تحفة الابرار» آورده که اگر در علم خدا مکنون بودی که نعوذ بالله از اهل بیت نبی، زلّتی واقع خواهد شد امر به محبت ایشان فرمودی و نکته در تامل این آیه که در آن امر به محبت ایشان فرموده آنست که اگر کسی رسد به

۱. سوره مریم، آیه ۵۹.

۲. سوره اسراء، آیه ۷۱.

رنجانیده به ایشان عداوتی اظهار کردی، ممکن بودی که پیغمبر خدا از او برنجیدی و حال آنکه پیغمبر از مؤمنان نمی رنجد؛ پس محبت عترت را واجب گردانیده بر کافه خلائق تا هرکه مخالفت قول خدا نموده محبت ایشان را سهل انگارد و یا آنکه محبت عترت را به عداوت مبدل کند کافر گردد و پیغمبر ﷺ از کافر رنجیده باشد نه از مؤمن و هرکه هدایت ازلی را با عنایت لم یزلی جمع نموده در محبت ایشان از روی صدق و اخلاص، فرمان الهی را منقاد شود پیغمبر خدا را از خود خوشنود ساخته دنیا و آخرت خود را معمور کرده باشد؛ پس حاصل استدلال به این آیه آن است که محبت علی علیه السلام واجب است به مقتضای این آیه؛ زیرا که حق تعالی گردانیده است مودت ذوی القربی را اجر و جزای فرستادن رسول که به آن مستحق ثواب دایم می شوند و آن واجب است که معصوم باشند، چه اگر خطا از ایشان وقوع داشتی ترک مودت واجب می بود از جهت آنکه در جای دیگر فرموده که ﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾؛ یعنی نشاید که بیابی گروهی را که می گروند به خدا و به روز واپسین که ایشان مودت ورزند به آن کسی که مخالفت کند با خدا و رسول او، یعنی می باید مؤمنان، کفار و منافقان را دوست ندارند اگر چه پدر و برادر و خویش ایشان باشند و غیر از امیرالمؤمنین کسی معصوم نبود به اتفاق دوست و دشمن؛ پس متعین باشد امامت او.

و دیگر از قرآن **سوره مبارکه هَلْ أَتَى**^۱ که اکثر مفسران اهل سنت چون صاحب کشاف و بیضاوی و واحدی و فخر رازی و علامه نیشابوری^۲ و غیر هم و جمیع مفسران امامیه نقل نموده اند که در شأن اهل بیت رسول الله یعنی مرتضی

۱. سوره مجادله، آیه ۲۲.

۲. سوره انسان (ذکر) سوره ۷۶ قرآن.

۳. تفسیر کشاف ج ۴/۶۶۷؛ تفسیر بیضاوی ص ۷۷۵ چاپ یک جلدی؛ اسباب النزول، ص ۲۵۱ و ۲۵۲؛ تفسیر فخر رازی ج ۳/۲۴۳؛ تفسیر نیشابوری، ج ۶/۴۱۲، علامه نیشابوری در تفسیرش می نویسد: «... دُكِرَ الواحدی فی البسيط و الزمخشری فی الکشاف و کذا الامامیه أطبقوا علی أَنَّ السورة نزلت فی اهل بیت النبی ﷺ».

علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام نازل شده و سبب نزول را جمعاً چنین نقل نموده‌اند که حسن و حسین علیهم السلام بیمار شدند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه زهرا و خادمه ایشان فضّه نذر نمودند که چون کوفت ایشان بر طرف شود به شکرانه آن، سه روز متوالی روزه بدارند بعد از آنکه حق تعالی اِمامَیْنِ هُمَا مَیْنِ را شفا بخشید ایشان خواستند که به نذر خود وفا نمایند از کم و بیش در بیتِ اهل بیت هیچ چیز نبود.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از یهودی که همسایه‌اش بود سه صاع جو قرض نمود. فاطمه زهرا یک حصه از آن، آرد کرده نان پخت و از آن صاع آرد پنج قرص نان پخته شده بود چون مرتضی علی از نماز شام فارغ شده به خانه آمد، فاطمه علیها السلام آن نان را حاضر ساخته اراده افطار نمودند. در آن حین مسکینی بر در آمده سؤال نمود و گفت: یا اهل بیت محمد! مسکینم از مساکین مسلمانان، مرا طعام دهید تا حق تعالی از مواید جنّت شما را طعام دهد. حضرت امیر قُرض خود را خواست که به مسکین عطا فرماید فاطمه علیها السلام نیز از قرص خود گذشت و همچنین حسنین علیهم السلام با مادر و پدر در آن سخاوت شریک شدند و فضّه نیز همراهی نموده هر پنج قرص را به مسکین داده به آب افطار فرمودند و نیت روزه کردند؛ شام روز دیگر، در وقت افطار که به یک صاع دیگر، پنج قرص دیگر پخته بودند که یتیمی چیزی طلب نموده. همان گفت و به همان نحو قرصها را اهل بیت عطا فرموده، به آب افطار نمودند و نیت روزه روز سیّم نمودند، شام روز سیّم اسیری آمد و به همان طریق سؤال نمود اهل بیت پنج قرص را به او عطا فرمودند چنانچه گذشت و بعضی گفته‌اند حق تعالی هر شب جبرئیل علیه السلام یا ملکی دیگر را به جهت امتحان می‌فرستاد. القصه؛ روز چهارم که رسول خدا صلی الله علیه و آله به خانه فاطمه زهرا آمد دید که شکمش بر پشت چسبیده و چشمها به گود رفته قوّت حرف زدن ندارد و حسنین علیهم السلام را دید که از گرسنگی می‌لرزند و قوّت بر حرکت ندارند. دست دعا به درگاه خدای تعالی

برداشته فرمود: بار خدایا! اهل بیت رسول تو از گرسنگی هلاک می شوند. درین حال جبرئیل امین نازل شده گفت: آورده ام سوره ای را که حضرت رب العزت ترا با آن تهنیت نموده و «سوره هل آتی» را به آنحضرت خواند و رسول خدا ﷺ شکر الهی را به آن عطیه عظمیٰ به جای آورد.

و صاحب کشف الغمّه بعد از نقل این حکایت گفته: «و هذه السورة نزلت فی هذه القضية باجماع الامة و لا اعرف احداً خالف فیها»؛ یعنی این سوره درین قضیه نازل شده است به اتفاق جمیع مسلمانان و گمان ندارم که کسی خلاف این گفته باشد. و ابن طاووس الحسینی در کتاب «طرایف» بعد از نقل این قضیه می گوید^۲ که ثعلبی که از مفسران اهل سنت است از محمد بن علی مغازی^۳ که او نیز از مشاهیر فضلاء اهل سنت است نقل نموده که او در کتابی که آن را «بلغه» نام کرده است آورده، که بعد از ایثار اهل بیت و نزول سوره هل آتی حضرت واهب بی منت بجهت اطعام ایشان خوانی پر از اطعمه لذیذ جنت فرستاد و ایشان هفت شبانه روز، صبح و شام از آن می خوردند و بعد از آن ناپدید شد.

و محمد بن یوسف شافعی در کتابی که آن را «کفایة الطالب»^۴ نام کرده قضیه نزول هل آتی را به این روش ذکر نموده که روز چهارم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دست حسنین را گرفته به خدمت حضرت رسول خدا رفتند و چون نظر حضرت رسالت پناه بر ایشان افتاد و بر گرسنگی ایشان مطلع شد، یکی را بر سینه و یکی را بر دوش گرفته به خانه فاطمه علیها السلام آمد. چون چشم او بر پدر افتاد بی اختیار به گریه درآمد و گفت بطریق حکایت می گویم نه از روی شکایت، امروز چهار روز است که

۱. کشف الغمّه ج ۱/ ۳۰۴.

۲. الطرائف ابن طاووس ص ۱۰۹، «الصرط المستقیم» ۱/ ۳۵۸.

۳. در طرائف «محمد بن علی غزالی» آمده است و برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به: «کتابخانه ابن طاووس» ص ۲۲۳.

۴. کفایة الطالب ص ۳۴۷.

من و علی و فرزندانم از طعام دنیا نچشیده‌ایم و تا حال از شما پنهان داشته‌ایم. پس حضرت رسول دست مبارک به دعا برداشته گفت: «اللَّهُمَّ أَنْزِلْ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ كَمَا أَنْزَلْتَ عَلَيَّ مَرْيَمَ بِنْتِ عِمْرَانَ؛ یعنی بارخدا یا! فرو فرست بر محمد، مائده‌ای از بهشت چنانچه فرستادی قبل از این از برای مریم دختر عمران. بعد از آن به فاطمه امر فرمود که با فرزندان به درون خانه داخل شوند. پس حضرت رسول ﷺ با علی ﷺ نیز موافقت نموده به آن حجره درآمدند دیدند که کاسه مُکَلَّل به جواهر که بوی مُشک از فراز آن می‌دمید پر از زید و قطعه گوشت مرغ پخته بر روی آن، تا هفت روز چاشت و شام اهل بیت ﷺ از آن بود و ذره‌ای کم نشد! صبح روز هشتم، یهودیه‌ای که همسایه بود استخوانی که در دست امام حسن ﷺ بود دید گفت: این استخوان با این خوشی بوی از کجاست؟ حضرت امام فرمود که از عالم غیب آمده است. یهودیه که خواست از دست آنحضرت بگیرد، استخوان ناپدید شد و کاسه را به جای خود بردند. حضرت رسالت پناه چون شنید فرمود که اگر اظهار نمی‌شد، آن کاسه تا روز قیامت در منازل اهل بیت می‌ماند.

و باید دانست که ایثار حضرت امیر دلیلی است قوی بر آنکه هرچند کسی صرف مال خود در خیرات و تصدقات کند اسرافش نتوان گفت، چه ترغیبی که در آن فعل، از آنحضرت واقع شده بر نفقه کردن و تصدق نمودن، زیاده از حصر است و کدام ترغیب زیاده برین تواند بود که آن چهار برگزیده حضرت کردگار و خادمه ایشان سه روز متصل روزه دارند و به غیر از قرص جویی از برای افطار ایشان چیزی نباشد و آن را هم قرض کرده باشند و باز ایشان را روزه باید گرفت در روز دراز و هوای گرم مدینه در آن حالت که ایشان را به غیر از آب از برای سحور و افطار چیزی نباشد و بر آن بی چیزی صبر کنند و از سر آن نان جو درگذرند و به فقیر و محتاج دهند و باز به آب افطار نمایند؛ چنانکه در شرحی بر «ارشاد فقه»^۱ این فقیر نوشته به

تقريب مذکور گشته در کتاب زکوة^۱ در تحت آیه ﴿يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوُ﴾^۲ در مجمع البیان مسطور است که «ولیس ذلك مخصوصاً بِهِمْ بَلْ كُلٌّ مِنْ يَفْعَلِ ذَلِكَ يَنَالُهُ»؛ یعنی این فیض و این عنایت مخصوص ایشان نبود، بلکه هر کسی که این قسم ایثاری تواند نمود فیض آن را در می یابد. و این فعل از حضرات اهل بیت دلیل است بر آنکه جایز باشد قرض کردن و در خیرات صرف نمودن و مؤید مطلوبست آنکه حضرت رسول خدا در وصیتی که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را می کند، می فرماید: «ابذل مالك حَتَّى يُقَالَ أَسْرَفْتَ وَمَا أَسْرَفْتَ»؛ یعنی بذل کن یا علی مال خود را در راه خدا بحدی که مردمان گویند اسراف نموده. و حال آنکه اسراف نیست و چون مال در معرض زوال است.

و حق تعالی می فرماید که ﴿مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ﴾^۳؛ یعنی نفقه کنید در راه خدا که آن به شما می ماند. و نزد عاقل هیچ تجارتی بهتر از این نیست و بعضی از معاندین درین مقام گفته اند که آیا جایز است کسی را که در تصدق تا بدان حد مبالغه کند که نفس خود و اهل خود را به هلاکت نزدیک سازد و حال آنکه حق تعالی فرموده: ﴿وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوُ﴾^۴؛ یعنی اگر سؤال کنند از تو ای پیغمبر، که به چه طریق نفقه نمائیم بگو آنچه زیاده باشد از نفقه عیال. و در حدیث آمده که بهترین صدقه آنست که آنچه از نفقه اهل و عیال زیاده باشد بدهند. و جواب این شبهه آنکه عفو چنانچه به این معنی آمده است، به معنی افضل مال و اطیب نیز آمده است، پس معنی بنابراین همچنین خواهد بود که بگو یا محمد که آنچه خوبرو و بهتر باشد بدهید. و مؤید این معنی است.

۱. در کتاب زکات [زبدة البیان (کتاب الزکوة) ص ۱۹۸ و ۱۹۹].

۲. یک سطر در کاشف الحق نیست یعنی شرح ارشاد فقه و کتاب زکات (کاشف الحق ص ۴۵).

۳. سوره سبأ، آیه ۳۹.

۴. سوره بقره، ۲۱۹.

آیه «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ»^۱؛ یعنی در نمی‌یابید شما نیکی را مگر آنکه نفقه کنید و تصدق نمائید به آن چیزی که آن را بهتر می‌دانید و دوستر می‌دارید.

و در حدیث چنانچه آن معنی مذکور است این نیز آمده که «خیر الصدقه ما رقت غنیاً»^۲؛ یعنی بهترین صدقه‌ها آن است که خواهنده را غنی سازد به مرتبه‌ای که بعد از آن محتاج سؤال نشود. و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در آن سه شب، آنچه حصه او بود امر می‌نمود که به سایل بدهند و فاطمه زهرا و حسنین و فضه خود به رضا و رغبت ایثار می‌نمودند و ثواب آخرت را بر خوردن اختیار می‌کردند، نه آنکه حضرت امیرالمؤمنین ایشان را جبر کرده باشد تا گویند مبالغه نموده و اهل خود را به هلاکت انداخته.

و عجب است از آنانکه در ایثار امیرالمؤمنین (علیه السلام) استبعاد نموده‌اند؛ از صوفیه نقل می‌کنند و تحسین می‌نمایند در ریاضت نفس چیزی چند که عقل باور نمی‌کند؛ چنانکه می‌گویند بایزید بسطامی یکسال آب نخورد^۳ و نفس را ادب می‌کرد و فلان صوفی چند چله برآورد و هرچهل روز به یک بادام می‌گذرانید^۴ و عبدالله بن سهل ثُستری هفتاد روز چیز نخورد^۵ و ملای رومی و شمس تبریزی سه ماه در خلوت شب و روز به روزه وصال به سر بردند و سهل ثُستری می‌گفت در بدایت حال هر سه شبانه روز یکبار افطار می‌کردم، بعد از آن هر پنج روز که در روزه بودم، یکبار و پس هر هفت روز و آنگاه هر بیست و پنج روز که در روزه بودم، یکبار افطار می‌کردم تا به هفتاد روز رسید^۶ و حال آن که در آن ریاضتها با آنکه ضرر به نفس

۱. سوره آل عمران، آیه ۹۲.

۲. الکافی ج ۴/۴۶ با مختصر تفاوت.

۳. تذکرة الاولیاء ۱/۱۵۶، احقاق الحق ج ۳/۱۷۴.

۴. در کاشف الحق چهار سطر کم دارد، ص ۴۶.

۵. تذکرة الاولیای عطّار (تصحیح نیکلسون) ج ۱، ص ۳۵۳.

۶. تذکرة الاولیاء ج ۱/۳۵۳.

می‌رسد و به دیگری نفع نمی‌رساند و اینجا اگر چه مشقتی بوده اما مسکین و یتیم و اسیری را از محنت جوع خلاصی داده‌اند و باعث آن شده که چنین سوره‌ای از آسمان نازل گردد و لکن آنجا چون از صوفیان واقع شده نیکوست و به ایشان اقتدا باید کرد چون مخالفان اهل بیت‌اند و اینجا چون از مرتضی علی علیه السلام و فرزندان او صادر شده مستبعد است و عیب می‌دانند.^۱ حاصل کلام آنکه، هر که درین سوره تأمل کند و در آیه و تفسیر و تأویلش تفکر و تدبر نماید، می‌داند که کسی لایق منصب و مرتبه امامت و جانشینی رسول خداست که این قسم سوره در حق او نازل شده باشد نه غیر او. وَلِلَّهِ دَرَمَنْ قَالَ:

قَوْمٌ اتَى فِي مَدَجِهِمْ هَلْ أَتَى
مَا شَكَّ فِي ذَلِكَ إِلَّا مُلْحِدٌ^۲
و السلام علی من التبع الهدی.

و دیگر آیه کریمه ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ﴾^۳ است از مفسران اهل سنت چون ثعلبی^۴ و فخر رازی^۵ و نظام الدین نیشابوری^۶ و بسیار کس غیر ایشان با امامیه اتفاق نموده‌اند که این آیه در شأن مرتضی علی علیه السلام نازل شده؛ بیان آن مُجْمَلًا آنکه، چون حضرت رسالت پناه علیه السلام از مشرکان مکه در رنج بود و بعضی از مردم مدینه با او بیعت کرده بودند اراده رفتن به سوی مدینه در دل حقیقت منزل آنحضرت پیدا شده، مسلمانان را امر فرمود که به تدریج از مکه به مدینه رفتند و خود در سال سیزدهم از بعثت در فکر رفتن بود که قریش برین معنی مطلع شده ترسیدند که چون به مدینه رود کار او بالاگیرد و کار بر ایشان مشکل گردد

۱. کاشف الحق دویث شعر و سه سطر نیز اضافه دارد، ص ۴۶ و ۴۷، و جمله «چون مخالفان اهل بیت‌اند» در کاشف الحق نیست.

۲. این شعر از حصکفی (وفات: ۵۵۱ هـ) است؛ احقاق ج ۳، ص ۱۷۵.

۳. سوره بقره، آیه ۲۰۷.

۴. تفسیر ثعلبی؛ الکشف و البیان؛ طرائف ص ۳۷ از تفسیر ثعلبی؛ شواهد التنزیل ج ۱، ص ۱۲۳.

۵. تفسیر کبیر فخر رازی ج ۵، ص ۲۲۴.

۶. تفسیر نیشابوری ۱ / ۵۷۷.

و جمع شدند و فکرها کردند و آخر رأی همه بر آن قرار گرفت که از هر قبیله، دلاوری جمع آورند و همه به یکبار تیغ بر آنحضرت نهند تا خون او در میان قبایل متفرق گردد و بنی عَبد مَنَاف را طاقت مقاومت با همه قبایل نباشد؛ پس به ناچار به دیت و خونبها راضی شوند. جبرئیل امین سرور عالمیان را از داعیه کُفَّار خبردار نمود و پیغام رب العزّت رسانید که چون شب شود علی علیه السلام را بر فراش خود خوابانیده از خانه بیرون رود. آنحضرت امیرالمؤمنین را طلبیده بر قصد کفار و امر الهی مطلع ساخت. حضرت علی علیه السلام پرسید که چون چنین کنم آسیبی به ذات شما نخواهد رسید؟ فرمود، نمی‌رسد. حضرت امیر علیه السلام تبسم نموده سجده شکر الهی بر سلامت بودن ذات نبوی به جای آورد و گویند اول سجده شکری که کرده شد آن بود. پس چون شب شد امیرالمؤمنین علیه السلام پرده سبز آنحضرت را پوشید و در خوابگاه سید مختار تکیه فرمود و نفس خود را فدای نفس نبوی نمود^۱ و مشرکان تمام شب بر در حجره پیغمبر آخرالزمان جمع گشته انتظار داشتند که چون صبح شود آن کار که در میان خود قرار داده بودند بکنند تا بنی هاشم از اجتماع قبایل واقف گشته به دیت راضی شوند.

و چون صبح رسید آن مرکز دایره ایمان و فتوت و شیر بیشه شجاعت یعنی مرتضی علی علیه السلام را بر جای آنحضرت دیده پرسیدند که محمد کجاست؟ آنحضرت در جواب فرمود که فی حفظ الله. مشرکان خائب و خاسر گشته ساعتی علی را نگه داشتند و آخر به اشاره ابی لهب، از اودست برداشته به تفحص مشغول گشتند تا به غار ثور پی بردند بیضه کبوتر و خانه عنکبوت را دیده برگشتند و حق تعالی صفحه ثنای او را به تشریف ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ﴾^۲ مشرّف گردانید.

۱. دو بیت شعر اضافه دارد (کاشف الحق، ص ۴۷).

۲. سوره بقره، آیه ۲۰۷.

و ابن طاوس در کتاب «طرایف» آورده که «و لو لا نَامَ عَلَیَّ عَلَیَّ عَلَیَّ فَرَّاشُ النَّبِیِّ یَفْدِیهِ بِمَهْجَتِهِ مَا تَمَكَّنَ مِنْ هِجْرَتِهِ وَ لَا اَتَمَّامَ رَسَالَتِهِ»^۱ یعنی اگر سرور اولیا در فراش سید انبیاء نمی خوابید هرگز مهم هجرت و تبلیغ رسالت به اتمام نمی رسید؛ و همچنین او فرموده که خوابیدن علی علیه السلام بر فراش مقدس نبوی و خود را به دست دشمن سپردن غریب تر است از انقیاد و اطاعت اسماعیل علیه السلام و راضی شدن به کشتن پدر او را، چه او امیدواری تمام به شفقت پدری و مهربانی خلیلی و مرحمت بی نهایت یزدانی داشت و امیرالمؤمنین با وجود شدت عناد معاندان و کمی یار و مددکار و متفرق بودن مؤمنان و بودن هرکدام از ایشان در گوشه و مکانی منقاد و مطیع رسول خدا شدن و منتظر کشته شدن و دریافتن موت بوده در آن فراش قرار و آرام گرفت.

و فاضل نیشابوری^۲ در تفسیر سوره لقمان در مسأله زکوة که حق تعالی فرموده: ﴿وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾^۳ افاده نموده که زکوة عوام الناس یک قدر معتبری است از مال و جان و خواص را دادن کل مال است در راه حق تعالی و آن خاص خواص را بخشیدن سر جان است در راه جانان^۴. و غزالی در کتاب «احیای علوم» ذکر کرده^۵ که چون حضرت ملک الموت متوجه قبض روح خلیل الرحمن - علی نبینا و علیه السلام - شد با وجود اختصاص به مقام خلّت و امتیاز از سایر انبیاء پیشین و آن مرتبت، گفت «هل رأیت خلیلاً یمیت خلیله؟»؛ یعنی آیا دیده ای که دوستی، مردن دوست خود را خواهد؟ در جواب شنید که «هل رأیت حبیباً یموت لواء حبیبه؟»؛ یعنی آیا دیده ای که حبیبی رسیدن به دوست را مکروه دارد. پس راضی

۱. الطرائف ابن طاوس، ص ۳۳، با مختصر تفاوت.

۲. تفسیر نیشابوری، ۵ / ۴۲۷.

۳. سوره لقمان، آیه ۴.

۴. یک بیت شعر اضافه دارد؛ کاشف الحق، ص ۴۸.

۵. امالی صدوق ص ۱۶۴؛ مجلس ۳۶.

شده به قبض روح رضا و شاه کشور محبت و سرکرده اصحاب فتوت بی طلب و تقاضا مہیای ایثار روح گشته انتظار وصول و رسیدن به دوست می کشید چنانچه مکرر فرموده که «و الله ان ابن ابی طالب انس بالموت من الطفل بثدی امه»^۱؛ یعنی به ذات خدا قسم که پسر ابوطالب را انس به مردن بیشتر از انسی است که طفل شیرخوار را به پستان مادر می باشد! و از این جهت است که چون ضربت ابن ملجم - علیه اللعنة - در ذائقه او چاشنی ثمره محبت داد فرمود: «فُزْتُ وَرَبُّ الْكَعْبَةِ»^۲ یعنی به صاحب خانه کعبه سوگند که فوز و رستگاری یافتم و به دوست رسیدم!

و ثعلبی در تفسیر این آیه مبارکه ذکر کرده است^۳ که چون حضرت نبوی ﷺ عازم هجرت گردید امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در مکه گذاشت که قرضهای مردم را ادا کند و امانت های مردم که در نزد آنحضرت بود به صاحبان برساند و او را بر جای خود خوابانیده راهی شد. در آنوقت حق تعالی به جبرئیل و میکائیل وحی فرمود که من در میان شما هردو، عقد برادری بستم و عمر یکی از شما را درازتر و عمر دیگری را کوتاهتر قرار دادم کدام یک از شما اختیار می کنید که عمر برادرش درازتر از عمر او باشد؟ هیچکدام به کوتاهی عمر راضی نشدند. باز از جانب رب العزت وحی به ایشان رسید که چرا نیستید شما هردو مثل علی ابن ابی طالب که من عقد برادری میانه او و پسر عمش محمد بستم و او بر فراش محمد خوابیده نفس خود را فدای نفس او نمود و زندگی او را به زندگی خود اختیار کرد؛ اکنون شما هردو به زمین رفته او را از شر اعدا محافظت نمائید. هردو به زمین آمده جبرئیل به بالای سر و میکائیل به پائین پای آن سرور قرار گرفتند و تا روز، محافظت او می نمودند و جبرئیل (علیه السلام) خطاب به آنحضرت نموده گفت: «يَخِ يَخِ مِنْ مِثْلِكَ يَا ابْنَ ابِي طَالِبٍ! يَا هَاهِي اللَّهُ بِكَ الْمَلَائِكَةُ»؛ یعنی وه وه کیست مثل تو ای پسر ابوطالب! فخر می کند حق تعالی به تو

۱. نهج البلاغه ترجمه شهیدی ص ۱۳ (خطبه پنجم).

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲، ص ۱۱۹.

۳. عمدة ابن بطریق ص ۲۹۹ از تفسیر ثعلبی نقل کرده.

بر ملائکه مقرب! پس حضرت رسول خدا متوجه مدینه شد و حق تعالی این آیه را فرستاد به جهت شرف و کرامت شاه ولایت، و مشهور است که آنحضرت سه روز در مکه توقف نموده قروض مردم را ادا نموده و امانتها را به صاحبان داده روز چهارم پردگیان سلسله نبوت را برداشته به جانب مدینه توجه فرموده در موضع مسجد قُبا به خدمت حضرت نَبَوی استسعاد یافت و مخفی نیست که استحقاق درجات به قدر صبر بر بلیات در طاعت حق و خالق ارض و سموات است و در روز قیامت که ترازوی حساب در میان آید هر عاملی را در برابر عمل، اجری و ثوابی است بغیر از صبرکنندگان که اجر ایشان حسابی ندارد و چنانچه حق تعالی فرموده:

﴿ إِنَّمَا يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ ﴾!

بعضی از مخالفان از روی عناد گفته‌اند که این آیه در شأن صُهیْب رومی نازل شده چون قصد رفتن به مدینه را داشت و قریش او را مانع بودند از سر مال گذشته به مدینه رفت و این آیه در آن باب نازل شد. و چون فهمیدند که آنچه از آن روایت فهم می‌شود بخشش مال است و آنچه از این آیه فهم شده بذل روح است و هیچ ربطی به هم ندارند، گفتند، در شأن زبیر و مقداد نازل شده. چون کفار مکه حبیب بن عدی را که از مسلمانان بود گرفته بردار کرده بودند، رسول خدا فرمود: کیست که از سرجان خود بگذرد و او را از دار به زیر آورد. زبیر و مقداد رفتند و منتظر می‌بودند تا مشرکانی که در حوالی دارپاس می‌داشتند مدهوش شراب شدند و به خواب رفتند، او را به زیر آورده، بردند؛ چون این سر بازی کردند این آیه در شأن ایشان نازل شد. و این تیر تزویر ایشان بر نشانه برمی‌خورد اگر آیه مکی نمی‌بود، اما آیه مکی است و دار کشیدن حبیب بن عدی در وقتی روداد که پیغمبر خدا در مدینه بود و زبیر و مقداد از مدینه به این کار رفتند؛ حاصل کلام آنکه هرگاه جبرئیل امین گوید که کیست مثل تو ای پسر ابوطالب، دلالت می‌کند بر آنکه در عالم مثل آنحضرت

نباشد. هرگاه به گفته جبرئیل علیه السلام او را مثل نباشد، پس واجب باشد که او امام و جانشین باشد و با وجود او اگر دیگری امام شود تفضیل مفضول بر فاضل خواهد بود و ترجیح مرجوح بر راجح - والله اعلم -.

و آیه دیگر آیه نجوی است^۱ که ثعلبی و واحدی و نیشابوری^۲ و غیر هم از علمای تفسیر نقل کرده‌اند که اغنیا و صاحبان مال و ثروت در خدمت حضرت رسالت پناه علیه السلام حرف می‌زدند و بسیار می‌نشستند و صحبت می‌داشتند تا به حدی که جا بر فقرا تنگ می‌شد و راه گفتگوی ایشان بسته می‌شد و این معنی بر حضرت رسالت پناه علیه السلام گران بود و مکروه می‌داشت. حق تعالی این آیه فرستاد که ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوِيكُمْ صَدَقَةٌ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ وَأَطْهَرُ﴾^۳؛ یعنی ای آن کسانی که ایمان به خدا و رسول آورده‌اید، هرگاه خواهید که مناجات کنید شما با رسول، باید که پیش از مناجات تصدقی بکنید و پس از آن با رسول خدا سخن گوئید که این معنی از برای شما بهتر است.

و چون این امر از جانب الهی شرف صدور یافت فقرا را بی چیزی و اغنیا را بخل و امساک دامن گیر شده کثرت تخفیف یافت و امیر المؤمنین علیه السلام دستاری داشت به ده درم بفروخت و بعضی گفته‌اند که ده درم قرض نمود و بعضی گفته‌اند یک دینار داشت آن را به ده درم بفروخت و ده بار با رسول خدا مناجات کرد و در «کشف الغمّه» مذکور است^۴ که در کتاب «جمع بین الصحاح السیئه»^۵ و در «تفسیر

۱. سوره مجادله، آیه ۱۲.

۲. احقاق ج ۳، ص ۱۳۲؛ عمده این بطریق ص ۲۳۵ از تفسیر ثعلبی نقل کرده‌اند؛ اسباب النزول واحدی، ص ۲۴۳؛ تفسیر نیشابوری، ۶ / ۲۷۵.

۳. سوره مجادله، آیه ۱۲.

۴. کشف الغمّه ج ۱، ص ۱۶۸.

۵. احقاق ج ۳، ص ۱۳۳؛ الطرائف ص ۴۰، از جمع بین الصحاح نقل کرده‌اند؛ جامع الاصول ابن اثیر ج ۲، ص ۴۵۲؛ عمده این بطریق ص ۲۳۶ از جمع بین الصحاح.

ثَعْلَبِي^۱ مسطور است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که در کتاب خدا آیتی هست که عمل نکرده به آن هیچکس پیش از من و عمل نخواهد کرد به آن کسی بعد از من و آن، آیه مناجات است که چون آیه نازل شد مرا یک دینار بود آن را به ده درم فروختم و هر بار که با رسول خدا اراده سؤال می کردم دَرْهَمی تصدّق می کردم تا تمام شد و بعد از آن، آیه منسوخ شد و به سبب من، اُمّت از عمل کردن آیه خلاص شدند و چنانچه این آیه دلیل است بر امامت آنحضرت، این حدیث نیز دلیلی است علیحده برین مطلب و به هریک از آن مطلوب اثبات می یابد.

و از عبدالله بن عمر روایت مشهور است که می گفت: «ثَلَاثُ كُنْ لَعَلِّي لَوَانٌ لِي وَاحِدَةً مِنْهُنَّ كَانَتْ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ حُمْرِ التَّعَمِّ: تزویج به فاطمه و اعطائه رایة یوم خیبر و آیه النجوى^۲؛ یعنی سه چیز بود علی علیه السلام را که اگر یکی از آنها مرا بودی دوست تر بودی نزد من از اشتراک سرخ موی: یکی زن کردن او فاطمه را و دیگر آنکه روز خیبر عَلَم را رسول خدا به او داد شب پیش گفته بود که فردا عَلَم را به کسی خواهم داد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و یکی آیه نجوی که او به آن آیه عمل نمود و دیگری را عمل نمودن به آن نصیب نشد.

و وجه استدلال بر امامت آنحضرت از این آیه آن است که آنحضرت پیش دستی کرد بر جمیع صحابه در عمل نمودن به مضمون آیه و بعد از آنکه به این عمل نمود، آیه منسوخ شد؛ پس پیش دستی نمودن او بر آن عمل و قبول نمودن امر الهی را و عمل کردن به آن، دلیل روشن است بر افضلیت او، لهذا اِنَّ عُمَرَ اَرْزَوَى اَنْ مِی کرده و هرگاه افضل باشد اولی و اَلَّتِی خواهد بود به امامت و جانشینی رسول خدا و از این ظاهر می شود کذب و افترای آنچه اهل سنت از برای خلیفه خود ابی بکر اثبات کرده اند که او مال بسیار در راه خدا صرف کرده بود و هرگاه کسی در دو درهم تصدّق نمودن و با رسول خدا رازگفتن بخل نماید و امساک کند یقین است که

۱ و ۲. عمده این بطریق ص ۲۳۵ از تفسیر ثعلبی؛ الطراف ص ۴۰ از تفسیر ثعلبی.

مال بسیار صرف نخواهد نمود؛ و همچنین مناقشه‌ای که بعضی از روی عداوت نموده‌اند که این دلیل افضلیت نمی‌شود چه شاید که وقت آن قدر وسعت نداشته باشد، مدفوع است به آنکه در اصول مقرر شد که جایز نیست که حق تعالی تکلیف مالا یطاق نماید؛ اگر وقت تنگ می‌بود کی حق تعالی بندگان را امر می‌فرمود؟! و حال آنکه اکثر گفته‌اند که بعد از ده روز آیه منسوخ شد؛ و دیگر آنکه ابن مغازلی در «مناقب»^۱ و بغوی در «معالم التنزیل»^۲ نقل کرده‌اند همان حرف را از امیرالمؤمنین که در قرآن آیتی است که بغیر از من کسی به آن عمل نکرده پس چون وقت گنجایش از برای او داشت و از برای دیگران نداشت؟! فخر رازی درین مقام نغمه‌ای در طنبور افزوده و گفته^۳ بعد از آنکه وقت گنجایش داشته باشد، وجه عمل نکردن اصحاب به این آیه این باشد که مبادا از عمل کردن ایشان فقرا دل شکسته شوند و نکردنی که سبب الفت باشد به از کردنی است که موجب کلفت باشد، با اینکه تصدق در وقت مناجات واجب بوده اما اصل مناجات نه واجب بود و نه سنت و دلتنگی فقرا البته باعث پریشانی خاطر رسول خدا می‌شود؛ پس می‌شاید که ترک عمل کردن اصحاب را این سبب بوده باشد.

و علامه نیشابوری با آنکه از اهل سنت است در تفسیر خود گفته^۴ که این گفتگو را سببی بغیر از تعصب و عناد نیست و از کجا بر ما واجب و لازم شده است که اثبات مفضولیت علی علیه السلام کنیم و تجویز نکنیم که او را خصلتی باشد که در دیگری نباشد. و هیچ صاحب انصافی نمی‌گوید که راز گفتن با رسول خدا موجب دل شکستگی کسی تواند شد و حال آنکه خود می‌گویند که عبدالله عمر آرزوی این خصلت می‌کرد و البته کسی که عمل به این آیه کرده باشد از روی انصاف او را

۱. مناقب ابن مغازلی ص ۳۲۶.

۲. معالم التنزیل بغوی (تفسیر بغوی)، ج ۴، ص ۳۱۰.

۳. تفسیر فخر رازی ج ۲۹، ص ۲۷۰.

۴. تفسیر نیشابوری ۶ / ۲۷۶.

چندین زیادتى است: یکی فرمانبرداری امر الهی و یکی رازگفتن با رسول خدا؛ و یکی محبتی که از اینجا ظاهر می شود؛ و یکی امتیاز دوست از کسی که دوستی را به خود بسته است؛ و یکی فیضی که به فقرا می رسد؛ و یکی رفع ملالی که رسول را از صحبت سُفلا رسیده بود؛

و دیگر آنکه اگر تصدق کردن و رازگفتن موجب دلتنگی فقرا می شود پس در ادای زکوات و خمس واجبی هم احتمال می رود که مبادا چون فقرا چیزی ندارند که ادای زکوات و خمس کنند و از آن ثواب بی بهره مانده اند دل شکسته شوند و این معنی خود به کفر نزدیکتر است و هرگاه که حق تعالی تصدق را سبب رازگفتن نموده باشد فقرا را که ممکن نباشد در عرف و شرع پیش خدا و خلق معذور است و حق تعالی قدری را برای صدقه قرار نداده بود تا بگویند مبادا شخصی از آن عاجز باشد بلکه به چیز سهلی اگر همه به یک خرما باشد مُسَمَّای این تصدق به فعل می آید؛ پس این مناقشات نباشد إلا از راه عداوت حق تعالی همگنان را از او دور دارد که جمعی سر رشته اعتقاد از دست داده و به کفرستان جهل و عناد افتاده با کمال ظهور حقیقت آن بلند مرتبه به تقدیم جُهال بر او راضی شده باشند.^۱

و همچنین آیه مبارکه سراپا هدایه ﴿الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً﴾^۲ است که حافظ أبو نُعَيم از ابن عباس نقل کرده^۳ که روزی امیرالمؤمنین (علیه السلام) را از مال دنیا چهار درم بود یکی را در روز و یکی را در شب و یکی را پنهان از خلق و یکی را آشکارا در راه خدا به صدقه داد و این آیه در شأن او نازل شد. و ثعلبی در تفسیر خود نیز به همین طریق نقل نموده^۴ و این افضلیت از برای غیر آنحضرت ثابت نشد؛ پس او أَفْضَل و أَوْلَى به امامت و خلافت مصطفی باشد به

۱. یک بیت شعر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۵۱).

۲. سوره بقره، آیه ۲۷۴.

۳. النور المشتعل... ص ۴۴.

۴. احقاق ج ۳، ص ۲۷۴ از ثعلبی نقل کرده است.

اعتراف دوست و دشمن.

و آیه دیگر قوله تعالى است ﴿فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ﴾^۱ جمهور مفسرین اهل سنت موافقت با امامیه کرده اند و از ابن عباس - رضی الله عنه - نقل نموده اند^۲ که او گفت از رسول خدا پرسیدند که یا رسول الله کدام است آن کلماتی که آدم عليه السلام به آن تکلم نموده توبه او قبول شد؟ رسول خدا عليه السلام فرمود که آدم از حق تعالی سؤال کرده گفت: الهی به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه مرا قبول کن! پس حق تعالی عذر او را پذیرفت و توبه اش درجه قبول یافت و کسی که آدم صفی عليه السلام به برکت نام او توبه اش قبول شود یقین که اولی و افضل خواهد بود از دیگران به امامت و خلافت و جانشینی رسول خدا، چه به رفاقت و شراکت رسول خدا فهمیده می شود مساوات و برابری او که بر عقلاً پوشیده نیست و این فضیلت نه آن نحو فضیلتی است که به دیگری ملحق تواند شد.

و در «رساله حاویه»^۳ که از تصانیف اهل سنت است مرقوم است که مقصود از لفظ «کلمات» در آیه مذکوره این است که «یا حامدُ بحقِّ محمد و یا عالی بحقِّ علی و یا فاطر بحقِّ فاطمه و یا محسن بحقِّ الحسن و یا قدیم الاحسان بحقِّ الحسین فاغفر لی فتاب علیه» و در کتب حدیث از رسول خدا منقول است که فرمود: «لو كانت البحارُ مداداً و الأشجارُ اقلاماً و السموات صحافاً و الانس و الجن کُتُاباً لنفد المداد و فنت الصُّحف و کلت الاقلام و لم یکتبوا فضل علی»^۴؛ یعنی اگر دریاها مداد شود و درختان قلم و آسمانها صحیفه ها و آدمیان و جنیان نویسندگان باشند البته مداد آخر شود و کاغذها برطرف گردد و قلم ها کُندی یابد و هنوز ننوشته باشند چیزی از ده

۱. سوره بقره، آیه ۳۷.

۲. کشف الیقین علامه حلی ص ۱۴ و ۱۵.

۳. کامل بهائی ج ۲، ص ۲۲۰ از «حاویه» نقل کرد؛ معارج النبوة کاشفی ص ۹، (چاپ هند) با مختصر تفاوت.

۴. احقاق الحق ج ۴، ص ۱۰۱.

یک فضایل امیر المؤمنین را؛ مُصَدِّق این است آیه وافی هدایه ﴿قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِزَادًا لِّكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَذَ كَلِمَاتُ رَبِّي﴾^۱؛ چه در تفاسیر معتبره مسطور است که کلمه ﴿كَلِمَاتِ رَبِّي﴾ اشاره به آنحضرت است.

و در کتاب مستطاب کلینی مذکور است^۲ از ابی عبدالله علیه السلام فی قوله تعالى ﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ﴾ کلمات محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و الائمه علیهم السلام من ذریتهم فَنَسِيَ هَكَذَا وَاللَّهِ انْزَلَتْ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله؛ یعنی مراد از «کلمات» در آیه شریفه اسامی مبارکه ذوات خمسہ مقدسه هاشمیه است و باقی ائمه معصومین که از ذریه ایشانند و در آیه پنج اسم مذکور بوده، ارباب عصیان آن را از قرآن بیرون کرده شعله افروز آتش غضب الهی گردیده‌اند و با وجود این مراتب از حالات ذات احدی سمات آن مظهر اسما و صفات به این حروف و حکایات قناعت نمودن آفتاب به گز پیمودن است^۳.

دیگر آیه وافی هدایه ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ... تا ...عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾^۴ که متصل به این آیه است.

در صحاح سنّه و جمع بینها و در تفاسیر اهل سنت به موافقت طایفه امامیه تفسیر به این طریق شده که این آیه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شد^۵ چه فخر می‌کردند عباس بن عبدالمطلب و طلحه بن شیبّه و حمزه؛ عباس می‌گفت: فخر مرا است که سقایت حاج از من است و چاه زمزم که حاجیان از آن آب می‌خورند در

۱. سوره کف، آیه ۱۰۹.

۲. الکافی ج ۱، ص ۴۱۶.

۳. یک بیت شعر از ملا حسن کاشی اضافه دارد (کاشف الحق، ص ۵۲).

۴. سوره توبه، آیه ۱۹ - ۲۲.

۵. شواهد التنزیل ج ۱، ۳۲۰ - ۳۳۰ فضائل الخمسه ج ۱، ص ۳۲۵ تفسیر فخر رازی ج ۱۶، ص ۱۱؛ الدر المنثور ج ۳، ص ۲۱۸؛ اسباب النزول واحدی، ص ۱۳۹؛ الطراف ص ۵۰؛ از جمع بین الصحاح؛ عمدة ابن بطریق ص ۲۴۶ از جمع بین الصحاح.

دست من است و طلحة بن شیبہ می گفت: فضل مراست که کلید خانه مبارکه در دست من است و بی رخصت من کسی را راه در خانه کعبه نیست و نمی تواند که داخل شود و حمزه به چیزی دیگر فخر می کرد. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شنیده فرمود: من شش ماه پیش از همه کس ایمان آورده با رسول خدا نماز کرده و پیش از همه کس جهاد نموده ام. خواستند که داوری به نزد رسول خدا آورند که او حکم کند، که حق تعالی از برای تصدیق قول امیرالمؤمنین علیه السلام این آیه فرستاد قرآن را حکم گردانید؛ یعنی آیا برابر می دارید سقایت حاج و عمارت مسجد الحرام را با آن کس که ایمان آورده است به خدای تعالی و به روز آخرت و جهاد کرده است در راه خدا؟ برابر نیستند این دو قوم نزدیک حق تعالی و حق راه نمی نماید به مقصود گروه مشرکان را که به شراکت بر خود ستم کرده اند. یعنی ایشان را به طبیعت خود گذاشت چه ایشان خسیس ترین موجودات را اختیار کرده اند به پرستش که اصنام اند اعلیٰ و اشرَف موجودات که خالق زمین و زمان است چه هنوز ایشان ایمان نیاورده بودند که این آیه نزول یافت.

و وجه دلالت این آیه بر افضلیت و امامت آنحضرت آن است که عباس و طلحة بن شیبہ دعوی می کردند که به خانه، اُولیٰ و اَحَقّ اند از دیگران و حضرت امیر رد قول ایشان نمود به اُولیٰ بودن خودش و حق تعالی تصدیق قول او نمود که نزد خدا یکسان نیستند و او از همه کس اُولیٰ است به خانه کعبه و هرگاه به خانه اُولیٰ باشد از دیگران که قبله مؤمنان است خصوصاً از عباس و حمزه پس از همه کس افضل باشد و اولی به امامت و به شرع مطهر داناتر و به هرچه تعلق به خانه می دارد بیناتر؛ و گفته اند «صاحبُ الْبَيْتِ اَبْصَرُ بِالْبَيْتِ»؛ یعنی صاحب خانه از دیگران به خانه، علمش بیشتر می باشد. و تولد او در خانه شده و خانه را از خنس و خاشاک وجود بُتان، او پاک ساخته بلکه شیعیان او را به دور آن خانه گشتن، از آن لازم شده

که نور مقتدای ایشان بر در و دیوار آن خانه تافته است.^۱

آیه وافى هدايه دیگر آنکه ﴿فِي بُيُوتٍ اِذْنُ اللّٰهِ اَنْ تُزْفَعَ وَ يُذَكَّرَ فِيْهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهٗ فِيْهَا بِالْعُدُوِّ وَالْاَصْصَالِ ۚ﴾^۲.

ثعلبی به اسناد خود از آنس بن مالک و بُرَیْذَه، نقل کرده^۳ که هردو گفتند که چون حضرت رسالت پناه ﷺ این آیه را بر مردمان خواند، مردی برخاست و گفت: یا رسول الله! این خانه‌ها کدام است؟ پیغمبر فرمود که خانه‌های پیغمبران. پس دیگری برخاست و گفت: یا رسول الله خانه علی و فاطمه از آن جمله است؟ فرمود: بلی، این خانه فاضل‌ترین خانه‌ها است. معنی این آیه آن است که در خانه‌هایی که مُسَبِّحان و تسبیح‌کنندگان تسبیح گویند خدای خود را در آنجا که دستوری داده حق تعالی امر کرده که برداشته شود به تعظیم قدر آن، یعنی رفیع قدر و بزرگ مرتبه دانید آن را و از جمله تعظیم قدر آن تطهیر آنست از زشتی و پلیدی و معصیت تا بردارند در آن آوازاها را به استدعا از حضرت باری تعالی و به نماز مشغول باید بود و از سخن دنیا و حرفهای عبث احتراز باید نمود؛ پس اگر کسی از روی بی‌انصافی نقل ثعلبی را اعتبار ننماید و گوید حضرت حق تعالی وصف کرده است درین آیه مردمان را به چیزی که دلالت می‌کند بر افضلیت ایشان که ظاهرشان با خلق است و باطن‌شان با حق و یک طرفه‌العین از او غافل نیستند؛ پس بنابر تفسیر و نقل ثعلبی که از بزرگان علما و مفسرین سنی است، بزرگی شأن سرور مؤمنان ظاهر می‌گردد و بر هر که اندک هوشی دارد وضوح می‌یابد که با وجود آنحضرت خلافت و جانشینی حضرت رسالت پناه به دیگری نمی‌رسد و کسی که حبیب خدا، خانه او را افضل از خانه‌های انبیا داند، به امر خلافت و امامت اولی خواهد بود از دیگران و ایشانند که دائماً به نماز و ذکر حق مشغول‌اند و به فقرا و مساکین تصدق می‌نمایند. باز این آیه

۱. یک بیت شعر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۵۳).

۲. سوره نور، آیه ۳۶.

۳. عمده ابن بطریق ص ۳۵۳ از تفسیر ثعلبی.

دلالت تمام بر افضلیت حضرت امیرالمؤمنین خواهد داشت چه در خبر است که آنحضرت در شبانه روزی هزار رکعت نماز می‌گزارد و سایر صفات مذکوره در آن سرور بر وجهی بود که هیچکس را با او دعوی مساوات نمی‌رسید. با وجود او اگر دیگری را بر او تقدیم دهند، تقدیم مفصول بر فاضل داده و ترجیح مرجوع بر راجح نموده باشند و این باطل است.

آیه با عظمت دیگر آنکه ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أَكْثَرُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ﴾^۱ رزین بن معاویه که اهل سنت است در «جمع بین الصحاح الستة» آورده است که این آیه نیز در آن وقت نازل شده که مفاخرت می‌کردند طلحه و عباس؛ یعنی آنانی که ایمان آورده‌اند و مهاجرت کرده‌اند و جهاد نموده‌اند در راه خدا و از سر مال و جان گذشته‌اند، رتبه و درجه ایشان بلندتر و بزرگتر است نزد خدای تعالی.

و این فضیلت بغیر مرتضی علی علیه السلام در هیچیک از صحابه نبود، نه سبقت ایمان و نه آن نحو مهاجرتی که آنحضرت کردند و نه آن قسم که آنحضرت نمود؛ پس او خلیفه و امام باشد.

و آیه دیگر آنکه ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنْتَهِ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^۲ جمهور اهل سنت از ابن مسعود نقل کرده‌اند که او گفت: «قال رسول الله صلی الله علیه و آله انتهت الدعوة إلى و إلى علی علیه السلام لم يسجد أحدنا قط للصنم فاتخذني نبياً و اتخذ علياً وصياً»؛ یعنی منتهی شده دعوت مردمان را به ایمان و اسلام و تکلیف نمودن به من و علی که نپرستیده‌ایم هیچیک از من و او، هیچ بتی را هرگز و اگر همه یک لمحّه باشد کفر و شرک ما را در نیافته؛ پس برگزید حق تعالی مرا به نبوت و علی را به وصایت و امامت. و اول آیه اینست که ﴿وَ إِذَا بَلَغَ ابْنُ آدَمَ رَبَّهُ

۱. سوره توبه، آیه ۲۰.

۲. سوره بقره، آیه ۱۲۴.

بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ^۱ تا آخر؛ یعنی چون تکلیف کرد ابراهیم را پروردگار او به کلماتی که اوامر و نواهی بود یا مناسک حج و یا سنن و آداب دین یا آن پنج اسم که آدم در وقت توبه به آن متوسل شده بود پس ابراهیم علیه السلام آن را به اتمام رسانیده و بدان قیام نمود حق تعالی به او، گفت: چون متابعت فرمان کردی به درستی که من گردانیدم ترا از برای مردمان پیشوا در دین مبین که به تو اقتدا کنند جمیع بندگان. ابراهیم التماس نمود که از فرزندان و اولاد من نیز امامان پیدا کنی حق تعالی در جواب او فرمود که نمی‌رسد امامت ستمکاران را یعنی عاصیان و کافران را از ذریه تو؛ پس چگونه مشرکان و ظالمان را منصب امامت و خلافت که در مرتبه نبوت است سزد چه شرک اعلیٰ مرتبه ظلم است که **«إِنَّ الشُّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ»**^۲ و این معنی بر خلفای ثلاثه صادق است که مدتها به سجود اصنام و شُرْب خَمَر و ارتکاب سایر معاصی که هریک منافی امامت است بسر برده با سبق کفر و در زمانی که بحسب ظاهر قبول اسلام نموده باشند غصب امامت و خلافت و جانشینی رسول خدا که از فرزندان اسماعیل بنص الهی مخصوص علی علیه السلام و باقی ائمه معصومین علیهم السلام است که از اول عمر تا آخر معصوم اند می‌نمایند.

و نزدیک است به این معنی حدیثی که از ابن مسعود نقل شده که نَسَفَى سُنَى حَنْفَى مَذْهَبٌ در «تفسیر مدارک» نقل نموده^۳ در تفسیر آیه نجوی از امیرالمؤمنین علیه السلام که آنحضرت فرمود که از رسول خدا صلی الله علیه و آله مسئله‌ای چند پرسیدم تا آنکه گفتم: مَا الْحَقُّ؟ یعنی از میان چیزها حق کدام است که همه کس تابع آن باید شد؟ فرمود: الاسلام و القرآن و الولاية اذا انتهت اليك؛ یعنی حق سه چیز است، یکی دین اسلام و یکی کتاب خدا و یکی ولایت و جانشینی من آن وقتی که به تو رسیده باشد. و مقرر است پیش اصولیان که یکی از حجتها، مفهوم شرط است؛ پس

۱. سوره بقره، آیه ۱۲۴.

۲. سوره لقمان، آیه ۱۳.

۳. تفسیر نسفی ج ۳، ص ۴۹۳.

از اینجا لازم می آید که ولایت پیش از آنکه به آنحضرت رسد باطل باشد و خلافت خلفای ثلاثه هر سه پیش از خلافت آنحضرت بود؛ پس هر سه باطل و ناحق باشند. آیه دیگر آنکه «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»^۱. در کتاب «فردوس»^۲ که از کتب مخالفین است از ابن عباس نقل کرده اند که گفت: «قال رسول الله: انا النذير و المنذر و علی الهادی، بك یا علی، یهتدی المهتدون» و بعینه همین حدیث را حافظ أَبُو نَعِیم که از علمای اهل سنت است روایت نموده^۳؛ یعنی رسول خدا فرمود که من بیم کننده و ترساننده ام مردم را از عذاب آخرت و علی هادی و راهنماینده است، به تو یا علی هدایت می یابند آنهایی که اهلّیت هدایت و استحقاق راه یافتن دارند. این آیه صریح است در ثبوت امامت و ولایت و فخر رازی در تفسیرش نقل کرده^۴ از ابن عباس که او گفت: رسول خدا دست مبارک بر سینه با سکنیه خود نهاد و گفت: اَنَا مُنْذِرٌ و اشاره به جانب علی علیه السلام کرده فرمود: «أَنْتَ الْهَادِي وَ بِكَ يَا عَلِيٌّ، یهتدی المهتدون».

و ثعلبی هم در تفسیرش^۵ مثل آنچه فخر رازی نقل کرده بی زیاد و کم آورده است و مع هذا یکی از معاندین گفته است که اگر آیه نص است و حدیثی که از رسول خدا نقل شده نص باشد پس آن حدیثی که از رسول الله مروی است که «أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيْهِمْ اقْتَدَيْتُمْ إِهْتَدَيْتُمْ»^۶ نیز نص باشد در خلافت خلفای ثلاثه و دیگر از آیات و حدیث لازم آمد که علی علیه السلام هادی باشد و هادی بودن نص بر امامت نیست.

۱. رعد، آیه ۷.

۲. این حدیث را در فردوس الاخبار ابن شبرویه دیلمی، چاپ شش جلدی با تصحیح سعید زغلول، نیافتم ولی مناقب ابن شهر آشوب ج ۳، ص ۸۴ و منهاج الکرامه از فردوس الاخبار نقل کرده اند و بنا به تصریح احقاق الحق ج ۴، ص ۳۰۰ دامغانی در اربعین خود این حدیث را از فردوس الاخبار نقل نموده است.

۳. النور المشتعل، ص ۱۱۸.

۴. تفسیر فخر رازی ج ۱۹، ص ۱۲.

۵. احقاق الحق ج ۴، ص ۳۰۰ از ثعلبی نقل کرده است.

۶. میزان الاعتدال ج ۱، ص ۶۰۷؛ جامع الاصول حدیث شماره ۶۳۶۹.

جواب آنکه در حدیث «أصحابی کالتُّجُوم» آثار وضع و بطلان ظاهر است؛ چون قاضی عیاض مالکی مذهب شارح کتاب «شفا» گفته است که این حدیث حجت نمی‌شود زیرا که در طریق آن «حارث بن حُصَین» است و او مجهول است و حالش معلوم نیست و بعد از آن نام چند کس را از علما می‌برد که همه حکم به وضع و بطلان این حدیث کرده‌اند و اگر کسی تسلیم کند که موضوع نیست معنی حدیث آنست که به هریک از اصحاب که اقتدا کنید هدایت می‌یابید و حال آنکه بسیاری از اصحاب مرتد و کافر شدند و از دین برگشتند.^۱ پس آنها را چون هادی توان گفت و به آنها چون اهتدا توان یافت؟! در کشتن عثمان بعضی از مردمان اقتدا به صحابه کرده بودند لایذ در آن امر هدایت یافته باشند پس باید که مراد از اصحاب بعضی باشند که مخصوص باشند به زیادتی علمی و کمالی نه هر اصحابی و آن مخصوص اگر شخصی باشد که «سلونی عَمَادون العرش» تواند گفت و مطالعه لوح محفوظ تواند کرد ظاهراً بهتر باشد از کسانی که معنی **کلاله و ابا** را ندانند یا خود گویند که زنان در خانه‌ها آفَه از مانند.

و اما جواب آنکه «هادی» بودن مسلم است اما نص بر امامت نیست، اینکه «هادی» بودن آنحضرت خصوصیات دیگر دارد از آنکه در مقابل رسول خدا واقع شده چنانچه فرمود: **من مُنْذِرٌم و تو هادی و حصر در او کرد که به تو هدایت می‌یابند و اینکه چه مطلق هدایت منحصر است در او، باید که در جمیع اوقات هدایت کننده باشد و اینها دلیل است بر تقدم او بر هر که نزاع در امر خلافت داشته باشد چنانچه رسول خدا فرموده و در بعضی روایات مسطور است که آیه چنین آمده که «انما انت منذر لعباد و علی لکل قوم هاد» و در اینجا هم لفظ «علی» را از آیه انداختند.^۲**

۱. یک بیت شعر اضافه دارد؛ (کاشف الحق، ص ۵۵).

۲. برای توضیح در این خصوص به مقدمه کتاب مراجعه شود.

آیه دیگر آنکه «السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ»^۱؛ یعنی پیشی گرفتگانش به ایمان و طاعت و یا سبقت گیرندگان در جمیع فضایل و کمالات به انبیا که پیشروان هر ملتّی اند در دین و بعد از آن اوصیا آنانند که نزدیک گردانیده شدگان به رحمت و کرامت در بهشت مشتمل به انواع نعمت.

حافظ أَبُو نُعَيْمٍ که از اهل سنت است از ابن عباس نقل کرده و ابن عباس از رسول خدا که فرمود: «سابق هذه الامّة علی ابن ابیطالب علیّه السلام»^۲؛ یعنی سبقت گرفته در دین بر این امت، علی است. و فقیه ابن مغازلی شافعی از مُجاهد و او نیز از ابن عباس نقل نمود^۳ که گفت: از رسول خدا شنیدم که در وقت تلاوت این آیه فرمود: «سبق یوشع بن نون الی موسی و سبق شمعون الی عیسی و سبق علی الی محمد»؛ یعنی پیشی گرفته است در امت موسی علیّه السلام یوشع بن نون که او پیش از دیگران به موسی علیّه السلام ایمان آورد و در امت عیسی علیّه السلام شمعون بود و در این امت علی علیّه السلام است که او پیش از همه کس به رسالت محمد ایمان آورد و قایل شد.

و فخر رازی در تفسیر قول حق تعالی که: «وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ»^۴ نقل کرده و دیگران از اهل سنت نیز موافقت کرده‌اند و با او گفته‌اند که در حدیث وارد است، که «سَبَّاقِ الْأُمَمِ ثَلَاثَةٌ، مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ وَ حَبِيبِ النَّجَارِ وَ عَلِيٌّ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ هُوَ أَفْضَلُهُمْ»^۵؛ یعنی پیشی گرفتگان در امتها سه کس‌اند؛ مؤمن آل فرعون حزقیل در امت موسی و حبیب نجار در امت عیسی علیّه السلام و امیرالمؤمنین علیّه السلام در این امت و او از آن دو افضل است. و این فضیلت که سبقت در اسلام است ثابت نیست از برای غیر امیرالمؤمنین هیچیک از اصحاب را؛ پس او

۱. سوره واقعه، آیه ۱۰.

۲. النور المشتعل... ص ۲۴۲.

۳. مناقب ابن مغازلی ص ۳۲۰.

۴. سوره غافر (مؤمن)، آیه ۲۸.

۵. تفسیر کبیر فخر رازی ج ۲۷، ص ۵۷؛ احقاق الحق ۱۵/۳۴۶.

افضل باشد و افضل مستحق امامت و خلافت است نه دیگری.

و آیه دیگر ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾^۱ است که

احمد حنبل به اسناد خود از ابن ابی لیلا نقل کرده و همچنین فقیه ابن مغازلی شافعی و صاحب فردوس^۲ که چون این آیه نازل شد رسول خدا ﷺ فرمود: صدیقون سه کس اند: حبیب بن موسی النجار مؤمن آل یس که در «سوره یس» حرف او مذکور است و حزقیل مؤمن آل فرعون که می گفت آیا می کشید شما مردی را که می گوید ربی الله؛ و علی ابن ابیطالب؛ و بعد از آن فرمود: و هو افضلهم، یعنی مرتضی علی ﷺ از آن هردو افضل است و این فضیلتی است که دلالت تمام بر امامت آنحضرت دارد.

و آیه دیگر ﴿وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ

الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^۳ است.

علامه حلی رحمه الله در کتاب «منهاج الکرامه» نقل کرده^۴ از ابن مغازلی و او از ابن عباس و همچنین در کتاب «غایه المطلب»^۵ و ایضاً در کتاب ابو مؤید موفق المکی الخوارزمی مسطور است^۶ که نشسته بودیم با بعضی از جوانان بنی هاشم نزدیک رسول خدا ناگاه کویکی از بالا فرود آمد آنحضرت فرمود: هریک را که این ستاره در منزل او فرود آید، او وصی من است بعد از من. پس، آن جماعت برخاستند و نظر کردند دیدند که آن کوكب در منزل امیرالمؤمنین ﷺ فرود آمد. گویند که آن ستاره

۱. سوره حدید، آیه ۱۹.

۲. فضائل الصحابه احمد حنبل ج ۲، ص ۶۲۸ و ۶۵۶؛ مناقب ابن مغازلی ص ۲۴۵؛ فردوس الاخبار ج ۲، ص ۴۲۱

۳. سوره نجم، آیه ۱.

۴. منهاج الکرامه ص ۵۵؛ مناقب ابن مغازلی، ص ۳۱۰.

۵. کفایه الطالب ص ۲۶۱. کتاب «غایه المطلب» تألیف شیخ لطف الله نیشابوری است [ر.ک: ریاض العلماء ۱۵۲/۷].

۶. مناقب ابن شهر آشوب ج ۳، ص ۱۰.

زُهره بود یا زُحل. و این معنی موجب ظهور نایره حُسد حُساد شده بی اختیار بر زبان آورده گفتند: یا رسول الله به درستی که تو گمراه شده‌ای در دوستی علی بن ابیطالب؟! و هنوز حرف ایشان تمام نشده بود که این آیه نازل شد که «به حق ستاره که چون طلوع کند و به زمین فرود آید، گمراه نشد صاحب شما یعنی محمد مصطفی و خطا نکرد و مرتکب هیچ باطل نشد.»

و از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرمود: مراد از ستاره، دل آنحضرت است یعنی دل او به غیر از امیرالمؤمنین به کسی فرود نیامد و دل مبارکش به باطل میل نفرمود. و مفاد آیه آن است که سخن نگفت و نمی‌گوید از هوای نفس یا به آرزوی طبع یعنی به باطل تکلم نمی‌کند و دلش با زبان یکی است و نیست آنچه می‌گوید مگر وحی که از جانب الله به وی فرود می‌آید؛ پس درباره خلافت امیرالمؤمنین به خواهش نفس چیزی نگفته تا جبرئیل پیغام نیاورده آنحضرت نقل نفرموده و بفرموده الهی این منصب عالی مخصوص به وی گشته.

و از اینجا مفهوم می‌شود که امامت امری است منصوب من الله که تا از جانب الله به شخصی مفوض نگردد رسول او به مقتضای خاطر او خود به احدی رجوع ننماید و یکی از معاندان خواسته که این آیه نیز از فیض عناد او بی بهره نباشد گفته این آیه مکی است و در اول بعثت نازل شده و ابن عباس در آن وقت متولد نشده بود و از این غافل است که ممکن است که در سال فتح مکه یا در حَجَّةُ الْوِدَاع نازل شده باشد و دیگر گفته‌اند که دور می‌نماید از اصحاب که این لفظ رکیک را نسبت به آنحضرت داده گویند که تو در محبت علی علیه السلام گمراه شده‌ای و از اظهار این مراتب که دور می‌نماید کفر خود را ثابت کرده چه هرگاه آیه از جانب الله نزول یافته قبل از آنکه اصحاب اظهار مبادرت به آن بی ادبی نمایند چگونه می‌شود و یا به خاطر خود درباره جناب نبوی صلی الله علیه و آله چیزی گذرانیده بر کفر جبلّی و ذاتی خود افزوده. گویا نشنیده است که برادران یوسف در اول می‌گفتند: پدر ما، یوسف را از

ما دوست تر می دارد: ﴿إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾^۱ بر زبان می آوردند که پدر ما، در گمراهی ظاهری افتاده است و در آخر که می گفت بوی پیراهن یوسف به مشام من می رسد، می گفتند: ﴿أَنْتَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ﴾^۲؛ یعنی تو در همان گمراهی قدیم مانده ای. با آنکه آنها از اولاد یعقوب و پیغمبر زاده بودند و بر فطرت اسلام متولد شده بعد از آن به قول خصم، همه پیغمبر شدند و اینجا خود این جماعت در کفر زاده و مدتها در کفر نشو و نما کرده بودند و بُغض و حسد ایام جاهلیت هنوز در سینه های ایشان رگ و ریشه قایم داشت؛ پس این لفظ از ایشان چندان دور نخواهد بود. مناقشه دیگرش اینکه در لفظِ حدیث واقع شده که ستاره در خانه هر که فرود آید وصی من خواهد بود و از وصایت، خلافت لازم نمی آید.

جواب آنکه وصی را چون مطلق گویند به معنی متصرف در جمیع امور است و این بعینه معنی خلافت است، بلی اگر در جائی اضافه به چیزی کنند چنانچه گویند «وصی طفل» آنجا محل بحث و مناقشه است و نظریه گفتگوی ایشان، غیر از معنی خلافت از وصی قصد نمی توان کرد.

و از جمله دلایل قرآن «سوره مبارکه والعادیات»^۳ است که در کَشْفُ الْقُمَّه^۴ و اکثر کتب تفاسیر مسطور است که جمعی کثیر از عَرَبیان بادیه در وادی الرمل اجتماع نموده داعیه آن داشتند که بر مدینه شبیخون زنند و رسول خدا جمعی کثیر از اصحاب صُفَّه^۵ و غیرهم را امر نمود که دفع شر ایشان کنند. اول ابی بکر به گمان

۱. سوره یوسف، آیه ۸

۲. سوره یوسف، آیه ۹۵.

۳. سوره والعادیات، سوره صدم قرآن.

۴. کشف القُمَّه ج ۱، ص ۲۳۰.

۵. اصحاب صُفَّه: مسلمانان بینوا و غربی بودند که در مسجد سکونت داشتند تا آنکه به رسول خدا ﷺ وحی شد، مسجد جای سکونت نیست، اینها باید در خارج مسجد منزل کنند. به دستور رسول خدا ﷺ، در جلوی مسجد سایبانی ساختند و آن مسلمانان فقیر و غریب به آنجا منتقل شدند که به این ساکنین، «اهل صُفَّه» اطلاق می شد.

آنکه به حلوا خوردن می‌رود التماس سرداری آن قوم کرده از مدینه بیرون رفتند و چون نزدیک شدند و خبر سرداری ابی بکر به ایشان رسید از بیشه بیرون تاخته جمعی کثیر از مسلمانان را به قتل آوردند و باقی شکسته و پیریشان به مدینه رسیدند؛ و بعد از آن عُمَر خطاب هوس امارت نموده لشکرکشی کرد که ابی بکر نکرده بود و هرکه را او به کشتن نداده بود این داد و هرچند که شرمی نداشت شرمنده و منفعل برگشت.

بار سیم، رئیس المنافقین عمرو عاص قدم پیش نهاده گفت: یا رسول الله! معامله جنگ را خُذْعه و فریبی در کار است اگر مرا بفروستی شاید به مکر و حيله کاری از پیش ببرم و چون رفت همان آتش که در کاسه عُمَر بن خطاب کرده بودند در کاسه او هم کردند و دندان مکرش شکست و تیر تزویرش بر سنگ خورده جمعی از بقیة السیف آن لشکر را به کشتن داده سرداران اول را از شرمندگی خلاصی داد.

رسول خدا ﷺ چند روزی صبر نمود چون از دشمن ایمن نبود شیر بیشه شجاعت و پردلی امیرالمؤمنین علی علیه السلام را طلب نموده گفت: قدم درین معرکه که باید نهاد که احوال بدین منوال است که می‌دانی. و چون کُزار غیر فُزار قدم در راه نهاد رسول خدا تا مسجد احزاب آنحضرت را مشایعت نموده درباره او دعا فرمود و با جمعی که نامزد شده بودند که در خدمت باشند سه سردار سابق را نیز همراه ساخت و آنگاه آن جناب را وداع نموده به مدینه مراجعت فرمود و حضرت امیرالمؤمنین، اول راه را گردانید و بعد از قطع مسافت بسیاری باز به راه درآمد شب می‌رفت و روز می‌آسود تا به وادی الرُّمل نزدیک شد و چون عمرو عاص و رفقا را بوی فتح به مشام رسید، بنیاد نفاق و فساد کرده لشکر را از وحوش و سِباع آن وادی ترسانیده هر سه به اتفاق یکدیگر لشکریان را توهیم می‌نمودند و می‌گفتند بهتر آن است که در بالای وادی مقام گیرید که ما این راه را دیده‌ایم و محنت از این بادی را کشیده‌ایم بر جان شما می‌ترسیم؟! مسلمانان در جواب گفتند که رسول خدا ﷺ ما

را به متابعت علی علیه السلام امر نموده و از مخالفت او منع فرموده چگونه مخالفت او کنیم؟ حاصل، اثری بر نفاق منافقان مترتب نشد و چنانچه در آخر سوره اشعاری به آن شده و صبحی که دشمنان در خواب غفلت بودند بر سر ایشان ریخته از هر طرف گردباد بلا انگیزختند و حق تعالی ولی خود را نصرت داده اهل ایمان به استظهار سرور مؤمنان بعضی از دشمنان را کشتند و بعضی را گرفتند و برخی زخمی و مجروح گریختند و در همان صبح جبرئیل امین صورت واقعه را با «سوره مبارکه والعادیات» به خدمت رسول خدا آورد.

آنحضرت اهل مدینه را بشارت داد و چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با فتح و فیروزی برگشت و به مدینه نزدیک شد، حضرت رسول خدا به استقبال آنحضرت بیرون آمده اصحاب از دو طرف صف کشیده ایستادند و چون چشم علی بر رسول خدا افتاد پیاده شد. حضرت رسول فرمود که یا علی، سوار شو که خدا و رسول از تو راضی اند و امیر علیه السلام بگریست. رسول خدا فرمود که یا علی، اگر نه آن بودی که می ترسم که طوایف امت من درباره تو بگویند آنچه نصاری در باب عیسی بن مریم علیه السلام گفتند، امروز در باب تو چیزی چند می گفتم که نمی گذشتی بر هیچ طایفه از مردمان مگر آنکه خاک قدّمین ترا در دیده می کشیدند.^۱

و کسی که درین قسم واقعه فتحی چنین کند و حق تعالی در شأن او سوره ای چنین فرستد و پیغمبر خدا در مدح او اینها گوید ظاهراً به خلافت و نیابت اولی باشد از آنکه به آن حال برگردد و یکی از معاندین درین مقام گفته که چون می تواند بود که پیغمبر ﷺ تجویز خدائی علی کرده باشد و حال آنکه از این روایت ظاهر می شود که از ترس آنکه او را به خدائی پرستند احوال او را چنانچه هست بیان نفرموده و این گفتگو لایق نیست الاّ از رافضیانی که محبت علی را به سرحدّ افراط می رسانند و حال آنکه از کلام حضرت رسالت پناه مفهوم نمی شود مگر آنکه مبدا

مردم این اعتقاد کنند و از اینجا تجویز خدائی علی فهم نمی شود چنانچه او توهم کرده و عجب است که شافعی را امام و پیشوا می دانند و آنچه تصور کرده و مضمون به نظم آورده فارسی زبانان اکثر آن را متذکرند و آن شعر اینست:

لو ان المرتضى ابدى محله لا ضحى الناس طراً سجداً له
كفى فى فضل مولانا على وقوع الشك فيه انه الله
و مات الشافعى و ليس يدري على ربه أم ربه الله

آیه سراپا هدایه دیگر «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ فَبَأَى
الْآءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبَانِ يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجَانُ»^۱ است.

جمهور اهل سنت روایت نموده اند و اکثر ایشان از آنس بن مالک نقل کرده اند و ثعلبی در تفسیر خود آورده^۲ و حافظ ابو نعیم از ابن عباس نقل کرده^۳ که مراد از «بَحْرَيْنِ» امیر المؤمنین (علیه السلام) و فاطمه زهرا (علیه السلام) و «بَرْزَخِ» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است و از «لؤلؤ» و مرجان» مراد امام حسن و امام حسین (علیه السلام) است و صاحب کشف الغمّه نیز به همین طریق نقل کرده^۴ و در کتب تفاسیر و مناقب نیز به همین منوال مفسطور است و شیخ عزالدین عبدالسلام شافعی مقدسی رساله ای در مدح خلفاء راشدین نوشته^۵ و در آنجا ذکر نموده که چون خدیجه کبری - رضی الله عنها - به فاطمه زهرا حامله شد و از غم تنهائی خلاص یافت و فاطمه با او صحبت می داشت و مونس او بود خدیجه این راز را از رسول خدا پنهان می داشت تا روزی آنحضرت رسید و شنید که خدیجه با کسی در حدیث است، پرسید که با که حرف می زنی؟ گفت: با این طفل که در شکم دارم! گفت: ای خدیجه، بشارت باد تو را که این دختری است که حق تعالی

۱. سوره الرحمن، آیه ۱۹-۲۲.

۲. تفسیر ثعلبی، ج ۴، ورق ۲۸۹، ب: نقل از النور المشتعل... ص ۲۳۸.

۳. النور المشتعل... ص ۲۳۷.

۴. کشف الغمّه ج ۱، ص ۳۲۳.

۵. نزهة الکرام و بستان العوام، ج ۲ ص ۶۰۱.

او را گردانیده است مادر یازده تن از خلفای طاهرین که از نسل من خواهند بود و بعد از انقضای وحی و بعد از پدر خود از خلفای من خواهند بود و بعد از آنکه تولد یافت در خدمت پدر بزرگوار بود تا آنکه روزی ملکی محمود نام از جانب رب العزت، آمد و گفت: امر حق تعالی است که فاطمه زهرا را با علی تزویج کنی که حضرت عزت در بالای هفت آسمان در حضور جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و هفتاد هزار ملائکه کرام که هر یک چون سر به سجده نهاده تا روز قیامت سر بر نمی دارند امر نمود، که سرها بردارند از سجود و بر عقد علی و فاطمه گواه باشند و جبرئیل امین علیه السلام خطبه خواند و میکائیل و اسرافیل گواه شدند و امر شد که جمیع حوریان در زیر شجره طوبی حاضر آیند و شجره را امر شد که آنچه در او به ودیعت بود به حوریان نثار کند و چون از دُر و یاقوت و شکر جَنت بر ایشان نثار کرد و حوریان از یکدیگر ربودند و به تبرک نگاه داشته و به آن فخر می کنند که این نثار از تزویج فاطمه و علی است و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله اصحاب را جمع نمود و خطبه ای ادا نموده و گفت: «اشهدکم انّی زوّجت فاطمة بعلی»؛ یعنی گواه می گیریم شما را به اینکه من تزویج کردم فاطمه را به علی علیه السلام.

پس چون ملاقات کردند به هم بحر نبوت از طرف فاطمه و بحر فتوت از جانب علی علیه السلام ﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ﴾^۱، تحقق یافت و چون وجود رسالت پناه صلی الله علیه و آله سبب آن است که نه فاطمه را بر علی دعوی است و نه علی را از او شکوه معنی ﴿بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ﴾^۲ به ظهور رسید و چون سیدین شهیدین یعنی حسن و حسین علیهما السلام که دو ریحانه او بودند و هر وقت که نظر به ایشان می کرد می گفت: «هَذَانِ سَيِّدَا شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ وَ اَبُوهُمَا خَيْرٌ مِنْهُمَا»^۳؛ یعنی این هر دو، بهترین جوان اهل بهشت اند و پدر ایشان بهتر است از ایشان و فاطمه پاره ایست از

۱. سوره الرحمن، آیه ۱۹.

۲. الرحمن، آیه ۲۰.

۳. کشف الغمّه ج ۲، ص ۱۵۲.

من؛ آزار کننده ایشان آزار کننده من است و خوشحال سازنده ایشان خوشحال گرداننده من است. چون متولد شدند و با جمال و کمال خود باعث روشنی دیده و سرور سینه سید کاینات گشتند «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ» ظاهر گشت. تا اینجا ترجمه حدیث و کلام شیخ عبدالسلام است و نقل این حکایت از علمای ایشان در استحقاق خلافت آنحضرت تمام است.

و آیه دیگر آنکه حق تعالی در سوره مبارکه که احزاب فرموده که «إِنَّ اللَّهَ وَ مَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»^۱ در صحیح مسلم^۲ مذکور است که چون این آیه فرود آمد پرسیدند که یا رسول الله، سلام بر شما را دانسته‌ایم، صلوات بر شما چگونه است؟ حضرت فرمودند که بگوئید: «اللهم صلّ على محمد و آل محمد كما صليت على إبراهيم و آل إبراهيم انك حميدٌ مجيدٌ» و در صحیح بخاری^۳ از کعب بن عجره نقل کرده که او گفت سؤال کردم از رسول خدا ﷺ و گفتم یا رسول الله چگونه است صلوات بر شما و اهل بیت به درستی که حق تعالی تعلیم کرد به ما سلام بر شما را پس آنحضرت فرمودند که بگوئید: «اللهم صلّ على محمد و آل محمد كما صليت على إبراهيم و آل إبراهيم انك حميدٌ مجيدٌ»، و هرگاه خدا و رسول خدا امر به صلوات بر آل کرده باشند و درین شکی نیست که امیرالمؤمنین (علیه السلام) افضل آل محمد است؛ پس البته او اولی و آنسب باشد به نیابت و خلافت رسول خدا که در این شکی نیست.

بیان آنکه با انبیاء سابق، آل ذکر نمی‌کرده‌اند در صلوات و در صلوات بر خاتم الانبیاء «اللهم صلّ على محمد و آل محمد» باید گفت و بی ذکر آل، صلوات جایز نیست، سلطان فاضل سعید غیاث الدین اولجایتو سلطان محمد خدا بنده را دو وجه به خاطر رسیده و در تاریخ ذکر نموده‌اند و صحت عقیده و مقدار دانش و فهم

۱. سوره احزاب، آیه ۵۶.

۲. صحیح مسلم ج ۲، ص ۱۶.

۳. صحیح بخاری ج ۶، ص ۱۵۱.

آن پادشاه مغفور را از آن استنباط فرموده‌اند و مشهور است که روزی در مجلس وعظ نشسته بود که واعظ در فضیلت صلوات سخن می‌کرد پرسید که چرا در صلوات انبیای دیگر «آل» مذکور نشده و در صلوات پیغمبر ما امر به اقترا «آل» شده؟ واعظ در بحر تفکر غوطه خورد و در جواب سلطان متأمل بود که سلطان گفت: مرا درین مسئله دو نکته به خاطر می‌رسد که بر علما عرض نمایم اگر پسند افتد انصاف بدهید و الا غرامت بکشم؛ یکی آنکه چون دین و ملت پیغمبران سابق در معرض تبدیل و تغییر و منسوخ شدن بود امضای احکام آن لازم نبود، اما دین محمد مصطفی ﷺ چون تغییر و تبدیل در آن راه ندارد تادامن قیامت بر یک قرار است و هر که تابع این دین است بر او لازم است که احکام آن را از «آل» او - صلوات الله علیهم - اخذ کند، باید در صلوات ذکر او به ذکر آل پیوسته باشد تا امت و متابعان او را معلوم شود که ایشان حافظ دین و ملت‌اند و حرمت و عزت ایشان را واجب و لازم دانند و از جمله فرایض شناسند؛ وجه دوم آنکه چون دشمنان، آنحضرت را اَبتر خواندند حق تعالی اَبتریت را بر دشمنان آنحضرت انداخت که کسی ایشان را نام نبرد و ذکر نکند و نسلشان منقطع گردد و نام او را ﷺ با نام آل مقرون ساخت تا هیچکس پیغمبر را بی ایشان ذکر نکند و نسل او روز به روز زیاده شود و تا نام او باشد نام ایشان به آن متصل و مقرون باشد و چون سلطان از تقریر جواب فارغ شد؛ فضلالی مجلس زبان به تحسین و آفرین گشودند. و بعضی از علما وجه دیگر گفته‌اند که هرگاه در نماز که افضل اعمال دین است صلوات بر ایشان واجب باشد و بی آن نماز درست نباشد، یقین که در دیگر امور متابعت ایشان اولی خواهد بود و این - حجج که یکی از متعصبان اهل سنت است در باب دهم از کتاب «صواعق» اش از شافعی شعری به این مضمون نقل کرده:

یا اهل بیت رسول الله حَبَّکُمْ فَرَضَ من الله فی القرآن انزله

كفاكم من عظيم القدر انكم من لا يصلى عليكم لا صلوة له^۱

؛ یعنی ای اهل بیت رسول الله! دوستی شما دوستی است که حق تعالی در قرآن عزیز آن را واجب ساخته و به خلق فرستاد؛ در بزرگی مقام و مرتبه شما همین بس است که هرکه در نماز بر شما صلوات نفرستد، نماز او مرتبه قبول نمی یابد و در استدلال این آیه بر کرامت و بزرگی اهل بیت، گفته اند که رسول خدا ایشان را قایم مقام خود گردانیده و چنانچه صلوات بر آنحضرت موجب تعظیم ایشان است صلوات بر ایشان نیز باعث تعظیم آنحضرت است و مروی است^۲ که روزی پیغمبر خدا ایشان را در عباي خود داخل نموده فرمود که «اللهم انهم منی و انا منهم فاجعل صلواتك مغفرتك و رحمتك و رضوانك علی و علیهم»؛ یعنی بار خدایا! ایشان از من و من از ایشانم و چون در آن وقت ایشان را با خود شریک ساخته از مؤمنان نیز طلب فرموده که از حق تعالی در وقت سؤال رحمت ایشان را با او شریک سازند.

و در حدیث وارد شده که حضرت رسالت پناه ﷺ فرموده که «لا تصلوا علی صلوات التبری فقالوا و ما صلوات التبری؟ قال تقولون اللهم صل علی محمد و تمسكون، بل قولوا اللهم صل علی محمد و آل محمد»^۳؛ یعنی نفرستید بر من صلوات تبری و چون پرسیدند صلوات تبری کدام است؟ فرمود آنکه بگوئید «اللهم صل علی محمد» و بس کنید و به همان اکتفا نمائید، بلکه می باید گفت «اللهم صل علی مُحَمَّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ» چه تبری^۴ به معنی بیزاری است، یعنی آن قسم صلوات فرستادن موجب بیزاری و ناخشنودی آنحضرت است - نعوذ بالله منها - و چون صلوات از حق تعالی رحمت است و از غیر او طلب رحمت و نزد بعضی معنی

۱. الصواعق المحرقة، ص ۱۴۶.

۲. فضائل الخمسه ج ۱، ص ۲۶۶، ۲۶۷ نقل از: كنز العمال ج ۷، ص ۹۲.

۳. فضائل الخمسه ج ۱، ص ۲۶۸ از الصواعق المحرقة ص ۱۴۶.

۴. به جای «تبری»، «بتره» می باشد و همین «بتره» صحیح است؛ رک: احقاق الحق ج ۳، ص ۲۷۲ - ۲۷۴.

«اللهم صل على محمد و آل محمد» این است که بارخدا یا تعظیم کن محمد و آل محمد را در دنیا به اعلا ی دین و اظهار دعوت و القای شریعت و در آخرت به قبول شفاعت و زیادت ی ثواب و اظهار فضل ایشان بر اولین و آخرین.

گفته اند این تشریف ابلاغ است از تشریف آدم به سجود ملائکه؛ زیرا که این در هر تشهد واجب است و شیخ طوسی رحمته الله آن را از ارکان شمرده و از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که هر که نماز کند و صلوات را عمداً ترک کند نماز او صحیح نیست. اما در غیر نماز خلاف است و بعضی گویند در هر مجلسی یکبار واجب است و بعضی بر آنند که در مدت عمر یکبار واجب است و مذهب ابن بابویه آن است که هرگاه نام آنحضرت مذکور شود صلوات فرستادن واجب است و این أَصَحُّ است چه این دلالت بر رفعت شأن آنحضرت و شکر احسان او می کند و ما به آن مأموریم و اگر چنین نباشد مثل ذکر بعضی از ما بعضی را خواهد بود و این منهی است که حق تعالی فرموده: ﴿لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا﴾؛ یعنی مگردانید خواندن رسول را چون خواندن بعضی از شما بعضی را. مرویست پرسیدند که یا رسول الله چگونه است قول حق تعالی که می فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ﴾^۱، یعنی سرّ این چیست که گفته که حق تعالی و ملائکه او صلوات می فرستند بر پیغمبر؟ آنحضرت در جواب فرمود که این از «علم مکنون» است یعنی پوشیده است بر خلائق و اگر سؤال نمی کردید از آن خبر نمی دادم. حق تعالی دو فرشته را بر من موکّل گردانیده است و من نام برده نمی شوم نزد بنده مؤمن که بر من صلوات فرستد مگر آنکه آن دو فرشته می گویند حق تعالی ترا بیامرزد؛ پس حق تعالی و ملائکه او در جواب آن دو ملک می گویند آمین و ذکر کرده نمی شوم نزد مسلمانان که صلوات بر من نفرستند إِلَّا آن

۱. سوره نور، آیه ۶۳.

۲. سوره احزاب، آیه ۵۶.

دو ملک گویند خدای تعالی تو را نیامرزد؛ پس حق تعالی و ملائکه در جواب ایشان آمین گویند.

و نزد امامیه به تنهایی بر هریک از ائمه صلوات می توان فرستاد و صاحب کشف و شارح بخاری گفته اند^۱ قیاس مقتضی آن است که صلوات بر هریک از آحاد مسلمانان توان فرستاد لیکن چون رافضیان در ائمه خود این را شایع می دانند ما منع می کنیم؟! و در اهل بیت و ائمه نیز بجهت آنکه به رفض متهم نگردیم مکروه می داریم.

چنانچه مصنف «هدایه» که حنفی است گفته^۲ که انگشتی در دست راست کردن سنت است لیکن چون شعار رَفْضَه است ما در دست چپ می کنیم؟! و بعضی از ایشان گفته اند که ما تجویز فاصله میان آل و نبی رَعْمًا لِلشَّيْعَةِ کرده ایم و بعضی از علمای شافعیه گفته اند که تسطیح قبور سنت است لیکن چون شعار شیعه شده است ما تَسْنِیم او را اَوَّلی می دانیم.

و بعضی گفته اند وضو ساختن از حوض افضل است از ساختن وضو در آب جاری رَعْمًا لَهُمْ ما در آب جاری تجویز کرده ایم؟! و حقیر در حیرت است که چون رافضیان زنده اند چرا سنّیان رَعْمًا لَهُمْ نمرده اند.

و آیه وافی هدایه دیگر «الَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا»^۳ نازل شده است در شأن امیر المؤمنین (علیه السلام) چه جماعتی از منافقین ایدای آنحضرت می کردند و تکذیب او می نمودند و این آیه به آیه سابقه مربوط است و هرگاه حق تعالی صلوات بر رسول فرستد و آنحضرت به حسب «آل» بودن متصل به صلوات باشد و وجوب آن ذکر شد؛ پس ایدای آنحضرت ایدای رسول الله

۱. کشف ج ۳، ص ۵۵۸؛ فتح الباری بشرح الصحيح البخاری ج ۱/۳۴۴.

۲. «الصرط المستقیم» علامه بیاضی (وفات ۸۷۷ هـ)؛ ج ۳، ص ۲۰۶ از «هدایه عالم حنفی نقل کرده است؛ همچنین رک: «ربیع الابرار» زمخشری ج ۴، ص ۲۴.

۳. سوره احزاب، آیه ۵۸.

و ایذای او ایذای خداست؛ پس ایذای آنحضرت ایذای خدا باشد و این صفت دیگران را نبوده؛ پس او افضل باشد.

و از مقاتل منقول است که آیه سابق که ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾^۱ است هم در شأن امیرالمؤمنین نازل شده و مروی است که بعد از نزول این آیه حضرت رسالت پناه علیه السلام یک تار موی خود را گرفته فرمود: «یا علی، من أذى بِشَعْرَةٍ مِنْكَ فَقَدْ أَذَانِي وَمَنْ أَذَانِي فَقَدْ أَذَى اللَّهِ وَمَنْ أَذَى اللَّهِ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ»^۲؛ یعنی ای علی، هرکه برنجاند یک موی ترا به تحقیق که مرا رنجانیده باشد و هرکه مرا رنجانیده باشد خدا را رنجانیده و هرکه خدا را برنجاند، لعنت خدا بر او ریزان گردد و او را از رحمت خود دور گرداند. و بعینه مثل این حدیث در شأن حضرت فاطمه علیها السلام واقع شده و این هر دو آیه نص است بر افضلیت آنحضرت مثل آیه سابق.

آیه دیگر آیه ﴿فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾^۳ است. ثعلبی در تفسیر خود ذکر کرده که این آیه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده و اول آیه این است که ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ﴾^۴ تا آخر آیه. حق تعالی خبر می دهد که هرکه از شما از دین برگردد و مرتد شود پس زود باشد که بیارد حق تعالی قومی را که دوست دارد ایشان را و ایشان دوست دارند او را، مهربان باشند بر مؤمنان و سخت دل باشند بر کافران، جهاد کنند در راه خدا و از ملامت کسی نترسند و از امامین هم امین امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام مروی است^۵ که فرمودند که این در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام و اصحاب اوست که با

۱. سوره احزاب، آیه ۵۷.

۲. شواهد التنزیل ج ۲، ص ۱۴۲ و ۱۴۷.

۳. سوره مائده، آیه ۵۴.

۴. سوره مائده، آیه ۵۴.

۵. تفسیر فرائد کوفی، ص ۱۲۳.

ناکثین و قاسطین و مارقین - جمل و صفین و نهروان - مقاتله کردند و آنها را خوار و نواصب و اهل ارتداد و بعد از پیغمبر خدا کسی که متصف به این پنج صفات باشد که آیه مذکوره دلالت بر عظم شأن او باشد نبود الا امیرالمؤمنین که در همه صفات با پیغمبر خدا مساوی است و مؤید این است قول رسول خدا که فرموده در غزوه خیبر که فردا رایت را به کسی می‌دهم که خدا و رسول، او را دوست دارند و او خدا و رسول او را دوست دارد و او کَرَّار غیر فَرَّار باشد و باقی صفات در او چون روز روشن است و فخر رازی نیز گفته^۱ که به دو دلیل باید این آیه در شأن علی علیه السلام باشد: یکی آنکه در روز خیبر رسول خدا فرمود که فردا عطای رایت به شخصی می‌نمایم که صفاتی که در این آیت است بعینها در او موجود باشد.

وجه دوم آنکه بعد از این آیه مبارکه **﴿انما وليكم الله ورسوله﴾**^۲ واقع شده بی فاصله و این آیه در شأن امیرالمؤمنین علی است؛ پس اَوَّلِیٰ آنست که آیه بی فاصله بر او سابق باشد و همه در شأن آنحضرت باشد ولیکن بعد از آن تشکیکات واهیه کرده اگر چه به موجب آن مثل که «سرکه جائی ترش است که آب نباشد» جواب همه حاضر است اما به جهت خوف طول و ملال قاریان و مستمعان مرتکب نقل آن نشده.

آیه دیگر آنکه در سوره «الحاقه» می‌فرماید که **﴿وَتَعِيَهَا أُنْزُورُ وَاعِيَةٌ﴾**^۳؛ یعنی نگاه دارد این پند را گوش پند نگاه دارنده که پند گیر دو نفع یابد از آنچه شنود. و در حدیث وارد است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از نزول این آیه فرمود من از خدای تعالی درخواستم که بگرداند «أُنْزُورُ وَاعِيَةٌ» گوش ترا ای علی چه گوش نفع گیرنده آنحضرت را بود که هرگز نسیان بر او طاری نمی‌شد و در کشف الغمه از بُرَئِدَه^۴ و در

۱. تفسیر کبیر فخر رازی ج ۱۲، ص ۱۸

۲. سوره مائده، آیه ۵۵

۳. سوره الحاقه، آیه ۱۲

۴. کشف الغمه ج ۱، ص ۱۲۰

مناقب خوارزمی از ابی احمد عاص نقل کرده^۱ که رسول خدا ﷺ با علی علیه السلام گفت: حق تعالی امر کرده مرا که به تو نزدیک باشم و از تو دور نباشم و آنگاه تعلیم کنم ترا و آنگاه تو بشنوی و یادگیری و این آیه کریمه نازل شد و در تفسیر ثعلبی مسطور است^۲ که رسول خدا ﷺ با مرتضی علی علیه السلام خطاب نموده گفت: از خدای تعالی درخواستم که بگرداند گوش پند نگاه دارنده گوش تو را و ترا تعلیم کند و سزاوار است که حق تعالی تو را بشنواند و تو را لازم است که پند گیری. پس این آیه نازل شد و حافظ ابو نعیم در کتاب حلیۃ الاولیاء از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده^۳ و ابوالقاسم در تفسیر خود و ابوالحسن واحدی نیز در تفسیر^۴ خود روایت کرده اند از علی علیه السلام که آنحضرت فرمود که رسول خدا ﷺ مرا به سینه بی کینه خود چسبانید و گفت: پروردگار من مرا امر کرده که نزدیک گردانم به خود تو را و دور نگردانم از خود تو را و بشنوانم به تو و تو فراگیری ﴿وَتَعْلَمُ اَنْذُنُ وَاَعِیَّةُ﴾ درین معنی نازل گشته.

و در «مناقب»^۵ از ابن عباس نقل کرده اند که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت پناه ﷺ فرمود که از حق تعالی درخواستم که بگرداند این گوش را گوش علی علیه السلام و علی گفت که بعد از آن هیچ نشنیدم از رسول خدا مگر آنکه او را حفظ کردم و در گوش نگاه داشتم و هرگز فراموش نکردم.

و صاحب کشف^۶ و فخر رازی^۷ بعد از ذکر روایت و نزول آیه در شأن امیرالمؤمنین نکته ای ذکر کرده اند در بیان اینکه چرا ﴿اَنْذُنُ وَاَعِیَّةُ﴾ واقع شده به

۱. مناقب خوارزمی ص ۲۸۲.

۲. تفسیر ثعلبی ج ۴، ورق ۲۰۱، ب (نقل از النور المشتعل... ص ۲۷۱).

۳. حلیۃ الاولیاء ج ۱، ص ۶۷.

۴. اسباب النزول، ص ۲۴۹.

۵. ابن مغازلی حدیث ۳۱۲.

۶. تفسیر کشف ج ۴، ص ۶۰۰.

۷. تفسیر فخر رازی ج ۳۰، ص ۱۰۶.

۸. سوره الحاقه، آیه ۱۲.

صیغه واحد نکره؟

نکته آنکه تا اِشعار باشد به آنکه گوش پند پذیر در میان خلق کم است و سرزنش کند مردمان را به آنکه گوش نمی‌کنند و فراموش می‌گیرند^۱ و به آنکه بدانند که یک گوش پند فراگیر و فرمانبردار که فرمانبرداری حق تعالی کند نزد حق تعالی به عالمی برابر است و آن یک گوش سواد اعظم است و غیر از او اگر چه عالمی پر باشد التفاتی از جانب خدای تعالی به جانب آنها نیست و وجود ایشان با عدم برابر است و همه طَفِیل وجود آن یک کس اند؛ پس به گواه این دو شخص که رأس و رئیس اهل سنت اند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مخصوص باشد به نزول آیه و به اینکه دعای پیغمبر خدا در حق او مستجاب شده و غیر او همه محل سرزنش و هدف تیر ملامت اند و التفاتی به سوی ایشان نیست و او منظور نظر الهی است؛ پس او آخِ و اَوَّلُ^۲ به امامت است و خلیفه رسول خدا باشد و هر عاقل که نیک تأمل کند در کتاب خدا و حدیث رسول خدا محمد مصطفی می‌داند که زیادتى نمی‌باشد الا به علم و حق تعالی فرموده: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾^۳؛ یعنی خوف و خشیت را جناب الهی در بندگان دانشمند حصر فرموده. و رسول خدا فرمود: «فَضَّلُ الْعَالَمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِي عَلَى أَدْنَاكُمْ»^۴؛ یعنی زیادتى صاحب دانش بر عبادت کننده بى دانش، مثل زیادتى من است بر یکى از شما که از همه شما فرو مرتبه تر باشد. و کسى را در این شک و شبهه‌ای نیست که امیرالمؤمنین علیه السلام اعْلَمَ و أَفْقَه از باقى اصحاب بود بلکه بعد از پیغمبر، أَفْضَلُ از جمیع کابنات بوده و استغنائى او در همه باب، بخصوص در «علم» مشهور است و اقرار دیگران به نادانى خود و احتیاج در همه چیز به تخصیص در حل مشکلات در همه جا و نزد همه کس مذکور حتى

۱. سه بیت شعر از مولوى دارد (کاشف الحق ص ۶۴).

۲. سوره فاطر، آیه ۲۸.

۳. «منية المرید» شهید ثانی، ص ۱۰۱؛ «روضة الاحباب» شیرازی ج ۱، ص ۱۱.

آنکه به اعتقاد مخالف، خلیفه دوم در هفتاد و دو مقام به اعتراف همه «أُولَٰئِكَ عَلَىٰ لَهْلَآئِكَ عُمْرًا»^۱ گفته و به اعتقاد خَصْم خلیفه اول هربار که بر منبر می رفت می گفت: «اقیلونی» و برین قیاس است حال دیگران؛ پس آنحضرت اعْلَم باشد و هرکه اعلم است، افضل است و بعد از ثبوت این دو مقدمه نتیجه بدیهی است و انکارش مکابره و عناد و السلام علی من اتبع الهدی.

و آیه تمام هدایه دیگر ﴿أَنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُم خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾^۲ است که جمهور اهل سنت حتی اِبْن حَجَر در «صواعق»^۳ از ابن عباس نقل کرده اند و صاحب کشف الغمّه نیز از حافظ ابن مردویه روایت کرده که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت پناه ﷺ فرمود که «یا علی، هُم أَنْتَ وَ شِيعَتُكَ تَأْتِي أَنْتَ وَ شِيعَتُكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ رَاضِينَ وَ يَأْتِي أَعْدَاؤُكَ غَضَبَانًا مُّقْتَحِمِينَ»^۴؛ یعنی یا علی، اهل این آیه توئی و شیعیان تو که خوش وقت و راضی خواهید آمد روز قیامت و آزرده و غضبناک خواهند آمد در آن روز دشمنان تو؛ چه معنی آیه آنست که آنانکه گرویده اند و کرده اند عملهای پاک و ستوده، ایشان اند بهترین همه آفریدگان و بهترین به ایمان درست و عمل صالح است و این هر دو در امیرالمؤمنین ﷺ و ائمه معصومین و تابعان ایشان موجود و ایشان به این صفت کمال متّصف و در غیر ایشان وجود ندارد.^۵

و آیه سراپا هدایه دیگر آنکه فرمود: ﴿وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾^۶ و همچنین تا آخر سوره ﴿وَ تَوَاصَوْا

۱. فضائل الخمسه ج ۲، ص ۳۰۹ احقاق الحق ج ۸، ص ۱۸۳ و ج ۷، ص ۴۴۲.

۲. سوره بینه، آیه ۷.

۳. الصواعق المخرجه ابن حجر، ص ۱۵۹.

۴. کشف الغمّه ج ۱، ص ۳۰۲، با مختصر تفاوت.

۵. یک بیت شعر دارد (کاشف ص ۶۵).

۶. سوره والعصر سوره ۱۰۳ قرآن.

بِالصَّبْرِ» که هریک به سر خود دلیل جدائست بر امامت آنحضرت، چه در آیه اول مراد از ﴿إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ امیرالمؤمنین (علیه السلام) و سلمان (رضی الله عنه) است و مراد از «انسان» که در زیانکاری است، ابوجهل است. بنابر تفسیر مشهور.

و نیشابوری در تفسیر خود گفته^۱ که از مقاتل منقول است که مراد از «انسان» ابولهب است. بهر تقدیر؛ ابوجهل یا ابولهب می گفته که محمد در زیانکاری است پس حق تعالی قسم یاد فرموده به «عصر» که مراد «نماز عصر» است یا «عصر هر پیغمبری» و یا «عصر پیغمبر ما» و یا به عصری که مشتمل است بر عجایب و غرایب بسیار بر آنکه امر به ضد آن چیزی است که یکی از آن دو توهم کرده اند و الف و لام در «الانسان»، الف و لام جنس است و تنکیر خبر از جهت تعظیم است؛ یعنی به درستی که همه آدمیان در زیانکاری اند که عمر را در مطالب ناپایدار دنیا صرف می نمایند و هر روزه عمر ایشان در کاستن است و تا چشم بهم می زنند سرمایه از دست رفته است و کسب طاعتی نکرده اند پس همه عمر در نقصان و زیان اند مگر آنهایی که ایمان آورده اند و کرده اند کردارهای پسندیده و آخرت را به دنیا خریده اند و رستگاری یافته اند. و فاضل نیشابوری در تفسیرش گفته^۲ که اگر چه بنده به مناجات و تحصیل عبادات مشغول باشد که هنوز در زیانکاری است چرا که هیچ طاعتی و عبادتی نیست که بهتر از آن به جای نتوان آورد و نمی تواند بود که بنده را ممکن نبوده باشد که عملی بکند که اثر آن باقی بماند و لذت آن دایمی باشد چه جای آنکه عمر را در غفلت به سر برده و وقتی خبردار می شود که جز حسرت و ندامت چیزی نداشته باشد. ﴿وَتَوَاصُوا بِالصَّبْرِ﴾ از ابن عباس مرویست که گفت: هو علی (علیه السلام) و ضمیر راجع است به مدلول و جمع بودن ضمیر به جهت تعظیم؛ یعنی آنهایی که وصیت کرده اند یکدیگر را به عمل درست و امر به طاعت و

۱. تفسیر نیشابوری ج ۶/۵۵۹

۲. تفسیر نیشابوری، ج ۶/۵۶۰

اجتناب از معاصی و اقامت به طریق حق مستقیم و دوری از مناهی و نافرمانی؛ پس هرگاه ایمان و عمل صالح در اول و وصیت به صبر در آخر، به علی علیه السلام مخصوص باشد آنحضرت باشد به جانشینی پیغمبری که حق تعالی او را به همین کار به خلق فرستاده است.

و آیه دیگر آنکه فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾^۱ که حق تعالی واجب ساخته بر همه مؤمنان که با صادقان باشند و آنهایی که معلوم است از ایشان راستی و راست کرداری و راست گفتاری آنها نیستند مگر جمعی که معصوم باشند چه تجویز کذب و دروغ در غیر معصوم می رود و آن معصوم، امیرالمؤمنین است که به اعتراف دوست و دشمن، معصومی غیر از او نبود؛ پس او به یقین بلافاصله امام باشد و حافظ أبو نعیم که از اهل سنت است از ابن عباس نقل کرده^۲ که این آیه در شأن آنحضرت نازل شده و همچنین آیه ﴿وَازْكُفُوا مَعَ الرَّاٰكِعِينَ﴾^۳ که این آیه نیز نازل شده است در شأن حضرت رسول پناه صلی الله علیه و آله و مرتضی علی علیه السلام چه این هردو نزد همه کس اول آن کسانند که سجود و رکوع نموده اند و بندگان را امر شده به رکوع با راکعان؛ یعنی به خضوع و خشوع و حضور قلب.

وایضاً از ابن عباس مروی است^۴ که گفت: مراد از آیه ﴿وَازْكُفُوا مَعَ الرَّاٰكِعِينَ﴾ رسول خدا و مرتضی علیه السلام اند چه این هردو نزد همه کس اول آن کسانند که سجود و رکوع نموده اند.

و آیه دیگر قوله تعالی ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۹.

۲. النور المشتعل... ص ۱۰۲.

۳. سوره بقره، آیه ۲۳.

۴. النور المشتعل... ص ۴۰.

تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ^۱ است.

خلاصه کلام در این مقام آن است که چون رسول خدا از وظایف حَجَّة الْوِدَاع فارغ شده عازم مدینه گشت، جبرئیل امین نزول نموده پیغام الهی را رسانید که علی بن ابیطالب را امام کُلِّ اَنَام نموده عهد و بیعت او را بر جمیع مُکَلَّفین لازم گردان و پیغام من به بندگان برسان و بگو علی بنده من و خلیفه و وصی رسول من است و طاعت او مقرون به طاعت من و مخالفت او مخالفت من است و منکر این امر از جمله کُفَّار است. پس حضرت خاتم الانبیا در آن روز خلوتی ساخته جواهر خزاین اسرار نبوت را با آن جناب ولایت مآب در میان نهاد و چون عایشه به امر خلوت پی برده در تحقیق آن از حضرت رسالت پناه مبالغه نمود. حضرت پیغمبر ﷺ در اخفای آن نهایت اهتمام نمود تا به حدی که فرمود که اگر افشای این راز نمائی خلاف امر من کرده باشی و آنگاه در زمره کُفَرَه داخل باشی و چون عایشه بر مُجْمَلی از نزول جبرئیل و امر الهی در آن باب وقوف حاصل نموده، مبالغه و سفارش رسول خدا را در کتمانِ راز اعتباری نکرده بعد از ساعتی حَفْصَه دختر عُمَر را خبردار کرد که سر «كُلِّ سِرٍّ جَاوَزَ الْاِثْنَيْنِ شَاع»^۲ به ظهور آمد و حفصه پدر را آگاه ساخت و او به ابی بکر رسانید و از او به ابو عُبَیْدَه جَرَّاح و عبدالرحمن عوف رسید و از ایشان به باقی منافقین سرایت کرده تا آنکه مجتمع شده در هلاکت پیغمبر خدا اندیشه‌ها نمودند تا رأی همه به تعلیم ابلیس لعین به قصه عَقَبَه قرار گرفت و آن قصه در محل خود مذکور است و چون ضمیر منیر حضرت رسالت پناه ﷺ جام جهان نمای لوح تقدیر بود عایشه را طلب فرمود و به این کلام او را مخاطب ساخت: «اَفْشَيْتِ سِرِّي وَ اَللهُ يُجَازِيكَ بِعَمَلِكَ»؛ یعنی فاش کردی سرِّ مرا خدای تعالی جزا دهد تو را به آنچه کردی تو در افشای راز و بعد از آن در طی مسافت و شتافتن به جانب مدینه

۱. مائده، آیه ۶۷.

۲. تحف العقول ص ۳۶۸، مصرع اول آن: فلا يعدون سرِّي و سرِّك ثالثاً.

آنحضرت به جدّ شده منزل به منزل می آمد تا به موضعی که آن را «کُرَاعُ الْقَمِیمِ»^۱ نام است رسید در آنجا جبرئیل نازل شده این آیه آورد که ﴿فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضُ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ﴾^۲ و اظهار گله مندی از رسول خود در تأخیر چیزی که غایت تأکید در آن باب واقع شده بود نمود؛ معنی آنکه پاره ای از وحی که می فرستم ترک می نمائی و نمی رسانی و سینه تو را محل آن نمانده که این قسم امور در او جاگیرد. و این نهایت تأکید و تشدید است و بعد از ساعتی به موضع مشهور به «غدير خم» رسید. جبرئیل امین دیگر باره بجهت تأکید، نزول نموده آیه مبارکه ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ﴾^۳ را تا به آخر رسانید؛ یعنی ای رسول من، برسان به بندگان آنچه از خدای تعالی به تو رسیده و اگر نرسانی تبلیغ رسالت نکرده باشی و اگر درین امر مساهله نمائی چون نرسانیدن بعضی، حُکْم نرسانیدن همه را دارد همانا که به هیچ وجه تبلیغ رسالت نکرده خواهی بود و اگر تو را از رفیقان و منافقانی که همراه تواند دغدغه ای باشد، خدای تعالی حافظ و نگهبان تو است از شر دشمنان، اندیشه مدار. بنابراین در همانجا در عین گرما با آنکه محل نزول قافله نبود فرود آمدند و هرکس که پیش رفته بود، امر شد که برگردد و هر که در عقب مانده بود ندا کردند که زودتر برسد و منبری از پالان شتران راست کرده پیغمبر خدا بر آن منبر برآمده خطبه ای بلیغ مشتمل بر فواید تمام و بلاغت مالا کلام در حمد و ثنای الهی و مواعظ و نصیحت امت کماهی و بیان خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از جانب رب العالمین ادا فرموده گفت: گوش کنید ای حاضران و مطیع و فرمانبردار باشید ای مؤمنان! که این آخرین مقامی است که مرا امر فرموده حق تعالی تا برسانم به شما ای گروه آدمیان که نصب فرموده حق تعالی در میان شما صاحب اختیاری در امر دین و

۱. معجم البلدان ج ۴، ص ۴۴۳.

۲. سوره هود، آیه ۱۲.

۳. سوره مائده، آیه ۶۷.

دنیا و امامی که اطاعت او فرض است بر مهاجر و انصار، حاضر و غایب، عرب و عجم، کوچک و بزرگ، بنده و آزاد، سفید و سیاه و هر که به وحدانیت خدا اقرار دارد و می‌داند که حکم او بر همه جاری است و طاعت او بر همه واجب و مخالف ملعون باید بداند که بعد از او حکم من بر همه جاری است بعد از من حکم امامت از آن علی است و بعد از او از آن ذریه من است که از اولاد علی باشند تا به روز قیامت و کسی بعد از من غیر از علی سزاوار امامت نیست و حلال نیست کسی را امر کردن مؤمنان غیر از علی بن ابیطالب علیه السلام.

و این معنی بعضی از خطبه آنحضرت است و آن خطبه‌ای است طولانی^۱ که ترجمه آن در ده ورق تمام نمی‌شود و بعد از اتمام خطبه دست امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفته او را نیز به بالای منبر جای داده به نوعی که مردم صف‌ها همه مشاهده نمودند و گفت: ای مسلمانان! **الْأَشْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟** و به روایتی فرمود **الْأَشْتُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟** یعنی آیا نیستم من **أَوْلَىٰ** به مؤمنان از نفسهای ایشان؟ همه گفتند: بلی، یا رسول الله چنین است و تو **أَوْلَىٰ** به مائی از ما؟ پس گفت: **«مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَىٰ مَوْلَاهُ»**^۲؛ یعنی هر که را من مولی و راهنما و اولی به تصرف بوده‌ام در دین و دنیای او، بعد از من علی مولی و راهنما و اولی به تصرف در امور دین و دنیای اوست. و بعد از اتمام خطبه و تأکیدات واقعه دست به دعا برداشته گفت: **«اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ»**؛ یعنی الهی دوستی کن با کسی که با علی دوستی کند و دشمنی کن با کسی که با علی دشمنی کند. **«وَأَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ»**؛ و یار باش و یاری کن با هر که یاری کند علی را و خوار و زبون دار کسی را که علی را خوار و زبون دارد. **«وَأَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ كَيْفَ مَا ذَاكَ»**؛ الهی، حق و صدق و راستی را بگردان با علی به هر طریق که بگردد و به هر راه که برود.

۱. الغدير ج ۱، ص ۲۱۴ - ۲۲۹.

۲. الغدير ج ۳، ص ۲۴۵؛ ج ۴، ص ۶۳ و ۶۰۲؛ احقاق الحق، ج ۵، ص ۳۵ و ج ۲۰ ص ۲۶۱.

و بعد از فراغ جمیع مردمان که بعضی صد و بیست هزار کس و بعضی بیشتر و بعضی کمتر نیز گفته‌اند همه بر آنحضرت سلام کردند به امارت به این طریق که «السلام علیک یا امیرالمؤمنین» و عمر بر آن همه افزود به این طریق که گفت: «بِخِ بَخِ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ»! این کلمه «بِخِ بَخِ» را عرب در حال رضا و در وقت تعجب استعمال می‌کند به جای «پَهْ پَهْ» یا «وَهْ وَهْ» و به زبان عجم؛ یعنی امام و سردار شدی و بر من و سایر مؤمنان.

و شعرای عرب در آن روز قصیده‌ها در تهنیت این امر گفته‌اند و حَسَن بن ثابت از حضرت رسول رخصت گفتن و خواندن قصیده‌ای طلبیده چنانچه مشهور است قصیده‌ای شاعرانه و غزاکفت و حضرت او را تحسین فرمود و عمرو عاص هم در آن روز قصیده‌ای شاعرانه گفت و معنی‌های بلند در آن قصیده قصد کرده و از آن جمله گفته:

بَالُ مُحَمَّدٍ عَرَفَ الصَّوَابَ وَ فِي آيَاتِهِمْ نَزَلَ الْكِتَابُ^۱

و چون به اسم مبارک حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده گفته:

فَضْرِبْتَهُ كَسْبِيعَةٍ يَوْمَ خُمٍ مَعَاقِدَهَا مِنَ الْقَوْمِ الرِّقَابِ

؛ یعنی جا و محل فرود آمدن شمشیر او، گردنهای مردم است و محل بیعت روز غدیر نیز همان گردنهای مردم است یعنی به آن بیعت وفا نمودن، برگردنهای جمیع مردمان لازم است و شاید آن قصد هم کرده باشد که چنانچه تیغ او برگردن بعضی کفار موجب آزدگی و دل تنگی ایشان می‌بود، بیعت او نیز چون برگردن مردم لازم شد بعضی دل‌تنگ و آزرده باشند و اگر چنین نبود بعد از اندک روزی آن همه تأکید الهی و آمد و شد جبرئیل و بر منبر بردن حضرت مصطفی جناب مرتضی علی را و وصیّات و سفارشات و مبالغات و تأکیدات نبوی را ناشنیده نمی‌انگاشتند

۱. فضائل الخمسة من الصحاح الستة ج ۱، ص ۴۳۲.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۲۷۹ این شعر را در هشت بیت از «ناشی» نقل کرده است.

و نادیده نمی پنداشتند و دیگرش آنکه :

اِذَا نَادَتْ صَوَارِمَهُ النَّفُوسَا فَلَيْسَ لَهَا سَوَى «نِعْمَ»، الْجَوَابُ

؛ یعنی وقتی که شمشیر او نفس های مردم را بطلبد بغیر از لَبَّیک و بلی، جواب ندارند.

و از ابن عباس و ابوذر و حُذَیْفَه مروی است^۱ که هنوز اهل بیعت متفرق نشده بودند که جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَام نازل شده رسول خدا را خوشحال ساخت به این آیه مبارکه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾^۲ آنحضرت را بشارت داد و حاضران روز غدیر بلکه عالمیان را خبردار گردانید که اسلام در آن روز کامل شد و نعمت الهی بر بندگان اتمام پذیرفت و رضا و خوشنودی خالق اَرْض و سَمَا از مسلمانان در آن روز به حصول پیوست و از این جا معلوم می شود که واجبات دیگر، خواه از اصول و خواه از فروع، نزد الله تعالی مثل امامت و ولایت نیست و اکمال دین و اتمام نعمت را به امیری و سرداری و صاحب اختیاری آن مرکز دایره امامت و سرکرده سلسله ولایت منوط و مربوط ساخت و چون این خبر به اطراف و جوانب رفت، حارث بن نعمان که از قبیله فُهْر و سردار آن طایفه بود آتش نفاق از سینه پرکینه اش شعله کشیده و به مدینه آمده به مجلس حضرت رسالت پناه درآمد و گفت: ما را به وحدانیت خود و نبوت خود و نماز و روزه و زکوة تکلیف کردی و ما قبول کردیم و به اینها راضی نشده، خلافت را به پسر عمّ خود حواله نمودی؟! این از فرموده تو است و یا از جانب خدا؟! حضرت رسول قسم یاد نمود که این کار به فرموده خدا واقع شد. پس، از مجلس روگردان شده گفت: الهی، اگر آنچه محمّد می گوید حق است بفرما که از آسمان سنگی به سر من فرود آید که مرا تاب شنیدن این حکایت نیست!!؟ هنوز سخن او تمام نشده بود که

۱. تفسیر فرائد کوفی ص ۵۰۳ و ۵۰۷.

۲. سوره مائده، آیه ۳.

سنگی از آسمان بر سر او آمد و از طرف زیرنش بیرون رفته و به جهنم پیوست و مقارن این حال، سوره مبارکه ﴿سَأَلُكَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾^۱ نازل شد؛ یعنی سؤال کرد سائلی عذاب واقع شونده را که هیچ چیز دفع آن نکند و آن واقع شد. و ظاهر است که آن همه عناد که از حارث ملعون به ظهور آمد از برای مولی ساختن و اولی به تصرف دانستن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود، نه به معنی نصرت و دوستی و غیر آن، چنانچه اهل سنت بر آن حمل می نمایند.

حاصل کلام آنکه، نزول پیغمبر در آن زمان که از غایت گرمی هوا مردم ردهای خود و عباهای خود را در زیر پاها می نهادند و در آن مکانی که نزول مسافر در آن متعارف نبود در زیر درخت مُغِیلان از پالان اشتر منبر ساختن و مردمان را برگردانیدن و خطبه به آن طول خواندن البته نخواهد بود الاً بجهت امری عظیم نه از برای مجرد اظهار محبت و نصرت و نظایر آن، چنانچه بعضی از روی عناد گفته اند، خصوص «الْأَمْتُ أَوَّلِيَّ يَكُم مِّنْ أَنْفُسِكُمْ» که صریح است در ریاست دین و دنیا، چه اولی به نفس مردم از مردم بعد از حضرت حق تعالی، پیغمبر است و یا امام؛ و بعد از نزول یافتن آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾^۲ ناچار است که مراد از مولی متصرف در امور مسلمانان باشد نه ناصر و مُحِبِّ و غیر آن از معانی که در لغت مقرر شده چه جمیع مؤمنان در آن شریک اند و معنی این می شود که علی علیه السلام متصرف است در امور مردم از دین و دنیا و حقوق و تدبیر امور ایشان بعد از من چنانچه مِنَ الْحَالِ أَوَّلِيَّ به تصرف در آن امور و معنی امامت همین است و چگونه قدحی در آن توان نمود و حال آنکه نزد جمهور این حدیث به مرتبه تواتر رسیده.

چنانچه شیخ مفسر و محدث عمادالدین بن کثیر شامی شافعی در «تاریخ

۱. سوره معارج، آیه ۱.

۲. سوره مائده، آیه ۳.

کبیر»^۱ در ترجمه محمد بن جریر شافعی ذکر نموده که او را کتابی است مشتمل بر دو مجلد که احادیث غدیر خُم را در آن جمع کرده و نقل نموده که ابوالمعالی جوینی شافعی که مشهور به امام الحرمین تعجب می‌کرده و می‌گفت که در بغداد کتابی در دست صحافی دیدم در پشت آن نوشته بود که جلد بیست و هشتم از طُرُق «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ» و از ابوعلی عطای حَمْدانی منقول است که گفته من این حدیث را از دو بیست و پنجاه طریق روایت دارم و شیخ محمد جَزَری شافعی که از اکابر ائمه حدیث اهل سنت است رساله مشهور^۲ در تواتر حدیث غدیر دارد و تواتر این حدیث را در آنجا به چندین طریق اثبات نموده و بالجمله این خبر را شیوع و ظهور نه در مرتبه‌ای است که کسی منکر آن تواند بود.

و از جمله حکایات شنیدنی آنکه یکی از معاندین در رساله‌ای^۳، بر احادیث غدیر اعتراض کرده که هرگاه حضرت رسول خدا بر خلافت علی علیه السلام نص می‌کرد چرا به طریق دیگر احکام در شهر در میان مردم نمی‌کرد تا پوشیده نماند و کسی انکار آن نکند چرا در سفر بایستی کرد و بر پالان شتر چنانکه کسی دزدیده کاری بکند مدینه کجا بود و مسجد و منبر کجا و چون این کار نزد شیعیان با نبوت برابر است پنهان و بی قباله و گواه نبایستی کرد تا یکی گوید نشنیدم و یکی گوید حاضر نبودم بایستی تصریح نمودن و توضیح فرمودن تا بر کسی مخفی نماند چنانچه گفته‌اند: «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» و «مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ» و «وَيَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً» و «يَا هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي» و چون واقعه غدیر که در شأن علی علیه السلام روایت می‌کنند برین وجه نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است.

۱. تاریخ کبیر (ابن کثیر): البداية و النهایة ج ۱۱، ص ۱۶۷ (چاپ دار احیاء التراث العربی - بیروت).

۲. أَسْمَى الْمَنَاقِبِ فِي تَهْذِيبِ أَسْنَنِ الْمُطَالِبِ محمد الجَزَری الشافعی ص ۲۱ - ۲۳.

۳. منظور کتاب «بعض فضائح الروافض» است.

و شیخ عبدالجلیل رازی در جواب فرمود^۱ که آن ناصبی اول بایستی این اعتراض بر خدا کند و گوید که در شب تاریک و باد و باران به موسی غریب و تنها در بیابان از درختی آوازدهی و انا الله گوئی چنانکه کسی دزدیده کاری کند بی آنکه منبری باشد و اهل عالم همه حاضر باشند و معنی نداشت همچنین مکه و کعبه و بنی هاشم و قریش را گذاشته محمد را تنها به کوه جِرا بری و با او راز گوئی چنانکه کسی دزدیده کاری کند وجهی نداشت، اگر تقریر رسالت موسی علیه السلام در بیابان و شب تاریک و تقریر رسالت مصطفی در غار جِرا نقصانی به نبوت نمی‌رساند، تقریر امامت علی علیه السلام هم در بیابان و بر منبر پالان شتر نقصان امامت نباشد.

و آنچه گفته که نامهای پیغمبران را بعضی در قرآن ظاهر کرده بایستی به نام علی علیه السلام هم صریح ذکر فرمودی تا شبهه نماندی؟ آن ناصبی از مذهب خود برگشته مالک الملک را معزول و یَفْعَلُ الله ما یَشَاء را فراموش کرده نمی‌داند که معرفت نبی سَمْعِی است و معرفت امام عقلی و عجب است که با خدا منازعه نمی‌کند که تو می‌گوئی ﴿اقِمْوا الصَّلَاةَ﴾ و صریح نمی‌گوئی که فریضه چند است و سُنَّت چند؛ در سفر چند و در حضر چند؛ و اُمّت محمد را سرگردان می‌داری و می‌گوئی ﴿آتُوا الزَّكَاةَ﴾ و نمی‌گوئی از بیست دینار یک دینار و از ده مَنْ یک مَنْ تا فقها را خلاف نباشد و شریعت مقرر می‌فرمائی و اجتهاد را به ما حواله می‌کنی تا هفتاد و سه قول مختلف پیدا می‌شود؛ پس اگر درین سَمْعِیّات اجمال و ابهام رواست تا بعثت محمد صلی الله علیه و آله عبت نباشد، مسئله امامت خود عقلی است اگر نام علی به تصریح نباشد، نقصانی پیدا نمی‌آید.

محمد غزالی ناصبی^۲ دعوای اجماع بر صحت حکایت روز غدیر و عبارت عُمر که مشتمل است بر کلمه «بِخِ بَخِ» گفته: «هذا تحکیم و رضا و تسلیم ثم بعد هذا

۱. التَّقْضُ ص ۷۳۳.

۲. کلمه «ناصبی» در کاشف الحق نیست؛ (ص ۷۰).

غلب الهوى لِحُبِّ الریاسة و حمل عمود الخلافة و خفقان السطور فى قعقة الرايات و اشتباك ازدحام الخيول و فتح الامصار و سقاہم كأس الهوى فعادوا الى الخلاف الاول و نبذوه وراء ظهورهم و اشتروا به ثمناً قليلاً فَبِشَّ ما يشترُونَ^۱؛ يعنى روز اوّل حکم الهی نمودند و رضا دادند و تسلیم کردند و بعد از آن به هواى نفس و محبت دنیا و حب جاه و ریاست که ایشان را به خلافت نام برند و محبت آنکه عَلمها و نشانهای خلافت در پس و پیش ایشان می رفته باشد و اسبان و استران سواری دست و پا از هم گذرانیده صورت شبکه به نظر درآید و مردمان بر در خانه ایشان جمع شوند چنانکه روش حُکام دنیا است و عهد و میثاق روز غدیر را فراموش کرده در پس پشت انداخته آخرت را به دنیا فروختند به بهای سهل و بد، خرید و فروختی بود که ایشان کردند.

و این عبارت غزالی را ابن جوزی که از اکابر آن طایفه است نیز نقل نموده؛ حاصل استدلال به این آیه آنکه، احمد بن حنبل در «مُسْنَد»^۲ خود و تَعْلِی در تفسیرش^۳ و ابن مغزالی شافعی در کتاب «مناقب»^۴ و ابن عقده از صد و پنج طریق^۵ و دیگران از اکابر اهل سنت چون ابن جزری شافعی در رساله‌ای که «أسنى المطالب فی مناقب آل ابیطالب»^۶ نام کرده جمیعاً نقل نموده‌اند که این آیه وافى هدایه در بیان فضیلت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نازل شده در روز غدیر خم و همچنین آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»^۷ و همه به این روش نقل نموده‌اند که چون این آیه وافى هدایه «يَا أَيُّهَا

۱. سُرّ العالمین ص ۱۰ و ۱۱ و مجالس المؤمنین ج ۲، ص ۱۹۹.

۲. مسند حنبل، ج ۴، ص ۳۶۸ (چاپ شش جلدی، دارالفکر بیروت).

۳. الغدير ج ۱، ص ۱۰۹.

۴. مناقب ابن مغزالی حدیث ۲۳ ص ۱۶.

۵. ابوالعباس احمد بن محمد بن سعید حمدانی معروف به ابن عقده؛ الغدير ج ۱، ص ۱۵۳.

۶. «أسنى المطالب فی مناقب آل ابی طالب» ابن جزری ص ۲۹.

۷. سوره مائده، آیه ۳.

الرَّسُولَ بَلَغَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ^۱ تا به آخر نازل شد حضرت رسالت پناه عليه السلام دست حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام را گرفته بلند کرد تا به حدی که مردمان سفیدی زیر بغل آنحضرت را دیدند و گفت: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ! أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟ وَ جَوْنِ مردمان گفتند: بلی، یا رسول الله؟ پس فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ انْصِرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذِلْ مَنْ خَذَلَهُ وَ ادِرِ الْحَقَّ مَعَ كَيْفَ مَا دَارَ» و معنی حدیث مذکور پیشتر گفته شد و چون آیه دویم که ﴿الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ است تا آخر، نزول فرمود حضرت رسول خدا فرمود: «الله اكبر على اكمال الدين و اتمام النعمة و رضى الرب برسالتى و بالولاية لعلی من بعدى»؛ یعنی بزرگ است خدائی که منت نهاد بر من به کامل شدن دین و تمام گشتن نعمت و راضی بودن حق تعالی از پیغمبری من و به ولایت و امامت از برای علی ابن ابیطالب عليه السلام بعد از من و بعد از آن باز اعاده فرمود قول اول را که «من كنت مولا فلهذا على مولا اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله».

و از این آیات و روایات ظاهر شد که دیگری بغیر آنحضرت مستحق خلافت و نیابت رسول خدا نیست و هر که را دیده ادراک از غبار عداوت خاندان امیرالمؤمنین عليه السلام نابینا نشده باشد و طریق مؤدت ذریه حضرت سید المرسلین بر او پوشیده نگشته و بر حقیقت حکایت روز غدیر مطلع شده و مضمون آیتین مذکورَ تین - كَمَا هُوَ حَقُّهُ - فهمیده، چگونه تقدیم دیگری بر آن آفتاب عالمتاب امامت تجویز تواند کرد و با قهرمان عقل و نقل دست و گریبان تواند شد و شخصی که حضرت مالک الملک در باب خلافت او آن قسم تأکیدی نماید و چون امر صورت پذیرد گوید: «امروز دین و شریعت من اکمال یافت و نعمت خود را بر شما تمام کردم»، در اثبات امامت او احتیاج به بیّنه و برهان خلاق نخواهد بود.

و دیگر از آیات، **سوره براءت** است و این سوره را سوره براءت و سوره توبه و

فاضحه و فخریه و عذاب گویند چه در او وعید و بیزاری است از کفار و در او ذکر توبه مؤمنان است و فضیحت کننده اهل نفاق است و رسوا کننده منافقان است که «بسم الله الرحمن الرحيم» امان است و این سوره از برای دفع امان است. ثَقَلَهُ آثار از موافق و مخالف معتقدند^۱ که چون سوره برائت نازل شد حضرت رسالت پناه ﷺ سی یا چهل آیه - عَلَىٰ اِخْتِلَافِ الْقَوْلَيْنِ - از اوایل این سوره به ابی بکر داده او را فرستاد که در موسم حج به مکه رود و بر اهل مکه بخواند و چون او پاره‌ای از راه را قطع نمود، جبرئیل علیه السلام نازل شده فرمود: به درستی که حق تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌گوید «لَا يُوْدِي عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ»؛ یعنی باید که تو خود متصدی این امر شوی یا مردی که از تو باشد. پس آنحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را گفت بر ناقه عَضْبًا سوار شده خود را به او رساند و آن سوره را از او گرفته خود طریق رسالت به جا آورد. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به موجب فرمان، روان شده سوره مذکوره را از او گرفته به اهل مکه رسانید و چون ابوبکر برگشته از سبب آن پرسید، پیغمبر ﷺ فرمود که امر الهی شد که من خود آن را برسانم یا کسی که از من باشد و چون علی علیه السلام از من بود، او را فرستادم.

و این دلالت صریح دارد به آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از آنحضرت است و به منزله اوست در تبلیغ احکام الهی و این امر، دیگری را نسزد و علما، این حدیث را نیز دلیل جداگانه شمرده‌اند بر مطلب امامت.

و از اینجانب معلوم است که شخصی که حق تعالی بجهت رسانیدن آیتی چند از کتاب خود به بعضی از مردم او را امین نداند، چگونه صلاحیت آن دارد که در رسانیدن تمام آیات کتاب کریم و امامت جمیع امت، رسول عظیم او را امین دانند و امام خوانند و حال آنکه خدای تعالی از بالای هفت آسمان او را عزل نمود و فرق است میان عزل نمودن و ولی ساختن، فرقی که در نزد عقلا مخفی نیست و در مثل

است که «عزل»، طلاق مردان است و از فرمان الهی معلوم شد که او به منزله پیغمبر نیست در تبلیغ احکام چه روا نیست نزد هیچ عاقل تقدیم مفضول بر فاضل.

و ابن بابویه علیه السلام در این مقام افاده نماید که هرگاه به موجب خبر مذکور، ابوبکر از پیغمبر نباشد هر آینه تابع او نیز نخواهد بود؛ به دلیل قول حق تعالی که فرموده: **﴿فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي﴾**^۱ و هرگاه تابع حضرت پیغمبر نباشد، مُحَبِّ و دوستدار او نیز نخواهد بود، به دلیل قول حق تعالی که فرموده: **﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ﴾**^۲ و هرگاه مُحَبِّ رسول خدا نباشد، مُتَّبِعُض او خواهد بود و حُبِّ نبی ایمان و بُغْض او کفر است و چنانچه این خبر درست شد که علی علیه السلام از حضرت است، دیگر روایات نیز بر آن دلالت دارد. از آن جمله، مخالفان در تفسیر قول حق تعالی که **﴿أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ﴾**^۳ روایت کرده‌اند که مراد از «بَیِّنَة»، حضرت پیغمبر است و مراد به شاهدی که تالی او باشد، امیرالمؤمنین است و ایضاً روایت کرده‌اند از حضرت رسالت پناه علیه السلام که فرمود «طاعة علی طاعتی و معصيته معصيتی»^۴.

و ایضاً روایت کرده‌اند از حضرت جبرئیل که در غزوه أُحُد نظر به امیرالمؤمنین علیه السلام انداخته دید که در پیش روی آنحضرت مجاهده می‌نماید گفت: یا محمد! این غایت یاری و جان سپاری است که علی در نصرت تو به جا می‌آورد. حضرت رسول خدا فرمود که **«إِنَّهُ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ»** جبرئیل علیه السلام فرمود: «أَنَا مِنْكُمْ» تا به اینجا سخن ابن بابویه است.^۵

آیه وافی هدایه دیگر آیه **﴿وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ**

۱. سوره ابراهیم، آیه ۳۶.

۲. سوره آل عمران، آیه ۳۱.

۳. سوره هود، آیه ۱۷.

۴. احقاق الحق ج ۸، ص ۴۷۰.

۵. الفدیر ج ۳، ص ۲۲.

الأَخْبَرُ ﴿۱﴾ الی آخره است که آیه سیم از ابتداء این سوره باشد. در «مُسْنَدُ اَحْمَد حَنْبَلٍ»^۱ مسطور است که «هو علی حین اذن بِالْآیَاتِ مِنْ سُوْرَةِ بَرَاءَةِ حِیْنَ اَنْفَذَهَا النَّبِیُّ ﷺ مَعَ اَبِیْ بَکْرٍ وَ اتَّبَعَهُ بِعَلِیٍّ فَرَدَّهٗ وَ مَضٰی بِهَا عَلٰی وَ قَالَ النَّبِیُّ ﷺ قَدْ اَمَرْتُ اَنْ لَا یَبْلُغَهَا اِلَّا اَنَا اَوْ وَاحِدٌ مِّنِّیْ»؛ یعنی آن مؤذَن علی بود که احکام را به اهل مکه رسانید و وقتی که آگاه ساخت به آن آیات که از سوره براءت بود. اهل مکه را هنگامی که فرستاد آن آیات را به ابی بکر و علی علیه السلام را از پی او فرستاد و او را برگردانید و خود، آن آیات را بُرد و خوف نداشت با آنکه چندین کس از اکابر و اهالی مکه را کشته بود و موسی علیه السلام با آنکه یک کس از فراغنه را کشته بود چون مأمور شد که به هدایت فرعون رود گفت: خوف دارم، که از ایشان مردی را کشته‌ام. و چون ابوبکر برگشت و ازوجه برگشتن خود و عزل مرتبه تبلیغ سوره پرسید، رسول الله گفت: از جانب خدا مأمور شدم که نباید که آن آیات را برساند مگر من و یا شخصی که از من باشد.

و مروی است که چون امیر مؤمنان علیه السلام عذر گفت که من خطیب نیستم و خُرد سالم، رسول خدا فرمود که به امر الهی ناچار است که یا من بروم یا تو. پس حضرت امیر علیه السلام گفت هرگاه چنین است بروم. رسول خدا فرمود که برو که حق تعالی زبان و دل گویا و ثابت به تو ارزانی می‌دارد و یکی از معاندین گفته که فرستادن پیغمبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را بعد از ابی بکر بجهت این بود که در میان عرب مقرر و معهود بود که اگر عهد و پیمان در میان آید بغیر از قول آن عهد کننده یا یکی از خویشان او را اعتبار ننمایند و چون رسول در مکه با قبایل عرب عهد کرده بود و دو سه قبیله نقض عهد کرده بودند به جهت تنبیه ایشان می‌بایست که خود برود یا خویشی از او، از این جهت علی را فرستاد نه آنکه ابابکر را قابلیت این کار نبود.

جواب آنکه خدا و رسول خدا منزّه و مبرّأند از آنکه فعل عبث کنند پس فرستادن کسی را مرتبه اول و بازگردانیدن او را باید که بنا بر غرضی مُعْتَدُّ به باشد و

چون دلیلت بر فضیلت و بزرگی شخصی که در مرتبه ثانی فرستاده یا بلند شدن نام و آوازه او یا آنکه مردمان بدانند که از دیگران این کار نمی‌آید یا این امر از آن شخصی که اول فرستاده‌اند متمشی نمی‌شود و اگر در این مقام، اول سوره را با امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرستاد احتمال داشت که مردمان را گمان شود که در میان این جماعت غیر از آنحضرت دیگری نیز بوده که صلاحیت این کار داشته باشد و آنکه گفته که در میان عرب مقرر و معهود بوده اگر آن قاعده مقرر می‌بود البته رسول خدا نیز می‌دانست و بر او مخفی نمی‌بود پس اینکه آخر از قاعده عرب خبردار شده باشد معنی ندارد؛ پس مشخص شد که سِرّ آن امر این است که مردمان بدانند که ابی‌بکر را نزد الله تعالی قابلیت این امر نبوده و هرگاه قابل این قسم امری نباشد، البته امر امامت را قابل نخواهد بود.

آیه مبارکه دیگر در سوره نور است که ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ﴾^۱ تا آخر آیه، که اهل سنت از حسن بصری که رئیس و مقتدا و واعظ و صاحب حالش می‌دانند نقل کرده‌اند^۲ که گفت: مراد از «مشکوة» فاطمه زهرا است و «مِصْبَاح» امام حسن و امام حسین‌اند و «زُجَاجَةُ» که گوئیا ستاره درخشنده است فاطمه است در میان زنان دنیا و «شجره مبارکه» حضرت ابراهیم است که نه شرقی است و نه غربی، یعنی نه یهود و نه نصرانی است، «یکاد زیتها یضیء»، علمی است که از او به دیگران رسیده، «نور علی نور» امامی است بعد از امامی که از ذریّه او تا قیامت باشد و حق تعالی راه نماید به سبب او هرکه را خواهد که واسطه هدایت خلائق شود و هرگاه حق تعالی در شأن فاطمه و حسنین علیهم السلام این مثل زده باشد و این مرتبه قرار داده باشد، پس به

۱. سوره نور، آیه ۳۵.

۲. نهج الحق، ص ۲۰۷.

طریق اولی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که اکمل و افضل است به این مرتبه و محل، اولی خواهد بود؛ پس از باقی ائمت به یقین اقدم و آتم و اکمل باشد.

و معنی آیه آن است که حضرت حق تعالی نور آسمانها و زمین است و یکی از نامهای خدای تعالی نور است و نور کیفیتی است که باصره اول نور را دریابد و به واسطه آن، چیزها را درک نماید چون کیفیتی که فایز گردد مثلاً از نور اعظم بر جرمها و به این معنی اطلاق نور بر حق سبحانه و تعالی روا نباشد و چون خود را به این نام خوانده است پس معنی آنست که «الله ذوالنور»؛ یعنی خداوند صاحب نور است یا به معنی منور است؛ یعنی از خداست نور آسمانها و زمینها یعنی نور دهنده و روشن کننده آسمانها به ملائکه مقربین و زمینها به انبیاء مرسلین یا روشنی بخش دلها است به انوار معرفت و یا آنکه چون نور سبب ادراک چیزهاست و حق تعالی بیان کننده است هرچه بندگان را به کار آید و راه نماینده است؛ پس او را توان گفت و نزد محققان، نور حقیقی هستی حق است که همه موجودات بدو ظاهراند و او از همه مخفی و مشکوة انبویه ای است آهنین که در وسط قنذیل باشد و مصباح فتیله آن انبویه است در قنذیلی از آبگینه که گوئیا ستاره ای است درخشنده از روغن بسیار نفع که آن «زیتون» است از درخت مبارک که نه در طرف مشرق است از معموره و نه در طرف مغرب بلکه محل روئیدن آن ولایت شام است یا اصل او از بهشت؛ پس از درختهای این جهان نیست که شرقی یا غربیش توان گفت، نزدیکست که روغن آن درخت روشنی دهد به نفس خود اگر چه آتش به وی نرسیده باشد، یعنی به مثابه درخشنده است که بی آتش روشنی دهد به روشنی افزوده یعنی صفات زیت با نور چراغ یار شده و لطافت زجاجه بر آن افزوده راه می نماید حق تعالی به نور معرفت خود هرکه را می خواهد و مثلها می زند خدای تعالی برای مردم، تا زود دریابند و به همه چیز دانا است و گفته اند مراد از نور، ایمان است که تشبیه کرده اند سینه مؤمن را به مشکوة و دل او را در اندرون سینه به قنذیل زجاجه در مشکوة و ایمان را به چراغ

افروخته در قندیل و قندیل را به کوکبی درخشنده و کلمه‌ای که از روی اخلاص باشد به شجره مبارکه که فیض کلمه بی‌آنکه به زبان مؤمن گذرد، عالم را مَنور کند و چون بر زبان مؤمن جاری شد و تصدیق دل با زبان یارگشت، نور علی نور به ظهور رسید و یا نور قرآن است و دل مؤمن زجاجه و زبان مشکوه و قرآن مصباح و شجره مبارکه وحی الهی حد وسط است هنوز ناخوانده نور دلایل روشن است و چون قرائت کند «نور علی نور» باشد.

و علی بن ابراهیم علیه السلام از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده^۱ که مشکوه حضرت فاطمه است و مصباح حسنین و فاطمه در میان زنان عالم گویا کوکبی است درخشنده و افروخته شده از شجره مبارکه حضرت ابراهیم که نه مایل است به یهودیت و نه نصرانیت و نزدیک است که علوم محتاجه که در چشمه دل آنحضرت جا گرفته نور آن به خاص و عام برسد و چون امامی از او به وجود آید «نور علی نور» به حصول رسد و حق تعالی راه نماید به سبب آن امامان هر کرا می‌خواهد که به واسطه هدایت خلق ایشان را ساخته.

و امام محمد باقر علیه السلام فرموده^۲ که مصباح نور علم است در سینه بی‌کینه پیغمبر و زجاجه عیبه علی علیه السلام است که علم خود را در سینه بی‌کینه او به ودیعت نهاده نزدیک است که عالمی از آل محمد تکلم نماید به آن پیش از آنکه از او پرسند و «نور علی نور» امامی مؤید به نور علم کامل و حلم شامل بر اثر امامی از آل محمد تا قیام قیامت هدایت کند به آن نور و راه نماید هر که را خواهد از اهل استحقاق و مهدی هادی علیه السلام که صاحب امر است در آخر الزمان، آن نور است که واسطه هدایت مردم گردد و «نور علی نور» بر کل ائمه صادق است زیرا که هم نور نبوت و هم نور ولایت در ایشان سرایت دارد.

۱. تفسیر قمی ج ۲، ص ۱۰۳.

۲. الکافی، ج ۴، ص ۳۸۰ و ۳۸۱.

و دیگر آیه کریمه ﴿عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَاءِ الْعَظِيمِ﴾^۱ است که حافظ ابو نَعِیم به اسناد خود از سُدَّی و او روایت کرد^۲ از رسول خدا که آنحضرت در وقت تلاوت این آیه فرمود که «ان ولایه علی، يتسائلون عنها فی قبور هم فلا یبقی مِیت فی شرق ولا غرب ولا فی بر ولا فی بحر إِلَّا وَ مُنْكَر وَ نُکِیر یَسْأَلَانِ عَنْ وَلَايَةِ امیرالمؤمنین بعد الموت یقولان للَمِیت. مَنْ رُبُّكَ وَ مَا دِیْنُكَ وَ مَنْ نَبِیُّكَ وَ مَنْ اِمَامُكَ؟» یعنی به درستی که از بندگان می پرسند از ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام در قبرهای ایشان، پس نمی ماند هیچکس در مشرق و مغرب و خشکی و دریا مگر آنکه چون از دنیا بیرون روند ولایت امیرالمؤمنین را از او پرسند و منکر و نکیر از او سؤال نمایند که خدای تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو که بود و کرا امام و جانشین رسول خدا می دانستی؟

و همین حافظ^۳ از ابن مسعود روایت کرده که گفت واقع شده و تصریح است به خلافت از الله تعالی در قرآن از برای سه کس:

اول از برای آدم صفی الله آنجا که فرموده: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^۴؛ یعنی به درستی که من گردانیدم در روی زمین خلیفه آدم علیه السلام را؛
دوم از برای داود نبی که خطاب به او فرموده که ﴿إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ﴾^۵؛ یعنی به درستی که ما گردانیدیم تو را در روی زمین خلیفه؛

سیم از جهت امیرالمؤمنین علیه السلام که فرموده: ﴿لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ

۱. سوره نبأ، آیه ۱ و ۲.

۲. احقاق الحق ج ۳، ص ۴۸۵؛ آیت الله مرعشی در پاورقی توضیح داده که منظور از «حافظ» در اینجا، ابوبکر بن مؤمن شیرازی است.

۳. احقاق الحق، ج ۳، ص ۴۸۵.

۴. سوره بقره، آیه ۳۰.

۵. سوره صاد، آیه ۲۶.

بَعْدَ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي وَلَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ^۱؛ یعنی هر آینه خلیفه می‌گرداند خدای تعالی ایشان را در زمین هم چنانکه خلیفه گردانید کسانی را که پیش از ایشان بودند و هر آینه تمکین و قوت می‌دهد از برای ایشان دین ایشان را آنچنان دینی که پسندیده است از برای ایشان، یعنی دین اسلام و به آن راضی شده‌اند و هر آینه بدل می‌دهد ایشانرا از پس ترس از دشمنان که پرستند مرا در زمان خلافت و شریک نسازند چیزی را با من، یعنی محبت مال و جاه ایشان را از عبادت و توحید باز ندارد و هر که در آن نعمت که ولایت علی بن ابیطالب است کفران ورزد و وعده الهی را سهل شمرد پس آن گروه کافر نعمتانند و فاسقان و عاصیان خدا و رسولند و آنچه نقل کرده شد جمهور اهل سنت به همین تفصیل نقل کرده‌اند و از ایشان مشهور و متواتر است پس کسی را انکار آن نرسد و در تفسیر اهل بیت علیهم السلام مذکور است که کفران نعمت، اول طایفه‌ای کردند که بنای مخالفت اهل بیت نهادند.

و ایضاً مذکور است که مراد به آن خلیفه، حضرت صاحب الامر است که حضرت عزت جمیع بلاد مشرق و مغرب را به دست وی خواهد گشود نه آنانکه بعد از رسول خلافت کردند و در زمان ایشان بعضی از بلاد مفتوح شد چنانکه اهل خلاف می‌گویند؛ دلیل بر حقیقت این قول آنکه تمکن از دین پسندیده و تبدیل خوف به ایمنی به آن حد نرسیده بود که در آیه ذکر شده و آن در زمان صاحب الامر علیه السلام به فعل خواهد آمد و آنکه حمل کرده‌اند مخالفان خلافت را در صحابه به نص این آیه، غلط کرده‌اند چه اگر نص خدا و رسول بودی احتیاج به اختیار صحابه به ابی بکر را و نص ابوبکر بر عمر و از عمر به شوری نبود و هرگاه نص صریح مثل ﴿إِنَّا جَعَلْنَاكَ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ باشد به اجماع و بیعت حاجت نمی‌افتد و دلیل بر آنکه مراد بدنباء عظیم در ﴿عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَاءِ الْعَظِيمِ﴾ هو نبأ عظیم و

فلک نوح و باب الله و انقطع الخطاب.^۱ علی علیه السلام است، آنکه حافظ أَبُو نُعَیم از سُدَی نقل کرده^۲ و او از عَلَقَمَه که در روز حربِ صَفِینِ مردی از لشکر شام جدا شد و مُکَلَّل و مُسَلَّحِ مُصَحَّفِی حمایل کرده بود و می خواند به آواز بلند که «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَأِ الْعَظِيمِ» من اراده کردم که در برابر او روم و با او حَرَب کنم، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چون بر اراده من مطلع شد فرمود: «یا عَلَقَمَةُ مَكَانَكَ؟» یعنی بر جای خود باش. و خود به نفس نفیس متوجه آن مرد شد چون به او نزدیک شد فرمود که «اتعرف النبا العظيم الذي هم فيه مختلفون؟»؛ یعنی تو که این آیه را می خوانی آیا می دانی و می شناسی که «نبا عظیم» که اختلاف در او کرده اند کیست؟ آن مرد گفت: نمی دانم! پس آنحضرت فرمود که «والله أنا النباء العظيم الذي في اختلافتم و على ولايتي تنازعتم و رجعتم بعد ما قبلتم و بیغیکم هلکتم بعد ما بسیفی نجوتم و يوم غدیر قد علمتم و يوم القيامة تعلمون ما عملتم ثم علا سیفه و رمی رأسه و یده ثم قال:

ابی الله الا ان صفین دارنا و دارکم ملاح فی الارض کوکب
و حتی تموتوا و نموت و مالنا و مالکم عن حومة الحرب مهرب

؛ یعنی قسم به خدا که منم آن نبا عظیم که در او اختلاف کردید و بر ولایت من نزاع کردید و ازدوستی من برگشتید بعد از آنکه قبول کرده بودید و به دشمنی هلاک شدید، پس از آنکه نجات و هدایت یافته بودید و در روز غدیر حق را دانستید و در روز قیامت هم خواهید دانست آنچه کرده اید و جزای عملهای خود را خواهید یافت. و چون سخن را به اینجا رسانید ششمشیر را حرکت داد و سر و دست او را به

۱. اشاره به شعر منسوب به عمرو عاص:

هُوَ النَّبَأُ الْعَظِيمُ وَ فَلَکْ نُوْحٌ وَ بَابُ اللَّهِ وَ انْقَطَعَ الْخُطَابُ

احقاق الحق ج ۳، ص ۴۸۷.

۲. منظور از «حافظ» در اینجا نیز همان حافظ ابوبکر بن مؤمن شیرازی است.

دور انداخت و آن دو بیت را که مسطور شد خواند.

و سبب نزول این آیه آن است که چون حضرت رسول خدا دعوت آشکار کرد و قرآن بر خلق خواند و به روز قیامت بیم کرد و در فضیلت امیرالمؤمنین علیه السلام سخن گفت اختلاف کردند و از یکدیگر می پرسیدند این آیه آمد و اصل عم، «عنما» بوده است، «نون» را در «میم» ادغام کردند و الف را به جهت کثرت استعمال انداختند، «عم» شد و ضمیر راجع به اهل مکه است؛ یعنی از چه می پرسند کافران و معاندان و به قولی «نبا عظیم»، نبوت آنحضرت است که می گفتند او پیغمبر است یا نه؟ یا خبر بعثت است که آیا قیامت خواهد شد یا نه؟ و علی بن ابراهیم بن هاشم از امام ثامن ضامن امام رضا علیه السلام نقل کرده که آنحضرت فرمود که «نبا عظیم» امیرالمؤمنین است که فضیلت ولایت وی در همه کتابهای سماوی مذکور بوده و بعضی منکر شدند و جمعی قبول نمودند و طایفه ای اختلاف کردند که امام و وصی پیغمبر است یا نه؟ و بعضی در او غلو نمودند و به طرف افراط افتادند و جمعی بغض ورزیدند و به جانب تفریط افتادند و مؤمنان یک دل و یک رو حدّ وسط اختیار نمودند و از اختلاف گذشتند و مخالفان در آن اختلاف ماندند.

﴿كَلَّا سَيَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ﴾^۱؛ یعنی زود باشد که بدانند که آنچه در آن اختلاف کرده اند حق است و در روز قیامت عقیده بد و نیک هرکسی ظاهر شود. آیه کریمه دیگر آیه ﴿وَالَّذِي جَاءَ بِالصَّدَقِ وَصَدَّقَ بِهِ﴾^۲ است. حافظ ابونعیم^۳ و فقیه ابن مغازلی شافعی از مجاهد نقل کرده اند^۴ که مراد از «الذی جاء بالصدق» رسول خداست و مقصود از «صدق به» امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ یعنی آن

۱. سوره نبا، آیه ۴.

۲. سوره زمر، آیه ۳۳.

۳. النور المشتعل... ص ۲۰۵.

۴. مناقب ابن مغازلی شافعی حدیث ۳۱۷، ص ۲۶۹ و ۲۷۰.

کس که آمده است از جانب حق تعالی به صدق و راستی به خلق و آنکه تصدیق به او کرده قبل از همه کس. و فخر رازی را در این مقام گاو تازی به خاطر رسیده و گفته^۱: سبقت اسلام مخصوص به علی علیه السلام و ابی بکر است و چون علی علیه السلام در آن وقت طفل بوده و معلوم است که تصدیق او در آن زمان باعث مزید قوتی و شوکتی نبود، پس حمل این لفظ را که «صدق به» است به ابوبکر نمودن اولی می نماید؟! لیکن دلیل او از بابت شبهات او ظاهر البطلان است چرا که اگر روایتی در شأن ابوبکر واقع می بود او را احتیاج به ریاضت کشیدن و دلیل گفتن نبود با آنکه روایتی که دعوی کرده است باطل است؛ زیرا که درجه نبوت و پیغمبری بلندتر از رتبه اسلام است و هرگاه حق تعالی در شأن یحیی و عیسی و یوسف علیهم السلام در طفولیت تجویز نبوت کند چنانچه از آیات قرآنی ظاهر است که ﴿وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا﴾^۲ و دیگر فرموده ﴿وَاجْعَلْنِي نَبِيًّا﴾^۳ و دیگر آنکه ﴿وَلَنُنَبِّئُكُم بِأَمْرِهِمْ﴾^۴ و هرگاه طفل صاحب نبوت و وحی تواند بود به طریق اولی صاحب ایمان و اسلام تواند بود و دیگر آنکه چنانچه کسی که در اسلام تولد نموده باشد او را نمی گویند ایمان آورد علی علیه السلام در خدمت رسول خدا به وجود آمده و با آنحضرت بزرگ شده و هرگز بت نپرستیده بود، پس تصدیق نمودن به او اولی و آنسب است و ایمان آوردن به ابی بکر که چهل سال بلکه بیشتر در بت پرستی عمرش گذشته بود و دیگر آنکه بعضی از اصحاب ما گفته اند^۵ که عمر آنحضرت در وقت تصدیق نمودن پانزده سال بود و بعضی چهارده نیز گفته اند و از اهل سنت نیز برخی بر آن رفته اند و بعضی چون

۱. تفسیر فخر رازی ج ۲۶، ص ۲۷۹.

۲. سوره مریم، آیه ۱۲.

۳. سوره مریم، آیه ۳۰.

۴. سوره یوسف، آیه ۱۵.

۵. احقاق الحق ج ۳، ص ۱۸۲.

شارح طوابع^۱ و شارح مصابيح^۲ و حسن بصری هم چنین نقل کرده‌اند و دیگر آنکه بر وجهی که خود نقل کرده‌اند از جمله ابیاتی که حضرت علی علیه السلام به معاویه - علیه ما یتحقّه - نوشته بود یکی این بود که

سَبَقْتُكُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ، إِلَى الْإِسْلَامِ طَرًّا غَلَامًا مَا بَلَغْتَ أَوْ أَنْ حَلَمْتُ^۳

؛ یعنی بر شما همه سبقت در اسلام دارم که هنوز بالغ نشده اسلام آوردم. و هرگاه معاویه با آن دشمنی و راه به بدپذیری، منکر این قول نشده باشد بلند پروازی فخر رازی از جانب معاویه مزه دارد؛ و دیگر آنکه مرجع اسلام به تصدیق ما جاء به النبی است و این که او رسول خداست و این از تکالیف عقلیه است و موقوف است بر کمال عقل، خواه شخص پنج ساله باشد و خواه پنجاه ساله؛ و دیگر آنکه این حَجَر در شرح بخاری گفته^۴ که او در حالت شیر خوردن مطالعه لوح محفوظ می‌کرد، با وجود آنحال می‌شود که این نیز مخصوص او باشد که در صِغَر سن اسلام او صحیح باشد و مظهر عجایب و منبع غرایب را به دیگران قیاس نمی‌توان کرد.

و آیه دیگر آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا﴾^۵ است. فخر رازی و نیشابوری و بغوی در تفسیرهای خود^۶ و جمهور اهل سنت از ابن عباس نقل کرده‌اند که او گفت این آیه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده و گفته «وُدًّا» در اینجا به معنی محبت است و در دلهای مؤمنان. و ابن حَجَر در

۱. احقاق الحق ج ۳، ص ۱۸۳ نقل از شرح طوابع

۲. احقاق الحق ج ۳، ص ۱۸۲ نقل از شرح مصابيح

۳. احقاق ج ۳ ص ۱۹۳.

۴. احقاق ج ۳ ص ۱۹۳، به نقل از فتح الباری آورده است.

۵. سوره مریم، آیه ۹۶.

۶. تفسیر کبیر (فخر رازی) ج ۲۱، ص ۲۵۵؛ تفسیر نیشابوری ۴ / ۵۱۱؛ تفسیر بغوی (معالم التنزیل) این مطلب در چاپ جدید ذیل آیه مربوطه ج ۳، ص ۲۱۰ نیست.

کتاب خود نقل مذکور را بعینه آورده^۱ و بعد از آن گفته به صحت رسیده که ابن عباس پسر عمّ حضرت رسالت پناه به حضرت شکوه نمود که قریش چون ما را می بینند چشم و رورا در هم می کشند و اگر حرف می زنند از رسیدن ما قطع حرف و حدیث می کنند. پس رسول خدا غضبناک شده غضبی سخت به طریقی که رنگ مبارکش سرخ شد و پیشانی نورانش عرق کرد و گفت به آن خدائی که نفس من به دست قدرت اوست داخل نمی شود در دل هیچکس ایمان الاّ به دوستی شما بجهت خدا و رسول. و معنی آیه آنست که به درستی که آنانکه گرویدند و اعمال پسندیده کردند زود باشد که پدید کند از برای ایشان حق تعالی دوستی در دلهای خلق، یعنی محبت ایشان را در دلهای پاک افکند بی سببی و بی واسطه ای و در حدیث است که چون حضرت حق سبحانه و تعالی بنده را دوست دارد جبرئیل علیه السلام را گوید من فلانی را دوست می دارم تو نیز او را دوست دار، جبرئیل او را دوست دارد و منادی جبرئیل در آسمان ندا کند: حق تعالی فلانی را دوست می دارد و من هم او را دوست می دارم، شما هم او را دوست دارید؛ پس آسمانیان او را دوست دارند.

و از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که «وَدَّأ» که حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود، ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام است.

و هم آنحضرت فرموده و ابن بابویه در اعتقاداتش ذکر کرده که «ولایتی منه أَحَبُّ من ولادتی منه»^۲؛ یعنی دوستی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نزد من خوشتر است از فرزندی من از او. و چون آیه در مقام امتنان واقع شده با آنکه فرموده من محبت او را در دلهای خلق افکنم البته دلالت بر عصمت آنحضرت نیز دارد چه دوست داشتن را سببی به از عصمت نیست و هرگاه حق تعالی با شخصی در این

۱. صواعق، ص ۱۷۰.

۲. اعتقادات صدوق، ص ۱۱۲.

مقام باشد که محبت او را در دلها افکند بیقین او را به خلافت و نیابت اولی از دیگران خواهد دانست.

آیه وافی هدایه دیگر آنکه ﴿وَقَفُّوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ﴾^۱ که این نیز در معنی، نزدیک به آیه سابق است و جمهور اهل سنت از ابن عباس و ابی سعید خُدْری نقل کرده اند و ابن حَجَر از دپلمی نقل نموده و از ابوسعید خُدْری، که حضرت رسول خدا فرمود: که باز می دارند خلقتان را در موقف حساب و سؤال کرده می شوند از ولایت علی علیه السلام. واحدی گفته سؤال کرده می شوند مردمان از ولایت علی بن ابیطالب و اهل بیت او از جهت آنکه حق تعالی امر کرده نبی خود را که به خلق بفهماند که مزدی از شما نمی خواهم و اجری توقع ندارم إِلَّا مَوَدَّةَ ذَوِي الْقُرْبَى، چنانکه گذشت و معنی آیه آن است که سؤال خواهند کرد که آیا دوست داشتید ایشان را حق دوستی چنانچه پیغمبر خدا وصیت کرده بود یا ضایع و مُهْمَل گذاشتید؟ پس باید که از عهده جواب بیرون آیند^۲ و شیخ طبرسی نیز از سعید بن جُبَیر نقل کرده^۳ و در تفاسیر مذکور است که در موقف حساب یا بر پل صراط از امامت و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام خواهند پرسید هر که به امامت او و سایر ائمه اطهار که به نص خدا و رسول ثابت شده قایل نشده باشد آنجا باید از عهده جواب بیرون آید.

آیه دیگر آنکه حق تعالی می فرماید: ﴿وَاسْتَلْ مِنْ أَزْوَاجِنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا﴾^۴ ابن عبدالبرّ و حافظ ابو نعیم و غیرهما از اهل سنت از رسول خدا نقل کرده اند^۵ که فرمود: در شبِ إِسْرَاءِ حق تعالی جمع کرد میان من و انبیا و به من

۱. سوره صافات، آیه ۲۴.

۲. الصواعق المحرقة، ص ۱۴۷.

۳. مجمع البیان، ج ۸ / ۴۴۱.

۴. سوره زخرف، آیه ۴۵.

۵. احقاق الحق ج ۳، ص ۱۴۵.

خطاب فرمود که از ایشان پرس یا محمد که بر چه چیز شما برانگیخته شده بودید. چون سؤال نمودند همه گفتند: «عَلَى شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ عَلَى الْأَقْرَارِ بِنُبُوتِكَ وَ الْوَلَايَةِ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ»؛ یعنی همه مبعوث شدیم به گواهی دادن بر آنکه بغیر خدا خدائی نیست و به پیغمبری تو و به ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام و این صریح است در امامت آنحضرت و محتاج بیان نیست.

آیه دیگر آیه ﴿هُوَ الَّذِي أَيْدَكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ﴾^۱ است که حافظ ابو نعیم از ابو هریره نقل کرده که او گفت: از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت دیدم بر عرش مجید نوشته بود که «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ اَيْدَتَهُ بَعْلِي بْنُ أَبِيطَالِبٍ»^۲ و این است معنی قول حق تعالی در قرآن مجید که می فرماید که ﴿هُوَ الَّذِي اَيْدَكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ﴾؛ یعنی حق تعالی تأیید و قوت داد مرتورا به یاری کردن و «بالمؤمنین» یعنی به علی بن ابیطالب. و اینجا سخن در محض مددکاری و یاری و همراهی نیست که مؤمنان همه در آن شریک باشند بلکه سخن در نوشتن اسم آنحضرت است به صفت تأیید در پهلوی اسم خدا و اسم رسول او بر عرش اعظم در ازل و این اعظم فضایل و بزرگترین مراتب است که هیچ کس را بغیر از آنحضرت نصیب نشده و کسی را انکار آن نمی رسد و مداحی خدا و همتائی رسول بهترین نصی و خوب ترین دلیلی است بر امامت آنحضرت علیه السلام.

آیه دیگر ﴿حَسْبُكَ اللَّهُ وَ مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۳ است که صاحب کشف الغمّه از کتاب عزالدین عبدالرزاق محدث حنبلی^۴ و حافظ ابو نعیم و جمهور اهل سنت نقل کرده^۵ و روایت شده و بر آن رفته اند که در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده

۱. سوره انفال، آیه ۶۲.

۲. النور المشتعل... ص ۱۹.

۳. سوره انفال، آیه ۶۴.

۴. کشف الغمه ج ۱، ص ۳۱۲.

۵. النور المشتعل... ص ۱۲۵.

و این فضیلتی است که هیچ احدی را از صحابه بغیر از علی علیه السلام حاصل نشده؛ پس او امام و قایم مقام باشد و معنی آیه آن است که یا محمد در دفع شر دشمنان بس است تو را خدای تعالی و آن کسانی که تابع شده‌اند تو را از مؤمنان. و کسی را مناقشه نمی‌رسد که شاید که در شأن همه مؤمنان باشد البته به اتفاق دوست و دشمن در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ پس از جمله فضایل اوست و او را کسی منکر نیست اما لا تُسَلِّمُ که در نص امامت باشد چرا که اگر مراد کافه مؤمنین می‌بود بایستی چنین باشد که «حَسْبُكَ اللَّهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ» پس چون قید به «مَنِ اتَّبَعَكَ» شده دلالت می‌کند بر اراده تخصیص. اما وجه دلالت مدعی آنکه چون حق تعالی حصر کرد کفایت شر را از پیغمبر در خود و در آن کسی که تابع او باشد و همچنین حصر تابع بودن نبی را در او، به مقتضای روایت دلالت می‌کند بر افضلیت او از سایر مؤمنان.

و دیگر آیه کریمه «وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ»^۱ است که از طریق حافظ ابو نعیم از ابن حنفیه نقل شده^۲ که آنکس که نزد او «علم کتاب» یعنی علم قرآن است او، علی بن ابیطالب علیه السلام است و در تفسیر ثعلبی نیز از عبدالله بن سلام منقول است^۳ که او گفت پرسیدم که کیست آن کسی که نزد اوست «علم کتاب»؟ رسول الله در جواب فرمود: «انما ذلك علي بن ابي طالب»؛ یعنی نیست آنکس مگر علی ابن ابیطالب علیه السلام. و این دال است بر آنکه او افضل باشد؛ پس او امام باشد نه آنانی که مطلق از این علم بی‌خبرند و آنکه گفته است مراد از آنانی که نزد ایشان «علم کتاب» است، علمای یهودند که مسلمان شده بودند چون عبدالله بن سلام و یاران او، از آن غافل است که سوره مکی است و ابن سلام و اصحاب او در مدینه اسلام آورده‌اند

۱. سوره رعد، آیه ۴۳.

۲. النور المشتعل ص ۱۲۵.

۳. عمده ابن بطریق ص ۳۵۲ از ثعلبی نقل کرده.

چنانچه از سعید بن جبیر مروی است و نیشابوری نیز در تفسیرش ذکر کرده است. **آیه وافی** هدایه دیگر آیه **﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ﴾**^۱ است؛ یعنی یادکن ای محمد که چون فراگرفت، پروردگار تو از فرزندان آدم از پشتهای ایشان ذریت ایشان را او ذریت آدم را بیرون آورد بعضی را از اصلاص بعضی وایشان را گواه گردانید و یا از ایشان بعضی را بر بعضی گواه ساخت و گفت آیا نیستم من پروردگار شما؟ همه گفتند: آری تو پروردگار مائی.

و ذکر آدم نکرد چه معلوم است که همه را پدر، اوست و همه از صُلب او بیرون آمدند. گویند فراگرفت میثاق را از ذریت آدم در نُعمان که وادی است نزدیک به عرفات و بعضی گفته‌اند در «دهیا»^۲ بوده است و آن زمینی است در ولایت هند و این اخذ میثاق یا بعد از خلقت آدم و قبل از دخول جنت بود یا بعد از خروج بهشت که ذریت آدم را از اصلاص بیرون آورد بر مثال مورچه‌های خُرد نطق و عقل در ایشان آفرید و ربوبیت را بر ایشان عرضه کرد و قبول نمودند تا ارواح بشریت موجوده قبل از آبدان را، چون اقرار به وجود الله از لوازم ذوات بود و از کسب مستغنی؛ به مذهب بعضی این را اخذ میثاق نامیده و تعلق به بدن بعضی را مانع تذکر و یادآوری شده و بعضی را نشده؛ فرشتگان را بر آن گواه گرفت تا روز قیامت منکر اقرار خود نشوند. و غرض از ذکر این آیه آنکه ابن شیرویه در کتاب «فردوس» از حُذیفه یمانی نقل کرده^۳ و جمهور اهل سنت از رسول خدا نقل نموده‌اند که فرمود: اگر می‌دانستند مردمان که در چه وقت اسم امیرالمؤمنین بر «علی» اطلاق شده و کی او

۱. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

۲. در بعضی از نسخه‌ها «وهیا» ذکر شده است.

۳. ابن حدیث را در چاپ فعلی کتاب فردوس ابن شیرویه دیلمی (متوفی ۵۰۹ق) نیافتیم؛ دلایل الامامة طبری، ص ۵۳.

را امیرالمؤمنین گفته‌اند، هیچ کس مُنکر فضل و کمال او نمی‌شد، نام نهادند او را امیرالمؤمنین و حال آنکه آدم علیه السلام میان روح و جسد بود یعنی هنوز روح داخل جسد او نشده بود. و حضرت رسول خدا بعد از آنکه این کلام را فرمود این آیه را خواند و بعد از آنکه به لفظ «بلی» رسید فرمود: «قال الله تبارک و تعالی انا ربکم و محمد نیکم و علی امامکم» و دریک نسخه «و علی امیرکم» مسطور است به جای عبارت «و علی امامکم»؛ یعنی در روز آگست چون آن سؤال و جواب واقع شد و ذریت آدم گفتند بلی، خطاب عزّت به ایشان رسید که من پروردگار شماام و محمد رسول شما است و علی امام شماست یا امیر شما - بنابر اختلاف نسخ - و هرگاه آنحضرت را پیش از وجود آدم امیرالمؤمنین نامیده باشند یقین حاصل است که به امارت مؤمنان و امامت و خلافت اولی خواهد بود از دیگران.^۱

و آیه دیگر آیه ﴿وَفَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ﴾^۲ است این آیه بیان حال بهشتیان است که در بهشت در دل کسی حسد و بغض و کینه نمی‌باشد. می‌فرماید که بیرون می‌کنیم آنچه در سینه‌های بندگان بوده از کینه که در دل داشته‌اند و در بهشت در می‌آیند در حالتی که برادران باشند مریکدیگر را در دوستی و مهربانی و نشسته باشند بر تختهای زر و جواهر روبروی هم آورده. و در «مسند احمد حنبل»^۳ از «ابی اوفی» نقل کرده که او گفت رسول خدا در مسجد نشسته بود به خدمت او رفتیم در آن زمان اصحاب قصه مواخات و برادری که آنحضرت در میان یاران قرار داده بود در میان داشتند. امیرالمؤمنین علیه السلام

۱. یک بیت شعر از ملا حسن کاشی (کاشف الحق ص ۸۲).

۲. سوره حجر، آیه ۴۷.

۳. فضائل الصحابه احمد حنبل ج ۲، ص ۶۳۸؛ علامه حلی از مسند احمد حنبل نقل کرده (نهج الحق ص ۲۱۷) ولی در چاپهای فعلی مسند ذکر نشده است و علامه مظفر در «دلائل الصدق» (ج ۲، ص ۲۶۸) و سید جعفر مرتضی در «دراسات و بحوث فی التاریخ و الاسلام» (ص ۲۵) به این تحریف «مسند» توجه داده‌اند.

گفت: یا رسول الله در آن وقت گوئیا روح از تن من رفته بود و پشتم سست شده که شما هریک از اصحاب را با یکدیگر برادر کردید و به من التفات نفرمودید در خاطر من می‌گذشت که مبدا غباری در خاطر مبارک از من نشسته باشد. پس رسول خدا فرمود: به آن خدائی که مرا به راستی به خلق فرستاده که تو را از برای خود گذاشته بودم چه تو از برای من به جای هارونی از برای موسی، بلی بعد از من پیغمبری دیگر نخواهد بود و تو برادر و وارث و وزیر منی و تو با فاطمه، با من خواهید بود در خانه من در بهشت و تویی یار و رفیق من. چون این کلمات را بر زبان مبارک راند فرمود: «إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ الْمُتَحَابُّونَ فِي اللَّهِ يَنْظُرُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ»؛ یعنی برادران بر تختها می‌باشند روبروی هم نشسته به دوستی حق تعالی روی یکدیگر را می‌بینند.

و از ابوهریره منقول است که گفت شنیدم که علی علیه السلام با رسول خدا، گفت: یا رسول الله کدامیک از من و فاطمه را دوستر می‌داری؟ در جواب فرمود که «فَاطِمَةُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ وَ أَنْتَ أَعَزُّ عَلَيَّ مِنْهَا»^۱ یعنی فاطمه علیها السلام دوست تراست به سوی من از تو و تو عزیزتری نزد من از او. و بعد از آن فرمود: گویا می‌بینم که تو در کنار حوض کوثر نشسته و مردمان را آب می‌دهی و در کنار آن حوض ابریه‌ها هست از هر قسمی به عدد ستارگان آسمان و تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر چون برادران در بهشت بر تختهای زر و جواهر روبروی هم نشسته و شیعیان تو با من در بهشت خواهند بود و بعد از آن آیه را خواند که «إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ»^۲ لا ینظر احدهم فی قفاه صاحبه؛ یعنی برادران در تختها روبروی هم باشند که هیچ کس پی سر دیگری را نخواهد دید. چه هر کس که حرکت می‌کند تخت او نیز همراه او می‌گردد تا همه روی یکدیگر را می‌دیده باشند.

۱. نهج الحق ص ۲۰۶.

۲. سوره حجر، آیه ۴۷.

و از حدیث اول ظاهر می شود که او به جای هارون است و مناسبتی و مثالی با رسول خدا دارد که هیچ کس بغیر از او قابل و لایق برادری و برابری پیغمبر نیست و برادر و وزیر و وارث او است نه دیگری. و از حدیث دوم فهمیده می شود که او از فاطمه عزیزتر است و ظاهر است که فاطمه از همه کس عزیزتر بود نزد آنحضرت و چون آنحضرت او را عزیزتر از فاطمه خطاب فرموده باشد؛ به طریق اولی از همه کس عزیزتر است و پیداست که شخصی که از همه کس نزد رسول خدا عزیزتر باشد. از همه کس افضل است و افضل امام است نه دیگری.

و آیه دیگر در سوره محمد است که ﴿وَلْتَعْرِفْنَهُمْ فِي لَحَنِ الْقَوْلِ﴾^۱ مضمون این آیه با سابق و لاحق بیان حال منافقان است که نفاق را پنهان کردند از رسول به تصور آنکه ظاهر نمی گرداند حق تعالی کینه ها و مکرهای ایشان را. حق تعالی می فرماید که اگر خواهیم ایشان را بنمائیم و علامات ایشان را ظاهر کنیم پس تو شناسی ایشان را به علامات دالّه بر کینه و نفاق و هر آینه شناسی تو ایشان را در گردانیدن سخن از صوب صواب بجهت تعریض و توریه و خدای تعالی می داند کردار هر کسی را و مناسب آن، جزا خواهد داد. آورده اند که بعد از نزول این آیه هیچکس از اهل انکار و نفاق نبود الا که آنحضرت می شناخت او را و در خلوت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) تفصیل حالات آینده و کردار قوم را جمیعاً گفت و او را وصیت به صبر فرمود.

حافظ ابو نعیم و جمهور اهل سنت از ابوسعید خدری نقل کرده اند^۲ که مراد از ﴿وَلْتَعْرِفْنَهُمْ فِي لَحَنِ الْقَوْلِ﴾، بغض و دشمنی منافقان امیرالمؤمنین است. و در کتاب کشف الغمّه از حافظ ابوبکر موسی بن مردویه نقل کرده^۳ که او در

۱. سوره محمد، آیه ۳۰.

۲. النور المشتعل ص ۲۲۷.

۳. کشف الغمّه ج ۱، ص ۳۲۰.

کتاب «مناقب» خود ذکر کرده که از جمله آیات نازل در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام یکی این است و وجه استدلال به این آیه این است که کسی که گردانیده باشد حق تعالی دشمنی او را نفاق و کفر و برگشتن از دین حق نخواهد بود مگر امام و هادی و مقتدا و این فضیلت در غیر آنحضرت از صحابه نبود که دشمنی او سبب کفر شده باشد.^۱

و آیه دیگر قوله تعالی است که در سورة البقره می فرماید که ﴿الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ﴾^۲

این آیه در شأن صابران است. می فرماید: آنانکه چون ایشان را برسد زحمتی و مکروهی گویند ما از آن خداوندیم و هرچه از او به ما می رسد راضی و شاکریم و ما به سوی حق بازگردنگانیم و اعتقاد و اعتراف به روز بازگشت داریم آن گروه که در مصیبت ها این کلمه بر زبان آرند یعنی رجوع به کلمه استرجاع نمایند، بر ایشان است رحمتها از پروردگار ایشان، رحمت پی در پی و نعمت بهشت و آن گروه اند نه غیر ایشان راه یافتگان به رضا و تسلیم و یا به کلمه استرجاع که موجب ثواب عظیم و اجر جزیل است. و در تفسیر ثعلبی^۳ و تفسیر نقاش^۴ و غیرهما مذکور است که این آیه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده در حالتی که خبر شهادت حمزه سیدالشهدا به او رسید و او به کلمه استرجاع تکلم فرمود.

و از حضرت صادق علیه السلام مروی است^۵ که چون خبر شهادت حمزه - علیه رضوان الله - به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» و پیش از آن این کلمه را کسی در مصیبت نگفته بود؛ حق تعالی - جل ذکره - این آیه فرستاد و

۱. پنج بیت شعر از حکیم سنائی (کاشف ص ۸۴).

۲. سورة بقره، آیه ۱۵۶.

۳. احقاق ج ۳، ص ۴۷۵ از تفسیر ثعلبی آورده است.

۴. احقاق ج ۳، ص ۴۷۵ از تفسیر نقاش آورده.

۵. نهج الحق، ص ۲۰۹.

فرمود این کلمه را سَنَتی گردانیدم تا هر مصیبت زده‌ای که به آنحضرت اقتدا کند و این کلمه بگوید، از من بروی صلوات و رحمت باشد و رحمت از جانب حق تعالی به شخصی به تنها، مخصوص به معصوم است و اینجا رحمت الهی مخصوص به آنحضرت است و این دال است بر عصمت او و چون رحمت ثابت شد، امامت ثابت است؛ و وجه دوم حصر کمال اهتدا و راه یافتن بندگان به راه نمودن او در «أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْتَدُونَ»^۱ چنانچه در آیه «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»^۲ و در آیه «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ»^۳ گذشت و این دلالت بر افضلیت دارد و هرگاه افضل شد، اولی و آحق به امامت خواهد بود چنانچه در فصل ثانی در تفسیر آیه «أَفَعَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَالَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ»^۴ گذشت.

آیه دیگر «سَلَامٌ عَلَى آلِ يَسَّ»^۵ است؛ یعنی سلام بر الیاس و قوم او. چنانکه گریند فلاتیان و بعضی گفته‌اند الیاسین هم نام اوست چون سینا و سینین و از قُرّا، نافع و ابن عامر و یعقوب، آل یس خوانده‌اند.

و از ابن عباس مروی است^۶ که مراد از آل یس، آل محمد است؛ چرا که «یس» از نامهای بزرگوار آنحضرت است و ابن حجر در «صواعق» از فخر رازی نقل کرده^۷ و گفته که اهل بیت رسول الله در پنج چیز مساوی آنحضرت‌اند و با او برابر: یکی در سلام که حق تعالی فرموده «السلام عليك ايها النبي» و فرموده «سَلَامٌ عَلَى

۱. سوره بقره آیه ۱۵۶.

۲. سوره رعد، آیه ۷.

۳. سوره انسان، آیه ۳.

۴. سوره یونس، آیه ۳۵.

۵. سوره صافات، آیه ۱۳۰.

۶. شواهد التنزیل ج ۲، ص ۱۶۹.

۷. الصواعق المخرقة ابن حجر ص ۴۷.

إِنْ يَسْ^۱؛ و یکی در صلوات بر او و برایشان در تشهد که «اللهم صلّ علی محمد و آل محمد»؛ و یکی در طهارت و پاکیزگی و لطافت که آنحضرت را مخاطب ساخته به کلمه «طه» یعنی یا طاهر و در شأن ایشان فرموده «وَ يُطَهِّرُكُمْ تَطْهِيراً^۲»؛ و یکی در محبت که در شأن آنحضرت فرموده «فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ^۳» مرا دوست دارید، تا خدا شما را دوست دارد. و در شأن ایشان آمده که «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى^۴»؛ یعنی از شما اجر در نبوت نمی خواهم الا آنکه اهل بیت مرا دوست دارید و الله اعلم.

آیه دیگر آنکه فرمود: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالاً نُوْحِي إِلَيْهِمْ فَاسْتَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ^۵» چون قریش می گفتند که حق تعالی باید که ملک را به رسالت فرستد تا خلق را دعوت نماید. حق تعالی از جهت رد قول ایشان این آیه فرستاد؛ یعنی ما نفرستادیم پیش از فرستادن تو مگر آدمیان را و به زبان ملائکه وحی می فرستادیم و سنت الهی بر آن جاری شده که بشر را به رسالت فرستد نه ملک را پس بپرسید از اهل ذکر. و مراد از «اهل ذکر» بعضی گفته اند اهل کتابهایند یعنی علمای آن، اگر نمی دانید تا بدانید که انبیای گذشته همه بشر بودند.

حافظ محمد بن مؤمن شیرازی که از علمای اهل سنت است^ع و از مشاهیر ایشان است در تفسیری که آن را از تفاسیر اهل سنت بیرون آورده از ابن عباس نقل نموده که مراد از «اهل ذکر» محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام است که ایشان اهل ذکر و علم و عقل و بیان اند و ایشان اهل بیت نبوت و معدن رسالت و

۱. سوره صافات، آیه ۱۳۰. «إِنْ يَسْ» که «آل یس» نیز قرائت شده است.

۲. سوره احزاب، آیه ۳۳.

۳. سوره آل عمران، آیه ۳۱.

۴. سوره شوری، آیه ۲۳.

۵. سوره انبیاء، آیه ۷.

ع نهج الحق ص ۲۱۰؛ احقاق الحق ج ۳، ص ۴۸۲ از تفسیر شیرازی نقل کرده اند.

محل نزول ملائکه‌اند، به خدا قسم که مؤمن را نام ننهادند مؤمن، الّا بجهت عزت و کرامت امیرالمؤمنین و بعینه روایت کرده همین حرف را سفیان ثوری از سُدیّ از حارث از ابن عباس.

و وجه استدلال به این آیه آن است که آن کس را که حق تعالی اهل ذکر گفته باشد و سایر اُمت را امر نموده به سؤال کردن از او، نخواهد بود الّا امام و هادی و راهنما و بنابراین اهل عالم اگر او را امیرالمؤمنین خوانند روا است و بنی آدم تمام او را اگر امام المتّقین گویند سازست و نزد ما مراد از «ذکر» در این آیه، پیغمبر است و مراد از «اهل ذکر»، اهل بیت آنحضرت است چنانچه در حدیث وارد است و اشرف اهل بیت، امیرالمؤمنین است.

آیه دیگر آنکه فرموده: ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾^۱ که از اهل سنت ابن حَجَر در «صواعق» گفته^۲ که ابوالحسن مغازلی از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده است که آنحضرت فرموده: فی هذه الآية، نَحْنُ النَّاسُ وَاللَّهُ یعنی در این آیه، لفظ ناس که وارد شده مراد الهی از آن، مائیم به خدا قسم! چه مراد آن است که آیا ایشان حسد می‌برند بر آن چیزیکه خدای تعالی داده است. مراد از آن مردم را که مردمان بر ایشان حسد می‌برند، اهل بیت علیهم السلام اند.

وجه دلالت بر مدّعا آنکه کسی که محسود مردم باشد خصوصاً در امر دین البته افضل از همه خواهد بود.

آیه دیگر ﴿حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾^۳ است که چون ابوسفیان از غزوه اُحُد برگشت به طایفه‌ای که متوجه مدینه بودند گفت و مبالغه نمود که چون محمّدیان را ببینند ایشان را بترسانند و چون آن گروه به لشکر اسلام رسیدند گفتند

۱. سوره نساء، آیه ۵۴.

۲. الصواعق المحرقة ابن حجر ص ۱۵۰.

۳. سوره آل عمران آیه ۱۷۳.

که قریش با قوت و قدرت و شوکت تمام روی به شما دارند. مؤمنان گفتند که حق تعالی ما را کفایت کننده و یاری دهنده است و او نیکو کارگزاری است. و در کشف الغمّه مذکور است و ابن مردویه نیز از اکابر حفاظ اهل سنت است و ابو رافع که از علمای ایشان است نقل نموده اند^۱ که چون ابوسفیان یک منزل از احد دور شد خبر آوردند که از برگشتن پشیمان شده و قصد آمدن به مدینه دارد. حضرت رسالت پناه ﷺ امیر المؤمنین را فرستاد که ملاحظه نماید که ایشان بر شتران سوار شده اند و اسبان را به کتل می کشند یا بعکس؛ و چون حضرت امیر المؤمنین ﷺ به ایشان رسید دید که بر شتران سوارند، دانست که به مکه می روند و در اثنای رفتن پیش از آنکه آن سرور به مشرکان برسد جمعی به آنحضرت رسیدند و از شوکت و قوت لشکر کفار، کلمه ای چند گفتند که ﴿إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ^۲﴾، یعنی جمعیت کرده اند که بر سر شما بیایند. و غرض آن بود که اهل اسلام را بترسانند. آنحضرت از ایشان دغدغه ناکرده و نترسیده گفت: «حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ».

وجه دلالت این آیه بر مقصود آنکه بر مقتضای قول حق تعالی که گفته ﴿فَاخْشَوْهُمْ فَرَادَهُمْ إِيْمَانًا^۳﴾؛ یعنی ترسانیدند ایشان را و به هیچ وجه خلل در اخلاص ایشان راه نیافت بلکه در ایمان افزودند و کسی که زیاد شود ایمان او در این قسم مهلکها و محللای خوف و ترس بییقین که شجاع تر و اعتقادش خالص تر و ثبوتش در دین قایم تر خواهد بود از دیگران؛ پس او افضل باشد و تقدیم غیر بر او، تقدیم مفصول باشد بر فاضل.

و آیه وافی هدایه دیگر آنکه ﴿أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ

۱. کشف الغمّه ج ۱، ص ۳۱۷.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۷۳.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۷۳.

مِنْهُ وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى ^۱؛ یعنی آیا آن کسی که باشد او را برهانی از پروردگار خود که او را دلالت به راه راست کند و از پی در آید برهان او را که دلیل عقل است گواهی از خدای تعالی که به صحت آن گواهی دهد و آن قرآن است، برابر باشد با کسی که ریاست طلبد و عمل نه بر وجه صواب کند؟ و بعضی گفته‌اند که صاحب بیّنه، مؤمنان اهل کتابند، یا هر مؤمن مخلص و «شاهد» پیغمبر است و از طریق اهل بیت علیهم‌السلام مرویست ^۲ که صاحب بیّنه، رسول الله و شاهد، امیرالمؤمنین علیه‌السلام است و آن که پیش از قرآن این تابع او بوده تورات که کتاب موسی علیه‌السلام است چه در تصدیق نبی امّی و بشارت به وجود او تابع یعنی موافق قرآن است.

و ابن جریر طبری ^۳ و ثعلبی ^۴ و حافظ ابو نعیم ^۵ از عبدالله از سُدیّ و مجاهد و فخر رازی در «تفسیر کبیر» ^۶، ذکر «مِنْ» در «مِنْهُ» از برای بیان جنس است، یعنی این شاهد از محمد است و شک نیست که گواه بر امامت او باید که اعدل و اشرف خلائق باشد خصوصاً وقتی از او باشد و لفظ «یتلوه» دلیل بر آنکه او دَوَم رسول است بی فاصله، زیرا که تالی، آن است که در پهلوی چیزی باشد پس چگونه مقدم توان داشت بر او، غیر از او را و دیگری را تالی ساختن، و مؤید مطلوب است حدیث «أَنْتَ مَنْیَ و أَنَا مِنْكَ» و شرف اختصاص بغیر از آنحضرت دیگری نیافت و این آیه نیز به اعتراف خصم دلیلی است ظاهر و حجتی است باهر.

و آیه کریمه دیگر آنکه فرموده: ﴿مِنْ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ

۱. سوره هود، آیه ۱۷.

۲. مجمع البیان ۲۲۶/۵.

۳. تفسیر طبری ۱۲ / ۱۰.

۴. عمدة ابن بطریق ص ۲۶۱ از تفسیر ثعلبی.

۵. النور المشتعل ص ۱۰۶.

۶. تفسیر فخر رازی ۱۷ / ۲۰۱.

عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا^۱ در تفاسیر اهل بیت و غیرهم مسطور است^۲ که آیه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام و حمزه و جعفر بن ابیطالب و عبیده بن حارث نازل شده. می فرماید که آنانی که به خدا و رسول و روز قیامت ایمان آوردند، دو قسم اند: یکی آنانی اند که به عهده‌ی که با خدا و رسول بسته‌اند وفا نمودند و ثبات قدم ورزیدند تا شهید شدند چون حمزه که در اُحُد شربت شهادت چشیده و عبیده که در جنگ بدر فایز به سعادت شهادت شد و جعفر طیار که در جنگ موته مرتبه شهادت یافت؛ و قسمی دیگر آنانند که انتظار شهادت دارند و آرزوی آن می نمایند چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و ایشان تغییر عهد ندادند و سخن خود را بدل به سخن دیگر نساختند، بخلاف آن جماعتی که نه در معرکه ثبات قدم ورزیدند و نه آرزوی این مرتبه کردند بلکه در جنگها کارشان گریختن و در وقت ایمنی انتظار حکومت و آرزوی ریاست داشتند.

و از امیرالمؤمنین علیه السلام مروی است که در وقت تلاوت این آیه می فرمود: «فینا نزلت و الله و انا المنتظر و ما بدلت تبديلا»^۳؛ یعنی به خدا قسم در شأن ما نازل شده و آن انتظارکشنده که حق تعالی فرموده، مَتم و آنکه تبدیل سخن خود نکرد من بودم و بالجمله، مراد از استشهدا به این آیه آن است که صادق العهد و منتظر، حضرت امیرالمؤمنین بود و کسی که حق تعالی او را به این دو صفت ستوده یاد کند، نسبتی به دیگران نخواهد داشت و مستحق خلافت و نیابت، او خواهد بود نه دیگری.

آیه دیگر این است که ﴿أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَغْفَىٰ إِنَّمَا يَذَّكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾^۴؛ یعنی آیا آنکس که هرچه فرستاده باشد به سوی

۱. سوره احزاب، آیه ۲۳.

۲. الفدیر، ج ۲، ص ۵۱.

۳. شواهد التنزیل ج ۲، ص ۵.

۴. سوره رعد، آیه ۱۹.

تو پروردگار تو همه را داند مثل کسی است که تأییداً باشد به دل و انکار قرآن کجاست صریحاً چون ابوجهل، یا قلباً چون منافقان، این دو طایفه مانند نیستند و پند پذیر نمی‌شوند به قرآن مگر صاحبان عقل صافی. حاصل کلام آنکه حق تعالی مثل زده است به حال امیرالمؤمنین در اینکه حال آنکه علم، هرچه خداوند فرستاده باشد او را باشد، با حال جاهلی که نداند و نخواهد که بداند، برابر نیست و این معنی را صاحبان عقل درست، می‌دانند. چنانکه نیشابوری گفته: «انما یتفع بالامثال الذین یمیزون القشر عن اللباب»^۱ یعنی نفع در مثالها و مواعظ الهی آنها می‌یابند که مغز از پوست جدا توانند نمود.^۲

آیه دیگر اول سوره عنکبوت است: ﴿الَّذِينَ أَحْسَبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾^۳؛ الف اشاره به اسم الله است و لام به لطیف و میم به مجید؛ یعنی منم الله لطیف مجید آیا پنداشتند مردمان که به اینکه می‌گویند ایمان آورد می‌فرو گذاشته شوند و دست از ایشان بدارند و ایشان به او امر و نواهی آزموده نشوند یا در نفس و مال مبتلا نگردند و به جهاد و هجرت امتحان نیابند مخلصان از منافقان و بی‌صبران از صابران متمیز نگردند؟ و از آنچه امت به آن آزموده می‌شوند قرآن است و عترت طاهره و فرمانبرداری ایشان بر امت ثقیل بود؛ لهذا قرآن و عترت را «ثقلین» گفته‌اند و سید و بهتر عترت، امیرالمؤمنین علیه السلام است و ممتحن شدند به او طایفه سه گانه که ناکثین و قاسطین و مارقین اند چنانچه آنحضرت فرمود که «أَنَا دَابَّةُ الْأَرْضِ»^۴؛ یعنی هم چنانکه دابة الارض باعث امتیاز مسلمانان است از کفار، من نیز سبب امتیاز خلقاّم از یکدیگر.

۱. تفسیر نیشابوری ۴/ ۱۵۲.

۲. سه بیت شعر از حکیم سنائی؛ (کاشف الحق ۸۸).

۳. سوره عنکبوت، آیه ۲.

۴. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۰۲.

و مروی است که چون حضرت رسالت پناه علیه السلام این آیه را بر اصحاب خواند امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال نمود که «یا رسول الله ما هذه الفتنة؟» یعنی این فتنه کدام است و به چه چیز آزموده می شوند امت شما؟ حضرت رسالت پناه فرمود که «بِكَ وَأَنْتَ تَخَاصِمُ فَاعْتَدِ لِلْخُصُومَةِ»^۱؛ یعنی یا علی! به تو آزموده می شوند و تو را دشمن خواهند داشت و دشمنی خواهند کرد، تو هم مستعد خصومت و دشمنی ایشان می باش. و حاصل آیه چنانکه فخررازی و نیشابوری تصریح به آن کرده اند^۲ آنست که از مردمان به مجرد تلفظ به کلمه اسلام راضی نمی شوند بلکه ایشان به انواع تکالیف مأمور می شوند و ممتحن می گردند و از آن جمله آزمایش به محبت و متابعت آنحضرت است و این فضیلتی است افضل از همه فضایل و کمالی است اکمل از جمیع کمالات.

آیه دیگر آنکه فرموده: «وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ»^۳ سبب نزول این آیه که حضرت رسول خدا رازی چند با بعضی از أزواج گفت که آن تحریم ماریه است یا غسل یا حکایت خلافت اول و دوم و امر به اخفای آن فرمود. عایشه و حفصه آن را آشکار کردند و حق تعالی فرستاد که اگر توبه کنید و در آزار رسول خدا نکوشید شما را بهتر باشد و اگر در آزار دل آنحضرت هم پشت شوید، به درستی که حق تعالی او را مددکار است و جبرئیل علیه السلام رفیق اوست در مددکاری و شایستگان از مؤمنان که اتباع و أعوان اویند و مراد، امیرالمؤمنین است. و مُجاهد گفته که «صالح المؤمنین»، حضرت امیرالمؤمنین است و طبرسی نقل می کند که مروی است^۴ از خاص و عام که چون آیه آمد رسول

۱. احقاق الحق ج ۳، ص ۳۶۹ و ۳۷۰.

۲. تفسیر فخر رازی؛ ج ۲۵، ص ۲۶؛ تفسیر نیشابوری، ۵ / ۳۶۹.

۳. سوره تحریم، آیه ۴.

۴. مجمع البیان ج ۱۰، ص ۳۱۶.

خدا دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: ای مردمان! «صالح المؤمنین»، این مرد است. و صاحب کشف الغمّه^۱ از عزالدین عبدالرزاق محدث حنبلی و از حافظ ابوبکر بن مردویه از ابن عباس و همچنین سُدّی در تفسیرش از ابن عباس و ثعلبی در تفسیرش^۲ بلکه جمیع مفسران اهل سنت نقل کرده‌اند که مراد از «صالح المؤمنین»، امیرالمؤمنین است.

و تحقیق مقام آن است که مراد به صالح، اصلح است به دلالت عرف و استعمال بجهت آن است که هرگاه گویند که فلان عالم قوم است یا زاهد قبیله است مراد آن است که أعلم و ازهد است و عرب چون گویند «فلان شجاع القوم» غرض آن است که أشجعهم؛ یعنی فلانی شجاع قوم است یعنی از همه قوم شجاع‌تر است و یقین است که در حالتی که حق تعالی گوید من و جبرئیل مددکار رسولیم و ثالثی را با خود ذکر کند که او نیز مددکار رسول است، البته آنکس اصلح و اقوی و أشرف خواهد بود و لایق به محل کلام نیست که ضعیف الحال یا متوسطی را اراده نماید، البته اگر حاکمی یا پادشاهی دشمنی از دشمنان خود را تهدید نماید که فلانی یار و مددکار من است، به کسی از کسان خود تهدید خواهد نمود که از او مشهورتر و معروف‌تر نباشد چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام معاویه را به مالک اشتر تهدید فرمود و مالک آن است که چون حضرت امیرالمؤمنین خبر فوت او را شنید فرمود: مالک از برای من چنان بود که من از برای رسول خدا بودم!

غرض آنکه این آیه را دلالت تمام است بر افضلیتی که مقصود ما است و مناقشه را مطلقاً در اینجا مجال نیست و هرگاه که صالح، اصلح باشد آنحضرت افضل خواهد بود و تقدیم غیر افضل بر افضل، قبیح است. آیه دیگر در آخر سوره مبارکه فتح است که حضرت الله تعالی می‌فرماید:

۱. کشف الغمّه ج ۱، ص ۳۱۴، ۳۲۵ و ۳۲۶.

۲. احقاق الحق ج ۳، ص ۳۱۶ و عمدة ابن بطریق، ص ۱۳۵ از تفسیر ثعلبی.

﴿ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوْقِهِ يُعْجِبُ الزَّارِعَ لِيَغِيْظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِيْنَ آمَنُوْا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَّغْفِرَةً وَّ أَجْرًا عَظِيْمًا ﴾^۱ ظاهر آیه تمثیل حال اسلام است که در اول ضعیف بود و هر چند برآمد قوت گرفت مانند شاخ درختی ضعیف که در اول از زمین خُرد و ضعیف برمی آید و آهسته آهسته قوی و سطر می شود و بر ساق خود قرار می گیرد تا به حدی که در تعجب می آورد زارعان را و اسلام نیز در تعجب می اندازد عالمیان را و به خشم می آورد کافران را به جهت یک جهتی و یک رنگی اهل اسلام، که وعده کرده است حق تعالی از برای آنانکه ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند آموزش گناهان و مزدها از نعیم بهشت و آن چیز که از برای ایشان آماده شده. و علامه حلی رحمته اللہ علیہ در کتاب نهج الحق و کشف الصدق^۲ این آیه را سه دلیل ساخته بر این مطلب که اثبات امامت امیرالمؤمنین است.

اول: ﴿ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوْقِهِ ﴾^۳ و از حسن بصری نقل کرده که او گفت مراد از «استوی»، راست شدن دین اسلام است به شمشیر علی ابن ابیطالب علیه السلام و نیشابوری نیز در تفسیر خود^۴ از عکرمه نقل نموده است موافق آنچه از حسن بصری نقل شده؛ و هرگاه استوای دین اسلام به قوت بازوی آنحضرت شده باشد یقین حاصل است که آنحضرت افضل خواهد بود و کسی را انکار آن نمی رسد چه از جمله حروب آنحضرت یکی اُخذ است که از چاشت تا پسین از آسمان صدای «لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار» به گوش جهانیان می رسید؛

دوم: ﴿ يُعْجِبُ الزَّارِعَ لِيَغِيْظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ ﴾^۵ که چون کفار مدد و معاونت و ثبات قدم آنحضرت را دیدند و شنیدند که چه نعمتها از برای او آماده است در

۱. سوره فتح، آیه ۲۹.

۲. نهج الحق و کشف الصدق علامه حلی ص ۱۹۵؛ همچنین رک: احقاق الحق ج ۳، ص ۳۵۹ و ۳۶۰.

۳. سوره فتح، آیه ۲۹.

۴. تفسیر نیشابوری ۶ / ۱۵۶.

۵. سوره فتح، آیه ۲۹.

آخرت، به خشم آمدند و بُغض و حسد و کینه را زیاده کردند؛ پس مراد از آنچه سبب تعجب و باعث خشم گشته، آنحضرت است و این نیز بر افضلیت آنحضرت دلالت دارد که دیگری را بغیر از آنحضرت آن مرتبه نبود که تعجبی یا خشمی به سبب او تعلق گیرد به کفار، آنچنان تعجبی و خشمی که آفریدگار عالم ذکر آن می‌فرماید؛

سَيَمُ: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا

عَظِيمًا﴾^۱ چه از ابن عباس مروی است و در «شواهد التنزیل» که از تصنیفات یکی از اکابر علمای اهل سنت است مسطور است^۲ و در میان علما مشهور، که بعد از نزول این آیه جمعی از رسول خدا پرسیدند که یا رسول الله، این آیه در شأن که نازل شده؟ در جواب ایشان فرمود که در روز قیامت لوائی از نور سفید بسته خواهد شد و منادی ندا خواهد کرد که باید برخیزد سید مؤمنان و آن کسانی که بعد از بعثت محمد ﷺ ایمان آورده‌اند و به او گرویده‌اند؛ پس علی علیه السلام راست کند و آن عَلمِ نورا به دست او دهند و در زیر آن عَلمِ جمیع مهاجر و انصار حاضر شوند و غیری در آن میان راه نخواهد داشت و به ایشان ندارد که صفت شما را بیان کردم و منزلهای شما را در بهشت قرار دادم و شما را نزد من آمرزش گناهان و مزدی بزرگ است و علی علیه السلام با آن جماعت که در زیر آن لوا جمعند داخل بهشت گردند و هرکس به منزل خود رود و علی علیه السلام بار دیگر به جای خود برگردد و جمیع امت را بر او عرض کنند و بهشتیان را رخصت بهشت دهد و دوزخیان را به جانب دوزخ فرستد چنانکه حق تعالی درین آیه سراپا هدایه اشاره به حال این دو گروه فرموده: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ الصَّادِقُونَ وَالشَّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ أَجْرُهُمْ وَتُورُهُمْ﴾^۳ بیان حال

۱. سوره فتح، آیه ۲۹.

۲. شواهد التنزیل ج ۲، ص ۲۵۲.

۳. سوره حدید، آیه ۱۹.

تابعان آنحضرت است و دوستان او ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ﴾^۱ اشاره به حال منافقان و دشمنان اوست؛ یعنی آنانکه ایمان آوردند و عمل نیکو کردند مزد ایشان به ایشان می رسد و پاداش آن را می یابند و آنها که منکر شدند و آیات و دلایل ما را تکذیب کردند آنان اصحاب جهنم اند و این نهایت دلالت بر افضلیت آنحضرت دارد چه بغیر آنحضرت از خلائق خاقین اُمّتان رسول ثَقَلَيْنَ به عزت و شرف حمل لوای مذکور مشرّف و به ندای منادی رب الارباب دیگری قدر است نکرد؛ پس او اولی و احقّ به مرتبه امامت و خلافت است.

و آیه دیگر هم درین سوره مبارکه است ﴿وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرِيَهُمْ رُكْعًا سَجْدًا يَتَنَفَّسُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ﴾^۲ و ظاهر است که صفاتی که درین آیه وافیه هدایه مذکور است مخصوص آنحضرت است و در دیگران هزار یک آن یافت نمی شود و تفضیل آن انشاء الله در احادیث خواهد آمد و برخی در باب مناقب، مذکور خواهد شد و مُجْمَلش آنکه غلظت و شدت او بر کفار و تواضع و فروتنی با مؤمنان و بسیاری رکوع و سجود و طلب فضل و زیادتی اجر و خشنودی از باری تعالی و ظاهر بودن اثر عبادت از جبین مبین آنحضرت که چون خورشید می تابید، هریک به حدی است که قلم از بیان آن عاجز است؛ چه مروی است که امام همام زین العابدین (علیه السلام) که از کثرت عبادت سجاد و «ذوالثُّفَنَاتِش» می گفتند^۳؛ یعنی بسیار سجود و صاحب پینه ها که هفت عضو سجدۀ آنحضرت پینه بسته بود می فرمود^۴

۱. سوره حدید، آیه ۱۹.

۲. سوره فتح، آیه ۲۹.

۳. دلائل الامامة طبری ص ۱۹۲.

۴. نهج الحق ص ۲۴۷.

که عبادت من در برابر عبادت آنحضرت قدری ندارد! و از احادیث ظاهر خواهد شد که آنحضرت در هریک از این صفات به مرتبه‌ای است که دیگری را قدرت رسیدن به آن مرتبه نباشد؛ پس او اَعْبُد باشد چنانچه خواجه نیز در «تجرید» اشاره به آن نموده و گفته است «وَلَا تُعْبُدُهُمْ»^۱ و هرگاه اَعْبُد باشد، افضل است و چون افضل است، تقدیم غیر بر او جایز نیست.

و آیه کریمه دیگر آنکه فرموده: «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ»^۲ و این آیه نص است بر امامت آنحضرت از جهت آنکه دلالت دارد بر این که اولی به حضرت رسول ﷺ کسی است که در او این سه صفت باشد از ایمان و خویشی و مهاجرت؛ و اجماع اهل اسلام است بر اینکه بعد از رسول خدا سه کس بوده‌اند که در امامت ایشان اختلاف شد، ابوبکر و عباس و امیرالمؤمنین ﷺ و عباس اگر چه مؤمن و خویش بود اما مهاجر نبود و ابوبکر بر تقدیر صحت ایمان و هجرتش از اولوالارحام نبود، پس متعین شد که اولی به امامت و خلافت، امیرالمؤمنین ﷺ است.

و آیه کریمه دیگر آیه «هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^۳ است از ابن عباس رضی الله عنه مروی است^۴ که او گفت مراد از آن کسی که امر به عدل می‌نماید و به راه راست ثابت قدم است، امیرالمؤمنین ﷺ است و حق تعالی در این آیه مثل زده است از برای ذات بی شبهه خود و فیضهائی که از او به بندگان رسیده و خواهد رسید از نفعهای دنیوی و دینی و از برای بُتانی که مسجود کفارند که نفع دنیوی خود از آن بتان متصور نیست و در آخرت مشرکان به سبب

۱. تجرید الاعتقاد ص ۲۷۴.

۲. سوره احزاب، آیه ۶.

۳. سوره نحل، آیه ۷۶.

۴. نهج الحق حلی ص ۲۰۵؛ کشف الغمه ج ۱، ص ۳۲۴.

پرستش آنها کمال ضرر خواهند یافت. به حال مرتضی علی علیه السلام که اطاعت و متابعت او سبب نفع دنیا و آخرت است و به متابعت و انقیاد کسانی که در آن نه نفع دنیا است و نه نفع آخرت بلکه ضررهای آخرت متصور است و شک نیست که کسی که حق تعالی به او از برای نفس خود مثل زده باشد واجب است که در اعلی درجات قدرت و علم و سخا و استقامت باشد و چون چنین باشد، افضل خواهد بود و چون افضل باشد، تقدیم غیر بر او جایز نخواهد بود.

و آیه دیگر در سوره رعد است که می فرماید: «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ»^۱ «طوبی» اشاره است به شادی و خرمی و راحت و فرح یا نام بهشت است به لغت اهل جنت و مشهور آن است که نام درختی است در بهشت یعنی آنانکه ایمان آورده اند و عملهای شایسته کرده اند ایشان را زندگانی خوش است و نیکو بازگشتی است ایشان را.

و از ابن سیرین مروی است^۲ که «طوبی» درختی است که بیخ آن در حجره حضرت امیرالمؤمنین است و در بهشت هیچ حجره ای نیست که شاخه ای از آن درخت در آن حجره نباشد.

و شیخ طبرسی رحمته الله در تفسیرش^۳ از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که «طوبی شجرة اصلها فی داری و فرعها علی دور اهل الجنة»؛ یعنی «طوبی» درختی است که بیخ آن در خانه من است و شاخ آن در خانه بهشتیان و بار دیگر فرمود که «اصلها فی دار علی» و فضولی از روی جهل و نادانی و بی بهرگی از فضل و کمال پرسید که یکبار شما فرمودید که بیخ آن درخت در خانه من است و الحال می گوئید که بیخ آن در خانه علی است؟ حضرت رسول خدا فرمود که ندانسته ای که خانه من

۱. سوره رعد، آیه ۲۹.

۲. کشف الغمه ج ۱، ص ۳۲۳.

۳. مجمع البیان ج ۶، ص ۲۹۱.

و خانه علی هردو یکی است؟! و این دلیلی است ظاهر که آنحضرت اشرف و افضل خلایق است و تقدیم او بر همه واجب است.

و آیه دیگر آنکه فرموده **﴿وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ﴾**؛^۱ یعنی از آنها که آفریده ایم گروهی اند که صفت ایشان آن است که راه می نمایند به حق که دین اسلام است و به حق عدل می کنند در احکام دین و آن گروه حضرت رسالت پناه و ائمه معصومین اند - *صلوات الله علیهم اجمعین* - و تابعان و محبان ایشان و این گروه نسبت به دیگران اندک اند چه فرقه ناجیه نسبت به دیگران از هفتاد و سه فرقه، اندکی است و ابن مردویه از زاذان نقل کرده و او از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرمود: «ستفرق هذه الامة على ثلاث و سبعين فرقة اثنتان و سبعون فى النار و واحدة فى الجنة و هم الذين قال الله تعالى **﴿وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ﴾** و هم انا و شيعتى»؛^۲ یعنی زود باشد که این امت متفرق به هفتاد و سه فرقه شوند و از آن فِرَق هفتاد و دو فرقه در آتش باشند و یکی از آن در بهشت و آن یک فرقه آنانند که حق تعالی در شأن ایشان این آیه فرستاده که **﴿وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ﴾** و مراد از آن، منم و شیعیان من. و فخررازی گفته^۳ اکثر مفسرین برآنند که مراد از امت درین آیه، قوم محمداند.

و از ابن عباس رضی الله عنه مروی است^۴ که در جواب سائلی که از لفظ امت درین آیه سؤال کرده بود، فرمود: مراد امت محمد است از مهاجرین و انصار نه غیر این دو گروه و از آنس بن مالک مروی است که گفت من حاضر بودم و شنیدم که حضرت رسول خدا این آیه را تلاوت نموده و فرمود: به درستی که از امت من قومی اند که از

۱. سوره اعراف، آیه ۱۸۱

۲. کشف الغمّه ج ۱، ص ۳۲۱ از «زاذان».

۳. تفسیر فخررازی ج ۱۵ ص ۷۲.

۴. شواهد التنزیل ج ۱، ص ۲۶۹.

امروز تا روزی که عیسی علیه السلام از آسمان نزول فرماید بر حق اند و در راه حق ثابت قدم خواهند بود و تا آن روز هرگز دنیا از وجود ایشان خالی نخواهد بود و اصل کلام درین مقام آنکه، از آیه و روایت مفهوم می شود که بعضی از امت محمد صلی الله علیه و آله بر حق بوده اند و خواهند بود.

و مقتضای جمع میان این دو روایت و روایت ابن مردویه آن است که مراد به طایفه مذکوره در امت مسطور، امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است و شیعیان و محبان آنحضرت باشند و ظاهر و هویداست که خلفای ثلاثه و متابعان و پیروان ایشان هرگز از شیعه علی نبوده اند و نیستند و نخواهند بود و مخالفت و مبادیت میان آن گروه و شیعیان آنحضرت در هر عصر و زمانی کمال ظهور داشته و دارد.

و قاضی ابن خلکان در تاریخ خود در بیان احوال خُسران مآل علی بن جهم قریشی ناصبی^۱، گفته است که علی بن جهم را در دشمنی علی بن ابیطالب علیه السلام معذور باید داشت از آن جهت که محبت امیرالمؤمنین علیه السلام با تسنن جمع نمی شود چه سنی حقیقی آن است که به واسطه قتل عثمان از بغض و عداوت علی بی بهره نباشد؛ و هرگاه این طایفه بر حق اند البته باید که آن فرقه بر باطل باشند چرا که بر هیچ عاقل پوشیده نیست که حق در دو طرف و دو جهت مختلف نمی باشد و همین دلیل، مدّعی ما را کافی است.

آیه مبارکه دیگر آنکه فرموده: ﴿وَلَمَّا ضَرَبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُونَ﴾^۲؛ یعنی چون زده شد به پسر مریم مثل قوم تو از آن فرغ کنند و صداها بردارند. و فخر رازی در تفسیر این آیه، سه قول نقل کرده^۳: یکی آنکه مشرکان گفتند عیسی علیه السلام مخلوق است و معبود نصاری پس روا باشد که الله ما نیز معبود باشد؛ یا

۱. ر.ک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/ ۱۲۲

۲. سوره زخرف، آیه ۵۷

۳. تفسیر فخر رازی ج ۲۷، ص ۲۲۰.

شبهه کردند که چون رواست که عیسی - استغفر الله - «ابن الله» باشد چرا نشاید که ملائکه دختران خدا باشند، و یکی آنکه بعد از آیه ﴿وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبٌ﴾^۱ جَهِيم بن زبیری گفت: عیسی را نیز بدون خدا پرستیدند هرگاه عیسی در آتش باشد پس ما و خدایان ما هم چه شود که در آتش باشیم. رسول خدا به او خطاب فرمود که چه جاهل بوده‌ای تو از لفظ «ما»، صاحب عقل نمی‌خواهند و عیسی علیه السلام از صاحبان عقل است و این آیه نازل شد.

و علامه حلی رحمته الله نقل کرده^۲ که رسول خدا به مرتضی علی علیه السلام، گفت: در تو مشابَهت تمام است به عیسی علیه السلام که بعضی در محبت او غُلُو کرده و هلاک شدند و بعضی به دشمنی او به هلاکت افتادند. منافقان با هم گفتند که امروز علی را به عیسی مانند کرد راضی نمی‌شود که علی را بغیر از عیسی به دیگری تشبیه کند. این آیه نازل شد. و هرگاه حال او حال عیسی باشد البته افضل خواهد بود و تقدیم غیر افضل بر افضل جایز نیست و احمد حنبل در «مُسْنَد» خود حدیث مذکور را از هشت طریق نقل کرده^۳: یکی از آنها این است که رسول خدا به امیرالمؤمنین علیه السلام، گفت: «ترا مشابَهتی هست به عیسی که یهودیان او را دشمن داشتند تا به هلاکت رسیدند و نصاری در دوستی او افراط نمودند تا آنکه رتبه‌ای که از برای او نبود برای او قرار دادند و هلاک شدند» و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که «يَهْلِكُ فِيَّ رَجُلَانِ مُحِبٌّ يَفْرُطْنِي بِمَا لَيْسَ فِيَّ وَ مَبْغُضٌ يَحْمِلُهُ شَتَائِي عَلَيَّ اِنْ بَهْتَنِي»^۴؛ یعنی هلاک خواهند شد به سبب من آن دوستانی که در محبت من افراط نمایند و مرتبه‌ای که مرا نباشد از برای من اثبات نمایند و دشمنانی که دشمنی من ایشان را بر آن دارد که نسبت به

۱. سوره انبیاء، آیه ۹۸.

۲. نهج الحق علامه حلی ص ۲۰۲.

۳. مسند احمد حنبل ج ۱، ص ۱۶۰.

۴. مناقب ابن مغازلی ص ۷۲، مختصر تفاوت در الفاظ.

من چیزهائی که نکرده باشم گویند.

و همچنین ابن مغازلی در کتاب «مناقب»^۱ و محمد بن عبدالواحد آمدی در جز و سیم از کتاب «جواهر الکلام»^۲ و ابن عبّدرّی در کتاب «عقد» ذکر کرده اند^۳ همین مضمون را به عبارت مختلف و این معلوم است که آیات و معجزات و آنچه از آنحضرت به ظهور رسیده مثل: کندن دُرّ از خیبر و برداشتن سنگ از سرچشمه در وقت رفتن به جنگ اعداء الله و کشتن عمرو بن عبّدودّ و به دو نیم کردن ازدها در گهواره^۴ و خبرها که از غیب داده و آثاری که از او به ظهور آمده که بعضی گذشته و بعضی خواهد آمد، سبب آن شد که حال آنحضرت بر عقلا مشتبه گشت تا آنکه بعضی گفتند که «فاطر السموات و الارض و خالق الاحیاء و الاموات» است و آفریدگار جهان و جهانیا نش دانستند چنانکه در باب عیسی نیز اشتباه افتاد که آیا عبّد است یا معبود و خالق است یا مخلوق؟ و چنانچه شافعی گفته:

و مات الشافعی ولّیس یدری علی ربّه أم ربّه الله

؛ یعنی بر شافعی تا وقت مردن ظاهر نشد که پروردگار او علی است یا رب او الله است!

و مردمان را نسبت بآنحضرت سه حال است: یا نصیریّه اند که می گویند که مُحبی و مُمیت و رازق و مانع است؛ یا خوارج و نواصب اند که در حیات تیغ بر او می کشند و در ممات سَبّش می کنند و آنچه لایق حال خودشان بود نسبت به جناب مقدسش می گفتند؛ یا معتقد و میانه روانند که خدایش نمی دانند و به آن هم راضی نمی شوند که بعد از رسول خدا دیگری بر او مقدم شود. به قول قَرَزْدَق شاعر رحمه الله که گفته:

۱. مناقب ابن مغازلی حدیث ۱۰۴، ص ۷۱ و ۷۲.

۲. احقاق الحق ج ۳، ص ۴۰۳ از «جواهر الکلام» نقل کرده.

۳. العقد الفرید ج ۲، ص ۱۹۴.

۴. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲، ص ۲۸۷ به جای ازدها، «مار» ذکر شده است.

كَمْ بَيْنَ مَنْ شَكَّ فِي إِمَامَتِهِ وَ بَيْنَ مَنْ قِيلَ أَنَّهُ اللَّهُ^۱

؛ یعنی نسبت او به ابی بکر این نسبت است که در امامت او شک است و در خدائی علی علیه السلام و السلام علی من اتبع الهدی.

آیه مبارکه دیگر آنکه فرموده: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾^۲؛ یعنی ای مؤمنان! اجابت کنید خدای را و فرستاده او را چون بخواند شما را به آن چیزی که شما را زنده گرداند. یعنی علوم دینی که حیات دل از او است و یا عقاید صحیح و اعمال فاضله که مورث حیات ابدیه است و یا جهاد که سبب بقای دایمی است و یا ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام چنانچه بعضی از امامیه و ابن مردویه که از اهل سنت است بر آن رفته اند و بنابراین مراد، ولایت و خلافت و امامت است چنانچه ظاهر است و متبادر به فهم؛ پس دلالت می کند آیه بر وجوب اطاعت آنحضرت و اعتقاد به خلافت او. چه به ظاهر امر، دلالت بر وجوب دارد و فخررازی هم تصریح به آن نموده و یا مراد، نصرت است و محبت، بای تقدر، لازم می آید تفضیل او بر غیر او از امت؛ زیرا که نصرت غیر آنحضرت بر هیچ فردی از امت واجب نیست و بهر تقدیر، مطلب ثابت است. آیه مبارکه دیگر آنکه فرموده: ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَثْمَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلُهَا﴾^۳؛ یعنی هر که از او یک حسنه صادر شود مر او راست ده بار مانند آن و یا مراد تعیین عدد نیست بلکه غرض اظهار زیادتی به چند مثل آن است و محققان گفته اند تا ده نیکی به کسی نرسد از او یک نیکی به فعل نمی آید از ایجاد و آفرینش در احسن تقویم و تربیت و رزق و بعثت انبیا و انزال کتب و تبیین حسنات و سیئات و اختیار و توفیق و اخلاص و قبول حسنه و هریک از

۱. الطرائف ص ۳۲.

۲. سوره انفال، آیه ۲۴.

۳. سوره انعام، آیه ۱۶۰.

حسناات موقوف برین ده است و هرکه بکند سیئه ای جزا داده نمی شود مگر بمانند آن.

و وجه دلالت این آیه بر مطلوب آنکه از امیرالمؤمنین علیه السلام مروی است که فرموده: «الحسنة حينا اهل بيت و السيئة بغضا من جاء بها كَبَّه الله على وجهه في النار»؛ یعنی حسنه، دوستی ما اهل بیت است و سیئه، دشمنی ما، کسی که با دشمنی ما به عرصه قیامت درآید به امر خدا او را به روی دراندازند در آتش دوزخ. و حرف در دوستی تنها نیست چرا که دوست داشتن جمیع مؤمنان حسنه است بلکه حرف در دشمنی اعداء اهل بیت است چه در دشمنی غیر ائمه معصومین علیهم السلام این دو قسم وعیدی و به این روش تهدیدی و به این طریق داخل دوزخ کردنی واقع نشده و این دلالت بر افضلیت آنحضرت دارد چرا که این مرتبه انبیا است و چون آنحضرت در میان ائمه و اهل بیت افضل است در دشمنی او عذاب بیشتر خواهد بود.

آیه مبارکه دیگر آیه «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا»^۱ است؛ یعنی ما کتابهای گذشته را به امتهای پیشین فرستادیم و میراث دادیم قرآن را یعنی تأخیر کردیم آن را تا به آنان که برگزیده های مایند عطا کنیم بعد از تو، یعنی علمای امت تو، چه در حدیث است که «العلماء ورثة الانبياء»^۲ و در طریق اهل بیت علیهم السلام آمده که مراد، ائمه معصومین اند چه وصف اصطفاء و برگزیدن به ایشان لایق است که به حقیقت ورثة انبیا ایشانند و قدوة علما ایشانند که عارفند به حقایق و دقائق قرآنی و چون میراث، مالی را می گویند که بی تعب به دست آمده باشد و قرآن به محض عنایت الهی به ایشان رسیده آن را میراث خوانده اند.

۱. احقاق الحق قاضی نورالله ج ۱۸، ص ۴۶۹.

۲. سوره فاطر، آیه ۳۲.

۳. الکافی ج ۱، ص ۳۲.

و از اهل سنت حافظ ابوبکر بن مردویه با امامیه اتفاق کرده^۱ که این آیه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده و مراد از «الذین اصطفتنا»، آنحضرت است و یکی از معاندین گفته که علی بن ابیطالب علیه السلام که از جمله وارثان کتاب است چه عالم به حقایق آن بود نص بر مطلوب شما نیست و غرضش از این گفتگو این است که ابی بکر و عمر را با هم در این میراث شریک کند اما کسانی که خود معترفند به آنکه ایشان جاهل ترین مردمان بوده اند حتی آنکه ابی بکر معنی ابّا^۲ و کلاله را نمی دانست و عمر بر سر منبر می گفت: جمیع زنان در خانه ها فقیه تر از عمراند! با این مراتب در میراث انبیاء چون شراکت داشته باشند و تفصیل جهل ایشان - انشاء الله تعالی - بعد از این خواهد آمد و هرگاه آنحضرت برگزیده خدا و وارث علم انبیا باشد، افضل است و تقدیم غیر افضل بر افضل جایز نیست.

آیه دیگر حق تعالی در سوره رعد فرموده: ﴿وَفِي الْأَرْضِ جَمَلٌ مُتَجَاوِزَاتٍ وَ جَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَ زُرْعٌ وَ نَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَ غَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ﴾^۳ تا آخر آیه. حق تعالی درین آیه اظهار آثار قدرت خود کرده که قطعه های زمین را به یکدیگر پیوسته که بعضی قابل زراعت است و در او بوستانها است و همه از یک جا آب می خورند و رنگ و طعم و شکلهای ایشان مختلف و اینها آثار صنع و قدرت است. و جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده که چون این آیه نازل شد رسول خدا فرمود که ای علی، مردمان از اشجار متفرقند و من و تو از یک درختیم.^۴

و صاحب کشف الغمّه^۵ نیز همین روایت را از حافظ ابوبکر بن مردویه به همین طریق نقل کرده و چون قرآن را ظاهری و باطنی هست ظاهرش آن است که

۱. نهج الحق ص ۱۹۶؛ کشف الغمّه ج ۱، ص ۳۱۶؛ شواهد التنزیل ج ۲ ص ۱۵۶.

۲. اشاره دارد به آیه ۳۱ سوره غنّس .

۳. سوره رعد، آیه ۴.

۴. نهج الحق ص ۱۹۵ و ۱۹۶.

۵. کشف الغمّه ج ۱، ص ۳۱۶.

اول مذکور شد و باطنش آنکه جابر نقل کرده و این کنایه است از اتحاد نبی و وصی - صلوات الله علیهما - مثل درختی که دو سر و دو شاخ داشته باشد و از یک بئخ آب خورد از فضل و عنایت الهی و در احادیث نیز به همین مضمون مکرر واقع شده از آن جمله آن است که می فرماید: «خَلَقْتُ أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ»^۱؛ یعنی خلق کرده شده ایم من و علی هردو از یک نور.^۲

و آیه مبارکه دیگر آنکه فرموده: «أَنَا وَ مَنْ اتَّبَعَنِي»^۳ که مراد امیرالمؤمنین^۴ و از متابعت، مراد پیروی و فرمانبرداری ظاهری و باطنی است که شایبه ای از غرض با آن نبوده باشد و این نوع متابعت دیگری رسول الله را نکرد بلکه مخصوص به آنحضرت بود و این دلیل بر افضلیت است.

آیه مبارکه دیگر «وَ اجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ»^۵ است که خلیل الرحمن^۶ از جمله حاجاتی که از قاضی الحاجات از برای خود مسئلت نمود یکی این بود که الهی! جاری گردان نام نیک مرا بر زبانهای جماعتی که از پس من می آیند. دعایش به عزّ اجابت رسیده جمیع اُمم ثنای آنحضرت می گویند با آنکه چون ولایت امیرالمؤمنین^۷ را بر او عرضه کردند، گفت: خدایا! بگردان او را از ذریّه من که مراد از «لسان صدق»، مردی صادق باشد یعنی ظاهرکن از برای تجدید اصل دین من راستگوئی را از ذریّه من در آخرین امتان، که مرتضی علی^۸ است و این روایت را ابن مردویه نیز از اهل سنت در کتاب «مناقب» خود نقل کرده است.^۹

و بعضی گفته اند از حق تعالی سؤال نمود که بگرداند از ذریّت او در آخر

۱. کشکول سید حیدر آملی، ص ۸۶ خصائص ابن جوزی ص ۲۸.

۲. سه بیت شعر از سنائی (کاشف ص ۹۵).

۳. سوره یوسف، آیه ۱۰۸.

۴. نهج الحق ص ۱۹۶.

۵. سوره شعراء، آیه ۸۴.

۶. کشف الغمّه ج ۱، ص ۳۲۰ نهج الحق ص ۱۹۹.

الزمان داعی و خواننده‌ای به سوی ملت او که مراد محمد رسول خدا ﷺ و اهلبیت او باشند و فرقی نیست میان حمل کردن «لسان صدق» بر محمد و آل محمد یا حمل نمودن بر امیرالمؤمنین ﷺ و بهر تقدیر، مطلب که افضلیت آنحضرت است ثابت است و تقدیم او بر دیگران واجب.

در تکمیل ختم آیات قرآنی این دو سه کلمه را علاوه زنگ زدای گوشزد ارباب بصیرت می‌نماید: در «مُسْنَدُ اَحمَد حَنبَلٍ» مسطور است که ابن عباس رضی الله عنه گفت: «مافی القرآن آیهٌ إِلَّا و علیُّ رأسُها و قائدها و شریفها و امیرها؛^۱ یعنی هیچ آیه در قرآن نیست مگر آنکه علی رأس و رئیس آن است، یعنی عمده در نزول آیه آنحضرت است و قاید آن است به معنی کِشنده آن و باعث نازل شدن آن و شریف آن است، یعنی سبب بزرگ شدن آن آیت است و امیر آن است، یعنی امرکننده به آن آیه، آنحضرت است.

و ایضاً از ابن عباس مروی است که فرمود: «لقد عاتب الله تعالى اصحاب محمد ﷺ و ما ذکر علیّاً الا بخیر»^۲؛ یعنی به تحقیق که خطاب و عتاب فرموده حق تعالی در قرآن مجید و سخن سخت از سرخشم و حجت گرفتن به اصحاب محمد و یاران او و هم صحبتان او گفته، لیکن امیرالمؤمنین را در قرآن مجید یاد نکرده مگر به نیکی و حرمت، و نام نبرده مگر به عزّت و مکرمّت. و نیز از ابن عباس مروی است که فرمود: «ما نزل فی احدٍ من کتاب الله ما نزل فی علی ﷺ»^۳؛ یعنی نازل نشده است در شأن هیچ احدی در قرآن مجید از آیات قرآنی و تنزیلات سبحانی آن قدر که در شأن امیرالمؤمنین ﷺ نازل شده.

و هم از ابن عباس رضی الله عنه مروی است که فرمود: «ما انزل الله آیه فیها یا ایها الذین

۱. فضائل الصحابه احمد حنبل ج ۲، ص ۶۵۴.

۲. نهج الحق ص ۲۱۰؛ تاریخ الخلفاء ص ۱۷۱.

۳. نهج الحق ص ۲۱۰؛ تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۱۷۱.

آمنوا الا و علی رأسها و امیرها»^۱؛ یعنی فرو نفرستاد حق تعالی آیتی از آیات کلام مجید را که مؤمنان را مخاطب ساخته باشد. و «یا ایها الذین آمنوا» فرموده باشد مگر آنکه آنحضرت سر کرده آن جماعت و امیر آن طایفه است که مشرف به شرف خطاب حضرت عزت - جل ذکره - شده اند.^۲

و ایضاً در «مُسْتَد احمد حنبل» مذکور است^۳ که مُجَاهِد که از اکابر مفسران اهل سنت است اعتراف نموده که «نزل فی عَلِی سَبْعُونَ آیه»؛ یعنی هفتاد آیه نزد ما به صحت رسیده که در شأن علی علیه السلام نازل شده. و در «مناقب خوارزمی»^۴ هم قریب به این مذکور است و این آیاتی است که مخالفان محملی دیگر بجهت آن پیدا نتوانستند کرد، چون در زمان خلفای بنی عباس بودند و اکثر ایشان عقیده تشیع داشتند از برای رفع تهمت عداوت و ناصبی بودن اعتراف به این نمودند یا آنکه حق تعالی به موجب «الفضل ما شهدت به الاعداء» حق و راستی به زبان قلم ایشان جاری گردانیده تا در روز قیامت بر ایشان حجت باشد و انکار نتوانند نمود.

اما علماء مذهب حقه اثنی عشریه بعضی سیصد و شصت آیه و بعضی سیصد و هشتاد آیه از آیات کلام ربّانی که هریک از آن جداگانه دلیلی است بر خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام استخراج نموده اند^۵ و اگر تتبع کاملی به فعل آید زیاده برین نیز می توان یافت و از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است^۶ که فرمود: یک ثُلث از قرآن در بیان کمالات و حالات اهل بیت علیهم السلام است و یک ثُلث در مثالب و مطاعن مخالفین ایشان است - لعنهم الله - و یک ثُلث دیگر ظاهرش در بیان احکام شریعت

۱. نهج الحق ص ۲۱۰؛ مناقب خوارزمی ص ۲۶۷.

۲. ده بیت شعر از ملا حسن کاشی (کاشف ص ۹۶).

۳. احقاق الحق ج ۳، ص ۴۷۶؛ نهج الحق ص ۲۰۹ از مسند حنبل.

۴. احقاق الحق ج ۳، ص ۴۷۶؛ نهج الحق ص ۲۰۹ از مسند حنبل.

۵. «الصرط المستقیم» ج ۱، ص ۲۴۹.

۶. تفسیر فرائد الکوفی ص ۱۳۸؛ الکافی ج ۲، ص ۶۲۷.

سید المرسلین است و باطنش در ذکر اسرارو معارف ربانیه است که آن نیز ثبت دفاتر عوارف اهل بیت است. پس این فقیر بنابه رعایت اختصار اکتفا به همین قدر از آیات نمود و چون از دلایل نقلی که از قرآن است یا اخبار آینی چند که عجالتاً به نظر آمده بود ذکر کرده شد، از احادیث نیز اگر چه غیر متناهی است و مؤالف و مخالف در آن باب تصنیفات ساخته اند و کتابها پرداخته اند و از اخبار متواتره داله بر امامت که مجمع علیه فریقین است از روی اختصار به اندکی اقتصار می رود.

حدیث اول: علامه حلی در کتاب نهج الحق و کشف الصدق ذکر نموده^۱ و گفته روایت کرده است احمد بن حنبل در «مسند» خود از حضرت رسالت پناه ﷺ که آنحضرت فرمود: «كُنْتُ أَنَا وَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ نُورًا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ بَارِبَعَةَ عَشَرَ أَلْفَ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى آدَمَ قَسَمَ ذَلِكَ النُّورَ جَزَيْنِ فِجْزَةٍ أَنَا وَ جِزَةٌ عَلِيٌّ»، یعنی من و علی هردو یک نور بودیم در نزدیک حق تعالی پیش از مخلوق شدن آدم صلی ﷺ به چهارده هزار سال پس چون خدای تعالی آدم را خلق نمود آن نور را منقسم به دو قسم ساخت یک جزء از آن، منم و یک جزء از آن، علی ﷺ است. و در حدیث دیگر که از ابن مغازلی شافعی منقول است چنین مذکور است: «فَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى آدَمَ وَ كَبَّ ذَلِكَ النُّورُ فِي صُلْبِهِ فَلَمْ يَزَلْ فِي شَيْءٍ وَاحِدٍ حَتَّى افْتَرَقَا فِي صُلْبِ عَبْدِ الْمَطْلَبِ، فَفِيَّ النَّبُوءَةُ وَ فِي عَلِيٍّ الْخِلَافَةُ» و این روایت با روایت اول تا به لفظ «فلما خلق الله تعالی آدم» موافق است و معنی تتمه روایت این است که پس چون خلق کرد حق تعالی آدم را آن نور را با او ترکیب داد و به صلب آدم درآورد و از صلب او به صلبی به همان طریق که بود انتقال می فرمود تا آنکه به عبدالمطلب رسید؛ پس در من نبوت و در علی خلافت به ظهور آمد.

و این خبر که ابن مغازلی نقل کرده^۲ از جابر بن عبدالله مروی است و این

۱. نهج الحق و کشف الصدق ص ۱۲؛ الطوائف ابن طاووس ص ۱۵ (هر دو از مسند احمد نقل کرده اند) و مناقب خوارزمی ص ۱۴۵.

۲. «مناقب» ابن مغازلی حدیث ۱۳۱ و ۱۳۲، ص ۸۹.

زیادتی هم دارد که چون به لفظ عبدالمطلب می‌رسد، می‌گوید: «حتى قسمه جزئين فجعل جزءاً في صلب عبدالله فاخرجني نبياً و جزءاً في صلب ابيطالب و اخرج علياً ولياً؛ یعنی در صلب عبدالمطلب خدای تعالی آن نور را جدا کرد و به دو حصه شد، حصه‌ای که نبوت بود به صلب عبدالله درآمد و از او، من به ظهور آمدم و حصه‌ای که خلافت بود به صلب ابوطالب منتقل شد و علی از آن به وجود آمد. و این حدیث از جمله احادیثی است که اتفاق کرده‌اند بر نقل آن هردو فرقه یعنی شیعه و سنی و صریح است در خلافت آنحضرت و تمام است در اثبات مدّعا.

حدیث دوم: به همین مضمون به روایت ابن بابویه علیه السلام از سفیان ثوری از حضرت صادق علیه السلام از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مذکور است که آنحضرت می‌فرمود که «ان الله خلق نور محمد و نوری من قبل أن خلق خلقاً، باربعاً الف عام و اربعة و عشرين الف عام و خلق منه اثني عشر حجاباً؛^۱ یعنی حق تعالی خلق کرد نور محمد و نور مرا پیش از آنکه خلق را خلق کند به چهارصد و بیست و چهار هزار سال. و روایت دیگر از جمله روایات مشهوره که در اکثر مصنفات مذکور است و زبان معجز بیان حضرت رسالت پناه محل ظهور آن گشته است فرمود: «كنت انا و علي نوراً بين يدي الرحمن قبل ان يخلق عرشه باربعة عشر الف عام فلم يزل يتمحص في النور حتى اذا وصلنا في حضرة العظمة في ثمانين الف سنة ثم خلق الله الخلائق من نورنا فنحن صنائع الله و.الخلق كلهم صنائع لنا»^۲؛ یعنی نور من و نور علی به چهارده هزار سال پیش از خلقت عرش خلق شده بود و آن نور به حال خود بود تا بعد از هشتاد هزار سال خلائق را از آن نور خلق نمود پس ما صنایع و خلق کرده شده خدائیم و هرچه غیر از ماست از جهت ما خلق شده است. مفاد روایات آن است که نور ایشان سبب ابداع کاینات و موجب ایجاد کافه مخلوقات است و به طفیل ایشان از تنگنای

۱. بحار الانوار ج ۲۵، ص ۲۴ حدیث ۴۳ از ابن بابویه نقل کرده با مختصر تفاوت.

۲. الطرائف ص ۱۵ از مسند حنبل؛ فضائل الصحابه احمد حنبل ج ۲، ص ۶۶۳.

عدم به فضای وسیع وجود انتقال نمودند.^۱

و از ابن عباس مروی است^۲ که گفت: «کنا جلوساً عند رسول الله فاقبل علی بن ابيطالب عليه السلام فقال النبي: مرحبا بمن خلق قبل ابيه آدم باربعين الف عام. فقلنا يا رسول الله اكان الابن قبل الاب؟! فقال: نعم ان الله خلقني و علياً نوراً واحداً قبل خلق آدم بهذه المدة ثم قسمه نصفين ثم خلق الاشياء من نوري و نور علی ثم جعلنا علی یمن العرش ثم خلق الملائكة و سبحنا و سبحت الملائكة و هللنا و هللت الملائكة و كبرنا فكبروا فكل شيء سبح الله و كبر فان ذلك من تعلیمی و تعلیم علی؛ یعنی ما نشستیم بودیم به نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که امیرالمؤمنین علیه السلام به سلام رسول الله آمد پس آنحضرت فرحان و شادان فرمود که خوش آمد آنکه پیش از پدر به چهل هزار سال مخلوق شده؛ پس گفتیم ما از روی تعجب که یا رسول الله آیا می باشد که پسری پیش از پدری مخلوق شود؟! حضرت رسول الله به تبسم فرمود: بلی! به درستی که خدا خلق کرد مرا و علی را یک نور پیش از آفریدن آدم به این مدت که گفتم و بعد از آن، آن نور را منقسم گردانید و همه مخلوقات را خلق کرد از نور من و نور علی علیه السلام و ما را در طرف راست عرش قرار داد؛ پس ملائکه را آفرید و چون ما به تسبیح خداوند مشغول شدیم و سبحان الله بر زبان راندیم ملائکه نیز تسبیح می کردند و هرگاه تهلیل می نمودیم و لا اله الا الله می گفتیم ایشان نیز می گفتند و در وقتی که ما حق تعالی را به بزرگی و عظمت یاد می نمودیم و تکبیر می کردیم ملائکه نیز تکبیر می گفتند و هر چیزی و هر شخصی از ملائکه و جن و انس و نباتات و جمادات و حیوانات که حق تعالی را تسبیح نموده و به بزرگی و عظمت یاد کرده اند از تعلیم من و تعلیم علی است؛ پس، از این حدیث معلوم می شود که ملائکه کرام همه شاگردان آنحضرت اند و این مقام نیز محل تعجب و اعتراض اهل سنت می تواند بود که

۱. چهارده سطر اضافه دارد (کاشف ص ۹۸).

۲. بحار الانوار ج ۲۵، ص ۲۴ حدیث ۴۲.

گویند که علی و ابوبکر هر دو معلم بودند، پس شما چرا علی را به خلافت اَوَّلِی می‌دانید؟ تفاوتی که هست اینکه مَدْرَس و مکتب او آسمان و شاگردان او حَمَلَةُ عرش و ملائکه مَقْرَبین و مکتب این، دکه‌ای از دکه‌های بازار و اهل مکتب، ده پانزدهمی از اطفال مشرکین، اگر از روی وقاحت گویند درین دو معلّمی چندان تفاوتی نیست، از ایشان دور نیست.

حدیث دیگر آنکه در «مُسْنَد احمد حنبل»^۱ و کتاب «حلیة الاولیاء» که تصنیف حافظ ابو نُعَیم است و جمع بین الصحیحین و تفسیر ثَعْلَبِی^۲ و کتاب موفق بن احمد خوارزمی و دیگر کتب مخالفین مسطور است که چون در اوایل زمان بعثت این آیه نازل شد ﴿وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَكَ الْأَقْرَبِینَ﴾^۳؛ یعنی خبرده و آگاه گردان و بترسان خویشان نزدیک خود را. حضرت رسالت پناه بر طبق فرموده الهی اولاد عبدالمطلب را که چهل نفر بودند طلب فرمود و از گوشت اندکی بپختی و نان و قدری ماست که خورش یک کس تواند شد ایشان را ضیافت نمود و با آنکه هریک از آن قوم هر بار شتر پخته یا گوساله یا گوسفند بزرگی را با یک مَشْکِ دُوغ می‌خوردند از آن طعام سیر و مملو شدند و آن طعام به حال اول بود که گویا هیچ نقصانی به او نرسیده بود. بعد از اظهار این معجزه که سیر کردن جمع کثیر از طعام قلیل باشد حکایت بعثت و رسالت خود را بر ایشان عرضه کرده و ایشان را به اسلام دعوت فرمود و به گفتن کَلِمَتَینِ شهادتین مأمور ساخت و ایشان را به منافع دنیا و آخرت و حصول مقاصد و مقامات و اعزاز و امتیاز از دیگران و دخول بهشت و وصول به درجات قرب بارگاه الهی بشارت داده فرمود که هر چه گفتم، هر که اطاعت نماید و در تبلیغ رسالت من امداد نموده مطیع و فرمانبردار من باشد، آن شخص

۱. مسند احمد حنبل ج ۱، ص ۱۱۱ و ۱۹۵.

۲. نهج الحق ص ۲۱۳ و عمدة ابن بطریق ص ۱۲۱، از تفسیر ثعلبی نقل کرده‌اند.

۳. سوره شعراء، آیه ۲۱۴.

برادر من و وزیر و وصی و وارث و خلیفه و جانشین من باشد بعد از من. هیچ کس از آن چهل نفر که حاضر بودند متوجه جواب نشدند مگر امیرالمؤمنین علیه السلام که مُتَقَبِّل خدمت و اعانت و امداد و متکفّل انتظام امور آنحضرت شد.

به روایتی تا سه مرتبه این ضیافت و انذار و دعوت به عمل آمده در هر مرتبه حضرت امیرالمؤمنین به قبول آنچه حضرت فرموده مبادرت نموده و رسول خدا صلی الله علیه و آله او را مژده برادری و جانشینی و وصیت و غیرها داده و مسرور و خوشوقت ساخته و هربار چون جماعت مزبوره از خدمت حضرت رسالت پناه بیرون می رفتند به طریق استهزاء ابوطالب را تهنیت می نمودند که چون پسر برادرت پسر تو را در دین خود داخل گردانیده او را امیر و وزیر و سردار نمود تو نیز باید که به دین او در آئی و پسر خود را بر خود امیر دانی و این حکایت به طول انجامیده است و ذکر تمامی آن چون موجب طول کلام می شد به همین چند کلمه اختصار نمود.

و بر اهل عقل و بصیرت پوشیده نیست که این حدیث را دلالت تمام است بر مطلوب ما که خلافت و امامت حق آنحضرت است؛ چه بعد از آنکه در آن قسم مجلسی سه بار وعده خلافت به او نموده اند و او نیز به آنچه گفته وفا کرده باشد دیگری را دعوی خلافت نمودن عقلاً و نقلاً و شرعاً و عرفاً معقولیت ندارد و اگر غیر از او کسی به جای پیغمبر بنشیند بغیر از آنکه به تعدی و غصب و ظلم باشد وجهی نخواهد داشت^۱ و خلافت غصبی او را ثمره به ازین نخواهد بود که مردمان را به سوی دوزخ می کشاند و ایشان را با خود به اسفل السافلین می رساند.

حدیث دیگر آنکه در «مُسند احمد حنبل»^۲ از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که سلمان از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله پرسید که یا رسول الله مَنْ وصیک؟ یعنی کیست وصی تو؟ آنحضرت در جواب فرمود که یا سلمان که بود وصی برادرم موسی؟

۱. یک بیت شعر از ملاکاشی (کشف الحق ص ۱۰۰).

۲. فضائل الصحابه ج ۲ ص ۱۵۶؛ نهج الحق ص ۲۱۳ از مسند احمد نقل کرده؛ منهاج الکرامه ص ۳۳.

گفت یوشع بن نون. پس حضرت رسول الله فرمود که به درستی که وصی من و وارث من که قضای دَین من کند و به وعده‌ها من وفا نماید و همه را به انجام رساند، علی بن ابیطالب است

و در کتاب کَشْفُ الْغَمَّةِ^۱ همین حدیث را از ابی سعید خُدْری از سلمان رضی الله عنه به این طریق نقل کرده که سلمان گفت گفتم: یا رسول الله، هر پیغمبری را وصی بوده است. آن ساعت مرا جواب نداد بعد از آن که مرا دید گفت: یا سلمان من بشتاب! گفتم: لبیک، یا رسول الله! گفت: می دانی که وصی موسی که بود؟ گفتم: بلی، یوشع بن نون. پرسید: چرا او را وصی گردانید؟ گفتم: از جهت آنکه او عالمترین قوم بود در آن روز. گفت: پس به درستی که وصی من و محل سَرِّ من و موضع راز من و بهترین آن کسانی که بماند و بعد از من که به انجام رساند وعده مرا و قضا نماید دَین مرا، علی بن ابیطالب است. و در کتاب «مناقب» خوارزمی از سلمان به این روش نقل نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله از من پرسید که «أندری من کان وصی موسی؟» یعنی آیا می دانی که کدام شخص بود وصی موسی؟ من در جواب گفتم: یوشع بن نون. فرمود: «فان وصی فی اهلی و خیر من اخلفه بعدی، علی بن ابیطالب»؛ یعنی پس به درستی که وصی من در اهل بیت من و بهترین کسی که بماند بعد از من، علی بن ابیطالب رضی الله عنه است.

مناقشه بعضی از معاندین آنکه اگر وصی به معنی نگاه داشتن قاعده‌های شرع و رسانیدن علم و معرفت و صاحب علم و هدایت بودن خواسته‌اید، قبول است که علی وصی رسول بود به این معنی؛ و اگر از وصی خلافت می‌خواهید قبول نداریم چرا که وصی اگر نص درین معنی می‌بود صحابه رسول مخالفت نمی‌کردند و اگر صحابه مخالفت می‌نمودند دیگران اطاعت نمی‌کردند و بر فرض که دیگران هم اطاعت می‌نمودند طایفه انصار راضی نمی‌شدند؛ پس مشخص شد که مراد از

وصی معنی اول است.

جوابش آنکه معنی اول هم به معنی ثانی که خلافت است، بر می‌گردد؛ چه معنی خلیفه پیغمبر نیست الا آنکه پیغمبر کسی را وصی کرده باشد که به علم شریعت مردمان را واقف سازد و خلق را هدایت کند و حفظ قوانین شریعت نماید و کجا بود این حفظ و هدایت و علم خلفای ثلاثه که در کار خود حیران بودند چه جای آنکه ضبط معانی کتاب و سنت توانند نمود! و بعد از تسلیم می‌گوئیم وصی به معنی امام و خلیفه است؛ دلیل بر آنکه حضرت رسول خدا ﷺ علی علیه السلام را به منزله «یوشع»، وصی و امام و خلیفه بود بعد از موسی علیه السلام چنانچه علما و صاحبان تواریخ تصریح کرده‌اند از آن جمله، محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته است^۱ که چون موسی از حق تعالی درخواست که هارون را با من شریک گردان و گفت که «اشرکه فی امری»^۲ حق تعالی در آن امر، هارون را شریک او گردانید و او وصی موسی بود و چون دنیا را وداع نمود وصایت به یوشع منتقل شد که به طریق ودیعت با او باشد تا آنکه به پسران هارون شَبَّار و شَبَّیر برساند و در کَشْفُ الغَمَّة^۳ و کتاب مناقب چندین حدیث دیگر به همین مضمون منقول است رعایتاً للاختصار به همین سه حدیث اقتصار نمود چه در اثبات مدّعی ما کافی است.

و حدیث دیگر که نزدیک است به حدیث مذکور حدیثی است که از ابن مغازلی شافعی به سند او از رسول خدا ﷺ مروی است^۴ که آنحضرت فرمود: «لکل نبی وصی و وارث و ان وصی و وارثی، علی بن ابیطالب»؛ یعنی به درستی که هر پیغمبری را وصی و میراث برنده‌ای بود به درستی که وصی و میراث برنده از من،

۱. ملل و نحل شهرستانی ج ۱، ص ۱۹۲.

۲. سوره طه، آیه ۳۲.

۳. کشف الغمه ج ۱، ص ۶۳.

۴. مناقب ابن مغازلی حدیث ۲۳۸، ص ۲۰۱.

علی بن ابیطالب است. وصیت در زبان عرب به معنی وصل کردن و بهم پیوستن نیز آمده است و در عرف آن است که تصرفی که وصیت کننده را بود بعد از او به همان نحو تصرف است مرآن شخصی را که وصی است، پس وصی به معنی کسی است که اولیٰ به تصرف باشد از دیگران در امور و احوال وصیت کننده در هر امری و هرکاری که باشد؛ بلی اگر در جائی اضافه به چیزی کنند مثلاً گویند «وصی طفل در امری»، آنجا مخصوص به همان امر خواهد بود و در - ما نحن فیه - مطلق است و در همه امری جاری است.

حدیث دیگر قول رسول خداست که خطاب به امیر المؤمنین علیه السلام نموده فرمود: «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي^۱»؛ یعنی یا علی، تو از برای من چنانی که هارون از برای موسی بود؛ چیزی که هست این است که بعد از من پیغمبری نخواهد بود. و این حدیث در تصانیف موافقین و مخالفین به تکرار مذکور شده به تقریبات مختلفه و این روایات از روایات مشهوره بین الطرفین است که علمای جانبین به مناسبت دوستی و دشمنی اهل بیت، ذکر کرده اند و در اکثر روایات به تأکید آن معنی بر زبان معجز بیان رسول خدا وُرود یافته که «یا علی، أَنْتَ أَخِي وَ وَصِي وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي وَ قَاضِي دِينِي» و اگر انصاف باشد، این حدیث نیز از احادیث متواتره است و غرض آنحضرت از خطاب «أَنْتَ مِنِّي» اثبات خلافت امیر المؤمنین علیه السلام است بر روشن ترین وجهی که دلالت بر مطلوب داشته باشد چرا که فرموده هر حالتی و منزلتی که هارون را نسبت به موسی بود، امیر المؤمنین علیه السلام را نسبت به من حاصل است و در این عبارت چندین فایده فهمیده می شود:

اول نص به خلافت چنانچه ظاهر است؛

دوم بیان برادری که به فرمان سبحانی میان آنحضرت و حضرت

۱. مناقب ابن مغازلی حدیث ۴۰ - ۵۶ ص ۲۷ - ۳۷ صحیح بخاری ج ۶، ص ۳ مسند احمد بن حنبل ج ۱

اميرالمؤمنين عليه السلام مقرر ومنعقد شده بود؛

سوم اظهار مرتبه حضرت امير عليه السلام و استعداد درجه و مرتبه نبوت که اگر بعد از زمان حضرت رسالت پناه دیگری را ممکن بودی که سزاوار مرتبه سرافرازی نبوت تواند بود، البته در ماده امير المؤمنين عليه السلام محقق می شد؛

چهارم آنکه هرگاه امير المؤمنين عليه السلام را بعد از رحلت حضرت رسالت پناه مرتبه نبوت ممکن باشد و سزاوار آن تواند بود، البته به طریق اولی شایسته مرتبه خلافت و امامت و جانشینی خواهد بود؛

پنجم آنکه هارون در زمان حیات موسی، خلیفه و شریک موسی بود و حضرت امير المؤمنين عليه السلام نیز در زمان حیات نبوی به خلافت آنحضرت مخصوص شد لیکن تصرفش در کار همه امت از آن سبب که خلیفه است وقتی است که رسول در میان نباشد چون رسول خدا این جهان را بدرود فرمود او را درمسند خلافت قرار باید گرفت؛

ششم آنکه هارون اگر بعد از موسی می ماند خلافت به او تعلق داشت، چه هرگاه در حین حیات شریک بوده باشد بعد از آن به طریق اولی حق اوست، پس حضرت امير عليه السلام نیز که استحقاق خلافت رسول الله صلی الله علیه و آله از انقضاء زمان رسالت داشته بعد از رحلت آنحضرت به آن مرتبه مخصوص باشد.

حاصل کلام آنکه، حضرت رسول خدا در این حدیث از برای امير المؤمنين عليه السلام اثبات فرموده جمیع منازل و مراتب هارون را به دلیل استثنا و این صریح است در امامت و خلافت آنحضرت به گواهی دوست و دشمن و در هر یک از مسند احمد حنبل و صحیح بخاری و صحیح مسلم از چند طریق نقل شده^۱ که چون

۱. مسند حنبل ج ۱ / ص ۱۷۰ و ۱۷۳، ۳۳۱

صحیح بخاری ج ۶، ص ۳.

حضرت رسول به غزوه تبوک می‌رفت آنحضرت را در مدینه گذاشت و او به خدمت حضرت آمده گفت: نمی‌خواستم که شما به جهادی روید و من در خدمت نباشم. حضرت رسول خدا ﷺ فرمود که «اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي؟» و در ضمن احادیث دیگر چنانچه به تقریبات مذکور شده، انشاءالله تعالی مذکور خواهد شد.

حدیث دیگری که در ثبوت و وضوح چون آفتاب جهان تاب بر معموره و خراب زمین دل اهل استعداد می‌تابد خبر متواتر روز غدیر است که کسی را انکار آن نرسد مگر بعضی از گمراهان که از دل سیاهی اهل بیت نورانی شدن از پرتو آن نور خورشید عالم قدس نداشته‌اند و آن حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم و نسائی و ابو داود و مسند احمد بن حنبل و کتاب مناقب ابن مغازلی و تفسیر ثعلبی و کتاب وسیله و غیرها به طریق مختلف مذکور است^۱ و ابن طلحه گفته^۲ که حکایت غدیر به صد روایت از طریق اهل سنت نقل شده و در قانون دین محمدی ﷺ هر چه اثبات آن آثار و اخبار توان نمود انصاف آن است که هیچیک از آن به مبحث غدیر نمی‌رسد و معلوم نیست که خبری دیگر به این مثابه در طریقین مذکور و مشهور و از طریقین ثابت و

۱. صحیح مسلم ج ۷ ص ۱۲۰ و ۱۲۱.

فضائل الصحابة حنبل ۵۶۷/۲

۱. تاریخ کبیر بخاری ج ۱ / ص ۳۷۵.

خصائص نسائی ص ۲۱.

مسند احمد حنبل ج ۴ / ۲۸۱ و ۳۷۰.

فضائل الصحابة حنبل ۶۸۲/۲.

تفسیر ثعلبی (الغدیر ۱/ ۲۱۷ نقل از ثعلبی).

مستدرک الصحیحین ۱۰۹/۳ و ۱۱۶.

مناقب ابن مغازلی حدیث ۲۳ ص ۱۶.

مناقب مرتضوی ص ۲۶۱ از «وسيلة المتعبدين» نقل کرده است.

۲. مطالب السنول ابن طلحة ص ۱۶.

متواتر شده باشد و مسئله‌ای که در شهرت و صحت هم عنان مسئله وجود واجب الوجود و چون قرآن عظیم معجزه و دلیل نبوت باشد اگر کسی مناقشه نماید، علاج او نیست الا شمشیر و خصم او نیست الا صاحب روز غدیر.

و این عقده بعد از ذکر روز غدیر گفته که «روی هذا الحديث من الصحابة عمر بن الخطاب و براء بن العازب و سعد بن ابی وقاص و طلحة بن عبيد الله و العباس و عبد الله بن العباس و الحسين بن علي عليه السلام و ابن مسعود و عمار بن ياسر و ابوذر الغفاري و ابويوب الانصاري و ابن عمر و عمران بن الحصين و ابوهريرة و جابر بن عبد الله و ابورافع و جرير ابن عبد الله و أنس بن مالك و حذيفة اليمان و زيد بن ارقم و عبدالرحمن بن عوف و زيد ابن شراحيل و عامر بن ابی لیلی الانصاري و وهب بن حمزه و زيد بن الحصين و وحشى ابن الحرب و سعد بن جنادة و عمر بن شراحيل و جابر بن سمره و مالك بن الحويرث و ابو وهب الشاء و عبد الله بن ربيعة ...^۱» اینها همه از صحابه‌اند و این حدیث را روایت نموده‌اند و اگر به ذکر کتب و روایاتی که این حدیث در آن مذکور است و ذکر کرده‌اند مشغول شویم مطلب را فراموش باید کرد و حدیث آن است که رسول خدا در روز غدیر خم بعد از آنکه خطبه طولانی ادا فرمود و گفت: «يا ايها الناس! اَلَسْتُ اَوَّلِي بِكُمْ مِنْ اَنْفُسِكُمْ؟ و چون مردمان گفتند: بلی، یا رسول الله! فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَهَذَا عَلَى مَوْلاَهُ اللّٰهُمَّ وَالِ مِنْ وَاوَاهِ وَاَدِ مِنْ عَادَاهِ وَاَنْصِرْ مِنْ نَصْرِهِ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ» تتمه حدیث و آنچه عمر بن خطاب در مقام تهنیت گفته و معنی حدیث چون در ضمن آیه «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ»^۲ مذکور شده بود ذکر آن را موجب تکرار دانسته به همان اکتفا نمود ولیکن چون روایتی بَلِّغْ حکایتی از محمد بن طلحه شافعی شامی که با وجود تسنن مرد با انصاف و دانشمند بوده و چون دیگران، کمر عداوت اهل

۱. الطرائف ص ۱۴۰ از ابن عقده نقل کرده است. در بعضی از نسخه‌ها به جای «ابن عقده»، «ابن جوزی» ذکر شده است که اشتباه می‌باشد؛ چرا که در کتاب «خصائص» و «مناقب» ابن جوزی چنین مطلبی وجود ندارد.

۲. سوره مائده، آیه ۶۷.

بیت را بر میان جان نیسته و به یکبارگی از دین بیگانه نشده و از قلم جسته بود الحال به خاطر آمده حیف آمد که گوشزد ارباب بصیرت نشود لهذا به ذکر آن جرأت نمود امیدواری به درگاه باری آنکه آن مرد در آخر عمر بینائی تمام یافته خود را از آتش دوزخ خلاص نموده باشد.

در کتاب «مطالب السُّوول فی مناقب آل الرسول» که از تصنیفات اوست از صحیح تَرْمِذی از زید بن ارقم حدیث غدیر را روایت نموده^۱ و گفته که روزی امیرالمؤمنین (علیه السلام) از جمعی که در خدمت آنحضرت حاضر بودند پرسید که کسی در میان شما هست که حکایت روز غدیر را از حضرت رسالت پناه شنیده باشد؟ سیزده نفر از آن جماعت شهادت دادند که ما عبارت «مَنْ كُنْتُ مَوْلَا مُحَمَّدٍ فَهُوَ مَوْلَايَ» را از حضرت رسالت پناه شنیدیم و بعد از آن افاده فرموده که چون لفظ مَنْ در «مَنْ كُنْتُ مَوْلَا» افاده عموم می‌کند، دلیل است بر آنکه هر که حضرت رسول خدا مولا و صاحب اختیار او بود، علی بن ابیطالب مولا و صاحب اختیار او باشد و بعد از آن افاده‌ای از آن بهتر نموده که چون لفظ مولا در قرآن عزیز از روی مجاز در معنیهای دیگر مستعمل است چون ناصر و دوست و وارث و غیرها بنابراین، حضرت رسالت پناه تصریح به معنی مولا و صاحب اختیار و اَوَّلِیُّ به تصرف نموده و به یکی از الفاظ مذکور مقید نساخت تا دانسته شود که مراد حضرت از لفظ مولا آن است که هر نسبتی که میان امیرالمؤمنین (علیه السلام) و هر شخصی از اشخاص امت است واقع خواهد بود و معنی «مَنْ كُنْتُ مَوْلَا مُحَمَّدٍ فَهُوَ مَوْلَايَ» آن است که هر که مولا و اَوَّلِیُّ به او بودم، امیرالمؤمنین نیز چنین است.

و بعد از آن گفته که این حدیث صریح است در آنکه حضرت رسالت پناه (علیه السلام) امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به مَنَقَبَتِی و مرتبه‌ای و درجه‌ای مخصوص ساخته که بغیر از او هیچکس از جانب رسول خدا به این قسم مرتبه اختصاص نداشته و به این نحو

۱. مطالب السُّوول ابن طلحه شافعی ص ۱۶.

منزلی فایز نگشته و مضمون این حدیث از اسرار ربّانی است که حق تعالی در آیه مباهله مندرج گردانیده و حضرت درین حدیث اشاره به آن فرموده در آنجا که حق تعالی نفْس نبی و ولیّ را شبیه و نظیر یکدیگر شمرده و هر دو را در یک کلمه درج و جمع ساخته و به ضمیری که اضافه به رسول است متصل ساخته و فرموده: ﴿أَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ﴾^۱ و در این حدیث حضرت رسول الله خواسته که ثابت نماید که آنچه ذات نبوی به آن موصوف است و درجه‌ای که الله تعالی به آنحضرت کرامت فرمود، علی علیه السلام به آن اتصاف دارد و صاحب اختیار مؤمنان است و به جمیع صفات مذکوره نیز متّصف و جامع جمیع اوصاف معینه است و در آخر افادتش فرموده که «هذه مرتبة ومنزلة نامية و درجة عليّة و مكانة رفيعة، خصّصه ﷺ لِبِهَادُونٍ غيرِه فلهذا صار ذلك اليوم عيداً و موسم سرور لا وليائِهِ»؛ یعنی این مرتبه‌ای سامی و منزله‌ای نامی و درجه‌ای بلند و محلی ارجمند است که مخصوص ساخته حضرت رسالت پناه آن را به امیرالمؤمنین علیه السلام.

و ختم افادتش در این مقام به این شده که از تتبع آیات قرآنی و افادات نبوی ظاهر می‌شود که هر صفت کمال حضرت رسول الله اثبات آن بجهت این عمّ خود علی علیه السلام نموده تا اول حق تعالی ذات مرتضوی را به آن صفت نستوده، حضرت رسول اظهار نفرموده و اگر اراده آن داشته تا از جانب حضرت عزت به آن مأمور نشده آنحضرت جرأت به کشف آن نکرده و از آنجمله چون حضرت عزت آنجا که امیرالمؤمنین را ناصر رسول خوانده و فرموده که ﴿هُوَ مَوْلَا وَ جَبْرِيلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ چه مراد از «صالح المؤمنین»، علی علیه السلام است. حضرت رسول خدا نیز در اینجا موافقت امر الهی نموده در تعیین امامت او متکلم به کلمه‌ای شده که یکی از معانی «ناصر» است تا چنانچه حق تعالی او را ناصر خوانده آنحضرت نیز اشاره به آن نموده او را ناصر گفته باشد.

تا اینجا کلام آن مرد عزیز است و مؤید این افاده آخرین اوست قول حافظ ابو نعیم در کتاب «حلیة الاولیاء» چه نقل نموده^۱ که روزی حضرت رسول خدا در مجلسی تشریف داشت و امیرالمؤمنین علیه السلام به خدمت آنحضرت رفت چون چشم حضرت رسالت پناه بر جمال ولایت دستگاه آن سرور افتاد فرمود که مرحبا به سید المسلمین و امام المتقین و چون سیادت مسلمین و امامت متقین از صفات مخصوصه نفس نفیس سید البشر بود و حق تعالی امیرالمؤمنین را نفس رسول خطاب فرموده در آیه **﴿انفسنا وانفسکم﴾**^۲ آنحضرت به موافقت فرموده الهی او را به همان وصفی که از اوصاف ذات خجسته صفاتش بود نام برد و هیچ صفتی از صفات حسنه نباشد که پیغمبر خدا بجهت ولی اثبات آن نماید مگر اشاره ربانیه به آن شده باشد.

و ابو نعیم هم به تأیید قول خود از انس بن مالک روایت نموده و از ابوهزیره نقل کرده که ابوهزیره گفت: روزی در مجلس حضرت رسول الله حاضر بودم که آنحضرت به تقریبی به من خطاب نموده فرمود که یا اباهزیره، میان من و خدا درباره علی بن ابیطالب عهدی است و آن عهد این است که علی راهنمای بندگان او و ائمتان من است و محل نور ایمان و امام دوستان من و نور طایفه ای که مرا اطاعت می نمایند. و از عایشه نیز روایت نموده اند که گفت: روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله صحابه را یک یک نام می برد و تعریف هریک را به صفتی می کرد که مناسب حال او بود، من گفتم چه عجب است که علی را تعریف نکردی؟ فرمود: **«و یحک! هل یعرف احدٌ نفسه؟!»** یعنی وای بر تو! هرگز کسی خود را تعریف کرده است؟!^۳

۱. حلیة الاولیاء ابو نعیم ۶۶/۱.

۲. سوره آل عمران، آیه ۶۱.

۳. مناقب خوارزمی ص ۱۴۸؛ کنز العمال ج ۱۳ ص ۱۴۲ با مختصر تفاوت.

۴. یک بیت شعر دارد (کاشف ص ۱۰۵).

حدیث دیگر که علامه حلی رحمته الله آن را در کتاب منهاج الکرامه^۱ دلیلی جداگانه شمرده حدیثی است که هم در روز غدیر بعد از آنکه امر وصایت تمام شد مسلمانان را امر نمود که «سَلِّمُوا عَلٰی عَلِيٍّ بِامِيرِ الْمُؤْمِنِينَ» و خیمه نصب کرده جمیع لشکر فوج فوج آمده بر آنحضرت سلام کردند به این طریق که «السلام عليك يا امير المؤمنين» و مبارک باد گفتند و تهنیت نمودند و بعد از آنکه مردمان را امر به سلام فرموده بود زبان معجز بیانش به این کلام تکلم نمود که «اِنَّهُ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ وَ اِمَامُ الْمُتَّقِينَ وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمَحْجَلِينَ وَ هَذَا وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي وَ اَنْ عَلِيًّا مَنِّي وَ اَنَا مِنْهُ وَ هُوَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٌ»؛ یعنی به درستی که علی سید و بهتر مسلمانان و امام و پیشوای متقیان و کِشنده و راهنمای مؤمنان است به بهشت که چنانچه اسبان پیشانی سفید و دست و پا سفید در میان اسبان نشانند آن گروه هم در میان مردم به سفیدروئی محبت او نشانند و این است که ولی و صاحب اختیار هر مؤمن است بعد از من و به درستی که علی از من است و من از علی ام و او مولای مؤمنین و مؤمنات است بعد از آنکه من از میان شما بیرون روم. و ظاهر است که این حدیث نیز دلالت تمام بر مطلوب دارد هر که حدیث اول را نقل کرده و قصه روز غدیر را بیان نموده باید که هر چه از تمامی واقعه باشد بیان نماید.

و مروی است که در آن روز جبرئیل به صورت شخص خوش هیأت، نیکو لباس، مُعَطَّر به بوی خوش، در آن مجلس حاضر شد بعد از اتمام امر وصایت فرمود که «وَاللّٰهُ مَا رَأَيْتُ كَالْيَوْمِ قَطُّ مَا شَدَّ تَأْكِيْدَهُ لَا بِنَ عَمَّةٍ اَنْهُ يَعْقِدُ لَهُ عَقْدًا لَا يَحِلُّهُ اِلَّا الْكَافِرُ بِاللّٰهِ الْعَظِيْمِ وَ رَسُوْلُهُ الْكَرِيْمِ، وَ يَلْ فَوَيْلٌ لِّمَنْ حَلَّ عَقْدَهُ»؛ یعنی والله که ندیدم همچو امروز روزی و نشنیدم هرگز پیغمبر به چه شدتی و چگونه تأکید از برای پسر عم خود عقد ولایت نموده به درستی که حل این عقد نخواهد کرد و این گره را نخواهد گشود مگر کسی که از خدا و رسول برگشته باشد، وَّيْلٌ وَ وای و حسرت عظیم

خواهد بود کسی را که حل این عقد کند

و عُمر خَطَّاب از جمله جمعی بود که این کلام را شنیده بودند از آن جوان خوش صورت؛ پس چون کننده نیم سوخته آتش در دل سیاهش افتاده به خدمت رسول الله آمد و آنچه شنیده بود در خدمت حضرت رسالت پناه بر طبق عرض نهاد؛ پس آنحضرت فرمود که ای عمر! شناختی که آن جوان که بود؟ عمر به جهل خود معترف شده گفت: ندانستم. حضرت رسول الله ﷺ فرمود که آن شخص جبرئیل امین علیه السلام بود پرهیزای عمر از آنکه تو گشاینده این گره باشی به درستی که تو اگر حل این عقده نمائی بیقین که خدا و رسول و مؤمنان جمیعاً از تو بیزار و بری خواهند بود. و بر اهل انصاف پوشیده نیست که به مقتضای فحوای عبارت جبرئیل و کلمات نبوی تکفیر آن کسی که حل آن عقد نموده و آن گره را گشوده واجب و لازم می نماید و السلام علی من اتبع الهدی.

حدیث دیگر که از اعلا و اعظم دلایل است حدیث مطلق به قضیه خیبر است که در مُسْنَد احمد حنبل از چند طریق روایت شده و در صحیح بخاری و مُسْلِم نیز از طُرُق متعدده مروی است^۱ و در باقی صحاح سته مسطور است^۲ و در فصول المهمه نورالدین علی مالکی مذکور است^۳ و مضمون خبر و حاصل واقعه خیبر چنانچه در بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است آن است که چون حضرت رسالت پناه ﷺ متوجه قِلاع خَیْبَر شد اراده الهی به مقتضای خواهش حضرت رسالت پناهی به ظهور اعزاز مرتضوی کماهی تعلق گرفت و در پای قلعه قَمُوص چون امر محاصره به طول انجامید و لشکر اسلام از گرما و گرسنگی شکوه نمودند ابوبکر را سردار گردانیده به حرب فرستاد و او جمعی از لشکر اسلام را به دائره

۱. مسند حنبل ج ۱ ص ۹۹ و ج ۵ ص ۳۵۳؛ فضائل الصحابه حنبل ج ۲ ص ۵۸۴ و ۵۹۳؛ صحیح بخاری ج ۵

ص ۱۷۱؛ صحیح مسلم ج ۷ ص ۱۲۰ - ۱۲۲.

۲. نهج الحق ص ۲۱۶ از «الجمع بین الصحاح الستة» نقل کرده.

۳. فصول المهمه ص ۳۷.

شهادت درآورده با قلیلی هزیمت نمود؛ روز دیگر عُمَرُ خَطَّاب به امر مذکور مأمور شد به سُنَّتِ ابوبکر عمل کرده ناموس اسلام را به باد داد؛ چنانچه در صحیح بخاری مذکور است که «فرجع هو ایضاً منهزمًا»؛ یعنی او نیز گریخت! پس بر زبان الهام بیان حضرت رسالت پناه که «وَاللّٰهُ لَا أُعْطِیْنَ الرِّایَةَ غَدًا رَجُلًا یَحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهُ وَیُحِبُّهُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهُ کَرَّارٌ غَیْرَ فَرَّارٍ»؛ یعنی به خدا قسم که می دهم این عَلم را فردا به دست مردی که از جمله صفات پسندیده اوست که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و او کَرَّار غیر فَرَّار باشد یعنی ستیزنده ناگزیزنده و چون اصحاب این عبارت اَبدار را از رسول مختار شنیدند هریک به تصور آنکه شایسته آن هست که به این منقبت عالی و منزلت متعالی سرفراز گردد تمام شب در فکر بودند و صبح زودتر از روزهای دیگر حاضر درگاه حضرت رسالت پناه شدند و همه به امید آنکه به رجوع آن امر مفتخر شوند منتظر بودند و خاطر جمع داشتند که مراد حضرت رسالت پناه علی علیه السلام نیست که بجهت درد چشم نور بَصَر او در معرض زوال است و به خود در مانده است و از این سعادت عظیم بهره نخواهد داشت. چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خیمه مبارک بیرون آمده فضای دل گشای مقام رسالت را از پرتو نور ولایت خالی دید فرمود که «أَیْنَ عَلِیُّ بْنُ اِبِیْطَالِبٍ؟»؛ یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام کجا است که او را نمی بینم؟

از حاضران جمعی به یکبار جواب دادند که رَمَد عظیم و درد چشم صَغَب دارد. پس امر شد که امیرمؤمنان و واقف آشکار و نهان را حاضر بارگاه ملایک سپاه گردانند و چون آن جناب حاضر شد، حضرت خیرالبشر سر آن سرور را در کنار گرفت و آب دهن مبارک در چشم او افکند و شِفای عاجل آن درد را از رَبِّ العَزَّوَجَلَّ مسئلت نمود. فی الحال به امر ملک متعال آن آلم به نوعی زایل شد که گویا هرگز درد چشم نداشته؛ پس حضرت رسالت رایت باهدایت را به شاه خطه ولایت داده فرموده که قدم در راه گذار که حق تعالی این قلعه را از برای تو مفتوح می گرداند.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال نمود که یا رسول الله، با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان شوند؟ حضرت رسول فرموده که در مقاتله تعجیل ننمای برو تا به ساحت ایشان فرود آئی، پس اول به اسلامشان دعوت کن و خبردارکن از حقوق خدا که بر ایشان لازم است و به خدا سوگند که اگر یک شخص را خدای تعالی به واسطه تو به شرف هدایت اسلام رساند، تو را بهتر است از شتران سرخ مو که در راه حق تعالی صدقه کنی. پس زره خود را بر آنحضرت پوشانیده و ذوالفقار بر میانش بست و رایت به دستش داد. پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام قدم در راه نهاد^۱ و چون به نزدیک حصار رسید عَلم را در زمین استوار گردانیده یکی از اَخبار یهود از بالای حصار آنحضرت را دید پرسید که ای صاحب رایت کیستی و چه نام داری؟ جواب داد که «أَنَا عَلِيٌّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ»؛ یعنی مَنَم علی بن ابیطالب. یهودیان آواز برآوردند که «غلبتم و ما انزل علی موسی»؛ یعنی به تورات موسی قسم که مغلوب گردیدید. و اول حارث یهودی با فوجی بیرون آمده حرب آغاز نمود و دو نفر از اهل اسلام را شهید کرد، حیدر کُزار به یک ضرب ذوالفقار او را به دوزخ فرستاد.

مَرْحَب که رئیس قوم و برادر حارث بود با جمعی از مشاهیر یهود مسلح و مُکَلَّل بیرون آمدند وی به کمین برادر پای در میدان نهاد و رَجَز خواند و آن ملعون از مبارزان مشهور بود و در شجاعت مانند نداشت و در آن روز زره پوشیده بود و دو تیغ حمایل کرده و دو عِمَامه بر سر نهاده و مِغْفَری از فولاد بر سر گذاشته بر سر آن خُودی از سنگ بر سر محکم ساخته و نیزه‌ای به دست گرفته که به وزن سه مَن بود و چون کسی از اهل اسلام را تاب مقابله و مقاتله‌اش نبود شاه مردان در مقابلش آمده و در برابر رَجَز او بر زبان معجز بیان راند که:

أَنَا الَّذِي سَمَّيْتَنِي أُمِّي حَيْدَرَه كَلَيْتُ غَابَاتٍ شَدِيدَ الْقُسُورِ^۲

۱. دو بیت شعر از حکیم سنائی دارد (کاشف ص ۱۰۷).

۲. ترجمه الامام علی علیه السلام (تاریخ ابن عساکر) ج ۱ ص ۴۰ مستدرک الصحیحین ج ۳ ص ۱۸۳؛ المناقب

چنانچه شیخ طوسی در «امالی» ذکر نموده^۱، مَرَحَب روی به گریز نهاد. شیطان به صورت یکی از اَخبار خود را به او نموده از سبب گریختن پرسید. گفت: مادرم به خواب دیده بود که شیری به من حمله خواهد کرد و فُلان کاهنه گفت از کسی که نامش شیر باشد یا خصلت شیر داشته باشد احتراز کن. شیطان گفت: مگر حیدر نام در دنیا همین یکی است؟ یا با تو کسی برابری می تواند کرد که به سخن زنان اعتماد کرده عار فرار را بر خود پسندیده ای؟ چون مَرَحَب این سخن بشنید حمیت جاهلیتش دامن گیر شده گول شیطان را خورد و ابلیس با وی گفت: برگرد که من از عقب تو جمعی از شجاعان و اَبطال رجال را می فرستم. پس برگشت و دست جلادت از آستین وقاحت برآورده خواست که شمشیری حواله حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کند که حیدر کَرار ذوالفقار آبدار را چنان فرود آورد که از خود و میغفرش گذشته به قریوس زین رسید! یهودان چون آن ضرب دست دیدند رُعبی تمام و خوفی مالاکلام در دلهای ایشان افتاده ساعتی به تلاش مشغول بودند و چون هفت کس از دلاوران و شجاعان به قتل آمدند باقی روی به هزیمت نهادند و به قلعه گریختند و آنحضرت چون شیر خشمناک از عقب ایشان روان شده یهودان بی باک را به خاک مذلت و هلاک می افکند تا به در حصار رسیده در را برکنند و بعضی گفته اند^۲ که یهودی، تیغ حواله آنحضرت کرده سپر از دست مبارکش بیفتاد و آنچنان در غضب شده در را برکننده سپر خود ساخت.

و از جابر بن عبدالله منقول است^۳ که چون مسلمانان خواستند که داخل قلعه شوند خندق وسیع حایل بود آنحضرت میان خندق رفته آن در را پل ساخت تا تمامی لشکر ظَفَر اثر گذشته داخل قلعه شدند و حضرت رسالت پناه چون رسید و

۱. خوارزمی ص ۳۷.

۲. امالی شیخ طوسی ص ۳ و ۴.

۳. حبیب السیر ج ۱، ص ۳۷۹.

۴. «حبیب السیر» خواند میر ج ۱، ص ۳۷۹.

ملاحظه فرموده که آن در را بر سر دست دارد و مردمان را می‌گذرانند تعجب نمود. جبرئیل نازل شده فرمود که نظر به ته خندق نما. چون آنحضرت متوجه شد دید که از ته پای آنحضرت تا قعر خندق فاصله بسیار است تعجب حضرت رسول الله و لشکر ظفر اثر زیاده شد. جبرئیل علیه السلام فرمود: تعجب مکنید که ملائکه کرام پرها در هم استوار کرده‌اند و قدم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر بال ملائکه است.

و از امام محمد باقر علیه السلام مروی است^۱ که چون در حصار را بجنابانید تمامی آن حصن چنان بلرزید که صفیه دختر حُیّ ابن اخطَب از شدت لرزه حصار از تخت بیفتاد و رویش مجروح گشت و مردم سایر قلاع چون چنان امر غریب و صورت عجیب مشاهده نمودند فریاد واویلا و الأمان برآوردند. شاه مردان به امر رسول خدا صلی الله علیه و آله همه را امان داد، اکثر مسلمان شدند.

و در کتب معتبره مذکور است^۲ که روزی جبرئیل علیه السلام در حضور حضرت رسول خدا از روی تعجب در علی علیه السلام نگاه کرده تبسم فرمود. آنحضرت پرسید: یا روح الامین، منشأ تبسم و تعجب چیست؟ فرمود که یا رسول الله، مأمور شدم که هفت شهر قوم لوط را به بالا برده سرنگون کنم و من به حدی آن شهرها را بالا بردم که ملائکه آسمان آواز خروسان و سگان ایشان را می‌شنیدند، پس سرنگون ساختم و در وقتی که امیرالمؤمنین شمشیر را بلند ساخته بود که بر مَرَحَب فرود آورد ندا رسید که شمشیر علی را نگاه دار که نزدیک است که اثر آن به ماهی که حامل گاو زمین است رسد، من در رسیده تیغ او را نگاه داشتم آنقدر تَعَبی که از نگاه داشتن این کشیدم از برداشتن آن شهرها نکشیده بودم، الحال آن امر به خاطر آمد تعجب کردم.

و مخفی نماند که حدیث «والله لاعطین الراية» بِمَقْهُومِهِ دلالت به چندین

۱. حبيب السیر ج ۱ ص ۳۷۹.

۲. برای اطلاع از صحت و سقم این روایت به مقاله «بررسی حدیقه الشيعة» مراجعه شود.

فایده دارد:

فائده اول آنکه نه ابوبکر و نه عمر، خدا و رسول را دوست می داشتند و نه عکس و این مستلزم کفر است چه بر وجهی که اکابر علمای نواصب خصوصاً غزالی و صاحب کشف تحقیق نموده اند مراد از محبت بنده به خداوند آن است که فرمانبرداری اوامر و نواهی خالق ذوالجلال نماید و دوری از معصیت و قبیح افعال جوید و خواهش دریافتن مقام قرب و کمالات روحانی کند و دوری از متابعت هوای نفسانی و شیطانی به نحوی که مرکوز خاطر بنده شود نماید که چیزی دیگر مطلقاً منظور او نباشد و مراد از محبت الهی، بنده را باز داشتن است از گناه و معصیت و رهنمونی به افعال خیر و معرفت و پاک گردانیدن از کدورات جسمانی و نزدیک ساختن به درگاه قرب ربّانی و چون اجتماع نقیضین مُحال است، هرگاه شخصی از هرچه محبت الهی است بی نصیب باشد، البته به نقیض آن متصف خواهد بود که نافرمانی است و نکردن اوامر و کردن نواهی و میل نداشتن به تحصیل کمالات. و از جانب حق تعالی چون امور مذکوره منتفی و نایاب است، نقیض آن وجود خواهد داشت و چون از طرفین محبت و لوازم آن معدوم باشد عداوت و هرچه لازم عداوت است ثابت خواهد بود؛ پس ظاهر شد که صدور این کلام از سید انام دلالت تمام دارد بر آنکه ساحت اعتقاد ابوبکر و عمر از پرتو کمّات محبت الهی خالی و از ظلمت شقاوت جبلی پر است و با این حال به کدام علاقه و رابطه نیابت حق تعالی و جانشینی رسول او را لایق توانند بود؟!

فایده دوم آنکه چون صحبت خدا و رسول نسبت به ایشان و محبت ایشان نسبت به خدا و رسول برطرف شد معلوم است که آنچه در مدت عمر ایشان صادر شد، مخالف فرموده خدا و رسول بود؛ چرا که حق تعالی فرموده است که ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾؛ یعنی به اُمّت بگو که اگر خدا را

دوست دارید اطاعت من نمائید تا بجهت اطاعتی که مرا کنید حق تعالی شما را دوست دارد؛ پس مراد محبت طرفین بر متابعت رسول است و اوامر و نواهی قرینه دوستی و چون ایشان را بوئی از آن به مشام نرسیده بود، نزول آیات قرآنی و تردّد جبرئیل و مواعظ و نصایح پیغمبر را در روز غدیر و غیره اصلاً اعتبار نکرده متابعت هوای نفس را پیشنهاد خاطر کرده هرچه خواستند کردند و همانا که حضرت رسالت پناه را مقصود این بود که بر عالمیان روشن شود که ایشان دشمن خدا و رسولند لهذا دو روز سرداری را به نام ایشان کرد تا روز سیّم سرّکار ظاهر شود که از دولت محبت خدا و رسول بی بهره و بی نصیب اند.

فایده سیّم آنکه چون محبت کامله میان امیرالمؤمنین علیه السلام و حق تعالی درجه کمال یافته غرض حضرت رسالت پناه از حدیث «والله لأعطين الراية غداً» آن بود که بر عالمیان روشن شود که در لوازم اختصاص وی به خلافت رسول خدا و نیابت الهی و دیگر حالات احد الصفات را که جز به تائید الهی صورت نبندد تعجب نموده بر معانی که خلاف دین و ملت است حمل ننمایند چنانچه از احیای اموات و علم به مغیبات که از آنحضرت صادر شده جمعی از عقلا به سبب آن گمراه شدند و از شعرای عرب شخصی گفته است:

إِخْيَاءُكَ الْمَوْتَىٰ وَ عِلْمُكَ مُخْبِرٌ بِالْغَيْبِ عَذْرُ فَيْكَ لِمَنْ غَلَا

؛ یعنی دو چیز سبب آن شده که از جانب آنهایی که درباره مرتضی علی علیه السلام غلو کرده اند عذر توان گفت: یکی زنده گردانیدن مردگان که مکرّر از آنحضرت واقع شده؛ و یکی خبردادن او از غیب چنانکه بعضی از آن گذشت و بعضی انشاء الله تعالی به تقریبات مذکور خواهد شد.

مروی است که چون درجه محبت و محبوبیت تصادق یافت جبرئیل را امر شد که طبقات ملائکه را بشنواند که «أَنِّي أَحَبُّ عَلِيًّا فَأَحِبُّوهُ بِحُبِّي»^۱ و این عبارت

۱. احقاق الحق ج ۴، ص ۴۰؛ تفسیر منسوب به امام عسکری علیه السلام ص ۳۷۵ با مختصر تفاوت.

مشمول است به امر ملائکه عموماً به محبت علی علیه السلام؛ حاصل مضمون کلام این است که من که پروردگار عالمیان علی را دوست می دارم، پس شما هم او را دوست دارید به سبب دوست داشتن من او را و یا مراد آنکه او را دوست دارید به سبب محبتی که به من دارید؛ پس محبت ملائکه نسبت به آنحضرت مسبب است از محبت ایشان جناب الهی - جلّ شأنه - را و این اشاره است به کمال اعزاز جناب مرتضوی به نزد الله تعالی و اشاره به آنکه هرچه سبب دوستی خداست همان چیز سبب دوستی آنحضرت است و مُشعر به اینکه محبت الله تعالی خالی از محبت آنحضرت نیست و اگر خالی باشد محبت الهی نخواهد بود.

فائده چهارم آنکه محبت میان خدا و ولیّ او به جایی رسیده که تعبیر از ایمان، به محبت آنحضرت و از کفر، به انکار آن و الارتبّ یاد نموده؛ چنانچه فرموده: ﴿وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ﴾^۱؛ یعنی هرکه ترک کننده محبت آنحضرت شود یا انکار ایمان نماید که درین مقام مراد ذات و احدیّت سمات مرتضوی است؛ چنانکه در کتب معتبره مذکور است که افعال و اعمال او که صورت عبادت داشته تمامی ساقط شده و احباط یافته، آنکس خُسران زده صحرای محشر خواهد بود.

و از این است که جمعی که از ولایت آنحضرت برگشته نقض عهد و میثاق روز غدیر نموده اند از زبان محرمان سراق جلال کبریائی شایسته لفظ لعن و دوری از رحمت الهی شده اند که ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ الْأَعْمَى﴾^۲؛ یعنی به قول جمعی از بزرگان امامیه که از بعضی از ائمه معصومین علیهم السلام نقل نموده اند، مراد از این جماعت، تارکان عهود روز غدیراند و مناسب مقام است عبارت فیض آیت حضرت رسول خدا که نسبت به شام ولایت فرمود که «اللهم مَنْ أَحَبَّهُ مِنَ النَّاسِ فَلْيَكُنْ لَهُ حَبِيباً وَ مَنْ أَبْغَضَهُ فَلْيَكُنْ لَهُ بَغِضاً»^۳؛ یعنی بارخدا یا! هرکه

۱. سوره مائده، آیه ۵.

۲. سوره بقره، آیه ۱۵۹.

۳. فضائل الصحابه حنبل ج ۲ ص ۶۴۲ حدیث ۱۰۹۲ با مختصر تفاوت؛ تاریخ بغداد ج ۴ ص ۳۹.

او را دوست دارد از مردمان، تو او را دوست دار و هر که او را دشمن دارد، تو او را دشمن دار و بعد از آن فرمود: «**أَنْتَ وَلِيٌّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ**؛ یعنی یا علی، تو ولی و صاحب اختیار منی در دنیا و آخرت.

و این روایت در کتاب **اخطب الخطباء** و کتاب ابن مغازلی شافعی و صحیح مسلم^۱ مذکور است و در رساله «**صراط المستقیم**» از تصانیف شیخ روزبهان^۲ منقول است که اگر خواهید که بلندی مرتبه و درجه امیرالمؤمنین را در درگاه الهی و قدر و منزلت آن مسند نشین تخت سلوئی را معلوم کنید در آیه شریفه ﴿**قُلْ إِنَّنِي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ**﴾^۳ تأمل نمائید که مفسرین علما و محققین عرفا گفته اند که مقصود الهی از خطاب به حضرت رسالت پناهی آن است که بگو برندگان من و آشکارا کن و ظاهر گردان که مرا هدایت نمود پروردگار من به محبت علی بن ابیطالب علیه السلام. و این مرتبه بالاترین مراتب ممکنه بشر است که خاتم النبوه به امر خالق البریه اظهار مراتب آنحضرت نماید و نموده؛ چنانچه محمد بن محمود کرمانی شافعی در کتاب خود نقل کرده که حضرت رسالت پناه علیه السلام در سجده شکر می فرمود: «**الهِ! بِحَقِّ عَلِيٍّ وَلِيكَ إِغْفِرْ لِمُحَمَّدٍ نَبِيِّكَ**»؛ یعنی خدایا! به حق علی که ولی تست پیامر محمد را که نبی تست. و از این بهتر آنکه خوارزمی نقل نموده که در روز مباهله چون سید ثقلین، امیرالمؤمنین و فاطمه و سبطین را داخل عبا خود گردانید دست به دعا برداشته که «**اللَّهُمَّ احْشُرْنِي فِي زَمْرَةِ مُحِبِّهِمْ**»؛ یعنی بارالها! حشر کن مرا در زمره طایفه ای که دوستدار این جمع باشند. و از این نقل نتیجه محبت و حال محبان اهل بیت ظاهر می شود.

۱. احقاق الحق ج ۴ ص ۱۳۴، ۱۳۵، ۴۰۷؛ مستدرک الصحيحین ج ۳ ص ۱۳۲؛ فضائل الصحابه حنبل ج ۲ ص ۶۸۴.

۲. که از بزرگان اهل کشف است (کاشف الحق ص ۱۱۰).

۳. سوره انعام، آیه ۱۶۱.

اکثر مفسرین و محدّثین سنی خصوصاً نیشابوری و واحدی نقل کرده‌اند^۱ که چون فتح خیبر واقع شد و چشم مبارک رسول الله بر جمال شاه ولایت افتاد در شأن او فقره‌ای چند بر زبان الهام آورد که ترجمه‌اش این است که اگر بیم آن نبودی که گروهی از امت من درباره‌ی وی گمراه گردند چنانچه نصاری در باره‌ی عیسی گمراه شدند، بعضی از حقایق عظیمه و دقایق آن خیر الخلیقه را اظهار می‌کردم تا گذار آنحضرت بر هر طایفه که واقع می‌شد قدری از خاک قدم او را برگرفته به آن فخر می‌کردند و از بقیه آبی که از وضوی او می‌ماند، شفای بیماران خود را حاصل می‌نمودند و کافی است ترا یا علی، اینکه تو از منی و من از توام و تو ولی و صاحب اختیار امور امت منی بعد از من و روح تو روح من است و گوشت تو گوشت من است و ظاهر تو ظاهر من است و باطن تو باطن من و جنگ با تو جنگ با من است و صلح با تو صلح با من است و دوست تو دوست من است و دشمن تو دشمن من است و من و تو از یک درختیم و از یک بیخ و یک نوریم و ذمه‌ی مرا تو از حقوق بری می‌گردانی و بر سنت من با دشمنان مقاتله خواهی کرد و اجرای احکام شریعت خواهی نمود و در آخرت تو همراه من خواهی بود و بر سر حوض کوثر خلیفه و جانشین من تو باشی و توئی اول کسی که از امت من با من در بهشت درآید و توئی که شیعیان و دوستان تو به چندین فضیلت از اهل قیامت ممتاز باشند: یکی آنکه بر منبرهای نور قرار داشته باشند؛ و یکی آنکه روسفید به صحرای محشر درآیند؛ و یکی آنکه در بهشت با پیغمبر خدا همسایه باشند و توئی که حق با تو است یعنی آنچه رضای خدای تعالی است بدان عمل می‌کنی و حق از تو جدا نیست یعنی غیر از حق تعالی بر زبان و دل و خاطر تو نمی‌گذرد و هرچه می‌گویی و می‌کنی همه حق است و توئی که ایمان مخلوط و ممزوج است به خون و گوشت تو چنانچه خون با گوشت امتزاج یافته.

۱. روضة الواعظین ص ۱۱۲؛ مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۳۴۲؛ منابع المودة ج ۱ ص ۱۵۵.

و اگر کسی را دیده بصیرت از غبار عداوت امیرالمؤمنین نایبنا نشده باشد و درین حدیث تأمل نماید یقین می داند که کسی را که آمیزش با رسول خدا در صولت و معنی به جائی رسیده است که سر از گریبان مماثلت و مشابَهت برآورده و کلمه دوئی و جدائی محوگشته مضایقه نمودن در نیابت و خلافت او که کمترین حالتی است نسبت به حالات آنحضرت از کمال عناد و عین ناانصافی است و مُدّعی ما را همین دلیل کافی است:

حدیث دیگر که مخالف و مؤالف نقل کرده اند و همه اتفاق دارند و به غزای خَنْدَق نیز شهرت دارد حدیث روز احزاب است که چون عَمْرُو بْنُ عَبْدِودّ عامری مبارز طلبید، امیرالمؤمنین علیه السلام از عسکر همایون بیرون رفت که با او مقاتله نماید رسول خدا فرمود که «برز الایمان کَلِّهِ الی الشُّرک کَلِّهِ»^۱؛ یعنی تمام اسلام با تمام کفر برابر شده است و چون شاه ولایت پناه عَمْرُو را به یک ضرب به دوزخ فرستاد حضرت رسول الله آواز تکبیر آنحضرت را شنید یقین حاصل گشت که عَمْرُو کشته شده است فرمود که «ضَرْبُهُ عَلٰی یَوْمِ الْخَنْدَقِ اَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلینِ»^۲؛ یعنی به درستی که یک ضربت که علی در روز حَرْبِ خَنْدَقِ کار فرمود، ثواب آن زیادتی دارد بر عبادتی که آدمیان و جنیان کرده اند و می کنند و خواهند کرد تا روز قیامت!

و این حکایت از آن مشهورتر است که محتاج بیان باشد و چون هریک از این دو حدیث دلالت تمام دارد بر افضلیت آنحضرت تقدیم غیر بر آنحضرت تقدیم مفضول بر فاضل خواهد بود و کدام دلیل را دلالت بیش از این بر مطلوب خواهد بود که ضربت علی تا به آخرِ مِنْ حَیثُ الْمَعْنٰی شامل عبادت جمیع اتقیاء و اولیاء و علما است تا روز قیامت و در آن تعجیبی نیست چرا که عَمْرُو عَبْدُودّ اگر در آن روز به ذوالفقار مهابت آثار او کشته نمی شد اساس دین نبوی استحکام نمی یافت و آفتاب

۱. نهج الحق و کشف الصدق ص ۲۱۷.

۲. احقاق الحق ۶/ ۴۰ - ۸، ج ۱۶/ ۴۰۵ - ۴۰۲.

عالم تاب احمدي در حجاب سحاب متوقف مي ماند.^۱

حديث ديگر آنكه در «مُسند احمد حنبل» و در «صحيح سته» و «مناقب خوارزمي» و «فصول المهمه» جميعاً مذكور است^۲ و در هرجا از چندين طريق نقل نموده اند كه در روز اُخْد چون با رسول خدا كسي ديگر نماند بغير از اميرالمؤمنين عليه السلام و سه چهار نفر ديگر از ياران و به روايتي آنكه بغير از آنحضرت كسي نمانده بود و علي عليه السلام به هر طرف حمله مي برد و كفار را به خاك خياري مي انداخت جبرئيل عليه السلام نازل شده گفت: يا رسول الله! ملائكه همه در تعجب اند از باري و هواداري كه امروز علي عليه السلام با تو كرده و مي كند. پس آنحضرت گفت «إِنَّ عَلِيًّا مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ» پس جبرئيل عليه السلام گفت: «وَأَنَا مِنْكُمْ، يَا رَسُولَ اللَّهِ!» و در مُسند و در همان كتابها مذكور است به اين عبارت كه «ان عليا مني وانا من علي و هو ولي كل من بعدى لا يؤدى عني إلا أنا او علي»^۳ و معنى هر دو به تقريبي گذشت.

و اين نيز در هرجا مذكور است كه در آن روز از چاشت تا پسين از ميان زمين و آسمان صدای «لافتي الا علي لاسيف الاذوالفقار»^۴ به گوش اهل زمين مي رسيد؛ اختلاف در اين است كه گويند جبرئيل امين بود يا ملك ديگر به اين امر مأمور بود؟ و در تفسير الفقه از عكرمه از اميرالمؤمنين عليه السلام نقل كرده كه در اثنای كشتش و كوششش بنون جمعي از كفار را به گريزي فرستادم به هر طرف كه نگاه كردم رسول خدا را نديدم كمان كردم كه مگر به شومي نفاق و افعال ناصواب بعضي از صحابه، آنحضرت را به آسمان برده اند پس غلاف شمشير را شكسته عزم آن نمودم كه مائتله نمايم تا كشته شوم؛ بر كفار حمله مي كردم و ايشان را پراكنده مي ساختم كه

۱. كاشف الحق دو بيت شعر از حكيم سنائي دارد [ص ۱۲].

۲. مسند ج ۴ ص ۴۳۸، فضائل الصحابه حنبل ج ۲ ص ۶۵۹؛ نهج الحق ص ۲۱۸ از «الصحيح الستة» نقل كرده است؛ فصول المهمه ص ۵۷.

۳. الطرائف ج ۱ ص ۶۸، فضائل الصحابه حنبل ج ۲ ص ۵۹۴.

۴. رك : احقاق ج ۵ ص ۲۴ و ۲۷، ج ۶ ص ۱۲ و ۲۳.

رسول خدا را دیدم در میان کشتگان در گودی بی هوش افتاده. آنحضرت را از آنجا بیرون آوردم چون نظرش بر من افتاد فرمود که از یاران چه خبر داری؟ گفتم: راه فرار پیش گرفته از دین بیگانه شدند و ترا به دشمن گذاشتند!

درین حرف بودم که فوجی رو به رسول خدا کرده می آمدند، فرمود که یا علی، شر این جمع را از من دفع کن. من بر راست و چپ ایشان حمله نمودم و چندین تن را بکشتم تا باقی به هزیمت شدند و چون باز به خدمت آمدم، فرمود: «أَمَا تَسْمَعُ مَدِيحَكَ فِي السَّمَاءِ أَنْ مَلَكًا اسْمُهُ رِضْوَانٌ يَنَادِي وَيَقُولُ لَا فَتَى الْآلِ عَلِيٍّ لَا سَيْفَ إِلَّا ذَوَالْفَقَارِ؟» یعنی آیا نمی شنوی مدح و ثنای خود را در آسمان به درستی که ملکی رضوان نام ندا می کند و می گوید: «لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار!» پس، از خوشحالی گریستم و برین نعمت حق تعالی را شکر کردم. و از این روایت ظاهر می شود که نداکننده غیر از جبرئیل باشد و زید بن وهب گوید از ابن مسعود پرسیدم قصه اُخذ را، گفت که در آن روز با رسول خدا کسی نماند الا علی علیه السلام و بعد از ساعتی ابوذر جانه و سهل بن حنیف و عاصم بن ثابت برگشتند، گفتم، ابوبکر و عمر کجا بودند؟ گفت: از گریختگان بودند! پرسیدم که عثمان چه شد؟ گفت: او بعد از سه روز پیدا شد و چون به نزد رسول خدا رسید آنحضرت به او گفت: بخروش رفتن عریضی کردی! پس، از ابن مسعود پرسیدم که تو کجا بودی؟ گفت: من هم از رفته ها بودم. و آنچه می گویم از سهل بن حنیف شنیده ام. گفتم: ماندن علی علیه السلام به تنهایی در آن مقام محل تعجب است. گفت: ملائکه نیز این تعجبی که تو می کنی در آن وقت می کرده اند نمی دانی که جبرئیل علیه السلام در حال عروج این ندا می کرد و می رفت که «لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار» پس پرسیدم که این از چه معلوم شد؟ گفت: از آنکه مردمان این ندا را شنیدند و از رسول خدا پرسیدند. و این روایت دالّ است بر آنکه نداکننده جبرئیل باشد^۱ و جمع نمودن را منعی نیست؛ شاید که جبرئیل علیه السلام و

رضوان هر دو ندا کرده باشند.

و از حافظ ابو محمد عبدالعزيز مروی است^۱ که در کتاب خود از قیس بن سعد روایت نموده که او از پدرش شنیده که او گفت از امیرالمؤمنین (علیه السلام) شنیدم که فرمود در آن روز شانزده زخم به من رسید و در زخم آخرین قوت بشری ضعیف شده بنشستم و جوان خوش روئی بازوی مرا گرفت و از جای برداشت و گفت: برین گروه کفار حمله کن که در اطاعت خدا و رسولی و هر دو از تو راضی اند. بعد از آنکه به خدمت رسول خدا آمده احوال را عرض کردم فرمود که آن جوان را شناختی؟ گفتم: به دِخْیه کَلْبی شبیه بود. گفت: یا علی، چشم تو روشن باد! آن جوان جبرئیل امین بود و مرا خبر داد از آنچه با تو گفت.

و ایضا از عِکْرَمَه مروی است^۲ که از عبدالله بن عباس نقل است که او گفت: چهار چیز مرعلی (علیه السلام) را بود که هیچکس را مثل آن نصیب نشد: یکی آنکه از عرب و عجم بغیر از او کسی اول با رسول خدا نماز نکرد؛ و یکی همیشه علمدار رسول خدا بود در هر معرکه ای که او بود؛ و یکی آنکه در روز اُحُد که به روز «مِهراس» مشهور است کسی بغیر از او با رسول خدا نماند؛ و یکی آنکه در روز دفن رسول خدا کسی دیگر به آن خدمت و آن ثواب بهره مندی نیافت. و مِهراس نام چاهی است در اُحُد و چون جنگ در آنجا واقع شده آنروز را مِهراس گفته اند.^۳

حدیث دیگر آنکه در اکثر کتب مخالفین حتی در «مُسند احمد حنبل» از چندین طریق مروی است^۴ اینکه در اوایل اسلام اصحاب رسول الله هر کدام از خانه خود دری به مسجد رسول الله گشوده بودند که در وقت تردّد از برای وضو و نماز به

۱. كشف الغمّه ج ۱ ص ۱۹۷ از «معالم العترة النبوية» ابو محمد بن عبدالعزيز الجنايدی نقل کرده (رياض العلماء ج ۷ ص ۶۸)

۲. تاريخ دمشق (ترجمة الامام على) ج ۱ ص ۱۶۱.

۳. رك: معجم البلدان ج ۵ ص ۲۳۲.

۴. مسند حنبل ج ۱ ص ۱۷۵ و ۳۳۱ ج ۴ ص ۳۶۹.

آسانی حرکت توانند کرد. بعد از مدتی امر الهی به بستن درها صادر شد و حضرت حق تعالی فرمود که درها همگی بسته گردد **إِلَّا** دری که به خانه علی علیه السلام بود. چون مردمان درین باب حرفهای گفتند و به گوش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسید، به منبر آمده بعد از حمد الهی، فرمود: به خدائی که مرا به خلق فرستاده که من از پیش خود حکم به بستن این درها نکردم ولیکن چون از جانب الله به چیزی مأمور شدم تابع آن گشتم و به شما رسانیدم و به درستی که حق تعالی وحی کرد به موسی علیه السلام آنکه بنا کن مسجدی پاکیزه که ساکن نگرdd در آن کسی مگر تو و هارون و به من وحی فرستاد که مسجد را از آلودگیها پاک نمای که در آنجا مقام نداشته باشد کسی مگر تو و برادر تو علی و دو پسران علی علیه السلام.

و هم در «مسند احمد حنبل» از حذیقه مروی است^۱ که چون اصحاب رسول خدا به مدینه آمدند اول در مسجد خوابیدند و از آن ممنوع شدند پس در دور مسجد آنحضرت خانهها ساختند و درهای آن خانهها را در مسجد کردند تا آمد و شد آسانتر باشد و به آنحضرت نزدیکتر باشند. چون چندی برین گذشت امر الهی شرف نفاذ یافت که درها بسته شود و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بن جبل را امر فرمود که این حکم را به اصحاب رساند و چون هریک می شنیدند که امر الهی است می گفتند: «سمعنا و اطعنا»؛ یعنی شنیدیم و فرمان برداریم و امیرالمؤمنین علیه السلام متفکر شد که آیا او نیز به موافقت اصحاب در را مسدود نماید و یا آنکه به حال خود گذارد و حال آنکه حضرت رسول خدا در خانههای خود، خانه به امیرالمؤمنین علیه السلام داده بود و چون خبر متفکر بودن آنحضرت به رسول خدا رسید، فرمود که «یا علی، اسکن طاهراً مطهراً»؛ یعنی یا علی، ساکن باش در خانه خود به پاکی و پاکیزگی. و چون این خبر به حمزه که عم آنحضرت است رسید دلگیر شده به حضرت رسالت پناه، خطاب نمود که ما را از مسجد بیرون می کنی و طفلان ابوطالب را

می‌گذاری؟ حضرت رسول خدا به او گفت که اگر به امر من می‌بود هیچکس را این امر نمی‌کردم؛ به خدا قسم که این عطا از جانب الله تعالی به علی شده و به درستی که تو برخیری و عاقبت تو به خیر است از جانب خدا و رسول بشارت باد تو را! و چون آنحضرت او را بشارت داد، در جنگ اُحُد به درجه شهادت رسید و جمعی از اصحاب را این معنی خوش نیامد و بر ایشان گران بود که علی را زیادتی بر ایشان باشد؛ چه عُمَر مکرر التماس نمود که دریچه‌ای از خانه او به مسجد باشد و آخر به سوراخی که روشنائی دهد راضی شد و حق تعالی رخصت نداد.

با هم نشستند و در حق علی علیه السلام سخنان می‌گفتند تا آنکه به حضرت رسالت پناه رسید بعد از نماز برخاسته خطبه‌ای بلیغ ادا نمود و به مضمون این کلمات تکلم فرمود که بر جمعی گران آمده که درهای خانه‌های ایشان بسته شده و در خانه علی به حال خود مانده، به خدا قسم! که من آنها را از مسجد بیرون نکردم و علی را در مسجد جا ندادم و چنانچه حق تعالی به موسی و حی فرستاده بود که به غیر از هارون و ذریت او کسی را جایز نیست که در مسجد موسی ساکن باشد چون علی برادر من است و به جای هارون است مرا و چنانکه هارون از برای موسی بود او از برای من است و ذریت او به جای ذریت هارون‌اند، حق تعالی و حی فرستاد که در مسجد من به هر نحو که خواهند باشند و غیر ایشان کسی را به هیچ وجه رخصت نداده و هر که به این معنی راضی نباشد و بر او گران باشد برود و اشاره به جانب شام نمود یعنی هر که به حکم خدا راضی نشود رو به راه شام کند.

و هم در آن «مُسْنَد» از سَعْدِ وَقَاصِ روایت کرده^۱ که علی علیه السلام را مناقب چند بود که هیچکس را نبود از آنجمله: یکی عَلم دادن به او بود در روز خیبر؛ و یکی سدّ ابواب صحابه و مفتوح گذاشتن در خانه او بود. و مروی است که عباس عمّ حضرت رسول خدا هر چند التماس نمود که بجهت اعزاز و امتیاز او از دیگران خانه او

۱. مسند حنبل ج ۱ ص ۱۷۵ و ۳۱: ج ۴ ص ۳۶۹.

مستثنی باشد، التماس او درجه قبول نیافت و به آن نیز راضی شد که سوراخی از خانه او به مسجد باشد که از آنجا نگاه تواند نمود، آن نیز اجابت نیافت تا آنکه راضی به آن شد که ناودان خانه را به طرف مسجد نصب نماید که در وقت باران از بام خانه عباس آب به فضای مسجد ریزد و همین باعث امتیاز او شود آخر به نصب میزاب رخصت صادر شده عباس به آن مفتخر و سرافراز گردید و حضرت رسالت پناه بجهت رضاجوئی عمّ خود به دست مبارک خود نصب ناودان فرمود و به زبان معجز بیان رانده لعنت الهی بر آن کسی باد که این ناودان را بکند و به لعنت الهی و دوری از رحمت ربّانی گرفتار باد، هرکه عمّ من عباس را ایذائی و اهانتی رساند یا آنکه او را به نحوی برنجاند و تفصیل رنجانیدن عباس در مطاعن عمر بیان کرده خواهد شد انشاء الله تعالی.

و بر اصحاب عقل و عرفان پوشیده نخواهد بود که امتیاز حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در امور دنیوی و دینی و اختصاص ذات وحدت سماتش به زواید الطاف ربّانی و اعطاف سبحانی دلیل است بر آنکه مستحق تفویض امور الهی است و غیر او را بر مسند صاحب اختیاری بندگان خدا که موقوف بر اشاره ربّانیّه است جای تمکن نبوده و جانشینی بی فاصله بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منحصراً در آنحضرت است که در مدینه علم رسول است و بی دوستی و پیروی او درهای فوز و فلاح بر روی بندگان بسته و مسدود است.

حدیث دیگر که در «مسند احمد حنبل»^۱ و بسیاری از کتب مناقب مذکور است و در ذکر آیات نیز مثل آن گذشت و در احادیث هم قریب به آن گذشت و بعد از این نیز به تقریب انشاء الله تعالی خواهد آمد، این است^۲ که رسول خدا به امیرالمؤمنین علیه السلام، گفت: مَثَلُ تُو مَثَلُ عِيسَى است که یهودان او را دشمن داشتند تا به

۱. مسند حنبل ج ۱ ص ۱۶۰.

۲. دو بیت شعر دارد (ص ۱۱۵).

حدی که مادرش را بهتان زدند و نصاری دوستش داشتند تا به حدی که او را به مقامی رسانیدند که مقام او نبود و اهلیت آن نداشت و به تصدیق قول آنحضرت، حال امیرالمؤمنین علیه السلام به آنجا رسید که خوارج به امامتش راضی نبودند و نصیری به چند طایفه دیگر اعتقاد خدائی به آنحضرت داشتند یکبار به جای خدائی مستحق عبودیتش داشته و می پرستیدند و یکبار او را با معاویه شقی می سنجیدند، چنانچه خود به زبان الهام بیان فرموده که «الدهر انزلنی ثم انزلنی ثم انزلنی حتی قبل معاویه و علی^۱»؛ یعنی دهر و زمان مرتبه مرا در پستی و زبونی انداخت به حدی که مرا با معاویه برابر گردانید.^۱ و اما از اینکه خارجیان و آل ابی سفیان و پیروان ایشان نسبت به آن سرور اهل ایمان، ناشایست گفتند و جمعی که از اسلام نصیبی نداشتند، معاویه را در برابر آنحضرت داشتند از علو مرتبه و رفعت درجه اش نزد الله تعالی چیزی نکاست و قدرش عندالله سبحانه و تعالی همچنان برجاست.

حدیث دیگر که در «مُسْنَدُ اَحْمَد حَنْبَلٍ» و «جَمْعُ بَيْنِ الصِّحَاحِ السَّتَّةِ» و «مَنَاقِبِ خَوَازِمِی» و دیگر کتابها مسطور است و اکابر و محدثین در باب این حدیث رساله ها نوشته اند و به سر حد تواتر رسیده است، چنانچه می گویند سی و پنج کس از اصحاب رسول خدا از آنس بن مالک و غیر او روایت نموده اند، حدیث طبر است^۲ که مردی مرغی بریان بجهت حضرت رسول خدا هدیه آورد. آنحضرت به طریق مناجات از قاضی الحاجات درخواست فرمود که «اللَّهُمَّ إِنِّی بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَیْكَ یَا کُلُّ مَعِ هَذَا الطَّیْرِ»؛ یعنی بارالها! بیار به سوی من کسی را که دوست ترین خلقان و مردمان باشد نزد تو که بخورد با من این مرغ بریان را.

و چون دعا به اتمام رسید امیرالمؤمنین علیه السلام آمده در خانه را زد. آنس بن مالک

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۰ / ۳۲۶ نزدیک به این مضمون: «...ثُمَّ لَمْ یَوْضَ الدَّهْرُ لَیْ بِذَلِكَ، حَتَّى أَرْدَنَیْ فَجَعَلَنی نَظِیراً لِابْنِ هِنْدٍ وَ ابْنِ الثَّابِغَةِ»

۲. الطرائف ص ۷۲ از جمع بین الصحاح؛ نهج الحق ص ۲۲۰ از جمع بین الصحاح الستة؛ مناقب خوارزمی ص ۱۱۵.

که دربان آنحضرت بود حضرت امیرالمؤمنین را رخصت در آمدن آن خانه نداد و آن سرور را مانع شده گفت: پیغمبر به امری مشغول است و چون امیرالمؤمنین برگشت بار دیگر رسول خدا از حق تعالی همان مسئلت نمود و باز علی علیه السلام آمده در زد و آنس به همان جواب اول او را برگردانید. مرتبه سیم حضرت دعا کرد و علی باز آمد. آنس باز از خدا و رسول شرم ناکرده آنحضرت را محروم ساخت و رسول خدا را در انتظار پسندید و بار چهارم چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از آنس بن مالک آن جواب ناصواب شنید آواز بلند گردانید تا رسول خدا شنید و او را به نزد خود طلبید چون در آمد فرمود که یا علی، چه باعث شد که دیر آمدی و حال آنکه من مدتی است که انتظار تو می‌برم؟ گفت: یا رسول الله، این مرتبه چهارم است که آمدم و هر بار آنس مرا بازگردانید که رسول خدا به حاجتی و کاری مشغول است!

پس حضرت رسالت پناه آنس را طلبیده گفت: تو را چه برین داشت که علی را هر بار باز می‌گردانی؟ گفت دعای شما را می‌شنیدم آرزوی آن می‌کردم که آن دعا در حق یکی از انصار به اجابت رسد. حضرت رسول خدا فرمود: «أَفَى الْانْصَارِ خَيْرٌ مِنْ عَلِيٍّ؛ أَفَى الْانْصَارِ أَفْضَلُ مِنْ عَلِيٍّ؟»؛ یعنی آیا در گروه انصار بهتر از علی کسی هست؟ آیا در جماعت انصار فاضلتر از علی کسی گمان داری؟! و هرگاه به گواهی رسول خدا حق تعالی او را از همه کس دوست‌تر دارد با وجود او، خدا و رسول به خلافت و امامت دیگری راضی نخواهند بود و محبت مرتبه‌ای است بلند و درجه‌ای است ارجمند که متکلمان آنرا اراده خوانند و حکماء عنایتش می‌گویند و صوفیه میل و عشقش نام کرده‌اند و شیعه بغیر از محبت و شوقش نامی نمی‌گذارند و درین تسمیه نیز متابعت خدا و رسول و ائمه می‌نمایند و حرکات افلاک و عبادت ملائکه و جنبش نفوس و شناسائی عقول و ثبات زمین و قیام موالید و تحمل امانت انسان و زندگی حیوان، همه به محبت است و از محبت است.^۱

۱. دو بیت شعر و ۱۲ سطر اضافه دارد (کاشف ص ۱۱۶).

و در روایتی که خوارزمی در کتاب «مناقب» نقل کرده^۱ مذکور است که چون رسول خدا ﷺ انس را مخاطب ساخته فرمود که «و ما حملک علی ما صنعت یا أنس؟!»، یعنی چه چیز ترا بر این داشت که این عمل کردی؟ انس جواب داد که «سمعت دعاك فاحببت ان يكون في رجل من قومي»؛ یعنی دعای تو را شنیدم و دوست داشتم که در شأن یکی از خویشان من به اجابت رسد. پس رسول خدا فرمود: «إنَّ الرجلَ قد يُحبُّ قومَهُ»؛ یعنی به درستی که هرکس قوم و خویش خود را دوست می‌دارد. به هر تقدیر، آخر روایت این است که «فجاء علیٌّ و أَكَلَهُ مَعَهُ»؛ یعنی پس علیؓ آمد و آن مرغ بریان را با آن سرور تناول فرمود. و از اینجا ظاهر شد که بعد از رسول خدا هیچکس را نزد الله تعالی آن مقام و مرتبه نبوده است که علی را بوده.

چنانچه محمد ابن شهر آشوب مازندرانی از زوای اهل سنت نقل کرده^۲ از آنس بن مالک از رسول خدا و جمعی دیگر از روای شیعہ نقل کرده‌اند از امام جعفر صادقؑ از رسول خدا که آنحضرت فرمود که حق تعالی خلق کرده و آفریده است از نور روی علی ابن ابیطالبؑ هفتاد هزار ملک را که استغفار کنند و طلب آمرزش کنند از برای او و از برای دوستان او تا روز قیامت و از سؤال رسول خدا از حق تعالی آن است که گفت: خدایا! بفرست کسی را که دوست ترین خلقان باشد نزد تو. و فرستادن حق تعالی علی را ظاهر می‌شود که امیرالمؤمنینؑ دوست تر است نزد الله تعالی از کل مخلوقات؛ پس آنحضرت را از اینجا لازم نمی‌آید که از رسول ﷺ نیز دوست تر باشد؛ چه اجماع امت است بر آنکه آنحضرت دوست تر است نزد خدای تعالی از همه مخلوقات پس آنحضرت به اجماع مستثنی شده و دیگر آنکه سؤال آنحضرت قرینه است که مراد، ما سوای اوست ﷺ و ملائکه خود به این راضی‌اند

۱. مناقب خوارزمی ص ۱۱۵.

۲. مناقب خوارزمی ص ۷۱، کشف الغمہ ج ۱ ص ۱۰۳.

پس کسی را نمی‌رسد که از جانب ایشان مضایقه نماید.

و در این مقام کسی که اظهار عناد کرده و دست و پائی زده صاحب موافق است که گفته^۱ حدیث مفید آن نیست که علی علیه السلام در همه چیز نزد الله تعالی دوست‌تر باشد چرا که می‌توان استفسار نمود و پرسید که دوست‌تر کیست و آیا دوست‌تر است در همه چیزها یا در بعض چیزها؛ پس جایز باشد که محبت چون مترتب بر ثواب است و در بعضی چیزها ثواب آن بیشتر است و در بعضی کمتر و چون چنین باشد، دلالت بر افضلیت مطلق نمی‌کند.

جوابش آنکه «أَحَبُّ» لفظ عام است و مطلق، کسی که آنرا مقید به وقتی می‌سازد و یا مخصوص به چیزی گرداند بر اوست که دلیلی بیاورد چرا که عام و مطلق به دلیل، مخصوص و مقید می‌شود و دیگر آنکه اگر مراد حضرت أَحَبُّ مِنْ جَمِیعِ الْوُجُوهِ نباشد چون هیچ مؤمنی نیست که از وجهی در وقتی نزد الله تعالی احب نیست پس قول رسول صلی الله علیه و آله که فرموده: «اللَّهُمَّ إِنِّي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ» در این مقام بی‌فایده باشد و یکی از شعرای عرب را بیتی نیکو بر زبان جاری شده و گفته است:

و فی الطائر المشوی أوفی دلالةٍ لو استقیظوا من غفلةٍ و سباتٍ^۲

؛ یعنی در حدیث مرغ بریان، دلالت وافی کافی بر امامت آنحضرت دارد اگر کسی از خواب غفلت بیدار شود. و «سبات» خواب بیماران است.

حدیث دیگر که احمد حنبل در «مُسْنَد» خود آورده و در «صَحیح مُسْلِم» و «مناقب» بلکه اکثر کتب مخالف و مؤلف به آن مزین است، حدیث «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا»^۳ است. و دیگر کلام معجز نظام آنحضرت «سَلَوْنِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي»^۴ که از وفور علم و اطلاع او بر معارف و احکام از جانب رسول به آن فخر مفتخر گردیده و

۱. شرح موافق ج ۸ ص ۳۶۷ و ۳۶۸.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۲۸۶ از اشعار «ابن رزیک» است.

۳. نهج الحق ص ۲۲۱ از مسند احمد نقل کرده؛ مناقب خوارزمی ص ۸۳.

۴. نهج الحق ص ۲۲۱، الطرائف ج ۱ ص ۷۳.

دیگری از اصحاب را قدرت و جرأت بر «سَلُونِي» گفتن نبوده و از جابر بن عبدالله انصاری نقل است که رسول خدا فرمود:

«أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ»^۱ و در بعضی روایات به این طریق است که رسول خدا خطاب به امیرالمؤمنین کرده فرموده: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَأَنْتَ الْبَابُ؛ كَذِبٌ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَصِلُ إِلَى الْمَدِينَةِ إِلَّا مِنْ الْبَابِ»^۲ و از ابن عباس مروی است که روزی رسول خدا فرمود: «أَنَا جَنَّةُ اللَّهِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْجَنَّةَ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا»^۳ و ایضاً از ابن عباس مروی است که روزی رسول خدا فرمود: «أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْحِكْمَةَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ»^۴ و مضمون همه این است که حضرت رسول ﷺ به طریق کنایه نفس نفیس خود را که منبع علم و معرفت و سرچشمه دین و شریعت است شهر علم و خانه معرفت و جَنَّتِ الهی نامیده و خبر داده کافه امت خود را بلکه جمله خلائق عالم را که رسیدن به آن شهر یا به آن خانه مملو از علم و حکمت و بهره‌مندی یافتن از آن و وصول به بهشت حضرت یزدان ممکن نیست الاّ به سبب آنحضرت و داخل شدن در آن شهر و در آن خانه، از دری دیگر امکان ندارد و هر شهر و هر خانه را دری است و درِ این خانه و این شهر، اوست و اشاره فرموده به قول حق تعالی که ﴿وَأْتُوا النَّبُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا﴾؛^۵ یعنی هرکدام که خواهید به خانه درآئید، اول ببینید که درِ خانه کدام و کجا است و به خانه‌ها از درها درآئید که هر خانه رادری است چنانچه کسی که از غیر در به خانه در آید اگر چه از مال و متاع آن خانه به نفعی نرسد، او را دزد و سارق و عاصی می‌گویند و شخصی هم که از غیر در به این خانه درآید و علم و حکمت و مسائل

۱. تاریخ دمشق (زندگانی علی علیه السلام) ج ۲ ص ۴۶۴ - ۴۸۰؛ مناقب ابن مغازلی ص ۸۰ - ۸۵.

۲. مناقب ابن مغازلی ص ۸۵.

۳. تاریخ دمشق (زندگانی علی علیه السلام) ج ۲ ص ۴۵۷؛ مناقب ابن مغازلی ص ۸۶.

۴. تاریخ دمشق (زندگانی علی علیه السلام) ج ۲ ص ۴۵۹.

۵. سوره بقره، آیه ۱۸۹.

دینی و معارف یقینی را از غیر آنحضرت کسب نماید یا اخذ کند، سارق و عاصی است و از آن علم و معرفت بهره نخواهد یافت و از جمله دزدان و عاصیان خواهد بود و مخلصان و مریدان ابوبکر و عمر، چون دیده‌اند که این حدیث در صحت و شهرت به جایی رسیده که ناخن در آن بند نمی‌توان کرد یکبار رفته‌اند و پینه برین جامه زده‌اند و گفته‌اند «و ابوبکر محرابها؟!»^۱ و چون دیدند که محراب در مدینه و خانه دخلی ندارد و بی نسبت است و محراب در مسجد می‌باشد، وضع حدیث دیگر کرده‌اند و حدیث فردوس نام نهاده‌اند و از مؤاخذه روز قیامت نیاندیشیده و آن را شهرت داده‌اند و وضع بر این نهج نموده‌اند که پیغمبر ﷺ فرمود: «انا مدینه العلم و ابوبکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها»^۲؛ یعنی من مدینه علم و ابی‌بکر بیخ و بن آن شهر است و عمر دیوارهای آن است و عثمان سقف آن و علی در مدینه و بعد از آن به این هم راضی نشده بی‌دیانتی را بر طاق بلند نهاده گفته‌اند که «ضرورة إن کلامنا من الاساس و الحيطان و السقف اعلى من الباب»؛ یعنی بدیهی است که هر یک از پی و دیوار و سقف بلندتر از در است؟! و بر هر که اندک فهمیدگی دارد پوشیده نیست که این کلام فرسنگها از فصاحت دور است و درین حدیث سخن از بلندی و پستی نیست بلکه در اخذ عمل و حکمت است و پی و دیوار و سقف را در آن مدخلی نیست و شهر سقف نمی‌دارد و «اساس» در مدینه مستعمل نشده اما در عرب مَثَل است که «اذا لم تستحی فاصنع ما شئت»؛ یعنی هرگاه حیا و شرم نداری هرچه خواهی بکن و هر نامعقول که دلت خواهد بگو.^۳

و بر هر که اندک فهمیدگی دارد پوشیده نیست که این کلام فرسنگها از فصاحت دور است و درین حدیث سخن از بلندی و پستی نیست بلکه در اخذ عمل و حکمت است و پی و دیوار و سقف را در آن مدخلی نیست و شهر سقف نمی‌دارد و «اساس» در مدینه مستعمل نشده اما در عرب مَثَل است که «اذا لم تستحی فاصنع ما شئت»؛ یعنی هرگاه حیا و شرم نداری هرچه خواهی بکن و هر نامعقول که دلت خواهد بگو.^۳

و صاحب کشف الغمّه^۴ از حافظ ابونعیم از ترمذی در صفت امیرالمؤمنین علیه السلام

۱. کتاب فردوس الاخبار ج ۱ ص ۴۳.

۲. فردوس الاخبار ج ۱، ص ۴۳.

۳. هشت سطر اضافه دارد (کاشف ص ۱۱۸ و ۱۱۹).

۴. کشف الغمّه ج ۱ ص ۱۱۳.

نقل کرده که رسول خدا فرموده که «انا مدينة العلم و علی بابها» و از بَعَوی در «صِحاح» روایت نموده‌اند که گفت: «انا دار الحکمة و علی بابها فمن اراد الحکمة فلیأت الباب»^۱

و خوارزمی در «مناقب»^۲ از ابی البختری نقل نموده که او گفت: روزی امیرالمؤمنین را دیدم در مسجد کوفه بر منبر و پیراهن رسول خدا در بر و عمامه آن سرور بر سر و شمشیر آنحضرت بر کمر و انگشتی آن یدالله در انگشت هدایت اثر، اشاره به سینه بی‌کینه خود نموده فرمود: «سلونی قبل ان تفقدونی فانما بین الجوانح منی علم جم، هذا سبط العلم، هذا لعاب رسول الله، هذا مازقنی رسول الله زقاً من غیر وحی اوحی فوالله لو ثبت لی وسادة فجلست علیها لافیت لاهل التوراة بتوراتهم و لاهل الانجیل بانجیلهم حتی ینطق الله التوراة والانجیل فیقولاً صدق علی قداقتکم بما انزل فی و انتم تلون الکتاب افلا تعقلون.» «جوانح» جمع «جانحه» است و آن ضلع ما بین ترائب است که میان دو پستان باشد و «جم» به معنی بسیار است و «سبط» ظرف را گویند و «لعاب» آب دهن است و «زق» چینه‌دان مرغ بچه است؛ یعنی سؤال کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید، به درستی که میانه دو بال و دو پهلوی یعنی سینه من، علم بسیار است و این گنجینه و ظرف علم است و این از برکت لعاب دهن مبارک رسول خدا است و این علمی است که آن عالم علم لَدُنِی چنانچه مرغ بچه خود را دانه دهد به کام جان من رسانیده و مرا چشانیده بی‌آنکه وحی به من آید، به خدا قسم که اگر مسندی از برای من بگسترانند و بر آن بنشینم و هرآینه فتوی دهم اهل تورات را به تورات ایشان و اهل انجیل را به انجیل ایشان تا آنکه تورات و انجیل به زبان آیند و بگویند راست گفته است علی علیه السلام و فتوی داده است به آن

۱. مفتاح کنوز الشئة ص ۳۵۳؛ المصابیح بغوی ج ۲ ص ۲۷۵؛ حلیه الاولیاء ابونعیم ج ۱ ص ۱۶۴؛ کشف الغمہ ج ۱ ص ۱۱۳ از بَعَوی؛ در شُئْن ترمذی ج ۵ ص ۶۳۷ چنین آمده: «انا دارالحکمة و علی بابها».

۲. مناقب خوارزمی ص ۹۱.

روشی که حق تعالی ما را فرستاده است و شما تلاوت می کنید کتاب خدا را و به کُنه آن نمی رسید اگر تعقل معنی آن می کردید تصدیق به قول او می نمودید و در کشف الغمّه از ابوالطفیل نقل کرده است^۱ که حاضر بودم در وقتی که امیرالمؤمنین خطبه می خواند و می فرمود «سلونی فوالله لا تسئلونی عن شیء الا اخبر تکم واسئلونی عن کتاب الله فوالله ما من آیه الا انا علم ابلیل نزلت ام بنهار ام فی سهل ام فی جبل»؛ یعنی سؤال کنید از من، به خدا قسم که هیچ چیز سؤال نکنید از من الا آنکه خبر دهم شما را و هرچه بپرسید بگویم و سؤال کنید از من از کتاب خدا که به خدا قسم که هیچ آیه ای نیست مگر این که می دانم که آن در شب فرود آمده یا در روز؛ و در کوه نازل شده یا در دشت؛ و در زمین هموار یا ناهموار. و در بعضی روایات «سلونی عما دون العرش» واقع شده؛ یعنی سؤال کنید از من از هر آن چیزی که پائین تر از عرش اعظم است که از عرش و بالای عرش موافق حوصله و شنیدن شما نیست.

حاصل که شخصی که مکرر «سلونی» گوید با کسی که «اقیلونی» گوید - یعنی اقاله کنید و بیعت مرا فسخ کنید که من خود را قابل این مرتبه نمی دانم و شما مرا به زور به این کار داشته اید - در یک مرتبه و یک درجه می باشد؟! و دیگر کسی که گوید چهار کتاب خدا را اگر خواهید از برای شما تفسیر و تاویل نمایم با کسی که گوید همه زنها در خانه ها مسائل واجبه ضروریه را از من بهتر می دانند، با هم برابر داشتن و آن فرومایگان و جاهلان را قابل خلافت و جانشینی رسول خدا دانستن هیچ کم از آن نیست که مُسیلمه کذاب را لایق مرتبه نبوت و مسند پیغمبری دانند.^۲

حدیث دیگر آنکه در «جمع بین الصحاح السنّه» مذکور است^۳ که رسول الله فرمود: «رحم الله علیاً اللهم ادر الحق معه حیث دار» که آنحضرت را دعا کرد به

۱. کشف الغمّه ج ۱ ص ۱۱۷.

۲. دو بیت شعر دارد (کاشف ص ۱۲۰).

۳. الطرائف ص ۱۰۲ از جمع بین الصحاح.

رحمت و گفت: رحمت کن حق تعالی علی را و بعد از آن فرمود که بار خدایا! حق را بگردان با او به هر طریق که او بگردد. و هرگاه حق همیشه با کسی باشد و به هر طرف که میل کند، حق به آن طرف میل کند یقین که اقتدا به او واجب خواهد بود و اطاعت او لازم.

و جمهور اهل سنت نقل نموده اند که بعد از آنکه پیغمبر رو به عمار کرده گفت: «سیکون فی أمتی بعدی هناة و اختلاف حتی یختلف السیف بینهم حتی یقتل بعضهم بعضاً و یرء بعضهم من بعض؛ یا عمارا تقتلك الفئة الباغية و انت اذ، ذاك مع الحق و الحق معك ان علیاً لن یدنیک من ردی و لن یخرجک من هدی؛ یا عمارا من تقلد سیفاً أعان به علیا علی عدوه قلده الله يوم القيامة و شاحین من دُرّ و من تقلد سیفاً أعان به عدوه قلده الله يوم القيامة و شاحین من نارٍ فاذا رأيت ذلك فعليك بهذا الذي عن يميني یعنی علیاً فان سلك الناس کلهم وادباً و سلك علی وادباً فاسلك وادباً سلكه علی و خلّ الناس طراً؛ یا عمارا إنّ علیاً لا یزال علی هدی؛ یا عمار، ان طاعة علی من طاعنی و طاعنی من طاعة الله.»^۱ «هناة» داهیه و امر عظیم است و جمعی «هنوات» است و «وشاح» بضم و کسر مراد دُرّ و مروارید و جواهری است که به رشته کشند و عقد سازند به جهت حمایل؛ یعنی زود باشد که در امت من بعد از آنکه من از میان ایشان بروم امری عظیم روی نماید و مناقشات به هم رسد و اختلاف روی نماید تا آنکه کار به شمشیر کشد و یکدیگر را می کشته باشند و جدائی از هم به آرزو می طلبیده باشند؛ یا عمار! تو را خواهند کشت گروهی که یاغی درگاه اله و از دین برگشته باشند و در آن حال تو با حق باشی و حق باتو؛ یا عمار! بدانکه علی تو را دلالت به چیزی بدو آنچه خیر تو در آن نباشد نخواهد کرد و ترا از راه راست و هرچه موجب هدایت تو باشد بیرون نخواهد برد، اگر خواهی

۱. نهج الحق ص ۲۲۴ از «جمهور اهل سنت»؛ صحیح بخاری ج ۴ ص ۲۵؛ احقاق ج ۴ ص ۱۷۵ و در کتاب الطرائف ص ۵۰۰ و عمدة ابن بطریق ص ۳۸۶ از «جمع بین الصحیحین» آورده اند.

گمراه نشوی، پیروی از او را از دست مگذار؛ یا عمار! بدانکه کسی که حمایل کند شمشیر را به نیت آنکه علی را مدد نماید حق تعالی در روز قیامت دو عقد از دُر و مروارید بهشت حمایل او نماید و شخصی که تیغ را بر کمر بسد به فصد آنکه با علی جنگ کند خدای تعالی دو حمایل از دانه های آتش در گردن او آویزد در روز جزا؛ یا عمار! هرگاه که ببینی تو آنروز را یعنی روزی را که گروهی با علی مجادله داشته باشند، پس زنهار که تو با این شخص باشی که در طرف راست من است که آن علی است؛ یا عمار! اگر ببینی که مردمان همه به راهی می روند و علی علیه السلام تنها به راهی، زنهار به آن راه برو که علی می رود؛ یا عمار! بدان به درستی که علی همیشه به راه راست بوده و خواهد بود و هدایت کننده او است؛ یا عمار بدانکه فرمانبرداری علی، فرمانبرداری من است و فرمانبرداری من، فرمانبرداری حق تعالی است.

و روایت کرده است احمد بن موسی بن مردویه از جمهور اهل سنت از چندین طریق از عایشه که او گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود: «الحق مع علی و علی مع الحق لن یفترقا حتی یردا علی الحوض»^۱؛ یعنی همیشه حق با علی است و علی با حق است و از هم جدائی ندارند و جدا نمی شوند تا آنکه در کنار حوض کوثر به من رسند و مرا ببینند و مراد از حق، هر چیزی است که آن حق باشد و یکی از آن، قرآن است و چون درین حدیث واقع شده که «لن یفترقا» و لن از برای نفی دوام است در مستقبل نزد اهل عربیت؛ پس واجب است که هرچه حق باشد از قرآن و غیر آن، همه با علی علیه السلام باشد و از او جدا نشود و هرگاه حق همیشه با او باشد و از او جدا نشود، امامت او ثابت خواهد بود و امامت غیر او باطل.

و یکی از مخالفین گفته است که این دلیل امامت خلفای ثلاثه آنکه حق با علی بود و علی علیه السلام با ایشان بود و از ایشان جدا نبود و نصیحت ایشان می کرد و متابعت ایشان می نمود؛ پس خدا هم با ایشان باشد؟!

۱. الطرائف ص ۱۰۳ و نهج الحق ص ۲۲۵ از «مناقب ابن مردویه» نقل کرده اند.

و جواب آنکه مراد این است که در مدینه بودن قبول است ولیکن تابع کسی نبود و اگر مشکلی می افتاد حل آن می نمود و اگر طلب نصیحتی می کردند آنچه حق آن بود به جامی آورد و به مدارا و مماشات چون در مدینه ساکن بود با اهل نفاق به سر می کرد و این دلیل بر آن نمی شود که تابع ایشان بوده باشد و یا بر ظلمهائی که کرده اند در آن از ایشان راضی بوده باشد و ظاهر است که ایشان را بر آنحضرت غلبه بود و حق آنحضرت را غصب نموده بودند چنانچه بعد از این انشاء الله تعالی به تفصیل بیان خواهد شد.

و عمار خود چنانچه رسول خدا فرموده بعد در صِفِّین به درجه شهادت رسید و چون عمار شهادت یافت، جمعی که این حدیث را شنیده بودند نزد معاویه و عمرو عاص رفتند که پس معلوم شد که «فئة باغیه» مائیم که عمار را کشته ایم! معاویه و عمرو عاص خود را و قوم خود را تسلی دادند که هرکه باعث کشته شدن او شده و او را به جنگ آورده، او عمار را کشته است؟! و چون این حکایت به عبدالله رسید گفت: پس بنابراین پیغمبر خدا حمزه را کشته است!^۱

حدیث دیگر که در «جمع بین الصحیحین» و در «سُنَن تَرْمِذی» مذکور است و خطیب دِمَشْقِی در کتاب خود آورده^۲ و در اکثر کتب مخالف و مؤالف مسطور است، در مسجد خوابیدن وردا از دوش او افتادن و گرد بر روی مبارکش نشستن و پاک کردن رسول خدا به دست مبارک خود آن را و مکرر فرمودن که «اجلس یا ابا تراب» است؛ چنانچه در فصل دوم در بیان اسامی و کُنای آنحضرت گذشت و اگر این از جمله فضایل تامه نمی بود و موجب امتیاز و افتخار نمی شد، به آن کیفیت شهرت نمی یافت و آنحضرت به این فخر نمی کرد و دوست و دشمن در باب مناقب ذکر

۱. شش بیت شعر از حکیم سنائی (کاشف الحق ص ۱۲۱ و ۱۲۲).

۲. الطراف ص ۶۷، نهج الحق ص ۲۲۲ از جمع بین الصحیحین نقل کرده اند؛ تاریخ دمشق (ترجمه علی علیه السلام) ج ۳ ص ۳۴۸ و ۳۴۹.

نمی کردند.^۱

حدیث دیگر آنکه علامه حلی رحمته الله در کتاب نهج الحق^۲ از جمهور اهل سنت نقل نموده و گفته که به چندین طریق از رسول خدا روایت نموده‌اند و آن این است که: «ان رسول الله حمل علیاً حتی کسر الاصنام من فوق الکعبة و أنه لا یجوز علی الصراط الا من کان معه کتاب بولایة علی و انه رُذِّت علیه الشمس بعد ما غابت، حیث کان النبی صلی الله علیه و آله نائماً علی حجره و دعا له فردّها لیصلی علی علیه السلام العصر فردت له و انه انزل الله الیه سطلاً علیهِ مِنْدیل و فیه ماء فتوضاً للصلوة و لَحِقَ بصلوة النبی صلی الله علیه و آله و ان منادیاً من السماء نادى یوم اُحُد لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی و روى انه نادى به المنادی یوم بَدْر ایضاً.»

و مخفی نماند که این حدیث مشتمل است بر پنج فضیلت و منقبت که هر کدام دلیلی است جداگانه و حجتی است علیحده.

اول: آنکه رسول خدا او را به دوش مبارک برداشت تا آنکه بتها را از بالای خانه مبارک کعبه به زیر انداخته همه را در هم شکست؛

دوم: از پل صراط گذشتن کسی را رخصت نیست، مگر کسانی که نوشته و براتی از ولایت و محبت علی علیه السلام داشته باشند؛

سیم: رد شدن آفتاب بجهت آنحضرت بعد از آنکه فرو رفته بود چرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله سر در کنار او گذاشته به خواب رفته بود و او نماز عصر نکرده بود و چون بیدار شد و دانست که علی علیه السلام نماز نکرده دعا فرمود و به روایتی امیرالمؤمنین علیه السلام خود دعا فرمود و آفتاب برگشت تا او نماز عصر را ادا نمود و بعد از آن آفتاب فرورفت.

چهارم: آنکه یک صبحی محتاج به وضو شده بود و آب حاضر نبود حق

۱. سه بیت شعر دارد (ص ۱۲۲).

۲. نهج الحق ص ۲۲۳.

تعالی فروفرستاد به سوی او سطلی و بر آن مِندیلی بود و در آن سطل آبی بود از بهشت پس وضو از برای نماز ساخت و دست و رو را به مندیل خشک نمود و آن سطل به آسمان رفت و او خود را به نماز پیغمبر رسانید.

پنجم: آنکه منادی از آسمان ندا کرد در روز احد که «لَا سِيفَ إِلَّا ذَوَالْفَقَارِ وَ لَا فِتْنَى إِلَّا عَلِيٌّ» و جمیع مردم شنیدند و از رسول خدا پرسیدند. فرمود: ملکی است که به حکم خدا این ندا می‌کند و به روایتی دیگر آنکه، همین منادی در روز بدر نیز این ندا کرده بود. این مُجْمَل معنی حدیث بود و مفَصَّل هریک آنکه اولاً قصه بت شکنی در روز فتح مکه بود چون حضرت رسالت پناه از طواف خانه کعبه فارغ شده متوجه شکستن بُتانی شد که مشرکان در نواحی خانه چیده بودند و قدمهای آن آشکال را در زمین محکم گردانیده بودند و به بُن نیزه‌ای^۱ که پیغمبر خدا به دست مبارک داشت آنها را به زمین می‌انداخت و می‌فرمود: «جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ»^۲ و آن بُتان با آنکه به سرب و قلعی و گنج و آهک به زمین چسبانیده بودند به اشاره آنحضرت برقفا می‌افتادند.

و از ابن عباس مروی است که اشاره به طرف روی هر بتی که می‌فرمود، به قفا می‌افتاد و اشاره به قفای هر کدام که می‌فرمود، به رو در می‌افتاد و به روایتی آنکه سر آن نیزه را بر چشم بُتان می‌خلائید تا کفار بدانند که از آنها نفعی و ضرری متصور نیست و چون بعضی از بتان را در موضع بلندی نصب کرده بودند چنانکه دست کسی به آنها نمی‌رسید، امیرالمؤمنین (علیه السلام) به عرض رسانید که یا رسول الله، پای مبارک بر کتف من گذاشته آنها را فروافکنید. آنحضرت فرمود که یا علی، ترا طاقت حمل ثقل نبوت نیست، تو پای بر کتف من نه و از این ثواب بهره‌مند شو.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) امثالاً لِأَمْرِهِ پای بر دوش آنحضرت نهاده بتان را بر زمین

۱. «به نیم نیزه‌ای» (در نسخه ۱۰۹۴ ق).

۲. سوره اسراء آیه ۸۱.

انداخت. درین حال از او پرسید که یا علی، خود را چگونه می‌یابی؟ گفت: یا رسول الله، می‌بینم که حجابها مکشوف شده و گویا سرم به ساق عرش رسیده و به هرچه دست دراز کنم، به دستم می‌آید! فرمود: یا علی، خوشا حال تو! که کار خدا می‌کنی و خوشا حال من، که بار حق می‌کشم و به روایتی آنکه گفت: یا علی، رسیدی به آنچه می‌خواستی. گفت: آری به خدائی که ترا به راستی به خلق فرستاده که اگر خواهم دست به آسمان رسانم، می‌توانم! پس چون همه بتان را به زمین انداخت در نزدیکی میزاب جهت شفقت بر رسول خدا و رعایت ادب، خود را به زمین انداخت و تبسمی فرمود و چون حضرت از وجه تبسم پرسید، گفت: از آن می‌خندم که خود را از چنان بلندی به زمین انداختم و آلمی به من نرسید و حضرت رسول الله فرمود: چگونه آلم به تو رسد و حال آنکه محمد تو را برداشته بود و جبرئیل فرود آورد!^۱

و یکی از شعرای عرب ظاهراً که حسان بن ثابت^۲ باشد این معنی را به نظم آورده و شعرش این است که:

قيل لي قل لعلی مدحا	ذکره یخمد ناراً مؤصده
قلت لا اقدم فی مدح امرء	ضل ذواللب الی ان عبده
و النبی المصطفی قال لنا	لیلة المعراج لما صعدہ
وضع الله بظہری یدہ	فاحس القلب ان قد برده

۱. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۱۴۱؛ کشف الیقین ص ۴۴۷.

۲. مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۵۲۹ و ۵۳۰، این اشعار را منسوب به «متنبی» دانسته و ابن شهر آشوب به این مناسبت اشعاری به این مضمون از «ابونواس» نقل کرده:

قيل لي قل فی علی المرتضی	کلمات تطفیء ناراً موقده
قلت لا یبلغ قولی رجلاً	حار ذوالجهل إلى أن عبده
و علی و اضماً رجلاً له	بمکان وضع الله یدہ

مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۱۳۷.

و على واضع اقدامه فى محل وضع الله يده^۱

و این معنی را که پای آن حضرت بر جای ید قدرت بود به مبالغه‌های شاعرانه حمل نباید نمود که نقل سخن پیغمبر خدا نموده و موافق نفس الامر است و تحقیق چنانچه عرفا و محققان یعنی شناسندگان رتبه امیرالمؤمنین علیه السلام بیان نموده‌اند این است که در شب معراج چون محب و محبوب را ملاقات معنوی تحقق یافت و در منزل ﴿قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾^۲ و خلوت خانه خاص به اختصاص مکالمه و ادای راز و نیاز مخصوص گشت دهشتی و هیبتی زیاده از حد، روی نمود و حرارتی بی اندازه از آن حادث شد که اگر دست رحمت الهی و رأفت غیر متناهی بر کتف آنحضرت نرسیدی شدّت آن حدّت را طاقت و تاب نیاوردی و چون کتف آنحضرت محل اثر ید قدرت الهی گردید حرارت ناشیه از هیبت و دهشت از برکت فیضان رحمت ربّانی و توجهات الطاف رحمانی قطرات اُمطار سحاب قدرت کامله و عنایات شامله سبحانی زاید گشته احساس برودت نمود و در هنگام شکستن بُتان وقتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه شکستن بتها شده پای بر کتف مبارک آنحضرت نهاد بحسب اتفاق پای مبارک وی بر همان موضع واقع شد که دست رحمت الهی مسّ آن کرده بود.

و حَسَن با وجود آنکه صفحه اعتقادش مرقوم رقم نفاق و شقاق است و در زمره آن جماعت است که با معاویه بوده‌اند و با ایشان محشور خواهد شد آن قسم جوهری را در رشته نظم کشیده و علمای طرفین در کتب خود درج نموده‌اند چه او در انشاء این عبارت نهایت مدّاحی با غلبه عذر تقصیر جمع کرده که ذاتی که طبقه‌ای از عقلا و کثیری از عرفا در مرآت ملاحظه ایشان آن ذات به صورت ربوبیت متصور گشته به چه عنوان پیرامون مدحت ذات احدی صفات او توان گردید و

۱. ترجمه این اشعار در پنج بیت آمده (کاشف ص ۱۲۴).

۲. سوره نجم آیه ۹.

هرچه در مدح او گفته شود که ثانی مرتبه ربوبیت است در برابر مرتبه معبودی، آن مدح بی قدر می نماید و نقل این مراتب نیز از سید کاینات از جمله اموری است که تا از جانب الله مأمور به آن نشده باشد، ارتکاب کشف آن نکرده باشد و الحقّ این کرامتی است عظیم که حق تعالی آن مهر سپهر ولایت را به این قسم شرفی امتیاز و اختصاص بخشد^۱.

و ثانی که گذشتن از صراط است، اهل سنت از انس روایت کرده اند که او گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود: «اذا كان يوم القيامة و نصب الصراط على سفير جهنم لم يجز عليه الا من معه كتاب ولاية علي بن ابي طالب»^۲؛ یعنی هرگاه روز قیامت قایم شود و پل صراط را بر کنار جهنم نصب کنند، نمی توانند از آن بگذرند مگر کسی که با او نوشته و رخصت نامه ای از ولایت و دوستی امیرالمؤمنین علیه السلام باشد. و ایضاً روایت کرده اند از حامد و او از ابن عباس که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود: «على يوم القيامة على الحوض لا يدخل الجنة الا من جاء بجواز من علي بن ابي طالب»^۳؛ یعنی علی علیه السلام روز قیامت بر کنار حوض خواهد بود و نمی تواند داخل بهشت شود مگر آنکه رخصت از علی بن ابیطالب داشته باشد.

و آن حکایت خود مشهور است که حارث همذانی گفت: مرا از دو چیز واهمه و ترس تمام است، یکی از وقت جان دادن و یکی از پل صراط گذشتن. آنحضرت فرمود که خاطر جمع دار که نمی رود کسی از عالم، خواه مؤمن و دوستدار من و خواه منافق و دشمن من، الا آنکه در وقت جان دادن مرا می بیند و از پل صراط، من دوستان خود را می گذرانم و من آتش دوزخ را می گویم: این را بگذار که دوست من است و آن را بگیر که دشمن من است و دوستان خود را از آب حوض

۱. یک بیت شعر دارد (کاشف ص ۱۲۴).

۲. مناقب ابن مغازلی حدیث ۲۸۹ ص ۲۴۲.

۳. مناقب ابن مغازلی حدیث ۱۵۶ ص ۱۱۹.

کوثر، که خیال کنی تو که از یخ سردتر و از عسل شیرین تر است، در آن روز از تشنگی خلاص می‌کنم و به قولی در صورت نظم به این معانی تکلم فرموده:

يَا حَارِّهْمْدَانِ مَنْ يَمْتُ يَرْنِي	مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مَنَافِقٍ قُبُلًا
يَعْرِفُنِي طَرْفُهُ وَاعْرِفُهُ	بِنَعْتِهِ وَاسْمِهِ وَ مَا فَعَلَا
وَ أَنْتَ عِنْدَ الصَّرَاطِ مُعْتَرِضِي	فَلَا تَخَفْ غُرَّةً وَ لَا زَلَا
أَقُولُ لِلنَّارِ حِينَ تَوْقَفُ	لِلْعَرَضِ ذَرِيهَ لَا تَقْرِي الرِّجْلَا
أَشْقِيكَ مِنْ بَارِدٍ عَلَى ظَمَاءٍ	تَخَالُهُ فِي الْخَلَاوَةِ الْعَسَلَا

و نیز مؤید مطلوب است آنکه این معنی را قاضی میر حسین شافعی در «شرح دیوان» آورده^۲ و این مختصری است از آن.

و اما سیم که رَدُّ الشَّمْس است، امیر امام عبادی در کتاب مراسم الدین^۳ و ابن فورک در کتاب فصول^۴ و ابن مغازلی در مناقب^۵ و صاحب کتاب اعتماد^۶ که از فقهای حنابله است و ابن ابی الحدید معتزلی^۷ و غیرهم نقل کرده‌اند تفصیلش آنکه چون حضرت رسالت پناه از خیبر مراجعت فرمود، به طرف وادی القری میل نمود و در صهباء، وقت نماز عصر، بر مبارک در کنار امیرالمؤمنین (علیه السلام) نهاده بود که اثر وحی

۱. دیوان الامام علی (علیه السلام) ص ۸۴؛ مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ ص ۲۳۷ این اشعار را از «جمعی» آورده است و ظاهراً این اشعار از حمیری است که فرمایش علی علیه السلام به همدانی را به نظم کشیده است.

۲. شرح دیوان (مخلوط - کتابخانه آیت الله مرعشی)

۳. عبد الجلیل قزوینی در کتاب «النقض» ص ۵۶۱ از «مراسم الدین» نقل کرده است.

۴. در کتاب «مطالع الاسرار فی شرح مشارق الانوار» از «فصول ابن فورک» ر.ک: النقض ص ۵۶۱؛ «الصرط المستقیم» ج ۱ ص ۲۰۱ از فصول ابن فورک آورده است.

۵. مناقب ابن مغازلی ص ۹۶.

۶. در کتاب «مطالع الاسرار» از کتاب «اعتماد» آورده است ر.ک: النقض ص ۵۶۱ احتمال دارد همان کتاب «اعتقاد» ابواسماعیل عبدالله انصاری هروی باشد ر.ک: الطرائف ص ۳۴۵، ۳۴۷ و ۳۷۴.

۷. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۵ / ۸ و همچنین [۱۶۸ / ۳] رَدُّ شَمْس در سرزمین بابل را برای علی (علیه السلام) آورده است.

ظاهر شد و زمان نزول وحی ممتد گشت تا آفتاب غروب کرد چون وحی منجلی شد، آنحضرت پرسید که یا علی! نماز عصر کرده بودی؟ گفت: نه، یا رسول الله! پس حضرت دست به دعا برداشته که الهی اگر در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را از برای او بازگردان تا نماز عصر بگزارد.

و أسماء بنت عُمَیس نقل کرده که بعد از آنکه آفتاب غروب کرده بود دیدیم که طالع شد و بر زمین تافت چنانکه همه کس دیدند و علی نماز بگزارد و در بعضی روایات آنکه حضرت سر خود در کنار امیرالمؤمنین علیه السلام نهاده به خواب رفت و چون بیدار شد دانست که علی علیه السلام نماز نکرد، دعا کرد و آفتاب برگشت و بعد از نماز غروب نمود و بعضی نقل نموده اند که امیرالمؤمنین خود دعا فرمود. غرض که هیچکس در ردّ شمس خلافی ندارد و تفاوتی که هست این است که بعضی گفته اند که پیغمبر دعا فرمود و بعضی بر آنند که امیرالمؤمنین علیه السلام؛ و آیا بجهت نزول وحی بوده، یا بجهت خواب پیغمبر؟ بهر تقدیر، ردّ شمس بجهت امیرالمؤمنین علیه السلام واقع شد.

طحاوی که از اکابر علمای حنفیه است گفته است^۱ روایات این حدیث همه ثقاتند و از احمد بن صالح که از اکابر اهل سنت است منقول است که اهل علم را سزاوار نیست که در حفظ این حدیث تغافل نمایند چرا که از علامات نبوت است و مشهور است که در انبیای سابق از برای «یوشع بن نون» ردّ شمس واقع شده بود و بعضی از علما بر آنند که از برای سلیمان علیه السلام ردّ شمس شده و در وقتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به طرف نهر روان می رفت در آن راه هم به دعای آنحضرت ردّ شمس وقوع یافت و این بر این وجه بود که یک پسینی لشکر آنحضرت به زمین شوره بوم^۲ افتادند و تا از آنجا بیرون رفتند، آفتاب غروب نمود.

۱. مشکل الآثار طحاوی ج ۲ ص ۸ (چاپ حیدرآباد).

۲. بوم = زمین شیار نکرده و ناکاشته.

و حضرت علی علیه السلام دعا کرد تا آفتاب برگشت و نماز را ادا نمود و بعد از آن آفتاب غروب نمود. و ابن فهد رحمته الله در عدة الداعی این روایت را نقل نمود،^۱ بلکه در اکثر کتب حدیث و تواریخ مذکور شده است و علی بن عیسیٰ اِزبلی - علیه الرحمه - در کشف الغمّه از سید اسماعیل جمیری شعری نقل کرده در باب ردّ شمس مُشعر بر آنکه آفتاب بجهت آنحضرت برگشته و آن شعر این است:

رَدَتْ عَلَیْهِ الشَّمْسُ لِمَافَاتِهِ	وَقْتُ الصَّلَاةِ وَ قَدْ دَنَتْ لِلْمَغْرِبِ
حَتَّى تَبْلُجَ فُورَهَا فِي وَقْتِهَا	لِلْعَصْرِ ثُمَّ هَوَتْ هَوَى الْكُوكَبِ
و عَلَیْهِ قَدَرْدَتْ بِأَبْلِ مَرَّةٍ	آخِرَى وَ مَارَدَتْ لِخَلْقِ مَعْرَبِ
أَلَا لِيُوشِعَ أَوَّلَهُ مِنْ بَعْدِهِ	وَلَرَدَّهَا تَأْوِيلَ أَمْرِ مُعْجَبِ ^۲

و اما چهارم حکایت سَطْل و مِندیل را به چندین طریق از رُوات اهل سنت از انس بن مالک روایت کرده‌اند^۳ و برین وجه نقل نموده‌اند که صبحی بود که ابوبکر و عمر بر درخانه رسول خدا حاضر شدند، رسول خدا با هردو گفت که بروید به در خانه علی علیه السلام که من نیز از عقب شما می‌آیم که آنچه امشب بر او واقع شده از او بشنوید. اُنس گوید: من نیز همراه بودم و چون رسیدیم و دعا رسانیدیم علی علیه السلام از خانه بیرون آمده گفت: خیر است یا خبری حادث شده است؟ ابوبکر گفت: خیر است! درین حرف بودند که پیغمبر خدا رسید گفت: یا علی! آنچه امشب بر تو واقع شده از برای ایشان نقل کن.

گفت: یا رسول الله! از نقل آن شرم می‌دارم. آنحضرت فرمود: ﴿وَاللّٰهُ لَا يَسْتَخْفِي مِنْ الْحَقِّ﴾^۴؛ یعنی به درستی که حق تعالی را از کلمه حق شرم نمی‌آید.

۱. النقض عبدالجلیل قزوینی ص ۹۹ نهج الحق ص ۲۴۶.

۲. کشف الغمّه ج ۱ ص ۲۸۲، الغدير ج ۲ ص ۲۷۷.

۳. مناقب خوارزمی ص ۳۰۴ و ۳۰۵، نزهة الکرام ج ۲ ص ۵۳۰؛ کفاية الطالب ص ۲۸۹ - ۲۹۰ مناقب ابن مغازلی ص ۹۴.

۴. سورة احزاب، آیه ۵۳.

شما هم در اظهار هرچه حق و راست باشد شرم نکنید.

پس علی علیه السلام فرمود که مرا احتیاج به غسل شد و آب حاضر نبود حسن را از پی آب به راهی فرستادم و حسین را به راه دیگر و ایشان دیر آمدند و من دلگیر بودم که مبادا به نماز نرسم ناگاه دیدم سقف خانه شکافته شد و سطلی پائین آمد مندیلی بر سر، آن مندیله را برداشته سطل را پر آب دیدم از آن آب غسل کردم و به همان مندیله بدن را خشک کردم پس از آن سطل با مندیله به بطرف آسمان رفت و من خود را به نماز رسانیدم. بعد از آنحضرت رسالت پناه فرمود: آن آب کوثر بود و آنکه آب را آورد جبرئیل بود و مندیله از استبرق بهشت بود و سطل از سطلهای جنت بود، کیست مثل تو یا علی درین شب و حال، آنکه جبرئیل خادم تو بود!

و این حدیث را بسیاری از مخالف و مؤلف نقل کرده اند و تفاوتی که هست در این است که در بعضی روایات وضو ساختن و در بعضی غسل کردن، واقع شده و خلاف دیگر نیست و می تواند بود که دوبار واقع شده باشد و این حدیث را مثلی هم هست که در اکثر کتب معتبره مذکور است و آن این است که روزی جبرئیل علیه السلام نازل شد طشتی و آفتابه ای از بهشت آورده به رسول خدا، گفت: حق تعالی امر فرموده که شما به این آفتابه دست علی را بشوئید و چون علی علیه السلام را خبر داد، وی گفت: من به این خدمت اولی ام از شما، یا رسول الله! آنحضرت فرمود: اینک، جبرئیل حاضر است و خبر می دهد که امر خدا چنین است. پس علی علیه السلام راضی شده، رسول خدا آب می ریخت و او دست می شست ولیکن آب در طشت نمی نمود! پس امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: یا رسول الله، این همه آب که ریختی در طشت اثری نیست؟ فرمود: یا علی، ملائکه آن را بجهت تبرک از یکدیگر می ربایند.^۱

و اما حکایت پنجم «لافتی» است تا به آخر که قبل ازین به تفصیل مذکور شده و

درندا کردن مَلَك در روز اُحد، کسی را حرف نیست و خوارزمی و ذَارْقُطْنی و ابن حَجَر و ابن ابی الحدید و اکثر اهل سنت در کتب خود نقل کرده‌اند^۱ و بسیاری از شعرای عرب آن را به نظم درآورده‌اند.^۲

و اما روایت ندا کردن جبرئیل و یا رضوان و یا هردوی ایشان در روز بدر، بعضی از مخالفین شبهه کرده‌اند و انکار آن نموده گفته‌اند که آن شمشیر از منبه بن حَجَاج بود و او در روز بدر در لشکر کفار به آن تیغ با مسلمانان جنگ می‌کرد تا کشته شد و بعد از آن، به دست رسول خدا آمد، چون می‌تواند که تیغی که هنوز در دست او بوده باشد ملک ندا کند لا سیف الا ذوالفقار؟

جواب آنکه اولاً خوارزمی در کتاب «مناقب» به سند خود از جابر بن عبدالله نقل کرده^۳ که در روز بدر از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: «هَذَا رِضْوَانُ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَةِ اللَّهِ، يَنَادِي لَا سَيْفَ إِلَّا ذَوَالْفَقَارِ وَلَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ»؛ یعنی این رضوان، مَلَكی است از مَلَكهای خدا، ندا می‌کند که «لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی».

و ثانیاً آنکه شمشیری که در او بندها باشد مانند بندها که در پشت است، آن را «ذوالفقار» می‌گویند؛ یعنی صاحب بندها و آن لازم نیست که البته یک شمشیر باشد، شاید که چندین شمشیر آنچنان بوده باشد و بعد از آنکه تسلیم کنیم که یک شمشیر بود که ذوالفقار نام داشت و از آن کافر بود و در دست او بود، منافاتی ندارد چرا که عدد کشته‌های امیرالمؤمنین (علیه السلام) در آن روز از سی و شش نفر کمتر نیست به اتفاق همه کس و بیشتر هم گفته‌اند و منبه نیز از آنهاست که در دست آنحضرت کشته شده، شاید در اول جنگ کشته شده باشد و تیغش به دست علی (علیه السلام) آمده باشد و باقی کفار را به آن تیغ کشته باشد و در آن زمان که به آن تیغ

۱. مناقب خوارزمی ص ۱۶۷؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۹.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ ص ۲۹۴ - ۲۹۷ از شعراء، حدود سی بیت شعر در این خصوص آورده است.

۳. مناقب خوارزمی ص ۱۶۷.

حَرَب می‌کرد، مُلک این ندا کرده باشد و در بعضی روایات مخالفین آمده که «ذوالفقار» از آسمان نازل شده و نزد ما این صحیح است و ابن ابی الحدید در قصیده مشهوره اش به آن اشاره نموده و شعرش این است:

و حَيْثُ الْوَمِيزُ الشَّعْشَعَانِيُّ فَايُضُ مِنْ الْمَصْدَرِ الْأَعْلَى تَبَارَكَ مَصْدَرًا
فَلَيْسَ سُوعًا بَعْدَ مَا بِمُعْظَمٍ وَلَا اللَّاتُ مَسْجُودًا لَهَا وَ مُعَقَّرًا^۱

؛ یعنی تا برق تیغ تابنده او که از آسمان نازل شده بود بر اهل زمین تا بید، نه «سُوع» را کسی تعظیم کرد و نه شخصی پیش «لات» پیشانی بر زمین نهاد. سُوع و لات نامهای بُتانی است که کفار تعظیم آنها می‌کردند و یکی از اکابر در شرح این قصیده گفته «ومیز» برق است و آن را استعاره کرده به نور قدرت و شعشعانی یعنی پهن شده و منبسط گشته و «مصدر» موضع صدور است که به معنی رجوع باشد و مراد از «اعلی»، علو شأن است نه بلندی جهت و «تبارک» به معنی بارک است و برکت، نمو و زیادت است؛ مراد آنکه مکان شریفی که فخر کرده به آن سدره المنتهی وفايض شده بر او نور از حضرت الهی که آن پشت مبارک رسول است که قدمگاه علی علیه السلام شده و ملایک را محل تعجب گشته و شرف از آن زیاده نمی‌شد و تا آنحضرت در آن وقت آن بتان را شکست دیگر کسی تعظیم آنها نکرده.^۲

یکی از معاندین اهل سنت انکار آمدن «ذوالفقار» از آسمان نموده و گفته مقصود رافضیان آن است که دروغی بر علی علیه السلام ببندند تا فضیلت او را زیادت کنند و یکی از شیعیان متوجه جواب شده و گفته که آمدن «ذوالفقار» از آسمان در اخبار صحیحه واقع شده و این را عجب نباید داشت که از آسمان تیغ آید چرا که بهتر از تیغ، از آسمان چیزها مثل قرآن و مرغ بریان و میوه بهشت و طعام جنت آمده و تو نیز می‌دانی که تیغ را نیز همان حکم است و حامل آن تیغ، علی بود نه غیر او.

۱. کتاب «الروضة المختارة» ص ۱۰۶.

۲. یک بیت شعر از حکیم سنائی و دو بیت از مولوی (کاشف الحق ص ۱۲۷).

شیخ عبدالجلیل رازی در جواب گفته^۱ که دروغ زن طایفه‌ای باشند که خدا را ظالم گویند و رسول را عاشق و امام را مخطی نامند و آن ناصیبانند چه می‌گویند که شاید که خدا پیغمبران را به دوزخ برد و کافران را به بهشت و از برای داود و یوسف و پیغمبر ما، اثبات میل و محبت کرده‌اند و امام را جایز الخطا می‌دانند و چون ذوالفقار از آسمان بیارند شیعیان آن را معجزه رسول خدا خوانند نه معجزه علی علیه السلام و درین تعجبی نیست چرا که از جهت عیسی علیه السلام مانده از آسمان آمد و از برای پیغمبر ما طعام بهشت و اگر شمشیر هم بیاید عجب نباشد؛ عجب آن است که واعظان شما چون درّه عمر را وصف می‌کنند، یکی می‌گوید که از پوست ناقه صالح بود و دیگری می‌گوید که از کبش اسماعیل بود و دیگری، از پوست گوسفند شعیبش می‌داند نمی‌دانم که در آن سه هزار سال آن پوست را که نگاه می‌داشت تا درّه او شود؟! و اگر آن رواست این را نیز روا باید داشت که تیغی که مرتضی علی برای نصرت شریعت مصطفی بدان کفار را کشد قلعه‌های کفر را گشاید و قواعد اسلام را مہمّد گرداند، خدای تعالی از آسمان به مصطفی صلی الله علیه و آله فرستد و او به داماد و پسر عم خود دهد، یا دست از آن بپاید داشت و یا انکار این نباید کرد.

حدیث دیگر آنکه در «مسند احمد حنبل» مذکور است^۲ و در «مناقب» خوارزمی مسطور^۳ و در اُلسنه اهل حدیث مشهور است که رسول خدا فرمود که «ان منکم من یقاتل علی تأویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله؛ فقال: ابوبکر انا هو یا رسول الله؟ قال: لا. قال عمر: انا هو یا رسول الله؟ قال: لا ولکنّه خاصف النعل. وکان علی یخصف نعل رسول الله فی الحجره عند فاطمه»؛ یعنی رسول خدا خطاب به اصحاب نموده فرمود که از شما کسی باشد که قتال و جهاد کند با گروهی بر تأویل قرآن

۱. النقص عبدالجلیل رازی ص ۵۶۶ الی ص ۵۷۰.

۲. مسند حنبل ج ۳، ص ۳۳ [فضائل الصحابه حنبل ج ۲، ص ۶۳۷].

۳. مناقب خوارزمی ص ۲۶۰ با مختصر تفاوت.

چنانچه من قتال کردم به تنزیل قرآن. پس، از آن میانه ابوبکر پرسید که آن کیس من باشم یا رسول الله؟ گفت: نه. بعد از آن عمر گفت: یا رسول الله، آنکس من باشم؟ فرمود: نه ولیکن آنکه من می گویم خاصف نعل است یعنی آن کس که نعل را پینه می کند. و اتفاقاً در آن وقت امیرالمؤمنین علیه السلام در حجره فاطمه علیها السلام نعلین رسول خدا را که محتاج پینه زدن شده بود، پینه می زد.

و در بعضی از روایات تتمه این حدیث است و در «صحیح مُسْلِم» و در «جمع بین الصحاح السنّه» حدیثی جداگانه^۱ است و به سند جداگانه نقل شده که از رسول خدا مروی است و خوارزمی به اسناد خود از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل نموده^۲ که جمعی از قریش در رَحَبَه جمع شدند و هرکدام حرفی می زدند تا آنکه رسول را غضبناک ساختند و آثار غضب در بصره مبارکش ظاهر شد پس گفت:

«لتنهن یا معشر قریش اولیبعثن الله علیکم رجلاً منی امتحن الله قلبه بالایمان یضرب رقابکم علی الدین قبل: یا رسول الله هو ابوبکر؟ قال: لا فقیل عمر. قال: لا ولکنه خاصف النعل فی الحجره او الذی فی الحجره خاصف النعل»؛ یعنی باید که باز ایستید شما ای گروه قریش از این اراده ها و گفتگوها و اگر ممنوع نشوید هرآینه برانگیزد خدا بر شما مردی را از یاران من که دل او مطمئن و محکم شده باشد در ایمان به خدا یعنی شکی و شبهه ای در خدا و رسول و روز قیامت نداشته باشد و گردنهای شما را می زده باشد در راه خدا و چون حضرت رسول این کلام را تمام کرد شخصی پرسید که یا رسول الله آنکس ایی بکر خواهد بود؟ فرمود: نه. دیگری گفت: پس عمر خواهد بود؟ گفت: نه ولیکن خاصف نعل است در حجره یا به این روش فرمود که آن کسی که در حجره خصف نعل می کند. و اتفاقاً بند نعلین رسول خدا پاره

۱. صحیح ترمذی ج ۵ ص ۳۴ فضائل الصحابه حنبلی ج ۲ ص ۶۳؛ الطوائف ص ۷۰ و عمده ابن بطریق ج ۲ ص ۲۸۳ نهج الحق ص ۲۲۰ از «جمع بین الصحاح السنّه» نقل کرده اند.

۲. مناقب خوارزمی ص ۱۴۲.

شده بود و حضرت ولایت پناه امیرالمؤمنین علیه السلام به مرمت آن مشغول بود در حجره فاطمه علیها السلام و هنوز به آن مشغول بود که این خبر به او رسید.

و در صحت این حدیث کسی را حرفی نیست و بین الفریقین مشهور و معتبر است و قرآن را ظاهری و باطنی است و ظاهرش تفسیر است و باطنش تأویل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نظر به ظاهر قرآن، با کفار در آن وقت به موجب ﴿مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ﴾^۱ می گفتند نفرستاده حق تعالی بر بشری هیچ چیز از آیت و احکام؛ پس متعین شد قتال با ایشان تا ایمان آورند و حضرت رسول خدا به قتال کفار اشتغال نمود تا فوج فوج به دین اسلام در آمدند و اهل بغی و خوارج چون تأویل قرآن کردند و به آن تأویل مدعی خلافت از برای خود بودند و به مطابق مشتهیات خود به چیزی که موجب ضلالت از نهج هدایت بود، قرآن را از مدلول خود گردانیدند. امیرالمؤمنین علیه السلام هم به سبب تأویل، با ایشان قتال کرد و شافعی گفته: «لو لم یقاتل امیرالمؤمنین البغاة ما کُنّا نَعْلَمُ کیفیة القتال معهم»^۲؛ یعنی اگر امیرالمؤمنین علیه السلام با اهل بغی قتال نمی کرد، کسی از ما نمی دانست که با ایشان چگونه قتال باید کرد. و درین دو حدیث، اشارتی است روشن و نص صریح است بر امامت مولای ما علی علیه السلام.

و چون حضرت رسول خدا فرمود: «لیبعثن الله علیکم رجلاً»؛ یعنی هر آینه برانگیزد و بفرستد حق تعالی کسی را و بعد از آن فرمود که آن کس «خاصیف نعل» است؛ پس ظاهر شد که فرستاده خداست و ولایت او از جانب الله است و آنچه رسول خدا خبر داده به موجب ﴿وَمَا يَنْطَلِقُ عَنِ الْهَوَىٰ﴾^۳، از پیش خود نگفته بلکه به فرموده خدا گفته است و دیگر آنکه فرمود: «یضرب رقابکم علی الدین»؛

۱. سوره انعام، آیه ۹۱.

۲. الام ۲۳۳/۴ مختصر تفاوت در عبارت.

۳. سوره نجم، آیه ۳.

یعنی گردنهای شما را در راه دین خواهد زد و گردن زدن در راه دین بعد از رسول خدا مخصوص امام است و دیگری را نمی‌رسد که آن کار تواند کرد و آن «خاصف نعل» است و باز فرمود: «يَقَاتِلُ عَلَى تَأْوِيلِهِ كَمَا قَاتَلَتْ عَلَى تَنْزِيلِهِ» و کاف از برای تشبیه است؛ یعنی قتال او هم چون قتال من باشد و این مقتضی مثلیّت و شبیه بودن به رسول است؛ پس او مثل و مشابه رسول است در ولایت این امر. بلی رسول خدا را تولیت این امر نظر به ظاهر قرآن است و از او نظر به باطن و هر که منکر تأویل باشد چنان است که مُنْكَرِ تَنْزِيلِ بوده چه هردو صورت، قتال در راه دین است و اول با رسول رب العالمین بود و آخر با وصی و امام و جانشین؛ پس ظاهر شد که مراد آنحضرت از این دو حدیث، امامت امیرالمؤمنین (علیه السلام) است نه چیزی دیگر و سید جَمَیْرِی و عَبْدِی و غیرهما از شعرا این معنی را به نظم آورده و یکی را درین معنی چند بیت لطیف است و یک بیت از آن، این است:

إِذَا قَالَ أَحْمَدَانُ خَاصَفَ نَعْلِهِ لِمَقَاتِلِ بَتَأْوِيلِ الْقُرْآنِ

حدیث دیگر آنکه احمد حنبل در «مُسْنَد» آورده^۱ که رسول ﷺ روزی امام حسن را به دستی و امام حسین را به دست دیگر گرفته بود و می‌فرمود که «مَنْ أَحَبَّنِي وَ أَحَبَّ هَذَيْنِ وَ أَبَاهُمَا وَ أُمَّهُمَا، كَانَ فِي دَرَجَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ»؛ یعنی هر که دوست دارد مرا و هر که دوست دارد این هردو را و دوست دارد پدر این هردو را و دوست دارد مادر این هردو را، با من خواهد بود در درجه من در روز قیامت. و هر که با آنحضرت و در درجه او باشد، از آتش دوزخ البته دور خواهد بود و این مضمون را به نظم آورده‌اند:

لِي خَمْسَةٌ أَطْفَى بِهِمْ حَرَّ الْجَحِيمِ الْحَاطِمَةِ

المصطفى و المرتضى و ابناهما و الفاطمة

و این بیت به برکت این پنج نام قطع نظر از آنکه باعث نجات از آتش دوزخ

است به هر مطلب که بخوانند به اجابت مقرون است و مجرّب.

و ايضاً در «مسند احمد حنبل» و در «جمع بين الصحيحين» و در «جمع بين الصحاح السنّه» مذکور است که رسول خدا روزی خطاب به اميرالمؤمنين عليه السلام کرده فرمود: «لا يحبك الا مؤمن و لا يبغضك الا منافق»^۱؛ يعنی يا علی، دوست نمی دارد تو را مگر کسی که مؤمن باشد، يعنی اقرار به دل و زبان و تصديق به جنان و عمل به ارکان داشته باشد، و دشمن نمی دارد تو را مگر آنکه منافق باشد، يعنی دلش با زبان یکی نباشد به زبان کلمه گوید ليکن در دل از خدا و رسول بيگانه باشد و منافق به قول خدا از رحمت الهی دور و به لعن الهی ابدأ گرفتار است و در کتاب کلبی مسطور است که جابر بن عبدالله انصاری در آخر عمر عصا به دست گرفته در کوچه های مدینه می گشت و می گفت: «علی خیر البشر من ابی فقد کفر معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حبّ علی بن ابيطالب عليه السلام فمن ابی فليبنظر فی شأن أمّی»^۲؛ معنیش اينکه جابر فرمود که حضرت اميرالمؤمنين حيدر عليه السلام بعد از حضرت پيغمبر از کل بشر بهتر است و هر که از قبول اين معنی ابا نماید کافر است و همچنين خطاب با گروه انصار نموده می گفت: ای جماعت انصار! اولاد و فرزندان خود را پرورش دهيد به محبت اميرالمؤمنين عليه السلام و به زيور دوستی آنحضرت دلهای ایشان را مُحلی و مُزّین گردانيد و هر کدام از اولاد شما از محبت آنحضرت سر باز زند، تحقيق حال مادرش کنید که آن قصور البته از جانب مادر اوست^۳ و منافقان زمان آنحضرت جمعی بودند که اولاً به طلوع و رغبت با خلفای ثلاثه بيعت نمودند و ثانی الحال با طلحه و زبیر و معاویه همراه شده بر امام زمان خروج کردند مانند عمرو عاص و مُعَیْرة بن شُعْبَة و أَبُوهُرَيْرَة و ابو موسی اشعری و ابوعول السلمی و سعد بن ابی وقاص و حَسَن بن ثابت و

۱. مسند حنبل ج ۲، ص ۹۵؛ الطوائف ص ۶۸ و ۶۹؛ نهج الحق ص ۲۱۹ از جمع بين الصحيحين؛ الطوائف

ص ۶۹، نهج الحق ص ۲۱۹ از جمع بين الصحاح السنّه.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ ص ۶۷.

۳. کاشف الحق دو بيت شعر از حکيم سنائی دارد (ص ۱۳۰).

اولاد عمر بن خطاب و عبدالله بن زبیر و مروان حکم و غیرهم.^۱
و ارباب سیر نقل کرده اند^۲ که ابو ذؤلف عجلای که از علمای نامدار است غلو او در تشیع مرتبه ای بود که روزی در مجلسی می گفت که هر که در تشیع غلو ندارد، ولد الزناست! پسرش با مصاحبان گفت که من در تشیع غلو ندارم. چون این خبر به او رسید، گفت: الله اکبر! راست می گوید من مادر او را خریده ام استبراء ننموده با او مباشرت کردم و حرام زادگی او از آن است.^۳

و از اُمّ السَّلَمه مروی است که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود: «لَا يَجِبُ عَلَيَا مُنَافِقٌ وَلَا يُغْنِيهِ مُؤْمِنٌ»^۴

و مُسْلِم و تِرْمِذی و نَسَائی که از اکابر محدثین اهل سنت اند از زَرِّ بْنِ حُبَيْش که از اکابر تابعین است نقل کرده اند^۵ که او گفت: از علی بن ابی طالب ع شنیدم که گفت: «وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسْمَةَ أَنَّهُ لَعَنَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ ﷺ إِلَى أَنْ لَا يَحْتَبِيَ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَ لَا يَغْنِضُنِي إِلَّا مُنَافِقٌ»؛ یعنی قسم به آن کسی که شکفت و برآید دانه، آفرید آدمی را که عهد کرد نبی اُمّی با من و معهود است میانه من و آن پیغمبری که از مکه بود، چه مکه را «أُمُّ الْقُرَى» گویند یعنی مادر شهرها و قریه ها و آنحضرت منسوب به آنجاست، که دوست نمی دارد مرا مگر کسی که مؤمن باشد و دشمن نمی دارد مرا مگر کسی که منافق باشد اگر عارف معارف احوال اصحاب مودّت و ارباب شقاق را به زیادتی احتیاج باشد به واقعه «ليلة العقبه» و ظهور نفاق جمعی که ایشان را از اصحاب می شمارند رجوع نماید تا معنی نفاق را بداند و آن حکایت مفصلاً انشاء الله تعالی بیان خواهد شد.

۱. کاشف الحق یک بیت شعر دارد (ص ۱۳۰).

۲. کشف البقین علامه حلی ص ۴۸۲؛ و فیات الاعیان ج ۴ ص ۷۵؛ مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۴۱۰.

۳. یک بیت شعر دارد (ص ۱۳۱).

۴. صحیح ترمذی ج ۵ ص ۴۰۰.

۵. صحیح مسلم ج ۱ ص ۶۱؛ صحیح ترمذی ج ۵ ص ۴۱۲؛ صحیح نسائی ج ۲ ص ۲۷۱.

حدیث دیگر آنکه ابوبکر احمد بن مردویه، که نزد اهل چهلر مذهب قول او حجت است، روایت کرده^۱ حدیثی از ابی ذر رضی الله عنه که او گفت: روزی به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتیم و گفتیم: یا رسول الله، من احب اصحابك اليك فان كان امرکنا معه و ان كانت نائبة ما کُنّا من دونه؟ فقال صلی الله علیه و آله: «هذا علی اقدمکم سلماً و اسلاماً»؛ یعنی کیست دوست ترین اصحاب به سوی تو اگر روزی کاری افتد ما نیز با او شریک باشیم و ظاهراً مراد از این امر، فوت آنحضرت باشد؛ یعنی اگر واقعه ای ناگزیر واقع شود ما با او باشیم؟ پس آنحضرت در جواب فرمود که آن علی است و دوست تر است از همه کس نزد من که او پیش از همه کس اسلام آورد و پیش از جمیع شما مطیع و منقاد بوده و فرمانبرداری خدا و رسول نموده و به لوازم آن از مأمورات و منهیات اشتغال فرموده. و درین سؤال و جواب قراین واضحی است بر آنکه مراد سؤال کننده و جواب دهنده نیست، الا خلافت؛ چه اول پرسیدند که دوست ترین اصحاب تو کیست و بعد از آن گفتند که اگر امری باشد با او باشیم و اگر حادثه ای افتد از او جدا و دور نباشیم و جواب آنحضرت اول به طریق اشاره که این است علی رضی الله علیه و آله پس فرمود که «اَاقْدَمُکُمْ» بجای دلیل است برین مُدْعَا یعنی او را است اهلیت تقدیم بر جمیع امت. اینها همه قرینه است بلکه صریح است بر آنکه غیر از آنحضرت کسی شایسته جانشینی نیست اما از اهل عناد دور نیست که گویند بایستی پیغمبر در جواب ایشان بگوید که امیر بعد از من فلانی است تا نص صریح باشد و بعد از آنکه می گفت همان احتمال داشت که بگویند شاید مرادش امارت لشکر یا امیر جمعی باشد! حضرت الله تعالی زبان و دهان ناصبیان را گنگ و بسته و دل و جان بی انصافان و معاندان امیرمؤمنان را شکسته و خسته گرداند بحق النبی و آله الامجاد.

۱. الطرائف ص ۲۳، نهج الحق ص ۲۱۴ از مناقب ابن مردویه نقل کرده اند.

حدیث دیگر آنکه حنبل در «مُسْنَد» خود به چندین طریق نقل نموده^۱ که حضرت رسالت پناه ﷺ فرمود: «مَنْ آذَى عَلِيًّا فَقَدْ آذَانِي أَيُّهَا النَّاسُ مِنْ آذَى عَلِيًّا بَعَثَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَهُودِيًّا أَوْ نَصْرَانِيًّا؛ یعنی هر که ایذا و آزار کند علی را و برنجانند او را، پس به درستی که ایذا و آزار کرده است مرا و چنان است که مرا رنجانیده. و اگر کسی قطع نظر از این حدیث کند و به موجب «لَحْمُكَ لَحْمِي وَ دَمُكَ دَمِي وَ نَفْسُكَ نَفْسِي»^۲ که نیز پیغمبر مآب ﷺ مکرر خطاب به آنحضرت فرمود، چه مکرر مذکور شد که تا رسول خدا از جانب الله، شاه ولایت پناه را به شرفی سرافراز نیافته به حکم ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وُحْيٌ يُوحَىٰ﴾^۳ اظهار آن فرموده و به حکم آیه مبارکه مباحله و اشاره پیغمبر ﷺ به حدیث مذکور، آن کسی که نفس او نفس رسول و خون او خون رسول و گوشت او گوشت رسول باشد، ایذای او یقین که ایذا و آزار رسول خدا خواهد بود و بعد از آن پیغمبر خدا فرمود: ای گروه مردمان! هر که ایذا و اهانتی رساند علی ﷺ را، برانگیخته می شود در روز قیامت یهودی یا نصرانی و حشرش با آن طایفه خواهد شد. و از این حدیث مشخص می شود که آن طور کسی داخل در امت پیغمبر آخرالزمان نخواهد بود که انبیای سابقه آن همه آرزو می کرده اند که از امت او باشند.

و در حدیث قدسی آمده که حضرت عِزَّت - جَلَّ شَأْنُهُ - می فرماید که هر که دشمنی با دوستی از دوستان من کند، با من دشمنی کرده است. و هرگاه دشمنی با یکی از دوستان خدا آن ثمره دهد، دشمنی با سید اولیا و نفس مصطفی و زوج فاطمه زهرا و پدر حسن مجتبی و حسین سید الشهداء که بعد از پیغمبر مهتر و بهتر و سید و سرور دوستان خدایند چه نتیجه خواهد داد؟ و چگونه ثمره خواهد داشت؟

۱. مسند حنبل ج ۳، ص ۴۸۳.

۲. احقاق الحق ج ۴، ص ۴۸۴؛ ج ۱۵، ص ۶۶۴.

۳. سوره نجم، آیه ۳.

و چون دوستی علی موجب داخل شدن بهشت و دشمنی و ایدای او موجب دوزخ است، اقتدا به او واجب باشد و تابع او شدن بر همه کس لازم و تقدیم غیر بر او موجب اهانت و آزار او است و آزار او آزار خدا و رسول است؛ و دیگر آنکه ثابت شد که دوستی او موجب نجات است و دشمنی او باعث هلاک و طریق دوستی فرمانبرداری او امر اوست و ترک مناهی او؛ پس هرگاه کسی بعد از رسول خدا دیگری را بر او مقدم دارد، فرمانبرداری او نکرده و از طریق دوستی او به در رفته در سلک دشمنان و موزیان او منتظم شده و از طریق نجات به در رفته و گمراه گشته؛ پس تقدیم آنحضرت عقلاً و سمعاً واجب باشد.

و قاضی میر حسین در «شرح دیوان» از شیخ نجم الدین کبری روایت کرده^۱ که در واقعه دیدم که رسول خدا در موضعی ایستاده و علی علیه السلام در پهلوی او ایستاده پیش رفتم و با علی علیه السلام مصافحه کردم، به خاطر من رسید که در کتب احادیث دیده و شنیده‌ام که هرکه با علی علیه السلام مصافحه کند داخل بهشت شود پرسیدم که یا علی، این حدیث صحیح است یا نه؟ آنحضرت فرمود: صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ! هرکه با من مصافحه کند داخل جنت می‌شود. و ایضاً نقل کرده که از شافعی پرسیدند که در شأن علی علیه السلام چه می‌گوئی؟ گفت: در شأن کسی چه توان گفت که او را سه چیز جمع شده باشد که از برای هیچ فردی از افراد بنی آدم این جمعیت دست نداده باشد: چه او بخشش با وجود فقر و درویشی داشت؛ و شجاعت و دلیری را با رأی و تدبیر؛ و علم را با عمل و این بیت خواند:

اَنَا عَبْدُ الْفَتَى أَنْزَلَ فِيهِ هَلْ أَتَى إِلَى مَتَى أَكْتَمَهُ أَكْتَمَهُ إِلَى مَتَى^۲

؛ یعنی من بنده آن جوانم که نازل شده است در شأن او سوره مبارکه «هَلْ أَتَى» به سبب جودى که کرد تا کی پنهان توانم داشت دوستی او را؟ تا کی پنهان توانم

۱. مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۷۴ از «شرح دیوان مبین» نقل کرده است.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ ص ۸۸ به جای «عبد الفتى»، «مولى الفتى» ذکر شده.

داشت؟

و هر چند ظاهر است که خواب را نجم کبری ساخته است و مدّعایش آنکه خود را از اهل بهشت وانماید آخر به آن حدیث خود قائل است که پیغمبر خدا فرمود که «مَنْ صَافَحَ عَلِيًّا دَخَلَ الْجَنَّةَ»^۱ و شافعی اگر چه مخالف است و دشمن باری، اعتراف دارد که بنده و غلام امیرالمؤمنین علیه السلام است و به آنحضرت محبت ورزیدن درجه‌ای است عُلّیا و مرتبه‌ای است آسنی که ادعای آن می‌نماید و به آن نازش دارد؛ پس سروری که مخالفان به مناقب او اقرار دارند بعد از پیغمبر خدا به خلافت و امامت اولی خواهد بود از جمعی که دوستان ایشان مثالب و معایب از ایشان وانمایند چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.^۲

حدیث دیگر آنکه در «مسند احمد حنبل» آورده^۳ که ابوبکر و عمر خطبه کردند و از رسول خدا فاطمه علیها السلام را طلبیدند. آنحضرت فرمود که فاطمه کوچک است و بعد از آن علی علیه السلام او را خطبه نمود و پیغمبر قبول فرمود و او را به علی تزویج کرده و در بعضی روایات است که چون ایشان فاطمه را خطبه نمودند آنحضرت فرمود که «انی منتظر امر الله فیه»؛ یعنی من در باب تزویج او انتظار امر الهی می‌کشم و هر چه حق تعالی امر نماید، به آن عمل خواهم نمود. و در سن سیده النساء در حین تزویج خلاف کرده‌اند؛ بعضی گویند پانزده ساله بود و بعضی کمتر گفته‌اند و اصح اقوال آن است که در آن وقت ده ساله بود؛ چه هشت سال با پدر بزرگوار در مکه بود و در سال دوم از هجرت تزویج واقع شد و آنکه در جواب آنها فرمود کوچک است، می‌شاید که دوبار خطبه کرده و آن جواب شنیده باشند و می‌تواند بود که چون ابوبکر و عمر در سن شیخوخیت و پیری خطبه کردند و عادت جاری شده که در زن

۱. مناقب خوارزمی ص ۳۱۶.

۲. کاشف الحق چهار سطر کم دارد (ص ۱۳۲).

۳. فضائل الصحابه حنبل ج ۲ ص ۶۱۴؛ نهج الحق ص ۲۲۲ از مسند حنبل نقل کرده.

و شوهری رعایت حال فرزندان می‌کنند نسبت به ایشان فرموده باشد که کوچک است و شما بزرگ سالیید و پیر، و عُمر و سن زن و شوهر می‌باید که نزدیک هم باشد. به هر تقدیر، به ایشان ندادند و به علی علیه السلام تزویج کردند و این حال نیز صریح است در افضلیت آنحضرت و آن نکاح در ماه رجب بود و از «صحیح بخاری» ظاهر می‌شود که در ماه صفر بود و چون آنحضرت خواستگاری فاطمه علیها السلام نمود، رسول خدا فرمود که «مرحباً و أهلاً» از مال دنیا چیزی نزد تو هست؟ گفت: زهری و اسبی دارم. حضرت رسالت فرمود: تو را اسب ضرور است، زره را بفروش. زره را به چهارصد و هشتاد درهم به عثمان فروخت و آن مبلغ را نزد رسول خدا آورد. آنحضرت مشتی از آن را به بلال داد که بوی خوش بخرد و باقی را به أم السَّلمه داد که در جهاز فاطمه صرف کند. درین اثنا جبرئیل امین نازل شده امر الهی آورد که فاطمه را به زنی به علی بده. پیغمبر خدا اصحاب را طلبیده خطبه بلیغ مشتمل بر حمد و ثنای الهی و ترغیب به نکاح خوانده فرمود که خداوند تبارک و تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را به علی بدهم و من او را به زنی به مهر چهارصد مثقال نقره به علی دادم، ای علی! راضی شدی؟ گفت: راضی شدم.

و به روایتی آنکه علی را امر فرمود که خطبه بخواند و آنحضرت نیز خطبه خواند و بعد از آن پیغمبر در حق ایشان دعا فرموده گفت: «جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما کثیراً طیباً».

پس امر فرمود که تا خوانی خرما حاضر کردند و اصحاب خوردند و از یکدیگر می‌ربودند و آن سنت شد و چون نماز خفتن ادا فرمود فاطمه علیها السلام را با أم السَّلمه به خانه علی فرستاد و خود از عقب رفته ساعتی نشست و از کوزه ایشان آب خورد و دعا بر آن خواند و امر فرمود از آن آب وضو بسازند و بخورند و مقداری از آن آب به ایشان پاشیده اراده بیرون رفتن کرد فاطمه علیها السلام به گریه درآمد حضرت رسالت پناه فرمود که فاطمه، تو را به کسی داده‌ام که اسلام او از همه پیش و خُلق او

از همه بهتر و علم و عرفان او به خدا و رسول از همه بیشتر است و اگر او را مالی نیست بهترین اهل بیت من است؛ به خدا قسم که تزویج کردم ترا به کسی که سید دنیا و آخرت است و عبارت آنحضرت این است: «ایم الله الذی نفسی بیده لقد زوجتک سیداً فی الدنیا و سیداً فی الآخرة و انه فی الآخرة لمن الصالحین»^۱ و به روایتی دیگر آنکه در آخر فرمود: «بعلک لا یقاس علیه احد من الناس»؛ یعنی شوهر تو شوهری است که او را به دیگری از مردمان قیاس نمی توان کرد.^۲

و از اکابر اهل سنت جمعی دیگر در کتابهای خود ذکر کرده اند به این عبارت که اکابر اصحاب، فاطمه را خواستگاری نمودند و حضرت رسالت پناه هر کدام را به روشی عذرخواهی کرد و او را به علی علیه السلام داد و در سوره مبارکه الرّحمن ﴿مَرْجَ الْبَحْرَيْنِ یَلْتَقِیان﴾^۳ را ابن عباس، به علی علیه السلام و فاطمه تفسیر نموده و برزخ را به رسول خدا و لؤلؤ و مرجان را به حسن و حسین، چنان که قبل ازین گذشت.^۴

و از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است^۵ که فاطمه علیها السلام را نزد الله تعالی نه نام است: فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا و از آن جهت او را فاطمه گفته اند که چنانچه فرزند را از شیر باز می گیرند، او را از شر و بدی باز گرفته اند؛ پس آنحضرت فرمود که هرگاه او را امیرالمؤمنین علیه السلام خواستگاری نمی کرد، او را کفوی نمی بود تا روز قیامت از زمان آدم صفی علیه السلام تا هرکه آخرین فرزندان او باشد.^۶

و زَمْخْشَرِی که از معاندین اهل بیت است و نزد اهل سنت و جمهور آن

۱. فضائل الخمسة ج ۲ ص ۱۱۹ - ۱۲۱.

۲. کاشف الحق دو بیت شعر آورده است (ص ۱۳۳).

۳. سوره الرحمن، آیه ۱۹.

۴. نهج الحق ص ۱۸۸.

۵. خصال شیخ صدوق، باب التسعة.

۶. دو بیت شعر از ملا نظیری دارد (ص ۱۳۴).

طايفه ٲقه و مأمون است نقل کرده که رسول خدا فرمود که «فاطمة مهجة قلبی و ابناها ثمرة فؤادی و بعلها نور بصری و الائمه من ولدها أمناه و بی و حبل ممدود بینہ و بین خلقه من اعتصم بهم نجی و من تخلف عنهم هوی»^۱؛ یعنی فاطمه، روح و باعث زندگی دل من است و هر دو پسر او میوه دل منند و شوهر او روشنی چشم من است و امامان که از نسل او به هم خواهند رسید امینان پروردگارد و ریسمانی اند کشیده شده میان او و آفریدگان او، هر که چنگ زند به ایشان و متوسل به ایشان شود، نجات می یابد و هر که از ایشان دوری جوید و به خلاف راهی که ایشان می روند برود، هلاک می شود و ناچیز می گردد.

و ثعلبی^۲ که از مفسران اهل سنت است در تفسیر قول حق تعالی که فرموده ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا﴾^۳ به اسناد مختلف از رسول خدا نقل کرده که آنحضرت فرمود که «یا ایها الناس قد ترک فیکم الثقلین خلیفتین ان اخذتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اکبر من الآخر کتاب الله حبل ممدود ما بین السماء و الارض و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض»؛ یعنی ای گروه مردمان! به درستی که من گذاشتم در میان شما امتان دو چیز بزرگ و دو خلیفه که اگر پیروی این هردو کنید و تابع این هردو شوید، هرگز گمراه نشوید بعد از من و یکی از این دو بزرگتر از آن دیگر است و آن دو چیز: یکی کتاب خداست که آن ریسمانی است کشیده شده در میان آسمان و زمین که هر که چنگ در او زند گمراه نمی شود؛ و یکی عترت من که اهل بیت من است هر که پیروی ایشان نماید از بادی هلاک به معموره نجات برسد و این هردو از هم جدائی ندارند و از یکدیگر دور نمی شوند تا روزی که در کنار حوض کوثر به من رسند.

۱. نهج الحق ص ۲۲۷ از زمخشری و احقاق الحق ج ۴ ص ۲۸۸ از «مناقب» زمخشری ص ۲۱۳.

۲. عمدة ابن بطریق ص ۱۱۶ از تفسیر ثعلبی نقل کرده؛ نهج الحق ص ۲۲۷ از تفسیر ثعلبی نقل کرده.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

و در جمع بین الصحیحین از رسول خدا روایت نموده^۱ که آنحضرت فرموده که «انما انا بشر یوشک ان یأتینی رسول ربّی فاجیب و انا تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی و النور فخذوا بکتاب الله و استمسکوا به و اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی خیراً».

؛ یعنی به درستی که من یکی از آدمیانم و نزدیک شده که رسول حق تعالی به طلب من آید که دوست را به دوست رساند و من اجابت کنم^۲ و به جانب دوست پرواز کنم و من می‌گذارم در میان شما امت، که جن و انس آید، دو چیز نفیس بزرگ مصون از حوادث را حق تعالی حافظ است آن هردو را: یکی از آن دو کتاب الله است و دوست هدایت و نور، باید که متمسک به آن شوید و به آن راه یابید و آن را باعث نجات خود دانید؛ و یکی دیگر از آن دو، اهل بیت و عترت منند؛ به یاد دهد حق تعالی شما را در اهل بیت من خیر و خوبی که از ایشان غافل نشوید و به نیکی یاد نمائید.

و احمد حنبل در «مسند» خود از ابوسعید خُدّری نقل کرده^۳ که رسول خدا فرمود: «أَنتَی قَدْ تَرَكْتَ فِیْکُمْ مَا اَنْ تَمْسُکْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَی الثَّقَلِیْنِ وَ اَحَدُهُمَا اکْبَرُ مِنَ الْاٰخِرِ کِتَابُ اللّٰهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ اِلَى الْاَرْضِ وَ عَتْرَتِیْ اَهْلُ بَیْتِی اَلَا وَ اَنْهَمَا لَنْ یَفْتَرِقَا حَتّٰی یَرِدَا عَلٰی الْحَوْضِ»؛ یعنی به درستی که من گذاشتم در میان شما آن چیزی را که اگر تمسک به آن جوئید و چنگ در آن زنید، هرگز گمراه نخواهید شد بعد از من و آن دو چیز نفیس است که یکی از آن دو بزرگتر از دیگری است: یکی کتاب خداست که ریسمان کشیده شده است از آسمان تا زمین و یکی عترت من که اهل بیت منند و به درستی که این هردو از یکدیگر جدا نشوند تا آنکه وارد شوند به

۱. الطرائف ص ۱۲۲ از جمع بین الصحیحین.

۲. یک بیت شعر دارد (کاشف الحق ص ۱۳۵).

۳. مسند حنبل ج ۳، ص ۱۷.

من در کنار حوض کوثر.

و ایضا احمد حنبل در مُسند^۱ از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده که گفت: روزی در عرفات در خدمت رسول خدا بودم که علی در برابرش آمد پس آنحضرت فرمود که یا علی، نزدیکتر آی و به من نزدیکتر شو و چون نزدیک شد فرمود که «یا علی، خلقت انا و انت من شجرة واحدة؛ انا اصلها و انت فرعها و الحسن و الحسين اُغصانها، من تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْهَا ادخله الله الجنة»؛ یعنی ای علی، آفریده شده ایم من و تو از یک درخت که بیخ آن منم و شاخ بلند آن توئی و حسن و حسین شاخه هائند که از آن شاخ به هم رسیده اند و هر که چنگ به شاخه ای از آن درخت زند و متوسل به آن شود، حق تعالی او را داخل می کند در بهشت.

حدیث دیگر که «مُسند احمد حنبل» مَرِّین به آن شده این است که رسول خدا فرمود که «النجوم امانٌ لاهل السماء فاذا ذهب ذهبوا و اهل بیتی امان لاهل الارض فاذا ذهب اهل بیتی ذهب اهل الارض»^۲.

و صدر الائمه موفق ابن احمد بن مکی نیز این حدیث را به همین طریق روایت نموده^۳ و ظاهر معنی حدیث آن است که ستارگان امانند مراهل آسمان را؛ پس هرگاه ستارگان از آسمان بروند اهل آسمان نیز خواهند رفت و روزی که اهل بیت من در روی زمین نباشند اهل زمین نیز معدوم خواهند شد؛ چنانچه به سبب وجود ستارگان، خدای تعالی آسمان را نگاه داشته که بر زمین فرود نیاید و اهلیت من بجهت آنکه محض لطف نامتناهی الهی اند باز داشته شده است زمین که به جنبش و اضطراب در نمی آید و اهل خود را به وزر و وبال و نکال ضلال گرفتار نمی سازد.

۱. امالی طوسی ص ۶۱۱.

۲. فضائل الصحابه ج ۲، ص ۶۷۱؛ الطوائف ص ۱۳۱ از مسند حنبل نقل کرده است.

۳. الطوائف ص ۱۳۱ از خوارزمی نقل کرده است.

و چون به قول رسول رب العالمین وجود ایشان باعث امن و امان است، پس اگر به حسب ظاهر از منصب خود که خلافت و امامت است بسبب خلاف و عناد معاندان ممنوع باشند و یا مدتی پنهان و مستور گردند بجهت مصلحتی که آن را حق تعالی می‌داند، همان اثر با وجود ایشان مترتب است و الحال انتفاع خلق به مآثر وجود فایض الجود امام وقت و زمان - علیه صلوات الله الملك المنان - مانند انتفاع آفتاب است در روز ابر^۱ و هرگاه حضرت رسول خدا فرموده باشد که اهل بیت من باعث امن و امان و موجب بقای بنی نوع انسان و استقامت زمین و زمانند و امیرالمؤمنین علیه السلام از باقی اهل بیت در همه چیز زیادتى داشته باشد، این معنى در اثبات امامت آنحضرت، اتم و اکمل خواهد بود و از برای مدعای ما همین یک فضیلت کافی است و در ثبوت مطلوب دلیلی وافى است و بیماران محبت او را شریتی شافى است و اگر چه در کتب احادیث مخالف و مؤلف احادیث صریحه داله بر امامت آنحضرت بسیار است رعایتاً للاختصار به همین قدر اکتفا نمود و خواجه نصیر الدین رحمته الله در متن «تجريد» اشاره به بعضی از این احادیث نموده و بر همان الزام معاندین فرموده و گفته: «العصمة و التخصيص مختصان بامير المؤمنين علیه السلام مخاطبا لاصحابه سلموا على علي بامير المؤمنين و انت الخليفة من بعدى؛ و حديث الغدير المتواتر و حديث المنزلة المتواتر لقوله: انت خليفتي و وصي من بعدى و قاضى ديني»^۲؛ يعنى عصمت و نص هردو مخصوص به آنحضرت است و ديگر از اصحاب را نبود بغير آنحضرت که معصوم باشند یا نصی در شأن او واقع شده باشد و از جمله نصوص آنحضرت: یکی آنکه پیغمبر خطاب به اصحاب خود نموده فرمود که بر علی علیه السلام به لفظ «امير المؤمنين» سلام کنید؛ و یکی آنکه با او گفت که تو خليفه و وصی منى بعد از من؛ و ديگر آنکه مردم را در روز غدیر خم جمع نموده منبر

۱. یک شعر از مولوی دارد (کاشف ص ۱۳۶).

۲. تجريد الاعتقاد خواجه نصير ص ۲۲۳ و ۲۲۴ و ۲۳۰ و ۲۳۱.

ساخت و خطبه خواند و فرمود که «أَلَسْتُ أَوَّلِي بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ» چون بلی گفتند فرمود: «من كنت مولاہ فعلى مولاہ» تا به آخر و چون پیغمبر خدا به حکم آیه کریمه ﴿الْنَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾^۱ اولى به تصرف مؤمنان است از نفسهای ایشان در جمیع امور و در جای دیگر موافق آیه مبارکه خطاب رب الارباب صادر شده که ﴿لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ﴾^۲ که مبدا در هر دو صورت غبار ملال بر آئینه خاطر آن سرور نشنید پس نظر به خطاب مستطاب جناب رسالت پناه و تلفظ به لفظ «من كنت مولاہ» الی آخره، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از رسول مختار بلکه در حال حیات آن سرور ما صدق است آنچه را که مختص رسول خدا بوده سزای نبوت به نص آیه مبارکه مباحله و احادیث معتبره و سایر ادله؛ پس شخصی را که در خدمتش بلند حرف زدن و یا نجوی نمودن خلاف فرموده خدا و تمرد فرمان الهی باشد، چگونه خواهد بود حال کسانی که غضب حقوق او نموده باشند و پیروان ایشان از این جاده ضلالت به کدام منزل خواهند رسید؟

حدیث دیگر حدیث منزلت است که مانند حدیث غدیر متواتر است که پیغمبر خدا خطاب به آنحضرت فرموده گفت: «انت منی بمنزلة هارون من موسى»^۳ و یکی دیگر آنکه فرمود: تو خلیفه و وصی منی بعد از من و تویی قاضی دین من و لفظ «دین» در این حدیث به کسر دال است؛ یعنی حکم کننده در دین من بعد از من و چون هریک از این احادیث مفصلاً و مشروحاً ذکر شده در اعاده آن شروع نمی رود و ملا علی قوشچی حرفی که در برابر این ادله گفته^۴ این است که هریک از این احادیث را خبر آحاد شمرده و منع تواتر کرده و مبین شد که به شهادت علمای

۱. سوره احزاب، آیه ۶.

۲. سوره حجرات، آیه ۲.

۳. احقاق الحق ج ۴ ص ۷۸، ۱۰۰، ۱۰۶؛ ج ۵ ص ۳۷ - ۴.

۴. شرح قوشچی بر تجرید ص ۴۷۸.

ایشان منع آن مکابره است و در صحت هیچیک از آن، حرف نیست و از جمله
 نصوص قرآنی که خواجه به آن اشاره نموده، یکی آیه **﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾**^۱ است؛ و
 یکی آیه **﴿كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾**^۲؛ و یکی آیه **﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ
 أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾**^۳ و تفسیر هریک گذشت و این فصل در این مقام صورت اتمام
 یافت و الله اعلم بالصواب.

۱. سوره مائده، آیه ۵۵.

۲. سوره توبه، آیه ۱۱۹.

۳. سوره نساء، آیه ۵۹.

فصل پنجم: فضائل حضرت علی علیه السلام

فضائلی که استنباط آن از احوال ظاهری و کمالات باطنی و بدنی و نفسی او شده و آن اگر چه بسیار است بجهت اختصار به دوازده فضیلت اکتفا می نماید چه اخطب خوارزمی در «مناقب» از جمهور نقل کرده که از عبدالله عباس رضی الله عنه روایت نموده اند که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: «لو ان الرياض اقلام والبحر مداد والجن حُساب والانس كُتّاب ما احصوا فضائل علی ابن ابیطالب رضی الله عنه»؛^۱ یعنی اگر درختان قلم باشند و دریا مرکب و جنیان حساب کننده و آدمیان نویسندگان نمی توانند شمردن فضایل و کمالات علی علیه السلام را و کسی که رسول در شأن او چنین فرموده باشد چگونه ممکن باشد ذکر جمیع فضایل او نمودن؟! لیکن بجهت حجت، همان عدد مذکور نقل کرده می شود:

فضیلت اول: علم است و خلافتی درین نیست که جمیع خلق در جمیع علوم عیال آنحضرت اند - خواه در احکام شرعی و قضایای نقلیه و خواه در علوم یقینه و معارف حقیقه -؛ زیرا که او در غایت ذکا و زیرکی و فهم بود و حرص یادگرفتن داشت و او را همچو رسول خدا معلمی و استادی بود و شب و روز در خدمت آنحضرت به سر می برد و یک ساعت و یک لحظه از آنحضرت جدا نبود نه در روز و نه در شب و رسول را کمال شفقت و محبت با او بود و میل تمام به یادگرفتن او

داشت و نهايت سعى و جد به جاى مى آورد تا آنكه به مرتبه اى رسيد كه آنحضرت فرمود: «انا مدينة العلم و على بابها»^۱ و بار ديگر در حق او فرمود «افضاكم على»^۲ يعنى در ميان شما كه اصحابيد كسى نيست كه در علم مثل على باشد و در دين آن حكمها كه على مى كند تواند كرد بلكه او داناترين همه بود بر اجراى احكام الهى و ابن ابى الحديد در اول شرح نهج البلاغه مى گويد^۳ آنچه مجملش اين است كه جميع علوم منتهى به آنحضرت مى شود چه معتزله، كه اهل توحيد و عدل و ارباب فكر و نظراند و همه مردمان از ايشان ياد گرفته اند، شاگرد واصل ابن عطايه و او شاگرد ابوهاشم است و ابوهاشم شاگرد محمد بن حنفيه [فرزند على عليه السلام] است و او از پدر ياد گرفته است و اما اشعريه، نسبت تعليم به ابوالحسن اشعري مى رسانند و او شاگرد ابو على جبائى است و او يكي از تلامذه مشايخ معتزله است و مذكور شد كه علم معتزله از آنحضرت است و اماميه و زيديه خود ظاهر است كه علمشان به علم حضرات ائمه عليهم السلام مى رسد و علم ايشان از علم آنحضرت است و اصحاب ابى حنيفه مثل ابويوسف و محمد بن الحسين و غير ايشان علم از ابى حنيفه فرا گرفته اند و شافعى از محمد بن الحسين و او از ابى حنيفه چنانكه گذشت و احمد بن حنبل از شافعى فرا گرفته پس علم او هم به ابى حنيفه بر مى گردد و ابوحنيفه و مالك از امام جعفر صادق عليه السلام و علم امام جعفر به آنحضرت منتهى مى شود و در صحابه از ابن عباس فقيه ترى نبوده و او شاگرد امير المؤمنين عليه السلام است و علم تفسير قرآن را مردم از هرايه كه مى برند به ابن عباس مى رسانند و او از حضرت امير شنيده و كسى با او گفت كه نسبت علم تو با پس عمّت يعنى على عليه السلام در چه مرتبه است؟ در جواب گفت كه هم چنان كه يك قطره به بحر محيط.

و علم طريقت و حقيقت خود ظاهر است كه منبعش آنحضرت است، چه

۱. كفاية الطالب ص ۲۲۰؛ مستدرک الصحيحين ج ۳ ص ۱۲۶.

۲. تاريخ الخلفاء ص ۶۶؛ كفاية الطالب ص ۲۲۶.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ۱، ص ۱۶ - ۳۰.

شِبْلِي و بایزید بسطامی و جُنید و سری سقطی و معروف کَرخی همه شاگردان و خادمان ائمه علیهم السلام بودند و خِرَقه صوفیان تا امروز در هر طایفه و صاحب خانقاهی دَیری و مرشدی که بوده به آنحضرت می‌رسد و اما علم نحو عربیت، همه علمای زمان معترفند و می‌دانند که از انشاء اوست و ابی الاسود دُثلی جامع آن است و او از آنحضرت مجملی شنیده و تفصیل داد و به تدریج زیاد شد و اما علم کلام، خود اصل همه از کلام اوست و از خطبه‌های او تا اینجا مجملی از کلام ابن ابی الحدید است.

اما باید دانست که بعضی از سنیان بنا بر آنکه خواسته‌اند که صوفیه را صاحب مرتبه و انمایند ایشان را از روی شاگردی و خدمتکاری به امامان ما منسوب ساخته‌اند و بعد از این در محلش بیان خواهد شد که سلسله صوفیه به ابوهاشم کوفی منتهی می‌شوند و او تابع معاویه و به ظاهر جبری و در باطن مانند معاویه ملحد و دهری بود و جمعی از متأخرین شیعه گول سنیان خورده‌اند و صوفیه را از اهل حق پنداشتند و ندانستند که بر فرض که ایشان شاگردان و خادمان ائمه باشند خوبی ایشان از این بیرون نمی‌آید که اگر از این خوبی ایشان بیرون آید لازم می‌آید که اصناف معتزله و اشاعره و ابوحنیفه و مالک و شافعی و احمد حنبل و تابعان ایشان همه نیکان و رستگاران باشند؛ زیرا که نسبت شاگردی ایشان به امامان ما - علیهم السلام - ثابت است^۱ و یقین است که جمیع صحابه در مسائل و احکام رجوع به او می‌نمودند و حل مشکلات همه، او می‌کرد و هرگز او را بغیر از رسول خدا به دیگری احتیاج نیفتاده که چیزی استفاده نماید یا بپرسد و از ابن عباس مروی است^۲ که شبی در خدمت آنحضرت بودم از اول شب تا طلوع صبح در «باء» بسم الله سخن می‌گفت!! و تمام نشد و در علم فصاحت و بلاغت، خودر جمیع فصحاء و بلغاء

۱. شش سطر در کاشف الحق نیست (کاشف ص ۱۳۸).

۲. کتاب سعد السعوده ابن طاووس ص ۲۸۶.

کلام او را فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق می دانند.

و در «صحیح مسلم» مسطور است که آنحضرت فرمود که «سلونی عن طُرُق السماء فَإِنِّي أعرف بها من طرق الارض»؛ یعنی سؤال کنید از من، راهها و کوچه های آسمان را پس به درستی که به آنها دانانترم از راههای زمین.

و ایضاً فرمود که رسول خدا تعلیم کرد به من هزار باب از علم و من از هر بابی هزار باب دیگر استنباط و استخراج نمودم.^۱ و ایضاً مشهور است که بر زبان معجز بیان گذرانید که «لو شئت لأوقرت سبعین بعيراً من تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم»^۲ و در بعضی از نسخ است که منم تفسیر فاتحة الكتاب؛ یعنی اگر خواهم آن قدر از تفسیر و تأویل و نکته و فواید بسم الله الرحمن الرحیم یا فاتحة الكتاب بیان نمایم که اگر کتابها و دفترها از آن ترتیب دهند هفتاد شتر را از آن گران بار توان ساخت و میانه متأخرین از فِرَق شیعه و معتزله و اشاعره حتی خوارج خلافی مذکور نشده در اینکه جمیع علوم بانواعها از آنحضرت اخذ شده.

و در کتاب «مناقب خوارزمی» به سند خود از عبد الله ابن مسعود روایت نموده که گفت: «قال رسول الله ﷺ: قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی ؑ تسعة والناس جزء واحد»^۳؛ یعنی حکمت و معرفت و علم و عرفان را قسمت نمودند به ده قسم پس عطا کرده شد به علی ؑ نه جزء و یک جزء را به جمیع مردمان دادند. و هم در «مناقب» از سلمان فارسی ؑ روایت نموده که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: «أَعْلَمُ أُمَّتِي بعدی علی بن ابیطالب»^۴؛ یعنی داناترین امت من بعد از من، علی بن ابیطالب ؑ است. و هم در «مناقب» در حدیث دیگر «أَقْضَى أُمَّتِي» واقع

۱. «الارشاد» شیخ مفید ج ۱، ص ۳۴.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲، ص ۴۳.

۳. مناقب خوارزمی ص ۸۲.

۴. مناقب خوارزمی ص ۸۱.

شده^۱؛ یعنی حاکم ترین امت اوست.

و این طلحه شافعی در کتاب خود از بیعتی که از جمله اکابر اهل سنت است از حضرت رسول خدا روایت نموده که فرمود: «مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى آدَمَ فِي عِلْمِهِ وَ إِلَى نُوحٍ فِي تَقْوَاهُ وَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ فِي خَلْتِهِ وَ إِلَى مُوسَى فِي هَيْبَتِهِ وَ إِلَى عِيسَى فِي عِبَادَتِهِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ»^۲؛ یعنی هرگاه خواهد کسی که نظر کند به آدم صنی علیه السلام و مراد این است که آدم بر دیگر انبیا به سبب علم رجحان یافته و دیگری در علم مثل او نبوده اگر کسی خواهد که کمیت و کیفیت علم آدم معلوم وی گردد به علم امیرالمؤمنین علیه السلام که مثل علم آدم است رجوع نماید^۳ و معنی تتمه حدیث آنکه اگر کسی خواهد که حقیقت تقوای نوح نبی را که بهترین صفات او بود و به آن از زمره انبیا ممتاز است بداند به تقوای علی علیه السلام نظر کند که مثل آن است و همچنین خلعت ابراهیم و هیبت موسی و عبادت عیسی که هریک از انبیا مذکور به یکی از این صفات مخصوص اند که علی علیه السلام جامع جمیع صفات مذکوره است. و هم او به طریق دیگر از ابی الحمرء نقل نموده که رسول خدا فرمود که «إِلَى نُوحٍ فِي فَهْمِهِ وَ إِلَى يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا فِي زَهْدِهِ وَ إِلَى مُوسَى فِي بَطْشِهِ وَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ فِي خَلْتِهِ» و در «کشف الغمّه» به چندین طریق نقل شده^۴ و در «مناقب» نیز به دستور روایت مذکوره با بعضی از روایات در کتاب «فردوس»^۵ بر این وجه مذکور شده که «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى إِسْرَافِيلَ فِي رَفْعَتِهِ وَ إِلَى مِيكَائِيلَ فِي دَرَجَتِهِ وَ إِلَى جِبْرِئِيلَ فِي عَظَمَتِهِ وَ إِلَى آدَمَ فِي هَيْبَتِهِ وَ إِلَى نُوحٍ فِي صَبْرِهِ وَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ فِي سَخَاوَتِهِ وَ إِلَى سُلَيْمَانَ فِي مَلَكِهِ وَ

۱. مناقب خوارزمی ص ۸۱.

۲. مطالب السؤل ابن طلحه شافعی ص ۲۲.

۳. یک بیت شعر دارد (کاشف ص ۱۳۸).

۴. کشف الغمه ج ۱، ص ۱۱۳.

۵. احقاق الحق ج ۴، ص ۳۹۶ از «فردوس الاخبار» نقل کرده است؛ مناقب خوارزمی ص ۸۳ به جای «احب»، «اراد» آمده است.

الى موسى فى شجاعته و الى عيسى فى سباحته و الى محمد ﷺ فى شرفه و منزلته
 فليُنظر الى على بن ابيطالب و مضامين مذكوره مفيد آن است كه آنحضرت جامع
 جميع صفات ممكنه است بر وجهى كه هر صفتى از وي، مساوى بهترين صفتى
 است از صفات انبياء؛ پس بايد كه از حيث جامعيت افضل زمره مقدسه نبويه باشد
 و از حديث روز خندق همين مستفاد مى شود و صاحب «مواقف» استبعاد نموده^۱
 كه بنابر اين حديث، لازم مى آيد كه على عليه السلام افضل انبياء باشد چه هرگاه با هريك از
 انبياء در افضليت مخصوصه به آن نبى مساوى باشد و اختصاص به فضائل ديگران
 داشته باشد، لازم مى آيد كه افضل از همه انبياء باشد و اين خلاف اجماع است و
 بعد از آنكه در طريق دوست و دشمن روايتى مبين به عبارت مخصوصه متصله به
 حضرت رسالت پناه عليه السلام نقل شده باشد و معنى متواتر غير از اين نيست، استبعاد
 نمودن اين مرد فاضل، اعتراض بر كلام رسول خدا كردن است و يا پيغمبر خدا
 مبادله نمودن است و خلاف اجماعى كه افاده نموده بنابر قاعده مقرره ايشان
 است كه چون در اثبات و نفى چيزى، عاجز مى شوند، دست به اجماع مى زنند،
 کدام اجماع و چه اجماع و كى شد اين اجماع و چون منعقد شد اين اجماع؟! بلى
 خلاف قول او درين مدت مديد اجماع فرقه اماميه است و آنچه به نص و اجماع و
 روايات متواتره اثبات نموده اند كه آن افضليت به اميرالمؤمنين است از جميع خلق
 الله بغير از رسول خدا آنها مفسده نام نهاده و ماده استبعاد كرده اند و از احاديث
 گذشته به وضوح پيوست كه آنحضرت اعلم از كل است و هر كه اعلم است، به
 خلافت و امامت اولي است.^۲

فضيلت دوم: زهد است و هيچ كس را خلاف نيست در آنكه آنحضرت
 زاهدترين اهل زمان خود بود و خود فرموده كه دنيا را سه طلاق گفته ام^۳ و از عمر بن

۱. مواقف ج ۸، ص ۳۶۹ به جاى آن، حديث «من اراد ان ينظر الى آدم... آمده است.

۲. چهار سطر اضافه و دو بيت شعر عربى دارد (كاشف ص ۱۳۹ و ۱۴۰).

۳. نهج البلاغه (ترجمه شهيدى) ص ۳۷۲، حكمت ۷۷.

عبدالعزیز مروی است که گفت: «ما علمنا أحداً كان في هذه الامة بعد النبي ﷺ أزهـد من علي بن ابيطالب ﷺ»^۱ و مشهور است که شخصی سويد بن غفله نام به خدمت اميرالمؤمنين ﷺ آمده دید که کاسه‌ای دوغ شتر که تغییر در بوی و طعم او به هم رسیده بود با قرصی از نان جو که آرد آن را نپخته بودند و پوستهای جو در روی نان ظاهر بود خشک شده نزد آنحضرت است و به زحمت تمام آن را می‌شکند و با آن دوغ تناول می‌کند! سويد گوید مرا تکلیف فرمود گفتم روزه دارم. فرمود: از رسول خدا شنیدم که فرمود که اگر کسی به طعامی میل داشته و روزه، او را از خوردن طعام مانع آید، بر حق تعالی لازم است که او را از طعام و شراب بهشت بخوراند و بیاشاماند. پس من به کنیزک آنحضرت که فِضَه نام داشت و آنجا حاضر بود گفتم: ای فِضَه! از خدا نمی‌ترسی که این آرد را پاك ننموده نخاله آن را جدا نکرده نان پخته‌ای؟ گفت: فدای او باد مادر و پدر من! او مرا امر فرموده که با نخاله بیزم و از پاک کردن نهی فرمود: و در حدیث دیگر وارد شده که هرگز از نان جو سه روز پی در پی سیر نخورد تا به جوار رحمت ایزدی پیوست.

و ملا علی قوشچی در شرح تجرید از عبدالله رافع نقل کرده^۲ که روزی به خدمت آنحضرت رفتم دیدم که وقت افطار کیسهٔ سر به مهر حاضر کردند و در آنجا آرد جو بود و به آن افطار می‌فرمود گفتم: یا امیرالمؤمنین ﷺ! کیسه را مهر فرموده‌اید؟ گفت: از برای آنکه حسنین ﷺ روغنی یا شیرینی مبادا داخل کنند از آنجهت مهر می‌کنم و نعلینش از لیف خرما بود و جامه را گاهی به پوست و گاهی به لیف خرما پینه می‌زد و دو جامه را به چهارده درهم می‌خرید یکی را به قبر می‌داد و یکی را خود می‌پوشید و اگر احیاناً آستین جامه از دست درازتر بود یا به کارد یا به تیشه جدا می‌کرد و می‌فرمود که این زیادتى به کار دیگری می‌آید و سرآستین را به

۱. المناقب خوارزمی ص ۱۲۲ از قبیصه بن جابر نقل کرده؛ مقتل علی ﷺ (ابن ابی الدنيا) از عمر بن بن عبدالعزیز به اختصار نقل کرده ص ۱۰۸.

۲. شرح تجرید - قوشچی ص ۴۸۸.

همان نحو که بود می گذاشت و عمر را عزیزتر از آن می داشت که صرف دوختن سرآستین نماید و نان خورش آنحضرت سرکه بود یا نمک یا صَعْتَر و اگر بر اینها زیاده نمودی از سبزیها و گیاههای زمین، خورش ساختی و از گوشت مکرّر نخوردی و اگر هم خوردی بسیار کم خوردی و فرمودی که شکم خود را مقبره حیوانات مسازید. و غلاف شمشیرش از لیف بود و جامه را کوتاه پوشیدی و درشت و آن قدر پینه زدی که گفתי از راقع آن شرمنده شدم.

و اخطب الخطباء خوارزم از عمار یاسر روایت کرده^۱ که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: یا علی! به درستی که حق تعالی زینت داده ترا به زینتی که هیچ بنده را به آن چنان زینتی مزین نساخته که آن دوست تراست در نزد حق تعالی مر تو را از جمیع دنیا: اول آنکه ترا دشمن گردانیده با دنیا و دوست گردانیده ترا با فقراء و راضی ساخته به متابعت ایشان به تو و امام بودن تو ایشان را؛ یا علی! خوشا بحال کسی که دوست دارد تو را و تصدیق مراتب تو کند و وای بر کسی که دشمن دارد تو را و تکذیب تو نماید؛ پس آن کس که تو را دوست دارد و تو را تصدیق کند، برادر تو است در دین تو و شریک تو است در بهشت تو و اما آنکه ترا دشمن دارد و تکذیب کند، سزاوار است که حق تعالی روز قیامت او را در مقام کذابین بدارد و به عذاب آن طایفه معذب گرداند.

و در «مناقب خوارزمی» مذکور است که عَدِیّ بن ثابت گفت: در خدمت امیرالمؤمنین بودم شخصی از برای آنحضرت پالوده آورده آن سرور، ابا از تناول نمودن آن نمود و فرمود که چیزی که رسول خدا از آن نخورده باشد دوست نمی دارم که از آن بخورم^۲.

و ایضاً در آن کتاب مسطور است^۳ که شخصی گفت که به خدمت آنحضرت

۱. مناقب خوارزمی ص ۱۱۹.

۲. مناقب خوارزمی ص ۱۹۹.

۳. مناقب خوارزمی ص ۱۱۹.

رفتم دیدم که تنبانی پوشیده بسیار کوتاه^۱ فرمود: بهترین جامه‌ها آن است که عورت را بپوشاند و سرما و گرما را دفع سازد. و هم او نقل کرده^۲ که آنحضرت را دیدم در بازار که شمشیری در دست داشت و می فروخت و می فرمود: «من یشتري مِنِّي سِيفِي هَذَا فَلَوْ كَانَ عِنْدِي أَرْبَعَةُ دَرَاهِمٍ اشْتَرِي بِهِ أَزْوَاجًا مِثْلَهُ»؛ یعنی کیست که بخرد از من شمشیر مرا که باقی است همین و اگر در نزد من چهار درهم می بود که جامه‌ای می خریدم این شمشیر را نمی فروختم!

و هم از آنحضرت مروی است که فرمود: ترک کردم دنیا را بجهت آنکه ثباتی ندارد و تَعَب بسیار در جمع آوردنش هست و شریکانش خسیس اند: «تَرَكْتُ الدُّنْيَا لِقِلَّةِ بَقَائِهَا وَ كَثْرَةِ عَنَائِهَا وَ خَسَّةِ شُرَكَائِهَا» و در خطاب به دنیا فرموده که «یا دُنْيَا، یا دُنْيَا غُرَى غَيْرِي قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا لَا رَجْعَةَ فِيهَا»؟^۳ یعنی ای دنیا، ای دنیا! دیگران را فریب ده که من فریب تو نمی خورم، تو را سه بار طلاق گفته‌ام امید بازگشت نمانده است مرا به سوی تو.^۴

فضیلت سیم: عبادت است چه آنحضرت اَعْبَد ناس و عباد بود و عبادت هیچ کس به عبادت آنحضرت نمی رسد؛ صائم النهار و قائم اللیل بود و روزها روزه داشتی و شبها عبادت پروردگار به روز آوردی و شبانه روزی هزار رکعت نماز کردی حتی در «لیلة الهریر» از آن نمازها چیزی از او فوت نشد! و از ابن عباس مروی است^۵ که گفت: در روز حَرْب دیدم که آنحضرت در آسمان نظر می کند گفتیم: چه می بینی یا امیرالمؤمنین؟ فرمود که می بینم که در ظهر داخل شده‌ام که نماز کنم یا نه؟ گفتیم: درین قسم وقتی چون می شود که نماز گزاری؟! گفت: ما با ایشان مقاتله

۱. یک بیت شعر از ملا جامی دارد (کاشف ص ۱۴۱).

۲. مناقب خوارزمی ص ۱۲۱.

۳. نهج البلاغه (ترجمه دکتر شهیدی) ص ۳۷۲ کلمه فصار ۷۷.

۴. یک بیت شعر دارد (ص ۱۴۱).

۵. نهج الحق ص ۲۴۷.

بجهت نماز می‌کنیم، چرا خود از عبادت الهی در اول وقت غافل شویم. و دیگر آنکه پیشانی آنحضرت از بسیاری سجود همچو زانوی شتر پینه کرده بود و از کلام معجز نظام آنحضرت است که فرمود: «و الله ما عبدتك خوفاً من نارك ولا شوقاً الى جنتك ولكن رأيتك اهلاً للعبادة فعبدتك»^۱؛ یعنی عبادت نمی‌کنم تو را یا الهی از جهت آنکه از آتش دوزخ تو می‌ترسم و نه از برای آنکه بهشت تو را مشتاقم و طمع در آن دارم، لیکن ترا یافتم که سزاوار پرستش و مستحق عبادتی، از آن جهت عبادت تو می‌کنم. و معنی قرۃ الی الله این است که بغیر از عبادت، هیچ چیز منظور بنده نباشد و این درغایت اشکال است.^۲

و از جمله عبادتهای آنحضرت یکی آن است که از کسب دست مبارک هزار بنده خرید و آزاد کرد و در هنگامی که در شعب مکه بودند کار می‌کرد و اوقات چندین کس را که یکی از ایشان رسول خدا بود می‌گذرانید چه از دشمن و کفار قریش کار برایشان تنگ شده بود و از ممّرت دیگر وجه معیشت به دست نمی‌آمد. و مشهور است که امام چهارم زین العابدین علیه السلام آعبد زمان خود بود و از بسیاری سجود که پیشانی و دیگر اعضا را بر زمین نهاده بود در نماز، آن اعضا پینه زده بودند از این جهت «ذوالنفثان» می‌گفتند^۳؛ یعنی صاحب پینه‌ها و مع هذا هرگاه به صحیفه‌ای که در آن عبادت امیرالمؤمنین علیه السلام را نوشته بودند نگاه می‌کرد آه می‌کشید و تأسف می‌خورد و می‌گفت: «أني لي عبادة علي عليه السلام!!»؛ یعنی کجاست مرا عبادت مثل عبادت علی علیه السلام؟!^۴

و از امام هفتم امام موسی کاظم علیه السلام مروی است که فرمود: آیه ﴿سَيَمَاهُمْ فِي﴾

۱. وافی ج ۳ / ۷۰.

۲. چهار سطر و همچنین ۴ بیت شعر اضافه دارد (کاشف ص ۱۴۲).

۳. دلائل الامامة طبری ص ۱۹۲.

۴. نهج الحق ص ۲۴۷.

وَجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ^۱ در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده؛ حاصل که پرستش الهی را آنحضرت بر طاقی گذاشته بود که دست عابدان جهان به آن نمی‌رسید و از تحمل آن عاجزند اعم از ملائکه و انسان از مقرّبان و چگونه چنین نباشد و حال آنکه آنحضرت اعرف به جلال قدس و جمال ملکوت مشتاق‌ترین همه خلق بود به وصول و رسیدن به عالم جبروت و آن قری که او را به مبدأ بود دیگری را نبود و آن زحمتی که او در عبادت حق تعالی طاقت داشت هیچ کس نداشت^۲.

فضیلت چهارم آنحضرت: حلم است و حلم آنحضرت مرتبه‌ای بود که ابن ملجم - علیه اللعنه - با آنکه آنحضرت را چنان ضربتی زده بود، امام حسن علیه السلام را وصیت فرمود که آن ملعون را یک ضرب بیش نزند و گوش و بینی او را نبرد و از طعام و شرابی که آنحضرت میل می‌فرمود به او بدهد^۳ و پیش از آن، با آنکه می‌دانست که از او چه به ظهور خواهد آمد، از عطایائی که به دیگران می‌کرد او را محروم نمی‌ساخت و ملاعلی قوشچی در «شرح تجرید» می‌گوید که در حرب معاویه پیشی گرفتند لشکر او بر کنار فرات و آب را از لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام منع کردند به امر معاویه و چون لشکر علی ایشان را از آب دور کردند، خواستند که آب را منع کنند آنحضرت راضی نشد و لشکر خود را از آن نهی فرمود و در روز جمل چون مروان را گرفتند با آنکه عداوت او را با خود می‌دانست و می‌فرمود که بعد از من از او به امت چه‌ها خواهد رسید و به قصد آنحضرت آن شقی لعین شمشیرکین بر کمر بسته بود و در فتنه انگیزی تقصیر نکرده با این همه او را گذاشت و حلم به کار فرمود.

و ایضاً عبدالله زبیر که در آن روز نسبت به آنحضرت بی ادبها کرده بود و

۱. سوره فتح آیه ۲۹.

۲. یک بیت شعر دارد (کاشف ص ۱۴۲).

۳. شرح تجرید - قوشچی ص ۴۸۸.

پدرش را که از حَرَبِ پشیمان شده بود تحریرص به قتل کرده و هر چه لایق به حال خودش بود، نسبت به آنحضرت در آن روز به فعل آورده و گفته، مَعَ هَذَا حِلْمٌ وَرَزِیدٌ و از او عفو نمود و در گذرانید و اهل بصره با آنکه شمشیر بر روی او کشیده بودند و دشنامها داده و بی ادبیا کرده، حکم کرد که کسی متعرّض مال و اولاد ایشان نشود و با عایشه کمال مهربانی نمود و زنان همراه او کرد که به مدینه اش رسانند و چنین بر سعد بن عاص که با او از بدی و بد ذاتی چیزی نمانده بود که به فعل نیاورده باشد دست یافت عفو نمود و مطلقاً مؤاخذه اش نفرمود^۱ و در عوض دشنام، دعا و به جای غضب، حلم به کار می فرمود چنانچه خود فرموده است: «یَارَبُّ زِدْنِی الْیَوْمَ حِلْمًا فَإِنِّی اَرِی الْحِلْمَ لَمْ یَنْدَمْ عَلَیْهِ حَلِیمٌ»؛ یعنی بارها! زیاده ساز حلم مرا که من می دانم که هیچ کس از حلم و بردباری پشیمانی نکشیده است. و حکایت آن گبری که خبو* بر روی مبارکش انداخت خود مشهور است و محتاج به بیان نیست.

فضیلت پنجم: جود و کرم آنحضرت است که دوست و دشمن را اتفاق است بر آنکه سخی ترین خلق الله او بود؛ چنانکه مکرر جمیع مال و مایحتاج خود را در راه خدا داد که هیچ چیزی را باقی نگذاشت و به دست مبارک خود باغی ساخته بود که مبلغهای کلی حاصل آن بود و تمام را به فقراء می رسانید و سَمَّه ای ازین صفت است حکایت نزول ﴿هَلْ أَتٰی ...﴾^۲ و ﴿اِنَّمَا وَلِیْکُمُ اللّٰهُ ...﴾^۳ که قبل از این مذکور شد.

و از جمله سخاوتهای آنحضرت، جود به نفس و بذل جان عزیز است که جان خود را بذل نمود و بجهت خوشنودی حق تعالی در شب غار در فراش رسول الله خوابید و خود را فدای رسول الله کرده آیه ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن یُشْرِی نَفْسَهُ

۱. یک بیت شعر از حکیم سنائی (ص ۱۴۳).

* خبو = خَدُو (آب دهان).

۲. سوره انسان (دهر) که سوره ۷۵ قرآن است.

۳. مائده، آیه ۵۵.

ابتغاء مرضات الله^۱ در شأن او نازل شد؛ یعنی از مردمان کسی هست که می فروشد نفس خود را و جان عزیز خود را بذل می کند در راه الله تعالی. و آن بغیر از امیرالمؤمنین علیه السلام کسی نبود و از دیگری این نحو کار به ظهور نیامده. و مشهور است^۲ که باغی در مدینه داشت که همه کس را آرزوی آن بود و آن را به ده هزار دینار فروخت و جمیع آن را در مسجد به فقراء و مساکین بخش نموده به خانه آمد در حالتی که وجه چاشتی از آن نمانده بود! فاطمه علیها السلام گفت: تو می دانی که حسنین دو روز است که چیزی نخورده اند. و من و تو نیز همان حال داریم، ازین باغ مرا یک رطل آرد جو نصیب نبود؟! گفت: جماعتی که ذل سؤال در چهره ایشان مشاهده نتوانست کرد مانع آمدند که از آن چیزی به خانه آورم و چون این صفت در آنحضرت کاملتر است دوست و دشمن همه کتابها پر کرده اند و به قول آنکه گفته: «مشتی نمونه خرواری است» به همین اکتفا نمود.

فضیلت ششم: شجاعت است و اجماع کافه ناس است که امیرالمؤمنین علیه السلام شجاع ترین خلق الله بود و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می گوید^۳ که پادشاهان فرنگ و روم صورت آنحضرت را در عبادتخانه های خود کشیده اند و می کشند و به شمشیری که حمایل می کنند نام او را نقش می نمایند و ملوک دیلم صورت او را در سینه های خود بجهت و واسطه فتح و نصرت و تیمن و تبرک می کشیده اند و در شمشیر آلب ارسلان و شمشیر پسر ملک شاه صورت آنحضرت بوده است.

و فلاسفه با آنکه معاندند با دین ما و اهل ذمه با آنکه منکر نبوت خاتم النبیین اند، همه او را بجهت این صفت دوست داشته اند و می دارند و تعظیم نام و

۱. سوره بقره، آیه ۲۰۷.

۲. عده الداعی ابن فهد حلی ص ۱۲۴؛ امالی صدوق ص ۳۷۹ مجلس ۹۱ در هر دو کتاب به جای «ده هزار دینار»، «دوازده هزار درهم» ذکر شده است.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۸ و ۲۹.

صورت آنحضرت می‌کنند و کفار به هر مذهبی که باشد از نام او استمداد می‌جویند. و در کتب مسطور و از جمهور مشهور است که هرگاه کفار در روزهای جنگ، علی علیه السلام را می‌دیدند بعضی بعضی را وصیت می‌کردند^۱ جهت آنکه امید نجات به خود نداشتند و اگر بعد از جنگ خود را زنده می‌دیدند تعجب می‌کردند و بعد از حکایت خبیر و ندای «لا سیف» از آسمان و حدیث خندق ظاهراً دیگر این مطلب را احتیاج به دلیل و گواهی و بینه و برهانی نخواهد بود.

فضیلت هفتم: مستجاب بودن دعای آنحضرت است؛ چه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز مباهله گفت من دعا می‌کنم و تو آمین بگو و در رد شمس که دو نوبت دعا کرد و آفتاب برگشت^۲ هیچ کس را شکی و ریبی نیست و دیگر دعا کرد از برای اهل کوفه که آب زیاد شود و چون از زیادتی شکوه کردند باز دعا نمود تا کم شد^۳ و بر انس بن مالک چون کتمان شهادت کرد دعا کرد که مرضی پیدا کند که پنهان نتواند کرد و مبروص شد^۴. و یکی از بنی امیه با او در گفتگوئی بی ادبانه سرکرده بود به او، گفت: اخساً و این لفظی است که بر سگ اطلاق می‌کنند، فی الحال آن مرد صورت سگ پیدا کرده و آخر چون زن و فرزندش جزع می‌کردند، باز دعا فرمود تا به صورت اول شد^۵ و دعا کرد بر بُسر بن ارطاة که دیوانه شود و او به علت جنون گرفتار گردید^۶ و اگر چه این طور امور نسبت به حالات آنحضرت سهل است اما چون بادیگری نبوده و این دلیل افضلیت است مرقوم شد.

فضیلت هشتم: خبر دادن آنحضرت است از غیب و اگر چه آن از حد و حصر

۱. یک بیت شعر دارد (کاشف ص ۱۴۴).

۲. نهج الحق ص ۲۴۶.

۳. صواعق ابن حجر ص ۱۷۶.

۴. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۲۸۰.

۵. نزهة الکرام و بستان العوام ج ۲ ص ۴۹۵.

۶. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۲۸۰؛ الخرائج راوندی ج ۱ ص ۲۰۱.

به دراست لیکن به دو سه از اخبار اختصار نمودن که مشهورتر است زینت بخش این کتاب می شود آنکه متوجه صفین بودند تشنگی بر حیوانات ایشان غلبه نمود آنحضرت دیری دید و از راهب آن دیر طلب آب کرد. راهب گفت: از اینجا تا آب سه فرسخ راه است و در هر یک ماه از برای من اندک آبی می آورند اگر به شما دهم خود تلف می شوم. حضرت امیر علیه السلام از راه به در رفته اطراف را ملاحظه نمود و زمینی را نشان داد که بکنند چون کنند سنگی عظیم پیدا شد؛ گفت: سنگ را بردارید و آب بخورید. خلق کثیر بر آن جمع شدند که سنگ را حرکت دهند نتوانستند، در «خراج»^۱ فرموده که آنها که خواستند که آن سنگ را حرکت دهند و نتوانستند سیصد کس بودند و عدد لشکریان نود هزار و چون همه عاجز آمدند، خود از اسب فرود آمده به سر پنجه خیبر گشا آن سنگ را حرکت داده برداشت و به دور افکند از زیر آن، چشمه آبی پیدا شد که آبش از عسل شیرین تر و از یخ سردتر و از برف سفیدتر بود. تمام لشکر آب خوردند و حیوانات را آب دادند و مشکها پر کردند و باز امر نمود که سنگ را به جای خود نهند، چون مقدور آن لشکر نبود خود به نفس نفیس متوجه شده سنگ را به جای خود نهاد و خاک بر آن ریختند و چون از صفین مراجعت نمودند یارانی که همراه بودند هر چند تفحص آن کردند نیافتند!

و راهب از دیر فرود آمده پرسید که این شخص نبی است؟ گفتند: نه، وصی نبی است. پس به خدمت آنحضرت شتافته در دست آنحضرت مسلمان شد و گفت: از پدران به مارسیده بود که در حوالی این دیر آبی است و از آن نشان ندهد مگر نبی یا وصی نبی و پدران من در آرزوی دیدن این سرور مدتها درین دیر به سر برده اند و این دولت نصیب من شد. پس به خدمت آنحضرت به صفین رفت و شهادت یافت و این حدیث در کشف الغمّه و کتاب مناقب و دیگر کتب به طُرُق مختلفه مذکور است.^۲

۱. الخرائج راوندی ج ۱ ص ۲۲۲.

۲. کشف الغمّه ج ۱ ص ۲۷۹ و ۲۸۰.

و یکی دیگر آنکه بعد از رسول الله ﷺ امیرالمؤمنین علیؑ ندا کرد که هرکرا بر رسول خدا دینی و یا امانتی باشد از من بخواهد تا ادا کنم و هرکه می آمد و طلب می کرد از قرض یا غیر آن، گوشه مصلاى خود را بر می داشت اگر حق می بود موافق طلب او در زیر مصلا می بود به آن شخص می داد و الا فلا و چون این خبر فاش شد عمر به ابی بکر گفت که ما را نیز درین باب فکری باید کرد که نام ما پست شد!؟ بعد از مشورت نمودن با هم قرار دادند که ایشان نیز ندا کنند و منادی ایشان نیز ندا کرد و چون خبر به امیرالمؤمنین علیؑ رسید فرمود که زود باشد که ازین عمل پشیمان شوند. پس روز دیگر اعرابی آمد و از جانشین رسول الله پرسید و نشانش به ابی بکر دادند. اعرابی از او پرسید که تو وصی رسول الله و خلیفه اوئی؟ گفت: بلی چه می خواهی؟ گفت: هشتاد نafe که رسول خدا ضامن شده بود که به من بدهد حواله کن که به من بدهند. پرسید که چه نafe و چرا ضامن شده بود؟ گفت: اگر تو خلیفه پیغمبر می بودی می دانستی که چه نafe و چرا ضامن شده بود که هشتاد نafe سرخ موی و سیاه چشم به من بدهد باید داد یا ترک این دعوی باید نمود؟! ابو بکر به عمر گفت: در جواب فکری کن! عمر گفت: اعراب جاهلان می باشند از او طلب گواه کن. چون ازو گواه طلبید، اعرابی گفت: آیا مثل من کسی بر پیغمبر شاهد می تواند گرفت «والله! ما انت بوصی رسول الله و لا خلیفته»؛ یعنی به خدا قسم! که تو وصی و خلیفه رسول خدا نیستی. و از آن مجلس دل آزرده و غمناک بیرون آمد. سلمان فارسی به آن اعرابی رسیده گفت: بیا ترا به وصی رسول خدا نشان دهم و چون به خدمت آن سرور رسید گفت: «انت وصی رسول الله؟»؛ یعنی توئی وصی رسول خدا؟ آنحضرت فرمود که بلی ما تشاء؟؛ یعنی بلی من وصی رسول خدایم چه می خواهی؟ اعرابی حرف خود را اعاده نمود. آنحضرت به او، گفت: «اسلمت انت و اهلك»؛ یعنی مسلمان شده ای تو و اهل بیت و خویشان تو. اعرابی چون این بشنید در پای آنحضرت افتاده می بوسید و می گفت: شهادت می دهم که تو وصی رسول خدا و

خليفة اوبى چه میان من و رسول خدا این شرط شده بود و ما همه مسلمان شده ایم. پس آنحضرت امام حسن علیه السلام طلبیده گفت: با سلمان برو به فلان وادی و ندا کن و بگو: یا صالح! چون جواب بشنوی، بگوی که امیرالمؤمنین فرمود که هشتاد ناقة که رسول خدا صلی الله علیه و آله ضامن شده به این اعرابی تسلیم نمای. و چون حضرت امام حسن با سلمان و دیگر مردمان رفتند و آنحضرت ندا فرمود در جواب شنید که «السمع و الطاعة»؛ یعنی شنیدم و فرمانبردارم و در حال، زمام ناقة از سنگ بیرون آمد و حضرت امام حسن علیه السلام آن را گرفته به دست اعرابی داد و شتران به همان هیئت بیرون می آمدند تا هشتاد عدد تمام شد و اعرابی آن را تمام به تصرف درآورده راه قبیله پیش گرفت.

و در کتاب «خراج» آورده^۱ که شخصی به خدمت آنحضرت آمده گفت: من از دوستان شمایم. آن جناب فرمود که دروغ می گوئی؛ مخنث و دژیوت و ولد الزنا و آنکه مادرش در حالتی که حیاض بوده به او حامله شده، ما را دوست نمی دارند!! بعد از چند روز قضیه صفتین پیش آمده در آن ایام آن مرد با معاویه بود و در آنجا کشته شده به جهنم رفت.^۲

و ابن طلحة شافعی در کتاب خود نقل کرده^۳ از صاحب «تاریخ فتوح شام» که چون خوارج عزم جزم کردند که با امیرالمؤمنین علیه السلام قتال نمایند و آنحضرت متوجه نهروان گردید، سواری از راه رسیده به آنحضرت، گفت که یا امیرالمؤمنین! خوارج از قصد شما خبر یافته از نهر عبور نمودند و روی به انهزام آوردند. آنحضرت فرمود که تو دیدی که ایشان عبور کردند؟ گفت: بلی! آن سرور فرمود که به آن خدائی که محمد صلی الله علیه و آله را به راستی به خلق فرستاده است که ایشان عبور نکرده اند و به قصر بنت

۱. الخرائج راوندی ج ۱ ص ۱۷۸.

۲. هفت سطر اضافه دارد (کاشف ص ۱۴۶).

۳. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۲۶۹؛ شواهد النبوة جامی ص ۱۶۲.

کسری نخواهند رسید که تمام به دست من و لشکر من مقتول گردند الا کمتر از ده کس که فرار نمایند و در آن مکان، و در آن واقعه کشته نشوند از اصحاب من مگر کمتر از ده کس و چون به کنار نهر رسیدند چنانچه آنحضرت خبر داده بود به ظهور رسید.

و از جندب بن عبدالله روایت کنند^۱ که او گفت: با حضرت امیرالمؤمنین بودم در حرب جمل و صفین و چون در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه نهروان شدیم شیطان مرا وسوسه می کرد شکی در دلم افتاد که این جماعت همه صلحا و اتقیا و قوّاء و زُهاد و عبادند با ایشان قتال کردن مشکل است؟! صبحی با نیزه و مطهره آب از لشکر دور شدم و نیزه را بر زمین زده سپر را سایه بان کردم نشستم و متفکر بودم که ناگاه علی علیه السلام را گذر بر من افتاده پرسید که آب با تو هست؟ گفتم: بلی مطهره برداشته طهارت ساخت و در زیر سپر من نشست. ناگاه دیدم که سواری می آید و احوال او را می پرسد. فرمود: اشاره کن تا بیاید. اشاره کردم سوار آمد گفت: یا امیرالمؤمنین! قوم از نهر عبور کردند و نهر را بریدند! فرمود که عبور نکرده اند. آن مرد گفت که والله! عبور کرده اند. باز فرمود که نکرده اند! درین اثنا دیگری آمده گفت: قوم از نهر گذشتند! فرمود که والله نگذشتند! گفت: والله که نیامدم تا رایات ایشان را در آن جانب ندیدم. فرمود که نگذشتند و این جانب، محل ریختن خونهای ایشان است پس برخاست و من هم برخاستم و با خود گفتم الحمدلله که حق تعالی مرا به حال این مرد بینا گردانید، یا دلیر است بر خلاف واقع گفتن، با آنچه می گوید از روی حجت و دلیل می گوید، یا امری است که رسول خدا به او خبر داده؛ بارخدا یا! این عهدی است که به تو می سپارم که فردا در قیامت از من سؤال کنی که اگر من قوم را یافتم که عبور کرده اند، اول کسی که با وی قتال کند من خواهم بود و اگر عبور نکرده باشند، در خدمتش به جان و دل بکوشم. پس چون به کنار نهر رسیدیم دیدم که

عَلَمَهَا به حال خود است پس آنحضرت قفای مرا گرفته کشید و گفت: ای برادر! رازدانی امر من و حال من بر تو روشن شد یا نه؟! گفتم: بلی، یا امیرالمؤمنین! فرمود که الحال تو می‌دانی. پس در معرکه رفتم و چندی از خوارج را کشتم و کوشش کردیم تا فارغ شدیم و این خبر در میان نَقْلَةُ اخبار شایع است.

و دیگر ابن شهر آشوب مازندرانی در کتاب خود ایراد نموده^۱ که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفه رسید، جوانی از اصحاب او رغبت به نکاح کرده زنی را تزویج نمود. روزی آنحضرت نماز صبح را گزارده یکی را گفت برو به فُلان موضع که آنجا مسجدی است و بریک جانب آن مسجد، خانه‌ای است که مرد و زنی در آنجا آواز بلند کرده‌اند، هردو را نزد من آور. آن مرد رفته همه را آورد. آنحضرت به ایشان خطاب نموده فرمود که امشب به چه سبب نزاع شما دراز کشید؟ جوان گفت: یا امیرالمؤمنین! من این زن را خواستم و تزویج کردم چون با او خلوت نمودم یافتم در نفس خود نفرتی ازو که مانع شد که به او نزدیکی کنم و اگر توانائی داشتم همان شب او را بیرون می‌کردم، پس بر من غضب کرد و میان ما نزاع شد تا این زمان که امر شما شرف صدور یافت آمدیم به خدمت تو. آنحضرت فرمود به حضار مجلس، که بعضی از سخنان باشد که در حضور مردم نتوان گفت و نخواهند که کسی بشنود حُضار مجلس برخاسته تمام بیرون رفتند و غیر از آن هردو، دیگری آنجا نماند. آنحضرت به آن زن، گفت: این جوان را می‌شناسی؟ گفت: نه، یا امیرالمؤمنین! فرمود که من خبر دهم چنانچه او را بشناسی اما وقتی که راست بشنوی منکر نشوی! گفت: نه، یا امیرالمؤمنین! فرمود که دختر فلان کس نیستی؟ گفت: بلی. فرمود که ترا پسر عمی نبود که به هم میل و رغبت داشتید؟ گفت: بلی! فرمود که پدر تو ترا از او منع نمی‌کرد و او را از تو و ترا به وی نداد به زنی و او را از جوار خود اخراج ننمود از برای این؟ گفت: بلی. فرمود که فلان شب تو بیرون نرفتی

۱. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۲۶۶؛ مطالب السؤول ص ۴۴؛ شواهد النبوة جامی ص ۱۶۱.

به قضای حاجت و او ترا گرفت و به اکراه با تو نزدیکی نکرد و تو ازو بار گرفتی و پنهان می‌داشتی از مادرت و عاقبت که مادرت اطلاع یافت از پدرت پنهان می‌داشتید و چون وضع حمل تو نزدیک شد مادر ترا در شب از خانه بیرون برد و ترا وضع حمل شد در فلان جا و آن کودک را که متولد شده بود در جامه‌ای پیچیده در خارج مجدران^۱ در جایی که در آنجا قضای حاجت می‌کردند گذاشتید، سگی آمده او را بوئید و تو ترسیدی که او را بخورد سنگی انداختی آن سنگ بر سر آن طفل آمد و شکست و تو و مادرت بر سر او رفتید و مادرت از جامه خود پارچه‌ای جدا کرد سر او را بست بعد از آن او را گذاشتید و راه خود گرفتید و دیگر ندانستید که حال او چه شد!

دختر چون اینها را از آنحضرت شنید ساکت شد. فرمود که به حق تکلم کن. گفت: بلی والله! یا امیرالمؤمنین که این امر را بغیر از من و مادر من کسی ندانست. آنحضرت فرمود که حضرت ذوالجلال مرا مطلع ساخت بر این احوال و دیگر فرمود که چون شما او را گذاشتید در صبح آن شب بنو فلان آمدند و او را برده تربیت کردند تا بزرگ شد و آمد با ایشان به کوفه و این مرد است که ترا خواست، اکنون این، پسر تست! و به جوان گفت سرت را بگشا چون گشود اثر شکستگی بر سر او ظاهر بود آنگاه فرمود که پسر ترا حق تعالی نگاه داشت از آنچه حرام بود بر او؛ پس فرزند خود را بگیر و برو که در میان شما نکاح صورت ندارد.

و یکی دیگر خبر دادن آنحضرت است میثم تمار و قنبر غلام خود و کُمیل بن زیاد - رحمهم الله - را به آنکه حَبَّاج - لَعْنَةُ الله - هر کدام را به چه طریق شهید خواهد کرد.^۲

و دیگر آنکه در کشف الغمّه مذکور است^۳ که چون به صحرای کربلا رسید در

۱. مجدران جمع «جدار» است به معنای دیوار.

۲. کشف الیقین علامه حلی ص ۷۸.

۳. کشف الغمّه ج ۱، ص ۲۷۹.

وقتی که از سفر مراجعت نموده بود ایستاده زار زار می‌گریست چون از سبب آن پرسیدند فرمود که این زمین کربلاست و جمعی درین مکان کشته شوند که بی حساب داخل بهشت شوند و محل خیمه و مکان جنگ و جای شهادت همه را نشان داد و بر ایشان گریست و از گریه آنحضرت رفقا نیز به های های گریستند؛ پس روانه شد و هیچ کس تأویل قول آنحضرت را نمی‌دانست تاآنکه واقعه هایلۀ شهیدان اباعبدالله الحسین (علیه السلام) روی نمود در آن وقت هرکه از آن همراهان مانده بود دانست که مراد آنحضرت (علیه السلام) این واقعه بوده است.

و دیگر خبر دادن عمارت بغداد و مدت پادشاهی بنی عباس و احوال ایشان و ابتدای آمدن مغول و انتهای احوال بنی عباس بود و لهذا چون هلاکوخان بغداد را محاصره نمود اهل حله آمدند و نوید فتح دادند و آنچه آنحضرت فرموده بود به عرض هلاکو رسانیدند و خط امان گرفتند و تفصیل این خبر در محل خود مذکور است.^۱

و بعضی از معاندین درین مقام مناقشه کرده‌اند که به موجب نص قرآنی که ﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يُعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ﴾^۲ و ﴿إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ﴾^۳ و دیگر آیات داله بر این معنی علم غیب مخصوص به خدای تعالی است پس جایز نباشد که گویند کسی غیر از حق تعالی از غیب خبر داده چنانچه در احادیث نبوی منع از آن وارد شده و آنچه شما به علی نسبت می‌دهید موهم اینست که از غیب خبر داده باشد.

جواب آن است که حضرت الله تعالی می‌فرماید که ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ﴾^۴؛ یعنی مطلع نمی‌گرداند الله تعالی بر

۱. کشف البقین علامه حلی ص ۸۰

۲. سوره انعام، آیه ۵۹

۳. سوره لقمان، آیه ۳۴

۴. سوره جن، آیه ۲۶

غیب خود هیچ کس را مگر آن کس را که بپسندد از رسول و فرستاده خود تا معجز وی باشد و هرچه امیرالمؤمنین و سایر ائمه معصومین علیهم السلام از آن خبر می دادند از جانب پیغمبر بود و اطلاع پیغمبر صلی الله علیه و آله بر مغیبات بی واسطه بشر است و اطلاع اوصیاء به واسطه آنحضرت سبحان الله اهل بیت پیغمبر که به واسطه آن سرور از غیب خبر داده باشند منکر آن شدن و نسبت اطلاع بر علوم غیبیه به صوفیه که مخالفان اهل بیت پیغمبرند دادن آیا چه سبب داشته باشد این معنی را؟ سبب دیگر نخواهد بود به جز عداوت اهل البیت.

طُرْفه آن است که معاندان از برای عمر که نمی دانست که کدام دست دزد را باید برید و مجنون و حامله را رجم نمی توان کرد، اثبات دانستن غیب کرده اند و گفته اند بر حال ساریه مطلع بود و انکار خبر دادن امیرالمؤمنین علیه السلام از غیب می نمایند با آنکه قائلند که «لو كشف الغطاء» کلام آنحضرت است و او را صادق می دانند و قبول دارند که «سلونی عن طرق السماء و سلونی عمادون العرش» فرمود و در آن صادق بود اما هرگاه عناد و عداوت بر ایشان غلبه کرد و تعصب مخالفان در دل جمعی از ایشان جوش زد این معانی را فراموش می کنند.^۱ مجملاً از خبر دادن امیرالمؤمنین علیه السلام مخالف و مؤلف در کتب خود آن قدر ذکر کرده اند که از حیز حد و حصر بیرون است و این کتاب گنجایش بیش ازین که مذکور شد، ندارد و اگر کسی بیشتر خواهد به کتب مبسوطه رجوع نماید.

و در آن صادق بود اما هرگاه عناد و عداوت بر ایشان غلبه کرد و تعصب مخالفان در دل جمعی از ایشان جوش زد این معانی را فراموش می کنند. مجملاً از خبر دادن امیرالمؤمنین علیه السلام مخالف و مؤلف در کتب خود آن قدر ذکر کرده اند که از حیز حد و حصر بیرون است و این کتاب گنجایش بیش ازین که مذکور شد، ندارد و اگر کسی بیشتر خواهد به کتب مبسوطه رجوع نماید.

۱. «نسبت اطلاع فراموش می کنند» در کاشف الحق نیست (کاشف الحق ص ۱۴۸).

فضیلت نهم: جهاد است. دوست و دشمن را اتفاق است که استحکام بنای دین مصطفی به شمشیر آبدار دشمن شکار مرتضوی است حتی آنکه ملائکه کرام تعجب می نمودند از ثبات قدم او در معارک و انداختن خود را در مهالک، چه در غزای بدر که آنرا داهیۀ عظمی گفته اند و اول حربی بود که مسلمانان به آن مبتلا شدند، همچون تَوْفَل بن خُوَیلد که حضرت رسول ﷺ چون او را در میدان دید فرمود: «اللَّهُمَّ اكْفِنِي نَوْفَلًا»؛ یعنی خدایا شر نوفل را از من بازدار. و چون حضرت امیرؓ او را به قتل آورد، آنحضرت فرمود که «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي اجاب دعوتي فيه»؛ یعنی حمد مر خدای را که دعای مرا در حق او به اجابت رسانید و همچو ولید بن عُبَّه و عاص و چندین تن دیگر را که اکثر از صنایع و مبارزان قریش و در میان عرب به شجاعت مشهور بودند به قتل می رسانید تا عدد ایشان به سی رسید^۱ و عدد کشتگان که همه مسلمانان به مدد ملائکه به قتل رسانیده بودند، برابر عدد کشتگان آنحضرت بود و به قولی از آنحضرت بیشتر بوده و در اُحُد که جمیع مسلمانان راه فرار در پیش گرفتند و شیطان در مدینه ندا کرد که محمد ﷺ کشته شد و در میدان بغیر از آن شیربیشه شجاعت و پردلی یعنی امیرالمؤمنینؓ کسی دیگر نماند، فوج فوج که به قصد کشتن رسول الله ﷺ می آمدند آنحضرت شکست می داد و ملکی از آسمان ندای «لا فتى الا على لاسيف الا ذوالفقار» به گوش مردم می رسانید و جبرئیل آن روز با رسول الله فرمود: «ما يمنعه عن ذلك هو مِئْتِي و اَنَا مِنْهُ» و آنحضرت در آن روز پای مردی قایم کرد تا کفار به هزیمت شدند و در غزای خندق که کفار از سه طرف مدینه آمدند چنانچه حق تعالی فرموده ﴿إِذْ جَاءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ﴾^۲ تا به آخر آیه و مسلمانان کمال ترس و واهمه داشتند عمرو بن عبدود را کشت و پشت ایشان را شکست.

۱. در بعضی از نسخه ها «سی و شش» آمده است.

۲. سوره احزاب، آیه ۱۰.

و مروی است که^۱ ربیعہ سعدی به خدمت حُذَیفَه یمانی رفت و گفت: یا اباعبدالله^۲، اگر ما از علی علیه السلام چیزی نقل می‌کنیم، اهل بصره می‌گویند شما در باب دوستی علی افراط می‌کنید هیچ حدیثی به خاطرست هست که من آن را نقل کنم تا زبان ایشان کوتاه شود؟ حذیفه گفت: به آن خدای که جان من به دست قدرت اوست که اگر عمل تمام اُمت محمد راجع کنند و در سر ترازوی بگذارند و جنگ علی را در روز خندق در سر دیگر، البته عمل علی علیه السلام زیادتی خواهد کرد! پس ربیعہ گفت: این را از ماکِی می‌شنوند؟! حُذَیفَه گفت: چون^۳ نشنوند و حال آنکه من و ابوبکر و عمر و جمیع اصحاب پیغمبر حاضر بودیم که عمرو مبارز طلبید و همه لشکر پیغمبر سرها به زیر افکنده بودیم و قدرت جواب نداشتیم بغیر از علی علیه السلام که به برابر او رفت و او را به دوزخ فرستاد و الله که عمل او زیاده است بر عمل اصحاب محمد تا روز قیامت و در غزای خیبر خود فتح، به دست قلعه گشای آنحضرت واقع شد که مثل مَرَحَب دلاوری را کشت و چنان دری را کند که هفتاد کس حرکتش می‌دادند و در غزای حُنَین که مسلمانان به کثرت و بسیاری لشکر قوی دل بودند و چنان شکستی به مسلمانان افتاد که با رسول الله صلی الله علیه و آله بغیر نه کس از بنی هاشم نماندند حضرت امیر علیه السلام جمع کثیری از شجاعان کفار را به قتل آورد که یکی از ایشان «ابوجردل» نام داشت و از سرداران ایشان بود و بغیر این، چهل مبارز دیگر از سرداران آن لشکر را مقتول ساخت بغیر از تابعان ایشان، تا فتح روی نمود حق تعالی این آیه فرستاد: ﴿ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾^۴؛ یعنی بعد از آنکه همه گریخته بودند الله تعالی آرام و اطمینان به رسول و مؤمنین

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۹ ص ۶۰؛ کشف البقین علامه حلی ص ۱۳۴.

۲. «ابا عبدالله» کنیه حُذَیفَه بود.

۳. چون = چگونه

۴. سوره توبه، آیه ۲۶.

فرستاد و مراد از مؤمنان، امیرالمؤمنین علیه السلام است که به سبب او آن فتح روی نمود. و همچنین در غزای بنی المصطلق که مالک و پسر او که هردو در شجاعت مشهور بودند و چند کس دیگر به تیغ آنحضرت کشته شدند و دشمن شکست یافت و در قتال ناکثین یعنی در جنگ جَمَل که رئیس ایشان که طلحه و زبیر بودند که نکث عهد و بیعت کرده بودند و بنابراین ایشان به ناکثین مشهور شدند و در جنگ قاسطین که معاویه و لشکر اویند که قاسط به معنی ظالم است که چون ظلمی چنان بر آل محمد روا داشتند و از حق عدول نمودند مُسَمًی به این اسم شدند؛ چنانکه حق تعالی فرموده که «وَأَمَّا الْفَاسِقُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا»^۱؛ یعنی و اما ستمکاران پس باشند آتش دوزخ را هیمه که بدیشان افروخته شود. و در جنگ مارقین که مراد خوارج اند و «مروق» و «مروق» بیرون رفتن تیر است از کمان و این قوم چون از دین بیرون رفتند به نحوی که تیر از کمان بیرون رود، ایشان را مارقین گفته اند و آنچه از آنحضرت به ظهور آمد و درین سه واقعه از شجاعت و پردلی از آن سرور به وقوع پیوست، علما، کتابها ترتیب داده اند و تفصیل هر قتال در محل خود مسطور است. و از ابوبکر انباری مروی است^۲ که او در کتاب خود آورده که روزی عمر در مسجد نشسته بود و جمعی بر او گرد آمده بودند حرف علی به میان آمد، یکی از آن جماعت به خوش آمد عمر، گفت که او به خود مغرور و معجب است. عمر او را منع کرد و گفت: [چه] کسی علی را به این صفتها نسبت کرده است؟ و الله که اگر شمشیر او نمی بود عمود اسلام استحکام نمی یافت، او حاکمترین امت است و در دین سبقت او راست و صاحب شرف و بزرگی در دین، اوست. چون آن شخص اینها را از عمر شنید، گفت: پس چرا او را مُقَدَّم نداشتید؟! گفت: یکی بجهت کمی سن او و یکی دیگر آنکه بنی عبدالمطلب او را دوست می داشتند.

۱. سوره جن، آیه ۱۵.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۲ ص ۸۲ از «امالی ابوبکر انباری» نقل کرده است.

و بین الفريقین مشهور است^۱ که شکستی که در روز حُنین به لشکر اسلام رسید از رهگذر عین و از شومیت چشم بد بود ولیکن به اعتقاد امامیه و بعضی از اهل سنت عاین یعنی چشم زنده، ابوبکر بود و بعضی از اهل سنت نسبت به دیگری می دهند؛ چه لشکر ظفر اثر حضرت رسول الله ﷺ را بعضی ده هزار مرد و بعضی بیشتر گفته اند که دوازده هزار یا شانزده هزار باشد و چون ابوبکر آن لشکر را با آن عدد و شوکت بدید گفت: «لَنْ تَغْلِبَ الْيَوْمَ مِنْ قَلَّةٍ»؛ یعنی ما امروز از جهت کمی لشکر مغلوب نخواهیم شد. و چون این خبر به حضرت رسالت ﷺ رسید نپسندید و چون او از بسیاری لشکر تعجب نموده چشم او باعث چنان چشم زخمی شد که لشکر به تنگنایی رسیدند و به دفعات می گذشتند و لشکر دشمن با آنکه چهار هزار کس بودند سر راه بر ایشان گرفته جمعیت ایشان را به نحوی متفرق ساختند که با رسول الله بغیر از نه کس نماند؛ چنانچه حق تعالی فرموده ﴿وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَ ضَاقتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمُ مُدْبِرِينَ﴾^۲؛ یعنی در روز حُنین که آن نام وادی است میان مکه و طایف، رسول الله ﷺ در آنجا با لشکر هوازن و ثقیف مقاتله فرمود. به عجب آورد شما را بسیاری لشکر شما، پس دفع نکرد از شما آن کثرت شما چیزی را از صولت دشمن و تنگ شد بر شما زمین آن وادی با گشادگی و فراخی که داشت پس پشت به دشمن کردید و برگشتید از حرب در حالتی که هزیمت کنندگان بودید. و چنانچه گذشت امیرالمؤمنین علی پای ثبات فشرد تا فتح نمود؛ لهذا یکی از فصحاء گفته که «کان ابوبکر الذی اعانهم و علی الذی اعانهم»؛ یعنی ابوبکر بود که چشم رسانید به لشکر اسلام که همه گریخته پشت دادند و علی علیهم السلام بود آن صفدری که بعد از شکست لشکر اعانت و یاری فرمود تا فتح میسر شد.

۱. شرح تجرید فوشچی ص ۴۸۷؛ کشف البقین فی فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام ص ۱۴۳.

۲. سوره توبه، آیه ۲۵.

و ابن ابی الحدید معتزلی نیز اعتقادش آن است که عاین ابوبکر بوده و در قصیده‌ای اشاره به آن نموده گفته است:

وَ أَعْجَبَ إِنْسَانًا مِنَ الْقَوْمِ كَثْرَةً فَلَمْ يُغْنِ شَيْئًا ثُمَّ هَزُولَ مُدِيرًا
فَصَاقَتْ عَلَيْهِ الْأَرْضُ مِنْ بَعْدِ رَحْبِهَا وَ لِلنَّصِ حُكْمٌ لَا يُدَافِعُ بِالْمَرَا

؛ یعنی به عجب آورد یک آدمی را از این جماعت بسیاری لشکر خودش و دفع نکرد آن کثرت چیزی را از غلبه دشمن پس گریخت و رفت به هروله در حالتی که پشت داده بود - «هَرَوَلَه» سرانگشتان پای به زمین رسانیدن و به تندى رفتن است - و تنگ شد بر او زمین با وجود فراخی و نص الهی را حکمی است که دفع نمی شود به مجادله و مراد از نص، آیه «و یوم حُفْنِین» است و مراد از «مراء» به همزه ممدود، مجادله است و قصرش درین بیت به جهت شعر است و قرینه بر این که مراد، ابی بکر است، ابیات سابقه و لاحق است.

و اگر کسی گوید که گریختگان بسیار بودند ابن ابی الحدید چرا ابوبکر را به ذکر مخصوص ساخته؟

جواب آنکه رد بر آنان کرده که او را افضل از امیرالمؤمنین می دانند و مناقب ظاهره مشهوره امیرالمؤمنین را و مثالب یقینیه باهره ابی بکر را به نظم آورده تا افضلیت در چه ظهور یا بد؟! و ملا علی قوشچی نیز به اعتقاد ابن ابی الحدید است، چه در «شرح تجرید» گفته: «و قد سار النبی فی عشرة آلاف فَتَعَجَّبَ ابوبکر من کثرتهم و قال لن تغلب الیوم لقله فانهمزوا باجمعهم»^۲؛ یعنی و به تحقیق که راهی شد و شروع به سیر کردن نمود. رسول الله ﷺ با ده هزار کس از مسلمانان، پس تعجب کرد ابوبکر از بسیاری لشکر و گفت: مغلوب نخواهیم شد ما امروز به سبب کمی لشکر؛ پس انهماز یافتند به تمامی و چنان گریخته می رفتند که رو به پس نمی کردند؟!^۳

۱. الروضة المختارة (القوائد العلویات السبع ابن ابی الحدید) ص ۱۰۷.

۲. شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۷.

۳. یازده سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۱۵۱ و ۱۵۲).

فضیلت دهم: نَسَب شریف آنحضرت است که کسی در شرافت نسب به او نمی تواند رسید و چنانکه خود فرمود که «نحن اهل البيت لا يقاس بنا احد»^۱؛ یعنی ما اهل بیت رسولیم کسی را در نَسَب به ما قیاس نتوان کرد.

و جاحظ که از متعصّبان اهل سنت است و عداوت علی را جزء ایمان می داند درین قول تصدیق آنحضرت کرده^۲ و گفته است: چون قیاس توان کرد به ایشان کسی را و حال آنکه رسول خدا ﷺ یکی از ایشان است و مراد از «طیبان» که در حدیث واقع شده، علی و فاطمه است و «سبطان»، حسن و حسین اند و «شهیدان»، حمزه عمّ آنحضرت و جعفر ذوالجناحین است که برادر مرتضی علی است و «سید الوری»، عبدالمطلب و «ساقی الحجیج»، عباس است و همه از ایشانند و مراد از «مهاجرین»، کسانی اند که با ایشان از مکه به مدینه رفته باشند و مراد از «انصار»، طایفه ای است که یاری و مددکاری ایشان نموده و «صدّیق» کسی است که ایشان را تصدیق کرده باشد و «فاروق» آنکه میان حق و باطل در ایشان فرق کرده باشد و «حواری» دوستدار ایشان است و «ذوالشهادتین» آنکه شهادت از برای ایشان داده و هیچ چیزی در دنیا نیست مگر آنکه در ایشان یا از ایشان یا از برای ایشان باشد و رسول خدا ﷺ فرموده که من دو چیز را در میان شما گذاشته می روم: یکی کتاب خداست که ریسمانی است کشیده از زمین تا آسمان، هرکه چنگ در آن زند رستگار می شود؛ و یکی عترت و ذرّیت من، و لطیف و خبیر مرا خبر داده که این هردو از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر به من رسند. و اگر ایشان چون دیگران می بودند عمر بن خطّاب در وقتی که اراده دامادی داشت نمی گفت که از رسول خدا ﷺ شنیدم که می فرمود: «كل حسب ونسب منقطع يوم القيامة الا حسبي ونسبي»^۳؛ یعنی هر سببی و نسبی که باشد بریده می شود و بر طرف می گردد در روز

۱. کشف الغمّه ج ۱ ص ۳۰ و اسرار الامامة طبری ص ۲۱۱.

۲. کشف الغمّه ج ۱ ص ۲۹ و ۳۰ از رساله جاحظ نقل کرده است.

۳. احقاق الحق ج ۱ ص ۲۱۶.

قیامت مگر حسب و نسب من.

و اگر ما اراده کنیم که از مقامات کریمه و مناقب منّیه و حالات شریفه علی ابن ابی طالب بیان نمائیم طورمارها پر شود و عمرها به آخر رسد و هنوز بیان آن نشده باشد؛ چه مولد و منشأش کریم است و اصل و نسبش صحیح است و علم و عملش بسیار است و از بیش بیشتر است با زبان فصیح و بلیغ و کلام عجیب و رسول را حبیب؛ خلقتش با خلقتش مساوی است و ظاهرش با باطن موافق؛ نویش با کهنه همسان و گذشته‌اش با آینده هم‌عنان. تا اینجا کلام جا حظ است کسی که دشمن از احوال او چنین گوید، دوست در اوصاف او چه خواهد گفت! و اینکه نام جا حظ به دشمنی مذکور شد حمل بر تعصب و عناد نشود، چه از جمله چیزهائی که از او به ظهور آمد، یکی آن است که در زمان مأمون خلیفه به امید آنکه تقریبی حاصل کند اظهار نمود که امامت به ارث است و وارث پیغمبر ﷺ عم او، عباس بود و علی را نمی‌رسید که طلب خلافت نماید اگر چه واضع این اعتقاد ابو مسلم بوده؛ پس اگر آنچه او در مدح آنحضرت گفته است به موجب ﴿يَقُولُونَ بِأَفْوَهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ﴾^۱ به زبان گفته و دلش از آن بی خبر است حق تعالی کلمه حق بر زیانش جاری کرده تا روز قیامت بر او حجت باشد و اگر از بابت معاویه است که با خواص اصحاب خود که می‌نشست مداحی حضرت امیرالمؤمنین ﷺ می‌کرد و یک یک از صفات کمال آنحضرت را می‌شمرد و چون به عوام می‌رسید، امر به حرب و قتل علی ﷺ می‌نمود و بر سر منبرها حکم به سب و لعن آنحضرت می‌کرد؟! هر دو اقتدا به شیطان کرده خواهند بود؛ زیرا که مخالفان خود نقل می‌کنند که شیطان تسبیح و تقدیس حق تعالی می‌کرد و سجده آدم را شرک می‌دانست و مخالفت امر خدا نمود و به لعن و طرد راضی شده و ملعون و مطرود گشته این عمل را محبت نام نهاد. «اللهم العنه و العن من تبعه لعناً ابدیاً سرمدیاً».

و احمد غزالی مانند برادرش محمد غزالی که از بزرگان صوفیه و از مریدان خاص با اخلاص شیطان است مکرر شیطان را بر سر منبر، سید الموحدين می گفته! و مشهور است که بر سر منبر می گفته که هر که توحید را از شیطان یاد نگیرد زندیق است!^۱

و در تصانیف اهل سنت مذکور است که «عند الروافض محب علی من کان یبغض الصحابه»؛ یعنی به نزد رافضی، دوست علی کسی است که دشمن صحابه رسول الله ﷺ باشد. و این غلط است؛ چرا که رافضیان، محب علی کسی را می دانند که دشمن باشد با آن صحابه که حق ایشان را غصب کرده و ایشان را از حق ایشان محروم ساخته و ظلم و ستم بر اهل بیت رسول روا داشته و عقل سلیم و طبع مستقیم آن را منکر نیست؛ چه محبت دوست با محبت دشمن جمع نمی شود؛ چنانکه محقق فرموده، نظم:

تود عدوی ثم تزعم اننی صدیقك إن الرأى عنك لعازب^۲

و مشهور است^۳ که شخصی به مرتضی علی علیه السلام گفت: «انا احبك و اتولى عثمان»! فقال «أما الآن فانت أعور إما ان تعمی و إما ان تبصر»؛ یعنی من دوست دارم ترا و با عثمان نیز محبت دارم! فرمود که تو آلهال آعوری، یا کوری یا بینائی اختیار کن. و چنانچه اجتماع نقیضین مُحال است در یک دل محبت کسی که دشمن او باشد، مُحال است؛ پس اولی آن است که اهل ایمان و برادران مسلمان چنانچه از خدا به یکی و از رسول به یکی اکتفا کرده اند، از امام و پیشوا هم به یکی قرار دهند و چشم امداد و اعانت در روز محشر از او داشته باشند و از دوئی و دو بینی نگذرند و دعوای دو محبت ضد هم که با هم راست نمی آیند نکنند وَالسَّلام. و چنانچه در

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۱۰۷؛ این دو سطر در کاشف الحق نیست (ص ۱۵۳).

۲. احقاق الحق ج ۱ ص ۴۱۴؛ دویست فارسی شعر دارد (کاشف ص ۱۵۳).

۳. «التمجید» کراجکی (وفات: ۲۲۹ هـ) ص ۲۳.

نَسَب کسی به آنحضرت ملحق نمی‌تواند بود، در اولاد و زوجیت نیز کسی به او نمی‌تواند رسید؛ چه فاطمه که سیده نساء عالمیان است زوجه اوست.

و از ابن عباس مروی است که چون فاطمه را به خانه امیرالمؤمنین علیه السلام می‌بردند رسول خدا در پیش و جبرئیل امین علیه السلام در دست راست و میکائیل علیه السلام در دست چپ و هفتاد هزار ملک از پی سر می‌رفتند و تسبیح و تقدیس حق تعالی می‌کردند تا صبح.^۱

و هرگاه ابن عباس این حدیث را از خاتم الانبیاء شنیده باشد، البته دیگران از صحابه که دعوی اختصاص و هم مجلسی و هم نشینی آن سرور کرده‌اند، شنیده‌اند و مع هذا صاحب کتاب ملل و نحل از «نظام» نقل کرده^۲ و دیگران نیز در کتابهای دیگر آورده‌اند که آتش بر در خانه فاطمه زدند و دَر بر شکم او کوفتند و استخوانهای پهلوی را شکستند و جنین را ساقط ساختند و از حسن و حسین و علی علیهم السلام و عباس که در آن خانه بودند شرم نکردند و از خدای و رسول و روز قیامت نیندیشیدند.

پس هر که اندک عقلی دارد و از سر تعجب می‌گذرد انصاف می‌دهد که با این افعال دعوی مسلمانی کردن مشکل است و این امور را با ایمان و اسلام و جانشینی رسول خدا جمع نمودن خالی از اشکال نیست و سبطین که حسنین علیهم السلام باشند اشرف ناس‌اند بعد از رسول خدا.

و اخطب خوارزمی در مناقب از ابن مسعود روایت کرده^۳ که گفت از رسول خدا شنیدم که گفت: «الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة»؛ یعنی حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشت‌اند.

۱. کشف الغمّه ج ۱ ص ۵۰ - ۵۲؛ کشف الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام ص ۱۹۵.

۲. ملل و نحل شهرستانی ج ۱ ص ۵۹.

۳. مناقب خوارزمی ص ۲۹۰ و ۲۹۲.

و ايضاً از براء بن عازب نقل کرده که از رسول ﷺ شنيدم در حالي که حسن را بر دوش داشت فرمود: «اللهم اني احبه فاحبه»^۱؛ يعني خدايا! من اين را دوست مي دارم، تو هم دوستش دار.

و ايضاً از أسامة بن زيد روايت نموده که پيغمبر ﷺ فرمود در وقتي که آن هردو گوشواره عرش را بر زانوي مبارک داشت که «هذان ابناي و ابنا ابنتي اللهم انك تعلم اني احبهما فاحبهما ثلاثاً»^۲؛ يعني اين هردو پسران من و پسران دخت من اند، خدايا! تو مي داني که من دوست مي دارم اين هردو را، تو نيز اين هردو را دوست دار و اين کلمه را سه بار پي در پي گفت و من مي شنيدم.

و از جابر بن عبدالله انصاري مروى است که گفت: به خدمت حضرت رسول ﷺ رفتم ديدم که حسن و حسين ﷺ را بر دوش داشت و مي گفت: «نعم الحامل حاملكما و نعم العدلان اتما»^۳؛ يعني خوش بارکشي است بردارنده شما و بهترين بار است بار او که شماييد.

و صاحب كتاب نهاية الطالب حنبلي به سند خود از ابن عباس نقل کرده^۴ که گفت: نزد رسول ﷺ در حالي که حسين را بر ران راست و ابراهيم پسرش را بر ران چپ داشت و گاهي آن را و گاهي اين را مي بوسيد که جبرئيل ﷺ نازل شد و گفت: حق تعالى ترا سلام مي رساند و مي فرمايد اين هردو را به تو نمي گذارم، يکي را فدای ديگري کن؛ پس به هر کدام که نگاه کرد گريست و فرمود: مادر ابراهيم کنيز است اگر ابراهيم برود غير از من کسي اندوهگين نخواهد شد و مادر حسين فاطمه است و پدرش علي که گوشت و خون و پوست من است اگر او برود فاطمه و علي

۱. عمدة ابن بطريق ص ۴۶۵ از «براء بن عازب» نقل کرده.

۲. تاريخ دمشق (ترجمه الامام الحسن عليه السلام) ص ۹۷ از أسامة بن زيد نقل کرده.

۳. تاريخ دمشق «ترجمه الامام الحسن عليه السلام» ص ۹۳.

۴. الطرائف ص ۲۰۲ از نهاية الطالب نقل کرده.

محزون و گریان شوند؛ پس برگزیدم حزن خود را بر حزن ایشان و ابراهیم را فدای حسین کردم. پس ابراهیم بعد از سه روز فوت شد و بعد از آن هروقت که حسین علیه السلام را می دید می گفت: «فدیت من فدیته بابراهیم ابنی»؛ یعنی فدای کسی شوم که ابراهیم را فدای او کردم.

و در «صحیح مسلم»^۱ در تفسیر قول حق تعالی که «فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ»^۲ است گفته که گریه آسمان سرخی اوست که پیش از واقعه حسین این سرخی نبوده است.

در «مُسْنَد» احمد حنبل آورده^۳ که کسی که در ماتم حسین شهید به کربلا گریه کند اگر چه یک قطره باشد، بهشت او را واجب می شود و بعد از او امام زین العابدین علیه السلام و ازهد اهل زمان خود بوده و بعد از او امام محمد باقر علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او سلام رسانیده بود اعلم و ازهد زمان خود بود و بعد از او امام جعفر صادق علیه السلام که اعلم و ازهد اهل زمان خود بود و از هر چیزی که خبر داد البته وقوع یافت؛ لهذا صادق علیه السلام می گفتند و بعد از او امام موسی کاظم علیه السلام و بعد از او امام رضا علیه السلام و بعد از او امام محمد تقی علیه السلام و بعد از او امام علی النقی علیه السلام و بعد از او امام حسن عسکری علیه السلام هر کدام در وقت خود اعلم و ازهد و افضل مردمان بودند و همچنین است حضرت صاحب عصر و زمان - صلوات الله و سلامه علیه -.

و هیچ کس در هیچ صفت کمال، بر ایشان سبقت نگرفته است و هیچ احدی در هیچ صفتی برابری با ایشان نتوانست و نمی تواند کردن و میان مخالف و مؤالف اتفاق است در آنکه به فضل و زهد و علم و تقوی و دیگر صفات کمال، احدی را به ایشان نسبت نمی توان نمود؛ پس چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در نسب

۱. ابن بطریق در «عمدة» ص ۲۶۷ از «صحیح مسلم» نقل کرده.

۲. سوره دخان، آیه ۲۹.

۳. فضائل الصحابه حنبل ج ۲ ص ۵۶۷۶ نهج الحق ص ۲۵۷ از مسند حنبل.

شریف ممتاز است، در زوجه و اولاد هم ممتاز است و چنانچه در شجاعت و علم و زهد و جهاد کسی به او نمی‌رسد، در نسب و اولاد هم شخصی را با او برابری ممکن نیست؛^۱ پس تقدیم غیر بر او، تقدیم مفضول بر فاضل و ترجیح مرجوح بر راجح باشد.

فضیلت یازدهم: فضیلت محبت آنحضرت است. خوارزمی در «مناقب» نقل کرده^۲ از انس بن مالک و احمد بن حنبل در «مُسند» خود^۳ از حُذَیْقَةُ یمانی که رسول خدا ﷺ فرمود: «حُبَّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ لَا تَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ»؛ یعنی دوستی علی حسنه و ثوابی است که با آن هیچ سیئه و گناهی مضرت به بنده نمی‌رساند و بُغْضُ و دشمنی آنحضرت گناهی است که با وجود آن هیچ حسنه و ثوابی نفع به آن شخص نمی‌رساند.

و ایضاً در این دو کتاب مذکور، مسطور است که «لَوْ اجْتَمَعَ النَّاسُ عَلَيَّ حُبَّ عَلِيٍّ بَنِي أَبِي طَالِبٍ، لَمْ يَخْلُقِ اللَّهُ النَّارَ»؛^۴ یعنی اگر جمع می‌شدند مردمان بر محبت علی بن ابیطالب، حق تعالی دوزخ را خلق نمی‌کرد!

و ایضاً نقل کرده‌اند که مردی به سلمان فارسی، گفت: چه محبت بسیار تو را به علی بن ابیطالب هست؟ گفت: بلی، شنیدم از رسول خدا ﷺ که گفت: «مَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا فَقَدْ أَحَبَّنِي وَمَنْ أَبْغَضَ عَلِيًّا فَقَدْ أَبْغَضَنِي»؛^۵ یعنی کسی که دوست دارد علی را، پس بتحقیق مرا دوست داشته است و هر که دشمن دارد علی را، بتحقیق که مرا دشمن داشته است.

و ایضاً در مناقب خوارزمی منقول است که به سند خود از عبدالله بن عمر

۱. دو بیت شعر دارد (کاشف ص ۱۵۵).

۲. مناقب خوارزمی ص ۷۶ از انس بن مالک آورده.

۳. نهج الحق ص ۲۵۹.

۴. مناقب خوارزمی ص ۶۷؛ نهج الحق ص ۲۵۹، فردوس الاخبار ج ۳ ص ۴۰۹.

۵. مناقب خوارزمی ص ۷۰.

نقل کرده که او گفت: از رسول ﷺ شنیدم که فرمود: «من احبَّ علیا قبل الله منه صلواته و صیامه و قیامه و استجاب دعائه؛ أَلَا و من احب علیا اعطاه الله بكل عرق فی بدنه مدینه فی الجنة أَلَا من احبَّ آل محمد آمنَ من الحساب و المیزان و الصراط؛ أَلَا و من مات علی حب آل محمد فانا کفیلہ بالجنة مع الانبیاء؛ أَلَا و من ابغض آل محمد جاء يوم القيامة مكتوباً بین عینیه آیس من رحمة الله»^۱؛ یعنی کسی که دوست دارد علی را قبول می‌کند حق تعالی از او، نماز و روزه او را و قیام او در شب که به عبادت حق تعالی باشد و مستجاب می‌گرداند دعای او را؛ بدانید که هرکه دوست دارد علی را، عطا می‌کند حق تعالی به هر رگی که در بدن اوست شهری؛ بدانید که هرکس دوست دارد آل محمد را، ایمن است از حساب و میزان و صراط؛ بدانید که هرکه بمیرد به دوستی آل محمد، پس به درستی که من ضامنم او را به دخول بهشت با پیغمبران؛ بدانید که هرکه دشمن دارد آل محمد را، می‌آید روز قیامت و حال آنکه در میان دو چشم او نوشته است که «آیس من رحمة الله»؛ یعنی این مرد از رحمت الهی دور است و ناامید است - نعوذ بالله منه -.

قبل ازین نیز در بیان محبت آل محمد و تفسیر «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا»^۲ تا آخر آیه گذشت، که محبت آل رسول الله اجر و مزد رسالت است.

و در کتاب «جمع بین الصحاح الستة»^۳ از ابن عباس نقل کرده که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود که «احبوا الله تعالی لما یفضوكم به من نعمته و لما هو اهل و احبونی لحب الله تعالی و احبوا اهل بیتی لِحُبِّی»؛ یعنی دوست دارید حق تعالی را بجهت نعمتهای او که به شما رسیده از وجود و حیات و لوازم آن؛ از برای آنکه او سزاوار دوستی است و اهلِیت و استحقاق دوست داشتن دارد دوست دارید مرا بجهت

۱. مناقب خوارزمی ص ۷۲ و ۷۳.

۲. سوره شوری آیه ۲۳.

۳. الطرائف ص ۱۵۹ از جمع بین الصحاح الستة نقل کرده.

دوستی حق تعالی که فرستاده اویم و چون او مرا دوست می‌دارد، شما هم مرا دوست دارید و دوست دارید اهل بیت مرا به دوستی من که هر که اهل بیت مرا دوست دارد، مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست دارد، خدا را دوست داشته است.

و ایضاً در «جمع بین الصحاح الستة» از معاویه بن وحید قشیری روایت کرده که گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که خطاب به علی علیه السلام نموده می‌گفت: «لایالی من مات و هو یبغضک مات یهودیاً او نصرانیاً»؛ یعنی باک ندارد و پروایش نیست آنکه بمیرد و دشمن داشته باشد ترا که بر دین یهودان بمیرد یا بر دین نصرانیان، در روز قیامت حشرش با اینها باشد یا با آنها!

و ایضاً در آن کتاب از انس بن مالک نقل کرده که گفت: رسول خدا فرمود: «یا علی، کذب من زعم انه یبغضک و یحبنی»؛ یعنی یا علی! دروغ می‌گوید کسی که گمان دارد او ترا دشمن می‌دارد و مرا دوست می‌دارد، که دوستی من با دشمنی تو جمع نمی‌شود و البته آن کسی که با تو دشمن است، با من هم دشمن است.

و ایضاً در آن کتاب از ابن عباس روایت نموده^۳ که پیغمبر ﷺ به علی علیه السلام خطاب فرمود که «انت سید من فی الدنیا و سید من فی الآخرة من احبک فقد احبنی و من احبنی احب الله عزوجل و عدوک عدوی و عدوی عدو الله و ویل لمن ابغضک»؛ یعنی تو یا علی! بهتر و بزرگتر آن کسانی، که در دنیا اند و سید و بهتر آنانی که در آخرتند؛ آنکه ترا دوست دارد، پس بتحقیق که دوست داشته است مرا و آنکه دوست دارد مرا، دوست داشته است حق تعالی را و دشمن تو، دشمن من است و دشمن من، دشمن خداست؛ وای بر آن کسی که دشمن دارد ترا!

۱. «عمدة» ص ۳۴۴.

۲. «عمدة» ص ۳۴۴.

۳. مناقب ابن مغازی ص ۱۰۳.

و ایضاً در همان کتاب از ابی هُرَیْرَة نقل کرده^۱ که گفت: پیغمبر خدا ﷺ دید فاطمه را با علی و حسن و حسین و چون چشمش بر ایشان افتاد فرمود: «أَنَا حَرْبٌ لِمَنْ حَارِبَكُمْ وَ سِلْمٌ لِمَنْ سَالَمَكُمْ»؛ یعنی من به جنگم با آن کسی که با شما به جنگ است و به صلحم با آن کسی که با شما به صلح است.

و در «مناقب» خوارزمی مسطور است^۲ به روایت جابر بن عبدالله انصاری که گفت: شنیدم از رسول خدا ﷺ که گفت: جبرئیل از جانب رب العزت آمده ورق سبزی از درخت آس آورد که به سفیدی بر آن نوشته شده بود که «انی افترضت محبة علی بن ابیطالب علی خلقی قبلهم ذلك عنی»؛ یعنی به درستی که من واجب گردانیده‌ام دوستی علی بن ابیطالب را به خلق؛ پس برتست که برسانی این پیغام را از جانب من به بندگان من.

و ایضاً در «مناقب» خوارزمی از رسول خدا ﷺ مروی است^۳ که فرمود در حالتی که علی علیه السلام را مخاطب ساخته بود که یا علی! اگر بنده‌ای از بندگان عبادت خدا کند به قدر آنچه نوح علیه السلام در قوم خود به عبادت و رسالت مشغول بود و آن بنده را مثل کوه أخذ طلا باشد و در راه حق تعالی همه آن را به فقراء و مساکین رساند و آن قدر عمرش دراز شود که هزار حج پیاده کند و بعد از اینها در میان صفا و مروه مظلوم کشته شود و با اینها فوا ای علی دوست نداشته باشد، بوی بهشت به مشام او نخواهد رسید و داخل جنت نخواهد شد!

و ایضاً در «مناقب» ذکر کرده که ام عطیه روایت کرده^۴ است که در وقتی علی علیه السلام به سرّیه‌ای رفته بود رسول خدا را دیدم که دست مبارک به جانب آسمان

۱. مناقب ابن مغزی ص ۶۴.

۲. مناقب خوارزمی ص ۶۶.

۳. مناقب خوارزمی ص ۶۷.

۴. مناقب خوارزمی ص ۷۰.

برداشتن می گفت: «اللهم لاتمتنی حتی ترینی علیاً»؛ یعنی الهی! مرا نمی رانی تا آنکه بنمائی به من علی را و ببینم من او را، بعد از آن تو دانی.

و ایضاً در «مناقب» مذکور است^۱ که عبدالله بن مسعود روایت کرد که رسول خدا ﷺ فرمود که اول کسی که از ملائکه آسمان علی را برادر گرفت، اسرافیل بود و بعد از اسرافیل، میکائیل بود و بعد از آن، جبرئیل علیهما السلام و اول آن کسانی که دوست داشتند علی را از اهل آسمان، حَمَلُهُ عَرْش بودند و بعد از آن، رضوان خازن بهشت پس از او، ملک الموت و به درستی که ملک الموت بر دوستان علی علیهما السلام رحم می کند، چنانچه بر انبیا و پیغمبران رحم می کرده - صلوات الله علیه و علیهم اجمعین -.

و در «کشف الغمه» و «مناقب» از عایشه مروی است^۲ ازو پرسیدند که دوسترین مردمان نزد رسول الله ﷺ که بود؟ گفت: علی علیهما السلام! پس سائل پرسید که از زنان که؟ گفت: فاطمه علیها السلام!

فضیلت دوازدهم: آنکه صاحب «حوض» و «لواء» و «صراط»، آنحضرت است و اذن دخول جنت، او می دهد و حکم رفتن به دوزخ، او می فرماید و خوارزمی از ابن عباس روایت نموده و قبل ازین هم گذشت که در کنار حوض، آنحضرت خواهد بود و جبرئیل را امر خواهد شد که بر در بهشت بنشیند و تا برات و نوشته علی علیهما السلام نباشد، کسی را داخل بهشت نکند.

و از جابر بن سمره روایت است که پرسید: یا رسول الله! صاحب لوای تو در آخرت کیست؟ فرمود که «صاحب لوائی فی الآخرة، صاحب لوائی فی الدنیا علی بن ابی طالب»^۳؛ یعنی صاحب لوای من در آخرت، همان صاحب لوای من است در دنیا که علی بن ابی طالب باشد و از عبدالله بن عباس مروی است^۴ که رسول

۱. مناقب خوارزمی ص ۷۱ و ۷۲.

۲. کشف الغمه ج ۱ ص ۹۵؛ ج ۱ ص ۲۴۴؛ مناقب خوارزمی ص ۷۹.

۳. احقاق ج ۴ ص ۱۶۹ - ۱۷۰، ج ۶ ص ۵۸۸.

۴. مناقب خوارزمی ص ۳۲۰.

خدا ﷻ گفت: از صراط گذشتن ممکن نیست تا با آن شخص نوشته دوستی و ولایت علی نباشد.

و به دلایل مذکوره خواجه نصیر اشاره نموده و فرموده: «ولکثرة سخائه»^۱؛ یعنی آنحضرت افضل از غیر است از جهت بسیاری سخای او؛ چنانچه مشهور است که مسکین و محتاج را بر نفس خود و عیال اختیار می نمود «و أعبدهم»^۲؛ یعنی از جهت آنکه عبادت او هم بیشتر بود شمه ای از آن گذشت «و أعلمهم»^۳؛ یعنی علم او از دیگران زیاده بود و بعضی از آن مذکور شد «و لاخباره بالغیب»^۴؛ یعنی از جهت خبر دادن او به غیب؛ چنانچه در نهروان از کشته شدن «ذوالثدیة» خبر داد و چون نیافتند او را در میان کشتگان، فرمود که و الله اکبر من هرگز دروغ نگفته ام. تا چون تفحص درست به فعل آوردند یافتندش که بر پشت شانه پستانی داشت مانند پستان زنان و موئی چند بر آن روئیده بود.

و در ماه رمضان از کشته شدن خود خبر داده؛ روزی بر منبر بود کسی گفت که خالد بن عوطیه^۵ کشته شد! گفت: والله! که کشته نشد و او قاید و راهنمای لشکر ضلالت خواهد بود که به جنگ حسین روند و لواء ایشان را حبیب بن جمار خواهد داشت؛ پس مردی از زیر منبر گفت: من حبیبم! و من این کار نکنم. گفت: اگر نکنی بهتر باشد اما خواهی کرد. و آخر چنان شد، هم خالد راهنما بود و هم حبیب صاحب لواء «و لاستجابة دعائه»^۶؛ یعنی و از جهت مستجاب بودن دعای آنحضرت و از پیش گذشت «و ظهور المعجزات عنه»^۷؛ یعنی و از جهت ظاهر شدن معجزات از

۱. تجرید الاعتقاد ص ۲۶۸.

۲. تجرید الاعتقاد ص ۲۷۴.

۳. تجرید الاعتقاد ص ۲۶۳.

۴. تجرید الاعتقاد ص ۲۸۲.

۵. در بعضی نسخه ها «عربط» است.

۶. تجرید الاعتقاد ص ۲۸۴.

۷. تجرید الاعتقاد ص ۲۸۵.

او و بعضی از آنها گذشت «و وجوب محبت»^۱؛ یعنی و از جهت وجوب محبت او؛ چنانچه از حدیث و آیه ذی القربی بیان آن شد

و «تمیّزه بالکمالات النفسانیة و البدنیة و الخارجیة»^۲؛ یعنی و از جهت امتیاز آنحضرت از سایر مردمان به کمالات نفسانی چون علم و سخاوت و شجاعت و حُسن خلق و زهد و تقوی و غیر آن و کمالات بدنی همچون زیادتی قوت که از کندن دَر از خبیر و برداشتن سنگ از سر چاه ظهور یافته و هزار رکعت نماز گزاردن و روزه تابستان گرفتن و کمالات خارجی همچو پسر عم رسول و زوج بتول و پدر سبطین بودن و پیش از همه کس ایمان آوردن.

و بعد از آنچه اجمالاً گفته، به تفصیل بیان نموده و فرموده: «و اشرفهم خلقاً و اطلقهم وجهاً»^۳ یعنی خلق نیکو و گشاده روئی آنحضرت به مرتبه‌ای بود که حد بشر نیست حتی آنکه نسبتش کردند به «دعابه» یعنی گفتند مزاح کننده است و صعصعة بن صوحان در مدح او گفته که در میان ما چنان بود که گویا یکی از ماست و مع هذا از مهابتش در روی او نگاه نمی توانستیم کرد «واقدمهم ایماناً»^۴؛ یعنی پیش از همه کس ایمان به رسول خدا ﷺ آورده بود؛ چنانچه حضرت رسالت پناه ﷺ فرمود که «بعثت یوم الاثنين و اسلم علیّ یوم الثلاثاء»^۵؛ یعنی من روز دوشنبه مبعوث شدم و علی در روز سه شنبه به من ایمان آورد «و افصحهم لساناً»^۶؛ یعنی از همه امت فصیحتر بود؛ و کتاب مستطاب نهج البلاغه درین معنی گواه بس است «و اسدھم رأياً»^۷؛ یعنی از روی رای و تدبیر از همه کس در پیش بود و در هر حربی و

۱. تجرید الاعتقاد ص ۲۸۸.

۲. تجرید الاعتقاد ص ۲۹۲.

۳. تجرید الاعتقاد ص ۲۷۶.

۴. تجرید الاعتقاد ص ۲۷۷.

۵. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۱۴.

۶. تجرید الاعتقاد ص ۲۷۷.

۷. تجرید الاعتقاد ص ۲۸۰.

فتحی حکم او مطاع بود و بی مشورت او هرگز لشکری به جائی نفرستادند «و اکثرهم حرصاً علی اقامة حدود الله»^۱؛ یعنی بیشتر از همه کس حرص داشت در اینکه حدود دین الهی و احکام شریعت رسالت پناهی را بجا آورد و در آن مساهله اصلاً نمی فرمود «و احفظهم بكتاب الله العزيز»^۲؛ یعنی حافظ ترین خلق و اصحاب بود مصحف مجید را؛ چه جمیع قُرّاء سند قراءت خود به آنحضرت می رسانند «و اختصاصه بالقرابة و الاخوة و النصرة»^۳؛ یعنی آنحضرت مخصوص بود به خویشی رسول الله و برادری آنحضرت و یاری و مددکاری او و بعضی از آن در ضمن تفسیر آیات و احادیث سمت ذکر یافت «و مساوات الانبياء»^۴؛ یعنی و مساوی بودن او ﷺ انبیا را؛ چنانچه در حدیث «مَنْ اراد ان ينظر الى آدم» تا آخر، بیان آن شد «ولا تنفاه سبق كفره»؛ یعنی آنحضرت طرفه العینی کافر نبوده و کفر او را درنیافته «ولکثرة الانتفاع به»^۵؛ یعنی از جهت بسیاری نفع یافتن مسلمانان از او؛ چه یقین است که نفعی که ازو به اهل ایمان رسید، از هیچکس نرسیده.

و ملاعلی قوشچی بعد از شرح مجموع این دلایل به جوابی که اهل سنت را در برابر این ادله است تکلم کرده و خود کشی کرده و گفته^۶ که کسی را حرفی نیست درین که مناقب او عام است و فضایل او بسیار است و او موصوف است به کمالات و مخصوص است به کرامات، اما اینها دلالت نمی کند بر افضلیت؟! چه اتفاق اهل سنت است - اتفاقی که به جای اجماع است - بر افضلیت ابی بکر و بعد ازو، بر افضلیت عمر و دلیل بر این معنی از کتاب و حدیث و آثار و علامات، ظاهر می شود.

۱. تجرید الاعتقاد ص ۲۸۱.

۲. تجرید الاعتقاد ص ۲۸۲.

۳. تجرید الاعتقاد ص ۲۸۶.

۴. تجرید الاعتقاد ص ۲۸۹.

۵. تجرید الاعتقاد ص ۲۹۱.

۶. شرح تجرید قوشچی ص ۴۹۰.

اما کتاب قول حق تعالى که فرمود: ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى الَّذِي يُؤْتِي مَا لَهُ يَنْزَكَّى وَ مَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى﴾^۱ چه جمهور اهل سنت و اکثر اهل ملت بر آنند که این آیه در شأن ابی بکر نازل شده و «اتقی» که درین آیه واقع است، به معنی «اکرم» است؛ به دلیل قول حق تعالى: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَى﴾^۲؛ یعنی به درستی که گرامی ترین شما نزد الله تعالى، آن کسی است که تقوای او بیشتر باشد و «افضل» و «اکرم» است و نمی خواهیم به افضل الا اکرم را و مراد به «اتقی» نمی شود که امیرالمؤمنین باشد؛ زیرا که رسول خدا ﷺ را نزد امیرالمؤمنین نعمت تربیت بود؛ چه معنی آیات این است که زود باشد که دور کنیم از آتش آن پرهیزکاری را که می دهد مال خود را به پاکی و نیکنامی نه به ریا و سمعه و هیچ کس را نزد او نعمتی نبود و برو منتهی نداشت که مکافات کرده شود ولیکن این نفقه برای رضای حق تعالى کرد؛ پس زود باشد که خوشنود گردد و برسد به ثوابی که موعود است و بر ابی بکر، کسی منتهی نداشت پس هرچه کرده برای خدا کرده.

اما علی، چون رسول الله بر او حق تربیت داشت ﴿وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى﴾^۳ در شأن او راست نمی آید.

و اما حدیث که دلالت بر افضلیت ابی بکر و عمر دارد، چندین حدیث است: یکی «اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر»^۴ یعنی اقتدا کنید به این دو کس که بعد از منند ابی بکر و عمر و پیغمبر همه کس را خطاب کرده که اقتدا به ایشان کنند؛ و حدیث دیگر آنکه «ابوبکر و عمر سیداکهول اهل الجنة»^۵؛ یعنی این دو کس بهترین کهل های اهل بهشت اند و «کهل» کسی را می گویند که در میان سی تا پنجاه باشد؛

۱. سوره لیل، آیه ۱۷ - ۱۹.

۲. سوره حجرات، آیه ۱۳.

۳. سوره لیل، آیه ۱۹.

۴. ر.ک: الفدیج ج ۵ ص ۳۲۲ تاریخ الخلفاء ص ۶۱؛ الاستغاثه ص ۱۳۴ (چاپ علمی).

۵. ر.ک: الفدیج ج ۵ ص ۳۲۲؛ الاستغاثه ص ۱۳۴، صواعق ص ۷۸.

حدیث دیگر «لو كنت متخذاً خليلاً غير ربي، لاتخذت ابابكر خليلاً لكن هو شريكي في ديني و صاحبي الذي معي في الغار و خليفتي في امتي»^۱ یعنی اگر من بغیر از خدا دوستی می‌گرفتم، ابابکر را دوست می‌گرفتم لیکن او شریک من است در دین و یار غار من است و خلیفه من است در اُمت من؛ و حدیث دیگر که «این مثل ابی‌بکر، کذب‌بنی‌الناس و هو صدقنی و آمن بی و زوجنی ابته و جهزنی بماله و اسانی بنفسه و جاهد معی ساعة الخوف»^۲؛ یعنی کجاست مثل ابی‌بکر که مردم همه تکذیب من کردند و او تصدیق من نمود و به من ایمان آورد و دخترش را به زنی به من داد و به مال خود مرا همراهی کرد و با من به نفس خود مواسات نمود و جهاد کرد با من در وقت خوف و ترس؛ و حدیث دیگر که عمرو عاص روایت کرده می‌گوید که گفتم به رسول الله که کدام یک از مردمان دوست‌ترند به نزد تو؟ گفت: عایشه. گفتم: من از مردان سؤال کردم؟ گفت: «آبوها»؛ یعنی پدر او. گفتم: بعد از او؟ گفت: عمر بن خطاب^۳. و حدیث دیگر آنکه رسول الله ﷺ گفته اگر بعد از من رسولی می‌بود، هر آینه عمر می‌بود^۴. و حدیث دیگر که ابابکر و عمر را دید و گفت: «هذان السمع والبصر»^۵؛ یعنی این هردو گوش و چشم‌اند.

و اما آثار یعنی آنچه در خبرها وارد شده که دلالت بر افضلیت ایشان می‌کند: یکی آنکه ابن عمر گفته که من با کسی حرف می‌زدم در حضور رسول الله که آیا بعد از پیغمبر که افضل باشد؟ شنید و گفت: ابوبکر، پس عمر؛ پس عثمان^۶.

۱. رك: الغدير ج ۵ ص ۳۱۱ با مختصر تفاوت، ابن ابی‌الحديد نیز این حدیث را جعلی می‌داند (شرح نهج البلاغه ۱۱ / ۴۹).

۲. رك: الغدير ج ۵ ص ۳۲۷.

۳. سنن ترمذی ج ۵ ص ۴۷۲؛ ولی ادامه حدیث که درباره «عمر» می‌باشد، را ندارد.

۴. سنن ترمذی ج ۵ ص ۳۸۵.

۵. رك: الغدير ج ۷ ص ۲۹۶؛ صواعق ابن حجر ص ۹۸ فضائل الصحابه ج ۱ ص ۴۳۲.

۶. تاريخ الخلفاء ص ۴۵ با مختصر تفاوت.

و از محمد بن حنفیه مروی است^۱ که گفت: پدرم را گفتم که کدام یک از مردمان افضلند بعد از پیغمبر؟ گفت: ابوبکر. گفتم: بعد از او؟ گفت: عمر. ترسیدم که بگویم بعد از او که بهتر است بگوید عثمان، گفتم: بعد از عمر تو؟ گفت: «لا أنا رجل من المسلمين»؛ یعنی نه من بعد از او بهتر نیستم من مردی ام از مسلمانان.

و ایضاً امیرالمؤمنین گفته است که «خير الناس بعد النبيين، ابوبكر، ثم عمر، ثم الله أعلم»^۲؛ یعنی بهترین مردم بعد از پیغمبران، ابوبکر است، پس عمر، پس خدا بهتر می داند.

و اما آمارات یعنی علامات که دلالت بر افضلیت ایشان می کند: یکی فتحهای پی در پی؛ و یکی تألیف قلوب مردمان؛ و یکی مقهور شدن اهل رده؛ و یکی پاک شدن جزیره عرب از کفر و فتح شام و اطراف آن و رسیدن قوت و شوکت اهل اسلام تا حوالی فارس در زمان ابوبکر و در ایام عمر فتح عراق و فارس تا اقصای خراسان و قطع تولد ملوک عجم و قوی شدن ضعفاء در زمان عمر و فتح بعضی دیگر از بلاد و بلند شدن کلمه اسلام و جمع نمودن عثمان مردم را بر یک مُصَحَف با تقوی و ورع و اتفاق در نصرت دین و مهاجرت با رسول خدا و به دو دختر او داماد بودن و حیا و شرم؛ چنانچه حضرت رسول الله ﷺ گفته: «ألا أَسْتَحِيْ مِنْ تَسْتَحِي مِنْهُ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ»^۳ یعنی آیا شرم نکنم از آنکه ملائکه آسمان ازو شرم می کنند؟! و حدیث دیگر که گفت: عثمان برادر من و رفیق من است در بهشت^۴؛ و حدیث دیگر گفت: عثمان بی حساب به بهشت می رود. و از این آیه و احادیث و آثار و علامات، افضلیت هر سه ظاهر می شود؛ پس ایشان افضل از علی باشند و

۱. تاریخ الخلفاء ص ۴۵.

۲. «تاریخ الخلفاء» سیوطی ص ۴۵ با مختصر تفاوت از علی علیه السلام نقل کرده است.

۳. رك: الغدير ج ۹ ص ۳۱۳.

۴. رك: الغدير ج ۹ ص ۱۵۴؛ سنن ترمذی ج ۵ ص ۳۹۰.

تقديم ايشان واجب و دلایلی که خواجه نصیر و غیر او گفته‌اند، باطل و از درجه اعتبار ساقط باشد.

و جواب آنکه از هریک انشاء الله تعالی بی شایبه تعصب و تکلف و عناد گفته می‌شود. اما از آیه قرآن که «و سَيُجَنَّبُهَا»^۱ باشد اینکه شارح طوابع از واحدی روایت کرده^۲ و او سند خود به عکرمه و ابن عباس می‌رساند که ايشان گفته‌اند: در عهد رسول الله ﷺ فقیری خانه‌ای داشت و شاخ درخت خرمائی از یهودی غنی در خانه او بود و صاحب خرما به آن درخت بالا می‌رفت و خرما می‌چید و گاه یکی به بام می‌افتاد و طفلان فقیر برمی‌داشتند آن یهودی از ايشان می‌گرفت تا آنکه اگر در دهن نهاده بودند از دهنشان بیرون می‌آورد و آن فقیر به خدمت رسول الله آمده و شکوه نمود. آنحضرت آن مرد را طلبیده فرمود آن درخت را به من بخش و من ضامن شوم که در بهشت به تو نخلی به از آن بدهم. آن بدبخت گفت: من نخل بسیار دارم اما هیچیک را ازین نخل دوست ندارم و به کسی نمی‌بخشم؛ پس آن بی‌سعادت رفت. شخصی از رسول خدا ﷺ سؤال کرد که اگر آن نخل را من صاحب شوم و به شما بدهم آن نخلی را که در بهشت وعده فرمودید به من عطا خواهید کرد؟ حضرت فرمود که بلی. آن شخص به درخانه آن مرد رفت و گفت: مرا در مدینه چندین نخل هست بیا آن نخل را به من عوض کن و بعد از ابرام پر و لجاجت بسیار به چهل نخل آن را از آن مرد واخريد و جمعی را طلبید که بر آن سوداگوار باشند و به خدمت رسول الله ﷺ آمده گفت: یا رسول الله! آن نخل مال من شد و من به شما بخشیدم. حضرت رسول ﷺ آن فقیر را طلبید و آن نخل را به او عطا فرموده گفت:

۱. سوره لیل، آیه ۱۷.

۲. «اسباب النزول» ص ۲۵۴؛ اسرار الامامة طبری (مخطوط) ص ۳۰۳، «بناء المقالة الفاطمية...» جمال الدین ابن طائوس، ص ۲۵۵ و ۲۵۶ از «ثعلبی» و «واحدی» نقل کرده است. علامه بیاضی (وفات ۸۷۷ق) در «الصراف المستقیم» ج ۳ ص ۸۸ از «شرح طوابع» نقل کرده است.

الحال درخت مال تست خاطر جمع دار. و حق تعالى سوره «والليل» را که مشتمل است بر این آیه بجهت این فرستاد.

و از عطا منقول است که اسم آن مرد که نخل را خریدار بود، ابوالدحداح انصاری بود و مراد از «فَأَمَّا مَنْ أُعْطِيَ وَ اتَّقَىٰ» اوست، «وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنَىٰ» صاحب درخت است که سمرة بن جندب نام داشت و ایضا «لَا يُضْلِلُهَا إِلَّا الْأَشْقَىٰ» صاحب درخت «و سَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَىٰ» مراد ابوالدحداح انصاری است.

و گویند رسول خدا ﷺ به آن بوستانی که ابوالدحداح در عوض نخله داده بود گذار فرمود گفت: درختانی که در بوستان بهشت از ابوالدحداح است ازین بهتر است. و هرگاه چنین باشد دعوای اتفاقی که ملا علی به جای اجماع گفته است، وجهی ندارد و ایضاً اکثر مفسرین گفته اند که مراد به «اتقی»، علی بن ابیطالب است. و همان سید در شرح طوابع گفته است^۲ که از آن چیزی که مؤید آن است که مراد به «اتقی»، علی علیه السلام است، قول حق تعالى است در سوره «هل آتی» که می فرماید: «و يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مَشْكُونًا وَ يَتِيمًا وَ أُسِيرًا إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكُورًا»^۳ و ایضاً اگر آیه در شأن ابوبکر نازل شده بودی در روز سقیفه چرا آن را دلیل خود نمی ساخت و متمسک به حدیث «الائمه من قریش» می شد که دلالت بر تعیین نمی کند و اگر آیه می بود، مخصوص به او می بود و بخاری در «صحیح» نقل کرده است که عایشه گفت: «ما انزل الله فینا شیئاً من القرآن الا آیه نزلت فی عذری»^۴؛ یعنی نازل نشد در شأن ما هیچ آیه مگر آیه ای که رفع تهمت از

۱. سوره لیل، آیه ۵.

۲. علامه بیاضی در «صراط المستقیم» ج ۳ / ۸۸ از شرح طوابع نقل کرده است.

۳. سوره هل آتی (انسان) آیه ۸.

۴. در چاپهای فعلی «صحیح بخاری»، نیافتیم.

من کرد، یعنی آیه اِفْک.

و اما آنچه گفته که مراد به «اتقی» نمی شود که علی باشد چرا که مراد از صفت «اتقی» آن است که نباشد نزد او نعمتی که جزا خواهد و رسول را بر علی، حق تربیت بود.

جوابش آنکه چنانچه ارشاد به اسلام و رهنمائی به دین مبین داخل در نعمتی نیست که مستحق جزائی باشد از خلق چه آن محض رضای حق تعالی است، تربیت رسول خدا ﷺ نیز امیرالمؤمنین ﷺ را ازین بابت است؛ زیرا که تربیت آنحضرت علی ﷺ را از برای غرضی نبود و احسان او در حق علی بجهت عوضی نه، بلکه مخصوص رضا و خوشنودی حق تعالی بود با آنکه «اتقی» به معنی «تقی» هم جایز است که باشد و صیغه «أفعل» در غیر تفضیل نیز مستعمل است چنانچه طرفه شاعر گفته:

تمنی رجال ان اموت و ان امت فتلك سبيل لست فيها باوحد

که اینجا مراد به «اوحد» که افعَل تفضیل است، تفضیل نیست و اگر در «اتقی» اراده تفضیل کنند بر قول مخالف لازم آید که افضل از نبی نیز باشد و این باطل است، پس لازم نیامد از آن افضلیّت و مراد به قول حق تعالی که فرموده: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقٰیكُمْ﴾^۱ آن است که گرامی ترین شما نزد الله تعالی، أَفْضَل و أَتْقٰی از جمیع مؤمنان باشد و آن پیغمبر ﷺ است و اگر کسی گوید که مراد افعَل تفضیل است و «اتقی» از بعضی مؤمنان؛ گوئیم مسلّم نیست که علی ﷺ داخل آن بعضی باشد.

و اما جواب از احادیثی که نقل کرده است اینکه حدیثی که معتبر است، حدیثی است که متفق علیه فریقین باشد و هر حدیثی که متفق علیه فریقین نباشد، اعتباری ندارد و آنچه در شأن امیرالمؤمنین ﷺ و در باب فضایل او نقل شده و خود می گوئی

که ما را در آن حرف نیست، از آن قبیل است که متفق علیه فریقین است؛ پس انکار آن چون توانی کرد؟! و آنچه در باب فضایل شیوخ ثلاثه روایت نموده متفق علیه نیست و شیعه آن را قبول ندارند و مع هذا آنچه در فضایل ایشان نقل کرده معارض است به همان که خود در مطاعن و مثالب ایشان نقل نموده اند و «اذا تعارضا تساقطا» و مع هذا حدیث «اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر» بر او چندین قدح وارد است:

یکی آنکه در علم اصول مقرر شده است که سکوت در معرض بیان، افاده حصر می کند و چون درین جا نام علی و عثمان مذکور نشد، پس لازم می آید که آن هردو امام نباشند و اقتدا به ایشان نتوان کرد و حال آنکه شما هردو را امام می دانید و اقتدا به هردو می کنید؟!!

دوم آنکه خود حدیث دیگر روایت می کند اگرچه آن هم مثل این موضوع است و آن این است که می گویند که پیغمبر گفت که «اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم»^۱؛ یعنی اصحاب من مثل ستارگانند که همه روشنند و روشنائی می بخشند به هر کدام از ایشان اقتدا کنید، راه می یابید. و این حدیث افاده می کند که بغیر ازین دو ستاره، به هر یک از اصحاب اقتدا توان کرد؟!!

سیم آنکه مخالفت بسیار میان اقوال و افعال این دو خلیفه ظاهر شد، پس لازم می آید که مردمان مأمور باشند که عمل به چیزهائی کنند که نقیض هم اند و مخالف یکدیگرند و لایق به حال پیغمبر خدا نیست که امر به مختلفات فرماید؛ مثل آنکه ابوبکر نص کرد بر امامت عمر و عمر امامت را به شوری انداخت و عمر، خالد بن ولید را حد فرمود به قتل مالک بن نویره و ابوبکر ابا کرد و گفت: او سیف الله است؟! و ابوبکر متعه حج و متعه نکاح را حلال دانست و عمر گفت: من هردو را حرام کردم و عقوبت می کنم کسی را که آن دو را بکند! و ابوبکر امضاء قباله فدک نمود و به

فاطمه عليها السلام داد و عمر بازگرفت و بدرید و ابوبکر نماز تراویح را فرمود که تنها بگزارند و عمر حکم کرد که به جماعت ادا کنند و امثال اینها که متناقض اند و اقتدا به هر یکی خلاف اقتداست به دیگری و اختلاف حُکمشان بسیار است و چنانچه در قرآن اختلاف نیست، باید که در کلام هریک از آنها که به قرآن عمل کنند هم اختلاف نباشد؛

چهارم آنکه اگر مُسَلَّم داریم که این حدیث موضوع نیست و صحیح است می باید که نص بر امامت هردو باشد و بعد از رحلت پیغمبر نزاع در میانه صحابه واقع نشود در تعیین امام، که یکی میل به ابی بکر و یکی میل به علی نکند و انصار نگویند به مهاجرین که «مِنَّا امیرٌ و مِنْکُم امیرٌ»؛ یعنی ما را امیری باشد و شما را امیری. و اگر این حدیث صحیح بود ابوبکر را احتیاج نمی شد به آنکه بگوید حدیث است که «الائمة من قریش» بلکه می گفت: ای انصار! رسول خدا شما را امر کرده است به اقتدای من، مخالفت رسول چرا می کنید؟ و یقین است که اگر این حدیث می بود ابی بکر و عمر متمسک به حجت دیگر نمی شدند و چون به حجت دیگر متمسک شدند علم یقینی بهم رسید که «موضوع» است.

پنجم ابن بابویه در کتاب «عیون اخبار الرضا» نقل کرده که بعضی این حدیث را به رفع خوانده اند که «اقتدوا بالذین من بعدی ابوبکر و عمر»؛ یعنی «اقتدوا ائمتها الناس و ابوبکر و عمر بالذین من بعدی کتاب الله و عترتی» و بعضی به نصب خوانده اند؛ پس معنیش این خواهد بود: «اقتدوا بالذین من بعدی کتاب الله و عترتی یا ابابکر و یا عمر» و بنابراین، آن هردو نیز چون دیگران مأمور به اقتدا خواهند بود و آن دو که بعد از رسول است، کتاب الله است و عترت.

ششم آنکه در اسناد این حدیث خلل است چه در طریق، عبدالملک بن ربیع است او از أجلاف شام و محاربان صَفِّین و دشمن امیرالمومنین و متظاهر به فسق

بود و بعد از او ربیع بن جِراش نزد اهل سنت از جمله روافض است و متهم به عداوت شیخین و بعد از آن به حَفَصَه دختر عمر می‌رسانند و او بجهت دشمنی با امیرالمؤمنین و خوش آمد عایشه و جر نفع بجهت پدرش از اعتماد بیرون است.

دیگر آنکه حدیث مذکور که «ابوبکر و عمر سید اکهول اهل الجنة»^۱ است قطع نظر از آنکه «موضوع» است، صاحب کتاب استغاثه که از حزب ایشان است^۲ گفته است که یاران ما حدیث دیگر روایت کرده‌اند و آن حدیث این را باطل می‌کند و آن این است که روایت کرده و دعوی اجماع فریقین بر آن نموده که رسول ﷺ فرمود که «اهل الجنة يدخلون الجنة جرءاً مردأ مکحلین»^۳؛ یعنی اهل بهشت داخل بهشت خواهند شد در حالتی که ساده روی و بی موی و آمرد و مکحل - یعنی سرمه در چشم کشیده - باشند یا شبیه به آن. و هرگاه چنین باشد پس کُهل‌ی نخواهد بود تا این هردو، سید و بهتر آن جماعت باشند؛ و اگر کُهل باشد چنانچه گمان ایشان است پس آیا امامت و ریاست ابوبکر و عمر بر کُهلان خواهد بود نه بر جوانان و پسران یا بر همه خواهد بود؟!

اگر گویند بر کُهلان است و بر غیر کُهلان نیست، پس فضیحت ایشان ظاهر می‌شود و اگر گویند امامت و ریاست بر همه است، گوئیم که سید در کلام عرب به معنی رئیس است و نیست در ریاست بهتر از امامت مرتبه‌ای؛ پس هرگاه امام باشند بر کُهل و غیر کُهل، پس رئیس بر همه خواهند بود و رئیس بر همه که باشند، سید همه خواهند بود؛ پس «سید کُهل» گفتن بی فایده باشد و نقصان در مرتبه ایشان است که پیغمبر کسی را که سید است بر همه، سید بر کُهل گفته باشد، تا اینجا کلام

۱. صواعق ابن حجر ص ۷۸.

۲. کتاب استغاثه ص ۱۷۵؛ نویسنده کتاب «استغاثه» شیعه است و برای ترفیح بخصوص این جمله که «صاحب استغاثه از حزب ایشان است؟!» به مقاله «بررسی حقیقة الشيعة» جلد هشتم از کتابهای کنگره مقدس اردبیلی مراجعه شود.

۳. اسرار الامامة طبری ص ۲۳۲.

صاحب استغاثه است.

و بعضی گفته‌اند مراد حضرت این است که ایشان سید کَهل هابند که داخل بهشت شده باشند و حال آنکه خود ایشان روایت کرده‌اند در احادیث صحاح خود که رسول الله ﷺ فرمود: «الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة و اهل الجنة شباب كلهم و انه لا يدخلها الكهلون»^۱؛ یعنی حسن و حسین سید جوانان اهل جنت اند و اهل جنت همه، جوانان اند و پیران و عجوزان داخل بهشت نمی‌شوند و حق تعالی فرمود: ﴿ اَنَا اَنْشَأْنَاهُمْ اَنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُمْ اَبْكَارًا ﴾^۲؛ یعنی آنجا جوان شوند و به بهشت روند؛ پس اگر مُسَلِّم داریم که حدیث «موضوع» نیست، می‌تواند بود که پیغمبر از آن بهشت، بهشت دنیا را قصد کرده باشد؛ چنانچه فرموده است: «الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر»^۳ و صاحب کامل بهائی گفته که اهل سنت چون دیدند که اهل قبله اتفاق دارند بر آنکه حدیث «الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة من الاولين و الآخرين و ابوهما خير منهما»^۴ صحیح است، اراده ایراد نقض آن نموده این حدیث را وضع کرده‌اند و الا در بهشت پیران نباشند و هرکه در بهشت رود، حسن و حسین سید و بهتر ایشان باشند و السلام.

و جواب حدیث دیگر که «لو كنت متخذاً خليلاً لاتخذت ابابكر خليلاً» است. حق تعالی می‌فرماید ﴿ الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ الْأَثَقِينَ ﴾^۵ و این آیه دلیلی است که میان متقیان دوستی و خلت است؛ اگر ابوبکر متقی بودی، رسول ﷺ او را به خلت گرفتی و جای دیگر می‌گوید ﴿ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ

۱. اسرار الامامة طبری ص ۲۳۲.

۲. سوره واقعه، آیه ۳۶.

۳. امالی شیخ طوسی ص ۳۴۶.

۴. کامل بهائی ص ۱۲۸.

۵. سوره زخرف، آیه ۶۷.

بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ^۱ به حدیث خصم، ابوبکر مؤمن نبوده اگر مؤمن بودی به نص قرآن، رسول ﷺ او را دوست داشتی و باز می‌گوید «لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ»^۲ به گمان خصم معلوم می‌شود که رسول خدا ﷺ ابوبکر را به دوستی نگرفته بود، چه عالمیان یا دوست رسولند یا دشمن؛ چون دوستی منتفی شد باقی نمی‌ماند الا دشمنی.

اما حدیثی که پیغمبر در شأن علی ﷺ می‌گوید که «يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَيُحِبُّ اللَّهُ وَرَسُولَهُ»^۳ به اعتقاد دوست و دشمن ازین غمها فارغ است و حکایت شراکت در دین و مصاحبت در غار، بیان آنکه چون ابوبکر از رُهبانان و از آخبار شنیده بود که آنحضرت بر افطار ارض مستولی خواهد شد به طمع جاه و منصب همراه بود و منتظر که ببیند تا احوال به کجا منجر می‌شود و از صدق نیت و خلوص طویت نبود. اما مصاحبت غار، محمد بن جریر طبری شافعی در تاریخ خود نقل کرده که ابوبکر به خدمت علی ﷺ آمد و از حال رسول الله خبر گرفت. علی ﷺ فرمود که اگر با او کاری هست خود را برسان که متوجه غار ثور شد و ابوبکر به سرعت راهی شد و چون شب تاریک بود حضرت رسول ﷺ از دویدن او گمان برد که مگر یکی از کفار است خواست که تندتر به راه رود بند نعلینش پاره شد و انگشت بزرگ پای مبارکش بر سنگی آمد و بشکافت و خون بسیار رفت و ابوبکر به او رسید. از خوف آنکه اظهار سِرِّش کند به همراهیش راضی شد؛ چنانچه مُتَنَبِّی که از شعرای عرب است گفته است: «وَيَسْتَصْحِبُ الْإِنْسَانُ مَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»^۴؛ یعنی گاه هست که به ضرورت صحبت با کسی که ملایم طبع نیست اتفاق می‌افتد. تا وقت صبح به غار رسیدند.

۱. سوره توبه، آیه ۷۱.

۲. سوره آل عمران، آیه ۲۸.

۳. مناقب خوارزمی ص ۱۰۸.

۴. دیوان متنبی ج ۲ ص ۳ چاپ دارالکتب العمليه - بيروت؛

وَيَسْتَصْحِبُ الْإِنْسَانُ مَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَتَقْدَ يَسْتَرْزَا بِالْهَوَى غَيْرُ أَهْلِهِ.

و یکی از اکابر گفته: «اول دم سفک من رسول الله بعد الهجرة بجناية ابی بکر» و امر کرد رسول الله علی را که به جای او بخوابد و ترسید از پسر ابی قحافه که مبادا نشان دهد او را به کفار و بگوید محمد به کجا رفته از این جهت همراهش برد و متوجه غار شد.

و ناقلان این حدیث همه از اهل سنت اند و با آنکه در غار چندین معجزات از رسول به چشم خود دید چندان جَزَع و اضطراب کرد که به شرح در نیاید و اظهار ترس و خوف و گریه اش به جائی رسید که حضرت او را مکرّر نهی فرمود و مطلقاً تنیدن عنکبوت و آشیانه ساختن مرغ و نازل شدن آیات باعث وثوق و اطمینانش نشد.

ولهذا شیخ مفید^۱ در بعضی از افاداتش فرموده: 'هرجا که حق تعالی انزال سکینه نمود با آنحضرت از اهل ایمان کسان بودند، بغیر از سکینه ای که در غار نازل شد که آن به تنهایی بر آنحضرت بود؛ پس اگر آن مرد مؤمن می بود سزاوار بود که چون همراه بود شریک باشد و حق تعالی او را از سکینه محروم نسازد و این نیست که علمای اهل سنت ازین معنی غافل باشند، در دفع حرف شیخ مفید دست و پا زده اند.

یکی گفته: چون پیغمبر مطمئن بود، سکینه بر ابوبکر نازل شد و یکی گفته: چون ابوبکر ایمن و مطمئن بود، شریکش نساخت و شیخ برین جوابها خندیده و رد کرده؛ حاصل که مصاحبت غار از برای ابوبکر فضیلتی نیست و فخر به آن نتوان کرد. و حدیث موضوع دیگر که در آن از برای ابوبکر شش چیز اثبات کرده اند آن است که گفتند پیغمبر فرمود: «کجاست مثل ابوبکر که تکذیب کردند مرا مردمان و او تصدیق کرد و ایمان به من آورد و دختر به من داد» و درین سه چیز، او را بر اصحاب دیگر چه زیادتى است و ازینها فضیلتی بر صحابه دیگر لازم نمی آید؛ چه هرکس که

ایمان آورد در وقتی بود که دیگران تکذیب می کردند و در ایمان آوردن اگر راست باشد، دیگران نیز ایمان آورده اند افضلیت او در چه مرتبه است و اگر او دختر داده بود و پدرزن رسول الله بود، رسول خدا را هیجده زن بود و همه پدران داشتند، یکی هم او باشد.

و یکی دیگر از آن شش چیز، تجهیز به مال است. حضرت رسول الله را محلی و مکانی بغیر از مدینه و مکه نبود، قطع نظر از آنکه ابوبکر خیاط و ملای مکتب بود و کمال فلاکت داشت، آیا این مال را پیش از هجرت در مکه صرف پیغمبر نمود یا بعد از هجرت؟ اگر پیش از هجرت بود، حضرت رسول ﷺ کدام لشکر در مکه به جائی فرستاده یا کدام حشم و خدم و عیال داشت که محتاج به مال ابوبکر شود؟! و حال آنکه همچو خدیجه کبری زنی داشت که به مالداري و توانگری او در میان قریش نبود و همه زر و مال خود را صرف آنحضرت می کرد و از برای او داشت و مال ابوبکر در برابر مال او چه می نمود؟! و اگر این لطف و مهربانی بعد از هجرت بود، خود در همه تواریخ مذکور است که ابی بکر شتری به چهار صد درم در وقت رفتن به مدینه خریده بود تا رسول الله سوار شود و رسول الله چهار صد درم او را نداد و بر آن سوار نشد و در مدینه، ابوبکر خود محتاج به مدد و یاری انصار بود و احتیاج مهاجرین به انصار و امداد ایشان مهاجرین را خود مشهور است.

و نیز دختر او «آسماء» به مزدوری معاش می کرد و پدرش کور و محتاج و عاجز و جارچی ابن جزعان بود، چرا این صدقه به پدر و دختر خود نمی داد و این رحم بر صله رحم نمی کرد؟! اول رعایت حال صله رحم بایستی کرد. اما مواسات به نفس و جهاد در ساعت خوف اگر از پیغمبر دفع آزاری در مدتی که در مکه بودند و یا دفع دشمنی در ایامی که در مدینه بودند کرده باشد به دست یا به زبان یا به سیف و سنان اگر همه یکبار باشد باید که در تاریخ مذکور باشد و اگر چه به دروغ باشد. بلی در باب بلال، می گویند که او را از کفار خرید و از عذاب خلاصی داد.

اما صاحب استيعاب^۱ در ترجمه بلال از عبدالله بن مسعود نقل کرده که بلال مسلمان شده بود با ابوبکر و عمار و مقداد و سه کس دیگر و کفار ريسمان در گردنش کرده می گردانیدند و او صبر می کرد.

و این روایت دال است بر آنکه ابوبکر، بلال را قبل از اسلام خریده باشد و بلال به واسطه اسلام در بلا افتاده باشد و ابوبکر قدرت بر خلاصش نداشته باشد؛ چنانچه مریدان و دیگران بر او بسته اند که مسلمانان را فدا می داد و خلاص می کرد، اگر راست بود پس چرا صهیب رومی و مقداد و عمار اخلاص نمی کرد؟! و اگر راست بودی چرا عبدالله بن مسعود را خلاص نمی نمود؟!

و حدیث دیگر که عمرو عاص پرسید که کرا دوست داری؟ گفت: عایشه را. گفت: از مردان؟ گفت: پدر او را.

جواب این حدیث، اولاً آنکه باطل است به حدیث طبر؛ چنانکه مخالفان خود، از انس بن مالک روایت کرده اند که پیغمبر ﷺ فرمود که خدایا بفرست کسی را که با من در خوردن مرغ بریان شریک شود و علی حاضر آمد - به تفصیلی که گذشت - و اگر آن حدیث که در فضیلت ابی بکر وضع کرده اند صدق بودی عایشه یا ابابکر حاضر شدند و باز معارض است به حدیثی که خود روایت نموده اند^۲ که از عایشه پرسیدند که دوستترین خلقان نزد رسول الله که بود؟ گفت: فاطمه. گفتند: از مردان گفت: شوهر او. و این هم گذشت و مع هذا از غیرت نیست و از حمیت و مردمی دور است که کسی نزد فاسق و فاجری چون عمرو عاص گوید من زن خود را دوست می دارم با آنکه رسول الله همیشه از عایشه و حفصه آزرده بود؛ چنانچه حق تعالی به آنحضرت عتاب کرد که ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ﴾^۳؛ یعنی

۱. الاستيعاب ج ۱ ص ۱۷۹.

۲. سنن ترمذی ج ۵ ص ۴۶۷ حدیث ۳۹۰۰.

۳. سوره تحریم، آیه ۱.

ای پیغمبر من! چرا حرام می‌کنی بر خود چیزی را که حق تعالی بر تو حلال کرده است؟ و رسول را منع فرمود که رضای ایشان در کار نیست و آنحضرت ایشان را عزلت نمود و سوره نور بدین معنی گواه است که آنحضرت از دست عایشه و حفصه چه غصه‌ها خورده و صبر نموده و حق تعالی می‌فرماید که ﴿إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ﴾^۱ و از زنان حذر فرموده و در مرض موت پیغمبر چون بی‌اجازات آن سرور، پدر را مقدم داشت در نماز و رسول خدا را دلگیر ساخت فرمود که «انکن لَصَوِيحِبَاتِ يَوْسُفَ»^۲ و صاحبات یوسف آنان بودند که حق تعالی در شأن ایشان فرموده ﴿إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ﴾^۳؛ به درستی که مکر و کید شما زنان عظیم و بسیار است. مگر عایشه را بجهت آن دوستر داشته که محاربه بود و می‌دانست که لشکر خواهد کشید و در بصره با امیرالمؤمنین جنگ خواهد کرد؛ و مگر پدر او را بجهت آن از همه کس دوستر می‌داشت که می‌دانست که بر اولاد و اهل بیت او ظلم خواهد کرد و حق ایشان را غصب خواهد کرد و بی‌رخصت او در خانه او نهصد سال خواهد خوابید^۴ و بخلاف قول حق تعالی که فرموده است: ﴿لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ﴾^۵، عمل خواهد کرد؛ یعنی بی‌رخصت نبی در خانه‌های او داخل مشوید. بعد از آن هردو، عُمَر خطاب را دوستر می‌داشته به همین اسباب و جهات که مذکور شد و هزار سبب دیگر که عنقریب انشاء الله تعالی بعضی از آنها مذکور می‌شود.

و حدیث دیگر^۶ آن است که می‌گویند پیغمبر گفت: اگر من مبعوث نمی‌شدم،

۱. سوره تغابن، آیه ۱۴.

۲. سنن ترمذی ج ۵ ص ۳۷۹ حدیث ۳۶۹۲ شما چو صاحبان کوچک یوسف‌اید!

۳. سوره یوسف، آیه ۲۸.

۴. به جای «نهصد سال»، «هزار سال» قید شده است (کاشف الحق ص ۱۶۴).

۵. سوره احزاب، آیه ۵۳.

۶. رك: الغدير ج ۵ ص ۳۱۲ ج ۷ ص ۱۱۰؛ فضائل الصحابه حنبل ج ۱ ص ۴۲۸؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی

هر آینه عمر مبعوث می شد و اگر مرا رسول نمی کردند، او را رسالت می دادند؟!؟
و حدیث دیگر^۱ که هرگز آمدن جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَام دیر نشد به نزد من که من گمان نکرده
باشم که البته به عمر نازل شده و به روایت دیگر می گویند که هرگز وحی از من تأخیر
نکرد الا آنکه گمان کردم که وحی به عمر نازل شده.

جواب این همه مفتریات آنکه در کتب ایشان مذکور است که دو کُرت، عمر از
حُذیفه یمانی پرسید که چون تو منافقان را می شناسی بگو من از منافقانم یا نه که من
درین معنی شک دارم؟! کسی که در اسلام خویش به شک باشد، چگونه شاید که
وحی به وی نازل شود و شریک خاتم الانبیاء باشد؟! و اگر چنین بوده پس عمر
رسول الله را و رسول الله عمر را بزرگترین دشمنی باشند چه اقصای مراتب و
بلندترین درجات، درجه نبوت است و این درجه بدین عظیمی به سبب محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
از عمر فوت شده و از این جانب نیز هرگاه در نزول وحی تأخیر شده باشد رسول الله
متألم و متأسف گشته خواهد بود و بر عمر خشم گرفته و هر روز ده بار هریک دشمن
خود را می دیده اند و با آنکه نزدیک به پیری بود که عمر از خدمت لات و عَزْرَى
محروم شد آیا این درجه را به چه مرتبه ای یافته باشد؟ گوئیا اینکه سَنِّیان بسته اند که
«زُهره» زنی بود فاحشه^۲ و آخر بر آسمان برآمده کوکبی درخشنده شد، از برای
تقویت این معنی باشد و نیز در میان دوستان و مریدان عمر مقرر است که خلاف
آنچه علم خدا به آن تعلق یافته مُحال است؛ پس خدای تعالی عمر را در ازل رسول
دانست یا نه؟ اگر دانست و نشد خلاف آنچه خدا دانسته و علم به آن تعلق یافته
ظاهر شده باشد و این مُحال است و اگر ندانست وقوعش مُحال باشد و

الحدید ۱۲ / ۱۷۸.

۱. کتاب «التعجب» کراچی ص ۶۳؛ «احسن الکبار» (مخطوط) ص ۸۷؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی
الحدید ج ۱۲ / ۱۷۸.

۲. «علل الشرایع» شیخ صدوق ج ۲ ص ۱۹۸.

رسول الله ﷺ از محال خبر داده باشد و این نیز محال دیگر است.

و ایضاً حق تعالی فرموده که «وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ»؛^۱ یعنی ما گرفتیم از پیغمبران میثاق. پس چون می شود که از عمر عهد و میثاق نگرفته به وی وحی فرستد؟ و اگر عهد و میثاق گرفته بود، چرا نفرستاد؟ مگر واضح این حدیث و قائلانش که ملا علی یکی از ایشان است، حق تعالی را خالف میثاق و وعده می دانند؟!

و اما حدیث «سَمِعَ وَبَصَرَ»، با آنکه فریاد می کند که من از احادیث موضوعه ام، چشم از برای دیدن و گوش از برای شنیدن است، کسی را چشم یا گوش می توان گفت که در دیدن و یا شنیدن، کار چشم و یا گوش این شخص کند و گفته اند خدم و عبید به منزله اعضاء اند که از یکی کار دست می آید و از یکی شغل زبان، عُمَرُ می گفت تمام عُمُر می گفت چرا چنین کردی و ابابکری که نه رأیش موافق رای رسول بود و نه جنگ گاهی را به آخر رسانید که از غیر حاضران و یا از گریختگان نباشد، این را سمع و آن را بَصَر یا بر عکس گفتن به هیچ وجه مناسبت ندارد و یک جای دیگر که استعمال چشم و گوش می کنند آن است که مادر و یا پدری فرزند خود را، یا استادی شاگرد رشید خود را، یا عاشقی و محبّی معشوق و محبوب خود را، چشم و گوش گویند، عمر فظ غلیظ پنجاه ساله و ابابکر پیر مبهوت شصت ساله را چشم و گوش گفتن از فصاحت فصحاء و از بلاغت بلغاء فرسنگها دور است و این معنی وجدانی است که صاحب انصاف می داند و قبول می کند و اگر واضح این حدیث و قائلانش که یکی ملا علی است پیغمبر را دشمن امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین می دانند و می گویند که چون پیغمبر می دانست که ایشان برین چهارتن ظلم خواهند کرد بنابراین ایشان را عزیز داشته، چشم و گوش خود می گفت که آن چیز دیگر است و حال آنکه اگر کسی را عزیز دارند چشم گویند دور نیست؛ اما هرگز برای عزیز

داشتن، کسی را گوش نگفته‌اند و این معنی از کلام فصیحان از زمین تا آسمان دور است الاً معنی اول که گویند کار چشم و گوش از ایشان می‌آمد و آن را خود بیان کردیم و بر خلاف واقع است.

و اما آثاری که ملا علی قرینهٔ افضلیت ساخته: یکی حدیث عبدالله بن عمر است؛ و یکی حکایت محمد حنفیه؛ و یکی قول امیرالمؤمنین است که فرمود: بهترین مردمان، ابوبکر است پس عمر. خداداند، اگر حدیث عبدالله عمر راست بودی عمر حذیفه را قسم ندادی و نگفتی که من از منافقانم یا نه؟ و اگر اینکه بهترین مردمان ابوبکر است صحیح می‌بود، ابوبکر نمی‌گفت که مرا شیطانی است که از راهم می‌برد و فریبم می‌دهد^۱ و کسی که رسول خدا او را آن مژده دهد شیطان او را چون فریب می‌دهد؟ و اگر آن حرف را که ملائکه از عثمان شرم می‌کنند درست بودی و راستی داشتی، سیصد تن از اصحاب بر قتل او چون اتفاق می‌کردند؟ و اگر آن حکایت بر محمد حنفیه افترا نمی‌بود، چرا در وقتی که ابوبکر بر منبر بود، امام حسن و امام حسین دامن او را کشیده می‌گفتند: به جای پدر ما بی رخصت او چرا رفته و نشسته‌ای؟^۲ و چرا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چنانچه زعم شماست تا ششماه از بیعتش تقاعد می‌کرد؟ و مذهب شیعه خود این است که هرگز امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت نکرد و امام بلافاصله او بود به دیگران، چرا بیعت کند مگر آنکه از روی تقیه باشد و اگر آن قول که بر علی علیه السلام افترا کرده‌اید راست می‌بود چرا در چندین خطبه شکایت از ایشان می‌کرد؟ و اگر در هیچ خطبه و هیچ جا از ایشان شکایت نکرده باشد، همان خطبه شقشقیه^۳ در شکایت بس است و اگر آن قول علی علیه السلام بودی نگفتی «لولا قرب عهد الناس بالكفر لجاهدتهم»^۴؛ یعنی اگر نه آن

۱. الامامة و السياسة ج ۱ ص ۳۴ صواعق ابن حجر ص ۷.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۴۰.

۳. نهج البلاغه، خطبه سؤم.

۴. احسن الکبار (مخطوط) ص ۸۴.

بودی که مردمان قریب العهد به کفرند هر آینه با ایشان جهاد می‌کردم ولیکن می‌ترسم که به کفر برگردند و بغیر از صبر چاره ندارم.

و اگر آن سخن که بر امیرالمؤمنین بسته‌اند راست بودی، ابوبکر خود بر سر منبر نگفتی «لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَ عَلَيَّ فَيْكُم»^۱ چه هرگاه امیرالمؤمنین عليه السلام او را «خَيْرُ النَّاسِ» گفته باشد خود نفی خیریت از خود نمی‌کرد.

اما آمارات و علاماتی که ملا علی دعوی کرد، یکی فتح بلاد است که در زمان شیخین شده.

جوابش اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داده بود که تا سی سال دیگر این فتوحات روخواهد داد و این بلاد مفتوح خواهد شد به خلافت هرکه بود و به سرداری هرکه باشد می‌شد و بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله خلفای ثلاثه خود هیچیک حرکت نکردند و به جائی نرفتند که ایشان را دخلی باشد؛ لشکر اسلام قوت گرفته بودند و از پیغمبر مژده فتح شنیده می‌رفتند و فتح می‌کردند.

ایشان را چه دخل بود که آن فتوحات را از افضلیت ایشان شمرده و جمع نمودن مُصَحَّف، یکی از جمله مطاعن عثمان است نه از فضایل او و بیان آن خواهد آمد و تقوی و ورع او نیز معلوم خواهد شد. و اتفاق در نصرت و مهاجرت که ملا علی گفته که از عثمان به فعل آمد اگر غرضش دنیا نبوده موجب فضیلتی نمی‌شود و جمیع مهاجرین با او درین دو چیز شریکند و به دو دختر که یکی را کشت و با یکی به نحوی سلوک می‌کرد که موجب دلگیری رسول خدا بود و دو دختر از خواهر خدیجه بودند که چون مادرشان نبود، خدیجه بزرگ کرده بود، موجب فضیلتی نبود. و حیا و شرمی که دعوی کرده آن نیز در بیان مطاعن او نقیضش ظاهر می‌شود انشاء الله تعالی و اگر شما سنّیان را حیا و شرم می‌بود، نام حیا و شرم بر عثمان نمی‌نهادید، این حیا و شرم از گریختن و بعد از سه روز پیدا شدن بود، یا از آن بود که چون با

۱. شرح قوشچی بر تجرید ص ۴۸۰.

یهودی دعوی داشت یهودی به محاکمه رسول الله راضی بود و او قبول نکرده نزد حاکم یهودی رفت که رفع محاکمه کند، یا از آن بود که رانده رسول را برگردانیده، وزیر خود گردانیده، از آنکه ابوذر غفاری را از شهر اخراج کرده و عمار را آن قدر زد که چهار نماز از او فوت شد، یا از آن بود که حُکام او همه خمار و فاسق بودند و ملائکه آسمان نظر به این افعال او، ازو شرم می کرده اند؟! و حدیث رفیق بودن او رسول را در بهشت و حدیث دیگر که بی حساب به بهشت می رود، احتیاج به جواب ندارد و هرکه احوال و افعال او چنین باشد چون بی حساب بهشت نرود و چرا رفیق پیغمبر نباشد در بهشت هرگاه تو به محبت او بی حساب به بهشت خواهی رفت، او خود اولی است دلت خوش که اثبات افضلیت کردی و دلیل از قرآن و حدیث آوردی اما اگر ترک دلیل گفتن می کردی ظاهراً بهتر بود و رسوایی نقل احادیث کمتر و بعد از آنکه به موضوعه راضی شده ای از این عالم احادیث بسیار است که طمطراقش بیش از آنهاست که نقل کرده ای و عجب است که از آنها غافل شده ای؟!

اولاً روایت کرده اند که رسول خدا ﷺ گفت: «لو نزل العذاب مانجی منه الا عمر بن الخطاب»^۱؛ یعنی اگر از آسمان عذابی یا بلائی نازل می شد نجات نمی یافت بغیر از عمر بن الخطاب. بنابراین اگر عذاب نازل شدی ابوبکر و عثمان هلاک شدند؟! نقل کرده اند که عمر می گفت که «یالیتنی کنت شعرة فی صدر ابی بکر»^۲؛ یعنی کاش من موئی بودم بر سینه ابی بکر، پس ابی بکر به این درجه اولی بود؟!

و از برای عمر نقل کرده اند که حضرت رسول فرمود: «ان الشیطان یفرّ من ظل عمر»^۳ و ایشان خود می گویند که شیطان و سوسه آدم ﷺ کرد؛ چنانکه در قرآن است که ﴿

۱. کامل بهائی ج ۱ ص ۱۳۱؛ نور الابصار شبلنجی ص ۱۲۶

۲. کامل بهائی ج ۱ ص ۱۳۵.

۳. التفض علامه عبدالجلیل قزوینی ص ۲۷۱؛ کامل بهائی ج ۱ ص ۱۳۴ و ۲۷۵.

فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ^۱ و وسوسه موسى عليه السلام کرد که فرمود: «هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ»^۲ و می‌گویند هیچ رسولی نبود که شیطان او را وسوسه نکرد «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ»^۳ بر جمله انبیا و وسوسه شیطان روا می‌دارند با آنکه هیچ رسولی هرگز بت نپرستیده و عمر با آنکه مدت‌ها بت پرست بوده شیطان از او می‌گریخته؟! اما اگر به حقیقت درنگ‌رند، این حدیث را که وضع کرده‌اند نقصان حال عمر است؛ زیرا که مثل است که می‌گویند که فلانی تا به حدی گمراه است یا شریر است که دیو از او می‌گریزد.

وایضاً در همین معنی در فضایل عمر نقل کرده‌اند که سعد و قاص گفت: رسول خدا خطاب به عمر بن خطاب کرد و گفت: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا لَقِيتُ شَيْطَانًا سَالِكًا فَجًّا إِلَّا سَلَكَ فَجًّا غَيْرَ فَجِّكَ»^۴؛ یعنی قسم به آن کسی که نفس من به دست قدرت اوست که ملاقات نمی‌کند به تو شیطان در راهی که نرود به راهی دیگر و مضمون حدیث تعلق حکم است به هر راهی که عمر در ایام حیات باشد؛ پس اگر صحیح باشد لازم می‌آید که آنچه برو گذشته است از کفر، همه حق باشد. اما ظاهر آن است که شیطان چون او را در راهی می‌دید به راه دیگر می‌رفته، یعنی به هر راهی که عمر می‌رود خاطر شیطان از آن راه حسب الواقع جمع می‌شده و احتیاجی به رفتن آن راهش نمی‌ماند بلکه بیقین می‌داند که او کارسازی مردم آن راه را بهتر از او خواهد کرد؛ چنانچه مشهور است که وقتی شیطان به خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رفته گفت: یا رسول الله! من اگر توبه کنم آیا توبه من قبول می‌شود؟ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که به شرط آنکه بروی در پیش قبر آدم علیه السلام سجده کنی و به زیارت قبر

۱. سوره طه، آیه ۱۲۰.

۲. سوره قصص، آیه ۱۵.

۳. سوره حج، آیه ۵۲.

۴. تاریخ الخلفاء ص ۱۱۷.

او مشرف شوی. شیطان عزم جزم کرد که به زیارت قبر آدم عليه السلام رود و به این قصد از خدمت آنحضرت مرخص شده بیرون آمد، پس عمر را در راه دید و آنچه گذشته بود از برای او نقل کرد. عمر گفت: وای بر تو، ای شیطان! به امر خدا آدم را به آن حسن و جمال و کمال سجده نکردی امروز راضی می شوی به حکم رسول او، که بر خاک آدم سجده کنی؟ عجب است از غیرت و حمیت تو؟! پس شیطان پشیمان شده به راهی که عمرش امر نمود روانه شد و شاعری درین باب گفته:

ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم فانت یا عمر اغویت شیطاناً

؛ یعنی شیطان تمام مردمان را به ضلالت انداخت و از راه به در بُرد، ای عمر! تو شیطان را از راه بردی و گمراه کردی.

وایضاً نواصب می گویند که رسول خدا گفت که جبرئیل عليه السلام به من گفت که حق تعالی فرمود که سلام من به ابی بکر برسان و بگو به درستی که من از تو راضیم، آیا تو از من راضی هستی؟! آن مفتری که این حدیث را وضع کرده گویا نمی دانسته که حق تعالی عالم به جزئیات است، اگر ابوبکر از او راضی باشد و اگر نباشد، می داند و نیز بنابر مذهب او خدای تعالی اگر تقدیر رضای او کرده باشد پس وقوعش واجب باشد و الاّ ممتنع و واجب تعالی از مُحال نپرسد و نیز به مذهب خصم خدا مالک الملک است، می شاید که در وقت مرگ آن رضا باز گیرد و سخط و لعن به وی دهد و این معنی از حق تعالی حُسن بود چه حُسن و قُبْح عقلی پیش ایشان اعتباری ندارد.

وایضاً روایت کرده اند^۱ که بُرَیْدَه نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله از غزائی بازگشت زنی پیش وی آمد و گفت: یا رسول الله! من نذر کرده بودم که اگر تو به سلامت باز آئی دف بزنم و سرود بگویم. رسول صلی الله علیه و آله فرمود: اگر نذر کرده ای بزن و الاّ ترک کن. زن شروع کرده دف می زد و سرود می گفت، ابوبکر درآمد و علی درآمد و عثمان درآمد

و زن همان دف می‌زد چون عمر پیدا شد دف را پنهان کرد، حضرت رسول ﷺ گفت: شیطان از تو می‌ترسد ای عمر! که این زن در حضور من و همه یاران دف می‌زد و چون ترا دید دف را پنهان کرد!؟

جواب آنکه دف زدن طاعت بود یا معصیت؟ اگر طاعت بود شاید که به حضور عمر مردم ترک عبادت کنند و اگر معصیت بود، رسول خدا به منع آن اولی است و چون می‌تواند که رسول خدا و اصحاب او رضا به معصیت دهند با آنکه قوت بر دفع آن داشته باشند؟ و شیطانی که از خدا نترسید و از همه پیغمبران نترسید به قول ایشان و هیچ پیغمبری نماند که وسوسه اش نکرد، از عمر ترسید؟ آیا عمر این مرتبه از چه یافته باشد که لهو و لعب بر رسول خدا روا باشد و او را جایز نباشد؟!

و ایضاً از سعد وقاص روایت کرده‌اند^۱ که جمعی کثیر از زنان قریش به نزد رسول الله بودند و آوازاها برکشیده سرود می‌گفتند که عمر رخصت طلبید که درآید، فی الحال آن زنان گریخته رویها پنهان کردند، چون عمر داخل شد رسول الله ﷺ خندید. عمر پرسید که چه می‌خندی؟ گفت: عجب دارم از این زنان که نزد من بودند و چون آواز تو شنیدند پنهان شدند؛ پس عمر گفت: ای دشمنان نفس خود از من می‌ترسید و از رسول خدا نمی‌ترسید؟ گفتند: بلی توأَفَظْ وَاَعْلَظْ. رسول خدا ﷺ گفت: به خدائی که نفس من در دست اوست که شیطان در هیچ راهی ترا نمی‌بیند که راه دیگر اختیار نکند.^۲

جواب آنکه حق تعالی رسول را فرمود که ﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ﴾^۳ و فرمود در جای دیگر ﴿لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ﴾^۴؛ معنی آیه اول آنکه بگو به زنان مؤمنه که چشمها را از نامحرم

۱. جامع الاصول، حدیث شماره ۶۴۴۵.

۲. صحیح بخاری ج ۵ ص ۱۳ و ۱۴.

۳. سوره نور، آیه ۳۰.

۴. سوره حجرات، آیه ۲.

پوشند و در آیه ثانیه خطاب عام فرموده که آواز در حضور رسول خدا بلند مکنید. آیا این آیات را پیغمبر به مردم نرسانیده بود؟ یا رسانیده بخلاف امر حق تعالی با زنان به حکایت و سرود مشغول شده بود؟ به هر تقدیر، بنابراین که ایشان را اعتقاد است بایستی پیغمبر کار رسالت را به عمر بگذاشتی تا بر وفق رضای خدا عمل می کرده باشد و کار دین را به نظام و بر وفق همی داشته باشد بلکه مانند ابلیس که بعد از تمرد از فرمان و ابا از سجده آدم و در مقام معارضه با جناب رب الارباب گفته «إِنَّا خَيْرٌ مِنْهُ»^۱ ایشان نیز به همان عقیده اند که عمر به رتبه پیغمبر اولی بوده و نیز اگر رفع صوت زنان طاعت بوده، به حضور عمر عبادتی بر طرف شده باشد و اگر عصیان بوده، پس رسول خدا ﷺ به منع آن ازو اولی بود.

و در قرآن واقع شده که «فَاتَّقُوا اللَّهَ»؛ یعنی از خدا بترسید. و در هیچ جا نگفته از عمر بترسید و آنچه می گویند که زنان با عمر گفتند که «انت افظ و اغلظ»؛ یعنی سخت دل و درشت خوی تری، نقصان حال عمر است که غلظت و فظاظت، صفت فاسقان و کافران است، نه صفت مؤمنان و این حدیث گواهی می دهد که عمر، مؤمن نبوده؛ زیرا که رسول خدا ﷺ گفته «الْمُؤْمِنُ أَلْفٌ وَ مَالُوفٌ»^۲ و خدا فرموده «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ»^۳ و این جا أَفْظٌ و أَغْلَظٌ ظاهر شده بود.

و ایضاً از عایشه روایت کرده اند که روزی حبشیه ای رقص می کرد و خلق بسیار جمع شدند رسول خدا برخاست و تماشا می کرد و مرا نیز گفت که یا عایشه! ترا به بازی میل نیست؟ من برخاستم و دست به دوش رسول نهادم و تفرّج می کردم. رسول خدا سه نوبت گفت: یا عایشه! آیا سیر نشدی؟ من می گفتم: نه! و مقصود من آن بود که منزلت خود را نزد رسول خدا ﷺ بدانم. ناگاه عمر در آمد و خلق جمله

۱. سوره صاف، آیه ۷۶.

۲. شهاب الاخبار ص ۱۹.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

برمیدند و متفرق شدند. رسول خدا گفت: من نظر می‌کنم به سوی شیاطین جن و انس که همه از عمر می‌گریزند؛^۱ اگر انصاف باشد کدام عاقل روا دارد که کسی زن خود را بگوید بیا نظاره معصیت کن و چشم بر مردم بیگانه افکن و به معصیت مشغول شو؟

قطع نظر از مراتب نبوت، والله! که اگر این حدیث را نسبت دهند به فاسق جلفی که از اراذل الناس جلف تر و زشت تر باشد خوشش نیاید و مسامحه نکند و حال آنکه رسول الله فرموده: «ان السَّعْدَ لَغَيُورٌ و انا اَغْيَرُ مِنْهُ فَوَاللهِ اَغْيَرُ مِنْى، من أجل غیرة الله حرم الفواحش»^۲؛ یعنی به درستی که «سعد» غیور است و غیرت من از او بیشتر است و خدا از ما غیورتر است و غیوری اوست که بدیها را حرام گردانیده است.

وایضاً نواصب روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ گفت: «عمر سراج اهل الجنة» و صاحب کتاب الاستغاثة^۳ گفته است که ما نیافتیم که حق تعالی در قرآن عزیز از برای اهل جنت چراغی نام برده باشد؟! بلی این مذکور است که حق تعالی گردانیده است رسول خود را چراغ از برای مؤمنان در هدایت و ارشاد و تعلیم ایشان؛ پس از اینکه عمر چراغ اهل جنت است اراده کرده‌اند که تعلیم و ارشاد اهل بهشت خواهد کرد، اهل جنت را حاجتی به تعلیم نیست و در آنجا تکلیفی نخواهد بود و اگر باشد انبیا و رسولان به ارشاد و هدایت سزاوارترند از عمر، مگر آنکه گویند عمر در بهشت از انبیا و رُسُلِ اَعْلَم و داناتر خواهد بود و عجب است که حق تعالی رسول خود را سراج اهل دنیا کرده و عمر را سراج اهل بهشت؟! و اگر مراد از سراج چیزی است که روشنی بدهد از بابت آفتاب و ماه و رفع تاریکی نماید، آیا این روشنی از

۱. سنن ترمذی ج ۵ ص ۳۸۷ احیاء علوم الدین ج ۱ ص ۴۴؛ مصابیح السنة ج ۴ ص ۱۵۹.

۲. طرائف ابن طاوس ص ۲۲۳ و احیاء العلوم ج ۱ ص ۴۶.

۳. کتاب استغاثه ص ۲۰۲.

صباح و ملاحت روی او خواهد بود و حسن روی او زیادتی بر حسن روی انبیا و رسل خواهد کرد؟ آخر این منافات دارد با آنکه خود روایت کرده‌اند که به قبح منظر و بدروئی او کسی نبود و همیشه گره بر ابرو داشت و عبوس در روی او ظاهر بود و مع هذا لازم می‌آید که سراج ابوبکر و عثمان هم باشند و مریدان او مریدان این هردو مشکل [است] که به این راضی شوند یا آنکه مراد از سراج معنی دیگر باشد. و از برای سراج معنی دیگر، هیچ کس از اهل لغت نقل نکرده‌اند.

و ایضاً روایت کرده‌اند که رسول خدا گفت که هیچ پیغمبری نبوده الا آنکه او را دو وزیر بوده و مراد، دو وزیر از اهل آسمان و دو وزیر از اهل زمین هست؛ اما دو وزیر که از اهل آسمانند، یکی جبرئیل است و یکی میکائیل و اما آن دو وزیر که از اهل زمین‌اند، یکی ابی بکر است و دیگری عمر.^۱

جواب اینکه مخالفان خود، روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: «ان وزیر و اخی و خیر من اترکه من بعدی و مقضی دینی و منجز وعدی، علی بن ابیطالب»^۲ و روایت دیگر که هم خود نقل کرده‌اند که پیغمبر ﷺ گفت: «اللهم انی اقول کما قال موسی بن عمران، اللهم اجعل لی وزیراً من اهلی علی بن ابیطالب»^۳ مکذّب حدیث موضوع‌اند و درین باب شیعه را احادیث بسیار است، اما این دو حدیث حدیث مجمع علیه است و به روایات ایشان ثابت شده و چون این دو حدیث صحیح است، پس آن احادیث موضوع باشد.

و ایضاً روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ گفت: «لا ینفی لقوم فیهم ابوبکر ان یؤمنهم غیره»^۴؛ یعنی سزاوار نیست که در قوم ابوبکر باشد و غیر او امامت کند. با

۱. تاریخ الخلفاء ص ۵۰.

۲. ترجمه امام علی علیه السلام (از تاریخ دمشق) ج ۱ ص ۱۳۰ با مختصر تفاوت.

۳. احقاق الحق ج ۴ ص ۵۶ - ۶۰.

۴. تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۴۱.

آنکه خود روایت کرده‌اند که حضرت رسول ﷺ گفت: «صَلُّوا خَلْفَ كُلِّ بَرٍّ وَ فَاجِرٍ»^۱؛ یعنی نماز کنید در پی سر هر که باشد خواه نیکوکار و خواه فاسق و فاجر و بدکردار! و نیز روایت کرده‌اند که فرمود: «اصْحَابِي كَالنَّجُومِ بِأَيْهِمْ اقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ»^۲ و تفضیل نهاد هیچ اصحابی را بر دیگری؛ پس تخصیص از جمله مفتربات باشد و این عام است پس باید که رسول خدا ﷺ هم اقتدا به او کرده باشد؟! حق تعالی فرمود که «اتَّبِعُوا النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَتَّبِعُوا أَنْفُسَكُمْ»^۳؛ یعنی آیا امر می‌فرمائید مردمان را به نیکی کردن و خود را فراموش می‌کنید؟! و ظاهر است که قبیح است که کسی مردمان را به چیزی امر کند و خود نکند.

و ايضاً نواصب روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ گفت که چون مرا به آسمان بردند به هر آسمان که گذشتم نام ابی بکر را نوشته دیدم به این عبارت گفته چنانچه ایشان نقل می‌کنند که «لَمَّا عَرَجَ بِي إِلَى السَّمَاءِ مَا مَرَرْتُ بِسَّمَاءٍ إِلَّا وَجَدْتُ مَكْتُوبًا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ أَبُو بَكْرٍ زَوْجُهُ أَهْبَتُهُ» اما عمر هم دختر به رسول ﷺ داده بود بایستی نام او هم باشد یا در آسمان نام این نوشتن و در یکی نام آن، یا آنکه بایستی نام عمر را به جای نام ابوبکر نوشته باشند؛ چرا که عمر که به زعم ایشان در مرتبه نبوت و سراج اهل جنت باشد و ابوبکر نه، او به این مرتبه اولی است و واضع این حدیث، نمی‌دانم اگر از عمر رنجشی داشته چرا به عثمان بی‌التفات بوده، این خود جنگ اُحُد نبود که گریخته باشد و حاضر نباشد! بایستی او را به هر حال نام در آسمانی بنویسند و او به دو دختر داماد بود آن واضع آیا در روز قیامت جواب عثمان را چه خواهد گفت که از کسی که ملائکه از او شرم می‌کنند شرم نکرد و در تعریف ابی بکر افترا بر پیغمبر نمود و در تعریف او این طور افترا می‌نمود؟!

۱. شرح عقاید نسفی (نفتازانی) ص ۲۴۰؛ سنن ترمذی ج ۵ ص ۳۷۹.

۲. میزان الاعتدال ج ۱ ص ۶۰۷.

۳. سوره بقره، آیه ۴۴.

وایضاً روایت کرده‌اند که علی علیه السلام گفت: «مَنْ فَضَّلَنِي عَلَى أَبِي بَكْرٍ وَعَمْرٍ جَلَدَتْهُ حَدَّ الْمَفْتَرِي؟»^۱ یعنی اگر کسی تفضیل دهد مرا بر ابی بکر و عمر، او را حد می‌زنم آن حدی که از برای افترا کننده مقرر شده است؟! اما آنچه خود از ابن مسعود روایت کرده‌اند گویا فراموش نموده‌اند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «عَلَى خَيْرِ الْبَشَرِ مَنْ أَبِي فَقَدْ كَفَر»^۲؛ یعنی علی بهترین آدمیان است و کسی که منکر بهتری او باشد، کافر است. و چون حدیث اول روایت مدعی است و انکار خصم و حدیث دوم روایت مخالفان است و تصدیق خصم، پس دوم صادق است و اول کاذب و مثل آن در شأن علی علیه السلام چندین حدیث خود روایت کرده‌اند؛ مثل حدیث طبر و خیبر و خندق که همه معارض است با احادیث موضوعه و چون مشهور است که دروغگو را حافظه نمی‌باشد خود آنچه بیشتر نقل نموده‌اند فراموش کرده‌اند و به احادیث موضوعه ضد آن مبادرت و تکلم کرده‌اند و دیگر آنچه موجب حد است، همه را در شرع شمرده‌اند و حصر کرده‌اند و تفضیل کسی را بر کسی، موجب حد ننوشته و شمرده‌اند و ظاهراً بجهت آن باشد که کسی را با کسی باید سنجید که طرف نسبت او تواند شد و گفتن که علی به از ابابکر است، چنان است که گوئی آفتاب روشن‌تر از ظلمت است یا نافه آهوی ختن خوشبو تر از پشگل شتر و سرگین خراست و چون این نسبت باعث نقصان مرتبه و انحطاط درجه آنحضرت است بلکه به سخریه و استهزا نزدیک است شاید گفته باشد که حد مفتری می‌زنم.

وایضاً به امیرالمؤمنین علیه السلام افترا کرده‌اند که گفت: «خَيْرُ هَذِهِ الْأَمَةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا، أَبُو بَكْرٍ وَعَمْرٌ»^۳ اگر این راست بودی یکبار اُسامه و یکبار عمرو عاص را حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر ایشان امیر نکردی و سوره برائت را بازنستدی، کسی که چهل

۱. کامل بهائی ج ۱ ص ۱۲۷؛ تاریخ الخلفاء ص ۴۶، فضائل الصحابه حنبل ج ۱ ص ۸۳.

۲. فردوس الاخبار ۶۲/۳.

۳. فضائل الصحابه ج ۱ ص ۷۸؛ صواعق ابن حجر ص ۶۱.

سال سجده لات و عَزَى کرده باشد چون «خَيْرُ الْأُمَّةِ» تواند بود؟! و اگر لابد «خير الامة» باشد، بایستی عباس بدین مرتبه اولی می بود که هم عم رسول الله ﷺ بود و هم قریشی و هم هاشمی. و نمی گفت: «اِنَّ لِي شَيْطَانًا يَعْتَرِينِي»^۱ و نمی گفت: من شاکم در اسلام خویش و هرگز نگفتی آیا من داخل منافقانم یا نه و نیز ظاهر است که حضرت مرتضی علی علیه السلام چقدر شکایت از ایشان می کرد و همیشه می گفت که با من خیانت و ظلم کردند و هرگز ایشان را «خير الامة» نگفت و اگر «خير الامة» بودند، بر خاندان رسالت و طهارت ظلم روا نداشتندی.

و در «عیون اخبار الرضا» در نقل مجلسی که مأمون با علمای اهل سنت بحث کرده است و در کتاب «کامل بهائی»^۲ و دیگر کتب معتبره ازین احادیث موضوعه که علامت وضع و رکاکت از آن لایح است و به آن بر افضلیت خلفا دلیل گفته اند، بسیار است بلکه در شأن عایشه و عثمان و طلحه و زبیر و امثال ایشان هم که در زمان حکومت بنی امیه و بنی مروان بجهت عداوت اهل بیت در هم بافته و وضع نموده و زرهای حرام از ایشان گرفته و دین خود را به دنیا فروخته اند؛ چنانچه مشهور است^۳ که ابوهریره براستری سوار و غلامان همراه، از زیر ایوانی که عایشه با زنان چند در آن نشسته بود می گذشت، عایشه پرسید که این کیست؟ گفتند: ابوهریره. گفت: ابوهریره که باشد که به این نحو گذرد! ابوهریره شنیده و گفت: ای بی بی معذورم دار که تا چندین حدیث دروغ بر پدر تو نبستم به این استر و به این طریق سوار نتوانستم شد! حاصل که چون عمر عزیز از آن شریفتراست که صرف نوشتن و جواب دادن این قسم احادیث موضوعه شود و از آنچه مذکور شد هم قیاس حال بواقی می توان کرد. به همین اکتفا شد والسلام.

۱. الامامة والسياسة ج ۱ ص ۳۴؛ صواعق ابن حجر ص ۷.

۲. کتاب کامل بهائی ج ۱ ص ۱۱۸ - ۱۶۰.

۳. «اسرار الامامة» طبری ص ۱۹ و ص ۲۹۶ (نسخه خطی کتابخانه آیت الله مرعشی)

فصل ششم: در مطاعنی که اهل سنت روایت کرده‌اند در حق خلفای ثلاثه که منافی منصب خلافت و امامت است و نقل آیاتی که به آن عمل نکرده‌اند

اول اینکه خود را خلیفه رسول الله نام نهادند و به اطراف و جوانب نوشتند؛ با آنکه مذهب اهل سنت آن است که پیغمبر خدا ﷺ از دنیا رفت بی وصیت و هیچ کس را خلیفه نکرد و امامت ابی بکر به بیعت عمر خطاب و رضای چهار دیگر بود و امامت عمر به وصیت ابی بکر به تنهائی و امامت عثمان به حیل و مکر که عمر کرده بود و آن را شوری نام نهاده بود؛ پس اولی آن بود که چون عمر، ابی بکر را خلیفه کرده بود، ابوبکر خود را خلیفه عمر نام کند و چون ابوبکر، عمر را خلیفه کرده بود، عمر خود را خلیفه ابی بکر نام نهد. و مشهور است که طائفتین روایت کرده‌اند که چون ابوبکر به اُسامه نوشت که «من ابی بکر خلیفه رسول الله الی اُسامه بن زید» اُسامه بر او انکار کرد و گفت مرا بر تو و بر دیگران امیر کرده بودند، ترا که خلیفه کرد؟! و بعضی از سنّیان اعتراض کرده‌اند که امیر المؤمنین ﷺ ابی بکر و عمر و عثمان را خلیفه رسول الله می‌گفته است و به این نام به ایشان خطاب می‌کرده، اگر این نام کذب بودی، امیر المؤمنین به این نام با ایشان خطاب نکردی؟

جواب آن است که خلیفه در لغت کسی را گویند که در پی کسی باشد، یا به جای او بنشیند و اگر چه به غضب و تعدی باشد و این معنی بر هر حاکمی که بعد از

دیگری متصدی امر حکومت شود اطلاق می‌کند؛ چنانچه عبدالله زبیر و حُکّام بنی امیه و عباسیه را می‌گفتند و خلیفه‌ای که به این معنی او را خلیفه گویند این لفظ خلیفه دلالت بر قربی و فضیلتی از برای او از جانب خدا و رسول ندارد و آن معنی که دلالت بر فضیلت و قرب و منزلت می‌کند، آن است که شخصی خلیفه خدا و رسول باشد و به تعیین خدا و رسول او معین شده باشد؛ چنانکه حق تعالی در شأن آدم علیه السلام فرموده: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^۱ و در شأن داود علیه السلام آمده که «إِنَّا جَعَلْنَاكَ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^۲ و در شأن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله، فرمود: «وَلَيْسَتْ خَلِيفَتُهُمْ فِي الْأَرْضِ»^۳ واقع شده و خطاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ایشان را اگر واقعی باشد به معنی اول است و معلوم نیست که به این نام ایشان را خطاب کرده باشد، مگر نادراً چنانچه به لفظ امیرالمؤمنین هم می‌گویند که آنحضرت ایشان را مخاطب می‌ساخته، پس اگر این نیز راست باشد، مراد معنی خواهد بود که بر متغلبان نیز صادق می‌آید، نه معنی علمی که امام بحق نایب رسول از جانب الله معین شده را به آن معنی امیرالمؤمنین می‌گویند؛^۴

دوم از مطاعنی که خلفای ثلاثه هر سه در آن شریکند تخلف از جیش اُسامه است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله اُسامه را امیر نموده جمعی کثیر را امر کرده بود که به همراهی او به غزای شام روند و از جمله مأمورین و کسانی که مقرر شده بودند که در آن سفر در ملازمت اُسامه باشند آن سه تن بودند و مکرر حضرت رسالت پناه ایشان را حکم به بیرون رفتن از مدینه کرد و فرمود که «جَهِّزُوا جِيشَ أُسَامَةَ، لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ»^۵ و ایشان تخلف کردند و حکم پیغمبر را نشنیده انگاشتند و چون به

۱. سوره بقره، آیه ۳۰.

۲. سوره ص، آیه ۲۶.

۳. سوره نور، آیه ۵۵.

۴. یک بیت شعر دارد (کاشف الحق ص ۱۷۴).

۵. النص والاجتهاد ص ۳۱.

موجب آیه ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^۱ امر آنحضرت وحی است، پس تخلف ایشان ردّ وحی باشد و ردّ وحی کفر است؛ پس هر سه کافر باشند و کافر لایق و قابل مرتبه خلافت الهی و نیابت حضرت رسالت پناهی نیست؛ و دیگر آنکه انکار آنچه دانی که پیغمبر خدا امر به آن کرده است خصوصاً در امور دینی، کفر است به اتفاق فریقین و صاحب مواقف تصریح به آن کرده و ایشان تخلف از امر نبی به متابعت اسامه کردند؛ پس کافر باشند و کافر مستحق لعن و ملامت است نه لایق خلافت و امامت.

دیگر آنکه رد کلام نبی ﷺ و ایذا و آزار آنحضرت است و البته ایذای آنحضرت موجب مستحق بودن لعن است به دلیل قول حق تعالی ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾^۲؛ پس هیچکدام صلاحیت امامت نداشته باشند و دیگر آنحضرت ایشان را تابع اسامه ساخته بود بجهت اتمام آن امر پس تا آن کار صورت نیابد ایشان را محکوم حکم اسامه باید بودن و حکومت ایشان بر اسامه مشروع نخواهد بود و هرگاه حاکم بر اسامه نباشند خلافتی که حکم کردن بر جمیع مکلفان است صورت نخواهد داشت و حال آنکه ابوبکر پیش از صورت یافتن آن امر بر مسند خلافت نشست و طلب بیعت از اسامه نمود.

ورئیس الاشاعره محمد بن عبدالکریم شهرستانی در کتاب «مِلَالٌ وَنَحْلٌ» آنجا که ذکر اختلافات کرده گفته: «الخلافة الثانية في مرضه انه ﷺ قال: «جَهَّزُوا جِيْشَ اسَامَةَ لَعْنِ اللَّهِ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ» فقال قوم يجب علينا امثال امره و قال قوم قد اشدّ مرض النبي فلنصبر حتى ننظر اى شىء يكون من امره»^۳؛ یعنی خلافت دوم در مرض آنحضرت بود که گفت با اسامه راهی شوید؛ لعن و دوری از رحمت الهی بر کسی که نرود و تخلف

۱. سوره نجم، آیه ۳.

۲. سوره احزاب، آیه ۵۷.

۳. کتاب ملل و نحل شهرستانی ج ۱ ص ۲۹.

کند پس بعضی گفتند فرمانبرداری اسامه بر ما واجب است و بعضی گفتند مرض رسول الله صعب است صبر کنیم تا ببینیم که حالش به کجا می‌کشد. پس اگر کسی را درین باب دغدغه‌ای باشد آن کتاب را مطالعه نماید تا به خاطرش نرسد که شیعه از پیش خود گفته‌اند یا چیزی بر آن افزوده‌اند و این روایت چنانچه از شهرت به جایی رسیده که انکار آن نمی‌توان کرد، در قوّت هم به حدی است که به هیچ وجه دفع کردنش صورت ندارد.

و میر جمال الدین محدّث^۱ در کتاب «روضه الاحباب» تصریح نموده که هر سه در جیش اسامه داخل بودند.^۲ و ابن ابی الحدید در قصیده مشهوره‌اش در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام و تعرض به ابی بکر، گفته:

و لا کَانَ فِي بَغْتِ ابْنِ زَيْدٍ مُؤْمَرًا عَلَيْهِ فَاضِحِي لَابْنِ زَيْدٍ مُؤْمَرًا^۳

؛ یعنی نبود امیرالمؤمنین علیه السلام در فرستادن اُسامة بن زید مأمور که بعد از آن امیر شده باشد به حکم خود و خلاف قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرده باشد؛ پس استدلال آنهایی که می‌گویند ابوبکر در جیش اسامه داخل نبود بجهت آنکه مأمور به نماز شد، باطل باشد به شهادت اقوال گذشته و یا آنکه نقل کرده‌اند که پنهان به شهر آمد که ببیند بیماری آنحضرت به کجا می‌رسد و یا آنکه دخترش بی رخصت او به نماز امر کرده بود، لهذا چون حضرت آگاه شد بیرون رفته او را دور کرد و خود پیشنمازی مردمان نمود؛

سیم از جمله مطاعنی که شیوخ ثلاثه هر سه در آن شریکند منع کردن فدک است از فاطمه زهرا علیها السلام و او را از میراث رسول الله صلی الله علیه و آله، منع ساختن و مخلص کلام آنکه فدک دهی است که رسول خدا در وقت نزول آیه **﴿وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ﴾**^۴ به

۱. خاتم المحدثین میر جمال الدین (کاشف الحق ص ۱۷۵).

۲. بحار الانوار ج ۳۰ ص ۴۳۳ از «روضه الاحباب» نقل کرده.

۳. الروضة المختارة ص ۱۰۸.

۴. سوره اسراء، آیه ۲۶.

فاطمه علیها السلام بخشیده بود و فاطمه آن را در ایام حیات حضرت سید کاینات، متصرف شده نزد وفات آنحضرت در دست وکلای آن سیده النساء بود و چون ابوبکر غصب حقوق مريضی نمود و برمسند خلافت رسول خدا تمکن یافت، به موجب الاکرام بالاثم، وکیل فاطمه را از فدک اخراج نمود و غرضش آنکه اهل بیت رسالت پریشان و محتاج شوند تا مردم نزد ایشان تردد نکنند و جمعیت ایشان از هم بپاشد و چون فاطمه اظهار نمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن را به من بخشیده بود، ابوبکر بخلاف قانون شریعت از او گواه طلبید و با آنکه حضرت امیرالمؤمنین و حسنین و امّ ایمن و امّ سلمه را به گواهی برد، ابوبکر تصدیق نکرد و گفت که علی شوهر تست و غرضش درگواهی جرّ نفع است و همچنین حسن و حسین فرزندان توآند و غرضشان جرّ نفع است و گواهی دو زن کافی نیست؛ اما چون ازواج حضرت دعوی حره‌ها کردند از ایشان گواه و بیّنه نخواست و تصدیق نمود؟!

و شیخ جلال الدین سیوطی در «تاریخ الخلفاء» مذکور ساخته^۱ که ابوبکر چون فدک را از فاطمه انتزاع نمود خالصه و جوه خود ساخت و بعد از آن عمر به همان سُنّت عمل نمود.

و ابن طائوس رحمته الله در کتاب «طرایف» از بعضی از اعیان مخالفین نقل کرده که چون فاطمه در باب ردّ فدک با ابوبکر سخن گفت و فرمود که پدرم آن را به من بخشیده بود، ابوبکر گفت: مرا گمان آن بود که تو به علّت میراث متصرف شده‌ای و من از تو شنیده بودم که «نحن معاشر الانبياء لانورث ما تركناه صدقة» چون پیش از وفات به تو بخشیده ترا از آن منع نمی‌کنم و کاغذی نوشته به وی داد و عمر در راه رسیده کاغذ را از دست او گرفته پاره نمود؟! اگر دعوی ابوبکر راست باشد لازم آید که پیغمبر

۱. شهید قاضی نورالله، ابن مطلب را از «تاریخ الخلفاء سیوطی» نقل کرده است ولی چاهای فعلی تاریخ الخلفاء مثل بعضی از کتابهای آنها، مورد تحریف قرار گرفته است [رک: مجالس المؤمنین ۴۹/۱].

۲. طرایف ابن طائوس ص ۲۵۸؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۷۴/۱۶.

تبلیغ رسالت نکرده و حال آنکه مبعوث بر عالیمان بود خصوصاً بر اهل بیت و عشایر و اقارب خود.

این خود کی امکان دارد که حق تعالی به او خطاب کرده باشد به آیه **﴿فَانذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾**^۱ و آنحضرت اظهار به ایشان نکند و نگوید که ما را میراث نمی باشد و آنچه می ماند صدقه است تا اهل بیت او بعد از او طلب چیزی نکنند که بر ایشان حرام باشد بلکه ظلم در این صورت بر اهل بیت خود کرده باشد که اعلام نکند که شما را شرعاً جایز نیست طلب میراث من کردن و بعد از آنکه به ابوبکر گفته باشد و با دیگران نگفته باشد، ایقاع فتنه کرده باشد در میان خلق و هرگاه به اهل بیت نگفته و به ابی بکر گفته با عترت و اهل بیت خیانت کرده باشد و اگر به اهل بیت گفته و ایشان قبول نکرده باشند دلیل عصیان بلکه کفر ایشان باشد و حال آنکه در آیه تطهیر خدای تعالی به عصمت و طهارت ایشان گواهی داده و می گویند که ابوبکر چون منع فدک را از فاطمه علیها السلام نمود فاطمه علیها السلام گفت: «یا بنی قُحَافَه! اَثَرُ اَبَاكَ وَ لَا اَثَرُ ابی؟!»، یعنی ای پسر ابی قُحافه! آیا تو میراث از پدرت می بری و من از پدرم میراث نمی برم؟! گفت: من از پدرت شنیدم که گفت پیغمبران را میراث نمی باشد! و حال آنکه خدای تعالی در قرآن مجید چندین جا حکایت از میراث پیغمبران کرده یکبار می گوید: **﴿و وَرَثَ سُلَيْمَانَ دَاوُدَ﴾**^۲ یعنی میراث برد سلیمان از داود. و در شأن زکریا می گوید که او دعا کرده گفت: **﴿فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرْثُنِي وَ يَرِثْ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾**^۳؛ یعنی خدایا! عطا کن از جانب خود کسی به من یعنی فرزندی که میراث برد از من و از آل یعقوب. و دیگر آیات داله بر این معنی بسیار است و فاطمه علیها السلام اینها را بر او حجت ساخت و فائده نکرد و از بهر آنکه

۱. سورة شعراء، آیه ۲۱۴.

۲. سورة نمل، آیه ۱۶.

۳. سورة نساء، آیه ۶.

حجت بر او تمام شود امیرالمؤمنین علیه السلام و عباس نزد ابوبکر رفتند. عباس بر علی علیه السلام دعوی کرد. ابوبکر گفت: ای عباس! یاد داری که پیغمبر خدا در بُدو اسلام چهل کس از اولاد هاشم طلبیده ضیافت نمود و بعد از آن گفت کیست که درین کار معاونت من نماید و وزیر و وارث و وصی و برادر و خلیفه من باشد و سه نوبت این سخنان را تکرار فرمود و هیچکس اجابت نکرد الا علی و هر نوبت که رسول خدا این سخن می فرمود، علی می گفت: «أَنَا أَوَّلُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ» بار سیم رسول خدا فرمود: «اجلس فانت اخي و وصي و وزيري و وارثي و خليفتي من بعدی»^۱

عباس گفت: ای ابابکر! توبه یاد داری؟ گفت: بلی یاد دارم. عباس گفت: پس تو بر او ظلم کرده ای و وزارت و وصایت و خلافت که حق او بود بغیر حق گرفته ای درین صورت تو غاصب و ظالمی. ابوبکر گفت: «نحوهما عَنِّي»؛ یعنی دور کنید اینها را از من که مرا فریب دادند و با من خدعه کردند. بعد از آن عباس به او گفت که تو نگفتی که رسول الله را میراث نباشد و آنچه از او بماند صدقه است و به این سبب فدک را از فاطمه علیها السلام نگرفتی و اکنون به میراث حکم کردی؟ پس ابوبکر خجل شده و دیگر حرف نزد.

و در کتاب «نزّهة الکرام» از ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه به سندی که از او متصل است به ابن عباس، نقل می کند^۲ که روزی به خانه ابوبکر رفتم عمر بن خطاب و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف در آنجا بودند و خلوتی ساخته بودند و دربان را حکم کرده که کسی را بی رخصت دخول ندهد. من بعد از رخصت داخل شدم و به صحبت مشغول شدیم، ناگاه پیری در آمد جامه سرخ مخطط از بافته اهل صنعا پوشیده و ردای عدنی در بر افکنده و نعلین حضرمی در پا و عصائی از چوب شوحظ در دست گرفته، سلام کرد. جوابش دادیم. ابوبکر گفت: ای شیخ، بنشین.

۱. تفسیر قمی ج ۲ ص ۱۲۵؛ تفسیر فرات ص ۲۹۹ - ۳۰۳ با مختصر تفاوت.

۲. کتاب نزّهة الکرام ج ۱ ص ۳۲۳.

پیر تکیه بر عصا نمود گفت: من قصد حج کردم و مرا همسایه ای است به من گنت تو به حج می روی باشد که آن شخص را دریابی که خلیفه رسول است انعامی فرما و پیغام من به او برسان تا تو را ثوابی باشد، گفتم پیغام تو چیست تا برسانم. گنت: بگو که من زنی ضعیفم و مرا پدری بود که یاری من می داد و رعایت احوال من می کرد پس پدرم وفات یافت مزرعه ای به من گذاشت که وجه معاش من و فرزندان من از آن بود. امیر آن شهر مزرعه را از من بستند و یکی از عمال خود را بر آن گماشت تا دخل آن را بگیرد و برساند و از آن هیچ به من و فرزندان من نمی دهد.

ابوبکر گفت: کرامت مباد آن غاصب فاجر را. عمر گفت: ای خلیفه رسول خدا کسی بفرست تا آن ظالم و فاجر را خواری و فضیحت رساند در میان خلق و بسزای خود برساند. پس دیدم که پیر بازگشت و گفت: «نعوذ بالله من مقت الله فمن اظلم ممن يظلم بنت رسول الله»؛ یعنی پناه می برم به خدا از دشمنی و عداوت خدا که باشد ظالم تر و فاجر تر از آنکه بر دختر رسول خدا ظلم کند. و از آن خانه بیرون رفت. ابوبکر گفت پیر را بازگردانید و کسی بطلب او فرستاد، پیر را ندیده برگشت. دربان را عتاب کردند گفت بغیر از شما کسی دیگر را درین خانه نگذاشته ام هیچکس را ندیدم که در آمده باشد یا بیرون رفته باشد. پس ابوبکر به عمر، گفت: شنیدی؟ گفت شنیدم و دروادی جن بیشتر از این و عظیم تر دیده ام و شیطان بسیار وقتها مردم را به خیالها می افکند و درین سخن بودند که شنیدم به آواز بلند کسی می خواند:

اعدله علی آل یس المیامین
 بك المذاهب من بین المضلین
 الی النبی ودع ظلم الولیین
 بنت النبی وکیلا غیر مفتون
 لاحق تیم و لا حق العدیین

یا من تحلی بامر لایلیق به
 اتجعل الخضر ایلیساً لقد ذهب
 فتب الی الله مما قد رکبت به
 نحن الشهود و قد دلت علی فداک
 فالله یعلم ان الحق حقهم

و قد شهدت اخاتیم وصيته
لا تظلمن اخاتیم اباحسن
للعالم الاصلع القوام بالدين
اذا خصه الله من بين الوصیین
خص النبی علیاً یوم کفرتم^۱
بالعلم و الحلم و القرآن والدين^۱

پس ابوبکر گفت: یا ابن عباس! مجلس امانت است باید که این حکایت را به کسی نگوئی. گفتم: چنین کنم و در این سخن بودیم که شخصی آمد گفت: امیرالمؤمنین (علیه السلام) تو را می خواند. چون به خدمتش رفتم و نظرش بر من افتاد تبسم فرمود و گفت: یابن عباس! از آن ابیات چیزی به یاد داری؟ گفتم: دارم ولیکن از من عهد گرفته اند که باز نگویم. فرمود: من قصه را با تو بگویم! گفتم: یا امیرالمؤمنین! ما شش کس بودیم و از آنها کسی به نزد شما نیامد! فرمود: آن پیر، خضر بود و به نزد من آمد و آن قصه را با من گفت چنانچه رفته بود و آن شعر را بخواند بی تفاوت و من تا عثمان کشته نشد با کسی آن حکایت را نگفتم.

و ابوبکر در مرض موت می گفت: ای کاشکی که سه کار نکرده بودمی: فدک را از فاطمه زهرا نگرفته بودمی؛ و از لشکر اسامه تخلف نکرده بودمی؛ و خالد بن ولید را به قتل مالک بن نویره نفرستاده بودمی. و آن حکایت در مطاعن خاصه ابی بکر به تفصیل می آید؛ حاصل که از جمله ثبوت مخالفت نمودن حکم خدا و رسول از روی عناد و انکار شریعت محمدی که متضمن کفر است و سبب خروج از دایره ایمان.

چهارم آن است که در کتب و رسائل اهل سنت در همه جا مسطور است که حضرت رسول خدا فرمود که «اللهم ادر الحق مع علی حیثما دار»^۲ و در روایت دیگر آنکه «الحق مع علی و علی مع الحق حیثما دار»^۳.

۱. کامل بهائی ج ۲ ص ۱۲.

۲. مناقب خوارزمی ص ۱۰۴.

۳. الغدیر ج ۳ ص ۱۷۸.

و اخطب خوارزمی^۱ از ابن عباس از حضرت رسالت پناه روایت نموده که «ان الله نصب علیاً بینه و بین خلقه فمن عرفه کان مؤمناً و من انکره کان کافراً و من ساواه بغيره کان مشرکاً و من جاء بولایته کان فایزاً».

و ایضاً خوارزمی از رسول خدا نقل کرده که فرمود: «من اطاع علیاً فقد اطاعنی و من انکره فقد انکرنی»^۲ مضمون این روایات همه آنکه قول و فعل و نوشته و کرده آنحضرت بتمامی موافق حق و صدق بوده و حق هرگز از او جدا نبوده و گفته و شهادت او همیشه موافق رضای خدا و رسول خدا بوده و منکر وی منکر رسول و منکر ایشان در دایره کفر داخل و از دایره ایمان خارج و هرکس او را مساوی و مانند خلاق داند از جمله مشرکین باشد و هرگاه کسی را حال و رتبه چنین باشد گواهی او را اگر کسی به علت آنکه به واسطه جرّ نفع است رد نماید یقین است که او را از جاده حق و صدق دور و حق را از او دور دانسته و انکار وی نموده و او را نیز چون سایر ناس که احتمال کذب و خلاف در ماده ایشان جاری است خیال کرده خواهد بود و هرکه او را موصوف به این قسم امور داند بی دغدغه مخالف کتاب و سنت و خارج از دایره قائلین ملت و شریعت باشد.

و همچنین حضرت حق تعالی چون در آیه تطهیر تصریح فرموده که فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام مطّهّر و مبرّا از آلائش صوری و معنوی اند باید که به هیچ وجه کذب و افترا و مخالفت رضای خدا و رسول بر زبان ایشان جاری نشده احوال و اعمال ایشان مطابق امر و اشاره ربانیه باشد؛ پس، از فاطمه زهرا بینه طلبیدن و قول حسنین علیهم السلام را حمل بر جرّ نفع نمودن مستلزم تکذیب حضرت اله و اسناد خلاف واقع به حقّ - جل و علا - کردن و قدم در دایره کفر گذاشتن باشد؛ پس ابوبکر بجهت وضع حدیث «نحن معاشر الانبیاء» که بی دغدغه ساخته او بود و عمر بسبب پاره کردن کاغذ و آزرده کردن فاطمه زهرا و عثمان ملعون به واسطه آنکه چون نوبت به

او رسید به قول و فعل ایشان راضی شد و دخل فدک را در مصرفی که ایشان قرار داده بودند خرج می‌کرد دلگیری که داشت این بود که اصل این بدعت چرا از او نشده و این ثواب از او فوت گشته هر سه درین طعن شریکند و فی الحقیقه این، دو طعن است: یکی منع میراث و دیگری اخذ فدک است که بغیر از پیروی هوای نفس و اظهار عداوت خاندان نبوت و رسالت، هیچ محملی دیگر ندارد و بجز غضب جبّار و خلود در نار، اثری بر آن مترتب نمی‌شود و لهذا مشهور است که امیرالمؤمنین علیه السلام به ابی بکر، گفت که اگر جمعی به اعتقاد تو مسلمان باشند و نسبت فاحشه به فاطمه دهند چه حکم خواهی کرد؟ گفت: حکم من اینکه اقامه حدّ بر او خواهم نمود.

حضرت فرمود که درین صورت از دین خدا و رسول برگشته و از خدا و رسول تبرّا نموده باشی. گفت: چرا؟ فرمود: بجهت آنکه حق تعالی او را از همه عیوب پاک و پاکیزه گردانیده و خبر داده است که او طاهره و مطهره است و تو نسبت عصیان به او داده‌ای و او را مثل آنهایی که جایز الخطایند سزاوار حدّ شرعی و تأدیب دانسته و او را چون سایر زنان عالم که معصوم نباشند تصور کرده و تکذیب خدا و تصدیق خلق نموده‌ای و درین صورت از این جهت از رِقَه مسلمانان بیرون رفته در زمره مشرکین و کَفَره داخل گشته‌ای و طُرَقَه آن است که جمعی از معصومین و مقرّبین درگاه حضرت رب العالمین ادای شهادت بجهت آن معصومه مطهره نمودند و در دیوان ابی بکر و عمر اعتباری نیافت و دعوای فاطمه زهرا و گواهی علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا نزد ایشان اعتباری نداشته باطل بود و با وجود اینکه مخالفت صریح با کلام خدا و حدیث مصطفی داشت تجویز جرّ نفع نمودند و احتمال جلب منفعت را در عمل ابی بکر راه ندادند و به گفته او عمل نمودند و در جزء پنجم «صحیح بخاری» و جزو سیّم «صحیح مُسلم» نوشته شده که فاطمه علیها السلام

بدین سبب از ابی بکر رنجیده، تا زنده بود با ابی بکر حرف نزد و در حالت احتضار وصیت فرمود که او را در شب دفن کنند تا ابوبکر و عمر برو نماز نکنند و امیرالمؤمنین علیه السلام به وصیت او عمل نمود، چون ایشان تفحص قبر او نمودند نشان فدک و هرچند جستند نیافتند و چون نوبت خلافت به عمر عبدالعزیز رسید فدک را به اولاد فاطمه زهرا رد نمود و منافقانی که در آن زمان بودند، گفتند: رد کردن تو فدک را اعتراض است بر شیخین و طعن است بر ایشان به ستم و ظلم! گفت: شما هم می دانید که فاطمه دختر رسول خدا بود و دروغ بر او روا نبود و فدک در دست او بود و علی و حسنین علیهم السلام و امّ ایمن و امّ السّلمه که همه راستگو بودند گواهی دادند و فاطمه علیها السلام بر هرچه دعوی کند صدق القول است هرچند گواه نداشته باشد؛ من فدک را بر اولاد او رد می کنم و بدین سبب تقرّب می جویم به خدا و رسول خدا و امیدوارم که در روز قیامت آن برگزیدگان خدا مرا شفاعت کنند.

و بعضی گفته اند که فدک را به امام محمد باقر علیه السلام رد نمود پس جمعی به او گفتند: «طعن علی الشیخین»^۱؛ یعنی در باب پس دادن فدک به امام محمد باقر علیه السلام طعن کردی به شیخین. در جواب گفت: «هما طعنا علی نفسهما»؛ یعنی ایشان خود در غضب نمودن فدک درهای طعن به روی خود گشودند. و بعد از آنکه کسی مسلم دارد که شرعاً فدک از فاطمه نبود مروت و آدمیت به کجا رفته بود هرگاه ایشان را می رسید که به مجرد نام خلافت به خود بستن، فدک را خالصه خود سازند؛ چه می شد که از روی مروت و احسان این ده را به او وا می گذاشتند و خاطرش را نمی آزرند با آنکه خود همراه پیغمبر بودند و دیدند که در واقعه بدر چون خلاصی کفار به فدیة قرار گرفت، زینب بجهت خلاصی شوهر خودش ابوالعاص، عقد مرواریدی با مالی که به آن ضمّ کرده بود فرستاد و آن عقد مرواریدی بود که خدیجه آن را به زینب بخشیده بود و چون حضرت رسالت را چشم بر آن افتاد متأثر شد از

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۷۸/۱۶؛ به جای «طعن»، «هَجَنَت» ذکر شده.

مسلمانان التماس کرده آن را پس فرستاد با آنکه اول اسلام بود و اهل اسلام در کمال پریشانی بودند این مروت نمودند و از طیب خاطر آن را به زینب بخشیدند و نمی شد که ایشان هم به سنت پیغمبر عمل کنند و این مروت به جا آورند و این محاکمه را به روز قیامت که خدا حاکم و جناب فاطمه بلکه پدرش هم خصم باشند نیندازند.

مناقشه: ملا سعد الدین شارح «مقاصد» را مریدی ابی بکر بر آن داشته که درین باب جانی بکند و دست و پائی بزند، لهذا گفته^۱ که اگر فاطمه علیها السلام را در فدک حقی می بود چرا امیرالمؤمنین علیه السلام در ایام خلافت آن را تصرف نمی نمود؟ از چندین جواب و نکات ظاهره غافل شده:

اولاً رفع تهمت که بر عالیمان روشن شود که گواهی او از برای جرّ نفع نبود، چنانچه شیخین نافهمیده انگاشته به مردمان بدفهمانیده بودند؛

دوم از اهل بیت علیهم السلام مشهور است که در چندین واقعه گفته اند که چیزی که از ما به ظلم گرفته باشند ما را به آن رجوعی نیست؛

سیم آنکه نخواست که چیزی که سبب رنجش و آزرده گی فاطمه زهرا شده سبب خوشحالی و سرور اولاد او شود؛

چهارم آنکه در ایام خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام اکثر مردم معتقد اعمال شیخین بودند و کرده و گفته ایشان را موافق حق می دانستند و کاری کردن که دلالت بر فساد خلافت ایشان داشته باشد از پیش نمی رفت، چنانچه مشهور است که مردم را امیرالمؤمنین علیه السلام از نماز «تراویح» منع فرمود که بدعت است، فریاد برآوردند که واعمره! واعمره! ما را از نماز منع می کنند و در مدت خلافت آنحضرت همیشه به محنت و غصه منافقان و ناکثین و قاسطین و مارقین که همه ایشان معتقد سیرت خلفای ثلاثه بودند گرفتار بود و همیشه از قِلّت آعوان و انصار شکایت می فرمود؛

پنجم آنکه مشهور است که عقیل بن ابیطالب خانه رسول را به غضب فروخته بود و چون فتح مکه شد کسی به آنحضرت گفت که الحال به خانه خود نزول فرمائید. حضرت فرمود که مگر عقیل خانه بجهت ما گذاشته است، ما از آن اهل بیتیم که مالی را که به ظلم و غضب از ما گرفتند دیگر رجوع به آن نمی‌کنیم.

مناقشه: و ملا علی قوشچی هم به موافقت یاران خود در مقام جواب درآمده و گفته که حاکم را نمی‌رسد که به مجرد گواهی یک مرد و یک زن و اگرچه مدعی معصوم باشد حکم کند و اگر چه گواه نباشد به علم خود حکم می‌کند.^۱

جواب او، اولاً اینکه یک مرد نبود، حسن و حسین نیز همراه بودند و یک زن نیز نبود، بلکه اُمّ ایمن و اُمّ السَّلمه هردو بودند، چنانچه در «مواقف» مذکور است^۲ و به یک گواه و به یک سوگند مالی ثابت نمی‌شود که او را مدعی علیه و منازع به بوده باشد و فدک مالی بود که حضرت خیر النساء متصرف آن بود و منازعی نداشت؛ پس منع او از آن نمودن و گواه از او طلبیدن و قبول شهادت شاهدان او نکردن و با وجود نص الهی از قرآن مجید در باب میراث انبیا وضع حدیث نمودن بر خلاف حق و معارضه با جناب الهی و محض ستم بر اهل بیت رسالت پناهی باشد و توگفتی که حاکم به علم خود حکم می‌تواند کرد و ابوبکر علم یقینی داشت که مدعی راست می‌گوید مگر ملا علی آن حکایت مشهوره را نشنیده که روزی حضرت رسول خدا بر اعرابی دعوی اسبی می‌کرد و او منکر بود خُزیمه گواهی داد چون از او پرسیدند که چون علم یافتی و گواهی دادی و حال آنکه در آن وقت حاضر نبودی؟ گفت: هرگاه او از خدا و آسمان و بهشت خبر می‌دهد و ما تصدیق می‌کنیم بجهت آنکه علم به عصمت او داریم؛ پس در امثال این امور چون^۳ علم به صدق او

۱. شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۰.

۲. شرح مواقف ج ۸ ص ۳۵۶.

۳. چون = چگونه.

نداشته باشیم پس چون علم به صدق او داریم به همان علم گواهی دادم و از این جهت او به «ذی الشهادتین» مسمی شد. امیرالمؤمنین علیه السلام و حسنین و فاطمه علیهم السلام که به مقتضای آیه تطهیر^۱ و غیر آن از آیات مثل آیه «كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ»^۲ که به اتفاق مفسرین در شأن ایشان نازل شد، معصوماند در افعال و اقوال و صادقند، آیا در گواهی و راستگویی کمتر از خُریمه خواهند بود؟! پس باقی نماند از مخالفت الا عناد و مکابره «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»^۳.

پنجم از جمله مطاعنی که شیوخ ثلاثه هر سه در آن شریکند فرار از جهاد و مخالفت قول حق تعالی و عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله نمودن؛ چه حق تعالی جمیع امت محمد را امر نموده بود که «وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ»^۴؛ یعنی ای بندگان من، و ای امت محمد! جهاد کنید در راه حق تعالی چنانکه حق جهاد است از ثبات قدم و نترسیدن و نگریختن و در آیه دیگر می فرماید که «وَلَقَدْ كَانُوا عَاهِدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لَا يُؤَلُّونَ الْأَدْبَارَ وَكَانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْنُوءًا»^۵؛ یعنی به درستی که این جماعت که عهد کرده بودند با حق تعالی - جل ذکره - پیش از این که در جنگ پشت ندهند و نگریزند و هست عهد خدا پرسیده شده، یعنی از آن سؤال خواهند کرد و بر نقض و وفای آن جزا خواهند داد و خلفای ثلاثه از اُحد و حُنین با وجود آنکه تماشائی بودند به آن رسوائی گریختند که پیش از این مذکور شد و در خیبر و در ذات السلاسل که سرداری لشکر داشتند هم مخفی نیست که به چه سان گریختند و ابن ابی الحدید در بیعتی از قصیده اش مذکور ساخته و آن بیت این است:

۱. آیه تطهیر: سوره احزاب، آیه ۵۳.

۲. سوره توبه، آیه ۱۱۹.

۳. سوره شعراء، آیه ۴۲۷.

۴. سوره حج، آیه ۷۸.

۵. سوره احزاب، آیه ۱۵.

و ليس ينكر في حنين فرازة و في أخذ قد فرخوفاً خبيراً

؛ یعنی تعجبی نیست اگر در حنین ابی بکر گریخت که در أخذ و خبیر گریخته بود! و در أخذ عملی از گریختن قبیح تر کردند که چون شکست اسلام را قوی دیدند و شیطان ندای «ان محمداً قد مات» در داد ابوبکر و عمر صبر نکردند که روز به شب رسد و ببیند چه می شود، فی الحال به در خانه عبدالله بن ابی سلول منافق رفته به دست و پای او افتادند که شفاعت اسلام ظاهری ایشان پیش ابوسفیان بکند و عذر گناه ایشان بخواهد و ابوسفیان ضامن شود که در مکه کفار را با ایشان کاری نباشد و بعضی عثمان را نیز درین قضیه داخل می دانند و بعضی می گویند چون بعد از سه روز پیدا شد در رفتن به خدمت آن منافق همراه نبوده؛ و منع جمعی نیست؛

ششم از جمله مطاعنی که هر سه در آن شریکند آنکه در وقت احتضار و غسل و کفن و دفن و نماز رسول خدا با آنکه تخلف از جیش اُسامه نموده و در مدینه بودند حاضر نیامده پیغمبر خود را گذاشته رفتند به سقیفه بنی ساعده که امر خلافت و جانشینی را صورت دهند و کدام طعن با این برابر تواند شد که در چنان روز سیاهی و وقت بدی و هنگام تباهی زمره اصحاب غسل و دفن سید اولین و آخرین را که واجب عینی بود و بر همه لازم و رسوم تعزیه اولاد رسول را که از اهمّ امور معتبره بود معطل گذاشته در سقیفه جمع شوند که خلافت ابی بکر را صورت دهند و این عمل بغیر از عداوت اهل بیت و پیروی هوای نفس و حُبّ جاه و منصب، محملی دیگر ندارد؛

هفتم از جمله مطاعنی که شریکند در آن، باز گرفتن خمس و انفال از اهلیت طاهرین است که چون ابوبکر خلیفه شد به فرموده عمر خطاب آنچه از بهر معاش عایشه و حفصه مقرر شده بود و چندان ساخت و آنچه از برای حسن و حسین و سایر اهلیت مقرر بود قلم قطع درکشید که در وجه لشکر و سپاه که به جهاد می باید

فرستاد ضرور است و محمد نفهمیده کرده است و خداندانسته گفته است که ﴿وَاَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ﴾^۱ و هر روز مبلغی معین از بیت المال از جهت خرج خود مقرر ساختند و عمر در روزی که بمُرد هشتاد هزار درهم از مال بیت المال در گردش بود، حاصل که بیت المال از پنج ممر بیرون نبود: خمس و زکوة و جزیه و غنایم و میراث کسی که وارثی نداشته باشد و خمس حق بنی هاشم بود نه حق ابوبکر و عمر و بجهت زکوة هشت صنف حق تعالی تعیین نموده و ایشان از هیچ کدام نبودند و جزیه به مذهب شیعه و سنی حق مستحقین است که زکوة را مستحق بودند و بر غیر ایشان حرام و غنایم بعد از اخراج خمس، حق مجاهدان فی سبیل الله است و میراث کسی که وارث ندارد، حق فقراء و مساکین عالم است؛ ایشان از کدام یک بودند که مال بیت المال را تصرف می نمودند؟ و اگرگویند که خلیفه بودند و سعی درین کار می کردند و حق السعی می گرفتند یا اجرت از بیت المال، در کتاب الهی و سنت رسالت پناهی هیچ نصی وارد هست بر اینکه خلیفه را اجرتی باید داد و چون اجرت از مسلمانان بگیرد پس اجیر و مزدور ایشان باشد نه خلیفه و امام و چون در کتاب و سنت اجرتی معین نیست و ایشان بجهت خود اجرت معین کرده اند پس بدعتی کرده و سنتی وضع نموده باشند.

و خود نقل کرده اند که رسول خدا فرمود که «مَنْ سَنَّ فِي الْإِسْلَامِ سُنَّةً فَعَلِيهِ وَزَرُهَا وَ وَزَرَ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ الْعَامِلُ بِهَا شَيْئًا مِنْ وَزَرِهِ»^۲؛ یعنی هرکه بدعتی کند و سنتی قرار دهد که پیشتر از جانب خدا و رسول مقرر نشده باشد پس بر اوست و وزر و وبال آن بدعت و سنت و گناه هرکه آن سنت را به جای آورد تا روز قیامت آن نیز در گردن اوست بی آنکه از گناه عمل کننده به آن بدعت چیزی کم

۱. سوره انفال، آیه ۴۱.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۴۵/۱۳ با مختصر تفاوت.

شود و عمل کننده به آن بدعت ذره‌ای از وزر را کم نمی‌تواند کرد و چون هر سه درین بدعت شریکند، پس از مطاعن هر سه باشد.

مناقشه: و بعضی از معاندین گفته‌اند از جانب ابی‌بکر و عمر که چون در زمان ایشان غنیمت بسیار شد و زنان پیغمبر را شوهر کردن جایز نبود چیزی بر مشاهره ایشان افزودند و امام را جایز است که زیاده کند مشاهره هر که را که خواهد و معاش عمر و ریاضت کشیدن او و خورش و پوشش او همه کس را معلوم بود پس چون هشتاد هزار درهم خرج کند و در گردنش بماند پس شاید که در مصلحتی خرج نموده باشد؟

جواب آن است که پیغمبر خدا نظر به حال و خرج روز به روز هر یک از زنان نموده وجهی موافق حال ایشان مقرر فرموده بود و بعد از آن بر خرج ایشان چیزی نیفزود و زیاده بر آنچه رسول خدا فرموده باشد صرف کردن خلاف امر او خواهد بود و آن مشروع نیست و اما اینکه امام را جایز است که بر مشاهره شخصی بیفزاید آن وقتی است که سببی داشته باشد، مثل جهاد نمودن، نه این نحو زیاد کردنی و میان هردو فرق باید کرد و اما آنکه عُمَر، عُمَر و زندگانی به فقر و درویشی می‌گذرانید حق است، چنانچه گفته‌اند «ترك الدنيا للدنيا عيش» او عیش فقراء بود، اما مصرف مال دنیا همین خوردن و بودن نیست گاهی بجهت احتیاط و گاهی به واسطه اهل و عیال و گاهی بجهت دیگر جمع می‌کنند و نگه می‌دارند و اگر بجهت مصلحت خلافت کرده بودی در ذمه‌اش نمی‌ماند.

و عجب آن است که خمس اهلبیت را قلم می‌کشند که از آن واجب‌تری هست و از عایشه و حفصه را زیاد می‌کنند که غنیمت زیاد بود تا به حدی که هر سال این دو زن را، ده هزار درهم می‌دادند! و حال آنکه در وقتی که غنائم خیبر را قسمت می‌کردند أزواج طاهرات را توقع بود که پیغمبر ﷺ چیزی از آن به ایشان زیاده بر

نفقه وکسوه ایشان بدهد این آیه آمد که ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّأَزْوَاجِكَ إِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحاً جَمِيلاً﴾؛ یعنی ای نبی! بگو زنان را که اگر تنعم و آرایش دنیا و جامه‌ها فاخر و پیرایه نیکو می‌خواهید بیایید که بدهم شما را مُتعه طلاق چنانکه مُطلقه را دهند و شما را به رغبت رهاکنم نه بکراهت و چنانکه شخصی متعه می‌دارد بغیر از مهر چیزی به او می‌دهد و رخصتش می‌کند من نیز شما را آنچنان کنم و چون^۲ خدای تعالی رسول خود را رخصت فرموده که بغیر از نفقه وکسوه چیزی بر زنان خود بدهد، ایشان ده هزار درهم می‌دهند و مریدان چه وجوه و سخنان که به اعتقاد ایشان معقول است در هم می‌یافند و هیچ قُبْح آن را نمی‌یابند، خدای تعالی انصافشان دهد و اما به این عمل که خمسی که خدای تعالی از برای اهل بیت قرار داده است برطرف می‌کنند چشم از او پوشیده و نظر شفاعت از رسول او دارند و هرکه از روی انصاف در این معنی تأمل نماید بیقین می‌داند که ایشان منافق بودند و اعتقاد به خدا و روز جزا نداشتند؛ هشتم از مطاعنی که ابوبکر و عمر در آن شریکند این است که ابوبکر محمد بن مؤمن شیرازی در تفسیرش که آن را از دوازده تفسیر اهل سُنّت استخراج نموده آورده است^۳ که از اُنس بن مالک نقل کرده‌اند که گفت: در خدمت رسول خدا نشسته بودیم سخن از شخصی در میان آمد که نماز و روزه و زکوة و تصدق بسیار از او به فعل می‌آمد، حضرت رسول خدا فرمود که او را نمی‌شناسم. ناگاه دیدم آن مرد از طرفی پیدا شد و به طرف دیگر می‌رفت یاران گفتند: یا رسول الله این است که حرف او گفته شد. چون چشم آنحضرت بر او افتاد ابوبکر را فرمود که این شمشیر را بگیر و برو و این مرد را بگش که از لشکر شیاطین است. پس ابوبکر رفت و بعد از

۱. سوره احزاب، آیه ۲۸.

۲. چون = چگونه.

۳. طرائف ابن طاووس ص ۲۲۹ از تفسیر ابن مؤمن شیرازی نقل کرده است.

لمحهای باز آمده گفت: یا رسول الله! او را دیدم که در قیام بود با خود گفتم که هرگز او را نکشم که به نماز مشغول است؟! پس آنحضرت اشاره به عُمر فرمود که تو بگیر شمشیر را و برو او را بکش که از او فتنه بسیار بهم می رسد. عمر شمشیر را گرفته بعد از ساعتی باز آمد و گفت: یا رسول الله! او را دیدم که در سجود بود، با خود گفتم والله نخواهم کشت کسی را که در سجده باشد؟!

پس پیغمبر رو به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کرد و فرمود که یا علی! برخیز که اگر او را دریابی خواهی کشتن و اگر او را بکشی در میان اُمت من خلاف نخواهد بود. و امیرالمؤمنین علیه السلام چون رفت او را ندید پس برگشت و گفت: یا رسول الله، ندیدم او را.

فرمود: یا ابالحسن، به درستی که اُمت موسی بعد از او هفتاد و یک فرقه شدند، یکی از آن ناجی اند یعنی رستگار و هفتاد دیگر در آتش اند و اُمت عیسی علیه السلام بعد از او هفتاد و دو فرقه شدند، یکی از آن ناجی اند و باقی هالک و زود باشد که اُمت من هفتاد و سه گروه باشند، یکی از آن صاحب نجات باشند و باقی گرفتار به عذاب؛ پس امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید که «یا رسول الله! ما الفرقه الناجیه؟»؛ یعنی کدام اند آن فرقه ناجیه؟ آنحضرت فرمود که «الْمُتَمَسِّكُ بِمَا أَنْتَ عَلَيْهِ وَاصْحَابُكَ»، یعنی آن کسانی که راه و طریق تو و اصحاب تو را داشته باشند. در حال، جبرئیل نازل شده این آیه آورده که ﴿ثَانِي عِطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾؛ یعنی دامن در چیده از هرچیز تا گمراه گرداند مردم را از راه حق. و آن مرد اول کسی بود که ظاهر شد از اصحاب بدعتها و گمراهیها و از ابن عباس مروی است که آن مرد را امیرالمؤمنین علیه السلام در روز جنگ نهروان کشت و به «ذو النَّدِيَّة» مشهور است و در شأن اوست که ﴿لَهُ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَ نُذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَذَابَ الْحَرِيقِ﴾؛ یعنی او

۱. سوره حج، آیه ۹.

۲. سوره حج، آیه ۹.

راست در دنیا خواری و می چشانیم او را در روز قیامت عذاب سوزنده ابدی بجهت آنکه با علی علیه السلام حرب نمود و از جمله خوارج نهروان و دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام بود؛ حاصل که ابوبکر و عمر از پیغمبر خدا می شنوند که اگر این مرد بماند، امت را به ضلالت اندازد و ایشان را امر به کشتن او می فرماید گویا از او نشنیده اند که گفته من، گفته خداست و از قرآن آیه **﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾**^۱ را نخوانده اند و نشنیده اند! می روند و برمی گردند که در سجده بود و یا نماز می کرد و مخالفت قول رسول را تجویز می نمایند و کشتن این قسم سگی را تجویز نمی کنند و هرچند ابوبکر هم این غلط کرده اما رسوائی در مخالفت عمر بیشتر است که دو بار از پیغمبر خدا بشنود و همان عذر ابی بکر را در نافرمانی عذر سازد و از خدا شرم نکند و اینکه دلشان یاری نداد که به قتلش اقدام نمایند ظاهراً سببش آن آشنائی معنوی است که روحها را با هم می باشد و اگر دیگری هم می کشت یقین که آزرده می شدند چه در فکر ضلالت و بدعت بودند و آن مرد خود سرکرده اهل بدع بود و اهل چهار مذهب همه این مخالفت را روایت نموده و این حکایت را نقل کرده اند و عثمان نیز در مدت دوازده سال خلافت یقین است که مکرر این نقل را شنیده و آن شخص را دیده و کشتن آن شخص به خاطرش خطور نکرده و قدم بر قدم شیخین داشته اگر این خدمت به او رجوع می شد، البته عذرش همان عذر بود و در مخالفت رسول از ایشان بیشتر کوشش می نمود پس، این طعن را از مطاعن او هم می توان شمرد تا او هم از این فیض بی بهره نباشد و در حدیث آمده که رسول خدا فرمود: **«لِكُلِّ صَاحِبِ ذَنْبٍ تَوْبَةٌ إِلَّا صَاحِبَ الْبِدْعِ اَنَا بَرِيءٌ مِنْهُمْ وَ هُمْ مِنْ بَرَاءِ»**؛ یعنی هر گناه کاری را توبه هست بغير از کسانی که بدعتی در دین پیدا کنند که من از ایشان دورم و ایشان از من دور و توبه صاحب بدعت درجه قبول نمی باید.

چنانچه مشهور است که در بنی اسرائیل مرد عیالمند پریشانی بود، شیطان او را

و سوسه کرد و بدعتی چند به هم رسانیده بدین سبب جمعی کثیر بدو گرویدند و صاحب سامان شد و زرو مال بسیار به هم رسانید و آخر چون به فکر افتاد و خود از کرده پشیمان شد، وحی به پیغمبر آن زمان رسید که تا این مرد بر آن جماعت اثبات حق نکند و آن مردم را به راه راست دعوت ننماید و از راه باطل برنگرداند توبه او مقبول نشود؛ پس آن مرد مجلسی ساخت و آن جماعت را به حق دعوت نمود هر چند گفت که قبل از این آنچه گفته بودم تمام باطل بود کسی از او نشنیده همه گفتند آنچه اول گفتی درست است و ما از آن بر نمی گردیم! و او چندان تضرع و زاری کرد که جان بداد و فائده نکرد و در قیامت عقوبت آن جمعی را که به ضلالت انداخته خواهد یافت و هریک از خلفای ثلاثه بدعتها به هم رسانیدند و بدعت هریک که مخصوص به اوست عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی؛

نهم از مطاعن مشترکه میان هر سه اینکه با هم مشورت کردند که علی را باید کُشت تا کار ضلالت بالاگیرد و این قرعه به نام خالد بن ولید برآمده که او را سیف الله می گفتند و اشجع قومش می شمردند و از پیش نبردند و شرمنده شدند و آن قصه مشهور است چنانکه از بیان مستغنی است و به همین دو سه کلمه اکتفا می نماید و به تفصیل آن نمی پردازد؛

دهم دیگر از مطاعنی که هر سه در آن شریکند اینکه به نماز فاطمه علیها السلام حاضر نشدند و خبر از قبرش هم نیافتند و از زیارتش محروم ماندند و دیگر اینکه هیچیک از صحابه کبار چون ابوذر و سلمان و عمار یاسر و غیرهم و بنی هاشم کُلُّهم با ایشان بیعت نکردند و سعد بن عباد و قیس بن سعد که از اکابر انصار بودند سر بیعت ایشان فرود نیاوردند؛

یازدهم از مطاعنی که هر سه در آن شریکند اینکه درهای مسجد را که حضرت رسول الله به فرموده حق تعالی به خانه های ایشان مسدود فرمود چون خلیفه شدند آنها را بازکردند و مخالفت خدا و رسول او را از سهل ترین امور انگاشتند و از

مُواخَذَه روز جزا اندیشه نکردند بلکه این را انتقام کشیدن نام کردند و به این عمل فخر و مباحات نمودند که ما این قسم کارها را می‌توانیم کرد و چنانچه این طعنی است که هر سه در آن شریکند می‌توان گفت که در بر ایشان بستن هم طعنی بود که هر سه در آن شریک بودند اگر مستحق طعن نمی‌بودند در بر ایشان بسته نمی‌شد؛ **دوازدهم** از مطاعنی که هر سه در آن شریکند عبادت لات و عزی است که هر کدام سی سال و چهل سال به عبادت بت مشغول بودند و پیشانی پیش بت بر زمین نهادند و زُئار بر میان و بت در گردن و خاک کفر در پیشانی داشتند؛

سیزدهم از مطاعنی که هر سه در آن شریکند آنکه هر سه پرورش از شراب و گوشت خوک یافته بودند و غذای صبح و شامِ چهل سالشان از این دو جنس نفیس بود و مغز استخوان ایشان از آن قوت گرفته بود و دیگر آنکه عقد و نکاح پدر و مادر ایشان در ایام جاهلیت شده بود به طریق کُفّار آن زمان و از آن نحو نکاحی که به سفاح شبیه است به هم رسیده بودند؛

چهاردهم آنکه مدت مدید در مکه به اعتقاد مریدان خود مسلمان شده بودند و به نفاق زندگانی می‌کردند و کُفّار را از خودراضی داشتند، نه همراه رسول به شعب رفتند و نه با جعفر طیار و دیگران به حبشه رفتند و نه در آزاری که اهل اسلام از کفار می‌کشیدند یک بار شریک شدند و نه یک بار دفع آزاری و اهانتی از اهل اسلام کردند بلکه به ظاهر نیز با کفار شراکت می‌کردند و همان نفاق بود که جبلّی و طبیعی شده بود که در مدینه هم ترک آن نتوانستند کرد چنانچه بعضی از آن رقم زدهٔ کِلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی؛

پانزدهم آنکه از سلاح و میراث رسول خدا چیزی نزد ایشان نبود و دیگر آنکه بر ایمان ایشان اهل اسلام اتفاق ننمودند و بعضی از مسلمانان اعتقاد به ایشان داشتند و بعضی نداشتند و ایمان ایشان متّفق علیه اُمت نبوده و نیست؛

شانزدهم آنکه هیچگونه قرابتی و نزدیکی به رسول خدا نداشتند و به دروغ

دعواى خویشی کردند؛

هفدهم آنکه اذان و اقامه که سنّت مؤکّده بود و بیست و سه سال پیغمبر ﷺ هر روز پنج بار می گفت و ایشان می شنیدند و جبرئیل از جانب الله تعالی بندگان خدا را به آن مأمور ساخته بود، از آن دو فقره کم کردند و یک فقره بر آن افزودند چنانچه خواهد آمد؛

هیجدهم آنکه دست بر سینه نهادن را بجهت احیای سنت یهود در میان امت به یادگار گذاشتند و ارواح یهود را از خود شاد کردند و روح حضرت رسول را از خود آزرده نمودند؛

نوزدهم آنکه سنن قنوت و رفع یدین را که از سننّها مؤکّده نماز بود بر طرف کردند و بسیاری از امت را از این فیض محروم ساختند و آنچه مذکور شد هر سه در همه شریکند یا به مشورت یکدیگر کردند و یا یکی کرده و دوی دیگر به آن رضا دادند و انکار نکردند و در ایام خلافت هر سه این بدعتها مستمر بوده و در هیچ مذهبی از این چهار مذهب منکر هیچیک از اینها نشده اند و در جمیع کتب خود نقل کرده اند و کسی منکر اینها نیست بلکه اکثر بدعتها هنوز در میان است و به آن عمل می شود و آنچه بعد از این مذکور می شود مطاعنی است که هریک به آن مخصوص بوده و هریک را غرضی بوده که حکم به آن کرده و یا مصلحت دنیای خود را در آن دیده.

فصل هفتم: در مطاعنی که اهل سنت نقل کرده‌اند در باب ابی‌بکر

اولاً متفق علیه و یقین است و کسی منکر این نیست که ابوبکر بر سر منبر می‌گفت: «ان لی شیطاناً یعتربنی فان استقمتم فاعینونی و ان عصیت فاجتنبونی و ان زغت فقومونی!»^۱؛ یعنی به درستی که مرا شیطانی هست که فریب می‌دهد مرا، اگر در کاری یا راهی راست روم، مرا اعانت کنید و اگر راه غلط و کج روم، مرا به راه راست آرید. و چگونه امامت و پیشوائی تواند کرد کسی که خواهد مرشد و راهنمای جمیع مردم باشد و از ایشان راه راست طلبد و مدد جوید و گوید که شیطان مرا می‌فریبد؛ پس او درین گفتن یا صادق بود یا کاذب و به هر تقدیر، صلاحیت امامت نداشت. و ملا علی جواب گفته که این گفتن از باب تواضع بوده و هضم نفس. و این غلط است چه او اعتراف کرده به اغراء و جدا نبودن از شیطان و مسلط بودن شیطان بر او، و اینها دخلی به تواضع ندارد؛

دوم ابوبکر مکرر بر منبر می‌گفت: «اقبلونی فَلَسْتُ بخیرکم و علیٰ فیکم»^۲؛ یعنی بیعت مرا اقاله کنید و فسخ نمائید که نیستم من بهتر از شما و حال آنکه علی در میان شماست. و درین گفتگو نیز یا راستگو است و یا دروغگو و به هر تقدیر، قابل امامت نیست.

۱. «الامامة والسياسة» ابن قتیبه ج ۱ ص ۴۴ «صواعق» ابن حجر ص ۷.

۲. شرح تجرید فوشچی ص ۴۸۰.

و اینکه ملا علی قوشچی این گفتن را نیز حمل بر تواضع نموده^۱ غلط است که چون اکثر به او می‌گفتند که با وجود علی علیه السلام تو لایق امامت نیستی پس اگر غرض هضم نفس و تواضع می‌بود بایستی بگوید که هریک از شما بهتر از منید و تخصیص خیریت به علی نکند چنانچه عمر گفت همه زنان فقیه تر از منند و اگر چه راست می‌گفت و دیگر اینکه می‌گفت که «لِئَنِّي سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ هَلْ لِلْإِنصَارِ فِي هَذَا الْأَمْرِ شَيْءٌ؟» یعنی کاشکی من از رسول خدا پرسیده بودم که آیا انصار را درین امر شرکتی و دخلی هست یا نه؟ و معنی این گفتگو این است که شک دارم از آنچه شده در امر امامت که آیا صحیح است یا باطل و این شک او از آن ناشی شده که در روز سقیفه انصار گفتند ما را امیری باشد و شما را امیری و او ایشان را به این حدیث الزام داد که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که «الائمة من قريش» و اگر این حدیث ساخته او نمی‌بود و حقیقتی می‌داشت، چرا او را شک به هم می‌رسید ولیکن چون در آن حال حکومتی نهانده بود و می‌بایست مُرد، اینها به خاطرش می‌رسید^۲؛

سیم آنکه در وقت مردن می‌گفت که «یالیتنی کنت ترکت بیت فاطمه لم اکشفه و لیتنی فی ظلة بنی ساعدة کنت ضربت یدی علی ید احد الرجلین فکان هو الامیر و کنت انا الوزیر»^۳؛ یعنی کاشکی بودم من که ترک کرده بودم خانه فاطمه را و کشف آن نمی‌کردم و در خانه او را باز نمی‌کردم و بی رخصت با رفقا به خانه او داخل نمی‌شدم و در سقیفه بنی ساعده دست بردست یکی از آن دو کس زده بودم و او امیر می‌بود و من وزیر.

و این حدیث را ابن قتیبه در کتاب سیاست (الامامة والسیاسة) و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه»^۴ و دیگران از اهل سنت نیز نقل کرده‌اند و مراد از آن

۱. شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۰.

۲. هفت سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۱۸۶ و ۱۸۷).

۳. الامامة والسیاسة ابن قتیبه ج ۱ ص ۳۶.

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۴۶ و ج ۲۰ ص ۲۴.

دوکس، عمر خطّاب است و ابو عبیده جَرّاح و از کلام او ظاهر می شود که اعتقادش آن باشد که مستحق خلافت بغیر از این دوکس نیست اول بد کرده که متصدی امر خلافت شده و الحال پشیمان است و سود ندارد چه در حال مرض موت می گفت کاشکی متصدی امر خلافت نمی شدم و آرزوی وزارت کردنش در ثانی الحال دالّ است بر آنکه از دلش حُبّ ریاست بدر نرفته است و این مرتبه حکومت را که مزه آن را چشیده است در دلش گره است که چرا وُرّ و وِبَال وُزرا را هم ندارم چه اکثر اوقات وُزرا میر نیز در گردن وزیر است و چون در وقت مردن اعمال و افعال این کس مجسّم می شود و یک یک در نظرش می آیند آن عمل هم که امر به گشودن دَرِ خانه فاطمه است در نظرش جلوه کرده و بی تابانه گفته کاشکی این کار نمی کردم و پشیمانی و توبه بی خشنودی خصم فائده ندارد؛

چهارم آنکه امر به سوختن دَرِ خانه فاطمه زهرا نمود هر چند که عمر خطّاب هم با او در آن شریک است بلکه شریک غالب اوست امر کردن به سوختن خانه ای است که در آن فاطمه و امیرالمؤمنین بیعت او را چنانچه در فصل سیّم گذشت. و طبری در تاریخش ذکر نموده که عمر می گفت: «وَاللّٰهُ لَأُحَرِّقَنَّ بَيْتَكُمْ عَلَیْكُمْ اَوْلَئِیْنَ»؛ یعنی به خدا قسم که این خانه را بر شما می سوزانم یا بجهت بیعت بیرون می آئید؟! و واقدی گفته که از جمله رفقای ایشان اسید بن خضیر و سلمة بن اسلم بود و او می گفت که من پشته هیمة را بردوش داشتم.

و «ابن عبد ربّه» که از اعیان اهل سُنّت است گفته که علی و عباس در خانه فاطمه نشسته بودند که ابوبکر به عمر، گفت: «إِنْ اِیَّا فَقَاتِلْهُمَا»؛ یعنی اگر از آمدن ابا نمایند با ایشان مقاتله کن. پس آتش آوردند و به در خانه زدند و فاطمه زهرا علیها السلام به عمر، گفت: «یَا بَنَی الْخَطَابِ! اَجِئْتَ لِتَحْرِقَ دَارَنَا وَوَلَدِی»؛ قال نعم؛ یعنی ای پسر خطاب! آیا

۱. تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۰۲ (چاپ دار المعارف مصر) و تاریخ طبری (چاپ مؤسسه عزالدین - بیروت)

آمده‌ای که بسوزانی خانهٔ مارا و بسوزانی پسران مرا؟ در جواب گفت: بلی! تا اینجا کلام «ابن عبَد رَبه» است؛^۱ که مصنّف کتاب «محاسن» است.

و کتاب «انفاس الجواهر» نقل کرده‌اند^۲ که آن خانه که قصد سوختنش کردند، خانه پیغمبر ایشان است که به دختر خود داده بود و این پسرانی که می‌گفت بلی می‌سوزانم، یکی حسن است که خود در جمیع کتابها نقل کرده‌اند که پیغمبر خدا روزی بر منبر بود و حسن طفل بود و در پای منبر ایستاده نظر رسول خدا بر او افتاد به پائین آمده آن جناب را بر دوش مبارک گرفته بر منبر آمد و خطبه را تمام نمود، و یکی حسین است که ابراهیم پسر خود را پیغمبر خدا فدای او کرد^۳ و جمعی که در آن خانه بودند، یکی عباس عمّ آنحضرت است که در وقتی که هنوز اسلام نیاورده بود آنحضرت تاب شنیدن نالهٔ او نداشت که فرمود بندش را کنند و در آن وقتی که لشکر پیغمبر ﷺ از بدر برگشته بودند، و یکی فاطمه زهرا بود که آنحضرت فرموده بود: «الفاطمة بضعة مني من آذاها فقد آذاني» این از جمله احادیثی است که پیغمبر خدا در شأن او فرموده و خود ناقل آنند و اگر ناقلانی که مذکور شدند حرفشان در نقل آن حکایت معتبر نیست شهرستانی از نظام مغربی نقل کرده و محمد بن جریر شافعی و صاحب تاریخ کبیر و تَوَوی در کتاب «تهذیب الاسماء» و نَسَائی و بَعَوی و محمد بن حمید رازی و بُخاری و مُسْلِم در صحاح و حافظ ابوبکر خطیب بغدادی

۱. عقد الفرید ۵/۱۳ (چاپ دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ دوم).

۲. کتاب انفاس الجواهر «به احتمال قوی این کتاب همان «انفاس المحامل و نفائس الجواهر» می‌باشد که ابن طائوس در «طرائف» از آن مطلب نقل کرده ولی از مؤلف آن نامی نیاورده است چنانکه در خصوص آتش زدن در خانه فاطمه ﷺ حدیث نقل نموده و سپس گفته مثل همین را صاحب کتاب انفاس المحامل و نفائس الجواهر از «ابن سهلوه» روایت کرده است (طرائف ص ۲۳۹)؛ علامه حلی نیز آتش زدن خانه فاطمه (س) را از «المحاسن و انفاس الجواهر» نقل کرده است ر.ک: نهج الحق ص ۲۷۲ پس نتیجه می‌توان گرفت که «محاسن» و «انفاس الجواهر» یک کتاب است.

۳. الطرائف ص ۲۰۲.

در «تاریخ بغداد» نوشته‌اند^۱، ازین فضلا بشنوند و بعضی از ایشان گفته‌اند که آن خانه با خانه پیغمبر و مسجد آنحضرت و خانه ازواج همه متصل بودند به هم و همه از چوب و نی و علف بود و اگر آتش می‌زدند همه می‌سوخت چون می‌شد که اصحاب این فکر نکنند و بیم آن نداشته باشند که همه بخواند سوخت و حال آنکه مسجد و قبر پیغمبر در آن میان باشد؟

دوم آنکه اشراف بنی هاشم و اعیان قریش با علی بودند و اکثر ایشان در آن وقت در آن خانه بودند چون می‌شد که شمشیر نکشند و جمعی را نکشند؟
سیم آنکه مهاجر و انصار چون ساکت شدند و هیچ نگفتند با آن انقیاد و محبتی که با رسول الله و اهلیت آنحضرت داشتند؟

چهارم آنکه این دلالت بر عجز علی می‌کند و هرگاه کسی در این مرتبه عاجز باشد که خانه او و خانه زن او و فرزندان او را خواهند بسوزانند و قادر بر رفع آن نباشد امامت او صحیح نخواهد بود و اگر قادر بود و دفع مضرت از نفس واجب است، پس ترک واجب کرده باشد؟

پنجم آنکه این واقعه کم از کشتن عثمان و واقعه کربلا نیست، پس بایستی در همه کتابها و تاریخها نوشته باشند و در شهرت همچو آنها باشد؟

ششم آنکه تافاطمه در قید حیات بود بنی هاشم با ابوبکر بیعت نکردند و ابوبکر ایشان را تکلیف نکرد و به مجلس او آمد و شد می‌کردند و بعد از فوت فاطمه، علی به مجلس ابوبکر آمد و بیعت کرد چنانچه در اخبار واقع است پس این خبر را صحتی نباشد؟

جواب این حرفها اول آنکه خانه فاطمه علیها السلام در میان خانه‌ها بود و آن قسم اتصالی

۱. تاریخ طبری ج ۲ ص ۴۴۳؛ «خصائص» نسائی ص ۱۲۱؛ بغوی (مصابیح السنه ج ۴ ص ۱۸۵)؛ جامع الاصول حدیث شماره ۶۶۷۵؛ صحیح بخاری ج ۵ ص ۳۶؛ صحیح مسلم ج ۷ ص ۱۴۱؛ فضائل الصحابه حنبل ج ۲ ص ۷۵۶.

که از سوختن آن، سوختن آنها لازم آید نداشت؛ چنانچه روایت کرده‌اند و شاید که آن فکر را هم کرده باشند و کسان گماشته که اگر کار به آنجا رسیدی به آب و خاک دفع آتش کنند با آنکه کسانی که از بضعة رسول و اولاد او که پاره‌های جگر رسول بودند و خود از او شنیده بودند و غایت محبت او را نسبت به ایشان می‌دانستند پروا نکنند و باک از سوختن ایشان ندارند، از سوختن صورت قبر و مسجد او چه باک خواهند داشت و واقعه پاره کردن کاغذ فدک و منع آن کمتر ازین نبود با آنکه گفته‌ایم طعن درین اراده‌ایست که کرده بودند و اشراف بنی‌هاشم و اعیان قریش را اگر علی علیه السلام منع نمی‌کرد در شمشیر کشیدن تقصیر نمی‌کردند ولیکن امیرالمؤمنین علیه السلام ایشان را به صبر امر می‌فرمود و می‌گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا از این واقعه خبر داده و به صبر امر فرموده، اگر کار به آنجا می‌رسید به تقصیر از خود راضی نبودند و انصار و مهاجر بعضی کین قدیمی و بعضی غصه قتل خویشان داشتند و بعضی دین به دنیا فروختند و بعضی تار رسول الله را می‌دیدند اظهار محبت می‌کردند و چون از چشم رفت، از دل هم رفت و انصار خود روز اول رنجیدند و سعد بن عبادۀ که رئیس ایشان بود بیعت با ابی‌بکر نکرد تا کشته شد و به این جهت خود را به کنار کشیده بودند و حضرت امیرالمؤمنین را قدرت بر همه کاری داشت و عاجز نبود ولیکن پاس وصیت رسول خدا می‌داشت چنانچه مفصلاً خواهد آمد انشاء الله تعالی.

و این که شهرت این حکایت در مرتبه آنها نیست و جهش این است که واقع نشد و الا همچو آنها شهرت می‌کرد و با آنکه به محض این اراده که کردند که مذکور شد بسیاری از اهل سنت هم نقل کرده‌اند و ما بعضی از آن را ذکر کردیم و در میان شیعه خود شهرتش کم از شهرت کشتن عثمان و واقعه کربلا نیست اگر بعضی از مخالفان را صرفه نکند که در میان عوام خود این خبر را شهرت دهند و از برای آنکه ابی‌بکر و عمر را رسوا نکنند این خبر را از عوام پنهان دارند دور نیست و اینکه بنی‌هاشم بعد

از فاطمه بیعت کردند و پیش از آن ابوبکر ایشان را تکلیف به بیعت نکرد و تردد ایشان به مجلس او و بیعت علی با او بعد از فاطمه علیها السلام همه محض دعواست نه مجمع علیه فریقین است و نه در کتابهای صحاح ایشان مذکور و آنچه مجمع علیه فریقین است انشاء الله تعالی عنقریب مذکور خواهد شد؛

پنجم از جمله مطاعن ابی بکر که موجب طعن بر عمر هم می باشد اینکه مخالفت قوانین ملت سید المرسلین بود وصیت کرد که او را در حجره مطهره نبویه دفن نموده و به محل دیگر نبرند و چون عمر هم قائم مقام و جانشین و سالک مسلک او بود او نیز این بی حیائی و بی ادبی را خوش کرده به بدعت ابوبکر عمل نمود و از خدا و رسول او شرم نکرده از مؤاخذه روز جزا مطلقاً اندیشه نکردند و آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ»^۱ را ننشیده انگاشتند و مریدان و معتقدان ایشان این عمل قبیح را تأویل نمودند و هیچ این فکر کردند که آن حجره یا بر ملکیت آنحضرت - صلوات الله علیه - باقی بوده و به ورثه منتقل شد، یا داخل صدقات است و انتقال به اهل اسلام یافته، چنانچه زعم ایشان است؛ در تقدیر اول، چون حجره مطهره در میان ورثه مشترک بوده و او بی اذن ایشان به قعر و عصیان در آن تصرف کرده وصیت نموده به چیزی که مخالف دین مبین نبوی است و بر وجه اباحت متصرف ملک غیر شدن عین زندقه و مخالفت امر خدا و رسول باشد و در اختیار شق ثانی که میانه اهل اسلام مشترک بوده باشد، همان مفسده را که در صورت اول داشت می دارد.

و بعضی از جهال مخالفین از روی جدل گفته اند که چون عایشه و حفصه در آن حجره شریک بودند در حصه ای که به عایشه و حفصه می رسید ایشان را دفن کردند نمی دانیم نمی دانستند یا تجاهر نمودند که این دعوی او مخالف ادعائیت که ابوبکر کرد و میراث فدک را از فاطمه زهرا علیها السلام منع نمود و گفت که پیغمبران را

میراث نمی‌باشد و حدیث وضع و نقل کرد و غضب حقوق سیده‌نساء را به این جهت صورت داد اگر چه به ملکیت از میراث به محض عنادی بود که با اهلیت داشته است لیکن حصه هریک از ایشان از آن حجره آن قدر نمی‌شد که مساوی محل دفن هریک از پدران ایشان بوده باشد؛ چه آنحضرت را نه زن بود و همه در آن شریک بودند و مجموع حجره چهارگز در چهارگز بیش نبود؛ پس همان مفسده به حال خود باشد و در ملک غیر بی اذن و رضای مالک از راه غضب و قهر و غلبه و عصیان مدفون شدند و خانه‌ای که رسول خدا خاصه خود کرده بود آن را گورستان ساختند و چنانچه او را در حال حیات رنجه می‌داشتند، در حین ممات نیز به وجود و جسم خود رنج پسندیدند و بی رخصت او در خانه او داخل شدند و پیغمبری را که حق تعالی بجهت تعظیم منع فرموده بود عموم ناس را که در حضور او آواز بلند کنند که ﴿لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ﴾^۱ ببل و کلنگ در پیش مرقد مقدس او بر زمین زنند و خاک به اطراف پاشند و انواع بی‌ادبها به عمل آرند و از خدا و صاحب آن قبر شرم نکنند و به هر تقدیر، خصومت اهلیت رسالت احاطه ظاهر و باطن ایشان نموده بود، ابوبکر و عمر را در آن مکان عالی بی‌رخصت خدا و رسول او جای داده و جگر گوشه مصطفی و نور دیده مرتضی و فرزند فاطمه زهرا یعنی حسن مجتبی را از محل موروثی صوری و معنوی و ظاهری و باطنی ممنوع ساخته سالک مسالک اظهار کینه دیرینه شدند و به عنوان طغیان و عصیان و تسلط و تحکم دو روزه دنیا به عذاب ابدی راضی گشتند ﴿وَسَيُعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيْ مُنْقَلَبٌ يَنْقَلِبُونَ﴾^۲؛

ششم از جمله مطاعن ابوبکر کشتن مالک بن نویره است که یکی از بزرگان قبایل عرب بود و تفصیل این قصه آن است که چون ابوبکر خلیفه شد مالک مزبور با

۱. سوره حجرات، آیه ۳.

۲. سوره شعراء، آیه ۲۲۷.

ابوبکر بیعت نکرد و به خلافت او راضی نشد. روز جمعه که ابوبکر بر منبر رسول خدا به خطبه خواندن مشغول بود، مالک خطاب به ابی بکر نمود که خدا و رسول او دیگری را جانشین کرده بودند شما را می بایست که تأملی درین کار بکنید. ابوبکر او را درشت گفت و او دلگیر شده با قوم و قبیله خود از مدینه بدر رفت و در صحرائی رحل اقامت انداخت. ابوبکر و عمر در آن باب مشورتها نمودند و تدبیرها اندیشیدند تا آنکه کسی تعیین کرده فرستادند که از او و قوم او زکوة گیرند. ایشان گفتند ما به نوعی که در زمان رسول خدا زکوة می دادیم از عهده آن بیرون می آئیم و اگر گوئید، ما خود زکوة را به مستحق نرسانیم و به کسی باید داد زکوة خود را به خدمت علی بن ابیطالب علیه السلام می بریم که وصی رسول و امام مسلمانان، اوست؛ چنانچه ما از رسول خدا شنیده ایم، تا به هرکه باید داد آنحضرت بدهد.

بعد از آن، ایشان با هم گفتند اینک راه انتقام به دست افتاد، زکوة ندادن ایشان را در مدینه به این روش شهرت دادند که مالک و قبیله او مانع زکوة اند و مرتد شده اند! خالد ولید را که می دانستند که از قدیم الایام با او دشمن است با صد سوار بر سر او فرستادند که مالک را با مردان قبیله او بکشند و قبیله او را غارت کنند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کنند، چون او به قبیله ایشان رسید آنها از خانه های خود بیرون آمده اظهار اسلام کردند و بانک نماز گفتند و با هم نماز کردند هر سواری به خانه یکی مهمان شد چون شب درآمد به عنوانی که خالد مقرر کرده بود هریک از ایشان مهماندار خود را بکشند و زن و فرزند ایشان را اسیر کرده رو به مدینه نهادند و خالد زن مالک را در همان شب به فراش خود در آورده با او به زور زنا کرد و دختران و زنان ایشان را اسیر کردند^۱ و چون این قسم ظلمی در هیچ زمانی از هیچ کافری بر مسلمانان وقوع نیافته بود باوجود غلظت عمر، ابوبکر را سرزنش می کرد که پاس ظاهر شرع را باید داشت و به قصاص خالد حکم باید نمود. ابی بکر

۱. التّص و الاجتهاد علامه شرف الدین ۹۷.

می‌گفت: خالد سیف الله است او را قصاص نباید کرد؟!

و در تاریخ ابن اعثم کوفی مذکور است^۱ که چون طائفه مالک را گرفته به نزد خالد آوردند هرچند فریاد می‌کردند که ما مسلمانیم و کشتن ما در دین اسلام جایز نیست، خالد می‌گفت: مصلحت خلیفه زمان در کشتن شماست! ابوقتاده که از جمله رفقای خالد بود گفت: پیش خدا گواهی می‌دهم که آن قوم مسلمان بودند چه در وقتی که ما در محوطه ایشان فرود آمدیم آنها اظهار اسلام کردند و با ما نماز کردند. ابوقتاده گوید هرچند او را منع کردم که کشتن این قبیله بی سببی صورت شرعی ندارد حرف من نشنید. و شعرای عرب در بیان قبایح صادره از خالد خصوصاً مباشرت او بازن مالک که به حُسن مشهور بود قصیده‌ها گفته‌اند و در اظهار کفر او و بیرون رفتن او از اسلام مبالغه‌ها نموده‌اند.

و در تاریخ طبری مذکور است^۲ که همیشه عمر را کشتن خالد به خاطر می‌گذشت تا خلیفه شد روزی با او گفت: یا خالد! تو آنی که مالک را بی‌گناه بکشتی و با زن او زنا کردی. گفت: میان من و او عداوت قدیمی بود او را بجهت خود کشتم، اما بجهت رضای تو سعد بن عبادہ را بکشتم و عمر چون این سخن را بشنید از تقصیر او بگذشت و گفت: «انت سیف الله حقاً؟!». اگر رنجی و زخمی به دل ما رسانیدی به قتل مالک، اما مَرهم بر آن نهادی به قتل سعد و بوسه بر چشمش زد و بعضی نقل کرده‌اند که او را نوازشها می‌نمود، تا سعد را، چنانکه مذکور خواهد شد، به شهادت رسانید و بعد از آن «سیف الله» لقب داده شد! و بعضی گویند ابوبکر او را به این لقب شهرت داد چنانکه گذشت و به هر تقدیر، خالد این لقب را به سبب قتل مؤمنان یافت.

و در بعضی از تواریخ مذکور است که چون نوبت حکومت به عمر رسید، زنان

۱. «کامل» ابن اثیر ج ۲ ص ۵۰۴. در نسخه‌های فعلی تاریخ ابن اعثم، این مطلب را نیافتیم.

۲. بحار الانوار ج ۳۰ ص ۴۹۴ از تاریخ طبری نقل کرده‌است.

قبیلۀ حَنْفِیَّه را به شوهران سابق ایشان که مانده بودند رد کرد و اکثر حامله بودند. مجملّاً چون مدار ایشان به پیروی هوای نفس بود هرچه می خواستند می کردند و آن را دین و ملت نام می نهادند و از جمله اسیران بنی حَنْفِیَّه مادر محمد بن حَنْفِیَّه بود که او را چون اسیران دیگر به مسجد رسول الله درآوردند چون چشمش بر ضریح منوّر و مطهر آنحضرت افتاد بنیادگریه و افغان کرد و شرایط زیارت به جای آورده گفت: یا رسول الله! ما ایمان به خدا و رسول او که تو باشی آورده ایم و محبت تو و اهل بیت تو به آب و خاک خود سرشتیم اما این جماعت به روشی که کفار فرنگ و دیلم را اسیر کنند ما را اسیر کردند؛ یا رسول الله! در روز قیامت تو دادِ ما را از این ظالمان بخواه و انتقام ما را از ایشان بکش.

پس حُضَرِ مجلس زبان به مطایبه گشودند و با او خطاب کردند که زنان را از شوهری که متکفّل امور ایشان باشد ناچار است، تو هم از این میان کسی را انتخاب کن. حنفیه گفت: شوهر من کسی تواند بود که از وقت ولادت من و آنچه در آن وقت بر زبان من رفته و بر سر من گذشته خبر دهد! یاران گفتگوهای او را حمل بر هذیان کرده هرکس حرفی می گفت که در این اثنا حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) که عالم رموز غیب بود رسیده یکی از حضار گفتگوی او را به آنحضرت نقل نموده، آنحضرت گفت: ای حنفیه! چون مادرت را وضع حمل نزدیک شد می گفت بارخدا یا وضع این مولود را بر من آسان گردان اگر خواهی نگاهدار و اگر خواهی هلاکش کن و چون متولد شدی در ساعت، زبان به ادای کلماتین شهادتین گشودی و به مادر خود گفتی که به هلاک من چرا راضی شدی و حال آنکه عنقریب سید ولد آدم مرا به حباله نکاح خود درخواهد آورد و از او سیدی مرا حاصل خواهد شد مادرت چون این کلمات را از تو شنید فرمود تا آن سخنان را بر قطعه ای از نحاس نقش نمودند و در آن زمین دفن نمودند، در وقتی که تو را اسیر می کردند همگی همت تو مصروف به ضبط آن قطعه نحاس بود تا آنکه آن را بیرون آورده و در بازوی خود بست و چون به

مبالغه عثمان و جمعی از حُضَر آن قطعه را از بازوی او گشودند و ملاحظه نمودند به همان عبارت که آنحضرت فرموده بود آن قطعه را منقوش دیدند؛ پس حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) او را به خانه یکی از خویشان او فرستاد تا برادرش که در سفری بود آمد و او برادر را وکیل ساخته حضرت امیر (علیه السلام) او را به حبالة نکاح درآورد و مریدان ابی بکر این حکایت را یکی از فتوحات او و ماده شجاعت او می دانند و از اعمال حسنه او می شمارند و در روز قیامت هرکسی را به جزای کردار خود خواهند رسانید «ان خیراً فخیر و ان شراً قَشر»؛

هفتم از جمله مطاعن او آنکه پدرش ابی قُحافه با او بیعت نکرد و در زمانی که ابوبکر را خلیفه کردند در طائف بود و به اتفاق مورخین فریقین چون ابوقحافه به پدر خود نوشت که این نامه ای است از خلیفه رسول خدا ابوبکر! بدان که مردمان مرا بجهت کبر سنّ به خلافت برداشتند. تو نیز به موافقت قوم بیا و با من بیعت کن که من امروز خلیفه خدایم و هرچند زودتر بیائی ترا بهتر باشد. او در جواب نوشت که تو خود را خلیفه رسول الله نوشته ای و بعد از آن نوشته ای که مردمان مرا به خلافت برداشته اند بجهت کبر سن و من خلیفه خدایم پس تو خلیفه مردم باشی نه خلیفه رسول الله و نه خلیفه خدا و اگر تو را بجهت کبر سنّ خلیفه کرده اند، من از تو اَسَنَم پس بایستی که مرا خلیفه کنند؟! و تو برخلاف قول خدا بر پدر خود و بر خلق خلیفه شده ای تو خود می دانی که این امر حق غیر تست اگر حق را به صاحب حق که علی ابن ابی طالب است واگذاری ترا بهتر باشد به واسطه آنکه تو از عهده این امر بیرون نمی آئی و کتاب که نوشته ای سخت احمقانه است اگر تو این امر را به برکت رسول خدا یافته ای، اهل بیتش به آن سزاوارترند و اگر به شرف یافته ای، من از تو شریف ترم والسلام.

بعد از آنکه ابابکر کتاب را خواند از پدر آزرده شد و آن نامه را به آتش بسوخت و این طعنی است که آن را به سه طعن حساب می توان کرد: بیعت

نمودن پدرش به او و امیر شدن او بر پدرش و سوختن نامه پدر را به آتش اگر خواهی یک حساب کن و اگر خواهی سه و اگر خواهی پنج، دوی دیگر: یکی آنکه خود را خلیفه رسول خدا نوشت و یکی دروغ بر رسول خدا بست و از همه طعنی بزرگتر آنکه نامه که بسوخت مشتمل بر نام خدا و رسول او بود و الله و رسوله اعلم؛ هشتم از جمله مطاعن ابی بکر آنکه عمر در وقت خلافت او مکرّر می گفت: «کانت بیعة ابی بکر فلتة و فی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه»^۱؛ یعنی بیعت کردن به ابی بکر چیزی ناگهانی بود و از روی خطا و بی تأملی واقع شد و نه آنکه تدبیری و فکری در آن کرده باشند؛ نگهدارد خدای تعالی به کرم خود مسلمانان را از شر و بدی آن بیعت، پس اگر بعد از این کسی برگردد به چیزی که مثل آن بیعت و مانند آن باشد، بکشید آن کس را! و این حدیث در صحیح مُسْلِم و بُخاری مسطور است^۲ و از جمله احادیث متفق علیه است و از این سخن که عمر می گفته لازم می آید که خطای او و خطای ابی بکر به شراکت باشد چه مرتکب شده اند یکی ازین دوتن چیزی را که موجب قتل است و از جمله مُضحکات است تأویلی که ملا علی قوشچی کرده کلام عمر را گفته است^۳ که مراد عمر آن است که نگهدارد حق تعالی مسلمانان را از شر خلافتی که نزد خلافت ابی بکر نزدیک بود که ظاهر شود و اگر کسی برگردد به آن قسم مخالفتی که باعث فتنه است او را بکشید و این نحو تأویلی مگر همان او تواند کرد یا ملحدی از ملحدان اَلْمَوْت؛

نهم از جمله مطاعن ابی بکر آنکه محفلی ساخت با عمر و جمعی دیگر که به زعم سنّیان غم دین می خورند فکر کردند که چون مؤذن «حیّ علی خیر العمل» می گوید مردمان را به خاطر می رسد که نماز بهترین عملها است همه کارها را ترک

۱. ملل و نحل شهرستانی ج ۱ ص ۳۰ تاریخ الخلفاء ص ۶۷.

۲. صحیح بخاری ج ۸ ص ۲۰۸.

۳. شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۰.

نموده روی به نماز می آورند مبادا که به جهاد نروند که نماز بهتر است؛ پس این لفظ را از اذان و اقامه باید انداخت و به عوض آن در نماز صبح بگوید «الصلوة خیر من النوم» این سُنَّت هنوز از ایشان مانده است و ثوابش به روح ایشان می رسد.

و این حدیث را حَمِیدی در «جمع بین الصحیحین» ذکر نموده^۱ و غیر او نیز در کتابهای خود نقل نموده اند و یک روز در ایام خلافت خود گفت مرا غسل پاها و مسح گوش و سر و گردن خوشتر می آمد و عمر هم تصدیق نمود حکم کردند که به جای مسح، پایها را بشویند و بجای مسح پیشانی، سر و گردن را مسح نمایند و این بدعت هم از او ماند و یکی از مطاعن او شد و مسح بر حُفَّین نیز از بدعتهای اوست و بعضی از علما این بدعت را نسبت به عمر داده اند و تحسین این لطیفه که سَنِّیان اینها را در وضو ساختن و ثواب این طعن بردن با خود شریک ساخته اند، نمی دانم به کدام یک ازین دو تن جمع می شود؛

دهم از جمله مطاعنی که هردو در آن شریکند اینکه چون کار خلافت بر ایشان مقرر شد روزی با یکدیگر گفتند که ما را گمان این نبود که این کار بی علی بن ابی طالب علیه السلام به نظام آید و او چنین محروم شود این خود درست شد اما قرآن در دست اوست و او علم قرآن می داند باید کاری کرد که اظهار قرآن نتواند نمود و بر ما زیادتى نداشته باشد پس منادی کردند که هر که آیتی یا سوره ای دارد باید که حاضر کند و دو گواه بیاورد و یا سوگند بخورد که آن را تغییر و تبدیل نکرده است مردم آیه و سوره می آوردند و سوگند می خوردند و یا گواه می گذرانیدند و آیه **﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾**^۲ را فراموش کرده بودند و آیه **﴿لَسِنُ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ﴾**^۳ را گویا نشنیده بودند، بلی امامی و پیشوائی که جهلش به این مرتبه

۱. نهج الحق ص ۲۵۱ از «جمع الصحیحین» نقل کرده؛ همچنین ر.ک: «النص والاجتهاد» علامه شرف الدین ص ۲۰۷.

۲. سوره حجر، آیه ۹.

۳. سوره اسراء، آیه ۸۸.

نباشد از برای مرتبه خلافت ارجمند و پسندیده ارباب خلافت نیست و به کار نمی آید؛

یازدهم از جمله مطاعن او آنکه چون اجلش به نزدیک رسید ودانست که می میرد خواست که بارگناه خود را به سرباری که بر آن بیفزاید سبک گرداند، عمر را بخواند و خلافت را به او تفویض نمود و خلق را جبراً و قهراً به بیعت او امر نمود و صحابه آخیار هرچند از روی نصیحت به او گفتند که به ناحق درین کار شروع کردی و بر تو گذشت اکنون این ظلم را روا مدار و دیگری را که اهلیت این کار ندارد بر مسلمانان مسلط مکن که الحال وقت توبه و استغفار است، به هیچ وجه قبول نکرد که ﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ﴾^۱؛

دوازدهم از جمله مطاعن او آنکه به اتفاق، نماز بی تشهد صحیح نیست و به اتفاق چون سلام دادند نماز آخر شد. ایشان به مشورت هم این عبارت را ساختند که «السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته و السلام علينا و على عبادالله الصالحين اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله» تا مردمان نماز بی شهادتین می کرده باشند چنانچه «آمین» را در آخر «الْحَمْد» سنت کردند^۲ تا لفظی که از نماز نباشد داخل کرده باشند و غرض از اینها همه این بود که هر خللی که در شریعت تواند کرد بکنند و در واقع آنچه توانستند در آن تقصیر نکردند؛

سیزدهم از مطاعن او اینکه از حسن بصری که در محبت او غالی بود^۳ نقل کرده اند که ابوبکر بر منبر گفت: «طاعنی علیکم بما اطعت الله فان عصیت فلا طاعة لی علیکم فان عدلت فاتبعونی و ان ملت فاعتزلونی»^۴؛ یعنی فرمانبرداری شما مرا بجهت

۱. سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

۲. الاستغاثه کوفی ص ۶۱.

۳. مختصر تفاوت در عبارت (کاشف الحق ص ۱۹۳). در بعضی نسخه های حديقة الشيعه چنین آمده: «از محبت او خالی نبود».

۴. الامامة والسياسة ج ۱ ص ۳۴.

فرمانبرداری من است خدا را پس اگر گناه کنم و اطاعت حق تعالی نکنم، شما نیز اطاعت من نکنید و اگر ببینید که به راه راست می‌روم، تابع من شوید و اگر از راه راست میل کنم و به راه کج افتم، از من کناره کنید. اثبات جواز گناه به خود کرد و رعیت را در حال معصیت از پیروی خود منع نمود؛ پس به گمان او در بعضی اوقات واجب الاتباع است و در بعضی اوقات نه و چون در او تجویز خطا و معصیت باشد، پس چگونه رعیت را بر او اعتماد باقی ماند و چون واثق باشند بر متابعت افعال و اقوال او؟! بنی هرکس خود را بهتر می‌شناسد؛

چهاردهم از مطاعن او معزول شدن است از بردن سوره براءت چنانچه مذکور شد و هرگاه به موجب وحی الهی او را صلاحیت آن نباشد که سوره‌ای یا بعضی از سوره را به جمعی رساند و رسول خدا او را به حکم آسمانی از آن معزول کند، چگونه لایق امامت عموم ناس باشد که متضمن ادای جمیع احکام شرعیه است بر جمیع امت، از انصاف نباید گذشت؛

پانزدهم آنکه جناب رسول خدا، عمرو عاص را بر او و بر عمر و الی گردانید تا بینه باشد بر آنکه هردو به رعیت اولی‌اند و الا عمرو عاص را با آن رتبه بر ایشان والی نمی‌گردانید و در این طعن نیز هردو شریکند؛

شانزدهم از مطاعن ابی بکر بیعت نکردن بلال است با او؛ هرچند تهدید کرد فایده نداد و هرچند التماس نمود که بانگ بگوید، نگفت؛

هفدهم آنکه اشعث بن قیس مرتد شده بود^۱ و از دین برگشته به لشکر کفار داخل شده بود خالد بن ولید او را در جنگ گاه بگرفت و نزد ابی بکر فرستاد. اشعث حسب الشرع مستحق قتل بود، ابوبکر با خود فکر کرد که اشعث از اکبر عرب است و او پدر او را چندین ماه خدمتکار بود، اجرای حد شرع بر او نکرد و خواهر خود را به زنی به

۱. کامل بهائی ص ۱۱۳؛ نهج البلاغه خطبه ۱۹: «لعنت خدا و لعنت کنندگان بر تو (اشعث) باد! ای متکبر متکبر زاده، منافق کافر زاده».

او داده گفت اگر در جاهلیت بودی این فخر ما را میسر نشدی و اصبع بن خوط (اصنع بن خوطه) قصیده‌ای درین باب گفته که یک بیتش این است:

أَكَانَ ثَوَابُ النَّكَتِ أَحْيَاءَ نَفْسِهِ وَكَانَ ثَوَابُ الْكَفْرِ تَزْوِيجَهُ الْبَكْرِ

؛ یعنی به جزای مرتد شدن او را زنده گذاشتی و به جزای کافر شدن، بکر را به او

جِباله نمودی. امام وقت و خلیفه رسول خدا چنین باید؟

هیجدهم از جمله مطاعن او آنکه فُجَاةٌ سُلَمِیِّ را تکلیف بیعت نمود او قبول نکرد، حکم کرد که آن مؤمن را در آتش انداختند و آن مؤمن در میان آتش کلمه توحید را تکرار می‌کرد و خدا و رسول را یاد می‌نمود تا به درجه شهادت رسید^۱ و حال آنکه از رسول خدا شنیده بود «لَا يَعْذِبُ بِالنَّارِ إِلَّا رَبُّ النَّارِ»؛ یعنی سزاوار نیست که کسی با آتش عذاب کند بغیر از خدا که صاحب آتش است؛

نوزدهم از مطاعن او آنکه در کتاب «فعلت فلاتم» مسطور است^۲ که محمد بن ابی بکر گفت: پدرم در وقت نزاع در حضور من و خواهر من عایشه و برادرم عبدالرحمن و عمر بن خطاب، می‌گفت که محمد و علی اینجا حاضر شده‌اند و مرا به دوزخ نوید می‌دهند و صحیفه‌ای در دست محمد است که عهدهای مادر آنجا ثبت است آن را بر من می‌خواند و می‌گوید مرجع و مقر تو و عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم مولای ابی حذیفه و ابوعبیده جراح دوزخ است. عمر گفت «انه لیهذو»، یعنی به درستی که او هذیان می‌گوید؟! این راز را با کسی نگوئید تا بنی‌هاشم شماتت نکنند. پدرم چشم باز کرده گفت: ای عمرا هذیان نمی‌گوییم نه، من درغار یار محمد بودم و او گفت در حبشه سفینه جعفر را می‌بینم که در دریا جاریست. من گفتم: یا رسول الله! من نیز می‌خواهم ببینم؟ او دست برچشم من مالید من هم دیدم و بعد از آن در مدینه آن قصه را با تو بگفتم تو در جواب گفتی که او ساحر است،

۱. کامل بهائی ص ۱۱۳؛ شرح قوشچی بر تجرید ص ۴۲۸.

۲. کامل بهائی ج ۲ ص ۱۲۹ - ۱۳۲، احسن الکبار (مخطوط) ص ۱۳۰ از کتاب «فعلت فلاتم» نقل کرده‌اند.

چنانچه به خاطر من هم گذشته بود؟! اما اکنون بر من روشن شد که به سبب آن اعتقاد فاسد و ظلمی که بر اهل بیت او کردیم معذّب و معاقب خواهیم بود و بدی عاقبت بر من محقق شد. عمر بخندید و گفت: هذیان می گوید! برخاسته با برادرم عبدالرحمن از خانه بیرون رفت پس از رفتن ایشان من گفتم: ای پدر! بگو لا اله الا الله. گفت: به خدا که نگویم و نمی توانم گفت که دوزخ و تابوت نمی گذارند. گفتم: چه تابوت؟ گفت: نمی بینی تابوتیست در زیر همه طبقات دوزخ، دوازده کس را در آن می بینم یکی از آن منم و دیگری عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم مولای ابی حذیفه و ابوعبیده جراح و شش تن دیگر و جای آن غسق است و از شدت حرارت آن دوزخ تابیده می شود. گفتم: «یا ابت تهذی!» یعنی ای پدر هذیان می گوئی! گفت: «والله! ما هدی لعن الله ابن صهاك الحبشیه هو الذی صدنی عن الذکر بعد اذ جائنی فبش القرین»؛ یعنی به خدا قسم که هذیان نمی گویم لعنت خدا بر پسر صهاک حبشیه که او بازداشت مرا از ذکر بعد از آنکه به ما آمده بود یعنی قرآن و از راهنمایی آن مرا محروم ساخت؛ پس روی بر زمین نهاد «واویلا واثبوراه» می گفت تا تسلیم شد. پس عمر و عبدالرحمن آمدند و پرسیدند که بعد از ما چه گفت؟ من آنچه شنیده بودم گفتم. عمر گفت: هذیان گفته است اما زنهاری که این راز را پنهان دار و با علی بلکه با هیچکس اظهار مکن که موجب شماتت می شود.

و ابوغسان مالک بن اسماعیل نهدی روایت کرده است که محمد بن ابابکر گفت که در وقت نزاع پدرم را به بدترین حالی دیدم با او گفتم: ای پدر! تو را به بدترین حالی می بینم! گفت: ای پسر! یک کس را بر من مظلومه عمده ای است اگر او مرا حلال بکند امید نجات هست. گفتم: آن مرد کیست؟ گفت: علی بن ابی طالب است! گفتم: اگر خواهی نزد او روم و التماس به حلی نمایم؟ گفت: برو. پس نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم و گفتم پدرم به بدترین حال است و بدی عاقبت را بجهت ظلمی می داند که بر تو کرده است و حق که از شما انتزاع نموده و من ضامن شده ام

که التماس او را از شما بکنم که او را به حل کنی. فرمود: «کرامۃ لک یا محمد» اما به پدربت بگو که نزد مردمان اعتراف کند که امامت حق او نبود و به ناحق انتزاع نموده، تا من او را به حل کنم. پس من نزد پدر رفتم و ماجرا را گفتم. گفت: اگر این بگویم مردم مرا تا قیامت لعن کنند و این آیه را بخوانند ﴿وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ﴾^۱ پس آهی کشید و گفت کاشکی با فاطمه علیها السلام و خانه او مرا کاری نبود و کاش فجأة سلمی را به آتش نسوخته بودمی و کاشکی خواهر خود را به اشعث بن قیس نداده بودمی؛ پس ویل و ثبور می کرد تاجان تسلیم نمود؛

بیستم از مطاعن او آنکه مطلقاً علم به احکام شریعت نداشت چنانچه حکم کرد به بریدن دست چپ شخصی که چیزی دزدیده بود و از عمر نیز این طور حکمی صادر شده و کمال جهل او هم به احکام شریعت درین مسئله ظهور یافت و از ابی بکر پرسیدند که «کلاله» چیست؟ ندانست و گفت: «کلاله» میتی را گویند که او را پدر و فرزند نباشد که از او میراث برند^۲ و ایضاً جدّه میتی از او پرسید که از میراث چه چیز به من می رسد؟ گفت: نمی یابم در کلام خدا و رسول او که تو را حقی باشد تا آنکه مُغْبِرَةُ بن شُعْبَه و محمد بن مُسْلِم به او گفتند که رسول الله جدّه راشدس می داد و هربار که آن در علم قاصر غلطی می کرد می گفت: «إِنْ أَصَبْتُ فَمِنْ اللَّهِ وَإِنْ أَخْطَأْتُ فَمِنْ الشَّيْطَانِ»؛ یعنی اگر در حکمی از روی اتفاق تیری بر نشانه خورد و درست گویم از جانب الله است و اگر خطا کنم از جانب شیطان است. مرا معذور دارید و همچنین در بسیاری از احکام خطا می کرد و صحابه او را خبردار می کردند و چون مشتی نمونه خروار است، به همین قدر از عدم دانش او اکتفا شد؛

بیست و یکم از مطاعن او اینکه مخالفت رسول خدا نمود در نصب کردن خلیفه به اعتقاد ایشان و چنانکه ایشان خود می گویند که رسول خدا خلیفه ای تعیین

۱. سوره ق، آیه ۱۹.

۲. تفسیر طبری ج ۳۰/۶؛ الفدرج ج ۱۰۴/۷؛ احسن الکبار (مخطوط) ص ۲۳؛ کامل بهانی ج ۱/۲۷۴.

نفرمود با آنکه آنحضرت مصلحت رعیت و اُمت را از همه کس بهتر می دانست و شفقت او - صلوات الله علیه و آله - بر امت در مرتبه ای بود که از مادر و پدر مهربان مشفق تر بود اگر مصلحت می دید و کسی را قابل و لایق این امر می دانست خلیفه می کرد و ایشان می گویند آنحضرت تعیین نفرموده بود؛ پس خلیفه کردن ابوبکر عمر را، خلاف کرده رسول باشد؛

بیست و دوم آنکه خلاف رسول خدا کرد در متولی ساختن کسی که رسول خدا او را عزل کرده بود چه ابوبکر عمر را تولیت جمیع امور مسلمانان داد و حضرت رسول خدا او را تولیت صدقات داده معزول ساخت و اگر قابلیت آن می داشت معزول نمی شد و هرگاه تولیت صدقات از او نیاید امر خلافت به طریق اولی نخواهد آمد و ابوبکر خلافت را به او مسلم داشت و خلاف رسول کرد؛

بیست و سوم آنکه چون بر سر منبر رسول خدا رفت که خطبه بخواند، حسین علیه السلام آمدند و گفتند این مقام جدّ ماست، تو را اهلیت و قابلیت آن نیست که در این مقام بنشینی و دامنش را گرفته از منبرش به زیر کشیدند.^۱

بیست و چهارم آنکه حضرت جبرئیل اناری از بهشت آورده بود و او حاضر بود حصه ای از آن طلبید چون بجز از اهل بهشت کسی را رخصت نیست که از میوه بهشت بخورد تغافل نموده به او ندادند؛

بیست و پنجم از مطاعن او اینکه چون بمرد بیست هزار دینار از مال بیت المال در ذمه اش داشت؛

بیست و ششم از مطاعن او که با همه طعنها برابر است اینکه چون به حکم او آتش بردند^۲ که خانه فاطمه زهرا را بسوزانند دیدند و دانستند که فاطمه علیها السلام در پشت در نشسته است حکم به زدن او کرد و عمر در به شکمش زد و غلام تازیانه برکتفش

۱. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۴۰.

۲. شرح تجرید علامه حلی ص ۳۷۶ و ۳۷۷.

زد که از آن جهت فرزندش ساقط شد و اثر آن مدتی بماند و به همان سبب بیمار شده رحلت یافت^۱ او این همه به حکم او بود و اهل سُنّت هیچیک منکر مطاعن مذکوره نیستند. لیکن بعضی در صدد جواب شده‌اند مثل ملا علی قوشچی جوابهای بی مزه پوچ گفته‌اند^۲ خدا انصافشان دهد.

۱. کتاب سلیم بن قیس ج ۲/۵۸۵؛ بحار الانوار ج ۳۰/۲۹۳؛ مرآة العقول ۳۱۸/۵.

۲. شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۰ - ۴۸۴.

فصل هشتم: در مطاعنی که عمر بن خطاب به آن مخصوص است

و مجمع علیه فریقین است و در جمیع کتابهای مذکور و مسطور است و هیچکس را در آن شبهه نیست اگر چه مطاعن او از حیز تقریر و تحریر بیرون است و آنچه مذکور می شود از هزار یکی و از بسیار اندکیست:

اول آنکه مجمع علیه فریقین است و هیچکس منکر آن نیست و در «صیاح سته» مذکور و در جمیع تفاسیر مسطور است که چون مرض رسول اشتداد یافت جمعی کثیر از اصحاب به عیادت آنحضرت رفتند از آن جمله، یکی عمر بن خطاب بود. حضرت رسالت فرمود: «ایتونی بدوای و بیضاً لَأَكْتُبَ لَكُمْ كِتَاباً لَا تَضِلُّوا بَعْدِي»؛ یعنی دوات و کاغذی بیاورید تا از برای شما بنویسم چیزی که به سبب آن بعد از من گمراه نشوید. چون قبل از آن به ساعتی بیرون رفته بود و بر پایه منبر نشسته و مردمان را وعظ فرموده و در باب اهلبیت و اطاعت ایشان و تمسک به قول و فعل و مراعات و معاهده روز غدیر وصیت نموده بود خواست که به تأکید آن چیزی بنویسد که موجب هدایت قوم باشد و چون عمر دانست که نوشته مجدّد مخالف آن وعظ و نصیحت نخواهد بود بلکه تصریح و تأکید در امر مذکور است مانع شده گفت: «دَعُوا الرَّجُلَ فَإِنَّهُ يَهْجُرُ، حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ!؟»؛ یعنی واگذارید این مرد را پس به

درستی که هرزه و هذیان می‌گوید کتاب خدا ما را بس است!؟^۱

و مروی است که بعضی از اصحاب خواستند که دوات و قلم بیاورند به سبب ممانعت عمر، در میان ایشان نزاع واقع شد و بعضی گفته‌اند که کاغذ آوردند و عمر پاره کرد؛ حاصل کار نزاع به جائی رسید که آوازا بلند و حضرت رسالت ﷺ اعراض فرمود و روی مبارک از ایشان گردانید و گفت از پیش من برخیزید که نزاع نزد من درین حالت خوب نیست و همه را از آن خانه بیرون کردند و قاضی میر حسین در «شرح دیوان» گفته: اول فتنه‌ای که در اسلام واقع شد این بود که پیغمبر خدا در مرض موت فرمود: «هلموا أكتب لكم كتاباً لن تضلوا بعدی» و عمر مانع شد و فتنه بلند گردید تا آنکه حضرت رسالت ﷺ فرمود: «قوموا عني لا ينبغي النزاع عندي»^۲ و غزالی ناصبی^۳ گفته که حضرت فرمود: «ایتونی بدواة و قرطاس لأكتب ما يزيل عنكم مشكلة الامر بعدی و أذكركم من المستحق لها بعدی»؛ یعنی دوات و کاغذ بیاورید تا بنویسم چیزی که رفع مشکل شما شود و بدانید که مستحق خلافت بعد از من کیست. عمر گفت: «دعوا الرجل حسبنا كتاب الله!؟» بعضی با عمر موافقت نمودند و برخی اراده آوردن کاغذ و دوات کردند و نزاع گرم شد و با وجود آیه ﴿لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ﴾^۵ آوازا بلند کردند تا آنحضرت فرمود: «قوموا و اخرجوا لا ينبغي التنازع لدى».

و مروی است که ابن عباس هرگاه این حکایت کردی و این شکایت نمودی زار

۱. مسند احمد حنبل ج ۱ ص ۳۵۵، طبقات واقفی ج ۲ ص ۳۷، صحیح بخاری ج ۶ ص ۱۱ و ۱۲، صحیح مسلم ج ۵ ص ۷۵ و ۷۶.

۲. شرح دیوان - قاضی میر حسین میبیدی. (خطی - کتابخانه آیت الله مرعشی)؛ مشکاة المصابیح ۳۲۲/۳.

۳. کلمه «ناصبی» نیست (کاشف ص ۱۹۷).

۴. سّر العالمین غزالی ص ۱۷.

۵. سوره حجرات، آیه ۲.

زار بگریستی و گفתי: «ان الرزية ما حالت بين رسول الله و بين ان يكتب لهم ذلك الكتاب»^۱؛ یعنی به درستی که مصیبت همه آن مصیبت بود که مانع و حایل شدند میان حضرت رسول الله و میان نوشتن آن کتاب؛ حاصل کلام آنکه طعن بر عمر در این باب از وجوه متعدده ثابت است که بعضی منجر به کفر است:

اول آنکه به موجب آیه «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»^۲ شک نیست که اراده نبوی مسبوق به اراده الهی بوده پس تمکین اراده کتاب نبوی نکردن تمکین اوامر و نواهی الهی نکردنست و کفر را بغیر از این معنی نیست بلکه اشد مراتب کفر است؛

دوم آنکه وصیت، خواه واجب باشد و خواه سنت و خواه مباح، امری از امور دینیّه است و مانع رسول خدا در امری از امور دینیّه شدن به غیر از آنکه از روی نفاق و کفر باشد محملی ندارد؛

سیم آنکه قبل از این مذکور شد که از این نزاع آنحضرت غضبناک شده روی خود را از ایشان گردانید و گفت: «از پیش من برخیزید» و رنجانیدن آنحضرت، رنجانیدن خداست و آن کفر است؛

چهارم آنکه نسبت هذیان به رسول خدا خصوصاً در امور شرعیّه به منزله نسبت هذیان به جانب حضرت کبریای باری است و این نسبت موجب کفر است و زندقه؛ **پنجم** آنکه نسبت هذیان به هر شخصی که باشد البته موجب اهانت و کسر حرمت اوست؛ پس به حضرت رسول الله یقین است که عین نفاق و محض کفر است؛

ششم آنکه ابوبکر در مرض موت کاغذ طلبید و عمر را خلیفه کرد و آن هذیان

۱. صحیح بخاری ج ۱ ص ۲۶، ج ۶ ص ۱۱ و ۱۲.

۲. سوره نجم، آیه ۳.

۳. یک سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۱۹۷).

نبود؟! و کتاب خدا در آن وقت هم در میان ایشان بود مردمان را چرا کافی نبود؟! پس البته مرتبه ابوبکر را از مرتبه رسول خدا بهتر می دانست و این ارفع درجات و مراتب کفر است و یکی از شعرا این معنی را به نظم آورده گفته است:

وصی النبی فقال قائلهم قد ضل یهجر سید البشر
ورأوا ابابکر اصاب فلم یهجر وقد وصی الی عمر

هفتم آنکه تمکین امر آنحضرت در حال بیماری نکردن مستلزم نفی رسالت آنحضرت است؛ چه اگر آنحضرت بر نبوت باقی است تفاوتی میان صحت و بیماری او نیست و منع وی از اجرای احکام شریعت کفر است و اگر مراد او نفی نبوت است در حال بیماری این معنی آشد از اول است و به هر تقدیر، لزوم کفر و زندقه او ظاهر و باهر است و اگر کلام آنحضرت را در حال بیماری هذیان می دانستند، پس چون در مشکاة^۱ حدیث نقل شده است که بعد از دوات و کاغذ طلبیدن و مخالفت نمودن اصحاب حضرت رسول را آنحضرت ایشان را به سه چیز دیگر امر فرمود که یکی بیرون کردن مشرکین بود از جزیره عرب و دو دیگر و در آن سه چیز اطاعت نمودند و آنها هذیان نبود پس معلوم است که «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» که عمر گفت، غرض تزویر و تلبیس بود که آن وصیت نامه به رقم نیاید تا مبادا قصه روز غدیر تأکید یابد و الا چون کلام حق تعالی مشتمل است بر مجمل و مأول و محکم و متشابه و ظاهر و مطلق و مجاز و مشترک و ناسخ و منسوخ همه کس را کی قدرت استنباط حقایق احکام الهی است و هر کس را کجا کشف دقایق آن ممکن است که عمر گوید ما را کتاب خدا کافی است و با وجود آن احتیاج به راهنما و پیشوا نداریم! چنانچه^۲ قطب الدین انصاری شیرازی شافعی در یکی از مکاتیب خود نوشته که راه را بی راهنما نمی توان رفت و گفتن اینکه چون کتاب الله و سنت رسول الله در

۱. مشکاة المصابیح ۳/۳۲۲.

۲. «فاضل عارف» اضافه دارد (کاشف ص ۱۹۸).

میان است به مرشد چه حاجت است، به آن ماند که مریض گوید که چون کتابهای طب هست ما را به اطباء چه رجوع و این سخن خطاست برای اینکه استنباط از آن نمی تواند نمود؛ پس مراجعت به اهل استنباط باید کرد ﴿وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾^۱ کتاب حقیقی، صدور^۲ اهل علم است که ﴿بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ﴾^۳ نه بطون دفاتر؛ چنانچه امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «انا كلام الله الناطق و هذا الصامت»^۴ تا اینجا کلام قطب شیرازی است.

و دیگر آنکه اکثر احکام شریعت از احادیث نبوی مستنبط است چه آیات احکام الهی پانصد آیه است و ظاهر است که احکام شرعیه که تا حال علما و مجتهدین استنباط کرده اند چه مقدار است و به کجا رسیده، پس عُمر چگونه تواند گفت که در همه احکام شرعیه ما را کتاب الله بس است، به آن علم و قدرت استنباط که او داشت که خود می گفته که همه زنان در خانه ها فقیه تراند از من! بلی کتاب الله او را بس است خصمی که منتقم باشد از او در روز قیامت؛ چه رسول خدا می فرماید که دو چیز در میان شما گذاشته می روم: یکی کتاب الله؛ و یکی عترت و اهل بیت من که اگر متمسک به این هردو شوید، هرگز گمراه نشوید. و عمر را کتاب تنها بس است و اگر راست پرسی از آن وقت تا روز آخر هر فساد و تباهی و ضلالت و گمراهی که در میان امت به هم رسیده و به هم خواهد رسید تا به روز قیامت سبب و علت همه آن، او بوده و از آن منع کردن حاصل شده و آنچه در تأویل آن عبارت از اتباع و اشیاع او منقول است مانند شبهات ابلیس موجب اضلال عقول ضعیفه می تواند شد ﴿يَهْدِي

۱. سوره نساء، آیه ۸۳.

۲. سینه ها

۳. سوره عنکبوت، آیه ۴۹.

۴. «جامع الاسرار» سید حیدر آملی، ص ۳۵۸، «کتاب آثار احمدی» استرآبادی (از علمای قرن دهم هجری) ص ۴۵۷.

اللَّهِ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا ۖ ﴿١﴾ «فَمَالَهُ مِنْ نُورٍ» ۖ ﴿٢﴾

دوم از مطاعن او آنکه در بی دانشی به حدی بود که نمی دانست که موت بر پیغمبر رواست یا نه؟! تا آنکه حُمَیدی در «جمع بین الصحیحین» نقل کرده^۳ که چون حضرت رسول خدا ﷺ از دار فنا به عالم بقا رحلت نمود عمر نزد ابوبکر رفت و گفت می ترسم که محمد نمرده باشد و حیلۀ کرده باشد تا معلوم کند که دوست و دشمن او کیست و یا آنکه چون موسی غایب شده باشد و باز آید هرکه مخالفت او نموده و عصیان ورزیده باشد به سیاست رساند؛ پس هرکه گوید رسول مرده من او را حد می زنم؟! ابوبکر چون سخن او را شنید او را نیز شکی در دل به هم رسید و مردم را در اضطراب افکندند. علی ؑ چون این اختلاف شنید مردم را حاضر کرد و فرمود: ای قوم! نه حق تعالی در حال حیات رسول الله به او فرموده که ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾^۴، مات رسول الله. مردم از آنجناب قبول کردند و موت رسول مردمان را یقین شد و عمر گفت: گویا من هرگز این آیه را نشنیده بودم؟! پس عمر را ابوبکر گفت: «البدار البدار قبل البوار»؛ عمر بشتاب به طلب خلافت و از مردم بیعت بستان پیش از آنکه علی ؑ و بنی هاشم از تعزیت فارغ شوند و به این کار پردازند و آن وقت خلافت ما را میسر نشود. پس عمر جمعی را فریب داده بعضی را به طمع امارت و بعضی را به وعده تولیت ولایت و پاره ای را به طمع مال از ره برده رو به سقیفه بنی ساعده نهادند و به کار خود مشغول شدند و بعد از سه روز بر سر قبر رسول خدا رفتند و بر قبر او نماز کردند؛

سوم از جمله مطاعن او آنکه رُواتِ ثقات نقل کرده اند که مکرّر در نبوت رسول

۱. سوره نور، آیه ۳۵.

۲. سوره نور، آیه ۴۰.

۳. الطرائف ص ۴۵۱ و ۴۵۲ از جمع بین الصحیحین نقل کرده است.

۴. سوره زمر، آیه ۳۰.

خدا شک کرده و از آن جمله حُمیدی در «جمع بین الصحیحین» اعتراف به این کرده^۱ و مروی است که گفت: «ماشککت فی نبوة محمد قط کشکی يوم الحُدیبیة»^۲؛ یعنی هرگز شک نکرده بودم در پیغمبری و نبوت محمد چنان شکی که در روز حدیبیه کردم! و وجه شکش آن بود که حضرت فرموده بود که مکه را فتح می‌کنم و در آن سال فتح مکه میسر نشده به صلح قرار دادند و او با خود گفت که اگر او پیغمبر بود به صلح راضی نمی‌شد و به خدمت رسول خدا آمد و گفت: نه تو می‌گفتی که به مکه خواهم رفت و طواف خواهم کرد؟ آنحضرت فرمود که من هیچ گفته بودم که امسال خواهد بود فتح؟ گفت: نه و به این راضی نشده نزد ابی‌بکر رفت و گفت: این پیغمبر است؟ گفت: بلی. گفت: ما بر حَقیم؟ گفت: بلی. گفت: پس چرا به این خفت راضی می‌شود؟ گفت: او تابع امر خداست پس به ابی‌بکر، گفت: من هرگز چنین شکی در پیغمبری او نکرده بودم از آن روز که مسلمان شده‌ام تا امروز؟^۳

مشهور است که ملاقطب الدین علامه شیرازی هروقت که پریشان می‌شد به شهری می‌رفت و می‌گفت: ارمینم مسلمان می‌شوم و به این بهانه مبلغی زَر از مردم می‌گرفت. روزی شیخ سعدی او را در آن حال دید گفت: تو آن طور کافری که هرگز مسلمان نخواهی شد!

چهارم از جمله مطاعن او آنکه ثقات علمای ما نقل کرده‌اند و جمعی که نزد نواصب ثقه‌اند نیز روایت کرده‌اند حتی صاحب کَشَّاف در تفسیرش^۴ و حُمیدی در «جمع بین الصحیحین» روایت نموده‌اند^۵ که روزی عمر خطَّاب خطبه می‌خواند گفت: هرکه بر مهر زن مغالات کند و از چهار صد درم زیاده مهر نماید او را حد

۱. الطرائف ص ۴۴۱ از جمع بین الصحیحین.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۵۹/۱۲.

۳. برای اطلاع بیشتر ر.ک: النص و الاجتهاد علامه شرف الدین ص ۱۳۹ - ۱۶۰.

۴. تفسیر کَشَّاف ج ۱ ص ۴۹۱.

۵. الطرائف ص ۴۷۱.

می‌زنم و آنچه بر چهار صد درم افزوده باشد داخل بیت المال می‌کنم. پیرزنی حاضر بود برخاسته گفت: ای عمر! کلام تو اولی به قبول است یا کلام الله تعالی؟ عمر گفت: کلام الله تعالی. پیرزن گفت: حق تعالی در قرآن مجید فرموده که ﴿اِخْدِيَهُنَّ فِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا﴾^۱ «عمر گفت: کلکم افقه من عمر حتی المخدرات فی الحال»؛ معنی آیه این است که اگر داده باشید یکی از زنان را مال بسیار بجهت کابین، پس فرامگیرید از آنچه داده‌ای چیزی. و معنی قول عمر اینست که جمیع شما فقیه تر و داناترید از عمر حتی پیرزنان در خانه‌ها و یا زنان مخدره در حجله‌ها! و بعضی از مریدان عمر به این نحو عذر گفته‌اند که مراد عمر آن است که پیروی سنت؛ چه واپس گرفتن مال مهر و داخل بیت المال کردن مشروع نیست و روایات هم منافات دارد؛ چه مروی است که منع کرد و حرام ساخت و آن زن گفت: چیزی را از ما منع می‌کنی که حلال ساخته است آن را حق تعالی در کتاب خود. و حقی که بر زیانش جاری شده آن را تواضع نام کرده‌اند؛

پنجم از مطاعن او آنکه حکم کرد به سنگسار کردن زنی که حامله بود و باردیگر حکم نمود به رجم دیوانه‌ای و اول را حُمَیدی در «جمع بین الصحیحین»^۲ و ثانی را احمد بن حنبل^۳ از حسن بصری نقل کرده و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در هردو بار او را منع فرموده که اگر زن گناهکار باشد تو را با طفلی که در شکم او هست چه کار؟ و دیوانه‌ای را که حق تعالی مکلف نساخته و قلم تکلیف بر مجنون نیست تا عاقل و هشیار شود، نباید حد شرع اجراء نمود. وی در هر مرتبه گفت: «لَوْ لَا عَلَيَّ لَهْلَکَ عَمْرٌ» و این حکایت دلالت تمام دارد بر کمی علم و قلت معرفت و بی‌خبری او از مسائل شرعی و عذر بدتر از گناه جواب ملا علی است که شاید او خبر از حمل و جنون

۱. سوره نساء، آیه ۲۰.

۲. الطرائف ص ۴۷۱ از جمع بین الصحیحین.

۳. مسند احمد حنبل ج ۱ ص ۱۴۰ و ۱۵۴.

نداشته باشد؟!^۱؛

ششم از مطاعن او آنکه گفت: «متعتان كانت الى عهد رسول الله و انا انهي عنهما و اعاقب عليهما»^۲؛ یعنی دو مُتعه بود در زمان رسول الله و من از آن دو متعه نهی می‌کنم و اگر کسی به یکی از آن دو مُتعه مرتکب شود عقوبت می‌نمایم یکی از آن دو، متعه زن است و یکی متعه حج.

و در بعضی از نسخه‌ها آنکه «ثلاث كنّ على عهد رسول الله؛ انا انهي عنهن و احرمنهن و اعاقب عليهن، متعة النساء و متعة الحج و حى على خير العمل»^۳ و محقق است و مسلمانان را اتفاق است به آنکه نکاح متعه در صدر اسلام شایع بود و صحابه در زمان رسول خدا به آن عمل می‌کرده‌اند و در زمان ابوبکر و در پاره‌ای از عهد عمر نیز بود و بعد از آن عمر نهی کرد و مشهور است که سنی و شیعه را در مسئله متعه نزاع بود، سنی از شیعه پرسید که ترا بر حلیت متعه دلیل چیست؟ شیعه گفت: دلیل من قول عمر خطاب است که در همه جا نقل کرده‌اند که او گفت: «كانتا في زمن رسول الله و انا احرهما» کدام دلیل به از این است که او می‌گوید در زمان پیغمبر بود؛ پس بفرموده خدا و رسول خدا حلال بوده باشد و می‌گفته که من حرام کردم به او باید گفت که تو سر خود را بر دیوار زدی تو خدا نیستی و رسول خدا نیستی، به توجه نسبت دارد که حرام کنی و چرا حرام می‌کنی؟ و سنی به همین بحث الزام یافت و ساکت شد چه یقین است که تابع رسول بودن که از جانب خدا به حلال و حرام امر و نهی می‌فرماید اولی است از متابعت عمری که خلافتش به مهربانی ابوبکر صورت یافته و قایم شده بی رضای خدا و رسول.

و احمد بن حنبل در «مسند» خود نقل کرده است^۴ از عمران بن حصین که او

۱. شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۳.

۲. کنز العمال ج ۱۶ ص ۵۱۹؛ الشافعی سید مرتضی ج ۴ ص ۱۹۵.

۳. شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۴.

۴. مسند حنبل ج ۴ ص ۴۳۸.

گفت: نازل شد مُتعه در کتاب خدا و ما عمل می‌کردیم به آن و تا رسول خدا بود جمیع صحابه عمل به آن می‌کردند و نشنیدیم که قرآن نسخ آن را کرده باشد یا رسول الله منع آن نموده باشد تا آنکه رسول خدا از دنیا رحلت نمود. و در «صحیح ترمذی» مذکور است^۱ که از عبدالله عمر پرسیدند که چه می‌گوئی در متعه نساء؟ گفت: البته حلال است. و آن سؤال کننده از اهل شام بود پس به او، گفت: پدر تو نهی کرده است مردم را از آن؟! عبدالله گفت: پدرم نهی کرده است و رسول خدا امر فرموده، من گفته رسول را بجهت گفته پدر، ترک نخواهم کرد. و شارح «مقاصد»^۲ و صاحب «هدایه»^۳ فقه که حنفی مذهب است نقل کرده^۴ که مالک را مذهب آن است که متعه حلال است.

و در کتب تواریخ و احادیث مذکور است^۴ که ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و سلمة بن اکوع و مُعِیرَة بن شُعْبَة و جمعی کثیر از اصحاب و تابعین التفاتی به سخن عمر نکرده‌اند و فتوی می‌دادند که متعه مباح و حلال است و عمل به آن هم می‌کردند و می‌گفتند که چیزی را که ما از رسول خدا شنیده باشیم و تا در حیات بود نقیض آن از او نشنیدیم چون^۵ به قول عمر از آن برگردیم. و ثعلبی در تفسیرش ذکر کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که «لو لا نهی عمر المتعة ما زنی الاشقی»؛ یعنی عمر اگر نهی نمی‌کرد متعه را، هرگز عملی به زنا واقع نمی‌شد مگر بدبخت و شقی را. و بعضی «الاشقی» خوانده به «فاء یک نقطه»؛ یعنی مگر اندکی از مردمان و این حدیث را جار الله علامه در کتاب

۱. صحیح ترمذی ج ۳ ص ۱۸۵؛ مسند حنبل ج ۲ ص ۹۵ و ۱۰۴، ج ۴ ص ۴۳۶.

۲. شرح مقاصد ج ۵ ص ۲۸۳.

۳. مجالس المؤمنین ج ۲ / ۲۷۹ از «هدایه فقه حنفی» نقل کرده است.

۴. الفندیر ج ۶ ص ۲۲۰ و ۲۲۱؛ مفتاح کنوز السنه ص ۵۰۹؛ السبعة من السلف ص ۷۱ - ۷۸.

۵. چون = چگونه.

«مترجم الاخبار» نقل کرده^۱ و یافعی در تاریخش حکایتی نقل کرده^۲ مچملش آنکه مأمون خلیفه ندا کرد به تحلیل مُتعه و یحیی بن اکثم قاضی به خدمت او رفته گفت: مُتعه زناست و تو امر به تحلیل آن کرده‌ای؟ گفت: از کجا بدانیم؟ گفت: از آنکه خدای تعالی فرموده که ﴿وَالَّذِينَ هُمْ لِأُزُوجِهِمْ حَافِظُونَ إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ فَمَنْ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ﴾^۳ متعه ملک یمین است؟ مأمون گفت: نه. گفت: پس، زوجه ایست که میراث می برد و فرزند به او ملحق می شود؟ گفت: نه. گفت: پس هرکه از جامع شرایط زوجه و ملک یمین به متعه تجاوز کند از جمله عادیون خواهد بود!

و دیگر آنکه زُهری از عبدالله و حسن، پسران محمد حنفیه، روایت می کند که ایشان از جدّ خود امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می کنند که گفت پیغمبر خدا مرا امر کرد که نهی کنم از متعه بعد از آنکه امر به تحلیل آن نمود پس مأمون پشیمان شده استغفار کرد و پوشیده نیست که هرکه اطلاعی بر فضیلت مأمون دارد و مهارت او را در فنون علم خصوصاً مسائل ضروریه دینیّه دانسته باشد، می داند که او به مجرد شنیدن این سخنان سست از یحیی مَرْدُودِ مطعون، از تحلیل متعه پشیمان نمی شود، بلی اگر بجهت تقیه یا تألیف قلوب از ندائی که کرده پشیمان شده باشد شاید چه آیه اصلاً دلالت بر مدّعی آن جاهل بی دین ندارد؛ زیرا که متعه در زوجه داخل است و به اینکه میراث نمی برد از زوجه بودن به در نمی رود چون ناشزه. و صاحب کشف در تفسیر همین آیه گفته^۴ است: «فان قلت هل فيه دليل على

۱. زبدة البیان مقدس اردبیلی ص ۵۱۴ و ۵۱۵، مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۲۷۷ از تفسیر ثعلبی نقل کرده اند؛ کامل بهائی ج ۱ ص ۱۱۴ از «مترجم الاخبار» ج ۱ ص ۳۱، احسن الکبار (مخطوط) ص ۱۲۰ از «کتاب مترجم الاخبار ج ۱» نقل کرده است.

۲. مجالس المؤمنین ۲/۲۷۵ از تاریخ یافعی نقل کرده؛ و همچنین «تاریخ یافعی» ذیل ترجمه یحیی بن اکثم.

۳. سوره مؤمنون، آیه ۵ - ۷.

۴. تفسیر کشف، ج ۳ ص ۱۷۷.

تحريم المتعة لان المنكوحه نكاح المتعة من جملة الأزواج اذا صح النكاح» و آن احكام تابع زوجه نيست بلكه تابع صفاتي است زايد بر زوجيت؛ مثل آنكه مخالفت امر شوهر نكند و در باب ميراث ناشزه و كتابيه نيز از جهت مخالفت ميراث نمى برند و فضيلت متعه بر ايشان متابعت امر شوهر است و حديث زهرى را علما صحيح نمى دانند و او را دروغگو مى دانند در رجال ذكر کرده اند و مع هذا معارض دارد مثل حديثى كه از عبدالله عمر نقل شده و چنانچه در «صحيحين» از جابر بن عبدالله انصارى نقل کرده كه گفت: ما متعه مى كرديم در عهد رسول خدا و در زمان ابى بكر تا آنكه عمر بن خطاب نهى كرد.^۱

و در «جمع بين الصحيحين» از چند طريق نقل کرده اند كه متعه مباح بود در ايام رسول خدا و در عهد ابوبكر و در بعضى از ايام عمر، و او حرام كرد.^۲ هفتم از مطاعن او^۳ آنكه روزى از كوچه مى گذشت بجهت نهى از منكر از ديوار خانه اى بالا رفت كه صاحب خانه را از عمل نامشروع منع كند و چون صاحب خانه او راديد گفت: اى خليفه وقت! اگر ما يك گناه كرديم تو بيستر گناه كرده اى و اگر از ما مخالفت امر خدا صادر شده از تو چندين مخالفت صادر شده، اگر قبول ندارى بشنو تا بگويم:

اولا تجسس كرده اى و حق تعالى فرموده ﴿وَلَا تَجَسَّسُوا﴾^۴؛ يعنى تجسس عيوب مردم مكنيد كه حق تعالى عيب پوش است؛ دوم آنكه حق تعالى فرموده كه ﴿وَلَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تَأْتُوا النِّبْيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ اتَّقَى وَ اتَّقَى النِّبْيُوتَ مِنْ أَدْبَابِهَا﴾^۵؛ يعنى خوب نيست از پشت

۱. ۲. الطرائف ص ۴۵۷ - ۴۵۸ از جمع بين الصحيحين؛ فتح البارى بشرح الصحيح البخارى ج ۹ ص ۱۴۱؛ نهج الحق ص ۲۸۳ از جمع بين الصحيحين نقل کرده.

۳. القدير ج ۶ ص ۱۲۱؛ شرح نهج البلاغه ج ۱۲ ص ۱۷ با تفاوت؛ مجمع البيان ج ۹ ص ۱۳۵.

۴. سوره حجرات، آيه ۱۲.

۵. سوره بقره، آيه ۱۸۹.

خانه‌ها داخل خانه مردم شدن و نیکی آنست که از خدا بهره‌ییزد و از در خانه مردم درآید و تو از در نیامده از دیوار آمدی و از نیکی و تقوی که خدا فرموده چیزی به جا نیاوردی و دیگر آنکه حق تعالی فرموده: ﴿إِنَّ بَغْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ﴾^۱ و تو گمان بد در حق مردم و در حق ما می‌بری و دیگر فرموده که ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا﴾^۲ و تو تحقیق ناکرده بر سر ما آمدی.

و دیگر آنکه حق تعالی فرموده بندگان را که بی رخصت به خانه کسی داخل نشوید ﴿لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا وَ تَسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا﴾^۳ اگر این خانه توست بگو و اگر دعوای اُنسیت می‌کنی انیس و دوست از بام خانه در نمی آید و حق تعالی فرموده «تَسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا»؛ یعنی هرگاه داخل خانه کسی شوید بر اهل آن خانه سلام کنید که در سلام سلامتی و ترکش در عرف قبیح است و در هیچ مذهبی نیست که تسلیم و تواضعی نباشد و تو سلام نکردی؛ و دیگر امر به معروف و نهی از منکر را مراتبی است: در اول به آن شخص بد می‌شوند، پس از آن به زبان می‌آورند، پس پیغام می‌کنند، پس از آن می‌زنند و بعد از آن می‌کشند و تو اول به کشتن من آمده‌ای و دیگر آنکه تو جانشین رسول خدائی تو را تمکین در کار است شب گردی چیز دیگر است و جانشینی رسول خدا دیگر؛ پس عمر خجل شده از آن شخص عذر خواست.

و مریدان عمر جواب گفته‌اند که خلیفه در کار خدا بی تاب بود و صبر نداشت و نمی‌خواست که مساهله در دین واقع شود و اجتهادش برین قرار گرفت و مجتهد مُصَاب است و خجالتش بجهت آن بود که آنچه به آن نموده بودند واقعی نبوده. و ندانسته‌اند که اجتهاد در فعلی و در کاری که مخالف با کتاب خدا و سنت

۱. سوره حجرات، آیه ۱۲.

۲. سوره حجرات، آیه ۶.

۳. سوره نور، آیه ۲۷.

رسول داشته باشد نمی‌باشد و خجالتش از آنجهت بود که چندین گناه و قباحت کرده بود که هیچکدام را عذر نداشت؛

هشتم از مطاعن او آنکه عطائی که رسول خدا به فرموده الهی از برای امت قرار داد بود بر هم زد و بعضی را تفضیل داد و حال آنکه رسول خدا همه را برابر می‌داد و عمر مهاجر را بر انصار و انصار را بر غیر انصار و عرب را بر عجم زیادتی داد و اینها نیز نیست الا بدعت و مخالفت امر خدا و رسول. و مریدان او یکبار جواب گفته‌اند که مجتهد بود و عمل به رأی خود می‌کرد و یک بار گفته‌اند که رسول الله هم در جنگ حنین بعضی را صد شتر داد و نمی‌داند که اجتهاد درجائست که نص از خدا و رسول بر آن نباشد، غنیمت و عطا مخصوص من الله و رسولیه است و عطائی که در حنین فرمودند از بابت زیادتی بعضی نبود بلکه جمعی از صنایع قریش را بجهت محبت و تألیف قلوب ایشان به اکرامی مخصوص ساخت و آن را قیاس به این نمی‌توان کرد؛

نهم از مطاعن او آنکه بدعتی چند در دین نبوی احداث نموده از آن جمله، نماز تراویح و نماز ضُحی^۱؛ چنانچه حُمَیدی از «مُسْنَدُ أَبُو هُرَیْرَةَ» نقل کرده^۲ و گفته: اتفاق است بر صحت این حدیث و آن چنان بود که در شبی از شبهای رمضان المبارک به مسجد آمده دید که مردم به نماز نافله مشغول‌اند فرمود که نافله را به جماعت بگزارند و شبی دیگر دید که چراغها روشن کرده‌اند و صفها بسته‌اند و تراویح را به جماعت می‌گزارند پرسید که چه چیز است؟ کسی گفت که مردمان نماز سنت را به جماعت می‌کنند. گفت: «بِدْعَةٌ نَعْمُ الْبِدْعَةُ؟»؛ یعنی بدعت است که به هم رسیده و خوب بدعتی است؟! و حال آنکه رسول الله فرموده بود: «و الصَّلَاةُ بِاللَّيْلِ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ مِنَ النَّافِلَةِ جَمَاعَةً بَدْعَةٌ وَ صَلَاةُ الضُّحَى بَدْعَةٌ وَ كُلُّ بَدْعٍ

۱. رك: النص والاجتهاد ص ۲۱۶ - ۲۲۰.

۲. الطرائف ص ۲۵۴ - ۴۵۵، نهج الحق ص ۳۴۲ از «جمع بین الصحیحین» حُمَیدی، نقل کرده‌اند.

ضَلَالَةٌ وَكُلُّ ضَلَالَةٍ سَبِيلُهَا إِلَى النَّارِ^۱.

و یکی دیگر آنکه خراج بر زمین‌ها قرار داد و فرمود که تا در عراق مساحت زمین‌ها کردند؛ به هر جریب زمین یک درهم مقرر کرد و در مصر و نواحی آن، به هر یک جریب زمین یک دینار - چنانچه در جاهلیت بوده است - مقرر نمود و آیت صدقات و حدیث رسول را رد کرد و سنت زکوة باطل شد نزد عامه جهانیان و جمله عالم حرام خوار شدند و این همه مظالم در گردن او ماند تا روز قیامت.

و یکی دیگر آنکه قرار داد که در سفر، مردم روزه بدارند و نماز را تمام کنند و اینها همه مخالف قول خدا و رسول است و بدعت است؛

دهم از مطاعن او آنکه حَجَرَ الاسود را چنانکه صاحب «کامل» ذکر کرده^۲ از آنجا که رسول خدا گذاشته بود نقل کرد و به موضعی برد که در جاهلیت نهاده بودند و هنوز هست و ظاهراً لفظ «أسود» از سهو کاتب اضافه نوشته شده و مراد از «حَجَر» حجری است که «مقام ابراهیم» باشد چه عمر آن را تغییر داد و آن، محل طعن است و این عمل یا ناشی از آن است که افعال رسول خدا را صحیح نداند و یا طریقه جاهلیت را دوست تر داشته باشد و به هر تقدیر، مخالفت کرده رسول خدا، مخالفت فرموده الهی است و معنی کفر همین است؛

یازدهم از مطاعن او آنکه غزالی در کتاب «اسرار الطهاره» گفته است^۳ که عمر با آنکه خود را خلیفه رسول خدا ﷺ می دانست به آبی که در مِطْهَره و کوزه نصرانیان بود وضو می ساخت و آن را پاک می دانست با آنکه شنیده بود که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده که ﴿إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ﴾^۴ و با وجود نجاست کافر دشمن خدا و رسول خدا است و از مِطْهَره کُفَّار وضو ساختن باعث استخفاف دین اسلام و

۱. کتاب «الصراف المستقیم» ج ۳ ص ۲۶؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۸۲/۱۲.

۲. کامل بهائی ج ۱/ ۱۱۵؛ و تغییر «مقام ابراهیم» رک: شرح نهج البلاغه ج ۱۲/ ۷۵؛ دُر المثنور ج ۱/ ۲۵۵.

۳. احیاء العلوم، کتاب اسرار الطهاره، ج ۱ ص ۱۲۶.

۴. سوره توبه، آیه ۲۸.

موجب تقویت دین کفار است خصوصاً شخصی را که مردم خلیفه رسول خدا و مقتدایانند و افعال و اعمال او را سند سازند که تابع آن شوند و اهل سنت در کتابهای خود این نحو چیزها را می نویسند و غرض معلوم نیست؛

دوازدهم از مطاعن او آنکه گواهی مملوک را رد کرد و حکم نمود که در شرع شهادت ایشان را قبول نکنند؛ هرچند که بعضی از بندگان باشند که شهادت ایشان از آزاد مقبول تر باشد.

و دیگر آنکه حکم نمود که کشتی هائی که از مصر برنج و گندم و غیره می آورند تردد نکنند تا اعراب شتران را به کرایه دهند، هم مانع رزق کشتی بانان شد و هم باعث گرانی حبوبات؛

سیزدهم از مطاعن او آنکه عباس را به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد به خواستگاری اُمّ کلثوم، آنحضرت قبول نکرد. ^۱ پس به عباس گفت: علی از من ننگ دارد، به خدا که در قتل او سعی نمایم. خبر به آنحضرت داد فرمود که کشته شدن حسابی دیگر است و دختر به وی دادن حسابی دیگر، من دختر به وی ندهم. پس عمر به عباس، گفت: روز جمعه به مسجد حاضر شو تا آنچه بگذرد بشنوی. عباس روز جمعه به مسجد حاضر شد شنید که عمر بعد از خطبه گفت: «ایها الناس! إِنَّ هیهنا رجلاً من اصحاب رسول الله قد زنی و هو محصن اطلع امیرالمؤمنین وحده فمانتم قائلون؟»؛ یعنی ای مردمان! به درستی که مردی از اصحاب زنا کرده به زنی و حال آنکه آن مرد زن دارد و امیرالمؤمنین که عمر است به تنهائی بر آن اطلاع یافته است، شما چه می گوئید؟ از چهار جانب مسجد آواز برآمد که امیرالمؤمنین را به گواه احتیاج نیست اگر بفرماید آن زانی را بکشیم! پس از منبر به زیر آمده به عباس گفت: اگر علی دختر به من ندهد آنچه گفتم بکنم!!! پس عباس به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده حال را بازگفت. آنحضرت فرمود که من پیش از گفتن شما دانستم ولیکن اینکار

نکنم. عباس گفت: او بی شرم و عاصی و ستیزه کار است اگر تونکنی من به ضرورت خواهم کرد، اگر تو خواهی و اگر نخواهی، تا خصومت بر طرف شود و چنان پندارم که این دختر نبود.

پس عباس به عمر، گفت: اگر علی علیه السلام این کار نکند من می‌کنم. پس عمر مردمان را حاضر کرده گفت: عباس عمّ علی است و به وکالت او دختری به من می‌دهد. و اکثر مجتهدین خصوصاً سید مرتضی را اعتقاد آن است که جنیه را به صورت آن دختر به خانه عمر فرستادند و آن دختر به خانه عمر رفت و به قول خصم اگر رفته باشد هم نقصانی به شأن حضرت امیرالمؤمنین نمی‌رساند؛ چه لوط با آنکه پیغمبر خدا بود به کفار می‌گفت: ﴿هُؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ﴾^۱ و الله اعلم با آنکه انتفاع به حال عمر خواهد رسانید که آسیه زن فرعون تا زمان وفات به حالت اول بود و از نیکوئی اعمال و افعال او مطلقاً به کفر و ظلم و طغیان فرعون فائده نرسید بلکه مکرّر به جانب الهی عرض می‌نمود چنانچه حق تعالی از آن خبر می‌دهد که ﴿رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَ نَجِّنِي مِنَ فِرْعَوْنَ﴾^۲ و العلم عند الله تعالی؛

چهاردهم از مطاعن^۳ او آنکه به نحوی که از پیش گذشت در آن وقت که حکم به بستن درهای خانه‌هائی شد که به مسجد بود، عباس التماس نمود که ناودانی از بام خانه او به مسجد باشد؛ روزی عمر در وقت خلافتش از آنجا می‌گذشت آبی از آن ناودان ترشح کرد او در غضب شده حکم به کندن آن ناودان کرد، با وجود آنکه پیغمبر خدا در وقت بند کردن و ساختن آن ناودان فرموده بود که هر که این را بکند و عمّ مرا آزرده سازد، از رحمت خدا دور است و بعضی از اصحاب این حدیث را به یاد او آوردند فائده‌ای نکرد و چیزی به بهای او نداد. عباس به خانه امیرالمؤمنین علیه السلام

۱. سوره هود، آیه ۷۸.

۲. سوره تحریم، آیه ۱۱.

۳. «وفاء الوفا» سمهودی ج ۲ ص ۴۹۰ و ۴۹۱ با مختصر تفاوت.

رفت آزرده و گریان و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چون عمّ خود را درگیر دید به مسجد آمده آنجا ایستاد تا قنبر ناودان را نصب کرد و قسم به رسول خدا خورد که هرکه این را بکند او را به ذوالفقار به دو پاره می‌کنم. عباس گفت: خوشا حال کسی که چون تو پسر برادری داشته باشد. وبعد از آن دیگر کسی نگاه به آن ناودان نتوانست کردن، اما عمر دوری از رحمت الهی و نفرین حضرت رسالت پناهی را دریافت؛

پانزدهم از مطاعن او آنکه حکم کرد در حد شرب خمر به صد چوب در حال مستی و حال آنکه این حد، هشتاد است و تا مست به حال خود نیاید و هشیار نشود حد نباید زد و این هم از جمله مطاعن و دلیل بر نادانی و بی‌معرفی اوست به مسائل فقهی و ملا علی قوشچی^۱ از روی مریدی درین باب هم جواب گفته است که اجتهاد کرده بود و موجب طعن نمی‌شود و عذر بدتر از گناه این معنی دارد؛ شانزدهم از مطاعن او^۲ آنکه در وقت مردن خلافت را به شوری قرار داد و چنانچه سنت زمان جاهلیت بود گفت: یکی از این شش تن که علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف باشند خلیفه شوند؛ اما در هریک از این شش تن عیبی هست که با مرتبه امامت منافات دارد، از این جهت تفویض این امر به یکی از ایشان نمی‌کنم؛ اما عثمان خویشان خود را دوست می‌دارد و تمام بیت المال را به ایشان خواهد داد و ایشان را بر مردم مسلط خواهد ساخت و حقوق مسلمانان را ضایع خواهد نمود؛ اما طلحه و ثعلف و مُسرف است و کثیر الجماع است و خلافت را محافظت مال در کار است؛ و زبیر بن عوام اگر چه شجاع است اما تندخوست و امامت را رفق و مدارا باید؛ و سعد و قاص ترسنده و بد دل است و مُفترن و خلافت را از حرب و ضرب ناگزیر است و فتنه‌انگیزی با امامت

۱. شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۴.

۲. دمامه و السیاسة ج ۱ ص ۴۱؛ شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۱۸۵.

راست نیاید؛ و اما عبدالرحمن ضعیف رأی است و خویشان دار و خلافت را رأی راست قوی می‌باید؛ و علی مزاح دوست است و خلافت را جدّ تمام ضروری است؟! پس گفت: آه و افسوس که ابو عبیده جراح و یا سالم مولای ابو حذیفه زنده نیستند که آن هردو لایق این کار بودند؟! و اگر یکی از آن دو زنده بودی تفویض این امر بدو نمودمی؛ پس حیلۀ دیگر اندیشیده گفت: اگر عثمان و علی در امری اجتماع نمایند قول، قول ایشان است و اگر از این شش تن سه کس مجتمع شوند، در هر سه کسی که عبدالرحمن باشد تابع حکم آنها باشید و غرضش آن بود که می‌دانست که علی علیه السلام و عثمان اتفاق نمی‌کنند بر امری و عبدالرحمن از عثمان به دیگری میل نمی‌کند بجهت دامادی و مصاهرت و گفت: اگر سه روز بگذرد و راضی شوند چهار کس به خلافت یکی و یکی از ایشان ابا نماید و راضی نشود و بیعت ننماید، گردنش بزنید؟! و اگر دو کس ابا نمایند هردو را بکشید؟! پس ابو طلحه انصاری و سرداران لشکر را گفت این جمع را تا سه روز مهلت است، اگر روز چهارم یکی از اینها را به خلافت نصب نکرده باشند هر شش کس را بکشید؟! و چون علم یقینی داشت که عبدالرحمن علی را دشمن است و با عثمان محبت دارد به رأی او وا گذاشت و اندیشه کرد که اگر ظاهراً خلافت را به عثمان واگذارد مردم او را ملامت کنند، حیلۀ ای نمود که نزد عوام مستحق ملامت نشود و امیرالمؤمنین علیه السلام را محروم ساخته خلق را در ضلالت گذاشته باشد با آنکه به اعتراف خودش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سزاوار امر خلافت بود و نسبت مزاح کردن به آنحضرت نهمت بود؛ چه در آن حال که این وصیت نمود، حضرت امیر از آن مجلس بیرون رفت. عمر روی به حاضران کرده گفت: «و الله انی لأعلم مكان الرجل لو ولّیتموه امرکم لحملکم علی المحجّة البیضاء»؛ یعنی به خدا قسم که من می‌دانم مقام و رتبه این مرد را و اگر تولیت امر شما را به او رجوع نمایم همه را به راه راست دلالت کند. پس یکی از حُصّار گفت: «فما یمنعک فیه؟»؛ یعنی هرگاه او را چنین می‌دانی پس چه مانع است

ترا که این امر را به او رجوع نمی‌کنی؟ گفت: «اگره آن يحملها حیا و میتا»؛ یعنی مکروه می‌دارم و خوشم نمی‌آید که در زندگی و مردگی من، او امام و خلیفه باشد. و در روایتی آنکه گفت: «لا اجمع لبنی هاشم بین النبوة و الخلافة»؛ یعنی بنی هاشم را نبوت بس است پیغمبری و خلافت هردو به ایشان نمی‌رسد.

گویند ولید بن عتبّه گفت: ای عمر! تو خلیفه را از ما بهتر می‌شناسی، آیا عثمان لایق این کار باشد؟ عمر از روی تعرض و طنز گفت: محبت او را با خویشان و دوستی او را با مال نمی‌بینی؟ گفت: طلحه مستحق این امر باشد؟ گفت: اول زمینی که پیغمبر خدا به او بخشیده بود در مهر یهودیه برقرار کرد. گفت: علی علیه السلام را چون می‌بینی؟ گفت: «لا تستخلفون ولو أنکم استخلفتموه لا قامکم علی الحق و ان کرهتم»؛ یعنی او را خلیفه نمی‌کنید و اگر می‌کردید شما را به راه راست می‌آورد و اگر چه شمارا خوش نیاید و مکروه طبع شما باشد.

غرض آنکه عمر، امیرالمؤمنین علیه السلام را مستحق امامت و خلافت می‌دانست و علم یقینی داشت که او مردم را به راه راست می‌آورد و معترف بود که دیگران مستحق خلافت نیستند و او را با دیگران شریک می‌گردانید از روی حيله و مدعایش آن بود که آنحضرت کشته شود. و ایضاً محقق است که می‌گفت: «لا یجتمع النبوة و الخلافة فی اهل بیت واحد»^۱؛ یعنی جمع نمی‌شود نبوت و خلافت در یک خاندان؛ پس چون به زعم او نبوت و خلافت با هم جمع نمی‌شود، چرا امیرالمؤمنین را در شوری داخل می‌گردانید؟ و حال آنکه حق تعالی خبر داده که خلافت و نبوت در یک خانه جمع می‌شود که «أَمْ یَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا»^۲ و اگر کسی نیک تأمل کند می‌داند که عمر در این عمل تا به چه حد عصبیت و تقلید به کار برده چه دلیل

۱. «البقین» ابن طائوس ص ۲۱۴ و ۲۷۳.

۲. سوره نساء، آیه ۵۴.

او اول هر يك از ايشان را به صفت قبيح نسبت داده و خلافت را بعد از آن به كسى تفويض نموده كه مجموعه صفات قبيحه است؛ اول حصر كرده در شش كس و بعد از آن به تعيين عبدالرحمن قرار داده پس حكم كرد به كشتن هر كه خلاف كند پس حكم نمود به كشتن همه اگر از بيعت يك كس تاخير نمايند و ايشان را به اجتهاد تكليف كرده و مكلف ساخته البته بايد در سه روز اين اجتهاد تمام شود شايد مانعى به هم رسد و در زمان اجتهاد زياد و كمى واقع گردد و چون مستحق قتل مى شوند؟ و به مخالفت عبدالرحمن، چرا واجب القتل مى گردد؟ حاشا كه شيطان در تمام عمر در كارى آن قدر فكر دقيق كرده باشد و مع هذا مخالفت رسول الله نموده؛ چرا كه آنحضرت تعيين امام را مفوض به اختيار مردم نساخت و به مشورت قرار نداد و به اعتقاد شيعه، اميرالمؤمنين را امام و جانشين فرمود و به زعم اهل سنت هيچ كس را وصى و جانشين و خليفه نكرد؛ پس كرده عمر به اعتقاد شيعه و سنى خلاف كرده رسول خدا باشد و هم با ابى بكر مخالفت نموده؛ چه ابى بكر خلافت را به يك كس كه عمر باشد قرار داده و او به شومى اغراض نفسانى كه داشت خلافت را به شورا انداخت در ميان شش كس تا بايد مرتكب اين همه مكرو حليه شود و در يك مجلس هم مدح و هم مذمتشان نموده اول گفت:

رسول خدا از دنيا رفت و از اين شش تن راضى بود پس، از براى هريك عيبى چند كه نزد خدا و رسول خدا مذموم باشند ثابت كرد و بجهت تاخير بيعت، كشتن و ريختن خون همه را مباح ساخت و حال آنكه جايز است و امكان دارد كه چيزى سانح شود و امرى حادث گردد كه تاخير بيعت واجب آيد پس چه حكم توان كرد و بى مانعى نيز اگر تاخير نمايند كى شرعاً قتل لازم مى آيد؟ پس نيست اين حكم الا استخفاف در دين و هتك حرمت شرع حضرت سيد المرسلين.

هفدهم از مطاعن او آنكه ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه از مطاعن او

شمرده^۱ و گفته که تعطیل حدّ خدای تعالی نمود، چه مغیره بن شعبه زنا کرده بود و چون گواهان آمدند که گواهی دهند چون سه کس گواهی دادند گواه چهارم را تعلیم کرد که گواهی ندهد، چون چهارمین به تعلیم او از شهادت ابا نمود آن سه کس را حد زد که گواهی دروغ داده‌اند و درین عمل سه امر قبیح از او به ظهور آمد: یکی معطل ساختن امر الله و حدّ نراندن بر مغیره فاسق منافق با آنکه حسب الشرع اجرای حکم الهی بر او واجب بود؛ و یکی آن سه گواه را که شهادت داده بودند بی‌گناه حد زدن؛ یکی آنکه مانع گواهی آن مرد چهارم شدن؛

پس هر کس که دست از تعصب باطل بدارد می‌داند که تابع هوای نفس گشتن و رضای مغیره فاسق مردود را به رضای خدا و رسول او اختیار کردن و وضع حدّ در غیر موضعش نمودن دلیلی است روشن بر آنکه عمر مثل مغیره فاسق بود و اعتقاد به دین نداشت و بعد از آن تازنده بود عمر هرگاه مغیره را می‌دید می‌گفت: می‌ترسم که به واسطه تو سنگی از آسمان بر سر من فرود آید؟ و این یا از آن جهت بود که مردمان گمان کنند که او اعتقاد به خداوند عالمیان دارد و یا آنکه در خاطرش می‌گذشته که شاید این دین حق باشد از روی شک نه به طریق جزم.

و قاضی القضاة که از اهل سنت است جواب گفته^۲ که عمر نخواست که مغیره در میان مردم رسوا گردد حیلۀ کرد که حد را از او بگرداند و سید مرتضی رحمته الله جواب گفته است که آیا جایز است که بجهت آنکه یک کس رسوا نشود سه کس را رسوا کند؟ و سه کس را حد زند که یک کس را از حد خلاص کنند! و حدّی که خدا و رسول واجب گردانیده باشد به حیلۀ دفع کنند و سه تن را بی‌گناه حد بزنند؟ عذر بدتر از گناه جواب قاضی القضاة است اما چه کند منکر نمی‌تواند شد چون در اکثر تواریخ معتبره این خبر مذکور است و از طرفین در کتب و احادیث مسطور و جواب

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۲ / ۲۲۷.

۲. شرح نهج البلاغه ج ۱۲ / ۲۲۸.

بِهْتَر از این ندارند؛

هیجدهم از مطاعن او آنکه حافظ ابونعیم اصفهانی در کتاب «حلیة الاولیاء» ذکر کرده^۱ که در حال احتضار و وقت نزع می‌گفت: «لَيْتَنِي كُنْتُ كَبْشًا مِّنَ الْقَوْمِ فَسَمَّنُونِي ثُمَّ جَاءَهُمْ أَحَبُّ قَوْمِهِمْ إِلَيْهِمْ فَذَبَحُونِي وَجَعَلُوا نِصْفِي شَوَاءً وَنِصْفِي قَدِيداً وَ أَكَلُونِي فَأَكُونُ عَذْرَةً لِّمَنْ أَكُنْ بَشَرًا؛ یعنی من کاش گوسفندی بودمی از قبیله‌ای و مرا فربه می‌کردند تا آنکه کسی که او را از همه کس دوست‌تر می‌داشتند به دیدن ایشان می‌آمد، مرا ذبح می‌نمودند و نصف مرا بریان می‌کردند و نصف مرا خشک می‌کردند که وقت دیگر بخورند، چون می‌خوردند عذره یعنی نجاست می‌شدم و آدمی نمی‌شدم که بر من بازخواستی باشد و مرا زنده گردانند و از من حساب روز گذشته خواهند و این کلام او که در آن حال بر زبانش آمده نزدیک است به آنچه حق تعالی در قرآن مجید می‌فرماید بلکه همان معنی است که کفار چون نظر به حال و عاقبت خویش کنند خواهند گفت کاشکی ما خاک می‌بودیم و آدم نمی‌شدیم که ﴿وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَاباً﴾^۲ بلکه از قول کافر زشت‌تر است و این قول نیز منافات به نفاقش ندارد زیرا که در حالت احتضار، محتضر را آنچه برای او مهیا شده به او می‌نمایند و او اطلاع به هم می‌رساند.

و عبدالله پسرش می‌گفته است که پدرم را در حالت احتضار به حالی که از آن بدتر نباشد دیدم، فرستادم و از علی علیه السلام التماس نمودم که نزد او حاضر شود. چون علی علیه السلام آمد پدرم گفت: التماس دارم که مرا حلال کنی. گفت: دو مرد عادل را بطلب و نزد ایشان اقرار کن که بر من تعدی کردی و به ناحق مرتکب این امر شدی تا تو را حلال کنم. دیدم که پدرم روی به دیوار کرد و ساعتی ساکت شد پس متوجه حضرت علی علیه السلام شد و باز از او استحلال نمود و او همان حرف را اعاده کرد و پدرم

۱. حلیة الاولیاء ج ۱/۵۲.

۲. سوره نبا، آیه ۴۰.

جواب نگفت. بعد از آن علی علیه السلام برخاست و از آن خانه بیرون رفت. پس، جمعی از یاران آمده پدرم را به بهشت اشاره می‌کردند و به جنّات عدن بشارت می‌دادند، چنان آهی کشید که نزدیک بود که روحش با آن برآید؟ پس گفت: «لَوْ أَنَّ لِي مَلَأَ الْأَرْضَ ذَهَبًا وَ مِثْلَهُ مَعَهُ لَا فُتَيْتُ بِهِ مِنْ هَوْلِ الْمَطْلَعِ!»؛ یعنی اگر تمام زمین پر از زر می‌بود فدا می‌نمودم و به فقر می‌دادم از خوف آنچه می‌بینم!

و این کلام مضمون آیه است که حق تعالی فرموده: «وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ الْأَرْضِ جَمِيعًا وَ مِثْلَهُ مَعَهُ لَا فُتَدُوا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ»؛^۱ یعنی اگر باشد از برای آنانی که ظلم کرده‌اند بر دیگران تمامی آنچه در زمین است از زر و نقره و مال و منال و باز مثل آن و ضعف آن از ایشان باشد هر آینه فدا خواهند کردن از جهت بازخواست و حساب روز قیامت و در تواریخ مسطور است که در آن وقت که ابولؤلؤ او را زخم زده بود عثمان آمده سرش را در کنار گرفت و گفت بشارت باد تو را به بهشت! آهی کشید و گفت: «دَعْنِي وَ يَلِي وَ يَلِي مِنَ النَّارِ»؛ یعنی رها کن مرا، وای بر من وای بر من از آتش دوزخ، وای بر من از آتشی که افروخته می‌بینم!

پس آهی دیگر کشید و گفت: «الْآنَ لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا لِي افْتَدَيْتُ بِهَا مِنَ النَّارِ وَ لَمْ أَرَهَا!»؛ یعنی الحال اگر می‌بود تمام دنیا از من البته فدا می‌کردم همه را تا مگر از آتش دوزخ خلاص می‌شدم! و در وقت مردن آه و واویلا می‌گفت و آنچه در مردن ابی بکر بی‌خودی و هذیان‌ش نام می‌کرد خود صد برابر آن می‌گفت تا به ابی بکر ملحق شد؛

نوزدهم از مطاعن او آنکه واجب ساخت بیعت ابوبکر را بر جمیع خلائق بی‌آنکه خدا و رسول خدا واجب گردانیده باشند یا امر به آن نموده باشند، آیا او به

۱. «صحيح بخارى»، باب مناقب عمر بن خطاب. با مختصر تفاوت در الفاظ؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی

الحدید ۱۲/۱۲۵.

۲. سوره زمر، آیه ۴۷.

مصلحت بندگان خدا اَعْلَم از خدا و داناتر از رسول خدا بود، یا آنکه خدا و رسول او را نایب خود ساخته بودند که ابوبکر را امام کند، یا آنکه اَمّت به تمامی تفویض امر خود به او نموده بودند و او را بر خود حاکم ساخته که هر که را خواهد برایشان سرکرده و سردار سازد که جد و جهدش در این امر تا به حدّی بود که حکم به سوختن خانه جماعتی کند که حق تعالی محبت ایشان را بر جن و انس واجب ساخته بود و دَر بر شکم دختر رسول خدا و طپانچه بر روی مبارک او زند تا شاید که جبراً و قهراً علی علیه السلام را به بیعت ابی بکر در آورد و حال آنکه محمد رسول الله که اشرف انبیاء و خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله بود و شریعتها تمام تر و کامل تر بود، از یهود و نصاری به جزیه راضی و قانع شد به حکم خدا و نگفت که متابعت من بر شما جبراً و قهراً واجب است و عقوبت نکرد کسی از آنها را و حکم به سوختن ایشان نفرمود و آتش بر در خانه هیچ یهودی و نصرانی نفرمود که بزنند و دشمنان اهل بیت رسالت را اگر مُدّعا جد و اهتمام در ایذا و اهانت دوستان خدا نمی بود و از مهاجر و انصار مثل سلمان و ابوذر و مقداد و اُسامة بن زید و غیر هم بودند که بیعت نکردند چرا آتش بر در خانه احدی از ایشان نزدند و این حکومت را مخصوص به اولاد رسول ساختند؟

و اهل سنت با آنکه مسألة امامت را از اصول عقاید نمی دانند تجویز او امر او نموده اند و تأویل آنچه مذکور شد کرده اند و رضای او را به رضای خدا و رسول اختیار کرده اند: «اللهم احشرهم معه يوم النشور و احشر محبی علی علیه السلام معه یارب یا غفور»؛

بسیستم از مطاعن او آنکه حمیدی در «جمع بین الصحیحین» در «مسند عمار یاسر» آورده که مردی در خلافت عمر به نزد او آمده گفت: من جنب شده ام و آبی نبود نمی دانم که مرا چه باید کرد؟ پس عمر گفت: هرگاه آب نیابی نماز مکن! عمار

یاسر حاضر بود گفت: ای عمر تو را به یاد نیست که در فلان سفر مرا و تو را هم به حسب اتفاق احتیاج به غسل شده بود و آب نبود تو نماز نکردی و من چون گمان کردم که تیمم به جای غسل است و همه بدن را به خاک باید رسانید به خاک غلطیده و نماز کردم و چون بخدمت حضرت رسالت پناه آمدم، تبسم نموده فرمود که یا عمار، در تیمم همین قدر بس است که دستها را بر زمین زنند و به هر دو کف دست، پیشانی خود را و بعد از آن به شکم دست چپ پشت دست راست و به شکم دست راست پشت دست چپ را مسح نمایند.

و چون عمار این حکایت را نقل کرد عمر گفت: ای عمار! از خدا بترس. عمار گفت: اگر امر می‌کنی نقل این حدیث نکنم؟ عمر گفت: «تولیتک ما تولیت»؛ یعنی واگذاشتم تو را به آنچه می‌خواهی. و با آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده: ﴿فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا﴾^۱ و از رسول خدا مدتها دیده و شنیده باشد که اگر آب نباشد تیمم عوض آب‌دست و در سفر و حضر همراه پیغمبر خدا بوده باشد و بعد از آنکه خود را امیرالمؤمنین گوید و مقتدای خلق داند این چنین فتوی‌ها دهد؛ پس این امر خالی از آن نیست که دانسته و گفته و غرضش خرابی دین مبین بوده و با ندانسته فتوی داده و از کمال جهل و غفلت او بوده، از این دو شق یکی البته لازم می‌آید، مریدان او هر شقی را که خواهند اختیار نمایند؛

بیست و یکم از جمله مطاعن او آنکه ابن عبد ربّه در کتاب «عقد» آورده^۲ که عمر بن خطاب، عمر و عاص را عامل مصر گردانید، او را خبر دادند که عمرو مال بسیار جمع کرده. کس فرستاد که از او بگیرند، پس عمر و عاص گفت: «بیع الله زماناً عمل فيه عمر و بن العاص لعمر بن الخطاب، والله انی لا عرفه یحمل علی رأسه خرمة

۱. سوره نساء، آیه ۴۳؛ مائده، آیه ۶.

۲. عقد الفرید ج ۱/ ۶۴ و ۶۵؛ همچنین الطرائف ص ۴۶۷؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴۴/ ۱۲ مختصر تفاوت در الفاظ.

مِنْ حَطَبٍ و علی ابیه مثلها؛ یعنی زشت گرداناد حق تعالی زمانی را که باید عمر و عاص عامل عمر بن خطاب باشد، به خدا قسم که من دیده‌ام که عُمَر و پدرش هرکدام پشته هیزم بر سرداشتند و می فروختند و ابن ابی الحدید به عبارتی نقل نموده^۱ که ترجمه اش این است که لعنت به روزگاری که من عامل ابن خطاب باشم، به خدا قسم که من او را و پدرش را دیده‌ام که هریک عبای کهنه خشن پوشیده بودند که به زانوهایشان نمی رسید و برگردن هر یک از ایشان پشته هیمه بود و عاص پدر من در جامه های ابریشمی و ناز و نعمت غرق بود او الحال خلیفه است و مرا تابع و عامل او باید بود.

و ایضاً همین ابن عبدربه در جلد دوم از همان کتاب نقل کرده^۲ که عمر در وقت خلافتش به راهی می رفت، زنی از زنان قریش او را دید گفت: ای عمر! بایست. چون عمر ایستاد آن زن گفت: مدتی ما تو را عُمیر می دانستیم و ترا عمیر می گفتند - یعنی به تصغیر نام می بردند چنانکه گویند مردک و گاوک و خرک و بزک و سگک - بعد از آن عُمَر شدی و مدتها عمر بودی حالا امیرالمؤمنین شدی و ترا به این نام می خوانند، ای پسر خطاب! از خدا بترس و در حال مردمان به عدالت نظر کن که عنقریب نه تو مانده ای و نه این حکومت؛

ببست و دوم از مطاعن او آنکه حُمیدی در «جمع بین الصحیحین» از چندین طریق از «مُسند عبدالله بن عباس» نقل کرده^۳ که طلاق در عهد رسول خدا و در مدت خلافت ابی بکر و دو سال هم در زمان حکومت عمر به این طریق بود که اگر در مجلسی سه لفظ طلاق می گفتند به یکی حساب می شد، بعد از آن عمر گفت این کار بر مردمان دراز می شود سه طلاق را در یک مجلس قرارداد و تا حال، این بدعت

۱. شرح ابن ابی الحدید ج ۱۲/ ۴۴.

۲. عقد الفرید ج ۲/ ۳۵۰؛ همچنین الطرائف ص ۴۶۸.

۳. الطرائف ص ۴۶۳ از جمع بین الصحیحین؛ الغدیر ج ۶/ ۱۷۸.

در میان اهل سنت مانده و به همین که شخصی بگوید به زن خود «انت طالق ثلاث طلاقات» یا آنکه سه بار گوید: «انت طالق»، سه طلاق واقع می‌شود؛

بیست و سوم از مطاعنش آنکه دو زن را بر سر طفلی نزاع بود و چون او را خلیفه رسول الله می‌پنداشتند به نزد او رفتند که در میان ایشان محاکمه کند. فکر بسیار کرد هیچ راه به در شدی نتوانست یافت. آن زنان را به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام دلالت کردند. آنحضرت اول زنان را نصیحت کرد آنکه در آن دعوی دروغگو بود راست نگفت، قبر را فرمود که آژه بیار. پرسیدند که اره را از بهر چه می‌طلبی، یا امیرالمؤمنین؟ فرمود که طفل را به دو نیم کرده، هر نیمی را به زنی دهم. چون این کلمه بشنیدند یک زن گفت راضی شدم، دیگر گفت: الله الله، یا امیرالمؤمنین! اگر البته چنین خواهی کرد من از حصه خود گذشتم و به او بخشیدم. حضرت فرمود: الله اکبر! این فرزند از این زن است اگر از او می‌بود بر طفلش ترحم می‌کرد و به قتلش راضی نمی‌شد؛ پس آن زن دیگر اعتراف نمود و هر دو، امیرالمؤمنین علیه السلام را دعا می‌کردند و می‌رفتند؛^۱

بیست و چهارم از مطاعن او^۲ آنکه قدامة بن مطعون شراب خورده بود وی را به نزد او بردند خواست که حدّش بزند، قدامه این آیه بخواند ﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا﴾^۳؛ یعنی نیست بر آنکه ایمان آورده‌اند و عمل صالح کردند حرجی و گرفتگری در آن چیزی که خورده‌اند. و چون عمر این آیه از او بشنید از حد زدن او بگذشت و چون این خبر به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید فرمود: «لیس قدامة من اهل هذه الآية»؛ یعنی او از آن جمعی نیست که این آیه در شأن ایشان نازل شده باشد و او شایسته حد است؛ چه در وقتی

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۶۷.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۶۶.

۳. سوره مائده، آیه ۹۳.

که آیه تحریم خمر نازل شد بعضی از اصحاب گفتند: یا رسول الله! برادران ما که شُرب خمر می‌کردند در حال اسلام و حال آنکه شربت مرگ چشیده‌اند، آیا چون خواهد بود؟ این آیه آمد، و قدامه خود زنده است. و چون عمر شنید قدامه را طلبید که حد بر وی جاری کند اما نمی‌دانست که حدش چند است؟! پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که حد او هشتاد تازیانه است به حکم خدا، از آن جهت که چون کسی شُرب خمر کرد عقلش می‌رود و چون عقل رفت هرزه می‌گوید و افترا می‌کند و آن خود حدّ مفتری است؛

بیست و پنجم از مطاعن او^۱ آنکه مسائل میراث را تغییر و تبدیل کرد و در نکاح بدعت نهاد و گفت: «لا نکاح الا بولی و شاهدین»^۲ و عداوت امیرالمؤمنین علیه السلام و اهل بیت را بدعت و سنت کرد با آنکه به اعتراف اهل سنت در هفتاد و دو مسأله مشکل در مانده و «لَوْ لَا عَلَيَّ لَهْلَكُ عُمَرُ» گفت که تفصیل و تبیین هر یک را اگر پیش نهاد خاطر کنیم کتابی علیحده باید نوشت و چون فضلالی ما تقدّم از شیعه و سنی مطاعن خلفای ثلاثه را خصوصاً مطاعن عمر را در تصانیف خود ذکر کرده‌اند حتی خواجه نصیر در متن «تجريد»^۳ و ابن ابی الحديد در «شرح نهج البلاغه» - اسوۀ بهم و اقتداء عليهم - به ذکر این چند طعن از مطاعن بسیار که از کتب طرفین انتخاب نموده بود جرأت نمود تا باعث ملال خواطر خوانندگان نشود و از سر نقل اکثر ایشان در گذشت و اگر کسی را میل دیدن آنها باشد به کتب قوم رجوع نماید و اکنون پاره‌ای از مطاعن عثمان هم نوشتن لازم است تا او را از ماگله‌ای نباشد و این کتاب از فیض یاد کردن بعضی از افعال ذمیمه او نیز خالی نباشد.

۱. الفدير، ۶/ ۲۶۹.

۲. کامل بهائی ۱/ ۱۱۵؛ احسن الکبار (مخطوط) ص ۱۲۰؛ در «تاریخ بغداد» ج ۸ ص ۱۷ این مطلب را به علی علیه السلام نسبت داده است؟!.

۳. ر. ک: المقصد الخامس از تجريد الاعتقاد.

فصل نهم: در ذکر مطاعنی که به اعتراف دوست و دشمن، عثمان به آن مخصوص است

و در بسیاری از کتب احادیث و تواریخ و تفاسیر مذکور و مسطور است:
اول از مطاعن عثمان آنکه باعث جمیع فسادها و فتنه‌ها شده، تولیت امور
مسلمانان را به خویشان فاسق فاجر بی دین جاهل خود حواله نمود چنانچه عمر نیز
نسبت به او این گمان را برده بود چه مناسب مقام است: ﴿وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ
إِبْلِيسُ ظَنَّهُ﴾^۱

اولاً ولید بن عُقبه را که حق تعالی در قرآن مجید فاسق خوانده بجهت شرب
خمر و آیه ﴿أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ﴾^۲ در شأن او نازل شده،
امام و پیشنماز خلائق گردانید و او چنانچه در بیشتر تاریخها نوشته‌اند^۳ یک صبحی به
جای دو رکعت نماز صبح، چهار رکعت گزارد و رو به پس کرده گفت: دماغی دارم
اگر خواهید زیاده کنم نماز را و چند نماز دیگر بگزارم! مأمومین گفتند بس است
نماز ما هرگز به این کیفیت نبود؛

ثانیاً آنکه سعد بن عاص را حاکم کوفه ساخت و او در آنجا ظلم و تعدی را از

۱. سوره سبأ، آیه ۲۰.

۲. سوره سجد، آیه ۱۸.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۷ ص ۲۲۹.

حد برد و ظلمش تا به حدی رسید که مردم از جور و ستم او به تنگ آمده از کوفه اش اخراج کردند؛

ثالثاً عبدالله عامر را والی عراق گردانید و او نیز انواع فسق و فجور و تعدی و ظلم به ظهور رسانید؛

رابعاً عبدالله بن ابی سرح را به مصر فرستاد و مصریان را طاقت ظلم و ستم او نماند به شکایت آمدند؛

خامساً معاویه را به شام نامزد کرده از او انواع بی دینی و معصیت سرزد و خلاف رضای خدا و خلق را مرتکب شد؛

سادساً بیت المال را که آن دو یار پیش مَقْدَم او از حلال و حرام ساخته گذاشته بودند و مظلّمه آن را با خود برده بودند، درگشود و تمامی را بر بنی امیه بخشش کرد و جمیع مسلمانان را محروم ساخت و رسم جباران اکاسره را پیش گرفت غلامان ترکی و رومی و خطائی و طویله های اسب و استر از مال بیت المال خرید و هر غنیمتی که از جایی می رسید به بنی اَعْمَام خود، یعنی بنی امیه قسمت می کرد و اسراف و تبذیر را به جایی رسانید که یک روز چهارصد هزار دینار بیت المال را به چهار نفر از خویشان خود داد و اَیْتَام مهاجر و انصار از گرسنگی می مردند و به قوت لایموت به ایشان مضایقه می نمودند و اگر از اصحاب رسول خدا کسی او را نصیحت می کرد چون به گروه بنی امیه و فوج غلامان مستظهر بود گوش نمی کرد و چیزی به بهای وعظ و نصیحت هیچ کس نمی داد و ممالک را با ولایت بر اقارب و عشایر خود قسمت نموده دیگری را به هیچ وجه در امری از امور دخل نمی داد تا کار به آنجا رسید که انشاء الله تعالی از آن شمه ای نوشته خواهد شد؛

دوم از مطاعن او آنکه حکم بن عاص که طرید و رانده رسول خدا بود و آنحضرت او را از مدینه دور کرده بود و همچنین پسر او مروان که او نیز رانده رسول خدا بود و پیغمبر خدا هر دو را لعنت کرده و فرموده بود که از مدینه طیبه دور باشند

و ابوبکر و عمر هم به موافقت رسول خدا ﷺ بیست و پنج فرسنگ دیگر آن دو مرد را از مدینه دور کرده بودند، هر دو را طلبیده دو هزار درهم بجهت خرج راه ایشان فرستاد و ایشان را استقبال کرد و به رسیدن ایشان بشاشت و سرور بسیار اظهار نمود و گفت به رغم کسانی که شما را مطرود ساخته بودند من شما را استرجاع نمودم و مروان را صاحب رأی و تدبیر و وزیر و مشیر خود گردانیده در تعظیم و احترام او ذره‌ای فرو گذاشت نکرد و در میان قبر مقدس منور آنحضرت، آن ملعون را جای داد و در روز اول صد هزار دینار از غنیمت افریقیه به او عطا نموده و روز دیگر صد هزار دینار به حکم بن عاص داد و این حکایت از سه وجه دلیل است بر کفر او:

اول آنکه فرموده رسول خدا به موجب ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ﴾^۱ مأخوذ از فرموده الهیست و پیغمبر به اشاره ربانی، آن دو ملعون را از مدینه دور گردانیده بود و مخالفت آنحضرت مخالفت الهی است؛ پس این مخالفت عثمان عین کفر و محض الحاد است؛

دوم شکر نمودن و اظهار بشاشت کردن و گفتن که به رغم آنکه شما را مطرود کرده بود شما را طلبیدم، کفر صریح و عین زندقه است؛

سیم آنکه حق تعالی در قرآن مجید می‌فرماید که ﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ خَادَلَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ﴾^۲؛ یعنی نیایی گروهی را که می‌گروند به خدا و رسول و به روز بازپسین که ایشان مودت و رزند و دوست دارند آن کسی را که خلاف کند با حق تعالی و رسول او، اگر چه باشند آن مخالفت کنندگان خدا و رسول، پدران یا پسران یا برادران یا خویشان ایشان و مؤمنان باید که کافران و منافقان و مخالفان را دوست ندارند. و معلوم است که دوستی و یگانگی ظاهری و باطنی زیاده از این نمی‌باشد

۱. سوره نجم، آیه ۳.

۲. سوره مجادله، آیه ۲۲.

که خلاف فرموده خدا و رسول او نموده دشمنانِ دین را که به طرید رسول الله شهرت یافته باشند، تعظیم و تکریم نماید و اموال مسلمانان را به ایشان دهد و شکر هم بر این معنی نموده اظهار فرح و سرور کند ظاهراً کفر و الحاد را بغیر از اینها معنی دیگر نباشد و ارتکاب این اعمال ازین مرد دلیل است بر آنکه ایمان به خدا و روز جزا نداشته و الا مرتکب این قسم امور نمی شد؛

سیم از مطاعن او آنکه غلامان ترکی و رومی و خطائی را بر مسلمانان مسلط ساخت به مرتبه‌ای که دست تعدی بر عالمیان دراز کردند و صحراها را قُرق کرد و غلامان را به نواحی عراق فرستاد و جمعی دیگر را به حجاز و تباه فرستاد تا کوهها و علفزار را در قید تصرف درآورند و ملک خدا با آن وسعت را بر چارپایان تنگ ساختند و حکم عثمان به اطراف و جوانب رفت که هرکه خواهد حیوانات و بهایم خود را در کوهی یا دشتی بچراند هرکه باشد و هرکجا باشد باید که بیاید علف یا علفزار را از من یا از وکلای من بخرد و مردمان برای شدت احتیاج طوعاً و کرهاً می رفتند و علفزار و کوهها و صحراها را از او یا از وکلای او می خریدند و مردمان آن زمان آرزوی زمان جاهلیت می کردند و می گفتند که در آن زمان با وجود کفر این قُرُقها، گرفت گیرها نبود و این بدعت او قرین بدعت عمر بود که زکوة را بر طرف کرد و خراج بر زمینها نهاد تا از آنجا که واجب نبود می گرفتند و آنجا که واجب بود ترک می کردند و تا عثمان از سر بندگان خدا و انشد قُرُق و تعدی غلامان او بر طرف نشد بلکه هنوز بدعت و راهنمای تعدیات او در اکثر بلاد شایع و ثواب آن یوماً فیوماً به موجب «الدَّالُّ عَلَى الْخَيْرِ كَفَاعِلُهُ» به روح او می رسد.

و مریدان او با دعوی فضل و علم در جواب و ردّ این مطاعن گفته اند که عثمان به ظن عدالت و صلاح، این جماعت را به حکومت آن دیار می فرستاد و مالها که به آنها عطا نمود همه از خاصه خودش بود و صحراها را قُرق کرد تا چارپایان صدقات در آنجا بچرند و فربه شوند و مصلحت فقرا منظور شد بود و

طريدان رسول خدا را که طلبید رخصت از پیغمبر ﷺ حاصل نموده بوده و به ابی بکر و عمر هم گفته بود، چون یک کس بود و آن دو خلیفه قول او را اعتبار نکردند، چون نوبت به او رسید و مجتهد را می‌رسد که عمل به علم خود کند مروان و پدرش را به اذن رسول خدا طلبید و غلامان او هرچه می‌کردند از باب امر به معروف و نهی از منکر بود و این جوابها قابل جواب نیست چه اوقات از آن شریفتر است که صرف نوشتن و خواندن و گفتن این جوابها و جواب این جوابها شود؛

چهارم از مطاعن عثمان آنکه عبدالله مسعود قاری قرآن را که از اکابر صحابه بود بکشت^۱ و آن حکایت چنان بود که چون کار خلافت بر عثمان مستحکم شد اراده کرد که قرائت قرآن را به روش «زید بن ثابت» قرار دهد و منادی ندا کرد که صحایف قرآن نزد هرکه باشد بیاورد و اگر کسی ابا کند جبراً و قهراً بگیرند و عبدالله مسعود مصحفی داشت و مکروه می‌داشت که طریق خود را تغییر دهد و تصرف در آن کند و از آن ترتیب بیندازد چون می‌دانست که مدعای عثمان تبدیل قرآن است چنانکه در قرآن او به فعل می‌آمد چون عثمان کس فرستاد و مصحف او را طلب نمود او مصحف خود را نداد.

پس عثمان خود به خانه او رفت و عبدالله عذر گفت، عثمان مصحف او را به جبر از خانه او بیرون آورد و به قول دیگر آیات از آنجا اخراج نمود و نسخه‌ای از آن برداشت آن مصحف را نیز چون دیگر مصحفها بسوخت و خبر به او دادند که ابن مسعود این افعال را بدعت و ضلالت می‌داند و در مسجد نشسته احادیث نقل می‌کند و نسبت به تو کنایه می‌گوید. این سخن را بهانه ساخته فرمود که ابن مسعود را چندان زدند که بعد از سه روز این جهان را بدرود کرد! چون خبر به عایشه رسید گفت: «اقْتُلُوا حَرَّاقَ الْمَصَاحِفِ» یعنی بکشید این سوزنده مصحف‌ها را. گویند قرآنی که در میان است از بقیه مصحف عبدالله است و نگذاشت که دیگری اطلاع از

۱. الشافعی سید مرتضی ۴ / ۲۸۰.

مصحف او بهم رساند و بعضی گویند مروان بن حکم و زیاد بن سمره که کاتب وی بودند، حکم کرد که از جمیع مصاحف نسخه برداشتند و هر تصرفی که خواستند کردند و باقی را در دیگری نهاده و بشست و بعد از آن در آتش نهاده بسوخت تا احدی را بر آن مصاحف اطلاع نیفتد ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أُنْزِلَ اللَّهُ فَأَخْبَطَ أَعْمَالَهُمْ﴾^۱.

و ابن ابی الحدید نقل نموده^۲ که ابن مسعود به عمار یاسر وصیت کرد که عثمان بر جنازه او نماز نکند، عمار با جمعی بر او نماز کرده دفنش کردند و چون خبر به عثمان رسید بر سر قبرش آمده به عمار خطاب کرد که تو را چه چیز بر این داشت که مرا اعلام نکردی؟! عمار گفت: مرا همچنین وصیت کرده بود! و عثمان از عمار آزرده شده این هم مزید علت کینه او شد تا با عمار نیز کرد آنچه کرد، چنانچه مذکور خواهد شد.

و ایضاً ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» و علامه در «منهاج الکرامه» نقل کرده اند^۳ که چون خبر شدّت مرض عبدالله به عثمان رسید، به عیادت او رفته بر بالینش نشست پرسید که چه چیز است شکوه تو و از چه چیز در آزاری؟ گفت: شکوه من از گناهان من است. گفت: دلت چه می خواهد و چه ارزو داری؟ گفت: آرزویی به غیر از رحمت الهی ندارم. گفت: می خواهی از جهت تو طبیب بطلبم؟ گفت: مرا طبیب بیمار کرده! گفت: می خواهی عطائی که از تو بازگرفته بودم بگویم که بدهند؟ گفت: منع کردی عطا را از من در آن وقت که مرا حاجت بود و در وقتی به من عطا می کنی که از آن مستغنیم! گفت: اگر تو را به آن احتیاج نباشد شاید که فرزندان تو را به کار آید؟ گفت: رزق فرزندان و همگی بر خداست اگر خواهد

۱. سوره محمد، آیه ۹.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴۲/۳.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴۲/۳، منهاج الکرامه علامه حلی ص ۴۸؛ نهج الحق و کشف الصدق علامه حلی ص ۲۹۵.

می دهد. گفت: یا ابا عبد الرحمن! از برای من استغفار کن و از خدای تعالی طلب آمرزش نما! گفت: از الله تعالی مسألت نموده و می نمایم که در قیامت حق مرا از تو باز خواهد! پس عثمان از بالین او برخاسته بیرون آمد و او به رحمت الهی پیوست. و اکثر علما و اهل سیر نقل کرده اند که قبل از این آزار و اهانت، بار دیگر ابن مسعود را چهل تازیانه زده بود به جرم آنکه چرا چون به رَئَدَه رسیدی و دیدی که ابوذر مرده است بر او نماز کردی و در دفنش مدد نمودی و حال آنکه من او را به آنجا فرستاده بودم و مغضوب من بود. اگر کسی نیک تأمل کند هیچ طعنی برابری به این نمی کند؛

پنجم از مطاعن او آنکه آزار و اهانت به عمار یاسر رسانید و این حکایت چنانچه اعثم کوفی و غیره در تواریخ ذکر نموده اند^۱ چنان بود که چون تعدی و ظلم او و غلامان او از حد گذشت، جمعی از اصحاب رسول خدا فراهم آمده و گفتند اولی آن است که او را از قبایح او آگاه نموده نصیحت کنیم اگر پشیمان شود و ترک آن عمل بکند فهو المراد و الا فکر دیگر باید کرد و هر چه عثمان برخلاف سنت و کتاب بر وفق صواب کرده بود در کاغذی درج کردند و خواستند نزد او رفته کاغذ را به دست او دهند باز مصلحت دیدند که ما چون از او مکرّر شنیده ایم که گفت رسول خدا در شأن عمار فرمود که ایمان مخلوط است با گوشت و خون عمار؛

وایضاً آنحضرت می فرمود که بهشت مشتاق سه کس است: علی و عمار و سلمان^۲. و به فضل و بزرگی عمار اعتراف دارد اولی آن است که این نوشته را عمار به او رساند پس به تکلیف اصحاب رسول الله عمار آن کاغذ را به در خانه او برده وقتی رسید که از دهلیزخانه بیرون می آمد چون چشمش به عمار افتاد گفت: یا ابایقظان! کاری داری؟ عمار گفت: مرا کاری نیست ولیکن جمعی از اصحاب رسول

۱. تاریخ ابن اعثم (ترجمه فارسی) ص ۳۱۹ الامامة والسياسة ج ۱ / ۵۱

۲. الغدير ج ۹ / ۲۶؛ سنن ترمذی حدیث شماره ۳۸۲۲.

فراهم آمده چیزی نوشته‌اند و می‌خواهند مطالعه کنی. چون کاغذ را از عمار گرفت و سطری چند از آن بخواند در خشم شد و کاغذ را بر زمین انداخت، عمار گفت کاغذ اصحاب رسول ﷺ را چرا انداختی می‌بایست مطالعه کنی و در آن تأمل کنی و مرا نیک خواه خود بدان.

عثمان گفت: دروغ می‌گویی! غلامان را امر کرد ده عمار را بزنند و از هر طرف چندان چوب و مشت بر عمار فرود آمد که بر زمین افتاد و خود بر سر عمار آمده لگدی چند بر عمار زد و به سبب آن، عمار به علت^۱ فتق گرفتار شده بیهوش گشت، اقرای او خبردار شدند او را به خانه بردند، از وقت چاشت تا آنکه نصف بیشتر از شب گذشت بیهوش بود و چهار نماز از او فوت شد و چون به هوش آمد بر خاست و وضو کرده نمازها را قضا کرد و این عمل هم موجب زیادتی رنجش اصحاب رسول شد بلکه جمعی از این عمل استدلال نمودند که عثمان بر باطل و ملعون است؛ چه هرگاه عمار از ممدوحین و مقبولان حضرت رسالت باشد و این قسم ظلمی نسبت به او از عثمان واقع شود به یقین، عثمان ظالم است و ظالم به موجب فرموده خدا که ﴿أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾^۲ مستوجب لعنت است نه مستحق امامت؛

ششم از مطاعن او آنکه رنجانید و اخراج نمود اباذر را و آن چنان است که اهل سیر نقل کرده‌اند^۳ که روزی مبلغی کلی از مال بیت المال در مجلس عثمان حاضر کرده بودند که بر بنی امیه قسمت کنند به حسب اتفاق ابوذر نیز به مهمی به آن مجلس آمده بود، عثمان به ابوذر، گفت: هیچ می‌دانی که این زر چیست؟ گفت: نه، گفت: چند هزار دینار است و انتظار می‌برم که مثل آن نیز بیاورند و به هر که

۱. علت = مرض

۲. سوره هود، آیه ۱۸.

۳. الفدرج ۸/ ۲۹۵، شرح نهج البلاغه ۳/ ۵۲ - ۵۹.

خواهم بدهم. ابوذر گفت: امر از تست ولیکن به یادداری که یک صبحی به خدمت رسول خدا رفتیم دلگیر و تنگدل بود و هیچ کس جرأت نکرد که از وجه ملال پرسد و در وقت پسین که به خدمت آنحضرت رفتیم خوشوقت و خوشحال بود پس سبب دلگیری صبح و خوشحالی پسین را از آنحضرت پرسیدیم فرمود: صبح بیت المال را به جمعی قسمت نمودم چهار دینار مانده بود مستحق در آن ساعت حاضر نبود که به او تسلیم نمایم از آن جهت محزون بودم و لحظه قبل از این به مصرف رسانیدیم به سبب آن مسرور و خوشحالم؟

پس عثمان متوجه کعب الاخبار شده گفت: یا کعب! چه خراج باشد امامی را که بعضی از بیت المال را به مستحق رساند و بعضی را حفظ نماید تا به مرور ایام به هر که مصلحت داند صرف نماید؟ کعب گفت: خراجی و ائمی نیست! ابوذر گفت: یا کعب! تو احکام شریعت را نمی دانی و آیه ﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ﴾ را تا به آخر به او خواند که معنی آن است که آنهایی که طلا و نقره را نگه می دارند و در راه خدا نفقه نمی کنند ایشان را به عذاب الیم بشارت دهید. پس عثمان به ابی ذر گفت: این مرتبه بجهت مصاحبت رسول از تو عفو کردم، اگر بار دیگر در حضور من این چنین جرأتی کنی و این چنین سخنی گوئی، تو را خواهم کشت؟! ابوذر گفت: تو بر کشتن من قادر نیستی لیکن رسول خدا مرا خبر داده که چون آل عاص به سی رسند قرآن را برای خود تأویل نمایند و دین را تباه کنند و تو را که ابوذری، از بلاد و معموری اخراج نمایند. عثمان از جمعی که حاضر بودند پرسید که این حدیث را از پیغمبر شنیده اید؟ بجهت خاطر عثمان تکذیب او نمودند! عثمان گفت: علی را حاضر کنید تا از او تحقیق نمایم که ابوذر صادق است یا کاذب؟ و چون حضرت امیرالمؤمنین حاضر شد عثمان گفت: یا اباالحسن! آنچه ابوذر می گوید تو از رسول خدا شنیده ای؟ آنحضرت فرمود که من از رسول خدا شنیده ام که گفت: «مَا أَظْلَمَ

الْخَضْرَاءُ وَلَا أَقَلَّتِ الْغُبَرَاءُ عَلَى أَحَدٍ أَصْدَقَ لَهْجَةً مِنْ أَبِي ذَرٍّ^۱ جمعی که از اصحاب حاضر بودند تصدیق امیرالمؤمنین علیه السلام کردند، ابی ذر بگریست و گفت الحمدلله که من دروغگو نیستم.

عثمان گفت : یا اباذرا! به حق رسول الله بگو که کجا می خواهی که اقامت نمائی و از کجا کراحت داری؟ گفت : در حَرَمَیْن می خواهم که ساکن باشم و به عبادت حق تعالی قیام نمایم، اما رسول خدا مرا خبر داده که ترا از حَرَمَیْن دور خواهند کرد و نخواهند گذاشت که ترا در یکی از این دو حرم مقام باشد و به رَیْذَه خواهند فرستاد و تو آنجا زندگانی به تنهایی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها به عرصه قیامت خواهی آمد و تنها به بهشت داخل خواهی شد و چون از دار دنیا به عالم بقا خواهی رفت جمعی از عراق خواهند رسید و ترا تجهیز و تکفین خواهند کرد و رسول خدا در غزوه تبوک مرا بر این احوال مطلع ساخته بود.

پس عثمان بفرمود تا ابوذر را از مدینه اخراج نمایند و بر شتر برهنه سوار کنند و به رَیْذَه فرستند و منادی او ندا کرد که کسی او را مشایعت نکند و کسی به حال او التفات ننماید؛ پس ابوذر را چنانکه حکم شده بود بر شتر برهنه سوار کردند و شخصی را بر او موکل کردند که به ریذه اش رساند لیکن در حین اخراج امیرالمؤمنین و حسنین علیه السلام و عبدالله عباس و عمار و مقداد مشایعتش نمودند و چند فرسخ با او همراهی کردند هر یک او را در راه به ثواب جزیل بشارت می دادند و تسلی خاطر و دل غمگین او می نمودند و به صبر و شکرش وصیت می کردند، بعد از آن یاران و همراهان بسیار گریسته او را وداع کردند و او با دختری که داشت در ریذه که رباطی است در بیابانی بغایت مهیب و مسکن و مأوای وحوش است و از هر طرف تا به آبادانی، بیست و پنج فرسخ راه است مقیم شدند و مدتها در آنجا ساکن

۱. الغدير ج ۸ / ۳۱۳ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۵۹/۸: سنن ترمذی حدیث ۳۸۲۷.

بودند و به آن آب شور که در آن مقام بود و علف صحرا زندگانی نمی‌گذرانیدند تا مریض شد و در حین نزاع دخترش می‌گریست و می‌گفت من درین صحرا تنها و بی مددکار و بی فریادرس چگونه تجهیز و تکفین تو نمایم؟ گفت: ای دختر! دل فارغ دار که پیغمبر خدا مرا خبر داده است که بعد از مرگ من قافله‌ای از عراق می‌رسد و از آن میان مردی عزیز به حلهٔ نفیس مرا تکفین خواهد کرد. پس ابوذر به رحمت الهی پیوست دخترش منتظر بود که قافله‌ای از عراق رسید و دختر ابوذر بر سر راه رفته گفت که ابوذر غفاری مصاحب رسول خدا از دنیای غدار به رحمت خدای غفار واصل شد. مردم قافله چون نام ابوذر شنیدند از مرکبان فرود آمدند و به گریه افتادند و مردی از جملهٔ تجار از میان هزار حله که دربار داشت حلهٔ فاخری انتخاب نموده ابوذر را تکفین نموده به احترام تمام او را دفن نمودند.^۱

وبعضی روایت کرده‌اند که زنش باغلامی با او بودند گفت مرا کفن کنید و بر سر راه بگذارید تا آن جماعت که می‌رسد شما را بر دفن من مدد نمایند. ابن مسعود با جمعی از عراق رسیدند ابن مسعود گفت: صدق رسول الله! من از آنحضرت شنیدم که گفت: ابوذر تنها زندگانی کند و تنها میرد و تنها محشور شود. و بر او نماز کردند و دفنش نمودند و بعضی روایت کرده‌اند که هنوز در حالت نزاع بود که قافله رسیدند و مالک اشتر در آن میان بود و چون به بالینش آمدند ابوذر گفت: بشارت باد شما را که رسول خدا فرموده که جمعی از دوستان خدا ترا دفن خواهند کرد؛ پس روی به آن جمع کرده گفت: کدام یک از شما در منصب دنیا دخل نداشته‌اید؟ از آن میان یک کس گفت من این حال دارم. گفت: تو مرا در جامهٔ خود کفن کن پس آن جمع به تکفین او قیام نمودند و ابن مسعود رسیده نماز بر او گزارد و در دفنش مدد نمود و بازماندگان او را به شهر بردند و او به بهشت رفت و آنکه بر او ظلم کرد

۱. الفدیج ج ۸/ ۲۹۲ - ۳۰۷.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴۴/۳.

روز قیامت جوایش باید گنت؟

هفتم از مطاعن او آنکه عبدالله بن سعید بن عاص را والی مصر گردانید و آن فاسق فاجر شارب الخمر ظالم تعدی بسیار به مردم می نمود تا اهالی مصر از ظلم او بی طاقت شده جمعی به مدینه نزد عثمان رفتند و شکایت و التماس عزل او نمودند التفاتی به ایشان نکرد؛ طایفه ای دیگر به مدینه رفته در حینی که عثمان بر منبر بود و اتفاق نموده گشتند یا خود را از خلافت عزل کن یا عُمَّال و حُکَّام را تبدیل کن که مسلمانان از دست تعدی حکام تو بی طاقت شده اند و کار به جان و کارد به استخوان رسیده! بعد از گفت و شنید بسیار مقرر شد که محمد بن ابی بکر به مصر رود و میان مردم مصر و عبدالله، امین و ناظر باشد و ظلم و تعدی او را رفع نماید و محمد مذکور در وقتی که به وداع امیرالمؤمنین علیه السلام آمده بود آنحضرت با او، گفت: از این سفر بر حذر باش که متعلقان عثمان قصد قتل تو خواهند نمود و مشکل که تو به مصر داخل شوی عنقریب بر می گردی.

و چون حماد و رفقا در راه به احتیاط می رفتند روزی جمازه سواری دیدند بر هیأت گریختگان، از او پرسیدند که چه کسی و به کجا می روی؟ چون جوابهای پریشان می گفت او را از شتر فرود آوردند و تفحص نمودند در میان اسباب او کتابتی یافتند و چون خواندند نوشته بود که «مِنْ عُثْمَانَ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ، إِذَا أَتَاكَ مُحَمَّدٌ فَاقْتُلْهُ وَ قَرِّ عَلَى عَمَلِكَ وَ أَحْبِسِ الْمُتَظْلِمِينَ حَتَّى يَأْتِيكَ رَأْيِي»؛ یعنی این کتابتی است از عثمان به جانب عبدالله بن سعید، چون محمد ابی بکر به تو رسد او را بگش و حکم او را باطل دان و بر حکومت خود باش و متظلمان را حبس کن تا وقتی که من بگویم که چه کنی. پس محمد و مردم مصر برگشتند و به مدینه رفتند و کتابت را به عثمان نمودند. گفت مهر، مهر من است اما من ننوشته ام و مهر نکرده ام؟! و

به روایتی دیگر آنکه چون محمد و یاران به مدینه رسیدند، عثمان بر منبر

بود محمد پیش رفت و گفت: چه گوئی در حق کسی که دعوی اسلام کند و امامت مردم نماید و بی جرمی قصد کشتن برادر مسلمان کند؟ عثمان گفت: قتل آن کس واجب است. پس آن کتابت را نزد او بخواند. عثمان گفت: مروان نوشته است! گفتند: او را به ما تسلیم کن. گفت: من هرگز این کار نکنم؛ پس مهاجر و انصار به کشتن او اتفاق کردند عثمان خود را از منبر به زیر انداخت و به خانه گریخت و در خانه را بیستند ایشان خانه او را حصار کردند و آب از او منع نمودند و آخر صحابه رسول الله از مهاجر و انصار به خانه او ریختند و به اتفاق او را کشتند و می گفتند او را بکشتیم در حالی که کافر بود و بعد از سه روز به گورستان یهودانش دفن کردند و معاویه در ایام حکومت، آن موضع را به گورستان مسلمانان داخل نمود و عجب آنکه نزد سنیان اجماع روز سقیفه حجت است و این اجماع باطل و حال آنکه در آن اجماع سه کس بودند و در این اجماع سیصد تن از اصحاب رسول خدا بیشتر بودند؛

هشتم از مطاعن او آنکه تعطیل حدی نمود که بر عبیدالله بن عمر خطاب^۱ واجب شده بود که هُرمزان را کشت به علت آنکه او هم عجم است و در عجمیت با ابولؤلؤ شریک بود و حال آنکه او را در کشتن عمر دخیلی نبود و با آنکه امیر المؤمنین^{علیه السلام} او را گفت که هُرمزان مسلمانی بود که بغیر حق کشته شد و عبیدالله را به قصاص او باید کشت یا فدیّه باید گرفت. عثمان تغافل کرد، نه اجرای قتل او کرد و نه فدیّه قرار نمود، ورثه هُرمزان از شیراز به مدینه آمدند و طلب خون کردند و کسی به فریادشان نرسید با آنکه عمر هنوز زنده بود که عبیدالله، هُرمزان را کشت. عمر گفت: مرا ابولؤلؤ کشته است شما عبیدالله را به دست صاحب خون بدهید و مسلمانان بعد از مردن عمر خواستند که به وصیت او عمل کنند عثمان

۱. نهج الحق و کشف الصدق ص ۳۰۱ علی^{علیه السلام} فرمود: اگر به عبیدالله بن عمر دست یابم، او را (به) قصاص هُرمزان می کشم. «امالی طوسی» ص ۷۱۰. شایان ذکر است که در صفحه ۴۵۱ حدیقه الشیعه، کشتن هُرمزان از مطاعن عبدالله بن عمر شمرده شده و در کاشف الحق نیز این تناقض تکرار شده است.

تغافل کرده و از این قسم طعن تعطیل حدود الله عثمان را بسیار است، چه ولید هم شراب خورد و چندین کس گواهی دادند که ما دیدیم که مست بود و قی کرد!^۱

و همچنین انگشتر سعید بن عاص را چون مست بود بی خبر از دستش بیرون کرده به نزد عثمان آوردند و در باب حد هر دو تغافل کرد و اگر اهل سنت و جماعت ترک حدود الله را طعن می شمارند خود ماهی و هفته ای بر عثمان نگذشت که عثمان و غلامان و عمال او را استحقاق حد بهم نرسیده باشد و عثمان ترک حدود الله ننموده باشد، مگر آنکه علمای اهل سنت ترک حدود الله را طعن ندانند و وجهی درین باب بسازند اما حد را امام می زند و زننده حد باید که واجب الحد نباشد، خلیفه ای که سیصد تن از اصحاب رسول خدا با اهل مصر و کوفه و بصره در قتل او متفق شوند و تجویز نماز بر او نکنند و تجویز دفن او در مقبره مسلمانان ننمایند و با اکابر صحابه آنها کند که شنیدید و با شرایع و احکام آن استهزاء و استخفاف کند که عنقریب خواهی شنید، حد اگر زند کسی را برگناه خود چیزی افزوده خواهد بود و از این وجه و از این جواب آیا اهل سنت غافل شده اند یا صرفه ای درین جواب نمی بینند؟!؛

نهم از مطاعن او آنکه جرأت او بر مخالفت احکام الهی و سنت حضرت رسالت پناهی تا بحدی بود که در «صحیح مسلم» نقل کرده اند^۲ که مردی زنی خواست و چون شش ماه شد فرزندی آورد و چون در مجلس عثمان، مذکور شد حکم کرد که آن زن را سنگسار کنند و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مطلع شد منع فرمود به عثمان گفت: حق تعالی در قرآن مجید فرموده که ﴿وَفِضَالُهُ فِي غَامِنٍ﴾^۳ و در جای دیگر فرموده که ﴿وَحَمْلُهُ وَفِضَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا﴾^۴؛ یعنی

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۷ ص ۲۳۰.

۲. «عمدة» ابن بطریق ص ۳۱۹ از صحیح مسلم نقل کرده.

۳. سوره لقمان، آیه ۱۴.

۴. سوره احقاف، آیه ۱۵.

مدت حمل و شیر دادن طفل سی ماه است و چون دو سال که مدت شیر خوردن باشد از سی ماه بدرکنی، شش ماه به جهت حمل می ماند؛ پس هرگاه که حق تعالی مدت حمل را شش ماه گفته باشد، تو چرا بنده خدا را رجم می فرمائی؟!

چون عثمان از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این دلیل را شنید گفت: «ما عند عثمان الا ان يبعث اليها فرجمت»؛ یعنی چیزی که پیش عثمان بهم می رسد این است که حکم به رجم کند و بگوید زن را سنگسار کنند. او را با اینها چه کار است هر چند که جمع کننده قرآن باشد و در او یک جا نوشته باشد که «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعْنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا»؛ یعنی هر که بکشد مؤمنی را عمداً پس جزای عمل او دوزخ است که همیشه در آنجا باشد و غضب الهی و دوری از رحمت او و مهیا است از برای او عذابی بزرگ و جای دیگر دیده باشد که «مَنْ لَمْ يَخُكْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ»؛^۱ یعنی آنها که حکم نکنند به آن چیزی که حق تعالی فروفرستاده است پس ایشان کافراند و جای دیگر خوانده باشد که «فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ»^۲ و جای دیگر به نظر آورده باشد که «فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»^۳ و مع هذا حکم بخلاف فرستاده خدا کند و خود را جانشین رسول او و امام ناس داند؛

دهم از مطاعن او آنکه در «جمع بین الصحیحین» نقل شده است^۴ که امیر المؤمنین علیه السلام و عثمان در یکسال حج کردند و عثمان نهی نمود از حج تمتع و امیر المؤمنین علیه السلام تمتع به جای آورد پس عثمان به آنحضرت، گفت: من مردم را از تمتع منع و نهی کرده ام تو آن را به فعل می آوری؟ آنحضرت در جواب فرمود که من

۱. سوره نساء، آیه ۹۳.

۲. سوره مائده، آیه ۴۴.

۳. سوره مائده، آیه ۴۵.

۴. سوره نور، آیه ۵۵.

۵. الطوائف ص ۴۸۸ از جمع بین الصحیحین.

هرگز سنت الهی را به گفته کسی ترک نخواهم کرد. و هم در «جمع بین الصحیحین» آورده^۱ که رسول خدا در منی و عَرَفَات نماز را دو رکعت می‌کرد و شیخین هم موافقت رسول را در این امر منظور داشتند و عثمان در اول خلافتش متابعت کرد و چون دید که حکومتش استقرار یافت و اگر بدعتی کند و یا تغییر حکمی نماید از پیش می‌رود نماز را تمام مقرر داشت و قصر را بر طرف نمود.

و عبدالله عمر هم می‌گفت که ما با رسول خدا و در خلافت ابابکر و عمر در منی نماز را دو رکعت می‌کردیم بعد از آن با عثمان به حکم او چهار رکعت نماز گزاردیم. و حمیدی در «جمع بین الصحیحین» از چند طریق آورده^۲ که رسول خدا همیشه در سفر نماز را قصر می‌فرمود، عثمان تغییر و تبدیل شریعت نموده حکم کرد که کسی قصر نکند. و ثعلبی در تفسیرش ذکر کرده است^۳ که از عثمان مروی است که گفت در قول حق تعالی آنجا که می‌گوید: ﴿إِنَّ هَٰذَا لَسَاجِدٌ﴾^۴ «هَٰذَا» است و این غلطی است که عرب راست خواهند کرد چون قرآن به زبان ایشان است؛ پس کسی به او گفت که چون می‌دانی که غلط است چرا درست نمی‌کنی و تغییر نمی‌دهی؟ گفت: بگذارید به حال خود باشد که این غلطی است که حلال را حرام نمی‌کند و حرام را حلال نمی‌گرداند!

و علامه حلی در «نهج الحق» این گفتگو را از مطاعن او شمرده^۵ و بعضی از فضلاء اهل سنت جواب گفته‌اند که چون عثمان را واجب بود متابعت صورت خط قرآن نمودن تصحیح آن نکرد و چون در قرآن چنین دید به حال خود گذاشت و

۱. الطرائف ص ۴۸۹ از جمع بین الصحیحین.

۲. الطرائف ص ۴۸۹ و ۴۹۰ از جمع بین الصحیحین.

۳. الطرائف ص ۴۹۰ نهج الحق ص ۳۰۴ از تفسیر ثعلبی نقل کرده‌اند.

۴. سوره نمل آیه ۶۳.

۵. نهج الحق ص ۳۰۴.

شیخ ابو علی طبرسی رحمته الله در تفسیر «مجمع البیان» چندین جواب گفته^۱ یکی آنکه آن لغت به موافقت لغت جمعی از اعراب است و حفص «ان هذان» خوانده است و ابو عمرو «ان هذین» و بنابر این دو قرائت خود هیچ حرفی نیست و تتمه کلام در این مقام حواله به تفاسیر کلام ملک علام است؛

یازدهم از مطاعن او آنکه در «صحیح مسلم» مسطور است^۲ که مردی مداحی عثمان کرده بود و بر او می خواند مقداد حاضر بود به دوزانو درآمده سنگریزه ای که آنجا ریخته بود بر می داشت و بر روی او می زد و مقداد مردی عظیم الشان و بزرگ منزلت بود و در شأن او احادیث از حضرت رسول الله مروی است و این عمل مقداد دال است بر آنکه عثمان مستحق مدح نبود و او را لایق آن ندانست که کسی او را مدح کند با وجود آنکه صحابه مدح یکدیگر می کردند؛

دوازدهم از مطاعن او آنکه جرأتش بر آزار رسول خدا و مخالفت فرمان الهی تا به حدی بود که حمیدی در تفسیر خود در قول حق تعالی که خبر داده و فرموده که «وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبْدًا»^۳؛ یعنی جایز نیست هیچ احدی را بعد از پیغمبر خدا که زنان او را در قید نکاح آورد و زنان او بر امت حرام مؤبد است. و در جای دیگر که می فرماید که «وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ»^۴ آورده که سدی که یکی از روایات حدیث و از مفسرین است نقل نموده که چون حضرت رسول خدا، امّ السّلمه را به عقد نکاح درآورد، عثمان به طلحه گفت: چرا محمد زنان ما را به عقد نکاح در می آورد و ما نتوانیم که زنان او را بخواهیم؟! والله که چون بمیرد ما زنان او را قرعه خواهیم زد، من امّ السّلمه را خواهم خواست؟! پس طلحه گفت: من

۱. تفسیر مجمع البیان ج ۷، ص ۱۵ و ۱۶.

۲. صحیح مسلم ج ۸، ص ۲۲۸.

۳. سوره احزاب، آیه ۵۳.

۴. سوره احزاب، آیه ۶.

نیز عایشه را می خواهم و بعد از این گفتگو حق تعالی این آیه نازل ساخت که ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾^۱ و رسول خود را از گفتگوی ایشان آگاه گردانید و از طرز حرف زدن عثمان و طلحه معلوم است که کراحت داشته اند از آنکه رسول خدا زنان ایشان را عقد می کرده است و در خاطر داشته اند که انتقام از او بکشند و این صریح است در ایذا و اهانت آنحضرت و آیه ای که حق تعالی بعد از آن فرستاده نیز دال است بر این.

و این دو کس که نقل این حکایت کرده اند یکی رئیس مفسرین و یکی رئیس محدثین اهل سنت اند و در بغداد مثل است که «يداك اوكتا و فوك نفخ»؛ یعنی دو دست تو مَشْک را بسته بود و دهن تو آن را پر باد کرده بود و این چنان است که گویند که شخصی مشکی را پر باد کرده و دهنش را بست که شنا کند چون به میان دجله رسید دهن مشک واشده غرق شد و در آن هنگام شخصی این سخن گفت و مَثَل شد. بنابراین اهل سنت باید از دیگران نرنجند که خود این حکایتها را در کتابهای خود می نویسند؛

سیزدهم از مطاعن او آنکه چون رسول خدا فتح بنی النضیر نمود، عثمان به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رفته گفت: رسول خدا اموال این جماعت را بر مسلمانان قسمت می کند و فلان زمین ایشان معطل است بیا آن زمین را از آنحضرت بطلبیم اگر به تو دهد مرا شریک گردان و اگر به من عطا کند ترا شریک خود کنم و باز عثمان پشیمان شد و پیش دستی کرده به خدمت رسول خدا رفت و آن زمین را طلبید. پیغمبر آن زمین را به او عطا فرمود و او از قول خود برگشته به شراکت امیرالمؤمنین علیه السلام راضی نشد حضرت امیر علیه السلام به او، گفت: رسول خدا ماجرای من و تو را شنیده زمین را به شراکت من و تو داده است. عثمان قبول نکرده امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: پس بیا تا از رسول خدا بپرسیم، عثمان گفت: من به

محاکمه رسول خدا راضی نیستم؟! یکی از اصحاب از وجه عدم رضا پرسید، گفت: علی ابن عم اوست می ترسم که از برای او حکم کند؟! حق تعالی این آیه نازل ساخت که ﴿وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ﴾^۱ تا آنجا که ﴿أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾^۲ فرموده یعنی هرگاه ایشان را می خوانند به سوی خدا و رسول که محاکمه کنند، از آن اعراض می کنند و چون عثمان شنید که این آیه نازل شده است به ناچار راضی شده امیرالمؤمنین (ع) را شریک ساخت.

و این حکایت را نیز سُدّی که از علمای اهل سنت است نقل کرده است^۳ در تفسیر این آیه که ﴿وَيَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ﴾^۴ تا آخر آیه ظاهر آیات آن است که جماعتی می گویند که ایمان به خدا و رسول آورده ایم و اطاعت و فرمانبرداری خدا و رسول می کنیم و بخلاف آن عمل می نمایند و به مناسبت آن این حکایت را نقل کرده اند و این حکایت نیز بعینه مثل حکایت سابق است؛

چهاردهم از مطاعن او آنکه سُدّی در تفسیر قول حق تعالی ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾^۵ آورده که در روز جنگ أحد چون شکست بر اهل اسلام افتاد عثمان به طلحه گفت که من به شام می روم آنجا دوستی یهودی دارم تا از او امان بگیرم که مبادا یهودان بر ما مسلط شوند و طلحه به او گفت من نیز خود را به شام می رسانم که آنجا صدیقی از نصاری دارم تا در امان او درآیم که می ترسم نصاری بر اهل اسلام تسلط یابند؟! و سُدّی بعد از نقل این حکایت تکلم به این عبارت نموده که «و اراد احدهما

۱. سوره نور، آیه ۴۸.

۲. سوره نور، آیه ۵۰.

۳. الطرائف ص ۴۹۳ و نهج الحق علامه حلی ص ۳۰۵ از سدی نقل کرده اند.

۴. سوره نور، آیه ۴۷.

۵. سوره مائده، آیه ۵۱.

ان يهود و الاخران يتنصر»^۱؛ يعنى از اين دو شخص يكى اراده داشت كه يهودى شود و ديگرى مى خواست كه به دين نصارى درآيد پس حق تعالى اين آيه را نازل ساخت كه «و يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا أَهْؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ»^۲؛ يعنى آن كسانى كه مى گویند ايمان به خدا و رسول او داريم و قسم به خدا و رسول مى خورند كه ما به شما و كتاب او ايمان داريم و با شماييم بجهت نفاقى كه ورزیده اند و شبهه اى كه ايشان را به هم رسيد در امر اسلام و اراده اى كه نموده اند در رفتن به جانب شام، اعمال ايشان ساقط شد و اگر عملى داشتند كه اميد آن بود كه باعث رضا و خشنودى خدا و رسول خدا مى شد، هباء گشت و اثرى از آن نماند.

و ابن طاوس در كتاب «طرايف» مى گويد كه اگر كسى خواهد بر مطاعن خلفاى ثلاثه خصوصاً عثمان بن عفان اطلاع يابد بايد در تفسير سدى و در آن دو تاريخ كه يكى را ثقفى نوشته و يكى را واقدى، نظر كند^۳ و آن سه كتاب را مطالعه نمايد تا بداند كه ايشان با وجود تعصب در آن مذهب به تقصيرى از خود راضى نشده اند و آن قدر كلمات حقه بر زبان ايشان جارى شده كه مافوق آن متصور نيست؛

پانزدهم از مطاعن او آنكه ابن ابى الحديد در «شرح نهج البلاغه»^۴ آورده و گفته اين طعنى است اجمالى كه از احوال صحابه رسول خدا ظاهر مى شود كه جميع از عثمان بيزار و دلگير بوده اند و تصديق مطاعن او مى كردند چون او را بعد از قتل، سه روز گذاشتند نه خود دفن كردند و نه گذاشتند كه ديگرى دفنش كند و مردمى را كه از شهرها آمده قصد قتل او داشتند منع نكردند بلكه ايشان را معاونت و

۱. طرائف ص ۴۹۴، نهج الحق ج ۳، ص ۳۰۵ و ۳۰۶.

۲. سوره مائده، آيه ۵۳.

۳. طرائف ابن طاوس، ص ۴۹۵.

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ۳، ص ۶۲.

مدد نمودند و چون منع آب از او کردند اصحاب مانع نشدند و خانه‌ای که حصار خود کرده بود مردمان از در و بام میل به آن خانه داشتند صحابه پیغمبر در مقام دفع و منع او در نیامدند نه قولاً و نه فعلاً و اگر به آنچه در حق او واقع شده اصحاب رسول خدا راضی نمی‌بودند آن وقوع نمی‌یافت.

و جوابهایی که اهل سنت در این مقام گفته‌اند قابل نوشتن و لایق متوجه جواب شدن نیست و اقوی دلیل بر آنچه مذکور شد اینکه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند که عثمان را که کشته؟ فرمود که «الله قتلہ و أنا معه»^۱؛ یعنی خدای تعالی او را کشته و من هم با خدای تعالی بودم. و حکم من در قتل او موافق حکم الله بود؛ چنانچه حق تعالی به قتل او راضی بود، من هم راضی بودم و چنانچه خدا او را واجب القتل می‌دانست، من هم او را واجب القتل می‌دانستم و این لفظ را به چندین طریق از آنحضرت، علمای ایشان نقل کرده‌اند.

و واقدی و غیر او روایت کرده‌اند^۲ که اهل مدینه نمی‌گذاشتند که کسی بر وی نماز کند یا دفن کند و در شب سیم که مروان با دو سه کس دیگر اراده دفن او کردند سنگها بر ایشان انداختند و چون دیدند که در مقبره مسلمانان نمی‌توانند او را دفن کرد در مقبره یهودان در گودی انداختند و خاک بر وی ریختند و آن قدر هم نمی‌توانستند کرد تا امیرالمؤمنین علیه السلام مردمان را منع فرمود و در «روضه الاحباب» مسطور است که او را به روی تخته انداخته می‌کشیدند سرش بر آن تخته می‌خورد طق طق می‌کرد تا به خاکش کردند.^۳

و بعضی از اهل سنت نقل کرده‌اند که در حین قتل عثمان حضرت امیرالمؤمنین اولاد کرام خود را به معاونت عثمان فرستاد پس راضی به قتل او نبوده

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶۴/۳ و ۶۶؛ القدیر ۷۰/۹.

۲. طبقات واقدی ج ۳/ ۵۵ چاپ لیدن.

۳. روضه الاحباب ۲/ ۲۱۴ و وفاء الوفا سَمْعُودی ۲/ ۹۹، الامامة والسياسة ابن قتيبة ۱/ ۶۲.

است؟ جواب آن است که هرگاه این قول صحتی داشته باشد ترحمی بر اطفال و زنانی که در خانه او بوده‌اند، فرموده‌اند نه آنکه عثمان را مستحق معاونت دانسته باشند.^۱

شانزدهم از جمله مطاعن او آنکه غایب شد و گریخت در واقعه بدر و از غزوه اُحُد که سه روز ناپیدا بود و چون پیدا شد حضرت رسول خدا فرمود که خوش رفتن عریضی کردی.^۲

هفدهم از مطاعن او پنهان بودن از بیعت رضوان که خواجه نصیر رحمه الله اشاره به آن نموده و در مطاعن او می‌گوید: «و منها انه لم يحضر المشاهد الثلاثه و عابوا غيبته عن بدر و احد و بيعه الرضوان»^۳؛ یعنی از جمله مطاعن اوست که حاضر نبودن درین مشاهد سه گانه و غیبت اختیار نموده در جنگ بدر و غزوه احد و در بیعت الرضوان، یعنی بیعتی که در صلح حدیبیه واقع شد و مطاعن عثمان نیز زیاده از آن است که به تحریر درآید؛ غایتش آنکه تتبع آثار علما و مصنفین نموده آنچه بالفعل به نظر قاصر آمده قلیلی از آن نوشته شد و اگر کسی را ذوق به شنیدن بیشتر از این باشد باید که به کتب تواریخ رجوع نماید.

۱. هفت سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۲۲۱).

۲. تاریخ طبری (چاپ دارالمعارف مصر) ج ۵۲۲/۲؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/۱۹۶.

۳. تجرید الاعتقاد ص ۲۵۹.

فصل دهم: در آیات و احادیثی که اهل سنت و مفسران و محدثان ایشان در حق صحابه و در مثالب معاویه و بنی امیه - لعنهم الله - روایت نموده اند

اولاً در بیان آنکه روز قیامت جمعی کثیر از اصحاب رسول خدا بجهت بدعتی چند که بعد از آنحضرت احداث نموده‌اند و مخالفتها که کرده‌اند از صحبت و دیدن و رسیدن به خدمتش محروم خواهند بود و از آب حوض کوثر بی نصیب خواهند گشت. در «مناقب» خوارزمی و «مُسْتَد» احمد حَنْبَل و در «جمع بین الصحیحین» حُمیدی و غیرها مسطور است^۱ و مضمون همه نزدیک است به هم، مثل آنکه سهل بن سعد نقل کرده و متفق علیه است که گفت شنیدم از رسول خدا که فرمود: «أَنَا فَرَطُكُمْ عَلَى الْحَوْضِ مَنْ وَرَدَ شَرِبَ وَمَنْ شَرِبَ لَمْ يَظْمَأْ أَبَدًا وَلَيَرِدَنَّ عَلَى أَقْوَامٍ أَعْرَفُهُمْ وَ يَعْرِفُونِي ثُمَّ يُخَالُ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ» و در بعضی نسخه‌ها زیاده برین هم این عبارت را نقل کرده‌اند که «فَأَقُولُ إِنَّهُمْ مِنْ أُمَّتِي فَيَقَالُ إِنَّكَ لَا تَذَرِي بِمَا أَخَذْتُوا فَأَقُولُ سَخَقًا سَخَقًا لِمَنْ تُبَدِّلَ بَعْدِي»؛ یعنی پیش از همه کس به کنار حوض کوثر خواهیم رسید و آن حوضی است که بر آن هر که وارد شود از آن آب بیاشامد و هر که از آن آب بیاشامد بعد از آن، هرگز تشنه نشود و در آن حوض جماعتی بر من وارد خواهند شد که من ایشان را بشناسم و ایشان مرا بشناسند، اما میان من و ایشان

۱. مسند حنبلی ج ۳ ص ۱۸ و ۲۸؛ الطرائف ص ۳۷۸ از جمع الصحیحین؛ صحیح بخاری ج ۸ / ۱۵۰.

حائلی و مانعی به هم رسد که به من نتوانند رسید، پس من خواهم گفت که اینها امتان منند چرا به من نمی توانند رسید؟ جواب خواهد آمد که تو نمی دانی که بعد از تو چه ها کرده اند و چه بدعتها احداث نموده اند، پس من خواهم گفت دور باد از رحمت حق تعالی هر که تغییر و تبدیل در ملت و دین من روا داشته و بدعت به فعل آورده.

و دیگر مثل آنکه از انس بن مالک نقل نموده اند و متفق علیه است که گفت شنیدم که آنحضرت فرمود که «لَبِردَنَّ عَلَى الْحَوْضِ رِجَالٌ مِّنْ صَاحِبِنِي حَتَّى إِذَا رَأَيْتُهُمْ وَرَفِعُوا إِلَى رُؤُسِهِمْ اخْتُلِجُوا فَلَا قَوْلَ: يَا رَبِّ أَصْحَابِي! فَلْيُقَالَنَّ لِي إِنَّكَ لَا تَدْرِي مَا أَخَذْتُوا بِعَدْلِكَ»^۱؛ یعنی البته وارد خواهند شد بر حوض جمعی مردمان از آنانی که صحابه من بوده باشند و ادراک صحبت من نموده که چون من ایشان را ببینم و سرها به طرف من بردارند و روبه جانب من کنند به یکبار از من غایب شوند چنانکه گویا پرواز کردند و ناپیدا شدند پس گویم ای پروردگار من، اینها اصحاب من بودند، چرا از صحبت من محروم شدند؟ پس خطاب از حضرت عزت در رسد که ای محمد ﷺ می دانی که اینها بعد از تو چه ها کرده اند و چه بدعتها به هم رسانیده اند و چه گمراهی بر امت تو روا داشته اند.

و دیگر آنکه از ابی هریره نقل کرده اند^۲ و نزد ایشان از احادیث متفق علیه است که گفت رسول خدا فرمود که روز قیامت گروهی از امت من برابر من آیند و چون من ایشان را بشناسم مردی در میان من و آن گروه حایل شود و گوید زود باشید ای گروه و بشتابید و به تعجیل ایشان را می برده باشد، پس من می گویم به کجا می بری این گروه را؟ گوید و الله که به سوی آتش دوزخ می برم! من می گویم به چه سبب و چه کرده اند؟ گوید به درستی که این گروه بعد از تو از دین برگشته اند و مرتد

۱. صحیح بخاری ۸ / ۱۵۰ با مختصر تفاوت.

۲. الطرائف ص ۳۷۷ از جمع بین الصحیحین.

شده‌اند و بعد از آن گروه دیگر پیدا شوند و باز به طریق اول مردی به هم رسد و همان گفت و شنید میان من و او واقع شود و همه را به سوی آتش برد و گمان ندارم که از آنها کسی خلاص شود و احدی از او جدائی تواند کرد تا به دوزخ داخل شوند بجهت برگشتن از دین من و پیروی هوای نفس و محبت جاه و حکومت دنیا.

و در «کَشَفَ الْغَمِّه» و «صَحاح سته» و غیر آن از کتب مشهوره احادیث بسیار به همین مضمون نقل شده بجهت اختصار به همین سه حدیث اکتفا نموده و ایضاً در «جمع بین الصحیحین» مسطور است و متفق علیه است و از مُسْنَد ابی سعید خُدَری روایت نموده که رسول خدا فرمود که «لَتَبْعَنَّ سُنَنَ مِنْ قَبْلِكُمْ شَبْرًا بِشَبْرٍ وَ ذِرَاعًا بِذِرَاعٍ حَتَّى لَوْ دَخَلُوا جُحْرَضَبٍ لَتَبَعْتُمُوهُمْ، قُلْنَا : يَا رَسُولَ اللَّهِ، ضَلُّوا إِلَيْهِ وَ النَّصَارَى. قَالَ فَمَالُنَا؟!» یعنی هر آینه تابع خواهید شد شما ای امت من طرز و طریقه آن اُمّتانی را که پیش از شما بوده‌اند و جب به جب و گز به گز تا به مرتبه‌ای که اگر امت سابق در سوراخ سوسماری داخل شده باشند شما نیز پیروی آنها خواهید کرد و چون آنحضرت این کلام را ادا فرمود حاضران گفتند : یا رسول الله، از امت سابق بعضی یهودی و بعضی نصاری بوده‌اند که گمراه شده‌اند. آنحضرت فرمود که امت مرا نیز چه مانع است که گمراه شوند؟!

و چنانچه آنحضرت فرموده بود بعد از او اکثر امت از دین بیگانه شدند و به کفر اصلی برگشتند و مرتد شدند و ضلالت را بر هدایت اختیار کردند و در این مرحله هیچ گونه تعجب نیست چه حق تعالی در قرآن مجید از واقعه حنین خبر داده و می‌گوید : ﴿ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذَا أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ ﴾؟^۱ یعنی در روز حنین که به شگفت آورد شما را بسیاری شما و آن بسیاری به شما فایده نداد و زمین به آن

۱. الطرائف ص ۳۷۹/ از جمع بین الصحیحین.

۲. سوره توبه، آیه ۲۵.

فراخی بر شما تنگ شد و همه به یکبار پشت به دشمن کردید. با آنکه دو هزار نفس بودند بلکه زیاده بر آن؛

و اکثر اهل تواریخ گفته‌اند ده هزار و بعضی گفته‌اند که پانزده هزار کس بودند با پیغمبر خدا نماند مگر هفت کس که یکی امیرالمؤمنین علیه السلام بود و یکی عباس و پسرش فضل و اسامة بن زید و سه کس دیگر و رسول خدا را به کفار تسلیم کرده نه عار فرار به خاطر آوردند و نه از عذاب ترسیدند و دنیا را بر آخرت گزیدند نه از خدا شرمی و نه از خلق خدا آزرمی نمودند و از پیغمبری که می‌دانستند که ایشانرا می‌بیند که می‌گریزند نیز پروائی نداشتند و حق تعالی در سوره جمعه از ایشان خبر می‌دهد که ﴿وَإِذَا رَأَوْتِجَارَةً أُولَئِهِا أَنْفَضُوا إِلَیْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا﴾؛ یعنی هرگاه شنیدند که تاجری آمده و متاعی آورده یا دیدند که بازیگری چوبی به دهلش زد و یا زنگی را حرکت داد جمیعاً روی به او کردند و از پی خریدن متاع یا تماشا کردن رفتند و ترا تنها گذاشتند و خدا و رسول خدا و مسجد و نماز را چنان فراموش کردند که گوئیا هرگز چیزی از آن نشنیده‌اند.

پس هرگاه در زمان حیات آنحضرت با او به این طریق سلوک می‌کرده باشند که در هنگام عبادت خدا و نماز واجب و اقتدا به آنحضرت، آنحضرت را واگذارند و به خریدن متاع و تماشای بازی روند و آن چنان تصور کنند که دیگر آنحضرت را نخواهند دید اگر در حال ممات او که علم یقینی دارند که او را نخواهند دید مخالفت او نمایند و از پی هوای نفس روند و طلب جاه و منصب دنیا کنند تعجبی ندارد و بعید و بدیع نخواهد بود و عجب آن است که مردم حکایت موسی و هارون علیه السلام را شنیده و در قرآن و تفسیر قرآن چندین جا خوانده و تلاوت نموده‌اند که موسی علیه السلام برادری مثل هارون را در میان قوم گذاشته به مناجات پروردگار رفته بود و وعده آوردن احکام الهی نموده به عملی که سامری نمود از راه بیرون رفتند و

از منع هارون ممنوع نشدند و معجزات و خوارق عادات چندین ساله موسی را چنان فراموش کردند که گویا هرگز فرعون و رود نیلی و ید بیضا و عصائی نبوده و نشنیده‌اند و گوساله پرستی را بر خداپرستی اختیار کردند.

و چون حکایت مرتد شدن این امت را می‌شنوند بعید می‌شمزند و تعجب می‌نمایند که چون می‌تواند بود که امت او بعد از او مرتد شوند و بغیر از پنج کس و یا هفت کس بر اسلام و ایمان خود باقی نمانند آیا تعجب و استبعاد در کدام یک از این دو قضیه بیشتر باشد، گوساله پرستی و یا آرزوی حکومت و منصب و مال و منال دنیا؟ کدام در سبب ارتداد قوی تر تواند بود و منع هارون که پیغمبر خدا بود یا منع مرتضی علی علیه السلام که وصی و امام بود اثرش بیشتر و مانع ارتداد بهتر تواند شد؟ و اگر کسی نیک تأمل کند و از سلوکی که این طایفه با آن رحمت عالمیان می‌کرده‌اند با خبر شود می‌داند که گروهی که با پیغمبر خود در حال حیات به این روش سلوک می‌کرده‌اند و به سر می‌برده‌اند اگر بعد از او از دین او برگردند استبعادی ندارد.

چنانچه حمیدی در «جمع بین الصحیحین» و «مسند انس بن مالک» از متفق علیه آورده^۱ که چون در روز حنین از برکت تیغ صاعقه کردار مرتضی علی علیه السلام لشکر کفار شکست خوردند و گریختگان برگشتند و مال کفار را جمع کردند و رسول خدا اموال طائفه هوازن را بر مردم قسمت می‌کرد، جماعتی از قریش را بجهت تألیف قلوب و رعایت حرمت ایشان صد شتر عطا فرمود؛ انصار با هم نشستند و جمع گفتند که «یغفر الله لرسول الله صلی الله علیه و آله یُعْطِی قَرِیْشاً کَذَا وَ یَتْرَکُنَا وَ سِوْفُنَا نَقْطُرُ مِنْ دِمَائِهِمْ»؛ یعنی خدا ببخشد رسولش را که به قریش چنین عطا می‌کند و ما را فراموش کرده است و حال آنکه از شمشیرهای ما خون ایشان می‌چکد و جمعی دیگر گفتند: «نعم اِذَا کَانَتْ شَدَّةُ فَتَحْنِ نَدْعِی وَ یُعْطِی الْغَنَائِمَ غَیْرَنَا»؛ یعنی بلی هرگاه محنت و تعب و جنگ و تردد باشد ما را می‌خواند و چون وقت بخش کردن غنیمت شد به دیگران

۱. الطرائف ص ۳۸۵ از جمع بین الصحیحین نقل کرده است؛ جامع الاصول حدیث شماره ۶۱۵۸.

می دهد.

و ايضاً حُمیدی نقل کرده^۱ که در روز فتح مکه چون منادی رسول خدا ندا کرد هر که سلاح از خود دور کند ايمن است و هر که در خانه خود رود و در خانه بر روی خود بندد ايمن است، انصار بعضی می گفتند: «أَمَّا الرَّجُلُ فَقَدْ أَخَذَتْهُ رَأْفَةٌ بِعَشِيرَتِهِ وَ رَغْبَةٌ فِي قَرَابَتِهِ» و یا می گفتند: «أَمَّا الرَّجُلُ فَادْرَكْتَهُ رَغْبَتُهُ فِي قَوْمِهِ وَ رَافَتُهُ بِعَشِيرَتِهِ»؛ يعنی اين مرد را امروز يافته است دلگرمی با قوم و قرابت و مهربانی با خویش و اقرباء. و آنکه از او شنیده بودند که هر چه می کند به فرموده خداست و هوای نفس را در کارهای او دخلی نیست فراموش کرده بودند و اما سلوک مهاجران با آنحضرت به نحوی بود که یک روز به عایشه خطاب نموده فرمود که اگر نه آن بودی که قوم تو به کفر و شرک نزدیک اند و من می ترسم که دلهای ایشان از اسلام برهنه گردد هر آینه خانه را، يعنی کعبه را خراب می نمودم و موافق اساسی که ابراهيم عليه السلام گذاشته بود و بنائی که او کرده بود بنا می کردم و از برای آن، دو در قرار می دادم: دری شرقی و دری غربی. و هرگاه آنحضرت با آنکه خاتم النبیین و رحمة للعالمین است از ایشان در خوف باشد که مبادا این قسم کاری که نه نقصان به دین و نه به دنیای ایشان دارد بجهت آن، از دین برگردند اگر بعد از او با اهل بیت او که اقارب و اعمام آن جماعت به تیغ ایشان گرفتار و واصل به عذاب نارگشته اند مخالفت نمایند و سازگاری با دشمنان ایشان کنند دور نخواهد بود خصوصاً تصور انتفاع و فرمان فرمائی دنیوی نیز منظور است.

چنانچه در «جمع بين الصحيحين» در «مسند مسيب بن حزن» نقل کرده است^۲ که جد من چون به خدمت حضرت رسالت پناه عليه السلام آمد آنحضرت از او پرسید که چه نام داری؟ گفت: حزن. فرمود که تو سهلی و حزن نیستی! او گفت: من تغيير

۱. الطرائف ص ۳۹۰ از جمع بين الصحيحين؛ جامع الاصول حديث شماره ۶۱۴۷.

۲. الطرائف ص ۳۸۹ و ۳۹۰ از جمع بين الصحيحين.

نخواهم کرد نامی را که پدر مرا به آن نام خوانده باشد و تا زنده بود به همان نام مشهور بود و این مرد می‌خواهد که صحابه باشد در تغییر نامی که نه نقصان به دین او دارد و نه به دنیای او مخالفت رسول خدا را تجویز می‌نماید و به آن خوشحال است اگر معامله رو دهد که احتمال نفع دنیوی داشته باشد پیروی آن معامله نخواهد نمود؟! می‌نماید و منت می‌دارد.

و ایضاً حُمیدی^۱ در «مُسْنَدُ حُذَیْفَةَ بْنِ الْيَمَانِ» نقل کرده که زید بن زید گفته که نزد حُذَیْفَةَ بودم که مردی گفت: کاشکی من در زمان رسول خدا می‌بودم و در خدمت آنحضرت با دشمنان او قتال می‌کردم! پس حُذَیْفَةَ گفت: می‌ترسم که اگر تو هم در آن زمان می‌بودی تو نیز مثل ما سلوک می‌نمودی و همچو ما عمل می‌کردی چو در واقعه احزاب شبی با وی بودم و رسول خدا می‌خواست که از دشمن خبر یابد فرمود هیچ مردی باشد که خبری از قوم بیاورد و در روز قیامت با من باشد؟ پس ما ساکت شدیم و جواب ندادیم!

بار دیگر آنحضرت فرمود که هر که خبر از قوم به من رسانند، حق تعالی بگرداند روز قیامت او را با من و در درجه من. و هیچ کس از ما جواب نگفت! پس فرمود: «يَا حُذَیْفَةَ قُمْ!» و چون نام من برده بود چاره جز از جواب نداشتم جواب دادم. فرمود: خبری از قوم بیاور کار به ایشان مدار. چون به راه افتادم گمان کردم که مگر در حمام و رفتم و خبری که بود به آنحضرت رسانیدم پس مرا پوشید به لباس خود و به نماز مشغول شد و من به خواب رفتم تا صبح که آنحضرت مرا بجهت نماز صبح بیدار کرد. و هرگاه خود گواهی برخود می‌دهند که تقصیر در امور او می‌کرده‌اند و از مطالبی که داشته اعراض تجویز می‌نموده‌اند و در حیات او دنیا را بر آخرت اختیار می‌کرده‌اند، اگر بعد از او مخالفت او و یا مخالفت اهل بیت او نمایند چه استبعاد دارد و حال آنکه در اول اسلام نفع دنیوی کمتر بود و در این وقت

۱. الطرائف ص ۳۹۱ از جمع بین الصحیحین نقل کرده.

حکومتها و منصبها به هم رسیده بود و توقع داشتند که به یک مخالفت که بکنند صاحب مال و منال و جاه و منصب شوند، کی خدا و رسول را به یاد می آورند؟! و این عَبدِ رَبِّهِ و حسن بن عبدالله بن مسعود و ابن ابی الحدید که هر سه از اکابر علمای اهل سنت اند نقل کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه ای خود شکوه بسیار از خلفای ثلاثه نموده و هر که نهج البلاغه را دیده باشد خصوصاً خطبه شِفَیقِیَّه را، می داند که آنحضرت چه مقدار آلم و محنت از ایشان کشیده و صبر نموده، و کذب و دروغ بر آنحضرت روا نیست؛ چه حق تعالی او را به پاکی در آیه تطهیر گواهی داده و او را ولی خوانده که «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ»^۱ تا آخر آیه و پیغمبر خود را فرموده که در مباحله از او استعانت و مدد جوید و حدیث «علی مع الحق و الحق مع علی یدور حیث ما دار»^۲ نیز گذشت، پس او مُحَقِّق است و هر چه فرموده صدق است و او مستحق خلافت بوده است و این هر سه او را از حق او منع نموده اند و در آن جمع که سابقاً ذکر یافت داخل شده اند بلکه سرکرده و سردار طوایف مذکوره ایشان خواهند بود.

و ایضاً ابن مغازلی شافعی در کتاب «مناقب» به سند خود ذکر نموده است که قال رسول الله لعلی بن ابی طالب علیه السلام «ان الامة ستغدرک بعدی»^۳؛ یعنی راوی گفته که از رسول خدا شنیدم که به علی علیه السلام می گفت که امت من بعد از من، با تو غدر خواهند کرد، یعنی از روی مکر و فریب و بی وفائی و عهد شکنی با تو سلوک خواهند کرد. و هم در آن کتاب از ابی بکر احمد بن موسی حافظ نقل کرده^۴ که او به سند خود از ابن عباس روایت می نماید که ابن عباس گفت: با رسول خدا بودم که به سیر باغستان مدینه رفته بود و به چندین باغ گذشتیم و پیغمبر خدا به هر باغی که

۱. سوره مائده، آیه ۵۵.

۲. احقاق الحق ۵ / ۲۸؛ ۱۶ / ۳۸۴ - ۳۹۷.

۳. مناقب خوارزمی ص ۶۵؛ فضائل الصحابه ۲ / ۶۵۱؛ نهج الحق ص ۳۳۰ از مناقب ابن مردویه نقل کرده.

۴. تاریخ دمشق (ترجمه الامام علی علیه السلام) ج ۳ / ۱۴۸؛ نهج الحق ص ۳۳۰ از «مناقب ابن مغازلی» نقل کرده.

می‌گذشت علی علیه السلام می‌گفت: چه باغ خوشی است! آنحضرت به او می‌فرمود: باغ تو در بهشت بهتر از این است! تا در آخر دیدیم که دست مبارک بر سر زد و به آواز بلند گریست! علی علیه السلام پرسید که یا رسول الله! چرا می‌گریئید و سبب گریه چیست؟ فرمود: بدان سبب گریه می‌کنم که در سینه جمعی کینه تو است و تا من هستم اظهار نمی‌کنند و منتظرند که مرا در میان نبینند و آن وقت کینه‌های خود را با تو آشکار کنند. و هرگاه علمای ایشان این روایتها را نقل کنند اگر راست می‌گویند پس چرا از صاحبان آن اعمال بر نمی‌گردند؟ و اگر به دروغ می‌نویسند پس اعتماد و اعتبار به هیچ یک از گفتگوهای ایشان نمی‌ماند.

و بعضی از اهل سنت اعتراض کرده‌اند که هرگاه خلفای ثلاثه غصب حق آنحضرت نموده‌اند و خلاف فرموده حق تعالی کرده‌اند چنانکه با طلحه و زبیر و معاویه جنگ کرد و لشکر کشیده با ایشان مکرر محاربه نمود چرا با ایشان جنگ نکرد؟ و بلکه بعضی از عوام شیعه را هم این معنی به خاطر می‌رسد و نمی‌دانند که بمشهور است که در وقت خلافت آنحضرت در زمانی که در کوفه اقامت داشتند به آنحضرت رسانیدند که جمعی از مردمان با هم می‌نشینند و می‌گویند که «و ما باله لم ینازع ابابکر و عمر و عثمان کما نازع طلحة و زبیراً؟»؛ یعنی او را چه شده که نزاع نکرد به ابی‌بکر و عمرو عثمان چنانکه باطلحه و زبیر کرد؟ پس آنحضرت فرمود تا ندا کردند و مردمان جمع شدند و بر منبر رفته خطبه بلیغ بخواند و بعد از حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی، فرمود که ای مردمان! به من رسید که جمعی چنین و چنان می‌گویند، بدانید که مرا در آنچه بر من گذشته اقتدا نموده‌ام به هفت پیغمبر که پیش از من بوده‌اند، هرگاه پیغمبران خدا و انبیای مؤسل را ناچار باشد که با امت خود به این روش سلوک نمایند اگر من که وصی و جانشین رسولم به همان طرز و طریق عمل نموده باشم، معذور خواهم بود.

اول: نوح علیه السلام که حق تعالی در قرآن مجید خبر می‌دهد که ﴿فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي

مَغْلُوبٌ فَأَنْتَصِرُ^۱؛ یعنی نوح علیه السلام بخواند آفریدگار خود را که مغلوب شده‌ام و مقاومت نمی‌توانم نمود با قوم، پس توان مقام بکش از ایشان از برای من. هرگاه کسی گوید که مغلوب نبود، تکذیب قرآن کرده باشد و اگر قبول دارد که مغلوب بود، من معذور تر باشم؛

دوم: ابراهیم خلیل علیه السلام که حق تعالی می‌فرماید که می‌گفت: **﴿وَأَعْتَزُّكَمَّ وَ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾**^۲؛ یعنی کناره می‌گیرم و دوری می‌جویم از شما و از آن چیزی که می‌خوانید و می‌پرستید بجز خدای تعالی که بتان باشند و می‌خوانم خدای خود را و به یگانگی می‌پرستم. مؤلف گوید که در تفسیر «بَحْرُ الْبُحُور» آورده^۳ که ابراهیم از خوف کفار بابل را گذاشته به کوهستان فارس آمده هفت سال در اطراف آن کوه به سر می‌برد تا آزر بمرد و باز به بابل رفته درین نوبت بُتان را شکست و آتش بر او سرد شد. القصه؛ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که پس اگر شما گوئید که ابراهیم علیه السلام بی آنکه از کفار مکروهی بیند کناره می‌گرفت، دروغ گفته باشید و اگر می‌دانید که از آن قوم مکروهات دیده از ایشان کناره می‌کرد، پس من که وصی باشم معذورتر خواهم بود؛

سیم: لوط پیغمبر علیه السلام که حق تعالی فرموده که او می‌گفت: **﴿لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةٌ أَوْ آوَى إِلَيَّ رُكْنٌ شَدِيدٌ﴾**^۴؛ یعنی بعد از آنکه به آن قوم می‌گفت که از اعمال بد باید باز ایستید و ترک فواحش کنید و ایشان ممنوع نشدند، گفت: کاشکی مرا در دفع شما قوتی می‌بود که منع شما توانم کرد یا پناهی و مددی از عشایر و قبایل می‌یافتم که به مدد ایشان دفع و منع شما کنم. آیا آن پیغمبر خدا قوت مقاومت آن قوم داشت یا نه؟ اگر گوئید داشت، تکذیب قرآن کرده باشید و اگر نداشت و او

۱. سوره قمر، آیه ۱۰.

۲. سوره مریم، آیه ۴۸.

۳. نفایس الفنون آملی (قرن هفتم هجری) ۲ / ۱۸۱.

۴. سوره هود، آیه ۸۰.

پیغمبر بود، من که وصیم معذورترم؛

چهارم: یوسف علیه السلام که می گفت: ﴿ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي ﴾^۱؛

یعنی ای پروردگار من! زندان دوست تر است به من از آنچه می خوانند زنان مرا به سوی آن از متابعت زلیخا و مکرو فریب ایشان. هرگاه او با پیغمبری، زندان را اختیار می کرد پس من که وصیم معذورتر خواهم بود؛

پنجم: موسی علیه السلام که می گفت: ﴿ فَفَرَزْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي

حُكْمًا وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُزْسَلِينَ ﴾^۲؛ یعنی پس گریختم از آن قوم بجهت ترسی که از ایشان داشتم پس بخشید به من پروردگار من علم و گردانید مرا از رسولان. اگر قبول دارید که موسی با پیغمبری خوف داشته است، پس وصی معذورتر باشد؛

ششم: هارون که چون موسی از او آزرده شد گفت: ﴿ قَالَ ابْنُ أُمِّ إِنْ الْقَوْمَ

اسْتَضَعُّونَنِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي ﴾^۳؛ یعنی گفت: ای برادر! قوم مرا ضعیف شمردند و نزدیک بود که مرا بکشند. هرگاه پیغمبر خدا را به کشتن نزدیک توانند ساخت، پس من أعذر خواهم بود؛

هفتم: پیغمبر خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که از کفار قریش فرار نموده به غار

رفت و سه روز در آنجا پنهان بود و به مدینه توجه فرمود اگر گوئید بی ترسی و بیمی گریخت، کافر شده باشید و اگر دانید که از ایشان می ترسیده چه قصد قتلش داشتند و بجز فرار نمودن چاره ای نبود، پس من که وصی و جانشین او باشم اگر از ترس و بیم ترک جنگ و جدل کرده باشم مرا معذور بپاید داشت و ترک چون و چرا باید کرد.

چون امیرالمؤمنین علیه السلام این فصل را برایشان خواند همه به یکبار گفتند:

«صدقت یا امیر المؤمنین» راست فرمودید و حق با شماست و هر چه کردید عین

۱. سوره یوسف، آیه ۳۳.

۲. سوره شعراء، آیه ۲۱.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۵۰.

مصلحت بوده و آن جمعی که این اعتراض می‌کنند نمی‌دانند که در سالی که رسول خدا با کفار مکه صلح می‌کرد آن روز خود علی و جمیع صحابه همراه بودند چرا جنگ نمی‌کردند؟ هرگاه آن روز پیغمبر و امیرالمؤمنین علیه السلام به تنهایی جنگ نکرده باشد چه می‌شود؟ هر وجهی که آنجا از برای پیغمبر توان گفت، در اینجا از برای امیرالمؤمنین علیه السلام که البته وصی و جانشین او بوده و از او اَشْجَع نبود می‌توان گفت که تنها وی یار و مددکار بوده.

ولهذا روزی از روزها که حرف خلافت در میان بود و سخن از خلافت می‌گذشت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «لَوْ كَانَ حَمْزَةٌ وَ جَعَفَرٌ حَبِيبٌ لَمَّا طَمِعَ فِي هَذَا الْأَمْرِ أَحَدٌ وَلَكِنِّي قَدْ ابْتَلَيْتُ بِحَلْفَيْنِ جَافَيْنِ عَبَّاسٌ وَعَقِيلٌ»^۱؛ یعنی اگر حمزه - عم من - و جعفر طیار - برادر من - زنده می‌بودند هیچ کس طمع در این کار و منصب نمی‌کرد چه آن هر دو یار و مددکار و رفیق موافق غمگسار بودند مرا و مردم از ایشان در حساب بودند ولیکن آن هر دو از میان رفتند و من مبتلا شده‌ام به دو جلف جاف، یعنی دو کس بی دست و پای خشک مغز جفاکننده به جای حمزه، عباس و به جای جعفر، عقیل که هیچ گونه مددی و همراهی از این دو متصور نیست؛ چرا که غیرت و حمیت حمزه و محبتش با نبی و وصی او به مرتبه‌ای بود که هنوز شرف اسلام در نیافته روزی از شکار برگشت و شنید که ابوجهل نسبت به حضرت رسالت پناه، بی ادبی کرده به قولی به خانه نرفته بر سر ابوجهل رفت و به کمائی که در دست داشت سر ابوجهل را شکست و جعفر را آن شرف و رتبه بود که در آن روز که از حبشه برگشته به خدمت حضرت رسول خدا آمد آنحضرت فرمود: نمی‌دانم سرور و خوشحالی من از فتح خیبر بیشتر باشد یا از رسیدن و دیدن جعفر طیار. چنانکه در جزو اول این کتاب سمت گذارش یافت^۲ عقیل مثل مرتضی علی

۱. الکافی (روضة) ج ۸ / ۱۸۹ و ۱۹۰.

۲. این یک سطر در کاشف الحق نیست (ص ۲۲۸).

برادری را گذاشته به طمع دنیا به شام رفت به دیدن معاویه؛ و عباس لایِضْر و لایَنْفَع بود اگر مضرتی نمی‌رسانید مددی و معاونتی هم از او نمی‌آمد.

و ایضا بخاری و مسلم هر دو در «صحیح» خود آورده‌اند آنجا که نقل واقعه سقیفه بنی ساعده می‌کنند که «ان بنی هاشم كافة كانوا في الخلافة تبعاً لعلی بن ابی طالب و مجتمعین علی استحقاق تقدمه عليهم و انه ما بايع احد منهم ابابکر حتی اضطر علی علی البیعة کرها و لعدم الناصر»^۱؛ یعنی به درستی که بنی هاشم بِالتَّام در خلافت پیرو علی علیه السلام بودند و او را مستحق امامت و پیشوای می‌دانستند و هیچ یک از ایشان به ابی بکر بیعت نکردند تا وقتی که علی علیه السلام مضطر شده و چاره نداشت الا آنکه از روی کراهت بیعت کند و برای آنکه چون یاری و مددکاری نداشت خلافت را به ایشان وا گذاشت.

و ابن طائوس در کتاب «طرایف» بعد از نقل این عبارت می‌گوید: «و ائ ذنب للشیعة ان اعتقدوا ضلال المتقدمین و شهد لهم علمائهم و اعترفوا لهم بمثل ذلك»^۲؛ یعنی چه گناه باشد شیعیان را اگر اعتقاد کنند که گمراه شده‌اند متقدمین و حال آنکه علمای ایشان در کتابهای خود گواهی می‌دهند و اعتراف می‌نمایند به مانند این قسم چیزها.

و ایضاً در تواریخ مذکور است که در وقتی که عمر به شام رفته بود و عباس همراه او بود، خُرانِ شام عمر را تواضع می‌کردند و امیرالمؤمنین می‌خواندند. عباس گفت: او امیرالمؤمنین نیست، بر او به این روش و این نام سلام نکنید که من اولی‌ام از او به این نام. عمر بشنید و برنجید و به او، گفت: «الا اخبرک بمن هو احق بها منی و منك؟ هو الرجل الذی خلفناه بالمدينة»؛ یعنی می‌خواهی که خبر دهم تو را که آن

۱. الطرائف ص ۲۳۸ از جمع بین الصحیحین نقل کرده و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴۶/۶ با مختصر تفاوت.

۲. الطرائف ابن طائوس ص ۲۴۵. با مختصر تفاوت.

کس که به این نام و به این کار سزاوارتر از من و تست کیست؟ عباس گفت: آری. گفت: آن مردی است که او را در مدینه گذاشتیم، یعنی علی علیه السلام. پس عباس گفت: هرگاه چنین است، چرا تو وصاحب تو با او چنین کردیدی؟! گفت: او را افضل می‌شناسیم و به آن اقرار داریم ولیکن او را مقدم نساختم از آنکه قریش کینه او را داشتند، ترسیدیم که عرب بر او جمع نیایند و این کار از دست ما برود و تقدیم ما و تأخیر او به سبب این بود و بیعت ابوبکر خود چیز ناگهانی بود، خدا از شر آن نگاهداشت. و جواب حرف عمر آن است که آن قدر که کینه از علی علیه السلام در دل‌های قریش بود صد چندان از رسول خدا در دل‌های ایشان بود، پس بایستی بنابر قول عمر، رسول خدا را نیز به رسالت تمکین نمی‌کردند و ابوجهل را با ابوسفیان مقدم دارند که کفار محبت ایشان را بیشتر داشتند و چون خدا و رسول او علی را به قتل کفار امر فرموده بودند بایستی مردمان از خدا و رسول برنجند مگر نمی‌دانند که عداوت با او، عداوت با خدا و رسول است.

و آنکه گفت ترسیدیم که عرب بر او جمع نشوند، خود اعراب بر معاویه و یزید جمع شدند پس بایست هر کدام از پدر و پسر و سایر ملوک بنی امیه امام زمان خود باشند و بیعت ابوبکر ناگهانی نبود بلکه توای عمر، او را مقدم داشتی تا او هم تو را مقدم دارد و حکومت از دست نرود.

و ایضاً ابن فهد از مجتهدین شیعه - رضوان الله علیهم - در کتاب «عُدَّة الدَّاعِي» نقل کرده و ابن طاوس می‌گوید^۱ که کتابیست از تصانیف مأمون خلیفه عباسی و تاریخ تصنیف آن کتاب در سال دویست و پنجاه و یک بود و آن کتاب را «اعلام» نام کرده در آن کتاب دیدم که از حکم بن مروان از حبیب بن صلت نقل نموده که در ایام خلافت عمر روزی عمر را مسأله‌ای مشکل شده بود و بر می‌خاست و می‌نشست و

۱. الطرائف ابن طاوس ص ۴۲۴؛ الفضائل ابن شاذان (از کتاب «اعلام النبوة» نقل کرده) ص ۱۴۳ و در

«طرائف» به حای «حبیب بن صلت»، «جیر بن حبیب» ذکر شده است.

به هیچ وجه راه بدر شدن نمی توانست یافت پس روی به مهاجر و انصار کرده گفت : شما را در این باب چه به خاطر می رسد؟ ایشان در جواب گفتند که توئی امیرالمؤمنین و مشکلهای ما همه از پیش تو حل می شود، ما چه بگوئیم. عمر غضبناک شده گفت : ای جمع ! از خدا بترسید و از او بپرهیزید و آنچه راست است بگوئید، به خدا قسم که ما و شما همه می دانیم که حل این مشکل از که می شود و دانا به این نحو مسائل کیست. یارانش گفتند : گویا غرض تو علی بن ابی طالب است؟ عمر گفت : بغیر از او مگر دیگری هست و گمان دارید مثل اوئید؟ گفتند : پس او را طلب کن. گفت : او نفس پیغمبر است و بهترین آل هاشم و معدن علم، او به جائی نمی رود بلکه مردمان را ضرور است که به خدمت او بروند اگر کاری می کنید مرا به خدمت او برید.

پس با حضار مجلس به خدمت آنحضرت رفتند و دیدند بیلی در دست دارد و ازاری کوتاه پوشیده به تعمیر دیوار خانه مشغول است و این آیه می خواند و می گریست : ﴿ اَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى أَلَمْ يَكْ نُطْفَأْ مِنْ مَنًى يُفْنَى ۚ ﴾^۱ یعنی آیا می پندارد آدمی آنکه فرو گذاشته باشد مهمل و معطل که در دنیا مکلف و در عقبی مبعوث نگردد آیا آدمی نبوده است قطره آبی ریخته شده در رحم! و مردمان از گریه او به گریه در آمدند و بعد از لحظه ای ساکن شد و یاران ساکن شدند و عمر آن مسأله را از آنحضرت سؤال کرد و جواب شنید و چون خاطرش جمع شد گفت : یا علی! حق تعالی تو را برگزیده بود و بجهت رهنمائی خلق تعیین کرده و لیکن قوم تو از آن سرباز زدند و نگذاشتند که حق به حقدار برسد. پس حضرت فرمود : ای عمر! روز قیامت روزی است که هر چیزی در آن روز مشخص می شود و هر کسی کشته خود را می درود و وعده گاه همه آنجاست و به جزای خود می رسد؛ پس عمر از آنجا بیرون آمده رنگ و رویش سیاه و تیره شده بود.

ابن طاوس بعد از نقل این حکایت فرمود که از این جا روشن می شود که عمر و اصحاب او بلکه همه اصحاب می دانستند که سزاوار امامت و پیشوائی، آنحضرت است و بر او ظلم رفته و او مظلوم است و دیگران ظالمند و تهدید آنحضرت عمر را هم به قیامت اشاره به این معنی بود و عمر هم دانست و فهمید ولیکن از سر امر حکومت گذاشتن و حق را به صاحب حق تسلیم کردن امری عظیم و کاری مشکل است و دنیا فریبنده و نعیم جنت را ارباب حق و یقین دریابند و یکی از این دو نقد است و دیگری نسیه و اهل دنیا این نقد را از دست نمی دهند که آن نسیه را اختیار کنند، گذاشتن از این نقد و دریافتن آن نسیه و طمع از حق دیگران بردن و حق را به صاحب حق رسانیدن کار مردم دیندار است نه کار پرستندگان درهم و دینار و دوستان دنیای غدار.

و ایضاً از حضرت شاه ولایت مروی است که در زمان حکومت خلفای ثلاثه مکرر می فرمود که

لیبک علی الاسلام من کان باکياً وقد ترکت ارکانه و معالیه

؛ یعنی باید بگرید بر اسلام هر که گرینده است، چه ارکان اسلام و مسائل و قواعد آن از میان رفت و مردم ترک آن کردند. و پوشیده نیست که در زمان طغیان امت غصب خلافت امیرالمؤمنین و جرأت نمودن در نشستن به جای خاتم النبیین ارکان اسلام که تصریح به ترک آن نموده، ظاهراً مراد روزه و نماز و سایر مسائل فروع نیست بلکه مراد از ترک ارکان، ترک وصیتهای رسول خدا و ترک آیات بینات نازلۀ مِنْ عِنْدَ اللَّهِ است و ترک اذعان و انقیاد و قبول و تسلیم نصوصی که وارد شده در امر خلفای منصوب از جانب خدا و رسول که ترک آن موجب ترک ایمان و اسلام است و می شود که مراد، معنی اعمّ باشد که شامل حکم به ترک ضروریات دینیّه و افعال فروع ملّیه است، چه علم به قواعد و قوانین ملت مطهره منوط و مربوط به اطاعت و متابعت اقوال و افعال اوصیای صادقین و ائمه طاهرین علیهم السلام پس هر که سرباز زند از

این اطاعت و انحراف جوید از این متابعت، از عهدهٔ تکالیف شرعیه بیرون نیامده و در هدم اسلام سعی نموده خواهد بود.

و ایضاً از امام باقر ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مروی است که فرمود: «لایالی الناصب صلی ام زنی»^۱؛ یعنی میان نماز گزاردن و زنا کردن ناصبی هیچ فرقی نیست، خواه به این مشغول باشد و خواه به آن اشتغال نماید. پس بهتر آن است که مخالفان اهل بیت علیهم السلام تصدیع نکنند و رنج بیهوده در نماز کردن و روزه گرفتن نبرند.^۲

و از جمله آنچه در حق جمعی از صحابهٔ نواصب، خود روایت کرده‌اند و قبول دارند که صحیح است و واقع شده، حکایت عقبه و اصحاب عقبه است؛ چنانچه بیهقی در تاریخ خود از مُسْلِم روایت کرده و حکم به صحت آن نموده^۳ که چهارده نفر از رؤسای منافقین را ارادهٔ فاسده بر آن قرار یافت که در شب ظلمانی به قصد فرو نشانیدن چراغ نبوت بر عقبه‌ای که در راه تبوک واقع است قرار گیرند و منتظر قدوم سرور کاینات باشند تا وقتی که آن سید عالیمان برسد به حرکتی چند که شتر آنحضرت را رام دهند حیلۀ جوئی نمایند که شاید آن شتر، حضرت رسالت پناه را ببیند از دوازشان باز احیای رسوم جاهلیت نموده هر کس را خواهند به حکومت بردارند و هر چه در دل دارند به فعل آورند و آنحضرت با وجود آنکه علم به مکر و حیلۀ ایشان داشت ملتفت به دفع کید ایشان نشده سپر صبر بر سر کشید و زره تحمل در بر کرده به حُدَیْفَه یمانی و عمار یاسر اشاره فرمود که یکی زمام ناقه را گرفته و دیگری شتر را براند و منافقان را چون یقین شد که نزدیک است که آن سرور به بالای عقبه برآید دَبّه‌هایی را که پر از سنگ ریزه کرده بودند حرکت دادند و در

۱. الکافی (روضة) ج ۸ / ۱۶۰.

۲. دو بیت شعر آورده است (کاشف الحق ص ۲۶۰).

۳. شواهد النبوة جامی ص ۹۵ و ۹۶.

غلطاً نیدند و در آن شب ظلمانی چون آن صداها درکوه پیچید آنان ناقه مبارکه را از آن صدا و غلطیدن دبه‌ها در زیر دست و پا اضطراب به هم رسیده نزدیک به آن شد که ثبات قدم و تمکین قوایم را فراموش نموده و رام بودن را به رم کردن بدل کند که شتریان احسان آزلی و ساریان عنایت لم یزلی آن ناقه میمونه را به عبارت غیبی و اشارت لاریبی تسکین داد که «اسکنی یا مبارکه» و اضطراب ناقه به اطمینان بدل شد و چون منافقان ثبات قدم ناقه را مشاهده کردند پرده بی شرمی بر روی بی حیائی کشیده و باروهای بسته و چشمهای گشوده پیش دویدند که شاید شتر را به قوت دست و حرکت پا از کوه بیندازند و در آن حالت حضرت رسالت پناه بانگ برایشان زد و حذیفه و عمار هر دو شمشیر آبدار کشیده روی به آن جمع بی آرم کردند و درین اثنا برقی به روشنی آفتاب سراز گریبان عقبه برآورده منافقان با آنکه رسوا شدند از ترس آنکه مبادا رسواتر شوند روی به گریز نهادند و آنحضرت به حذیفه خطاب نمود که قوم را شناختی؟ حذیفه گفت: یا رسول الله! رویهای ایشان بسته بود. پس فرمود که ایشان جماعتی اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود پس نامه‌های ایشان و پدران ایشان را به حذیفه و عمار، گفت. حذیفه گفت: آیا چه در خاطر داشتند؟ آنحضرت فرمود: می‌خواستند که شتر مرا رم دهند که بیندازد شاید مرا به این حیل به قتل رسانند. حذیفه گفت: یا رسول الله! چرا به عشیره و قبیله ایشان نفرستیم که سر ایشان را بریده به نزد ما فرستند؟ آنحضرت در جواب فرمود که مرا خوش نمی‌آید که عرب گویند محمد ﷺ به رفاقت جمعی با دشمنان مقاتله نمود و چون بر دشمن ظفر یافت قوم خود را به قتل آورد، پس دست به دعا برداشته فرمود که الهی این جمع را به زحمت و بیله گرفتار کن! حذیفه پرسید که «و بیله» چیست؟ فرمود که شعله‌ای است از آتش که دردلهای ایشان افتد و به آن هلاک شوند و بعد از آن حذیفه و عمار را فرمود که این راز را پنهان دارید تا آن جمع رسوا نشوند.

وايضاً بيهقي از مُسَلِّم و او از اَبوالطُّفيل نقل کرده^۱ که روزی یکی از اصحاب عقبه با حذيفه، گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که بگوئی اصحاب عقبه چند کس بودند؟ و حذيفه مضایقه می‌کرد تا آنکه حضار مجلس گفتند چون تو را قسم می‌دهد بگو. گفت: به خدا قسم و به رسول او، که چهارده نفر بودند و اگر تو هم از ایشان بوده‌ای پانزده حساب کنم؟ آن مرد گفت: به خدا قسم که دوازده تن از ایشان دشمن خدا و رسول بودند و سه کس را از نیت ایشان خبر نبود و نزد حضرت رسول خدا زبان به عذر گشودند و عذر ایشان قبول شد.

و ايضاً مسلم از طريق عمار ياسر نقل کرده^۲ که او از حضرت رسالت پناه ﷺ نقل کرده که آنحضرت فرمود که از اصحاب من دوازده تن منافق بودند که بوی جنت به مشام ایشان نخواهد رسید و در بهشت داخل نشوند تا زمانی که شتر از سوراخ سوزن بدرود.

و ايضاً صاحب کشف^۳ در تفسير آیه «لَقَدْ ابْتَغُوا الْفِتْنَةَ»^۴ می‌گوید: «عن جريح انه قال وقفوا لرسول الله ﷺ على الثانية ليلة العقبة و هم اثنا عشر رجلا ليفتكوا به» و در تفسير آیه «وَهُمْ أُولَئِكَ يَمُوتُونَ»^۵ گفته است: «وهو الفتك برسول الله و ذلك عند مرجعه من تبوك توافق (توافق) خمسة عشر رجلا منهم على أن يدفعوه راحلته الى الوادي اذا تسنم العقبة بالليل فأخذ عمار بن ياسر بخطام ناقته يقودها و حذيفه خلفها يسوقها فينماهما كذلك اذ سمع حذيفة بوقع أخفاف الإبل و بقمعة السلاح فالتفت فاذا هم قوم متلثمون، فقال: إليكم، إليكم أعداء الله، فهربوا»^۶؛ یعنی دوازده کس و به قولی پانزده

۱. صحيح مسلم ۸ / ۱۲۳.

۲. صحيح مسلم ج ۸ / ص ۱۲۳.

۳. تفسير كشاف ج ۲ / ۲۷۷.

۴. سورة توبه، آیه ۴۸.

۵. سورة توبه، آیه ۷۴.

۶. تفسير كشاف ج ۲ / ۲۹۱.

نامرد بر پشت عقبه در بلندی توقف کردند بجهت غدر و مکاری که با رسول خدا در خاطر داشتند و این در وقتی بود که از غزوه تبوک برگشته بودند و قصد آن نمودند که آنحضرت را از راحله اش بیندازند پس عمار ناقه را می کشید و حذیفه شتر را می راند و حذیفه در آن اثنا صدای حرکت شنید ملتفت شد، جمعی را دید که رویهای خود را بسته اند بانگ برایشان زد آن جمع بگریختند. و مروی است که حضرت رسالت پناه ﷺ گاهی که فضایل و خصال و احوال و افعال صحابه را بیان می فرمود می گفت که داناترین اصحاب به حال منافقان، حذیفه است و از این جهت اصحاب آنحضرت در شأن حذیفه می گفتند که حذیفه صاحب سِرِّی است که آن را بغیر از او از اصحاب دیگری نمی داند.

وایضاً صاحب «استیعاب» از مُقَصِّل بن عمر روایت کرده^۱ که چون از غزوه تبوک برگشتند منافقان را به خاطر رسید که چون مرتضی علی ﷺ همراه نیست فرصت غنیمت است و دفع کردن محمد، بی علی آسانتر است و در مقام انتقام کینه دیرینه شدند و از آن میان مبالغه عمر در این کار بیش از دیگران بود و اصحاب را ترغیب می نمودند که تا علی ملحق به او نشده فرصت را غنیمت دانسته انتقام خویشان از او باید کشید و اگر نه چنانچه ما را فریب داد و از دین خود برآورد و تابع خود ساخت تابع خویشان خود نیز خواهد ساخت و بعد از مذلت تابعیت ایشان نیز می باید کشید و چون تیر مرادشان به هدف اجابت نرسید این کینه نیز سربار کینه های دیگر شده با دل های پرنفاق می گذرانیدند تا آنکه ابوبکر خلیفه شد در آن وقت عمر در مقام مؤاخذه شده خواست که انتقام مساعی جمیله که در خدمت حضرت رسول خدا از حذیفه به فعل آمده از او بکشد ابوبکر او را از آن مانع آمده گفت: سکوت درباره او اولی است؟!

و چون عمر خلیفه شد روزی حذیفه را طلبیده در مقام اعتراض و انتقام در

آمده گفت: شنیده‌ام که جمعی از اصحاب پیغمبر را به نفاق منسوب می‌سازی و می‌گویی که ایشان دربانان جهنم‌اند، دِرّه خود را طلبید و خواست که بلند کرده بر حُذیفه زند، حذیفه گفت: ساکن باش ای عمر! که تو نیز از دربانان جهنمی و منافقان را منع نخواهی کرد از دخول در آن. چون عمر مصلحت را در غلظت ندید تبسم نموده شروع در خوش آمد حذیفه نمود و اظهار بعضی از فضایل او به نزد آنهایی که حاضر بودند کرد ولیکن در آخر کار، عثمان انتقام همه را از او کشید و ارواح منافقین را از خودشان ساخت.

و ایضاً بخاری^۱ در تفسیر آیه «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ»^۲ آورده که روزی حُذیفه به مجلس عبدالله بن عمر آمد و سلام کرد. عبدالله تعظیم به جای نیاورد. حذیفه به او خطاب نمود که نفاق در جمعی که به اعتقاد بعضی از مردم بهتر از شما بودند بسیار بود اگر در شما بوده باشد عجیبی نیست و «أَسْوَد» که ناقل این حدیث است گوید: «من مقارن آن خواندم که «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ»^۳ عبدالله تبسم کرد و حذیفه به طرف دیگر رفته بنشست و چون عبدالله و اصحابش متفرق شدند، حذیفه سنگریزه‌ای به طرف من انداخت و مرا پیش خود طلبید و گفت: ای اسود! عجب دارم از خنده عبدالله و حال آنکه فهمید که من چه گفتم». و کلام حذیفه را اِشعار تمام به نفاق عبدالله و پدرش و دیگران نیز هست.

و ایضاً از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که منافقان را در عهد رسول خدا نمی‌شناختند مگر به بُغْض و دشمنی علی بن ابیطالب علیه السلام و نمی‌شناخت کسی ایشان را بغیر از حذیفه و در کتاب «سواد و بیاض»^۴ که از کتب اهل سنت است و در

۱. صحیح بخاری ۶/۶.

۲. سوره نساء، آیه ۱۴۵.

۳. سوره نساء، آیه ۱۴۵.

۴. عماد الدین طبری (متوفی ۶۹۸ ق) این حدیث را از کتاب «سواد و بیاض» نقل کرده ولی تصریح به نام

ذكر طبقات مشايخ نوشته‌اند مذکور است که چون حضرت رسالت پناه فرمود که «أَعْرِفُكُمْ بِالْمُنَافِقِينَ حَذِيفَةَ»، عمر دوبار به نزد او رفته و دوبار او را طلبیده پرسید که رسول خدا تو را از احوال منافقین خبر داده بود، بگو من از ایشانم یا نه؟ حذیفه می‌گفت: «ما كنت لأفشي سر رسول الله!»؛ یعنی من نیستم آنکه افشانمایم سر رسول خدا را چه آنحضرت مرا امر فرموده که آن را به کسی نگویم.

حاصل کلام آنکه، واقعه ليله العقبة در میان علمای امامیه از آن مشهورتر است که در آن شکی و شبهه‌ای باشد و در «شرح دعای صمنی قریش»^۱ نیز مذکور است و علمای سنی نیز نقل کرده‌اند چنانچه بعضی از آن مشروح گشت.

و از جمله آن چه در شأن اصحاب واقع شده است حدیثی است که در کتاب «جمع بین الصحیحین» در «مُسْنَدُ أَبُو هُرَيْرَةَ» از احادیث متفق علیه از رسول خدا نقل کرده‌اند^۲ که فرموده: «مَثَلِي كَمَثَلِ رَجُلٍ اسْتَوْقَدَنَارًا فَلَمَّا اضْطَأَّتْ مَا حَوْلَهُ فَتَهَاوَتِ الْفَرَّاشُ مِنَ الدُّوَابِّ إِلَى النَّارِ يَعْقِنُ فِيهَا وَجَعَلَ يَحْجُزُ هُنَّ وَ يَغْلِبُنَهُ فَيَقْتَحِمْنَ فِيهَا قَالَ: وَ ذَلِكَ مَثَلِي وَ مِثْلُكُمْ أَنَا أَخْذُ بِحِجْزِ تَكْمٍ هَلُمُوا عَنِ النَّارِ فَتَغْلِبُونِي فَتَقْتَحِمُونَ فِيهَا»؛ یعنی حال من و کار من به حال و کار شخصی ماند که آتشی بر افروزد و چون آتش زیانه کشد و حوالی خود را و حوالی آنکس را روشن کند از هر طرف پروانه‌ها و کرم‌ها و جانورهای پی در پی خود را در آن آتش اندازند و در میان یکدیگر درآیند و آن مرد مانع باشد و بر او غلبه کنند تا در آن آتش هلاک شوند و این بعینه مثل من و شماست که من شما را از آتش منع می‌کنم و کمرگاه شما را گرفته می‌کشم که از آن دور شوید و

﴿نویسنده آن ننموده است [ر. ک: «اسرار الامامة» ص ۲۸۳ نسخه خطی کتابخانه آیت الله مرعشی و «کامل بهائی» ۱/ ۱۲۳].﴾

۱. احتمال دارد این شرح همان شرح مولا علی عراقی باشد که در سال ۸۷۸ ه. ق تألیف شده یا شرح شیخ ابی سعادات اسعد بن عبدالعالم (استاد خواجه نصیر طوسی بوده) باشد؛ برای اطلاع بیشتر به الذریعه ج ۱۳/ ۲۵۶ مراجعه شود. این دعا در بحار الانوار ۸۵/ ۲۶۰ [چاپ ایران] آمده است.
۲. الطرائف ص ۳۷۹ از جمع بین الصحیحین.

شما بر من غلبه کرده خود را در آن می اندازید تا در آن هلاک شوید. چنانچه در همان کتاب «جمع بین الصحیحین» از بُخاری نقل کرده از «مُسْنَدُ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ» از زُهْرَى منقول است^۱ که او گفت: روزی در دمشق به دیدن أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رفتم دیدم زارزار می‌گرید، گفتم: تو را چه چیز می‌گریاند؟ گفت: از آن می‌گیرم که نمی‌بینم از آن چیزهائی که در عهد رسول الله دیده بودم مگر همین نمازی که آن هم ضایع شده است و از حال خود برگشته.

و ایضاً در «جمع بین الصحیحین» در حدیث دهم از «مُسْنَدُ ثَوْبَانَ» مولای رسول الله، نقل کرده که آنحضرت فرموده که «انما اخاف على امتي الائمة المضلين و اذا وقع عليهم السيف لا يرفع عنهم الى يوم القيامة فلا تقوم الساعة حتى يلحق كثير من امتي بالمشركين و حتى يعبد القوم من امتي الاوثان»^۲؛ یعنی می‌ترسم برأمت خود که باشند چون امتانی که راه گم کرده باشند به سبب امامان و پیشوایان گمراه که چون شمشیر برایشان نهند برندارند تا روز قیامت و قیامت قایم نشود مگر بعد از آنکه بسیاری از امت من به کفار ملحق شده باشند و بسیاری به بت پرستی برگشته باشند و ایضاً حُمیدی در «جمع بین الصحیحین» در «مسند عایشه» از عبدالله بن عمرو عاص در حدیث یازدهم از افراد مُسَلَّم، نقل کرده^۳ که روزی رسول خدا فرمود که «اذا فتحت عليكم خزائن الفارس و الروم ای قوم انتم؟»؛ یعنی ای اصحاب! هرگاه خزاین فارس و روم بر شما مفتوح شود چگونه خواهد بود حال شما و چه سان قومی خواهید بود؟ پس، از آن میان عبدالرحمن بن عوف تکلم نموده گفت: خواهیم بود چنانچه رسول خدا مارا امر نموده و فرموده پس حضرت رسالت پناه ﷺ فرمود: «تتافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون»؛ یعنی چنانچه

۱. الطرائف ص ۳۷۸ از جمع بین الصحیحین.

۲. الطرائف ص ۳۷۹ جمع بین الصحیحین.

۳. الطرائف ص ۳۹۱ از جمع بین الصحیحین.

من امر نموده‌ام نخواهید بود بلکه اول به رغبت تمام پیش خواهید رفت و اول کار شما به مسارعت به خیرات خواهد بود و انتهای آن به سیئات خواهد کشید؛ پس بر یکدیگر حسدها خواهید برد و چون حسودان با هم به سر خواهید برد، پس پشت بر یکدیگر کرده از هم دوری خواهید گزید، پس با هم دشمن خواهید شد و آنچه دشمنان با هم کنند با مال و نفس و عِزُّش یکدیگر خواهید کرد.

و از جمله صحابه یکی خالد بن ولید است که سُنَّیان به محض عداوتی که او را با امیرالمؤمنین علیه السلام بود و ایشان را هست او را «سیف الله» می خوانند؟! و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله چندین مرتبه دست مبارک به درگاه الهی برداشته فرموده است که «اللَّهُمَّ اِنِّی ابرء الیک مما فعل خالد بن ولید»؛ یعنی خدایا! پناه می گیرم به تو و بری و بیزاری می جویم از آنچه خالد بن ولید کرده. و سببش آن بود که بنی جذیمه که قبیله‌ای بودند در حوالی یلملم جا داشتند و خبر اسلام ایشان به رسول خدا رسیده بود و پیغمبر خدا، خالد را با جمعی نزد ایشان فرستاد و سفارش نمود که به احتیاط برو و از ایشان خبر بگیر اگر شعار اسلام در ایشان ببینی زکوة مال ایشان را جمع نموده بیار وَاَلَا ایشان را به اسلام دعوت کن. چون خالد به نزدیکی قبیله ایشان رسید کس فرستاده تفحص نمود آن مرد خبر آورد که مساجد بنا کرده‌اند و نماز می کنند و بانگ نماز ایشان شنیدم و چون خالد از دور پیدا شد و ایشان را با طایفه‌ای از اعراب عداوتی بود بجهت احتیاط با سلاح از خانه‌های خود بیرون آمده بودند و چون خالد از ایشان پرسید که چرا با سلاح بیرون آمده‌اید؟ گفتند: از خوف آنکه مبادا جماعت دشمنان باشند خالد عذر ایشان نپسندید و گفت سلاح از خود دور کنید آن بی گناهان بجهت آنکه او را فرستاده رسول خدا می دانستند سلاحها ببنداختند.

۱. السبعة من السلف ص ۲۲۵ و ۲۲۶ از صحیح بخاری، فتح الباری، مسند احمد، صحیح نسائی و غیره نقل کرده است؛ تاریخ الخمیس ۲ / ۹۷ التاج الجامع للاصول ۴ / ۴۴۱.

و به روایتی آنکه چون ایشان را پرسید که مسلمانید یا نه؟ در جواب گفتند که «صبانا صبا» و نگفتند «اسلمنا» و معنی «صبا» آن است که از دینی به دینی نقل کرده‌ایم. به هر تقدیر، چون از خویشان خالد کسی در زمان جاهلیت به دست این قوم کشته شده بود رسالت رسول خدا و سفارش آنحضرت و مسلمانی آن جمع بی‌گناه و شرمندگی دنیا و عذاب آخرت همه را فراموش کرده و رحم را بر یک طرف نهاده زنان و اطفال آن قبیله را اسیر کرده تیغ بیداد در آن طایفه نهاده اکثر ایشان را بکشت و قلیلی از ایشان ماندند که در دست جمعی از مهاجر و انصار گرفتار بودند که ایشان می‌گفتند ما صبر می‌کنیم تا ببینیم چه می‌شود.

یکی از آن قبیله که به وسیله کاری اسیر نشده بود خود را به پیغمبر رسانیده از ایمان آن طایفه و بنای مسجد و شعار اسلام و آنچه خالد با ایشان کرده بود سید کاینات را خبر داد. آنحضرت برایشان گریست و آن کلام را که نقل کرده شد مکرر ادا فرمود و بعد از چند روز مال بسیار به امیرالمومنین علیه السلام داده فرستاد که دیت کشتگان را به وارث ایشان برساند و رضا آن جماعت را حاصل کند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمده دیت همه را ادا نمود و از مواشی و اموال ایشان آنچه که از میان رفته بود بالتمام به ایشان رسانید و هنوز چیزی از آنچه سرور عالم فرستاده بود مانده بود آن را نیز به ایشان داد که هر غایبی که حاضر نبوده و از او چیزی رفته باشد یا پریشان و محتاج باشد بعد از حضور به او رسانند و چون خاطر شریف بالکلیه جمع فرمود به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمده و خاطر آنحضرت را نیز جمع ساخت.

و ایضاً از جمله صحابه، طلحه و زبیر که سنین هر دو را از جمله عشره مبشره می‌دانند. شارح بخاری از ابو عبدالله روایت کرده^۱ که در روز حَرْبِ جَمَل امیر المؤمنین علیه السلام زبیر را آواز داده به نزدیک خود خواند و چون به نزدیک فرمود که به یاد داری که در فلان روز در فلان موضع رسول خدا با تو گفت علی را دوست

می‌داری، تو گفتی چون دوست ندارم و حال آنکه برادر من است و بعد از آن پیغمبر گفت که «اما انك ستقاتل علیاً وانت ظالم له»؛ یعنی به درستی که زود باشد که تو با علی مقاتله کنی و حال آنکه تو ظلم کننده باشی. چون زبیر را این سخن به یاد آمد ترک قتال نموده متوجه مدینه شد و گفت: چیزی به یاد من دادی که روزگاری بود که فراموش کرده بودم. و «ابن جرّموز» از عقبش روانه شد در وادی سبّاع به قتلش رسانید و از آنحضرت چشم جایزه داشت.

و سنیان روایت کرده‌اند که آنحضرت گفت از رسول الله شنیده‌ام که گفت: «بَشِّرْ قَاتِلَ ابْنِ صَفِيهِ بِالنَّارِ»^۱ پس «ابن جرّموز» از این غصه خود را هم کشت و بعضی گویند به خوارج نهران ملحق شد و در آنجا به جهنم رفت و این سگ در روز اول به پای شتر عایشه چند کس از اصحاب امیر المؤمنین را کشته بود چون روز آخر دید که فتح از این جانب است به قتل زبیر اقدام نمود که تلافی کند نه آنکه در کشتن زبیر امید ثوابی داشته باشد.

و در روایات شیعه واقع است که زبیر و قاتل او هر دو در دوزخ‌اند و طلحه با آنکه در کشتن عثمان از همه کس سعی بیشتر داشت عایشه را بر طلب خون عثمان تحریص کرد و باعث چندین فتنه و فساد شد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به او گفت: زن رسول خدا را شهر به شهر می‌گردانی و زن خود را در خانه گذاشته‌ای، لعنت خدا بر تو باد! مع هذا متنبه نشده مردم را به جنگ ترغیب می‌نمود و می‌گفت: ای بندگان خدا صبر کنید که پس از صبر نصرت و ثواب باشد. و مروان ملعون به غلامش گفت: به خدا قسم که هیچ کس بر کشتن عثمان حریص‌تر از طلحه نبود و غلام را سپر خود ساخته تیر زهر آلود به طلحه انداخت تیر به طلحه خورده بیهوش شد و چون به هوش آمد دید که خون از وی روان است و کارش سخت شده به غلامش، گفت: مرا به جایی برسان. غلامش گفت: نمی‌دانم تو را به کجا توانم

رسانید؟ گفت: سبحان الله! خون هیچ قریشی را ضایع تر از خون خود نمی بینم مگر این تیری است که از جانب الله به من رسیده و آه و ناله می کرد تا در همانجا که الحال قبر اوست بمرد.

حاصل که طلحه و زبیر هر دو بعد از آنکه با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کرده بودند چون حکومت بصره و مصر و به روایتی حکومت بصره و کوفه را می خواستند و این دیرتر دست بهم می داد نقض عهد کردند و بیعت را شکستند و باعث و بانی خون چندین هزار کس گشتند و به جهنم رفتند و مصاحبت چندین ساله رسول خدا و عبادت و جهادی که داشتند به باد فنا دادند.^۱

و مشهور است^۲ که طلحه و زبیر شبی به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رفتند که از وی حکومت ولایتی طلب کنند فرمود: من ولایت به کسی می دهم که بر امانت و دیانت او واثق باشم و شما به داده خدا راضی نمی شوید و زیادتی طلب می کنید. گفتند: ما همیشه محترم و صاحب جاه و منصب بوده ایم. چون حضرت علیه السلام دید که ایشان میل به صحبت دارند قنبر را گفت این چراغ را برگیر چراغ دیگر بیار! پرسیدند که یا علی سبب تغییر چراغ چه بود؟ فرمود: پیش از آمدن شما به نوشتن حساب بیت المال مشغول بودم و به چراغ بیت المال آن حساب می کردم و می نوشتم و الحال با شما چون که صحبت خواهم داشت نشاید که چراغ بیت المال می سوخته باشد! و چون هر دو از آنجا بیرون آمدند گفتند که به این طریق که این مرد به راه شرع می رود و با این زهد و صلاح که او دارد هرگز ولایت به ما ندهد فکر دیگر باید کرد. روز دیگر به خدمت آنحضرت رفتند که به زیارت مکه می رویم رخصت می خواهیم. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که والله غرض شما زیارت نیست. سوگند بسیار خوردند و بیرون آمده به مکه رفتند و عایشه را از راه بردند و کارشان به آنجا رسید

۱. یک بیت شعر دارد (کاشف الحق ص ۲۳۶).

۲. احسن الکبار (مخطوط) ص ۴۷.

که مذکور گردید.

وایضاً مروی است^۱ که در روز جمل زبیر را به خاطر رسید که حجتی ظاهر کند گفت: یا علی! نه من از جملهٔ عشرهٔ مبشره‌ام و این عشرهٔ مبشره همه از اهل بهشت‌اند؟ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از او پرسید که آن ده کس کی‌اند؟ زبیر شروع کرد نه کس را شمرد و امیرالمؤمنین علیه السلام را نام نبرد. حضرت امیر گفتند: ده گفتمی و نه شمردی؟ بار دیگر که شمرد حضرت را نیز داخل کرد پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت: من نیز داخلم؟ گفت: بلی! گفت: تو گواهی می‌دهی که من از این‌هایم؟ گفت: بلی. گفت: تو گواهی می‌دهی که من از اهل بهشت‌م؟ گفت: بلی، آنحضرت فرمود: به خدا قسم و خدا را گواه می‌گیرم و گواهی می‌دهم که من از پیغمبر شنیدم که تو از اهل دوزخی.

و ایضاً در «صحیح بخاری» مسطور است^۲ که یکی از اهل جمل که ابوبکرّه نام داشت گفت که در آن روز چون دیدم که جمعی دور هودج عایشه را گرفته‌اند و می‌دانستم که او زن رسول خداست تردّدی در خاطر بهم رسید و چون به یادم آمد که روزی در خدمت رسول خدا مذکور شد که بر اهل فارس زنی حاکم است آنحضرت فرمود: «لَنْ يُفْلِحَ اللَّهُ قَوْمًا وَلَوْ أَمَرَهُمْ امْرَأَةٌ»؛ یعنی هرگز فلاح و رستگاری مباد جماعتی را که زنی متولی امور ایشان باشد. از آن تردد خلاص شدم و آن کلمه عجیب نفعی در آن روز به من رسانید.

و ایضاً از جمله آنهایی که با آنکه ادراک صحبت رسول خدا کرده‌اند به سبب دشمنی امیرالمؤمنین علیه السلام در شمار دوزخیانند و از رحمت الهی دور و از بهشت محروم و مهجوراند یکی عایشه است و دیگری حَفْصَه که از اول اسلام تا به وقت مرگ اقتدا به پدران خود نموده سودای دشمنی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌پختند

۱. الاحتجاج طبرسی ۱/ ۳۷۶ (چاپ آئوه).

۲. صحیح بخاری ج ۶ / ۱۰.

و مشق عداوت آنحضرت می کردند و به این سبب چندین مرتبه رسول خدا را آزرده کردند و دلگیر ساختند چنانچه یکبار افشای راز آنحضرت کردند و آن در ضمن حکایت روز غدیر مذکور شد؛ بار دیگر^۱ بجهت آنکه آنحضرت در خانه زینب عسل خورده بود عایشه و حفصه با هم ساختند و اتفاق نمودند که بگوئیم که بوی بد از دهن تو می آید و هر یک آمده آنچه با هم قرار داده بودند گفتند. آنحضرت عسل را بر خود حرام کرد و این بجهت آن بود که آنحضرت با کنیزک خود ماریه قَبْطِیَّة صحبت داشته بود و آن هر دو زن نیک واقف شده شروع به لجاجت کردند تا از شر حسد ایشان و محنت لجاجت ایشان - لَعْنَهُمَا اللهُ - پیغمبر ماریه را بر خود حرام ساخت و - علی اختلاف الروایتین - آیه آمد که چرا چیزی را که خدا بر تو حلال ساخته تو بر خود حرام می گردانی؟ آنحضرت سوگند یاد نمود که یک ماه از زنان عزلت گیرد. مجملأ آن دو پیروان پدر به این حد کدورت نیز به آن سرور رسانیدند.

و ایضاً بخاری در احادیث صحیحیه از رسول خدا نقل کرده که آنحضرت فرمود که «الْفِتْنَةُ تَخْرُجُ مِنْ هُنَا مِنْ حَيْثُ يُطْلَعُ قَرْنُ الشَّيْطَانِ»^۲؛ یعنی فتنه بیرون می آید از آنجا و از آن مکان که بیرون می آیند و طالع می شوند پیروان شیطان و تابعان او و اشاره به خانه عایشه فرمود.

و ایضاً ابن مسکویه و أَبُو نُعَيْمٍ و ابْنُ قُتَيْبَةَ و ابن ابی الحدید و غیرهم نقل نموده اند^۳ که چون عایشه با طلحه و زبیر در وقت رفتن به طرف بصره وارد حوآب شدند فریاد سگان آن موضع شنیدند، عایشه پرسید که این موضع چه نام دارد؟ چون لفظ حوآب شنید از رفتن به بصره پشیمان شده گفت: من خود از رسول خدا شنیدم که فرمود که یکی از زنان من با علی حرب خواهد کرد بغیر حق و چون به

۱. نهج الحق ص ۳۷۱ الطرائف ص ۲۹۴ از جمع بین الصحیحین و مسلم در «صحیح» کتاب طلاق، آورده اند.

۲. صحیح بخاری ج ۴ / ۱۰۰.

۳. الامامة والسياسة ج ۱ / ۸۲ شرح نهج البلاغه ج ۶ / ص ۲۲۵؛ تجارب الامم ابن مسکویه ج ۱ / ۳۰۴.

حوأب رسد سگان آنجا به فریاد خواهند آمد. جهد کن ای عایشه که آن زن تو نباشی! طلحه و زبیر و عبدالله بن زبیر، پنجاه کس به هم رسانیدند و همه گواهی دادند که آن موضع حوأب نیست و از برگشتن پشیمانش کردند و در وقت راهی شدن هم شتر بزرگ و بلند آوردند که بر آن سوار شود و آن شتر «عسکر» نام داشت چون نام «عسکر» شنید پشیمان شد و گفت: رسول خدا مرا خبر داده که یا عایشه نگهدار خود را از آنکه بر شتر عسکر نام سوار شده به حرب علی علیه السلام روی! طلحه و زبیر نام شتر را بگردانیدند و لباس شتر را تغییر داده فریش دادند و چون عزم جزم نمودند مالک اشتر نامه‌ای به او نوشت که از خدا بترس که خدا فرموده است زنان رسول را که در خانه ساکن باشند و بدنامی بر رسول مهسند عیب باشد که زن او در میان لشکر رود و حرب کند. جواب گفت که چون مالک در قتل عثمان سعی کرده مرا منع می‌کند.

و ایضاً محمد بن اسحاق از ام السلمه - رضی الله عنها - نقل کرده^۱ که عایشه گفت: من همیشه حسد می‌بردم بر خدیجه تا آنکه روزی پیغمبر خدا ذکر خدیجه می‌کرد من گفتم یا رسول الله! همیشه نام خدیجه می‌بری و یاد او می‌کنی گویا بر روی زمین کسی غیر از او نبوده است؟ پس پیغمبر خدا از من آزرده شده فرمود که از پیش من برخیز. و من به گوشه‌ای رفتم بعد از آنکه شفاعت من کردند و گفتند او طفل است و عقل ندارد از او عفو کنید، من به خدمتش آمدم فرمود: ای عایشه! خدیجه در وقتی ایمان به من آورد که همه قوم کافر بودند و از مال او نفع بسیار به من رسید و از او مرا حق تعالی فرزندان داد و از شما فرزندی نصیب من نشد و او اول کسی است از زنان که با من نماز کرده و انیس من بوده در زمانی که از همه کس وحشت داشته‌ام و تصدیق من کرده در حالتی که همه تکذیب من می‌کرده‌اند و او

۱. صحیح بخاری ۵/ ۴۷ و ۴۸؛ الطرائف ص ۲۹۱ از «جمع بین الصحیحین» و صحیح مسلم، باب فضائل خدیجه.

بیقین از اهل بهشت است.

و ایضاً غزالی در کتاب «نکاح»^۱ در مذمت عایشه چندین چیز نقل کرده، یکی آنکه روزی ابوبکر به دیدن دخترش رفت و شنید که رسول خدا از او دلگیر است گفت: آنچه در میان شما گذشته بیان کنید تا من محاکمه کنم. پس رسول خدا به عایشه، گفت: «تکلمین او اتکلم؟» یعنی تو حرف می‌زنی یا من؟ در جواب گفت: «بل تکلم ولا تقل الا حقاً!؟» یعنی تو حرف زن و مگو بغیر راست؟! آیا نمی‌دانست که پیغمبر بغیر از راست نمی‌گوید و در جواب رسول خدا چنین حرف نباید زد و یا آیه «إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ»^۲ به گوشش نرسیده بود و یا آیه «وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ»^۳ را نشنیده بود و اگر این وقت که کمال عقل داشت و می‌خواست که لشکر کشی و سرداری می‌کرده باشد نمی‌دانست که خدای تعالی با زنان پیغمبر خطاب کرده و فرموده که «وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ»^۴ واجب است که زنان آنحضرت در خانه بنشینند و زینتی که در ایام جاهلیت می‌کرده‌اند نکنند نه آنکه سوار شوند و پوست پلنگ بر شتر پوشانند و زره بر بالای پوست فرو گذارند و به قصد جنگ ولی داور و برادر پیغمبر خدا از مکه به بصره روند و بر امام زمانی که مهاجر و انصار و بنده و آزاد و عرب و عجم به امامتش قائل و به خلافتش متفق باشند، خروج کنند و باعث ریختن خون چندین هزار کس شوند، شرمش باد که هیچ مردی راضی نیست که زن او به این صفت سوار شود و او که زن پیغمبر بود بدین صفت خود را پسندید و از خدا و رسول شرم نکرد.

۱. احیاء العلوم ۲ / ۴۳؛ المحجة البيضاء فی تهذیب الاحیاء ۳ / ۹۷.

۲. سوره احزاب، آیه ۵۷.

۳. سوره حجرات، آیه ۲.

۴. سوره احزاب، آیه ۳۳.

وایضاً مشهور است و در کتب معتبره مسطور^۱ که زنی از زنان کوفه به دیدن عایشه آمد و گفت: یا ام المؤمنین! چه می‌فرمائی در حق مادری که فرزند خود را بکشد از روی عمد و آن فرزند مؤمن باشد؟ عایشه جواب داد که آن زن کافر است؛ چرا که حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که ﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا﴾^۲؛ یعنی هر که بکشد مؤمنی را عمداً پس جزای او جهنم است که مخلد در او باشد. پس آن زن گفت: «فَمَا تَقُولِينَ فِي امْرَأَةٍ قَتَلَتْ سِتَّةَ عَشَرَ النَّفْسَ مِنْ أَوْلَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ؟»؛ یعنی چه می‌گوئی در حق آن مادری که بکشد شانزده هزار نفر فرزند را از اولاد مؤمنان و مسلمانان؟ چون عایشه فهمید که غرضش چیست گفت: دور کنید این دشمن خدا را از نزد من!؟

و ایضاً متواتر است که روزی بر استری سوار شده بود و جماعت بنی امیه را بر آن داشته که مانع شوند و امام حسن علیه السلام را از زیارت رسول خدا محروم سازند که گمانش آن بود که امام حسین علیه السلام می‌خواهد برادرش را در آنجا دفن کند ابن عباس گفت:

تَجَمَّلْتَ تَبَقَّلْتَ وَلَوْعَشْتَ تَفَقَّلْتَ

لَكَ التَّسَعُ مِنَ الثَّمَنِ وَ فِي الْكُلِّ تَصَرَّفْتَ^۳

و تابوت آنحضرت را تیرباران کردند، ابن عباس و جمعی کثیر به هزار زحمت آن فتنه را فرو نشانیدند.

و ایضاً مشهور است^۴ که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه بصره شده در منزلی انتظار جمع شدن لشکر می‌کشید عایشه در آن وقت نامه‌ای به حفصه نوشت

۱. الطرائف ص ۲۹۳.

۲. سوره نساء، آیه ۹۳.

۳. کتاب «آثار احمدی» استرآبادی (قرن دهم هجری) ص ۴۸۸ از حجاج شاعر بغدادی نقل کرده و اسرار الامامة طبری ص ۲۶۱؛ خرائج راوندی ۲۴۳/۱ از ابن عباس نقل نموده است.

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۴ / ۱۳.

که علی علیه السلام در فلان جا فرود آمده نه زهره پیش آمدن دارد و نه می تواند که برگردد و این عبارت اوست که «ان تقدم نُجر، وإن تأخر عُقر».

و چون نامه به حفصه رسید زنان مغنیه را بخواند و مضمون کتاب عایشه را نظم کردند و می خواندند و دف می زدند و سرود می گفتند. ام کلثوم روی پوشیده و به در خانه حفصه شد و آن شعرها را بشنیده و روی خود بگشود، حفصه خجل شده عذرخواهی نموده شروع به خوش آمد کرد. ام کلثوم گفت: ظلم تو و عایشه و پدران شما هر دو بر خاندان ما قدیمی است و امروزی نیست و چنانچه تو و عایشه امروز قصد قتل پدر من دارید، پدران شما قصد قتل رسول خدا داشتند و حق تعالی شریشان را کفایت کرده آیه **﴿وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾**^۱ در آن باره فرستاده، این بگفت و به خانه خود آمد.

و ایضاً عامر بن طفیل گوید از علی علیه السلام شنیدم که گفت: از رسول خدا شنیدم اهل جمل و اصحاب صفین و خوارج نهروان را لعنت کرد و چون فتح روی نمود به خدمت عایشه رفتم و از او پرسیدم، گفت: چنانچه علی شنید من نیز شنیدم لیکن من از اهل جمل نیستم و بغایت خجل شد.^۲

و ایضاً از امام صادق علیه السلام مروی است^۳ که حضرت رسول خدا فرمود که دختر شعیب «صفورا» بعد از موسی بر وصی موسی، یوشع بن نون، خروج کرد و یوشع او را به اسیری بگرفت و بجهت حرمت موسی او را خلاص ساخت و من نیز از آن ترسانم که یکی از زنان من بعد از من بر وصی من خروج کند و با او مقاتله کند و اسیر شود، این خبر به زنان آنحضرت رسید جمله به نزد آنحضرت حاضر شدند و هر یک می گفتند چنین چیزی شنیدیم دعا کن که ما نباشیم آنکه بر وصی تو خروج خواهد

۱. سوره تحریم، آیه ۴.

۲. تفسیر فرائد کوفی ص ۱۴۱.

۳. کمال الدین ۱ / ۲۷؛ احسن الکبار (مخطوط) ص ۱۰۷ با مختصر تفاوت.

کرد. پس آنحضرت فرمود که من شما را وصیت می‌کنم به پرهیزکاری و نشستن به خانه و ترک نمودن زینت زمان جاهلیت که به حق آن خدائی که مرا به خلق فرستاد که جبرئیل مرا خبر داده که اصحاب جمل ملعون‌اند بر زبان هر پیغمبری که پیش از من بوده‌اند و در آن حال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید و چون رسول خدا او را بدید فرمود: «یا علی! انک المظلوم بعدی، مَنْ حاربک فقد حاربنی و من حاربنی فقد حارب الله و من فارک فقد فارقنی و من فارقنی فقد فارق الله».^۱

وایضاً از جمله اصحاب یکی ابوموسی اشعری است و او نیز از جمله دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام است و مشهور است^۲ که چون امیرالمؤمنین علیه السلام امام حسن را با مالک اشتر به کوفه فرستاد که در حرب جمل او را امداد نمایند و امام حسن علیه السلام بر منبر رفته خطبه‌ای بلیغ ادا نمود و مردم را ترغیب و تحریرص کرد به خدمت امیرالمؤمنین و مردم دل بر معاونت او نهادند. ابو موسی لعین بر منبر رفت و خطبه‌ای خواند و گفت: ای قوم! فتنه مجوئید که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت بعد از من فتنه‌ها ظاهر شود در آن مروید، بدانید ای مردمان علی شما را به کشتن برادران مؤمن می‌طلبد و نزدیک شد که مردم را متردد سازد.

عمار یاسر برخاست و گفت: یا ابا موسی! سر فتنه‌ها همیشه تو بودی و من گواهی می‌دهم که رسول خدا فرمود که یا علی! از بعد من با ناکثان و قاسطان و مارقان حرب خواهی کرد و چهل تن زنده‌اند که برین حدیث گواهند و مستحق خلافت بغیر از علی علیه السلام نبوده و نیست و عثمان لایق آن نبوده که کسی خون او را طلب کند و حال آنکه بر مسلمانان ظلم می‌کرد و مال بیت المال را بسیار تلف می‌کرد و توبه ناکرده بمرد پس گفت: یا اباموسی! اصحاب عقبه چند کس بودند؟ گفت: سیزده کس. عمار گفت: خدا را به گواهی می‌طلبم که رسول خدا بر تولعنت

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۱ / ۲۳۶ / ۲ / ۶ با مختصر تفاوت.

۲. انساب الاشراف بلاذری ج ۲ / ۲۱۳؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۴ / ص ۱۴ و ۱۵.

کرد. پس مالک اشتر و عدی بن حاتم و چند کس دیگر مردم را وعظ و نصیحت می‌کردند ابو موسی باردیگر برخاست که حرف زند، مالک اشتر بفرمود تا او را کشیده از مسجد بیرون کردند.

وایضاً از جمله بدطینتی های او آنکه چون بعد از واقعه عثمان مردمان با امیرالمؤمنین بیعت نمودند و آنحضرت جمیع عمال عثمان را به سبب جور و ستمی که با خلق الله کرده بودند از منصبهای خود عزل نموده بود، ابو موسی را به شفاعت مالک اشتر عزل نفرمود و او را به حال خود گذاشت به موجب آنکه گفته‌اند جزای نیکی بدی است، در وقتی که دولشکر به حکمین راضی شدند و او را حَکَم کردند، فریب عمروعاص را خورده انگشتی از انگشت بیرون آورده گفت: من علی را از خلافت بیرون کرده‌ام چنانکه این انگشتی را از انگشت بیرون کردم!؟ و عمروعاص برخاسته گفت: من معاویه را به خلافت مقرر داشتم. و چون فهمید که عمروعاص او را فریب داد از شرمندگی راه مکه پیش گرفت و در آنجا متوطن شد.^۱ وایضاً از جمله اصحاب یکی ابوهریره است و از جمله کسانی است که دین را به دنیا فروخته به وضع حدیث مشغول شد و به آن در میان مردم مشهور شد؛ چنانچه خود به عایشه، گفت: تا چندین حدیث بر پدر تو نبستم، بر این استرسوار نشدم! و فخر رازی در «اربعین» ذکر کرده^۲ که چون عایشه بر ابی هریره انکار کرد گفت: تا من تغییر نکردم هفتصد حدیث را که در شأن علی علیه السلام بود و از برای پدر تو آنها را روایت نکردم، بر این استرسوار نشدم! و تا زنده بود از برای خلفای ثلاثه و معاویه حدیث وضع می‌کرد و اوقات می‌گذرانید.

۱. کامل بهائی ۲ / ۲۰۱.

۲. در تبصرة العوام به جای «هفتصد حدیث»، «سیصد حدیث» و در اسرار الامامة (مخطوط) ص ۱۹ «چهارصد حدیث» و در ص ۲۹۶ «هفتصد حدیث» آمده و در «النقض» قزوینی ص ۷۰۳ «سی و اند حدیث» ذکر شده است.

و ایضاً از جمله اصحاب که در میان سنیان به زهد و صلاح شهرت دارد عبدالله بن عمر خطاب است که بعد از زخم خوردن پدرش، هرمزان را بی گناه بکشت.^۱

و ایضاً نزد معاویه رفته با او بیعت کرد و در واقعه صفین همراه معاویه بود^۲ و از جمله قاسطین است که بر امام زمان خروج کرد و اکثر مردمی که با معاویه بیعت کردند و گمراه شدند به شومی او و عمرو عاص بود و به راهنمایی این هر دو شقی، به دوزخ رفتند و چون این هر دو شقی را با او دیدند به او گرویدند و به همراهی فقط راضی نشده، سردار سواران لشکر معاویه شد و ضبط میمنه لشکر نکبت اثر به عهده او بود و به آن نیز اکتفا ننمود روزی به میدان آمد و محمد بن حنفیه را به مبارزت طلبید. امیرالمؤمنین به نفس نفیس متوجه میدان بود و چون نگاهش به آنحضرت افتاد تاب دیدن ذوالفقار نیاورده فی الحال فرار بر قرار اختیار کرد.^۳

و ایضاً روزی دیگر، جوانی را در میدان بدید هوس مردی و مردانگی نمود و چون نزدیک آن جوان رسید فهمید که مالک اشتر است، گفت: اگر می دانستم که توئی هرگز این هوس نمی کردم رخصت بده که برگردم. مالک گفت: اگر از عار نمی اندیشی برو. گفت: اگر مردم گویند که «فَرَجَازَهِ اللَّهِ»؛ یعنی کشته شد خدایش بیامرزد، بهتر از آن است که گویند «قُتِلَ رَحِمَهُ اللَّهُ»؛ یعنی کشته شد خدایش بیامرزد^۴ و ایضاً چون حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به جانب بصره توجه می فرمود

۱. در اکثر کتب شیعه و سنی این قتل به «عبدالله بن عمر نسبت داده شده چنانکه در «انساب الاشراف»، «الامامة و السياسة» و «امالی الطوسی» آمده است و همچنین صاحب حدیقه الشیعه در همین کتاب ص ۴۰۶ این قتل را به «عبدالله بن عمر» نسبت داده است.

۲. کامل بهائی ۲ / ۲۵۹، ابن اثم این مطلب را در خصوص عبدالله بن عمر ذکر کرده است (فتوح ترجمه فارسی ص ۵۳۳).

۳. مشابه این در خصوص عبدالله بن زبیر نقل شده ر.ک: بحارالانوار ۱۹۱/۳۲.

۴. روضة الصفا میرخواند (قرن نهم ه.ق) ۸۵۱/۲ البته به جای «عبدالله»، «عبدالله» ذکر شده است.

عبدالله مزبور اهل مدینه را از خدمت و ملازمت آنحضرت منع می‌کرد و مانند پدرش با حضرت امیرالمؤمنین غایت دشمنی داشت.

و ایضاً از جمله عملهای او آنکه چون حجاج ملعون برعبدالله زیبر دست یافت او را بردار کرد، عبدالله عمر شب به خانه حجاج رفت. حجاج پرسید که به چه کار آمده‌ای؟ گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود هرکه بمیرد و بیعت امام زمان در گردن او نباشد مردن او مردن ایام جاهلیت است؛ دست بده که با تو بیعت کنم، چون تو نایب امام زمان عبدالملک مروانی؟! پس حجاج پای خود را دراز کرده گفت: دست من از بیعت تو ننگ دارد، تو آنی که با علی بن ابیطالب بیعت نکردی با آنکه فضل و کمال او را می‌دانستی و امشب آمده‌ای که به نیابت حجاج با عبدالملک مروان بیعت نمائی؟! و الله که تو را به اینجا نیاورده مگر آنکه برچوب است، یعنی ابن زیبر.^۱

و ایضاً از جمله اصحاب که طعن و لعن او از جمله ضروریات است بلکه آن کسی که سرکرده و سردار ملاعین است، معاویه بن ابی سفیان است و اگر چه مطاعن او از حیز شمار بیرون است حتی جمهور اهل سنت از مثالب او آن مقدار در کتابهای خود نوشته‌اند که قلم این فقیر از عهده تحریر آن خصوصاً درین مختصر نتواند بیرون آمد ولیکن تا نویسنده و خواننده این رساله از این ثواب نیز محروم نباشد به نقل قلیلی از مطاعن او نیز مبادرت می‌نماید و برخی از آنچه در حق او و پسر لعینش واقع شده شروع می‌کند.

از آن جمله، حدیثی است مشهور که حمیدی در «جمع بین الصحیحین» نقل کرده^۲ که رسول خدا به عمار یاسر، فرمود که «و یح عمارا تقتله الفئة الباغية يدعوهم

۱. الطرائف ص ۲۱۰؛ التمعجب کراچکی ص ۶۷؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۴۲/۱۳.

۲. نهج الحق ص ۳۰۶؛ الطرائف ص ۵۰۰ و عمده ابن بطریق ص ۳۸۶ هر سه از جمع بین الصحیحین نقل کرده‌اند.

الى الجنة و يدعونه الى النار»، «ويح» کلمه‌ای است که عرب در حین ترحم و شفقت بر کسی استعمال می‌کنند و در حین تعجب و در حال مدح نیز می‌گویند؛ یعنی می‌فرماید: عجب است و یا از روی ترحم و شفقت بروی می‌گوید: وای بر عمار! خواهند کشت او را جماعتی که از اهل بغی و تعدی باشند و او ایشان را به بهشت خواهد خواند و ایشان او را به آتش دوزخ تکلیف خواهند نمود و مطابق کلام معجز نظام حضرت رسول خدا ﷺ بود که چون واقعه صفین روی نمود، عمار در رکاب ظفر انتساب شاه ولایت مآب بود و در آن واقعه هایل به درجه شهادت رسید و چون خبر شهادت او به معاویه رسید گفت: آنکه او را به جنگ ما آورده او را کشته است؟! ابن عباس گفت: پس بنابراین، حمزه را پیغمبر خدا کشته باشد و این حکایت قبل از این نیز مذکور شد.

و ایضاً از جمله مطاعن او که وجوب لعن او را دلالت تمام دارد آن است که بر امام زمان خروج کرد و با آنحضرت مخاصمه و منازعه آغاز نمود و بسیاری از عوام الناس را در شک و شبهه انداخت و باعث کشتن چندین هزار کس از مسلمانان شد و در آن جنگ بسیاری از صحابه رسول خدا کشته شدند و از ابتدای مقابله و مقاتله او تا انتهای آن با حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) هفتاد و دو جنگ کرد و این دلیلی است قوی بر نفاق او که اگر منافق نمی‌بود و اعتقاد به خدا و روز جزا می‌داشت هرگز این عمل نمی‌کرد و این طُرفه است که سنیان او را درین باب مصاب می‌دانند و می‌گویند مجتهد بود و مجتهد اگر در اجتهاد خود صایب باشد، دو ثواب دارد و اگر خطا کند، یک ثواب. خدا ایشان را نیز جزا بدهد که مهربانی را نسبت به آن منافق بر عجب طاق بلندی گذاشته‌اند و به طرفه جائی رسانیده‌اند کسی هفتاد و دو جنگ با امام زمان کند آن را همه اجتهاد نام کنند و ثواب هم از برای او قرار دهند.^۱

و حافظ ابروی شافعی در تاریخ خود گفته^۲ عجب تراز همه آنکه بعضی از

۱. هفت سطر و یک بیت شعر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۲۴۲).

۲. روضه الصفا میرخواند (قرن نهم هج) ۳ / ۱۰۰ از «حافظ ابرو» نقل کرده است.

مسلمانان او را مجتهد هم می‌دانند و این معنی از ایشان تغافل و تجاهل است و این آخر کلام حافظ ابرو است. و گویا از این جهت که او با مرتضی علی علیه السلام این حربها کرده بود.

عمر بن خطاب را این طور حربها میسر نشده بود در وقتی که به مدینه رفته بود روزی بر منبر در اثنای آنکه خطبه می‌خواند گفت: من به خلافت سزاوارترم از عمر بن خطاب.

و ايضاً حُمیدی در «جمع بین الصحیحین» نقل نموده^۱ و گفته که از عبدالله بن عمر بن خطاب منقول است که چون معاویه به مدینه رفت روزی در مسجد نشسته بود و مردم می‌آمدند و بر او به خلافت سلام می‌کردند، من به دیدن همشیره خود حَفْصه رفتم که گیسوی خود را شانه می‌زد گفتم: می‌دانی و می‌بینی که کار به کجا رسید، معاویه که دخلی درین کار نداشت خلیفه شد و مرا که پدرم خلیفه بود به هیچ وجه دخلی درین امر نداد و نمی‌دهد و بیکار و بی‌دخل شده‌ام. حَفْصه گفت: چون مردم همه در مسجد حاضرند تو هم برو که من می‌دانم که مردم انتظار تو می‌برند و چشم به راه تو دارند و می‌ترسم که اگر نیروی باعث تفرقه و پریشانی قوم باشد و به جد شده مرا به آن مجمع فرستاد. معاویه صبر کرد تا مردم متفرق شدند چون دید که جمعیت کم شد و مردمی که نامی داشتند رفتند و از مردم فرومایه، اندکی مانده‌اند بر منبر رفت و خطبه خواند و گفت که «من کان یرید أن یتکلم فی هذا الامر فلیطلع قرنه فنحن أحقّ بالامر منه و من ایه»؛ یعنی هر کس اراده دارد و می‌خواهد که در امر مهم خلافت حرف زند باید که گردنی بلند کند و شاخی بنماید تا ببینم که چه خواهد گفت و باید که بداند که من به این کار مهم سزاوارترم از او و از پدر او. و من چون فهمیدم که با من حرف دارد و غرضش آن است که مبادا من اراده داشته باشم خواستم که متوجه جواب او شوم باز با خود گفتم گفتگو به دراز خواهد کشید

۱. نهج الحق ص ۳۰۹ و الطرائف ص ۵۰۰ از «جمع بین الصحیحین» نقل کرده‌اند.

خود را نگه داشتیم و هیچ نگفتم و صبر کردم.

و ايضاً علامه حلی در «نهج الحق» گفته است^۱ که اگر معاویه درین دعوی صادق بود عمر بن خطاب، خطا کرده که از او سزاوارتری بوده و او متحمل این امر شده و به این امر قیام نموده و حق او را غصب کرده و اگر کاذب بود در برابر مرقد مقدس رسول لب به دروغ و لاف و گزاف و دعوی چیزی که او را در آن حقی نبوده گشوده است و کاذب ظالم است و ظالم به موجب ﴿أَلَا لَعْنَتْهُ اللَّهُ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾^۲ مستحق دوری از رحمت خداست نه قابل خلافت و نه لایق امامت و عبدالله عمر هم بعد از آنکه با معاویه همراهی نمود از اسلام به در رفته و معاویه را بعد از آنکه به تخت حکومت متمکن ساخته به فکر خلافت و جانشینی افتادنش بسیار نمکین است.

و ايضاً از اعمال قبیحه معاویه واجب اللعن و السب که دالّ است بر وجوب لعن او و از جمیع اعمال و افعالش قبیح تر و بدتر بود آنکه با وجود آیاتی که حق تعالی در شأن جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و در تعظیم و تکریم او نازل ساخته حتی آنکه رسول خدا را امر فرموده که از او و دعاهاى او در مباحله استعانت جوید و احادیثی که در حق آنحضرت از رسول خدا واقع شده و با برادری او رسول خدا را با قرب و منزلت و فضل و کمال او که آن ملعون همه را شنیده و دیده بود حکم کرد که بر منبرها - استغفرالله - سب آنحضرت می کرده باشند و مردمان را به آن امر نمود و بر ترک آن زجر و سیاست می فرمود^۳ و این قاعده بد و قانون مُنکر هشتاد سال در میان مردم عالم استمرار داشت تا آنکه عمر عبدالعزيز به هزار حيله آن را بر طرف کرد. چنانچه در کتب تواریخ مسطور است

۱. نهج الحق ص ۳۳۴.

۲. سوره هود، آیه ۱۸.

۳. نهج الحق ص ۳۱۰ تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۲۴۳.

و لعن و سبی که به دلایل عقلی و نقلی معاویه خود مستحق آن بود به دیگران حواله می‌کرد، چه بر هر مؤمنی واجب است به دلایلی که مذکور می‌شود و علما در کتابهای خود ثبت کرده‌اند که معاویه را واجب اللعن داند:

اول آنکه از طاعت امیرالمؤمنین علیه السلام که بر همه کس واجب بود ابا نمود و بر او خروج کرد؛

دوم آنکه شمشیر به روی آنحضرت کشیده که دوست و دشمن را شک در امامت او نیست و با او مقابله و مقاتله نمود؛

سوم حق آنحضرت را غصب کرد و نام او را بر خود نهاد و بغیر حق بر جای او قرار گرفت؛

چهارم انکار امامت آنحضرت نمود؛

پنجم خود را مستحق و قابل و لایق منصب جلیل القدر امامت شناخت؛

ششم فضل و کمال آنحضرت را پنهان داشتن و کتمان کردن؛

هفتم قاعده لعنتی که خود محل آن بود و استحقاق آن هیچ کس را از مخالفان امیرالمؤمنین بیش از او نبود بر سر منبرها مقرر داشت؛

هشتم بهتان بر امیرالمؤمنین علیه السلام کردن به خون عثمان و طلب آن کردن و مردمان را بر آن داشتن و بر آن مُصَرِّ بودن؛

نهم یزید فاسق فاجر ملعون را متولی امور مسلمانان کردن و او را بر عِزُّ و مال خلق الله مسلط ساختن؛

دهم حسن بن علی علیه السلام را زهر دادن و مرتکب قتل فرزند رسول خدا و نوردیده فاطمه زهرا شدن؛

یازدهم وصیت به قتل حسین علیه السلام کردن؛

دوازدهم شماتت بر قتل و موت امیرالمؤمنین علیه السلام نمودن و به آن مسرور بودن. و از آیات داله بر آنکه لعن معاویه واجب است: یکی آیه ﴿أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى

الظَّالِمِينَ^۱ است، چه غاصب و ظالم بود و حق اهل بیت رسول را به ناحق صاحبی نمود؛ و یکی آیه «و يَقُولُ الْإِشْهَادُ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَىٰ رَبِّهِمْ أَلَا لَعْنَتُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ»^۲ است چه او مفتری و کاذب بود به دعوی امامت و خلافت؛ و یکی آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۳ است، چه یقین است که درین آیه وافی هدایه «اولی الامر» امیرالمؤمنین علیه السلام است، چه «اولی الامر» عطف است بر الله و رسول، پس چنانچه اطاعت خدا و رسول واجب است، اطاعت او نیز واجب باشد و کسی که خلافت او را تمکین نکند و خلاف او کند و از فرمان او سرپیچد کافر و مستحق لعنت است و معاویه خلاف علی علیه السلام ورزید و به آن هم اکتفا ننموده با آن جناب جنگها کرد پس ملعون و کافر و مستحق دوری از رحمت الهی باشد؛ و یکی آنکه حق تعالی فرموده که «رُئِيَ لِفِرْعَوْنَ سُوءُ عَمَلِهِ وَ صُدَّ عَنِ السَّبِيلِ»^۴.

و جای دیگر فرموده «وَ أَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَ مَاهَدَىٰ»^۵ و چنانچه فرعون بجهت دعوی باطلی که نمود ملعون است معاویه نیز بجهت دعوی باطلی که در امامت و خلافت نموده و در آن کاذب بوده مستحق لعنت شده و در اینجا لطیفه دیگر هست که حضرت رسول خدا فرموده: «معاویه فرعون هذه الأمة»^۶ و او را چون فرعون این امت خوانده است بنابراین به دو جهت مستحق لعن می شود؛ و یکی دیگر که در آیه مبارکه مباحله بر طریق عموم فرموده است. «فَنَجْعَلُ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ»^۷ بیائید تا دعا کنیم و مباحله نمائیم تا هر که دعوی باطل کند لعن الهی

۱. سوره هود، آیه ۱۸.

۲. سوره هود، آیه ۱۸.

۳. سوره نساء، آیه ۵۹.

۴. سوره غافر، آیه ۳۷.

۵. سوره طه، آیه ۷۹.

۶. کامل بهائی ۲ / ۲۱۴.

۷. سوره آل عمران، آیه ۶۱.

متوجه او گردد.

و یکی حق تعالی در آیه ملاعنه می فرماید: ﴿وَالْخَامِسَةُ أَنَّ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ﴾^۱ و ظاهر است که از این آیه نیز مستفاد می گردد که لعنت الهی متوجه کذاب و دروغگو است و کدام دروغ به این می رسد که آن کافر ملعون چون از عراق به شام برگشت بر منبر رفته گفت: پیغمبر خدا به من گفته بود که زود باشد که تو بعد از من مرتکب امر خلافت شوی در آن وقت زمین مقدس مدینه را اختیار کن و من شما را و زمین شما را اختیار کردم؟! روز دیگر باز بر منبر رفته کاغذی در دست داشت و بر آنجا نوشته بود که «هذا کتاب کتبه امیر المؤمنین معاویه صاحب وحی الله الذی بعث محمداً نبیاً و کان أمیاً لا یقرء و لا یکتب فاصطفی من اهل و وزیرا کاتباً امیناً و کان الوحی یزل علی محمد و انا اکتبه و هو لا یعلم ما اکتب فلم یکن بینی و بین الله احد من خلقه»؛ یعنی این کتابی است که امیر المؤمنین معاویه که صاحب وحی الهی است نوشته، آن خدائی که محمد را به پیغمبری مبعوث ساخت و او چون اُمّی بود و خواندن و نوشتن نمی دانست اختیار نمود از خویشان خود وزیر امینی را و چون وحی بر او نازل می شد من می نوشتم و او نمی دانست که من چه می نویسم و میان من و خدا واسطه ای نبود و چون خواندن آن نوشته را تمام کرد حاضران مجلس گفتند: صدقت یا امیر المؤمنین؟! یعنی راست گفتی ای امیر المؤمنین؟! و ناقل این قصه ابن ابی الحدید است^۲ که از مشاهیر علمای سنی است.

و ایضاً در آیه اِفْکِ که حق تعالی فرموده است که ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَزْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾^۳ و اِفْکِ در اینجا آن است که امیر المؤمنین علیه السلام را به خون عثمان متهم گردانیدند با آنکه

۱. سوره نور، آیه ۷.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۷۲/۴.

۳. سوره نور، آیه ۲۳.

خود در خون او شریک بودند؛ و ایضاً حق تعالی فرموده که «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ»^۱ الی آخره و معاویه کتمان فضایل و مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام از آیات و احادیث نمود و از اهل شام مخفی داشت و همه را به ضلالت انداخت و ایشان را گله گله پیش از خود به جهنم فرستاد؛ و ایضاً حق تعالی فرموده که «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعْنَهُ»^۲؛ یعنی کسی که مؤمنی را عمدتاً بکشد مستحق لعن و غضب الهی است و همیشه در جهنم بوده باشد؛ پس چگونه باشد حال کسی که یکی از مقتولان او حسن بن علی باشد و چهل هزار تن از مهاجر و انصار را بکشد؟!

و ایضاً فرموده: «إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»^۳ و به اتفاق، امت او باغی بود پس مستحق عذاب الیم و عقاب عظیم باشد و اما احادیث داله بر وجوب لعن معاویه نیز بسیار است از جمله: یکی آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده: «من اعان علی قتل امرء مسلم ولو بشرط كلمة لقی الله یوم القيامة مكتوباً علی جبهته آیس من رحمة الله»^۴؛ یعنی کسی که اعانت و یاری نماید بر کشتن مرد مسلمانی و اگر چه به چیزی از کلمه ای باشد، در روز قیامت بر پیشانی او نقش خواهند کرد که این مرد نومید است از رحمت خدا و هرگاه کسی در کشتن یک تن اعانت نماید یأس از رحمت الهی سرنوشت خود ببند صاحب آن مقدار خون، آیا بر پیشانی خود چه نوشته خواهد بود در روز قیامت و دیگر او را چه امید خواهد بود؟

چنانچه مشهور است که عبدالله نیشابوری حکایت کرده^۵ که مرا با حمید بن

۱. سوره بقره، آیه ۱۵۹.

۲. سوره نساء، آیه ۹۳.

۳. سوره شوری، آیه ۴۲.

۴. نهج الحق ص ۳۱۲، عوالی اللالی ۱ / ۲۸۳؛ الکافی ۲ / ۳۶۸ و امالی طوسی ص ۱۹۸.

۵. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۱ / ۸۸ و ۸۹؛ احسن الکبار (مخطوط) ص ۳۲.

قَطحبه کاری بود به دیدن او رفتم در ماه مبارک رمضان، چون نشستم دیدم که طشتی و آفتابه ای آوردند او و من دست بشستم و طعامی حاضر کردند چون لقمه ای چند بخوردم مرا به یاد آمد که رمضان است دست کشیدم، وجه پرسید. گفتم که رمضان است و من از فراموشی چند لقمه خوردم و در تو اثر کوفتی نمی بینم و در سفر نیز نیستی، سبب روزه نگرفتن چیست؟ شروع به گریه کرد و آن قدر بگریست که من از پرسیدن پشیمان شدم و چون خوان برداشتند گفتم: یا عبدالله! من از رحمت خدا مأیوسم و می دانم که نماز و روزه من عبث است و من مخلد در نار و به عذاب منتقم جبار گرفتار خواهم بود، چه وقتی که هارون الرشید - علیه اللعنة - به طوس رسید شبی مرا بخواند، چون به خدمتش رسیدم شمشیری دیدم پیش وی نهاده، سلام کردم و گفتم: اطاعت تو امیرالمؤمنین را به چه مرتبه است؟ گفتم: به نفس و مال. مرا باز گردانید چون به خانه رسیدم باز خادمی آمد که ترا می خواند. من ترسان و هراسان رفتم چون مرا دید باز به همان طریق پرسید. این مرتبه گفتم: به نفس و مال و زن و فرزند. تبسمی کرد و مرا رخصت داد چون به خانه آمدم باردیگر آمد و مرا به تعجیل برد. این مرتبه دل از حیات برگرفتم چون مرا دید باز به همان سخن آمد. این مرتبه گفتم: به نفس و مال و زن و فرزند و دین و ایمان! بخندید و آن شمشیر را به دست من داد و گفتم: با این خادم برو و هر چه وی گوید چنان کن. آن خادم مرا به خانه ای برد که در میان آن خانه چاهی عمیق بود و سه حجره بود در بسته، درها را بگشود و در هر خانه بیست تن از اولاد علی علیه السلام و فاطمه زهراء علیهما السلام بودند از پیر و کَهْل و جوان، یک یک را بیرون آورد که گردن بزن و درین چاه انداز. چون سه تن مانده بودند پیرمردی را بیرون آورد آن پیر به من گفت: ای رو سیاه شقی! شرم نداری که این جمع را کشتی که همه از خاندان امامت و رسالت اند، فردای قیامت چون جواب خدا و محمد مصطفی و مرتضی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام خواهی داد؟ من از آن سخن بر خود بلرزیدم چنانچه شمشیر از دستم بیفتاد. آن خادم گفت:

بر امیرالمؤمنین عاصی شدی؟! من از سر خوف کار آن سه تن را نیز بساختم. ای عبدالله! حال من چون چنین باشد روزه و نماز مرا چه سود کند بغیر از آنکه در جهنم ابد الابدین باید بود، چه علاج؟

و یکی دیگر از احادیث داله بر وجوب لعن معاویه آنکه رسول خدا فرموده که «من اخاف اهل المدينة اخافة ظلمه فعلیه لعنة الله و غضبه الى يوم القيامة و لا يقبل الله به صرفا ولا عدلا»^۱؛ یعنی هرکس که بترساند اهل مدینه را ترسانیدنی که از روی ظلم و ستم باشد پس بر اوست لعنت الهی و دوری از رحمت بی غایت حضرت حق تعالی و محرومی از شفاعت حضرت رسالت پناهی و بر اوست غضب و سخط جبار حقیقی و قبول نمی‌کند حضرت عزت - جَلَّ ذِكْرُهُ - از آن شخص نه توبه و گریه و پشیمانی راونه هدیه و فدیة و قربانی را. معاویه، بسر بن اوطاة لعنتی فاسق کافر را به مدینه فرستاد که به نیابت او از اهل مدینه بیعت بستاند و مردم مدینه به نحوی از آن ملعون می‌ترسیدند که ام السلمه - رضی الله عنها - با آنکه می‌گفت: «هذه بيعة ضلالة»؛ یعنی این بیعتی است که عین گمراهی و موجب روسیاهی است. از ترس به پسر خود عمرو بن ابی سلمه، گفت برو بیعت کن و او را رخصت کرد که بیعت کند از ترس آنکه مبادا اگر تعلل کند به قتل رسد. آن ظالم ملعون به بنی سلمه فرستاد که جابر بن عبدالله را حاضر کنید والا همه را می‌کشم و جابر به خدمت ام سلمه، رفت که شاید به شفاعت او بیعت نکنند. ام سلمه گفت: یا جابر، برو و بیعت کن که من پسر خود را نصیحت کردم که بیعت کند^۲، نشنیده‌ای که پیغمبر خدا فرموده است که «الضرورات تبیح المحظورات» کدام ترس و ترسانیدن آیا از این بیشتر تواند بود؟

وایضاً ابن عباس روایت نموده که حضرت رسول ﷺ فرموده: «لو اجتمع الناس على حب علي لما خلق الله النار»^۳؛ یعنی اگر جمیع مردمان یک دل و یک

۱. شرف النبی ص ۴۲۳؛ کامل بهائی ۲ / ۲۱۰؛ وفاء الوفا سمهودی ۱ / ۳۱.

۲. کامل بهائی ۲ / ۲۴۵.

۳. نهج الحق علامه حلی ص ۲۵۹؛ مناقب خوارزمی ص ۶۷.

جهت می شدند بردوستی امیرالمؤمنین علیه السلام، هر آینه خدای تعالی دوزخ را نمی آفرید. و احادیثی که افاده این معنی می کند بسیار است و این دلیلی است بس روشن که دشمنان آنحضرت در دوزخ خواهند بود و دوستان او در بهشت و او را هیچ دشمنی مثل معاویه نبود و دشمنی هیچ دشمنی، به دشمنی معاویه لَعَنَهُ اللَّهُ نمی رسید و آن محنت که آنحضرت از معاویه و بنی امیه کشید در حین حیات و حالت ممات از هیچکس و هیچ طبقه نکشید.

و از احادیث داله بر وجوب لعن معاویه، حدیث عمار است که در روز آخر چون به میدان می رفت گفت: «انا اول مخاصم يوم القيامة بين يدى الله عز و جل»^۱؛ یعنی من اول کسیم که در روز قیامت نزد الله تعالی به خصومت و دشمنی معاویه قد راست خواهم کرد. و در آن وقت عمار هفتاد و چهار سال داشت و ضعیف شده بود معهذا شجاعتی در آن روز از او به ظهور آمد که از هیچ کس از جوانان و شجاعان نیاید و چون به درجه شهادت رسید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متولی دفن او شده فرمود که عمار را بهشت واجب شد و قاتل عمار البته در دوزخ خواهد بود.

و از احادیث داله بر این مطلب حدیثی است که صدرالائمه موفق بن احمد مکی که یکی از علمای اهل سنت است به اسناد خود از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده^۲ که او گفت: از رسول خدا شنیدم که گفت: «علیکم بعلی بن ابی طالب علیه السلام فانه مولیکم فاحبوه و عالمکم فالزموه و قائدکم الی الجنة فعزوه و اذا دعاکم فاجیبوه و اذا امرکم فاطیعوه فاحبوه بحبی اکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علی علیه السلام الا بما امرنی ربی جلت عظمته»؛ یعنی بر شما است ای امت من که از حال علی بن ابی طالب و فضل و کمال و قرب و منزلت او غافل نشوید، به درستی که او مولای شما است پس باید که او را دوست دارید و داناترین شما است باید که ملازم او باشید و از او

۱. کامل بهائی ۲ / ۳۳۷.

۲. مناقب صدرالائمه خوارزمی ص ۳۱۶.

مسائل فراگیرید و اوست که شما را به بهشت می‌کشد و می‌برد؛ او را عزیز دارید و اگر شما را بخواند و بطلبد اجابت کنید و چون شما را به چیزی و کاری امر نماید فرمانبرداری او نمائید و باید که او را دوست دارید به سبب دوستی من و او را عزیز و مکرم دارید بجهت کرامت و عزت من و آنچه من گفتم به شما در شأن علی عليه السلام نگفتم الا به آنچه پروردگار من مرا امر نموده جلت عظمته. و هرگاه از رسول رب العالمین مانند چنین نصی در شأن آنحضرت مکرر واقع شده باشد هرکه کتمان آن کند و او را چنانچه رسول خدا فرموده به مردم شناساند و خلاف آن بر خلق ظاهر سازد کتمان حق کرده و خلاف اراده رسول خدا به عمل آورده، بیزاری از چنین شخصی واجب است و لعن کردن بر او و تابعان او لازم.

و ایضاً مأمونی که از علمای اهل سنت است در تصنیف خود آورده^۱ که رسول خدا در هفت موضع معاویه را لعن کرده:

اول روزی که از مدینه بیرون می‌رفت؛

دوم یوم البدر، یعنی روزی که به جنگ بدر می‌رفت؛

سیم روز أحد؛

چهارم روزی که هدی را قریش منع کردند که به محل خود رسد و به صلح

قرار شد؛

پنجم روز غطفان؛

ششم روز عقبه؛

هفتم روز جمل آخر.

و ایضاً ابن قاسم روایت کرده که امام حسن عليه السلام روزی این هفت موطن را بر

معاویه شمرد.^۲

۱. کامل بهائی ج ۲ / ۲۵۹ ولی در شرح ابن ابی الحدید ج ۶ / ۲۸۹ و احقاق الحق ۱ / ۴۸ به جای «معاویه»، «بدر معاویه یعنی ابوسفیان» ذکر شده است.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۶ / ۲۸۹.

و اما اخباری که دلالت دارد بر آنکه ملعون است از ازل الی ابد، یکی آنکه صاحب «مصابیح» که از اهل سنت است روایت نموده^۱ که روزی رسول خدا فرمود: «یطلع علیکم رجل من اهل النار؛ یعنی مردی همین ساعت پیدا خواهد شد که از اهل دوزخ باشد! بعد از لمحای معاویه پیدا شد؛ و یکی آنکه عبدالله بن عمرو عاص روایت کرده که روزی در خدمت رسول خدا بودم که فرمود: «لیدخلن جل یموت علی غیر ملتی»^۲؛ باید که مردی بر شما پیدا شود که بمیرد نه بر دین و ملت من. ناگاه معاویه رسید!

و یکی آنکه صاحب «مصابیح» روایت نموده که پیغمبر خدا فرمود: «یموت معاویه علی غیر ملتی»^۳؛ یعنی خواهد مرد معاویه نه بر دین و ملت من. و آخر در ساعت مردن صلیب در گردن مرد، چنانچه احنف بن قیس گفته که من از امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدم که فرمود که معاویه بر دین اسلام نخواهد مرد و این در دل می خلید که آیا چگونه تواند بود پس بحسب اتفاق به سفر شام رفتم شنیدم که معاویه رنجور است به عیادت وی رفتم دیدم که روی به دیوار خوابیده است دست بر سینه وی نهادم دستم بر مئی خورد که از گردنش آویخته بود چون رو به طرف من کرد مرا گریان دید گفت: من امروز بهترم! گفتم: گریه من از آن است که از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم که فرمود معاویه بت در کردن خواهد مرد! پس گفت: ای احنف! چه عجب داری طبیب مرا به این امر کرده و گفته این بت من است در گردن بیاویز که

۱. نهج الحق ص ۳۱۰؛ احسن الکبار (مخطوط) ص ۱۳۲ از «مصابیح» نقل کرده است. احتمال دارد این کتاب «مصابیح» همان کتاب «مصابیح» احمد بن الحسن الاسفرائینی باشد که یکی از علمای شیعه می باشد و آن را در خصوص آیات نازل شده درباره اهل بیت علیهم السلام، نوشته است؛ چرا که در کتاب «مصابیح السنة» بغوی سنی این احادیث وجود ندارد. [ر.ک: رجال النجاشی ص ۹۳ تصحیح آیت الله شبیری].

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۷۶/۱۵.

۳. کامل بهائی ۲/۲۱۱؛ احسن الکبار (مخطوط) ص ۱۳۲ از «مصابیح» نقل کرده اند و همچنین الفدیر ۴۱/۱۰.

نفع می‌کند؟! من از آنجا بیرون آمدم هنوز به خانه خود نرسیده بودم که آوازه مردن معاویه از هر طرف برآمد.

ویکی آنکه قاضی القضاة هم نقل کرده که معاویه مُرد درحالتی که از صَنَم توقع شفاعت داشت^۱ و یکی آنکه مأمونی در کتاب خود آورده^۲ که از متقدمین و متأخرین کسی را درین خلاف نیست و همه متفق‌اند بر آنکه معاویه بت درگردن از دنیا بیرون رفت.

ویکی آنکه احمد بن حسن بیهقی نیز که از مشاهیر علمای اهل سنت است در کتاب «فضائل الصحابة» ایراد کرده^۳ از نصر بن عامر که او گفت: من روزی در مدینه به مسجد رسول خدا رفتم شنیدم که حاضران همه با هم در حرفند و می‌گویند «نعوذ بالله من غضب الله و غضب الرسول»؛ یعنی پناه می‌بریم از غضب الهی و سخط رسالت پناهی. پرسیدم که ای یاران چه واقع شده؟ گفتند که رسول خدا بر منبر خطبه می‌فرمود در آن اثنا معاویه برخاست و دست پدرش ابوسفیان را گرفته از مسجد به دررفتند، پس رسول خدا را چشم برایشان افتاد فرمود که «لعن الله القائد و المقيود و ويل لامتي من معاوية ذي الاستاه».

و به روایتی دیگر آمده است که دست یزید را گرفته بیرون رفت. به هر تقدیر، معنیش آنکه لعن و دوری از رحمت الهی برکشنده و کشیده شده است و وای بر امت من از معاویه که ذی الاستاه، یعنی صاحب کَفَل بزرگ است و در «کامل» گفته است^۴ که این لفظ را از برای کسی گویند که مال مردم را بغير حق تصرف کند و به صاحبش رد نکند و نیت پس دادن مال به صاحب مال نداشته باشد؛ و یکی آنکه

۱. کامل بهائی ۲ / ۲۱۲ از «قاضی القضاة» نقل کرده است.

۲. «التعجب» کراچکی (وفات ۴۴۹ هـ. ق) ص ۴۰؛ کامل بهائی ۲ / ۲۱۲.

۳. کامل بهائی، ۲ / ۲۱۳ از «فضائل الصحابه بیهقی»؛ همچنین نهج الحق علامه حلی ص ۳۱۰ شرح نهج البلاغه ۷۹/۴ با مختصر تفاوت.

۴. کامل بهائی ۲ / ۲۱۳.

بیهقی از ام السلمه روایت کرده که روزی رسول خدا نشسته بود که ابوسفیان بگذشت بر شتری سواره و معاویه و برادری از برادرانش - و به روایتی از برادران، یزید همراه بود - و یکی شتر را می کشید و یکی شتر را می راند رسول ﷺ گفت: «لعن الله القائد والراكب والسائق»^۱؛ یعنی سوار و کشنده و راننده را از رحمت الهی نصیب مباد!^۲

وبیهقی ایضاً روایت کرده که رسول خدا در روز احد در نماز صبح ابوسفیان را لعنت کرد^۳ و علی علیه السلام در قنوت نماز معاویه را لعن کرد^۴؛ و ایضاً عبدالله بن حرث گوید: من در مسجد رسول خدا بودم و رسول خدا بر منبر بود و ابوسفیان درد چشم داشت و معاویه دست او را گرفته می کشید، رسول خدا فرمود: «لعن الله التابع والمتبوع»^۵

وایضاً از او منقول است که رسول خدا بجهت کاری، شخصی را به طلب معاویه فرستاد، جواب آمد که طعام می خورد و بار دیگر طلبید همین جواب آمد، فرمود: «اللهم لا تشيع بطنه»^۶؛ و بعد از آن تا زنده بود هر چند می خورد سیر نمی شد؛ و ایضاً از عبدالله بن عباس نیز مروی است و مسلم در صحیحش آورده که عبدالله بن عباس گفت: باطفلان به بازی مشغول بودیم که رسول خدا رسید و من از خوف، در پشت دری پنهان شدم مرا طلبید که برو و معاویه را طلب کن من رفتم و خبر گرفته آمدم که به خوردن مشغول است پس آنحضرت فرمود که «ولن يشيع الله بطنه»^۷؛ یعنی خدا هرگز شکم او را سیر نکند!

۱. الغدير ۱۰ / ۱۳۹؛ کامل یهانی ۲ / ۲۱۳؛ شرح نهج البلاغه ۱۵ / ۱۷۵.

۲. چهار بیت شعر آورده است (کاشف الحق ص ۲۴۸).

۳. الغدير ۱۰ / ۸۱.

۴. الغدير ۱۰ / ۱۵۷.

۵. الغدير ۱۰ / ۱۳۹؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد ۴ / ۷۹.

۶. شرح نهج البلاغه ۴ / ۵۵.

۷. الغدير ۱۱ / ۸۸.

و ایضاً در روایت آمده که حضرت رسالت پناه علیه السلام همیشه معاویه را لعن می کرد و می فرمود: «الطليق بن الطليق، اللعين بن اللعين»^۱، «طليق» آزاد کرده شده را گویند و چون حضرت رسالت پناه علیه السلام مکه را فتح نمود و اهل مکه را از کشتن و اسیر کردن آزادی داد لهذا ایشان را طُلُقَاء نام شده بود و معاویه و پدرش از آن جمله بودند و در مدت بعثت رسول خدا مشرک بودند و مسلمانی ظاهری او پنج ماه پیش از آن بود که آنحضرت از دنیا رحلت نماید و چون پدرش پیش از او به اسلام ظاهری مشرف شد معاویه ملعون خود همیشه استخفاف به شرع می نمود و در روز فتح مکه در مکه نبود و شنید که پدرش اسلام آورده نوشت^۲ که از دین خود به دین محمد نقل نمودی و در میان عرب ما را رسوا کردی که مردمان خواهند گفت «إبن حرب» از لات و عَزَى برگشت، و پدرش را سرزنشها نمود و پدر را هجو کرد و حکم رسول خدا عَزَّ و جَدَّ صدور یافت که «هر که او را ببیند بکشد و خونس هدر باشد». وی پیش از فتح مکه گریخت و از هیچکس و هیچ جا ایمن نبود عاقبت خود را به عباس رسانید به دست و پای او افتاد و اظهار اسلام کرد. عباس به خدمت حضرت رسالت پناه علیه السلام رفته شفاعتش نمود پیغمبر خدا او را بخشید و باز به شفاعت او کاتب رسائل شد.

و اینکه اهل سنت او را کاتب وحی می گویند، غلط صریح است؛ چرا که او بعد از آن مسلمان شد که آیه وافی هدایه «**الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ**»^۳ نزول فرموده و اگر فرض کنیم که پیشتر مسلمان شده باشد آن مرتبه نیز نداشت که او را کاتب وحی نمایند^۴ و اگر معاویه کاتب وحی می بود و اهل سنت آن رافضیلانی می دانستند

۱. نهج الحق علامه حلی ص ۳۰۹.

۲. نهج الحق ص ۳۱۰.

۳. سوره مائده، آیه ۴.

۴. کاشف الحق ص ۲۴۹.

در کتب معتبره خود روایت نمی‌کردند که از جمله کاتبان وحی ابن ابی سرح بود که مرتد شد و چون به خاکش کردند خاک او را قبول نکرد! چه هر دو از یک عالم بودند؟

و ایضاً در خبر است که مردی گفت به مدینه رسول خدا رفتم که به شرف اسلام برسم روزی شنیدم که رسول خدا می‌فرماید: «اربعة فی الدرك الاسفل من النار: نمرود بن کنعان و شداد بن عاد و فرعون و رجل یباع بعدی بیاب بابل و لو لامقالة فرعون أَنَا رَبِّکُمُ الْأَعْلَى لَكَانَ هُوَ أَسْفَلَ مِنْهُ»^۲؛ یعنی چهارکس در مرتبه پائین‌تر دوزخ‌اند که عذاب ایشان از همه دوزخیان بیشتر است: نمرود و شداد و فرعون و مردی که بعد از من بر در بابل بیعت خواهد گرفت و اگر نه آن بودی که فرعون دعوی خدائی کرد این مرد در درجه‌ای پائین‌تر از او است و عذابش بیش از او.

چون امیرالمؤمنین (علیه السلام) به جوار رحمت حق رسید من عزم عراق کردم و چون به در بابل رسیدم و معاویه را دیدم که بر منبر بود و از مردم بیعت می‌گرفت، معلوم شد که آن چهارمی معاویه بوده و دلیل بر صحت این قول آنکه حق تعالی فرموده: ﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ﴾^۳ و او از جمله منافقان بود؛

و ایضاً از امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین (علیه السلام) مروی است^۴ که شخصی از آنحضرت پرسید که چه حال داری یابن رسول الله؟ فرمود: آنحال دارم که بنی اسرائیل از فراغه داشتند که فرزندان ایشان را ذبح می‌کردند و زنان ایشان را خدمت می‌فرمودند. و بدانکه در آن هشتاد سال که زمان ملک و دولت بنی امیه بود حال شیعیان مرتضی علی (علیه السلام) به عنوانی بود که هیچ زبانی را یارای شرح آن نیست و

۱. کامل بهائی، ۲/ ۹۵، التعجب کراچکی ص ۴۰؛ الطوائف ص ۵۰۲.

۲. کامل بهائی ۲/ ۲۱۴.

۳. سوره نساء، آیه ۱۴۵.

۴. کامل بهائی ۲/ ۲۱۴.

هیچ گوسی را تاب شنیدن آن نه و شاید چندین هزار کس به تهمت دوستی اهل بیت کشته شده باشد تا به دوستان و شیعیان چه رسد و آن همه به شومی معاویه شد و بدطینتی و خبثت نفس او را چگونه شرح توان داد؟! چه یکی از اکابر فرموده است که «یزید سیئه من سیئات المعاویه» و حقاً که درست گفته است که از بدیها او یکی یزید است؛

و ایضاً حسام الدین حنفی گفته است^۱ که آنچه یزید پلید با امام حسین علیه السلام کرده است از نتیجه افعال معاویه بود و او تهمید مقدمات آن کرده بود و مردم را بر ظلم اولاد علی و فاطمه علیهما السلام دلیر ساخته و امام حسن علیه السلام را او زهر داد و رخصت قتل امام حسین علیه السلام را او نموده بود و درخت عداوت اهل بیت را او در دلها نشانده و بعد از او این ثمره آورده که هر کس از بنی امیه که دست یافت نسبت به اولاد و شیعه امیرالمؤمنین، ستم و ظلم را از حد گذرانید و چون کار به دست بنی عباس افتاد صدو بیست هزار تن از اولاد امیرالمؤمنین کشتند و از شیعه آنقدر به قتل رسانیدند که از حد شمار بگذشت و سبب این همه ستم، معاویه بود و باعث استیلای او و دیگر فتنه‌ها و فسادهای عالم که از زمان وفات سید کاینات تا امروز و از امروز تا به روز قیامت واقع شده و خواهد شد، عمر است؛

و ایضاً ابو یوسف بن ابراهیم مصاحب ابی حنیفه در مجلس درس خود می گفته است و [احمد مأمونی] در کتاب «حاویة الالفاظ»^۲ آن را بعینه نوشته است که: معاویه اول کسی بود که قاید و راهنمای فئه باغیه شد؛

و اول کسی بود که خلافت را به خلاف و به شمشیر کین بگرفت؛

و اول کسی بود که غنیمت بخشید؛

و اول کسی بود که به خلاف حکم رسول الله، حکم کرد در آنکه جناب رسول

۱. کامل بهائی ۲ / ۲۴۳.

۲. کامل بهائی ج ۲ / ۲۳۳.

خدا فرموده است که «الولد للفراس»^۱ و معاویه بجهت خاطر زیاد این مخالفت نمود؛

و اول کسی که مسلمانانی را کشت که نه به کفر برگشته بودند بعد از اسلام و نه زنا کرده بودند بعد از احسان؛

و اول کسی بود که سر مسلمانان را به هدیه فرستاد؛

و اول کسی بود که در اسلام بر تخت نشست و تشبّه به اکاسره و فراعنه نمود؛

و اول کسی بود که با مشرکان بی اخذ جزیه صلح کرد؛

و اول کسی بود که بت فروختن و بت فروشی را بر مزد نهاد؛

و اول کسی بود که اسیر مسلمانان را بفروخت؛

و اول کسی بود که بی اجازت صحابه به مقام رسول خدا بنشست؛

و اول کسی بود که خلافت را به میراث نهاد و حواله به پسر کرد.

و اما اینکه گفته که اول کسی بود که «قائد فتنه باغیه» شد، اشاره به حَرَب صفین است و قتل عمار است و کفر آن.

وطایفه‌ای از اهل سنت و بعضی از علمای ایشان هم برین رفته‌اند؛ چنانچه مأمونی گفته که برئعات نماز نمی‌توان کرد - خواه بمیرند و خواه کشته شوند - خاصه آن باغی که بر بهترین کسانی که بر روی زمین بود خروج کرده باشد که آن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است و این بعینه الفاظ مأمونی است؛^۲ پس معاویه کافر مرده باشد و سزاوار آن نبوده که بر او نماز کنند و اما اینکه گفته است که خلافت را به خلاف و شمشیر گرفت، قول ثالث است و مذهب معاویه است به اتفاق طریقه هاویه؛ و حق تعالی فرموده که ﴿لَا يَنْتَهِ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^۳

۱. الغدير ۱۰ / ۲۱۶.

۲. کامل بهائی ج ۲ / ۲۳۹.

۳. بقره، آیه ۱۲۴.

و اما اینکه گفته غنیمت بخشید، یعنی به موجب فرموده حق تعالی ﴿مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ ۖ﴾^۱ «فیء» و «غنیمت» از خدا و رسول و آنهاییست که در این آیه ذکر یافته نه آنکه به طریق ایام جاهلیت به هر که خواهند دهند و خیانت نمایند و به خلاف حکم حق - جَلَّ ذِكْرُهُ - عمل کنند.

و صاحب «کامل» در این مقام فرموده^۲ که به زعم ابویوسف، رسول الله را میراث نبوده که طعن او بر معاویه وارد آید؟! عجب که چون بحث در فاطمه و فدک می رود «نحن معاشر الانبياء» را حجت می سازند و حق فاطمه را از فاطمه باز می گیرند و دفع چندین آیه از قرآن می کنند و چون با معاویه خصومت افتاد اثبات میراث از جهت رسول خدا می نمایند با آنکه معاویه اقتدا به اصحاب کرده که ایشان نیز همین کردند بلکه شنیع تر و پیش ما هیچ فرقی نیست میانه معاویه و دیگران تا اینجا عبارت اوست - بعینه - و اما آنکه صاحب «حاویه» گفته که معاویه اول کسی است که به خلاف حکم رسول خدا حکم کرد آنکه ابوسفیان دعوی کرد که «زیاد» فرزند وی است. رسول خدا پرسید که از نیکاح یا از سفاح^۳؟ گفت: از سفاح! رسول خدا ﷺ فرمود که «الولد للفراش وللعاهر الحجر»^۴، یعنی فرزند از شوهر است و زنا کننده را به سنگ حواله کنید یعنی رجمش باید کرد. معاویه حکم رسول خدا را باطل کرد و «زیاد» حرام زاده را بر پدر خویش بست. صدق الله - جَلَّ ذِكْرُهُ - خداوند عالمیان فرموده: ﴿الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ﴾^۵ بلی چون او نیز حرام زاده بود میلش به برادر حرام زاده بود که گفته اند جنسیت علت ضم است و در مثل آمده که «کل طایر یطیر مع شکله»^۶، «زیاد» معلون خواست که وی را زیاد بن

۱. سوره حشر، آیه ۷.

۲. کامل بهائی ۲ / ۲۴۱.

۳. سفاح = زنا کردن

۴. مسند احمد حنبلی ج ۱ / ۱۰۴؛ الغدیر ۱۰ / ۲۱۶ از صحاح ششگانه اهل سنت نقل کرده است.

۵. سوره نور، آیه ۲۶.

۶. احیاء علوم الدین ۱ / ۱۶۲: «کل انسان یأنس الی شکله کما ان کل طیر یطیر مع جنسه».

ابی سفیان خوانند، مردم از خوف آنکه خلاف حکم رسول ﷺ شود نگفتند و عایشه او را زیاد بن ابیه نام کرد^۱ و بدان مشهور شد.

مصنف «کامل» گفته^۲ به خلاف حکم خدا و رسول عمل نمودن مخصوص معاویه نیست رسول خدا ﷺ مروان را از شهر براند و عثمان بخواند و رسول خدا ابوذر را بخواند عثمان براند! و حق تعالی فَذْکَ را به فاطمه داد و فرمود که ﴿وَأَتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾^۳ ابوبکر بازستد! حق تعالی فرمود: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُکُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَىٰ﴾^۴ عداوت عمر با علی علیه السلام از همه چیز مشهور تر است.

غرض که در استحقاق لعن معاویه و استدلال به کفر و نفاق او را شرکاء بسیار است و تنها نیست و مراد از آنکه گفته است که معاویه اول کسی است که مسلمانان را بکشت آن است که حُجْر بن عدی که سر شیعیان بود در کوفه و کمال زهد و صلاح و اعتقاد درست داشت و معروف به این صفات بود، ابو موسی اشعری را فرمود که محضری بنویسد و به گواهی جماعتی «از دین بیگانه» برساند که حُجْر با دوستان و موالیان او چنین و چنان کرده و جمعی دین به دنیا فروخته از برای رضا جوئی و خاطریابی معاویه، بر آن «تهمت نامه» خط نهادند و معاویه به این بهانه حُجْر را با پانصد کس از شیعیان بکشت. اللَّهُمَّ الْعَنهُ وَالْعَنَ مَنْ تَوَقَّفَ عَلَیْ لَعْنِهِ.

و مراد از سری که به هدیه فرستاد، سر عمرو بن حَمَق انصاری است که رسول خدا او را دوست می داشت و او دعوی می کرد که پیش از اسلام نیز زنا نکرده ام و بر کسی ظلم نپسندیده ام و حق کسی نبرده ام و او از شیعیان خاص امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در جمیع حروب در خدمت آنحضرت بود و بعد از واقعه

۱. ر. ک: الغدير ۱۰ / ۲۱۶ - ۲۲۷.

۲. کامل عماد الدین طبری ۲ / ۲۴۱.

۳. سوره اسراء، آیه ۲۶.

۴. سوره شوری، آیه ۲۳.

حُجْرینِ عدی، از کوفه گریخت و به موصل رفت و آنجا به دستِ دشمنانِ اهل بیت شهید شده سر او را به نزد معاویه فرستادند.^۱

و مشهور است که وقتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) او را به رسالت به نزد معاویه فرستاد معاویه جامه‌های مغربی و اَقَمِشَهُ نفیسه و مال بسیار بجهت او فرستاد قبول نکرد گفت: بیست درهم دارم تا به کوفه رسیدن مرا کفاف است. خوشا حال او که با وجود مرتبه شهادت تشبیهی در روز قیامت به سِتِّید الشَّهَدَاءِ ابا عبدالله الحسین و به یحیی بن زکریا (علیه السلام) دارد. اما اینکه گفته است که معاویه صلح کرد با کُفَّارِ بی جزیه، اشاره است به آنکه حق تعالی در آیه «فَاتْلُوا الذِّینَ لَا یُؤْمِنُونَ بِاللهِ»^۲ تا به آخر، آیه ماقبل فرموده است کفار را با جزیه صلح و بی جزیه خلاف فرموده خدا و رسول است. اما کافر را دوست می‌دارد و خدا و رسول را دشمن.

و اینکه گفته است که بت فروشی را بجز مزد نهاد، اشاره به حکایت مشهور است که رکن الاسلام روایت کرده است از مشایخ خود تا به صاحب «مصابیح» و او از ابن ابی و ابل نقل کرده^۳ که او گفت: با «مسروق» در فلان موضع نشسته بودیم سفینه‌ای می‌گذشت پرسیدم که چیست و به کجا می‌رود؟ گفتند: متاع سفینه تمام بت است که معاویه به طرف هند می‌فرستد که در آنجا بفروشد! مسروق گفت: خالی از آن نیست که اعمال بد این مرد را شیطان در نظر او زینتی داده که اینطور عملی را خوب می‌داند با آنکه یکبارگی از آخرت مأیوس شده و به دنیا مشغول است و اول صفت مشرکان است که «أَفْضَنُ زَیْنٍ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ»^۴ و دوم بیان حال کافر است که «قَدْ یَتَّبِعُوا مِنَ الْآخِرَةِ کَمَا یَتَّبِعُونَ الْغُلَّانَ مِنَ أَصْحَابِ الْقُبُورِ»^۵ و اما

۱. الغدير ج ۱۱ / ۴۱ - ۴۴.

۲. سوره توبه، آیه ۲۹.

۳. کامل بهائی ۱۸۶ / ۲ از کتاب «مثالب بنی امیه» نقل کرده است. و همچنین ج ۲ / ۲۴۴.

۴. سوره فاطر، آیه ۸.

۵. سوره ممتحنه، آیه ۱۳.

آنکه گفته است که به جای رسول خدا نشست بی رضای صحابه، اشاره به خوابی است که حضرت رسول خدا دیده بود که جمعی به صورت بوزینگان بر منبر بالا می روند و به زیر می آیند چنانچه بوزینگان به جائی بالا رفته و به زیر آیند و بعد از آنکه رسول خدا این خواب دید تا روز رحلت هرگز نخندید و آیه ﴿وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ﴾^۱ اشاره به آن است و سوره «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ» درین باب آمده است و شب قدر که حق تعالی به رسول خود و ائمه معصومین علیهم السلام عطا فرموده که بهتر از هزار ماه است، در برابر حکومت این ملاعین که هزار کم پنجاه ماه بود.

و «شَجَرَهُ مَلْعُونَهُ»^۲ که در قرآن واقع شده، مراد بنی امیه است.

و ایضاً صاحب «مصابیح» به اسناد خود از ابن عباس نقل کرده که گفت رسول خدا فرموده: «إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ عَلَى مَنْبَرٍ فَأَقْتُلُوهُ»^۳؛ یعنی ای بندگان خدا وای امت من! هرگاه ببینید معاویه را بر منبر من باید که او را بکشید. و چون در امر آنحضرت تغافل و تعاون جایز داشتند حق تعالی ایشان را ذلیل گردانید و کشیدند آنچه کشیدند و نه همین یک حدیث وارد است بلکه مؤالف و مخالف چندین حدیث به این مضمون نقل کرده اند مثل آنکه از محمود بن لبید نقل شده که گفت: رسول خدا فرمودند: «هَذَا سِيرِدُ هَذَا الْأَمْرِ بَعْدِي فَمَنْ أَدْرَكَ مِنْكُمْ وَهُوَ يَرِيدُ فَلْيَقِرْ بَطْنَهُ»^۴؛ یعنی معاویه زود باشد که اراده خلافت کند کسی که او را ادراک کند و بداند که او اراده این کار دارد، باید که شکمش را بشکافد. با آنکه رسول خدا هرگز به چنین م تب درباره هیچیک بغیر از معاویه نفرموده چون او برترین خلائق است و ملعون

۱. سوره اسراء، آیه ۶۰.

۲. سوره اسراء، آیه ۶۰: «وَالشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ».

۳. «الملاحم والفتن» ابن طاوس ص ۱۱۱ و القدير ۱۰ / ۱۴۲؛ شرح نهج البلاغه ۱۵ / ۱۷۶.

۴. «الملاحم والفتن» ابن طاوس ص ۱۱۱؛ شرح نهج البلاغه ۴ / ۳۲ بامختصر تفاوت در جمله.

ترین ملاعین است به شکم دریدن او آمر نموده، اگر او به نزد رسول الله از بدترین خلقتان نمی بود آن رحمت عالمیان علیه السلام چندین مرتبه او را نفرین نمی کرد؛ چه حق تعالی آنحضرت را به «**إِنَّكَ لَعَلِي خُلُقٍ عَظِيمٍ**»^۱ وصف نموده از بس که رنج و ستم از مردم می دید و صبر می کرد و دعا و شکر می کرد و در تفسیر این آیه گفته اند آنحضرت هر چند از کفار آزار می کشید می گفت: «**اللَّهُم اغفر لقومی!**» و مشهور است که در أحد دندان مبارکش را به سنگ شکستند و حال آنکه می گفت: «**اللَّهُم اغفر لقومی فانهم لا يعلمون!**»^۲ هرگاه کفار را دعا کند که خدایا قوم مرا بیمارز که نادانند و معاویه را نفرین می کند، ظاهر می شود که او را امیدواری به درگاه حضرت باری نیست و از کفار بدتر است؛

وایضاً روایات در طعن آن منافق بسیار است مثل آنکه بعضی از اهل سنت نقل کرده اند که پیغمبر خدا فرمود: «**إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ يَطْلُبُ الْمَلِكَ فَاضْرِبُوا عُنُقَهُ**»^۳ و به موجب آیه کریمه «**وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ**»^۴، امر آنحضرت امر خداست و هر نفرین که پیغمبر خدا به او کرده به اذن خداست و دوری از رحمت و نفرین حضرت رسالت پناهی در دنیا و آخرت شامل حال اوست.

و اما آنچه از او نقل شده که گفت اول کسی که غارت کرد در اسلام آن ملعون یعنی معاویه بود، مرادش آن است که ضحاک بن قیس را به سه هزار کس معاویه فرستاده بود که در هر جا هر کرا در اطاعت امیرالمؤمنین علیه السلام یا بند قتل و غارت کنند، آن ملعون مال بسیار غارت کرده و بسیاری از شیعیان کشته شدند و اول کسی بود که در میان صفا و مروه سوار شد و اول کسی بود که شرب نبیذرا علانیه مرتکب

۱. سوره قلم، آیه ۴.

۲. صحیح مسلم ۵ / ۱۷۹؛ مسند احمد حنبل ۱ / ۴۲۷، ۴۳۲ و ۴۵۶؛ روضة الاحباب شیرازی ۱ / ۲۰.

۳. شرح نهج البلاغه ۴ / ۳۲ و در کتاب «الملاحم و الفتن» ابن طائوس ص ۱۶۸ و ۱۶۹: «**إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ يَخْطُبُ عَلَى مَنبَرٍ فَأَقْرَعُوا رَأْسَهُ بِالسَّيْفِ**» و الغدير ۱۰ / ۱۴۲ با عبارات دیگر آورده است.

۴. سوره نجم، آیه ۳.

شد و ساز و سرود را به آن ملحق ساخت و گاه گاه میل به گِل خوردن هم می کرد و حکم به اباحتش می نمود و اول کسی که کتابت مکر و تزویر می کرد و می نوشت او بود که چندین نوشته های تزویر و مکر و دروغ نوشت تا قیس بن سعد بدان سبب از حکومت مصر معزول شد و چون تفصیل آن طولی دارد رجوع آن به کتب تواریخ است و چون^۱ می شد که از او این اعمال و احوال به ظهور نرسد با آن مادر و پدر که او داشت؟

چنانچه شیخ زاهد حافظ ابواسماعیل بن علی که از مشاهیر علمای اهل سنت است و محدث ایشان است در کتاب «مثالب بنی امیه» آورده^۲ که هند با مسافر ابن عمرو بن امیه در ساخت و چندین سال مسافر با او زنا می کرد و او را وعده می داد که ترازن خواهم کرد تا آنکه حامله شد و فرزند به شش ماهگی رسید مسافر از ترس خصومت و فضیحت بگریخت و به حیره رفت به خدمت ثُعمان بن مُنذر و هند را به وعده ای بسیار به ابوسفیان دادند و هم در حین عقد به خانه ابوسفیان فرستادند و چون سه ماه در خانه او بود آن فاسق ولد الحرام یعنی معاویه تیره سرانجام، به وجود آمد.

وابوالمنذر هشام بن محمد السایب در کتاب «مثالب» گفته^۳ که چهار کس در معاویه دعوی داشتند که از ماست: یکی عماره بن ولید بن مغیره مخزومی؛ یکی مسافر بن عمرو؛ و یکی ابوسفیان و شخصی دیگر و هند از صحبت سیاهان محظوظتر بود و چندین بار فرزند سیاه بار آورد و در همان روز بکشت و مادر هند را عَلمی بود در ذی المجاز آن عَلم را بر بام خانه می زد چه در آن وقت زنان فواحش را به آن علم می شناختند و در اصل، بنی امیه از قریش نبودند.

۱. چون = چگونه

۲. کتاب نهج الحق ص ۳۱۲ از کتاب مثالب نقل کرده است.

۳. کتاب نهج الحق ص ۳۰۷ از کتاب مثالب ابوالمنذر هشام نقل کرده و همچنین زمخشری در ربیع الابرار ج ۳ / ۵۵۱ آن را آورده است.

چه مشهور است^۱ که امیه غلامی بود از آن عبدالشمس و او رومی بوده الا آنکه چون زیرک و فهیم بود عبدالشمس او را آزاد کرده و به فرزندی برداشت از وی فرزندان که جمله ملاعین و مخازیل بودند به وجود آمدند و اکثر علما برآنند که شجره خبیثه که در قرآن واقع است بنی امیه‌اند و این را از مطاعن عثمان نیز شمرده‌اند. اگر کسی گوید که در تواریخ مذکور است که عثمان بن عفان بن ابی عاصم بن امیه بن عبدالشمس پس چگونه شاید که او غلام باشد؟ گوئیم: عادت عرب بود که چون غلامی را آزاد کنند آن غلام را به نام آن شخص خوانند که او را آزاد کرده باشد؛ چنانکه رسول خدا زید بن حارث را آزاد کرد و عرب او را زید بن محمد ﷺ می خواندند.

وبعضی از محققان گفته‌اند چون بنی امیه رومی اند مراد از «غُلَیْبَتِ الرُّومِ»^۲ ایشانند چه در مدت ملک ایشان اهل صلاح و دین مغلوب بودند و ایشان غالب و مراد به غلبه روم این است و لهذا چون حق تعالی صفت شجره خبیثه کرده فرموده: «مَالِهَا مِنْ قَرَارٍ»^۳ چه ملک ایشان قرار نداشت و به هزار ماه نرسید و بعد از آنکه اندک زمانی پادشاهی کرده بودند همه هلاک شدند و کسی از صادق آل محمد جعفر بن محمد الصادق ﷺ پرسید که شما شب قدر را می شناسید؟ آنحضرت فرمود که چون شناسیم و حال آنکه آن شب را از برای ما پیدا کرده‌اند و در آن شب ما را بر تخت کرامت می نشانند و ارواح انبیاء و ملائکه کرام یک یک به تهنیت ما می آیند و احترام ما به جا می آورند تا صبح شود و ما را آن شب بهتر از ملک بنی امیه باشد و اضعاف آنچه ایشان را حاصل شده در مدت ملک و پادشاهی، ما را در هر شب قدری حاصل می شود.^۴

۱. کامل بهائی ۱ / ۲۶۹.

۲. سوره روم، آیه ۱.

۳. سوره ابراهیم، آیه ۲۶.

۴. بصائر الدرجات ص ۲۲۱ حدیث پنجم با مختصر تفاوت از امام باقر ﷺ نقل کرده است.

و چون مشخص شد که بنی امیه رومی اند نه قریشی، پس امامت و خلافت عثمان و معاویه باطل شد چه به زعم ایشان رسول خدا گفته «الائمة من قريش» و ایشان قریشی نبودند و معاویه خود از مؤلفه قلوب بود و در بعثت پیغمبر خدا مشرک و مکذّب وحی بود و هازی^۱ به دین خدا، لیکن اهل سنت قبایحی را که از معاویه به ظهور رسید بلکه از جمیع بنی امیه، خواه ریختن خون مسلمانان باشد و خواه ناسزائی که نسبت به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند و خواه غیراینها از فضایح مذکوره و غیر مذکوره، تمام پسندیده می شمارند و هیچیک را موجب قدح و نقض خلافت بنی امیه و نقصان مرتبه ایشان نمی دانند حاشا که ایشان را از دایره اسلام خارج دانند بلکه اگر کسی یکی از ایشان را به لعنتی یا نفرینی یاد کند به کشتنش فتوی می دهند.

و این بنا بر آن است که اگر نفی اسلام این جماعت کنند منافات با اصل مذهب ایشان خواهد داشت که آن ثابت شدن امامت است به بیعت اگر همه یک کس باشد؛ چرا که بر هر یک از معاویه و یزید و مروان بیش از ابابکر و عمر و عثمان بیعت کردند اگر اینها امام نباشند لازم آید که آنها نیز امام نباشند و لازم آید که نماز جمعه به اعتقاد سُنّیان بی رخصت ایشان منعقد نمی شود باطل باشد و لازم آید که اگر آنها امام و پیشوا نباشند در مدت حکومت آن ملاعین که قریب به صد سال بود همه عقدها و نکاحها باطل باشد؛ چنانچه ملا سعد الدین در «شرح مقاصد» گفته^۲ که مایزید را لعنتی می دانیم و اینکه علما تجویز لعن بر او نمی کنند بجهت آن است که مبادا به بالا سرایت کند؟! در اینجا نیز چون نفی اسلام بنی امیه سرایت می کند به بالا تجویز نکرده اند و نمی کنند و با اینها همه اهل سنت معاویه را «خَالُ الْمُؤْمِنِينَ» هم نام کرده اند بجهت آنکه خواهر او ام حبیبه دختر ابوسفیان یکی از زنان رسول

۱. هازی = مسخره کننده

۲. شرح مقاصد ملا سعد الدین ج ۵، ص ۳۱۱.

خدا بود و معلوم است که پیغمبر رانته زن بود پس واجب است که برادران همه خال المؤمنین باشند.

و از آن جمله محمد ابی بکر برادر عایشه بود چرا او را خال المؤمنین نمی‌گویند و عبدالله عمر برادر خفصه بود بایستی که او را هم خال المؤمنین می‌گفتند و اگر به این سبب خویشان زنان را با مؤمنان رعایت خویشی ضرور بودی پس بایستی که یکی عم مؤمنان بودی و یکی جد و یکی فلان و دیگری بهمان^۱، بلی کاری که از معاویه به ظهور آمد که اگر مؤمنی می‌کرد ثواب بسیار می‌یافت آن است که عایشه را به چاه انداخت.

و صاحب کتاب «اوائل الاشباة»^۲ نقل کرده که روزی معاویه بر منبر رسول خدا بود و بیعت از برای یزید می‌گرفت، عایشه سر از روزن حجره‌اش بیرون آورده و گفت: ای معاویه! پیش از تو شیوخ بودند از برای فرزندان خود بیعت گرفتند؟ گفت: نه. گفت: پس تودرین کار اقتدا به که کرده‌ای؟! معاویه خجل شد و از منبر به زیر آمد و بعد از دو سه روز کس: ريسان و التماس در نه تو ام المؤمنینی اگر به دیدن من آئی باعث فخر من شود و شرط می‌کنم که برادران تو را هر کدام به منصبی که تو بفرمائی صاحب فرمان کنم. چون عایشه به دیدنش رفت حاهی را پر از آهک کرده بود و بر آن نرسی گسترد: و بر روی آن نرسی گذاشته او را تکلیف نشستن بر آن نرسی کرد و نشستن همان بود و فرو افتادن همان و در آن حال گفت: ای عایشه! هنوز خامی، باش تا پخته شوی و وعده ما و تو در چاه و یل است و در آن جا صحبت خواهیم کرد و این واقعه در آخر شهر ذی حجه سال پنجاه و هشت از هجرت روی داد.

و در روایتی آنکه چون چشمش ضعیف بود بر خری سوار شده به دیدن

۱. هفت. ۲. کتاب احسن الکبار ورق ۱۴۴ و کامل بهائی ۲ / ۲۷۰ و در کاشف الحق از «عوبال الاشباة» آورده است.

[ص ۲۵۴] و در بعضی نسخه‌های ترجمه «صرف» این مطلب را از کتاب «اوائل الاشباة» نقل کرده و نامی از مؤلف کتاب نبرده است. (طرائف ابن طاووس ص ۵۰۳)

معاویه رفت و خبر خود را بر روی فرشهای قیمتی راند و چون خر خود را بر روی فرشهای قیمتی معاویه دید بر یکی رید و بر یکی شاشید. مروان حکم را عرق حمیت در حرکت آمده از آن جمار آزرده گشته گفت: مرا طاقت این قدر تحمل نیست اشاره به خُدام کرد تا خر را با سوار در چاهی که در کنج خانه بود انداختند و روایت اول صحیح است و به هر تقدیر، بر آن واقعه در آن چند روز کسی علم و وقوف نیافت مگر حضرت امام حسین علیه السلام که پیش از وقوع این واقعه خبر داده بود و ابن عباس چون خبر گم شدن عایشه پرسید آنحضرت خبردارش گردانید؛

و ایضاً از اعمال قبیحه معاویه آنکه بیعت گرفت از مردم جهت یزید با آنکه از فسق و فجور آن مطلع بود و او را از خود بدتر و ظالمتر می دانست و مشهور است که در آخر مرض روزی که بوی جهنم به مشامش رسیده بود مردمان را جمع نموده خطبه خواند و گفت: «یا ایها الناس من زرع قد استحصد وائی قد ولّیتکم یزید ولن یمیکم احد بعدی الامن هو شرمنی کما کان من قبلی مَنْ هو خیر منی»؛ یعنی ای مردمان! هر که هر چه کارد بدورد و من بر شما یزید را حاکم ساختم و هیچ کس حکومت بر شما نخواهد کرد مگر آنکه از من بدتر باشد چنانچه پیش از من هیچ کس دست از خلافت نداشت و بجهت سفر آخرت به ناچار این امر را وانگذاشت که از من بهتر نبود و از برای یزید از هر که در عراق و شام و حجاز بود بیعت گرفت و با یزید گفت^۱ ضحاک بن قیس که با من بیعت کرده بود به بیعت تو در نیامده و هر چند سعی کردم به بیعت تو راضی نشد حیلای به خاطر من رسیده و گمانم این است که علاج منحصر در آن باشد، چون از تجهیز و تکفین من فارغ گردی به طریق التماس با او بگو که پدرم وصیت کرده و استدعا نموده که شما او را به خاک بسپارید و چون از آن مهم فارغ شود و خواهد که از قبر بیرون آید شمشیر کشیده بگو بیعت با من می کنی والا

۱. برای صحت و سقم آن مراجعه شود به: القدير ۱۰ / ۲۳۶ - ۲۳۸ الامامة والسياسة ۱ / ۱۹۱ - ۱۹۲
ظاهراً بین «احنف بن قیس» و «ضحاک بن قیس» خلط شده است.

ترا نیز در پهلوی او می‌خوابانم اگر بیعت کند فهو المراد و الا گردنش بزن و درین باب کاهلی مکن!

و چون ضحاک بن قیس گول یزید را خورد و به گور رفت آن ملعون را خوابانید خواست که از گور بیرون آید یزید شمشیر کشیده گفت: با من بیعت می‌کنی و الا گردنت زده در پهلوی او ترا می‌خوابانم؟ و چون ضحاک دید که یزید به جد است لگدی چند محکم بر سر معاویه زد و گفت به خدا قسم که این حرام زاده را هرگز این حیل به خاطر نمی‌رسید البته تو او را تعلیم کرده و از مکرها و تدبیرهای تو است که لعنت خدا بر تو باد که در مردن هم دست از مکر و حیل بر نمی‌داری و لاعلاج دست به دست یزید داده بیعت کرد و از قبر بیرون آمد و یزید - علیه اللعنه - بعد از آنکه از امر پدر فارغ شد بر منبر رفت و گفت: پدر مرا وصیت کرده است که از آل ابوتراب بر حذر باشم. این مقدمه واقعه کربلا بود و روز به روز تعدی و ظلم بنی امیه زیاده می‌شد تا به حدی رسید که مردم مرگ و قیامت را تمنا می‌کردند تا وقتی که به عمر عبدالعزیز رسید. وی اوضاع پسندیده پیش گرفت و در آن باب کوشش او به حدی رسید که او را «مؤمن آل فرعون» می‌گفتند و مشهور است که شخصی روزی در پیش او حکایت می‌کرد گفت امیرالمؤمنین یزید چنین گفت و یا چنان کرد، بفرمود تا او را برهنه کردند و به دست خود بیست تازیانه بر او زد و باقی بنی امیه قدم به قدم یزید داشتند و یزید به نصیحت پدر کار می‌کرد و پدرش دست نشانِ عمر خطّاب بود و دستورالعملش مواعظ و نصایح او بود.

چنانچه در کتاب «فعلت فلاتلم» در آخر جلد ثالث آورده که چون خبر شهادت امام حسین علیه السلام به مدینه رسید عبدالله عمر آزرده شد و متوجه دمشق گشت که برود و یزید را تنبیه نماید و در آن وقت که از مدینه بیرون آمد به هر منزلی که می‌رسید اظهار فسق و کفر یزید می‌کرد و مردم را از محبت او می‌گردانید و مردم همه او را چون پسر خلیفه می‌دانستند از او قبول می‌کردند تا به دمشق رسید و قِزَانِ

تَحْسِنِ واقع شد.

عبدالله عمر فصلی در مناقب امام حسین علیه السلام بگفت و شروع به ملامت یزید کرد و یزید او را به خلوتی برد و گفت: خط پدر خود را می شناسی؟ گفت: بلی. صندوقچه‌ای بیرون آورد مکتوبی در آن میان بود و پاره حریری بر آن پیچیده چون به دستش داد و عبدالله مطالعه نمود پدرش نوشته بود که:

«این عهدی است از عمر بن خطاب به معاویه بن ابی سفیان. بدان ای معاویه! که محمد بیامد و به مکر و حيله و سحر ما را از عبادت لات و عُزَّى و هُبَل باز داشت و او در سحر بر موسی و بنی اسرائیل غالب بود و بر ایشان زیادتی داشت و من بر همانم که بودم و ترک لات و عُزَّى و هِبَل نکرده‌ام و نمی‌کنم چون محمد از میان رفت من چهل کس را برانگیختم که گواهی دادند به آنکه محمد گفته «الائمة من قریش» و علی را از خلافت معزول کردم و خلق را به بیعت ابی بکر در آوردم و ایشان را از متابعت او در آوردم و در متابعت او محکم داشتم و به ظاهر اظهار سنت و دین و پیروی شریعت محمد کردم اما باطناً همانم که در جاهلیت بودم و به اولاد محمد هر چه مقدور بود کردم و تا زنده‌ام می‌کنم و ترا که معاویه‌ای، نصیحت می‌کنم که تا مقدور است باید که برایشان ابقاء نکنی بلکه بجزگشتن راضی نشوی و اگر نتوانی که خاندان محمد را به یکبارگی از میان برداری باید که از ظاهر شرع او تجاوز نکنی تا امت او تو را مسلمان دانند و بر تو خروج نکنند و در باطن به آنچه تو را دسترس باشد دفع آن می‌کرده باشی؛ زنه‌ار که محبت لات و عُزَّى از دل به در نکنی!؟»

و آن مکتوب را چون عبدالله سراسر مطالعه نمود یزید نامه دیگر به دستش داد و بعد از آن دیگری تا آنکه قریب به یک جزو کتاب همه از این نَمَط که به بسط عظیم عَمَر نوشته بود، چون عبدالله آن نوشته‌ها را دید خاموش شد و گفت: پدرم هرگز این راز را با من در میان نیاورد و درین باب بامن سخن نگفت و اگر من

دانستمی هرگز تراملاست نكردمی و عذر بسیار خواست و یزید عطای بسیار نسبت به او به فعل آورد و او با عطا و جوايز بسیار به مدینه برگشت و بعد از آن به هر منزلی و مجلسی که رسید گفت: «ما قال یزید الا صدقا وعدلاً لوددت اُتی مشارک له فی فعله!؟»؛ یعنی یزید بغیر از راست نگفت و بجز عدالت از او به فعل نیامد و من دوست می دارم که در کارو کردار او شریک می بودم و مرا شبهه ای افتاده بود؟!

وایضاً بلاذری نقل کرده^۱ که چون امام حسین علیه السلام شهید شد، عبدالله عمر به او نوشت که «من عبدالله بن عمر الی یزید بن معاویه. اما بعد؛ لقد عظمت الرزية و جلّت المصيبة و حدث فی الاسلام حدث عظیم و لا یوم کیوم الحسین علیه السلام» و از این قسم کلمات درج نمود و معنی این کلمات آن است که این نوشته ای است که از من که فلانم به جانب فلان. اما بعد؛ اعلام آنکه بزرگ واقعه ای روی نمود که به سبب تو این قسم بزرگی با آن نحو جماعتی هلاک شدند و از میان رفتند و این نحو مصیبتی که بدترین مصیبتها بود پیدا شد و این طور حادثه ای در اسلام به هم رسید که از همه حادثه ها عظیم تر و عجیب تر بود آن روز که بر حسین علیه السلام گذشت و مثل آن روز، روزی نبود و نخواهد بود و هیچ می دانی که چه کرده ای؟ و از توجه عمل به ظهور آمده؟ پس یزید در جواب نوشت: «اما بعد؛ یا احمق! فَاَنَا جثنا الی بیوت مجددة و فرش ممهدة و وسائل منضدة فقاتلنا عنها فان یکن الحق لنا فعن حقنا قاتلنا و ان کان الحق لغيرنا فابوک اول من سنّ هذا و انبذ واستأثر بالحق علی اهلہ»؛ یعنی بدان ای احمق! که ما را آرزوی دنیا و زینت دنیا بود رسیدیم به خانه های بلند و قصرهای رفیع و فرشهای نفیس گسترانیده و نمد تکیه ها و تازہ بالش ها بر زیر یکدیگر گذاشته و آنچه از لوازم اینها باشد از برای ما آماده و مهیا شد؛ پس اگر اینها حق ما بود و دیگران می خواستند اینها را از دست ما به درآرند ما بر سر حق خود جنگ و جدل کرده باشیم درین صورت کسی را برما حرفی و اعتراضی نیست و اگر این حق دیگران بود

۱. نهج الحق علامه حلی ص ۳۵۶ «بلاذری» نقل کرده است.

و ما به جور و ستم از دست ایشان گرفتیم و به نا حق، حقّ اهل حق را صاحب شدیم؛ پس پدر تو اول کسی است که این عمل را سنت نهاده و این ظلم را بانی شد و اینها همه میوه آن درختی است که او کاشته و حاصل تخمی است که او پاشیده و لقب بدی است که او بر خود بسته و بی جا و بی تقریب این را به هم رسانیده و بد کرده که خود را امیرالمؤمنین لقب کرده و این مخصوص دیگری بود و این نام برخود گذاشتن اختیار نمود؛ پس تو را اعتراض بر پدر باید کرد نه به من!

حاصل کلام اینکه، از ابتداء خلافت ابی بکر تا آخر حکومت بنی امیه بالتّمام از برای دنیا و حکومت دنیا نام خدا و رسول بر زبان می راندند و به مصلحت اظهار مسلمانی می کردند و از شرع و دین بیگانه بودند^۱ الا معاویه پسر یزید و عمر بن عبدالعزیز. و اکثر ملحدان مانند ابوهاشم کوفی و غیر او در زمان ایشان وضع مذاهب باطله نمودند و مسلمانی را گریزگاه خود می ساختند و این طریقه در زمان خلفای بنی عباس نیز مستمر گردید و بعد از آن تا به این زمان استمرار یافته چنانکه در بیشتر اهل عصر بغیر از نام از مسلمانی چیزی نمی توان یافت؛

و ایضاً عبدالله عباس نقل می کند که شبی در مسجد مدینه نماز خفتن گزاردم و مردم پراکنده شدند و بغیر از معاویه و ابوسفیان کسی در مسجد نماند و من در عقب ستونی نشسته بودم شنیدم که ابوسفیان به معاویه می گوید که بین در مسجد کسی مانده است یا نه؟ ابوسفیان در آن وقت کور شده بود و چیزی نمی دید. معاویه چراغی به دست گرفته اطراف مسجد را تفحص نمود و مرا ندید آنگاه ابوسفیان گفت: «یا بُنّی! اوصیک بدین الآباء و الاجداد و ایاک و دین محمد؛ فَإِنَّهُ سَببُ فَقْرِنَا وَ لَا يَهُولُكَ قَوْلُ مُحَمَّدٍ مِنَ الْبَعْثِ وَ النُّشُورِ؟!»؛ یعنی ای پسرک من! تو را وصیت می کنم به دین آباء و اجدادت باید که دین پدرانت را از دست ندهی و از دین محمد پرهیز کنی؛ پس به درستی که این دین سبب فقر و درویشی ما باشد و به واسطه این دین

۱. این چهار سطر در کاشف الحق نیست؛ یعنی از «الا معاویه نمی توان یافت» (ص ۲۵۷).

مال و اسباب ماکم شد و از بزرگی به درویشی رسیدیم؛ زنهار که ترا ترسی و باکی از آنچه محمد از بهشت و دوزخ می‌گوید نباشد که اینها حرف است و اعتباری ندارد؟! چون نصیحت او به اتمام رسید معاویه گفت: «ذلك رأيي يا ابتاه!»؛ یعنی همین که فرمودی رأی و اعتقاد من است ای پدر مشفق مهربان. خاطر شریف جمعدار که مرا نیز عقیده این است و بدانکه تدارک آنچه تو نتوانستی کرد من خواهم کرد و تقصیری نخواهم نمود. یقین که گناه تمام بنی امیه با گناه معاویه برابری نمی‌کند و عذاب همه ایشان به عذاب او نمی‌رسد؛ جهت آنکه سخت دلی و ستمکاری فرعون هم به او نمی‌رسید و مکر شیطان را با مکر او نمی‌توان سنجید و مع هذا مانند عمرو عاص و مشیری داشت که چون عازم جنگ امیرالمؤمنین علیه السلام شد ارکان دولتش - لعنهم الله - همه متفق الکلمه بودند و می‌گفتند که این کار تمام نمی‌شود الا به معاونت عمرو عاص که در مکر و حيله او نیز همچو تو فرید عصر و وحید دهر است. گفت: می‌ترسم که دعوت مرا اجابت نکند. گفتند که باید به مالش ترغیب کنی. پس معاویه نامه‌ای به او نوشت و رطب و یابس چند خرج و درج کرد که من ولئی عثمانم و عثمان خلیفه رسول بود و به ظلم کشته شد و مؤمنان را به این سبب دل سوخته است و بر همه کس طلب خون او واجب است و در آخر همه به این عبارت نوشت که «أنا ادعوك الى الحظ الأجل من الثواب والنصيب الأوفر من حسن المآب بقتال من آوى قتل عثمان»^۱؛ یعنی من ترا می‌خوانم به حصه بزرگتر از ثواب و قسمتی وافرتر از خوبی، عاقبت چه تو با کسی جنگ خواهی کرد که کشنده‌های عثمان را پناه داده است پس چون تواند بود که به ثواب بیشتر از ثواب همه کس نرسی؟

چون نامه به مطالعه عمرو عاص رسید پوچی چند نوشت و چنانچه او خود را خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله نوشته بود او خود را صاحب رسول خواند و بعد از اینها

نوشت که آنچه تو مرا به آن می خوانی که طوق اسلام را از گردن خود بیرون کنم و با تو در گمراهی شریک باشم از من بر نمی آید؛ زیرا که کاری است بسیار بزرگ، شمشیر بر روی مرتضی علی علیه السلام کشیدن که برادر رسول خدا و وارث و قاضی دین اوست و زوج دختر او که بهترین زنان اهل بهشت است و پدر سبطین است که دو جوانان اهل جنت اند و خود قسیم نار و جنت و ساقی حوض کوثر است، پس با او چگونه قتال توان نمود؟ و آنکه گفته ای که خلیفه عثمانم، عثمان کی تو را خلیفه خود کرد؟ و اگر هم کرده باشد هرگاه عثمان کشته شد و مردم به دیگری بیعت کردند خلافت تو نیز بر طرف شد و آنچه نسبت به امیرالمؤمنین داده ای از حسد بر عثمان و شریک بودن او در قتل وی، عین بهتان است.

وای بر تو ای معاویه! که علی را به این نحو چیزها نسبت داده ای می دانی که او بر همه کس در اسلام سابق است و در هجرت مقدم و اوست آنکه جان خود را فدای رسول صلی الله علیه و آله نمود و بر جای او خوابید و رسول خدا در شأن او گفته که «هُوَ مِنِّي وَ اَنَا مِنْهُ»^۱ و در روز غدیر فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ»^۲ و در روز خیبر فرمود: «لَاُعْطِينَ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يَحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ»^۳ و در خوردن مرغ بریان فرمود که «اللَّهُمَّ اِنْتَنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ»^۴؛ یعنی خدایا! بفرست به من آن کسی را که دوسترین خلق است نزد تو که با من ازین مرغ بخورد. و علی آمد و چون علی علیه السلام را دید گفت: «والی والی»؛ یعنی چنانچه علی نزد خدا دوستر است نزد من هم دوستر است و در بعضی نسخه ها «الی الی» است بی حرف عطف؛ یعنی بیانزد من. و از هر دو معنی کمال محبت نبی نسبت به علی علیه السلام فهمیده می شود و در شأن

۱. مسند احمد حنبل ۴ / ۱۶۴ و ۱۶۵.

۲. خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام، نسائی ص ۹۳ - ۹۷.

۳. صحیح مسلم ۷ / ۱۲۰ - ۱۲۲، خصائص نسائی ص ۶۱.

۴. نهج الحق ص ۲۲۰؛ سنن ترمذی حدیث ۳۷۴۲.

او فرموده: «اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَى بَابِهَا» و در فلان روز، فلان فرمود و در فلان موضع، فلان و فلانی گفت و بعد از نقل احادیث بسیار که در مناقب آنحضرت واقع شده نوشته بود که ای معاویه تو نیز می دانی که آیات قرآنی آنقدر در شأن علی علیه السلام و اظهار فضایل او نازل شده که حساب ندارد و در آنها کسی با او شریک نیست مثل آیه «يُوفُونَ بِالنَّذْرِ»^۱ و آیه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ»^۲ و آیه «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا»^۳ و در فلان و فلان آیه ما و تو می دانیم که پیغمبر خدا فرمود که کسی که تو را دوست دارد مرا دوست داشته و کسی که با تو دشمنی کند با من دشمنی کرده است و دوست تو راحق تعالی داخل بهشت می گرداند و دشمن تو را البته در آتش دوزخ. پس با وجود این مراتب که علی بن ابیطالب را نزد خدا و رسول حاصل است چون فریب تو بخورد کسی که او را از عقل و دین بهره باشد و چون بهشت را از دست تو انداد و به دوزخ راضی تواند شد؟^۴ چون کتابت او به معاویه رسید بازنامه ای نوشت و مال بسیار بر او عرضه کرد چون دید راضی نمی شود حکومت و امارت بر او عرضه کرد چون سخن به اینجا رسید آن روز را عمرو عاص به هزار فکر فاسد به شب رسانید و شب را به هزار خیال باطل به روز آورد و در صبحش غلامی را که «وردان» نام داشت و عاقل و کاردان بود طلبید و با او مشورت کرد. غلام گفت: معاویه تو را به دنیا می فریبد و آن چیزی است که با کسی وفا نکرده است و دردست هیچ آفریده نمی ماند و با علی علیه السلام آخرت است که نعیم جاودان است و آخر شدن ندارد. و پسرش عبدالله نیز بر آن امر واقف شده و پدر را نصیحت کرد اما چون از محبت جاه دنیا چشم دلش کور و گوشش جانش کر شده بود^۵ نصایح در او اثر نمی کرد

۱. انسان (دهر)، آیه ۷.

۲. سوره مائده، آیه ۵۵.

۳. سوره شوری، آیه ۲۳.

۴. یک بیت شعر [کاشف الحق ص ۲۵۹].

۵. دو بیت شعر دارد [کاشف الحق ص ۲۵۹].

تا آخر، دنیا را بر آخرت اختیار نمود و جل خَرِیت دنیا دوستی را بر سگ نفس هواپرستی بسته، راه خدمت معاویه که شاهراه جهنم است پیش گرفت.

و چون بر سر دوراه که به عراق و شام می‌روند رسید باز «وردان» و پسرش آمده گفتند هشیار باش که این راه شام است و انتهایش آتش دوزخ و این راه عراق است که سالک را به بهشت می‌رساند پس فکر کن که کدام را اختیار می‌کنی! و هر چند پسر و غلامش به راه آخرت می‌خواندند، نفس و شیطان به راه دنیایش می‌راندند و او نیز عنان اختیار به دست شیطان داد تا یک جهت دنیائیش گردانید و به حکم «أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ»^۱ به هوای نفس فریفته شد و خدا و رسول را از خود رنجانیده ابلیس و لشکرش را از خود خوشنود گردانید ﴿ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ﴾^۲ و چون شیطان او را به طرف شام روانه ساخت گویا به او گفت که ای برادر این راهی است که راست به جهنم می‌رود و زنه‌ار زنه‌ار که این جاده را که ماده نقد راحت دنیا، و عذاب و عقوبت نسیه آخرت است از دست ندهی و او را وداع نموده از پی دیگران رفت و چون قِرانِ تَحْسِينِ واقع شد و آن دودین به دنیا فروخته یکدیگر را ملاقات کردند حيله‌ها در کار یکدیگر کردند و در آخر کار عمروعاص به معاویه، گفت: آن قدرتی که علی را در امر حَرْب است هیچکس را نیست و او مستحق خلافت و امامت است و ظلم صریح است، با او درین باب درافتادن. معاویه گفت: بلی ولیکن ما طلب خون عثمان می‌کنیم؟! عمروعاص گفت: و او یلاه در آن وقت که عثمان را محاصره کردند به تو پناه نیاورد و از تو استمداد ننمود و تو تغافل نکردی و من او را به آن حال نگذاشتم و نگریختم. گفت: الحال اینها را بگذار و بیعت کن! گفت: والله دین خود را به تو نخواهم داد تا از دنیای خود چیزی به من ندهی!

۱. سوره جاثیه، آیه ۲۳.

۲. سوره حج، آیه ۱۱.

پس حکومت مصر را گرفت و بیعت کرد و آخر مآل کار عمرو عاص به آنجا رسید که مُصَحَف مجید را پاره پاره کرده و بر سر نیزه‌ها بست و به تدبیر و گفته‌ او بسیار مصحف شامیان بر سر نیزه‌ها کردند که اکثر را چون فرصت بستن بر سنان نبوده نیزه بر مصحف می‌زدند که از طرف دیگر سر سنان به در می‌رفت و خوارج را عمرو عاص به این عمل فریب داد تا دست از جنگ کشیدند و به حَکَمَین راضی شدند و چون ابو موسی فریب عَمْر و عاص را خورد آن طایفه بر امام زمان خروج کردند و چند هزار کس در یک روز به جهنم انتقال نمودند و اگر چه عمرو عاص یک چند به حکومت مشعوف بود اما بسی بر نیامد که پشیمان شد و پشیمان شدنش سود نداد با آنکه در جواب معاویه آن آیات و احادیث که در شأن امیرالمؤمنین نازل و وارد شده بود می‌نوشت و یک یک مناقب آنحضرت را می‌شمرد تا آخر کارش به آنجا رسید که بجهت آنکه معاویه را راضی کند آهنگ محاربه امیرالمؤمنین علیه السلام نمود و چون چشمش به آنحضرت افتاد روی به گریز نهاد، آنحضرت او را به نیزه از اسب در غلطانید و چون دید که امیرالمؤمنین نزدیک و به یک ضربت او را دو پاره خواهد کرد بدبختی به عملی که شیطان را در حیرت انداخت حيله جوئی کرد کشف عورت نمود و آنحضرت روی مبارک را به طرف دیگر گردانید و او ترسان و لرزان خود را از آن مهلکه به در انداخت؟!

چون چشم معاویه بر او افتاد بخندید و گفت : مرحبا که نیک مکاری بر آب زدی! گفت : مخند که اگر به آن طریق آن شیر بیشه شجاعت را دیدم تو می‌دیدى الحال اطفال تو یتیم شده بودند و مالهايت به تاراج رفته بود. گفت : حق است لیکن من هر وقت که تو را می‌بینم این صحبت به یادم خواهد آمد و خواهم خندید! گفت: هر که را این حالت پیش آید از عار و ننگ نمی‌اندیشد. گفت : بلی لیکن رسوائی اُبد، از عقب دارد و کدام عار از چنین عار بدتر باشد و بُسر بن ارطاة نیز مکرر بر عمرو عاص می‌خندید و او را بر آن عمل سرزنش می‌کرد تا آنکه روزی

امیرالمؤمنین (علیه السلام) لباس را تبدیل نموده در میدان بود، بُسر آهنگ محاربه نمود و در اثنائی که آنحضرت بر او حمله کرد و فهمید که آن سوار کیست او نیز خود را از مرکب درانداخت و مرگ را معاینه دید لا علاج به سنت عمروعاص عمل نموده امیرالمؤمنین از او نیز روگردانید و بُسر به حال سگان گریخت و از هر طرف فریاد برآمد که یا امیرالمؤمنین آن ملعون بُسر است مهلتش نباید داد! فرمود که بگذارید برود که لعنت خدای بر او باد و معاویه چون او را دید دلداریش نمود که بر تو چیزی نیست شریک در این واقعه داری! در این وقت جوانی از کوفیان به میدان آمده بیتی به این چند مضمون خواند که ای اهل شام! چه بی شرم مردید شما عمداً ازار نمی پوشید و هر روز یکی از شما برهنه ساختن عورت شعار خود کرده شمشیر را از خود دور می کند! بی شرمتر معاویه است که بر عمل شما می خندد و الحال که این کار را شعار خود کردید بر شما کار آسان شد. بلی مثل است که «إِذَا لَمْ تَسْتَحِ فَاصْنَعْ مَا شِئْتَ»^۱ و ایضاً اهل سنت التزام کرده اند که اعمال قبیحه دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) را تصحیح کنند و هر بدی که از ایشان صادر شده خوب و انمایند در مقام اصلاح حال اهل جمل و صفین درآمده از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت نموده اند که فرمود: «اخواننا بغوا علينا»؛ یعنی برادران ما بودند که باغی شدند بر ما. و هرگاه آنحضرت آن طایفه را برادر خوانده باشد ایشان را بدنمی توان گفت؟!

جواب آنکه این روایات از جمله روایات موضوعه است و بر تقدیری که صحت داشته باشد دلالتی بر نجاب آن طایفه ندارد؛ چه حق تعالی - جل ذکره - در قرآن مجید بسیار از کفار را برادران پیغمبران خوانده است: یکی آنکه فرموده: ﴿وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا﴾^۲؛ یکی دیگر فرموده است: ﴿وَإِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ

۱. چهار بیت شعر از حکیم سنائی دارد [کاشف الحق ص ۲۶۰].

۲. سوره اعراف، آیه ۶۵.

ضالِحاً^۱؛ و یکی آنکه **«وَأَذْكَرَ أَخَا غَاثٍ»**^۲ و صالح پیغمبر بود و عاد و ثمود کافر، و شک نیست که کافر در عذاب ابدی است اگر چه خدای تعالی برادر صالح و هود خوانده باشد و خارجی دوزخیست اگر چه علی علیه السلام برادرش گفته باشد؛ چنانچه «آمنوا» اگر کفر در عقب نباشد کار می آید «اخواننا» را هم اگر «بغوا علينا» در دنبال نباشد باعث نجات تواند بود.

و در این مقام نقل، بحثی که از مجتهد قدسی ضمیر متکلم تحریر استادنا و شیخنا استاد و شیخ الطایفه شیخ مفید رحمتهما الله مشهور است می نماید^۳ و آن را به دو طریق نقل نموده اند. یکی آنکه روزی شیخ به مجلس علی بن عیسی رمانی وارد شده بود اتفاقاً یکی از رمانی پرسید که در حدیث غدیر و قصه غار چه می فرمائی؟ گفت: خبر غار درایت است و خبر غدیر روایت؛ یعنی آن یقینی است و این ظنی است و از روایت حاصل نمی شود آنچه از درایت حاصل می شود. و چون حضار از مجلس بیرون رفتند، شیخ پرسید که چه می گوئی در شأن کسی که به امام زمان خروج کند و با او حرب نماید؟ گفت: آن کس کافر است، و بعد از آن گفت: نه فاسق است! گفت: در شأن علی بن ابی طالب علیه السلام چه می گوئی؟ گفت: او امام عادل است. گفت: پس در حال طلحه و زبیر و فتنه جمل چه می فرمائی؟ گفت: ایشان توبه کردند. شیخ فرمود که خبر حرب درایت است و حدیث توبه روایت! رمانی گفت: مگر در آن وقت که سؤال کردند حاضر بودی؟ گفت: بلی. گفت: قول تو وارد و مُسَلَّم است. و او را به «مفید» ملقب ساخت.

طریق دیگر آنکه روزی شیخ رحمتهما الله در مجلس قاضی عبدالجبار معتزلی حاضر شد و اتفاقاً جمعی از علمای چهار مذهب حاضر بودند و قاضی نام شیخ را شنیده

۱. سوره اعراف، آیه ۷۳.

۲. سوره احقاف، آیه ۲۱.

۳. روضات الجنات ۶ / ۱۵۹؛ مستدرک الوسائل ۳ / ۵۱۸ چاپ سه جلدی.

بود اما به خدمتش نرسیده و شیخ در صف نعال نشسته بود بعد از لمحهای گفت: ای حضرت قاضی! اگر رخصت باشد سؤال نمایم؟ قاضی گفت: بپرس. گفت: خبر «من كنت مولاه فعلى مولاه» آیا «مولی» چه باشد؟ گفت: اولی. شیخ گفت: پس این همه خلاف و خصومت در میان چراست؟ قاضی گفت: ای برادر! آن خبر روایت است و خلافت ابوبکر درایت و مردم عاقل ترک درایت از بهر روایت نکنند.

شیخ آن مسأله را وا گذاشت و پرسید که در آن خبر که پیغمبر خدا ﷺ با علی علیه السلام گفته است «يا علي حَرْبُكَ حَرْبِي وَسَلْمُكَ سِلْمِي» چه می فرمائی؟ قاضی گفت: لابد این حدیث است. شیخ گفت: پس بنابر قول شما، اصحاب جمل کافر بوده باشند. قاضی گفت: ای برادر! نشنیده ای که ایشان توبه کردند؟! شیخ گفت: أَیُّهَا الْقَاضِي! خبر حَرْبِ درایت است و حدیث توبه روایت و شما در حدیث فرمودید که عقلاء درایت را به روایت از دست نمی دهند! قاضی ساعتی سر در پیش افکنده و بعد از آن سر بر آورده پرسید که تو چه کسی و نزد کی درس می خوانی؟ گفت: من محمد بن محمد نعمان الحارثی! قاضی برخاست دست شیخ را گرفته به جای خود نشانید و عذر خواست و گفت: «انت المفید حقاً!»؛ یا شیخ! افاده کننده در حقیقت تویی.^۱

علمای مجلس در همهمه و سرگوشی افتادند و همگی از قاضی برنجیدند. قاضی گفت: ای علمای دین! این مرد مرا ملزم ساخت و من در جواب او فروماندم اگر شما را جوابی هست بفرمائید تا برخیزد و به جای خود رود؟ و بعد از آن، خبر به سلطان عزالدوله دیلمی رسید و او التماس قدوم شیخ نمود و ماجر را از او می واسطه شنید و مرکب خاص باقلاده و سرافسار زرین و سراپا خلعت خاص و صد دینار زر خلیفتی که هر دیناری ده دینار باشد با غلامی و کنیزی انعام فرموده هر روز مبلغی از گوشت و برنج و نان مقرر داشت که در مجلس او صرف شود و از آن

۱. مستدرک الوسائل ۳/ ۳۲۰ (چاپ سه جلدی).

روز به لقب مفید ملقب شد و این قصه مشهور گشت و چون حضرت صاحب الزمان علیه السلام شیخ مفید را به این، ملقب ساخته بود این امر باعث آن شد که شیخ عالی شأن در میان خاصه و عامه شهرت کند.

و ایضاً از جمله مهریانیهای اهل سنت به دشمنان خاندان مصطفی و مرتضی - صلوات الله علیهما - اینکه به جبر قائل شدند و مذهب جبر را رواج داده اند می گویند فعل بنده اختیارش نیست هر چه می شود، همه فعل خداست و حق تعالی چنین خواسته و تقدیر چنین رفته است؛ جهتش آن است که چون دیده اند که بعضی از صحابه و تابعین بجهت محبت دنیا بر اهل بیت مصطفی و مرتضی و ائمه هدی - صلوات الله علیهم اجمعین - ظلمها کرده اند و ستمها روا داشته اند و حق ایشان را از ایشان باز داشته اند و به ظلم و تعدی و طغیان و عصیان به خون اهل بیت و اولاد عظام و سادات کرام فتوی داده اند و عوام الناس را بر استخفاف ایشان جرأت داده و سفها را بر ایشان دلیر ساخته اند به توهم آنکه مبدا عقلا و صلحا به سبب این افعال و اعمال ایشان را ملامت کنند یا زبان به طعن و نفرین ایشان بکشایند، در رواج مذهب جبر کوشیدند و احیای مذهب زمان جاهلیت کردند؛ چه مشرکان قریش پیش از ظهور اسلام همه جبری بودند.

و چون حق تعالی - جل ذکره - به کرم بی پایان خویش دنیا را به وجود حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله زیب و زینت داد و قرآن عزیز را بر آنحضرت نازل ساخت از برکت وجود حضرت رسالت و کتاب شریف الهی آن مذهب از میان رفت و نام جبر و جبری در زمانه نماند تا آنکه شیطان لعین باز به هزار زحمت و حيله معاویه و یزید و اشباه ایشان را به هم رسانید؛ به موجب آنکه گفته اند: «العدل و التوحید علویان و الجبر و التشبیه امویان»^۱ احیای مذهب جبر کردند و اهل زمان را به وساطت حیفه دنیوی تابع خود ساختند و روز به روز، کار جبر و تشبیه بالا گرفت و غرض

ایشان از رواج دادن این مذهب آنکه مردمان چون شقاوت اُشتیا را به اراده حق تعالی دانند زبان طعن از مقتدایان ایشان کوتاه خواهند کرد.

وقوی ترین شبهه‌ای که عوام ایشان به آن گمراه شده‌اند آن است که در بعضی عبارتها دیده‌اند که خدای تعالی فاعل خیر و شر است و ندانسته‌اند که مراد از شر چیزی چند است که به حسب ظاهر مضرتی داشته باشد مثل مار و عقرب و قحط و طاعون - نعوذ بالله منه - هر چند که هر یک از اینها متضمن حکمتها و مصلحتها باشد که عقل ما به آن نرسد؛ چنانچه حکما گفته‌اند که هر چه موجود است یا خیر محض است و یا خیر او غالب است بر شر و حق تعالی حکیم و قادر و فیاض مطلق است و بخل بر او روانیست و هر جزوی از اجزای عالم در حد ذات خود بر احسن اوضاع است.^۱ حاصل کلام آنکه، چون رسول خدا از دنیا رفت اکثر اُمت به حکم ﴿أَفَايُن مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾^۲ به کفر اصلی رجوع کردند و به اغوای شیطان، اهل بیت رسول را از منصب خود معزول ساخته عوام الناس را که در آن زودی از بتخانه‌ها بیرون آمده بودند و قوت دفع شبهه نداشتند از روی مکر و حيله با خود متفق ساختند و در شأن خود و خلفای سلف از زمان حضرت رسول خدا احادیث افتراء نموده بر طبق آن قسمهای دروغ خوردند و عوام الناس بنا بر حسن ظنی که با آن متقلبان داشتند مغرور شدند و به اهل بیت التفات نکردند و چون سالها گذشت شبهه به کثرت استعمال حجت شد و حجت به قلت استعمال حکم شبهه پیدا کرد. بعد از آن، جمعی که راه به حق یافته بودند از تقلید آن گروه پشیمان شده به تقیه روزگار می‌گذرانیدند و اظهار حق کما یَتَّبِعُ نمی‌توانستند کرد.

لیکن چون حق تعالی وعده فرموده که این دین را به موجب ﴿لِيُظْهَرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾^۳ بر جمیع ادیان غالب سازد، آنچه از احادیث

۱. دو بیت شعر از خواجه نصیر دارد (کاشف الحق ص ۲۶۲).

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

۳. سوره توبه، آیه ۳۳.

موضوعه بود فسادش ظاهر شد و روز به روز مذهب حقّه اثناعشریه بیشتر رواج و رونق یافت تا آنکه به همت و توجه پادشاهان صفویه^۱، - زاده الله شوکتهم و اجلالهم - و به زور بازوی غلامان حیدری و حجت و دلیل علمای جعفری - کما شاء الله تعالی - این مذهب حق، قوت گرفت و می‌گیرد تا وقتی که به مقتضای مصلحت، صاحب الامر - عجل الله فرجه الشریف - ظهور نماید و عالم را از لوث کفر و ضلالت - چنانچه باید و شاید - پاک و پاکیزه گرداند. اللهم عجل فرجه بحق محمد و آله.

وایضاً از یک جهت‌هایی اهل سنت نسبت به دشمنان اهل بیت نبوت آنکه به ناشایست و منکری که از ایشان سرزده باشد از ایشان رغبت نمی‌گردانند و آن را سهل می‌دانند و از مقتدایان خود بر نمی‌گردند و اگر امامی یا خلیفه‌ای از امامان و خلفای ایشان در بعضی اوقات مرتکب قبیحی شده باشند یا شوند آن را نقص در خلافت و پیشوائی او نمی‌دانند، بلکه اگر در اصل آن خلیفه خطائی نیز واقع شده باشد آن را نقصان حال او نمی‌شمارند، بلکه اگر در اصل آن خلیفه خطائی نیز واقع شده باشد آن را نقصان حال او نمی‌شمارند، بلکه در تصانیف و کتب خود اصل و نسب او را چنانکه بوده است بیان می‌نمایند و اکثر ایشان مذاق ملا میرزا جان شیرازی دارند.

چنانکه مشهور است که ملای مذکور به بخارا رفت و آنجا به تدریس مشغول شد و مخدوم زاده او خوش مشرب بود پسران آن محل را خوش کرده با اجامره و اوباش آنجا صحبت می‌داشت. شاگردان آخوند رعایت حقوق استاد شاگردی نموده مکرر به کنایه آخوند را اخبار می‌نمودند که شاید مخدوم زاده خود را منع کند و آخوند به تغافل می‌گذرانید، تا آخر بی‌طاقت شده صبر را به کنار گذاشتند و صریحاً به آخوند گفتند که فلانیان پسر شما را هر روز به باغی و هر شب به اطافی می‌برند و چنین و چنان می‌کنند. آخوند تبسمی فرموده گفت: عجب است از شما

که با دعوی عقل و شعور به این قسم چیزها درمانده‌اید و بعد از آنکه آنچه می‌گویند وقوع داشته باشد به نفس ناطقه او چه نقصان می‌رسد؟! و اگر بعضی آن مذاق ندارند نمی‌خواهند که خلل در اصل مسأله جبر به هم رسد و نقصانی به دین و مذهب ایشان راه یابد.

و مشهور است و در کتب تواریخ مسطور است^۱ که مردی جبری به خانه خود رفت مرد بیگانه‌ای را دید که با دختر او به عمل شنیع مشغول است، شمشیر کشید که مرد و دختر خود را پاره پاره سازد، زنش پیش دوید و شمشیر از دستش گرفته گفت: شرم نداری که دین خود را گذاشته مذهب صاحب بن عبّاد رافضی را خوش کرده‌ای مردی مسلمان و دختری بی‌گناه را می‌رنجانی و خود را رنج می‌داری؟ مرد گفت: الحمد لله که حق تعالی مرا چنین زنی مسأله دان کرامت کرده نزدیک بود که خون دو بی‌گناه را در گردن بگیرم و با گروه رَفَضَه شریک شوم؟! چون عصمت را در امامت شرط نمی‌دانند بلکه عدم عصمت را مصحح خلافت می‌دانند و دلیل عصمت نبی و ولیّ، هر دو یکی است و هر یک از خلفا مدتهای مدید عمر را در شُرَب خمر و عبادت بت به سر برده‌اند؟ بلکه در ایام خلافت نیز چنانچه بعضی از آن مذکور شد قبايح عظیمه از هر یک به وجود آمده و اگر عصمت شرط باشد لابد باید که بر مقتدایان خود انکار کنند آنگاه خلل در مریدی و اخلاص ایشان به هم رسد پس علاج تا خلفا را عقلاً معذور دارند. بعضی از اکابر اهل سنت بجهت توشه آخرت خود، کتاب «تخطئة الانبياء»^۲ نوشته‌اند و از برای هر پیغمبری چند گناه اثبات کرده‌اند و بر آن مطلب دلایل گفته‌اند و هرگاه پیغمبران را گناه و خطا جایز داشته باشند امامان و جانشینان به طریق اولی باید که معصوم نباشند، بلکه گناهکار باشند

۱. «الصرط المستقیم» علامه بیاضی ۳/ ۶۵ و ۶۶.

۲. ر. ک: «رساله یوحنا» منسوب به یوحنا بن اسرائیل «مجموعه رسائل فارسی» دفتر سوم، ص ۲۱۸، چاپ آستان قدس رضوی؛ «اسرار الامامة» طبری (مخطوط) ص ۹۱.

و لهذا می‌گویند نماز در پشت سر هر فاسق و فاجر جایز است و با وجود مرتضیٰ علی معصوم و مطهر، امامت ابی بکر چهل سال بت پرست و پنجاه ساله شارب الخمر نزد ایشان صحیح است بلکه نماز در پی او درست‌تر است و با وجود امام حسن معصوم و امام حسین مظلوم که حق تعالی به طهارت ایشان گواهی داده و آیه در عصمت و پاکی ایشان فرستاده، نماز در پی سر معاویه و یزید صحیح است بلکه اصح!

و می‌گویند که پیغمبر خدا فرموده که «صَلُّوا خَلْفَ كُلِّ بَرِّ وَ فَاجِرٍ»^۱ و هرگاه گناهی و خطائی که امام و پیشوا خود مرتکب آن شود نقصی در امامت و خلافت او نداشته باشد اگر مادر یا دختر یا جدّ یا خواهر گناهی کرده باشند یا خطائی از ایشان سرزده باشد - عمداً یا سهواً یا علانیّه - به امامت و پیشوائی او چه نقصان دارد و به نفس ناطقه‌اش چه زیان می‌رسد، می‌باید که کار ریاست و حکومت را به رونق و رواج تواند داشت و امت را از خود راضی تواند کرد.

علمای انساب و سیر که یکی از ایشان علی بن هشام قمی است از یحیی بن محبوب از ابن زبّات از صادق علیه السلام و یکی محمد بن شهر آشوب مازندرانی^۲ از چندین طریق، ایشان و غیر او نیز از خاص و عام در بیان نَسَبِ عمر نوشته‌اند که عبدالمطلب کنیزکی داشت حبشی صّهّاک نام که بعضی از شتران او را به صحرا می‌چرانید، روزی غلامی نفیل نام در چراگاه با او نزدیکی کرده حبشیه از او حامله شد و در همان وادی پسری از او متولد شد او را «حَطّاب» نام نهاده سربه قعر صحرا آورد و آن پسر را غمخواری به هم رسیده او را از شیر شتر پرورش داد و چون او بزرگ شده به سرحد بلوغ رسید، به حسب اتفاق نظرش بر سرین مادر افتاد شفقت مادری و فرزندی سبب شد مادر را خدمتی بسزاسانید و آن ام‌غیلان بیابان عصیان

۱. شرح عقاید نسفی (تفتازانی) ص ۲۴۰.

۲. الصراط المستقیم علامه بیاضی (وفات: ۸۷۷ هـ. ق.) در جلد ۳ / ۲۸ به اختصار آورده است.

از جویبار زناکاری دیگر باره آبیاری یافت و بار دیگر بارور شده بعد از انقضای مدت حمل دختری به وجود آمد و مادر از ترس موالی دختر را در پاره صوفی که حقیقت هرتاری از آن حبل المتین منسوبان این عبارت و متمسک روشنائی اصحاب مخالفت بوده پیچیده در نیستانی انداخت، اتفاقاً هشام بن مغیره ابن ولید را گذر بر آن نیستان افتاده گریه آن ناپاک زاده را شنید ترحم به خاطر او رسیده او را به خانه برده به اهل خود سپرد و سفارش تربیت او نموده «حنتمه»^۱ نامش کرد و آن دختر را چون پرستاران نیکو بود شیر شتر وافر داشت زود ترقی یافت با چشم شهلا و قامت رعنا و در اندک زمانی به سر حد دلبری رسید.

روزی به حسب اتفاق «خطاب» را چشم برو افتاد اظهار تعشق او نمود و او را از هشام به نکاح طلبید و بعد از قرآن تَحْسِین آن سرمایه ظلم و اغتصاب و خمیر مایه بدعت و ارتیاب، یعنی عُمر بن خطاب عالم را به وجود مردود خود ملوث گردانید و بنابر آنچه مذکور شد باید که خطاب پدر و جد و خال و حنتمه مادر و خواهر و عمه آن ولد حلال بوده باشد و لهذا ابن حجاج بغدادی که از شعرای مشهور است درین مقام گفته:

من کان جدّه خاله ووالده وأُمّه اخته و عَمّته
اجدر ان یبغض الوصى و ان یجحد یوم الغدير بیعته

؛ یعنی کسی که جد و خال او، پدر او باشند و مادر او، خواهر و عمّه او باشند سزاوار است که با وصی بحق و امام مطلق دشمنی کند و عداوت نماید و منکر بیعت روز غدیر گردد با آنکه خود گفته باشد «بغ بخی لك یا ابالحسن صرت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه»^۲

و مروی است^۳ که چون عبدالمطلب بر این مقدمات وقوف یافت خطاب را

۱. ر. ک: تاج العروس ۸ / ۲۶۳؛ نهایة ابن اثیر ۱ / ۱۳۹.

۲. مناقب خوارزمی ص ۱۵۶؛ مناقب ابن مغازلی ص ۱۹.

۳. مجالس المؤمنین ۲ / ۵۴۵ از ابن شهر آشوب نقل کرده است.

گرفته حوالی هر دو گوش و میان هر دو چشم او را داغ کرد و صهاک را از مکه اخراج نمود و او آخر در طایف بمرد و آخر مخدوم زاده ایشان حلال زادگی خود را ظاهر گردانید و انتقام داغ کردن پدر را از اولاد عبدالمطلب کشید و فدک را از فاطمه و خمس را از سایر اولاد عبدالمطلب منع نموده ایشان را به داغ پیشانی مبتلا ساخت و تلافی و تدارک به آفازاده‌های خود نمود.

و به اعتقاد نواصب این مراتب را هیچ نقصان امامت و پیشوائی او نمی‌دانند بلکه جای فخر است چرا که از فرزندان آدم دیگری به این حسب و نسب نبوده و نخواهد بود و به هیچ گونه مولودی را دعوی تشبه به او نمی‌رسد مگر معاویه لعین و یا عمروعاص بی دین که صاحب کشاف در کتاب «ربیع الابرار» ذکر کرده^۱ که «نابغه» مادر عمروعاص کنیزکی از غزریان بود. عبدالله بن جذعان او را خرید و چون دید که بدکار است او را آزاد کرد و ابولهب و امیه وهشام بن مغیره و ابوسفیان و عاص بن وائل همه در یک طهر بر آن ملعونه وارد شدند و درین میانه نطفه عمروعاص متکون شد و چون تولد یافت هر یک دعوی می‌کردند که از من است و چون عاص گاهی نفقه آن ملعونه را می‌داد گفت از عاص است اما مشابَهت به ابوسفیان بیشتر داشت، لهذا ابوسفیان خطاب به عمروعاص کرده گفته بود :

ابوك سفیان لاشك قد بدت لنافيك منه بینات الشمائل^۲

یعنی اگر چه مادرت ترا به عمروعاص نسبت داده اما بی شک تو از ابو سفیانی که شکل و شمایل تو به او بیشتر می‌ماند. اگر چه بعضی صفات مذمومه‌اش به هر یک از آنها نیز مشابَهت داشت البته آن مجموعه خوبی از هر یک از آن پنج کس بهره‌ای داشته باشد چون شجره وجودش سرسبزی از آب جویبار سِفاح ایشان

۱. ربیع الابرار ج ۳/ ۵۴۸ چاپ منشورات رضی (چهار جلدی)؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۶/ ۲۸۱ در ربیع الابرار به جای «جذعان یا جزعان»، «جذعان» آمده.

۲. بحارالانوار ۳۳ / ۲۳۰ این شعر را از حسان نقل کرده است و به جای «الشمائل»، «الدلائل» ذکر شده است.

یافته.

و ایضاً صاحب کُشاف معاویه را به چهار کس نسبت داده چنانچه از پیش گذشت: مسافر بن ابی عمرو و عمار بن ولید و ابوسفیان و صباح بن معن. و چون در معاویه نیز هر یک از آن چهار کس دعوی می کردند هند هم به جهت غرضی او را به ابوسفیان نسبت داد.^۱

و همچنین هشام بن محمد سایب که از علمای انساب است در نَسَب طَلَحَه گفته^۲ که مادرش از جمله فواحش بود بر سر طلحه میان عبدالله بن عثمان تیمی و ابوسفیان نزاع شد و صَفِیَه مادرش، طلحه را به عبدالله ملحق ساخته گفت: ابوسفیان بخیل است و او کریم است نخواستم به بخیلی منسوب شود. و مادر یزید با غلامی از غلامان معاویه در ساخت و یزید ناپاک به هم رسید و مادر عبیدالله زیاد سمیه نام داشت و به زنا مشهور بود و ابن زیاد را پدری مشخص نبود و معاویه او را به زیاد بست به جهت غرضی که ذکر آن طولی دارد و زیاد را به ابی سفیان نسبت می داد چنانچه گذشت و عُمَر بن سَعْد را به بنی عذره نسبت می دهند و او پسر سعد نیست و وقتی سعد وقاص به معاویه، گفت: من از تو سزاوارترم به خلافت، معاویه گفت: اگر بنی عذره این دعوی را از تو قبول کنند!؟

و همچنین ولید فاسق و مروان مطرود و خالد ولید پلید و هر یک از ملاعین که با امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد آنحضرت دشمنی داشتند البته حرام زاده بودند و علمای انساب - خواه شیعه و خواه سنی - بیان نَسَب هر یک از ایشان کرده اند^۳ شیعه بجهت آنکه سبب عداوت ایشان را باز نماید و سنی بجهت آنکه می باید حق تعالی حق بر زبان ایشان جاری گرداند تا روز قیامت حجت باشد.

۱. ربیع الابرار ۵۵۱/۳: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳۳۴/۱.

۲. نهج الحق علامه حلی ص ۳۵۶.

۳. یک بیت شعر دارد (کاشف الحق ص ۲۶۶).

و ایضاً ابن ابی الحدید نقل کرده است^۱ که معاویه لعین، سَمْرَةَ بن جُنْدَب را صد هزار دینار داد تا آیه **﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾**^۲ را در شأن امیر المؤمنین علیه السلام نقل کند بعد از آن صد هزار دینار داد که آیه **﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ﴾**^۳ را در شأن ابن ملجم نقل کند، قبول نکرد صد هزار دیگر داد باز نگرفت و چون به چهارصد هزار رسید قبول کرد! و چون روایت نمود بغیر از لعن که بر او و معاویه کردند فائده دیگر مترتب نشد و علمای اهل سنت بی آنکه توقع نفعی داشته باشند و یا دفع مضرتی توهّم کنند آیات و احادیث را موافق مطلوب در شأن آنحضرت نقل می نمایند و در شأن مقتدایان خود که دشمن اویند حتی در بیان نسب ایشان چیزی چند بر زبان ایشان جاری می شود و در کتب خود ذکر می کنند که یکی از آنها را به هزار قسم از شیعه قبول نکنند **﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ﴾**^۴

و ایضاً ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل نموده^۵ و از تَفَهّ روایت کرده که یکی از فضلاء بغداد را شاگردی بود متوجه نجف اشرف شد و چون برگشت و به خدمت استاد رسید پرسید گه درین سفر چه دیدی و چه شنیدی؟ گفت: ای کاشکی پای من می شکست و این سفر نمی کردم! چون سبب پرسید گفت: روز غدیر بود که به نجف رسیدم جمعی کثیر دیدم که نسبت به خلفای راشدین چیزی چند می گفتند که هیچ گوشی را طاقت شنیدن آن نیست کاش گذار به آن مقام نمی کردم و آنها را نمی شنیدم.

استاد چون از او این سخنان را شنید گفت: آنها را چه گناه والله که آنها را بر آن

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۴ / ۷۸.

۲. سوره بقره، آیه ۲۰۴.

۳. سوره بقره، آیه ۲۰۷.

۴. سوره جمعه، آیه ۴؛ سوره حدید، آیه ۲۱.

۵. شرح نهج البلاغه ۳۰۸/۹.

گفتگو دلیر نساخته و رخصت نداده مگر صاحب آن قبر، یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام! شاگرد چون از استاد این کلام را شنید گفت: والله که این سخن تو بر من از آنها بدتر بود هرگاه تو او را امام بحق می دانی پس رخصت دادن او آن جمع را در گرفتن آن سخنان حق باشد و ما را از خلفای سابقه بیزار باید بود و اگر خلفا بر حق بودند پس ما را از صاحب آن قبر تبرّا باید نمود؛ پس استاد به فکر فرو رفت و بعد از ساعتی سر بر آورد و گفت: مادر به خطا باشم اگر جواب از برای این حرف داشته باشم، از آنجا برخاسته به درون خانه رفت. راوی و استاد و شاگرد همه از علمای حنابلّه بودند ولیکن استاد مقدم و رئیس حنبلیان اسماعیل بن علی است مشهور به ابن مثنی.

و ایضاً این فقیر در راه مکه معظمه - زاده‌ها الله تعظیما - خود رساله‌ای از تصانیف اهل سنت در باب ظهور حضرت صاحب الامر دیدم^۱ در آنجا مسطور بود که فاضلی از فضلالی اهل سنت از فاضلتر از خود پرسید که اطاعت او واجب است بر هر که او را دریابد یا نه؟ گفت: البته واجب است. پرسید که اگر ما و شما را این صورت دست دهد که به خدمت او برسیم چه باید کرد؟ سر به جیب تفکر فرو برده و بعد از ساعتی سر بر آورده گفت: دعا کن که او، ترا نصیب نشود و او را نبینیم و به خدمت او نرسیم استدعا و آرزوی آن بی سعادت از عالم، گفتگوئی است که ولید فاسق - علیه اللعنه - را به امام حسن علیه السلام بود و آن این است که ابن ابی الحدید نقل نموده^۲ که جمعی به عیادت آن ملعون، یعنی ولید پلید می رفتند در مرض موتش، گذارشان بر در خانه امام حسن علیه السلام افتاد آنحضرت را تکلیف رفاقت خود به عیادت او نمودند. امام حسن از جهت دفع مظنه رفیق آن جمع شد آن بد طینت چون امام حسن علیه السلام را دید گفت: هر که را بر او حقی از من بود ابراء ذمه اش کردم الا پدر ترا که

۱. در «رساله حج» خود نیز به سفر مکه‌اش اشاره دارد.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۸۲/۴

ابراء ذمه او نمي كنم!

و چون تواند بود كه ابراء ذمه اش كند كه امير المؤمنين عليه السلام فرمود: «ان الله عزوجل اخذ ميثاق كل مؤمن على حبي وميثاق كل منافق على ما أحبني»؛ يعني به درستي كه حق تعالى عهد و پيمان گرفت از هر كه مؤمن باشد به آنكه مرا دوست دارد و همچنين با هر منافقي كه مرا دوست ندارد بلكه دشمن دارد. بنابراين اگر شمشيرها بر روي مؤمن زنند و تيغها بر روي او كشند و خواهند كه از دوستي من برگردد امكان ندارد و دوستي مرا به دشمني بدل نمي كند و اگر تمام دنيا را به منافقي دهند و خواهند كه او را دوست من سازند و از دشمني من برگردانند راضي نمي شود و نخواهد شد و رسول خدا روزي خطاب به آنحضرت كرده فرمود كه «يا علي! لا يفضك إلا منافق ولا يحبك إلا مؤمن»؛ يعني اي علي! دشمن نمي دارد ترا مگر آنكه منافق باشد و دوست نمي دارد ترا مگر آنكه مؤمن باشد. و شيخ ابوالقاسم بلخي و بسياري از ارباب احاديث و اخبار و جمعي كثير از صحابه أختيار نقل نموده اند كه ما منافقان را در عهد رسول خدا نمي شناختيم مگر به بغض و دشمني علي بن ابي طالب عليه السلام تا اينجا كلام ابن ابي الحديد است.

حديقة الشيعة

مقدس اردبیلی (رحمه الله)

(م ۹۹۳ ق)

طبع دوم

تصحیح
صادق حسن زاده

با همکاری
علی اکبر زمانی نژاد



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حقیقت الشیعہ

تألیف

مفت سارو بیلی رحمہ اللہ (م ۱۱۳ق)

باہمکاری:

علی اکبر زمانی نژاد

تصحیح:

صادق حسن زادہ

مقدس اردبیلی، احمد بن محمد، - ۹۹۳ق.

حديقة الشيعة / تأليف احمد بن محمد معروف به مقدس اردبیلی، تصحيح

صادق حسن زاده، علی اکبر زمانی نژاد. - قم: انصاریان، ۱۳۷۷.

۲ ج. - نمونه.

کتابنامه: ص [۱۱۵۰] - ۱۱۶۵؛ همچنین به صورت زیرنویس.

۱. امامت ۲. شیعه - دفاعیه ها و ردیه ها ۳. ائمه اثنا عشر الف. حسن زاده،

صادق، ۱۳۴۲ - مصحح ب. زمانی نژاد، علی اکبر، ۱۳۴۲ - مصحح ج. عنوان.

۲۹۷/۴۵

۴ ح ۷ م / ۲۲۳ BP

همه حقوق محفوظ است

نشانی: قم - خیابان شهدا - کوچه شماره ۲۲ - صندوق پستی ۱۸۷ - تلفن ۷۴۱۷۴۴

انتشارات انصاریان

فصل یازدهم

در بیان بعضی از معجزات و خوارق
عادات و قضایا و احکام صادره از
امیرالمؤمنین علیه السلام از حین ولادت
تا هنگام رحلت

فصل یازدهم: در بیان بعضی از معجزات و خوارق عادات و قضایا و احکام صادره از امیرالمؤمنین علیه السلام از حین ولادت تا هنگام رحلت

به قول اکثر اشاعره و جمعی از متأخرین شیعه، «معجزه» امری است خارق عادت مقرون به دعوی نبوت و کرامات به دعوی مقرون نمی باشد و نزد اکثر معتزله و قدمای شیعه فرق در میانه معجزه و کرامات نیست و خوارق عادات و معجزات و کرامات نزد معتزله مخصوص پیغمبران است و نزد متقدمین شیعه مخصوص پیغمبران و اوصیا و خلفای ایشان است و آصف بن برخیا که تخت بلقیس را در یک آن از شهر سبأ به مجلس سلیمان رسانید. خلیفه سلیمان بود و لازم نیست که معجزات و کرامات مقارن دعوی باشد.

لهذا علمای ما هر چیز را از خوارق عادات که قبل از دعوت بلکه پیش از ولادت و بعد از وفات از پیغمبران و امامان ظاهر شد معجزه گفته اند و آنکه میوه زمستان را در تابستان و میوه تابستانی در زمستان نزد مریم مادر عیسی علیه السلام حاضر می شد معجزه عیسی علیه السلام بود و نجات یافتن از بعضی بلیات از قبیل معجزات نیست و هر معجزه که الله تعالی به جمیع پیغمبران و اوصیای سلف و خلفای ایشان داده بود، به پیغمبر ما و خلفای آنحضرت - صلوات الله علیهم اجمعین - داده بود و بسیار معجزه و فضیلتی بود که به حضرت سید المرسلین و ائمه معصومین کرامت فرموده

بود که بغیر از ایشان نداده بود خصوصاً حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را خوارق عادات و معجزات و خصایص دیگر پیغمبران را نبود؛ چه قُرب و منزلت و رتبه‌ای که آنحضرت را در درگاه الهی بود هیچ یک اولاد آدم از ابوالبشر تا خاتم نداشت و هیچ کس از مقربان بارگاه احدیت به آن نرسیده.

از آن جمله، در حین ولادت آنحضرت چندین معجزه از او به ظهور آمد که عقول عقلا از ادراک آن عاجز است یکی از آن جمله آنکه، در کتاب مستطاب روضة الواعظین - که مثل آن کمتر کتاب تصنیف شده - مسطور است^۱ به اسناد از جابر بن عبدالله انصاری - علیه رحمة الله الملك الباری - که او فرموده در خدمت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله بودم به خاطر مرسید که از میلاد با سعادت امیرالمؤمنین سؤال نمایم چون پرسیدم پیغمبر خدا فرمود که آه! سؤال کردی از بهترین مولودی که بعد از من تولد یافته بر سنت سنیه و طریقه مرضیه عیسی بن مریم، یعنی چنانچه عیسی در حین ولادت به کلام معجز بیان متکلم شده بود از علی نیز آن معجزه به ظهور آمد. ای جابر! بدانکه حضرت ایزد بی چون - جَلَّ ذِکْرُه - مرا و علی را از یک نور آفریده پیش از خلق عالم و عالمیان به پانصد هزار سال و ما، در اثنای آن مدت به تسبیح و تقدیس و تهلیل ملک جلیل مشغول بودیم.

و چون حضرت عزت - جل جلاله - آدم صفی را آفرید ما را در صلب او به طریق امانت و ودیعت قرار داد و من در جانب راست و علی در طرف چپ قرار گرفتیم و از صلب او به صلبهای طاهره و رحمهای طیبه انتقال می نمودیم تا آنکه من در صلب عبدالله و علی در صلب ابی طالب در آمدم و حق تعالی مرا در رحم آمنه و علی را در رحم فاطمه جای داد و چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله به این مقام رسید فرمود که یا جابر پیش از آنکه علی در شکم مادر قرار گیرد، در یمن مردی بود عابد و زاهد و متقی و راهبی گوشه گیر و درویشی بی تزویر روی توجه به محراب عبادت

آورده و غیر خدا را فراموش کرده و در آمیزش بر خلق بسته و از تعلقات دنیوی دست شسته و نام وی مثرم و به زاهد یمن مشهور و حرف زهد و عبادتش در آلِ سَنَه و أَفْوَءْ مذکور، صد و نود سال از عمر عزیزش گذشته در آن وقت نیز از عبادت ملول نگشته و هرگز در آن مدت حاجتی از حق نخواسته روزی در مناجات گفت: الهی! از اولیاء و مقربان درگاه خود یکی را به من بنما. دعایش مستجاب شده ابوطالب را سفریمن در پیش آمده به زیارت وی رفت. مثرم را چون چشم بر جمال باکمال او افتاد پرسید: از کجائی؟ ابوطالب گفت: از تهامه. فرمود: از کدام شهر؟ فرمود: از مکه. گفت: از کدام قبیله؟ گفت: از بنی هاشم. زاهد برخاست و روی او را بوسه داد گفت: الحمد لله که واهب بی منت دعای مرا رد نکرد و یکی از مجاوران حرم خود را به من نمود پس پرسید که نام شما چیست؟ گفت: ابوطالب. مثرم گفت: بشارت باد تو را که امسال فرزندی از صُلب تو بیرون آید که ولی خدا و مقتدای متقیان و وصی پیغمبر آخر الزمان و هادی عالمیان باشد، باید که چون آن گوهر پاک قدم در عرصه خاک نهد سلام من به او برسانی و بگویی که آن پیر فقیر دوست شما بود و گواهی به وحدانیت اله و رسالت محمد رسول خدا و به امامت شما داد و اقرار نمود و گفت شهادت می‌دهم که وصی پیغمبری و به او نبوت تمام باشد و به تو ولایت هویدا گردد، او خاتم نبوت باشد و توفاتح ولایت باشی. ابوطالب را از این خبر بهجت اثر رقت دست داده پرسید که نام آن فرزند گرامی چه باشد؟ گفت: نامش علی و لقبش مرتضی!

ابو طالب گفت: ای شیخ! برهانی واضح و دلیلی لایح می‌خواهم که خاطر من قرار گیرد و دلم اطمینان پذیرد، یعنی به یقین بدانم که آن گوهر گرامی امسال از صدف غیب به عالم شهود قدم می‌گذارد. مثرم گفت: هرچه می‌خواهی بخواه تا از حضرت اله درخواهم و ترا صدق کلام من معلوم گردد؟ ابو طالب گفت: ای شیخ! می‌خواهم که درین ساعت از میوه‌های بهشت چیزی نزد ما حاضر شود! مثرم

دست نیاز به درگاه بی نیاز برداشت هنوز دعای او تمام نشده بود طَبَقِی حاضر شد مَمْلُؤ از خرما و انگور و انار بهشت! ابوطالب از آن میوه‌ها يك انار تناول نمود و مَشرَم را وداع کرده با خوشحالی تمام متوجه منزل شد و گفته‌اند فرود آمدن آن مائده جنت یکی از جمله معجزات شاه ولایت است و بعضی برین‌اند که مَشرَم از خلفای اوصیای عیسی علیه السلام بود.

به هر تقدیر، چون ابوطالب به مکه معظمه رسید در همان ایام به تقدیر ربانی آن نطفه گرمی از صُلب پاک او به رحم پاک فاطمه بنت اسد نقل کرد و مقارن آن حال زلزله عظیم در مکه به هم رسید و آن حالتِ دهشت بار، طولی به هم رسانید و کار به جایی رسید که صنایع قریش به فغان آمده بعد از فرج بسیار علاج را منحصر در آن دیدند که بتهای خود را به کوههای ابو قبیس برند که از آلهه خود دفع آن داهیه عظیمه را طلب نمایند تا به آن وسیله از آن مهلکه نجات یابند و چون آن بُت را بر فراز کوه بردند اَبُو قُبَیْس به نحوی در تزلزل آمد که بسیاری از سنگهایش از هم جدا شده فرو ریخت و آن بتان سرنگون شده بر روی هم در افتادند.

پس اکابر قریش بیشتر از پیشتر مضطرب شده به گریه و زاری و جزع و بی قراری مشغول گشته آنگاه ابوطالب ابو قبیس را به مقدم شریف خود زینت داده بی خوف و رعب فرمود: ای قریش! حادثه‌ای دست داده حضرت حق تعالی امروز شخصی را به وجود آورده که اگر اطاعت او نکنید و فرمان او نبرید و او را سزاوار مسند امامت و خلافت ندانید از این مهلکه خلاصی نیابید و در تهامه اقامت نتوانید کرد. قریش همه به یکبار گفتند: ما تو را منقاد و مطیعیم و از صواب دید تو به در نیستیم و امید نجات از این مهلکه به دعای تو نیاز داریم. ابوطالب روی به قبله دعا آورده از باری تعالی فرج ایشان را استدعا نمود گفت: «الهی! اسئلك بالمحمدية المحمودة و العلوية العالیة و الفاطمية البيضاء إلا تفضلت علی تهامة بالرافة و الرحمة» فی الحال زمین ساکن شد و زلزله بر طرف شد و خاطر قریش تسکین یافت.

پس رسول خدا فرمود که به حق معبودی که دانه در زمین شکافته و گیاه را از او رویانیده و نطفه را از حالی به حالی گردانیده و آدمی را از آن خلق کرده که هرگاه واقعه‌ای صعب روی نمودی ساکنان مکه دست مناجات به درگاه قاضی الحاجات برداشته و کلمات مذکوره را به زبان می‌آوردند فی الحال اثر اجابت ظاهر می‌شد و هر مهمی که داشتند هر چند مشکل بود به آسانتر وجهی کفایت می‌شد با آنکه مطلق علم به معنی آن الفاظ نداشتند و از حقیقت و حَقِیَّتِ آن غافل بودند تا آنکه شب ولادت آنحضرت رسید و در آن شب روشنی آسمان و انوار ستارگان متضاعف گردید اهل مکه گفتند: امشب باز حادثه‌ای روی نموده و امری غریب به ظهور آمده خواهد بود!

و در آن شب ابوطالب را در کوچه‌های مکه معظمه دیدند که می‌گردد و می‌گوید. ای مردمان! مبارک باد شما را که امشب از مَكَمَّن غیب به امر ملک لأَرْزُب شخصی به عالم شهود آمده که شهباز میدان خلافت و امامت و قاضی محکمه ولایت و جامع صفات مرضیه و مستجمع صفات مرضیه و متجلی به تجلیات سبحانی و متخلق به اخلاق یزدانی و ناصر دین مبین وقامع أْبْطَال مشرکین است و مبین مَنَاهِج حق و یقین و وصی رسول ربِّ العالمین باشد و تعداد صفات و تذکار کمالات آنحضرت می‌نمود تا صبح طالع شد و بعد از آن چهل روز ابوطالب از مکه غایب شد و کسی نمی‌دانست که کجاست و چرا غایب است! جابر بن عبدالله گوید پرسیدم: یا رسول الله! سبب غیبت ابوطالب از مکه چه بود؟ فرمود که به نزد «مَثرَم» رفته بود تا او را نوید تولد علی علیه السلام بدهد؛ ای جابر! بدانکه چون مَثرَم مژدهٔ فرزند به ابوطالب داد با او گفت چون آن مولود سعادت ورود به عرصهٔ وجود پای نهاد مرا دریاب - در غار «جَبَل لَکَام» که در حوالی شام است - خواه مرده باشم و خواه زنده - ابوطالب بنابر وصیت مَثرَم به آن کوه رفت و در آن غاری که در آن کوه بود مَثرَم را دید که داعی حق را لبیک اجابت گفته است کفن کرده شده و روی به قبله

خواهیده و دومار نزد او حاضرند چون ماران ابوطالب را دیده پنهان گشتند ابوطالب نزد مثرم آمده گفت:

«السلام عليك يا ولي الله و رحمة الله و برکاته» فی الحال به قدرت ذوالجلال مثرم زنده شده برخاست و دست بر روی خود فرود آورده گفت: «اشهدان لا اله الا الله و حده لا شريك له و اشهد أن محمداً عبده و رسوله و اشهد ان علياً ولي الله و الامام، بعد نبی الله» ابوطالب مزده ولادت شاه ولایت پناه به مثرم رسانید. مثرم گفت: یا اباطالب! التماس دارم که آثار و علامات آن شب را با کیفیت ولادت آنحضرت به تفصیل بیان فرمائی. ابوطالب علامات آن شب را که چون روز روشن بود بیان فرمود گفت: چون از آن شب ثلثی گذشت دیدم که اثر وضع حمل بر فاطمه ظاهر گردید و رنگش متغیر شد من کلمات نجات بر او خواندم از حضرت عزت سهولت ولادت بجهدت او مسألت نمودم.

پس فاطمه را آرام و آسایش به هم رسید آنگاه با او گفتم اگر خواهی جمعی از زنان را حاضر سازم که درین امر مُمدّ تو باشند؟ گفت رضا از تست که ناگاه از کنجی از کنجهای خانه آوازی شنیدم که کسی می گوید که یا اباطالب در احضار زنان توقف نما که دست نجس مشرکان به بدن طاهر سرور مؤمنان نرسد و بعد از لمحّه ای دیدم که چهار زن حاضر شدند جامه های حریر سفید پوشیده و از ایشان بوی مُشک اذّفر به مشام من می رسید و به اتفاق متوجه فاطمه شدند و گفتند: «السلام عليك يا ولية الله!» فاطمه جواب ایشان داده بعد از آن بر دور او قرار گرفتند و با ایشان ظرفی از نقره بود چون نشسته با فاطمه به مصاحبت و مؤانست و گفتگو مشغول شده مددی که باید می نمودند تا علی عليه السلام متولد شد من بی تابانه نزد او رفتم دیدم که روی مبارکش چون خورشید در لمعان است از مشاهده او در حیرت بودم که دیدم بر زمین سجده کرده و به فصاحت بیان و طلاقت زبان گفت: «اشهدان لا اله الا الله و حده لا شريك له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و اشهد اني ولي الله و وصي رسول الله و

بمحمد یختم النبوة و بی یتّم الوصایة و انا امیرالمؤمنین».

و در آنحال به وحدانیت الهی و نبوت حضرت رسالت پناهی و امامت و خلافت خود گواهی داده فرموده که محمد خاتم نبوت است و من متّم وصایتم و مروج شریعت و آفتاب برج هدایت، منم که امیرکافه مؤمنان و مقتدای عامه مسلمانان. مرا بعد از استماع آن کلمات تعجبی روی داد دیدم که یکی از آن زنان او را برداشته در کنار خود جای داد چون علی علیه السلام را نظر بر او افتاد گفت: السلام عليك يا أمّاه! آن زن گفت: عليك السلام يا بُنّی! پس گفت: پدرم چه حال دارد؟ آن زن گفت: پرورده نعماء الهی و مستغرق آلاهی غیر متناهی است. چون این امر غریب دیدم عنان تمالک از دست دادم گفتم: ای فرزند، من پدر تو نیستم؟ گفت: پدر منی ولیکن ما همه از صُلب آدم آمده ایم و این، مادر بزرگوار من و تو، صفیه الله حَواً است، من چون این جواب شنیدم از حوا شرمندۀ شده درکنجی خزیدم پس زنی دیگر متوجه شده او را از حوا گرفت چون چشمش بر او افتاد گفت: السلام عليك يا أُختی! آن زن گفت: السلام عليك يا أُخی! و علی علیه السلام از او احوال عمّ پرسید گفت: فرحان و شادان است و ترا سلام می‌رساند.

باز حیرت بر من استیلا یافته پرسیدم که ای فرزند ارجمند این کدام خواهر تست و عم تو کیست؟ گفت: این مادر عیسی است و عیسی عم من است که آیه ﴿نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْهَيْدِ صَبِيًّا﴾^۱ مبین حال اوست. پس آن زن فرزندم را حضانت نموده ظرف نقره‌ای که زن دیگر داشت از او گرفته علی علیه السلام را به مُشک اذْفَر که در آن ظرف بود مطیّب ساخت پس زن دیگری پیش آمده جامه پاکیزه در او پوشید و مرا در خاطر گذشت که کاشکی قره‌العین مرا بعد از ختنه کردن این جامه پاکیزه می‌پوشانید. آن زن مرا مخاطب ساخته گفت: این فرزند پاک و پاکیزه و ختنه کرده و ناف بریده متولد شده و ادراک آلم تیغ نکند مگر به دست زندیقی که مغضوب خدا

و رسول اوست و آتش دوزخ مشتاق آن ملعون است. گفتم: او چه کس باشد؟ گفت: ابن ملجم مُرادى - لَقْنَةُ اللَّهِ - قاتل فرزند تو خواهد بود در کوفه بعد از آنکه از وفات خلاصه موجودات علیهم السلام سی سال گذشته باشد. من متألم گردیدم و زنان از نظر من غایب شدند. در خاطرم گذشت که کاش مرا معرفتی به حال آن دوزن دیگر به هم می رسید. فرزندم علی علیه السلام بر ما فی الضمیر من مُلهم شده گفت: ای پدر! زن سیم آسیه زن فرعون بود و چهارم مادر موسی بن عمران؛ ای پدر! مَثُرم را از وقایع مذکوره خبردار گردان و نور ولایت مرا به او برسان که در این انتظار در جبل لکام در آن غار است و من او را گذاشته آمدم که ترا نوید دهم. مَثُرم را گریه دست داد و سجده شکر به جای آورد و رو به قبله خوابیده گفت: سلام من به او برسان و مرا به جامه ای بپوشان و به رحمت الهی رفت و ابوطالب سه روز دیگر در آن کوه اقامت فرمود که شاید مَثُرم یکبار دیگر حیات یافته با او در سخن آید صورت نیافت و آن دو مار غایب شده، ظاهر شدند و بر او سلام کردند و گفتند خود را به علی که ولی خداست برسان که تو اولی و آخری به محافظت و صیانت او از دیگران. ابوطالب از ایشان پرسید که شما کیستید و در این غار از پی چیستید؟ گفتند: ما اعمال صالحه مَثُرم زاهدیم که حق تعالی ما را به این صورت کرده و تا قیامت به محافظت مَثُرم امر فرموده و در روز قیامت دلیل و راهنمای او خواهیم بود به بهشت.

پس ابوطالب متوجه مکه معظمه گردیده و به تربیت نور دیده خود قیام می نمود. ای جابر! مبدا که در افشای این راز، کوشی که از اسرار مکنون و علوم مخزونه است. جابر گوید که بعد از استماع آن حکایت پر مسرت گفتم: یا رسول الله! بعضی را عقیده آنست که ابوطالب کافر بود و توفیق اسلام در نیافت؟ حضرت فرمود: یا جابر! سخن آن جماعت نسبت به ابی طالب کذب و بهتان است و پروردگار عالمیان اعلم است به عقاید و ضمایر بندگان و من چون در شب معراج از هفت آسمان گذشتم به عرش رسیدم، چهار نور دیدم چون حقیقت آن از پروردگار

طلب کردم خطاب عزّت رسید که یا محمد! یکی نور جدّ تو عبدالمطلب؛ و یکی نور عمّ تو ابو طالب؛ و یکی نور پدر تو عبدالله و یکی نور طالب برادر علی بن ابی طالب است. گفتم الهی به چه عمل ایشان به این مرتبه رفیع رسیده‌اند؟ ندا آمد که به بری بودن از کفر و کتمان کردن ایمان و صبر و جفائی که از مشرکان می‌دیدند. تا اینجا ترجمه حدیثی است که صاحب روضة الواعظین نقل نموده بی تفاوت.^۱

اما فقیر کثیر التقصیر احمد اردبیلی^۲ در بعضی از کتب قدماى امامیه این روایت را با زیادتیا و اندک اختلافی دیده و آن اختلاف به وجود آمدن آن ولی حضرت ذوالمنن است در اندرون خانه کعبه و آن اصحّ و آشهر است و چون نسخه آن در وقت تحریر این کتاب حاضر نبود به همین روایت اکتفا نمود و کلینی از ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام نقل نموده که فرمود نازل شد جبرئیل بر رسول خدا و گفت:^۳

«یا محمد! ان ربك یقرأك السلام و یقول ائی حرمت النار علی صلب اترك و علی بطن حملك و حجر کفلك فالصلب صلب ابيك عبدالله بن عبدالمطلب و البطن الذی حملك فآمنة بنت وهب و اما حجر کفلك فحجر ابي طالب و فی الروایة فاطمة بنت اسد؛ یعنی ای محمد! پروردگار تو، تو را سلام می‌رساند و می‌گوید که به درستی که من حرام گردانیدم آتش را بر پستی که تو از آن بیرون آمدی و شکمی که تو را نگاه داشته و پرورده و دوشی که ترا کشیده و تربیت نموده و مراد از آن کنار ابوطالب است. و در روایتی مراد از حجر، فاطمه بنت اسد است که او به جای مادر مهربان،

۱. روضة الواعظین ۷۷ - ۸۱ در «کاشف الحق»، به جای «صاحب روضة الواعظین»، «شیخ مفید» آمده است (کاشف الحق ص ۲۷۳).

۲. «اما فقیر کثیر التقصیر احمد اردبیلی در بعضی از کتب قدماى علمای امامیه ... دیده» این جملات در «کاشف الحق» حذف شده و به جای آن آمده است «و صاحب کلینی از ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام نقل نموده که گفت نازل شد جبرئیل ...» (کاشف الحق ص ۲۷۳).

۳. الکافی کلینی، ۴۴۶/۱.

پرورش و پرستاری آنحضرت می‌کرده است و صاحب روضه رحمۃ اللہ علیہ بعد از نقل این حدیث روایت کرده و فرموده ^۱ که از ثِقَاب مروی است که فاطمه بنت اسد در شبی که تولد حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم وقوع یافته نزد آمنه حاضر بود و هر چه مشاهده آمنه شد از غریب و عجایب به نظر او نیز درآمد. صبح که ابوطالب از طواف بیت الله مراجعت نمود، فاطمه به عرض اورسانید که امشب چندان عجایب و غرایب مشاهده نمودم که زبان بیان از تقریر آن عاجز است: آمنه را فرزندی متولد شد که از مقدم شریفش دنیا و ما فیها روشنی یافت و من از بسیاری ضیاء درختهای هَجَر را که شهری است در اقصای یمن به رأی العین دیدم و بعضی از خوارق عادات که ملاحظه نموده بود بیان کرد. ابوطالب خوشحال شده گفت: ای فاطمه! تو را نیز به قدرت کامله الهی مثل این حالتی در پیش است و حق تعالی تو را نیز بعد از سی سال فرزندی کرامت خواهد کرد که جهان را به نور خود منور گرداند و عجایبی که امشب دیده‌ای در آن وقت نیز ملاحظه خواهی نمود. فاطمه بعد از شنیدن این خبر مسرت اثر منتظر آن زمان و آن حالت می‌بود تا وقتی که بنابر مصلحت الهی آنحضرت به منصب ظهور رسید. والحمد لله رب العالمین.

وایضاً مؤلف در همان کتاب «روضه الواعظین» از مجاهد، از ابو عمرو، از ابوسعید خُدَری روایت نموده ^۲ که او گفته: ما، در خدمت حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم بودیم که داخل شدند سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد اسود و عمار یاسر با جمعی کثیر از صحابه کبار و شیعیان حیدر کرار و آثار حزن و ملال در چهره‌های ایشان ظاهر بود و آنحضرت را مخاطب ساخته گفتند: «فدیناک بالاباء و الامهات یا رسول الله» از جمعی معاندان چیزی چند می‌شنویم نسبت به برادر و ابن عم تو که سبب حزن و اندوه ما می‌گردد و اعتقاد ایشان آن است که سببت ایمان علی باعث

۱. روضه الواعظین ص ۸۱

۲. روضه الواعظین ص ۸۲

مرتبه و منزلت او نیست که علی در آن حال به صفت طفولیت موصوف بوده و اسلام اطفال سبب کمال و شرف ایشان نمی شود. پس رسول خدا بعد از استماع این کلام در بیان عُلُوْشَان و سُمُو مکان امیرالمؤمنین و اظهار آنکه آنحضرت مثل پیغمبران مرسل در ابتدای حال متصف به کمال عقل و فراست و نهایت علم و کیاست بوده و برای رفع توهُم آن قوم، فرمود که سوگند می دهم شما را که در کتب سابقه و صحف ماضیه نخوانده اید که چون وقت ولادت ابراهیم رسید پدرش فرمود تا مادرش را از ترس نمرود بگریزانند و در وقت غروب برکنار نهری خراب ابراهیم متولد شد و فی الفور دست بر روی خود کشید و شهادت لا اله الا الله را مکرر گردانید و چون مادرش از آن امر غریب ترسیده بود به سرعت تمام متوجه مادر شده به او ملحق گشت و در آسمان نگاه می کرد و آثار صنع الهی را ملاحظه می نمود.

و حق تعالی در سوره انعام خبر داده و می فرماید: ﴿وَكَذَٰلِكَ نُرِئُ إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوٰتِ وَ الْأَرْضِ ۝۱﴾^۱ و ایضاً شما را سوگند می دهم که نمی دانید که چون فرعون ملعون بجهت شدت طغیان و دفع موسی بن عمران، زنان حامله را شکم می درید و اطفال را می کشت در حینی که موسی متولد شد فی الفور به قدرت حق تعالی حرف زده مادر را تعلیم فرمود که مرا به صندوقی نهاده بندهای آن را محکم کن و به دریا انداز تا از جور و ستم فرعون در امان باشی و ترس به خود راه مده؛ مادرگفت: ای فرزند و نور دیده! می ترسم که غرق شوی و از این دریا به کنار نرسی؟ موسی فرمود که دغدغه مدار که پروردگار من مرا به تو خواهد رسانید و مادر موسی به طریقی که تعلیم یافته بود او را در صندوقی نهاده به دریا افکند بعد از هفت ماه و به روایت اصح بعد از هفتاد روز به مادر رسید و در آن مدت شیر، از پستان عنایت الهی می نوشید. و نمی دانید که عیسی بن مریم در وقتی که متولد شد جزع مادر خود

را دیده او را تسکین داده فرمود که ای مادر به حکم الهی رضا بده و اندوهگین و غمگین مباش و به سخنان واهیه مردم اندیشه مند مشو و حضرت الله تعالی در آن وقت انجیل را بر او نازل ساخت و نبوت به او عطا فرمود و او را به اقامت صلوة و ایفاء زکوة امر نمود.

در روز دویم از ولادتش با جمعی که مادرش را سرزنش می کردند به حرف آمده و گفت: ﴿إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابُ﴾^۱ و نمی دانید که رتبه من از انبیای سابق رفیعتر است و قرب و منزلت من نزد حق تعالی بیشتر و مرا و علی را از یک نور خلق نموده و ما، در صُلب آدم و بعد از آن در اصلاّب بعضی دیگر از انبیا به تسبیح مشغول بوده از صُلبی به صُلبی منتقل می شدیم تا به عبدالمطلب رسیدیم و همیشه نور ما، در جبین پدران ما نمایان بوده و آواز ذکر ما به گوش مادران و پدران ما می رسید تا آنکه نور به دو نیم شد نصفی به صُلب عبدالله و نصفی به صُلب ابوطالب منتقل شد و هرگاه پدر و عم من در مجلس قریش حاضر می شدند آن نور ایشان ظاهر بود و روح الامین در وقت تولد علی علیه السلام به امر رب العالمین نازل شده فرمود که یا حبیب الله حق تعالی تو را سلام می رساند و می گوید الحال ظهور نبوت تو را هنگام رسید که ناصر و برادر و وزیر و خلیفه تو به دنیا می آید. بعد از این بشارت، اثر وضع حمل بر فاطمه بنت اسد ظاهر شد.

بعد از تولد امیرالمؤمنین، باز جبرئیل علیه السلام نازل شد و فرمود که علی را فراگیر و چون دست به طرف پرده ای که فاطمه در پس آن بود دراز کردم علی علیه السلام بر روی دست من آمد، دست بر گوش راست نهاده به وحدانیت حضرت عزّت و رسالت من اقرار داد و صُحُفی که حضرت عزت به آدم فرستاده بود و شیث نبی علیه السلام آن را تلاوت می نمود و به احکام آن اقامت می فرمود به نحوی تلاوت نمود که اگر شیث نبی حاضر می شدی البته اقرار می کردی که علی علیه السلام از من بهتر می خواند و بعد از آن

تورات موسی و انجیل عیسی علیه السلام را به نوعی تلاوت فرمود که اگر موسی و عیسی علیه السلام از وی می شنیدند البته اعتراف می نمودند که علی علیه السلام از ایشان بهتر می داند و خوشتر می خواند و بعد از تلاوت کتب مذکوره شروع در تلاوت قرآن نموده به روشی که الحال تلاوت می نمائیم در آن وقت بر من خواند که هنوز یک آیه بر من نازل نشده بود پس میان من و او مکالمه ای که در میان انبیا و اوصیا می باشد به وقوع پیوست و بعد از وقایع مذکوره که هیچ دیده ای ندیده و هیچ گوشی نشنیده به حالت طفولیت رجوع نموده در کنار مادر قرار گرفت.

و هرگاه در بدو ولادت، علی علیه السلام صاحب این حال باشد، چرا شما از اقوال واهیة اهل ضلال محزون می شوید و از مزخرفات ایشان متأثر می گردید؟ به خدا قسم که من از همه انبیا، فاضل ترم و وصی من از همه اوصیا، اکمل است و در حینی که آدم علیه السلام، نام من و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را در ساق عرش دید در نظرش عظیم نمود گفت: الهی! آیا جمعی که نزد تو گرمی تر از من باشند خلق نموده ای؟ خطاب رب الارباب رسید که ای آدم! اگر غرض آفریدن صاحبان این نامها نمی بود آسمان و زمین و ملائکه مقرب و انبیای مرسل را نمی آفریدم و ترا که بنده برگزیده منی خلق نمی کردم و چون آدم صفی به وسوسه ابلیس شقی ارتکاب خلاف اولی کرده از ثمره شجره منهیه تناول نمود و لشکر بلا و ابتلاء به وی رونهاده تاج شرف از سرش افتاد چندانکه توبه و انابت نمود در معرض قبول نمی افتاد تا جبرئیل علیه السلام او را گفت: یا آدم! از آن نامها که بر ساق عرش دیده بودی مگر فراموش نمودی؟ آدم علیه السلام متنبه شده ما را شفیع ساخت و با قاضی الحاجات آغاز مناجات نموده گفت: الهی! به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و جاه و منزلت این جماعت که توبه مرا شرف اجابت ارزانی فرمائی.

حق تعالی توبه او را قبول فرموده؛ چنانچه در قرآن مجید فرمود: ﴿فَتَلَقَىٰ آدَمُ

مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ^۱ خطاب آمد که ای آدم! بشارت باد تو را که صاحب این نامها را از ذریت کرام و اولاد عظام تو گردانیدم و آدم شکر الهی را به تقدیم رسانیده بر ملاء اعلیٰ مباهات نموده، بدانید که این مرتبه رفیعه و درجه منیعه از فضل و شرف ماست بر سایر انبیا و رسل و به سبب تفضل الهی است نسبت به ما و اهل بیت ما. پس سلمان با رفقای خود از نزد پیغمبر خدا بیرون آمده شکر الهی را به تقدیم رسانیدند و دانستند که به سبب محبت ایشان فایز و رستگارانند و بهشت از دوستان ایشان است چنانچه دوزخ از دشمنان است.

صاحب کتاب کافی یعنی محمد بن یعقوب از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده^۲ که آیه «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ^۳» را مقارن بود محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسين و الائمه علیهم السلام و آیه مذکوره به ذکر ایشان موشح بود ارباب عناد به اخراج این شعله افروز غضب الهی گردیدند و بعضی از محققین از اقدام عثمان بر سوختن کتاب الهی که مشتمل به این قسم آیات و اسامی بود کفر او را اثبات نموده‌اند و گفته‌اند مثل این افعال سر نمی‌زند الا از کافری و معاندی.^۴

و از معجزات مشهوره عجیبه آنحضرت یکی حدیث بساط است که به حدیث غمامه مشهور است و در بعضی کتب مذکور است^۵ ولیکن مختلف منقول شده اما آنچه اهل سنت و جماعت نقل کرده‌اند و به نظر قاصر رسیده آنکه به طرق مختلفه

۱. سوره بقره، آیه ۳۷.

۲. کتاب کافی ج ۱ / ۴۱۶.

۳. سوره طه، آیه ۱۱۵.

۴. البته مقدس اردبیلی به تحریف قرآن قایل نیست چرا که در جای دیگر این کتاب آن را مصون از تحریف دانسته‌اند لذا این مطلب و برداشت از حدیث جزء همان مطالب تحریف شده است که به حدیقه الشيعة راه یافته است. برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به مقدمه کتاب و همچنین جلد هشتم از دوره آثار مقدس اردبیلی، «مقاله پیرامون حدیقه الشيعة».

۵. مناقب ابن مغازلی ص ۲۳۲؛ عمدة ابن بطریق ۲ / ۴۳۳، البقین ابن طائوس ۳۷۶ - ۲۸۰.

از انس بن مالک روایت نموده اند که او گفت: «اھدی لرسول الله بساط من خندف فقال: یا انس! ابسط فبسطته ثم قال: ادع العشرة فدعوتهم فلما دخلوا أمرهم بالجلوس على البساط ثم دعا علیاً عليه السلام فواجه طويلاً، ثم رجع على فجلس على البساط، ثم قال: یا ریح! احملينا فحملتنا الريح فاذاً البساط يدف لنا دفاً ثم قال: یا ریح! ضعينا، ثم قال: اندرون فی اى ارض و مکان اتم؟ قلنا: لا، قال: هذا موضع الکھف و الرقيم قوموا فسلموا على اخوانکم. فقمنا فسلمنا عليهم فلم يردوا علينا فقام علی فقال: السلام علیکم یا معاشر الصديقين و الشهداء قالوا: و عليك السلام و رحمة الله و بركاته. قال: فقلت ما بالهم ردوا عليك و لم يردوا علينا؟ فقال: ما بالکم لك تردوا على! اخواني؟ فقالوا: انا نحن معاشر الصديقين و الشهداء لا نکلّم بعد الموت الا الانبياء و الاوصياء. ثم قال: یا ریح! احملينا فحملتنا يدف بنا دفاً قال: یا ریح! ضعينا فاذا نحن بالحيرة قال: فقال علی عليه السلام ندرك النبی ﷺ فی آخر رکعتہ فطوينا و اتينا و اذاً النبی ﷺ یقرأ فی آخر رکعتہ ﴿ اَمْ حَسِبْتَ اَنْ اَصْحَابِ الْکُھْفِ وَ الرّٰقِمِ کَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَباً ۙ ۱﴾.

و تعلبی نیز که از علمای اهل سنت است همین حدیث را به همین طریق نقل کرده^۲ و در آخر حدیث او همین زیادتى هست که «فصاروا الى رقدتهم الى آخر الزمان عند خروج المهدي عليه السلام یسلم عليهم فیحييهم الله عز و جل ثم يرجعون الى رقدتهم فلا يقومون الى يوم القيامة»؛ یعنی انس گفت: هدیه آوردند از جهت رسول خدا فرشی از یک قبیلہ و به انس گفت آن را پهن کن. گوید که چون آن بساط را گسترانیدم فرمود آن ده کس را بخوان. پس من آنها را طلبیدم و چون آمدند امر نمود ایشان را بر نشستن بر آن بساط. پس بخواند علی عليه السلام را و زمانی طویل به او، راز گفت: پس علی عليه السلام آمد و بر آن بساط قرار گرفت و باد را امر نمود که ما را بردار! پس بار ما را برداشت و آن بساط به تندى تمام می رفت تا آنکه به باد گفت: ما را بر زمین گذار،

۱. سوره کھف، آیه ۹.

۲. عمدة ابن بطریق ص ۴۳۴ از «تعلبی» نقل کرده است.

چون بر زمین رسیدیم از ما پرسید که هیچ می دانید که در کدام زمین و کدام مکانید شما؟ ما گفتیم: نمی دانیم. فرمود که این محل کهف و رقیم است و این جائیست که اصحاب کهف خوابیده اند؛ پس برخیزید و بر ایشان سلام کنید. پس ما یک یک برخاستیم و بر ایشان سلام کردیم و هیچیک از ما جواب نشنید. پس علی برخاست و گفت: «السلام علیکم یا معاشر الصدیقین و الشهداء» پس شنیدیم که به یکبار همه گفتند: «وعلیک السلام ورحمة الله و برکاته».

آنس گوید: پس من گفتم چه بود ایشان را که جواب سلام ما ندادند و ردّ سلام ترا کردند؟ پس حضرت علی علیه السلام باز متوجه ایشان شده گفت: چه بود شما را که رد سلام بر برادران ما نکردید؟ ایشان در جواب گفتند که ما گروه راستگویان و شهیدانیم و به آن مأموریم که بعد از مردن حرف نزنیم و تکلم نکنیم مگر با پیغمبری یا وصی پیغمبری. و بعد از آن باد را خطاب نمود که ما را بردار. باد ما را برداشت و به همان جلدی و تندی بساط را می برد تا آنکه باد را امر نمود که بساط را بر زمین گذار. چون بر زمین آمدیم خود را در زمین مدینه یافتیم پس علی علیه السلام گفت: ما رسول خدا را در آخر رکعت نماز خواهیم یافت. پس چون آمدیم دیدیم که رسول خدا در آخر رکعت نماز است و قرائت سورة کهف را به اینجا رسانیده که ﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ﴾^۱ تا آخر آیه.

و ثعلبی نیز همین حدیث را به همین طریق نقل کرده به این زیادتى که پس اصحاب کهف به حال خود خوابیدند و به همان حال خواهند بود تا آخر الزمان که حضرت مهدی هادی ظهور کند آنحضرت بر ایشان سلام کند و حق تعالی ایشان را زنده کند و جواب سلام او را خواهند داد و باز تا روز قیامت خواهند خوابید و چون همه خلقان محشور شوند ایشان از خواب بیدار گشته به عرصات خواهند آمد. و ایضاً به اسناد صحیح از ابی جعه مروی است^۲ که در بصره حاضر شدم به

۱. سورة کهف، آیه ۹.

۲. مجموع الرائق ۲/ ۳۴۴ - ۳۴۶: احسن الکبار (مخطوط) ص ۲۰۳ «الفضائل» ابن شاذان ص ۱۷۳ با مختصر تفاوت.

مجلسی که اُنس بن مالک نقل این حدیث می نمود دیدم که مردی برخاسته گفت: یا انس و یا صاحب رسول الله، این بَرّصی که در تو مشاهده می کنم از چیست و حال آنکه پدر من از رسول خدا نقل می کرد که مؤمنان به بَرّص و مُجذام مبتلا نمی شوند؟ پس انس سر در پیش افکنده اشک از چشم او روان شد و بعد از لمحّه ای سر بر آورد و گفت: دعای بنده صالح در حق من مستجاب شده گفتند: یا انس! آنچه تو گفتی از برای ما بیان کن. انس گفت: از این در گذرید؟ فائده نکرده هر چند التماس نمود ابرام بیشتر کردند چون دید که فائده نمی کند گفت: چون مردمان به جای خود بنشینند تا بگویم و حدیثی که سبب این بَرّص است بیان کنم. چون مردمان به جای خود قرار گرفتند گفت: بشنوید و بدانید که به هدیه آوردند از برای رسول خدا بساطی که از ابریشم بود از جانب مشرق از دهی که آن را «خندف» گویند.^۱

پس رسول خدا مرا فرستاده حکم کرد که ده تن را طلب نمایم و چون یاران حاضر شدند علی بن ابی طالب (علیه السلام) را امر فرمود که ایشان را بر این بساط بنشان و ببر اصحاب کهف را زیارت نموده باز آی و مرا فرمود که ای اُنس تو نیز برو تا هر چه ببینی مرا از آن خبر دهی؛ بعد از آن ملتفت شده به علی (علیه السلام) و گفت: باد را امر کن تا شما را برداشته ببرد. پس علی (علیه السلام) به باد خطاب نموده گفت: «یا ریح! احمِلینا؛ یعنی ای باد! ما را بردار.

چون باد بساط را برداشته به هوا برد علی (علیه السلام) گفت: «سیر و اعلی برکة الله» و ما خود را در هوا بسیار می دیدیم و از مکانی به مکانی می گذشتیم تا آنکه نوبت دیگر باد را گفت: «یا ریح! ضعیفنا؛ یعنی ای باد! ما را بگذار. در حال بر زمین قرار گرفتیم گفت: این مکان اصحاب کهف است، برخیزید ای اصحاب رسول خدا تا برایشان سلام کنیم پس با اورفتیم تا به خوابگاه ایشان رسیدیم، اول ابی بکر و عمر سلام کردند هیچکس جواب نداد؛ پس طلحه و زبیر سلام کردند جواب نشنیدند؛ پس

۱. در مجموع الرائق، «خندف» آمده است.

عبدالرحمن بن عوف سلام کرد پس باقی اصحاب سلام کردند و هر کدام می گفتند: «السلام علیکم یا اصحاب الکهف» هیچیک از ما جواب نشنید؟! پس از آن، علی بن ابی طالب علیه السلام برخاسته گفت: «السلام علیکم یا اصحاب الکهف والرقیم الذین کانوا من آیات الله عجبا» پس همه به یکبار گفتند: «وعلیک السلام یا وصی رسول الله و رحمة الله وبرکاته».

و چون اصحاب را به خاطر می رسید که آیا چرا ما را جواب سلام ندادند و حال آنکه جواب سلام واجب است؟ علی علیه السلام پرسید که یا اصحاب کهف چرا جواب سلام اصحاب رسول خدا را نگفتید و رد سلام ایشان نکردید؟ باز همه به یک زبان گفتند: «یا خلیفه رسول الله! إنا ففة آمنوا برهم و زادهم الله هدی و لیس لنا اذن ان نرد السلام إلا علی نبی او وصی نبی و انت وصی خاتم النبیین و انت سید الوصیین» پس گفت: آیا شنیدید، ای اصحاب رسول الله. همه گفتند: بلی، یا امیرالمؤمنین. پس گفت: برجا و مکان خود قرار گیرید و ما برگشته هر کسی بر روی بساط برجای خود قرار گرفتیم.

پس گفت: «یا ریح! احمیلنا» و باد به همان روش ما را به هوا برده سیر می فرمود تا آنکه آفتاب غروب نمود دیگر باره امر فرمود که «یا ریح! ضعینا» پس باد ما را فرود آورد بر زمینی که بغیر زعفران و گیاهی که آنرا شیخ می گویند، یعنی درمنه ترکی، دیگر چیزی نداشت و آب در آن نبود از هیچ طرف. ما گفتیم: یا امیرالمؤمنین! وقت نماز رسید و با ما آب نیست که وضو کنیم؟

پس آنحضرت برخاست و نگاهی بر آن زمین کرده نزدیک به ما سرپائی بر زمین زد دیدیم که چشمه آبی پیدا شد فرمود: اینک آنچه می خواستید! و چون نزدیک چشمه رفتیم آبی در نهایت شیرینی و خوش مزگی دیدیم از آن آب خوردیم و وضو ساختیم فرمود که اگر این نمی بود جبرئیل علیه السلام از برای شما از بهشت آب وضو می آورد و نماز کردیم و اوتانصف شب به نماز و عبادت مشغول بود پس گفت: بر

جای های خود بنشینید که نماز صبح را یا یک رکعت آن نماز را با رسول خدا در خواهید یافت. باد به امر او، باز ما را به هوا برده سیر می فرمود تا آنکه در وقت نماز صبح به مسجد مدینه رسیدیم و رکعت دوم نماز را، رکعت اول گرفته نماز را تمام کردیم و چون از تعقیب فارغ شدیم رسول خدا به من التفات نموده فرمود: یا انس! تو می گوئی یا من بگویم آنچه دیدی و شنیدی؟! گفتم: یا رسول الله! حدیث از دهن شما شیرین تر است. پس ابتدا نموده از اول تا آخر آنچه بر ما گذشته بود به نحوی بیان فرمود که گوئی با ما بوده است و چون حکایت را تمام کرد فرمود: یا انس! در وقتی که ابن عمّ من از تو گواهی طلبد گواهی خواهی داد؟ گفتم: بلی یا رسول الله. و چون آنحضرت رحلت نمود و ابوبکر به قهر و عدوان متولی امر خلافت شد امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شده در حضور جمعی کثیر گفت: ای انس! حکایت روز بساط و چشمه آب را نقل کن و گواهی که رسول خدا به آن فرموده بود بده! من گفتم: یا علی! پیری مرا دریافته و همه چیز را فراموش کرده ام؟! گفت: اگر مداهنه نمائی و به خاطر داشته باشی و بعد از آنکه پیغمبر فرموده کتمان شهادت کرده باشی حق تعالی سفیدی در روی تو و آتش در جوف تو و کوری در چشم تو پدید آرد که پنهان نتوانی داشت. و من از آن مجلس برخاستم الاّ به آن سه مرض گرفتار شدم و الحال قادر به روزه ماه مبارک رمضان نیستم و طعام در معدّه من قرار نمی گیرد و به آن حال بود تا بمرد و عجب تر آنکه شنیده شد - والعده علی الراوی - که اولاد او نیز مبروص می باشند - نعوذ بالله منه -.

و أيضاً احادیث بساط به روشی که علمای امامیه - کثرهم الله - ذکر نموده اند یکی آن است که در کتاب «المجموع الرائق» که ظاهراً از مصنفات صدوق یعنی ابن بابویه علیه السلام باشد^۱ ذکر شده و چون حدیث طولانی است و معهداً تا عربی ناخوانده را

۱. مجموع الرائق ۲/ ۳۲۷ - ۳۳۶ (چاپ ارشاد اسلامی)؛ مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۳۷ به اختصار از

ملال نگیرد ترجمہ آن را لفظاً باللفظ می نویسد. روایت می کند ابن بابویه به سند خود از سلمان رضی اللہ عنہ کہ گفت: نشسته بودم نزد سید و مولای خود امیرالمؤمنین علیہ السلام در آن وقت کہ مردمان بیعت با عمر خطاب کرده بودند حضرت امام حسن علیہ السلام و محمد بن حنفیہ و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و مقداد اسود نیز در خدمت آنحضرت بودند و از ہر جا سخنان می گذشت کہ امام حسن علیہ السلام متوجہ پدر بزرگوار شدہ گفت : یا امیرالمؤمنین! حضرت ملک ودود، سلیمان بن داود علیہ السلام را عجب سلطنتی دادہ بود آیا از آن عطیہ حصّہ ای و نصیبی بہ سید اوصیا رسیدہ باشد؟

شاہ سریر ولایت تبسم نمودہ فرمود کہ بہ آن معبودی کہ دانہ خشک را در زمین، سبز می گرداند و بہ آن قادری کہ آدم را از خاک تیرہ آفرید قسم، کہ آنچه خدای تعالی بہ پدر تو دادہ بہ هیچیک از اوصیای ماضی ندادہ و بعد از این هیچکس نیز بہ این کرامت فایز نخواہد شد. پس امام حسن علیہ السلام و حضار التماس نمودند کہ یا امیرالمؤمنین می خواہیم شمعہ ای از آنچه حضرت واہب العطیات بہ شما موہبت نمودہ مشاہدہ کنیم و معاینۂ ببینیم تا موجب ازدیاد ایمان و باعث تقویت علم و ایقان ما گردد.

سید اوصیاء علیہ السلام فرمود: «حباً و کرامۃ»؛ یعنی چنان کنم کہ شما می خواہید. و چیزی از چیزہائی کہ حضرت عزت بہ من کرامت فرمودہ بر شما ظاہر سازم، پس بر خاستہ دورکعت نماز کرد و کلمہ ای چند بر زبان معجز بیان گذراند کہ هیچیک از حضار فہم آن نتوانستند کرد و از آن جا بہ میان خانہ آمدہ دست مبارک بہ جانب مغرب دراز کردہ بعد از لمحہ ای دست را بہ زیر آورد بر کف دست مبارکش دوپارہ

۱

۱۹۱ کتاب ابن بابویہ نقل کردہ است: نفس الرحمان فی فضائل سلمان ص ۱۱۷ از «منہج التحقيق الى سواء الطريق» نقل کردہ است. المجموع الرائق من اذهار الحقائق از تألیفات ہبۃ اللہ موسوی است کہ در سال ۷۰۳ ہ. ق. تألیف کردہ است و چون کتاب «اعتقادات شیخ صدوق در آن مندرج شدہ، لذا بعضی ہا بہ اشتباہ آن را از تألیفات صدوق دانستہ اند (ر. ی: مرآۃ الکتب ۴/ ۴۰ و ۴۱، مستدرک الوسائل ج ۱۹ / ۳۷۷ چاپ مؤسسہ آل البیت علیہم السلام).

ابر دیدیم! سلمان گوید که ماهمه از آن دوپاره ابر شنیدیم که هر یک چون از کف جدا شدند گفتند: «اشهدان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و اناک وصی نبی کریم؛ مَنْ شَكَّ فِیکَ هَلْکَ و مَنْ تَمَسَّکَ بِکَ فَقَدْ سَلَکَ سَبیلَ النِّجاةِ»؛ یعنی گواهی می دهیم که خدا یکی است و محمد رسول و برگزیده اوست و تو وصی و خلیفه پیغمبر برگزیده ای هر که شک آورد در وصایت و خلافت تو، هلاک شود و هر که دست در عروة الوثقی محبت تو زند، نجات یابد.

پس دیدم که آن دوپاره ابر چون دو قالیچه پهن شدند و در پهلوی یکدیگر قرار گرفتند و از آن ابر بوی مُشک اذْکَر به دماغ اهل ایمان می رسید، پس فرمود برخیزید و برین بساط بنشینید ما همه برخاسته بر یک بساط نشستیم و آنحضرت به تنهایی بر آبر دیگر، پس کلمه ای چند تکلم نمود که هیچکس نفهمید و اشاره به ابر کرد که ای ابر به جانب مغرب روانه شو که ناگاه بادی به زیر آن دوا بر در آمده ابر را به آهستگی تمام برداشته به هوا برد و ما در آن وقت چون به آنحضرت نگاه کردیم دیدیم که دو جامه زیر پوشیده و تاجی از یاقوت سرخ بر سر دارد و نعلینی که بند آن از یاقوت آبدار بود در پای داشت و انگشتری از مروارید سفید بَرّاق که روشنی آن چشم را خیره می ساخت در انگشتش بود و به کرسی از نور نشسته بود. امام حسن علیه السلام گفت: ای پدر بزرگوار، همه مخلوقات، سلیمان را بجهت انگشتری اطاعت می نمودند، شما را به چه سبب منقادند؟ فرمود:

«یا ولدی، انا وجه الله و انا عین الله و انا لسان الله الناطق فی خلقه و انا ولی الله و انا نور الله الذی لا یطفی و انا باب الله الذی یؤتی منه و انا حجة الله علی عباده و انا کنز الله فی ارضه و انا قسیم الجنة و النار و انا سدّ ذی القرنین و انا جعلتهما له؛» یعنی ای نور دیده! منم وجه الله و عین الله و لسان الله و ولی الله و منم آن نوری که فرونشیند و منم آن دری که از آن در به خدا توان رسید و منم حجت خدا بر خلق و منم گنج خدا در زمین و منم قسمت کننده بهشت و دوزخ و منم سدّی که ذوالقرنین بسته و منم که

دو قرن را از برای اسکندر قرار داده بودم که به آن مشهور شده بود و می خواهی که خاتم سلیمان نبی را به تو بنمایم، دست در بغل کرده انگشتی بیرون آورد از طلای احمر و نگینش از یاقوت سرخ و فرمود: ای فرزند من، این خاتم سلیمان است و نامهای ما است که بر او نقش کرده اند.

سلمان گوید که تعجب خضار زیاده شد به حدی که گویا او را نمی شناختند. پس فرمود: اینها از مثل من عجیب نیست، به خدا سوگند که بنمایم امروز به شما آنچه پیش ازین ندیده باشید! پس امام حسن علیه السلام گفت آرزوی ما آن است که سد ذوالقرنین را به ما بنمائی. پس آنحضرت باد را امر فرمود که ما را به طرفی که فرزندم حسن علیه السلام می خواهد ببر. مقارن آن آوازی از باد چون آواز رعد به ما رسید ما را برداشته به هوا برد. امیرالمؤمنین علیه السلام برکسی نورنشسته از پی ما می آمد تا باد ما را به کوهی بلند رسانید درختی عظیم بر آن کوه بود خشک شده و برگهایش ریخته، یکی از ما گفت: یا امیرالمؤمنین! این درخت را چه رسیده که اوراقش ریخته؟ آنحضرت فرمود که از او بپرسید تا حال خود بگوید. حضرت امام حسن علیه السلام پیشی نموده از آن درخت سؤال کرد که «مالك ايتها الشجرة؟» یعنی چه شده است ترا ای درخت که سبزی از تو رفته و برگت ریخته؟ جواب نداد.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که «اجیبهم باذن الله تعالى ايتها الشجرة و أخبرهم خبرك»؛ یعنی ای درخت، به فرمان الهی جواب ایشان بگو. سلمان گوید که به خدا قسم که آن درخت متکلم شده گفت: «لبيك لبيك يا وصي رسول الله و خليفة من بعده حقاً» و خطاب به امام حسن نمود که یا ابا محمد، هر شب وقت سحر پدرت به نزد من می آمد و دو رکعت نماز می گزارد و به تسبیح و تهلیل و تقدیس حق تعالی مشغول می شد و می رفت و در آمدن و رفتن برکسی از نور در میان ابر سفید می بود که از آن بوی مُشک اذْقَر به مشام می رسید و من از استشمام روح افزای آنحضرت و آن نور، سرسبز و باطراوت می بودم اکنون چهل شب شد که تشریف ارزانی نفرموده

و مرا از مفارقت پدرت حال بدین مرتبه رسیده اگر از او استدعا کنی لطف خود را از این مهجور دور ندارد هر روز نزد من آمده و مرا به حال خود باز آورد.

پس شاه ولایت به نزد آن درخت رفته دورکعت نماز گزارده دست مبارک بر آن درخت مالید. سلمان گوید: به خدا سوگند که از آن درخت ناله مشتاقانه برخاست و فی الفور سبز شد به حدی که بزرگ شد و میوه بر آورد! پس آنحضرت بر کرسی خود قرار گرفت، باد ما را برداشته بلند شد به حدی که تمام دنیا در نظر ما به مقدار «سپهری» می نمود و در هوا فرشته‌ای دیدم که سر او در زیر قرص آفتاب و پای او در قعر بحر محیط بود و یک دست او در مشرق و یکی در مغرب بود، از آنحضرت پرسیدیم که این کیست؟ فرمود که این فرشته‌ای است که به حکم خدا، من او را درین موضع نصب کرده‌ام و به تاریکی شب و روشنی روز موکل ساخته‌ام و چنین خواهد بود تا روز قیامت.

پس باد بیرد ما را تا به نزد قوم یاجوج و ماجوج رسانیده و آنحضرت به ابر خطاب نمود که «اهبطي تحت هذا الجبل»؛ یعنی ای ابر، در زیر این کوه فرود آی. و آن کوهی بود ظلمانی که گویا شبی بود سیاه و بوی دود از آنجا به مشام می رسید، یاجوج و ماجوج را دیدیم و از کثرت ایشان تعجب نمودیم و ایشان را سه صنف یافتیم: یکی از طول قامت بیست گز؛ و صنفی قدشان صد گز و عرض هفتاد گز؛ و صنفی دیگر یک گوش را لحاف و گوش دیگر را توشک کرده بودند و یکی از ما از آن حال پرسید، آنحضرت فرمود که حاکم این جمع نامحصور منم اینها در حکم مانند. پس به باد حرفی گفت و باد ما را برداشته به کوه قاف رسانید، کوهی دیدیم چون یاقوت سرخ که محیط همه دنیا بود و فرشته‌ای به شکل آدمی بر او موکل، چون آن فرشته را چشم به امام علیه السلام افتاد گفت: «السلام عليك يا امير المؤمنين» پس از آن، رخصت از آنحضرت طلبید که مطلب خود را عرض کند. آنحضرت فرمود: من بگویم چه می خواهی یا تو می گوئی؟ فرشته گفت: شما بفرمائید. امیرالمؤمنین علیه السلام

فرمود که رخصت زیارت برادر و مصاحبت می خواهی رخصت دادم. پس فرشته گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم» و راهی شد؛ بعد از آن درختی دیگر دیدیم چون درخت اول و به همان طریق جواب و سؤال واقع شد درخت گفت: در ثلث اول هر شب امیرالمؤمنین نزد من می آمد و پس از نماز و تسبیح و تقدیس بر اسبی سوار شده می رفت و من سبز و خرم می بودم و چهل روز است که فیض قدم خود را از من باز گرفته و تنم گداخته و اوراقم فرو ریخته از مفارقت اوست، امام حسن علیه السلام التماس نموده حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دست مبارک بر آن درخت کشید، درخت گفت:

«اشهدان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و انك امير المؤمنين في الأمة المباركة الطيبة و وصی رسول رب العالمين مَنْ تَمَسَّكَ بِكَ نَجَى و من تخلف عنك هوى». پس آن درخت، سبز و خرم شد و طراوت یافت و ما ساعتی در زیر آن آرام گرفته پرسیدیم که یا امیرالمؤمنین آن فرشته به کجا رفت؟ فرمود که دیروز بر جبل ظلمت عبور نمودم فرشته ای که بر آن موکل است رخصت زیارت آن فرشته طلبیده بود امروز این رفت که تدارک آن نماید. یکی از یاران گفت: مگر ملائکه هم به اذن شما از محل و مکان خود حرکت می کنند؟ فرمود: به خدائی که آسمان را بی ستون برافراشته که هیچ یک از ملائکه بی رخصت من از جای خود حرکت نمی کنند و بی اذن من به قدر نفسی از جا جنبش نمی نمایند مگر آنکه حضرت عزت به برق غضب خود آنها را بسوزد و بعد از من فرزندم حسن و بعد از او فرزندم حسین و بعد از او نه کس از اولاد او که نهم ایشان قائم آل محمد است این حال دارند و هیچ ملکی از ملائکه مقربین را حد نباشد که یک نفس بی اراده ایشان برآورد.

پس یکی، نام فرشته ای که موکل آب است، پرسید. فرمود: «برخائیل» نام دارد. من گفتم: یا امیرالمؤمنین! نه مادیروز در خدمت شما به سر می بردیم کدام وقت و محل نزول اجلال در آن کوه شده بود؟ فرمود: چشم خود را بپوشانید.

پوشانیدیم پس امر به گشودن نمود، چون چشم گشودیم خود را در مملکت دیگر یافتیم گفتیم: «إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ!» فرمود که امر ملکوت در قبضهٔ اقتدار من است که شما را طاقت بر اطلاع آن نیست و معهذای بنده‌ای خلوقم که در آکل و شرب و خواب و نکاح مانند دیگر بندگان می‌باشم، اگر اندکی از آنچه من می‌دانم بدانید، دل‌های شما تاب شنیدن آن نیاورد و بدانید که اسم حق تعالی هفتاد و سه حرف است نزد آصف بن برخیا که تخت بلقیس را به یک چشم بر هم زدن نزد سلیمان حاضر ساخت یک حرف بود و نزد من هفتاد و دو حرف است و یک حرف علم غیب است که مخصوص به ذات اوست «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم» شناخت مرا، هر که شناخت و منکر شد هر که منکر شد.

پس آن ابر را امر نمود که ما را به باغی رسانید که در خرّمی و سبزی با روضهٔ جنان برابری می‌نمود و در آنجا جوانی را در میان دو قبر مشغول به نماز دیدیم گفتیم: یا امیر المؤمنین! این جوان کیست؟ گفت: برادر من صالح نبی است و این دو قبر از پدر و مادر اوست و چون چشم صالح بر «صالح المؤمنین»، یعنی امیر المؤمنین علیه السلام افتاد بی تابانه پیش آمد و سینه بی کینه آنحضرت را بوسه داد و گریه کنان به شکوه آمد و آنحضرت او را تسلی می‌داد پرسیدیم که چرا گریه می‌کند؟ فرمود: از او بپرسید. امام حسن علیه السلام گفت: «ایها العبد الصالح» چه چیز تو را می‌گریاند؟ فرمود که پدرت هر روز وقت طلوع صبح به نزد من می‌آمد و با هم نماز می‌کردیم و باعث نشاط و رغبت من بود در عبادت و امروز دو روز شد که تشریف نیاورده چون او را دیدم طاقتم نماند. گفتیم: یا امیر المؤمنین! این عجیبتر است که ما هر روز صبح در خدمت شما به سر می‌بردیم پس چگونه بی اطلاع ما به اینجا آمده و با حضرت صالح نماز گزارده‌ای! فرمود که می‌خواهید که حضرت سلیمان را زیارت کنید؟ گفتیم: بلی یا امیر المؤمنین ما را آرزوی این است.

پس شاه ولایت روانه شد و ما در خدمتش به بستانی رسیدیم که کس مانند

آن ندیده و نشنیده آبهای جاری و مرغان خوش الحان و قواکه بسیار، چون آن مرغان را چشم بر آنحضرت افتاد دور او را گرفته پر می زدند و طواف می کردند و در میان بستان تختی از فیروزه دیدیم و جوانی بر آن خوابیده و دستها بر سینه خود نهاده و دو مار بر بالای سر و پائین پای او قرار گرفته چون ماران آنحضرت را دیدند در قدم او غلطیدند. گفتیم: یا امیر المؤمنین! این جوان کیست؟ فرمود: سلیمان علیه السلام و انگستری را از انگشت خود بیرون آورده در انگشت او کرد و گفت:

«قُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ الَّذِي يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ» فی الحال سلیمان برخاسته گفت: «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدى و دين الحق ليظهره على الدين كله و لو كره المشركون و اشهد أنك وصي رسول الله حقاً، الهادي المهدي الذي سألت الله تعالى به و بمحبته و محبة اهل بيته؛ فَأَتَانِي اللَّهُ الْمَلِكُ؛» یعنی گواهی می دهم که خدائی که سزاوار پرستش است و او را شریک نیست و به درستی که محمد بنده اوست و فرستاده او و او را فرستاده به راهنمائی و اظهار کردن دین حق که هر دینی غیر دین او باطل است و دین او ناسخ همه دینهاست اگر چه مشرکان از ایمنی کراحت داشته باشند و گواهی می دهم که توئی وصی و جانشین رسول خدا بحق و توئی راه نماینده راه یافتگان و توئی آنکه به وسیله تو سؤال کردم من از حق تعالی و به محبت تو و به محبت اهل بیت تو، داد خدای تعالی به من آنچه داد از ملک پادشاهی که مثل آن به هیچیک از اولاد آدم نداده بود و اگر محبت تو را شفیع نمی ساختم آن سلطنت و بزرگی بر من عطا نمی فرمود. پس زمانی آن سرور نزد سلیمان علیه السلام بنشست و ما به پای بوس آن پیغمبر بزرگوار مشرف شدیم.

پس سلیمان را وداع نموده برخاست و سلیمان به حال خود برگشت و ما پرسیدیم که یا امیر المؤمنین شما را علمی به آنچه در عقب کوه قاف است می باشد؟ فرمود که خلاق عالم و موجود نماینده بنی آدم، در عقب کوه قاف چهل

عالم آفریده که هر عالم چهل برابر دنیای شماست و علم من به ماورای قاف همچون علم من است به حال این دنیا و آنچه در دنیا است و بعد از رسول خدا، مَنَم حافظ و نگهدارنده عالمها و همچنین بعد از من، اولاد من حافظ شریعت نبوی و وارث علوم مصطفوی خواهند بود تا روز قیامت و من دانایترم به راههایی که در آسمانهاست از راههایی که در زمین است و مائیم مخزون مکنون الهی و مائیم اسماء حسنی که چون خدا را به آن اسماء بخوانند اجابت کند و مائیم صاحب آن نامهایی که بر عرش و کرسی نوشته است و مائیم قسمت کننده بهشت و دوزخ و از ما تعلیم گرفته اند ملائکه آسمانها تسبیح و تهلیل و تقدیس و توحید و تکبیر الهی را و مائیم کلماتی که چون آدم صفی تلقی به آن نموده توبه اش قبول شد و من می دانم این امور عجیبه و اسرار غریبه را به برکت اسم اعظم که اگر به برگ زیتون چیزی به آن نویسند در آتش اندازند نسوزد و طراوتش میل پژمردگی نکند و تاریکی شب و روشنی روز از برکت نامهای ماست و اسامی سامیه ما را چون بر آسمان نقش کردند بی ستون استقامت یافت و زمین به آن مسطح شد و چون بر باد خواندند در حرکت آمد و بر برق نوشتند لمعان پیدا کرد و بر رعد رقم نمودند خاشع شد و بر جبهه اسرافیل نقش کردند متکلم به کلام سُبُوح قُدُوس رب الملائكة و الروح گردید.

و چون کلام معجز نظامش به این مقام رسید فرمود: چشمهای خود را بپوشانید، پوشیدیم باز فرمود: بگشایید، گشودیم خود را در شهری دیدیم مشتمل بر بازارهای معموره و قصرهای رفیع و مردمش در نهایت بلندی قامت و کمال استقامت هر یکی چون نخلی، پس فرمود: که این گروه از بقیه قوم عاندند که هنوز در کفر و ضلالت و ظلم جهالت گرفتارند ایمان به رب ارباب و روز حساب ندارند و شهر ایشان از شهرهای مشرق بود و من به امر خالق بی چون قلع و قمع مساکن ایشان نموده به این مکان نقل نمودم و شما ایشان را در اینجا ببینید و بر آن مطلع شوید که من داعیه دارم که با این گروه مقابله کنم

پس آن قوم را به وحدانیت خدا و رسالت مصطفوی و ولایت خود دلالت نموده ایشان ابا نمودند مکرّر به اسلام شان خواند همان^۱ امتناع ورزیدند، پس بر ایشان حمله کرد و آنها بر او حمله کردند و بسیاری از ایشان را بکشت و چون خوف ما را مشاهده نمود نزد ما آمده دست مبارکش بر سینه ما مالیده خوف از ما زایل شده بار دیگر به آواز بلند ایشان را به ایمان و اسلام دعوت نمود ایمان نیاوردند، برق و صاعقه ظاهر شد چیزی چند می خواند که ما نمی فهمیدیم ما را چنان مشاهده می شد که این برق و صاعقه از دهن مبارک آنحضرت بیرون می آید و چنان صداهای هولناک پدید آمد که ما گفتیم البته آسمان بر زمین می افتد و کوهها از هم می ریزد تا آنکه یک متنفس از ایشان نماند و چون از مجادله آن قوم فارغ شد رعد و برق بر طرف شد، استدعا نمودیم که یا امیر المؤمنین ما را به وطن خود برسان که زیاده بر این طاقت مشاهده نداریم.

پس حضرت آن ابر را طلبیده و ما بر آن سوار شدیم. آنحضرت متکلم به کلامی شد و باد ما را به هوا برده به جایی رسانید که دنیا را به قدر درّهمی دیدیم و بعد از لمحّه ای خود را در منزل امیر المؤمنین دیدیم که در همان مکان مسافر شده بودیم و چون فرود آمده نشستیم بانگ مؤذن شنیدیم اذان می گفت و ما اول صبح بعد از طلوع آفتاب راهی شده بودیم در این پنج ساعت پنجاه ساله راه را طی نموده بودیم؛ چون ما را متعجب دید فرمود: بدان خدائی که نفس من به ید قدرت اوست که اگر خواهم شما را در طرفه العینی در همه آسمانها بگردانم بر آن قادرم و این همه قدرت عظمیه به اذن خالق البرّیه و به برکت خیر خلیقه یافته ام و منم ولی و وصی آنحضرت در حین حیات و در زمان رحلت و لیکن اکثر مردم نمی دانند. سلمان رضی الله عنه گفت: «لعن الله من غصب حقك و جحدك و أعرض عنك و ضاعف علیهم العذاب الالیم»

و این روایت را به اندک تغییری در الفاظ صاحب کتاب «منهج التحقيق الى سواء الطريق»^۱ در بحث افضلیت امیر المؤمنین از جمیع انبیا و رسل، نقل نموده و صاحب کتاب^۲ «بستان الکرام» ذکر کرده^۳ که روزی جبرئیل در خدمت سید کاینات به صحبت مشغول بود امیر المؤمنین پیدا شد و چون جبرئیل آنحضرت را دید برخاسته شرایط تعظیم به جا آورده، پس از آن، حضرت رسالت پناه فرمود که یا جبرئیل تو از برای چه این جوان را تعظیم می کنی؟ گفت: آن وقتی که خالق بی چون و چرا خلق کرد از من پرسید که تو کیستی و من کیستم و نام تو چیست و نام من چیست در جواب متحیر و ساکت ماندم مدتی در مقام تحیر ماندم که این جوان حاضر شد در عالم نور مرا تعلیم نموده گفت: بگو که تو پروردگار جلیل و نام تو جمیل است و من بنده و ذلیل و نام من جبرئیل است؛ لهذا چون او را دیدم تعظیم او نمودم. پس حضرت از او پرسید که مدت عمر تو چند است؟ گفت: یا رسول الله! بسیار است لیکن ستاره ای است که در سی هزار سال یکبار طالع شود من آن ستاره را سی هزار بار دیده ام^۴ و از این جهت آنحضرت فرمود: «لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً»^۵؛ اگر کشف حجاب شود از این جسد خاکی و مراتبه وصول به عالم نور بهم رسد یقین من زیاده نمی شود و بر علم من چیزی نمی افزاید؛ چه علم به ذات احدیت و صفات صمدیت و یقین من به وجود حق تعالی و صفات ثبوتی و سلبی او به مرتبه

۱. «نفس الرحمان فی فضائل سلمان» ص ۱۱۷ از «منهج التحقيق» نقل کرده است.

۲. به جای صاحب کتاب، «سلطان الحکما خواجه نصیر الدین محمد طوسی» آمده است (کاشف الحق ص ۲۸۴).

۳. «مجموعه هفت رساله اربعون حدیث» (نسخه خطی مجلس) حاشیه ص ۸ از «بستان الکرام» نقل کرده است.

۴. یک بیت شعر ملا حسین کاشانی (کاشف الحق ص ۲۸۴).

۵. کشف الغطاء ۱: ۱۷۰، مناقب ابن شهر آشوب ۳: ۳۸/۲ «ترجمه رساله قشیریه» ص ۲۷۱ و «تمهیدات عین

عين اليقين رسیده است و به درجه‌ای ترقی نموده که دیگران را وقوف بر آن مرتبه میسر نیست.

و ايضاً در کتاب «روضة»^۱ که از کتب اهل حديث است به سند صحيح از میثم تمار نقل کرده که او گفت: در جامع کوفه در خدمت امير المؤمنين عليه السلام بودم و جمعی کثیر در دور آنحضرت بودند که از در مسجد مردی بلند مقطع در آمد دو شمشیر حمایل کرده بود و خدم و عبید از پی او بودند مردمان از هر طرف گردنها بلند کردند و چشمها بر او دوختند و منتظر بودند که معلوم شود که این مرد کیست و به چه کار آمده آن مرد به زبان فصیح گفت: کدام است از شما که متولد شده است در حَرَم و مشهور است به کَرَم و خلیفه رسول است و زوج بتول است و غالب هر غالب و فرزند ابی طالب عليه السلام است و قاتل اَبطال عرب است و مفرَح هُموم و کرب است و عیبه علوم نبوت است و معدن علم و فتوت است و حجة الله و وصی رسول الله است.

و همچنین تعداد صفات آنحضرت چنانچه باید و شاید نمود پس امير المؤمنين عليه السلام سر بر آورده و فرمود که چیست تو را یا ابا سعد بن فضل بن ربیع بن مدرکه بن نجیبه بن صلت بن حرث بن اشعث بن سمیع دوسی، هر مطلبی که داری بگو و هر چه می خواهی بخواه؟ پس آن مرد گفت: به من رسیده که تو جانشین رسول خدایی و حلال مشکلاتی و من رسولم از جانب قبیله عقیمیه که شصت هزار خانه دارند و فرستاده‌اند با من جوانی را که کشته شده است و در میان قوم اختلاف به هم رسیده است در قاتل او و اینکه آن جوان در تابوت است بر در این مسجد اگر تو او را زنده کنی که کشنده خود را نشان دهد و فساد از این قوم به صلاح بدل شود، من با این قوم همه اسلام می آوریم و الا به راهی که آمده ایم می رویم و بر کفر و دین

۱. «الفضائل» ابن شاذان ص ۲ - ۴؛ عیون المعجزات (قرن پنجم ه. ق) ص ۲۸ - ۳۲. همچنین «آثار احمدی» استرآبادی (قرن دهم هجری) ص ۴۸۱ به اختصار این مطلب را نقل کرده است.

خود ثابت خواهیم بود و گمان ما این است که این قوم تیغ بر یکدیگر نهند تا کارشان به کجا رسد.

میثم گوید: پس آنحضرت فرمود به من که یا میثم بر شتر این مرد سوار شو و در کوچه‌های کوفه ندا کن که هر که می‌خواهد نظر کن به آنچه خدا به علی بن ابیطالب که برادر رسول است و وصی او، عطا نموده باید که در ظاهر نجف حاضر شود پس من بر شتر او سوار شدم و در کوچه‌های کوفه ندا کردم و خلق تمامی آنجا حاضر شدند. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از آن مرد پرسید که از قتل این جوان چند روز گذشته؟ گفت: چهل و یک روز شده که شام در بسترش خوابیده بود صبح او را کشته یافتند که سرش را از گوش تا گوش بریده بودند پنجاه کس طالب خون اویند و امیدوارند که به اعجاز شما زنده شود قاتل خود را نشان دهد تا شک و شبهه از خاطرها برود.

پس حضرت امام علیه السلام فرمود: که قاتل او عم او است؛ چرا که دختر او را خواسته بود و او را گذاشته و عم او از این غصه او را کشته است. اعرابی گفت: یا ولی الله! تا مردم از این پسر آنچه فرمودید نشنوند فتنه از میان ایشان برطرف نمی‌شود. بعد از آن، امیر المؤمنین علیه السلام برخاسته حمد و ثنای الهی را به جای آورده صلوات بر رسول خدا فرستاده گفت که بقره بنی اسرائیل نزد حق تعالی عزیز تر از علی بن ابی طالب نبود که بعد از هفت روز پاره او را بر مرده زدند به حکم خدا آن مرده زنده شد؛ من پاره‌ای از اعضای خود را بر این مرده می‌زنم بیقین که عضوی از من نزد واجب تعالی عزیزتر از جمیع اعضای آن بقره است. و پیش آمد سر پای مبارک را بر آن جوان زده فرمود که مدرکه بن حنظله بن یحیی برخیز! میثم گوید: فی الحال دیدم که جوانی همچو آفتاب برخاسته گفت: «لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ يا حجة الله على الانام والمنفرد بالفضل والانعام» آنحضرت پرسید که من قَتَلْتُكَ يا غلام؟؛ یعنی ای پسر! تو را که کشته است؟ پسر در جواب گفت: «قَتَلَنِي عَمِّي حَارِثُ بْنُ غَسَّانٍ» یعنی مرا عم من

حارث کشته است. پس امیر المؤمنین به آن پسر، گفت که برو به میان قوم خود و ایشان را خبر ده! پسر گفت: یا مولا مرا دیگر کاری به قوم و قبیله نیست می ترسم که مرا بار دیگر بکشند و از خدمت شما محروم بمانم و نتوانم دیگر به پابوس مولای خود رسم، یا مولی نمی روم. پس آنحضرت رو به جانب آن مرد کرده فرمود که تو برو به جانب قوم خود و اخبار کن ایشان را به آنچه دیدی و شنیدی. آن مرد نیز گفت: «لا والله لا افارقک»؛ یعنی نمی روم و به خدا قسم، ای مولای من! بعد از این از شما جدایی نمی کنم بلکه در خدمت شما می باشم تا وقتی که اجل موعود برسد. و از رحمت حق تعالی دور باد کسی که حق بر او ظاهر شود و تابع و پیرو حق نشود و آن مرد در تن با خدمت و عیبی که خسراء داشتند در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام به سر می بردند تا سفر صقین پیش آمد و در آن سفر به مرتبه شهادت فایز شدند، اما بعد از آنکه خدمت و ملازمت امیر علیه السلام اختیار کردند خبر به قبیله فرستادند و آن اعجاز باعث هدایت آن قوم نیز شد و لیکن اهل کوفه چون به کوفه رسیدند هر کدام حرفی در شأن امیر المؤمنین علیه السلام می گفتند بعضی هدایت یافتند و بعضی به ضلالت افتادند.

و ایضاً در آن کتاب مسطور و مذکور است^۱ که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون از صفین برگشت در اثنای راه به بیابانی رسید و تشنگی بر آدمی و حیوانات که در آن لشکر بودند غلبه کرد زبانها از شدت غلبه عطش از دهنها بیرون افتاد و مردمان شکوه به نزد وارث علم نبوت آوردند پس آنحضرت علیه السلام بر اطراف آن دشت نظر کرده در یک طرف سنگی عظیم دید که افتاده بود مرکب همایون را به آن صوب رانده به آن سنگ خطاب نمود که ای سنگ از آب خبر ده! فی الفور سنگ به زبان فصیح به آنحضرت سلام کرد و چنین گفت: «السلام عليك یا وارث علم النبوة یا وصی رسول الله، الماء تحتی»؛ یعنی ای جانشین رسول خدا آب در زیر من است. پس صد

۱. روضة الواعظین ص ۱۱۴؛ کشف الغمہ ۱/ ۲۷۹ و ۲۸۰، با مختصر تفاوت.

کس از صاحبان قوت متوجه کنند آن سنگ شدند به هیچ وجه بر حرکت دادن آن حجره عظیمه قادر نگشتند و چون آنحضرت دید که به جای آن صد نفر اگر صد هزار کس باشند حرکت نخواهد یافت مردم را امر نمود که به یک طرف روید و لبهای مبارک را حرکت داده دست خبیر گشا بر آن سنگ زد آن سنگ به فرسنگی از آن مکان دور شد، به قدرت الهی آبی ظاهر گردید از غسل شیرین تر و از برف سردتر، مردمان هجوم نموده تمام سیراب شدند و چهارپایان را سیراب و مشکها را پر از آب کردند و چون آنحضرت دید که خلق از آب مستغنی شدند خطاب به سنگ نمود که ای سنگ به جای خود قرار گیر! ابن عباس گوید که دیدم آن سنگ به طریق «گویی» در میدان غلطیدن گرفت و آمده بر جای خود قرار گرفت و مردمان شکر الهی را به تقدیم رسانیدند و از آنجا راهی شدند و باید دانست که این اعجاز دیگر است و حکایت راهب، معجزه دیگر و امثال این معجزات از آنحضرت بسیار به ظهور رسیده.

و ایضاً در آن کتاب مستطاب مسطور^۱ و در آئینه علما مذکور و در میان خلق مشهور که به سند صحیح از عمار یاسر و زید بن ارقم مرویست که این هر دو گفتند که در روز شنبه هفدهم ماه صفر در مسجد کوفه در خدمت مولای مؤمنان امیر المؤمنین علیه السلام بودیم که از در مسجد غوغای عظیم برخاست و خبر آوردند که هزار مرد با شمشیرهای کشیده منتظر فرمانند، آنحضرت عمار را فرمود که آن گروه را رخصت دخول در مسجد داده ذوالفقار را از خانه بیار.

عمار گوید قوم را خبر دادم و ذوالفقار را که هفت من و دو ثلث من به سنگ مکه بود^۲ از خانه آنحضرت طلبیده آوردم از غلاف کشیده به نزد آنحضرت گذاشتم و منادی در کوچه های کوفه ندا کرده خلق در مسجد جمعیت نمودند چنانچه جای

۱. «الفضائل» ابن شاذان ص ۱۶۴ و «عیون المعجزات» ص ۲۵ - ۲۸.

۲. «الفضائل» ابن شاذان ص ۱۶۵.

جنبیدن کسی نبود و با آن گروه هودجی بود و در آن میان زنی می‌گریست و می‌زارید و می‌گفت: «یا غیاث المستغیثین یا کنز الراغبین یا ذا القوة المتین یا رازق الیتیم یا محیی العظام و هی رمیم یا عون من لا عون له یا طود من لا طود له، الیک توجّهت و بولیک توسلت و بخلیفه الرسول قصدت فَبَيّضَ وجهی و فَرّجَ غمی»؛ یعنی ای کس بی‌کسان و ای دستگیر درماندگان! پناه به تو و ولی تو آورده‌ام مرا رو سفید گردان.

و چون به پابوس امام‌آنام و پیشوای خاص و عام مشرف شد بعد از سلام به های های گریسته و گفت: «یا مولای و یا امام المتقین الیک اتیت و ایاک قصدت، فاکشف مالی فانک علیه قادر و عالم بماکان و بما یکون الی یوم الوقت المعلوم»؛ یعنی ای امام زمان و ای حلال مشکلاتِ درماندگان! به درگاه تو آمده‌ام که حل مشکل من نمائی و زنگ غم از چهره من غمزده بزدائی که تو را قدرت بر آن هست و تو علم داری به آنچه شده و می‌شود تا روز قیامت.

بعد از آن پیر منحنی قامتی از بار غم دو تا شده پیش آمده گفت: «السلام علیک یا امیر المؤمنین یا کنز الطالبین و یا مفرج المکروبین، هذه الجارية ابنتی قد خطبوا بها ملوک العرب منی و قد نکست رأسی بین عشیرتی و انا موصوف بین العرب فقد فضحتنی فی رجالی لأنّها عاتق حامل و قد بقيت حائراً فی امری فاکشف عنی هذه الغمة فان الامام ترتجیه الامة و هذه غصة عظیمه لم ار مثلها ولا اعظم منها» گفت: یا امیر المؤمنین، یا غم زدای غم زدگان! این دختر من است و پادشاه زادگان عرب او را می‌خواستند او مرا در میان قوم و قبیله رسوا کرده و در میان عشیره با آنکه به خوبی مشهور بودم مرا فضیحت نموده چه ظاهر می‌شود که حمل دارد و من حیران مانده‌ام یا امیر المؤمنین این غم را از دل من دور کن که تو امام زمانی و امت را امیدواری، این قضیه‌ای است غریب و غصه‌ای است که مثل آن ندیده و نشنیده‌ام! پس امیر المؤمنین علیه السلام به آن دختر خطاب نموده که چه می‌گویی در آنچه پدرت می‌گوید؟ دختر گفت: یا مولای من آنچه پدرم می‌گوید که دختر من حامله است و

عاق من است و مرا رسوا کرده همه صدق است اما بحق تو که مولای من و مقتدای جمیع خلقی از من خیانتی سر نزده و چیزی که موجب غضب خدا و رسول باشد از من به فعل نیامده و تو علم به راستی من داری مرا از این شرمندگی نجات ده.

پس آنحضرت ذوالفقار به دست مبارک گرفته بر منبر آمده و گفت: «الله اکبر! ﴿جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ؛ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾^۱» فرمود که کسی برود و دایه کوفه را بیاورد و امر فرمود که خیمه‌ای در گوشه‌ای زدند. چون دایه رسید به دایه امر نمود که ببین که این دختر حامله است یا نه؟ بعد از لحظه‌ای دایه آمد و گفت: بلی، بحق تو که حامله است؛ پس حضرت روی مبارک به آن پیر کرده فرمود که تو از فلان ده نیستی که از توابع دِمْشِق است؟ گفت: بلی! فرمود که در کوزه‌های شما برف بسیار است؟ گفت: بلی، یا ولی الله! فرمود: از شما کیست که پاره‌ای از آن برف بیاورد؟ پیر گفت: از اینجا تا به محل برف راه بسیار است. فرمود دویست و پنجاه فرسخ است؟ گفتند: بلی، حق است. فرمود: نظر کنید به آنچه که حق تعالی به بنده خود عطا نموده از علم و بدانید که این علم ربانی است که به ودیعت نهاده‌اند خدا و رسول به نزد او، پس بر سر منبر دست خیبر گشا را دراز کرد و لب مبارک بجنبانید و چون دست مبارک را به جانب خود کشید دیدیم که قطعه‌ای از برف در دست دارد و آب از آن می‌چکد! فریاد از اهل مسجد بر آمد. فرمود که ساکن و ساکت باشید که اگر علی خواهد که آن کوه را با برف به اینجا حاضر کند می‌تواند کرد!

پس دایه را امر فرمود که این برف و دختر را ببر در آن خیمه و او را بر روی آن برف بنشان و طشتی در زیر او بگذار که کرمی از او جدا خواهد شد که وزن آن پنجاه و هفت درهم و دو دانک است! دایه گفت: سمعاً و طاعةً دایه او را با برف برد و به فرموده عمل نمود چون کِزَم افتاد وزن کردند به قدر ذره‌ای از آنچه آنحضرت فرموده بود زیاد و کم نبود بعد از آن به آن پیر خطاب نمود که دختر خود را گرفته برو که او

خیانت نکرده و حال او بدین منوال است که روزی در جوی آبی در آمده بود در حالتی که ده ساله بود و این کرم ضعیف و کوچک در آن وقت در شکم او در آمده و در این مدت می‌بالیده تا آن قدر شده بود.

پس آن پیرگفت: شهادت می‌دهم به آنکه تو عالمی به آنچه در آرحام است و هر چه در خاطر و ضمائر مردمان می‌گذرد و مردمان همه به یکبار به دعا و ثنای آنحضرت مشغول شدند و جمعی التماس نمودند که مدتی شد که حق تعالی رحمت خود را از ما باز داشته است و بارندگی برطرف شده و خلق از بی آبی به فغان آمده‌اند و به رنج و سختی گرفتار شده‌اند و تو وارث علم نبوتی از حق تعالی درخواه که بر ما گناهکاران ببخشد.

پس آنحضرت دست نیاز به درگاه بی‌نیاز برداشته دعا فرمود و اشاره به آسمان نمود، فی الحال به قدرت کامله ابری پیدا شده پهن شد و چندان بارید که صحرای کوفه دریا شد و خلق با التماس آمدند که یا ولی الله سیراب شدیم و آب آن قدر که می‌خواستیم آمد بعد از این از خرابی بناها می‌ترسیم! باز لب مبارک جنبانید باران برطرف شد و یاران شکر الهی به تقدیم رسانیدند و شکاک و منافق به لعنت ابدی گرفتار گردید.

و ایضاً از اخبار و احادیث مسطوره در آن کتاب از ابو سعید خُدَری روایت نموده^۱ که روزی در اَبطَح در خدمت رسول خدا بودم با جمعی کثیر از اصحاب، و مسلمانان با آنحضرت به صحبت مشغول بودند که ناگاه از دور غباری بلند گردید و دمبدم نزدیک می‌شد تا آنکه در برابر روی مبارک رسول خدا قرار گرفت و از میان گرد آوازی آمد و کسی می‌گفت: «السلام علیک یا رسول رب العالمین و یا خاتم النبیین» و آنحضرت جواب سلام آن شخص را باز داده پرسید که کیستی؟ جواب داد که قوم من بر من جور کرده‌اند و ستم نموده و آب‌خوار و علف‌خوار مرا از دست من گرفته‌اند

۱. نزهة الکرام ۲/۴۷۳؛ «الفضائل» ابن شاذان ص ۶۴ و «عیون المعجزات» ص ۴۶.

و من پناه به شما آورده‌ام و از شما یاری می‌خواهم و چشم مددکاری دارم امیدوارم که شخصی را با من بفرستید که میان ما و ایشان به انصاف حکم کند و من اینجا عهد می‌کنم و ضامن می‌دهم که آن شخص را به سلامت به شما رسانم.

پس حضرت رسول ﷺ گفت که تو کیستی و قوم تو کیانند؟ گفت: من عرِفَةُ ابنِ شمراخِ جَنَیم و ما پیش از بعثت شما، به آسمان نزدیک می‌شدیم و استراق سمع می‌نمودیم و خبرها می‌دادیم و چون حق تعالی شما را برگزید و بر خلق فرستاد ما از آن حالت ممنوع گشتیم و ایمان به رسالت و نبوت شما آورده تصدیق شما نمودیم و مسلمان شدیم ولیکن جمعی از قوم ما از جای در آمده و بُغض و عداوت پیشی گرفته‌اند و از ما، در عدد زیاده‌اند و ما را قوت مقاومت و برابری با ایشان نیست و امیدوار به شفقت شمائیم که رحمت عالمیانید.

پس حضرت رسول خدا فرمود که بی‌پرده شو یعنی ظاهر ساز خود را تا ما تو را بدان صورت و هیأت که مخلوق شده‌ای ببینم. سمعاً و طاعة گفته پرده از رخ برداشته از میان غبار شخصی دیدیم که بیرون آمد با سری دراز و چشمی در میان سر با حدقه‌های کوچک و دندانها چون دندان سباع و تمام بدنش پر از مو همچون موئی که بر اندام خرس می‌باشد. حضرت رسول خدا از او عهد و میثاق گرفت که هر کرا با او بفرستد به سلامت باز گرداند و به ابی بکر ملتفت شد فرمود برخیز و با برادرت عَرَفَةُ برو و قوم او را ببین و خبر بگیر که در چه کارند و چه در سر دارند و میان ایشان به انصاف حکم کرده بیا. ابوبکر پرسید که رسول الله ایشان در کجا جا دارند و در کدام محل و مکان می‌باشند؟ آنحضرت فرمود که در زیر زمین! ابوبکر گفت: من طاقت آن دارم که به زیر زمین بروم و چگونه حکم توانم کرد میان ایشان و حال آنکه زبان ایشان را نمی‌دانم و کلام ایشان را نمی‌فهمم؟! پس حضرت رسول خدا توجه به جانب عمر کرده همان فرمود که به ابی بکر فرموده بود و همان جواب بعینه شنید. پس نظر به جانب یمین و شمال کرده فرمود: کجاست قرة العین من،

كجاست زداينده هم من و كجاست برطرف كننده غم من؟ كجاست زوج ابنتى و پدر دو فرزند من، كجاست مروج دين من و قاضى دين من؟.

پس على عليه السلام جواب داد كه لييك، لييك! يا رسول الله! اينك در خدمت ايستاده ام و به هرچه امر فرمائى فرمان بردارم و آنچه فرمان باشد به جا آورم فرمود كه يا على برو با عرفطه و خبر از قومش بگير و حكم كن ميان او و قومش به حق. گفت: سمعاً و طاعة يا رسول الله! پس عرفطه برخاست و امير المؤمنين عليه السلام شمشير خود را حمايل کرده همراه شد. ابو سعيد خدرى و سلمان فارسى و جمعى از اصحاب از پى او رفتند كه ببينند كه آنحضرت چه مى كند و به كجا مى رود.

چون آنحضرت ميان صفا و مروه رسيد آن جماعتديدند كه زمين شق شد و عرفطه فرو رفت و حضرت امير المؤمنين به ياران ملتفت شده فرمود: برگريد كه خداى تعالى شما را اجر عظيم دهد و از پى عرفطه به زمين فرو رفت و زمين به هم آمد و ياران با حسرت و ندامت و گريه و زارى برگشتند و در فكر بودند كه آيا على را چه پيش آيد.

روز ديگر رسول خدا نماز صبح کرده اصحاب به گرد آنحضرت در آمدند و به صحبت مشغول شدند و آفتاب بلند شد و به زوال هم رسيد خبرى از على عليه السلام نيامد نماز ظهر را هم ادا نمودند خبرى نرسيد. محبان على آزردہ دل و صاحب ملال و منافقان يکديگر درگفت و شنيد و خوشحال كه جنيان حيله کردند و على را بردند كه هلاک کنند و ما را از فخر نمودن محمد به على عليه السلام خلاص نمودند و از او ما را وارهانيدند. نماز عصر را هم گزاردند، على عليه السلام پيدا نشد. رسول خدا به صفا آمده بنشست و به حرف و حكايت على و آمدن و نيامدن او مشغول شد و منافقان شماتت اظهار نمودند و به هلاک او جزم کردند و دوست و دشمن به ملالت و فرح مى گذرانيدند تا قريب به غروب آفتاب كه به يكبار زمين شكافته شد عرفطه از پيش و على عليه السلام از عقب با شمشير خون چكان ظاهر شد. دوستان تكبير گفتند و رسول

خدا جسته علی را در برگرفت و میان هر دو چشمش را بوسه داد و فرمود: یا علی! تا این وقت ترا چه چیز از ما غایب ساخته بود؟ گفت: یا رسول الله! به قوم عرفطه رسیدم ایشان را به یکی از سه چیز دعوت نمودم قبول نکردند: اول به شهادت «ان لا اله الا الله و محمد رسول الله» خواندم ابا نمودند؛ ثانیاً گفتم به جزیه راضی شوند نشدند؛ ثالثاً فرمودم که با عرفطه مصالحه نمایند و مرعی و میاه^۱ یک روز از ایشان یک روز از عرفطه باشد امتناع کردند پس شمشیر در ایشان نهادم و بسیاری از ایشان را بکشتم چون کمتری ماندند فریاد اَلْأَمَان برداشتند. من گفتم: امان با ایمان است. بالضروره ایمان آوردند به خدائی خدا و رسالت رسول خدا و عرفطه را با ایشان صلح دادم و همه دست برادری به یکدیگر دادند و خلاف از میان برخاست، و تا این زمان در این شغل مشغول بودم. پس عرفطه پیش آمد و گفت: یا رسول الله! خدای تعالی تو را از اسلام خیر و خوبی جزا دهد و ابن عم تو را نیز به خیر و خوبی جزا باد به آن یاری که با ما کرده است که زبان از ادای شکر آن قاصر است که اگر او با ما این لطف نمی نمود اسلام از میان ما می رفت بلکه اثری از ما نمی ماند.

و ایضاً در آن کتاب از ابن عباس مرویست^۲ که صبحی در مدینه مشرفه در خدمت رسول خدا بودیم و آنحضرت پشت مبارک به محراب داده مقدار و حُدَیفه و اباذر و سلمان و جمعی کثیر از اصحاب در خدمتش بودند که غوغا شد و آواز مهیب چند به گوش می رسید که کسی را شنیدن آن طاقت نبود پس آنحضرت فرمود که یا حذیفه و یا سلمان خبر بگیرید که چه واقعه ای روی داده و این غوغا چیست؟ هر دو رفته خبر آوردند که چهل مرد با نیزه های خطی و کلاه های دراز و مکَلَل به دُر و جواهر صورتهای عجیب و بر سر نیزه هر یک کیسه ای از لُؤلُؤ آویخته آمده اند و مقدم ایشان پسری است که بر عارض موی ندارد و گوئی چون ماه بدر است که

۱. میاه = آبها

۲. «الفضائل» ابن شاذان ص ۱۶۹؛ عیون المعجزات ص ۳۶ و ۳۷.

طالع شده فرياد می کند که «البدار البدار الحذار الحذار الى محمد المختار المبعوث في الاقطار!» پس رسول خدا آن قوم را طلبید و حذیفه را امر نمود که برو به حجره فاطمه و کاشف کروب و بنده علام الغيوب و هزبر غيور و بطل حسود و عالم صبور آنکه نامش، مذکور است در تورات و انجيل و زبور، یعنی علی بن ابی طالب عليه السلام را طلب کن.

حذیفه گوید چون به خدمت آنحضرت رسیدم فرمود: ای حذیفه آمده ای که خبر دهی از قومی که من علم دارم به احوال ایشان از روزی که خلق شده اند و به مهمی که از پی آن آمده اند؟ پس ثنای او گفته در خدمتش به مسجد آمدم چون مردم او را دیدند برخاستند رسول خدا فرمود که بنشینید. آن جوان برخاست و گفت: کدام است از شما که شکننده بتان و معدن ایمان است و صبرکننده بر ضرب و طعن در میدان و کشنده ابطال و شجاعان است و نصرت دهنده دین نبی بر سایر ادیان است؟ و بسیاری از صفات آنحضرت را برشمرد حضرت رسول خدا فرمود که یا علی حاجت این پسر را که در وصف تو از روی اخلاص و یقین صافی می نماید بر آر و بار غم از دلش بردار.

پس حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام ملتفت به جانب آن پسر شده گفت: ای پسر! به نزد من آی که به توفیق حضرت رب العالمین حاجت تو را بر آورم و همت بر دفع آلامت می گمارم تا بر مسلمانان ظاهر شود که منم سفینه نجات و برآورنده حاجات و منم وصی نبی عظیم و صراط مستقیم و دردی که در دل داری بگو و هرچه می جوئی بجوی. پسر چون آن مژده شنید گفت: مرا برادری هست که از صید و شکار محظوظ بود و صبر بر آن نداشت روزی در صحرا گاووان وحشی دیده از پی آنها دوانیده یکی از آنها را به تیر زده مقارن آن نصف بدنش مفلوج شده و زبانش را گشتن بازمانده و کارش به ایماء و اشاره افتاده است و به ما رسیده که دفع این قسم امراض و آلام به توجه شما می شود اکنون اگر برادر من از این محنت نجات یافت

قوم و قبیله و اقرباء و عشیره من که هفتاد هزار کس اند با اسبان رهوار و دست و بازوی کارزار و به جود و کرم معروف و معتادند و از باقی ماندگان قوم عائدند، ایمان می آورند و خود را از اهل اسلام می شمارند و از مواشی و انعام و خدم و عبيد و صامت و ناطق آن قدر هست که زبان از ادای شکر آن عاجز است و همه نثار در راه کسی است که ما را مُمدّو ناصر است.

پس امیرالمؤمنین به او گفت: کجاست برادرت ای عجاج بن جلاجل بن ابی العصب بن سعد بن ممتع بن علاق بن وهب بن صعب بادی؟ پس چون نسب خود را شنید تعجب نموده گفت: اینک در هودجی است و همین دم با جمعی از خویشان می رسند و اگر شفا یابد از پرستش بتان برمی گردند و به دین بنی عمّ تو در می آیند. درین سخن بودند که پیرزنی شتری را بر در مسجد رسانیده و شتر را خوابانیده پسر گفت: اینک محمل برادر من است! امیر المؤمنین علیه السلام به نزد محمل رفته پسری خوش موی دید پسر را چون چشم بر آنحضرت افتاد زار زار بگریست به آواز حزین و دل اندوهگین گفت: «الیکم المشتکی و الملتجی یا اهل مدینه المصطفی» پناه به شما آورده ایم و شکوه خود را به شما می گوئیم ای اهل مدینه رسول رب العالمین. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را دلداری نموده تسکین داد و فرمود: بعد از این ترسی و باکی مدار و خاطر خود را جمع دار که بدها گذشت و غمها به شادی مبدّل گشت و امر نمود تا منادی ندا کند که مردمان بعد از نماز عصر در بقیع جمع آیند تا امر عجیبی که هرگز مثل آن ندیده اند مشاهده نمایند.

حُدَیْفَه گوید که در آن وقت که خلق مدینه در بقیع جمع آمده بودند امیر المؤمنین با ذوالفقار حاضر شد و چون قریب به غروب رسید دیدیم که دو آتش از دور پیدا شد یکی از دیگری کمتر، علی علیه السلام رو به آن آتش کرده به میان آتشی که کمتر بود داخل شده ناپدید شد و آن دو آتش بهم می رسیدند چنانچه دو لشکر بهم می زدند و دود و صاعقه بلند شد و صداهای مهیب چون صدای رعد از آتش بر

می آمد و مردم در ترس و خوف و رعب بودند و اضطراب تمام به دلها رسید مردم در اضطراب افتادند و دمبدم صدای رعد و صاعقه زیاده می شد و هیچکس نمی دانست که چه می شود و چه واقعه روی خواهد داد و تمام شب این صحبت واقع بود تا صبح شد و مردمان از علی علیه السلام مأیوس شدند و منافقان جزم به هلاکشی کردند که ناگاه آتش ها فرو نشست و دودها برطرف شد و از آن رعد و برق اثری نماند و امیر المؤمنین ظاهر شد سری در دست داشت که طول آن یازده انگشت بود و چشمی در میان پیشانی آن سر بود و امیر المؤمنین علیه السلام موی آن سر را در دست داشت و آن مواز بابت موی سباع بود و به نزد محمل آن جوان رفته فرمود که برخیز به رخصت حق تعالی که بر تو بعد از این کوفتی و الی نخواهد بود.*

پس پسر برخاسته دستها و پایهایش صحیح و سالم شد و در حرکت آمد و در پای مبارک آنحضرت افتاده می بوسید و می گفت: دست دراز کن تا به دست تو مسلمان شوم که من گواهی می دهم که خدا یکی است و بغیر او خدائی نیست و محمد رسول خداست و تو ولی خدا و وصی مصطفی می باشی. پس آن دو پسر و هر که با ایشان آمده بودند به تمامی مسلمان شدند و مردمان مبهوت شده بودند و در آن خلقت عجیب مهیب که آن سر داشت متعجب و متحیر مانده بودند جمعی آنحضرت را قسم دادند که به خدا تو را قسم می دهیم که بفرومائی این سر کیست و این قصه چیست؟ پس آنحضرت فرمود که این سر عمرو بن خیل بن لا قیس بن ابلیس لعین است او را دوازده هزار جنی پیرو و مطیع بودند و او با این پسر کرده بود آنچه مشاهده نمودید و من با ایشان مقاتله نمودم و به اسلامشان دعوت کردم چون قبول نمی کردند به آن اسمی که موسی بن عمران بر عصا خواند اژدها شد و بر بحر خواند دوازده چشمه شد تا از هر چشمه جمعی به کنار رسیدند، با ایشان عمل نمودم و همه را بکشتم تا یکی نماند؛ پس ای مسلمانان! چنگ زنید به فرمانداری خدا و رسول خدا تا راه راست یابید.

و ایضاً در همان کتاب به سند صحیح از عمار یاسر نقل کرده^۱ که گفت در خدمت امیر المؤمنین بودم که از کوفه بیرون رفت عبورش به دهی افتاد که آنرا تُخَيْلَه می‌گفتند در دو فرسخی کوفه بود، به یکبار پنجاه مرد پیدا شدند از یهود و گفتند: توئی علی بن ابی طالب؟ فرمود: بلی مَتَمَّ! گفتند: در حوالی این ده سنگی است و بر آن سنگ نام هفت تن از انبیای سابق نقش است و مدتهاست که پدران ما و ما آنرا می‌طلبیم و نمی‌یابیم و در کتاب ما هست و یقین می‌دانیم که در آن خلاف نیست اما از ما و از علم ما پنهان است اگر تو امام زمانی و به درستی و راستی وصی رسولی، آن را به ما نشان می‌دهی؟ پس آنحضرت فرمود که همراه من باشید و راه پیش گرفت و می‌رفت و ما، در خدمتش می‌رفتیم و آن جماعت یهود از پی ما می‌آمدند تا از آن ده پاره‌ای دور شدیم تلی از ریگ پیدا شد آنحضرت در آنجا بایستاد و فرمود: روزی که بر بساط سلیمان بودیم به اینجا رسیدیم آن سنگ در اینجا بود در زیر این تل ریگ است! یهود گفتند: ما را بالفعل قدرت برداشتن این تل نیست.

پس آنحضرت لب مبارک را حرکت داد بادی بهم رسید فرمود: ای باد، به رخصت علی بن ابیطالب این تل ریگ را از این مکان دور کن! دیدم که آن باد بر هم پیچیده ساعتی نشده بود که آن کوه ریگ در اطراف بیابان پهن شده زمینی هموار و سنگی عظیم پیدا شد، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: این است آن سنگی که شما جوای آنید! یهودان گفتند: اگر این سنگ می‌بود نام انبیا بر آن نقش می‌بایست بود؛ آنحضرت فرمود که نام انبیا بر آن طرفی است که بر زمین است نقش است، سنگ را بگردانید تا نامها را ببینید.

چون اهل ده همگی جمع آمده بودند دویدند به خانه‌ها بیلها و کلنگ‌ها آورده قریب به هزار کس دور آن را خالی کردند قادر بر تحریک آن نشدند پس قوم را امر نمود تا از سنگ کناره گرفتند بعد از آن دست خیرگیر دراز کرده سنگ را بی

زحمتی از آن رو به روی دیگر گردانید!

پس یهودان دیدند که اسم نوح و ابراهیم و سلیمان و داود و موسی و عیسی و محمد - صلوات الله علیه و علیهم - بر آن نقش بود؛ پس همه به یکبار در پای آنحضرت افتاده گفتند: دست دراز کن تا مسلمان شویم و همه گفتند: «اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و انك ولي الله و خليفة رسول الله علی قومه و وصيه من بعده» و گفتند: گواهی می دهیم که هر که تو را شناخت سعادت و نجات یافت و هر که مخالفت نمود گمراه و شقی شد، توئی آن ولی و وصی که در تورات و انجیل خوانده ایم و اهل آن ده تمام به شرف اسلام مشرف شدند.

و ایضاً از ابی هُرَیْرَة منقول است^۱ که صبحی با رسول خدا نماز صبح کرده بودیم آنجناب پشت مبارک به محراب داده و روی به اصحاب آورده در صحبت بود که مردی از انصار رسیده پیش آمد و گفت: یا رسول الله گذار من بر در خانه فُلان شخص افتاد که سگی دارد و آن سگ سر راه بر من گرفته جامه مرا درید و ساق مرا مجروح ساخته مرا در نماز صبح از خدمت شما محروم کرد و روز دیگر شخص دیگر آمده و به همان طریق شکوه از آن سگ نمود و جامه دریده ساق مجروح به آنحضرت نمود و از نرسیدن به نماز متالم بود پس رسول خدا برخاسته متوجه خانه آن شخص شده فرمود: سگ عقور را قتل واجب است.

چون به در خانه رسید اُنس پیش رفته در را بکوفت و صاحب خانه^۲ بیرون آمده گفت: یا رسول الله چه چیز شما را به خانه من آورده اگر به من رجوعی بود مرا می بایست طلب فرمائید که به خدمت آیم من که باشم که شما تصدیع کشیده به خانه من در آئید؟ حضرت رسول خدا فرمود: تو را سگی درنده هست و هر روز یکی را مجروح می سازد و جامه می درد آن سگ را بیار تا بکشیم که قتل سگ درنده

۱. عیون المعجزات (قرن پنجم ه. ق) ص ۲۲.

۲. این شخص «أَبُو رَاحَة انصاری» بود (همان مأخذ ص ۲۲).

واجب است. پس آن مرد به درون خانه دویده ریسمانی در گردن سگ کرده کشان کشان بیرون آورد.

چون چشم آن سگ به حضرت رسول خدا افتاد به قدرت الهی به زبان آمده گفت: السلام علیک یا رسول الله! چه چیز شما را به اینجا در آورده است و سبب قتل من چیست؟ حضرت فرمود که دیروز فلان را و امروز فلان را جامه دریده‌ای و پایهای ایشان را مجروح ساخته و از نماز محروم کرده‌ای. آن سگ به زبان فصیح گفت: یا رسول الله مرا با مؤمنان کاری نیست و این دو شخص از جمله منافقان و دشمنان امیر المؤمنین اند و چون به خانه خود می‌روند ابن عمّ تو را ناسزا می‌گویند و سبّ می‌کنند و اگر ایشان چنین نمی‌بودند متعرض ایشان نمی‌شدم ولیکن مرا نخوت عربیت و حمیت اهل بیت و محبت علی بر آن می‌دارد که دشمنان او را به قدر امکان ایذا کنم و اهانت برسانم. چون رسول خدا این کلمات را از آن حیوان که دُمش به از ریش منافقان است شنید به صاحب سگ سفارش نمود که مشفقانه با آن سگ سلوک نماید.

و ایضاً در کتاب «روضه» به سند صحیح از منقذ بن اربعه اسدی مروی است^۱ که گفت: شبی در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم و آن شب نیمه شعبان بود آنحضرت بر استری سوار بجهت مهمی به دهی می‌رفت و در اثنای راه در موضعی فرود آمده خواست که وضو سازد من عنان استر را داشتم دیدم که استرگوشها را تیز کرده مضطرب شده من از نگاهداشتن او عاجز شدم، آنحضرت پرسید که چه می‌شود؟ گفتم: استر را چیزی به نظر آمده بی‌تابی می‌کند نگاه کرده فرمود سبعی است به ربّ کعبه!

پس ذوالفقار برداشته گامی چند پیش نهاده نعره بر آن سبع زد چون شیر صدای آنحضرت شنیده پیش آمد مانند بندگان گناهکار سر در پیش انداخت، آن

۱. «الفضائل» ابن شاذان ص ۱۷۰: نزهة الکرام ۵۰۳/۲ به روایت دیگر آمده است.

سرور دست مبارک دراز کرده موی گردنش را گرفت و فرمود که تو نمی دانی که من اسدالله و ابوالاشبال و حیدرم، قصد استر من کرده ای؟ شیر متکلم شده به زبان فصیح گفت: یا امیرالمؤمنین! و یا خیر الوصیین و یا وارث علم النبیین، هفت روز است که شکاری به دست من نیامده گرسنگی مرا بی طاقت کرده بود سیاهی شما را از دو فرسنگی دیده با خود گفتم بروم شاید که مرا درین جمع نصیبی باشد و شکمی سیر توانم کرد ولیکن خدای تعالی بر ما وحوش و سباع گوشت دوستان تو و عترت تو را حرام گردانیده است و بر دشمنان شما سگانی که سگان شام اند تسلط داده.

آنحضرت دست بر پشت آن شیر می کشید و او ذلیلانه حرف می زد تا آنکه گفت: «یا ولی الله! الجوع الجوع». گرسنگی بر من زور آورده امام دست بر آورد و گفت: «اللهم آتہ برزق محمد وآله» مقارن آن دیدم چیزی نزد آن شیر حاضر آمده و به خوردن آن مشغول شد و چون فارغ گشت آنحضرت از او پرسید که مأوی و مسکن تو کجاست؟ جواب داد که در کنار رود نیل. پرسید که پس در این مکان چه می کنی؟ گفت: یا ولی الله به قصد زیارت تو از مکان خود متوجه حجاز شدم و در آنجا مرا به کوفه نشان دادند و این بیابان را طی کردم به امید پای بوسی تو و الحال رخصت برگشتن می خواهم که دو پسر و زنی از خویشان دارم و از من بی خبرند و چون اذن یافت گفت: در این شب به قادسیه می روم که سنان بن وائل شامی که از دشمنان تست و در جنگ صَفِّین گریخته بود حق تعالی او را طعمه من ساخته است که از گوشت او توشه راه کنم و قوتی سازم تا قوت حرکت داشته باشم و آنحضرت را دعا کرده راهی شد. من متعجب و حیران مانده بودم آنحضرت مرا متحیر دیده فرمود: ای منقذ! از این حال تعجب نمودی؟ بدان خدائی که دانه را می رویاند و خلق را می آفریند اگر آنچه از معجزات که رسول الله مرا تعلیم نمود ظاهر سازم البته خلق به ضلالت می افتند.

پس متوجه نماز شد و بعد از آنکه فارغ شد در خدمت او متوجه قادسیه شدیم و مؤذن بانگ نماز صبح می‌گفت که رسیدیم و غوغا در میان مردم بود که سنان بن وائل را شیری برد بعد از لحظه‌ای کله سر و ساقهای پا و بعضی استخوان او را آوردند و من آنچه دیدم و آنچه از شیر شنیده بودم برای مردم نقل کردم و مردم دویدند و خاک قدم آنحضرت را می‌بوسیدند و بر چهره می‌مالیدند و استشفاء می‌نمودند.

پس آنحضرت برخاسته خطبه‌ای خواند و حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی را به تقدیم رسانید و فرمود که ای مردمان! ما را دوست نمی‌دارد مردی که داخل دوزخ شود و ما را دشمن نمی‌دارد کسی که به بهشت تواند رسید و من قسیم جنت و نارم که جماعتی را به طرف راست می‌فرستم که جنت است و آن دوستان منند و من در روز قیامت با جهنم خطاب خواهم کرد که این از من است و آن از تو و شیعیان من مثل برق خاطف و رعد عاصف و مرغ پرنده و اسب دونده از پل صراط خواهند گذشت.

پس مردمان برخاستند همه به یکبار و یک زبان گفتند: «الحمد لله الذي فضلك على كثير من خلقه»؛ یعنی حمد خدای را که تو را فضیلت و زیادتى داده است بر بسیاری از خلق خود و آنحضرت این آیه را تلاوت فرمود که ﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَّمْ يَمَسَّسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَهُ وَنِعْمَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾^۱ و این آیه وافى هدایه در آخر سوره آل عمران است و در غزوه بدر صغری در شأن آنحضرت نازل شده و تفسیرش چون طولی دارد حواله به کتب تفسیر است.

و ایضاً از جمله حکایات غریبه و روایات عجیبه مذکوره در کتب معتبره

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۷۳.

تواریخ و احادیث^۱، حدیثی است که از حضرت رسالت پناه ﷺ مروی است که فرمود: روزی در مسجد نشسته بودیم که مردی بلند قامت چون نخل خرمائی داخل مسجد شده من گفتم این شخص می باید که از فرزندان آدم نباشد، اصحاب گفتند: یا رسول الله! بغیر از اولاد آدم کسی می باشد؟ گفتم: بلی و این یکی از آنهاست.

پس نزدیک آمده سلام داد و جواب شنید. رسول خدا از او پرسید که تو کیستی؟ گفت: من هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس! گفت: میان تو و ابلیس دو واسطه است. گفت: بلی؛ در زمانی که قابیل هابیل را قتل نمود من طفل بودم و در حزب کفار داخل تا آنکه در دست نوح ﷺ مسلمان شدم و تأدیب گشتم و بعد از آن به خدمت هود پیغمبر رسیدم و با او نماز کردم و از او تعلیم صُحُف نازل برادرِ رس نبی یافتم و به خدمت پدر تو ابراهیم ﷺ رسیدم و مرا تعلیم صحف نمود و در آتش، انیس او بودم و بعد از آن به خدمت برادرت اسماعیل و اسحاق و یعقوب رسیدم و در چاه وزندن با یوسف ﷺ بودم و به خدمت برادرت موسی رسیدم و تورات را خواندم و یوشع بن نون و داود نبی را خدمت کردم و در جنگ جالوت، اعانت طالوت نمودم و به صحبت سلیمان و آصف بن برخیا مشرف گشتم و برادرت عیسی را خدمت کردم و جمیع پیغمبران خصوصاً عیسی ﷺ همه تو را سلام رسانیده اند.

پس آنحضرت فرمود که بر جمیع انبیا و رُسل و برادرِ موسی سلام و رحمت و برکات الهی باد، مادام که آسمان و زمین باشد و بر تو که حفظ وصیت و ادای امانت نمودی حاجتی که داری بخواه. هام گفت: حاجت من آن است که اُمّت را امر فرمائی که اطاعت و فرمانبرداری وصی تو نمایند و از مخالفت فرمان او نهی فرمائی که من هلاک امم ماضیه را در نافرمانی اوصیا دیده ام.

پس آنحضرت فرمود که ای هام! تو وصی مرا می شناسی؟ گفت: یا رسول الله! چنانچه در کتب الهی خوانده ام و از انبیا شنیده ام اگر او را ببینم خواهم شناخت. فرمود که حضار مجلس را ملاحظه ای نمای و بین که درین مجلس هست یا نه. پس هام بر اطراف و جوانب نظر کرده گفت: یا رسول الله! او در این مجلس نیست. حضرت رسالت پناه ﷺ سلمان را امر فرمود که علی بن ابی طالب را بطلب و از هام پرسید که یا هام بگو که وصی آدم که بود؟ گفت: وصی «شیت» که بود؟ گفت: انوش و وصی «انوش» قینان و وصی او «مهلائیل» و بعد از آن نبی مرسل ادریس علیّه السلام پرسید که وصی ادریس که بود؟ گفت: متوشلح و وصی او «لماک» و بعد از او درازترین انبیا و رسل در عمر و بیشتر پیغمبران در شکر و عظیم ترین همه در اجر، پدر تو نوح علیّه السلام و وصی او سام و وصی سام ارفحشد و وصی او «غابر» و وصی او «شالغ» وصی او «قالح» بعد از آن «سروع» و بعد از او «ارعونا» و حور و تاریخ به ترتیب وصی بودند و از صلب او ابراهیم خلیل الرحمن به وجود آمد و بعد از آنحضرت اسماعیل و قیدار و بونبت و اسحاق و یعقوب و یوسف و موسی و یوشع و داود و سلیمان و آصف بن برخیا به ترتیب انبیا و اوصیا بودند تا به عیسی علیّه السلام رسید و یک یک را آنحضرت می پرسید که وصی او که بود می گفت: فلان و فلان تا به آنحضرت رسید.

پس آنحضرت فرمود که نام وصی مرا در هیچیک از کتابهای آسمانی دیده ای؟ گفت: به آن خدائی که تو را به راستی به خلق فرستاده که نام تو در تورات «میدمید» است و نام وصی تو «الیا» و اسم تو در انجیل «حمیاطا» است و نام وصی تو «فارقلیطا» است و معنی «میدمید» طیب و معنی «حمیاطا» مصطفی است و معنی «الیا» صدیق اکبر است و معنی «فارقلیطا»، حبیب پروردگار و در زبور نام تو «ماح ماح» است، یعنی محوکننده کفر و شرک و نام وصی تو «هیدار» است، یعنی فاروق اعظم. پیغمبر فرمود که وصی مرا به چه می شناسی؟ گفت: به صفت او و

چنین خوانده‌ام که معتدل قامت است و گژد روی و پهن سینه و بزرگ چشم و ستبر ران و باریک ساق و عظیم البطن و سَوِيُّ الْمَنْكِبَيْنِ.

و چون آنحضرت را به اینجا رسانید از برابر، آنحضرت پیدا شد. هام گفت: بای آنْت و امی یا رسول الله، هذا والله وصيك! پدر و مادرم فدای تو باد این است به خدا قسم وصی تو که می آید! زنهار وصیت کن امت خود را که مخالفت او نکنند و اگر نه هلاک خواهند شد چنانچه امتان گذشته به مخالفت اوصیا به هلاکت رسیدند. پیغمبر فرمود که من مکرر امت خود را وصیت نموده‌ام و آنچه می بایست گفت گفته‌ام اگر حاجت دیگر داری بگو؟ گفت: یا رسول الله! دوست دارم که به من چیزی از قرآن تعلیم فرمائی و از دین و شریعت خود و مسائل ضروری چیزی به من یاد دهید تا از نماز و عبادت بهره‌مندی یابم. و برخاسته تعظیم و تکریم ولیّ الله به جا آورد.

پس حضرت رسالت پناه ﷺ، امیر المؤمنین را امر فرمود که آنچه آرزو کرده است بر آر و از قرآن به او یاد ده و آنحضرت فاتحه و توحید و معوذتین و آیه الكرسی و بعضی از سوره آل عمران و پاره‌ای از اعراف و انعام و بعضی از سوره‌های کوچک به او یاد داد و او ایمان آورد و رخصت از رسول خدا گرفت حضرت امیر المؤمنین ﷺ را گفت که در کتاب دیده‌ام که سر مبارک تو أصْلَع است. گفت: بلی و پیش سر مبارک به او نمود.

پس «هام» حضرت رسول خدا و صاحب سیف الله را وداع کرده رفت و باز در لیلۃ الهربیر به خدمت آنحضرت آمد و تا صبح در خدمت آنجناب جهاد نموده غایب شد و أصْبَغ بن نُبّاته گوید که بعد از مدتی از احوال او پرسیدم، امیر المؤمنین ﷺ فرمود که هام کشته شده و او را دعا کرد.

و به سند صحیح از حضرت امام حسن عسکری ﷺ مروی است^۱ که

۱. «الیقین» ابن طاووس ص ۴۰۴. در الخرائج راوندی ۵۶۰/۲ به جای «چهارصد سال»، «صدسال» ذکر

آنحضرت از آباء کرام خود از حسین بن علی روایت نموده که در صفا درآجی آمده بر امیر المؤمنین علیه السلام سلام کرد و گفت: یا ولی الله! چهارصد سال است که در این مکان به تسبیح و تهلیل و تمجید و تکبیر حق تعالی مشغولم و عبادت او می‌کنم! امام حسین علیه السلام فرمود که پدرم به او گفت که در این مکان طعام و شرابی نیست چون زندگانی کرده‌ای؟ گفت: ای مولای من! به آن خدایی که ابن عم تو را به رسالت خلق فرستاده و تو را وصی او گردانیده که هرگاه که گرسنه شده‌ام شیعیان تو را دعا کرده‌ام سیر شده‌ام و هر وقت تشنه شده‌ام دشمنان تو را نفرین نموده‌ام رفع تشنگی من شده و این دو بیت را خواند:

یا ایها السائل عمادونه النجم العلی ان ما استخبرت عنه واضح الامر جلی
خیر خلق الله من بعد النبیین علی و به فاز الموالی و به ضل القوی

به اسناد صحیح مروی است^۱ که در حین حیات رسول خدا خبری از آخبار یهود آمده گفت: یا رسول الله! مرا قوم من فرستاده‌اند که از موسی بن عمران به ما رسیده که چون نبی عربی مبعوث شد به خدمت او بروید و بگوئید که هفت شتر سرخ موی سیاه چشم از کوه مدینه بیرون آر، اگر به دعای او شتران مذکور از کوه بیرون آمدند به وی ایمان آورید و تابع دین و ملت او شوید که او سید انبیا است و وصی او، سید اوصیا است و مثل برادر من هارون است. پس رسول خدا فرمود که ای برادر یهودی، همراه من بیا. و با اصحاب به ظاهر مدینه تشریف برده دو رکعت نماز گزارد و به کلام خفی تکلم نموده کوه به حرکت آمده و شکافته شد و مردمان صدای شتران شنیدند، یهودی گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و ان جمیع ما جئت به صدق و عدل» این زمان مهلت ده مرا تا به نزد قوم روم و ایشان را بیارم تا خود ببینند و ایمان آرند و به وعده خود وفا نمایند و از خدمت رسول خدا

۱. شده است.

۱. «الفضائل» ابن شاذان ص ۱۳۷ و در الخرائج راوندی ۹۰/۲ با تفاوت ذکر شده است.

مرخص شده به نزد قوم رفت و ایشان را خبر داد. قوم استعداد سفر نموده متوجه مدینه شدند و چون به مدینه رسیدند آب و رنگی در مدینه ندیدند و وحی منقطع شده و روشنائی به تاریکی مبدل گشته و ابوبکر به جای رسول خدا نشسته مراجعت نمودند و آن جبر گفت: نه [این است که] پیغمبر خدا موسی عليه السلام خبر داده است که وصی او مثل برادر من هارون است؟ پس صبر کنید تا وصی او را ببینیم شاید که مطلب شما از او ساخته شود و از وصی رسول خبر گرفته به نزد ابی بکر رفتند و پرسیدند که تو خلیفه رسولی؟ گفت: بلی! شما کیستید و عدد شما چند است و مطلب شما چیست؟ گفتند: اگر خلیفه رسولی عدد و عدلت مابر تو ظاهر است و اگر خلیفه رسول نیستی چرا بغیر حق بر جای او نشسته ای؟!

پس ابوبکر برخاست و نشست و در کار خود حیران شد و نهی داشت که چه کند و چه بگوید و یهود بهم نگاه کردند و از آمدن راه دور و دراز پشیمان شدند. یکی از دوستان امیر المؤمنین عليه السلام حاضر بود گفت: ای قوم! همراه من بیایید تا وصی رسول خدا را به شما نمایم. و همه آن قوم خوشوقت شده به همراهی آن شخص به خدمت امیر المؤمنین عليه السلام مشرف شدند و او را حزین و اندوهگین یافتند. آنحضرت فرمود: شتران خود را می خواهید؟ گفتند: بلی. اشاره فرمود که بیایید ایشان را به همان مکان برده گریست و فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول الله که در این مقام نماز کرده ای و اعجاز نموده ای و او نیز دو رکعت نماز کرده دعا فرمود، فی الفور کوه به همان طریق حرکت کرده شق شد و هفت شتر به همان هیئت که ذکر کرده شد بیرون آمدند و به ایشان تسلیم نموده آن قوم همه به یکبار گفتند: «نشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و ان ما جاء به من عند ربنا هو الحق و انت خلیفه رسول الله و وصیه و وارث علمه حقاً فجزاه الله و جزاك عن الاسلام خيراً»؛ یعنی گواهی می دهیم که خدا یکی است و محمد رسول خداست و آنچه از جانب الله به خلق آورده همه حق و صدق است و ایمان داریم به آنچه او گفته است و به خلق رسانیده و گواهی

می‌دهیم که تو خلیفه و وصی و جانشین و وارث علم و دین اوئی؛ حق تعالی جزای خیر دهد از اسلام، او را و تو را که ما را از ضلالت به هدایت رسانیدی و راه راست نمودی. و همگی توفیق ایمان و اسلام یافته به شهر و مقام خود بازگشتند و مشرک آمدند و مؤمن و موحد مراجعت نمودند. «والحمد لله رب العالمین».

و ایضاً در کتاب «اربعین» شهید ثانی رحمته الله مسطور است^۱ که جمعی از ثقات روایت نموده‌اند که اعمش گفت: در راه بیت الله الحرام در یکی از منازل زنی دیدم که چشمانش پوشیده می‌زاید و می‌نالید می‌گفت: ای رد کننده آفتاب به علی بن ابی طالب بعد از آنکه از نظرها غایب شده بود، به دوستی او رد کن چشم مرا بر من! از کلام او تعجب نمودم و دو دینار بیرون آورده به او دادم، او دستی بر آن مالیده بینداخت و گفت: ای مرد! به سبب فقر مرا ذلیل و خوار یافتی آف بر تو! دوستان اهل بیت محمد ذلیل نمی‌باشند.

پس من به حج رفته مناسک حج به جا آوردم و برگشتم و همیشه آن زن در نظر من بود و گفتگوی او در خاطر من تا آنکه به همان منزل رسیدم او را بینا یافتم! گفتم: به دوستی علی بگوی که دوستی او با تو چه کرد؟ گفت: ای مرد! شش شب می‌نالیدم و خدا را به دوستی او می‌خواندم، شب هفتم که شب جمعه بود دیدم که شخصی به من می‌گوید که ای زن، علی علیه السلام را دوست می‌داری؟ گفتم بغیر از دوستی او چیزی ندارم و به دوستی او می‌نالم و می‌زارم. گفت: بار خدایا اگر این زن در دوستی او صادق است چشم او را به او باز ده. پس من چشم خود را بینا یافتم و چون چشم گشودم مردی را دیدم از مردان خدا گفتم: ای دوست خدا! بگو کیستی

۱. «اربعین» منتجب الدین رازی (قرن ششم ه. ق) ص ۷۷، الحکایة الثانية. شایان ذکر است چون اربعین شهید ثانی با اربعین منتجب الدین رازی در یک مجموعه بوده ظاهراً به اشتباه این حکایت به اربعین شهید ثانی منسوب شده است رک: «مجموعه هفت رساله» نسخه خطی مجلس شورای اسلامی شماره ۸۵۵۷۳ و همچنین «بحار الانوار» ج ۴۲/۹؛ تفسیر قرات ص ۹۹.

که حق تعالی بر من به وجود تو مَنّت نهاده و رحم کرده است؟ گفت: من خضرم برادر علی بن ابی طالب، ای زن دوست دار علی علیه السلام را که دوستی او در دنیا بلیّات و آفات را از تو دفع می‌کند و در آخرت از عذاب دوزخ نجات می‌دهد. اعمش گوید از او التماس دعا کردم و در آن سفر مفیدترین چیزی که یافتیم آن بود.

و ایضاً در آن کتاب به سند مذکور از «عبد الواحد بن زید» مروی است^۱ که در طواف خانه مبارکه کعبه بودم دیدم که دوزن با یکدیگر حرف می‌زدند. یکی به آن دیگری می‌گفت: «لا وحق المنتجب بالوصية، الحاكم بالسوية و العادل في القضية، بغل فاطمة الراضية المرضية» گفتم: ای بانو، آن کیست که صاحب این صفات است؟ گفت: «ذلك و الله عَلمُ الأعلام و باب الاحكام قسيم الجنة و النار، قاتل الكفار، مؤدب الفجار، رباني الأمة و رئيس الأمة، امير المؤمنين و امام المسلمين، الشهاب الثاقب و الهزبر السالب، ابو الحسن علی بن ابی طالب علیه السلام» گفتم: تو از کجا می‌شناسی علی علیه السلام را؟ گفت: چون شناسم که پدرم از جمله خادمان او بود و در صفّین در خدمت او جهاد کرد تا کشته شد.

و بعد از آن، آنحضرت به خانه ما آمده به مادرم، گفت: ای مادر! با یتیمان چون می‌گذرانی؟ گفت: به خیر و خوبی و دست مرا گرفته به خدمت آنحضرت آورد و هر دو چشم من از آبله نابینا شده بود و دست مبارک خود بر چشم من مالید در حال چشم من بینا شد و الحال در شب تاریک از یک فرسخی می‌بینم و از بیت المال «وظیفه» بجهت من مقرر فرمود و بعد از آنکه آواز دنیا رفت، ابو محمد حسن بن علی علیه السلام از ما یتیمان خبردار بود؛ پس زار زار بگریست و چند بیت در مدح آنحضرت خواند به نحوی که معنی محبت و دوست را من از کلام آن ضعیفه فهمیدم.

و ایضاً در کتاب «مناقب» ابن شهر آشوب مسطور است^۲ که جمعی از اهل

۱. اربعین منتجب الدین رازی ص ۷۵ و ۷۶ الحکایة الاولى؛ مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۳۴۴.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲/ ۳۳۹ و ۳۴۰.

یمن به خدمت رسول خدا آمده گفتند: ما از اولاد قُلان پادشاهیم که از اولاد نوح نبی بود و وصی نوح سام بود و در کتاب او نوشته که هر پیغمبری را البته معجزه‌ای هست و هر پیغمبری را البته وصیی هست که جانشین او باشد، وصی شما کیست؟ حضرت رسول خدا ﷺ اشاره به جانب امیر المؤمنین ﷺ کرد و فرمود که این است وصی من. ایشان گفتند: یا رسول الله! با ما صحیفه‌ای هست که در آنجا صفت سام و بیان شمایل او کرده‌اند و حلیه و علامات او را نوشته‌اند و قبر او را در این شهر نشان داده‌اند اگر او را به ما بنمائی به او ایمان می‌آوریم.

پس حضرت رسول الله فرمود که یا علی برخیزو با این جماعت به مسجد رفته و دو رکعت نماز بگذار و در پیش محراب پا بر زمین زن تا مطلب این قوم به حصول پیوندد. امیر المؤمنین ﷺ داخل مسجد شده دو رکعت نماز گزارده بر خاست و لب مبارک بجنبانید و پای بر زمین زد، دیدند که زمین شکافته شد و تابوتی ظاهر شد و از میان تابوت پیری نورانی با ریش سفید تا به ناف کشیده برخاست و خاک از سروروی خود تکانید بر علی ﷺ سلام کرد و گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله سید المرسلین و انک یا علی وصی محمد سید المرسلین انا سام بن نوح».

پس آن جماعت صحیفه خود را گشودند و در شکل و شمائل او نظر می‌کردند چون صورت او را به آن چه در صحیفه ثبت بود موافق یافتند گفتند می‌خواهیم که از صُحُف نوح سوره‌ای بخواند تا از او بشنویم. سام شروع در قرائت صحیفه‌ای از صُحُف نوح نموده سوره را به تمام قرائت نمود و بار دیگر سلام کرد بر امیر المؤمنین و در آن تابوت رفته بخوابید فی الحال آن تابوت به زمین فرو رفته زمین بهم برآمد و آن جمع گفتند: ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾^۱ و ایمان به خدا و رسول و وصی آوردند و حق تعالی این آیه را که ﴿أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَاللَّهُ

هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُخَيِّ الْمَوْتَى وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^۱ تا آنجا که ﴿وَالَيْهِ أَنْيَبُ﴾ در آن زمان نازل ساخت.

وایضاً در کتاب «مناقب» ابن شهر آشوب، «زیاد بن کلب» که از راویان اهل سنت است نقل کرده^۲ و او روایت کرده است که بر در مسجد بنی اُمیّه نشسته بودم در دمشق با جمعی از یاران^۳ که محمد بن سفیان خطیب به مسجد داخل شد و با او همراه بودم به تحیر تمام می‌رفت و بعد از ساعتی دیدم برگشته می‌آید و هر دو چشمش نابینا شده و دو کس دستش را گرفته می‌کشیدند، گفتم: این مرد را چه پیش آمد؟ گفتند: چون پای بر پایه منبر نهاد گفتم هر که علی عليه السلام راسب نمی‌کند من او را سب می‌کنم و اگر چه هر دو چشم من باشد مقارن این حال هر دو چشمش کور شده از منبر به زیر آمد!! مردم این را شنیده دویدند و لعنت بر او می‌کردند چون به درد چشم و لعنت خلق صبر نتوانست نمود به منزلش رفت.

و ایضاً صاحب کَشَفُ الْغُمَةِ نقل کرده^۴ که مردی «غیرار» نامی در لشکر امیرالمؤمنین عليه السلام بود و اخبار و حکایات را به معاویه می‌رساند او را گرفته به خدمت آنحضرت آوردند آنحضرت از او پرسید که چه چیز تو را بدین عمل واداشته است؟ منکر شد. با او گفت: که به خدا قسم می‌خوری که این کار نکرده‌ای؟ گفت: بلی! وفی الحال قسم خورد. آنحضرت به او گفت: اگر دروغ قسم خورده باشی حق تعالی تو را کور کند. هفته‌ای بر آن نگذشت که کور شد و دستش را گرفته به کوچه‌ها می‌گردانیدند.

و ایضاً صاحب کَشَفُ الْغُمَةِ نقل کرده است و در «شواهد النبوة» نیز آورده^۴ که روزی آنحضرت از جمعی گواهی روز غدیر طلبید از حضار مجلس دوازده تن، شش

۱. سوره شوری، آیه ۹.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲، ص ۳۴۳.

۳. کشف الغمه ج ۱، ص ۲۸۳.

۴. مناقب ابن مغازی ص ۲۳ حدیث ۹۳ مناقب ابن شهر آشوب ج ۲، ص ۲۸۱.

تن از جانب یمین و شش تن از جانب یسار، برخاسته گواهی دادند که ما شنیدیم که رسول خدا فرمود که «مَنْ كُنْتُ مَوْلَا فَعَلَى مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مِنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مِنْ عَادَاهُ» و زید بن ارقم که از حضار روز غدیر بود کتمان شهادت نموده و در همان روز نابینا شد و از کرده پشیمان شد و طلب توبه و استغفار می کرد و پشیمانی سود نداشت. و ایضاً «مستغفری» که از افاضل اهل سنت است در کتاب «دلائل النبوة» آورده^۱ که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام در رَحْبَه از شخصی چیزی پرسید، آن بی سعادت راست نگفت. آنحضرت فرمود دروغ مگوی که تو را دعای بد خواهم کرد. گفت نمی گویم! فرمود که دروغ گفتی، کورخواهی شد. گفت: نگفتم و کور نخواهم شد و در همان مکان به هر دو چشم نابینا شد و دستش را گرفته از آنجا بیرون بردند، کوری ظاهر را با کوری باطنی جمع کرد.

و ایضاً صاحب کشف الغمه ذکر کرده است^۲ که روزی امیرالمؤمنین بر منبر می گفت: «انا عبدالله و اخو رسول الله»؛ یعنی من بنده خدا و برادر رسول خدایم. بدبختی از قبیله عیس گفت: «مَنْ لَا يَحْسُنُ أَنْ يَقُولَ أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَ اخُو رَسُولِ اللَّهِ»^۳ هنوز از جای خود برنخاسته بود که مخبُط شد و به مرض صرع گرفتارگشته خود را به زمین می زد و هذیان می گفت؛ پس پای شومش را گرفته از مسجد بیرون آوردند و از خویشان او پرسیدند، ایشان گفتند: والله! که تا امروز هرگز این مرض نداشت و از اجداد او نیز هیچ کس این مرض نداشته اند.

و ایضاً در کتاب مذکور مسطور است^۴ که آنحضرت با «براء بن عازب» خطاب نموده فرمود که «یا براء بن عازب! یقتل ابنی الحسین و انت حی لا تنصره!»؛ یعنی ای براء! شهید خواهد شد فرزند من حسین و تو در آن وقت حاضر خواهی بود و

۱. شواهد النبوة جامی ص ۱۶۷ - ۱۶۸ از دلائل النبوة مستغفری نقل کرده است و «نزه الکرام» ۲/ ۵۲۹.

۲. کشف الغمه ۱/ ۸۹ و ۲۸۴.

۳. ترجمه این جمله در کاشف الحق آمده است (کاشف ص ۳۰۰).

۴. کشف الغمه ۱/ ۲۷۹.

معاونت او نخواهی کرد و پشیمان خواهی شد و سود نخواهد داشت! و چون امام شهید مظلوم را آن واقعه روی نمود آن بی توفیق زنده بود و هر روز می گفت: «صَدَقَ عَلَيَّ قَيْلُ الْحُسَيْنِ وَ لَمْ أَنْصُرْهُ»؛ یعنی راست می گفت امیرالمؤمنین علیه السلام که حسین کشته شد و من یاری او نکردم. و اظهار حسرت و ندامت و پشیمانی می کرد و سود نداشت.

و ایضاً در «شواهد النبوة» مسطور است^۱ که چون امیرالمؤمنین اهل کوفه را به معاونت محمد بن ابی بکر تحریر نمود، تغافل نموده اجابت نکردند فرمود: بار الها! برایشان شخصی را مسلط گردان که رحم برایشان نکند و به روایتی آنکه فرمود: غلامی را از قبیله ثقیف برایشان گمار و در همان شب حَجَّاج - لَعَنَهُ اللَّهُ - متولد شد و از او به اهل کوفه رسید آنچه رسید.

و ایضاً ذکر نموده^۲ که روزی آنحضرت فرمود که دوش، حضرت رسول خدا را در خواب دیدم و گفتم یا رسول الله چه محنتها و خصومتها که از امت به من رسیده! فرمود که برایشان دعا کن. گفتم: خدایا مرا بهتر از ایشان عوض ده و بدترین کس را برایشان گمار. و بعد از آن به اندک مدتی رحلت فرمود.^۳

و ایضاً در «شواهد النبوة» مذکور و مسطور است^۴ که حَبَّه عُرْنی که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود گفت که در ایام محاربه با معاویه، حضرت امیرالمؤمنین در کنار دریائی فرود آمد ناگاه مردی گفت: «السلام عليك يا امير المؤمنين» آنحضرت او را جواب داد. آن مرد گفت: من شمعون بن یوحنایم صاحب این دَیْر و اشاره به دیری کرد که در آن نزدیکی بود و گفت نزد ما کتابی هست که اصحاب حضرت عیسی علیه السلام آن را میراث به یکدیگر داده اند اگر بفرمائی بیارم و اگر گوئی بخوانم؟ فرمود: بخوان.

۱. شواهد النبوة ص ۱۶۸.

۲. شواهد النبوة ص ۱۶۹؛ نهج البلاغه (ترجمه شهیدی) ص ۵۳، کلام ۷۰.

۳. پنج سطر اضافه دارد در تأیید قیام ابو مسلم خراسانی (کاشف الحق ص ۳۰۱).

۴. شواهد النبوة ص ۱۶۴ و ۱۶۵.

شروع در خواندن کرده بعد از نعت رسول و اوصاف امت وی مذکور بود که روزی فرود آید برکنار این دریا مردی که به او نزدیکتر باشد از اهل زمان در دین و قرابت، و دنیا را در نظر او قدری نباشد و کشته شدن در راه خدا به نزد او دوستر از همه چیزها باشد و معاونت او نمودن و در راه خدا کشته شدن از همه عبادتی افضل خواهد بود.

و بعد از خواندن آن صحیفه آن مرد گفت: چون آن نبی مبعوث شد من به او ایمان آوردم و تا امروز در انتظار بودم که تو اینجا فرود آئی الحال می خواهم که تا زنده باشم از خدمت شما جدائی اختیار نکنم. پس امیرالمؤمنین علیه السلام گریسته فرمود: حمد مرآن خدای را که من به نزد او از فراموشان نیستم و در کتاب خود مرایاد کرده، حَبَّه عُرْنی را امر نمود که این مرد را با خود نگاهدار و در وقت طعام او را طلب و آن سعادت مند در خدمت آنحضرت بود تا در لیلة الہریر به شرف شهادت مشرف شده آنحضرت بر او نماز کرده و در قبر او در آمده فرمود که این مرد از ما اہلبیت بود. ای خوشا حال آن غریب شهید که تو گوئی فلانی از مابود.

و ایضاً در آن کتاب مرقوم است که ابن عباس روایت نمود^۱ که چون رسول خدا از حُدیبیہ متوجه مکه شد در جُحَفه آب، کمی کرد و تشنگی بر لشکر غلبه نموده فریاد اَلْعَطَش بلند شد و از هیچ طرفی نشان از آب نبود رسول خدا فرمود که نزدیک فلان درختان که می نماید چاهی است، کیست از شما که با جمعی رفته مَشکها را پر آب کرده بیاورد؟ مردی قد راست کرده گفت: من بروم، سَقایی چند و پیاده بسیار برداشته روان شدند. چون به میان آن درختان رسیدند آتش ها شعله کشید و صداہای مہیب بہم رسیده خوف بر آن جماعت غلبه کرده برگشتند و صورت حال را بازگفتند: رسول خدا فرمود: آن، جماعتی از جنیانند اگر می رفتند باکی نبود و هر کس برود و نترسد من او را به بہشت ضامن می شوم. شخصی دیگر

برخاست باهمان جماعت متوجه شد و چند قدمی پیشتر رفت صداها بیشتر شده و بی هیمة آتشها افروخته گردید رعد و برق بهم رسید ترس بر یاران غلبه کرده به چاه نرسیده برگشتند و دیگران را نیز ترسانیدند. بار سیم جمعی که به شجاعت و پردلی مشهور بودند با یاران اول رفیق شده رفتند و ساعتی پای شجاعت فشرده تن های بی سر و سرهای بی تن را با آنچه اول بود مشاهده نمودند به تشنگی راضی شده فرار بر قرار اختیار کردند و چون به خدمت رسول خدا رسیدند هر چه دیده بودند نقل نمودند.

پیغمبر خدا، امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبیده فرمود که برو و مردم را از زحمت تشنگی خلاصی ده. سلمه بن اکوع گوید که من هر چار نوبت همراه بودم چون مرتضی علی علیه السلام به آن درختان رسید و آن صحبتها را با خوف یاران ملاحظه فرمود، به ایشان فرمود: قدم بر قدم من نهاده به اطراف و جوانب نگاه مکنید و رجزی می خواند که معنیش این بود:

پناه من بخدائی است فرد بی همتا که اوست خالق جن و انس ارض و سما
زرعد و برق و زآتش، علی نیندیشد چون دیگران نهراسد ز صوت یاز صدا
چون به کنار چاه رسیدند دلّو را به چاه فرو هشته چون دو مشک را پر کرد دلو
را بریده در چاه انداختند، پس آنحضرت خطاب به همراهان کرد که کیست که به
چاه برود؟ یاران گفتند که یا علی هیچ کس از ما را طاقت رفتن این راه نیست. پس
دیدیم که آنحضرت دامن را بر کمر استوار کرده فرمود: هر چه بشنوید و ببینید صبر
کنید و اندیشه به خود راه ندهید به چاه فرو رفت و آوازا برآمد و خنده های فقهه
به گوش ما رسید و صداها شنیدیم که گویا حلقهای کسان را گرفته اند و نفسها در
گلوهای ایشان پیچیده و به خناق مبتلا شده اند ناگاه صدای افتادن علی علیه السلام در چاه
به گوش ما رسید و به هلاکت او یقین کردیم و دلها بر مرگ نهادیم و نه صبر ماندن بود
ما را و نه طاقت برگشتن که ناگاه آواز الله اکبر امیرالمؤمنین علیه السلام را شنیدیم و صدای

شمشیر او بلند شد و آواز اَلْحَذَر و بانگ اَلْأَمَان و صدای خنده‌وهای و هوی گریه پدید آمد و آنحضرت آواز داد که ریسمان به چاه فرو کنید و دلو را بر آن ریسمان بست و بانگ داد که آب بکشید و آب در دلو پر می‌کرد و ما می‌کشیدیم تا همه سیراب شدند و مشکها پر آب گشت و آنحضرت از چاه بیرون آمد هر کسی از ما بایک مشک و آنحضرت دو مشک به دوش برداشته روانه شدیم و چون به همان درختان رسیدیم اثری از آثار آن صبحه‌ها و آتша نمانده بود. پس به خدمت رسول خدا ﷺ رسیده آنچه مشاهده شده بود نقل شد و مردمان تعجب می‌نمودند و بعد از آن هر کسی می‌رفت و آب می‌آورد. حضرت رسول خدا فرمود که این جنی برادر آن جنی بود که در ما بین صفا و مروه به دست علی علیه السلام، کشته شد می‌خواست که انتقام بکشد او نیز کشته شد و شر او از مسلمانان مندفع گشت.

و ایضاً از جمله خوارق عادات و معجزات آنحضرت است چنانچه در «شواهد النبوة» مذکور است^۱ که به روایات صحیحیه ثابت شده که هر وقت که پای سعادت در رکاب دولت می‌گذاشت تا آن پای دیگر به رکاب گذاشتن، ختم آن عزیز می‌فرمود.

و دیگر از معجزات آنحضرت طی الارض است که مکرر از آنحضرت صدور یافته از آن جمله یکی آن است که سلمان فارسی علیه السلام در مداین بود چون هنگام رحلت او رسید وقت وصول به جناب احدیت نزدیک شد شخصی زاذان نام در خدمت او می‌بود در وقت احتضار بر بالین سلمان نشسته بود از او پرسید که یا سلمان مرتکب غسل و کفن و دفن تو که خواهد شد؟ فرمود: آن کسی که رسول خدا را دفن نمود. زاذان گفت: یا سلمان! تو در مداینی و او در مدینه، چون^۲ مرتکب این افعال خواهد شد؟ سلمان گفت: چون روح از بدن من مفارقت نماید هنوز مرا

۱. شواهد النبوة ص ۱۶۰.

۲. چون = چگونه

درست نخواهانیده باشی که آنحضرت حاضر شود، برو سلام کن و هر چه فرماید چنان کن. زاذان گفت: چون سلمان به جوار رحمت ایزد پیوست من او را به چادری پوشیده ناگاه دیدم امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد، سلام کردم دیدم که چادر از روی سلمان برداشت سلمان تبسمی کرد آنحضرت فرمود: «مرحبا یا عبدالله اذا لقیت رسول الله فقل ما رأیت من اصحابه»؛ یعنی ای سلمان! چون به خدمت رسول خدا برسی آنچه اصحاب او بعد از او با من کرده اند عرضه خواهی داشت و چادر بر روی سلمان کشیده متوجه فرض و سنت او شد و سلمان را دفن کرده باز نماز ظهر را در مدینه طیبه ادا فرمود.^۱

ابن شهر آشوب در کتاب مناقب آورده^۲ که زاذان می گفت: در نماز کردن آنحضرت بر سلمان دیدم که دو مرد دیگر پیدا شدند و آنحضرت در نماز تکبیر را بسیار بلند گفت و چون سبب آن پرسیدم فرمود که یکی از آن دو کس خضر و یکی جعفر طیار برادرم بود و با هر یکی هفت صف از ملائکه بودند و در هر صفی هزار هزار ملائکه حاضر شده بودند که بر سلمان علیه السلام نماز کردند.

و ایضاً در کتاب خرائج و جرایح این حکایت را به این طریق نقل کرده^۳ که امیرالمؤمنین یک صبحی در مدینه به مسجد رسول خدا آمد و فرمود که امشب رسول خدا را به خواب دیدم و مرا وصیت فرمود به تغسیل و تکفین و نماز بر سلمان فارسی و من الحال به مداین می روم که به وصیت آنحضرت عمل نمایم و جمعی که از مردمان حاضر بودند تا بیرون مدینه مشایعت امیرالمؤمنین علیه السلام کردند و ایشان را وداع نموده راهی شد و چون مردم به نماز ظهر آمدند امیرالمؤمنین علیه السلام را در مسجد دیدند فرمود که بر سلمان نماز کردم و او را دفن نمودم آمدم اکثر تصدیق

۱. الخرائج راوندی ۵۶۲/۲

۲. مناقب ابن شهر آشوب ۳۰۱/۲

۳. کتاب الخرائج ۵۶۲/۲

قول آنحضرت نکردند و آن امر را مُحال می‌شمردند تا آنکه بعد از مدتی مکتوبی از مداین رسید که در فلان روز سلمان به رحمت الهی واصل شده اعرابی حاضر شد و مرتکب نماز و غسل او شده و از ماغایب گشت و چون تاریخ مکتوب را ملاحظه نمودند همان روز بود که حضرت امیر علیه السلام غایب شده بود و این معنی باعث زیادتی محبت محبان و موجب مزید حسد حاسدان و نفاق منافقان گشت.

و از جمله معجزات آنحضرت آن است که چنانچه آهن در دست داود نبی علیه السلام نرم می‌شد، در دست آنحضرت علیه السلام نیز نرم می‌گشت و در قصه خالد ولید شمه‌ای از آن گوشزد اهل اسلام شد. و از جمله معجزات آنحضرت یکی آن است که چنانچه قادر بی چون بر حضرت موسی بن عمران مَنّت نهاده بود به اینکه عصا در دست او اژدها می‌شد، آنحضرت نیز به این موهبت عظمی مخصوص و از سایر خلق الله بجز کلیم الله به آن ممتاز بود؛ چنانچه در کتاب «خراج و جرایح» از سلمان فارسی نقل کرده^۱ که گفت: به امیر المؤمنین علیه السلام رسانیدند که عمر بن خطاب، شیعیان تو را به بدی یاد می‌کند و من در خدمت آنحضرت بودم که به باغی از باغهای مدینه می‌رفت به حسب اتفاق به عُمَر دچار شده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به وی خطاب نمود که ای عمر! به من رسیده که تو دوستان مرا به بدی یاد می‌کنی؟ عمر در جواب، حرف بی ادبانه گفت. پس آنحضرت کمائی که در دست داشت به زمین انداخت اژدهائی شده به بزرگی بچه شتری بزرگ و دهان باز کرده رو به جانب عمر کرد که او را فرو برد عمر به جزع و اضطراب در آمده گفت: «الله یا اباالحسن! لا عدت بعدها»؛ یعنی از برای خدا به فریاد من برس ای اباالحسن! توبه کردم که بعد ازین دیگر چنین نگویم و نکنم. و خود را در پناه آنحضرت در آورده تضرع می‌کرد پس آنحضرت دست دراز کرده خلق آن اژدها را بگرفت دیدم همان کمان است که در دستش بود. عمر ترسان و لرزان به خانه خود رفت.

چون شب درآمد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرا طلب فرمود و گفت: برو به نزد عمر که مال بسیار از ناحیه مشرق به نزد او آورده‌اند و کسی نمی‌داند و می‌خواهد که پنهان کند و به کسی چیزی از آن ندهد با او بگو مالی که امشب از جانب مشرق آورده‌اند بیرون آور و بر اهل آن قسمت کن. سلمان گوید: به نزد او رفتم و پیغام رسانیدم و گفتم پیش از آنکه در میان مسلمانان رسوا شوی مال را به اهل آن قسمت کن. گفت: ای سلمان! این صاحب تو را از کجا علم به این بهم رسید؟ گفتم: مگر چیزی بر او مخفی هست؟ گفت: ای سلمان! من بر تو مهربانم بیاو از او جدا شو و به ما پیوند که او از جمله ساحران است!؟ گفتم: ای عمر! بد گفتمی و او را بد شناختی او وارث اسرار نبوت است و علمش، علم لدنی است و نزد او از علوم و اسرار ربانیه بیش از آن است که تو دیده و شنیده‌ای. پس او چون از من مأیوس شد گفت: برگرد و به مولای خود بگو که عمر می‌گوید: «سمعنا و اطعنا»؛ هر چه فرمائی چنان کنم. چون به خدمت آنحضرت آمدم فرمود که آنچه میان تو و او گذشته تو حکایت می‌کنی یا من بیان کنم؟ گفتم به آنحضرت، یقین که تودانتری از من در آنچه گذشته است میان من و او. پس بی تفاوت گفتگوها را بیان فرموده گفت ترس ازدها تا هنگام مردن از دل او بیرون نخواهد رفت سَمِعْنَا وَ اطَّعْنَا از ترس ازدها می‌گوید. و چون صبح شد عمر آن مال را بر مسلمانان قسمت نموده به فرموده آنحضرت در آن باب عمل نمود.

و از جمله معجزات آنحضرت آنکه زبان جمله حیوانات را می‌دانست و می‌فهمید و وحوش و طیور منقاد فرمان او بودند، چنانچه در حکایت شیرگذشت و چنانچه سید مرتضی^۱ در خصائص الائمه نوشته است^۲ که در عهد خلافت عمر،

۱. این کتاب در حقیقه الشیعه و کاشف الحق به سید مرتضی علم الهدی نسبت داده شده در حالی که همانطور که خود سید رضی در مقدمه نهج البلاغه تصریح کرده از تألیفات خود رضی می‌باشد [ز.ک: کاشف الحق ص ۳۰۵: نهج البلاغه (ترجمه شهیدی) صفحه: «کز، کدا»].

۲. کتاب خصائص الائمه ص ۴۸.

مردی از اهل آذربایجان اشتری چند داشت و آنها را به کرایه می داد و وجه معاش خود از آن حاصل می گردانید و به آن اوقات می گذرانید به ناگاه شتران از او یابی شدند و سر به صحرا نهادند و چنانچه بایست سعی نمود رام نشدند مردمان او را راهنمایی کردند که به مدینه رود از جانشین رسول خدا درین امر استعانت نماید و چون آن مرد به مدینه رسید او را به نزد عمر بردند، عمر برکاغذی نوشت که «من امیرالمؤمنین عمر الی متمرده الجن والشیاطین ان تذللوا هذه المواشی»؛ یعنی این رقعهای است از جانب عمر که امیرالمؤمنان است به سوی متمرّدان جن و شیاطین نافرمانبردار باید که چون فرمان امیرالمؤمنین برسد آن مواشی و چهارپایان را ذلیل و فرمانبردار این مرد سازید و الا بر شما غضب خواهم کرد.

ابن عباس گوید که در آن مجلس حاضر بودم از این رقع غمناک شدم و به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده حکایت را نقل کردم فرمود: به حق آن خدائی که دانه می رویاند و آدمی را می آفریند که این مرد به زودی ستم رسیده و آزرده بر خواهد گشت. پس مدتی برنیامده که دیدم برگشته زخمهای منکر بر سر و رو داشت، از او پرسیدم که حال تو چون شده؟ گفت: به آن صحرا رفتم و رقع را نمودم، از میان شتران چند شتر جدا شده روی به من کردند و مرا در میان گرفتند و نزدیک شد مرا بکشند دست به درگاه الهی برآوردم گفتم: خدایا! شرایشان را از من کفایت کن، به حسب اتفاق جمعی از خویشان و برادران من رسیده مرا خلاص کرده به خانه بردند و مدتی به علاج من مشغول بودند تا این زخمها که می بینی التیام یافت. پس نزد عمر رفته او را خبر کرد. عمر گفت: دروغ می گوئی و رقع مرا به ایشان ننمودی آن مرد به خدا و رسول سوگند خورد که حرفی از دروغ بر زبان نیاورده ام. عمر او را از پیش خود راند و فرمود که این دروغگو را بیرون کنی. ابن عباس گوید: او را به خدمت امیربحق و وصی مطلق بردم تبسمی کرده فرمود: به تو نگفتم که عنقریب است خائب و خاسر برگردد. و آن مرد را دلداری نموده فرمود: به

آن موضع برو و بگو علی مرا فرستاده و این دعا بخوان که «اللهم انی أتوجه اليک شرهافانک الکافی المعافی الغالب القاهر» آن مرد متوجه آن مکان شد سال دیگر دیدم که آمد و شتری بسیار همراه داشت و مبلغی زر از کرایه آنها به خدمت امیرالمؤمنین آورده گفت: یا امیرالمؤمنین! منت نه بر من به قبول این مبلغ که به صدقه تو یافته‌ام آنچه یافته‌ام. حضرت امیر^{علیه السلام} فرمود: قبول کردم و به تو بخشیدم و احوالی که میان او و شتران رفته بود بیان فرمود. آن مرد گفت: به خدا سوگند که گویا همراه من بودی و از برای دیگران حکایت کرد که چون دعا خواندم و نام مبارک آنحضرت بردم یک یک می‌دویدند و خوار و زیون من می‌شدند و فرمان من می‌بردند چنانچه گویا هرگز میان من و ایشان کدورت و جدائی نبوده و به دولت آنحضرت از قرض و پریشانی خلاصی یافتم و مبلغی نیز در دست دارم پس دعا کرد و تا زنده بود سالی یکبار به حج می‌آمد و مال بسیار از شتران بهم رسانید و آنحضرت فرمود که هر کرا از جانب اهل و یا مال و یا ولد صعوبتی روی دهد یا کاری مشکل روی نماید به این دعا توسل جوید که البته آن مشکل را بر او آسان می‌نماید چه حق تعالی کفایت کننده است هرا مری را و آسان کننده است هر دشواری را و در خبر است که احوال آن شخص را به عمر رسانیدند و آن نیز سربار حسدها و بغضهای او شد.

و ایضاً از مواهب الهی که نسبت به آنحضرت مکرر واقع شده آنکه چنانچه ملائکه کرام روز بدر به مدد رسول خدا آمده در دفع لشکر معاونت سپاه اسلام نمودند آنحضرت را و سپاه او را نیز امداد می‌نمودند.

و در کتب مناقب و تواریخ خصوصاً در کتاب «خرايج» از عبدالله عنوی به سند صحیح نقل نموده^۱ که گفت: در روز حرب جمل در خدمت امیرالمؤمنین^{علیه السلام} نشسته بودم که جمعی از لشکر او آمده گفتند: یا علی! پیش دستی می‌کنند و بر

۱. کتاب الخرائج ج ۱، ص ۲۱۴، در بعضی نسخه‌ها به جای «عنوی»، «غنوی» آمده است.

مانیزه و ناوک می اندازند اگر رخصت فرمائی ما نیز متوجه دفع ایشان شویم؟ جواب نداد و بعد از لمحّه ای جماعتی دیگر آمده همان حرف را اعاده نمودند که «من یعدرنی من قوم یامرونی بالقتال ولم تنزل الملائکه»؛ یعنی کیست که عذر مرا بخواهد از قومی که مرا امر می کنند به جنگ و قتال با دشمنان و حال آنکه ملائکه از آسمان به مدد نازل نشده اند. و ساعتی برین نگذشته بود که بادی وزید در نهایت خوشبوئی از پس سرما که سردی آن باد را، در زیر زره و جامه جنگ احساس کردیم. آنحضرت شکر الهی به تقدیم رسانیده زره طلبیده پوشید و متوجه دشمن شد اندک زمانی فتح کردیم چنانچه در هیچ حربی فتح را به آن تندى و زودى ندیدیم والحمد لله رب العالمین.

و ایضاً از جمله معجزات و مکرمات الهی درباره آنحضرت آنکه حق تعالی جمیع امراض و اوجاع را مطیع او ساخته بود و او را بر همه دردها و مرضها فرمان روا گردانیده؛ چنانچه در همان کتاب مستطاب از سعید بن ابی خالد با هلی نقل نموده^۱ به سند صحیح که او گفت: رسول خدا را تبی عارض شد و اصحاب به عیادت آنحضرت می رفتند من نیز رفتم چون نشستم امیرالمؤمنین علیه السلام نیز آمده بر بالین آنحضرت قرار گرفت و چون سید کاینات را از تاب تب در آزار دید دست مبارک بر سینه بی کینه او گذاشت و رسول خدا را مالید و فرمود: «يَا أُمَّ مِلْدَمُ أَخْرُجِي فَإِنَّهُ عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ» پس دیدم که رسول خدا برخاسته نشست و لحاف را از بدن مبارک دور گردانیده گفت: «يَا عَلِيُّ إِنَّ اللَّهَ فَضْلَكَ بِخِصَالٍ وَمَا فَضْلَكَ بِهِ جَمَلَ اللَّهِ الْاَوْجَاعُ مَطِيعَةٌ لَكَ فَلَيْسَ مِنْ شَيْءٍ تَزْجُرُهُ الْاَزْجَرُ بِإِذْنِ اللَّهِ»؛ یعنی یا علی! به درستی که حق تعالی تو را زیادتى داد برخلقان به خصلتی چند و از آن جمله این است که مرضها و دردها را مطیع و منقاد تو ساخته و از این جهت نیست چیزی از المها و وجعها که تو آن را برانی رانده نشود به اذن و رخصت و حکم الهی والحمد لله علی

ذلك.

واز جمله قرب و منزلت آنحضرت به درگاه الهی آنکه اسماء عظام ربانی بیشتر از آنچه به همه پیغمبران - صلوات الله علیهم اجمعین - تعلیم کرده بودند به آنحضرت به تنهائی تعلیم داده شده بود؛ چه هر معجزه‌ای از هر پیغمبری به برکت اسمی ظهور کرده و جمیع آنها از آنحضرت به کرات و مرات ظاهر شده و دعای آنحضرت رد نمی‌شد و هر اسمی را به هر نیتی که بر زبان می‌راند فی الفور اثر آن به ظهور می‌رسید و اگر زبان را به دفع اعداء حرکت نمی‌داد در آن رضای الهی منظور بود؛ چنانچه مشهور است^۱ که خارجی را بادیگری خصومت بوده محاکمه به نزد آنحضرت بردند، حضرت امیرالمؤمنین حکمی که بایستی کرد آن خارجی گفت: «لَاعَدَلْتُ فِي الْقَضِيَةِ؟!» یعنی در این قضیه به عدالت حکم نکردی؟! امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «اَخْسَأُ بِاَعْدُو اللَّهِ!» فی الحال خارجی به صورت سگی شده رختی که پوشیده بود به هوا رفت و آن ملعون دم می‌جنبانید و جزع می‌کرد و اشک از چشمش می‌رفت پس آنحضرت را بر او رحم آمده لب مبارک بجنبانید خارجی به صورت اول شد و رختش از هوا به زیر آمده پوشید. یکی از حضار گفت: یا علی! هرگاه تو را در درگاه الهی این منزلت هست که به محض تکلم به این کلمه که مخصوص به سگ است شخصی به صورت سگ می‌شود تو را در جنگ معاویه به لشکر چه حاجت و به یار و مددکار چه احتیاج؟

آنحضرت فرمود که حق تعالی بجهت آنکه حجت بر بندگان تمام کند و دوست از دشمن جدا شود و اهل بهشت از اهل دوزخ امتیاز یابند مرا رخصت دعا نداده و اگر اذن می‌داد یک ساعت در فنا شدن ایشان تأخیر واقع نمی‌شد بیقین بدانید که آصف بن برخیا وصی سلیمان علیه السلام بود و به یک چشم زدن تخت بلقیس را از آن راه دور به نزد سلیمان علیه السلام حاضر آورد؛ چنانچه در قرآن مجید خبر از آن داده که

﴿ وَ قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرَفُكَ ﴾^۱
 رسول الله و وصی او نزد الله تعالی گرامی ترند از سلیمان و آصف؛ پس اگر در دعا کردن وصی رسول خدا تأخیری باشد بجهت مصلحتی خواهد بود. پس آن سائل با حضار همه تصدیق قول آنحضرت کردند و عذر جرأت بر آن سؤال خواستند.

و دیگر از موهبت حق تعالی نسبت به آنحضرت آن است که در هیچ مکانی و محلی از ریع مسکون نیست و نبوده که ساکنان آنجا از سفید و سیاه و مسلمان و کافر علم به حال آنحضرت نداشته باشند و او را به نحوی ندانند و به نامی نخوانند؛ چنانکه در کتب مناقب و حدیث خصوصاً در کتاب «خرایج» به سند صحیح از محمد بن سنان نقل نموده^۲ که او گفت: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم چون نشستم خبر آوردند که شخصی از مردم چین برادر است، فرمود که بطلبند چون داخل شد و سلام کرد، امام علیه السلام از او پرسید که مگر تو و مردم شهر تو ما را می شناسید؟ گفت: بلی! ای سید و مولای من. حضرت پرسید که ما را به چه می شناسید و از کجا علم به حال ما پیدا کرده اید؟ آن مرد گفت: ای فرزند رسول خدا! در شهر ما درختی است که در تمام سال از آن درخت در روزی دو بار گل بهم می رسد و شکوفه می کند برگلی که اول روز می کند نوشته می باشد که لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ و برگلی که در آخر روز ظاهر می شود مکتوب است که «عَلِيٌّ خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ» و ما را از آن گل و درخت، علم به حال رسول خدا و وصی او و فرزندان او علیهم السلام به هم رسیده و آنجا دوستان و شیعیان شما بسیارند و مرا آرزوی پابوس شما به اینجا آورده.

و ایضاً از تأییدات الهی نسبت به آنحضرت یکی آن است که چنانچه ابراهیم خلیل علیه السلام در طفولیت بُتان کفار را می شکست و ایذا و اهانت به ایشان می رساند

۱. سوره نمل، آیه ۴۰.

۲. کتاب الخرائج ج ۲، ص ۵۶۹.

آنحضرت نیز در ایام طفولیت به آن شغل اشتغال می فرمودند؛ چنانچه مشهور است و در کتب حدیث مذکور^۱ که روزی ابوطالب علیه السلام به فاطمه بنت اسد، می گفت: در وقتی که آنحضرت طفل بود که علی هر کجائی را می بیند می شکند و من می ترسم که اکابر قریش بر این واقف شوند و در صدد آزار او در آیند. پس فاطمه گفت: یا ابا طالب! من تو را عجب تر از این چیزی خبر دهم، در وقتی که علی علیه السلام در شکم من بود چون به زیارت خانه می رفتم یا از مکانی که بتی در آنجا منصوب بود می گذشتم با آنکه من اراده زیارت بتان نداشتم هر دو پا را در پشت و شکم من به نحوی قایم می کرد و قوت می کرد که مرا از نزدیکی بتان دور می ساخت و راه مرا از نزدیکی ایشان می گردانید و خدا! عالم است که مرا غرض زیارت خانه خدا و طواف کعبه بود نه میل دیدن و زیارت کردن بتان و حق تعالی حافظ او است تو خاطر از اکابر قریش جمعدار. و از جمله معجزات آنحضرت آنکه پیغمبر خدا چنانچه در حیات خود هر علمی که داشت به او تعلیم نموده در حین ممات هم به او تکلم نموده هر چه به او تعلیم نکرده بود در آن وقت تعلیم نمود و از حوادث زمان آنچه تا روز قیامت به ظهور خواهد آمد بر او ظاهر ساخت؛

چنانچه در کتاب خراج از راویان ثقات از حسین بن علی بن زید بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب نقل کرده^۲ که گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که رسول خدا مرا امر نمود که بعد از وفات من هفت مشک آب از فلان چاه بیار و مرا به آن غسل ده و چون فارغ شوی هر که حاضر باشد از خانه بیرون کن و دهن خود را بر دهن من گذار و از من سؤال کن از آنچه خواهد شد تا روز قیامت. و من چنان کردم هیچ حقی و باطلی نیست که تا روز قیامت درجه ظهور یابد که مرا علم به آن نباشد؛ در روایت دیگر آنکه رسول خدا فرمود که چون مرا غسل دهی و حنوط کنی و کثرن

۱. الخرائج راوندی ۲ / ۷۴۱.

۲. کتاب الخرائج ۲ / ۸۰۰، به جای «حسین بن علی بن زید»، «حسین بن زید بن علی» آمده است.

پوشانی مرا بنشان و دست خود را بر دهن من نه و از من هر چه می خواهی بپرس که تو را خبر خواهم داد از آنچه تا روز قیامت واقع خواهد شد، و من چنان کردم.

راوی گوید که از آن جهت گاه بود که آنحضرت چون از چیزی خبر دادی گفتمی این از جمله چیزهاییست که بعد از موت، رسول خدا مرا به آن تعلیم کرده بود و در روایت دیگر آنکه فرمود: گریبان مرا بگیر و مرا بنشان و سؤال کن از هر چه می خواهی که به خدا قسم که سؤال نخواهی کرد از هیچ چیز مرا مگر آنکه جواب خواهم گفت تو را؛ و در روایت دیگر^۱ آنکه چون از غسل من فارغ شوی و مرا کفن بپوشانی گوش خود را بر دهن من گذار و هر چه نمی دانی بپرس و من چنین کردم و خبر داد مرا از آنچه تا روز قیامت خواهد شد.

و این حدیث را بعینه به همین مضمون از امام محمد باقر و از جعفر الصادق نیز نقل نموده اند و از جمله شفقتها و مهربانیهای حق تعالی نسبت به آنحضرت آنکه پیغمبران بر او ظاهر می شدند و با او صحبت می داشتند و با آنحضرت مشورت می نمودند؛ چنانچه محمد بن صفار در کتاب بصائر الدرجات از یکی ثقات نقل کرده^۲ که به خدمت امیرالمؤمنین رفتم شخص خوش روی، خوش گفتگوی، خوش لباسی دیدم که با او در گفتگو بود و تا او نشسته بود آنحضرت به دیگری مشغول نبود چون آن شخص برخاست و وداع کرد و بیرون رفت گفتم: یا امیرالمؤمنین! این شخص که بود که ما را از صحبت شما محروم ساخت و تا او حاضر بود به کسی توجه نفرمودید؟ فرمود که آن یوشع بن نون وصی موسی بن عمران بود.

و ایضاً از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده^۳ که فرمود که چون امیرالمؤمنین علیه السلام از نهر فرات عدول نموده^۴ متوجه صفین شد از طرف کوه، یوشع بن نون پیدا شده با

۱. الخرائج ۲ / ۱۰۴.

۲. بصائر الدرجات ص ۲۸۲ حدیث شماره ۱۹.

۳. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۲۴۶ با مختصر تفاوت.

۴. عدول = عبور

آنحضرت ملاقات نموده چیزی چند گفت و به مقام خود بازگشت. و ایضاً حسن بن فضاله از جمعی ثقات نقل کرده^۱ که روزی آنحضرت در طواف خانه کعبه بود چون برابر رکن یمانی رسید آدم بر او سلام کرد و چون به حجر رسید نوح نبی ﷺ بر او سلام کرد. راوی گوید که هر دو را دیدم که قدهای بلند داشتند و چون پرسیدم فرمود فلان و فلان بودند.

و ایضاً در کتاب «خرایج» از امام جعفر صادق ﷺ نقل نموده^۲ که گفت: روزی امیرالمؤمنین ﷺ با ابی بکر ملاقات نموده فرمود: آیا می دانی و یا فراموش شده که رسول خدا ترا امر کرده که به امیرالمؤمنین بودن من اقرار کنی و به این لفظ بر من سلام کنی و تابع من شوی؟ ابی بکر گفت: اگر دیگری را در اینکه می گوئی حَکَم می ساختی که میان من و تو حُکَم کند من به گفته او راضی می شدم. آنحضرت فرمود که آن ثالثی که می گوئی اگر رسول الله خودش باشد راضی خواهی شد؟ گفت: رسول الله را چون توانم دید؟ فرمود که بیا تا به مسجد قُبا رویم و چون به مسجد رسیدند ابوبکر دید که رسول خدا در محراب نشسته است و چون آن سرور را چشم برایشان افتاد فرمود که ای ابوبکر! تو را امر نکردم که مخالفت علی نکنی و تابع او باشی؟ گفت: بلی! یا رسول الله بد کردم شرط کردم که بعد از این تجویز مخالفت علی نکنم!!

و چون برگشتند عمر خطاب او را در راه دیده بود و آنچه شنیده از برای او نقل کرد. عمر به او گفت که تو سحر بنی هاشم را فراموش کرده ای و این قسم چیزها را از ایشان بعید می دانی؟! و چندان وسوسه پیش کرد که ابوبکر پیغمبر را ندیده انگاشت و سخن او را نشنیده باز سرکار خود رفت تا رسید به او آنچه رسید و این حکایت را از معاویه بن عمار به روش دیگر نقل کرده اند^۳ که ابوبکر به خدمت

۱. بصائر الدرجات ص ۲۷۸ از «علی بن الحسن بن علی بن فضال» نقل کرده است.

۲. کتاب الخرائج ج ۲، ص ۸۰۶ - ۸۰۸ و بصائر الدرجات ص ۲۷۴ و ۲۷۷.

۳. بصائر الدرجات ص ۲۷۸ و ۲۷۹.

اميرالمؤمنين رفت و گفت : من از رسول خدا بعد از روز غدیر چیزی در باب تو نشنیده‌ام و اگر چه در عهد رسول الله ترا اميرالمؤمنين می‌گفتند و من هم می‌گفتم و خبردارم که رسول خدا تو را وارث و خلیفه در اهل بیت و زنان خود ساخته بود، اما اینکه بر امت خود خلیفه ساخته باشد و جانشین خود کرده از او نشنیدم؛ لهذا مرتکب این امر شدم و مرا گناهی و تقصیری نیست؟!

پس حضرت اميرالمؤمنين به او، فرمود که اگر رسول خدا را به تو نمایم و هر چه خواهی از وی بشنوی و زنگ شک و شبهه از خاطرت بزدايد اقرار به حقیقت من خواهی کرد و خود را از این کار معزول خواهی ساخت و اگر نکنی معترف خواهی بود که مخالف خدا و رسول او کرده‌ای؟ گفت : اگر من پیغمبر را ببینم و از او یک حرف بشنوم به همان اکتفا می‌کنم و دیگر محل توقف نیست. فرمود که چون ای ابابکر! «و ثبت علی مولاك علی و جلست مجلسه و هو مجلس نبوة لا يستحقه غيره لانه وصي و نبذت امری و خالفتنی ما قلت لك و تعرضت لسخط الله و سخطی فانزع هذا السربال الذي تسربلته بغير حق و لست من اهله و الا فموعدك النار»؛ یعنی ای ابابکر! بر مولای خود بیرون آمدی و به جای او نشست و حال آنکه این مجلس، مجلس نبوت است و غیر از او کسی سزاوار آن نیست و چون علی وصی من است، مستحق آن مکان و مقام است حکم و فرموده مرا در پس سر انداختی و خلاف گفته من کردی و خود را نشانه غضب الهی و خشم من گردانیدی برو و این پیراهن را که بغير حق پوشیده‌ای برکن که تو از اهل آن نیستی و قابلیت آن نداری و اگر آنچه گفتم نشنوی وعده گاه تو آتش دوزخ است و مقام تو قعر جهنم است.

ابوبکر مضطرب شده از مسجد بیرون آمد عازم آنکه خود را عزل کند و خلافت را به اميرالمؤمنين عليه السلام تسلیم نماید. حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام به خانه آمده آنچه گذشته بود به سلمان نقل کرد. سلمان گفت : آیا این خبر را به رفیق و یار خود یعنی عمر خواهد داد؟ حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود که زود باشد که به او این

خبر را بگوید و او مانع شده او را به وسوسه گیرد و باز به شغل خود مشغول شود. بعد از آن فرمود که «لا والله لا يتركان ذلك ابداً حتى يموتا»؛ یعنی وانمی گذارند و به خدا قسم تا نمیرند این کار را ترک نخواهند کرد. اما چون عمر از ابی بکر این ماجرا بشنید گفت: «ما اشعف رأيك و اخوف قلبك اما تعلم ان ما انت فيه هذه الساعة من بعض سحر بني هاشم فاقم على ما انت عليه»؛ یعنی چه ضعیف رأی و بی عقل و ترسنده و بی دل بوده‌ای تو نمی دانی که آنچه درین حالت دیده‌ای و به خاطر آورده، اندکی است؟ از سحر بنی هاشم زنهار که این فکرها را مکن و به حال خود باش و حکومت را از دست مده!

و در آن کتاب گفته که جمعی از راویان ثقة صحیح القول این حکایت را از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده‌اند بی تفاوت و چنانچه امیرالمؤمنین علیه السلام پیغمبر خدا را می دید و با او صحبت می داشت بعد از آنکه دنیا را وداع نموده خود را به هر که می خواست می نمود و دوستان را به دیدار خود مسرور می ساخت و می سازد؛ چنانچه در کتاب مذکور مسطور است و از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده‌اند^۱ که جمعی نزد امام حسن علیه السلام آمدند و گفتند: یا بن رسول الله! از چیزهای عجیبی که نزد شما اهل بیت می باشد چیزی بنمائید. فرمود: اگر از آن قسم چیزی ببینید فرمان من می برید و تصدیق می نمائید؟ گفتند: بلی! آنحضرت فرمود: آیا شما نمی شناسید امیرالمؤمنین را؟ گفتند: ما همه، آنحضرت را دیده‌ایم و به خدمت او رسیده‌ایم. پس آن سرور پرده‌ای که بر در آن نشسته بودند از جا برداشت، آن جسع، امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدند نشسته همه به یکبار گفتند: «هذا والله! امیرالمؤمنین و شهدانك ابنة و انه كان يرينا مثل ذلك»؛ یعنی به خدا قسم! که این امیرالمؤمنین است و در این شکی نیست و گواهی می دهیم که تو پسر اوئی و آنحضرت نیز این قسم آیات و معجزات بسیار به ما نموده است.

و جمعی دیگر از ثقات نقل کرده‌اند که بعد از آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام از دنیا رفت و مدتی برآمد، روزی در خدمت امام حسن علیه السلام ذکر آنحضرت می‌کردیم و اظهار اشتیاق به دیدن او می‌نمودیم امام علیه السلام فرمود که می‌خواهید او را ببینید؟ ما گفتیم: چگونه می‌تواند بود و حال آنکه آنحضرت گذشته است و مدتی برآن برآمده؟! پس دست به پرده‌ای زد که بر در آن خانه بود و برداشت و ما آنحضرت را دیدیم به بهترین صورتی و هیأتی که او را در حیات دیده بودیم و گفتیم که اوست و به خدا که امیرالمؤمنین است! پس پرده را فرو گذاشت و بعضی ارفقای ما گفتند که آنچه امروز از امام حسن علیه السلام دیدیم مثل آن چیزهاست که از پدرش می‌دیدیم.

و همچنین از امام محمد باقر علیه السلام منقول است^۱ که فرمود: بعد از امیرالمؤمنین و امام حسن علیه السلام جمعی از شیعیان به خدمت امام حسین علیه السلام رفتند و گفتند: یا بن رسول الله! از آن معجزات که پدرت به ما می‌نمود می‌خواهیم چیزی از شما مشاهده کنیم؟ فرمود که پدرم را اگر ببینید می‌شناسید؟ گفتیم: بلی! ما او را می‌شناسیم و به خدمت او مشرف شده‌ایم. پس پرده‌ای که آنجا بود برداشته فرمود که نظر کنید، چون نظر کردیم دیدیم که آنحضرت به بهترین هیأتی نشسته است. پس پرده را فرو گذاشت حضار گفتند: شهادت می‌دهیم که او خلیفه بحق بود و تو پسر اوئی و امام بحقی، سلام الله علیه و علیک.

و ایضاً از جمله معجزات آنحضرت و موهبت الهی نسبت به او و اولاد او اینکه حق تعالی آتش دوزخ را از جهت دشمنان ایشان آماده و مهیا ساخته بعضی از آن اشقیاء را بجهت عبرت دیگران در دنیا هم به عقوبتها مبتلا گردانید و می‌گرداند و حکایات عجیبه بسیار و قصه‌های غریبه بی شمار درین باب در کتب احادیث و تواریخ مسطور و مذکور است و در این کتاب به یک حکایت که در کتب شیعه و سنی ثبت است و شهرت تمام دارد اکتفا می‌نماید:

مروی است که واقدی گفت^۱: به نزد هارون الرشید رفتم علمای بغداد همه حاضر بودند هارون خطاب به شافعی کرد که یا ابنِ عَمّ! چند حدیث در فضایل علی علیه السلام از رُواتِ ثِقَات به تو رسیده؟ شافعی گفت: یا امیرالمؤمنین! از پانصد زیاده است. پس به جانب محمد بن اسحاق ملتفت شده گفت: تو چند حدیث در فضیلت آنحضرت روایت می‌کنی؟ گفت: از هزار متجاوز است! بعد از آن، رو به طرف محمد بن یوسف کرده که تو بگو؟ گفت: از تو و اصحاب تو خائفم! فرمود که ایمن باش و اعلام کن! گفت: پانزده هزار مُسند^۲ و مثل آن مُرْسَل^۳!! پس متوجه شده پرسید که از تو هم بشنویم؟ گفتم: من نیز اگر زیاده از آنچه محمد بن یوسف گفت روایت نکنم از آن کمتر نخواهد بود! هارون گفت: فضیلتی که خود مشاهده کرده‌ام و باعث توبه و استغفار من شده از ظلم و تعدی بر اولاد علی علیه السلام بیان کنم، پس حضار جمعاً گوسه‌ها را پهن کردند و التماس اعلام آن نمودند.

پس هارون گفت: یوسف بن حجاج^۴ که نایب من است در دمشق مرا اعلام نمود که در دمشق خطیبی است که زبان به لعن و سب علی علیه السلام گشوده است و از منع من ممنوع نمی‌شود و در باب او چه حکم است شما را؟ به او نوشتم که او را مقید ساخته به نزد من فرست. چون حاضر شد از او پرسیدم که تو علی علیه السلام را بد می‌گوئی؟ گفت: بلی! اجداد من دردست او کشته شده‌اند و من ترک سب او

۱. نزّه الکرام رازی (وفات: قرن هفتم هجری) ۲ / ۴۸۳ از «واقدی» نقل کرده است.

۲. مُسند: حدیثی را گویند که راوی اتصال سلسله سند حدیث را به پیامبر برساند و در اصطلاح شیعه آن را گویند که به یکی از معصومین علیهم السلام با سلسله راویان برسد.

۳. مُرْسَل: حدیثی را گویند که یا همه راویان از سند حدیث حذف شود و یا راوی که خود مستقیماً حدیث را از معصوم علیه السلام استماع نکرده نقل نماید.

۴. الثاقب فی المناقب ابن حمزه ص ۲۲۹ - ۲۳۲: «کتاب آثار احمدی» احمد استرآبادی (قرن دهم هجری) ص ۴۸۲، استرآبادی به جای یوسف بن حجاج، «حجاج» ذکر کرده که قطعاً اشتباه است چرا که حجاج بن یوسف در سال ۹۵ هجری رحلت کرده که با حکومت هارون الرشید تطبیق ندارد و همان «یوسف بن حجاج» که در متن حدیقه الشیعه و در الثاقب آمده، صحیح می‌باشد.

نخواهم کرد؟ گفتیم: نمی‌دانی که علی علیه السلام هر کرا کشته است به امر خدا و رسول بوده؟ توبه کن و الا ترا به عقوبت تمام بکشم. گفت: هر چه خواهی بکن! بفرمودم تا او را در حضور من صدتازیانه زدند و در حجره‌ای کردند به قصد اینکه او را فرا عقوبتی کنم و در اندیشه بودم که آیا او را چه سیاست کنم.

چون به خواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و رسول خدا و امیرالمؤمنین علیهما السلام و جبرئیل نازل شدند و با جبرئیل علیه السلام جامی بود رسول خدا جبرئیل را گفت جام را به علی ده و شیعیان او را ندان. جبرئیل جام را به علی علیه السلام داد و به آواز بلند ندا کرد که ای شیعیان علی و آل علی بیائید! پس خلق بسیار آمدند و از غلامان و مقربان من چهل کس که من همه ایشان را می‌شناسم حاضر شدند و علی علیه السلام همه را از آن جام آب داد پس خادمی امر فرمود که دمشق را بیار چون آورد گفت: یا رسول الله! ازین مرد نمی‌پرسی که چرا مرا دشنام می‌دهد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله از او پرسید که راست می‌گوید؟ گفت: بلی! گفت: الهی او را مسخ گردان و انتقام علی را ازو بستان و به عذاب الیمش گرفتار کن. و متوجه آسمان شدند و من ترسان و لرزان از خواب بیدار شدم غلام را گفتم دمشق را بیار. خبر آورد که بغیر از سگی در آن حجره کسی نیست!! گفتم: سگ را بیار. چون آورد آن دمشق به صورت سگی شده بود که گوش او به حال خود بود و آب از چشمش می‌رفت و به سر اشاره می‌کرد چنانکه گوئی عذر می‌خواهد بفرمودم تا باز به همان خانه‌اش بردند و اکنون در آنجا است. پس به التماس بعضی، آن سگ را حاضر کردند، گوشش چون گوش آدمی بود و باقی اعضا و جوارح مشابه اعضا و جوارح سگ بود و زبان می‌خائید و چون عذر خواهند لب می‌جنبانید. شافعی گفت: این مسخ است. و ما ایمن نیستم که عقوبت به او برسد بفرما تا او را ببرند، به همان خانه‌اش بردند پس لمح‌های بیش نگذشت که صدای عظیم هولناک شنیدیم چون تفحص کردند صاعقه‌ای بام را سوراخ کرده سگ را سوخته بود! هارون گفت: گواه باشید که

من بر قتل و زجر و تعدی بر علویان توبه کردم و از کرده و گذشته پشیمانم و دیگران نیز زیان توبه و استغفار گشودند. الحمد لله رب العالمین.

و از جمله خصائص آنحضرت اینکه شیطان با آنکه داد خواسته که جمیع فرزندان آدم را از راه بیرد بعضی از دوستان او را نصیحت می کند و با دشمنان او دشمنی می نماید؛ چنانچه ابن شهر آشوب در کتاب «مناقب» در حدیث طولانی از علی بن محمد الصیرفی نقل کرده^۱ که او گفت: در راهی به شیطان بر خوردم از من پرسید که تو کیستی؟ گفتم: یکی از فرزندان آدم! گفت: لاله الا الله تو از آنهایی که گمان دارند که از دوستان خداوند و عصیان می ورزند و با او مخالفت می کنند و خود را دشمن ابلیس می دانند و اطاعت او می نمایند؟ پس من گفتم تو کیستی؟ گفت: من صاحب نام بزرگ و مالک طبل عظیم و کشنده هابیل مَتم و با نوح در کشتی من بودم و من آنم که نافه صالح را پی کردم و آتش نمرود را به قصد ابراهیم افروختم و تدبیر قتل یحیی من کردم و قوم فرعون را به آب راندم و گوساله را بجهت اغوای بنی اسرائیل من ساختم و اژه بر سر زکریا به گفته من نهادند و ابرهه را با فیل به خرابی کعبه من بردم و در روز بدر و حُنین به حکم من لشکر جمع شدند که با محمد و اصحابش قتال کنند و اصحاب پیغمبر را در سقیفه بنی ساعده من جمع آوردم و هودج عایشه را در حرب جمل من به پاداشتم و ناکشین و قاسطین و مارقین به فتوای من بر مرتضی علی علیه السلام خروج کردند؛ گنیت من ابو مره و نام من ابلیس مغضوب رب العالمین و باعث خجالت در یوم الدین منم.

پس من گفتم: تو را به خدای علی بن ابی طالب علیه السلام قسم می دهم که مرا راهنمایی کنی و عملی که موجب قرب به درگاه الهی باشد به من بگوئی و مرا در حوادث زمان مدد نمایی. گفت: باید که از دنیا قناعت کنی و از برای آخرت به از دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام و دشمنی با دشمنان او زادی و توشه ای ندانی، که

۱. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲، ص ۲۵۱ به جای «صیرفی»، «صوفی» آمده است.

من در هفت آسمان عبادت خدا کردم و در هفت زمین معصیت او ورزیدم، به خدا که هیچ ملک مقرب و نبی مرسَل ندیدم که به دوستی او توسل نجوید و به محبت او امیدوار نباشد. آن شخص گوید که این بگفت و از نظر من غایب شد و من به خدمت امام محمد باقر علیه السلام آمدم و ماجرا را عرض کردم. آنحضرت فرمود که «آمن الملعون بلسانه و کفر بقلبه»؛ یعنی آن ملعون به زبان اظهار ایمان کرده اما به دل کافر است. و یکی از صلحای جن به خدمت اهل بیت علیهم السلام آمد و شد می کرد و خود را از هواداران و دوستان ایشان می دانست، نقل کرد که ابلیس را در فلان جزیره در فلان دریا در روی سنگی دیدم که می نالید و می گفت:

شَفِيعِي اِلَى الله اهل العبا	وان لم يَكُونوا شَفِيعِي فَمَنْ
شَفِيعِي النَّبِی شَفِيعِي الوصی	شَفِيعِي الحسین شَفِيعِي الحسن
شَفِيعِي التی احصنت فرجها	فَصَلِّ عَلَیْهَا اِلَه المَنن ^۱

؛ یعنی شفیع گناهان من به سوی خدا، آل عبا، آله عبا، اگر شفاعت من نکنند و ایشان را شفیع نافرمانی و گناهکاری خود نسازم پس کیست که او را شفیع توان ساخت و امید شفاعت از او توان داشت بغیر از ایشان؟

پس یک یک آل عبا را بیان می کرد و می گفت که شفیع من نبی الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله است، بعد از آن شفاعت کننده من وصی او علی بن ابی طالب است علیه السلام، پس پسران او امام حسین و امام حسن علیهم السلام، پس آن کس که خود را وعرض خود را از نامحرمان نگاه داشته^۲ و از این عجایب تر آنکه خلق الله تمامی از ابلیس و لشکر او می ترسند و از او به حق تعالی پناه می برند و او و لشکرش از امیرالمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام می ترسند و متوسل به او می شوند بجهت عظمت شأن او و بلندی مکان او - صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و اولاده و محبیه -

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۲۵۳.

۲. یک سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۳۱۴).

و در کتاب مستطاب علل الشرایع که از مصنفات ابن بابویه^۱ است به سند صحیح^۲ نقل شده که ابلیس را گذرا فتاد بر جمعی از اَشْقِیَا که امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بد می گفتند و به خبت او مشغول بودند بانگ برایشان زد که «تَبَّالْکُمْ»؛ یعنی خسران دنیا و زیان آخرت نصیب شما باد! من بندگی کردم خدای تعالی را در قوم جان^۳ دوازده هزار سال و بعد از فنای قوم جان شکوه کردم از تنهائی مرا به آسمان دنیا بردند و مدتی مثل آن در آنجا به عبادت حق تعالی مشغول بودم و در میان ملائکه به سر می بردم در آن اثنا دیدم که نوری شمعسانی بر ملائکه ظاهر شد و همه، آن را سجده کردند و در حیرت بودند که آیا این نور کدام ملک مقرب و یابنی مرسل است که از جانب الله تعالی ندا رسید که «ما هذا نور ملک ولا نبی مرسل، هذا نور طینة علی بن ابی طالب!»؛ یعنی نیست این نور، نور ملک مقرب و یابنی مرسل بلکه این نور طینت علی بن ابی طالب است! پس وای بر شما که او را به بدی یاد می کنید.

وایضاً نقل است از جریح از مجاهد از ابن عباس و به روایت دیگر از اعمش از ابی وائل از عبدالعلی و به طریق دیگر «خرگوشی» به اسناد خود از ضحاک از ابن عباس نقل کرده^۴ و اینها همه از اهل سنت و جماعت اند و ابن بابویه در کتاب «امتحان» از روایات اهل سنت از ابن عباس نقل نموده^۵ که گفت: رسول الله با علی بن ابیطالب (علیه السلام) در برابر خانه کعبه نشسته بودند و من در خدمت ایشان بودم که شخصی به جثه و صورت فیلی از طرف رکن یمانی پیدا شد رسول خدا به او، گفت:

۱. افضل المجتهدین» در کاشف ذکر شده است (کاشف الحق ص ۳۱۴).

۲. علل الشرایع ۱ / ۱۷۳؛ «امالی» شیخ صدوق ص ۲۸۴ مجلس ۵۵؛ مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۲۴۸؛ «الفضائل» ابن شاذان ص ۱۶۷.

۳. قوم جان = گروه جَنّیان

۴. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۲۴۱ از «الایانة» خرگوشی نقل کرده است.

۵. کتاب «امتحان» که همان «امتحان المجالس» شیخ صدوق است و مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۲۴۱ از «امتحان» نقل کرده است. فضائل الخمسه ۲ / ۵۷ و رک: رجال نجاشی ص ۳۹۱ تصحیح آیه الله شبیری زنجانی.

لعنت بر تو باد! علی علیه السلام گفت: یا رسول الله! این کیست؟ فرمود که آیا این را نمی شناسی، این ابلیس لعین است.

پس علی علیه السلام برجسته خرطوم و پیشانی او را گرفت او را بر زمین زد و گفت: یا رسول الله! من این را می کشم. رسول خدا فرمود که آیا نمی دانی که او را تا روز قیامت مهلت داده اند؟ پس او را گذاشت چون ابلیس برخاست گفت: یا علی! تو را بشارتی دهم، مرا بر تو و شیعیان تو دستی نیست، به خدا قسم که هر آنکس که تو را دشمن دارد من در نطفه او شریکم و فرزند آن پدر از نطفه من و او بهم می رسد؛ چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده که ﴿وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ﴾^۱ پس رسول خدا تصدیق قول او نموده فرمود: راست می گوید یا علی او را بگذار تا برود. امیرالمؤمنین علیه السلام دست از او برداشت. و از عزت و احترام آنحضرت نزد الله تعالی اینکه در کتب سابقه آسمانی نام او مذکور بوده و در هر آسمانی او را به نامی می خوانند بلکه تا قیام قیامت خواهند خواند؛ چنانچه در کتاب مستطاب کلینی مذکور و مسطور است و از امام جعفر علیه السلام منقول است^۲ که در ماه مبارک رمضان جمعی را به نزد آنحضرت آوردند که افطار کرده و روزه خورده بودند از ایشان پرسید که شما از یهودید؟ گفتند: نه! فرمود: از نصاریئید؟ گفتند: نه! ما همه مسلمانیم. پرسید که شما را کوفتی و علتی هست که سبب روزه نگرفتن باشد؟ گفتند: نه! فرمود که شهادت می دهید که خدا یکی است و محمد رسول اوست؟ گفتند: خدا را می شناسیم و اما محمد را نمی دانیم. آنحضرت خطاب به ایشان کرد که اگر اقرار به نبوت محمد رسول خدا کردید قَبْهَا وَالْآبَ به دود شما را می کشم. اقرار نکردند فرمود که ایشان را به دود هلاک کردند.

پس جمعی از یهودان این خبر شنیدند و به خدمت آنحضرت آمده عرض

۱. سوره اسراء، آیه ۶۴.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۲۵۶ از «کلینی» نقل کرده است.

کردند که این چه بدعت است که در دین محمد احداث کردی؟ فرمود که شما را به خدا قسم می‌دهم و به آن هفت آیات و علامات که به موسی علیه السلام نازل شد که نمی‌دانید که، به نزد یوشع بن نون آوردند بعد از وفات موسی علیه السلام جمعی را که اقرار به نبوت موسی نمی‌کردند و او که وصی موسی علیه السلام بود آن جمع را به همین طریق هلاک کرد؟ همه گفتند: بلی! گواهی می‌دهیم که چنین بود و یکی از ایشان که رئیس آن جمع بود از جیب نوشته‌ای بیرون آورده به دست آنحضرت داد. پس چون آن را گشود و نظرش بر آن نوشته افتاد بگریست. آن شخص پرسید که ای پسر ابوطالب تو را چه چیز به گریه درآورد؟ فرمود: که نام خود را دیدم که درین کتاب ثبت بود گریستم. گفت: به من بنما که نام تو کدام است؟

پس آنحضرت اسم خود را که «ایلیا»^۱ بود به او نموده فرمود اینک نام من است و من در تورات به «ایلیا» مذکورم. پس آن یهودان با قبایل خود بالتّمام مسلمان شدند و گفتند: «نشهد انک وصی رسولّ الله حقّاً». آنحضرت فرمود: حمد مر خدای را که مرا در صحیفهٔ ابرار یاد نموده و من نزد او از فراموشان نبوده‌ام و رسول خدا در روز خیبر در وقتی که آنحضرت را لوا داده روانه نمود فرمود که یا علی! ایشان در کتاب خود دیده‌اند که آنکس که بر ایشان غالب آید و ایشان به دست او عاجز آیند نام او «ایلیا» است چون به قوم ملاقات نمائی نام خود را بگو که فتح در دست تو بظهور می‌رسد ان شاء الله تعالی.

و نام مبارک آنحضرت در زیور «اوریا» و در صحف شیث «حمرالعین» و در صحف ابراهیم «جزئیل» و در انجیل «بریا» و در آسمان «شمایل» و در زمین «جمجائیل» و بر لوح «قیدان» و بر قلم «می‌سام» و بر عرش «معین» و به عبرانی «لمقاطیس» و به سریانی «شرحبیل» و در قرآن «علی» و به نزد عرب «وفی» و به نزد هندی «کنکر» و به رومی «بطریسا» و به نزد ارمنی «قرنق» و در صقلاب «فیروق» و به

۱. در بعضی نسخه‌ها «ایلیا» آمده است.

نزد فرس «فیروز» و به نزد ترک «راح» و در جزر «بریر» و در حبشه «تیرک» و به نزد جَنِّیان^۱ «حینی» و به نزد فلاسفه «یوشع» و نزد کَهَنَه «نوی» و به نزد شیطان «مُدْمَره» و نزد مشرکین «الْمَوْتُ الْأَخْمَر» و به نزد مؤمنان «الشَّهَابُ الْأَبْيَض» و صاحب کتاب «انوار»^۲ آورده که آنحضرت را در کتابهای آسمانی سیصد نام است و زیاده هم گفته‌اند حتی اینکه مشهور است خدا را هزار و یک نام است و رسول او را هزار نام است و آنحضرت را نهصد و نود و نه نام است و بعضی از القاب و کُنای آنحضرت در اول کتاب مذکور شده و بعضی از القاب او را به ترتیب حروف معجم بیان نموده‌اند و در هر حرفی القاب بسیار ذکر کرده‌اند.^۳

مثلاً در «الف» امام اهل دنیا و «جیم» جامع الکمالات و در «شین» شمس الضحی و در «کاف» کاشف الکروب و در «میم» مصباح الدجا و اگر خوف تطویل نمی‌بود همه را ذکر می‌کردیم. و در «مناقب» ابن شهر آشوب و «کشف الغمه» و اکثر کتب مصنفه در بیان فضیلت آنحضرت مسطور است^۴ و اگر کسی خواهد به آنها رجوع نماید واز جمله فضایل آنحضرت یکی آنکه خطیب خوارزمی که از اهل سنت است به سند خود از ابی هریره، و ابوجعفر طوسی در «امالی» از روایات اهل سنت از ابن عباس و غیر ایشان نیز از علمای طرفین از رسول ﷺ نقل نموده‌اند^۵ که فرمود: در روز قیامت بغیر از چهار کس، کسی سوار نخواهد بود. من بر بَراق و برادر صالح پیغمبر بر آن ناقه که پی‌کردند و عَمَم حمزه که شیر خداست بر ناقه غضباء و برادر علی بن ابی طالب بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت سوار خواهیم بود و در دست علی ﷺ لوائی خواهد بود که آن را لوائی حمد نام باشد و در نزدیک عرش

۱. در بعضی نسخه‌ها «جَنِّیان» آمده است.

۲. مناقب ابن شهر آشوب (به نقل از: الانوار) ج ۳ / ۲۷۵.

۳. مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ / ۲۷۶.

۴. مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ / ۲۷۸؛ کشف الغمه ج ۱ / ۶۵ - ۷۵.

۵. مناقب خوارزمی ص ۲۹۵؛ امالی طوسی ص ۲۵۸.

رب العالمين ندا خواهد کرد که لا اله الا الله محمد رسول الله و مردمان خواهند گفت که نیست این شخص الاً ملک مقرب یا نبی مرسل یا حامل عرش رب العالمين و ملکی از ساکنان عرش رب العالمين فریاد خواهد کرد که این مرد نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه بردارنده عرش عظیم است، بلکه این صدیق اکبر علی بن ابی طالب است و در روایت دیگر حمزه را ذکر نکرده اند و در تتمه حدیث خلافت نیست.

و ثانیاً آنکه طبری و «خرگوشی» از اهل سنت به اسناد خود از سلمان فارسی^۱ روایت نموده اند که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: در روز قیامت قبه ای و خیمه ای از یاقوت سرخ از برای من بزنند بر جانب راست عرش و از برای ابراهیم خلیل بر جانب چپ و در میان ماهر دو، از برای علی علیه السلام از لؤلؤ بیضاء درخشانده و بعد از تمامی حدیث، فرمود که «و ماظنکم بحبيب بين حبيبين؟»؛ یعنی چه گمان دارید شما ای امتان من، به دوستی که در میان دو دوست باشد؟

و ثالثاً دارقطنی و ابو نعیم اصفهانی از اهل سنت در احادیث صحیحه خود از انس بن مالک نقل کرده اند^۲ که گفت: رسول خدا فرمود که در روز قیامت منبری از برای من نصب کنند به بلندی سی میل و ملکی از زیر عرش رب العالمين ندا کند که محمد کجاست؟ من جواب دهم. مرا گویند بر این منبر برآی، من بر بالای آن منبر قرار گیرم، باز ندا کند که علی علیه السلام آمده به یک پایه از من فروتر قرار گیرد؛ پس جمیع خلائق بدانند که محمد سید المرسلین و علی سید الوصیین است. انس گوید: چون سخن حضرت رسول خدا به اینجا رسید مردی از حضار مجلس برخاسته گفت: یا رسول الله! کیست که بعد از این مراتب علی علیه السلام را دوست ندارد و با او دشمنی کند؟ پس رسول خدا فرمود: ای برادر انصاری، دشمن نمی دارد از قریش علی علیه السلام را مگر سفحی و نه از قوم انصار الاً یهودی و نه از عرب الاً دعی و نه از سایر مردمان الاً

۱. «الریاض النضره» محب الدین طبری ج ۲ / ۲۱۱؛ احقاق الحق ج ۷ / ۳۱۱ از خرگوشی نقل کرده است.

۲. شواهد التنزیل ج ۱ / ۳۴۳.

شقی و در روایت ابن مسعود، نه از زنان الا سلفقی و «سلفی» به معنی زناکار و فاجر است و «دعی» آنکه جمعی را بر سر او دعوا باشد و ندانند که از کیست چون معاویه و عمرو عاص و «سلفقی» زنی که حیض او از راه دیگر آید.

و مشهور است و در کتب احادیث مذکور^۱ که روزی با آنحضرت زنی حرف بی ادبانه گفت، آنحضرت او را به این لفظ خواند. آن زن گفت: مرا از غیبی خبر دادی که بغیر از خدا کسی را بر آن اطلاع نیست و از گفته خود پشیمان شد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دعا کرد تا به حال سایر زنان باز آمد.

و رابعاً چنانچه در اثناى مباحث مذکوره گذشت آنحضرت قسیم جنت و نار است، یکی را به بهشت و دیگری را به دوزخ می فرستد.

و خامساً آنکه رسول خدا فرمود و مخالف و مؤالف نقل کرده اند^۲ که آنحضرت فرموده که اول کسی که با من مصافحه کند و مرا ببیند در روز قیامت، علی بن ابی طالب است و در کتاب «شرف المصطفی» از روایات اهل سنت و جماعت نقل کرده اند^۳ از ابن عباس که رسول خدا با امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب نموده فرمود که «اما ترضی ان ابراهیم خلیل الله یدعی يوم القيامة فيقام عن يمين العرش فيكسى» الى آخره؛ یعنی آیا راضی نیستی ای علی با آنکه ابراهیم خلیل الله خوانده خواهد شد در روز قیامت پس از طرف راست عرش بر پای خواهد خاست پس او را خلعت خلعت خواهند پوشانید، پس خواهند طلبید مرا و خلعت اصطفاء خواهند پوشانید، پس بعد از آن ترا طلب خواهند فرمود و مخلف به خلعت کرامت خواهی شد و از جمله اعزاز و احترام آنحضرت به نزد الله تعالی آنکه او را با جمیع انبیای مقدم - چنانچه اکابر علمای ما تقدّم بیان نموده اند - مساوات و برابری است.

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۲۶۷.

۲. الغدير ۲ / ۳۱۳، ۳ / ۲۱.

۳. کنز العمال ۶ / ۴۰۳.

اول : مساوات او با آدم صلی الله علیه و آله آنکه انبیا همه از صلب آدم اند و اوصیای نبی همه از صلب آنحضرت اند که ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِزْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾^۱ و دیگر ﴿وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾^۲ در شأن آدم نزول یافت و رسول خدا در شأن علی علیه السلام، گفت : «انا مدينة العلم و علی بابها» و اول کلمه‌ای که آدم را بر زبان آمده وقتی بود که عطسه کرد گفت : الحمد لله و چون آنحضرت از مادر جدا شده سجده کرد و الحمد لله بر زبان راند و آدم در میان مکه و طایف مخلوق شد و او در میان کعبه به وجود آمد و آدم خلیفه خدا بود به موجب ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^۳ و او خلیفه رسول خدا بود به موجب «علی خلیفتی»^۴ و چنانچه تزویج آدم و حوا در بهشت بود تزویج او و فاطمه علیها السلام در بهشت شد، چنانچه سابقاً مذکور گشت.

و حضرت حق تعالی آهن را بجهت کارسازی خلق به آدم فرستاد که ﴿وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ﴾^۵ و ذوالفقار به آنحضرت فرستاد بجهت اتمام کار دین و ملائکه مأموز شدند به سجده آدم و رسول خدا به آنحضرت، فرمود : تو به منزله کعبه‌ای به جائی و به نزد کسی نمی‌روی و همه را رجوع و بازگشت به سوی توست.

و مساوات آنحضرت با ادریس نبی علیه السلام آن است که چنانچه ادریس را طعام و فواکه بهشت نصیب شد، آنحضرت نیز مکرر از طعام و فواکه بهشت نوشید و ادریس چون مدرّس جمیع کتب بود مسمی به ادریس شد و ﴿مَنْ عِنْدَهُ عِلْمٌ الْكِتَابِ﴾^۶ در شأن آنحضرت نازل شده و چنانچه ادریس واضع بعضی از علوم و

۱. سوره آل عمران، آیه ۳۳.

۲. سوره بقره، آیه ۳۱.

۳. سوره بقره، آیه ۳۰.

۴. احقاق الحق ۴ / ۵۵.

۵. سوره حدید، آیه ۲۵.

۶. سوره رعد، آیه ۴۳.

واضع خط بود، آنحضرت نزد واضع علم نحو و عربیت و کلام و دیگر علوم است.^۱
و مساواتش با نوح علیه السلام آنکه در شأن نوح علیه السلام «إِهْبِطْ بِسَلَامٍ مِّنَّا»^۲ واقع شد و در
شأن او «سَلَامٌ عَلٰی اِلٰی یس»^۳ به وقوع پیوست و چنانچه در وقت طوفان، نوح
صاحب سفینه بود که «وَحَمَلْنَاهُ عَلٰی ذَاتِ الْاُجْحِ»^۴، علی علیه السلام سفینه نجات است
و رسول خدا در شأن او گفته: «سَفِیْنَةُ عَلٰی نَجَاةٍ مِنَ النَّارِ»^۵، و حدیث «مَثَلُ اَهْلِ بَيْتِی
کَمَثَلِ سَفِیْنَةِ نُوْحٍ»^۶ از بیان مستغنی است.

و اما مساوات او با ابراهیم علیه السلام اینکه حق تعالی در شأن او «وَهٰذَا اِلٰی صِرَاطِ
مُسْتَقِیْمٍ»^۷ فرمود و در شأن او «وَعَلٰی لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»^۸؛ اگر «سَلَامٌ عَلٰی
اِبْرَاهِیْمٍ»^۹ در حق ابراهیم آمد، «سَلَامٌ عَلٰی اِلٰی یس» در حق امیرالمؤمنین علیه السلام
و اولاد او نازل گردید.

و چنانچه «وَإِنَّهُ فِی الْاٰخِرَةِ لَمِنَ الصّٰلِحِیْنَ»^{۱۰} در شأن ابراهیم علیه السلام نازل
شده، در شأن امیرالمؤمنین آیه «وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَیْهِ فَاِنَّ اللهَ هُوَ مُوَلِّیْهُ وَ جِبْرِیْلُ وَ

۱. «اکثر کتابهایی که در خصوص خوشنویسی از سده نهم به بعد تألیف شده‌اند به این شجره‌نامه‌ها و
نسب‌نامه‌های خوشنویسان توجه داشته‌اند و همانند سلسله روایت در علم حدیث برای خطاطان هم
سلسله خوشنویسی ترتیب دادند. و بیشتر آنان شجره خود را در کتابت به امام علی علیه السلام رسانیده‌اند....»
(کتاب «نقد و تصحیح متون» نجیب مایل هروی، ص ۴۲۳).

۲. سوره هود، آیه ۴۸.

۳. سوره صافات، آیه ۱۳۰.

۴. سوره قمر، آیه ۱۳.

۵. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۲۴۳.

۶. احقاق الحق ۴/ ۱۴۹ و ۴۸۲.

۷. سوره نحل، آیه ۱۲۱.

۸. منظور آیه ۷ سوره رعد است.

۹. سوره صافات، آیه ۱۰۹.

۱۰. سوره بقره، آیه ۱۳۰.

ضَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ^۱ از نزول یافت و ابراهیم از قوم خود مفارقت نمود و حق تعالی از صلب او، انبیا بیرون آورد که **«وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ**^۲ و علی علیه السلام از قریش مفارقت نمود و حضرت حق تعالی عطا کرد او را نسل طیب و ابراهیم به موجب **«أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ**^۳ اساس کعبه نهاد و امیرالمؤمنین علیه السلام اساس اسلام و کعبه را از لوث بتان پاکیزه ساخت و حق تعالی ابراهیم را ابتلاء و آزمایش نمود در قربان کردن فرزند و علی علیه السلام را آزمایش کرد در خوابانیدن به جای رسول خدا صلی الله علیه و آله و مساواتش با یعقوب نبی علیه السلام آنکه یعقوب را بیت الاحزان بود، آل محمد را کربلا عرصه امتحان و بلا و میدان مصیبت و ابتلا بود و چنانچه یعقوب به پیراهن پسر روشنی چشم یافت، علی علیه السلام را پیراهنی بود که فاطمه تار و پود او را به دست مبارک خود رشته بود که هر کوری را سبب بینائی و هر بیماری را باعث شفا و رستگاری بود و آنحضرت خود در جنگها می پوشید و آسیبی بدو نمی رسید و چنانچه گرگ با یعقوب به تکلم آمد که گفت گوشت انبیا بر ما حرام است، مکرر شیر و دیگر چیزها حتی اژدها با آنحضرت به سخن در آمدند و اگر یعقوب را دوازده پسر بود بعضی معصوم و بعضی غیر معصوم، آنحضرت دوازده پسر به همین نسق از خود داشت و یازده امام که از صلب اویند همه معصوم بودند و اگر فرزند او را به چاه انداختند، فرزندان او را به تیغ و نیزه از مَرگَب انداختند.

واما مساواتش با یوسف علیه السلام اینکه حق تعالی در شأن او گفته: **«رَبِّ قَدْ آتَيْنِي مِنَ الْمُلْكِ**^۴ و در شأن علی علیه السلام واقع شده **«وَإِذَا رَأَيْتَ ثُمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا**^۵ و اگر برادران او بر او حسد بردند، آنحضرت محسود بسیار کس از مهاجر و

۱. سوره تحریم، آیه ۴.

۲. سوره انعام، آیه ۸۴.

۳. سوره آل عمران، آیه ۹۶.

۴. سوره یوسف، آیه ۱۰۱.

۵. سوره انسان، آیه ۲۰.

انصار و غیر ایشان بوده و بعضی از آن سمت گزارش یافت و چنانچه یوسف علیه السلام مدح خود نموده و حق تعالی آن را به جهت رسول خدا نقل کرده که ﴿إِنِّي خَلِيفَةُ عَلِيمٍ﴾ و ﴿أَنَا خَيْرُ الْمُرْسَلِينَ﴾^۱ آنحضرت نیز خود را ستوده و آن در بعضی از خُطَب آنحضرت مذکور است و اگر یوسف را حق تعالی ستایش نموده، علی را نیز ستایش کرده در آیه ﴿وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ﴾^۲ و دیگر ﴿وَيُؤْفُونَ بِالْأُفْدِرِ﴾^۳ و دیگر آیات.

و چنانچه یوسف را اله و بنده و سارق و معشوق خوانده‌اند، آنحضرت را علی اللهیان، خدا و خوارج کافر و مرجئه ماجر و امامیه معصومش نامیده‌اند و چنانچه گرسنگان دنیا از لقای یوسف سیر می‌شدند، گرسنگان بینوا از احسان و عطای آن مولی غنی و توانگر می‌گشتند و گرسنگان و مشتاقان نعمت جنت در آخرت از برکت محبت آنحضرت از موائد و فواکه جنت بهره‌مند می‌گردند.

و اما مساواتش با موسی بن عمران علیه السلام^۴ بلکه فضیلتش بر او آنکه موسی علیه السلام در حجر عدو الله تربیت یافته و او در حجر حبیب الله پرورش یافته و چنانچه او ابن عمران بود، علی علیه السلام اشرف آل عمران بود؛ چه اسم ابی طالب علیه السلام به قولی عمران است^۵ و اگر موسی را از دشمنی چون فرعون در کوچکی حفظ نمودند، علی را از عدوی مثل اژدها در گهواره حمایت نمودند و چنانچه موسی رود نیل مصر را به عصا بشکافت تا لشکرش گذشت، علی علیه السلام به چوبی که دردست داشت اشاره به دجله کرد دجله شق شد و زمین دجله نمایان گشت و آب از زیادت روی به کمی نهاد و خلق از آسیب سالم ماندند و در سفر صفین به اشاره دست، رود فرات را

۱. سوره یوسف، آیه ۵۵ و ۵۹.

۲. سوره انسان، آیه ۸.

۳. سوره انسان، آیه ۷.

۴. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۲۴۸ - ۲۵۰.

۵. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۲۴۸.

شکافت تا سپاه در آن راه پیماکشند و اگر جرّاد و قُمْل مسخر موسی بودند، حیتان^۱ دریا و سباع کوه و صحرا مسخر او گردیدند.

و اگر به دعا‌های موسی علیه السلام بعد از موت جمعی زنده شدند، سام بن نوح و چندین مرده و کشته دیگر به دعای علی علیه السلام زندگی یافتند و اگر موسی را خدای تعالی در قرآن در صد و سی موضع یاد نمودند، علی علیه السلام را در سیصد جا در مصحف مجید ذکر کرده و چنانچه در دست موسی عصا اژدها شد، کمان در دست شاه اولیا ثعبان جان رُبا گشت و اگر از برای تهدید فرعون موسی را عصا بود، آنحضرت را از جهت بر انداختن کفار ذوالفقار جان شکار بود و چنانچه عصا از شعیب به موسی رسید، ذوالفقار را رسول منزّه از غیب به علی علیه السلام تسلیم نمود.

و اگر موسی به کوه طور برآمد، امیرالمؤمنین علیه السلام به برآمدن به کتف رسول الله از همه کس بر سر آمد و اگر موسی شبیر و شبر داشت، علی علیه السلام حسین و حسن داشت و چنانچه ولایت موسی در اولاد هارون مقرر بود، ولایت محمد صلی الله علیه و آله به اولاد علی علیه السلام قرار یافت و چنانچه موسی سنگی از سرچاه برداشت که چهل کس آن سنگ را بر می داشتند وقتی که به شهر مَدَین رسید و گوسفندان شعیب را آب داد، علی علیه السلام سنگ را از سر چشمه «راحوما»^۲ برداشت در راه صفین که سیصد کس از برکندن آن سنگ عاجز بودند.

اما مساوات او با هارون علیه السلام اینکه در چندین موضع رسول خدا فرمود: «أنت منی بمنزلة هارون من موسی»^۳ و مؤمنان علی را دوست می داشتند چنانچه اصحاب موسی هارون را و چنانچه منزلت هیچکس به نزد موسی چون منزلت هارون نبود، منزلت هیچ احدی نزد رسول الله به منزلت علی نمی رسید و چنانچه او خلیفه

۱. حیتان = مارها

۲. «راحوما» در مناقب ابن شهر آشوب ۳ / ۲۵۰ آمده است.

۳. احقاق الحق ۴ / ۷۸، ۲۱ / ۱۵۰ - ۲۲۰.

موسی بود، علی علیه السلام خلیفه محمد صلی الله علیه و آله بود و چنانچه اول کسی که تصدیق موسی کرد هارون بود، اول کسی که تصدیق رسول خدا نمود علی علیه السلام بود و چنانچه موسی هارون را در زیر جبه خود در آورد و او را دعا کرد، رسول خدا علی علیه السلام را در زیر عبای خود داخل کرد و در حق او دعا فرمود و چنانچه حق تعالی هارون را پیراهن حیا پوشانید و تا آن پیراهن در بر او بود از هر بلا ایمنی داشت، علی علیه السلام را نیز پیراهن امن پوشانید و رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق او گفت که تا سی سال بعد از من با ناکثین و قاسطین و مارقین جهاد کرده باشی در امان خواهی بود.

واما مساوات او با یوشع بن نون علیه السلام^۱ آنکه چنانکه آفتاب از برای یوشع برگشت در بابل، از برای آنحضرت نیز مراجعت کرد و یوشع وصی موسی بود، آنحضرت وصی مصطفی بود و رسول خدا در حق او فرمود: «أَنْتَ مِثِّي بِمَنْزِلَةِ يُوشَعَ مِنْ مُوسَى»^۲ چنانچه گفته بود «بمنزلة هارون من موسى»

واما مساوات او با ایوب نبی علیه السلام آنکه چنانچه حق تعالی در شأن ایوب فرموده «إِنَّا وَجَدْنَاهُ ضَالًّا»^۳ در حق آنحضرت فرموده «الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ»^۴ و چنانچه حق عز و علامدح ایوب در صبر بر بلا فرموده، مدح علی علیه السلام را نیز به صبر در بلیات نموده که «وَالضَّالِّينَ فِي الْبُاسَاءِ وَالضَّرَاءِ»^۵

و مساواتش بالوط نبی علیه السلام اینکه چنانچه ذکر او را در قرآن مجید در بیست و هفت موضع فرموده، ذکر علی علیه السلام را به عددی که مذکور شد فرموده.

واما مساواتش با جرجیس و یونس و زکریا و یحیی و دیگر انبیاء علیهم السلام اینکه چنانچه در محنتها و بلاها صبر نمودند از حق تعالی غافل نشدند، علی نیز بر آن فتنه ها و

۱. ر. ک: مناقب ابن شهر آشوب ۳ / ۲۵۲ و ۲۵۳.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ۳ / ۲۵۲.

۳. سوره ص، آیه ۴۴.

۴. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۵. سوره بقره، آیه ۱۷۷.

آزارها که از قوم دیده و کشیده صبر نموده و تحمل ورزیده و طَرَفَةُ الْعَيْنِ زیاد حق تعالی غافل نبوده و چنانچه جرجیس را به انواع بلاها و عذابها مبتلا ساختند، به علی علیه السلام از دشمنان انواع اهانت و آزارها رسید و با چندین طایفه جنگ کردن بر آن لازم شد و اگر جرجیس بنی چند شکست، از آنحضرت اضعاف آن به عمل آمده و اگر حق تعالی دشمنان جرجیس را به آتش دنیا هلاک کرد، دشمنان آنحضرت را به آتش دوزخ وعده داد.

و اگر یونس از قوم مفارقت نمود و در حالت غضب که ﴿وَذَالْتُنُونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا﴾^۱ فرمود، آنحضرت از میان منافقان مدینه به جهاد ناکشین بیرون رفت و اگر از برای او درخت کدورویانید، علی را از فواکه بهشت خورانید و اگر او را رسول به صد هزار کس بیشتر ساختند که ﴿وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ﴾^۲، علی را امام جن و انس گردانیدند و اگر او در مکانی عبادت خدا کرد که کسی قبل از آن در آنجا به عبادت قیام ننموده بود، علی علیه السلام در مقامی تولد یافت که قبل از او و بعد از او کسی را آن شرف نبود و نخواهد بود.

و اگر زکریا را بشارت بریحی دادند در محراب، علی را بشارت به حسن و حسین دادند در مسجد رسول رب العالمین و چنانکه زکریا و یحیی را مرتبه بلند شهادت نصیب گشت، آنحضرت را با حسن و حسین او علیه السلام، بی دینان به درجه شهادت رسانیدند و چنانچه زکریا و اعظ بنی اسرائیل و کفیل امر مریم بود، آنحضرت مفتی امت بود و کافل مهمات فاطمه علیها السلام.

اما مساوات آنحضرت با داود و سلیمان علیهما السلام آنکه حق تعالی در شأن داود، فرموده که ﴿إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ﴾^۳ آنحضرت نیز مرتبه خلافت داشت از

۱. سوره انبیاء، آیه ۸۷

۲. سوره صافات، آیه ۱۴۷.

۳. سوره ص، آیه ۲۶.

جانب حق تعالی چنانکه در آیه ﴿لَيْسَتْ خُلُفَتُهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾^۱ از آن خبر داده و احادیث به آن مُشعر است و اگر داود جالوت را کشت، او عمرو بن عبدود و مزحَب را به قتل رسانید و اگر داود سنگی داشت که آلت قتل کفار بود و به آن اعداء الله را می کشت، ذوالفقار علی علیه السلام سبب هلاک دشمنان خدا می گشت و اگر حق تعالی در شأن او فرموده که ﴿بَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ﴾^۲، در حق علی و اولاد او فرموده ﴿بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ﴾^۳ و در حق داود ﴿وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ﴾^۴ نازل شده، در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام ﴿وَعِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾^۵ فرموده

و اگر داود خطیب انبیا بود، علی سرور اولیا بود. داود چون در نواحی فلسطین به آب رسید فرمود که هر که ازین آب بخورد از من ببرد، از آن جمع قلبی ماندند که از آن آب نخوردند، چنانچه حق تعالی از آن خبر داده که ﴿فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا﴾^۶ پس داود فرمود که هرگاه اطاعت من در یک شربت آب نکردید در امور حرب کی خواهید کرد و از قوم جدا شده سیصد و سیزده کس با او ماندند از جمله هشتاد هزار کس و همچنین قوم امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از رسول خدا آمدند که دست بده تا با تو بیعت کنیم آنحضرت فرمود: اگر راست می گوئید هر که دعوی دوستی من می کند فردا صبح با سر تراشیده نزد من آید و صبح بدان صفت ندید الا هفده کس را!!؟

و چنانچه جالوت قصد هلاک داود داشت و حق تعالی او را به دست داود مقتول ساخت و ملک بر او قرار گرفت، دشمنان علی علیه السلام همه می خواستند که او را

۱. سوره نور، آیه ۵۵

۲. سوره بقره، آیه ۲۴۸

۳. سوره هود، آیه ۸۶

۴. سوره ص، آیه ۲۰

۵. سوره رعد، آیه ۴۳

۶. سوره بقره، آیه ۲۴۹

مستأصل سازند و از اولاد او کسی را در روی زمین نگذارند و بر خلق خدا حاکم باشند، حق تعالی به قدرت کامله اش نسل ایشان را از روی زمین برانداخت و امامت را در اولاد آنحضرت قرار داده عالم را از ایشان مملو ساخت که **﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ﴾**^۱ و سلیمان خاتم را از خدا در خواست از برای ملک و مال و علی علیه السلام همان خاتم را در راه خدا داد از جهت رضای ملک متعال، سلیمان سؤال کننده بود و علی عطا نماینده، سلیمان علیه السلام مناجات کرد که **﴿رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾**^۲؛ یعنی خدایا به من ملکی عطا کن که به دیگری عطا نکرده باشی و آنحضرت علیه السلام با خطام دنیا خطاب فرمود که **«یا صفراء و یا بیضاء! غری غیری»**؛ یعنی ای زرد و سفید و ای طلا و نقره! غیر مرا فریب دهید که محبت شما مرا از راه بدر نمی تواند برد.

و سلیمان را با سؤال ملکی دادند که به دیگری عطا نشده بود و لیکن فانی و علی را بی سؤال ملکی عالی دادند که **﴿فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا﴾**^۳ از آن مخبر است و **﴿نَعِيمًا وَ مُلْكًا كَبِيرًا﴾**^۴ بر این مشعر، سلیمان بلقیس ملکه سبا را تزویج نمود به عنف و علی فاطمه سیده النساء و ملکه جنت المأوا را از خدا و رسول یافت به رضا و چنانچه ردّ شمس بجهت ادای نماز سلیمان واقع شد، از برای علی علیه السلام نیز دو مرتبه رد شمس شد.^۵

و اما مساوات او با صالح پیغمبر علیه السلام آنکه چنانچه از برای او یک نafe از کوه و سنگ بیرون آمد، از برای علی علیه السلام هشتاد نafe از تلی در وقتی و چند نafe وقتی دیگر از سنگ بیرون آمد و اگر خلق او را صالح نام کردند، حضرت حق تعالی در قرآن علی

۱. سوره صف، آیه ۸.

۲. سوره ص، آیه ۳۵.

۳. سوره فرقان، آیه ۲۳.

۴. سوره انسان، آیه ۲۰.

۵. دو مرتبه در کاشف الحق نیست (ص ۳۲۰).

را ﴿صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱ نام کرده و در جفا که از دشمنان و معاندان کشیدند هر دو شریک بودند و اگر ناقه او را پی کردند، پسران او را ذبح کردند.

و اما مساوات او با عیسی علیه السلام بلکه فضیلتش بر او در بعضی از چیزها آنکه حق تعالی عیسی را روحانی خلق کرده بود که ﴿فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا﴾^۲ و علی علیه السلام مخلوق از نور است چنانچه رسول خدا از آن خبر داده که ﴿خَلَقْتُ أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ﴾^۳ و تولد او در حوالی بیت المقدس و محل عبادت پیغمبران شده بود که ﴿فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا﴾^۴، ولادت علی علیه السلام در خانه کعبه شد.^۵

و چنانچه عیسی علیه السلام در شکم مادر با مادر تکلم می نمود، از علی علیه السلام نیز مکرر این صورت وقوع یافت و عیسی در مهد بابنی اسرائیل سخن گفت، علی در روز تولد با رسول خدا - چنانکه گذشت - تکلم فرمود و وحی به عیسی علیه السلام در مدت سی سال نازل شده و امامت علی علیه السلام سی سال بود بی زیاد و کم و از برای عیسی مائده از آسمان نزول یافت، از برای آنحضرت مائده ای از بهشت آوردند و در شأن عیسی علیه السلام ﴿وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ﴾^۶ آمده و در حق آنحضرت و ﴿مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾^۷ و علم خط به عیسی مخصوص بود و علم صحف و کتب سماوی همه به علی علیه السلام منسوب بود و عیسی علیه السلام احیای اموات می کرد چنانچه فرموده ﴿وَأُخِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^۸ و امیرالمؤمنین علیه السلام اصحاب کهف و بسیاری را غیر از ایشان زنده گردانید.

۱. سوره تحریم، آیه ۴.

۲. سوره تحریم، آیه ۱۲.

۳. امالی شیخ صدوق ص ۱۹۶؛ جامع الاسرار آملی ص ۴۱۱؛ کشکول سید حیدر آملی ص ۸۶

۴. سوره مریم، آیه ۲۲.

۵. یک بیت شعر دارد (ص ۳۲۱ کاشف الحق).

۶. سوره آل عمران، آیه ۴۸.

۷. سوره رعد، آیه ۴۳.

۸. سوره آل عمران، آیه ۴۹.

و عیسی علیه السلام فرمود تا زنده باشم زکوة بدهم و بر او واجب بود و علی در نماز زکوة داد با آنکه بر او واجب نبود و آیه **﴿ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ ﴾**^۱ در شأن او درین باب نازل شد و عیسی بی آنکه معلمی داشته باشد روزی که مادر، او را به مکتب داد تورات را بر معلم خواند و علی علیه السلام در سه روزگی قرائت جمیع کتاب آسمانی نمود و حدیث **«لَوْ نَبِيتُ لِي الْوَسَادَةُ»** گذشت و چنانچه او از غیب خبر می داد، از علی علیه السلام به کرات اخبار از مغیبات واقع شده و زهد و فقر عیسی اگر چه مشهور است، زهد و فقر امیرالمؤمنین أشهر است و منقول است که چون از رسول خدا پرسیدند که زاهدترین زاهدان و فقیرترین فقیران کیست؟ فرمود که ابن عم من ووصی من و برادر من.

و چنانچه در عیسی اختلاف کرده اند، یعقوبیه گفته اند خداست و نسطوریه پسر خدایش خواندند و اسرائیلیه ثالث ثلاثه اش خواندند و یهود به کذب و سحرش تهمت زدند و اهل اسلام او را عبدالله و رسول الله و روح الله می دانند چنانچه خود نیز گفته **﴿ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ ﴾**^۲، در باب علی علیه السلام نیز اختلاف نموده اند

و اما مساوات او با رسول خدا صلی الله علیه و آله آنکه حق تعالی آن سرور را در شب معراج امام انبیا گردانیده، علی علیه السلام را در روز غدیر امام اوصیا قرار داد و رسول را بر بُراق سوار ساخت و پای بر عرش نهاد، علی علیه السلام پای بر دوش نبی گذاشت.

و نبی را به رؤف و رحیم یاد نمود، علی علیه السلام را به لسان صدق و حق تعالی نبی را نعمة الله خواند که **﴿ يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا ﴾**^۳ و علی علیه السلام را نعمت خود خواند و به خود نسبت داد که **﴿ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي ﴾**^۴ و علامت نبوت در کتب آنحضرت بود و نشانه شجاعت در ساعد علی علیه السلام و چنانچه رسول خدا کافه خلایق

۱. سوره مائده، آیه ۵۵.

۲. سوره مائده، آیه ۵۵.

۳. سوره نحل، آیه ۸۳.

۴. سوره مائده، آیه ۳.

بود، امیرالمؤمنین (علیه السلام) را امام جمیع امت بلکه امام الثقلین ساختند و حضرت رسول خدا فرمود: «نصرت بالرعب»^۱؛ یعنی یاری کرده می شود به ترس و خوفی که حق تعالی از من در دل کفار می اندازد و خطاب به علی نموده که «الرعب معك يقدمك اينما كنت»^۲؛ یعنی آن ترس و خوف که در دلهای دشمنان کار می کند با علی است و پیشاپیش او می رود هر جا که باشد و اهل سنت از آنس بن مالک نقل کرده اند^۳ که گفت: از رسول خدا شنیدم که گفت: «أَنَا خَاتَمُ الْأَنْبِيَاءِ وَأَنْتَ يَا عَلِيُّ خَاتَمُ الْأَوْلِيَاءِ» و از ابن عباس نقل کرده اند که گفت رسول الله فرمود که مرا پنج چیز داده اند و علی را نیز پنج چیز عطا نموده اند. مرا جوامع علم دادند و علی را جوامع کلم و مرا نبی کردند و او را وصی و به من کوثر دادند و به او سلسبیل و مرا وحی عطا شد و او را الهام و مرا به آسمان بردند در شب اسراء و بر علی (علیه السلام) درهای آن آسمان مفتوح شد. و ایضاً در کتاب «شرف النبی» مذکور است^۴ که رسول خدا فرمود: یا علی تو را سه چیز دادند که مرا مثل آنها نیست، تو مثل من پدر زنی و چون فاطمه زهرا زوجه ای و چون حسن و حسین (علیه السلام) فرزندان داری و مرا اینها نیست. و حدیثی که احمد حنبل از ابن عباس و دیگران از آنس نقل کرده که «مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى آدَمَ فِي عِلْمِهِ وَ إِلَى نُوحٍ فِي فَهْمِهِ وَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ فِي سَخَاوَتِهِ وَ إِلَى مُوسَى فِي بَطْشِهِ وَ إِلَى سُلَيْمَانَ فِي بَهْجَتِهِ وَ إِلَى دَاوُدَ فِي قُوَّتِهِ وَ إِلَى يُوسُفَ فِي جَمَالِهِ وَ إِلَى يَحْيَى فِي زَهْدِهِ وَ إِلَى عِيسَى فِي صَمْتِهِ وَ إِلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ فِي كَمَالِهِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (علیه السلام)»^۵ قبل ازین مذکور گشته^۶ در اوایل فصل پنجم این جزو ثانی از

۱. مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ / ۲۶۱.

۲. همان مأخذ.

۳. مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ / ۲۶۱ و ۲۶۲ از ابن عباس نقل شده.

۴. مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ / ۳۶۳ از شرف النبی خرگوشی نقل کرده است. مناقب خوارزمی ص ۲۹۴.

۵. مناقب ابن مغازلی ص ۲۱۲؛ مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ / ۲۶۴ از احمد حنبل نقل کرده است.

۶. «در اوایل پنجم این جزو ثانی (حديقة الشيعة)» این سطر در کاشف الحق نیست و به جای آن (آنچه

این مختصر و از آن دلیل بر افضلیت آنحضرت بر جمیع پیغمبران پیشین مذکور شده و بغیر ازین، دلیل افضلیت آن جناب بر برگزیدگان حضرت رب الارباب بسیار است.

و اینکه در بعضی از خصال با ایشان مساوی باشد منافات با افضلیت ندارد و غرض از این چند کلمه نقل قول بعضی از علما بوده و اظهار مساوات آنحضرت با انبیا زیرا که مرتبه آن جناب ارفع است از اثبات این مدعا و از آن جمله آنچه دلالت بر قرب و کمال منزلت آنحضرت در درگاه الهی دارد و حکایت سخن گفتن آفتاب است با علی علیه السلام که مخالف و مؤالف نقل کرده‌اند.

از آن جمله در کتاب «روضة الواعظین» و «مجموع رائق» و «مناقب» ابن شهر آشوب مذکور است^۱ به طریق مختلف از ابن عباس که سعید بن جبیر گفت: به خدمت ابن عباس رفتم و بعد از رسم سلام و مرحبا و نقل سخنان از هر کسی و هر جا، گفتم: ای پسر عم رسول خدا، آمده‌ام که سؤال کنم از شما از حال علی بن ابی طالب علیه السلام و اختلافی که مردمان در باب او دارند و افراط و تفریطی که در شأن او واقع است. پس ابن عباس گفت: آمده‌ای تا سؤال کنی از بهترین خلق الله در این امت بعد از محمد که نبی الله است و آمده‌ای که سؤال کنی از مردی که او را هزار منقبت در یک شب حاصل شده که آن شب قدر است و آمده‌ای سؤال کنی از وصی رسول الله و وزیر و خلیفه و صاحب حوض او و صاحب لوای او و صاحب شفاعت امت او در روز قیامت، بدان خدائی که روح ابن عباس به دست قدرت اوست و زندگی اش به قدرت او که اگر دریاهاى دنیا مداد گردد و درختان عالم قلم گردد و هر که در دنیا است از آدمیان و جنیان همه نویسنده باشند و از روزی که حق تعالی دنیا را آفریده است تا آن روز که روز آخرین دنیا باشد این کاتبان مذکور مناقب علی

❦ خویان همه دارند، توتنها داری» ذکر شده است (ص ۳۲۲).

۱. روضة الواعظین ص ۱۲۷؛ مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۲۳ با مقداری تفاوت.

ابن ابی طالب علیه السلام و فضایل او را می‌نوشته باشند نمی‌توانند از فضایل او بغیر از اندکی نوشت و چون پرسیدی یکی از آنچه دیده‌ام از برای تو نقل کنم :

چون حق تعالی مکه معظمه را بجهت رسول خود فتح نمود از آنجا بیرون آمدیم هشت هزار مرد بودیم و چون شام شد عدد مردمان به ده هزار رسید و چون صبح شد رسول خدا فرمود که مهبای جدال قبیله هَوازَن شوید و چون وقت بر آمدن آفتاب شد خطاب به علی علیه السلام کرد که «یا علی قُمْ و انظُرْ کرامَتکَ علی الله عز و جل کَلَمَ الشمس اذا طلعت»؛ یعنی یا علی برخیز و بین عزت و حرمت و منزلت و قدر خود را به نزد الله تعالی و با آفتاب که روشن ترین آیتی است از آیات قدرت او و عظیم ترین صنعتی است از آثار صنع او تکلم کن که هنگام طلوع است. والله ای سعید که من حسد نبردم بر هیچ کس در هیچ وقت مگر در آن روز به علی بن ابی طالب علیه السلام؛ و به فضل - برادر خودم - گفتم که برخیز تا ببینیم که چگونه آفتاب با علی علیه السلام حرف خواهد زد و سخن خواهد گفت.

پس چون آفتاب برآمد دیدیم که علی علیه السلام برخاست و رو به آفتاب کرد و گفت: «السلام عليك ايها العبد الذائب في طاعة وِبه»؛ یعنی سلام و دعای من بر تو ای بنده گدازنده در طاعت و عبادت پروردگار خود. پس از آن، آفتاب جواب داد به نحوی که جمیع مردمان شنیدند به کلام فصیح و بلیغ که «السلام عليك يا اخا رسول الله و وصيه و حجة الله على خلقه»؛ یعنی سلام بر تو باد ای رسول خدا و وصی و جانشین او و حجت حق تعالی بر همه بندگان او از جن و انس. و چون امیرالمؤمنین علیه السلام این کلمات را از آن مظهر نور یزدانی شنید به سجده افتاد و سجده شکر به تقدیم رسانید سجده طولانی می‌نمود و می‌گریست و به خدائی که بجز او خدائی نیست که دیدم که رسول خدا برخاسته آمد و سر او را از زمین برداشته خاک از پیشانی او دور می‌کرد و دست مبارک بر روی او می‌مالید و می‌گفت: «قم حبيبي، فقد ابكيت اهل السماء من بكائك و باهى الله عز و جل بك حَمَلَةَ عرشه»؛ یعنی برخیز

ای دوست من، به درستی که به گریه درآوردی اهل آسمان را از این گریه که کردی و مباحثات و مفاخرت نمود حضرت عزت به تو برحاملان عرش عظیم. و بعد از نقل این حکایت، ابن عباس در فراق آنحضرت گریان شد و حضار نیز گریستند و سعید بن جبیر او را دعا کرد و رخصت طلبید.

و از جمله قرب و منزلت آنحضرت نزد الله تعالی و رسول او اینکه اگر در غزائی همراه نمی بود حق تعالی جبرئیل و میکائیل را می فرستاد که به عوض او جهاد کنند تا در غنیمت، آنحضرت شریک باشد و از ثواب جهاد بی بهره نباشد و اگر به غزائی می رفت جبرئیل و میکائیل در دو طرف او می رفتند و اگر او را شغلی یا کاری می بود ملائکه امداد می کردند و سفارش می نمودند چنانکه از ابی هریره منقول است که گفت، در خدمت رسول ﷺ به غزا رفتم و در آن غزا علی علیه السلام را در مدینه بر سر اهل و عیال گذاشته بود و چون فتح روی نمود و به مدینه برگشتیم به هر کس از غنیمت یک سهم رسید و به علی علیه السلام دو سهم.

جمعی برخاستند و گفتند: یا رسول الله! به علی علیه السلام دو سهم می دهی و حال آنکه او در مدینه بود؟ رسول خدا فرمود که ای مسلمانان! شما را قسم می دهم به خدا و رسول که در اثنای جنگ سواری از جانب راست حمله نکرد و لشکر کفار را پراکنده ننمود و بعد از آن به نزد من نیامد و با من گفتگو نکرد و همه او را دیدید یا نه؟ گفتند: یا رسول الله! بلی، دیدیم. گفت: آن جبرئیل بود وقتی که آمد گفت سهم من تعلق به علی دارد و هم چنین شما را قسم می دهم که از جانب دست چپ سواری حمله نکرد و لشکر کفار را حمله پراکنده ننمود و به نزد من نیامده و با من گفتگو نکرد؟ گفتند: بلی، یا رسول الله! فرمود که آن میکائیل بود چون به نزد من آمد گفت سهم من تعلق به علی دارد؛ به آن خدائی که روح محمد در دست قدرت اوست که به علی علیه السلام ندادم الا سهم جبرئیل و میکائیل علیه السلام را، پس تکبیر گفت و حضار مجلس جمیعاً به موافقت آنحضرت تکبیر گفتند.

و ايضاً صاحب كشف الغمه از مصنف كتاب كفاية الطالب نقل نموده^۱ كه از وهب بن منبه و او از عبدالله بن مسعود روايت کرده كه گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «ما بعثت علياً في سرية الا رأيت جبرئيل عن يمينه و ميكائيل عن يساره و سحابة تظله حتى يرزق الظفر»؛ يعني نفرستادم علي را به هيچ سريره‌اي مگر آنكه جبرئيل را از جانب راست و ميكائيل را از طرف چپ او ديدم با ابري كه سايه بر او افكنده بود تا وقتي كه حق تعالى او را فتح و نصرت روزي نمود.

و ايضاً در «مناقب» خوارزمي مسطور است^۲ و از سلمان فارسي منقول است كه او گفت كه رسول خدا مرا به طلب اميرالمؤمنين ﷺ فرستاد. علي ﷺ در خانه نبود و دست آسيار كه در خانه ايشان بود بجهت آرد كردن گندم و جو ديدم كه در حركت است بي گردانيدن گرداننده‌اي و آرد از آن مي ريخت! به خدمت حضرت رسالت پناه ﷺ آمده از روي تعجب نقل كردم فرمود كه از اين تعجب مكن حق تعالى ملك چند را بجهت خدمت علي ﷺ و اهل بيت او مقرر فرموده كه ايشان را مدد معاونت مي کرده باشند و آن دست آسيار ملائكه مي گردانيدند و مشهور است كه ابوثواس شاعر را گفتند كه با اين طبع نظم چرا در مدح امام رضا ﷺ چيزي نگفته‌اي؟ چه معاصر آنحضرت بود قطعه‌اي گفت كه يك بيتش اين است:

انا لا استطيع مدح امام كان جبرئيل خادماً لآبيه^۳

؛ يعني من مدح شخصي را كه جبرئيل امين خادم پدر او بود چون بگويم و در مداحي او چه توانم گفت و ايضاً در كشف الغمه نقل کرده است^۴ كه به عمر عبدالعزيز رسانيدند كه جمعي در شأن مرتضي علي ﷺ سخنان مي گویند، به منبر آمده و مراسم حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی به جای آورده بعضی از

۱. كفاية الطالب ص ۱۳۵.

۲. نزهة الكرام و بستان العوام ۲ / ۶۰۴.

۳. كشف الغمه ۳ / ۱۰۷ و ۱۰۸ و مصرع اول چنین آمده: «قلت لا اهدى لمدح امام».

۴. كشف الغمه ۱ / ۲۸۷.

فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام را بیان نموده گفت: عراق بن مالک غفاری از امّ السّلمه روایت نموده گفت: رسول خدا در خانه من بود که جبرئیل نازل شده با او حدیث می کرد و من می دیدم که رسول خدا تبسم می کرد و می خندید چون از وحی فارغ شد پرسیدم که یا رسول الله چه چیز شما را می خندانید؟ فرمود که جبرئیل گفت گذشتم بر علی علیه السلام که شتران خود را در چراگاه سرداده و خوابیده و بدن مبارکش برهنه شده بود من او را پوشانیدم و سردی ایمان او به دل من رسید. هرگاه جبرئیل کسی را خدمت کند شما را نمی رسد که در باب او به این نوع حرف بزنید و بی ادبانه سخن بگوئید.

حاصل کلام درین مقام آن است که آنچه از مناقب و مفاخر آنحضرت درین کتاب و به تخصیص درین باب مرقوم شده نسبت به آنحضرت و آنچه از آن مظهر عجایب و غرایب در مدت شصت و سه سال که عمر شریفش بوده، چون قطره ای است در جنب دریائی و یا دانه ای در فضای صحرائی؛ چه مناقب آنحضرت را حدی و نهایتی نیست.

چنانچه از خلیل نحوی پرسیدند که در باب علی علیه السلام چه می گوئی؟ گفت: در باب شخصی چه توان گفت که دوستان از خوف اعداء اظهار مناقب او نتوانستند نمود و دشمنان از روی حسد فضایل او را پنهان داشتند مع هذا خافقین از مآثر و مفاخر او پر شد^۱ و نه اینست که همین دوستان در ذکر مدح و منقبت او رطب اللسان باشند بلکه دشمنان نیز در ذکر محامداو به تقصیری از خود راضی نیستند و به قدر امکان نظماً و نثراً در نشر محاسن او می کوشند.^۲

صاحب فصول المهمه و خوارزمی حنفی و غیرهما از علمای سنی در کتابهای خود آن قدرها از مناقب آنحضرت بیان نکرده اند و توسن مدح را به نحوی گرم

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۲۱۳.

۲. شش بیت شعر و سه سطر نثر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۳۲۵).

نتاخته‌اند که دیگری به گردشان تواند رسید و بسیاری از آنها درین کتاب مسطور است و هرگاه رسول خدا در خطاب به آنحضرت فرماید که یا علی هیچ کس تو را نمی‌شناسد و من که شناخته‌ام نشناخته‌ام، پس دیگران او را چون توانند شناخت و در مدح او چه توانند گفت و کسی را که مداحی چون رب العالمین و سید المرسلین و جبرئیل امین باشد و فصحا و بلغا و علما و عرفا در ادای حمد و مدح او به عجز معترف باشند من بیچاره بی زبان، شکسته قلم، ناقص بیان، از معجزات و خوارق عادات و مناقب و مفاخر او چه دیده باشم یا چه شنیده و از مناقب او چه تقریر نمایم که اهل دانش و مردم دانا را پسند افتد لیکن پیره زنی که به دو سه کلافه‌ای که داشت به هوس خریداری یوسف کمر امیر بر میان بسته پای در میدان طلبکاری نهاد^۱ به آرزوی آنکه در سلک مداحان و سلسله هواخواهان آنحضرت داخل باشم به همین قدر که مذکور و مسطور شد اکتفا نمود، امیدواری به درگاه باری آنکه کاتب این حروف و نویسندگان و خوانندگان و شنوندگان که مشتاق شنیدن مناقب آنحضرت باشند به ثواب جزیل و اجر عظیم رسیده بهره مند گردند که این درخت آرزو نو میدی بر نهد و این جمع و تألیف ناقص به سبب سهوی که این معترف به تقصیر کرده باشد و یا غلطی که این شکسته زده باشد باعث زیادتی گناه و موجب تضعیف ناله و آه نگردد.

و اما قضایا و احکامی که از آنحضرت علیه السلام به ظهور رسیده به موجب احادیثی که اهل سنت همه نقل کرده‌اند و اعترافی که هر یک از علمای ایشان در باب احکمیت و اعلمیت آنحضرت نموده‌اند بسیار است.

یکی از آن احادیث، حدیثی است که صاحب کشف الغمه از عزالدین محمد حنبلی نقل کرده^۲ که او به سند خود از ابن عباس روایت می‌نماید که گفت: رسول

۱. چهار بیت از جامی، و به جای «کمر امیر بر میان بسته»، «امید بر میان بسته» آمده است (کاشف ص ۳۲۵).

۲. کشف الغمه ج ۱، ص ۱۱۷.

خدا فرموده: «لقد اعطى على بن ابي طالب عليه السلام تسعة اعشار العلم و ايم الله لقد شاركهم فى العشر العاشر»؛ يعنى كه عطا كرده شده است به على بن ابي طالب كه جزو از علم از جمله ده جزوى كه حق تعالى آفريده از براى جميع خلق و به خدا قسم كه او در يك جزو باقى ديگران هم، شريك است. و احكام و قضايائى آنحضرت يا آن است كه در زمان رسول خدا و در حين حيات آن سرور بوده يا در وقت حكومت خلفائى ثلاثه يا در ايام خلافت خودش؛ چه در حيات رسول الله بجهت آنكه بر امت ظاهر شود كه بغير از او كسى را استحقاق نيابت و جانشينى نيست حكم را به ديگران نمى فرمود و اگر به ديگرى مى فرمود، غرض آن بود كه نادانى و جهل آن كس بر عالميان ظاهر گردد.

اما در زمان خلافت خلفائى ثلاثه بجهت آنكه باكمال جهلى كه ايشان را بود علم به حال آنحضرت داشتند و در هر واقعه كه روى داده به عجز خود اعتراف مى كردند لابد قضايائى و احكام وارده به آنحضرت رجوع مى شد و «اقيلونى» گفتن ابوبكر و «لولا على لهلك عمر» گفتن عمر، مشهور است و علمائى اهل سنت در هفتاد و دو موضع نوشته اند كه عمر به اين لفظ تكلم نمود. يكى از علمائى اماميه رساله اى نوشته و هفتاد و دو موضع را نوشته و شمرده و وقت و مقام و موضع و محل هر واقعه را بيان كرده.

و صاحب كشف الغممه عبارتى بغير از اين هم نقل كرده^۱ و از سعيد بن مسيب روايت نموده كه گفت: حاضر بودم كه مشكلى در وقت خلافت عمر بهم رسيد عمر از حل آن عاجز شد چون حلال مشكلات يعنى امير المؤمنين عليه السلام حل آن مشكل نمود عمر گفت: «اللهم لا تبقنى لمعضلة ليس حيا ابن ابي طالب عليه السلام»؛ يعنى بارالها! مرازنده مگذار در آن وقت كه واقعه مشكلى روى نموده باشد و در آن حال على بن ابي طالب عليه السلام نبوده باشد كه حل آن مشكل و دفع آن واقعه كند.

۱. كشف الغممه ج ۱، ص ۱۱۸؛ مناقب خوارزمى ص ۹۷.

و صاحب کشف الغمه و ابوالمؤید خوارزمی در «مناقب» خود حدیثی از اینها نفیس تر و عجیب تر نیز نقل کرده اند^۱ و از محمد بن خالد ضبّی روایت کرده که او گفت که عمر بن خطاب روزی بر منبر گفت - در اثنای خواندن خطبه - که «لو صرفناکم عما تعرفون الی ماتنکرون ما کتّم صانعين قال فسکتوا فقال: ذلك ثلثا فقام علی عليه السلام و قال: اذا کنا نستتيك فان تبت قبلناک فقال عمر: و ان لم اتب، قال: اذا فضرّب الذی فیہ عیناک فقال الحمد لله الذی جعل فی هذه الامة من اذا أعوججنا أقام أو دنا»؛ یعنی اگر ما برگردانیم شما امت محمد را از آن چیزی که شناخته اید و دانسته اید که دین اسلام است به سوی آن چیز که منکر آنید و از آن برگشته اید که کفر و بت پرستی است یعنی اگر شما را از اسلام به کفر اصلی برگردانیم شما چه خواهید کرد و چه خواهید گفت؟ مردمان ساکت شدند و هیچ جواب نگفتند چون دید که هیچ کس در جواب هیچ نگفت، سه بار این حرف را تکرار کرد.

پس مرتضی علی عليه السلام که در گوشه مسجد نماز می کرد از گفتگوی او بی تاب شده برخاست و فرمود که آن خواهیم کرد که چون اراده اینطور عملی کرده باشی تو را تکلیف توبه خواهیم کرد اگر توبه کنی از تو قبول خواهیم کرد. پس عمر گفت: اگر توبه نکنم چه خواهید کرد؟ فرمود: اگر توبه نکنی گردنت خواهیم زد! چون از امیرالمؤمنین عليه السلام این سخن را شنید و غرض را فهمید خود را برناداننها زده از روی مغالطه و فریب دادن گفت: حمد مر خدای را که در این امت کسی را مقرر داشته و منصوب گردانیده که هرگاه ما به راه کج افیتیم ما را به راه راست دلالت می کند و کجی های ما را راست می گرداند.

و صاحب کشف الغمه بعد از آنکه این حدیث را نقل کرده نوشته است که: «هذا عجیب و فیه سرّ غریب یظهر لمن تأمله»؛ یعنی این حدیث عجیبی است و درین سؤال و جواب سری غریب است بر کسی که تأمل کند ظاهر می شود. و ظاهراً سری

که اشاره به آن کرده است این باشد که عمر به ظاهر هم، فکر برگشتن از دین داشت و در خفاهم می خواست، لهذا از یاران استفساری می کرده تا ببیند که از اصحاب کسی موافقت او می کند یا نه و این هوس دیگران را هم هست یا نه؟ و چون از کسی جواب نشنید و آنکه متصدی جواب شد آن چنان جوابی داد بر درشکر و حمد زده حضار را به آن حمد کردن از خود راضی نمود و هرگاه در زمان خلافت ظاهری هم با او باشد یقین که قضایا و احکام به او رجوع خواهد شد چه در هیچ حال بغیر از رسول خدا ﷺ از او اعلمی نبود.

و ایضاً ابوالمؤید خوارزمی از ابو درداء نقل نموده که گفت: «العلماء ثلاثة رجل بالشام و رجل بالكوفة و رجل بالمدينة والذى بالشام يستل عن الذى بالكوفة و هو يستل عن الذى بالمدينة و هو لا يستل احداً^۱؛ یعنی علمای دین اسلام که از همه کس اعلم و داناترند منحصر در سه کس اند. یکی آن است که در شام می باشد و مراد از آن، خودش بود؛ دوم شخصی است که در کوفه می باشد؛ یعنی عبدالله مسعود چه او از همه اهل شام و عراق فقیه تر بود؛ سیم کسی است که در مدینه به سر می برد و از آن مقصودش امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود و بعد از آن گفت: من در مسائلی که در می مانم از عبدالله مسعود می پرسم و عبدالله مسعود را مشکلی که می افتد و حل آن نتواند کرد از علی (علیه السلام) می پرسد و طلب حل آن مسأله از او می کند و امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به کسی احتیاج نمی شود و چیزی بر او مشکل نمی ماند که از دیگران سؤالش باید نمود. و ایضاً ابوالمؤید در «مناقب» ذکر کرده که کسی از «عطا» که اعلم و افقه زمان بود پرسید که «أكان في أصحاب محمد اعلم من علي (علیه السلام)؟ قال: لا والله ما اعلمه»^۲؛ یعنی آیا در اصحاب محمد کسی داناتر از علی (علیه السلام) بود؟ گفت: نبود به خدا قسم و من یقین می دانم که هیچ احدی داناتر از او نبود.

۱. مناقب خوارزمی ص ۱۰۲.

۲. مناقب خوارزمی ص ۹۰.

و ایضاً ابو المؤید در «مناقب» خود به سند صحیح از عایشه نقل نموده که از او هم همین سؤال کردند او گفت: «علی أعلم الناس بالسنه»^۱؛ یعنی داناترین مردمان است به حدیث رسول ﷺ و به سنت پیغمبر. و عایشه اگر چه دشمن ترین خلقی بود نسبت به آنحضرت اما در این مقام حق بود بر زبانش جاری شد و بر سنت شیخین عمل نمود که آن «أَقِيلُونِي» می گفت و این لَوْلَا عَلِيٍّ و آنچه در زمان حضرت رسالت پناه ﷺ واقع شده البته در کتب قَرِيبَتَيْنِ مسطور است بخلاف آنکه در حین حکومت خلفا شده باشد که شاید بجهت خوش آمدن ایشان اِغماض عینی در آن راه یافته باشد.

و از جمله قضایا، قضیه ای است که در «تفسیر یوسف بن قطان» از سُفیان ثوری از سُدَّی نقل شده^۲ که گفت: به نزد عمر بن خطاب بودم که کَعْب بن اشرف و حُجَّی بن اخطب و مالک و بن صفی که هر سه از رِساء یهود بودند در آمدند و از عمر پرسیدند که در کتاب شما، یعنی قرآن واقع است که ﴿وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ﴾^۳ هر گاه یک بهشت وسعتش چون وسعت آسمانها و زمینها باشد این همه بهشت در روز قیامت در کجا خواهد بود؟ عمر ساعتی تأمل کرد و بعد از آن گفت: نمی دانم! در این حرف بودند که علی ﷺ به آن مجلس داخل شد یهودان بار دیگر مسأله خود را اعاده نمودند.

پس آنحضرت از ایشان پرسید که مرا خبر دهید که هر گاه شب می شود، روز کجا می باشد و چون روز می شود، شب در کجاست؟ گفتند: در علم الهی. پس آنحضرت فرمود که بهشتها هم در علم الهی خواهد بود. پس علی ﷺ به خدمت رسول خدا آمده ماجرا را نقل کرد، آیه ﴿فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾^۴

۱. مناقب خوارزمی ص ۹۱.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ۳۵۲/۲. (نقل از تفسیر یوسف بن قطان).

۳. سوره حدید، آیه ۲۱.

۴. سوره نحل، آیه ۴۳؛ سوره انبیاء، آیه ۷.

در این باب نازل شد. و ایضاً قضیه دیگر آنکه ابو داود در سنن و احمد حنبل در «فضائل الصحابه» و ابو بکر مردویه در کتاب «مناقب» خود از زید بن ارقم نقل کرده‌اند^۱ که او نقل کرد که در زمان رسول الله، در یمن در مجلس علی بودم که سه کس به خصومت آمده بر سر پسری دعوی داشتند و چون قریب العهد به اسلام بودند و به شریعت معرفتی نداشته گمان کرده بودند که کنیزکی را به شراکت می‌توان داشت و کنیز حامله شده پسری آورده بود و ایشان بر سر آن پس منازعت می‌نمود. علی علیه السلام به قرعه قرار داد و چون قرعه به نام یکی از ایشان بر آمد، فرزند را به او ملحق ساخت و الزامش نمود که به هریک از آن دو کس ثلث قیمت آن فرزند بدهد که بر تقدیر بندگی قیمت به صاحبان رسیده باشد و هر سه را تهدید نمود که بعد از این اگر بدانم که مثل این قسم عمل که حرمتش بر شما ظاهر شد اقدام نموده‌اید شما را عقوبت بلیغ خواهم نمود و چون این خبر به حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسید فرمود: حمد من آن خدای را که در میان ما اهل بیت شخصی را نصب نموده که حکم می‌کند بر سنت و طریقه داود علیه السلام و حکم بر آن مقرر شد.

و ایضاً در قضیه دیگر آنکه در آنجا هم حکم به قرعه فرموده این است که جمعی در زیر دیواری ماندند از آن جمله دوزن بودند، یکی آزاد و یکی بنده و از هر یک طفلی مانده بود و هیچکس بنده و آزاد را امتیاز نمی‌توانست کرد. آنحضرت میان هر دو قرعه زد و آزادی بر یکی و بندگی بر دیگری افتاد. حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله شنیده آن حکم را نیز امضاء فرمود.^۲

و ایضاً قضیه دیگر که در کتب فریقین مذکور است و مسطور^۳ اینک که دو خصم به دعوی و خصومت به نزد رسول خدا آمدند گاوی از یکی از آن دو مرد، خری را

۱. سنن ابو داود ۲/۲۸۱. مناقب ابن شهر آشوب ۲/۳۵۳ از ابو داود و ابن مردویه، نقل کرد؛ «فضائل الصحابه» احمد حنبل ۲/۶۴۵.

۲. الکافی ۷/۱۳۷.

۳. مطالب السؤل ص ۳۰، مناقب ابن شهر آشوب ۲/۳۵۴.

که از آن دیگری بود کشته بود. حضرت رسول خدا فرمود: به نزد ابوبکر شوید تا در میان شما حکم کند. چون به نزد او رفتند گفت: رسول خدا را چرا گذاشته اید و از من قضا می طلبید؟ گفتند: رسول خدا ما را فرموده که به نزد تو آئیم. ابوبکر بعد از تأمل بسیار گفت: «بَهِيمَةُ قَتْلِ بَهِيمَةٍ لَا شَيْءَ عَلَى رَبِّهَا!»؛ یعنی بی‌زیانی بی‌زیانی را کشته است و حیوان مکلف نیست و بر صاحب آن چیزی لازم نمی‌آید! خَصْمَيْنِ به خدمت رسول خدا آمده حکم ابوبکر را معروض داشتند فرمود: به نزد عمر روید و این مسأله را از او پرسید. چون به نزد عمر رفتند از هر یک پرسیده بر حکم ابوبکر اطلاع یافت گفت: نیست رأی من إِلَّا رأی ابوبکر و حکم او حکم من است! باز به خدمت رسول الله رجوع نمودند و ماجرا را به عرض اقدس نبوی رسانیدند فرمود: به خدمت علی روید تا میان شما به راستی حکم کند. چون به خدمت امام بحق و وصی مطلق آمدند فرمود که اگر گاو از جا و محل خود دور شده و به جای خر رفته خر را کشته، قیمت خر را باید که صاحب گاو بدهد و اگر خر به پای خود به جای گاو رفته، بر او چیزی نیست. چون خبر به رسول خدا بردند فرمود که به درستی که علی حاکم است در میان شما به حکمی که خدا فرموده است الحمد لله که در میان اهلبیت من حکم کننده به طریقه داود نبی هست. و به روایت بعضی از اهل سنت این قضیه نیز از آنحضرت در یَمَن صادر شده و العلم عندالله.

قضیه دیگر از جمله حکمهای است که از آنحضرت در سفر یَمَن به ظهور رسیده که محمد بن یعقوب کلینی در کتاب مستطاب مذکور از محمد بن قیس از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت نموده و از اهل سنت احمد حنبل در مسندش و احمد بن منیع در «امالی» به اسانید خود از ابن مغنم روایت کرده‌اند^۱ که گودی از برای شکار شیرکنده بودند و شیری قوی هیکل در آنجا افتاده بود و خلق به نظاره آن جمع شده

۱. کافی کلینی ۲۸۶/۷؛ مسند حنبل ۱/۱۲۸، ۷۷/۱۵۲.

مناقب ابن شهر آشوب از امالی احمد بن منیع ۳۵۳/۲.

بودند. یکی از تماشاچیان را پای لغزید پس او دست به دیگری زد و او از هول جان، دست به ثالثی زد سیم به چهارمین چسبیده هر چهار در آن گودال افتادند. شیر گرسنه و خشم آلود هر چهار را هلاک کرد و اولیای مقتولان درهم افتاده شمشیرها کشیدند و فتنه‌ای عظیم روی نمود.

خبر به آنحضرت رسید آن جناب آن قوم را طلب نموده فرمود: صبر کنید تا من در میان شما حکم کنم پس فرمود: بدانید که مرد اول فربه و طعمه شیر بود چون دست به دیگری زد باید که اهل او ثلث دیت به اهل شخص دویم بدهد و مردم دویم نیز ثلث دیت به ورثه سیم رسانند و اولیای سیمین تمام دیت چارمین را ضامنند. قبایل یمن بعضی به این حکم راضی شدند و بعضی راضی نشده مرافعه را به خدمت حضرت رسول خدا آوردند چون سرور کائنات تمامی قضیه را شنید فرمود: به درستی که ابوالحسن حکم کرده حکمی که حق تعالی بر عرش ثبت کرده و در بالای عرش فرمود: الحمد لله که در میان اهل بیت من شخصی هست که به روش داود علیه السلام حکم می نماید.

قضیه دیگر که از اهل سنت ابو عبیده در کتاب «غریب الحدیث» و ابن مهدی در کتاب «نزهة الابصار» و ابن شهر آشوب از شیعیان در کتاب «مناقب» و ملا حسن سبزواری در «بهجة المباهج» نقل کرده اند^۱ اینکه سه دختر با یکدیگر به بازی مشغول بودند، یکی بر دوش دیگری سوار شده، سیمین سرانگشتی بر پهلوی آن بردارنده زده او بهم جسته سوار را بر زمین زده گردنش بشکست. داوری به نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام بردند فرمود که دیت مقتوله سه حصه می شود و یک ثلث را آن دو دختر دیگر بدهند. و چون خبر به رسول خدا رسید آن را امضاء فرمود و به صحتش حکم کرد.

و ایضاً از جابر بن عبدالله انصاری و از ابن عباس منقول است و در کتب

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۵۴ از این کتابها نقل کرده است.

فریقین مسطور است^۱ که روزی اُبَی بن کعب به خدمت رسول خدا آمده در حالتی که مجمعی بود و اکثر صحابه حاضر بودند آیه ﴿وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ﴾^۲ را تا به آخر خواند و رسول خدا خطاب به حضار مجلس نموده پرسید که نعمتهای الهی که فرموده که بر شما تمام کردم، کدام است؟ پس بعضی از اصحاب سکوت ورزیدند و جمعی به فکر مال و اسباب افتادند و پاره‌ای به طرف زن و فرزند افتادند و برخی به جاه و جلال میل نمودند چون هیچکس حرفی موافق اراده الهی و مناسب خواهش حضرت رسالت پناهی نگفتند حضرت رسول خدا به جانب امیر المؤمنین علیه السلام متوجه شده فرمود: «قُلْ يَا اَهْلَ الْحَسَنِ!».

پس خطیب منبر سلوئی و مسند نشین مرتبه هارونی به تکلم در آمده گفت: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَنِي وَلَمْ أَكْ شَيْئًا مَذْكُورًا وَ أَنْ أَحْسَنَ بِي فَجَعَلَنِي حَيًّا لَا مَوَاتًا وَ أَنْ اَنْشَأَنِي - فَلَهُ الْحَمْدُ - فِي أَحْسَنَ صُورَةٍ وَأَعَدَلَ تَرْكِيبٍ» به ترجمه اکتفاء می نماید تا آخر آنچه فرمود؛ یعنی نعم الهی بر ما این است که خلق کرد ما را و از عدم به وجود آورد با آنکه پیش از آن نبودیم^۳ و آنکه آسمان و زمین و آنچه در آن هست همه را مسخر ما کرد و همه را طفیل وجود و جهت نظام کار ما آفرید و آنکه ما را عقل درست کرامت فرمود که در آلاء او فکر کنیم و در نعمای او تأمل نموده شکر او را به جای آوریم و ما را داخل آنها ننمود که از آلاء و نعماء او غافلند و به خورد و خواب راضی اند و نه در حزب آنان مندرج ساخت که آنچه نباید کرد می کنند و در چیزهایی که تأمل نباید نمود می نمایند و از راه راست منحرف شده در بیابان کفر و زندقه گرفتار می شوند. و آنکه از برای ما حیات ابدی مقرر داشته که بعد از حشر، اَبَدُ الْاَبَادِ زندگی جاوید خواهیم داشت و بعد از آن حیات موت نخواهد بود و آنکه ما را مالک

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۳۵۲/۲.

۲. سوره لقمان، آیه ۲۰.

۳. ذکر حدیث کنز و یک بیت شعر از حافظ و یک بیت از شبستری (کاشف الحق ص ۳۳۰).

ساخت نه مملوک و به شرف بندگی خود مشرف گردانیده و بذل عبودیت مخلوق مبتلا نکرد و کدام دولت به این برابری تواند کرد آنکه ما را خلعت رجولیت پوشانید و لباس اتوئیت دربر ماندکرد و درشتی و زیری مردان داد نه لینی و نرمی زنان.

چنانچه در قرآن فرموده که ﴿الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾^۱ تا به آخر آیه؛ یعنی مردان کارگذارندگان و تسلط یافتگان اند بر زنان و قایم به امور معاش ایشان و دریابنده فیض جهاد و غزوات و ثواب جمعه و جماعات و زیادتی علم و حلم و فهم و عقل در ایشان و بودن انبیا و اولیا و علما و زهاد از ایشان. راوی گوید که در هر فقره‌ای که امیرالمؤمنین بیان می نمودند و هر نکته که او می فرمود حضرت رسول خدا می گفت: «صدقت»؛ یعنی راست فرمودی و آنچه حق بود بیان نمودی. و چون کلام به اتمام رسانید حضرت رسول خدا فرمود: «فما بعد هذا»؛ یعنی پس بعد از آنچه گفתי دیگر چیست؟ امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب گفت: ﴿وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا﴾^۲؛ یعنی اگر کسی خواهد که تعداد نعمت الهی کند میسرش نمی شود چه نِعَمِ الهی را حد و جسر و آخر و نهایی نیست.

پس حضرت رسالت پناه تبسم فرموده گفت: «لِيَهْتِكَ الْحِكْمَةُ لِيَهْتِكَ الْعِلْمُ يَا أَبَا الْحَسَنِ، أَنْتَ وَارِثُ عِلْمِي وَ الْمُبِينُ لِأُمَّتِي مَا اخْتَلَفَتْ فِيهِ مِنْ بَعْدِي»؛ یعنی خدای تعالی حکمت و علم خود را بر تو آسان و گوارا ساخته، ای ابوالحسن، تو وارث علم منی و توئی بیان کننده از برای امت من آنچه در آن اختلاف کنند بعد از من و بر ایشان مشکل شود و حل مشکلات امت من از دیگری بغیر از تو نمی شود و توئی وصی و جانشین من بعد از من، و اگر چه در حین حیات رسول خدا قضا یا و احکام آنحضرت بسیار است به همین اکتفا نمود تا به طول نیانجامد و موجب ملال نشود.

۱. سوره نساء، آیه ۳۴.

۲. سوره ابراهیم، آیه ۳۴؛ سوره نحل، آیه ۱۸.

و اما قضایا و احکامی که در زمان خلافت ابوبکر از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام روی نموده و خاص و عام نقل نموده‌اند.

یکی آنکه رسولی از جانب روم به مدینه آمده بود و سؤالی چند داشت^۱ از آن جمله آنکه از ابی بکر به گمان آنکه وصی رسول خداست پرسید که چه می‌گوئید در حق شخصی که می‌گوید که من امید بهشت ندارم و از آتش دوزخ نمی‌ترسم و خوفی از خدا ندارم و رکوع و سجود در نماز به جا نمی‌آرم و مرده و خون می‌خورم و به چیزی که ندیده‌ام گواهی می‌دهم و فتنه را دوست می‌دارم و حق را دشمنم و آن رسول در مجلسی که همه اصحاب حاضر بودند این سؤال نمود. ابوبکر بعد از تأمل بسیار به عمر رجوع کرد عمر گفت: چنین شخصی که در حق خود چنین اعتراف نموده کفر بر کفر خود افزوده قتل او واجب است. رسول قیصر گفت: کسانی که جواب این مسأله را چنین گویند البته وصی رسول خدا نتوانند بود!

پس امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شده فرمود که مردی که این سخنان از او سر زده یکی از دوستان خدا و مردی از اولیاء الله است و هر فقره از کلام او اشاره به سؤی است از اسرار؛ اول آنکه گفته امید بهشت ندارم، یعنی به رحمت الهی امیدوارم چه مرد خدا آن است که عبادت از برای بهشت نکند و او را رضای الهی منظور باشد و آنکه گفته از آتش دوزخ نمی‌ترسم، یعنی ترس و بیم من از حق تعالی است و بندگی او نه بجهت ترس از دوزخ می‌کنم و آنچه نباید کرد چون نهی فرموده خود را از آن باز می‌دارم نه آنکه از دوزخ او می‌ترسم.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز خود فرموده است که «الهی! ما عبدتك طمعاً فی جتتك و خوفاً من نارك و لكن وجدتك اهلاً للعبادة فعبدتك»^۲؛ یعنی بار خدایا! عبادت نمی‌کنم تو را از برای آنکه مرا طمعاً در بهشت تو هست و یا آنکه ترس از

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۵۸.

۲. شرح غُزُر و دُزُر آمیدی ۲ / ۵۸۰.

آتش دوزخ تو دارم بلکه بندگی تو را از آن می‌کنم که تو سزاوار پرستش و مستحق عبادتی؛ و آنکه گفته خوفی از خدا ندارم، یعنی از عدل او می‌ترسم نه از ظلم او و خوف من از آن است که مبادا با من به عدل عمل کند و جزای کردار من در کنار من نهد پس مرا خوف از خدا نیست بلکه از خود است؛ و آنکه گفته در نماز رکوع و سجود نمی‌کنم، یعنی نماز بر میت رکوع و سجود ندارد؛ و مرادش از مرده و خون، ماهی و جگر ماهی است که از آب بیرون آمده مرده است و جگر خون نیست بسته شده؛ و «فتنه» که دوست می‌دارد، مال و فرزند است؛ چون حق تعالی فرموده که **﴿إِنَّا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَاكُمْ فِئْتَةٌ﴾**^۱ و آنکه ندیده بر او گواهی می‌دهد، بهشت و دوزخ است که ندیده است، چون پیغمبر خدا از آن خبر داده گواهی به وجود هر دو می‌دهد و آن را صدق می‌داند؛ و آنکه گفته که حق را دشمنم، یعنی مرگ را که البته حق است و از پی می‌رسد و من مرگ را دوست نمی‌دارم چه کم کسی باشد که مرگ را کاره نباشد و زندگی را بهتر نداند و آنکه نیکوکار باشد خواهد که اعمال خیرش بیشتر شود و آنکه بدکار است از کردار خود اندیشه مند است و روزی می‌گذراند.

پس آن رسول گفت: یا علی! وصی بحق و ولی مطلق توئی و در بعضی نسخه‌ها فقره‌ای چند زیاده از آنچه مذکور شد ذکر نموده‌اند و آن اینست که آنچه مرا هست خدا را نیست یعنی زن و فرزند و با من هست آنچه با خدا نیست، یعنی ظلم و جور؛ و من تصدیق یهود و نصاری می‌کنم^۲ مرادش از تصدیق یهود و نصاری، آن است که حق تعالی فرموده است: **﴿وَقَالَتِ الْنَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ وَوَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ الْنَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ﴾**^۳؛ یعنی از این دو طایفه هر یک دیگری را بد و باطل می‌دانستند و من هر دو را تصدیق می‌کنم و می‌گویم هر دو

۱. سوره تغابن، آیه ۱۵.

۲. دو سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۳۳۲).

۳. سوره بقره، آیه ۱۱۳.

راست گفته‌اند.

قضیه دیگر^۱ آنکه کسی را به نزد ابی بکر آوردند که شراب خورده بود ابوبکر آن مرد را حد فرمود، آن مرد گفت: من در میان جمعی بزرگ شده‌ام که شراب را حلال می‌دانند و مرا علمی به حرمت آن نبود. ابوبکر فروماند! یکی از اصحاب گفت: چرا از علی علیه السلام نمی‌پرسی تا از حیرت بیرون آئی؟ پس کس به خدمت آنحضرت فرستاد سؤال نمودند. آنحضرت فرمود که ابی بکر را بگو دو شخص را به آن مرد همراه کند که او را در میان مهاجر و انصار بگردانند که هیچکس آیه تحریم خمر را بر او خوانده و یا او را خبر داده که رسول خدا شراب را حرام کرده‌اند یا نه؟ اگر دو کس گواهی دادند در همان وقت او را حد بزنند و الا او را بگذارند. چون چنین کردند آن مرد در دعوی صادق بود از حد خلاص یافت.

قضیه دیگر^۲ آنکه در عهد ابی بکر دو کس با هم به خصومت افتادند، یکی گفته بود که من با مادر آن دیگری محترم شده‌ام. ابوبکر او را حد فرمود. دیگران گفتند: تأمل باید کرد و در حکم درماند! آخر گفتند که از علی علیه السلام باید پرسید. آنحضرت فرمود که خواب و سایه شخص به هم مانند است، اگر خواهند آن مرد را در آفتاب بدارند و بر سایه او تازیانه بزنند لکن آن مرد را تهدید کن که اگر بار دیگر حرفی که باعث رنجش باشد خواهی گفت ترا سیاست خواهم کرد و او را نیز از حد نامشروع ابوبکر خلاص کرد.

قضیه دیگر^۳ آنکه دو مرد از علمای نصاری به نزد ابی بکر آمده سؤال کردند که مکان دوستی و دشمنی و یادداشت و فراموشی و خواب راست و دروغ را تفاوت از کجاست و فرق به چه چیز است و یک کس با یکی دوست و با یکی

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۵۶.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۵۶.

۳. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۵۷.

دشمن چراست. یکی سخن را به یاد می‌دارد و یکی فراموش می‌کند، به چه سبب است؟ یکی خواب راست و دیگر خواب دروغ چرا می‌شود؟

ابوبکر در جواب عاجز آمده به عمر متوسل شد و او در جواب تعلل می‌ورزید تا علی علیه السلام حاضر شد. از او التماس حل آن نمودند. آنحضرت در جواب فرمود که حق تعالی ارواح را پیش از ابدان به دو هزار سال آفرید و در این مدت بعضی از ارواح را با بعضی الفت و التیام بود و بعضی از بعضی نفرت و جدائی «فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف» هر دو روح را که آنجا با هم الفت داشتند درین نشأه هم، با هم محبت می‌ورزند و دوست می‌شوند و هر کرا از کسی که نفرت دفع آمیزش و آشنائی می‌کند و رفته رفته به دشمنی و بغض منجر می‌شود.

و چون حق تعالی آدم را آفرید در او دل را خلق کرده و پرده‌ای بر آن قرار داده هر چه بر آن وارد می‌شود اگر در حالیست که پرده بر روی آن نیست آن چیز در او جا می‌کند و در دل می‌ماند و اگر در وقتی است که آن پرده روی دل را گرفته در او جا نمی‌تواند کرد و باعث فراموشی می‌شود و روح که کارفرمای بدن است در وقت خواب تعلق از بدن برمی‌دارد و گاهی باملائکه هم صحبت می‌شود و گاهی با جن همراه می‌گردد و آنچه از ملائکه می‌بیند و می‌شنود چون تعلق به بدن گرفت و آنها را به یاد آورد صورت پذیر می‌شود و رؤیای صادقه است و آن را که از جنیان دیده و شنیده، نمود بی‌بودیست و محض خیال و توهم است و آن رؤیای کاذبه است.

پس آن دو تن در دست آنحضرت مسلمان شدند و در خدمت بودند تا در روز جنگ صفین به درجه شهادت رسیدند. و ایضاً در زمان حکومت ابی بکر شخصی که او را رأس الجالوت می‌گفتند به مدینه آمده از ابی بکر پرسید که چون تو جانشین رسول خدائی بگو که اصل اشیاء چیست و آن دو چیز که با هم می‌باشند و هرگز با یکدیگر سخن نکرده‌اند کدامند؟ و آن آبی که نه از زمین بود و نه از آسمان کدام است؟ و آن چیز که نفس می‌زند بی‌روح چه چیز است؟ و آن قبری که با

صاحبش در دنیا سیر نمود کدام قبر بود؟ در جواب فرومانده عمر را طلبیده او فکر بسیار کرده و بعد از آن گفت: اینها مغلطه است و قابل جواب نیست؟! رأس الجالوت بر ایشان خندیده اصحاب رسول خدا شرمند شدند.

امیرالمؤمنین علیه السلام به زیارت قبر رسول خدا آمده ماجرا را بشنید فرمود: ای رأس الجالوت! بدانکه اصل چیزها آب است؛ چنانچه حق تعالی فرموده: ﴿وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ﴾^۱ و آن دو چیز که با هم اند و با یکدیگر تکلم نموده اند، شب و روز است و آن آبی که نه از آسمان است و نه از زمین، عرق اسب است که بفرموده سلیمان در روز جنگ و تردد اسبان گرفته در شیشه کرده بودند از جمله چیزهائی بود که از جهت امتحان بلقیس فرستاد.

آن چیز که بی روح نفس می زند، صبح است که حق تعالی فرموده: ﴿وَالصُّبْحُ إِذَا تَنَفَّسَ﴾^۲ و آن قبری که با صاحبش سیر کرده، ماهی بود که قبر یونس شده بود سی شبانه روز یا بیشتر او را در دریاها می گردانید. بعد از این جوابها رأس الجالوت نیز به دایره اسلام در آمده اصحاب از شرمندگی بیرون آمدند و آن جوابها باعث هدایت آن مرد شد.

وایضاً مخالف و مؤلف از ابن عباس نقل کرده اند^۳ که در عهد خلافت ابی بکر در مدینه مردی متمول بود زنش فوت شده واز آن زن دو فرزند از شوهر حال و سابق ماند. بعد از مدتی آن مرد نیز به رحمت خدا رفته میان پسر زن و پسر مرد خصومت افتاده هریک می گفتند مال مرد از آن من است و پسر او منم و کسی را علم به آن نبود که پسر مرد کدام است و پسر زن کدام؟ پس نزد ابوبکر آمدند در مجمعی که همه اصحاب حاضر بودند و هریک دعوی میراث مرد می کردند. ابوبکر متحیر

۱. سوره انبیاء، آیه ۳۰.

۲. سوره تکویر، آیه ۱۸.

۳. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۵۹.

فروماند و یاران و معاونان ابوبکر سرها در پیش افکندند همه در میان مردم افتاد. عمار یاسر برخاست که پسران را به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام برد که آن جناب خود در آن وقت به زیارت قبر رسول خدا داخل مسجد شده چون از شرایط زیارت فارغ گردید مهاجر و انصار همه به یکبار به استقبال آنحضرت رفته هرکسی از ایشان برای نقل آن حکایت و حل آن مشکل بر دیگری سبقت می نمودند. پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ساکت باشید که امروز حکمی کنم که ملائکه از آن تعجب نمایند. پسران را بخواند و از هر یک پرسید هر یک گفتند متوفی پدر من است و مال، مال من. پس حضرت امیرالمؤمنین سلمان را بخواند فرمود طشتی و فِصّادی حاضر کن و قبر را فرمود که به گورستان بقیع رو و قبر آن مرد را شکافته استخوانی از او بیار.

و چون فِصّاد و طشت و استخوان حاضر آمدند، فِصّاد را گفت تا یکی از آن دو پسر را فِصّد نموده و استخوان را در آن خون انداخت، مطلقاً رنگ استخوان تغییر نیافت و خون را به خود نگرفت. فرمود تا طشت را شسته آن پسر دیگر را فِصّد نموده استخوان را در آن خون انداخت، خون را جذب کرد به نحوی که گفتی مگر استخوان خونبست بسته شده و مطلقاً سفیدی در آن نماند. پسر دوم را فرمود تو پسر اوئی و مال حق تست. پس مردمان به یکبار نعره برداشتند و برسول صلوات فرستادند و گفتند توئی که غم از دل ما می بری چنانکه رسول الله می برد. ابوبکر و عمر پیش آمده پیشانی آنحضرت را بوسیدند و گفتند: آن روز مباداکه واقعه ای روی نماید و تو حاضر نباشی. و آن پسر دیگر را نیز از بیت المال چیزی داده تسلی داد. و اما قضایا و احکامی که در ایام خلافت عمر خطاب واقع شد.

یکی آنکه^۱ دو زن را بر سر پسری و دختری منازعت روی نمود و هر یک از آن دو زن می گفتند پسر از من است و دختر از او، داوری به نزد عمر آوردند بعد از تأمل

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۶۷، الغدير ۶ / ۱۷۲؛ کنز العمال ۳ / ۱۷۹ با مختصر تفاوت.

بسیاری عمر گفت: «إِنَّ مَفْرَجَ الْكُرُوبِ، إِنَّ أَبَا الْحَسَنِ!»؛ یعنی کجاست برطرف کننده غمها و محنت‌ها، ابوالحسن علی بن ابی طالب! پس زنان را به صبر امر نمود تا امیرالمؤمنین (علیه السلام) به زیارت رسول خدا آمد عمر قصه را بر او عرض کرد. پس حضرت دو قاروره طلب نمود تا وزن کردند و به هر زنی حکم نمود که شیر در آن دو قاروره بدوشند و بار هر دو را وزن نمودند یکی از آن دوشیر در وزن زیاده بود. پس فرمود که مادر پسر، آن است که شیرش سنگین است و دختر را به زنی داد که شیرش سبک بود و چون لم^۱ آن را پرسیدند فرمود که حق تعالی فرموده که ﴿فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَقِّ الْأُنثَيْنِ﴾^۲ نصیب پسر را دو برابر نصیب دختر گردانیده و اطباء از اینجا استدلال کرده‌اند به اینکه شیر دختر سبکتر است.

واقعه دیگر^۳ آنکه در وقت خلافت عمر شخصی به قتل پسر کسی اقدام نموده بود عمر قاتل را به دست پدر مقتول داد او را زخم چندی زدند به گمان اینکه کشته شده است گذاشتند و اتفاقاً آن مرد را رمقی مانده بود به خانه‌اش بردند و جراحتهایش را دوخته مَرَّهَم بر آن نهادند و زنده ماند، بعد از چند روز از خانه بیرون آمد و صاحبان خون او را دیدند و کشان کشانش به نزد عمر آوردند که بار دیگرش بکشند. آن مظلوم، کسی نزد امیرالمؤمنین فرستاده استغاثه نمود که مرا کشته‌اند و بار دیگر به امر خلیفه مرا می‌کشند. حضرت به مسجد رسول خدا آمده مانع شد از عمر پرسید که این چه حکم است که کرده‌ای در حق این مرد؟ جواب داد که حق تعالی فرموده: ﴿الْأُنثَىٰ بِالنَّفْسِ﴾^۴ آنحضرت فرمود که آیا شما او را قصاص نکرده‌اید؟ گفتند: بلی کرده‌ایم لیکن زنده مانده. فرمود که حکم من آن است که او را بگذارید تا برود. پدر مقتول گفت: خون پسر من ضایع بماند؟ فرمود که اگر تو را بر او

۱. لم آن = علت آن

۲. سوره نساء، آیه ۱۷۶.

۳. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۳۶۵ و ۳۶۶.

۴. سوره مائده، آیه ۴۵.

حق خون پسر است او را هم بر تو حق آن ضربتها است که بر او زده‌ای ترا باید صبر نمود تا در عوض آن ضربتها زخمها بر تو زند چون تو نیز زخمها را به گُنی و زنده‌بمانی او را بگُش. گفت: البته چنین است چنانچه تو را بر او حق است او را نیز بر تو حق است. گفت: من از سرخون پسر خود گذشتم و او را عفو نمودم. حضرت فرمود که او نیز تو را عفو کرد. پس برین صلح کردند و صلح نامه‌ای نوشتند و عمر دست به دعا برداشته و گفت: حمد مر آن خدای را که شما اهل بیت را بجهت هدایت در میان خلائق نصب فرموده و گفت: «لَوْ لَا عَلَيَّ لَهْلَكَ عَمْرٌ».

قضیه دیگر^۱ آنکه زنی را به نزد عمر آوردند که حامله بود و حملش از زنا به هم رسیده، عمر فی الفور حکم به رجمش نمود. حضرت امیرالمؤمنین برین قضیه مطلع شده فرمود: که تو نشنیده‌ای آنکه حق تعالی فرموده: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ»؟^۲ یعنی کسی را به گناه کس دیگر نمی‌توان گرفت و اگر مادر را گناه است و تو را بر او حکم می‌رسد، بر طفلی که در شکم اوست دستی نداری و او را چه گناه است؟ گفت: پس به این زن چه باید کرد؟ فرمود: او را بگذارید تا بزاید و فرزندش را کنیلی بهم رسد در آن وقت حکم خود را بر او جاری گردان. پس عمر او را گذاشت و چون وضع حمل نمود فوت شد. چون خبر به عمر رسید گفت: «لَوْ لَا عَلَيَّ لَهْلَكَ عَمْرٌ».

قضیه دیگر^۳ آنکه از ابو عثمان نه‌دی روایت نموده‌اند که گفت: در مجلس عمر حاضر بودم که مردی آمد و گفت زنی دارم که درایم کفر او را طلاق داده بودم و باز عقد نموده در اسلام نیز یکبار طلاقش داده‌ام، این دو طلاق است یا یک طلاق؟ عمر سکوت ورزیده آن مرد بار دیگر پرسید گفت: اگر جواب درست می‌خواهی

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۶۲.

۲. سوره فاطر، آیه ۱۸.

۳. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۶۴.

صبر کن تا علی علیه السلام پیدا شود. و من توقف نمودم تا علی علیه السلام به مسجد آمد آن مرد سؤال نمود علی علیه السلام فرمود: «هدم الاسلام ما كان قبله هي عندك على واحدة؟» یعنی مسلمانی بر طرف می کند هر چیزی را که پیش از آن بوده و آن طلاق که در کفر واقع شده آن حساب نیست، طلاق همان یکی است که در اسلام داده ای. عمر گفت: آن روز مباد که تو به این مسجد نیائی. آن مرد حضرت را دعای خیر کرده برفت.

قضیه دیگر^۱ آنکه شخصی به سفری رفته بود بعد از آنکه آمد به شش ماه زنش را وضع حمل واقع شد و آن امر بر او مشکل آمده بود، زنش را به نزد عمر آورد عمر حکم به رجم نمود؟! و پیش از آنکه سنگسار کنند حضرت امیر واقف شده منع نموده فرمود که حق تعالی در قرآن مجید فرموده: ﴿وَ حَمْلُهُ وَ فِضَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا﴾^۲ دو سال مدت شیر خوردن است و شش ماه مدت اقل حمل است و این فرزند از این شخص است و این زن بی گناه است. آن مرد و آن زن حضرت امیر علیه السلام را دعا کرده شکر حق تعالی به جای آوردند. عمر گفت: «لو لا علی لهلك عمر».

قضیه دیگر^۳ آنکه شخصی را دو زن بود و از حسدی که زنان را با یکدیگر می باشد یکی از آن دو زن خواست که شوهر را از آن زن دیگر برنجانند فکرش به جائی نمی رسید آخر الامر سفیدی تخم مرغ را بر جامه او ریخت و گفت بیگانه ای را با او دیدم و اثر آن در جامه او مشاهده و شاهد است. قضیه را به عمر رسانیدند عمر حکم به عقوبت نمود؟! حضرت امیر خبر دار شده منع فرمود و آب گرم طلبیده به آن موضع ریخت، سفیدی تخم مرغ بسته شد بر عمر و دیگران ظاهر شد که آن زن مکر کرده است. پس از آن، یکی را حد قذف زد و آن دیگری را از تهمت خلاصی داد. عمر گفت: «لو لا علی لهلك عمر».

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۶۵.

۲. سوره احقاف، آیه ۱۵.

۳. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۶۷.

قضيه ديگر آنکه از ابن عباس مروى است^۱ که گفت: در مجلس عمر حاضر بودم که پنج مرد را با زنى آوردند و جمعى گواهى دادند که اين پنج تن با اين زن زنا کردند. عمر همه را حدّ فرمود و خبر به اميرالمؤمنين عليه السلام رسيد فرمود: صبر کنيد تا من به مسجد آيم. و چون به مسجد آمد، عمر پرسيد که يا على حق تعالى فرموده که ﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِيَ فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةً جَلْدَةٍ﴾^۲ فرمود: بلى وليکن حکم اينها جداست، اول را قتل و دوم را جلد و سيم را رجم و چهارم را نيم حد واجب است و پنجم را سه سيلي بايد زد. مردم صلوات فرستادند و عمر متحير بماند. حضار التماس برهان قضيه نمودند فرمود: اولى يهودى است و در دين خود فساد کرده قتل بر او واجب است؛ دوم زنا کرده به موجب آيه، جلد بايد نمود؛ و سيم محصن است رجم بر او لازم است؛ چهارم بنده است نصف حد بر او واجب است؛ پنجم ديوانه است او را چيزى نيست او را ادبى بايد کرد. پس عمر گفت: «لولا على لهلك عمر».

قضيه ديگر آنکه از انس بن مالک روايت کرده اند^۳ که در عهد خلافت عمر مرد درويشى را گوسفندى بود بجهت اطفال خود ذبح کرده در پوست کندنش عاجز شده بيرون آمده که مددى بهم رساند، بول بر او زور آورد و به خرابه اى رفت تا بول کند کشته اى در آن خرابهديد متحير فروماند. جمعى رسيدند و او راديدند که کاردى دردست و کشته اى افتاده او را گرفته به نزد عمر آوردند عمر او را قصاص فرمود. چون مردم جمع آمدند و سيّاف قصد کشتن او کرد جوانى خود را درميان انداخت و گفت: دست از او برداريد که قاتل آن شخص منم! خبر به عمر بردند، ثانى را قتل فرمود. چون به قصاصگاهش بردند در آن وقت از جانب اميرالمؤمنين

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۶۱.

۲. سوره نور، آيه ۲.

۳. الکافى ج ۷ / ۲۸۹ و ۲۹۰.

کسی آمده ایشان را از قتل او منع نمود. عمر چون شنید گفت: سبحان الله! شخصی خود اعتراف به خون کرده به چه وجه علی او را رها می‌کند؟ درین حرف بودند که امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، عمر و حضار برخاستند و احترام آنحضرت به جا آوردند و از سبب منع پرسیدند فرمود که این شخص اگر چه یکی را کشته است لیکن باعث حیات دیگری شده و حق تعالی می‌فرماید که ﴿وَمَنْ أَخْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَخْيَا النَّاسَ جَمِيعًا﴾^۱ هر که نفسی را زنده کند چنان است که همه مردمان را زنده کرده باشد؛ پس قتل او لازم نباشد. مسلمانان تکبیر گفتند و عمر گفت: «لو لا علی لهلك عمر».

قضیه دیگر آنکه غزالی در «احیاء العلوم»^۲ و جمعی دیگر از خاصه و عامه نقل کرده‌اند که عمر کسان خود را به طلب زنی فرستاد که او را بیاورند بجهت تهمتی که به آن زن نسبت داده بودند. چون آن زن، کسان عمر را بدید بترسید و بچه بینداخت. عمر اصحاب را طلبیده از حکم آن پرسید. اصحاب بجهت خوش آمد عمر، گفتند: بر تو چیزی نیست، تو به قصد تأدیب و نیت خیر، زن را طلب نمودی. پس صبر کرد تا امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد گفت: یا اباالحسن! اصحاب درین حکم چنین گفتند، ترا به رسول خدا قسم می‌دهم که حق این مسأله را ادا فرمائید. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که اصحاب، تو را از خود راضی کرده‌اند قتل این طفل، قتل خطا است و دیت آن بر عاقله است و به تو تعلق دارد. پس عمر گفت: والله که تو مرا نصیحتی فرمودی و من به این حکم راضی ترم. دیت آن طفل را داد و گفت: مشکلی مباد که اباالحسن علیه السلام در آنجا حاضر نباشد و باعث هدایت خلق نشود.

قضیه دیگر^۳ آنکه مردی دختر یتیمی را به قصد ثواب بزرگ می‌کرد. آن مرد را سفری روی داد و زن او دید که دختر را حسن و جمالی بهم رسیده ترسید که مبادا

۱. سوره مائده، آیه ۳۲.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۶۷ از احیاء العلوم نقل کرده.

۳. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۷۲.

شوهرش آید و دختر را عقد کند روزی او را بی هوش کرده زنان همسایه را بخواند و با انگشت بکارت دختر را ازاله نمود. چون شوهرش از سفر باز آمد آن دختر را به زنا متهم ساخت. پس داوری به نزد عمر آوردند عمر آن دختر بی گناه را خواست که عقوبت کند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خبر یافته به مسجد آمد آن زن و زنان دیگر را حاضر ساخت و «تفریق شهود» نموده زنان همسایه هر یک به نحوی گواهی دادند که کید آن زن بر مردمان ظاهر شد و او را اخراج نموده الزام مهرالمثل و ازاله بکارت بر او نموده یتیمه را به زنی به آن مرد داد و کابینش از مال خود داد. عمر گفت: «لولا علی لهلك عمر» و اگر چه در مدت ده سال که ایام خلافت عمر بود هیچ ماهی بلکه هیچ هفته‌ای بلکه هیچ روزی نگذشته که از این قسم حکمها واقع نشده باشد خوفاً لطلو المقال به همین قدر اکتفا نمود.

واما قضايا و وقایع در عهد خلافت عثمان که دوازده سال بود و وقایعی که در زمان خلافت آنحضرت و ایام حروب ناکثین و قاسطین و مارقین ظهور یافته از حد و حصر بیرون است و بسیاری از آن در شرح ابن ابی الحدید و در کتب سیر و تواریخ مذکور است. بنابر اختصار بر سه واقعه که در کتب فریقین مسطور است زینت بخش این کتاب می شود.

از آن جمله یکی آن است^۱ که مرد تاجری پسری را با غلام به تجارت به کوفه فرستاده پسر و غلام هر دو در سن و رنگ و قد بهم نزدیک بودند و غلام از تحکم پسر در رنج بوده کلاه غلامی از سر نهاد لباس خواجگی در بر کرده با پسر گفت: خواجه منم و غلام توئی و به هر قاضی و حاکمی که رفتند حکم و امتیاز نتوانست کرد و کسی غلام از خواجه باز نشناخت تا آنکه به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رفته ماجرا را معروض داشتند. آنحضرت، قنبر را امر فرمود که دو سوراخ در دیواری کن و آن دو پسر را سراز سوراخ بیرون کن. چون چنین کرد شمشیر به دست قنبر داد که

بزن گردن غلام را، چون قبر شمشیر را حرکت داد آنکه غلام بود سر خود را کشید آنکه آزاد بود به حال خود بماند و غلام از خواجه امتیاز یافت. غلام را تأدیب نموده توبه فرمود که دیگر با خواجه‌اش به این طریق عمل نکند.

و از جمله نوادر آنکه از جانب ملک روم حاجبی به نزد معاویه آمده بود^۱ و چیزی چند پرسید. یکی از سؤالاتش آنکه «ای شیء لا شیء»؛ یعنی آن چیزی که چیزی نیست کدام است؟ معاویه چون خر در گِل ماند. آخر عمرو عاص مصلحت در آن دید که اسب قیمتی به لشکر امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرستد به فروختن و چون پرسند که قیمت این اسب چند است و چه چیز است گویند که «شیء لا شیء» شاید این خبر به علی (علیه السلام) رسد او در جواب چیزی بگوید که حل این مسأله شود. پس چنین کردند. آنحضرت چون بر قضیه مطلع بود اسب را طلبید و از صاحبش پرسید که «بکم الفرس؟»؛ یعنی این اسب به چند؟ او گفت: «بشیء لا شیء» حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) قبر را امر فرمود که اسب را بگیر و در وقت چاشت به صحرا برده و سراب را به او بنما و بگو که «شیء لا شیء» همین است و اگر از تو پرسند به چه دلیل؟ بگو به دلیل آنکه حق تعالی فرموده که ﴿يَخْسَبُهُ الْغَطَّانُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا﴾^۲؛ یعنی تشنه، سراب را آب می‌پندارد و چون آنجا رسد چیزی نمی‌یابد.

فرستاده، آن خبر را برد و معاویه آن را به علم خود حساب کرده سائل و ملک روم را از خود راضی نمود و نقل کرده‌اند که رسول نصاری از جانب ملک روم به خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمده سؤال چند داشت یک یک را عرض می‌نمود و جواب می‌شنید تا تمام شد. بعد از آن، کلمه شهادت بر زبان آورده مسلمان شد. اولاً اینکه آن دو برادر که در یک روز متولد شدند و در یک روز وفات نمودند

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۸۲ و ۳۸۳.

۲. سوره نور، آیه ۳۹.

و عُمر یکی صد سال و آن دیگر دویست سال بود، کدام‌اند؟ فرمود: عُزیر دو برادر او که به یکبار متولد شدند و پنجاه سال با هم زندگانی کردند و به امر الهی صد سال روح از بدن عُزیر مفارقت نمود و چون باز حیات یافت به وطن خود آمد و برادرش زنده بود و پنجاه سال دیگر هر دو بزیستند و در یک روز به عالم بقا شتافتند تمامی قصه عُزیر در اثناى ذکر احوال امام رضا علیه السلام بیان خواهد شد؛

دوم از سؤالات آنکه آن بقعه‌ای که از بُدو آفرینش تا روز آخر دنیا یک لحظه بیشتر تابش آفتاب ندیده و پرتو آفتاب به او نرسیده کدام بقعه است؟ در جواب فرمود که به قعر دریای نیل بود که چون به امر الهی و به اعجاز کلیم الله دریا شکافته شد تا بنی اسرائیل بگذرند در آن وقت پرتو آفتاب به قعرش تابید بعد از آن دیگر بهم متصل شد و دیگر آفتاب به آن زمین نرسید؛

سیم آن آدمی که در دنیا می‌خورد و می‌آشامد و او را بول و غایط نیست، کدام است؟ فرمود: آن جنین است که هر چه مادر می‌خورد و می‌آشامد نصیبی از آن به او می‌رسد و او را بول و غایط نیست؛ دیگر آنکه آن چه چیز بود که در حین آشامیدن زنده بود و در وقت خوردن مرده؟ فرمود: آن عصای موسی بود که چون شاخ درخت بود و حیات داشت آب می‌کشید و چون بریدند در روز وعده ساحران فرعون جمع آلات سحر را فرو برد؛ دیگر گفت: آن بقعه‌ای که در ایام طوفان نوح در زیر آب نماند، کدام موضع از زمین بود؟ فرمود که آن مکان و موضع خانه کعبه معظمه بود - *زادها الله شرفاً* -؛ دیگر گفت: آن ذی حیاتی که او را به دروغگوئی نسبت دادند و از نوع انسان و از جنس جن نبود، چه چیز بود؟ فرمود که آن گرگی بود که برادران یوسف او را گرفته به نزد یعقوب علیه السلام آوردند و گفتند که این گرگ یوسف را خورده، آن گرگ به سخن آمده گفت: گوشت پیغمبرزادگان بر ما حرام است و این حرف نسبت به من تهمت است، دیگر گفت: آن صاحب شعوری که وحی الهی بر او آمده و او نه از انس بود و نه از جن، کدام است؟ فرمود که آن زنبور عسل است که

خدای تعالی در قرآن مجید فرموده که ﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّخْلِ﴾؛ یعنی الهام فرستاد پروردگار تو به سوی زنبوران عسل که فراگیرید میان درختها و شکافهای کوه را و میان خانه‌های مسدّس متساوی از موم و یکی را سردار خود کنید و چون از او فساد بیبینید او را عزل کنید و در میان خود به عدل زندگانی کنید و باید که مکان شما و خورش شما پاک و پاکیزه باشد و چیزهای دیگر که از این جانور منقول است که آنها نیست مگر به الهام ربانی و اعلام یزدانی. دیگر گفت آن رسولی که از طایفه جن و انس و از ملائکه و شیاطین نبود، کدام رسول بود؟ فرمود که آن هدهد است رسول سلیمان که سلیمان کتابت خود به او داده و او را به جانب بلقیس فرستاد که ﴿إِنَّ هَبَّ يَخْتَالِي هَذَا﴾^۱ اشاره به آن است؛ دیگر گفت: آن مبعوثی که از هیچ کدام از طوایف مذکوره نبود، که بود؟ فرمود که آن غراب است و آیه ﴿بَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا﴾^۲ از این یاد می‌دهد در قصه هابیل و قابیل، دیگر گفت: آن مکان که در پشت آن نماز کردن مکروه است کجاست و حال آنکه تمام زمین را از برای امت مرحومه مسجد ساخته و رخصت نماز داده؟ فرمود که آن پشت خانه مبارکه کعبه است و کراهت آن بجهت عزت و احترام خدای تعالی است. دیگر گفت: آن نفسی که در نفس دیگر جا کرده و با هم رفیق شدند بی آنکه میان هر دو خویشی و آشنائی باشد، کدام بودند؟ فرمود: آن یونس بن متی بود که در شکم ماهی جای کرده به امر حق تعالی؛ دیگر گفت: که عصای موسی از چه چوب بود و طول آن چه مقدار بود؟ فرمود: از چوب عوسج بود و درازی آن هفت گز به ذراع موسی ﷺ و آن را جبرئیل از بهشت بجهت شعیب نبی ﷺ، آورده بود.

و از جمله قضایا و احکام آنحضرت که در کوفه وقوع یافته ابن طاوس از پدرش

۱. سوره نحل، آیه ۶۸.

۲. سوره نمل، آیه ۲۸.

۳. سوره مائده، آیه ۳۱.

و او از پدرش و او از پدر روایت نموده^۱ که گفت: در مجلس امیر المؤمنین علیه السلام حاضر بودم که جوانی به تظلم آمده گفت: که پدرم با جمعی به سفر رفته بود و مال بسیار با خود برده بود و آن جمع آمده می‌گویند که پدرت فرمان یافت و هیچ چیز از او نماند. آنحضرت فرمود که صبر کن که امروز حکم کنم مشابه حکم داود نبی علیه السلام. پس آن جمع آمده هفت کس بودند همه را طلب نمود و امر فرمود که ایشان را از یکدیگر جدا ساخته یک به یک طلبید و از بیماری و محل فوت آن مرد پرسید. هر یک هر چه می‌گفتند کاتبی می‌نوشت. دو کس از ایشان موافق هم نگفتند. پس یکی از ایشان را تخویف نمود، او به قتل آن بی‌گناه معترف شد و دیگران نیز اعتراف نمودند فرمود تا مال او را حاضر کرده به آن جوان تسلیم نمودند و او خون پدر را عفو کرد لیکن آنحضرت آن قوم را عقوبت بلیغ فرمود.

چون از آنحضرت التماس بیان حکم داود نمودند فرمود که در زمان داود مثل این قضیه واقع شد و آن برین وجه بود که داود علیه السلام روزی در کوچه‌ای می‌گذشت جمعی از اطفال را دید که به بازی مشغولند و یکی از آن اطفال را «مات الدین» می‌خواندند. از آن طفل پرسید که «مات الدین» که نام تو کرده است؟ گفت: مادرم! او را به نزد مادرش برده از سر آن استفسار نمود. گفت: پدرش با جمعی به سفر رفت و چون رفیقانش برگشتند گفتند: او فوت شده است. از مال و وصیت پرسیدم. گفتند: مالی نداشت و لیکن وصیت نمود که زخم حمل دارد اگر پسر آورد بگوئید که «مات الدین» نام نهد که مرا جز این وصیت نیست و من به وصیت پدرش این طفل را «مات الدین» نام کردم. پس داود آن جمع را طلبید و به نحویکه من کردم «تفریق شهود» نمود. ظاهر شد که آن شخص را کشته‌اند. داود مال او را از ایشان گرفته به پسرش داد و مادرش را گفت اکنون این پسر را «عاش الدین» نام کن اگر دین مرده بود، زنده شد! خلق صلوات بر رسول صلی الله علیه و آله فرستادند و آنحضرت علیه السلام را دعا کردند.

وایضاً سعید بن طریف از اَصْبَغ بن ثباته روایت کرده^۱ که شخصی در کوفه به مجلس شریح قاضی آمد و کسی همراه داشت التماس نمود که خانه را خلوت نمایند که حرف مخفی دارم. چون خلوت شد گفت: ای قاضی! این شخصی که همراه من است او را دختر می دانستم به شوهرش دادم از او باردار شده و کنیزی بجهت او داده بودم با کنیز جمع آمده کنیز را باردار کرده. شریح متعجب شد گفت: من از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم که خُثنی را باید که ببینند که بولش از کدام راه می آید به آن تمیز نموده که زن است یا مرد و لیکن در این مسأله عاجزم این را به سمع امیر المؤمنین علیه السلام باید رسانید و از آنحضرت جواب شنید. و برخاست به اتفاق به خدمت امام علیه السلام رفتند و آن قضیه را عرض کردند. امام علیه السلام فرمود که استخوانهای پهلوی او را بشمارند. از جانب راست هشت بود و از طرف چپ هفت. پس فرمود تا سرش را بتراشند و کلاه و نعلین درو پوشانید و به مردانش ملحق ساختند و دعوی حمل که می کرد باطل گردانید و بر آن عمل نکرد و باید دانست که شناختن ذات کامل الصفات حضرت امیرمؤمنان و پیشوای متقیان ابوالحسنین علی بن ابی طالب علیه السلام حد هر کسی نیست بلکه نزدیک به مُحال است و تعداد قضایا و احکام آنحضرت نیز از حیطة حصر بیرون است و آنچه در کتب سیر و تواریخ و مناقب و احادیث مضبوط شده آن را نیز اگر کسی خواهد که تمام بنویسد^۲ و جمع کند به سالهای بسیار میسر نخواهد بود. بنابراین از حالات و کمالات آنحضرت به آنچه گذشت اختصار نمود.

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۳۷۶.

۲. یک بیت شعر از مولوی (کاشف الحق ص ۳۴۱).

فصل دوازدهم: در بیان آنکه عدد اوصیا بعد از سید انبیا منحصر در دوازده است و ذکر اسامی و ألقاب و گنای هر یک از ایشان

اول باید دانست چنانکه در اول این اوراق که جزو ثانی است از این کتاب^۱ مذکور گشت که چون عالم مقرر طوایف امم و محل نزاع و فساد بنی آدم است باید همیشه یکی از حجت‌های خدا در این عالم باشد و ایشان پیغمبران و اوصیای ایشانند. پس باید که بعد از حضرت خاتم النبیین ﷺ یکی از ائمه طاهرین علیهم السلام موجود باشد در زمین یا ظاهر و مشهور یا غایب و مستور تا حفظ کتاب خدا و سنت مصطفی نماید و بندگان خدا را حسن معاش و معاد بر نهج صواب و سداد که آن را شریعت نام است تعلیم نماید و از ظلم و فسق و فساد باز دارد، زیرا که این امر عظیم که ریاست عامه است از کسی می‌آید که به صفت عصمت متّصف باشد تا متابعت او توان نمود و اوامر و نواهی او را محل اعتماد تواند بود و بعد از پیغمبر خدا مقتدایان دین و راهنمایان راه یقین منحصر درین دوازده‌اند چه غیر از ایشان به اتفاق مخالف و مؤلف کسی معصوم نبوده است و نیست.

و مُسلم و حُمَیدی و غیرهما که از اکابر محدّثین اهل سنت‌اند روایت

۱. این جمله حذف شده است (کاشف الحق ص ۳۴۹).

نموده‌اند^۱ که رسول خدا فرمود که «ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش» و در روایت دیگر است که «لا یزال الاسلام عزیزاً الی اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش» و در حدیث دیگر آنست که «لا یزال هذا الامر قائماً حتی تقوم الساعة و یکون فیهم اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش».^۲

و این احادیث همه صریح است در آنکه خلفای اثنی عشر و ائمه بعد از رسول خدا دوازده‌اند و البته امام دوازدهم را باید عمر دراز باشد تا بقای او به اندازه زمان تکلیف باشد چه ممکن نیست که دین قائم بماند تا به روز قیامت به وجود دوازده کس مگر بر تقدیر مذکور و آن دوازده کس باید که به مقتضای احادیث مذکوره از قریش باشند و بغیر از طایفه امامیه - کثرهم الله تعالی - کسی قائل به دوازده خلیفه معصوم نیست و بجز فرقه ناجیه کسی که دوازده امامی باشد یافت نمی‌شود و حصر دوازده خلیفه قریشی در ذریت رسول الله است؛ پس ظاهر است که حصر خلفای سید انبیا در غیر این دوازده تن علیه السلام و شش کس از خلفای بنی امیه حمل نموده‌اند؛ چنانچه در «فصل الخطاب» خواجه پارسا و «تاریخ خلفای» جلال سیوطی و دیگر کتب اهل سنت مسطور است^۳ و این حمل را بغیر از بیرون رفتن از منهج سداد و بجز افزودن بر کفر و عناد فائده‌ای ظاهراً نباشد و معلوم است که اگر کسی را بوئی از مسلمانی به مشام رسیده باشد یزید پلید و ولید بن یزید را خلیفه بهترین پیغمبران نخواهد گفت که آن حسین بن علی را شهید کرد و این مصحف مجید را هدف تیر ساخت و نخواهد گفت که اسلام به وجود ایشان عزیز و گرامی است و جمعی از ایشان از این تشنیع گریخته تتمه دوازده خلیفه را به انتخاب هفت کس از بنی امیه و بنی عباس که نزد ایشان به صلاح و زهد نزدیک بوده‌اند درست نموده‌اند

۱. صحیح مسلم ۳/۶ الطرائف ص ۱۷۱ از جمع بین الصحیحین حمیدی.

۲. عمدة ابن بطریق ص ۲۸۳.

۳. تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۱۱.

و دایره تشنیع را بر خود البته وسیع تر ساخته اند.

و دلیل آنکه مراد از خلیفه قریشی در آن احادیث، قریشی هاشمی است از اهل بیت رسول خدا، حدیثی است که احمد حنبل در مُسْنَد خود از عباس بن عبدالمطلب روایت نموده^۱ که گفت: «قال رسول الله: يا عمّ! يملك من ولدي اثنا عشر خليفة ثم يخرج المهدي من ولدي بصلح الله امره في ليلة واحدة»؛ یعنی ای عمّ! حق تعالی مالک خواهد گردانید از فرزندان من دوازده خلیفه را و بیرون خواهد آمد مهدی و راهنما از فرزندان من و به اصلاح خواهد آورد حق تعالی در یک شب سرانجام امور او را و از این قبیل است حدیث مشهور که اتفاق دارند بر صحت آن جمهور که رسول خدا فرمود که «انی مخلف فيکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی»^۲ چه این حدیث مُخبر است از اینکه زمان خالی نیست از یکی از عترت او که اگر خالی باشد لازم آید که از کتاب الله نیز خالی باشد یا از کسی که حافظ کتاب الله است خالی باشد و به هر تقدیر، دین قایم نباشد و بی شبهه آن کسی که با کتاب الله قرین است امام است.

و از آن جمله است حدیث متواتر مشهور که حضرت رسول خدا به امام ثالث حسین بن علی علیه السلام اشاره نموده فرمود: «هذا امام بن امام، اخو امام، ابو الائمة التسعة، تاسعهم قائمهم»^۳؛ یعنی این فرزند من امام است و پدر او امام است و برادر او امام است و پدرش امام است که نهم ایشان قایم ایشان است. و مراد به قایم ایشان، امام و پیشوای زمان و خاتم اوصیا حضرت مهدی هادی علیه السلام است که فرزند امام حسن عسکری علیه السلام است و آنحضرت حیّ و قایم است به امر خدای تعالی به واسطه حکمتها و مصلحتها که اندکی از آنها بر خلق ظاهر است و باقی در پرده خفا مستور

۱. کشف الغمّه ۲۹۵/۳.

۲. احقاق الحق ۴/۴۲۶-۴۴۳.

۳. الامامة و التبصرة من الحيرة ص ۱۱۰؛ کفایة الاثر ص ۲۸.

و آنحضرت نمی‌گذارد که در ارکان شریعت و اصول دین به هیچ وجه خللی و نقصانی راه یابد و یا یک سر مو زللی دست دهد و الحمدلله که این مدت مدید با کثرت مخالف و فکّت مؤالف به هیچ وجه قصوری در دین مبین واقع نشده و فتوری به ارکان مذهب حق ائمه طاهرين (علیهم‌السلام) راه نیافته بلکه روز به روز شیعه قوت گرفته‌اند طایفه حق زیاد شده‌اند و در استحکام بنیان مذهب شریف کوشش نموده و از نسل کافران و معاندان در مدت غیبت آنحضرت مؤمنان صادق و موحدان موافق، پیدا شده‌اند و هر چند که نفع وجود آنحضرت به اعتقاد مخالف کمتر از نفع حضور آن جاهلان عاطل نخواهد بود که شارح «مقاصد» و امثال او بیعت ایشان را موجب خروج از عهده واجب می‌دانند^۱ و گفته‌اند که هرگاه یافت نشود امامی بر شرایط معتبره و جمعی از اهل حل و عقد به یک قریشی که بعضی از شرایط در او باشد بیعت کنند هر چند که حکمش بر همه جاری نباشد همین که قادر بر عزل و نصب بعضی که خواهد باشد و شخص هم بر این قریش بیعت کند اتیان واجب کرده است. و علت حصر بر دوازده امام، ظاهراً آن باشد که امامت منتقل نمی‌شود الا بعد از موت امام سابق، پس ممکن نباشد تجاوز امامت از امام دوازدهم الا بعد از بیرون رفتن او از دنیا و چون حق تعالی او را عمر دراز کرامت فرمود لاجرم ائمه کرام از عدد مذکور در نمی‌گذرد و شاید که این معنی نیز از بابت غیبت آنحضرت حواله به علم الهی باشد و حکمت آن را بجز حضرت حق سبحانه و تعالی کسی نداند.

و از جمله وجوهی که در اثبات انحصار خلفای پیغمبر آخر الزمان به عدد مذکور گفته‌اند یکی آن است که صاحبان شریعت از زمان آدم صفی که فاتح شریعت بود تا زمان پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) که خاتم الانبیا است پنج تن بودند و سنت الهی بر آن جاری شده بود که هر یک از ایشان را دوازده وصی و خلیفه بوده باشد که حفظ دین و شریعت او می‌نموده باشند تا تکلیف به آن نبوت باقی باشد: آدم صفی الله و نوح

نجی است و ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله - صلوات الله علیهم - و هرگاه سنت الهی در عدد اوصیای آن انبیای اولوالعزم و صاحبان شریعت این چنین جاری شده باشد باید که عدد جانشینان خاتم الرسل که ناسخ شرایع است بر همان وجه باشد؛ چنانچه حق تعالی فرموده است که ﴿سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ نَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾^۱ بعضی از علما، مؤیدات بر این مطلب ایراد نموده‌اند. یکی آنکه حق تعالی در قرآن عزیز فرموده: ﴿وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَءِيلَ وَ بَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا﴾^۲.

پس چون حق تعالی گردانید عدد جمعی را که به امر نقابت قیام نمایند در دوازده، باید که بعد از حضرت رسول خدا نیز عدد ائمه که به امر نقابت قیام نمایند دوازده باشد و حضرت خاتم النبیین ﷺ در لیلۃ العقبه که از انصار بیعت می‌گرفت فرمود: «اخرجوا الی منکم اثنی عشر نقیباً کتباء بنی اسرائیل»^۳؛ یعنی بیرون کنید از میان خود برای من دوازده نقیب چنانچه کتباء بنی اسرائیل به این عدد بودند. پس مشخص شد که این طرز و طریق در امر وصایت همیشه مرعی است و عدد ائمه نباید که از این کم و زیاده باشد و دیگر آنکه حضرت واجب تعالی - جَلَّ ذِکْرُهُ - در بیان اسباط بنی اسرائیل و هادیان از قوم موسی ﷺ، فرمود: ﴿وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَْعْدِلُونَ وَ قَطَعْنَا مِنْهُمُ اثْنَتَى عَشْرَةَ أَسْبَاطًا﴾^۴ گردانیده است اسباط را که راهنمایی به راه حق کنند و عدالت ورزند؛ دوازده پس باید که عدد ائمه هدی که راهنمایان راه جنت‌اند و جانشینان حضرت رسالت‌اند، موافق عدد اسباط باشد.

دیگر آنکه چون حق تعالی بجهت نظام امور دنیوی بنی آدم و سرانجام

۱. سوره فتح، آیه ۲۳.

۲. سوره مائده، آیه ۱۲.

۳. کشف الغمه ۱ / ۵۵.

۴. سوره اعراف، آیه ۱۵۹.

مهمات ایشان که به زمانی صورت می‌پذیرد شب و روز آفریده و هر یک از شب و روز در حالت اعتدال از دوازده ساعت زیاد و کم نیستند در مصالح و مهمات دینی بندگان نیز که محتاج به ائمه و امامانند و بی ارشاد و هدایت ایشان امور خلق نا منظم است این عدد رعایت فرموده و عدد ائمه را موافق عدد ساعات شبانه روز مقرر داشته؛ وجهی دیگر که بعضی از محققین گفته‌اند و در تطبیق علم علوی به عالم سفلی این نکته مندرج است چنانکه فلک هشتم مشتمل است بر دوازده برج، حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله به منزله فلک است و اوصیای او به جای بروج دوازده گانه؛ وجه دیگر که متعلق به حروف و اعداد است آنکه ایمان و اسلام را بنابر دو اصل است شهادت به وحدت و وحدانیت حضرت عزت، و شهادت به نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و این دو اصل هر یک از دوازده حرف ترکیب یافته و وصی و امام را حفظ نمودن آن دو اصل لازم است، لازم آمد که عدد آتھائی که حفظ آن دو اصل نمایند با عدد آن هر دو اصل موافق باشد و ظاهراً شریک بودن آل رسول با آنحضرت در صلوات، اشاره است به این معنی که چون رسولان دیگر را دین و شریعت در معرض زوال بوده و حفظ آن بر آل ایشان لازم نبود در درود با آن، انبیا شریک نبودند و در صلوات با ایشان شریک نشدند چنانکه در فصل چهارم گذشت. وجه دیگر آنکه نور ولایت راهنمای قلوب خلائق است به سوی حق؛ چنانچه نور نیرین راهنماست خلق را به هر چه توان دید و از برای آن دو نور که هادی ابصارند دوازده برج مقرر باشد. پس، از برای نورھائی که هادی بصائرند آنسب و اولی آن است که دوازده خلیفه مقرر باشد، وجه دیگر آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که «الائمة من قریش» و حصر امامت در قریش نمود؛ پس در غیر ایشان نباشد و علمای سیر و تواریخ تحقیق نموده‌اند که هر که از اولاد نصر بن کنانه است، او قریشی است و اول کسی که قریشیت از برای او ثابت شده، مالک بن نصر است؛ زیرا که قریش لقب نصر است و از او گرفته تا حضرت رسول خدا دوازده

کس اند و از آنحضرت تا مهدی هادی هم دوازده شخص اند؛ پس حضرت پیغمبر خدا به منزله مرکز دایره باشد نسبت به این دو سلسله متقابلۀ قریشیت و هریک از آن دو سلسله مانند دو خط است که از مرکز به محیط منتهی شده باشد منتهای یک خط مالک بن نضر است و منتهای خط دیگر آخرین ائمه اثنی عشر حضرت مهدی هادی است.

و هرگاه اجزای خط بالای مرکز که محمد است ﷺ تا ملک دوازده باشد به این طریق که «مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ بْنِ هَاشِمِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ بْنِ قُصَيِّ بْنِ كِلَابِ بْنِ مَرْثَةَ بْنِ كَعْبٍ بْنِ لُؤَيٍّ بْنِ غَالِبٍ بْنِ فِهْرٍ بْنِ مَالِكٍ» باید که اجزای خط پائین هم از آن مرکز تا منتهی، دوازده باشد چه محال است که دو خط خارج از مرکز به محیط متفاوت باشد؛ حاصل که حضرت رسالت پناه ﷺ چنانچه منبع شرفی است که شرافت قریش از آن متصاعد می گردد همچنین معدن کرامتی است که کرامت امامت از آن متنازل می شود؛ پس ائمه نیز باید که دوازده باشند تا خط نازل مطابق باشد به خط صاعد و آن علی بن ابی طالب است و حسن بن علی و حسین بن علی و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن الحسن - صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین - و غرض ما از نقل این مؤیدات استدلال نیست بلکه ما در این باب استدلال از آیات بینات و اخبار و احادیث صحیحیه و نصوص متواتره و روایات و دلایل معقوله اقامت نموده ایم.^۱

و از آن جمله صاحب کشف الغمه^۲ از «جمع بین الصحیحین» از جابر بن عبد الله انصاری روایت نموده که گفت: از جابر بن سَمُرَه شنیدم که گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: «يَكُونُ بَعْدِي اثْنِي عَشَرَ امِيرًا» و کلمه ای بعد از آن فرمود که نشنیدم

۱. نه سطر کاشف اضافه دارد (کاشف الحق ص ۳۴۵).

۲. کشف الغمه ۱ / ۵۶.

و چون از پدرم پرسیدم گفت: آن کلمه «کلهم من قریش» بود. و ایضاً از سعد بن ابی وقاص روایت نمود^۱ که گفت: به جابر بن سمره نوشتیم و غلامی «نافع» نام را فرستادم که مرا خبر ده به چیزی که از رسول خدا شنیده باشی؟ پس نوشت به من که از رسول خدا شنیدم که در فلان روز جمعه فرمود که «لا یزال الدین قائماً حتی تقوم الساعة یكون علیکم اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش»؛ یعنی همیشه دین من قائم و پا برجا خواهد بود تا روزی که قیامت قائم شود، بر شما دوازده خلیفه حکمروا خواهند بود تا روز قیامت، که همه ایشان از طایفه قریش باشند.

و ایضا از مسند احمد حنبل مذکور است^۲ که مسروق گفت: با عبدالله بن مسعود در مسجد نشسته بودیم که شخصی آمده پرسید: یا ابن مسعود! هرگز از رسول خدا شنیده باشی که گفته باشد که بعد از او چند خلیفه خواهند بود؟ گفت: بلی شنیده‌ام فرمود که بعد از من مرا به عدد نقباء بنی اسرائیل خلفا خواهند بود. و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این احادیث گفته است^۳ که اهل سنت را یکی از سه کار باید کرد: یا دوازده کس از دو طایفه بنی امیه و بنی عباس قرار دادن؛ و یا راضی شدن به آنکه احادیث و اخباری که در کتابهای ایشان است اعتبار ندارد و اعتماد را نشاید؛ یا اقرار به ائمه اثنی عشر کردن. قرار به شق اول نمی‌تواند داد چه خلیفه و حاکم در بنی امیه و بنی عباس از پنجاه تن زیاده بوده‌اند و راضی به شق ثانی نمی‌توانند شد و اگر می‌شدند ما از سر این احادیث می‌گذشتیم و فواید بسیار در مطالب دیگر از برای ما می‌داشت پس ماند که به شق ثالث راضی شوند و التزام آن نمایند و این بحث بعینه علمای شیعه را با طایفه زیدیه می‌رسد و ایشان را نیز به هیچ نهج مخلص ازین بحث نیست و جوابی که معقول باشد ندارند و اگر ترک

۱. کشف الغمه ۱/ ۵۷.

۲. مسند حنبل ۱/ ۳۹۸.

۳. کشف الغمه ۱/ ۵۷ و ۵۸.

مکابره و عناد نمایند بهتر خواهد بود و طایفه حقّه اثنی عشریه را دلایل روشن جلیه بی شبهه و نصوص وارده حقّه این مطلب بسیار است که ایشان با آن احتیاجی به استنباط دلیل از کتب مخالفان ندارند و لیکن تا برایشان حجت باشد به ایراد این احادیث اقدام می نمایند. و السلام علی من اتبع الهدی.

و بعضی از آن دلایل را که این فقیر از کتاب «نصوص»^۱ نقل نموده و در «رساله» ذکر کرده بعد ازین درین مختصر ایراد می نماید و زیان خامه را به ترجمه برخی از آن می گشاید^۲ و اگر کسی گوید که هرگاه دلایل واضح بر خلافت و امامت ائمه اثنی عشر بود پس چرا از خلافت ممنوع می شدند و از منصب خود معزول می گشتند؟

گوئیم این حرف قدحی به مراد و مقصود ما ندارد چون انبیا را بسیار تکذیب کردند و از منصب و مهم خود معزول می ساختند تمکین پیغمبری ایشان نمی کردند این معنی نقصی به پیغمبری ایشان نداشته و نقصانی به مرتبه و حال ایشان نمی رساند؛ بلکه باعث زیادتی قرب و منزلت ایشان بود نزدالله تعالی و موجب مزید اعتقاد و محبت آنهایی که علم به حال دنیوی و اخروی ایشان داشتند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «مَا عَلَى الْمُؤْمِنِ مِنْ غَضَاضَةٍ فِي أَنْ يَكُونَ مَظْلُومًا مَا لَمْ يَكُنْ شَاكًّا فِي دِينِهِ وَلَا مُرْتَابًا بِبَيْعَتِهِ»^۳؛ حاصل معنی اینست مؤمن را هیچ گونه نقصانی و به هیچ وجه مدلتی از هیچ ممری مادامی که شک نداشته باشد در دین خود و نقصانی نیابد در یقین خود. از عمار یاسر در ایام صَفِّین مذکور است که می گفته: «والله لو ضربتمونا حتى تبلغونا سَعَفَاتِ [شَفَعَاتِ] هَجَرَ لَعَلَّمَنَا اَنَا عَلَى الْحَقِّ»^۴؛ یعنی به خدا قسم! ای اصحاب معاویه و ای ارباب کفر و زندقه وای اهل هاویه که

۱. ر. ک: نصوص (کفایة الاثر خزاز).

۲. این دو سطر در کاشف الحق نیست (ص ۳۴۶).

۳. نهج البلاغه (ترجمه دکتر شهیدی) ص ۲۹۳، نامه ۲۸.

۴. کشف الغمّه ۵۸/۱.

اگر شما ما را در پیش انداخته می‌زده باشید تا آنکه اصحاب ما و ما را برسانید به هَجْرًا - و آن دهی است در آخرِ یَمَن - هر آینه خواهیم دانست و جزم ما به هیچ وجه کم نخواهد شد که البته ما برحقیم و شما بر باطلید.

بعد از آنکه ثابت شد که امام ما باید که دوازده باشد دلیل بر امامت این دوازده شخص اینکه حاصل شده نصی صریح از هر یک از ایشان بر امامت امامی که بعد از اوست به این طریق که نص واقع شده از امیرالمؤمنین علیه السلام به پسر او امام حسن علیه السلام و او نص نموده به برادرش حسین بن علی و از سیدالشهداء علیه السلام نص بر امامت پسر او امام زین العابدین علیه السلام که آدم آل عبایش می‌نامیده‌اند واقع شده چه در صحرای کربلا هیچکس بغیر از او از مردان اهل بیت زنده نمانده بود و چنانچه تمامت آدمیان از آدم صفی بهم رسیده بودند جمیع سادات حسینی از آنحضرت پیدا شدند و باقی ائمه اثنی عشر از او بهم رسیده‌اند و او نص بر فرزند ارجمند خود امام محمد باقر علیه السلام نمود و از کثرت علمی که آنحضرت را بود به باقر العلوم الانبیاء و المرسلین ملقب شد.

و او نص بر امامت پسرش امام جعفر صادق علیه السلام نمود و چون در زمان آنحضرت تقیه کمتر شده بود و مردمان استفاده علوم و تصحیح احادیث از آنحضرت می‌نمودند و مذهب حق از او رواج یافت این دین را دین جعفری گفتند و این مذهب به نام آنحضرت مشهور شد و آنحضرت نص کرد بر امامت فرزند خود امام موسی کاظم علیه السلام و چون در اولاد آدم کسی در کظم غیظ یعنی فرو خوردن خشم به آنحضرت نمی‌رسید به کاظم شهرت یافت و مدت امامت و اولاد آنحضرت از سایر ائمه إلا حضرت صاحب الامر علیه السلام، بیشتر بود.

و از او نص بر امامت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه السلام واقع شده و از آنحضرت نص بر امامت پسر او محمد بن علی علیه السلام که به جواد ملقب بود واقع شد و

آنحضرت اگر چه در صِغَر سن از دنیا رفت و لیکن کبیر القدر و رفیع الذکر بود و او نص نمود به پسر خود امام علی النقی (علیه السلام) که به ابی الحسن الثالث و عسکری مشهور است و معجزات آنحضرت بسیار است و بعضی از آن ذکر خواهد شد و آنحضرت نص کرد بر فرزند خود ابو محمد حسن بن علی (علیه السلام) که ملقب بود به خالص و زکی و عسکری و از آنحضرت نص بر امام دوازدهم - صلوات الله علیه و علیهم اجمعین - واقع شد.^۱

و اگر چه دلایل عقلیه و نقلیه بر امامت ائمه اثنی عشر، علمای شیعه را بسیار است و این کتاب گنجایش تمام آن را ندارد اما به موجب وعده‌ای که نمود چند حدیثی که در «رساله» از کتاب «نصوص» نقل کرده شده در اینجا ذکر می‌نماید:

حدیث اول که در «رساله»^۲ منقول است از صاحب «نصوص»^۳ این است که روایت نموده است به اسناد از عبدالله عباس که او گفت: «قدم یهودی الی رسول الله ﷺ یُقال له نعثل فقال: یا محمد، انی اسئلك عن اشیاء تلجلج فی صدری فإن اجبتنی عنها اسلمتُ علی یدک. قال ﷺ: سَلْ یا ابا عماره؛» یعنی آمد به نزد رسول خدا یهودی که او را «نعثل» می‌گفتند پس گفت: یا محمد، از تو سؤالی چند می‌کنم اگر جواب من گفتی مسلمان می‌شوم. پیغمبر خدا فرمود که بپرس. پس، از آنحضرت سؤال کرد و آنحضرت جوابها داد تا رسانید به جائی که گفت: «فاخبرنی عن وصیک مَنْ هو؟ فما من نبی الا و له وصی و ان نبینا موسی بن عمران اوصی الی یوشع بن نون. فقال: نعم، انَّ وصیی والخلیفة من بعدی، علی بن ابی طالب و بعده سِبْطای الحسن و الحسین تتلوهُ تسعة من صلب الحسین ائمة ابرار و قال: یا محمد، فسمهم لی؟ قال: اذا مضی الحسین فابنه علی؛ فاذا مضی علی فابنه محمد؛ فاذا مضی محمد فابنه جعفر؛ فاذا مضی جعفر

۱. از این صفحه تا صفحه ۶۵۰ حدیقة الشیعه، در کاشف الحق نیامده (کاشف الحق ص ۳۴۷).

۲. «رساله اثبات الواجب» مقدس اردبیلی نسخه خطی آستان قدس رضوی ص ۱۰۸ - ۱۱۶.

۳. کتاب نصوص (کفایة الاثر) حدیث اول ص ۱۱ و ۱۳.

فابنه موسى؛ فاذا مضى موسى فابنه على؛ فاذا مضى على فابنه محمد؛ فاذا مضى محمد فابنه على؛ فاذا مضى على فابنه الحسن؛ وبعد الحسن؛ الحجة بن الحسن بن علي فهذه اثني عشر اماماً على عدد نقباء بني اسرائيل. قال: فاين مكانهم في الجنة؟ قال: معي في درجتي. قال: اشهد ان لا اله الا الله وانك رسول الله واشهد انهم الاوصياء بعدك ولقد وجدت هذا في الكتب المتقدمة وفيما عهده الينا موسى بن عمران عليه السلام انه اذا كان آخر الزمان يخرج نبي يقال له «احمد» خاتم الانبياء لاني بعدة يخرج من صلبه ائمة ابرار عدد الاسباط^۱؛ يعني خبرده كه كيست وصي تو كه هيچ نبي نبوده كه او را وصي نبوده و نبي ما، موسى بن عمران وصيت كرد به يوشع بن نون. پس حضرت رسول خدا فرمود كه بلي وصي من و خليفه من بعد از من، علي بن ابی طالب است عليه السلام و بعد از او دو نبیره من حسن و حسين و بعد از ايشان نه كس ديگر از پشت حسين همه امام و نيكوكار. گفت: يا محمد! تعداد كن نام ايشان را از برای من؟ گفت: بلي هرگاه حسين عليه السلام درگذرد پسر او علي و بعد از او پسر او محمد و بعد از او پسر او جعفر و بعد از او پسر او موسى و بعد از او پسر او علي و بعد از او پسر او محمد و بعد از او پسر او علي عليه السلام و بعد از او پسر او حسن و بعد از او پسر او حجة بن الحسن بن علي عليه السلام، پس اين دوازده امامند به عدد نقباء بني اسرائيل. پس نعل گفت: كجاست جای ايشان در بهشت؟ پيغمبر فرمود كه بامند در درجه من. نعل گفت: گواهي می دهم كه نيست خدائي بجز الله تعالى و گواهي می دهم كه تو رسول خدائي و گواهي می دهم كه ايشان اوصيای تو اند بعد از تو و هر آينه يافتم به تحقيق من اين را در كتب متقدمه و در عهدي كه گرفت از ما، موسى بن عمران كه در آخر الزمان بيرون آيد و ظاهر شود پيغمبري كه نام او احمد باشد خاتم پيغمبران باشد و بعد از او پيغمبري نباشد و بيرون آيد از صلب او ائمة ابرار به عدد اسباط و چون اين حديث درازي بود آنچه در اینجا محتاج اليه بود آوردیم.

حدیث دوم از عبدالله بن عباس به اسناد نقل کرده که او گفت: «قال رسول الله ﷺ: ان الله تبارك و تعالى اطلع على الارض اطلاعة و اختارني منها فجعلني نبياً؛ ثم اطلع الثانية فاختار منها علياً فجعله اماماً، ثم أمرني ان اتخذه اخاً و وصياً و خليفَةً و وزيراً؛ فعليٌّ مِنِّي و اَنَا مِن عَلِيٍّ و هُوَ زوج ابنتي و ابوسبطين الحسن و الحسين؛ ألا و ان الله تبارك و تعالى جعلني و اياهم حُجَجاً على عباده و جعل من صلب الحسين ائمةً يقومون بامري و يحفظون وصيتي، التاسع منهم قائم اهل بيتي و مهدي امتي و اشبه الناس بي في شمائله و اقواله و افعاله، يظهر بعد غيبة طويلة و حيرة مظلة مضله خلع، فيعلن امر الله و يظهر دين الله و يؤيد بنصر الله و ينصر بملائكة الله؛ فيملاء الارض قسطاً و عدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً»؛ یعنی پیغمبر خدا فرمود که خدای تعالی اطلاع کرد بر زمین اطلاع کردنی و از جمله اهل زمین مرا برگزید پس مرا پیغمبر گردانید و به رسالت به خلق فرستاد؛ پس دوم بار اطلاع کرد پس برگزید از همه اهل زمین علی را و گردانید او را امام خلاق؛ پس امر فرمود مرا حق تعالی که علی را فراگیرم به برادری و او را وصی و خلیفه و وزیر خود گردانم؛ پس علی علیه السلام از من است و من از علی ام و او شوهر دختر من است و پدر دو نبیره من حسن و حسین است؛ بدانید و آگاه باشید که خدای تعالی مرا و ایشان را حجت‌های خود ساخته بر بندگان خود و گردانید از پشت حسین امامان که قائم باشند به امر من و به جای آرند کار مرا و نگاه دارند وصیت مرا و نهم ایشان باشد قائم اهل بیت من و مهدی امت من و او شبیه‌ترین مردم باشد به من در شمایل و اقوال و افکار، ظاهر گردد بعد از غایب شدن دراز و حیرت سخت، آنگاه هویدا گرداند امر حضرت الله تعالی را و ظاهر سازد دین خدا را و تأیید شده باشد به نصرت خدا و یاری کرده شود به فرشتگان خدا؛ پس برگرداند زمین را از عدل و داد، چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم.

حدیث سیم این است که روایت کرده‌اند از عبدالله مسعود که او نقل نموده به اسنادش از پیغمبر ﷺ که عبدالله بن مسعود گفت: «سمعت رسول الله يقول: الائمة

بعدي اثنا عشر، تسعة من صلب الحسين، التاسع مهديهم».^۱

حدیث چهارم این است که نقل کرده است به اسناد خود از ابی سعید خدری که او روایت کرده که «سمعت رسول الله ﷺ يقول: الاثمة بعدي اثنا عشر تسعة من صلب الحسين، التاسع قائمهم؛ فطوبى لمن احبهم و الويل لمن ابغضهم»^۲؛ یعنی شنیدم از پیغمبر خدا که می گفت: امامان بعد از من دوازده اند، نه امام از صلب حسین اند، نهم ایشان قائم ایشان است؛ پس خوشا حال کسی که دوست دارد ایشان را و ویل و وای مر آنکس را که دشمن دارد ایشان را.

حدیث پنجم آنکه از ابی سعید خدری نقل کرده است صاحب «نصوص» به اسناد خود که ابو سعید گفت: «صلی بنا رسول الله ﷺ الصلوة الاولى، ثم اقبل بوجهه الكريم علينا فقال: معاشر اصحابي! ان مثل اهل بيتي فيكم مثل سفينة نوح و باب حطة في بنی اسرائیل، فتمسكوا باهل بيتي بعدی و الاثمة الراشدین من ذریتی، فانکم لن تضلوا ابدأ. فقيل: يا رسول الله، كم الاثمة بعدك؟ قال: اثني عشر من اهل بيتي، او قال: من عترتي»؛ حدیث دیگر این است که از ابی ذر غفاری، صاحب نصوص به اسناد خود نقل کرده است که او گفت: «قال رسول الله ﷺ: الاثمة بعدی اثني عشر تسعة من صلب الحسين تاسعهم قائمهم ثم قال ﷺ: ألا ان مثلهم فيكم مثل سفينة نوح، من ركبها نجى و من تخلف عنها هلك و مثل باب حطة في بنی اسرائیل».^۳

حدیث ششم به اسناد از سلمان فارسی صاحب «نصوص» نقل کرده^۴ که او گفت: «خطبنا رسول الله ﷺ فقال: معاشر الناس! انی راحلٌ عن قریب و منطلقٌ الى الغیب، اوصیکم فی عترتی خیراً و ایاکم و البدع فان کل بدعة ضلالة و الضلالة و اهلها فی النار؛ معاشر الناس! من فقد الشمس فليستمسک بالقمر و من افتقد القمر

۱. کتاب نصوص / ۲۳.

۲. کتاب نصوص / ۳۰.

۳. کتاب نصوص / ۳۳.

۴. کتاب نصوص / ۴۰-۴۱.

فليستمسك بالفرقدين، فاذا فقدتم الفرقدين فتمسكوا بالنجوم الزاهرة بعدى، اقول
قولى و استغفر الله لى ولكم. قال: فلما نزل عن منبره - صلوات الله عليه وآله - تبعته حتى
دخل بيت عايشة، فدخلت اليه و قلت: بايى انت و امى يا رسول الله! سمعتك تقول: اذا
فقدتم الشمس فتمسكوا بالقمر و اذا فقدتم القمر فتمسكوا بالفرقدين و اذا فقدتم
الفرقدين فتمسكوا بالنجوم؛ فما الشمس و ما الفرقدان و ما النجوم الزاهرة؟ فقال: انا
الشمس و على القمر، فاذا فقدتمونى فتمسكوا به بعدى و اما الفرقدان فالحسن و
الحسين، اذا فقدتم القمر فتمسكوا بهما و اما النجوم الزاهرة، فهُم الائمة التسعة من
صُلب الحسين و التاسع مهديهم. ثم قال ﷺ: انهم هم الاوصياء و الخلفاء بعدى الائمة
الابرار عدد اسباط يعقوب و حوارى عيسى! فقلت: فسمهم لى يا رسول الله؟ قال ﷺ:
أولُهم و سيدهم على بن ابى طالب و بعده سبطاى و بعدهما زين العابدين و بعده
محمد بن على باقر علم النبیین، ثم ابنه الصادق جعفر بن محمد و ابنه الكاظم سمي
موسى بن عمران، و الذى يقتل بارض الغربية علىٰ ابنه، ثم ابنه محمد و الصادقان على و
الحسن و الحجة القائم المنتظر فى غيبته فانهم عترتى من لحمى و دمي علمهم علمى و
حكمهم حكمى من آذانى فيهم فلا انا لله شفاعتى».

حديث هفتم و به اسناد نقل کرده از جابر بن عبد الله الانصارى كه گفت: «قال
رسول الله ﷺ للحسين بن على عليه السلام: يا حسين! يخرج من صُلبك تسعة من الائمة منهم
مهدي هذا الامة فاذا استشهد ابوك فالحسن بعده؛ فاذا سم الحسن فانت؛ فاذا
استشهدت فعلى ابنك؛ فاذا مضى على فابنه محمد؛ فاذا مضى محمد فجعفر ابنه و اذا
مضى جعفر فموسى ابنه و اذا مضى موسى فعلى ابنه، فاذا مضى على فمحمد ابنه، فاذا
مضى محمد فعلى ابنه، فاذا مضى فالحسن ابنه، ثم الحجة بعد الحسن يملأ الله به
الارض قسطاً و عدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً»^۱

حديث هشتم و به اسناد از آنس بن مالك نقل کرده است كه او گفت: «صلى بنا

رسول الله ﷺ صلاة الفجر ثم اقبل علينا فقال: معاشر اصحابي! مَنْ احبنا اهل البيت حشر معنا و من استمسك بالاولياء من بعدى فقد استمسك بالعروة الوثقى. فقام اليه ابوذر فقال: يا رسول الله، فكم الائمة بعدك؟ قال: عدد نساء بنى اسرائيل؛ فقال: كلهم من اهل بيتك؟ فقال: كلهم من اهل بيتي، تسعة من صلب الحسين و المهدي منهم.^۱

حديث نهم و به اسناد نقل کرده از ابی هريره كه او گفت: «قلت لرسول الله، ان لكل نبي وصياً و سبطين فمن وصيك و سبطاك؟ فسكت و لم يرد على جواباً فانصرف حزناً فلما كان الظهر قال: ادن يا ابا هريرة مني! فجعلت ادنو و اقول اعوذ بالله من غضب الله و غضب رسوله ثم قال: ان الله بعث اربعة آلاف نبي و كان لهم اربعة آلاف وصي و ثمانية آلاف سبط، فوالذي نفسي بيده لانا خير النبيين و وصي خير الوصيين و ابناي سبطاي خير الاسباط ثم قال: الحسن و الحسين سبطاي من هذه الامة و ان الاسباط كان من وُلد يعقوب و كانوا اثني عشر رجلاً و ان الائمة بعدى اثنا عشر من اهل بيتي، على اولهم، اوسطهم محمد و آخرهم مهدي هذه الامة الذي يصلي عيسى بن مريم خلفه، الا من تمسك بهم فقد تمسك بحبل الله و من تخلى منهم فقد تخلى من حبل الله».^۲

حديث دهم به اسناد نقل کرده اند از عمر بن الخطاب كه او گفت: «اني سمعت رسول الله ﷺ يقول: الائمة اثنا عشر، تسعة من صلب الحسين و منهم مهدي هذه الامة من تمسك من بعدى بهم فقد استمسك بحبل الله و من تخلى منهم فقد تخلى من الله».^۳

حديث يازدهم به اسناد نقل کرده از زيد بن ثابت كه او گفت: «مرض الحسين و الحسن عليهما السلام فعادهما رسول الله ﷺ فاخذهما و قبّلهما ثم يرفع يده الى السماء و قال: اللهم رب السموات السبع و ما اظلت و رب الرياح و ما دبرت، اللهم رب كل شيء و اله كل شيء، انت الاول فلا شيء قبلك و انت الباطن فلا شيء دونك و رب جبرئيل و

۱. نصوص (كفاية الاثر) ص ۷۴.

۲. نصوص (كفاية الاثر) ص ۸۰.

۳. نصوص (كفاية الاثر) ص ۹۳. حديث دهم. از عمر بن عثمان بن عفان نقل کرده است.

میکائیل و اسرافیل و ابراهیم و اسحاق و یعقوب، استلک ان تمن علیهما بعافیتک و تجعلهما تحت کتفک و حرزک و ان تصرف عنهما السوء و المحذور برحمتک، ثم وضع يده على كتف الحسن فقال: انت الامام و انت ولى الله و وضع يده على صلب الحسين فقال: انت الامام و ابو الائمة التسعة من صلبك ائمة ابرار و التاسع قائمهم؛ من تمسک بك و بالائمة من ذريتک كان معنا يوم القيامة و كان معنا فى الجنة فى درجاتنا. قال فبرئنا من علتھما بدعاء رسول الله ﷺ.^۱

حديث دوازدهم به اسناد نقل کرده از ابی أسامة از سعد بن زرارة كه او گفت: «قال رسول الله ﷺ: لما عرج بى الى السماء رأيت مكتوباً على ساق العرش بالنور: لا اله الا الله، محمد رسول الله ائدته بعلى و نصرته به ثم بعده الحسن و الحسين و رأيت علياً علياً علياً و رأيت محمداً مرتين و جعفرأ و موسى و الحسن و الحجة اثني عشر اسماً مكتوباً بالنور فقلت: يارب! أسامى من هؤلاء الذين قد قرنتهم بى؟ فنوديت: يا محمدا! هم الائمة بعدك و الاخيار من ذريتک».^۲

بعد از آن از هریک از واثلة بن الاسقع و ابی ایوب الانصارى و عمار بن یاسر و حذيفة بن اسيد و عمران بن الحصين و سعد بن مالک و حذيفة بن اليمان و ابی قتادة الانصارى و على بن ابی طالب علیہ السلام و امام حسن و امام حسين و از زنان، اُمّ السَّلَمَة و عایشه و فاطمه زهرا حديثها نقل کرده اند و مضمون همه آنها آن است كه امامان دوازده اند چنانكه گذشت.

حديث سیزدهم اما یکی از آنچه عایشه نقل کرده است آن است كه او گفت: «كانت لنا مشربة و كان النبى ﷺ اذا أراد لقاء جبرئيل لقيه فيها، فلقية رسول الله مرة فيها و أمرنى ان لا يصعد اليه احد، فدَخل عليه الحسين بن على و لم يعلم حتى عُشِيا، فقال جبرئيل: من هذا؟ فقال رسول الله: ابنى، فأخذه النبى فأجلسه على فخذه، فقال جبرئيل:

۱. نصوص (كفاية الاثر) ص ۹۵ با مختصر تفاوت.

۲. نصوص (كفاية الاثر) ص ۱۰۵؛ در كفاية الاثر به جای «ابى اسامة»، «ابى امامة» آمده است.

أما انه سيقتل. قال رسول الله: الله اكبرا و من يقتله؟ قال: أُنْكَ! قال رسول الله: امسى تقتله؟ قال: نعم! وان شئت اخبرتك بالارض التي يقتل فيها و اشار جبرئيل الى الطف بالعراق و اخذ منه تربة حمراء فأراه اياها فقال: هذه من تربة مصرعه. فبكى رسول الله، فقال له جبرئيل ﷺ: لا تبك فسوف يتقم الله منهم بقائكم اهل البيت؛ فقال رسول الله: حبيبي جبرئيل و من قائمنا اهل البيت؟ قال: هو التاسع من ولد الحسين ﷺ كذا اخبرني ربي - عزّ و جلّ - انه سيخلق من صلب الحسين ولداً سماه عنده علياً خاضع لله خاشع، ثم يخرج من صلب على ابنه و سماه عنده محمداً؛ ثم يخرج من صلب محمد ابنه و سماه عنده جعفرأ ناطق عن الله صادق في الله و يخرج من صلب جعفر ابنه و سماه عنده موسى و اتق بالله محب لله و يخرج من صلبه ابنه و سماه عنده الراضي بالله والداعى الى الله و يخرج من صلبه ابنه و سماه عنده محمداً الراغب في الله والذاب عن حرم الله و يخرج من صلبه ابنه و سماه عليا المكثفي بالله والولى لله ثم يخرج من صلبه ابنه و سماه عنده الحسن مؤمن بالله مرشد الى الله و يخرج من صلبه كلمة الحق و لسان الصدق و مظهر الحق حجة الله على بريته، غيبته طويلة يظهر الله به الاسلام و اهله و يخسف به الكفر و اهله».

حديث چهاردهم و بعد از آن، ابو سلمه به اسناد خود نقل کرده^۱ که او گفت : داخل شدم به عایشه و او ملول بود گفتم : چرا ملولی؟ گفت : به واسطه نا پیدا شدن حضرت رسالت پناه ﷺ آنگاه به کنیزک خود گفت : یا سمره! آن کتاب را بیار. پس کنیزک آورد به نزد او کتاب را، پس گشود آن کتاب را و نگاه کرد در آن زمانی طویل و بعد از آن گفت: صدَقَ رسولُ الله؛ یعنی راست گفت رسول خدا. ابو سلمه که راوی این حدیث است می گوید که من گفتم : چیست این کتاب ای مادر مؤمنان؟ گفت: خبرها و حکایتها است که نوشته ام آن را از رسول خدا ﷺ گفتم : آیا حدیث نمی کنی از برای من به چیزی که آن را شنیده باشی از رسول خدا ﷺ؟ قال : «نعم حدثنی حبیبي رسول الله ﷺ: من احسن فیما بقى من عمره غفر الله له فیما مضى و فیما بقى و

من اساء فيما بقى من عمره اخذ فيما مضى وفيما بقى ثم قلت : يا ام المؤمنين، هل عهد اليكم نبيكم كم يكون بعده من خلفاء؟ قال فاطمى الكتاب ثم قالت : نعم وفتحت الكتاب و قالت : يا ابا سلمه، كانت لنا مشربة، و ذكرت الحديث فاخرجت البياض فكتبت هذا الخبر فاملت على حفظاً و لفظاً ثم قالت اكنمها على يا ابا سلمه مادمت حية فكنمت عليها فلما كان بعد مضيتها دعانى على عليه السلام فقال : ارنى الخبر الذى املت عليك عايشة؟ قلت: و ما الخبر يا امير المؤمنين؟ قال : الذى فيه اسماء الاوصياء من بعدى و اخرجته اليه حتى سمعه».

و قبل از اين حديث از ام السلمه حديث نقل کرده و بعد از آن از حضرت فاطمه زهرا چنان که گذشت و بغير از اين و در آن کتاب احاديث بسيار است و چون مضمون همه اين احاديث اين است که گذشت - که امام و خليفه دوازده است و اول ايشان على عليه السلام و آخر ايشان مهدى عليه السلام است - احتياج به ذکر معانى مجموع آن نديد؛ زيرا که کسی را که قليل فايده ندهد كثير نيز فايده نخواهد داد. امام اول که حضرت امير المؤمنين است بعضى از فضائل و گناى آنحضرت و اسماء و القاب او سمت ذکر يافت.

اما اولاد آنحضرت به نوعى که صاحب کشف الغمه و غير او از کتب معتبره اهل سنت نقل نموده اند اين است که اولاد ذکور آنحضرت چهارده و اناث نوزده بود: امام حسن و امام حسين و زينب کبرى و ام کلثوم کبرى عليها السلام از سيد نساء فاطمه زهرا عليها السلام به وجود آمده اند و محمد اکبر از خوله دختر جعفر بن قيس حنيفه و باقى از اولاد و از امهات ايشان در کتاب کشف الغمه و کفعمى و غير هما مذکور است^۱ و عمر شريف آنحضرت را شصت و سه و شصت و پنج و پنجاه و هشت و پنجاه و هفت گفته اند و اصح اقوال، قول اول است و تفصيل قتل و هنگام رحلت آنحضرت از آن مشهورتر است که به ذکر محتاج باشد.

و حکایت طبر و ابن ملجم ملعون نیز اگر چه مشهور است لیکن به طریقی که در کشف الغمه و در فصول المهمه مذکور است^۱ که ابوالقاسم حسین بن محمد که به «ابن رقا» مشهور است نقل نموده که در مسجد الحرام در مقام ابراهیم راهبی را دیدم که جمعی کثیر به دورش در آمده بودند و سبب اسلام خود را بیان می نمود و چنین می گفت: که در صومعه خود نشسته بودم دیدم که مرغی بزرگ از هوا در آمد بر سر سنگی که در کنار دریا بود نشست و رُبع آدمی را قی کرده پرواز نمود و بعد از لحظه ای باز آمد و رُبع دیگر را قی کرده و همچنین تا تمامی را قی کرده پرواز نمود و آن اعضاء به هم نزدیک شده به یکدیگر چسبیده شخصی کریه منظر برخاست و به هر طرف نگاه می کرد من در تعجب بودم که به یکبار همان مرغ، باز از هوا به زیر آمد و یک رُبع او را به منقار از بدن او جدا نموده فرو برد و به پرواز در آمده و رفت و بعد از لحظه ای آمد و رُبع دیگر را ربود و به همان طریق می آمد تا تمامی اعضای او را فرو برده از نظر من غایب شد و من متفکر بودم و حسرت می خوردم که چرا از آن شخص نپرسیدم که تو کیستی و این چه حالت است تا روز دیگر همان صورت در همان وقت روی نمود و چون دیدم که او زنده شد و بایستاد نزدیک او رفتم و پرسیدم که تو کیستی؟ جوابم نداد. گفتم: به حق آنکه تو را خلق کرده است که بگو تو چه کسی و چه نام داری و چه کرده ای؟ گفت: من ابن ملجم مُرادِ ام که علی بن ابی طالب علیه السلام را کشته ام، از آن روز حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است که هر روز به جزای آن عمل مرا به این نحو که دیدی می کشد و زنده می کند. درین حرف بودیم که دیدیم آن مرغ آمده به طریق اول رُبعی از او کنده پرواز نمود تا به آخر چون من از احوال علی بن ابی طالب علیه السلام تفحص نمودم گفتند ابن عم رسول خدا و وصی او بود. بدین سبب اسلام آوردم و آن صورت عجیب باعث هدایت من شد و موضع قبر آنحضرت غری است که به نجف اشرف مشهور است و طایفه اثنی

۱. کشف الغمه ۶۰/۲؛ فصول المهمه ص ۱۴۰؛ الخرائج راوندی ۲۱۶/۱.

عشری اتفاق دارند که مزار آنحضرت نجف اشرف است و قبر آدم صفی ونوح نجی پهلوی قبر آنحضرت است و احادیث صحیحه در این باب از بعضی ائمه معصومین علیهم السلام دارند و لیکن اهل سنت در چند موضع دیگر و مزار و مشهد مقدس آنحضرت را نشان می دهند و در آن اماکن زیارت می نمایند و این خلافی نیست که اثری بر آن مترتب تواند شد که مضرت و منفعت از برای شیعه داشته باشد بلکه باعث آن است که سنّیان از زیارت قبر آنحضرت محروم باشند. «والسلام علی من اتبع الهدی».

[زندگانی امام حسن علیه السلام]

ذکر امام دوم، امام حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام کُنیت او ابو محمد است و نقی و طیب و زکی و سید و سبط و ولی و حجت و قایم و وزیر، القاب آنحضرت است و بهترین القاب آن جناب، سید است که رسول خدا او را به این لقب خوانده فرموده: «ابنی هذا سید» و در روزی که آنحضرت متولد شد رسول خدا او را حسن نام نهاد و اذان در گوش او گفت و سرش را تراشید و به وزن موی آن، نقره تصدق فرمود و عقیقه کردند و از آن روز عقیقه سنت گشت.

و بعضی گفته اند اینها در روز هفتم واقع شد و تولدش در مدینه منوره در نیمه ماه رمضان در سال سیّم از هجرت و اول اولاد امیر المؤمنین است و بعضی را عقیده آن است که در شش ماهگی متولد شده و هیچ فرزندی شش ماهه باقی نماند الا حسن بن علی و عیسی بن مریم علیهما السلام.

و برخی گفته اند امام حسین علیه السلام بود که شش ماهه متولد شد؛ و اصّح آن است که امام حسن علیه السلام نه ماهه متولد شد و او شبیه ترین خلق بود به رسول خدا صلی الله علیه و آله و در

روز وفات رسول، هشت ساله بود، و بعضی هفت ساله و چند ماه هم گفته‌اند و چون امیر المؤمنین علیه السلام رحلت نمود، او سی و هفت سال داشت و مردمان با آن گوشواره عرش رحمان بیعت کردند و بعد از شش ماه و سه روز که سال چهل و یکم بود از هجرت، با معاویه صلح نمود و بعد از ده سال که در مدینه به عبادت الهی و زیارت حضرت رسالت پناهی مشغول بود در ماه صفر سنه خمسین من الهجرة که عمر شریفش به چهل و هفت سال رسیده بود به سعی معاویه، زوجه اش جعده بنت اشعث او را زهر داد و بعد از چهل روز که بیمار بود به رحمت الهی واصل شده برادرش امام حسین علیه السلام که وصی او بود متولی غسل و تکفین او گشته و در بقیع مدفون گردید و اولاد آنحضرت بعضی یازده پسر و یک دختر گفته‌اند و اصح آن است که ذکور یازده و اناث چهار بوده‌اند و بغیر از دو پسر او، که یکی حسن و دیگری زید نام داشتند، از ایشان عقبی نماند.

وزید بن الحسن جلیل القدر و کثیر البر و کریم النفس و متولی صدقات رسول الله بود و شعرا او را مدحها کردند و از اطراف دنیا به امید نوازش و اکرام او، به زیارت او می‌آمدند و از او فیضها می‌یافتند و عمر او به نود سال رسید و شعرا بجهت او مرثیه‌ها گفته‌اند و اما حسن بن حسن او نیز رئیس و فاضل و جلیل القدر و صاحب ورع و متولی صدقات امیر المؤمنین بود و عمر او به سی و پنج سال رسید و در کربلا به خدمت عم خود سید الشهداء بود و جراحت بسیار یافته و اسماء بن خارجه او را از میان کشتگان بیرون آورده و از عمر سعد التماس نموده، جراحتهای او را مرهم نهاد و فاطمه بنت حسین علیه السلام در حباله او بود و از فرزندان امام حسن علیه السلام: قاسم و عبدالله و عمر در کربلا به شهادت فایز شدند و عبدالرحمن در وقتی که امام حسین علیه السلام به مکه می‌رفت در آن وقت وفات یافت و حسین بن حسن که او را «اثرم» می‌گفتند و طلحة بن الحسن که به جواد مشهور بود با سه پسر دیگر در مدینه فوت شدند. مخالف و مؤلف را اتفاق است در آنکه امیر المؤمنین در وقت رحلت از میان

فرزندان، امام حسن علیه السلام را به وصایت و امر خلافت مخصوص ساخت و اهل بیت و رؤسای شیعه را جمع نموده کتاب و اسلحه و هرچه از رسول خدا به او رسیده بود به حسن تسلیم نموده و فرمود که رسول خدا امر نموده که آنچه از آنحضرت به او رسیده به تو تسلیم نمایم و همچنین او را مأمور ساخته که در وقت رحلت، آنها را به برادرت حسین علیه السلام تسلیم نمایی؛ بعد از آن به جناب امام حسین علیه السلام متوجه شده فرمود که تو را رسول خدا نیز امر فرموده که در حالتی که به عالم بقا متوجه باشی آنچه به تو رسیده باشد به این پسر تسلیم نمایی و اشاره به علی بن الحسین علیه السلام نمود که در آنجا حاضر بود و در آن وقت از سن امام زین العابدین علیه السلام دو سال و چند ماه گذشته بود و دست علی بن الحسین را به دست گرفته به او خطاب نمود که همچنین تو را فرمود که در وقت وفات امانتهای مذکوره را به پسر خود امام محمد باقر بسپاری و او را از رسول خدا و از من سلام برسانی؛ پس متوجه به جانب امام حسین علیه السلام شده او را وصیتی طولانی فرمود که در کشف الغمه و غیره مسطور است.^۱ و از جمله حکایات دالّه بر امامت ائمه معصومین علیهم السلام یکی حکایت «حبابه و البیّه» است و صاحب فصول المهمه و مؤلف کشف الغمه و دیگران از مخالف و مؤلف نقل نموده اند^۲ که حبابه در رَحْبَه مسجد کوفه به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمده گفت: یا امیر المؤمنین! نشانه و علامت امامت چه چیز است مرا خبر ده آن را، که حق تعالی ترا مستغرق رحمت خود گرداند؟ پس آنحضرت به دست مبارک اشاره نمود به پاره سنگی رخام که آنجا افتاده بود و گفت آن را بیار؛ انگشتر مبارک خود را بر آن زده نقش کرد چنانچه برموم نقش زنند و فرمود: ای حبابه! هر که دعوی امامت کند و قادر باشد که چنین نقش بر چنین سنگی به نحوی که من کردم بکند به تحقیق بدان که امام بحق است و اطاعت او واجب است؛ چه امام آن است

۱. کشف الغمه ۲ / ۱۵۸.

۲. کشف الغمه ۲ / ۱۶۰.

که او از هیچ اراده و کاری عاجز نباشد. و حبابه آن سنگ را برداشته رفت.

بعد از رحلت آنحضرت، روزی در مسجد کوفه به خدمت امام حسن علیه السلام آمده سلام کرد و آنحضرت به او خطاب فرمود که تو حبابه نیستی؟ گفت: بلی! فرمود: آن سنگ را بده. چون داد مهری به همان طریق بر پهلوی او زد. باز در مسجد رسول خدا، خدمت امام حسین علیه السلام آمده رسم ترحیب به جا آورده امام علیه السلام به او گفت: آمده‌ای که نشانه امامت را ببینی؟ گفت: بلی! فرمود که سنگ را بده. گرفته مهر نمود. گفت که بعد از آنکه علی بن الحسین علیه السلام را دیدم عمر من به صد و سیزده سال رسیده بود و از زندگانی مأیوس شده و از طلب نشان امامت نومید گشته بودم آنحضرت به انگشت سیّابه به من اشاره نمود من جوان شدم و مهر بر آن سنگ نهاد و من تا زمان امام رضا علیه السلام ماندم. امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام ثامن علیهم السلام جميعاً آن سنگ را نقش نمودند. بعد از آنکه امام رضا علیه السلام آن سنگ را مهر نمود نه ماه دیگر حبابه زنده بود بعد از آن نه ماه به رحمت الهی واصل شد و حکایت والیه و طول عمر او و جوان شدنش به اشاره امام زین العابدین علیه السلام و طلب کردن علامات امامت به نزد مخالف و مؤلف به صحت رسیده.

و ایضاً در آن دو کتاب مذکور و مسطور است^۱ که در وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام از مدینه متوجه بصره و کوفه بود کتب و بعضی چیزها که از رسول خدا نزد او بود به ام المؤمنین ام السلمه سپرده بود. چون امام حسن علیه السلام با معاویه صلح نموده و به مدینه تشریف برد ام سلمه آنها را به آنحضرت تسلیم نمود و در کتاب مستطاب کافی کلینی از امام محمد باقر علیه السلام نقل نمود که آنحضرت نقل فرموده از امیرالمؤمنین علیه السلام که «لما حضرته الوفاة قال لابنه الحسن علیه السلام: اذن منی حتی أَسْرَ اليك ما أَسْرَ الی رسول الله صلی الله علیه و آله و ائتمنک علی ما ائتمنتی ففعل»^۲؛ یعنی چون امیرالمؤمنین

۱. کشف الغمه ۲ / ۱۵۸.

۲. کافی کلینی ۱ / ۲۹۷.

را وفات حاضر شد به پسر خود امام حسن علیه السلام، گفت: نزدیک من آی تا آنچه رسول خدا به من سپرده به تو سپارم و امین سازم تو را به آنچه مرا امین ساخته بود. پس امام حسن علیه السلام به پدر خود نزدیک شد راز پنهانی و سرّ مخفی نیابت و امامت را به آنحضرت تسلیم نموده بود، امام حسن علیه السلام را محرم آن راز و محل اعتماد آن سرّ گردانید.

و ظاهراً هیچ احدی را از اهل اسلام در باب امامت امام حسن علیه السلام خلاف نیست و با شیعه اثنی عشریه درین باب هیچکس خلافتی و نزاعی ندارد؛ بلی مخالفان ما نزاع و خلاف در باقی ائمه معصومین بسیار نموده‌اند و نزد جمیع فرق اسلامی به ثبوت رسیده که بعد از مرتضی علی علیه السلام، امام حسن علیه السلام مردمان را به بیعت خود خواند و خاص و عام به او بیعت نمودند به امامت و خلافت و بعد از آنکه به شومی مکر و فریب معاویه و عمرو عاص نفاق در میان لشکر آنحضرت بهم رسیده دانست که خونریزی و فساد به سر حد افراط می‌رسد بنا به فرموده رسول خدا که مکرر فرموده: «ان ابني هذا سيد و لعل الله ان يصلح به بين فئتين عظيمتين من المسلمين»^۱ تا بندگان خدا در این میان کشته نشوند با معاویه صلح نمود و آن گروه عظیم را از قتال و جدال خلاصی بخشید و جزای عمل بدکاران را به روز قیامت حواله نمود.

و در خبر است که «لم يكن احد اشبه برسول الله من الحسن علیه السلام»^۲؛ یعنی هیچکس را مشابهت به حضرت رسول الله به مرتبه امام حسن علیه السلام نبود. و از انس بن مالک روایت نموده‌اند که گفت: هرگز امام حسن را ندیدم که گریه بر من زور نیاورد؛ چه بعینه شمایل او مانند شمایل رسول الله بود. و بخاری در «صحیح» خود آورده که

۱. طرائف ابن طاووس ص ۱۹۹؛ المناقب ابن مغازلی حدیث ۴۱۹ ص ۳۷۲؛ فصول المهمة ص ۱۵۳؛ كشف الغمہ ۲ / ۱۴۵.

۲. فصول المهمة ابن صباغ ص ۱۵۲؛ تاریخ دمشق (ترجمة الامام حسن علیه السلام) ص ۲۷.

اصحاب بعد از نماز عصر از مسجد بیرون آمده بودند ابی بکر امام حسن علیه السلام را دید که با طفلان بازی می کند او را بردوش گرفته گفت: «بابی، شبیه بالنبی صلی الله علیه و آله لیس شبیهاً بعلی و علی علیه السلام یضحک»؛ یعنی پدرم فدای او باد که به نبی صلی الله علیه و آله شبیه است نه بر علی و علی علیه السلام می شنید و می خندید. و چنانچه در صورت هیچ کس از آنحضرت به رسول خدا شبیه تر نبود، در سیرت نیز از او شبیه تر به رسول الله نبود.

و معجزات آنحضرت را نیز حدی و نهایتی نیست و از آن جمله در کتاب کشف الغمه مذکور است^۲ که در راه مکه یکی از اولاد زبیر در خدمت آنحضرت بود و به امامت او اقرار داشت و در منزلی از منازل در پای درخت خرمائی فرشی گسترده بودند آن زبیری نگاهی به آن درخت کرده گفت: کاش این درخت را رطبی می بود که کام ما را شیرین می کرد! امام علیه السلام آن سخن را شنیده فرمود که مگر رطب آرزوداری؟ گفت: آرزو کرده ام اگر می بود می خوردم. فی الفور آنحضرت دست مبارک به مناجات به درگاه قاضی الحاجات برآورده لب مبارک را می جنبانید و لکن کسی فهم آن نمی کرد که چه می گوید، فی الحال آن درخت سبز شده شکوفه بیرون آورد و دانه بسته شد و ببالید و رنگ به رنگ شد تا رطب رسیده گشت! و شترداری که همراه بود گفت: «هذا سحر عجیب!» آنحضرت فرمود: «ویلک لیس بسحر بل دعوة ابن نبی مستجاب»؛ یعنی وای بر تو! که این عمل را سحر می دانی؛ این سحر نیست بلکه دعای فرزند پیغمبر است که به درگاه الهی به اجابت رسیده. پس کسی بر آن درخت برآمد و رطبهها به زیر آورد هرکه همراه بود از آن رطب خورد و همه مردمان را کفایت آمد.

و در همان کتاب و کتاب «فصول المهمه» و کتاب «خرایج» بسیاری از معجزات آنحضرت مذکور است و همچنین در علم و عمل و زهد و عبادت بعد از

۱. صحیح بخاری ۴ / ۲۲۷.

۲. کشف الغمه ۲ / ۱۸۳ و ۱۸۴.

اميرالمؤمنين، کلام هيچکس را با کلام آنحضرت و خطبه احدى را با خطبه ها او نمى توان سنجيد و بعضى از خطب و مواعظ او در کشف الغمه مسطور است و در حاضر جوابى و بديهه يابى کسى به او نمى رسيد و مروى است^۱ که روزى يهودى در کمال پريشاني و پيرى و بينوائى و بى قوتى از گرسنگى به جان و از فقر و احتياج به فغان آمده بود عنان مَرکب آنحضرت را گرفته گفت : يا بن رسول الله! از تو انصاف مى خواهم. آنحضرت فرمود : در چه چيز يهودى؟ گفت : در اينکه از جد تو مروى است که «الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ» تو به اعتقاد خود مؤمنى و من کافر، ترا اسبها و استرها و غلامان و چاکران و رختهاى فاخر و لباسهاى نيکو و خانه هاى خوب و کنيزان نفيس و فرشهاى رنگين و طعامهاى لذيذ مهيا و مىسراست و من دنيا را نسبت به تو بهشت مى بينم بلکه در بهشت بهتر از اين گمان ندارم و نسبت به من زندان است که فقرم به نهايت رسيده و بى قوتى و مشقت و زحمت به کمال انجاميده. پس آنحضرت تبسم فرموده فى البديهه در جواب گفت : اى پير! اگر تو نظر کنى به آنچه حق تعالى از براى مؤمنان معدّ و مهيا گردانيده است در آخرت از آن نعمتها که هيچ چشمى ندیده و هيچ گوشى نشنیده، خواهى دانست که من درين دنيا در زندانم و تو اگر با اين کمال زحمت و محنت ببينى آنچه از براى کفار و منافقين در آن نشأه مقرر و مقدّر شده از عذابهاى گوناگون، هر آينه مى داني که تو امروز در بهشتى با نهايت فراغت.

و اگر کسى نيك در اين جواب تأمل نمايد مى داند که اين کلامى است که سرزده الا از مشکوة نور نبوت و صادر نگشته الا از تأييد موروثى و از آثار معالم رسالت و ملا سعد الدين در کتاب مَطْوَل در مبحث «استعاره» آورده است^۲ که معاويه بيمار بود امام حسن عليه السلام به عيادتش رفت و معاويه چون امام حسن عليه السلام را ديد بر

۱. کشف الغمه ۱۷۱/۲؛ فصول المهمة ص ۱۵۵.

۲. مَطْوَل تفتازانى ص ۳۰۵.

بستر نشست و این شعر را خواند :

بِتَجَلْدِي لِشَامَتَيْنِ أَرْبَهُم أَنِّي لِرِزْبِ اللَّهْرِ لَا أَتَضَعُّعُ

؛ یعنی به جلدی و تندی شماتت کننده را می نمایم که بلیه و حوادث زمان مرا ذلیل و خوار نمی تواند کرد. فی الفور امام حسن علیه السلام بیتی از همان قصیده خواند که :

وَ إِذَا الْمَنِيَّةُ أَتَشَبَّتْ أَظْفَارُهَا أَلْفَيْتُ كُلَّ تَمِيمَةٍ لَا تُنْفَعُ

؛ یعنی هرگاه منیه که مرگ است چنگ فرو بُرد و ناخن بند کرد هر تمیمه را، یعنی تعویذ و مهره که از برای چشم زخم بر کسی می آویزند بیاویزی و ببندی، نفعی نمی رساند. و اگر سالها فکر کنند جوابی در برابر آن بهتر از این خصوصاً که هم از این قصیده باشد بهم نمی تواند رساند. و در شباهت سیرتی به جد و پدر، همین عمل کافی است که شبی به راهی می رفت شنید که شخصی با حق تعالی مناجاتی دارد و می گوید: خدایا! از توده هزار درهم می خواهم که بعضی را در وجه قرض و بعضی را در مایحتاج خود صرف کنم. چون آن جناب شنید و به خانه رسید پرسید : از مال دنیا در خانه ما چه چیز باشد؟ خبر دادند که ده هزار درهم مانده. آن مبلغ را به خانه آن مرد فرستاد و قوت فردا را حواله به خزانه پروردگار نمود. اگر چه حافظ ابو نعیم اصفهانی که از مشاهیر علمای اهل سنت است در کتاب «حلیه» از این بهتر نقلی نموده^۱ و آن این است که به سند صحیح ذکر کرده که امام حسن علیه السلام دوبار از مال و منال خود بیرون رفت چنانچه در خانه او از صامت و ناطق هیچ نماند و همه را در راه خدا به مستحق داد و سه کُرت مال و اسباب خود را با حق تعالی قسمت نمود که هر چه داشت حتی نعلینی که در پا می کرد یکی را به فقرا می داد و یکی را از برای خود می گذاشت و ریاضت نفسانی آنحضرت تا به حدی بود که همان حافظ در کتاب مذکور ذکر نموده^۲ که بیست مرتبه پیاده از مدینه به مکه رفت بجهت زیارت

۱. حلیه الاولیاء ۲ / ۳۷.

۲. حلیه الاولیاء ۲ / ۳۷.

بیت الله و با آنکه اسبان و شتران همراه داشت سوار نمی شد.

و مشهور است که یکبار پای مبارکش از پیاده روی ورم کرده بود. یکی از دوستان گفت: پدر و مادرم فدای تو باد! اگر آن قدر سوار می شدی که این ورم بر طرف می شد، چه می شد؟ بعد از آن دیگر پیاده می رفتی. فرمود که در این منزل سیاهی خواهی دید که روغنی خواهد داشت از او بگیر که آن رفع این ورم می کند. آن شخص گفت: فدای تو شوم! در هر منزل این روغن هست؟ فرمود: بلی ولیکن در اثنای راه خواهی دید.

چون پاره ای از راه قطع کردند سیاهی پیدا شد از او روغن طلبیدند، گفت: اندکی دارم ولیکن آن را نذر حسن بن علی علیه السلام کردم به دیگری نمی توانم داد. گفتند: بجهت آنحضرت می خواهیم. او آن روغن را به خدمت امام علیه السلام برده به خادم سپرد چون خواستند که قیمتش بدهند گفت: یا بن رسول الله! من از برای فروختن نیاورده ام امیدوارم که چون زخم حامله است دعا فرمائی که حق تعالی پسری کرامت فرماید که دوستدار اهل بیت باشد. آنحضرت دعا فرمود که حق تعالی پسری مستوی الخلقه صالح محب به تو کرامت فرماید که دوستدار اهل بیت باشد و چون به خانه خود روی خواهی دید.

و دیگر آنکه در سایر عبادات آنحضرت از نماز و روزه و تلاوت قرآن و صدقات و مبرات بغیر از جدش مصطفی و پدرش علی مرتضی کسی را با او برابری نمی رسد و با وجود آنکه جدی چون رسول الله و پدری چون مرتضی علی و مادری چون فاطمه زهرا داشت خوفش به مرتبه ای بود که چون برادرش امام حسین علیه السلام در حالت احتضار او را گریان دید فرمود که ای برادر! به رسول الله صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام می رسی و هردو پدر توآند و به خدیجه و فاطمه ملحق می شوی که هر دو مادر توآند و به قاسم و طاهر بر می خوری و هر دو خال توآند و به حمزه و جعفر ملاقات می نمائی که هر دو عم توآند، چرا گریانی؟ گفت: ای برادر! راست

می‌گوئی ولیکن در امری داخل می‌شوم و حالتی مشاهده می‌شود که مثل آن ندیده‌ام و از مخلوقات الهی به جمعی وارد می‌شوم که به ایشان و امثال ایشان نرسیده‌ام! پس برادرش تصدیق او نموده گریان شد و بعد از آنکه امامت را به برادرش سپرد فرمود: وصیتی دیگر دارم و آن اینست که چون مرا به وداع جد رسول خدا ببری به گمان آنکه مرا در نزد رسول خدا دفن می‌نمائی سر راه بر تو خواهند گرفت و اراده فتنه فساد خواهند نمود تو را به جد و پدر قسم می‌دهم که صبر نمائی و ملاحظه فرمائی که به قدر شیشه حجامی خون کسی در میان ریخته نگردد.

و آخر چنان شد که آنحضرت فرموده بود وقتی که او را به وداع جدش می‌بردند عایشه بر استری سوار شده و مروان لعین با جمعی از بنی امیه سلاح بر خود راست کردند و سر راه بر ایشان گرفتند. عایشه می‌گفت: کی گذارم که کسی را در خانه من دفن کنید که من هرگز او را دوست نداشته‌ام! مروان می‌گفت: عثمان را در آخر اقصای مدینه دفن کنند و حسن بن علی را در پهلوی رسول خدا مدفون سازند، این کجا روا باشد! بنی هاشم تیغها از غلاف بیرون آوردند و به قول مشهور ابن عباس پیش رفته به مروان، گفت: برو و فتنه را کوتاه کن که حسن را به وداع جدش می‌برند و ایشان حرمت داشتن قبر رسول خدا را بهتر می‌دانند و استعمال بیل و کلنگ و داخل شدن در خانه او با آنکه از اویند بی‌رخصت او، تجویز نمی‌نمایند و در پاس حرمت رسول الله چون دیگران نیستند و اگر اراده می‌داشتند تو و قوم ترا آن قدرت نبود و نیست که منع ایشان از این قسم چیزی توانید کرد و بعد از آن نزد عایشه رفت و گفت:

تَجَمَّلْتَ تَبَعْلَتْ وَلَوْ عِشْتَ تَفْقِلْتَ

لَكَ التَّسَعُّ مِنَ الثَّمَنِ وَ فِي الْكُلِّ تَصَرُّفٌ ۱

۱. اسرارالامامة طبری (مخطوط) ص ۲۶۱ از ابن عباس نقل کرده و کتاب آثار احمدی، استرآبادی، ص ۴۸۸.

؛ یعنی به روز جنگ بصره بر شتر سوار شدی و امروز بر استر سوار شده‌ای با آنکه خدا و رسول او تو را امر نموده‌اند که از خانه بیرون نیائی و اگر زنده بمانی محتمل است که بر فیل سوار شوی و تو را از میراث پیغمبر خدا، نه یک از هشت یک می‌رسد، یعنی از هفتاد و دو حصه یک حصه چه او را هشت زن دیگر بود و تو، همه را تصرف کرده‌ای و خانه را خانه خود نام نهاده‌ای، برگرد که اگر نه آن بودی که امام حسن، امام حسین را وصیت کرده که مبادا به قدر حجامی خون درین واقعه ریخته گردد می‌دیدى که این جمع را، که تو به ایشان مینازى چه بر سر مى‌آمد و بعد از آن، امام حسن را وداع جد فرموده حسب الوصیه، او را به نزد فاطمه بنت اسد در بقیع مدفون ساختند اللهم ارزقنا زیارته و شفاعته بحقه و بحق ابیه و اخیه و بحق امه و جدّه و محبیه.

[زندگانی امام حسین علیه السلام]

ذکر امام سیم از ابو عبد الله الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام آنحضرت در سال چهارم از هجرت پنجم ماه شعبان و به روایتی سیم ماه مزبور تولد یافت و به قول صحیح علوق حضرت فاطمه علیها السلام بعد از ولادت برادرش امام حسن علیه السلام به پنجاه روز بود.

و چون خبر تولد او به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید خوشحال شده آمد اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ او گفته و عقیقه فرموده، او را حسین نام نهاد؛ چه نام پسران هارون شَبَّیر و شَبَّیر بود به معنی حسن و حسین و القاب آنحضرت رشید و طبیب و وفی و سید و زکی و سبط و تابع لمرضات الله است و أشهر القاب، زکی است و أعلا و اشرف لقبهای آنحضرت، سبط و سید؛ زیرا که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله او را به آن دو لقب خوانده و دلیل بر امامت او نص از رسول خدا و نص از پدر و

برادرش علیه السلام است و عمر عزیزش پنجاه و شش سال بود و چند ماه و شش سال و کسری با جد خود رسول الله بود و بعد از رحلت آنحضرت سی سال با پدر بود و بعد از پدر ده سال با برادر و بعد از برادر ده سال دیگر زندگانی نمود.

و در بعضی از روایات است که عمر شریف آنحضرت را بعضی پنجاه و هفت سال گفته‌اند و بعضی پنجاه و پنج سال و شش ماه و شیخ مفید در «ارشاد» پنجاه و هشت سال نوشته^۱ و گفته که با رسول خدا هفت سال بود و مدت خلافت آنحضرت یازده سال - والعلم عندالله - و آنحضرت را شش پسر و چهار دختر بود: علی اکبر و علی اوسط و علی اصغر و محمد و عبدالله و جعفر و بغیر از علی اوسط که امام زین العابدین علیه السلام است باقی در کربلا به درجه رفیع شهادت رسیدند و بعضی سه دختر گفته‌اند: زینب و سکینه و فاطمه و این قول اصح است که زینب نام دو دختر بود: صغری و کبری.

و بعضی از علما براینند که علی اکبر حضرت امام زین العابدین است نه آنکه در کربلا شهید شد^۲ و به قول ضعیفی چهار پسر و دو دختر آمد و زیارت قبر آنحضرت را ثواب بیش از آن است که توان نوشت و در وجوب آن، خلاف کرده‌اند؛ بعضی گفته‌اند بر هر مؤمنی واجب است و هر که آن را ترک کند حقی از حقوق را ترک کرده و عاق رسول خدا شده و در ایمانش نقص است و کسی که در نزدیکی آنحضرت باشد و قادر بر زیارت آنحضرت باشد و به زیارت او نرود عمرش کم می‌شود و زیارت او باعث درازای عمر است و مدتی که در زیارت آنحضرت باشند او را از عمر او حساب نکنند و هرگامی که در آن راه می‌گذارند با حجی برابر است و هر که یک درهم در آن راه نفقه کند با ده هزار درهم برابر است و هر که آنحضرت را زیارت کند و شناسابه حق او باشد گناهان گذشته و آینده او آمرزیده می‌شود.

۱. ارشاد شیخ مفید ۲ / ۱۳۳ چاپ مؤسسه آل البیت.

۲. ر. ک: الامام زین العابدین، نوشته استاد مقزم ص ۳۰ مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۱۷۴.

و از امام جعفر صادق عليه السلام مروی است که زیارت امام حسین عليه السلام واجب است بر هر که اقرار به امامت او داشته باشد^۱ و ایضاً از آنحضرت مروی است که زیارت حسین عليه السلام برابری می کند با صد حج و صد عمره مُتَقَبَّلَه.^۲ حق تعالی جمیع مؤمنان را توفیق رفیق گرداناد که به این فیض عظمی برسند و از امام محمد باقر عليه السلام مروی است^۳ که یک نماز واجب نزد آنحضرت با حجی برابر است و یک نافله با عمره [برابر است]؛ و در تربت آنحضرت شفاست هر مرضی و دردی و علتی را.^۴

و از جمله خواص تربت آنحضرت یکی آن است که چون او را تسبیحی کنند به هر دانه ای که شخصی بگرداند چهل حسنه از برای آن شخص نوشته می شود و اگر کسی آن را در دست داشته باشد و ذکر کردن را فراموش کند به هر دانه ای که بگرداند بیست حسنه از برای او می نویسند^۵ و در حدیث است که شخصی که در آن خاک مدفون شود از حساب روز قیامت فارغ است و بی حساب او را به بهشت می برند و در حدیث دیگر است که آن زمین را باهر که در آن زمین دفن شود روز قیامت برداشته به بهشت داخل می سازند.^۶

و در کشف الغمه روایت نموده^۷ که روزی رسول خدا نشسته چون آفتاب تابان و بردورش امیرالمؤمنین عليه السلام و فاطمه و حسنین گرد آمده بودند به طریق ستارگان، آهی کشید و چشمان مبارک را پر آب گردانیده فرمود که ای اهل بیت من! خود را

۱. المزار شیخ مفید ص ۲۷؛ روضة الواعظین ص ۱۹۴.

۲. امالی شیخ طوسی ص ۲۰۱.

۳. روضة الواعظین ۲ / ۴۱۱.

۴. امالی طوسی ص ۳۱۸ روضة الواعظین ۲ / ۴۱۱.

۵. روضة الواعظین ۲ / ۴۱۲؛ «کاشف الحق» سه بیت شعر آورده است (کاشف ص ۲۲۰).

۶. نزدیک به این مضامین در روایات آمده چنانکه ابن قولویه از امام صادق عليه السلام نقل می کند که فرمود: «کسی که در ماه رمضان برای زیارت قبر امام حسین عليه السلام اقدام نماید و در راه بمیرد، روز قیامت هیچ بازخواستی از او نخواهد شد و به او گفته می شود: «با آرامش داخل بهشت شو» (کامل الزیارات ص ۳۴۶).

۷. کشف الغمه ۲ / ۲۲۰.

چگونه می‌بینید در آن وقتی که این جمعیت شما، به تفرقه بدل شده باشد و اجتماع به افتراق انجامیده و هر یک از شما به نحوی از دنیا رفته باشید و قبرهای شما هر کدام در مکانی واقع شده؟

پس، از آن میان، امام حسین متکلم شده گفت: یا رسول الله! آیا ما به موت از دنیا خواهیم رفت یا به قتل؟ مهتر عالم فرمود که به ظلم و ستم کشته خواهید شد و اهل بیت تو را در دنیا به طریق اسیران خواهند گردانید. پس پرسید که یا رسول الله! ما را که خواهد کشت؟ فرمود که بدترین مردمان و جمعی که شقی‌ترین امت باشند. بار سیم استفسار نمود که آیا بعد از ما کسی به زیارت ما خواهد آمد و ما را یاد خواهد کرد؟ جدّش ﷺ فرمود: بلی بسیاری از طوایف امت به زیارت شما مشرف خواهند شد و چشم شفاعت از ما خواهند داشت و زیارت شما را وسیله نجات و سبب زیادتی درجات خواهند دانست و در روز قیامت من ایشان را از احوال و شداید آن روز خلاصی خواهم داد.

و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته که این خبر به همین طریق در ارشاد شیخ مفید رحمه الله مذکور است و مرا درین تأمل است چه امام حسین رحمه الله در آن حال از دیگران سالش کمتر بود و او را باصغر سن چون رسول خدا به سؤال و جواب مخصوص ساخت و چگونه با کوچکی و خردسالی او، دلش یاری داد که حرف کشته شدن او بگویند و دل مادر و پدر او را بر او سوزان و گریان پسندد و چون حسین رحمه الله در آن خردسالی از زوّار خود سؤال کند؟ تا به اینجا مضمون کلام صاحب کشف الغمه است.

و این ضعیف می‌گوید که اگر چه امثال این سؤال از کسی که در آن سن و سال باشد عجب می‌نماید و لکن از اهل علم و عرفان خصوصاً از آن طور سروری بعید نیست؛ چه جبرئیل رحمه الله در روز تولد آنحضرت و دیگر مواقع خبر داد و مکرر بر

حضرت رسول خدا ظاهر شده بود و آنحضرت به ایشان رسانیده و این مرتبه اول نبود و حضرت رسالت پناه ﷺ امام حسین ﷺ را مخاطب نساخته بلکه آنحضرت خود متوجه سؤال شد و ایشان را قیاس به دیگران نمی توان کرد و باید دانست که در خردی و بزرگی ایشان تفاوتی نیست که اگر در خردی و بزرگی ایشان تفاوتی باشد امکان دارد که در آن وقت از کشته شدن بترسند و از زوَار خود غافل باشند.

و عجب تر آنکه صاحب کشف الغمه بعد از صفحه ای خود می گوید^۱ که زیاده نمی شود معرفت ایشان در زمان پیری بر معرفتی که در حال ولادت دارند و مادر و پدری را دل می سوزد که از مراتب وصول و قرب به جناب احدیت و مرتبه بلند شهادت غافل باشند و دنیا در نظر ایشان قرب اعتباری داشته باشد یا ایشان را دل بستگی به دنیا باشد چنانکه امیرالمؤمنین ﷺ می فرمود که «وَاللَّهِ لَا بُنَّ أَبِي طَالِبٍ أَنَسَ بِالْمَوْتِ مِنَ الطُّفْلِ بِئَدَى أُمِّهِ»^۲؛ یعنی به خدا قسم که پسر ابی طالب را آنس به مرگ بیشتر است از آن آنسی که طفلان را به پستان مادر می باشد.^۳

و مشهور است که بعضی از خواص اصحاب امام حسین ﷺ، می گفتند که ما در مدت ملازمت آنحضرت هرگز او را به آن خوشحالی ندیدیم که در کربلا می دیدیم و در خبر است^۴ که وقتی که آنحضرت متوجه کوفه بود در یکی از منازل، فرزدق شاعر به خدمتش مشرف شد و بعد از تسلیم و ترحیب، گفت: یا بن رسول الله! چگونه اعتماد به اهل کوفه توان کرد و حال آنکه از معاونت و یاری پسر عمت مسلم بن عقیل تقاعد و تکاهل ورزیدند تا او به درجه شهادت رسید و فی الحقیقه او را کوفیان به کشتن دادند؟

پس آنحضرت فرمود که «رَحِمَ اللَّهُ مُسْلِمًا صَارَ إِلَى رُوحِ اللَّهِ أَمَا أَنَّهُ قَضَى مَا عَلَيْهِ

۱. کشف الغمه ۲ / ۲۲۶.

۲. نهج البلاغه (ترجمه شهیدی) ص ۱۳ خطبه پنجم.

۳. سه بیت شعر دارد (کاشف الحق ص ۳۵۷).

۴. کشف الغمه ۲ / ۲۳۹ و ۲۴۰.

و بقی ما علینا؛ یعنی حق تعالی رحمت کناد بر مسلم که به روح و ریحان و جنت نعیم رسید و قضا کرده شد آنچه بر او بود و باقی مانده آنچه از برای ماست. و چون به کربلا رسید کوفیان از ابن زیاد ملعون ترسیده از کرده پشیمان شدند و نوشته‌های خود را نانوشته انگاشته منکر شدند و ابن زیاد لعین آنحضرت را به بیعت یزید فاسق پلید می‌خواند و رخصت برگشتن به حرمین نمی‌داد. آنحضرت دل بر حزب نهاد و این بعد از آن بود که فوج لشکر از کوفه می‌رسیدند و در برابرش صف می‌کشیدند تا آنکه عدد سواره و پیاده به قول صاحب کشف الغمه به بیست و دو هزار کس رسید.^۱

و بنابر روایتی که در «مقتل ابن بابویه» و «مقتل ابن طاوس»^۲ مسطور است، عدد لشکر مخالف به صد هزار کس رسید و با آنحضرت از خویش و بیگانه بیش از هشتاد و دو و به قول مشهور بیش از هفتاد و دو تن نبودند و با وجود این در خاطرش ملالی و در دلش اضطرابی بهم نرسید و با قَلت انصار و کثرت اعدا، صبری نمود و با اعدا حربی کرد که مگر پدرش حیدر صفدر در صفین و جمل کرده باشد و تیغی کار فرموده که مگر علی علیه السلام در بَدْر و اُحُد کار فرموده باشد تا به حدی که مردمان، شجاعت حضرت امیرالمؤمنین را فراموش کردند و شجاعت او در میان عرب مثل شد.

چه در مقتل روایتی مذکور است که عدد کشتگان آنحضرت به تنهایی به چهار هزار کس رسیده بود با آنکه بسیاری بودند که آنحضرت قادر بر کشتن ایشان می‌بود و به دم تیغش می‌آمدند و نمی‌کشت و سرّ آن را کسی نمی‌دانست تا آنکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، پرسیدند که سرّ این چه بود؟ فرمود که چون جدم می‌دانست

۱. کشف الغمه ۲/ ۲۵۹.

۲. در کتاب «لَهوف ابن طاوس» این مطلب را نیافتم و احتمال دارد «کتاب مقتل» او غیر از «لَهوف» باشد. برای اطلاع بیشتر رک: «کتابخانه ابن طاوس» ص ۷۵ - ۸۰

که در صلب آن جمع شیعیان هستند ایشان را به همین جهت نمی‌کشت. حاصل آنکه چون آنحضرت را نزد الله تعالی مرتبه‌ای بود که بدون شهادت به آن مرتبه رسیدن ممکن نبود، بنابراین کوشش فرمود تا خود را بدان مرتبه عظیم رسانید^۱ و در اخبار آمده که هیچیک از آن ملاعین که در صحرای کربلا حاضر شده بودند نبود که به بلای و عقوبتی گرفتار نشدند و محل عبرت دیگران نگردیدند و به رسوائی هر چه تمام‌تر به جهنم واصل نشدند.

و مشهور است^۲ که عمر سعد - علیه اللعنة والعذاب - به چندین مدت پیش از واقعه کربلا هرگاه به مسجد درمی‌آمد هر که را نظر بر او می‌افتاد بی اختیار می‌گفت: «هذا قاتل حسین بن علی علیه السلام»^۳؛ یعنی این ملعون کشته حسین بن علی علیه السلام است تا آنکه روزی به خدمت امام حسین علیه السلام آمد و گفت: این سفیهان را گمان این است که من قاتل تو خواهم بود؟ آنحضرت تبسم نموده در جواب فرمود که آنهایی که این سخن بر زبان می‌رانند سفیه نیستند کلمه حقی است که ظهور خواهد یافت بر زبان ایشان جاری می‌گردد ولیکن تو ای عمر! به یقین بدان که بعد از من یکبار شکم را از گندم عراق سیر نخواهی کرد و زندگانی تو بعد از من نخواهد بود مگر اندکی.^۴

و آخر چنان شد که آنحضرت خبر داده بود، به اندک فرصتی «مختار» پیدا شد و هر یک از این ملاعین خصوصاً عمر سعد را به زجری به جهنم فرستاد که به آن ممکن نبود و به همان وجهی که حق تعالی انتقام واقعه یحیی بن زکریا را از طایفه بنی اسرائیل کشیده بود درین امت از این ملاعین کشید؛ چه بعینه این واقعه مثل آن

۱. چهار بیت شعر و هشت سطر نثر دارد (کاشف الحق ص ۳۵۸).

۲. حضرت علی علیه السلام به سعد بن وقاص خطاب کرده و فرمود: «... در خانه او بچه‌ای است که فرزندان حسین را خواهد کشت». در آن روز که علی علیه السلام این فرمایش را کرد، عمر بن سعد روی زانوی پدرش در مسجد نشسته بود. [ر.ک: کامل الزیارات ص ۷۵]

۳. ارشاد شیخ مفید ۱۳۲/۲.

۴. ارشاد شیخ مفید ۱۳۲/۲.

واقعہ بود و از امام زین العابدین علیه السلام مروی است^۱ که فرمود: از آن وقت که از مدینه بیرون آمدیم تا به کربلا رسیدیم در هیچ منزلی فرود نیامدیم و رحلت نکردیم که آنحضرت صلی الله علیه و آله یحیی بن زکریا را یاد نکند.

و روزی در منزلی فرود آمده فرمود که از وقایع و حوادث دنیا هیچ چیزی نزد الله تعالی آنقدر بدتر ننمود و مکروه تر نبود که واقعۀ یحیی و بردن سراو به نزد یاغی باغی. و مشهور است^۲ که سرخی که در آسمان بهم می رسد که آن را شفق می گویند قبل از واقعۀ یحیی نبود و در آن وقت بهم رسید و بعد از مدتی بر طرف شد باز در حادثه شاه شهدا بهم رسید.

و از امام محمد باقر علیه السلام مروی است^۳ که فرمود که قاتل یحیی بن زکریا و قاتل حسین بن علی علیه السلام هر دو ولد الزنا بودند و آسمان سرخ نشد الا از برای این هر دو مظلوم و تا قیامت باقی خواهد بود و در کتاب تحفة الابرار^۴ از رسول خدا نقل کرده که فرمود: «ما بکت السماء علی احد الا علی یحیی بن زکریا و الحسین بن علی و حمرتها بکاؤها»؛ یعنی هرگز آسمان بر کسی گریه نکرد مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی و گریۀ آسمان سرخی اوست و دلیل امامت آنحضرت به موجب نصی است که از حضرت رسول خدا مکرر درباره آنحضرت واقع شده بود و از امیرالمؤمنین نیز به کرات صدور یافته چنانچه بعضی از آن قبل ازین مذکور شد و به طریقی که ایشان علیه السلام وصیت نموده اند نیز ثابت شده و اطاعت آنحضرت بر همه اهل عالم لازم گشته لیکن دعوی امامت نکردن و طلب حق خود ننمودن در آن مدت چند جهت داشت:

یکی بجهت تقیه بود و یکی بجهت صلحی که میانه امام حسن علیه السلام و معاویه

۱. ارشاد شیخ مفید ۱۳۲/۲.

۲. حلیۃ الاولیاء ۲/ ۲۷۶؛ کامل الزیارات ص ۹۵ - ۹۸.

۳. کشف الغمہ ۲/ ۲۲۱.

۴. کامل الزیارات ص ۹۵.

ملعون واقع شده بود و آنحضرت را وفا به آن نمودن لازم بود و هر وجهی که در صبر نمودن امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از پیغمبر خدا می توان گفت، همان وجه در صبر نمودن آنحضرت جاری است و چنانچه پیغمبر خدا نیز مدتی مدید در مکه مشرفه در شعب ابوطالب محصور بود و مدتی به امر الهی با کفار قریش مقاتله نمود تا آنکه از مکه مهاجرت فرمود و چون به مدینه آمد رخصت جهاد یافته و اول در بدر جهاد فرمود. آنحضرت نیز تا معاویه در بهشت دنیا و قید حیات بود صبر نمود.

و چون مدت عمر معاویه - علیه اللعنة و العذاب - به سر آمد و ایام صلح منقضی گشت و حجت اهل کوفه بر او تمام شد و بغیر از آنکه متوجه آن صوب شود و از حرمین مفارقت اختیار کند چاره ای نبود، لهذا با فرزندان و اهل بیت متوجه کوفه شد و متصدی حرب آن ملاعین گردید و آنچه بر او لازم و واجب شده بود قیام نمود تا کوفیان را روز قیامت بر او حجت نباشد و با آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در حروبی که حسنین علیهما السلام همراه من بودند رخصت حرب نمی داد و می گفت من به حرب کردن سزاوارترم و اصحاب را وصیت می فرمود که این هر دو، فرزندان رسول خدایند، نگذارید که متوجه حرب شوند و آخر آنحضرت متوجه آن قسم حربی شد و کار به آنجا انجامید که رسید به او علیه السلام آنچه رسید.

و مشهور است که محمد بن حنفیه را گفتند که چرا پدر تو، ترا به حرب تحریر می نماید و حسنین علیهما السلام را منع می فرماید؟ یکبار جواب داد که چون من پسر اویم مرا امر به قتال می نماید و آن هر دو سرور چون فرزندان رسولند ایشان را عزیز می دارد و بار دیگر^۱ جواب داد که آن هر دو قره العین پیغمبر به جای دو چشم آن سرورند و من به جای دست او و مقرر است، که دست حفظ چشم می نماید و بلاو حادثه ای که متوجه چشم می شود به دست، دفع آن می کنند و این که محمد مذکور در واقعه کربلا همراه نبود و از خدمت امام تقاعد نمود جهتش آن بود که در

۱. کشف الغمه ۲ / ۲۳۷؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۱ / ۲۸.

آن وقت که امام حسین علیه السلام به جانب کوفه توجه فرمود او بیمار بود آن کوفت مانع همراهی شد^۱ والا آنچه پدر او را وصیت نموده بود به عمل می آورد و اهل کوفه چون تأمل داشتند چند کس به خدمت آنحضرت فرستاده تحقیق نمودند که آیا آنچه مختار دعوی می کند صدق است یا نه؟ فرمود که هر کس که اراده بازخواست خون ما نماید اگر چه بنده حبشی باشد بر دوستان و شیعیان ما واجب است که در امداد و معاونت او به تقصیر از خود راضی نشوند. چون اهل کوفه این حرف را شنیدند با مختار بیعت کردند و در اعانت او به اقصی الغایه بذل جهد نمودند و در تدارک تقصیرات خود کوشیده سعی نمودند تا ابن زیاد ملعون را با حُضَار صحرای کربلا به سزا و جزای خود رسانیدند و هر یک از ایشان به هر جا که رفته بود پیدا کردند و به زجر تمام کشتند و یکی از آنها جان بیرون نبرد.

و عمده در استیصال آن زمره خسران مأل، ابراهیم بن مالک اشتر بود که چون عَلم شجاعت برافراخت عرب و عجم، عنتر و رستم را فراموش کردند و در هر معرکه آنچه از او به ظهور آمده از کسی به ظهور رسانیده بود و مختار به اعانت و امداد او و محبان اهل بیت انتقامی که دلخواه شیعیان ائمه طاهرين علیهم السلام بود از آن کَفَّار قُبَّار کشید.^۲

در امالی شیخ طوسی رحمه الله مذکور و در کشف الغمه^۳ مسطور است که منهال بن عمرو کوفی متوجه حَرَمَین - زادهما الله شرفا - شده در مدینه طیبه به خدمت امام زین العابدین مشرف شد، آنحضرت خبر مختار پرسید، گفت: بر مسند حکومت متمکن است و هر روز جمعی از دشمنان شما را به قتل می رساند. فرمود که حرملة کاهلة الاسدی زنده است؟ گفت: بلی. امام علیه السلام فرمود که «اللهم اذقه حر النار و الم

۱. کاشف الحق پنج سطر اضافه دارد (ص ۳۶۰).

۲. کاشف الحق پنجاه سطر اضافه دارد (ص ۳۶۱ و ص ۳۶۲).

۳. امالی شیخ طوسی ص ۲۳۸ حدیث شماره ۴۲۳؛ کشف الغمه ۲ / ۳۲۴.

الحدید؛ یعنی خدایا! او را تیزی آهن و تیزی آتش بجشان.

و آن بدبخت بی دین و آن لعین بود که سر مبارک ابا عبدالله الحسین را به دمشق می برد و در آن راه شماتت بسیار کرده بود و بی ادبی ها نموده بود، راوی گوید: چون به حوالی کوفه رسیدم در بیرون شهر دیدم که مختار سواره ایستاده است و جمعی کثیر در خدمتش قرار دارند و چنان می نمایند که انتظاری دارد. سلام کردم بایستاد. بعد از لمحهای دیدم که حرمه پلید را دست بسته آوردند. مختار شعف بسیار نموده گفت: الحمد لله که خدای تعالی مرا بر تو مسلط گردانید و فرمود تا پشته های نی آورند و آتش عظیم افروختند و آن لعین را بند از بند جدا کرده در آتش انداختند و من چون این سخن را شنیده بودم و آن کار از مختار دیدم تبسمی نمودم. مختار را نظر بر من افتاده وجه تبسم از من پرسید. عرضه داشتم که در مدینه به خدمت امام علیه السلام رسیدم چنین فرمود و هنوز به شهر داخل نشده ام این امر غریب را مشاهده نمودم و چون آن گفتگو به خاطر من رسید تبسم نمودم. مختار مکرر مرا قسم داد که آنچه گفتمی از آنحضرت شنیدی؟ من قسمها خوردم که بیان واقع می گویم. پس، از اسب فرود آمده دو رکعت نماز گزارد و سجده شکر کرده زمانی ممتد روی به خاک می مالید و می گریست و بعد از آن سوار شده در خدمتش روان شدیم و چون راهش بر در خانه من بود التماس کردم که ساعتی بنشینید و ماحضری تناول فرمائید. گفت: در آن وقت که آن سخن را نقل کردی هنوز چیزی نخورده بودم به شکرانه آنکه دعای آنحضرت در شأن من مستجاب شده و آنچه از خدای تعالی طلبیده از من به ظهور رسیده نیت روزه کردم و امروز صایمم و اگر نه دعوت ترا اجابت می کردم، حق تعالی ترا جزای خیر دهد که این مژده به من رسانیدی و به خانه خود تشریف برد.^۱

و قاضی میرحسین میبیدی در «شرح دیوان» مرتضوی از تفسیر امام حسن

۱. کاشف الحق دو سطر اضافه دارد (ص ۳۶۳).

عسکری علیه السلام نقل نموده^۱ که عدد آن جماعت که در دست مختار کشته شدند به هشتاد هزار و کسری رسیده^۲ و در روایتی آمده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «سيفتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من الذین ظلموا ثلاث مائة و ثلاثة وثمانین الف رجل»؛ یعنی زود باشد که فرزندان حسین را به ظلم و ستم بکشند و بسی برنیاید که پسری از قبیله ثقیف بکشد از آنهایی که بر او ظلم کرده باشند یا به کشتن او راضی بوده اند سیصد و هشتاد و سه هزار کس. و اگر کسی به حساب کشتگان مدت حکومت او که شش سال و کسری بوده با عدد کشتگان ابراهیم که هر دو به هم باز می آورد برسد یقین می داند که آنچه در معارک و غیر آن کشته اند به آن عدد رسیده.^۳

باید دانست که قصه خوانان افسانه بسیار بر مسیب و مختار بسته اند و ظاهر است که قول ایشان محل اعتماد نیست بلکه اگر کسی خواهد که بر احوال مختار چنانکه باید اطلاع بهم رساند باید که به کتب مبسوط که ثقات و عدول علمای امامیه درین باب تألیف نموده اند رجوع نماید. القصه در حسن عقیده مختار سخنی نیست و علامه حلی رحمته الله او را از مقبولان شمرده^۴ و حضرت امام محمد باقر جمعی را که او را به بدی یاد می کردند منع فرموده^۵ و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر او رحمت فرستاد^۶ و امام زین العابدین علیه السلام او را به دعای خیر یاد نموده^۷ و هرگاه صد هزار کس به محض گریه ای که در ایام محرم کنند و یا به همین قدر که در خاطرشان

۱. تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السلام ص ۵۴۸.

۲. به همین مضمون در کتاب منسوب به امام حسن عسکری علیه السلام ص ۵۴۷ و ۵۵۱.

۳. «باید دانست که قصه خوانان ... رجوع نماید» (این چهار سطر) در کاشف الحق نیامده است (کاشف الحق ص ۳۶۴).

۴. رجال (خلاصة الاقوال) علامه حلی ص ۱۶۸.

۵. مأخذ پیشین ص ۱۶۹.

۶. مأخذ پیشین ص ۱۶۹.

۷. مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۱۴۴.

گذرد کاشکی در کربلا می بودم و در خدمت آنحضرت کشته می شدم از آتش دوزخ خلاص شوند و داخل بهشت گردند؛ پس چون تواند بود که مختاری که مثل عمر سعد و شمر ذی الجوشن و خولی اصبحی و قیس بن اشعث بن قیس کندی را بکشد و امثال آن ملاعین را چندین هزار به قتل آورده باشد به بهشت نرود؟! و در تواریخ معتبره مذکور است که عمرو بن لیث روزی عرض لشکر خود را می دید مقرر داشت که هر امیری که هزار مرد مکمل بر او عرض کند گریزی زرّین به او دهند. چون فارغ شد صد و بیست گرز طلا به سرداران داده بودند در وقتی که لفظ صد و بیست گرز که نشانه صد و بیست هزار مرد باشد گوشزد او شد، خود را از اسب به زیر انداخت و سر به سجده نهاد و روی به خاک می مالید و زار می گریست و زمانی ممتد در آن گریه و زاری بماند و بی هوش شد و بعد از آنکه به هوش آمد هیچ کس را قدرت آن نبود که وجه گریه و زاری را از او بپرسد، مگر ندیمی که بسیار گستاخ بود پیش آمده گفت: ای ملک! کسی را که اینطور لشکری و حشّمی باشد و کارها ساخته و مهمات البته پرداخته باشد باید که بخندد و بخنداند نه آنکه بگرید و بگریاند این نه وقت زاری و بیداد بود بلکه روز شادی و مبارک باد بود وجه این گریه و سبب این اندوه چه تواند بود؟ عمرو گفت: شنیدم که عدد لشکر من به صد و بیست هزار رسیده واقعه کربلا به خاطر افتاد حسرت بردم و آرزو کردم که کاشکی آن روز با این لشکر در آن صحرا می بودم و دمار از آن کفار بر می آوردم یا من نیز جان را فدا می کردم!!

چون عمرو بن لیث را وفات رسید در خوابش دیدند که تاج بر سر و کمر مرصّع بر کمر و حوریان پیشاپیش و غلمان و ولدان از چپ و راست ایستاده در خدمتند. کسی پرسید که ای امیر! حالت بعد از وفات چگونه گذشت؟ گفت: خدای تعالی دشمنان مرا از من خشنود گردانید و گناهان مرا بیامرزد به سبب آن آرزوئی که در آن روز کرده بودم و تضرع که در وقت عرض لشکر کردم و نیت معاونتی که نسبت به شاه کربلا در خاطر گذرانیده و رقتی که در آن حال از من صادر شده بود.

هرگاه به مجرد نیتی که بجهت نصرت آن امام شهید در دل شخصی گذرد نجات حاصل گردد یقین که مختار و امثال او را درجات رفیعه و مراتب عالیّه خواهد بود و از جمله اثرهائی که بر شهادت آنحضرت، یعنی حسین بن علی علیه السلام مترتب است شفای امت است که حق تعالی در تربت آنحضرت به ودیعت نهاده.

در «امالی» شیخ طوسی به طریق صحیح از امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل کرده که شخصی از آنحضرت پرسید که چه می فرمائید در آن گلی که مردم می خورند؟ آنحضرت در جواب فرمود که «كُلُّ طَبْنٍ حَرَامٌ كَالْمَيْتَةِ وَ الدَّمِ وَ مَا أَهْلٌ لَغَيْرِ اللَّهِ بِهِ مَا خَلَاطَيْنِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ علیه السلام؛ فانه شفاء من كلِّ داء»^۱؛ یعنی هرگلی که هست حرام است خوردن آن، چنانچه گوشت مرده و خون قربانیهائی که کفار جهت بتان خود می کرده اند، بغیر از خاک قبر امام حسین علیه السلام که آن شفاست هر دردی و مرضی و المی را، که چون به قدر نخودی بخورند البته شفایابند و نه اینست که همین مرض را بر طرف کند بلکه در حدیث است که هرکه از کسی ترسی داشته باشد و یا از راه خوف ناکی رَوَد، همین که از آن تربت همراه او باشد از همه غمها فارغ است و در کتاب «امالی ابن بابویه» و «امالی شیخ طوسی» از چندین طریق احادیث نقل کرده اند و روایتها نموده اند از آنهائی که به مرضها مبتلا بوده اند و خوفها داشته اند و تمامی از برکت تربت آنحضرت از آن امراض و از آن خوفها خلاصی یافته اند.

و از آن جمله، در «امالی شیخ طوسی رحمته الله علیه» مسطور است^۲ که حسین بن محمد بن عبدالله از پدرش نقل نموده که گفت: در جامع مدینه نماز می کردم دو مرد غریب دیدم که در یک طرف نشسته با هم صحبت می داشتند و یکی به دیگری می گفت: هیچ می دانی که بر من چه واقع شده؟ مرا درد اندرونی بود که هیچ طبیبی تشخیص

۱. امالی شیخ طوسی ص ۳۱۹.

۲. امالی شیخ طوسی ص ۳۱۹ حدیث شماره ۶۴۸.

آن مرض نمی توانست نمود تا به حدی که از خود نومید شده بودم. روزی پیر زنی «سلمه» نام که همسایه ما بود به خانه من آمده مرا مضطرب دید گفت: اگر من مرض تو را دوا کنم چه می گوئی؟ گفتم: بغیر از این آرزوئی ندارم. به خانه خود رفته پیاله ای از آب پر کرده بیاورد که این را بخور تا شفا یابی. من آن آب را خورده بعد از لمحه ای خود را صحیح و سالم یافتم چنانچه گفتمی هرگز آن کوفت مرا نبوده و چندین ماه از آن گذشت مطلقاً اثری از آن الم نمانده بود. روزی همان عجزه به خانه من آمد به او، گفتم: ای سلمه! بیا راست بگو که آن چه شربت بود که آن روز به من دادی که آن کوفت مرا به این نحو برطرف کرد؟ گفتم: به یک دانه از این تسبیح که در دست دارم! پرسیدم که این چه سَبَّحَه است؟ گفتم: این تربت حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است، یک دانه از این در آن آب کرده به تو دادم. پس من به او گفتم: ای رافضیه! مرا به خاک قبر حسین دوا کرده بودی؟! دیدم که غضبناک شد و از خانه من بیرون رفت و هنوز او به خانه خود نرسیده بود که الم من برگشت و کوفت من عود کرد و الحال به آن مرض گرفتارم و هیچ طبیبی آن را علاج نمی تواند کرد و من برخود ایمن نیستم و نمی دانم که حال من چون خواهد شد. درین سخن بودند که مؤذن اذان گفت و ما به نماز مشغول شدیم و بعد از آن نمی دانم که حال آن مرد به کجا رسید.

و ایضاً در آن کتاب مستطاب به طریق صحیح از موسی بن عبدالعزیز روایت نموده^۱ که گفت: یوحنا ی نصرانی در بغداد به من دوچار شد گفت: به حق دین تو و نبی تو که این شخص را که در کربلا زیارت می کنند کیست؟ گفتم: پسر علی بن ابی طالب است و دختر زاده رسول آخر الزمان است، ترا به این سؤال چه افتاده است؟ گفتم: نقل عجیبی دارم گوش دار تا بگویم. گفتم: بگو. گفتم: خادم هارون الرشید نصف شبی از پی من آمده مرا به تعجیل برد تا به خانه موسی بن عیسی هاشمی و گفتم: امر خلیفه است که این مرد را که خویش من است علاج کنی. چون نشستم

دیدم که بی خود است پرسیدم که چه مرض دارد؟ طشتی حاضر کردند تمام آحشای اندرون او در آن طشت بود. گفتم: چه واقع شده؟ گفتند: ساعتی پیش ازین نشسته بود با نڈمای و مجلسای خود الحال احشای اوست که درین طشت است. سبب آن پرسیدم، گفتند: شخصی قبل از این درین مجلس بود از بنی هاشم و ذکر حسین بن علی علیه السلام و خاک قبر او در میان بود.

موسی بن عیسی گفت: رَفَضَهُ در باب ایشان تا به حدی غلوارند که به خاک قبر او تداوی می کنند. آن شخص گفت: این بر من واقع شده مرا فلان مرض بود هر علاجی که بود کردم و هر دوائی که فرمودند خوردم اثری نکرد یک نخود از تربت امام حسین علیه السلام خوردم آن مرض بالکلیه از من زایل شد و حق تعالی مرا به آن نفع کلی داد. موسی بن عیسی گفت: از آن نزد تو مانده است؟ گفت: بلی. گفت که بیار. آن شخص رفت و بعد از لمحهای آمده اندکی از آن گِل آورد. موسی بن عیسی آن را برداشت از روی استهزا به آن شخص، آن تربت در دُبر خود گذاشت و لحظه ای برنیاوده بود که فریاد و فغان برداشت که «النار النار؛ الطشت الطشت!» و تا طشت آوردند از درون او اینها که می بینی بیرون آمد. پس فرستاده رشید به من گفت: هیچ حیل و علاجی درین می بینی؟ من به چوبی دل و جگر و شُش او را به او نمودم و گفتم: مگر عیسی پیغمبر که مرده را زنده می کرد، این مرض را علاج تواند کرد! از خانه او بیرون آمدم و آن بدبخت بدعاقبت را به آن حال گذاشتم. راوی گوید که چون سحر شد آواز نوحه و زاری برآمد. یوحنا به این سبب مسلمان شد و اسلامی نیکو داشت و مکرر به زیارت شاه شهدا علیهم السلام می رفت و طلب آمرزش گناهان خود در آن بقعه شریفه می نمود.

و از جمله اثرهایی که بر مرتبه شهادت آنحضرت مترتب است یکی آن است که هر مؤمنی که یک دم آب بخورد و آنحضرت را یاد کند چندین هزار حسنه از برای او می نویسند و چندین هزار سیئه از دفتر اعمال او زایل می گردانند. در خبر است که

در حضور یکی از ائمه طاهرین علیه السلام حرف شبی از شبهای متبرکه و فضیلت آن شب و ثواب احیاء و اعمال خیری که در آن شب به فعل آید می‌گذشت، شخصی حاضر بود گفت: آه که من در آن شب غافل شدم و آن شب را به غفلت گذرانیدم و بر فوت آن شب تأسف می‌خورد. امام علیه السلام فرمود: عمل تو در آن شب از همه بیش و ثواب تو از همه کس بیشتر است؛ چه در آن شب آب خوردی و امام حسین علیه السلام را یاد کردی و بر آن ظالمان که بر او ظلم کرده‌اند لعنت کردی و از ایشان تبرا نمودی.

دیگر از جمله آثار مترتبه بر شهادت آنحضرت آن است که هر که در ماتم آنحضرت بگرید یا خود را گریان کند او را بهشت واجب می‌شود؛ چه از رسول صلی الله علیه و آله مروی است که فرمود: «مَنْ بَكَى عَلَى الْحُسَيْنِ أَوْ تَبَاكَيْ وَجِبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ»^۱؛ یعنی هر که بر حسین علیه السلام بگرید یا آنکه خود را گریان کند بهشت بر او واجب می‌شود.

و در «عیون اخبار الرضا علیه السلام» مذکور است^۲ که هر که واقعه امام حسین علیه السلام و آنچه بدو رسیده یاد کند و قطره آب از دیده ببارد، حق تعالی گناهان او را بپارمزد و هر که را در خاطر بگذرد که کاشکی من آن روز بودم تا در پیش امام حسین علیه السلام جان فدا کردم، ثواب او مثل ثواب کسی باشد که با آنحضرت شهید شده باشد. و از آنحضرت مروی است که فرمود: «مَنْ دَمَعَتْ عَيْنَاهُ فِينَا دَمْعَةً أَوْ قَطْرَةً عَلَيْنَا قَطْرَةً بَوَّاهُ اللَّهُ الْجَنَّةَ»^۳ و معنی این حدیث نزدیک به آن است که در حدیث «مَنْ بَكَى عَلَى الْحُسَيْنِ» مذکور شد و در «امالی»^۴ مذکور است که شخصی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام شعری در مرثیه امام حسین علیه السلام خواند و آنحضرت گریست و فرمود که هر که شعری بخواند که از مرثیه آنحضرت باشد و جمعی را به گریه در آورد اگر همه

۱. همین حدیث در «النقض» عبدالجلیل رازی ص ۶۴۷ آمده و در امالی صدوق ص ۱۲۲ و لهوف ابن طاووس ص ۸۶ چاپ حسن و ص ۱۱ چاپ قهری، با تفصیل بیشتر آمده است.

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۱ / ۲۳۳ و ۲۳۴.

۳. فضائل الصحابة احمد حنبل ۲ / ۶۷۵؛ کامل الزیارات ص ۱۰۷.

۴. امالی صدوق ص ۱۲۲ و ثواب الاعمال ص ۱۱۰.

یک کس باشد البته او را بهشت واجب می شود.^۱

و سلیمان بن اعمش روایت کرده^۲ که در طواف، کسی را دیدم که می گرید و می گوید که بارخدا! مرا بیمارز اگر چه می دانم که نخواهی آمرزید. پیش رفتم و گفتم: ای مرد! این چو نومیدی است که تو درین قسم جائی چنین حرفی می گوئی؟ گفت: گناه من بزرگ است! گفتم: از کوه تهامه بزرگتر است؟ گفت: بلی باش تا بیرون رویم تا گناه خود را به تو نقل کنم. پس چون از مسجد بیرون رفتیم گفت: من یکی از آن بدکارانم که در لشکر عمر سعد بودند و یکی از آن چهل سردارم که همراه سر مبارک امام حسین علیه السلام به دمشق رفتند و در آن راه به دَیْرُ رسیدیم و در آنجا نشستیم تا چیزی بخوریم دیدیم که دستی پیدا شده بر آن دیوار این بیت را نوشت که:

أَنْزَجُوا أُمَّةً قَتَلَتْ حَسِينًا شَفَاعَةُ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِشَابِ

یکی از ما برجست که آن دست را بگیرد آن دست غایب شد! باز به خوردن مشغول شدیم باز دیدیم که آن دست پیدا شد و بر پهلوی آن بیت شعر نوشت که:

فَلَا وَاللَّهِ لَيْسَ لَهُمْ شَفِيعٌ وَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي الْعَذَابِ

این نوبت چند کس برجستند که آن دست را بگیرند باز غایب شد! سیم بار پیدا شده نوشت که:

وَقَدْ قَتَلُوا الْحُسَيْنَ بِحُكْمِ جَوْرِ فَخَالَفَ حُكْمَهُمْ حُكْمُ الْكِتَابِ

و آن خوردن را بر ما حرام کرده و صاحب آن دَیْرُ نوری دید که از آن سر مبارک به آسمان می رود ده هزار دینار به عمر سعد داد و آن سر مبارک را گرفت و مسلمان شد و هر که با او بود اسلام آوردند. روز دیگر آن زرها را عمر سعد خواست که در مصرفی صرف نماید تمام سنگ ریزه شده بود و یا خزف پاره و بر بعضی نقش بود که « سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ »^۳ و بر بعضی « وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ

۱. هفت سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۳۶۷).

۲. مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۵۹ و ۶۰؛ الخرائج راوندی ۲ / ۵۷۸.

۳. سوره شعراء، آیه ۲۲۷.

غَافِلًا عَمَّا يَفْعَلُ الظَّالِمُونَ»^۱ و چون عمر سعد این را دید گفت: ﴿حَسِبَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ﴾^۲ و وصیت کرد که آن راز را پنهان دارم. معنی بیت اول این است که «آیا امتی که حسین را کشته باشند امیدواری به شفاعت جد او، در روز قیامت خواهند داشت؟» و معنی بیت دوم آنکه «قسم به خدا که کسی شفاعت آن جمع نخواهد کرد و در عذاب ابدی مُخَلَّد خواهند بود و معنی بیت سوم اینکه «کشتند حسین را به ستم و جور و حکمی که کردند خلاف حکم کتاب خدا بود.»

ابن اعمش گوید که چون آن مرد نقل این حکایت کرد گفتم که از من دور شو که مبادا من هم به آتش تو بسوزم. و جمعی از ثقات که به غزای روم رفته بودند نقل می کردند که بیت اول از این ابیات را در دیوار کلیسایی دیده از صاحب آن دیر پرسیدند که در چه وقت نوشته اند؟ گفت: ما از پدران خود شنیده ایم که سیصد سال قبل از آنکه محمد مبعوث شود این بیت را در این دیوار نوشته دیده بودند! و همچنین منقول است^۳ که شمر - علیه اللعنة و العذاب - بعضی از زینت آلاتی که اهل حرم آنحضرت داشتند و مبلغی از طلا و نقره که با ایشان مانده بود تصرف نموده چون به کوفه رسید زرگری را طلبید که بجهت زنان خود چیزها بسازد. از آنها هرچه را به آتش برد چون نگاه کرد سرب شده بود! شمر - علیه اللعنة و العذاب - را خبر دادند او گفت که در حضور من چیزی را در آتش گذارید تا صدق کلام شما مرا حاصل شود. در حضور آن لعین هم پاره ای از آلات را گذاخت و همان نحو بیرون آمد و شمر هم آیه ﴿حَسِبَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ﴾^۴ را خواند و دانست که به عذاب ابدی گرفتار خواهد بود و چندان بر نیامد که به عذاب الیم دنیا

۱. سوره ابراهیم، آیه ۴۲.

۲. سوره حج، آیه ۱۱.

۳. و قایع الایام خیابانی (تمتة محرم الحرام) ص ۱۶۷ از کتاب «مثیر الاحزان» ابن نما حلی (وفات ۶۴۵ هـ ق)، نقل کرده است.

۴. سوره حج، آیه ۱۱.

هم رسید.^۱

[زندگانی امام زین العابدین (علیه السلام)]

ذکر امام چهارم امام زین العابدین (علیه السلام) اسم مبارک آنحضرت، علی است و کنیتش ابوالحسن و اولادش به روایت شیخ مفید (علیه السلام) پانزده بود^۲ و به قول کمال الدین بن طلحه^۳ نه پسر بودند^۴ امام محمد باقر (علیه السلام) و زید که در کوفه به شهادت رسید و عبدالله و عیدالله و حسن و حسین و علی و عمر و در چندین نسخه چنین به نظر رسیده که نه پسر می‌گوید و هشت می‌شمارد و ظاهر آن است که یکی از اولاد آنحضرت را کاتب از روی سهو ننوشته باشد و از آنکه آن کاتب نوشته، نسخه‌ها برداشته باشند و در بعضی از نسخ که غیر «مطالب السنوول» است، دو حسین به نظر رسیده یکی اکبر و دیگری اصغر.

و هم به قول کمال الدین مذکور^۴ آنحضرت را دختر نبوده و مادرش دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری است و عمر عزیزش پنجاه و هفت سال؛ از آن جمله با جدش دو سال و با عمش امام حسن (علیه السلام) ده سال و بعد از آن با پدر ده سال و تتمه ایام خلافت و امامتش بوده و وفاتش در روز شنبه هیجدهم ماه محرم سال نود و پنج از هجرت به علت زهری که بفرموده ولید بن عبدالملک - لعنه الله - به آنحضرت خوراندند. قبر شریفش در قبرستان بقیع با عمش امام حسن (علیه السلام) و پسرش امام محمد باقر و نبیره‌اش امام جعفر صادق (علیه السلام) و با عباس عم حضرت رسالت پناه (علیه السلام) همه در زیر یک قبه مدفونند و زیارت کرده می‌شوند اللهم ارزقنا و لاخواننا المؤمنین

۱. هفده سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۳۶۹).

۲. ارشاد شیخ مفید ۱۵۵/۲.

۳. این چهار سطر بعدی در کاشف الحق نیست (کاشف الحق ص ۳۶۹).

۴. مطالب السنوول ابن طلحه شافعی ص ۷۹.

شفاعتهم و زیارتهم.

و در کشف الغمه مذکور است^۱ که وجه شهرت آنحضرت به زین العابدین و به زین العباد آن بود که شبی آنحضرت در محراب خود به تهجد مشغول بود که شیطان به صورت اژدهائی بر او ظاهر شد که از عبادتش برآورد، دید که پروائی نکرد آمد انگشت بزرگ پای مبارکش را به دندان گرفت و الم تمام به آنحضرت رسانید چون آن نیز باعث قطع نمازش نشد شیطان خائب و خاسر ماند و چون آنحضرت از نماز فارغ شد دانست که شیطان بود فرمود که «إِخْسَأْ يَا مَلْعُونًا» و شیطان را از پیش خود راند و به وِرْد خود مشغول شد؛ پس آوازی شنید که گوینده‌ای می‌گوید: «انت زین العابدین» تا سه مرتبه این لفظ را شنید و گوینده معلوم نشد و کسی را ندید و به این لقب شهرت یافت.

و از دلایل واضح بر امامت آنحضرت (علیه السلام) آنکه افضل خلق الله بود بعد از پدر بزرگوار، هم از روی علم و هم از روی عمل، و امامت مخصوص افضل است نه مفضول؛ به دلیل عقل و دیگر آنکه آنحضرت به امام حسین (علیه السلام) اولی بود از دیگران و سزاوارتر به مقام او؛ به سبب فضل و نص، و کسی که اولی باشد به امام سابق، لایق‌تر است به جانشینی او از دیگران به موجب آیه ذی الارحام که حق تعالی - جَلَّ ذِكْرُهُ - فرموده که «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ»^۲؛ یعنی اقرباء و خویشان بعضی از ایشان سزاوارترند به بعضی در میراث گرفتن یا در حکم خدا در لوح محفوظ و به موجب قضیه زکریا که می‌گفت: «فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرْثَنِي»^۳؛ یعنی خدایا! مرا ببخش از نزدیک خود فرزندی که متولی امور دین من باشد و از روی استحقاق میراث برد امامت را از من و علم و حکمت را از

۱. کشف الغمه ۲ / ۲۸۶.

۲. سوره انفال، آیه ۷۵ احزاب آیه ۶.

۳. سوره مریم، آیه ۶.

آل یعقوب. و دیگر آنکه به حسب عقل واجب است که در هر زمانی امامی و راهنمایی باشد و جایز نیست که زمانی خالی باشد از حجت و امام چنانکه گذشت و بعد از امام حسین علیه السلام کسی که مدعی امامت باشد و لیاقت آن امر داشته باشد بغیر از آنحضرت نبود و اگر کسی هم دعوی نموده باشد دعوایش باطل بود؛ چه مدعی این امر از طایفه بنی امیه جمیعاً به امراض جهل و فسق و جور و ظلم گرفتار بودند و از بنی هاشم بغیر از محمد حنفیه کسی نبود که بجهت او این دعوی نمایند و او خود به امامت آنحضرت اعتراف داشت و اینکه دیگران ادعای امامت او نمایند چه اعتبار خواهد داشت؛ دیگر آنکه از رسول خدا مکرر نص بر امامت آن حضرات واقع شده بود. یکی از آن جمله آن است که وقتی اشاره به حسین علیه السلام کرده فرمود: «هذا امام بن امام اخو امام ابوالائمة التسعة تاسعهم قائمهم»^۱ چنانکه گذشت و این حدیث نص است بر امامت آنحضرت و سایر ائمه معصومین و یکی دیگر «حدیث لوح» است^۲ که جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه روایت کرده است.

وایضاً امام محمد باقر علیه السلام از فاطمه علیها السلام روایت نموده؛ و دیگر آنکه جدش امیرالمؤمنین علیه السلام نص بر امامت آنحضرت کرده در حینی که به امام حسین علیه السلام وصیت می نموده و آن هم مذکور شده؛ و دیگر آنکه پدرش امام حسین علیه السلام به او وصیت کرده و نص بر امامت او نموده و در وقت رفتن به کوفه چیزی چند به ام المؤمنین ام السّلمه سپرد^۳ و فرموده بود که هر که اینها را از تو طلب نماید امامت خلق الله تعلق به او خواهد داشت و چون آنحضرت به مدینه مراجعت فرمود آنها را از ام السّلمه طلبید.

و نص بر امامت آنحضرت و سایر ائمه معصومین بسیار است بلکه از طُرُق

۱. کفایة الاثر ص ۲۸؛ الامامة والتبصرة ص ۱۱۰.

۲. کشف الغمّه ۲ / ۲۳۶.

۳. مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۱۷۲؛ الکافی ۱ / ۳۰۴.

مخالفین و کتابهای ایشان بی شمار و علمای شیعه خود در این معنی کتابها دارند و اندکی از کتابها قبل از این در این مختصر مذکور گشت و این مشهور است^۱ که محمد بن حنفیه ادعای امامت داشت و بعد از رحلت امام حسین علیه السلام با امام زین العابدین علیه السلام بر سر امامت نزاع نمود و وصایت را حق خود می دانست و نزاع در میان ایشان ممتد شد تا آنکه به حُکْم حُکْم قرار داده به نزد حَجْر الْأَسود رفتند و اول محمد بن حنفیه دعا کرد و از حَجْر جواب شنید و ثانیاً امام علیه السلام دعا فرمود و خطاب به حجر کرد که به حق آن خدائی که موافق بندگان خود را به تو مربوط ساخته و در تو به ودیعت گذاشته که ما را خبر ده که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی علیه السلام حق کیست؟

حجر الاسود بر خود لرزیده به زبان عربی فصیح بلیغ تکلم نمود که امامت و وصایت بعد از حسین علیه السلام حق علی بن الحسین است. محمد حنفیه پای مبارک امام را بوسیده و به امامت او مُقَرَّر و معترف شد و این نزاع بجهت آن بود که ازاله شکوک و اوهام مستضعفان ایام گردد و محمد حنفیه رضی الله عنه می خواست که بر آنهایی که او را امام می دانستند حقیقت و مقام و منزلت آنحضرت ظهور یابد، نه آنکه فی الحقیقه در امر امامت منازعت نموده و از پدر و برادر خود نشنیده و یا شنیده اغماض عین کرد؛ چه رسول خدا صلی الله علیه و آله وصی خود را خبر داده^۲ که بعد از من حق تعالی ترا

۱. دلائل الامامة طبری ص ۸۷: كشف الغممة ۳۲۳/۲: مناقب ابن شهر آشوب ۱۴۷/۴: مناقب ابن شهر آشوب ۲۲۷/۲.

۲. علامه مامقانی در این خصوص می نویسد: «... ابن خَلَّکان نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای علی علیه السلام، فرمود: به زودی برای تو پسری متولد می شود و من اسم و کُنْیَه خودم را برای او بخشیدم و بجز او برای احدی از ائمتّم حلال نیست بین اسم و کُنْیَه من جمع نماید و برای همین نیز محمد نام گرفت و کُنْیَه ابوالقاسم را بر او نهادند. و من (مامقانی) می گویم: این تطبیق از ابن خَلَّکان اشتباه است و مراد از پسری که برای علی علیه السلام تولد می یابد که حلال نیست بغیر از او کسی دیگر از ائمتّم بین اسم و کُنْیَه پیامبر جمع نماید، همانا حضرت حجت منتظر - ارواحنا فداء - است و شامل محمد حنفیه نمی شود و اینکه کُنْیَه محمد حنفیه

پسری خواهد بخشید از دختری از بنی حنیفه و من اسم و کُنیت خود را به او بخشیدم و بغیر از او امت من دیگری را حلال نیست که میان اسم و کُنیت من جمع کند مگر قایم آل من که خلیفه و وارث من است و عالم را پر از عدل و داد خواهد کرد بعد از آنکه پر از جور و ظلم شده باشد. لهذا امیرالمؤمنین علیه السلام او را محمد نام نهاد و کُنیت او را ابوالقاسم نمود و محمد مذکور را در علم و ورع و زهد و تقوی عدیل و نظیر نبود؛ پس چون می تواند بود که از امام زمان خود غافل ماند و طلب چیزی که حق او نباشد نماید؟

و دلیل بر این معنی آنکه با وجود گواهی حجر الاسود جمعی کثیر اعتقاد به امامت او داشتند و از منع او، از آن اعتقاد ممنوع نشدند و بر همان اعتقاد فاسد بماندند بلکه تا به مدتها خلقی بی اندازه در عالم بودند که او را زنده می دانستند و می گویند که هنوز از آن قوم جماعتی هستند که می گویند او در غاری در کوه رَضْوِی، که کوهی است نزدیک به مدینه، مشغول به عبادت است و می گویند مهدی موعود اوست؟! و آب و غسل خدای تعالی در آن غار بجهد و خلق نموده تا گرسنه و تشنه نماند^۱ و این شعر یکی از اشعار شیعیان اوست که:

وسبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمه اللواء

یغیب فلا یری منهم زمانا برضوی عنده غسل و ما

؛ یعنی یکی از اسباط رسول الله هست که موت، او را در نمی یابد و او آلم مرگ را نمی چشد و بیرون خواهد آمد و عَلمها پیشاپیش او خواهد بود بعد از آنکه مدتی از نظر مردمان غایب شده در کوه رَضْوِی که در آنجا غسل و آب بجهد و خلق شده و به عبادت حق تعالی مشغول است. و این شاعر نه همین در باب امامت و مهدویت

ابوالقاسم بوده، قطعی نیست و همانا بعضی از عامّه آن را ذکر کرده اند و از مراد پیامبر در خصوص آن پسر غفلت داشته اند» (تنقیح المقال ۱۱۲/۳، چاپ سه جلدی).

۱. تبصرة العوام ص ۱۷۸.

آنحضرت غلط کرده بلکه در اینکه او را سبّط شمرده هم به غلط افتاده.

و اگر چه معجزات و حالات و مقامات حضرت امام زین العابدین علیه السلام چنانچه فقهای عامه و علمای خاصه و اهل سیر و تواریخ ذکر آن نموده اند به حدی است که احصاء نمی توان نمود ولیکن تا این مختصر از فیض بعضی از حالات آنحضرت خالی نباشد به ایراد برخی از آن شروع می نمایم: اولاً از صفات آنحضرت آنکه چون اراده وضو می نمود رنگ مبارکش زرد می شد چون وجه آن پرسیدند، فرمود که «أتدرون بین یدی من اريد أن اقوم؟»؛ یعنی آیا می دانید که در خدمت که می باید مرا در این وقت ایستادن؟ و چون به نماز می ایستاد لرزه بر اندام مبارکش می افتاد چون از سبب آن سؤال کردند، فرمود که «أريد أن أقدم بين يدي ربّي وأنا جيه فلماذا يأخذني الرعد!؟» یعنی می خواهم که در پیش پروردگار خود به دعا و مناجات و سؤال و استغفار مشغول شوم از آن جهت مرا لرزه می گیرد و مشهور است که روزی آتشی در خانه آنحضرت افتاده بود اتفاقاً آن جناب در آن حالت در سجود بود هر چند که از هر طرف فریاد کردند که «يا ابن رسول الله، النار! النار!» سر از سجده برنداشت و چون سر از سجده برداشت آتش فرونشسته بود. پرسیدند که چه چیز شما را از این قسم آتشی غافل ساخته بود؟ فرمود که در آن وقت آتش دوزخ در نظر من بود و این آتش در برابر آن نمی نمود!

و یکی دیگر از صفات آنحضرت آنکه روزی میان او و ابن عمّش حسن بن حسن علیه السلام کدورتی بهم رسیده بود و آنحضرت در مسجد بود که حسن آمده در حضور مردمان هر چه از بدی و بدگوئی که تعقل آن نتوانست کرد نسبت به آنحضرت کرده رفت. پس از آن، اصحاب گفتند: ما را حوصله آن نیست که این قسم چیزها نسبت به شما بدهند و بگویند و به جواب ملتفت نشوید. چون مبالغه را از حد گذرانیدند بعد از آنکه از نماز فارغ شدند به در خانه حسن رفته در زد و اصحاب

منتظر بودند که حسن بیرون آید و به تلافی آنچه گفته و کرده سخنان بشنود و بدیها به او برسد. چون حسن بیرون آمد امام علیه السلام گفت: ای پسر عم! اگر آنها که گفتی و به من نسبت دادی راست بود، حق تعالی مرا بیمارزد و اگر کذب و افترا بود، حق تعالی ترا بیمارزد و برگشت. پس حسن از پی او دوید و در دست و پای او افتاده بگریست و عذر خواست و گفت توبه کردم که بعد از این گرد این نحو بی ادبیا نگردم و چشم عفو و بخشش از تو دارم. پس آنحضرت فرمود که «أنت حل فیما قلت!»؛ یعنی تو را به حل کردم و عفو نمودم به آنچه گفتی!^۱

وایضاً در راه مردی به او رسید و او را دشنام بسیار داد. غلامان آنحضرت خواستند که او را بزنند فرمود که بگذارید و به آن مرد متوجه شده فرمود: ای برادر! احوال ما بر تو پوشیده است و بیش از آن است که می دانی، اگر حاجتی داری که از ما برآید بگو. پس آن مرد شرمند و مُتَنَفَّل شد و چون آنحضرت اثر خجالت در او دید جامه ای و هزار درهمش داد. بعد از آن هر وقت که آن شخص را نظر بر آنحضرت می افتاد می گفت: گواهی می دهم که تو از اولاد پیغمبرانی!^۲

وایضاً روزی دیگر جمعی در خانه آنحضرت میهمان بودند غلام، بریانی که در تنور بود بیرون آورد و خواست که به تعجیل بر سر سفره آورد خوان از دستش افتاد و بر سر طفل صغیر آنحضرت خورد و آن پسر کشته شد. غلام متحیر و مضطرب گشت. امام علیه السلام چون اضطراب غلام را دید گفت: تو عمداً این عمل نکردی مضطرب مباش ترا آزاد کردم! و از روی بشاشت طعام را به حضار خورانید و بعد از آن به دفن آن طفل مشغول^۳ شد و حکایت کنیزک و آیه خواندن و آزاد شدن، خود از اینها مشهورتر است.

۱. کشف الغمه ۲/۲۸۷.

۲. کشف الغمه ۲/۳۱۳.

۳. کشف الغمه ۲/۲۹۳.

و دیگر از صفاتش آنکه دوست نمی داشت که در عبادت خود دیگری را شریک گرداند؛ خود آب وضو و آفتابه را پر می کرد. و ایضاً در کشف الغمّه^۱ از زُرّارة بن أعین نقل کرده که در نصف شبی از شبهای ظلمانی آوازی شنیدم که «أین الزّاهدون فی الدنیا والراغبون فی الآخرة»؛ یعنی کجایند آنهایی که از دنیا کناره می کنند و به آخرت رغبت می نمایند؟ پس، از طرف دیگر آواز آمد که «ذاك علی بن الحسین!»؛ یعنی آنکه تو می خواهی آن علی بن الحسین است! و هیچکس از آن دو شخص مرئی و معلوم نشد، و دیگر از صفات آنحضرت صدقه دادن پنهانی بود که هرگز کسی بر آن مطلع نشد و در بسیاری از کتب سیر مسطور است که چون آنحضرت فوت شد بر دو طرف دوش مبارک آنحضرت اثر خراش و زخم ریمان و پینه بود که در شبها انبان گندم و جو و کیسه برنج و ذرت را به دوش مبارک می گرفته به خانه فقرا می رسانید و کسی نمی فهمید که از کجاست و کدام کریم آن را به ایشان می رساند و بعد از رحلت آنحضرت قریب به صد خانه از فقرای مدینه بودند که بی برگ و نوامانده بودند.

پس دانستند که آن مهربانی از آنحضرت بوده است و وسیله رزق ایشان آنحضرت می شد و همتش در آن مرتبه بود که در کشف الغمّه از عمرو بن دینار روایت نموده^۲ که زید بن أسامة بن زید بیمار بود، آنحضرت به عیادتش رفت. زید را گریان یافت و وجه گریه از او پرسیدند گفت: از آن می گیرم که پانزده هزار دینار قرض دارم و مال مردم در ذمّه من است و مردن را بر من مشکل ساخته. فرمود که «لَا تَبْتَکْ فِیهِ عَلَیَّ وَانْتَ مِنْهَا بِرِیءٌ»؛ یعنی گریه مکن که آن قرض را من ضامنم و تو از آن بریءٌ الذمه ای. پس زید خوشحال شده مردن بر او آسان شد.

سلوکش با مملوک آنکه روزی سه بار غلامی را آواز داد و آن غلام جوابش را

۱. کشف الغمّه ۲/۲۸۹.

۲. کشف الغمّه ۲/۲۹۹.

نداد و چون به خدمت آمد فرمود: آیا تو آواز مرا نشنیدی؟ گفت: شنیدم! پرسید: پس چرا جواب ندادی؟ گفت: بجهت آنکه از تو ایمن بودم! فرمود که «الحمد لله الذی جعل مملوکی یأمنی»؛ یعنی حمد مرا آن خدائی را که مملوک مرا از من ایمن گردانیده نه ترسان. و آزادش نمود.^۱

و از معجزاتش اینکه در کشف الغمّه از شهاب زهری نقل نموده^۲ که گفت: عبدالملک مروان [نامه‌ای] از شام به مدینه فرستاد که او را به شام برند. آنحضرت را در غل و زنجیر کرده از مدینه بردند و موکلان بر او گماشتند و من از موکلان التماس کردم که رخصت سلام بدهند و چون به خدمتش رسیدم او را با غل و زنجیر دیدم گریستم و گفتم: دوست می‌دارم که این غل و زنجیر بر من باشد و شما را این آزار نباشد. تبسم نموده فرمود که ای زهری! ترا گمان آن است که مرا این غل و زنجیر آزار است، نه چنین است و دست و پای خود را از زنجیر بیرون آورد گفت: چون شما را این چنین چیزها پیش آید عذاب خدا را به خاطر بگذرانید و از آن اندیشه کنید و ترا خاطر جمع باد که من بیش از دو منزل با این جمع همراه نیستم.

پس روز سیم دیدم که موکلان سراسیمه به مدینه برگشتند و از پی او می‌گردند و نشان نمی‌یابند و می‌گویند: به دور او نشسته بودیم که به یکبار غل و زنجیر را دیدیم که بر جای اوست و او پیدا نیست. پس من به شام رفتم و عبدالملک مروان مرا دید و احوال او را از من پرسید آنچه دیده بودم نقل کردم. گفت: والله که همان روز در پی او می‌گشتند به خانه من آمد و به من خطاب فرمود که «ما آنا و أنت؟»؛ یعنی تو را با من و مرا با تو چکار است؟ من گفتم: دوست می‌دارم که با من باشی! فرمود که من دوست نمی‌دارم که با تو باشم و از پیش من بیرون رفت. به خدا قسم که چنان هیبتی از او به من رسید که چون به خلوت آمدم جامه خود را

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۴/۱۵۷.

۲. کشف الغمّه ۲/۲۸۸.

ملوث دیدم! زُهری گوید که من گفتم که علی بن الحسین علیه السلام به خدای خود مشغول است به او گمان بد مبرید. گفت: خوشا حال کسی که به شغل او مشغول باشد.

وایضاً مشهور است^۱ که عبدالملک بن مروان وقتی در طواف بود آنحضرت را دید که به طواف مشغول است و به او التفات نمی‌کنند در گوشه‌ای نشسته او را طلبیده گفت: مرا دیدی چرا تغافل کردی نترسیدی که چنانکه یزید پدرت را کشت، من تو را بکشم؟ آنحضرت فرمود که کشنده پدرم دنیا را بر او تباه کرد و پدرم آخرت را بر او تباه گردانیده، اگر تو می‌خواهی چنان باش! گفت: حاشا وکلاً! می‌خواهم که پیش ما آمده باشی تا از آخرت تو نفعی به ما برسد و از دنیای ما فائده‌ای به تو عاید شود. پس آنحضرت ردای خود را بگسترد و مشتی از سنگ ریزه در آن ریخته گفت: خدایا! قرب و منزلت دوستان خود را به او بنما. عبدالملک دید که آن ردا پر از دانه‌های قیمتی است که چشم هیچ بیننده ندیده! بعد از آن آنحضرت گفت: کسی را که نزد الله تعالی این منزلت باشد به دنیای دیگران چه احتیاج دارد و از آنجا برخاسته به عبادت خدا مشغول گشت.

واما مقاماتش اینکه وقتی که از مدینه به مکه می‌رفت در منزلی که عُشْفَان^۲ نام دارد غلامانش خیمه در طرفی زده بودند گفت: چرا خیمه اینجا زده‌اید که این مقام جمعی از جنیان است که از دوستان و شیعیان مانند، مبادا جا بر ایشان تنگ شود و از بودن ما در اینجا ملالی بر ایشان رسد؟ از طرفی به لفظ صحیح فصیح صدا آمد و گوینده مرئی نمی‌شد که یا بن رسول الله جا بر ما وسیع است و از بودن شما در این مکان ما را کمال سرور و خوشحالی است، زنه‌ار که خیمه را به حال خود بگذارید و دیگر آنکه هدیه ما را قبول نمائید و از آن میل فرمائید و فی الحال دو طَبَق پر از انار و انگور و دیگر میوه‌ها تر و تازه حاضر شد و آنحضرت و رفقای که همراه بودند همه از

۱. کشف الغمه ۲/۲۹۱؛ مناقب ابن شهر آشوب ۴/۲۶۹.

۲. عُشْفَان ر.ک: معجم البلدان ۴/۱۲۱.

آن میوه‌ها خوردند و محظوظ شدند.^۱

واز احوالش اینکه شب و روز، گاه و بیگاه می‌گریستی و هرگز او را بی‌گریه ندیده بودند. وقتی شخصی از سبب آن پرسید فرمود که یعقوب علیه السلام پیغمبر خدا بود او را یک پسر از جمله دوازده پسر گم شد با آنکه در قید حیات بود از دوری او می‌گریست تا آنکه پشتش خم شد و موهایش سفید گشت و نور از چشمش رفت و من هیچ‌کس از پدر و برادر و اهلبیت و اقربای خود را در یک جا در یک چاشت دیدم که سر بریدند گمان می‌برید که آن اندوه از دل من بیرون رود؟ هرگز نخواهد رفت و حاشا که کسی صبر بر آن تواند کرد!!^۲

و شمه‌ای از قرب و منزلتش آنکه طاوس یمانی گفت: در «صفا» جوانی را دیدم با هیبت اما لاغر و ضعیف که سر به سوی آسمان داشت و می‌گفت: «عریان کما تری، جائع کما تری؛ فما تری فیما تری، یا من تری و لا تُری»؛ یعنی برهنه‌ام چنانکه می‌بینی، گرسنه‌ام چنانکه می‌بینی؛ پس چه می‌بینی در آنچه می‌بینی، ای آن کسی که می‌بینی و دیده نمی‌شوی. پس من از گفتگوی او به لرزه آمده دیدم که از هوا طَبَقی به زیر آمد و دو بُرد یمانی بود بر روی طبقی، متعجب شدم به من نگریست و گفت: یا طاوس! لَبَّیک یا سیدی! و تعجب زیاده شد که مرا ندیده می‌شناسد! آنکه گفت: ترا از این رغبتی و حاجتی نیست بُرده از روی طبق برداشت و در طبق چیزی می‌دیدم شبیه به نُقْل‌های خراسان. گفتم: یا سیدی! مرا به بُرد احتیاجی نیست اما آنچه در طبق است به آن محتاجم.

پس مشت‌ای از آنها به من داد گرفتم و دستش را ببوسیدم و برگوشه ردای احرام خود بستم و به آن مزه و لذت، هرگز چیزی ندیده و نخورده بودم؛ پس، از آن

۱. دلائل الامامة طبری ص ۲۱۲؛ الامان ابن طاوس ص ۱۳۵.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ۴/۱۶۵ و ۱۶۶؛ کشف الغمہ ۲/۳۱۴.

۳. «کتاب آثار احمدی» استرآبادی (قرن دهم هجری) ص ۵۰۱.

دو بُرد، یکی را ازار کرد و یکی را ردا و آنکه پوشیده بود به مستحق رسانید. پس، از آنجا رفتیم تا به مروه رسیدیم. انبوهی خلق، او را از نظر من غایب ساخت و من در تفکر بودم که آیا او ملک بود یا جن یا ولّی از اولیاء الله؟ تا آنکه کسی گفت: وَیْلَک یا طاوس! تو او را نمی‌شناسی؟ او راهب عرب و امام وقت و پسر زاده رسول خدا، علی بن الحسین زین العابدین است! پس به خدمت او رفتم و از او نفع بسیار به من رسید و در «سیر الائمة»^۱ مسطور است که امام محمد باقر علیه السلام طفل بود به چاهی افتاد که در آن سرا بود. مادرش مضطرب شد. امام علیه السلام در نماز بود. مادر هرچند فریاد و زاری کرد امام علیه السلام نماز را قطع نکرد و آن ضعیفه بر سرچاه می‌دوید و در چاه نظر می‌کرد و باز به نزد آنحضرت می‌دوید تا آنکه ضعف بر او غالب شد و چون دید که آنحضرت نماز را قطع نفرمود گفت: چه سخت است دلها و جگرهای شما ای بنی هاشم. پس آنحضرت نماز را تمام کرد و به سرچاه آمده دست دراز کرده پسر را بیرون آورد به مادرش، گفت: بگیر پسر را ای سست یقین. پس آن بانو از دیدن پسر بخندید و از آنکه ضعیف یقینش گفته بود بگریست و امام علیه السلام او را تسکین داد و فرمود که نگهدارنده خداست، اگر پسر را به او می‌سپردی و اضطراب نمی‌کردی البته بهتر می‌بود.

و ایضاً از زُهری منقول است^۲ که در خدمت آنحضرت علیه السلام بودم که مردی از شیعیان او به خدمت او آمده اظهار عیال مندی و پریشانی نمود و گفت که چهار صد درهم قرض کرده‌ام. امام علیه السلام بگریست! چون سبب پرسیدند فرمود: کدام محنت عظیم‌تر از آن باشد که برادر مؤمنی را کسی قرض دار و پریشان بیند و علاج آن

۱. ابن حمزه طوسی (متوفی قرن ششم قمری) در کتاب «الثاقب فی المناقب» این کرامت امام زین العابدین علیه السلام را از «سیر الائمة» نقل کرده: «علی ما رواه المولینی فی تصنیفه فی «سیر الائمة» باسناده ان الباقر علیه السلام کان صبیاً... رک: الثاقب ص ۱۴۹.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۱۴۶؛ الخرائج راوندی ج ۲، ص ۷۰۸.

ن تواند کرد. چون مردمان از آن مجلس متفرق شدند، یکی از منافقان گفت: عجب است که ایشان یکبار می گویند آسمان و زمین مطیع ماست و یکبار می گویند از اصلاح حال برادر مؤمنی عاجزیم! و آن مرد درویش از شنیدن این سخن آزرده شده به خدمت آنحضرت رفته گفت: یا بن رسول الله! کسی چنین و چنین گفت و آن سخن بر من سخت آمد چنانکه محنتها و پریشانیهای خود را فراموش کردم.

پس آنحضرت فرمود که به درستی که حق تعالی تو را فرج داد و کنیزک را آواز داد و فرمود: آنچه بجهت افطار نمودن من مهیا کرده ای بیار. کنیز دو قرص نان جوین خشک آورده حضرت فرمود که بگیر این قرصها را که در خانه ما بغیر این نیست ولیکن حق تعالی تو را به برکت این، نعمت و مال بسیار می دهد. پس آن مرد هردو قرص را گرفته به بازار شد و ندانست که چه کند و نفس و شیطان وسوسه اش می کردند که نه دندان طفل به این کار می کند و نه شکم تو و اهل بیت تو را سیر می کند و نه «قرض خواهی» از تو به بهائی می گیرد. پس در بازار می گشت تا آنکه به ماهی فروشی رسید که یک ماهی از آنچه گرفته بود در دستش مانده بود که هیچکس به هیچش نمی خرید، آن مرد درویش به او، گفت: بیا قرص جوی دارم با این ماهی تو سودا کنیم. ماهی فروش قبول نموده ماهی را داد و آن قرص را گرفت و بعد از قدمی چند که آن درویش رفت بَقَالی را دید که اندک نمکی با خاک ممزوج شده دارد که به هیچ نمی خزند، گفت بیا این نمک را بده و این قرص را بگیر شاید که من با این نمک ماهی را علاج کنم. مرد بَقَال نمک را داد و آن قرص را گرفت.

پس در خانه فکر پاک کردن ماهی داشت دید که کسی در می زند چون بیرون آمد هردو مشتریهای خود را دید که قرصها را واپس آورده اند و می گویند دندان طفلان ما به این قرص تو کارگر نیست و ما دانستیم که تو از پریشانی این قرصها را به بازار آورده ای، نان خود را بستان مال تو را حلال کردیم و آن ماهی و نمک را به تو بخشیدیم. آن مرد ایشان را دعا کرد و برگشت و چون طفلانش را دندان کار نمی کرد

بر سر ماهی و پختن او رفتند و چون شکم ماهی را دریدند دو دانه مروارید در شکم ماهی بود که به از آن در صَدَفِ هیچ دریائی نباشد.

پس خدا را بر آن نعمت شکر کردن گرفتند و آن مرد در فکر بود که آیا اینها را به که فروشد و چه کند که رسول امام علیه السلام آمد و پیغام آورد که امام علیه السلام می فرماید که خدای تعالی تو را فرج داد و از پریشانی خلاص شدی اکنون طعام ما را به ما رد کن که آن را بغیر از ما کسی نمی خورد و آن دو قرص را خادم برده حضرت امام علیه السلام به آن افطار کرد و آن درویش آن مروارید را به مال عظیم فروخته و وام خود بداد و حالش بسیار نیکو گشت و از جمله توانگران گردید و چون منافقان بر آن حال مطلع گشتند با هم گفتند: چه عظیم است اختلاف احوال ایشان! اول قادر نبود بر اصلاح حال درویش و آخر او را توانگر گردانید. چون این سخن به امام علیه السلام رسید گفت: نسبت به پیغمبر خدا هم این چنین می گفتند، نشنیده اید که تکذیب او می نمودند در وقتی که احوال بیت المقدس را می گفت، گفتند کسی که از مکه به مدینه به دوازده روز رود چگونه در یک شب به بیت المقدس می رود و باز می آید، کار خدا و اولیای خدا را ندانسته اند.

و ایضاً از طاوس یمانی در کتاب «فصول المهمه»^۱ نقل نموده که او گفت: در نصف شبی داخل حجر اسماعیل علیه السلام شدم دیدم که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در سجده است و کلماتی را تکرار می کند، چون گوش دادم این بود که «إِلَهِی عُبَيْدُكَ بِفَنَائِكَ، مَسْكِيْتُكَ بِفَنَاءِكَ، فَقِيرُكَ بِفَنَائِكَ» و بعد از آن هرگونه بلائی و آلمی و مرضی که مرا پیش می آمد چون نماز می کردم سر به سجده می نهادم و این کلمات را می گفتم مرا خلاصی و فرج روی می داد.

۱. فصول المهمه ص ۲۰۱ و ۲۰۲ (به جای «عبيدك»، «عبدك» آمده و همچنین «سائلك بفنائك» نیز دارد؛ كشف الغمه ج ۲، ص ۲۹۲؛ مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۴۸؛ تاریخ دمشق (ترجمة الامام زین العابدین علیه السلام) ص ۴۳.

و «فناء» در لغت فضاء در خانه است؛ یعنی بنده تو و مسکین تو و درویش تو و محتاج تو بر درگاه تو، منتظر رحمت تست و چشم عفو و احسان از تو دارد و هر که این کلمات را از روی اخلاص بگوید البته اثر می‌کند و هر حاجت که دارد بر می‌آید. و ایضاً در فصول المهمة^۱ مسطور است به سند صحیح که چون عبدالملک مروان متصدی امر خلافت شد و نوشت به حَجَّاج که زنهار از کشتن بنی عبدالمطلب، پرهیز و مرتکب قتل ایشان مشو که آل ابوسفیان بجهت ارتکاب این امر مستأصل شدند و در اندک زمان از ایشان نام و نشان نماند و باید که من بعد به آنچه امر نموده‌ام قیام نمایی و از قتل ایشان محترز باشی و این راز را پنهان داری و نوشته را در خفیه چنانکه هیچکس نفهمید به حَجَّاج فرستاد. مقارن آن، حضرت امام علیه السلام بی فاصله به عبدالملک نوشت و فرستاد که مضمونش آن بود که آنچه به حَجَّاج نوشتی حق تعالی به برکت آن عمل بر عمر و دولت تو افزود و چون عبدالملک نوشته آنحضرت را مطالعه نمود دانست که تاریخش با تاریخ نوشته او موافق است بغایت خوشحال و فَرَحناک شد و با همان غلام یک خروار درهم و کسوت فاخر به خدمت امام علیه السلام ارسال داشت.

و ایضاً در همان کتاب^۲ از امام محمد باقر علیه السلام نقل نموده که فرمود: پدرم مرا وصیت نموده فرمود که با پنج کس صحبت مدار و حرف مزین و رفاقت مکن. گفت: فدای تو شوم آن پنج کس کدامند؟ فرمود که فاسق و بخیل و دروغگو و احمق و قطع کننده رَجَم؛ چه فاسق تو را به یک خوردن بلکه کمتر از آن می‌فروشد. گفتم: کمتر از خوردن چه باشد؟ فرمود که به طمع آنکه به او برسد مأکولی و نیابد؛ و بخیل از تو قطع می‌کند چیزی را که به آن از همه چیز محتاج تر باشی؛ و دروغگو مثل سراب است که دور می‌سازد از تو نزدیک را؛ و نزدیک می‌سازد به تو دور را و احمق

۱. فصول المهمة ص ۲۰۳ و ۲۰۴.

۲. کشف الغمّه ج ۲، ص ۲۹۳.

می‌خواهد که به تو نفع رساند مضرت می‌رساند و قاطع رَجِم را حق تعالی در سه موضع در قرآن لعنت کرده.

و ایضا صاحب کَشَفُ الْغَمَّةِ از طاوس یمانی نقل کرده^۱ که گفت: شبی در مکه در زیر ناودان، آنحضرت را دیدم که دعا می‌کرد و می‌گریست. چون فارغ شد به خدمتش رفتم گفتم: یا بن رسول الله! ترا سه چیز است که باعث ایمنی است، فرزندی رسول خدا و شفاعت جدّت و رحمت الهی، باعث این همه خوف چیست؟ فرمود: یا طاوس! فرزندی رسول خدا ایمن نمی‌سازد چه حق تعالی در قرآن مجید می‌فرماید که ﴿فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ﴾^۲؛ یعنی در روز قیامت نسبی در میان فرزندان آدم نمی‌ماند؛ اما شفاعت جدّم ایمن می‌ساخت اگر نگفته ﴿لَا يَنْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ أَرَادَ﴾^۳؛ یعنی شفاعت نمی‌تواند کرد کسی را مگر به رضای حق تعالی و رحمت الهی؛ وقتی موجب این معنی بود که نمی‌فرمود: ﴿إِنْ رَحْمَةً﴾^۴ **اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ**؛^۵ هرگاه حق تعالی فرموده که رحمت من به مُحْسِنان نزدیک است و من ندانم که از محسنانم یا نه چون ایمن توانم بود؟!

و از معجزات آنحضرت یکی آن است که ابوالعباس عبدالله بن جعفر جَمِیْری در کتاب «دلایل» آورده^۶ که آنحضرت با جمعی در سفری مشغول بودند به خوردن که آهوئی از دور پیدا شد و صدائی کرد. آنحضرت به او، گفت: بیا و چیزی بخور که در امان مائی! پس آن آهو آمد و به خوردن مشغول شد. در آن اثناء یکی از یاران سنگ ریزه‌ای بر پشتش زد. آن آهو رمیده دور شد. پس آنحضرت گفت: من او را

۱. کشف الغمه ج ۲، ص ۳۲۰.

۲. سوره مؤمنون، آیه ۱۰۱.

۳. سوره انبیاء، آیه ۲۸.

۴. سوره اعراف، آیه ۵۶.

۵. کشف الغمه ج ۲، ص ۳۲۱ از «دلایل» نقل کرده است.

امان داده بودم چرا چنین کردی هرگز با تو حرف نزنم بعد از این!

و ایضاً نقل نموده^۱ که بار دیگر سفره انداخته بودند و به غذا خوردن مشغول بودند آهوئی نزدیک به آنحضرت آمده لب بجنبانید. امام علیه السلام آهو را گفت: من علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمه دختر رسول خداست، بیا و هرچه خواهی بخور و خاطر جمع دار که تو در امان منی. پس آهو آمده با یاران در خوردن موافقت نمود در آن اثناء یکی از حُضَرِاء مجلس دستی بر پشتش رسانید آهورم کرد. امام این مرد را نیز به همان طریق مخاطب ساخت و ملامت نمود.

و ایضاً روزی با اصحاب خود در موضعی نشسته بود که آهوئی از صحرا آمد در برابر آنحضرت بایستاد و دست بر زمین می زد و شکوه می نمود یکی از اصحاب پرسید که این آهو چه می خواهد؟ فرمود که می گوید فلان سید هاشمی دیروز بچه مرا گرفته برده است و از آن وقت تا حال شیر نخورده است رخصت بده که من بچه خود را شیر داده باز به او تسلیم نمایم. یکی از اصحاب را شکئی در خاطر پیدا شد که آیا این حرف وقوعی داشته باشد یا نه؟ پس امام علیه السلام کس به طلب آن سید فرستاد. چون آمد فرمود که این آهو از تو شکوه دارد که بچه اش را گرفته ای التماس دارد که آن را حاضر کنی تا شیرش بدهد و باز به تو تسلیم نماید. آن سید کس فرستاد آهو بچه را آوردند. چون آهو، بچه خود را دید بنیاد دست بر زمین زد و دُم حرکت دادن کرد و بچه را شیر داد. امام علیه السلام به آن سید، گفت: به حقّ خویشی من بر تو که این بچه آهو را به من ببخش. آن هاشمی آهو را به آنحضرت بخشید و امام علیه السلام به زبان آهوی به آهو حرفی زد و آن آهو نیز صدائی چند کرده راهی شد و بچه اش را همراه برد پرسیدند که چه صدا بود که کرد؟ فرمود که دعای خیر می کرد شمارا و شکرها می کرد.^۲

۱. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۲۱.

۲. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۲۱.

و ايضاً نقل نموده كه شبی امام عليه السلام آب وضو طلبيد چون آوردند فرمود كه درين آب حيوانی مرده است و به اين آب وضو نمی توان كرد. چون چراغ برده تفحص نمودند موشی در آن آب افتاده و مرده بود؛ پس آب از چاه ديگر آوردند.^۱ و در كشف الغمّه از امام جعفر صادق عليه السلام روايت نموده^۲ كه روزی در طواف مردی و زنی را دست بر حجر الاسود چسبيده هر چند جهد كردند باز كنند نتوانستند تا آنكه رأیها بر آن قرار گرفت كه هردو دست را ببرند. درين فكر بودند كه آنحضرت پيدا شد و چون بر حال ایشان مطلع شد، دست مبارك بر بالای دست ایشان گذاشت به بركت دست امام عليه السلام آن دو كس را دست از حَجَر الاسود جدا شده توبه و انابه پيش گرفته به راه خود رفتند و كسی سِرَّ آن را نيافت و در حديث ديگر آمده كه آن مرد ساعد آن زن را برهنهديد دست خود را خواست كه به دست او بمالد دست هردو بهم چسبيده و به فتوای علمای عصر حاكم خواست كه دست هردو را ببرد تا از هم جدا شود، به دعای امام عليه السلام از هم جدا شد.

و ايضاً آورده اند كه روزی در حضور آنحضرت حرف از ثواب و گناه می گذشت فرمود كه «عجبت لمن يَحْتَمِي مِنَ الطَّعَامِ لِمَضْرُئَةٍ كَيْفَ لَا يَحْتَمِي مِنَ الذُّنُوبِ لِمَضْرُئَةٍ»^۳؛ يعنی عجب دارم من از آن كسان كه پرهيز از طعام می كنند آنكه مبدا مضرتی به ایشان برساند و پرهيز از گناه نمی كنند كه مبدا بدی و جزای آن به ایشان عايد گردد.

و درين باب فرموده كه «إِيَّاكَ الْإِبْتِهَاجُ بِالذَّنْبِ فَإِنَّ الْإِبْتِهَاجَ بِهِ اعْظَمُ مِنَ رُكُوبِهِ»^۴؛ يعنی زنهاري كه مسرور نباشی به گناهی كه از تو سرزده چه خوشحالی به گناه

۱. كشف الغمّه ج ۲، ص ۳۲۲؛ دلائل الامامة طبري ص ۲۰۸.

۲. كشف الغمّه ج ۲، ص ۳۲۳؛ مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۵۱ اين كرامت را برای امام حسين ۷ ذكر کرده است.

۳. كشف الغمّه ج ۲، ص ۳۱۹؛ بحار الانوار ج ۷۸، ص ۱۵۹.

۴. كشف الغمّه ج ۲، ص ۳۲۰؛ بحار ج ۷۸، ص ۱۵۹.

بدتر از کردن گناه است و گناهکار پشیمان را، امید بخشش است بخلاف مسرور به فعل بد که آن استهزاء است و به کفر أقرب است. و از کلام معجز نظام آنحضرت است که «من رضى بالقليل من الرزق رضى الله عنه بالقليل من العمل»^۱؛ یعنی هر که از حق تعالی راضی باشد به رزق کم و به آن شکر گوید، حق تعالی از او راضی می شود به عمل اندک و جزای بسیارش می دهد.

و ایضاً فرموده که «مَنْ قَنَعَ بِمَا قَسَمَ اللَّهُ لَهُ فَهُوَ مِنْ أَغْنَى النَّاسِ»^۲؛ یعنی هر که قانع شود به چیزی که حق تعالی نصیب و قسمت او نموده، او غنی ترین مردمان است. و از آنحضرت مروی است که از رسول الله روایت فرمود که آنحضرت فرموده که «انتظار الفرج عبادة»^۳ و مثل این در کتاب «احتجاج» ابن بابویه^۴ و در کتاب «الآسناد» پدرش - علی بن الحسین - نیز مسطور است و موجب امیدواری تمام شیعیان اهل بیت است که حضرت رسالت پناه ﷺ فرموده که در آخر الزمان جماعتی باشند که انتظار فرج آل من می کشیده باشند ثواب آنها با ثواب جمعی که با من در بدر و أخذ همراهی کردند برابر است. نقش خاتم آنحضرت «و ما توفیقی الا بالله» بوده و معاصر امام ﷺ از خلفای بنی امیه، مروان بن الحکم و عبدالملک بن مروان و ولید بن عبدالملک بوده اند و مناقب آنحضرت بسیار است و فضایل او بی شمار و «صحیفه کامله» بر قرب و منزلت او گواه بس است آن کس را که فهم معانی او تواند کرد و به بلاغت او تواند رسید.

۱. تحف العقول ص ۳۷۷ الکافی ج ۲، ص ۱۳۸ و کشف الغمّة ج ۲، ص ۳۱۳.

۲. تحف العقول ص ۲۷۸؛ کشف الغمّة ج ۲، ص ۳۱۴.

۳. کشف الغمّة ج ۲، ص ۳۱۳.

۴. احتمال دارد همان کتاب «اکمال الدین» ابن بابویه باشد و این حدیث با مختصر تفاوت در ج ۲، ص ۶۴۷ «اکمال الدین» آمده است.

[زندگانی امام محمد باقر علیه السلام]

ذکر امام پنجم ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام اسم مبارکش محمد و لقبش باقر و شاکر و هادی و کُنیتش ابوجعفر و آنحضرت نیز هاشمی است که از دو علوی تولد یافته. پدرش علی بن الحسین علیه السلام و مادرش ام عبدالله دختر عمّ پدرش حسین بن علی علیه السلام. تولدش در مدینه در روز سیّم ماه صفر در سال پنجاه و هفتم از هجرت و رحلتش در سال صد و هفده و سن شریفش پنجاه و هشت و یا شصت سال؛ از آن جمله، سه سال با جدّش حسین علیه السلام بوده و با پدرش سی و سه سال و یا سی و پنج سال و بعد از پدر بزرگوار نوزده سال که مدت امامت و خلافت آنحضرت بوده کفنش به وصیت پیراهنی بود که پوشیده بود و قبر شریفش در بقیع، سبب فوتش زهری بوده که بفرموده ابراهیم بن ولید به آنحضرت خورانیدند. اولاد امجادش به قولی چهارتن بودند: صادق و عبدالله و ابراهیم و عبیدالله و بعضی به جای عبدالله، امّ السّلمه گفته‌اند.

و به روایتی شش نفر بوده و به اعتقاد بعضی خصوصاً شیخ مفید رحمته الله اولاد آنحضرت هفت تن بوده‌اند^۱: ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام و عبدالله و ابراهیم و عبیدالله و علی و زینب و هردو نفر از ایشان از یک مادر متولد شده‌اند. رنگ و روی مبارکش گندم‌گون قامت عزیزش معتدل. شاعر و مدّاحش کُمَیت و سیّد جمیری. نقش خاتمش «رَبِّ لَا تَذْنِی فَرْدًا».

و به روایتی که ثعلبی در تفسیرش آورده و جمعی دیگر از اهل سیر نقل کرده‌اند «ظَنی بِاللّهِ حَسَنَ وَ بِالنَّبِیِّ الْمُؤْتَمَنِ وَ بِالْوَصِی ذِی الْمُنَنِ وَ بِالْحُسَیْنِ وَ الْحَسَنِ»^۲

۱. ارشاد شیخ مفید ج ۲، ص ۱۷۶.

۲. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۳۱ از «تفسیر ثعلبی» نقل کرده است.

دریانش جابر جعفی. معاصرینش از بنی اُمیّه: ولید و یزید و ابراهیم. و مناقبش بسیار است و معجزاتش بی شمار و شهرتش به باقر از القاب دیگر بیشتر از جهت کثرت علم؛ چه از جابر بن عبدالله مروی است و مشهور و در کتب مؤلف و مخالف مسطور است که رسول خدا فرمود: «یا جابر! یوشک ان تلحق بولد من ولد الحسین؛ اسمہ اسمی یهب الله له النور والحکمة فاذا رأیته فاقرأه مِنی السلام»^۱؛ یعنی ای جابر! امید هست که تو یکی از فرزندان مرا که نام او محمد باشد و از اولاد حسین باشد دریابی که حق تعالی به او، نور حکمت خود کرامت کرده باشد؛ چون او را ببینی از من سلام برسان. و در حدیث دیگر به این طریق وارد شده که «یا جابر! یوشک ان تبقی حتی تلقی ولداً من ولد الحسین یقال له محمد یقر علم الدین بقرأ فاذا لقیتہ فَأَقْرِئْهُ مِنی السلام»^۲؛ یعنی ای جابر! امید هست که تو زنده بمانی تا ملاقات نمائی سلام من به وی برسان. و در حدیث دیگر گفته: «یا جابر! لعلک تلقی رجلاً من ولدی یقال له محمد بن علی بن الحسین یهب الله له النور والحکمة فَأَقْرِئْهُ مِنی السلام»^۳.

و در کشف الغمّه مسطور است^۴ که جابر پیر شده بود که امام زین العابدین با امام محمد باقر به دیدن اورفتند و چون فهمید که امام محمد باقر است گفت: «یا محمد! محمد رسول الله یقرک السلام» از او پرسیدند که چگونه بود؟ گفت: روزی که امام حسین در کنار آنحضرت بود چون مرا دید گفت: «یا جابر! یولد لابنی الحسین ابنٌ یقال له علی، اذا کان یوم القیامة نادى لیقم سید العابدین، فیقوم علی بن الحسین و یولد لعلی ابنٌ یقال له محمد، یا جابر! ان رأیتہ فَأَقْرِئْهُ مِنی السلام و اعلم ان

۱. تاریخ دمشق (ترجمه الامام محمد الباقر علیّه السلام) ص ۱۳۶ - ۱۳۹؛ کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۳۶؛ مناقب ابن

شهر آشوب ج ۴، ص ۱۹۷.

۲. مأخذ پیشین.

۳. مأخذ پیشین.

۴. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۳۱.

بقائك بعد رؤيته يسير؛ یعنی ای جابر! از پسرم حسین علیه السلام متولد خواهد شد پسری که علی نام خواهد داشت و چون روز قیامت شود منادی ندا خواهد کرد که باید بر خیزد سید و بهتر عبادت کنندگان و علی بن الحسین علیه السلام برخواید خاست و بدانکه او را پسری خواهد بود محمد نام، اگر تو او را ببینی ای جابر سلام مرا به او برسان و بدان که بعد از دیدن آنحضرت و رسیدن به خدمت او به اندک وقتی از دنیا بیرون خواهی رفت و چنان شد که بعد از ادای سلام به اندک وقتی جابر از دنیا رحلت نمود.

و خواجه نصیر در رساله «اوصاف الاشراف»^۱ آورده که چون جابر به خدمت امام علیه السلام مشرف شد فرمود که چه حال داری یا جابر؟ و جابر چون به ضعف پیری مبتلا شده بود گفت: حالی دارم که پیری را بر جوانی و بیماری را بر تندرستی و مردن را بر زیستن ترجیح می‌دهم. پس امام علیه السلام در مقام تنبیه او شده فرمود که ما را حال نه بر این نحو است. اگر حق تعالی پیری دهد پیری و اگر جوانی دهد جوانی و اگر بیماری دهد بیماری و اگر شفا دهد شفا و اگر حیات بخشد حیات و اگر موت دهد موت، آن را ترجیح می‌دهیم. چه جابر در «مقام صبر» بود و آنحضرت در «مقام رضا» که بالاترین همه مراتب است.

پس جابر دست مبارک آنحضرت را بوسید و اراده پابوس نیز نموده آنحضرت مأنع شد. جابر گفت: «صدق رسول الله فإنه قال انك ستدرک ولداً من اولادی اسمہ اسمی یبقر العلوم بقرأ»؛ یعنی حضرت رسالت پناه علیه السلام فرمود که زود باشد که تو دریایی فرزندی از فرزندان مرا که نام او، نام من باشد و مسائل علمی را می‌شکافته باشد و به غور آن می‌رسیده باشد. و از آن جهت که حضرت رسالت پناه علیه السلام این طور احادیث در شأن امام خامس علیه السلام فرموده بود، آنحضرت را باقر علوم الاولین و الآخرين می‌گفتند.

۱. کتاب اوصاف الاشراف خواجه نصیر ص ۶۰.

و مشهور است^۱ که عبدالملک مروان به حاکم مدینه نوشت که محمد بن علی را پیش من فرست و آنحضرت امام جعفر علیه السلام را نیز که در آن وقت طفل بود با خود برداشته متوجه شام شدند و در راه به مدّین شعیب رسیدند و در آنجا دَیری عظیم دیدند و خلقی انبوه که متوجه دَیرند و به زیارت راهبی می‌زوند که سالی یکبار بیرون می‌آید و مسائل مشکله خود را از او می‌پرسند. امام علیه السلام با قوم موافقت و مرافقت نمود و در آن دَیر جمعی را دید جامه‌های پشمینه درشت پوشیده و پیری بر بلندی نشسته و موی ابروها بر چشمها افتاده چون نظرش بر آنحضرت افتاد گفت: آیا آشنائی یا بیگانه؟ امام علیه السلام فرمود که از شما نیستم. گفت: از امت مرحومه‌ای؟ گفت: بلی. گفت: از علمای ایشانی یا از جُهال ایشان؟ فرمود که از جاهلان ایشان نیستم. گفت: من از تو چیزی پرسم یا تو می‌پرسی از من؟ فرمود که اختیار تراست. گفت: پس من می‌پرسم. فرمود که هرچه خواهی پرس! گفت: میان ما و شما اتفاق است که در بهشت درختی است که آن را طُوبی گویند و ما گوئیم که اصل آن در سرای عیسی است و به اعتقاد شما اصل آن در خانه محمد است و در هیچ خانه بقعه‌ای نیست که از آن درخت شاخه‌ای در آن نباشد، اکنون بگو که در دنیا نظیر آن چیست؟

امام علیه السلام گفت: نظیر آن در دنیا آفتاب است که چون وقت پیشین شد در هیچ مکانی نیست که شعاع آن نباشد. راهب گفت: راست گفتی، مسأله دیگر پرسم. فرمود: بپرس. گفت: شما را با ما اتفاق است در آنکه اهل بهشت هرچند از طعام آنجا خورند کم نمی‌شود در دنیا مثل آن چه چیز است؟ فرمود: مثل آن کتابهای الهی است که هرچند از آن فرا می‌گیرند کم نمی‌شود و هرچند در تفسیر و تأویل ظاهر و باطنش سخن می‌گویند و از حقایق و دقایق آن بیان می‌نمایند و همچنان بر حال خود است. راهب و هرکه حاضر بودند تحسین‌ها نمودند.

باز پرسید که ما و شما می‌گوئیم که اهل بهشت از طعام و شراب آنجا خواهند خورد و ایشان را بول و غایط نخواهد بود، مثال آن در دنیا چیست؟

امام فرمود: نظیر آن در دنیا جنین است، یعنی طفلی که در شکم مادر است هرچه مادر می‌خورد طفل را از آن نصیبی هست و او را بول و غایط نباشد. گفت: راست گفتی، اکنون بگو که کلید بهشت از نقره است یا از طلا؟ فرمود که نه از این و نه از آن، بلکه کلید بهشت زبان مؤمنان است که به توحید الهی گویا گردد و به ذکر او در حرکت آید و در بهشت از آن باز شود. راهب گفت: راست گفتی، مسأله‌ای پرسم که در جواب آن درمانی؟ امام علیه السلام فرمود که اگر جواب به صواب بشنوی به دین ما، در آئی؟ گفت: آری! پس بر آن عهد کردند. راهب گفت: خبر ده مرا که آن دو برادر که در یک شب از مادر متولد شدند و در یک روز به جوار رحمت الهی رفتند یکی را دویست سال عمر بود و یکی را صد سال، کدام بودند؟ فرمود که آن دو برادر عَزِیز و عَزِیز بودند پسران «شرحیا» که در یک روز متولد شدند و حق تعالی عَزِیز را به رتبه نبوت گرامی داشت و بعد از پنجاه سال که با هم به سر بردند، روزی عَزِیز به دهی رسید که خراب شده بود و اهل آنجا هلاک گشته بودند و در آنجا باغی بود که انگور و انجیرش رسیده بود در سایه درختی به استراحت مشغول شده و پاره‌ای از آن میوه بخورد و قدری انگور را شیره بگرفت و پاره‌ای از آن میوه در سبیدی کرده و آن شیره را در کوزه‌ای یا خیکی که با خود داشت کرده به خواب رفت و چون عَزِیز را عادت بود که اکثر اوقات در مسائل قضا و قدر و جبر و اختیار و حشر و نشر فکر می‌کرد در این وقت به فکر زنده شدن اهل آن ده و حشر و نشر ایشان افتاده بود. حق تعالی روح او را قبض فرمود و جسدش را از چشم مردمان پنهان داشته، گوشت انبیا و اوصیا را خدا بر جانوران حرام ساخته است و طعام و شرابش را چنانکه بوده تازه نگاه داشت و مرکبش را هلاک ساخت.

و بعد از آن به چندین سال به اهتمام یکی از پادشاهان، آن ده آباد گردیده بعد

از صد سال که عَزَّير خوابیده بود روح به قالبش آمده، فرشته‌ای را امر شد که از او سؤال کن ﴿كَمْ لَيْلَتْ﴾^۱؛ یعنی چه قدر وقت خوابیده‌ای و چه مقدار در این مقام درنگ کرده‌ای؟ عَزَّير اول پنداشت که آفتاب غروب کرده چون نگاه کرد آفتاب را دید گفت: ﴿لَيْلَتْ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ﴾^۲؛ یعنی روزی یا پاره‌ای از روزی خوابیده‌ام. فرشته به او، گفت: ﴿بَلْ لَيْلَتْ مِائَةً عَامٍ﴾^۳ تا آخر آیه؛ یعنی بلکه صد سال خوابیده‌ای و اگر باور نداری به جانب استخوانهای پوسیده مَرَكَب خود نظر کن و چون به حکم الهی استخوانهای مرکب به هم متصل شد و رگ و پی بهم رسانید و جِمَارش زنده شده گفت: ﴿أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^۴؛ یعنی دانستم که حق تعالی بر همه چیزها قادر است بر چارپای خود نشسته به وطن مراجعت نمود و با برادر خود پنجاه سال دیگر زندگانی کرد هر دو در یک روز به رحمت الهی و اصل شدند.^۴ چون سخن امام عليه السلام به اینجا رسید شیخ افتاده بی‌هوش شد و امام عليه السلام به منزل خود آمد.

و بعد از ساعتی جمعی آمدند که شیخ ما تو را می‌خواهد. امام عليه السلام فرمود که مرا به شیخ شما حاجتی نیست هرگاه خواهد بگو به نزد ما آید. پس بازگردیده شیخ را به خدمت امام عليه السلام آوردند و شیخ از آنحضرت پرسید: محمد تویی؟ فرمود که دختر زاده اویم. نام مادرت چه بود؟ فرمود: فاطمه. گفت: پدرت را چه نام بود؟ فرمود: علی. گفت: تو پسر ایشانی؟ فرمود: پسر پسر ایشانم. گفت: پسر شَبَّير یا پسر شَبَّري؟ فرمود که پسر شَبَّيرم. گفت: گواهی می‌دهم که خدایکی است و جز او خدائی نیست و جدّ تو محمد رسول خداست و تو وصی اوئی و همراهانش نیز

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۹.

۲. سوره بقره، آیه ۲۵۹.

۳. سوره بقره، آیه ۲۵۹.

۴. یک بیت شعر دارد (کاشف الحق ص ۳۸۱).

مسلمان شدند.

و در همان دَيرِ به قولی ديگر مسلمان شدند و هرکه در آن دَير بود مسلمان شد.

و بعد از آن امام عليه السلام به دمشق رفته چون به در خانه عبدالملک رسيد آن ملعون از تخت به زير آمده استقبال آنحضرت نموده تعظيم و تکریم امام به جای آورده و مسأله‌ای چند که بر او مشکل شده بود پرسيد و بعد از همه گفت: مرامسأله‌ای مشکل شده و علما آن را نمی دانند مرا خبر ده که چون امتی امام خود را که طاعت او بر ایشان فرض بوده بکشند چه عبرت خدای عزوجل بر ایشان نماید؟ امام عليه السلام فرمود که چون چنین چیزی روی دهد هيچ سنگی بر ندارند مگر در زير آن خون تازه ببينند! عبدالملک گفت: راست فرمودی که چون علی بن ابی طالب را بکشتند بر در سرای پدر سنگی عظيم بود بفرمود که آن را بجهت امری از جای بردارند، چون برداشتند در زير آن خون تازه ديدم که می جوشيد!

و مرا نيز در باغی حوضی بود بزرگ و در کنار آن حوض سنگهای سفيد بود در روز قتل حسين بن علی عليه السلام ديدم که از آن سنگها خون می جوشيد و بعد از آن یک هفته آنحضرت در دمشق بود عبدالملک به آن جناب گفت که نزد ما مقام می کنی تا ترا عزت و احترام عزيزی بُود يا به مدينه مراجعت می نمائی و تو حال خود و طرز و طريق خود را بهتر می دانی؟ امام عليه السلام فرمود که به جدّ خود نزديک بودن بهتر است. مرا پس رخصت داد و امامين همامين به مدينه مراجعت فرمودند ليکن دشمنی جبلی و بد ذاتی طبيعی ميراثی بر آتش داشت که پيش از روانه شدن ایشان کس روانه نمود که ده به ده و منزل به منزل حاکم و عامل او را خبر دهند که حکم کنند که کسی خوردنی و آشاميدنی به ایشان ندهند و فروشند تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شوند.

و چون به همان دَير رسيدند آن شيخ و اصحابش از آمدن امام عليه السلام خبر يافتند

با آنکه ایشان را نیز سفارش کرده بودند و اهل آن دَیر در به روی غیر بسته بودند شیخ با اصحابش بیرون آمدند امام علیه السلام را در آن دَیر فرود آوردند و ضیافتی نیک نموده از اَطْعِمَه و آشربه بسیاری پیش آوردند و عذرها خواستند و چون و الی شنید شیخ را گرفت و در بند و زنجیر کشیده روانه دِمَشَق نمود که چرا خلاف امر خلیفه نموده ای. امام جعفر صادق علیه السلام آزرده و غمناک شده گفت: این شیخ را از دوستی ما آیا چه بر سر خواهد آمد؟ امام محمد باقر علیه السلام به فرزند دلبند خطاب نموده فرمود که دلگیر مشو که شیخ در دو منزلی این راه به رحمت خدا خواهد رفت و از عبدالمملک به او رنجی نخواهد رسید و امامان به مشقت تمام به مدینه رسیدند.

و از آیات و معجزات آنحضرت یکی آنکه ثقات روایت کرده اند^۱ از جابر بن یزید که از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم که مراد از ملکوت آسمان و زمین چیست که به حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام نمودند که حق تعالی در قرآن عزیز ذکر آن فرموده که **﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾**^۲ پس دیدم که دست مبارک خود به جانب آسمان برداشت و به من گفت که نظر کن تا چه می بینی. من نوری دیدم که از دست آنحضرت به آسمان متصل شده بود چنانکه چشمها خیره می شد! پس گفت: ابراهیم ملکوت آسمان و زمین را چنین دید و دست مرا گرفته به درون خانه برد و جامه خود را بدل نموده فرمود: چشم بر هم نه و بعد از لحظه ای گفت: می دانی که در چه مکانی؟ گفتم: نه! فرمود: در آن ظلمتی که ذوالقرنین را گذار افتاده بود! گفتم: رخصت می دهی که چشم از هم باز کنم؟ فرمود که باز کن که هیچ نخواهی دید. چون چشم گشودم در تاریکی بودم که جای قدم را نمی دیدم.

پس اندکی برفت گفت: می دانی که در کجائی؟ گفتم: نه. فرمود: بر سر آن چشمه که خضر علیه السلام از آن آب زندگانی خورده بود، قرارداری و همچنین از عالمی به

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۱۹۴.

۲. سوره انعام، آیه ۷۵.

عالم دیگر مرا می برد تا به پنج عالم رسیدیم. فرمود که ملکوت آسمانها و زمینها که ابراهیم دید چنین است که تو دیدی دوازده عالم است و هرامامی که از ما بگذرد در یکی از این عالمها ساکن شود تا آنکه قایم آل محمد را وقت ظهور آید. پس با من گفت: چشم برهم نه و بعد از لحظه ای فرمود که چشم بگشا. چون چشم گشودم خود را در خانه آنحضرت دیدم. پس جامه اولین را بپوشید و به مجلس اول آمد چون تحقیق نمودم در سه ساعت این سیرها کرده بودیم!

و ایضاً ابو جعفر قمی از ابو بصیر روایت نموده^۱ که گفت: به خدمت آنحضرت رفتم و گفتم شما وارثان رسول خدائید؟ فرمود: بلی. گفتم: رسول خدا وارث انبیا بود؟ فرمود: بلی. گفتم: پس شما قادرید که مرده را زنده کنید و نابینا را بینا گردانید؟ فرمود: بلی، به نزدیک من آی. چون به نزدیک او رفتم دست مبارک بر چشم من مالید و من بعد از آنکه مدتها بود که هیچ نمی دیدم آفتاب و آسمان و زمین و خانه هر که در آن خانه بود دیدم و ساعتی چنان بودم که گوئی هرگز نابینائی را به چشم ندیده بودم، پس فرمود: یا ابا محمد! دوست می داری که همچنین باشی و در روز قیامت تو را باشد هر چه دیگر مردمان را باشد از حساب و کتاب یا آنکه چنان باشی که بودی و بی حساب به بهشت روی؟ گفتم: یا بن رسول الله! طاقت حساب و کتاب ندارم و به این شق راضی ترم. پس دست بر چشم من مالید چنان شدم که بودم. و ایضاً «فصول المهمه»^۲ از جعفر بن محمد علیه السلام روایت نموده که فرمود: پدرم علیه السلام در مجلسی که اکثر اهل مدینه در آنجا حاضر بودند فرمود که ای قوم اگر توانید فکری کنید که مردی درین سال با چهار هزار کس بر سر اهل مدینه خواهد آمد و سه روز قتل و غارت در این شهر خواهد کرد و این البته وارد خواهد شد. و آن جمع با خویشان و عیال خود از مدینه بیرون آمدند و در همان نزدیکی نافع بن ازرق

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۱۸۴؛ کشف الغمه ۲ / ۳۵۴.

۲. فصول المهمه ص ۲۱۸؛ کشف الغمه ۲ / ۳۵۸.

با چهار هزار کس بر سر اهل مدینه آمد و سه روز قتل و غارت نمود و خلق بسیار کشته شدند و آن گروه مال بسیار به غارت بردند و بعد از آن اهل مدینه می‌گفتند که امام محمد باقر علیه السلام گفت ما نشنیدیم ایشان اهل بیت نبوتند بعد از این سخن او را رد نباید کرد.

و ایضاً در همان کتاب «دلایل»^۱ حمیری از زید بن حازم روایت نموده که گفت با ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام بودم که زید بن علی یعنی برادرش بر ما گذشت و چون او غایب شد امام فرمود که عنقریب در کوفه خروج می‌کند و خود را و جمعی کثیر را به کشتن می‌دهد و بسی بر نیامد که قضیه زید روی نمود و همین قضیه را حسین بن راشد نقل نموده به این طریق که در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام حکایت زید مذکور شد فرمود: خدا بر او رحمت کناد پدرم به او گفت که خروج مکن که پیش از خروج سفیانی هرکه از اولاد فاطمه بر یکی از سلاطین خروج کند کشته می‌شود و من بر تو می‌ترسم که مقتول و مصلوب شده باشی در بیرون کوفه، او نشنید و به همان طریق که پدرم خبر داده بود آن قضیه روی نمود و حکایت سفیانی در وقت ذکر حضرت صاحب الامر علیه السلام مذکور خواهد شد.

و ایضاً در «فصول المهمه»^۲ از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده که فرمود: پدرم در وقت بیماری مرا طلب نموده وصیت فرمود به چیزی چند. گفتم: ای پدر بزرگوار، من در شما اثر موت نمی‌بینم و امروز از همه روز بهترید الحمد لله. فرمود: ای فرزند، نشنیده‌ای که جدّت علی بن الحسین مرا طلبید و فرمود که در آمدن تعجیل کن و بعد از لمحّه‌ای به جوار رحمت الهی واصل شد.

و ایضاً در کشف الغمّه^۳ مذکور است که عباد بن کثیر بصری گفت که رفتم به

۱. فصول المهمه ص ۲۱۸.

۲. فصول المهمه ص ۲۲۰.

۳. کشف الغمه ج ۲، ص ۳۵۳.

خدمت امام محمد باقر علیه السلام و سؤال کردم که حق مرد مؤمن بر حق تعالی چیست؟ به جواب من ملتفت نشد تا آنکه من سؤال را مکرر کردم در نوبت سیم در جواب فرمود که حق مؤمن بر حق تعالی آن است که اگر به آن نخله بگوید که به سوی من بیا، بیاید و اشاره به درخت خرمائی نموده که در آن برابر بود. عباد گوید: به خدا قسم که دیدم آن درخت راهی شد و به طرف ما می آمد و چون آنحضرت دید که آن نخله روانه خدمت است و نزدیک شد اشاره به او کرده فرمود که بر جای خود قرار گیر که من نقل می کردم و مثل می زدم، ترا نطلبیده بودم. پس آن درخت به جای خود رفته به حال اول قرار گرفت.

و ایضاً در کتاب «خرایج» مسطور است^۱ که جمعی به دیدن امام علیه السلام می رفتند و چون به دهلیز خانه رسیدند شنیدند که شخصی به عبارت عبرانی چیزی می خواند و می گریه به آواز حزین به نحوی که آن جمع نیز به گریه در آمدند. چون رخصت دخول کردند بغیر از آنحضرت کسی را ندیدند پرسیدند که یا بن رسول الله! عبارت عبرانی شنیدیم و بغیر از شما کسی درین منزل نیست؟ فرمودند: بلی! مناجات الیاس پیغمبر به یادم آمد ساعتی حق تعالی را به آن مناجات یاد نمودم و مرا به گریه در آورده بود.

و ایضاً در «فصول المهمه» و «کشف الغمّه» و «خرایج»^۲ مذکور است و از عاصم بن حمزه مروی است که گفت در خدمت امام علیه السلام بودم و با سلیمان بن خالد به جائی می رفتیم، دو شخص به او دوچار شدند فرمود که این هردو دزدند، به غلامان امر فرمود که هردو را نگاه داشتند و به سلیمان، گفت: برین کوه برآی در آنجا غاری است و در آن غار دو کیسه زر سر به مهر است آن را نزد من بیار. سلیمان رفت و آن دو کیسه را آورد و چون به مدینه برگشتیم حاکم جمعی را گرفته در شکنجه داشت.

۱. کتاب الخرائج ج ۱، ص ۲۸۶.

۲. کشف الغمه ج ۲، ص ۱۴۴؛ الخرائج ج ۱، ص ۲۷۶.

پس آنحضرت به حاکم فرمود دست از این مردم بدار و صاحب یک کیسه حاضر بود مال او را تسلیم نموده فرمود که صاحب کیسه دوم بعد از سه روز دیگر خواهد آمد و دزدان را دست بردند. یکی از ایشان گفت: الحمد لله که دست من در خدمت پسر رسول خدا ﷺ بریده شد و این ماجرا به قیامت نیفتاد و توبه نمود. حضرت امام ﷺ به او فرمود که تو از اهل بهشتی و دست تو پیش از تو به بهشت رفت و آن مرد بعد از بیست سال به رحمت خدا رفت و روز سیّم صاحب کیسه دیگر آمد و حاکم او را به خدمت امام ﷺ فرستاد و او کیسه خود را سر به مهر دید آنحضرت به او، گفت: می خواهی تو را خبر دهم که در این کیسه چیست؟ گفت: خبر دهید. فرمود که دو هزار دینار در اینجاست از تو هزار دینار است و از دیگری هزار دینار و نام او محمد بن عبدالرحمن است و آن مرد خیر است و بسیار صدقه و بسیار نماز است و همین ساعت از پی تو می رسد. آن مرد نصرانی بود چون این معجزات از آنحضرت بدید گفت: ایمان آوردم به آن خدائی که بغیر از او خدائی نیست و گواهی می دهم که محمد بن عبدالله رسول اوست و تو امام واجب اطاعه ای و فرمانبرداری تو بر مردمان واجب است و لازم. مسلمان شد و کیسه خود را برداشته روانه منزل خود گشت.

و ایضاً در آن سه کتاب مسطور است^۱ که ابوبصیر روایت نموده که در مسجد رسول خدا در خدمت امام محمد باقر ﷺ نشسته بودم که داود بن سلیمان به دیدن آنحضرت آمد و هنوز مُلک با بنی امیه بود آنحضرت به داود، گفت: چه مانع است که دوانقی به دیدن ما نیامد؟ گفت: عسرت و پریشانی و دلگیری. امام ﷺ فرمود که نزدیک شده است که او را پادشاهی مشرق و مغرب نصیب شود با عمر دراز و آن قدر از اموال او را جمع شود که پیش از او احدی را نشده باشد. پس داود برخاسته رفت و خبر به دوانقی داد. او به تعجیل آمده و عذر

۱. فصول المهمه ص ۲۱۷؛ کشف الغمه ج ۲ ص ۳۵۴، الخرائج ج ۱ ص ۲۷۳.

خواست که من بجهت تعظیم و اجلال تو در خدمت تو مقصّر و حد خود نمی دانم که در خدمت شما بنشینم و این خبر را که داود داده و از شما نقل می کند می خواهم که از شما بشنوم. پس آنحضرت فرمود که چنان است که شنیده ای. گفت: ما را ملوک و حکومت می رسد با وجود شما؟ فرمود: بلی. گفت: بعد از من به فرزندان من خواهد رسید؟ فرمود: بلی با ملوک بازی خواهند کرد فرزندان شما چنانچه طفلان با گوی بازی کنند! گفت: مدت حکومت بنی امیه بیشتر است یا مدت حکومت ما؟ فرمود: از شما. دوانقی تعجبها نموده خوشحال شد و اندک مدتی بیش برنیامد که دولت از بنی امیه برگشت و به ایشان قرار گرفت و سبب و واسطه آن عنقریب ان شاء الله درین کتاب مذکور خواهد شد.

و ایضاً مشهور است^۱ که مفضل بن عمر گفت که در خدمت امام محمد باقر علیه السلام بودم که در میان مکه و مدینه به قافله ای رسیدیم و در آن میان مردی بود که دراز گوشش مرده بود و متاعش بر زمین مانده می گریست و چون نظرش بر آنحضرت افتاد به جَزَع درآمده گفت: یا بن رسول الله! نه بار برداری دارم و نه قوت رفتاری و می ترسم که رفیقان بروند و من درین صحرا تنها بمانم. آنحضرت دست به دعا برداشته لب مبارک بجنابانید فی الحال دراز گوشش زنده شده آن مرد خوشحال شده از آن سرگردانی خلاص شد.

و ایضاً مروی است^۲ که جوانی از اهل شام هر روز به خدمت آنحضرت آمدی و بسیار نشستی و گفתי مرا محبت و دوستی شما به اینجا می آورد. بعد از آن چند روزی نیامد، پس روزی کسی خبر آورد که آن جوان شامی بیمار بود و امروز وفات کرد و وصیت نموده که شما بروی نماز کنید. امام علیه السلام فرمود که چون او را بشویند و بر سریرش گذارند مرا خبر دهید. پس چون خبر آوردند آنحضرت

۱. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۱۸۴.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۱۸۶.

برخاسته وضو ساخت و دو رکعت نماز گزارد و ردای رسول خدا را به دوش افکند و روانه شد و ما، در خدمتش رفتیم تا به مکانی که آن جوان را بر سریر خوابانیده بودند رسیدیم. پس امام علیه السلام فرمود: یا فلان بن فلان! آن جوان گفت: لبیک یا بن رسول الله! و بنشست و شربت سوبق طلبید آنحضرت جرعه‌ای از آنچه خواسته بود به او داده پرسید که احوال خود بگو. گفت: در آن شک ندارم که روح مرا قبض کرده بودند و از جمله موتی شدم و الحال آوازی شنیدم که از آن خوشتر آوازی هرگز به گوش من نرسیده بود هاتمی گفت روح این جوان را به تن وی بدمید که محمد بن علی او را از ما، درخواست کرده؛ و بعد از آن مدتها در دنیا زیست نمود.

و ایضاً از عبدالرحمن بن کثیر مروی است^۱ که در راه مدینه در منزلی در پای درخت خشکی منزل کردیم دیدیم که آنحضرت لب مبارک جنبانید مقارن آن حال خرمای بسیار در آن درخت بهم رسیده سرخ و زرد از آن درخت می‌ریخت و ما از آن می‌خوردیم.

و ایضاً در کَشْفُ الْعُمَةِ^۲ و دیگر کتب مناقب و سیر مسطور و مروی است که محمد بن مسلم از ابی عیینه روایت نموده که گفت: در خدمت ابوجعفر علیه السلام بودم که مردی آمد و گفت: یا بن رسول الله! من از اهل شامم و همیشه تولای من به شما اهل بیت بوده و پدرم - که خدا بر او رحمت نکند - تَوَلَّاهُ به بنی امیه می‌کرد و از دوستان ایشان بود و مرا به سبب دوستی شما دشمن می‌داشت و بغیر از من فرزند نداشت و مالش را از من پنهان نمود و بعد از او هرچه تفحص نمودم اثری از آن مال نیافتم و می‌دانم که در موضعی چنانچه من ندانم دفن نموده.

پس آنحضرت فرمود: می‌خواهی که پدرت را به تو نشان دهم که خود او را ببینی و از او بشنوی؟ آن مرد گفت: می‌خواهم که او را ببینم که هم نشان مال بیایم و

۱. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۱۸۸.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۱۹۳ و ۱۹۴.

هم اثر دوستی بنی امیه را به او بنمایم. امام علیه السلام ورق سفیدی برداشته بر او چیتزی نوشت و به انگشتر خود مهر نموده گفت: امشب به گورستان بشع شو و «دزجان» ندا کن، مردی به نزد تو خواهد آمد این نامه را به او بده. پس روز دیگر به خدمت امام علیه السلام رفتم و همه شب در فکر بودم که آیا آن مرد بچه دیده باشد، بعد از رفتن من، به لمحهای آن شخص دستوری خواست و چون درآمد گفت: خدا داناتر است که علم خود را به نزد که گذارد، دیشب نامه را بردم و چون به میان بقیع رسیدم و «دزجان» را آواز دادم مردی با دستاری سفید که بر سر داشت پیدا شده گفت: چه حاجت داری؟ نامه را به وی دادم گفت: مرحبا به رسول حجت حق تعالی و چون نامه را خواند گفت: دوست می داری که پدرت را ببینی؟ گفتم: بلی. گفت: همین جا باش و اورفته بعد از لمحهای مرد سیاهی را که رسن سیاه در گردن داشت و زبان از دهنش بیرون آمده بود و پیراهن سیاهی پوشیده همراه آورده و گفت: این است پدر تو که زبانه آتش و دود جهنم رنگ و روی او را گردانیده. گفتم ای پدر! و این چه حالت است؟! گفت: دوستی بنی امیه و دشمنی اهل بیت رسول خدا که امروز از آن پشیمانم مرا به این حال انداخته، خوشا حال تو که بینا بودی و رستگار گشتی و از عذاب رستی برو به فلان موضع و زمین را بکن و صدو پنجاه هزار دینار دفن کرده ام پنجاه هزار دینار از آن به محمد بن علی ده و باقی را خود ضبط کن که حق تست. اکنون رخصت می خواهم که آن مال را بیاورم. پس برفت. بعد از چندی از امام علیه السلام شنیدم که فرمود: آن زر را آورده بعضی در وجه قرض و به بعضی از آن زمینی خریدم و آن شخص را از پشیمانی که از تقصیر در دوستی ما داشت نفع کلی رسید و از آن نفع که به ما رسانید نفع کلی یافت.

و ایضاً در کشف الغمّه^۱ از فیض مطر روایت نموده اند که او گفت: به خدمت آنحضرت رفتم که از او سؤال نمایم که آیا در محملی نشسته باشی و بر شتر سوار

باشی نماز شب توان کرد یا نه؟ پس چون مرا دید فرمود که رسول خدا ﷺ در وقتی که بر راحله سوار بود نماز می کرد پس هر که باشد در آن حالت به هر طرف که رو داشته باشد نماز می تواند کرد.

و ایضاً در همان کتاب^۱ از عبدالله بن عطای مکی نقل نموده که گفت: به آنحضرت مشتاق شدم و رو به مدینه نهادم و در شبی که داخل مدینه می شدم هوا سرد بود و باران می بارید من تر شده و سرما خورده به در خانه آنحضرت رسیدم در نصف شب با خود گفتم در این شب تصدیع دادن بی ادبی است و در این امر متردد بودم که در دهلیز بخوابم تا روز شود و یا آنکه در را بکوبم، با خود درین فکر بودم که آواز آنحضرت را شنیدم که به کنیزی می فرمود که در خانه بر عبدالله بن عطاءبگشاکه تر شده و سرما خورده است. پس کنیز درگشوده به خدمت آنحضرت مشرف شدم. علمای سیر و تواریخ و زوایا احادیث نص بسیار روایت کرده اند در امامت آنحضرت از پدرش ﷺ و مناقب بی شمار در شأن او - صلوات الله علیه - نقل کرده اند. از آن جمله در کشف الغمّه^۲ از عطای مکی روایت نموده که گفت: ندیدم که علما را نزدیک هیچکس به آن طریق که نزد ابوجعفر محمد بن علی ﷺ می دیدم چه هر عالمی و صاحب فضلی و دانشمندی را در خدمت آنحضرت چنان می دیدم که طفل را نزد معلمش ببینند. و جابر بن یزید جعفی گفته است که علما چون از آنحضرت حدیثی روایت می کردند می گفتند وصی اوصیا چنین فرموده است و یا وارث علم انبیاء چنین فرموده.

مروی است که شخصی گفت احادیث محمد بن علی الباقر ﷺ همه مرسّل است نه مُسنَد^۳؛ چون آنحضرت این را شنید فرمود که هر حدیثی که من از برای

۱. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۱۸۸.

۲. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۲۹ و ۳۳۶.

۳. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۴۰ با مختصر تفاوت.

شما می گویم سندش نیست مگر آنکه پدرم از پدرش و او از جدّم امیرالمؤمنین علیه السلام و او از رسول خدا و او از جبرئیل و او از الله تعالی - *جَلَّ شَأْنُهُ* - روایت نموده و سندبغیر از این ندارم. پس در هر حدیث ذکر سند در کار نیست و در وصیتی که حضرت امیرالمؤمنین به محمد بن حنفیه کرده است نام آنحضرت مذکور است و نام نهادن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به باقر علوم دین در کتب معتبر مزبور و در لوحی که جبرئیل علیه السلام از بهشت بجهت رسول خدا آورده بود و نام ائمه معصومین علیهم السلام در آنجا به تفصیل مذکور شده نام آنحضرت به این عبارت مسطور است که «محمد بن علی امام بعد ایه»؛ یعنی امام پنجم محمد بن علی است که بعد از پدرش امام است.

و ایضاً در کشف الغمّه^۱ و دیگر کتب مناقب مذکور است و در احادیث و سیر و تواریخ مسطور است که حق تعالی - *جَلَّ ذِکْرُهُ* - به رسول خود کاغذی مهر کرده شده فرستاد و در آنجا دوازده مهر بود. جبرئیل امین رسول خدا را خبر داد که حق تعالی امر فرموده که این کاغذ را به علی علیه السلام داده امرکنی او را که بگشاید مُهر اولین را و عمل نماید به آنچه در آن نوشته است و امیرالمؤمنین مأمور است که در حین وفات آن را به فرزندش حسن علیه السلام دهد و او را امر نماید که خاتم دوم را بگشاید و عمل نماید به آنچه در تحت نام او نوشته است و او نیز در وقت رحلت به برادرش حسین علیه السلام دهد و او را به مثل آنچه مذکور شد امر نماید و آنحضرت به علی بن الحسین علیه السلام و او به محمد بن علی علیه السلام و همچنین تا امام دوازدهم و هر یک مأمورند که در نوبت خود در تحت مُهر خود نظر کنند و به هرچه از جانب الله به آن مأمور شده اند عمل می نموده باشد.

و از جمله مواظ و نصایح آنحضرت است چنانچه در «فصول المهمّه» مذکور

و در كشف الغمّه مسطور است^۱ که فرموده: «ما من عبادة افضل من عفة بطن و فرج و ما من شيء احب الى الله من أن يستل و لا يدفع القضاء الا الدعاء و ان اسرع الخير ثوابا البرّ و ان اسرع الشر عقوبة البغي و كفى بالمرء عيبا ان يبصر من الناس ما يعنى عنه من نفسه و أن يأمر الناس بما لم يفعله و أن ينهى الناس عما لا يستطيع التحول عنه و أن يؤذى جليسه بما لا ينفعه»^۲؛ يعنى هيچ عبادتى را زيادتى نيست بر آنكه كسى شكّم و فرج خود را از حرام نگه دارد و هيچ چيزى را حق تعالى آن قدر دوست ندارد كه بنده اى از او سؤال كند و دفع نمى كند قضا را مگر دعاء و ثواب هيچ خوبى به ثواب احسان و نيكوئى نمى رسد و عقوبت هيچ بدى به عقوبت گمراهى نمى رسد و هيچ عيبى به آن نمى رسد كه شخصى به عيب ديگران بينا باشد و به عيب خود نابينا و به نقصانى كه به او منسوب است ديگران را منسوب سازد و امر كند مردم را به چيزى كه خود نكرده باشد و نهى نمايد ديگران را از چيزى كه خود از آن نمى تواند گذشت و ايذا و اهانت رساند به همنشين خود به چيزى كه نفعى به او نرساند. آورده اند كه روزى در حضور آنحضرت جمعى دعوای صداقت و دوستى با هم داشتند آنحضرت فرمود كه پس شما دوست و برادر و صديق يكديگر نيستيد و خادم آنحضرت كه سلمى نام داشت روايت كرده كه در مدت عمر خود نديدم كه كسى به دادن آنحضرت بيايد و بى آنكه از او نفعى بيايد برگردد و البته تا در خانه او چيزى نمى خورد رخصت رفتن نمى يافت و احسانى كه مى فرمود و جايزه اى كه به كسى مى داد از پانصد درهم و سيصد درهم بود تا هزار درهم و يا از پانصد دينار و سيصد دينار تا هزار دينار و مى فرمود كه «ما حسنة الدنيا الا صلة الإخوان و المعارف»^۳؛ يعنى نيكي دنيا نمى باشد الا نيكي رسانيدن به دوستان و مهربانى

۱. فصول المهمه ص ۲۱۲؛ كشف الغمه ج ۲، ص ۳۶۰.

۲. فصول المهمه ص ۲۱۲؛ كشف الغمه ج ۲، ص ۳۶۰.

۳. كشف الغمه ج ۲، ص ۳۳۰.

نمودن به برادران.

و ايضاً يکی از آشنایان اسود بن کثير نام در خدمت آنحضرت ﷺ شکوه کرده از پریشانی و نامهربانی برادران، آنحضرت فرمود که «بئس الاخ، اخ يبرعك غنياً و يقطعك فقيراً»^۱؛ یعنی بد برادری است آن برادر که در وقت غنا و مالداری تو رعایت تو می کرده باشد و دوستی می نموده باشد و در وقت پریشانی از تو ببرد و دوری نماید. از کلام معجز نظام آنحضرت است که «اعرف المودة لك في قلب اخيك بماله في قلبك»^۲؛ یعنی بشناس دوستی خود را در دل برادر خود به آن دوستی که از او در دل تو هست.

و ايضاً فرمود که نمی دانم هیچ دو چیز را که با هم بهتر باشند از علم و حلم و دانش با بردباری.

و ايضاً آنحضرت می فرمود که «بليّة الناس علينا عظيمة ان دعوانهم لم يستجيبوا لنا و ان تركناهم لم يهتدوا بغيرنا»^۳؛ یعنی آزار و آزمایش مردمان بر ما امری است مشکل اگر ایشان را به راه راست می خوانیم و دلالت می کنیم اجابت نمی کنند و به راه نمی آیند و اگر وامی گذاریم ایشان را به حال خود، هدایت نمی یابند و بغير از ما راهنمایی ندارند و در ضلالت و گمراهی ابدی می مانند.

و از برادران آنحضرت عبدالله بن علی متولّي صدقات حضرت رسول ﷺ بوده و او مردی فاضل و فقیه و محدّث و صاحب تقوی و ورع بوده. و عُمر بن علی بن الحسین متولّي صدقات امیرالمؤمنین بود و با سخاوت و ورع و جلیل القدر و عظیم الشأن بود، از او منقول است^۴ که می گفت: «المُفْرِطُ فِي

۱. كشف الغمه ج ۲، ص ۳۳۱.

۲. كشف الغمه ج ۲، ص ۳۳۱.

۳. كشف الغمه ج ۲، ص ۳۴۰.

۴. كشف الغمه ج ۲، ص ۳۴۱.

حُبْنَا كَالْمُفْرِطِ فِي بُغْضِنَا؛ یعنی کسی که در دوستی ما افراط کند چون کسی است که در دشمنی ما افراط کرده باشد. باید که مردمان حق خویشی و قرابت ما را به رسول خدا ﷺ رعایت نمایند و مرتبه و مقامی که ما را نیست از برای ما اثبات نکنند که حق تعالی ما را به گناه ما می‌گیرد و به فضل و رحمت خود ما را می‌نوازد. و حسین بن علی مردی خدا ترس و گوشه گیر و متقی و مستجاب الدعوه بود.

و در کشف الغمّه از او علیه السلام نقل کرده^۱ که گفت: ابراهیم بن هِشام مَخْزومی را والی مدینه کرده بودند، او هر جمعه مردم را در مسجد رسول خدا جمع می‌کرد و بر منبر می‌رفت و هر چه به خودش لایق بود از سَبِّ و شتم نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گفت و آن سرور دین و دنیا را به بدی یاد می‌کرد و روزی در اثنای آنکه او در کار خود مشغول بود من به منبر رسول خدا چسبیدم و به خدای تعالی نالیدم از آنکه تاب شنیدن آنچه آن ملعون می‌گفت نداشتم، دیدم که قبر رسول خدا شکافته شد و مردی سفید پوش بیرون آمده گفت: یا عبدالله می‌شنوی که این مرد چه می‌گوید؟ گفتم: بلی من می‌شنوم و از آن در رنج و آزارم. گفت: چشم بگشا و قدرت الهی را ببین. چون نگاه کردم دیدم که ابراهیم از منبر جدا شده بلند شد و چنان بر زمین نقش بست که فریاد از نهاد مردمان برآمد و با هزار ساله‌ها برابر شد. من شکر الهی به جای آورده شادمان به خانه رفتم.

و حسن بن علی محدث و فاضل و جلیل القدر بود و در کتاب «نصوص» و دیگر کتابها از او به سند صحیح نقل شده^۲ که گفت: در حضور من مردی از پدرم پرسید عدد ائمه و اوصیا چند است؟ او فرمود که دوازده است و دست مبارک بر دوش برادر امام محمد باقر علیه السلام نهاد گفت: «سَبْعَةٌ مِنْ صُلْبِ هَذَا؛ یعنی از جمله دوازده تن، هفت کس از پشت این پسر من خواهد بود. و زید بن علی - بغیر از امام

۱. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۴۳.

۲. کفایة الاثر خزّاز ص ۲۳۹.

محمد باقر علیه السلام - از برادران دیگر افضل و اورع و افقه و اشجع بود، امر به معروف و نهی از منکر می فرمود و همیشه در فکر این بود که انتقام جدش امام حسین علیه السلام را از دشمن بکشد و طلب خون آنحضرت کند و از این جهت بعضی را توهم آن بود که او دعوی امامت می کند و این ظن از آن جماعت غلط بود؛ چه او برادر خود را می شناخت و مقام و مرتبه او را می دانست.

و در وقتی که پدرش امام محمد باقر علیه السلام را جانشین ساخت حاضر بود و یقین داشت که مستحق خلافت حقیقی امام محمد باقر علیه السلام است و بعد از او امام جعفر صادق علیه السلام است و مقصودش از خروج، انتقام کشیدن از اعدای اهل بیت بود و سبب خروجش بغیر از طلب خون امام حسین علیه السلام چیز دیگر هم شد و آن این بود که روزی خبر به هشام بن عبدالملک - لَعَنَهُ اللهُ - آوردند که زید به مجلس تو می آید. آن ملعون اهل مجلس خود را امر نمود که در پهلوی هم بنشینند تا چون زید بیاید جای خود را در پهلوی هشام بنیند برگردد و چون زید آمده فهمید که هشام اینطور سفارشی کرده گفت: ای هشام، از خدای بپرهیز! هشام گفت: مادر تو کنیز بود! زید گفت: اسماعیل بن ابراهیم علیه السلام پیغمبر خدا بود و حال آنکه مادر او کنیز بود و یقین که مرتبه نبوت بزرگتر است از مرتبه خلافت و کسی که جدش رسول خدا و پدرش علی بن ابی طالب باشد کنیز بودن مادرش او را نقصانی ندارد. هشام از مجلس برخاست و حکم کرد که زید در شهر او نباشد و او دل آزرده از آنجا بیرون آمده با خود گفت که هرکه از تیزی شمشیر بترسد ذلیلش باید بودن.^۱

و چون به کوفه رسید جمعی کثیر با او بیعت کردند و عدد بیعتیان او چنانچه در اکثر کتب معتبره مسطور است به چهل هزار رسیده بود.^۲ زید اعتماد به بیعت ایشان نمود و در روزی که وقت کار و زمان پیکار و کارزار بود اهل کوفه به عادت

۱. ارشاد شیخ مفید ج ۲، ص ۱۷۲.

۲. مجالس المؤمنین ج ۲، ص ۲۵۴؛ مقاتل الطالبین ص ۱۳۷.

مألف همان بی وفائی که با امام حسین علیه السلام و مسلم بن عقیل کرده بودند با او پیش گرفتند و او را به دست دشمن سپردند و در آن روز بغیر از اندکی از دوستان و موالیان کسی از مردان با او نماند و گروهی اندک، ثبات قدم ورزیدند تا کشته شدند.

و زیدیه جماعتی اند که او را امام می دانند و می گویند که امام کسی است که سید فاطمی باشد و خروج به سیف کند به قصد امر به معروف و نهی از منکر و می گویند چون امام جعفر صادق علیه السلام در خانه نشست و طلب حق خود نکرد امام نیست؟! لیکن از زید - سلام الله علیه - مروی است که «مَنْ ارَادَ الْجِهَادَ فَلَايَ وَمَنْ ارَادَ الْعِلْمَ فَلَايَ ابْنِ اَخِي جَعْفَرٍ علیه السلام»! یعنی آن کس که اراده جهاد دارد به نزد من آید و آنکه علم و دانش می طلبد به نزد پسر برادرم جعفر صادق علیه السلام رود. و اگر او را دعوی امامت می بود نفی علم و دانش از خود نمی کرد؛ زیرا که می دانست که واجب است که امام اَعْلَم از رعیت باشد.

و از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که فرمود: «رَحِمَ اللهُ عَمَى زَيْدًا لَوْ ظَفَرَ لَوْفِي»^۱؛ یعنی حق تعالی رحمت کند بر عمّ من زید اگر بر دشمن ظفر می یافت و هرآینه وفا به حق می نمود و حق را به صاحب حق می رسانید. و مشهور است که چون خبر شهادت زید به حضرت علیه السلام رسید بسیار بگریست و کمال حزن و اندوه در آنحضرت مشاهده نمودند.

و ابو خالد واسطی روایت کرده^۲ که در آن وقت، آنحضرت مبلغ هزار دینار به من تسلیم نموده فرمود: این زر را به اطفال و عیال او برسان و من آن مبلغ را برده به ایشان رسانیدم. و در سبب جدا شدن قوم از زید - رضوان الله علیه - وجوه مختلفی مذکور است؛ بعضی گفته اند که چون ظن شیعیانی که در کوفه بوده اند آن بود که

۱. کفایة الاثر ص ۳۰۲.

۲. کفایة الاثر خزّاز ص ۳۰۲.

۳. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۴۲.

خروج زید به اجازت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است، بر او جمع شدند و چون شنیدند که امام او را از خروج منع نموده از او برگردیدند و زید گفت: «رفضونا»؛ یعنی ترک کردند ما را آنها که بازمانده بودند و نقض آن عهد کردند، آن جماعت را رَفَضَهُ نام نهادند.

و بعضی گفته اند که چون قوم شیعه بودند بعد از آنکه با او بیعت کردند گفتند که از شَيْخَيْن تَبْرَاکُن تا در امداد و یاری تو یک دل شویم و چون زید بجهت مصلحت از آن امتناع نمود گفتند: ما تو را رَفَض کردیم، یعنی ترک متابعت و معاونت تو نمودیم. زید گفت: بروید که شما رَفَضه اید و نام آن جماعت رَفَضَه شد و نام شیعه او زیدیه و اصَحَّ روایات آن است که روزی سائلی از او پرسیده بود که در حق ابی بکر و عمر چه می گوئی؟ زید بنا بر مصلحتی در جواب ساکت شده بود و چون روز جنگ، تیر بر پیشانی مبارکش زدند و از اسب جدا شد فرمود: «أَيْنَ سَائِلِي عَنْ ابِي بَكْرٍ وَ عُمَرَ، هُمَا أَقَامَانِي هَذَا الْمَقَامَ»؛ یعنی به کجا رفت آنکه حال ابی بکر و عمر از من می پرسید، ایشان مرا به اینجا و این مقام رسانیدند و به این روز نشانیدند. سُنَّیان می گویند کلام زید را این معنی است که چون ابوبکر و عمر را دوست می داشتم شیعه ترک من کردند و کارم به اینجا رسید، غلط می گویند، کلام زید اشاره به همان معنی است که یکی از ملوک مازندران گفت: حسین بن علی علیه السلام را در سَقِيفَةُ بنی ساعده شهید کردند، یعنی روزی که ابی بکر را خلیفه کردند؛ و مراد زید، همان است و کلام او را همین معنی بوده، یعنی به سبب آنکه ابوبکر و عمر خلافت را بغیر حق به دست گرفتند مرا این روز پیش آمد و بعضی گفته اند چون قوم روگردان شدند یکی سبب نقض عهد، از ایشان پرسید. گفتند: امام جعفر صادق علیه السلام، امام است.

زید شنید و گفت: «رَفَضْتُمُونِي»؛ یعنی مرا ترک کردید. بنابراین اسم رَفَض بر شیعه اطلاق یافت. و صحیح آن است که پیشتر مذکور شد.

و شب اول ماه صفر سال اِثْنِی وَ عَشْرین و مِائَة بود که زید خروج کرد و از آن

چهل هزار کس، کمتر از پانصد کس به او پیوستند و زید از بی وفائی کوفیان تعجب کرده با دشمنان که بغایت بسیار بودند کوشش نموده با شصت و هفت نفر شربت شهادت چشیدند و دوستان به خفیّه دفنش کردند و بعد از چند روز دیگر مخالفان به سعی بسیار از قبرش خبر یافتند و جسد مبارکش را بیرون آورده مرش را به نزد هشام ملعون فرستادند و جسدش را بردار کردند و چون برهنه بود به فرمان یزدانی عنکبوتان جمع آمدند و طرفه العینی تار بر پس و پیش او تنیدند و عورتش را از چشم خلق پوشیدند و در کتب رجال مذکور است^۱ که او از پدر خود امام زین العابدین (علیه السلام) و از برادر خود امام محمد باقر (علیه السلام) و از پسر برادر خود امام جعفر صادق (علیه السلام) احادیث روایت نموده.

از آن جمله در کتاب «نصوص» مذکور است به سند صحیح که زید بن علی گفت که در خدمت پدر نشسته بودم که مردی برخاسته پرسید: «یا بن رسول الله، هل عهد اليکم نبيکم کم یكون بعده ائمة؟ قال: نعم اثني عشر، عدد نقباء بني اسرائيل»^۲؛ یعنی آیا از پیغمبر به شما رسیده است که عدد ائمه بعد از او چند است؟ فرمود: بلی، دوازده اند به عدد نقباء بنی اسرائیل که دوازده بودند - اللهم العن من ظلم زیداً و ارحم من نصره - و بعد از او یحیی بن زید در مبادی حکومت ولید بن یزید - لَعْنَهُ الله - به جانب خراسان رفته با هفتصد کس خروج نمود و به عزّ شهادت رسید و او نیز به حلیه علم و فضل و شجاعت مُتَحَلّی بود.^۳

۱. ر.ک: کتاب «مسند الامام زید» چاپ دارالکتب العلمیه بیروت.

۲. کتاب نصوص (کفایة) الاثر ص ۲۳۸.

۳. یک بیت شعر دارد (کاشف الحق ص ۳۹۱).

[زندگانی امام صادق علیه السلام]

ذکر امام ششم جعفر بن محمد الصادق علیه السلام: پدرش امام محمد باقر علیه السلام و مادرش اُمّ قُرّوه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است. گنیتش ابو عبدالله و ابو اسماعیل و القاب مبارکش صادق و صابر و فاضل و طاهر و أشهر القابش صادق است. جثه شریفش معتدل قامت، لون مبارکش گندم گون. شاعرش سید حمیری. دربانش مُفَضَّل بن عُمَر. نقش خاتمش «ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله». معاصرینش^۱ از خلفاء بنی امیه هِشام بن عبدالملک بن مروان و ولید بن یزید بن عبدالملک و ابراهیم بن ولید بن عبدالملک و مروان بن محمد بن مروان که مشهور به مروان حمار بود و سَفّاح که اولین خلیفه بنی عباس بود و ابو جعفر منصور دوانقی که دوم ایشان بود شمه‌ای از حالات این دو تن مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی. و در باب مناقب سَنَیّه و مفاخر عَلَیّه آنحضرت صاحب فصول المهمّه که از مخالفان است گفته «تکاد تفوق عدد الحاصر و یحار فی انواعها فهم الناقد الباصر»^۲؛ یعنی صفاتش بالای حساب کردن حساب کننده است و حیران شده است در انواع آن فهم دورین بینا حتی «ان من کثرة علومه المفاضة علی قلبه من سجال التقوی صارت الاحکام التي لا تدرك عللها و العلوم التي تقصر الافهام عن الاحاطة بحکمها تضاف الیه و تروی عنه»؛ یعنی از بسیاری علوم که بر دل حکمت منزل آن وارث علوم الانبیاء و المرسلین ریخته شده هر حکمی که هیچ عاقلی علت آن را نداند و هر علمی که هیچ عالمی راه به کُنه آن نبرد نسبتش به آنحضرت می دهند و از او روایت می نمایند.

۱. این سه سطر بعدی در کاشف الحق نیست (ص ۳۹۱).

۲. فصول المهمه ص ۲۲۳؛ مقداری جملات کاشف الحق متفاوت با حديقة الشيعة است و همچنین یک بیت شعر از مولوی آورده (ص ۳۹۲).

و کتاب جَعْفَری که از بنی عبدالمؤمن در مغرب به میراث مانده و ایشان از یکدیگر به میراث می‌گیرند و می‌گویند که از کلام معجز نظام آنحضرت است که احوال گذشته و آینده از آن استخراج کرده و می‌کنند در آن منقبت بلند و درجه ارجمند است در فضایل او.

و صاحب کشف الغمّه می‌گوید^۱ که مشهور است که کتاب «جَعْفَر» آن است که مأمون خلیفه در ولی عهد کردن امام ضامن علیه السلام به جدّ شد بلکه عهد کرد و عهدنامه به اطراف نوشت، امام علیه السلام فرمود که «الجفر و الجامعة تدلّان علی خلاف ذلك» و آخر چنان شد که امام علیه السلام فرموده بود و اولاد امجاد آنحضرت علیهم السلام؛ ذکور شش نفر بودند: موسی و محمد و علی و عبدالله و اسماعیل و اسحاق و اناث یکی که «امّ فروه» نام داشت. عمر عزیزش شصت و هشت سال از آن جمله دوازده سال در خدمت جدّش امام زین العابدین علیه السلام گذشت و نوزده سال بعد از رحلت جدّش با پدر بزرگوارش امام محمد باقر علیه السلام گذرانید و سی و چهار سال مدت امامت و خلافت آنحضرت بود.

و سبب فوتش زهری بود که بفرموده منصور عباسی یعنی ابوجعفر دوانقی - علیه اللعنة - به آنحضرت خوراندند و قبر شریفش در بقیع است چنانکه گذشت. «اللهم ارزقنا و لاخواننا المؤمنین شفاعته و زیارته بمحمد و آله» و آنحضرت در میان برادران، خلیفه پدر و وصی و قائم مقام و نزد خاص و عام جلیل القدر و عظیم الشأن بود و نقل نکرده‌اند علما از هیچیک از ائمه، آن قدر احادیث و اخبار که از آنحضرت نقل کرده‌اند و ملاقات نکرده‌اند ثقله اخبار و حمله آثار دیگری را آن نحو ملاقاتی که با آن امام واجب الإکرام نموده‌اند.

صاحب کشف الغمّه نوشته است^۲ که اصحاب حدیث اسماء راویان و ناقلان

۱. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۶۷.

۲. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۷۸.

حدیث آنحضرت را جمع نموده‌اند عدد آنها به چهار هزار رسیده و چهارصد کتاب حدیث بعد از آنحضرت در میان علمای امامیه متداول بوده که راویان آنحضرت تصنیف و تألیف نموده بودند که آن را «کتب اصول»^۱ می‌گفته‌اند که امروز در میان نیست. و دلایل واضحه بر امامت آنحضرت آن قدر هست که زبان مخالفان را از طعن و شبهه گنگ و کوتاه ساخته و هر آن چیزی که دلالت بر فساد امامت آن کس کند که معصوم نباشد و کمال نفسانی به سبب علم و عملی نداشته باشد و در وقت آنحضرت دعوی امامت کرده باشد، همان چیز دلالت بر امامت آنحضرت خواهد کرد؛ زیرا که در هر زمان - چنانکه گذشت - البته امام معصومی باید که باشد و در زمان آن جناب غیر این صفت مفقود بود مگر در حق او؛ پس آنحضرت امام باشد. و روایت نیز کرده‌اند مردمان از دوست و دشمن از آیات الهی - جَلَّ إِسْمُهُ - که بر دست آنحضرت ظاهر شده چیزی چند که هریک دلالت بر امامت و حقیقت آنحضرت می‌کند و بر بطلان دعوای دیگران از آنچه ثَقَلَهُ آثار روایت نموده‌اند از مؤالف و مخالف و صاحب فصول المهمه و احمد خوارزمی و صاحب کشف الغمه روایت کرده‌اند^۲ که شخصی از بد طینتان نزد منصور دوانقی غمّازی نمود و بهتانی چند در حق آنحضرت گفته او را چنان گرم ساخت که «ربیع وزیر» را تهدید تمام نمود که جعفر صادق را حاضر کن.

و چون از دور چشمش بر آنحضرت افتاد گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم و چون آنحضرت نزدیک رسید منصور یعنی ابو جعفر گفت: ملک را بر من می‌شورانی و لشکر را از من برمی‌گردانی و چنین و چنان می‌کنی! آنحضرت فرمود که به خدا قسم که اینها که تو می‌گوئی نکرده‌ام و از خاطر من نگذشته است البته آنها

۱. اصل: به کتابهایی اطلاق می‌شده که مؤلفین آنها، احادیث را با خودشان شخصاً از امام معصوم علیه السلام استماع نموده بودند یا از کسی شنیده بودند که او شخصاً از امام علیه السلام استماع کرده بود.

۲. فصول المهمه ص ۲۲۵؛ روضة الواعظین ص ۲۰۸؛ کشف الغمه ج ۲، ص ۳۸۰.

که اینها به تو رسانیده اند کاذب و فتنه انگیزند و بر یوسف پیغمبر علیه السلام ظلم کردند عفو نمود و ایوب نبی مبتلا شد و صبر نمود و سلیمان را عطا رسید شکر کرد و ایشان پیغمبران خدا بودند و نسب تو به ایشان می رسد و می خواهی که پیروی ایشان کنی اگر هم آنچه می گوئی کرده باشم تو به کرده آباء خود عمل کن. و خون این کلام از آنحضرت شنید گفت: به این قسم است، به بالا برآ و آنحضرت را در پهلوی خود نشاند و گفت: فلان ابن فلان مرا خبر داده که تو اینها کرده ای؟ فرمود که اگر او را حاضر کنی بر تو ظاهر شود صدق و کذب من و او.

پس منصور آن شخص را طلبیده گفت: تو چنین و چنان از جعفر بن محمد به من نگفتی و خبر ندادی؟ گفت: گفته ام و شروع به قسم خوردن نمود. امام علیه السلام فرمود رخصت ده که چون قسم می خورد من او را قسم بدهم. گفت: بده. فرمود که بگو «برئت من حول الله و قوته و التجأت الی حولی و قوتی لقد فعل جعفر کذا و کذا و قال کذا و کذا» آن بدبخت خون گرفته ساعتی فکر کرد چون علاجی ندید همان کلام را بر زبان راند. لمحہ ای بر آن نگذشت که در همان مجلس متغیر شده پا بر زمین می زد تا به جهنم واصل شد. چون منصور چنان دید گفت: پایهای آن ملعون را گرفته از مجلس بیرون کشیدند و فی الحال ظرفی که بوی خوش در آن بود طلبیده و از آن طیب به سر و روی مبارک آنحضرت مالید و مشایعتش کرد و عذرهای خواست.

و ایضاً در آن سه کتاب روایت نموده اند^۱ که داود بن علی بن عبدالله بن عباس، معلی بن خنیس را که از موالیان آنحضرت بود گرفته مال او را به ستم کشیده و به ظلمش بکشت و چون خبر به امام علیه السلام رسید با او گفت: مولای مرا به جور بکشتی و از دعای من نترسیدی؟ داود گفت: مرا از دعای خود می ترسانی از آن باکی ندارم و خنده ای از باب استهزاء کرد! پس آنحضرت به خانه آمده و به نماز و دعای خود مشغول شد و سحر دست به دعا برداشته فرمود که خدایا انتقام مرا از این

ياغی بکش! ساعتی بر نیامد که آواز نوحه و زاری و گریه از خانه داود برآمد و رفت به آنجا که رفت.

و ايضاً ابوبصير روايت نموده و در کتب مذکور است^۱ که او گفت: به مدینه داخل شدم مرا جنابت رسیده بود و رفقای من به خدمت آنحضرت می رفتند و بر من مشکل بود که ایشان پیش از من او را ببینند. چون به خدمتش رفتم فرمود که یا ابابصیر! ندانسته ای که به خانه انبیا و اولیا، جُنُب نباید رفت و من شرمنده شدم گفتم: ترسیدم که یارانم پیش از من به خدمت شما مشرّف شوند، توبه کردم که دیگر این عمل نکنم.

و ايضاً از معجزات مذکوره که مشهور است اینکه از ابو حمزه ثُمّالی مروی است که در خدمت امام جعفر صادق عليه السلام بودم در میان مکه و مدینه که به یکبار سگی سیاه دیدم که از طرف چپ آنحضرت پیدا شده و آنحضرت به او گفت: «مالك قبحك الله ما مسارعك؟» یعنی خدای تعالی قبیح گرداند ترا چیست که به این تندی می روی؟ و تا نگاه کردم آن سگ را در هوا دیدم که از بابت مرغی می پرید، مرا از آن تعجب آمد آنحضرت فرمود که این را شناختی، این «عُثم» نام دارد و به روایتی دیگر فرمود که این «عُثمان» نام دارد و او شاطر جَنّیان است خبر فوت هِشام بن عبدالملک را داد که امروز در شام مرده و رفت که خبر به شهرهای دیگر برساند.^۲

و ايضاً در کتاب «خرايج»^۳ از مفضل بن عمر روايت نموده که گفت: در مِنی در خدمت امام جعفر صادق عليه السلام بودم که گذارش به پيرزنی افتاد که با دو طفل خُردسالی می گریستند و ماده گاوی مرده به نزدیک ایشان افتاده بود. آنحضرت پرسید که ای ضعیفه! چرا می گریی؟ گفت: چون نگریم که معاش من و اطفال من از

۱. كشف الغمّه ج ۲، ص ۳۸۱ و ۴۰۰.

۲. فصول المهمّه ص ۲۲۹.

۳. الخرائج ج ۱، ص ۲۹۵.

این گاوک بود و اکنون در کار خود حیرانم. آنحضرت فرمود که می خواهی گاوت زنده شود؟ ضعیفه گفت: ای بنده خدا مرا مصیبت بس نیست که با ما تمسخر می کنی؟ فرمود که حاشا که من از روی تمسخر گفته باشم لب مبارک خود را جنبانید و پا بر آن گاو زد فی الحال آن گاو بر جست و به پا ایستاد و آن زن از خوشحالی گفت: به ربّ کعبه که این شخص عیسی پیغمبر است و آنحضرت خود را در میان مردم انداخت و رفت که مبادا کسی بر آن مطلع شود.

و ایضاً در آن کتاب مذکور است^۱ که صفوان بن یحیی نقل کرده که از عبدی کوفی شنیدم که گفت: منکوحه^۲ من به من گفت که از ملازمت امام علی علیه السلام محروم شده ام اگر به حج می رفتم و به خدمت آنحضرت می رسیدم سعادت عظیم بود. یا او گفته: به خدا قسم که در دست من چیزی نیست. گفت: من پاره ای از حلی و رخت زیادتى دارم اگر بفروشی مضایقه نیست. پس آنها را فروختم و اسباب سفر مهیا کردم و چون به مدینه نزدیک شدیم آن بانو بیمار شد و روزی که داخل مدینه شدم به مردن نزدیک شده بود، من خانه ای بگرفتم و زن را به آن حال گذاشته به خدمت امام علی علیه السلام رفتم. چون سلام کردم از حال او پرسید گفتم او را مُحْتَضِر گذاشتیم و به خدمت شما آمدم و شاید الحال گذشته باشد. تأملی نموده فرمود: ای عبدی! از این جهت محزونی؟ گفتم: بلی، یا بن رسول الله! فرمود که محزون مباش که حق تعالی او را شفا داد برو به خانه که او را به أَکَلِ «طبرزد» مشغول خواهی یافت.

پس به خانه برگشتم دیدم که نشسته است و کنیزش «طبرزد» به او می خوراند. پرسیدم که از احوال خود بگویی. گفت: چون تو غایب شدی من خود را از جمله مؤثی دیدم در آن اثنا شخصی حاضر شده از من پرسید که حالت چیست؟ گفتم: اینک ملک الموت به قبض روح من آمده! گفت: یا ملک الموت! ملک الموت در جواب گفت: لبیک یا امامی! فرمود: «الست امرت بالسمع و الطاعة لنا؟» یعنی

حق تعالی ترا امر نکرده که فرمانبردار ما باشی؟ ملک الموت در جواب گفت: بلی، یعنی چنین است. گفت: «فانی آمرک ان تؤخر امرها عشرين سنة»؛ یعنی پس من تو را امر می نمایم که بیست سال دیگر او را مهلت دهی. گفت: «السمع والطاعة»؛ یعنی شنیدم و فرمانبردارم. بعد از آن هردو از نزد من بیرون رفتند و آن شخص دو جامه چنین و چنین پوشیده بود و عمامه ای چنین در سر داشت و نشانه های امام علیه السلام را به من گفت به نحوی که من به خدمتش رسیده بودم. من به او گفتم که چون به خدمت امام علیه السلام رسیدم از احوال تو پرسید. من گفتم محتضرش گذاشتم. تأملی فرموده بعد از لمحه ای گفت برو که حق تعالی او را شفا داد و در آن ساعت که مُتَأَمِّل بوده است از حق تعالی شفای تو را می خواسته است و با ملک الموت درگفت و شنید بوده - سلام الله علیه -.

و ایضاً از علی بن حمزه روایت نموده^۱ که گفت: در خدمت آنحضرت به مکه می رفتم در منزلی در زیر نخل خشکی نشستیم دیدم که نظر بر آن درخت انداخت و لب مبارک را بجنبانید بعد از آن فرمود: ای درخت، ما را از آنچه خدای تعالی در تو بجهت روزی بندگانش مقرر ساخته بخوران. دیدم که آن درخت پربار شد و خرمائی که از آن بهتر نخورده بودیم از درخت می ریخت و ما به خوردن آن مشغول بودیم. مردی اعرابی آنجا حاضر بود چون این معجزه دید می گفت سحری دیدم که از آن بزرگتر سحر نمی باشد.

پس آنحضرت فرمود که ما وَرَثَةُ انبیائیم، در میان ما سحر و ساحر و کاهن نبوده بلکه هرچه می خواهیم و دعا می کنیم حق تعالی اجابت می کند؛ اگر خواهی دعا کنم تا تو مسخ شده به صورت سگی شوی و به خانه خود روی و دُم بجنبانی و تو را از خانه بیرون کنند! اعرابی از کمال جهلی که داشت گفت: بلی! می خواهم که اینطور دعا کنی. آنحضرت لب مبارک جنبانید اعرابی فی الفور به صورت سگی

شده رو به خانه خود کرد. پس آنحضرت به من گفت: از عقبش برو ببین که چه می کند. من از پی او رفتم دیدم که داخل خانه خود شده و دُم می جنبانید و به هریک از اهل خانه تملّق می کرد و ایشان را می رانندند تا اینکه چوبی برداشته زدند و از آن خانه اش به در کردند و من آمده خبر آوردم. در این حرف بودیم که برگشت و در برابر آنحضرت بایستاد و اشک از چشمش می رفت و می نالید و خود را به خاک می مالید. آنحضرت را رحم بروی آمده دست مبارک به دعا برداشت و اعرابی به صورت اول شد. آنحضرت به او، گفت: ایمان آورده ای یا نه؟ گفت: «نَعَمْ أَلْفَا أَلْفَا؟!» یعنی آری ایمان آوردم هزار هزار بار!

و ایضاً از یونس بن ظبیان نقل نموده^۱ که او گفت: با جمعی کثیر در خدمت حضرت بودم کسی پرسید: یا بن رسول الله، مرغانی که حق تعالی در قرآن مجید یاد نموده و به ابراهیم خطاب فرموده که ﴿فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْأً﴾^۲ آیا آن مرغان از یک جنس بودند یا از اجناس مختلف؟ پس آنحضرت فرمود که می خواهید که به شما مثل آن بنمایم؟ ما همه گفتیم: بلی، یا بن رسول الله! پس چهار مرغ طلبید طاوس و باز و کبوتر و غراب و آنها را ذبح فرمود و سرهای آن مرغان را نزد خود گذاشت و باقی آن را به امر آنحضرت از استخوان و پر و گوشت در هم کوفته و چهار بخش کرده در چهار گوشه خانه گذاشتند. پس اول طاوس را آواز داد دیدم که ریشه ریشه و ذره ذره از هر جزء آنها جدا می شد و بهم می پیوست تا طاوس درستی ساخته شد و سرش به تن پیوست و بعد از آن غراب را آواز داد باز از هر کنجی ذره ذره به یکدیگر آمیزش می کردند تا غراب شده و سر به بدن ملحق گشت و آن دوی دیگر را نیز به همین طریق آواز می داد و اجزاء بهم می پیوست تا چهار مرغ را باز زنده و متحرک نزد او

۱. کشف الغمه ج ۲، ص ۴۱۲.

۲. سوره بقره، آیه ۲۶۰.

دیدیم.

و ايضاً مروی است^۱ که یکی از ملوک هند احوال آنحضرت را شنیده بود و محبت او در دلش جا کرده و روز به روز زیاده می شد تا آنکه کنیزی در غایت حسن و جمال با بعضی تحف و هدایا و چیزی چند از اجناس نفیسه بجهت آنحضرت فرستاده و فرستاده او با آن اسباب به در خانه آنحضرت رسید و رخصت سلام نیافت و مدتی بر در خانه منتظر بود و بار نمی یافت تا برید بن سلیمان التماس نموده و فرستاده را رخصت سلام داده بعد از سلام، آن مرد گفت: من از راه دور از پیش پادشاه هند آمده ام و کاغذی سر به مهر دارم و مدتی شد که درین درگاه سرگردانم اولاد انبیا چنین می کنند؟ آنحضرت سر در پیش افکنده جواب نداد و بعد از لحظه ای فرمود که «ولتعلمن نبأ بعد حین»؛ یعنی البته خواهی دانست خبر را بعد از مدتی و چون مهر از کاغذ برداشت نوشته بود که «بسم الله الرحمن الرحيم». به سوی جعفر بن محمد الصادق طاهر و پاک از هر رجس و بدی، می نویسد فلان ملک هند که فلان نام دارد حق تعالی می خواهد که مرا به شما هدایت نماید. کنیزی که از آن خوبتر تا امروز ندیده بودم با چیزی چند به خدمت فرستادم از جواهر و حلیه و بوی خوش و دیگر اجناس و چون هیچکس را بجز شما قابل این کنیز ندانستم هزار کس از میان وُزرا و عُلما و کاتبان و امینان خود که صلاحیت امانت داشتند انتخاب نمودم و از آن هزار کس، صد کس و از آن صد کس، ده کس و از آن ده کس، یک کس را که میزبان بن حباب بود و اعتماد بر دیانت و امانت او داشتم انتخاب نموده هدیه خود را به او سپردم و به خدمت فرستادم. امید که به درجه قبول افتد. چون مضمون خوانده شد امام علیه السلام رو به او کرده فرمود که اکنون برگرد، ای خائن! و هر چه آورده ای ببر که ما چیزی را که در آن خیانت واقع شده قبول نمی کنیم. آن شخص شروع در قسم خوردن نمود. آنحضرت فرمود که اگر آن جامه ای که تو پوشیده ای بر تو گواهی

۱. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۲۴۲؛ الخرائج و الجرائح ج ۱، ص ۳۰۰.

دهد مسلمان می شوی؟ گفت: مرا مُعاف دارید. فرمود: پس هر چه تو کرده ای به صاحب تو می نویسم.

پس گفت: اگر چیزی از من صادر شده باشد بنویس و آنحضرت رو به قبله کرده دعا فرمود و گفت: خدا یا! این پوستین را که این مرد پوشیده به سخن در آرتا بر آنچه کرده گواهی دهد و او را امر نمود که پوستین را بکن و در آنجا بگذارد. هندی پوستین را از بر بیرون کرده گذاشت. آن پوستین به زیان آمده گفت: ای پسر رسول خدا! فلان ملک این مرد را امین ساخت و او را مکرر وصیت نمود در حفظ آنچه با اوست و در راه به منزلی رسیدیم که باران بود و تر شده بودیم. او خادمی بشیر نام که همراه کنیز است از پی کاری فرستاده کنیز را طلبید و آن راه پراز گِل بود کنیز لباس را بالا گرفت که جامه اش گِل آلود نشود نظر این خائن بر ساق کنیز افتاده او را پیش خود خواند و با او فسق و فجور نمود. چون سخن پوستین به اینجا رسید هندی به خاک افتاد و اعتراف به خطای خود نموده پوستین را پوشید. پوستین حلق او را گرفته رویش سیاه شد و نزدیک به مردن رسید پس امام علیه السلام امر فرمود که او را بگذارد که صاحب به کشتن او اولی است و امر شد که هدایا را پس برد. آخر به التماس حُضَر هر چه غیر از کنیز بود نگه داشت و کنیز را با او رد فرمودند. هندی گفت: صاحب من عقوبتش بسیار سخت است مرا به کشتن می دهی. امام علیه السلام فرمود که مسلمان شو تا کنیز را به تو بخشم، قبول نکرد.

و چون برگشت از فراستی که ملوک را می باشد مَلِک دانست که البته خیانتی شده و کنیز را تهدید نمود. کنیز قصه را نقل نمود. ملک هردو را کشت و به آنحضرت عرضه داشتی نمود و بعد از دعا نوشت که چون آنچه نفیس بود پس فرستادی و چیزهایی که سهل بود قبول فرمودید، دانستم که البته خیانتی شده و بر اولاد انبیا اینها مخفی نمی ماند و بر شما البته ظاهر شده خواهد بود؛ پس کنیز را تهدید نمودم اقرار کرد و قصه پوستین را بجهت من نقل نمود؛ پس هردو را گردن زد و شهادت

می‌دهم که خدا یکی است و بغیر از او خدائی نیست و محمد ﷺ که جدّ تست رسول خدا است و تو وصی و جانشین رسولی و امیدوارم که ان شاء الله تعالی از عقب عریضه توفیق رسیدن به خدمت بیابم و بعد از مدتی اندک به خدمت آنحضرت رسید و اسلامش نیکو شد و از دوستان و شیعیان آنحضرت بود و خدمت آنحضرت را به پادشاهی ترجیح می‌داد تا به بهشت رسید.

و ایضاً روایت نموده‌اند^۱ که شخصی از مردم جبَل به خدمت آنحضرت آمده مبلغ ده هزار درهم نزد آنحضرت گذاشته گفت: من روانه حج می‌شوم و توقع دارم که این مبلغ را تا آمدن من، خانه‌ای در اینجا بخرد و روانه شد. وقتی که برگشت و به خدمت امام ﷺ رسید و از خریدن خانه پرسید آنحضرت فرمود که از برای تو خانه‌ای خریده‌ام که یک حد آن به خانه رسول خداست و حدی دیگر به خانه مرتضی علی ﷺ است و حد سوم به خانه امام حسن ﷺ و چهارم به خانه امام حسین ﷺ و در این کاغذ حدود آن خانه را نوشته مَهر کرده‌ام اگر راضی هستی سند بستان و الا هر خانه که درین شهر بپسندی از برایت خریداری کنم. چون آن مرد این سخن بشنید خوش وقت شد و گفت: من به این سودا راضیم.

پس آنحضرت آن مبلغ را به فقرای اولاد امام حسن و امام حسین ﷺ قسمت نمود و آن مرد روانه منزل خود شده چون به خانه رسید بیمار شد و اهل بیت خود را جمع نموده ایشان را قسم داد که آن کاغذ را با او در قبر او نهند و خویشان به وصیت او عمل نمودند و چون صبح شد دیدند که همان کاغذ بر روی قبر اوست و بر پشت کاغذ نوشته که به خدا قسم که امام جعفر صادق ﷺ هر چه فرموده بود به آن وفا نمود و آن خانه را به من دادند و مرا از دوزخ ایمن ساختند.

و ایضاً مذکور است^۲ که حماد بن عیسی از آنحضرت ﷺ استدعا نمود که

۱. الخرائج راوندی ج ۱، ص ۳۰۳.

۲. الخرائج و الجرائح راوندی ج ۱، ص ۳۰۴.

خانه خوب و زن نیکو و اولاد صالح از جهت او از خدا درخواست کند و توفیق آنکه هر ساله حج بگذارد و مال بسیار روزیش گرداند. آنحضرت دست برآورده دعا فرمود که خدایا هرچه حماد آرزو دارد به وی عطا فرما! مردی که در آن وقت حاضر بود گفت: در بصره به خدمت حماد رسیدم به من گفت: آن دعا را به بخاطر داری؟ گفتم: آری! گفت: بیا و خانه مرا ببین که ازین بهتر خانه در این شهر نیست و زنی که بزرگترین زنان این شهر است به حَسَب و نسب، نصیب من شده و اولاد صالح روزیم گشته که همه کس ایشان را عزیز و محترم می دارند و چهل و هشت مرتبه حج کرده ام و بعد از آن دو حج دیگر کرده و در حج آخرین در جُحْفَه به رحمت خدا رفت.^۱ و ایضاً از معجزات آنحضرت که در کتب سنی و شیعه مسطور است و واقعی و ابراهیم بن محمد بن سعید ثقفی و صاحب خرائج^۲ بعضی به تفصیل و بعضی مجمل نقل کرده اند که در اواخر دولت بنی امیه جمعی کثیر از بنی هاشم و از بنی عباس و اولاد امام حسن علیه السلام و غیر ایشان اجتماع نمودند که یکی را از میان خود اختیار نمایند و با او بیعت کنند و او را خلیفه سازند و لشکری جمع کرده بنی مروان را بر اندازند. پس محمد و ابراهیم را که پسران عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب بودند اختیار نمودند و چون ایشان همه به خلافت آن دو برادر راضی شدند گفتند جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام را نیز باید طلبید و تکلیف کرد که شاید او نیز بیعت کند. عبدالله بن حسن مثنی که پدر محمد و ابراهیم بود گفت: او را مطلبید که می ترسم که امر را بر شما فاسد کند. ایشان قبول نکردند و کس به خدمت آنحضرت فرستاده استدعای قدوم آن جناب نمودند و چون آنحضرت حاضر شد و از سبب جمعیت پرسید ایشان صورت حال را باز نمودند. آنحضرت به ابا عبدالله گفت که اگر باید با شما بیعت کرد چرا تو را واگذارند

۱. از اینجا تا آخر بحث صوفیه در کاشف الحق نیست (کاشف الحق ص ۳۹۸).

۲. خرائج ج ۲، ص ۷۶۵ و ۷۶۶.

و با پسرانت بیعت کنند؟ عبدالله از روی بی ادبی به آنحضرت گفت که تو را منع نمی‌کند از بیعت پسران من مگر حسد؟! پس دست بده تا با تو بیعت کنم. آنحضرت فرمود که این امر نه به من قرار می‌گیرد و نه به یکی از این دو پسر تو و چون ابوجعفر دوانقی و برادرانش سفاح و ابراهیم و اعمام ایشان حاضر بودند و ابوجعفر در آن روز قبای زردی پوشیده بود آنحضرت اشاره به سفاح کرد و فرمود که این امر به او تعلق خواهد گرفت و از او به صاحب قبای زرد، به خدا قسم که زنان و کودکان ایشان به امر خلافت بازی خواهند کرد.

بعد از آن، برخاسته بیرون رفت و آخر چنان شد که آنحضرت فرموده بود و ابوجعفر با آنکه در آن روز با محمد و ابراهیم - پسران عبدالله بن حسن مُثَنّی - بیعت کرده بود در ایام خلافت خود در قتل ایشان سعی نمود و پدر ایشان را نیز به قتل رسانید و چون زیاده از نود سال خلافت بغیر حق در دست بنی امیه بود و بعد از آن بنی عباس به ناحق خلافت را به دست گرفته و پانصد و بیست و چهار سال در دست ایشان ماند. مؤلف گوید: به خاطر می‌رسید که در این مقام سبب انتقال دولت و حکومت را از دودمان بنی امیه به خاندان بنی عباس که مکرّر امامان علیهم‌السلام از آن خبر داده بودند باز نماید؟

صورت حال بدین منوال بود که چون دولت بنی امیه روی به زوال گذاشت هوس خلافت در دماغ بنی عباس جای گرفت و محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب، داعیان به هر طرف فرستاد که مردمان را به او دعوت نمایند و از آن جمله ابو عکرمه سراج عجلّی را که مردی از اهل کوفه بود به طرف خراسان روانه گردانید. در اثنای راه ابو عکرمه به کوفه که وطنش بود رسید و کار سازها کرده و دوستان و خویشان را وداع نمود.

و ابو مسلم که به قول اکثر علمای امامیه بنده زاده معقل آهنگر عجلّی بود، خدمتش اختیار کرده با او به خراسان رفت. چون محمد بن علی که متابعتش او را

امام می‌دانستند درگذشت، جمعی کثیر از اهل خراسان که به دایره بیعت او در آمده بودند به تعزیت ابراهیم بن محمد که نایب پدر بود و محمد خلافت را در حق او وصیت کرده بود روی آوردند و چون به وی رسیدند او را بعد از تعزیت به خلافت تهنیت نمودند.

ابراهیم، ابومسلم را دید که قد و جثه‌ای دارد او را پسندیده او را نیز از داعیان گردانید و او چون به خراسان رسید سیاه پوشی اختیار کرده بیعتیان را به سیاه پوشی امر فرمود و در ماه رمضان المبارک سال صد و بیست و نهم از هجرت خروج کردند و در آن وقت سرداری کل لشکر به امر ابراهیم، بر ابومسلم قرار گرفته بود و نصر بسیار که حاکم خراسان بود طاقت مقاومت نیاورده گریخت و چون به شهر ساوه تزلزلش واقع گردیده راه درک آسفل پی گرفت و از آنجا به یزید و معاویه پیوست و ابومسلم قحطبه شیبانی را که پدرش را جمعی از خارجیان امام می‌دانستند، به جانب عراق فرستاد و مروان حمار دانست که این فتنه را ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس برپا کرده او را گرفت و به قتل رسانید و سفاح و ابوجعفر دوانقی با جمعی از اعمام و اقرباء گریخته به کوفه رفتند و در خانه ابوسلمه خلّال که آخر او را وزیر آل محمد گفتند پنهان شدند.

ابوسلمه خبر کشته شدن ابراهیم شنید و با آنکه می‌دانست که ابراهیم خلافت را در حق سفّاح وصیت کرده چون او را قابل خلافت نمی‌دانست؛ بنابراین به قول مسعودی دو نامه و به قول جمعی از علمای شیعه^۱ سه نامه به مدینه فرستاد که شاید یکی از اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفه آید تا او را به خلافت اختیار نمایند. قاصد شبی بود که در مدینه به مجلس امام جعفر صادق علیه السلام درآمد و گفت: از ابوسلمه خلّال نامه‌ای به شما دارم. آنحضرت فرمود: «ما آنا و ابوسلمه؟ و هو شیعه لغیری؟» یعنی مرا و ابوسلمه را به هم چه کار است؟ او شیعه غیر ماست، یعنی

شیعه بنی عباس است. «فقال له الرسول تفرء الكتاب و تجيب بما رأيت»؛ یعنی نامه را خواهید خواند و جواب خواهید داد به آنچه رأی شما اقتضا نماید. آنحضرت با خادم فرمود که «قرب مَنی السراج»؛ یعنی نزدیک به من آور چراغ را. خادم چراغ را نزدیک آنحضرت آورد. «فوضع عليه كتاب ابی سلمة فاحرقه»؛ یعنی کتاب ابی سلمه را آنحضرت بر چراغ گذاشته بسوخت. «فقال القاصد الاتجیبه؟»؛ یعنی قاصد گفت که آیا جواب نمی دهی؟ «قال: قد رأيت الجواب!»؛ یعنی امام علیه السلام فرمود که جواب این بود که دیدی!

پس قاصد نامه ای دیگر که به عبدالله بن حسن مثنی داشت به او رسانید و او قبول کرد و نامه را آورد به نزد امام جعفر صادق علیه السلام و نازش نمود به کتاب فرستادن ابی سلمه که شیعه ما از خراسان به کوفه آمده به پیش ابی سلمه و او نامه ای به من فرستاده. آنحضرت فرمود به عبارتی که مضمونش این است که کی ایشان شیعه تو شدند؟ آیا تو فرستادی ابو مسلم را به خراسان و امر کردی او را به سیاه پوشی؟ آیا تو یکی از ایشان را به نام و نسب می شناسی؟ گفت: نه، امام فرمود که پس چگونه ایشان شیعه تو باشند و حال آنکه تو ایشان را نمی شناسی و ایشان ترا نمی شناسند؟ و عبدالله نزدیک به آن حرف که آن روز از روی بی ادبی به آنحضرت گفته بود در این وقت نیز به آنحضرت بی ادبانه گفت.

حضرت فرمود که غلط فهمیده ای «انی اوجب علی نفسي النصح لكل مسلم فكيف ادخره عنك»؛ یعنی من بر خود واجب کرده ام نصیحت کردن را برای هر مسلمانی پس چون تواند بود که تو را نصیحت نکنم؟! برگرد که مثل نامه ای که به تو فرستاده به من هم فرستاده اما عُمَر بن علی بن الحسین کتاب ابی سلمه را قبول نکرد و گفت: من نمی شناسم آن کسی را که این نامه فرستاده است و پیش از نامه فرستادن ابو سلمه، فحطبه با لشکر خراسان به حوالی کوفه رسیده بود و با یزید بن عُمَر و بن هُبیره به مقاتله پرداخت از اسب خطا شده در آب افتاده هلاک شده بود.

چون شب بود و لشکر به آن واقف نبودند لشکر یزید بن عمرو گریختند. پس چون روز شد لشکر خراسان بر هلاک قحطبه واقف شدند یکی از پسرانش را که حسن نام داشت سردار کردند و به کوفه داخل شدند و راه به بنی عباس بردند ایشان را بیرون آورده با سفاح بیعت کردند و ابی سلمه خلّال هم بیعت کرد و سفاح، عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس را که عمّ او بود به جنگ مروان فرستاد به شرط آنکه خلافت بعد از او از آن عبدالله باشد و مروان در آن وقت در حرّان بود و لشکر در موضع زیاب بهم رسیدند و صف برکشیدند و بی آنکه جنگ واقع شود به سببی که در کتب مبسوطه مسطور است لشکر مروان منهزم شدند و مروان گریخته به مصر رفت و اتباع بنی عباس از پی او رفتند و در آنجا نیز بی آنکه جنگ واقع شود مروان کشته شد و به جهنم واصل شد و در زمان پادشاهی سفّاح میان ابوجعفر و ابومسلم رنجش بهم رسیده بود. بعد از سفّاح چون سلطنت بر ابوجعفر قرار گرفت ابومسلم با او سرکشی نموده دعوی امامت و خلافت کرد، بعد از آن دعوی حلول نمود و دعوی حلول و اتحاد کردن دعوی خدائی کردن است و عاقبت ابوجعفر او را در رومیّه مداین به قتل رسانید و تنش را در شط انداختند و چون این ظالمان را یاری کرده بود به موجب «من اعان ظالماً سلطه الله علیه» مغلوب آن ظالمان گردید.

و در کتب معتبره مسطور است^۱ که ابومسلم از وقت خروج تا زمانی که کشته شد ششصد هزار کس را بیقین کشته بود، سوای آنچه در معارک به سبب او کشته شده بودند و در زمان سرداری و امارت، شیعه بسیاری به قتل رسانید و به حکم او نبیره جعفر طیار را کشتند و ابوسلمه خلّال را به واسطه کتابتی که به امام جعفر صادق (علیه السلام) فرستاده بود فرمود که به قتلش رسانند و سلیمان کثیر را به واسطه آنکه میل به اولاد امیرالمؤمنین (علیه السلام) کرده بود به دست خود، او را به قتل رسانید و نبیره امام زین العابدین را کشت و اخبار در طعن او بسیار است.

۱. «حبیب السیر» ج ۲، ص ۱۹۶.

و سید مرتضی رازی در کتاب «الفصول التامة فی هداية العامة» به سند صحیح نقل فرموده از احمد بن محمد بن عیسی که او گفت: «كنت جالسا عند ابي الحسن الرضا عليه السلام مع جماعة من اصحابه اذا قدم محمد بن ابي عمير و سلم و جلس ثم قال: يا بن رسول الله، جعلني الله فداك ما تقول في ابي مسلم المروزي الذي خرج في ايام مروان بن محمد بن مروان؟ قال عليه السلام: اسمه في الصحيفة التي فيها اسماء اعدائنا من بني امية و غيرهم. قال: ان قوماً من مخالفكم يقولون انه من شيعتكم؟ قال عليه السلام: كذبوا و فجروا لعنهم الله، انه كان شديد العناد علينا و على شيعتنا فمن احببه فقد ابغضنا و من قبل منه فقد رد علينا و من مدحه فقد ذمنا يا ابن ابي عمير، من اراد ان يكون من شيعتنا فليبرأ منه و من لم يبرأ منه فليس منا و نحن منه براء في الدنيا و الآخرة؛ یعنی نشسته بودم نزد حضرت امام رضا عليه السلام با جماعتی از اصحاب آنحضرت که محمد بن ابی عمیر آمد و سلام کرد و نشست و بعد از آن گفت: یا بن رسول الله، خدای تعالی مرا فدای تو گرداند چه می فرماید درباره ابو مسلم مروزی که خروج کرد در زمان دولت و سلطنت مروان بن محمد بن مروان یعنی مروان حمار. آنحضرت فرمود که نام او در آن نامه ای است که نام دشمنان ما در آن نامه است از بنی امیه و غیر ایشان. محمد بن ابی عمیر گفت: قومی از مخالفان شما می گویند که او شیعه شما بود؟ آنحضرت فرمود که دورغ گفتند و فجور ورزیدند که لعنت خدای بر ایشان باد! به درستی که ابو مسلم سخت عناد بود بر ما و بر شیعه ما؛ پس هر کس دوست دارد او را، به تحقیق که ما را دشمن داشته و هر کس قبول کند او را، به تحقیق که ما را رد کرده است و هر کسی که مدح گوید او را، به تحقیق که ما را رد کرده است و هر کسی که مدح گوید او را، به تحقیق که ما را مذمت کرده باشد؛ ای پسر ابی عمیر! هر آن کس که خواهد از شیعه ما باشد می باید که تبرا و بیزاری نماید از ابو مسلم و هر آن کس که از او تبرا نکند از شیعه ما نیست و بیزاریم ما از آنکس دردنيا و آخرت.

پس اگر کسی قطع نظر از این حدیث و امثال او کند چون شیعه و سنی در

کتابهای خود نقل کرده‌اند که ابو مسلم مُقَوّی آل عباس بود و با امام جعفر صادق علیه السلام مخالفت نمود و انکار امامت امیرالمؤمنین علیه السلام کرد؛ پس کافر و از اهل جهنم است و اینطور کافری را، ملحدان و سنیان و صوفیان دوست می‌دارند و ملحدان اگر او را از خود شمارند و دوست دارند استبعادی ندارد؛ از این جهت که ایشان نیز مانند او مظهر کفر و مظاهر کفراند و از ایمان بیزار و از اسلام برکنار. اما دوست داشتن آن دو طایفه او را به اظهار مسلمانی محل تعجب است و اگر چه ظاهر است که سنیان و صوفیان نیز چه حال دارند و سنیان با او محبت دارند بجهت تقویت نمودن او بر آل عباس و صوفیان با او محبت دارند بجهت آنکه او دعوای حلول کرده زیرا که بنای مذهب صوفیان بر حلول و اتحاد است و هرکس را که این دعوی کرده است دوست می‌دارند و از خود می‌دانند و چون ابتدای ظهور صوفیان و مذهب باطل ایشان در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بوده بنابر وعده‌ای که در اوایل جزو اول این مختصر نموده چند کلمه‌ای در بیان مذاهب و عقاید ایشان در باب جداگانه در این مقام مسطور می‌گرداند:

اول بدان که سبب افتراق اُمت، عمر بن خطاب شد که در مرض موت پیغمبر خدا مانع شد و نگذاشت که آنحضرت وصیت نامه بنویسد چنانچه گذشت و محمد شهرستانی که از عظمای علمای اهل سنت است و دیگر از علمای ایشان، قایل به آن شده‌اند.^۱ پس بعد از پیغمبر خدا رأی مردم مختلف شد چنانچه هوای ایشان مختلف بود. پس از آن به این سبب مذاهب مختلفه و عقاید متنوعه پدید آمد و اگر کسی خواهد بدان مذاهب و عقاید اطلاع یابد باید که به کتاب «الهادی الی النجاة من جمیع المهلكات» و کتاب «ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب» که ابن حمزه رحمه الله نوشته و دیگر کتابها مثل کتاب «تبصرة العوام» و غیر آن که درین باب است رجوع نماید و سنیان هم اگر چه درین باب کتابها بسیار نوشته‌اند اما اکثر ایشان تعصب به

کار برده‌اند و حصر مذاهب چنانچه باید ننموده‌اند و سید اجل اعظم ابوتراب مرتضی بن الداعی الحسینی رازی رحمه الله که از بزرگان علمای شیعه است که اگر چه از برای الزام سنّیان در کتاب «تبصرة العوام» تعداد مذاهب به روش بعضی از ایشان نموده، اما در کتاب «الفصول التامه فی هدایة العامة» که بعد از آن به عربی نوشته، موافق حق، مذاهب اسلامی را شمرده.

و این آن سید عالیقدر است که در راه مکه معظمه با غزالی ناصبی در امامت بحث کرده و او را الزام داده است، که به نام سید مرتضی عَلم الهدی شهرت کرده است.^۱ مجملأً بعضی از علمای شیعه گفته‌اند که آنها که بعد از پیغمبر خدا به امامت امیرالمؤمنین علیه السلام قایل شده‌اند هفتاد و سه فرقه‌اند و باقی از اُمتی بیرونند و جمعی بر اینند که اصول مذاهب اسلامی هفتاد و سه است و چنانچه اصول و فروع همه آن را بشمارند مذاهب اسلامی هفتصد متجاوز است و به هر تقدیر، جمیع علمای شیعه که در قدیم بوده‌اند مذاهب صوفیه را از جمله مذاهب سنّیان گرفته‌اند و اکثر سنّیان خود نازش دارند به اینکه صوفیان از ایشان‌اند و صاحب نسب عالی ابوالمعالی محمد بن نعمة الله بن عبدالله بن علی بن حسن بن الحسین بن جعفر بن عبیدالله بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام در کتاب «بیان الادیان»^۲ با آنکه تقیه نموده صوفیه را از طوایف سنّی گرفته و زشتی مذهب ایشان را ظاهر گردانیده و در نسخه‌ای از نسخ این کتاب که قریب به زمان مصنف و از روی خط او نوشته شده بود دیدم که می‌گویند که آنان که خود را از اهل سنت و جماعت گویند در فروع دو فرقه‌اند حاصل کلامش این است که یک فرقه اصحاب حدیث‌اند و یک فرقه اصحاب الرأی‌اند، تا می‌رساند به جایی که می‌گوید: به اعتبار

۱. ر. ک کتاب «غزالی نامه» استاد همایی ص ۳۲۸.

۲. بیان الادیان ص ۲۶ چاپ هاشم رضی.

اعتقاد، هفت گروهند و شیعه یک گروه و این هشتگانه کِبار فِرَقِ اسلامیه‌اند و هریک را شُعَب و طُرُق است چنانکه پیش از این یاد کردیم و اشاعره را یک فرقه از کِبار امت شمرده آنگاه می‌گوید: دوم معتزله و ایشان ده فرقت‌اند و آن ده فرقه را شمرده بعد از آن می‌گوید: سیم از آن هشتگانه، شیعه‌اند، که بعد از تعداد شُعَب ایشان، می‌گوید که مجموع بیست و یک فرقت‌اند مجملاً خوارج را پانزده فرقه گرفته‌اند و مُجْبِرَه را شش فرقه و مشَبَّه را دوازده فرقه و آنگاه می‌گوید: هفتم صوفیه‌اند که دو فرقت‌اند و نوریه را یک فرقه از ایشان شمرده و حلولیه را یک فرقه و بعد از آن می‌گوید: هشتم از آن فرقه هشتگانه، مرجئه‌اند و ایشان شش فرقه‌اند؛ پس می‌گوید چون اصول این هفتاد و سه فرقت و کبار ایشان را پدید کردم اکنون در هر یکی به حدّ استقصاء سخن گویم. غرض آنکه با وجود آنکه سید مذکور تقیه کرده صوفیه را یکی از کبار فرقه مخالفین گرفته و می‌باید دید که دربارهٔ ایشان به تخصیص درباره حسین بن منصور حلاج چه می‌گوید و در این باب بی‌تقیه علمای ما به عربی و فارسی کتابها نوشته‌اند؛ اما آنچه به فارسی نوشته‌اند.

کتاب «ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب» از همه بهتر است. دیگر باید دانست که عثمان بن شُرَیک کوفی که به ابوهاشم کوفی مشهور بود در آخرهای زمان بنی امیه این مذهب و این طریقه را وضع نموده و ابن حمزه در کتاب «الهادی الی النجاة من جمیع المهلکات» و کتاب «ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب» آورده و سید مرتضی رازی در کتاب «فصول» ذکر کرده و از مشایخ صوفیه شیخ عزیز نسفی که از مشاهیر علمای این طایفه است در کتاب «تصفیة القلوب» قایل شده و قشیری که سَنِّیان او را امام قشیری می‌گویند که از بزرگان علمای نواصب و صوفیه است و صاحب تصانیف بسیار است در چند کتاب و رساله‌اش اعتراف به این نموده و ملاجَمی در اوایل کتاب «نفحات الانس» از او نقل کرده^۱ و خود به این قایل است و بعیر از این در

۱. نفحات الانس ص ۳ و ۲۱.

بسیاری از کتابهای شیعه و سنی این معنی مضبوط است. با وجود این می باید دید که جمعی از متعصبان در معنی صوفی و وجه تسمیه ایشان چه دست و پاها زده اند و چه وجوه در هم بافته اند، حتی بعضی از ایشان گفته اند که عبارت، اصحاب صُفّه بوده که صوفی کرده اند و صوفی گفته اند و طایفه فریبندگان بجهت رونق کار و رواج بازار خود دانسته به آن توجیهات کاسده قایل شده و گروهی از غافلان نادانسته به آن تأویلات فاسده معترف شده اند و به آن سخنان واهی سفیهان را در وادی گمراهی انداخته اند.

پس بدانکه اول کسی را که صوفی گفتند - چنانکه شیعه و سنی نقل کرده اند - ابوهاشم کوفی بود^۱ و این به سبب آن بود که مانند رهبانان جامه های پشمینه درشت می پوشید و آن ملعون مثل نصاری به حلول و اتحاد قایل شد لیکن نصاری درباره عیسی علیه السلام به حلول و اتحاد قایل بودند و او از برای خود این دعوی بنیاد نهاد در این دو دعوی متردّد و متخیّل بود و معلوم نیست که در آخر رأی شومش به کدام یک قرار گرفت.

و در کتاب «اصول الدیانات» مسطور است که او در ظاهر اُموی و جبری و در باطن مُلحد و ذَهَری بود و مرادش از وضع این مذهب آن بود که دین اسلام را بر هم زند و از ائمه معصومین علیهم السلام چنین حدیث در طعن او وارد است و پیروان او را که چون صوف پوشند، «صوفیه» گفته اند و گاه به کُنیت او، گاه به نام پدر او، ایشان را منسوب گردانیده به هشمیه و ابوهاشمیه و عثمانیه و شریکیّه خواندند و چون سُفیان ثوری طریق و روش او را خوش کرده صورت و رؤیت و تشبیه و تجسیم بر مذهب او افزوده و عرصه این مذهب باطل را وسیع گردانید این فرقه را ثوریه و سُفیانیه نام کردند.

و بعد از آن ایشان را به ابویزید بسطامی نسبت داده یزیدیّه و بسطامیه لقب

کردند و به اعتبار قایل بودن به حلول و اتحاد، ایشان را حلولیه و اتحادیه خواندند و چون جمعی از ایشان در اتحاد مبالغه نموده به وحدت وجود قایل شدند ایشان را وحدتیه نام کردند و به حسین بن منصور حلاج، ایشان را منسوب ساخته منصوریه و حلاجیه گفتند و بجهت آنکه در باب مشایخ خود غلود نموده به خدائی ایشان بر وجه حلول و اتحاد قایل شدند و برگمراهی خود و دیگران افزودند، ایشان را غلات و غالیه و غاویه نام کردند و به سبب مکر و شید و زرق و خدعه و مردم فریبی، ایشان را بزراقیه و خداعیه موسوم ساختند و چون طریق و مذهبی اختراع نمودند که مشتمل به رهبانیت و نصرائیت بود و کفر و اسلام در هم آمیخته بودند، امامان ما ایشان را به مبتدعه مسمی گردانیدند و چون منافقان و ریاکاران بودند ایشان را مرائیه خواندند و چون اصطلاحی وضع نموده آن را تصوف نام نهادند علما، ایشان را متصوفه نام کردند و به واسطه لافهای بسیار که می زدند ایشان را متصلفه گفتند و اینها نامهایی است که بیشترش بر کل این طایفه جاری است و بغیر از این، ایشان را نامها بسیار است و بعضی دیگر از نامهایی که طایفه ایشان را به آن نامها می خوانده اند بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی.

اما أشهر القاب این طایفه: صوفیه و متصوفه و متصلفه و مبتدعه و زراقیه و غلات و غاویه و حلاجیه است ایشان غلات سنیانند و این گروه اظهار زهد می کردند و تعسف می نمودند و اعتقاد باطل خود را از خلق پنهان می داشتند و در زیر زمین ها با یکدیگر از عقاید باطله خود سخن می گفتند تا شبلی بهم رسید و بعضی از رازهای ایشان را که افشای آن را بی صرفه نمی دانستند بر سر منبر بیان کرده و پیش از او بعضی از رؤسای این فرقه به کنایه و رمز بعضی از اسرار خود را که همه محض کفر بوده در مجالس ادا می کردند و خود را در آن حالت مست و مدهوش می ساختند الا «بایزید» که مکرر بی باکانه «لَیس فی جُبَّتِی سوی الله»^۱ و «شبحانی ما أعظم شائی»^۲ و

۱. مولوی در مثنوی (ص ۷۳۰) این سخن بایزید بسطامی را به نظم کشیده:

«رأيت الله في المنام»^۲ و «رأيت الله في صورة شيخ هَرَم» می گفت و او در اصول به ظاهر حلولی و مُشَبَّهی بوده و در فروع به مذهب مالک عمل می نمود و در باطن ملحد و زندیق بود و سنیان بسته اند که او سَقّای امام جعفر صادق علیه السلام بود و این محض افتراست^۳ و آن شقی معاصر امام حسن عسکری علیه السلام بود و روزی چند خدمت جعفر کَذّاب کرده بود. و اکثر این طایفه به ظاهر به مذهب احمد حنبل و مالک در فروع عمل می کرده اند و به ظاهر شِیعی مالکی مذهب بود و ذوالنّون شاگرد مالک بود و بیشتر این طایفه در باطن ملحد بودند. اما حسین بن منصور حلاج رسوائی را از «بایزید» هم گذرانیده کفر و الحاد خود را بی آنکه پلاس پوشاند ظاهر گردانید و توفیع بر لعن او بیرون آمد^۴ و از جمله کسانی که فتوی به قتل او نوشته اند یکی حسین بن روح است که از وکلای حضرت صاحب الامر علیه السلام است.^۵

و عادت متعصبان سنی است که هر کس را از این طایفه بینند که رسوائی را از حد گذرانیده و پرده از روی کفر خود برانداخته مانند بایزید بسطامی و حسین بن

«نیست اندر جبهه ام الا خدا»

چند جوئی بر زمین و بر سما»

۲. تذکرة الاولیاء ج ۱، ص ۱۷۶.

۳. تذکرة الاولیاء ج ۱، ص ۱۷۱ «وگفت: حق را به خواب دیدم مرا گفت یا با یزید، چه می خواهی؟ ... حق را به خواب دیدم پرسیدم که راه به تو چیست؟» و عین القضاة (قرن ششم هجری) به پیامبر اسلام نسبت می دهد که: «رَأَيْتُ رَبِّي كَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ عَلَى صُورَةِ شَاثٍ أَمْرُودٍ» (تمهیدات ص ۳۲۱) و از ابوبکر قحطبی نیز نقل می کند: «رَأَيْتُ رَبَّ الْعِزَّةِ عَلَى صُورَةِ أُمِّي» (تمهیدات ص ۲۹۷).

۴. رك: اربعین فخر رازی ج ۲، ص ۳۱۵. مقدس اردبیلی در کتاب «اصول الدین» و «شرح تجرید» خود به شاگردی ابو یزید بسطامی تصریح کرده است، لذا بعید است این مطلب از مقدس باشد یا اینکه چون حديقة الشيعه آخرين تألیف او است از نظر اول خود برگشته است.

۵. احتجاج طبرسی ج ۲، ص ۵۵۳؛ بحار ج ۵۱، ص ۳۸۰.

۶. برای اطلاع بیشتر از برخورد فقهای طراز اول تشیع با «حلاج» رك: «الكنی و الالقاب شيخ عباس قمی» ج ۲، ص ۱۶۷ - ۱۷۰.

منصور حلاج، گویند دو تا بودند و اکثر صوفیه نیز دعوی دوتائی ایشان می‌کنند با آنکه در دیگر جاها به اتحاد قایلند درین طور جاها از غلبه تعصب قاعده مذهب باطل خود را فراموش کرده به دوتائی قایل می‌شوند و می‌گویند دو حسین بن منصور حلاج و دو بایزید بسطامی بودند یکی از ایشان کافر بوده و دیگری مؤمن بوده^۱ و از اکابر اولیاء الله؛ و شیعه باید که گول نخورد و بداند که از امامان ما احادیث بسیار در طعن این طائفه مروی است و متقدمین علمای ما در مذهب این فرقه کتابهای بسیار نوشته‌اند.^۲

و چون در کتاب مستطاب کلینی حدیثی هست که پیغمبر خدا فرموده، «اذا ظهرت البدع فی أمتی فلیظهر العالم علمه فمن لم یفعل فعلیه لعنة الله»^۳؛ یعنی هرگاه ظاهر شود در میان امت من بدعتها پس می‌باید که ظاهر سازد عالم علم خود را. یعنی آن کسی که می‌داند که آنها بدعت است می‌باید که مردمان را آگاه سازد که آنها بدعت است که اگر اظهار علم خود نکند و مردمان را آگاه نسازد بر اوست لعنت خدای تعالی.

و ایضاً شیعه و سنی نقل کرده‌اند که «مَنْ عَلِمَ علماً و کتمه، البجّه اللّهُ تعالی یوم القیامة بلجام من النار»^۴؛ یعنی هرکس بداند علمی را و پنهان دارد آن را، مُلجم می‌کند او را خدای تعالی در روز قیامت به لجامی از آتش دوزخ. و این فقیر دید که از شیعیان، فریب سنیان را خورده‌اند و طریقه مذهب صوفیه را حق پنداشته مایل به ایشان شده‌اند و به بعضی از مواعظ حسنه که بعضی از آن طایفه بجهت مردم فریبی در نظم و نثر خود به کار برده‌اند شیفته شده از عقاید باطله ایشان غافل گشته مریدی

۱. کشکول شیخ بهائی ج ۱، ص ۱۲۲ و ۱۱۳.

۲. تبصرة العوام، الرد علی الحلاج.

۳. الکافی ج ۱، ص ۵۴.

۴. منیه المرید شهید ثانی، تصحیح جناب آقای مختاری ص ۱۳۶.

آن گروه فاسد عقیده را اختیار کرده اند، خواست که اندکی از عقاید بعضی از طوایف ایشان را در این کتاب ذکر کند تا از لجام آتشین و لعنت حضرت رب العالمین، ایمن گردد و شیعیان بر بد اعتقادی ایشان واقف گشته از دوستی ایشان بپُرنند و از ایشان بیزار گردند تا در چاه ضلالت نیفتند و در روز قیامت با آن جماعت محشور نگردند؛ زیرا که در حدیث وارد است که «الْمَرْءُ يُحْشَرُ مَعَ مَنْ أَحَبَّهُ»^۱.

و حدیث دیگر به سند صحیح مروی است از احمد بن محمد بن ابی نصر بنزلی و اسماعیل بن بزیع از حضرت امام رضا علیه السلام که آنحضرت فرمود که «من ذکر عنده الصوفية و لم ينكرهم بلسانه و قلبه فليس مِنَّا و من انكرهم فكأنما جاهد الكفار بين يدي رسول الله» و حدیث دیگر به سند صحیح از احمد بن محمد بن ابی نصر مذکور است و روایت شده که او گفت: «قال رجل من اصحابنا للصادق جعفر بن محمد علیه السلام قد ظهر في هذا الزمان قوم يقال لهم الصوفية فما تقول فيهم؟ قال عليه السلام: انهم اعدائنا فمن مال اليهم فهو منهم و يحشر معهم و سيكون اقوام يدعون حَبْنًا و يميلون اليهم و يتشبهون بهم و يلقبون انفسهم بلقبهم و يأولون اقوالهم، ألا فمن مال اليهم فليس مِنَّا و أنا منه براء و من انكرهم و رد عليهم كان كمن جاهد الكفار بين يدي رسول الله».

پس بدانکه صوفیه قاطبةً از مخالفین ائمه معصومین علیهم السلام اند و از امامان معصوم حدیث بسیار در طعن ایشان منقول است و چون چنین نباشد و حال آنکه، در کتاب مستطاب کلینی مسطور است به سند صحیح از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که آنحضرت گفت که پیغمبر خدا فرمود که «إِنَّ عِنْدَ كُلِّ بِدْعَةٍ يَكُونُ مِنْ بَعْدِي يَكَادِ يَذْهَبُ بِهَا الْإِيمَانُ وَلَيَأْتِي مِنْ أَهْلِ بَيْتِي مُوَكَّلًا و يَذْبُ عَنْهُ يَنْطِقُ بِالْهَامِ مِنْ اللَّهِ و يعلن الحق بنوره و يرد كيد الكائدين فاعتبروا يا اولي الابصار»^۲ پس

۱. اسرار الامامة «مخطوط» ص ۳۰۸: الغدير ج ۲، ص ۳۲۵: الكافي ج ۲، ص ۱۲۷؛ امالی شيخ مفيد ص ۱۵۲.

۲. الكافي ج ۱، ص ۵۴ با مختصر تفاوت.

چون تواند بود که مذهبی و بدعتی که در زمان امام جعفر صادق علیه السلام وضع کنند که همه ائمه معصومین علیهم السلام اهل آن بدعت را به مبتدعه موسوم سازند؟ چنانکه بر پیروی کنندگان احادیث ایشان ظاهر است آنحضرت در آن باب سخن نگوید و خاموش بنشیند.

و دیگر بدانکه از آن جناب در ردّ طایفه مُبْتَدِعِه احادیث منقول بسیار است و اگر چه از باقی ائمه اثنی عشر که از اولاد اطهار آنحضرت اند حدیث بسیار در ردّ آن جماعت مروی است، اما از آنحضرت احادیث در آن باب بیشتر است و آباء کرام و عظام آنحضرت از پدید آمدن این گروه خبر داده‌اند و اکثر ائمه معصومین علیهم السلام بلکه رسول حضرت رب العالمین صلی الله علیه و آله نیز این طایفه را لعنت کرده‌اند و از لعنت کردن خدا و از لعنت کردن ملائکه بر ایشان، خبر داده‌اند. لکن بعضی از آنها که دعوی علم کرده‌اند از آن بی‌خبر بوده‌اند که راضی به این طریق شدند و جمعی تقیه نام کرده آن را پنهان داشته‌اند و جماعتی میل به دنیا کرده در اخفای آن کوشیده‌اند بلکه بعضی آن طریق مذمومه را دانسته اما برای دنیا و نفع دنیا پیش گرفته‌اند.

و اما از جمله احادیثی که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مروی است و مشهور است، حدیثی است که آن را در چند کتاب از کتابهای قدمای شیعه و علمای ایشاده دیده‌ام و از متأخرین شیخ ورام بن ابی فراس رحمته الله در مجموعه خود^۱ ذکر آن کرده و آن حدیث این است که رسول خدا در اثنای سفارشهایی که می‌فرموده اباذر غفاری را فرموده که «یا اباذر! یكون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم، یرون الفضل لهم بذلك علی غیرهم، اولئك تلعنهم ملائكة السماء والارض» و صریح تر از این هم از پیغمبر حدیث در طعن ایشان هست و گفتیم که احادیث در این باب بسیار است.

و در باب ابو هاشم کوفی نیز که واضع این مذهب است احادیث وارد است

۱. مجموعه ورام ج ۲، ص ۶۶.

و از آنها یکی آن است که علی بن الحسین بن موسی ابن بابویه قمی علیه السلام در کتاب قرب الاسناد خود روایت می‌کند از سعد بن عبدالله از محمد بن عبدالجبار از امام حسن عسکری علیه السلام که آنحضرت فرمود که پرسیدند از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام حال ابوهاشم کوفی و صوفی را، آنحضرت فرمود که «انه فاسق العقیده جداً و هو الذی ابتدع مذهباً یقال له التصوف و جعله مفرأً للعقیده الخبیثه» و در بعضی از روایات است و علی بن الحسین مذکور هم سند دیگر روایت کرده که آنحضرت فرمود «و جعله مفرأً للعقیده الخبیثه و اکثر الملاحده جُنَّةً لعقایدهم الباطلة» و آن کتاب شریف به خط مصنف به دست این فقیر افتاده و در آنجا حدیث دیگر در باب این گروه مسطور است و از نماز جمعه از معصوم علیه السلام سؤال کرده‌اند که اگر چه پیشتر آن را دیده بودم در کتاب زبدة البیان روشن تر از آن، سخن می‌گفتم.

مجملاً هر که را میل اطلاع باشد، به آن کتاب می‌باید رجوع کند. پس چنانکه درین مقام وعده کرده به یک باب که در آن چند کلمه در ذکر بعضی از مذاهب و اندکی از عقاید ایشان باشد، اقتصار می‌نماید و آن اینست:

باب در ذکر مذاهب صوفیه

بدانکه مذاهب صوفیه بسیار است بعضی گفته‌اند که از آن جمله چهار مذهب اصل است و باقی فرع آن است و آن چهار مذهب: اول مذهب حلولیه است؛ دوم مذهب اتحادیه است؛ سوم مذهب واصلیه است؛ چهارم مذهب عشاقیه است. بعضی گفته‌اند که اصول مذاهب ایشان شش است، تلقینیه و ذراقیه را بر آن چهار افزوده‌اند. بعضی گفته‌اند اصل دو بوده است.

پس جمعی از متأخرین صوفیه مذهب دیگر اختراع نموده‌اند و آن را نیز اصل ساخته‌اند و آن قایل بودن به وحدت وجود است. پس بنابر قول این جماعت سه مذهب، اصل مذهب صوفیه خواهد بود و بغیر از آنچه مذکور شد قولهای دیگر هست اما حق این است که از جمله مذاهب صوفیه دو مذهب اصل است و باقی فرع و آن دو مذهب یکی قایل بودن است به حلول و دوم قایل بودن به اتحاد است. و سید مرتضی رازی رحمته الله اگر چه در کتاب تبصرة العوام مذاهب صوفیه را اصلاً و فرعاً زیاده از شش قسم نشمرده^۱ اما در کتاب الفصول التامه که بعد از آن به عربی تصنیف کرده قایل به آن شده که اصل مذاهب صوفیه از دو مذهب بیشتر نیست و بسیاری از فروع آن دو مذهب را در آن کتاب ذکر کرده. پس بدانکه این باب مشتمل بر دو فصل است:

۱. کتاب تبصرة العوام ص ۱۲۲، چاپ اقبال آشتیانی.

فصل اول : در بیان مذاهب صوفیه

پیشتر مذکور شد که یکی از آن دو اصل، مذهب حلولیه است و ایشان گویند خدای تعالی در ما حلول کرده است و همچنین در آبدان جمیع عارفین. و بطلان این مذهب ظاهر است و هر عاقل را علم قطعی حاصل است که حلول کننده محتاج است به محل بدیهه^۱ و عقل حاکم است به این که هر چه محتاج است بغیر، ممکن است؛ پس خدای تعالی اگر حلول کند در غیر، لازم می آید که ممکن باشد نه واجب «نعوذ بالله من هذا الاعتقاد».

دوم مذهب اتحادیه، به این معنی که می گویند ما با خدا یکی شده ایم و همچنین خدای تعالی با همه عارفان یکی می شود و عقل به بطلان این مذهب نیز قاضی است. این فرقه، حق تعالی را تشبیه می کنند به آتش و خود را به آهن و انگشت و می گویند: چنانچه آهن و انگشت به سبب ملاقات و مصاحبت آتش، آتش می شوند، عارف نیز به واسطه قرب به خدا، خدا می شود؟! و این سخن محض کفر و زندقه است و هر که اندک عقل دارد می داند که از این که ممکن، طبیعت ممکنگی گیرد یا به صفت و رنگ ممکنگی برآید، لازم نمی آید که واجب، ممکن یا ممکن، واجب شود و همچنین هر که از خرد نصیبی دارد می داند که ممکنات را به واجب و واجب را به ممکنات قیاس کردن معقول نیست و صاحب این اعتقاد مانند حلولی، کافر است و بی دین و ملحد و زندیق و لعین و بدانکه

بنابراین اعتقاد این دو طایفه، تعدّد و تکثر آلهه لازم می‌آید؛ زیرا که می‌تواند بود که در هر عصری هزار عارف و زیاده نیز باشد.

صاحب کتاب بیان الادیان می‌گوید که اصل حلول و اتحاد بعد از جُرْنانیه^۱ که طایفه‌اند که از صابئیّه و از ترسایان برخاسته‌اند و غُلّات شیعه، یعنی آنانکه بعضی از ائمه اثنا عشر را خدا می‌دانند و غُلّات اهل سنت و جماعت، یعنی صوفیه که مشایخ خود را الله می‌دانند، حلول و اتحاد را از ترسایان فراگرفته‌اند و هیچ مذهبی از مذاهب ترسایان از آن دو مذهب نزدیکتر نباشد. و تا اینجا کلام صاحب بیان الادیان است. و بیاید دانست که متقدّمین صوفیه مانند بایزید بسطامی و حسین بن منصور حلاج که شهرت کرده‌اند بر یکی از این دو مذهب بوده‌اند؛ به سبب این اعتقاد فاسدی که این گروه داشته‌اند اکثر علمای شیعه مانند شیخ مفید و ابن قولویه و ابن بابویه، این دو طایفه ضالّه را - خواه حلولیه و خواه اتحادیه - از غلات سمرده‌اند و یقین است که ایشان اثر طایفه غلات‌اند که از نواصب‌اند چنانکه گذشت.

و بعضی از متأخرین اتحادیه مثل محیی الدین عربی و شیخ عزیز نَسَفی و عبدالرزاق کاشی کفر و زندقه را از ایشان گذرانیده به وحدت وجود قایل شده‌اند و گفته‌اند که هر موجودی خداست^۲؛ تعالی الله عما يقول الملحّدون علواً کبیراً.

و ایضاً باید دانست که سبب تمادی و طغیان ایشان در کفر آن بود که به مطالعه کتب فلاسفه مشغول شدند و چون بر قول افلاطون قِبْطی و اتباع او اطلاع یافتند از غایت ضلالت گفتار غوایت شعار او را اختیار کردند و از جهت آنکه کسی پی نبرد که ایشان دزدان مقالات و اعتقادات قبیحه فلاسفه‌اند این معنی را لباس

۱. در بعضی نسخه‌ها «حرانیه» ذکر شده.

۲. برای صحت و سقم این برداشت از بیانات ابن عربی و دیگران؛ ر.ک: یادنامه علامه طباطبائی، مقاله علامه حسن زاده آملی.

دیگر پوشانیده وحدت وجودش نام کردند و چون معنای آن را از ایشان پرسیدند از روی تلبیس گفتند که این معنی به بیان در نمی آید وبدون ریاضت بسیار و خدمت پیرکامل به آن نمی توان رسید و احمقان را سرگردان ساخته اند و جمعی از سفیهان در آن باب اوقات بسیار ضایع کردند و فکرها در آن باب دوانیدند و آن کفر عظیم را تأویلها کردند.

و بدان که علمای صوفیه نه تنها همین معنی را از فلاسفه دزدیده اند بلکه اکثر مسائل ایشان را از کتاب ایشان اختلاس نموده اند و در آن تصرفها کرده اند و در بعضی از مسائل با ایشان اختلاف ورزیده اند و با یکدیگر نیز در بعضی از آن مخالفت نموده اند؛ چنانکه علاء الدوله سمنانی که یکی از اکابر مشایخ صوفیه است با جمعی از همان فرقه به تخصیص با محیی الدین عربی که او نیز از بزرگان مشایخ این طایفه ضالّه است در باب «وحدت وجود» مخاصمت نموده اند^۱ پس شیعه باید به یقین بداند که علمای این فرقه غویه دزدان مقالات و اعتقادات زشت فلاسفه اند و جُهال ایشان از قبیل جُهال ملاحده اند.

و با اینکه بعضی از علمای ایشان پاره ای از مواعظ حسنه و کلمات مرغوبه در میان سخنان خود به کار برده اند که منافات با دین و مذهب ما ندارد، مؤمن باید که فریب نخورد که آن گفتگوها رادانه ساخته اند که تا به آن مردمان را در دام اندازند و اکثر کلام ایشان و گفتگوهای خوب ایشان، کلام انبیا و اوصیا و متابعان ایشان است که تغییر در عبارت داده به نام خود کرده اند و بعضی از ایشان آن معانی را منظوم ساخته اند و بسیار سخنان خوب هست، که متعصبان بر بعضی از ایشان بسته اند.

۱. علاء الدوله سمنانی از وحدت وجود ابن عربی، اتحاد و حلول را فهمیده و با تندی تمام در مقابل ابن عربی ایستاده و به قولی او را شفاهاً و کتباً تکفیر کرده بود؛ رک: العروة لاهل الخلوۃ و الجلوۃ سمنانی،

و اگر فرض کنیم که گفتگوهای پسندیده‌ای که در میان سخنان ایشان است یا به ایشان نسبت می‌دهند همه قول ایشان باشد کدام طایفه‌اند از کفار و مشرکین و سایر مخالفین ائمه معصومین که با وجود گمراهی پاره‌ای سخنان خوب نداشته باشند و تعریف صدق و راستی و ادای امانت و کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و بعضی دیگر از اعمال و صفات حمیده نکرده باشند و مذمت کذب و ناراستی و پر خوردن و پر خفتن و حرص و حسد و دیگر چیزها از افعال و صفات ذمیمه ننموده باشند؛ پس به اینکه بعضی سخنان خوب از ایشان هست، گول نباید خورد. اما آنچه افلاطون قبطی و تابعان او گفته‌اند که این طایفه در آن تصرف نموده‌اند و آن را «وحدت وجود» نام کرده‌اند، این است که افلاطون و جمعی از پیروانش گفته‌اند که علت اولی را حق از نفس خود آفریده و هر موجودی هم خالق است و هم مخلوق. و اگر کسی نیک تأمل نماید خواهد دانست که سبب گمراهی اکثر اهل باطل خصوصاً ملاحده، فلاسفه شده‌اند - *خذلهم الله تعالى* - قال الراوندي *في الخرائج*؛ *إِغْلَمَ انَّ الْفَلَّاسَةَ اخَذُوا اصول الاسلام ثم اخرجوا على رأبهم فقالوا في الشرع والنبى انما اريدا كِلَاهُمَا لِاصلاح الدنيا؛ فالانبياء يرشدون العوام لاصلاح دنياهم والشرعيات اصلاح وان الشرعيات أُلَاطَفَ في التكليف العقلى و هم يوافقون المسلمين في الظاهر والافكل ما يذهبون اليه هدم للاسلام و اطفاء لنور الشريعة و ﴿يَأْبَى اللّٰهُ اِلَّا اَنْ يُعْطَى نُوْرُهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾^۱ و اگر کسی کتاب «تهافت الفلاسفه» را مطالعه نماید و یا نموده باشد می‌داند که این مرد دین^۲ در حق ایشان در آن کتاب چه می‌گوید.*

۱. کتاب الخرائج ج ۳، ص ۱۰۶۱.

۲. سورة توبه، آیه ۳۲.

۳. منظور از «مرد دین» محمد غزالی می‌باشد که در برابر «اهل فلسفه» به مخالفت برخاسته بود.

فصل دوم: در ذکر بعضی از فروع مذاهب صوفیه و بیان اندکی از عقاید ایشان

بدانکه عقاید فاسده ایشان بسیار است از آن جمله به ذکر قلیلی از عقاید بیست و یک فرقه از ایشان درین کتاب اکتفا می‌نماید.

فرقه اول وحدتیه‌اند. ایشان به وحدت وجود قائلند و همه کس و همه چیز را خدا می‌دانند؛ چنانکه گذشت. این گروه از نمرود و شداد و فرعون بدتراند؛ از آن جهت که جمیع اشیاء را خدا می‌دانند حتی چیزهائی را که در شریعت حکم به عدم طهارت آن شده تا به چیزهای دیگر چه رسد و اگر آن جماعت را کثرتیه نام می‌کردند آنسب بود؛ زیرا که در کثرت الله بر وجهی مبالغه دارند که چیزی نیست از ما سوی الله که آن را خدا ندانند هرچند که به اعتقاد ایشان همه آنها یکی است؛ چنانکه محیی الدین عربی در اکثر کتابهای خود گفتگوهای بسیار درین باب کرده خصوصاً در کتاب فصوص الحکم و در این کتاب در «فَصُّ لُقْمَانِی» می‌گوید که میان ما یعنی وحدتیه و اشاعره نزاع در عبارت است^۱ و در همان کتاب در «فَصُّ مُوسَوِی» فرعون را عین حق تعالی گفته؛ چنانکه بعد از تأویل لفظ رَبِّ، می‌گوید: «و ان کان عین لحق فالصورة لفرعون».^۲

۱. فصوص الحکم ابن عربی ج ۱ ص ۱۸۸ چاپ عینی.

۲. فصوص الحکم ابن عربی ج ۱ ص ۲۱۱ چاپ عینی؛ شرح قیصری بر «فصوص الحکم» ص ۴۶۶ چاپ

و عطار در کتاب جوهر الذات تعریف فرعون کرده و می‌گوید: «توهم مثل اوئی انا الحق بگو» و در آن کتاب صریح دعوی خدائی کرده و محیی الدین در کتاب «فتوحات»^۱ می‌گوید: «سبحان مَنْ اظهر الاشياء و هو عینها»، و علاء الدوله سمنانی که یکی از مشایخ این طایفه است او را به این واسطه طعن زده و دشنام داده^۲ چنانکه اشاره به آن شده و شیخ عزیزنّسفی و عبدالرزاق کاشی و عطار و ملای روم و بسیار کس غیر ایشان از متأخرین صوفیه این مذهب را خوش کرده‌اند و در نظم و نثر خود اظهار این اعتقاد نموده‌اند.

و این جماعت، خدا را تشبیه به دریا کرده و مخلوقات را به موج دریا و می‌گویند که ظاهر است که موج دریا عین دریاست، یعنی مخلوقات همه خدایند و این طایفه کسانی را که دعوی خدائی کرده‌اند - خواه در پرده حلول و اتحاد و وحدت وجود و خواه خارج از این پرده - مانند نمرود و شدّاد و فرعون را، دوست می‌دارند و همه را از خود می‌شمارند. نمی‌دانم کیست از متأخرین شیعه که فریب این طایفه را خورده ایشان را از نیکان پنداشته است و بعضی دیگر تقلید او کرده‌اند؟ لیکن می‌دانم که متقدّمین علمای امامیه این قوم را مذمت بسیار کرده‌اند و کتابها مشتمل بر طعن ایشان نوشته‌اند و از اصحاب عصمت علیهم السلام احادیث در رد و بطلان و کفر ایشان نقل کرده‌اند با آنکه در آن زمان هنوز کسی از این طاغیان به وحدت وجود قابل نشده بود و اگر کسی آن احادیث و کتابها را دیده باشد و عاقل و منصف باشد از قول محمد بن یعقوب کلینی - تَوَرَّاهُ مَرْقَهُهُ - که در کتاب کافی می‌فرماید: «باب دخول الصوفیة علی ابی عبدالله و احتجاجهم علیه»^۳ می‌باید که این گروه، از مخالفان

﴿﴾ بیدار؛ در هردو آنها و نسخه بدلها، به جای «الحق»، «الحق» آمده است.

۱. فتوحات ابن عربی ج ۲، ص ۴۵۹.

۲. الدرر الكامنة ج ۱، ص ۲۵۱.

۳. الکافی کلینی ج ۵، ص ۶۵.

باشند و از کلام ابن بابویه علیه السلام که در کتاب «اعتقادات» می‌گوید: «تدينهم بترك الصلوات و جميع الفرائض»^۱ و از گفتار شيخ مفيد علیه السلام که می‌فرماید: «دينهم ترك الفرائض و المستحبات و ارتكاب المناهي و المحرمات»^۲ تفسیر می‌نماید که ایشان ملحدان و زندیقان‌اند و دلیل بر اینکه آن جماعت از مخالفین‌اند بسیار است؛ یکی آنکه جمعی از علمای شیعه که کتابها در ذکر فرق اسلامی نوشته‌اند این قوم را از مخالفین شمرده‌اند و از جمله طوایف سنی گرفته‌اند.

و دیگر آنکه یک کتاب نمی‌توان یافت که یکی از قدمای علمای شیعه در تصوف تصنیف کرده باشند بخلاف آنکه قدمای سنی کتاب در تصوف بسیار نوشته‌اند و بغیر از این دلیل بسیار است و قطع نظر از آن دلایل کرده، چون اصحاب عصمت به بطلان این جماعت شهادت داده‌اند و به تعدّد روایات، این معنی در کتب ثقات معلوم است، شیعه باید که از این قوم و قایلین و معتقدین ایشان بیزار باشد و اگر کسی گوید که من آن کتابها و اخبار و احادیث را ندیده‌ام شرط احتیاط و دینداری و قاعده‌خداپرستی و پرهیزکاری آن است که در دوستی این فرقه و تسمیه خویشان به نام این طایفه متوقف باشد و توجیه کلمات کفر آیات ایشان ننماید تا کاشف ظاهر شود.

و جمعی از غافلان شیعه ظاهراً گول ایشان را خورده‌اند ازین سبب که بعضی از ایشان امیرالمؤمنین علیه السلام را مدح بسیار گفته‌اند و ندانسته‌اند که این گروه اگر ملحد نباشند جبری خوب هستند و چون جبرینند، همه چیز را خوب می‌دانند و دوست می‌دارند و هرکس را که به تصور باطل قایل به عقیده فاسده خود می‌دانند با او دوستی بیشتر می‌ورزند و بنابر آنکه کلام حضرت امیرالمؤمنین را نفهمیده‌اند که

۱. کتاب اعتقادات شيخ صدوق ص ۱۰۱.

۲. تصحيح الاعتقاد ص ۱۳۴.

فرموده است: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»^۱ چون ملحدان آن را منطبق بر مُدَعای خود می‌سازند و به مراد خود تأویل می‌نمایند؛ چنانکه محیی الدین عربی در کتاب فصوص الحکم می‌گوید که «من عرف نفسه بهذه المعرفة فقد عرف ربه فانه على صورة خلقه بل هويته و حقيقته»^۲. لهذا کمال دوستی نسبت به آنحضرت اظهار می‌کنند و بسیار باشد که از برای فریب دادن شیعه مبالغه در مدح حضرت امیر^{علیه السلام} نمایند و حال آنکه در حدیث واقع است که به مدح گفتن ایشان، گول ایشان مخورید؛ چنانکه بر معتقدان اخبار ائمه اطهار ظاهر است که آن غافلان گول این جماعت خورده‌اند و نیافته‌اند که دوستی را شرایط بسیار است و ندانسته‌اند که هیچ طایفه در گبر و یهود و ترسا و سایر اهل ملل و اهواء نیستند که با وجود بد اعتقادیها سخنان خوب نداشته باشند چنانکه گذشت و نفهمیده‌اند که این گروه گمراه در اصول خمسه با اهل حق مخالفت بسیار دارند.

اگر کسی به دست انصاف غطای عمی از پیش چشم حق بین بردارد و تعصب برکنارگذارد قایل خواهد شد که اگر از روی فرض این جماعت بعد از پیغمبر خدا بلافاصله علی بن ابی طالب^{علیه السلام} را امام دانند با این حال به خدائی حسین به منصور ساحر کافر و امثال او بلکه به خدائی کل موجودات قایل بودن با ایمان و اسلام منافات تمام دارد. دیگر آنکه چون این طایفه فریبندگانند بعضی از ایشان خواسته‌اند که به نوعی سخنی گویند که همه طایفه ایشان را از خود دانند و از خود شمارند؛ چنانکه حسین بن منصور حلاج پیش از آنکه رسوا شود با سنیان سُنی بود و خود را از ایشان وا می‌نمود و در پیش شیعیان دعوای نیابت و وکالت حضرت صاحب^{علیه السلام} می‌کرد و در پیش ملحدان و بعضی از سفیهان که می‌دانست که در مذهبی قایم نیستند دعوای خدائی می‌نمود و نامهای پیغمبران بر بعضی از

۱. «عُزْرٌ وَ دُرٌّ آمِدِي» ج ۵، ص ۱۹۴ چاپ اُرموی و «عوالی الآلی» ج ۴، ص ۱۰۲ از پیامبر نقل کرده.

۲. «شرح فصوص الحکم» خواجه محمد پارسا ص ۲۸۴.

میریدان خود گذاشته و ایشان را فرموده بود که در اطراف عالم بگردند و مردم را به خدائی اودعوت کنند.

و یک دلیل بر آنکه اکثر این جماعت در باطن ملحدانند، این است که چون دانسته‌اند که حلاج در پیش جماعتی بی‌محابا دعوی خدائی کرده گفته‌اند که او کشف راز کرده از این جهت او را حلاج الاسرار لقب کرده‌اند و با آنکه در زمان بایزید بسطامی و حلاج هنوز کسی از این قوم مردود به وحدت وجود قایل نشده بودند و بعد از ایشان به مدتی طایفه اتحادیه در کفر تمادی نموده وحدت وجود اختراع کردند.

و ایضاً شیعه و سنی نقل کرده‌اند که شیخ عطار در وقت کشته شدن با کافر تتر که به دستش گرفتار بود گفت: کلاه تتاری بر سر می‌گذاری و به این صورت خود را به من می‌نمائی و قصد قتل می‌کنی و گمان داری که من تو را نمی‌شناسم، بکش که هزار جان من فدای شمشیر تو باد! و این اعتقاد فاسد از نظم و نثرش نیز ظاهر است.

و ایضاً شیخ روزبهان فارسی در تفسیر الاسرار می‌گوید که در علوی، شکل حق بر من متجلی گشت در صورت تُرکی قبا بسته و مو بافته و کلاه کج نهاده، دست در آذیال جلالش زدم و گفتم: به حق وحدت ذاتیه تو که چنانست شناخته‌ام که اگر به هزار صورت برائی و به هزار کسوت جلوه فرمائی که یک سر مواز معرفت، تغییر پذیر نخواهد بود و در کتاب «مقامات» این کافر هرزه‌ها به قالب زده که در مدتی دراز نقل نتوان کرد و شرح نتوان نمود و مزخرفات و کفرهائی که این طایفه بی‌دین و خراب‌کنندگان شریعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله گفته‌اند بسیار است و مُجلّدات بسیار هم‌گنجایش نقل آن همه ندارد.

و علامه حلی رحمته الله در بعضی از کتابهای خود این قوم را به این طور اعتقادهای باطل طعن زده و شیخ شهید رحمته الله در بعضی از مصنفات خود اشاره نموده که طریقه و

روش ایشان حرام است^۱ و غیر ایشان بسیار کس از عارفان، یعنی شناسندگان خدا و رسول و امامان به دلیل و برهان، این گروه بی ایمان را طعن زده اند، تا بدانی که متأخرین شیعه فریب این سنیان و خراب کنندگان دین پیغمبر آخر الزمان را نخورده اند و از جمله طعنهایی که متوجه ایشان است، یکی آن است که ایشان مانند ملحدان آیات و احادیث را برای خود و مدعای خود تفسیر و تأویل می کنند. دیگر آنکه به جبر و تشبیه و تجسیم و صورت و رؤیت قایلند؛ چنانکه از کتابها و گفتگوهای ایشان ظاهر است و یک جهت از جهات میل اشاعره و بعضی دیگر از طوایف نواصب به این گروه، این است که ایشان درین عقاید با خود موافق یافته اند و دیگر از جمله طعنهایی که متوجه ایشان است، یکی آن است که دعوی دانستن غیب کرده اند و آن را کشف نام می کنند و در آن تمادی نموده نسبت دانستن غیب به کفار دهند می دهند و در باب اطلاع بر غیب، دو سه کلمه در فصل پنجم این اوراق که جزو ثانی است سمت گذارش یافت.

و ایضاً در کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب و بعضی دیگر از کتابهای شیعه مسطور است و خلاصه مضمونش این است که جوانی بود از اهل جرجان و در کمال محبت نسبت به شاه مردان، در مقام اسلام پایش استوار و بر محک ایمان طلای رأیش تمام عیار، اگرچه از خواندن و نوشتن بی بهره بود اما از عقاید دینی و معارف یقینه حظی وافر و نصیبی کامل داشت و در خدمت علمای دیندار بسیار به سر برده بود و دلایل ساطعه و براهین قاطعه به گوشش بسیار خورده بود و حسن عقیده اش در مذهب حق مَرَضی و حمید، درجه یقینش در حقیقت دین مبین قریب به مرتبه علیای ابوذر و سلمان رسیده از غایت صلابتی که در دین داشت، با آنکه ناخوانده و نانویسنده بود، همت بر الزام مخالفین می گماشت. پیر صوفی با او معاصر بود که در فریب دادن مردمان از شیطان مردود گوی مسابقت می ربود. هرجا

۱. نهج الحق حلّی ص ۵۷ و ۵۸؛ کتاب الدروس شهید اول ۲ / ۲۷۵.

که می نشست سخنی از جُنید و شبلی و امثال آنها در می پیوست و معجزات بسیار بر خود و هریک از ایشان می بست و زبان به لافهای گزاف می گشود و به دعوی دروغ و باطل، دلهای احمقان و سفیهان را می ربود.

وقتی از اوقات در مجلسی عظیم جوان شیعی را با پیر صوفی ملاقات افتاده پیر صوفی به طریق عادت دَرِ غرور و خدعه باز کرده و زرقانه چنانکه شیوه ایشان است به تقریر مُزَوَّرات و مزخرفات زبان دراز کرد تا گفتار ناهموارش به مبحث مکاشفه انجامید و کلام خام ناتمامش به دعوی دانستن غیب رسانید. جوان شیعی به دو زانو در آمده گفت: من شنیده ام که حضرت الله تعالی در کلام مجید چند جا اشاره به این فرموده که غیب را بغیر از او - عَظْمُ شَأْنُهُ - کسی نمی داند؟ پس کافر آن کسی است که قول خدا را رد و سخن شما را باور کند و اعجاباً از سخت روئیهای شما قوم بی حیا که از خدا شرم ندارید و به این طور دعویها زبان می گشائید و به آن اکتفا ننموده نسبت دانستن غیب به کفار هند و سِند می دهید.

پیر صوفی گفت: ما دلیل داریم بر اینکه کافر و مسلمان غیب می دانند و رازهای پنهان از لوح دل می خوانند. جوان شیعی پرسید که آن دلیل چیست و شاهد بر مدعای تو کیست؟ پیر صوفی گفت، دل مسلمان مانند آب است و دل کافر مانند بول و چنانکه درین دو آب روی می نماید، در دل کافر و مسلمان چیزی پنهان نقش می بندد و رازهای نهفته صورت می پذیرد. جوان شیعی بر آشفت و گفت: بر آن دل و گل می باید شاشید که به این گونه گفتگوها خواهد طریقه خود را درست کند و اینطور مثالها را دلیل بر حقیّت مذهب خود سازد. اهل مجلس همه به خنده افتادند و پیر صوفی خجل و منفعل شده دم فرو بست و ذلیل و خوار و بی اعتبار رفته در کنجی نشست.

و ایضاً این فقیر وقتی در مجلسی حاضر بودم که سخن از این طایفه و دعوی کشف نمودن ایشان می گذشت، یکی از خوش طبعان که در آن مجلس حاضر بود

گفت: چرا بی انصافی می‌کنید این جماعت در دعوی کشف صادق‌اند اما کاشف ایشان از قبیل کشفی است که عمرو عاص نمود در جنگ صفین در هنگام مُحاربه با امیرالمؤمنین (علیه السلام). پس باید دانست که این جماعت که دعوی کشف و کرامات می‌کنند از گوشه نشینان براهمه و ریاضت‌کشان هند و غیره کسب کرده‌اند و چون بلاهت و حماقت آن گروه درکار دین درجه علیا دارد و هر دعوی که ریاضت‌کشان ایشان نموده‌اند و هر لاف و گزاف که زده‌اند آن فرقه از غایت ابلهی قبول کرده‌اند و تصدیق ایشان نموده‌اند به طریقی که هر نادانی بشنود تصور کند واقعی است آن را شهرت دادند و گوشه نشینان سنی هم بر این منوال سلوک نموده‌اند و مریدان ایشان نیز به طمع نان و حلوا معجزات بسیار بر پیران خود بسته‌اند و آن را کشف و کرامات نام نهاده‌اند و سفیهان آن را باور داشته‌اند.

و دیگر آنکه این گروه و مایلین و معتقدین ایشان چنانکه در حدیث وارد است سه طایفه‌اند. گمراهان و فریبندگان و غافلان و به روایتی به جای^۱ عبارت غافلان، لفظ احمقان واقع است و در حدیث دیگر به جای آن کلمه، جاهلان مذکور و این معنی نزد هر عاقل ظاهر است. از آن روی که آنهایی که عارف به عقاید باطله این جماعت‌اند و خود نیز آن عقیده‌ها دارند به دلائل عقلیه و نقلیه، گمراه و کافرند و جمعی که اعتقاد فاسد و مذهب باطل ایشان را می‌دانند و در دل قایل به آن نیستند اما تجاهل نموده خود را از آن گروه می‌شمارند و خویشان را بر آن عقاید و می‌نمایند، فریبندگان و حیل‌گرانند و مدعای ایشان آن است که جمعی از سفیهان و احمقان را که اعتقاد به این قوم دارند مرید و معتقد خود سازند.

سیم آنانند که از روی غفلت و جهالت و نادانی و حماقت این طریقه را پیش

۱. در نسخه‌های چاپی (حروفی) نام و بحاره آمده ولی در نسخه‌های خطی آستان قدس رضوی (سال

۱۰۹۴ ه. ق. ص ۴۵۰) و کتابخانه ملی تهران (سال کتابت: ۱۰۹۸ ه. ق.) و اولین چاپ سنگی آن (۱۲۶۰

ه. ق.) موافق متن بالا می‌باشد.

می‌گیرند و مایل به این گمراهان و فریبندگان می‌گردند؛ پس هرکه عارف به عقاید باطله این جماعت نباشد و به حقیقت ایشان و مذهب ایشان معترف شود به سبب جهل و نادانی گمراه گشته؛ پس اگر به آن جهل دعوی علم کند، جهل مُرَكَّب خواهد بود و به این سبب حالتش تباه شود و به وادی ضالت افتد و بسیار باشد که جمعی از مردمان به سبب او گمراه گردند و از طریق حق دور شوند و به وادی خذلان روی آورند و اگر کسی بر بداعتقادی این گروه واقف باشد و در باطن به بطلان ایشان معترف، اما بجهت فریفتن خلق، این طایفه را مدح گوید و ایشان را از نیکان و دوستان خدا شمارد و از برای دنیا، دین از دست داده باشد و بعمد مردمان را گمراه کرده از برای زخارف دنیا از نعمت عقبا بی بهره گشته.

و اگر آن کس که بر بداعتقادی این قوم مطلع باشد به حقیقت ایشان معترف شود، آن کس دانسته از طریق حق انحراف نموده و از مذهب حق امامیه بیزار گشته گمراه کننده باشد و حالش از دیگران بدتر؛ پس اگر آن کس دعوی تشیع کند باید که شیعه قبول آن نکند و او را از شیعه نشمارد؛ زیرا که ناچار است او را از اعتراف نمودن به حلول و اتحاد و وحدت وجود و از قایل بودن به جبر و محبت ورزیدن با یهود و ترسا و گبر و دوست داشتن ابی‌بکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و ابوسفیان و جمیع قُساق و قُجّار و سایر مشرکین و کُفّار و اگر اظهار دشمنی اینطور کسان نماید باید که شیعه باور نکند و اگر اینطور کسان را لعنت کند باید که شیعه فریب نخورد، از این جهت که ایشان لعنت را عین رحمت می‌دانند.

جمعی از ایشان می‌گویند لعنت چهار حرف است که حرف هجاء ل ع ن ت و هریک از این چهار، اسمی اند از اسماء الله؛ پس لعنت عین رحمت باشد و جمعی از ایشان گویند نقطه ذات حق تعالی در جمیع حروف حلول کرده و جمعی از این طایفه گویند که عالم صورت حق تعالی است و حق تعالی روح عالم است؛ چنانکه محیی الدین در کتاب فصوص الحکم در «فَصُّ هودی» می‌گوید: «العالم صورته و هو

روح العالم^۱ و معلوم است که عالم عبارت است از ما سوی الله؛ پس هر چیزی را از چیزها، صورت خدا می دانند و به زعم این طایفه، حروف نیز صورت خداست و خدای تعالی روح حروف است؛ پس می گویند که چون خدای عزوجل روح این حروف است، این حروف عین ذات و عین رحمت خدا خواهد بود. مجملاً هر فرقه از این جماعت به یک وجهی لعنت را عین رحمت می دانند و با وجود این، بسیار باشد که اگر کسی یکی از مخالفین را خصوصاً یکی از ایشان را که این جماعت پیر خود کرده اند لعنت کند بغایت مضطرب شوند و با آن مرد نهایت دشمنی ورزند. و ایضاً باید دانست که اکثر ملحدان گفتگوهای این فرقه را سپر و گریزگاه بد اعتقادی و الحاد خود کرده اند؛ چنانکه در حدیث اشاره به آن شد و گذشت؛ پس شیعه باید که به سخن بعضی از متعصبان و برخی از غافلان بلکه به قول جمعی از گمراهان و بداعتقادان از راه نرود که در مقام توجیه و تأویل گفتگوهای زشت این طایفه درآمده اند و دین اسلام و کیش فرنگیان را به تأویلات غوایت آیات یکی کرده اند و به سبب این تأویلهای بسیار کس را از سُفها به وادی الحاد انداخته اند و عجب است که این جماعت گفتگوهای محمود پسیخانی^۲ را تأویل نکرده اند و به همه حال، مؤمن باید که اعتقاد کند که قایل به حلول شدن و دم از اتحاد و وحدت وجود زدن کفر است و نیز شیعه باید بداند که هروجه که حلولیه و اتحادیه و وحدتیه در باب خدائی خود و مشایخ خود و سایر موجودات می گویند بعینه همین وجه را نصاری در باب خدائی حضرت عیسی علیه السلام و غلات شیعه در باب خدائی

۱. فصوص الحکم ج ۱، ص ۱۱۱ چاپ عقیقی.

۲. محمود پسیخانی گیلانی [وفات: ۱۳۴۱ ه. ق.] حدود سال ۱۳۰۰ ه. ق. مسلک خود را به طور علنی مطرح ساخت و چندی حدود رود آرس زندگی می کرد و سرانجام در سال ۱۳۴۱ هجری قمری درگذشت... مسلمست که مذهبش در قرنهای نهم و دهم رونق و رواج فراوان یافته، و پیروانش در ایران و هندوستان و آسیای صغیر بسیار بوده اند [رک: زندگانی شاه عباس ج ۳ ص ۱۹۰].

علی علیه السلام و بعضی دیگر از ائمه هدی علیهم السلام می گویند این بغایت عجب است که جمعی به کفر نصاری و غلات شیعه که عیسی علیه السلام و بعضی از ائمه معصومین علیهم السلام را خدا می دانند و اعتراف دارند و با این حال جماعتی از غلات سنیان حلاج کافر و آشباه او را که جمیع اشیاء را خدا می دانند از اکابر اولیاء الله می شمارند.

پس بدان که اگر چه واضح مذهب صوفیه ابوهاشم کوفی است چنانکه اکثر علما نقل کرده اند و آن ملعون و مریدانش ملحد و دهری بودند؛ اما جمعی از متعصبان سنی چون بر فضایح و قبایح و فسق و نفاق ابی بکر و عمر و عثمان واقف شدند چاره ای جز آن ندیدند که دست بر آن مذهب زنند و صوفیه را اعانت و تقویت کنند و به جبر قایل شوند تا پرده دریده خلفای ثلاثه را شاید به این وجه رفو کنند؛ چنانکه قبل ازین در این کتاب بعد از نقل بحث شیخ مفید با قاضی عبدالجبار معتزلی مذکور گشت^۱ بلکه به روش حلول و اتحاد و وحدت وجود مرتبه خدائی از برای ایشان و پیروان ایشان ثابت کنند و مردمان را به این وسیله فریب دهند تا زبان از طعن ایشان کوتاه سازند و ایشان را دوست بدارند؛ پس طریقه این فرقه را در نظر عوام مستحسن نمودند و اکثر خود این طریقه را پیش گرفتند و جمعی از طواغیت بنی عباس و گروهی از اتباع ایشان نیز در رواج دادن این طایفه کوشیدند و به ایشان غایت محبت ورزیدند و ایشان را اولیا و ابدال و أقطاب نام کردند و معجزات بسیار برایشان بستند و نسبت دانستن غیب به ایشان دادند و در این، دو نظر دیدند: یکی آنکه مرتبه امیرالمؤمنین و سایر ائمه معصومین را در چشم جُهمال پست کنند و معجزات ایشان را در نظرها سهل و انمایند و گویند معجزه و خوارق عادت دلیل بر امامت نیست؛ دیگر آنکه دعوی مکاشفه ایشان را دلیل بر امامت ابی بکر و عمر و عثمان سازند و گویند که این جماعت که صاحب مکاشفه اند به امامت شیوخ ثلاثه قایلند و اگر ایشان بر حق نمی بودند می بایست که این گروه که غیب دانند به بطلان

ایشان شهادت دهند و جمعی از سنیان که دعوی این گمراهان را دلیل بر حقیّت مذهب باطل خود ساخته‌اند با ایشان کمال محبت ورزیده‌اند و از غایت محبت است که فرقه‌ای از سنیان به این طایفه دارند که سخنان کفر نشان ایشان را تأویل می‌کنند و زورها می‌زنند که کفر ایشان را در چشم کوردلان، ایمان کامل وانمایند. «فلعنة الله عليهم و علی مشايخهم الزنديقين».

فرقه دویم واصلیه‌اند. این طایفه گویند ما به خدا واصلیم، یعنی به حق تعالی رسیده‌ایم و به او پیوسته‌ایم. بعضی این مذهب را نیز از اصول مذاهب صوفیه شمرده‌اند چنانکه گذشت و حق این است که ایشان از فروغ و سُعَب اتحادیه‌اند که چون بر زشتی اعتقاد و رسوائی خود اطلاع یافته‌اند دست بر وصول زده‌اند و عقیده فاسده خود را این لباس پوشانیده‌اند پس وصول به حق را اینطور معنی گفته‌اند و خود را بیشتر از دیگران رسوا کرده‌اند و در فضیحت خویش بیشتر از طوایف دیگر مبالغه نموده‌اند و به بعضی از مقالات شنیعه و افعال قبیحه از اتحادیه، متمیّز و متفرّع شده‌اند.

از جمله یکی آن است که می‌گویند که نماز و روزه و حج و سایر احکام شرعیّه را از این جهت وضع کرده‌اند که آدمی به آن تهذیب اخلاق نماید؛ پس چون ما تهذیب اخلاق نموده‌ایم و معرفت اشیاء و شناخت حق تعالی ما را حاصل گشته و به خدا واصل شده‌ایم تکالیف شرعیّه از ما برخاسته و هیچ چیز بر ما واجب نیست و تمام محرمات بر ما حلال است و دیگر می‌گویند که هرکس به این مقام عالی رسد هرچه از او صادر شود از شُرب خمر و زنا و لواط و غیر آن هیچکس را بر او اعتراض نرسد و هرچه کند از امثال این امور از آن منع نتوان کرد و از او نیکو باشد اگر خواهد که با مادر و خواهر و دختر خود وَطی کند او را حلال باشد و اگر با پسران و زنان و دختران مردم مقاربت نماید از او فیضها به ایشان رسد و اگر کسی را بر خود افکند او را روا باشد؛ بلی هرگاه مُفتی ایشان مثل ملا میرزا جان شیرازی کسی باشد

که گوید به نفس ناطقه او چه زیان دارد. چون^۱ ایشان آنها نکنند و این هرزه‌ها نگویند؟

ملای رومی در خطبه‌ای از خطبه‌های مثنوی^۲ می‌گوید که چون حقیقت حاصل شود، شریعت باطل شود و حکایت ملاقات شمس تبریزی با او و دختر و پسرش را از برای شمس تبریزی بردن و بجهت او شراب خریدن و بردوش کشیدن که ملاجामी در نفحات الانس نقل کرده^۳ شهرت تمام دارد و خواجه نصیر الدین عبدالله بن حمزه طوسی رحمته الله در کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب در باب فجور و کفر ایشان حکایت طُرفه‌ای آورده و علامه رحمته الله در کتاب نهج الحق^۴ در باب ترک نماز ایشان و عذر آوردن در آن باب آنچه خود دیده و شنیده ایراد نموده؛ اگر کسی خواهد که بداند، بدان دو کتاب رجوع نماید و ببايد دانست که ترک نماز و سایر فرائض و حلال دانستن جمیع معاصی، طریقه و دین جمیع صوفیه است؛ چنانکه شیخ مفید رحمته الله و غیر او از علمای شیعه بیان نموداند^۵ و حدیث نیز دلالت بر آن دارد لیکن بعضی از فِرَق صوفیه اظهار آن کنند و بعضی آن را پنهان دارند و اکثر ایشان به عمل کردن به فرائض و اظهار عبادت و زهادت مردم نادان را فریب می‌دهند و بعضی از ایشان چون واصلیه و ملامتیه و تسلیمیه ارتکاب مُحَرَّمات را به ظاهر، مُسْتَحْسَن دانند و بعضی ظاهر گردانیدن آن را، قبیح شمارند.

دیگر آنکه طایفه واصلیه می‌گویند که اگر بر یکی از مآشهورت غالب شود و خواهد که با دیگری مجامعت نماید و آن شخص امتناع نماید از فرقه واصلیه

۱. چون = چگونه

۲. مثنوی (دفتر پنجم) ص ۱۸۱: «لَوْ ظَهَرَتِ الْحَقَائِقُ، بَطَلَتِ الشَّرَائِعُ».

۳. نفحات الانس جامی ص ۴۶۷ و ۴۶۸.

۴. نهج الحق علامه حلی ص ۵۸.

۵. «نصحيح الاعتقاد» ص ۱۳۴.

نخواهد بود بلکه کافر خواهد بود و اگر آن کس که خواهند که با او مجامعت کنند و او اجابت کند - خواه مرد باشد و خواه زن - به درجه ولایت رسیده و از اولیای عظیم القدر شود؟!؟ و می‌گویند «رابعه» و جمعی غیر او از زنان دیگر بودند که به واسطه برآوردن حاجت واصلان به مرتبه ولایت رسیدند و مزخرفاتی که این گروه می‌گویند بسیار است و دلیل برکفر و زندقۀ ایشان بی‌شمار و ذکر همه باعث ملال می‌شود.

فرقه سوم حبیبیه‌اند. و این طایفه می‌گویند که چون بنده به درجه معرفت اشیاء رسید و به دوستی حق پیوست و از دوستی دیگران برید، قلم تکلیف از او برخاست و خطاب امر و نهی از او منقطع شد و از بندگی و قید عبودیت خلاص شد؟! پس در آن هنگام حرام است بر او مقید به شریعت و احکام شریعت بودن و ظاهر است که چنین اعتقادی محض زندقه و الحاد است و این طایفه عورتین و زنان خود را از خلق نپوشند و گویند دوست‌ترین خلق عالم نزد حق تعالی مائیم؟! دیگر آنکه دیوانگان را دوست دارند و لاف مریدی مَجانین زنند و به مریدی ایشان افتخار کنند و بسیار باشد که بعضی از سفیهان به تقلید ایشان مرید و معتقد دیوانگان شوند.

و علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قُمی در کتاب قُرب الاسنادش روایت کرده از علی بن ابراهیم بن هاشم از ابی هاشم جعفری که گفت: «سئل ابو محمد العسکری عن المجنون، فقال ﷺ: ان کان موذياً فهو فی حکم السُّباع و الافی حکم الأنعام»؛ یعنی پرسیدند از امام حسن عسکری ﷺ از حالت دیوانه؟ آنحضرت فرمود که اگر رنجاننده و آزار رساننده باشد در حکم درندگان باشد و الا در حکم حیوانات خواهد بود.

و این طایفه حبیبیه نیز هرزه‌ها بسیار گویند. پس باید که مؤمنان از ایشان نیز بهر هیزند تا در ورطه ضلالت نیفتند و دیگر آنکه بعضی گفته‌اند که واصلیه و حبیبیه

یک فرقه‌اند و این سخن غلط است؛ زیرا که در ترک نماز و روزه و سایر فرایض و حلال داشتن جمیع مُحَرَّمات اگر چه با هم موافق‌اند اما بر خلاف یکدیگر مقالات بسیار دارند که با آن از هم متمیّز می‌شوند؛ اگر کسی ایشان را از این روی یک فرقه داند که هردو در باطن ملحدانند و بنابر مصلحت روزگار خود اظهار اسلام می‌کنند. بیشتر طوایف صوفیه این حال را دارند و تصوف را پرده و سپر الحاد خود کرده‌اند - سفل اللّٰه درکتمهم فی اسفل السّافلین من النار -.

فرقه چهارم ولایتیه‌اند. ایشان گویند که چون بنده‌ای به درجه ولایت رسید با خدای تعالی شریک شده پس در جمیع صفات ثبوتی و سَلْبی با خدا شرکت دارد و گویند مرتبه ولایت از مرتبه نبوت و رسالت بالاتر است و چون از ایشان پرسند که ولایت چیست؟ بی‌خانه و مان بودن! این جماعت زن کردن را حرام می‌دانند و می‌گویند ما بر زنده کردن مردگان و میرانیدن زندگان قادریم و بغیر از این لافهای بسیار زنند و ایشان نیز دیوانگان را دوست دارند و مزخرفات این فرقه نیز بسیار است. کوتاه کردیم تا به ملالت نکشد.

فرقه پنجم مشارکیه‌اند. که خود را آفضلیّه نیز گویند و اهل دین ایشان را مُشرکیّه خوانند و ایشان دعوی مشارکت با انبیا کنند و گویند ما در مرتبه پیغمبران شریکیم لیکن خدا ما را عزیز داشته و ما را مأمور به دعوت نساخته؛ اگر خواهیم خلق را دعوت و هدایت کنیم و اگر نخواهیم نکنیم و ما را بر پیغمبران فضیلتی دیگر هست و آن این است که مَلْک واسطه است میان پیغمبران و خدا؛ و میان ما و خدا واسطه نیست؟! پس از این جهت نیز ما از پیغمبران افضلیم و طایفه ولایتیه نیز این دعوی کنند و این کفر را گویند و این فرقه مشارکیّه مانند طایفه ولایتیه‌اند و دعوی امامت اَحْیاء و اَحْیای اموات کنند، لیکن بی‌خانه و مان بودن را در ولایت شرط ندانند و آنها دعوی شرکت با خدا کنند نه دعوی شرکت با انبیا و این گروه نیز زندیقان و ملحدانند - لعنهم الله -.

فرقه ششم شمراخيه اند. و مذهب اين طايفه اين است كه چون صحبت، قايم شود و حال در دلها راه يابد، امر و نهی و ساير امور شرعيّه باطل شود و شنيدن سازها و ارتكاب مناهي از اكل لقمه هاي حرام و غير آن، جمله حلال گردد و گویند زنان و كودكان ما و ديگران چون گُل و ريحانند كه بوی آن بر خاص و عام مباح است. بدانكه اصل اين طايفه از خوارج بودند و شمراخيه نام طايفه اي است از خوارج و اين گروه از آن طايفه بوده اند و از اين است كه ايشان را به اين نام می خوانند.

اين طايفه اگرچه به صورت اهل صلاح در عالم می گردند اما مُفسدانند و مدام در كمين اند كه شخصی را فاسد عقیده گردانند و همیشه منتظرند كه شخصی را به دام آورده از راه ببرند، ليكن در پيش هيچ كس اظهار اعتقاد خود نكنند و هرگاه بينند كه سفيهی فريب ايشان خورده و بغايت معتقد ايشان شده اندك اندك از عقايد باطله خود در كارش كنند تا سخن را به نفی وجود واجب الوجود - تعالى شأنه - رسانند و او را مانند خویش ملحد سازند و بر او مُنتها گذارند و گویند تو را ارشاد نموده ايم و عارف و محقق گردانیده ايم و هادی و راهنمای تو شده ايم و اگر نتوانند اظهار اعتقاد خود كردن در برابر مريدان گمراه، نماز نادرستی كنند و بسياری باشند كه از بُرای فريب دادن احمقان و رفع مظنه مردمان به مكه روند و خاطر نشان ابلهان كنند كه اعتقاد به نماز و روزه و ساير احكام شرعيه داريم و اين فرقه هرجا نشينند از خود معجزه ها نقل كنند و بيشتر اين گروه خرقه ها و پشمينه ها پوشند و از فرقه هائی كه در باطن مُلحد باشند و تصوف را پناه و گريزگاه عقیده فاسده خود سازند يکی اين فرقه اند و ايشان بغايت فريبنده و گمراه كننده باشند و قتل چنين جماعت واجب و لازم است.

فرقه هفتم مباحيه اند. ايشان مانند واصلیه، گویند همه چيز بر عارف، مباح و حلال است و امر معروف و نهی منكر در مذهب ايشان باطل است و بردن و خوردن

مال مردم به دزدی و هر وجه دیگر که باشد حلال دانند و جمیع فروج را بر خود مباح می‌دانند حتی وَطی مادر و خواهر و پسر و دختر خود و گویند شک و یقین هر دو حجاب راه است. این طایفه نیز به اتفاق ملحدانند که خود را صوفی نام‌کنند و در پناه تصوف گریزند و ایشان نیز بدترین خلق‌اند و مستوجب طرد و طعن و لعن و سزاوار قتل.

فرقه هشتم ملامتیه‌اند. ایشان به علانیه مرتکب معاصی و مناهای شوند و در آن مبالغه تمام نمایند و اگر خمر نباشد آب انار و مانند آن در شیشه‌کنند و در برابر مردم خورند تا مردم را به مذهب خود اندازند. اگر چه جمیع طوایف صوفیه به جبر قایلند و می‌گویند خیر و شر هر دو به تقدیر خداست، اما این طایفه در آن مبالغه بیشتر دارند و گویند ارباب معاصی را بر اصحاب طاعات و عبادات، شرف و مزیتی است؛ از این جهت که مردمان ایشان را به سبب ارتکاب عصیان ملامت می‌کنند و این درجه‌ای است بغایت بلند که دست هیچ کس از عابدان به آن نرسد و این گروه نزد جمیع طوایف صوفیه عزیزند. بعضی از متعصبان مانند جامی^۱ و غیره در مقام توجیه و اصلاح افعال ایشان درآمده‌اند شیعه باید که فریب نخورد و التفات به قول متعصبان ننماید.

فرقه نهم حالیه‌اند. و این طایفه گویند دست زدن و رقص کردن و نعره زدن اختیاری نیست و این کذب محض است و اگر اختیاری نباشد هم، از جانب شیطان است و این جماعت رقص و سماع را «حال» نام کرده‌اند و می‌گویند چون ما بی‌هوش شویم، خدا به نزد ما آید و سر ما را درکنارگیرد و با ما رازگوید و ما با او راز گوئیم و دست درگردن ما کند و ما دست درگردن او کنیم؟! این عین کفر و ضلالت است؛ دیگر گویند رقص کردن و نعره زدن و شادی و طَرَب نمودن ما به واسطه تجلی حق است در ما و صفات خدا حالی است که در وقت سماع و حال بر ما ظاهر

شود و در ما پدید آید و در حالت سماع صفات خدا را در ما، می‌توان یافت و این قوم را اعتقاد آن است که از روی شهوت روی پسران و شاهدان دیدن و بوسیدن بلکه زنا و لواطه کردن ثواب است و این بی‌دینان روی ایشان را مُصَحَّف نام نهاده‌اند و فضایح و قبايح این طایفه نیز بسیار است و نقل همه آن باعث ملال است.

فرقه دهم حوریه و یا مدهوشیه‌اند. ایشان گویند که در محل سماع و بی‌هوشی، حوریان بهشتی به ما نازل می‌شوند و ما در آن وقت با ایشان نزدیکی می‌کنیم و ایشان با ما هم زبانی می‌کنند و از غیب، ما را خبر می‌دهند و بغیر از این نیز در آن حالت از ایشان به ما فیضها می‌رسد و این گروه با آنکه منکر شرع و دین‌اند بعد از ساختگی و اظهار بی‌هوشی غُسل می‌کنند تا سفیهان را فریب دهند و این جماعت نیز دروغ‌گوی و فاسد عقیده و ملعونند.

فرقه یازدهم واقفیه و وقوفیه‌اند. و این فرقه از آن جهت خود را این نام نهاده‌اند که چنانچه اظهار می‌کنند اعتقاد ایشان آن است که هیچ‌کس را بر اسرار معرفت جز ایشان وقوف حاصل نشده و خدا را بغیر ایشان، کسی نشناخته و غیر ایشان، کسی بر سرّ وحدت واقف نشده. اما دانایان رموز حقیقت و معرفت، یعنی متابعان شریعت حضرت رسالت ﷺ و راه روان طریقت شاه ولایت که واقفان دقایق حقائق‌اند ایشان را توقّفیه نام کرده‌اند چون دانسته‌اند که این فرقه توقّف نموده‌اند در عمل کردن به احکام شرعیه و کسب کردن علوم دینیّه و دیگر به سبب آنکه این جماعت می‌گویند که دلیل عقلی و نقلی موجب توقّف سالک است در اولین منزل؛ زیرا که خدای را به دلیل، نتوان شناخت و به دلیل، به او نتوان رسید و چون این چنین باشد. پس اگر کسی خواهد خدا را ببیند و بشناسد و بر اسرار معرفت او وقوف یابد، باید از کسب علوم دینیّه روی بتابد و در خدمت پیر کامل بشتابد و سعی نماید تا هرچه خواهد او را حاصل شود.

فرقه دوازدهم تسلیمیه‌اند. ایشان گویند تا کسی به مقام تسلیم نرسد به مرتبه

عالیه عرفان نخواهد رسید و او را عارف نتوان گفت و گویند تسلیم، عبارت از آن است که هرچه پیر گوید و طلبد، مرید اجابت کند و علامت تسلیم آن است که چون پیر خواهد که با مرید وطی کند مرید گردن رضا و تسلیم باید بدهد تا پیر حاجت خود را حاصل کند و بر خلاف رضای پیر عمل ننماید و اول چیزی که این طایفه به مرید حواله کنند زنجیر یا رَسَنی باشد که در گردنش اندازند و آن را «رشته تسلیم» نام کنند و نزد طایفه واصلیه و قلندریه نیز این طریق مسلوک است و به اعتقاد ایشان این مرتبه‌ای است بغایت بلند. و باید دانست که قلندریه چندین گروهند صنفی بوده‌اند از اصناف صوفیه و بیشتر ایشان ملحد بوده‌اند و همچنان در این زمان نیز در میان ایشان ملحد بسیار است و اکثر سفیهان این طور کسان را درویش می‌پندارند. امید که حضرت الله تعالی همه را دانائی و بینائی کرامت فرماید بحق النبی و آله المعصومین علیهم‌السلام.

فرقه سیزدهم تلقینیّه‌اند. و ایشان را نظریه نیز گویند. ایشان را اعتقاد آن است که نگاه کردن به کتب علوم حرام است مگر کتابی که در علم تصوف باشد و در پیش پیر کامل خوانده شود؛ و گویند معرفت جز به تلقین پیر، حاصل نشود و خواندن علوم دینی را مطلق حرام دانند و گویند هرچه علما در هفتاد سال و بیشتر به تعلیم و مطالعه کتب حاصل کنند در یک ساعت به تلقین و ارشاد پیر حاصل شود و گویند هرچه مردان راه و سالکان طریق از درگاه الله یافته‌اند، به نظر و ارشاد پیر کامل یافته‌اند نه به خواندن و تعلیم گرفتن از علمای ظاهر، و خود را از علمای باطن می‌شمارند و گویند آنچه اهل شریعت به آن مشغولند علم رسمی و ظاهری است و ایشان از علم باطن بی‌بهره‌اند و علم در حقیقت علم باطن است و هرکس از علوم باطنی بهره‌یافت نزد ایشان عارف و کامل و محقق است.

و هرچند جمیع طوایف صوفیه این هرزه می‌گویند و دعوای علم باطن می‌کنند اما این طایفه و باطنیه صوفیه در آن مبالغه بیشتر دارند و این معنی را از

باطنیه اسماعیلیّه کسب کرده‌اند و این طایفه را اعتقاد آن است که ایمان مخلوق نیست و گویند مرتبه ولایت کسبی است و به ریاضت حاصل می‌شود و اکثر ایشان نبوت را نیز کسبی دانند و این جماعت مانند بیشتر طوایف صوفیه مریدان را کلاه و خرقه دهند و ایشان را چهل روز در خلوت نشانند و از خوردن حیوانی منع کنند و آن خلوت نشستن را چله نام کنند و این دشمنان دین این امر را در برابر اعتکاف وضع کرده‌اند: «خَرَّبَ اللَّهُ بَنِيائَهُمْ وَ دَفَعَ شَرُّهُمْ وَ طَفِيائَهُمْ».

فرقه چهاردهم کاملیه‌اند. که متابعان شریعت غزّای محمدی علیه السلام و پیروان ملّت بیضای احمدی، ایشان را کاهلیّه خوانند. این گروه در غایت جهل دعوای کامل کنند. «حقا که کمال جهل این است» و این طایفه گویند که پیر کامل می‌باید، طلب کرد و چون کسی بیابد می‌باید که دست از دامنش کوتاه نکند و به کنایه خاطر نشانِ سفیهان کنند که خود پیر کامل‌اند و این فرقه ترک کسب وجه معاش را واجب دانند و از غایت کاهلی به خرقه‌ای و لقمه‌ای که فریفته‌شدگان بجهت ایشان برند سازند و به لذّات نفسانی که بعضی از آن خوانندگی کردن و خوانندگی شنیدن و رقص کردن مشغول شوند. ایشان نیز مفسدان و گمراه کنندگانند؛ زیرا که طلب علم و کسب وجه معاش را حرام گویند و مردمان را فاسد عقیده گردانند و گویند اینها همه حجاب راه است و مریدان را و هرکس را که اندک رغبتی به ایشان کنند از کار دنیا و آخرت بازدارند و ایشان را مانند خود کاهل کنند، و بال جان مردمان سازند. و این فرقه نیز مانند اکثر طوایف صوفیه خوانندگی و رقص را عبادت نام کنند و با پسران و دختران مردمان عشق ورزند و کار ایشان جز هرزه گفتن و هرزه گشتن و تن پروردن و لهو و لعب نباشد و اگر نماز نادرستی کنند از برای آن کنند که احمقان گمان صلاح به ایشان برند و به ایشان چیزی دهند و کلمه «لا اله الا الله» را وسیله و واسطه فریب دادن مردمان گردانند و زرقانه سخن گویند و استجلاب قلوب عوام کالانعام به آن سخنان نمایند و شکم پرستان را در پی خود اندازند و از مردمان به ابرام یا به

فریبندگی گیرند و به خورد آن شکم پرستان دهند و بعضی از ایشان باشند که به خانه‌های مردمان روند و آن شکم پرستان را با خود برند و تا شکم ایشان پر نشود از آن خانه بیرون نروند و اگر ایشان را نبرند خود البته طواف خانه‌ها کنند خصوصاً خانه‌های ظالمان.

و بعضی از این فرقه باشند که در بازارها و در گوشه دکان اهل بازار نشینند و بازاریان را از کسب و کار و خرید و فروخت بدارند و خبث و غیبت علما و مردم دیندار کنند و آن بیچارگان نادان را به وسوسه از راه ببرند و ایشان را با علمای دیندار دشمن سازند و جمعی از کاهلان و بی‌دینان بجهت آنکه به واسطه آن فریبندگان آش‌ها و حلوها خورند، در رواج دادن بازار فریبندگی آن خسیسان کوشند و به هر جا رسند تعریف ایشان کنند و بازار آن گمراهان را گرم سازند و معجزه‌ها بر ایشان بندند و آن را کرامات نام کنند.

و بسیار باشند از عوام کالاً نعام که از بس فریب ایشان خورده باشند با وجود آنکه خود فایده‌ها از مأكول و ملبوس و نقد و جنس به ایشان می‌رسانند از روی تعصب باطل، معجزه‌ها از ایشان نقل کنند و پریاشد که از غایت خدا ناشناسی و بی‌دیانتی سوگندها در آن ضمن خورند که ما خود این طور کرامتی از فلان پیر دیدیم. و این طایفه کاملیه با آنکه خود را تارک دنیا گویند بیشتر از همه کس طالب دنیا باشند و پیشه ایشان مکر و خدعه و شیوه ایشان تزویر و حيله باشد و حرکات مختلف کنند و گاه نعره زنند چنانچه مردمان بر خود بلرزند و گاه آواز را پست و ضعیف سازند و اگر قرآن خوانند مقید به صحت دادن آن نباشند و اگر قرآن را صحت دهند و درست خوانند آن هم از برای فریب دادن مردمان باشد و شیعه باید که از صحبت و ملاقات ایشان اجتناب نماید به سالوس‌های ایشان فریب نخورد.

فرقه پانزدهم الهامیه اند. این طایفه نیز از آموختن علم روگردانند و اعتقاد به حشر و نشر ندارند و عمر را به آموختن شعر و بذله خوانی و ترنمات و نغمات و

مطربی و غنا و سرود صرف کنند و شعرهایی که معنی های ملحدان از آن بیرون آید بیشتر یاد گیرند و گویند هرچه جمیع اهل عالم در مدت عمر خود به خواندن و تعلیم گرفتن و مطالعه حاصل کنند، ما در یک دم به همه آن مُلهم می شویم؟! ایشان نیز در این طریق مدّعی و کذاب و لعین و ملحد و مردود و بی دینند و حلال و حرام در نزد ایشان یکسان است و به ضرورت و مصلحت نام اسلام بر خود نهاده اند؛ شیعه باید که از ایشان دوری نماید و ایشان را مسلمان نشمارد.

فرقه شانزدهم نوریه اند. اگر چه صاحب کتاب بیان الادیان می گوید: صوفیه در اصل اعتقاد دو فرقه اند، یکی نوریه و دیگری حلولیه^۱. اما بسیار کس از علمای شیعه و سنی گفته اند که یکی از آن دو فرقه حلولیه و دوم اتحادیه اند. چنانکه گذشت.

و نوریه از فروع و شُعَب ایشان است. به هر حال، ایشان گویند دو حجاب است یکی نوری و دوم ناری و گویند حجاب نوری مشغول است به اکتساب صفات حمیده چون شوق و توکل و تسلیم و مراقبه و وجد و سَماع و حال، و حجاب ناری مشغول است به افعال شیطانی چون فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن و گویند مرد باید که در رضا و تسلیم و مراقبه و وجد و توکل کوشد اگر چه این نیز حجاب است، اما آخر درین پرده دوست دیده شود و حال آنکه معنی رضا و تسلیم و مراقبه و توکل را نیافته اند و نفهمیده اند و گویند که نه امید به رحمت خدا باید داشت و نه بیم از عذاب و عقاب او و دیگر گویند هرچه در عالم واقع می شود نتیجه نار و نور است و این بعینه مذهب دیصائیه است از مجوس که به نور و نار قایلند.

فرقه هفدهم باطنیه اند. که ایشان دعوی علم باطن کنند مانند تلقینیه و دیوانگان را صاحب باطن می دانند و ایشان را مجذوب نام کنند و بغایت دوست دارند مانند حبیبیه و ولاییه و گویند هرچیزی از عبادات، معنی دارد و آن را نداند الا

۱. بیان الادیان ص ۲۷ چاپ اقبال و ص ۴۸۴ چاپ هاشم رضی.

اهل باطن و بیشتر مقالات ایشان مانند مقالات و عقاید باطنیه از اسماعیلیه است و فرق در میان این است که ایشان پیشوای خود را امام نام کنند و اینها مقتدای خود را پیر و شیخ گویند و باطنیه از اسماعیلیه، ابی بکر و عمر و عثمان را دشمن دارند و این جماعت ایشان را دوست دارند و مزخرفات این طایفه نیز بسیار است و ذکر آن همه موجب ملال و طول مقال می گردد.

فرقه هیجدهم جوریه اند. ایشان را اگر میسر باشد اَلْبَسَةُ اَلْوَان از ابریشم محض و زرینه و زریفت درپوشند و مجالس از ساز و خمر و شاهدان و آمردان آراسته دارند و استماع نقش و صوف دف و نی و سایر سازها نمایند و قصه های دروغ گوش کنند خصوصاً قصه های گبران که آن را شاهنامه نام کرده اند و ندانسته اند که در بعضی از کتب معتبره امامیه مسطور و مروی است از حضرت امام همام محمد تقی علیه السلام که آنحضرت از حضرت رسول خدا روایت نموده ^۱ که فرمود «ذَكَرَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام عِبَادَةً وَ مِنْ عِلَامَاتِ الْمَنَافِقِ اَنْ يَتَنَفَّرَ عَنْ ذِكْرِهِ وَ يَخْتَارَ اسْتِمَاعَ الْقِصَصِ الْكَاذِبَةِ وَ اسَاطِيرِ الْمَجْهُوسِ عَلَيَّ اسْتِمَاعَ فَضَائِلِهِ ثُمَّ قَرَأَ ﴿وَ اِذَا ذُكِرَ اللّٰهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوْبُ الَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُوْنَ بِالْآخِرَةِ﴾ ^۲؛ یعنی یاد کردن علی ابن ابیطالب علیه السلام عبادت است. و از علامات منافق است که می رمد و تنفر می نماید از یاد کردن او اختیار

۱. عین الحیاة علامه مجلسی ص ۵۴۸ و همچنین علامه عبدالجلیل رازی قزوینی می نویسد: «... مغازیها خوانند که آن را اصلی نباشد، این هم به ظاهر بُغْضِ عَلَی مرتضی علیه السلام است و اولاد او و چنان است که متعصبان بنی امیه و مروانیان، بعد از قتل حسین بن علی علیه السلام با فضیلت و منقبت علی علیه السلام طاقت نمی داشتند؛ جماعتی خارجیان را از بقیة السیف علی علیه السلام و گروهی بی دینان را بهم جمع کردند تا مغازیها به دروغ و حکایات بی اصل، وضع کردند در رستم و سهراب و اسفندیار و کاووس و زال و غیر ایشان، و خوانندگان این ترهات را در آسواق بلاد ممکن کردند تا می خوانند که ردّ باشد بر شجاعت و فضل امیرالمؤمنین علیه السلام و هنوز این بدعت باقی است که باتفاق امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مدح گبرکان خواندن، بدعت و ضلالت است...» [کتاب ارزنده «التقصص» ص ۳۵ و ۳۶ چاپ علامه اُرموی].

۲. سوره زمر، آیه ۴۵.

می‌کند شنیدن قصه‌های دروغ و افسانه‌های مجوس را بر شنیدن فضایل آنحضرت؛ بعد از آن، امام علیه السلام خوانداین آیه وافی هدایه را که ﴿وَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ﴾^۱ تا به آخر آیه. پس پرسیدند از آنحضرت علیه السلام از تفسیر این آیه. آنحضرت فرمود که آیا نمی‌دانید که پیغمبر خدا می‌فرماید که یاد کنید علی بن ابی طالب علیه السلام را در مجلس‌های خود پس به درستی که یاد کردن علی بن ابی طالب یاد کردن من است و یاد کردن غیر او آن کسانی‌اند که ایمان ندراند به آخرت و ایشان را است عذابی خوارکننده.

و این بابویه در کتاب «اعتقادات» آورده که «سئل الصادق علیه السلام عن القصص أيجل الاستماع لهم؟ فقال: لا وقال: من اصغى الى ناطق فقد عبده فان كان الناطق عن الله فقد عبده الله و ان كان الناطق عن ابليس فقد عبد ابليس»^۲؛ یعنی پرسیدند از حضرت صادق جعفر بن محمد علیه السلام از قصه خوانان که آیا گوش داشتن به ایشان حلال است؟ آنحضرت فرمود که نه، حلال نیست و فرمود که هرکس گوش بدارد به ناطقی پس به تحقیق که او را پرستیده؛ پس اگر ناطقی باشد که از خدا سخن گوید، یعنی راست و حق گوید، آن گوش‌کننده خدا را پرستیده و اگر ناطقی باشد که از ابلیس سخن گوید، یعنی سخنان باطل و دروغ گوید، آن گوش‌کننده ابلیس را پرستیده.

و محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در کتاب مستطاب کافی مثل این حدیث، حدیثی از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده^۳ و چون درین روزگار اکثر حکام شرع از فرقه جوریه‌اند و به دلیل آیه ﴿وَمَنْ لَمْ يَخُفْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾^۴ و حدیث «و إياكم و الرشوة فإنها محض الكفر و لا يشتم صاحب الرشوة ربح الجنة»^۵

۱. سوره زمر، آیه ۴۵.

۲. کتاب اعتقادات شیخ صدوق ص ۱۰۹ چاپ کنگره شیخ مفید.

۳. الکافی کلینی ج ۲، ص ۳۵.

۴. سوره مائده، آیه ۴۴.

۵. بحار الانوار ج ۱۰۱، ص ۲۷۴ از علی بن بابویه نقل کرده.

کافراند و ملعون. اما این طایفه چون می دانند که خمر و شاهدان و سازها در مجلس خود حاضر کردن رسوائی از حد گذرانیدن است به ناچار دست از آن برداشته اند لیکن از خوانندگان و قصه خوانان و شاهنامه گویان دست نمی دارند از آن جهت که همه کس نمی دانند که استماع خوانندگی و قصه و شاهنامه، فسق است.^۱

و با آنکه اکثر طایفه جوریه بیشتر از باقی طوایف صوفیه در ریا کوشند مع هذا دعوی براءت از ریا کنند و گویند ما عارفیم و آنچه از فسق و فجور و جور و ستم می کنیم از جهت دفع ریا می کنیم و اکثر ایشان خود را از طایفه ملامتیه شمارند و ملامتیه با کمال نامقیّدی که دارند از این طایفه عار می دارند و می گویند ما ظلم بر خود می کنیم نه بر غیر و ایشان بر خود و بر غیر ظلم می کنند. اگر چه اکثر ملامتیه به خانه های این گروه تردّد می کنند و چشم بر آتش ایشان دارند و این جماعت اگر دست یابند به قهر و ظلم و تعدی مال مردمان را بستانند بلکه خانه های ایشان را به آب رسانند و رحم مطلق در دل ایشان نباشد و بجز خوردن حرام و افعال ناشایست کاری نکنند.

و اگر بعضی از ایشان بعضی از نیکوئی ها کنند البته لله نباشد و هریک از ایشان متوسّل به جاهلی بلکه متمسّک به ملحدی شوند که پشمینه پوشیده باشند یا گوشه ای گرفته باشند بجهت تن آسائی و فراغت و فریب دادن آن جماعت یا مرید نادانی شوند که خرّقه ای که بارخری باشد پوشیده باشد و لافهای گزاف زند و زرقانه سخنان در کار ایشان کنند و این ابلهان ندانسته اند که گوشه گیری ایشان چنانکه در حدیث واقع است که از برای صید کردن بی عقلان و احمقان است و از غایت این جماعت آن فریبندگان را درویش پندارند و بسیار باشد که از سادات و علما و صلّحا و اتقیا و مردم پریشان که در واقع، درویش ایشانند، به ستم گیرند و به

۱. در خصوص اهمیت کتاب شاهنامه و زحمات فردوسی در به وجود آوردن این اثر ادبی، مراجعه شود به «مجالس المؤمنین» شهید قاضی نور الله (وفات: ۱۰۱۹ هـ. ق) ج ۲، ص ۵۸۴ - ۶۹۰.

آن ملحدان دهند و ایشان را صاحب کشف و کرامات و مُستجاب الدّعوه دانند و پرباشد که خود نیز اینطور دعوها کنند و این گروه در بردن مال مردم و حرام خوردن به نوعی حریص باشند که اگر نتوانند به ستم و عنف و رشوه و بهانه جرمه از مسلمانان و غیر ایشان بغیر حق بگیرند، به دزدی و خیانت، مال ایشان را ببرند و اگر به آن نیز قادر نباشند به قرض گیرند و پس ندهند و صرف خویش و آن گروه نادریش کنند و به سبب آنکه آن مالِ حرام را صرف ایشان کنند عذاب و عقاب خویش را مُضاعف گردانند.

و معلوم است که این جماعت اعتقاد به ثواب و عقاب خدا و روز جزا ندارند که اگر معتقد می بودند راضی به ظلم و جور نمی شدند و اکثر آتراك^۱ را این صفت باشد و الحقّ آن پیران و این مریدان گمراه، مناسبت تمام به یکدیگر دارند و آن پیران فریبنده مکار اینطور مریدان رشوه خوار ستمکار می خواهند و ظاهر این است که اکثر این طایفه جوریه فاسد عقیده اند و یافته اند که آن فریبندگان کافر و از دین بیزارند؛ بنابراین، میل تمام به ایشان دارند.

و دلیل به آنکه طایفه جوریه اعتقاد به خدا ندارند آن است که سادات و علما نزد ایشان خوارند و آن ملحدان و فریبندگان نزد ایشان بغایت صاحب اعتبار. بلی اگر عالمی یا سیدی از روی گمراهی دم از تصوف زند یا بنابر مصلحت روزگار و مکر و خدعه خود را صوفی نام کرده ریشخند ایشان کند، او را عزیز دارند و این فرقه به چیزی چند از ملامتیه، متمیّز و متفرّع شده اند. یکی آنکه ملامتیه اظهار اجتناب از بردن مال مردم کنند و این گروه از دزدی کردن و رشوه و ربا خوردن و به ظلم و ستم از مردمان گرفتن پروا ندارند و اگر توانند بهانه ها بر خلق گیرند و خانه ها خراب کنند و ملامتیه هرچه کنند از ناشایست گویند که ما این کار بجهت آن می کنیم که مردمان ما را ملامت کنند و این جماعت گویند این فعلها از برای دفع ربا می کنیم و ملامتیه

۱. منظور ترکان صوفی مسلک هستند که در اوایل حکومت صفویه به ترویج درویش گری پرداختند.

مريد و معتقد ملحدی ديگر، نشوند.

و اكثر جوریه به جاهلی كه پشمينه پوشيده باشد يا ملحدی كه دعوای كشف و كرامات كند و لافها زند و سخنان پا در هوا گوید متوسل شوند؛ و ملامتيه چون اصلیه ترك نماز و روزه و ساير فرائض كنند و گاه باشد كه بعضی از ايشان به ذكر جلی از روی ریاكاری و دَغَلی مشغول شوند و از عبادات به همان اكتفا نمايند و جوریه بسيار باشد كه به بسيار مفروضات و مستحبات عمل كنند، بلكه به نماز جماعت حاضر شوند و با آنكه مانند پيران گمراه خود معتقد به شرع و دين نباشند از روی ریاكاری به انواع عبادات پردازند كه به اين وسيله شايد خود را نيكنام سازند.

فرقه نوزدهم عشاقیه اند. هريك از اين جماعت خود را عاشق گویند و دوستی خدا را عشق نام كنند و ندانند كه «عشق» نام مرضی است از امراض دِماغی و گویند مشغول شدن بغير خدا بازماندن است از معرفت خدا و با اين حال و به اين دعوی، با پسران و دختران مردم عشق می ورزند و می گویند «المَجَاز قَنَطَرَةُ الْحَقِيقَةِ»؛ يعنی مجاز پل حقیقت است. و مراد ايشان از اين عبارت آن است كه عشق مجازی پل عشق حقیقی است و اكثر از غایت بی ديانتی و خداناترسی افترا بر پيغمبر خدا زنند و گویند اين حديث است و پيغمبر چنين فرموده است - نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ ذَلِكَ - و اكثر اين فرقه در عشق ورزیدن با آمردان و زنان مردمان مبالغه عظيم نمايند و خود را به تكلف بر آن دارند و گویند اين عشق مجازی است و عشق مجازی متصل است به عشق حقیقی كه دوستی خدا است و اين گروه با پيغمبران بغايت دشمن باشند و گویند انبيا و رسل، خلق را به تكاليف از خدا بازداشته اند؟!

و گویند مرد بايد كه التفات به قول پيغمبران و اوصیای ايشان نكند كه بزرگترين سدی كه درين راه هست، پيغمبران و اوصیای ايشانند و به اين حال اظهار دوستی خلفای سه گانه كنند و از برای اينكه سَنَيان را از خود راضی دارند آن ملاعين را مدح گویند و اگر به شيعه رسند از برای فريب ايشان اظهار دوستی ائمه

معصومین کنند و عداوت پیغمبران و اوصیای ایشان را نزد همه کس ظاهر نکنند و مزخرفاتی که این زندیقان می‌گویند بسیار است ترک نقل آن می‌کنیم تا موجب ملال نشود.

فرقه بیستم جمهوریّه‌اند. این فرقه، مذاهب و عقائد اکثر طوایف صوفیه را برهم می‌زنند و می‌گویند که هیچ چیز را رد نباید کرد و بد نباید گفت، بلکه همه را دوست باید داشت؛ زیرا که در هرکس و در هر چیز جزئی از اجزای الهی هست و گویند کفر و اسلام و ابراهیم و نمرود و موسی و فرعون و محمد ﷺ و ابوجهل و علی و ابن ملجم و حسین و یزید و عاصی و مطیع و ظالم و مظلوم و ملحد و موحد همه خویند و تمام را نیک می‌دانند و چون نصاری، سگ و خوک و سایر چیزهائی که در شریعت نجس است، پاک دانند و هیچکس را بر هیچکس نامحرم ندانند و در جبر و تشبیه و تجسم و صورت و رؤیت و وحدت وجود مبالغه تمام دارند.

و پیشتر مذکور شد که اصل مذاهب صوفیه دو مذهب بود و باقی فروع آن دو مذهب است و ظاهر آن است که بیشتر فروع آن دو مذهب منقرض شده و اکثر صوفیه که امروز هستند جمهوریّه‌اند و ایشان از هر فرقه‌ای از فرق صوفیه چیزی کسب کرده‌اند و عقاید و مذاهب و قبایح ایشان را درهم آمیخته‌اند و همه را از برای خود یک مذهب ساخته‌اند و ایشان نیز دوستی خدا را عشق نام کرده‌اند و دعوای علم باطن نموده‌اند و علوم دینی را علم ظاهر گفته‌اند و مذمت کرده‌اند و چون به وحدت وجود قایلند با فرعون و نمرود و ابن ملجم مژدود و غیر ایشان از سایر ظلمه و اشرار منافقین و کفار، محبت دارند و آن را دوستی خدا می‌شمارند و اگر در بعضی از اوقات بعضی از بدان را مذمت کنند مصلحتی در آن می‌بینند و در آن هنگام بنابر مصلحتی بر خلاف اعتقاد خود کار می‌کنند تا سفیهان را به گمان اندازند و ایشان نیز با پسران و دختران و زنان مردمان عشق ورزند و گویند با ایشان عشق نورزیده‌ایم، بلکه با خدا عشق بازی کرده‌ایم!!؟ زیرا که ما بر هر چه بنگریم خدای را

در آن می‌بینیم.

و گاه گویند که عشق با دختران و پسران مردمان ورزیدن عشق مجازی است و این عشق مجازی به عشق حقیقی می‌کشانند و ما را به مطلوب اصلی می‌رساند و این طایفه نیز در چله نشینند و دیوانگان را دوست دارند و ایشان را از اکابر اولیاء الله شمارند و غنا و سرود و دف و نی و سایر سازها را حلال دانند و بسیار باشد که در مجلس ذکر، دف و نی حاضر کنند و طایفه ملامتیه را بزرگ مرتبه‌دانند و کوشش بسیار در اصلاح افعال و اقوال زشت ایشان نمایند و دعوی کشف و کرامات کنند و بر یکدیگر معجزات بندند و مردمان را گمراه سازند و اکثر این فرقه کلاهها و لباسهای نامتعارف وضع کرده‌اند و مرید آن را به آن مزین ساخته‌اند و بعضی از ایشان گویند قبول داریم که غنا حرام است، اما از خوانندگی‌ها هر چه به ضرب در نیاید غنا نیست هر چند که با ترجیع باشد و فصایح و قبایح این طایفه بی‌حد و بی‌پایان است و ذکر زیاده از این باعث ملال خاطر دوستان می‌شود.

فرقه بیست و یکم زراقیه‌اند. که ایشان را خداعیه نیز گویند. این جماعت فرقه‌ای باشند خسیس و دون که از برای پرکردن شکم و تحصیل دنیا در فریب دادن خلق الله درآیند و اکثر ایشان وضعهای شیادانه و فریبنده سازند و جمعی از ایشان وضعهای ملحدانه اختیار کنند و کلاههای نمده که پیران گمراه ایشان اختراع کرده‌اند بر سر نهند بی شال و دستار و بعضی شال عسلی یا دستاری بردور آن پیچند و سر آن کلاه را از آن میان بیرون آورند چنانکه زی اکثر سنیان و ملحدان است و بعضی بیشتر لباس را عسلی کنند چنانکه زی معجوس است و بعضی که به سبب غرور در میان مردمان، خود آن طور کلاهها و جامه‌ها نپوشند مریدان را به پوشیدن آن امر کنند و کلاه خرقة به ایشان دهند و اکثر این فرقه طالب رقص و سماع باشند و بیشتر ایشان نیز مانند جمهوری، عقاید و مذاهب اکثر طوایف صوفیه را در هم آمیخته از برای خود یک مذهب سازند و پیران گمراه خود را در میان مردمان رواج و شهرت دهند و

جُهَال را دوست ایشان گردانند و ضد و منکر سادات و علما باشند و همه را دشمن دارند به تخصیص کسی را که در بیان حال صوفیه مداهنه ننمایند.

و اگر شخصی را به قدری علم باشد که آن را از برای تحصیل وجه معاش حاصل کرده باشد نه از برای رضای خدا خود را از ایشان شمارد و یا تقلید استاد و معلم کند و نداند که ایشان غلط کرده‌اند و بنابراین پیرانِ گمراه، این طایفه را مدح گویند و او را دوست دارند و به هر جا که رسند تعریف او کنند و در آن مبالغه عظیم نمایند و چنانکه او بازار آن بی‌دینان گرم می‌کند ایشان نیز بازار آن دوستِ دنیا یا آن غافل از دین بی‌خبر را گرم سازند.

و مکرّر دیدم که مردی از علوم دینی بلکه از سواد خوانی مطلق بی‌بهره بود و به مجرد آنکه شعر «گلشن راز» را معنی می‌گفت، این گروه او را اَعْلَم و أَفْضَلِ علمای عصر می‌گفتند و پر باشد که کسی را به قدر علمی باشد اما به سبب آنکه طالب دنیا باشد و بیند که این طایفه بسیار شده‌اند و بسیار کس را از عوام کالانعام فریب داده‌اند، خود را صوفی نام کند که شاید این طایفه او را در میان عوام شهرت دهند و جماعتی را که فریب داده‌اند دوست او گردانند و یا خواهد که جماعتی را از عوام که میلی به علما ندارند به این روش فریب داده ایشان را نیز مرید و معتقد خود سازند و اگر چه در تعریف علما اخبار و احادیث بسیار است ولیکن در مذمت علما هم اخبار و احادیث بسیار است.

از آن جمله، در کتاب مستطاب کُلینی مسطور است که حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرموده که «اوحی الله تعالی الی داود لا تجمل بینی و بینک عالما مفتونا بالدّینا فیسدک عن طریق محبتی فاولئک قطاع طریق عبادی المریدین ان ادنی ما انا صانع بهم ان انزع حلاوة مناجاتی من قلوبهم»؛ یعنی وحی فرستاد خدای تعالی به داود علیه السلام که مگردان واسطه من و خود، عالمی را که او شیفته

باشد به دنیا که باز می دارد ترا از طریق دوستی من پس به درستی که آن عالمان راه زندگان بندگان منند که اراده من دارند و خواهندگان منند؛ به درستی که آذنان آن چیزی که به ایشان می کنم و کمترین جزائی که ایشان را می دهم آن است که شیرینی مناجات خود را از دلهای ایشان برمی دارم!

و دیگر به سند معتبر از حضرت امیرالمومنین علیه السلام مروی است که آنحضرت فرمود که «وقود النار يوم القيامة كل غني بخل بماله على الفقراء وكل عالم باع الدين بالدنيا»؛ یعنی هیزم آتش دوزخ در روز قیامت هر مالدار و توانگری است که بخل ورزیده باشد و مال خدا را از مال خود به فقراء نرسانیده باشد و هر عالم و دانشمندی است که دین به دنیا فروخته باشد.

و دیگر حدیثی است که سید ما سید مرتضی ابن الداعی الحسینی الرازی رحمته الله روایت می کند به سند معتبر از شیخ مفید رحمته الله و او روایت می کند از احمد بن محمد بن الحسن بن احمد بن الولید و او از پدرش محمد بن الحسن و او از سعد بن عبدالله و او از محمد بن عبدالجبار و او از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که آنحضرت مخاطب ساخت ابوهاشم جعفری را و فرمود: «یا اباهاشم، سیأتی زمان علی الناس وجوهم ضاحكة مستبشرة و قلوبهم مظلمة منكورة، السّنة فیهم البِدعة والبِدعة فیهم سُنّة، المؤمن بینهم محقر و الفاسق بینهم مؤقر، أُمَرَاؤُهُمْ جاهلون جائرون و علمائهم فی ابواب الظلمة سائرون، اغنیائهم یسرقون زاد الفقراء و اصغارهم یقدمون علی الکبراء و کل جاهل عندهم خبیر و کل محیل عندهم فقیر لا یتمیزون بین المخلص و المرتاب و لا یعرفون الضان من الذئب، علماؤهم شرار خلق الله علی وجه الارض لأنهم یمیلون الی الفلسفة و التصوّف و ایم الله! انهم من اهل العدول و التحرف یمالغون فی حب مخالفینا و یضلون شیعتنا و موالینا فان نالوا منصبا لم یشبعوا عن الرشاء و ان خذلوا عبدوا الله علی الریاء؛ الا انهم قُطَاع طریق المؤمنین و الدّعاة الی نحلة المُلحدین؛ فَمَنْ ادركهم فلیحذروهم و لیصن دینه و ایمانه ثم قال: یا اباهاشم! هذا ما

حدثنی ابی عن آبائه عن جعفر بن محمد علیه السلام و هو من اسرارنا فاکتمه الا عن اهله،
 ؛ یعنی ای ابا هاشم، زود باشد که زمانی بیاید به مردمان که رویهای ایشان
 خندان و شکفته باشد و دلهای ایشان سیاه و تیره باشد، سنت در میان ایشان بدعت
 باشد و بدعت در میان ایشان سنت باشد، مؤمن در میان ایشان خوار و بی مقدار
 باشد و فاسق در میان ایشان عزیز و صاحب اعتبار باشد، امیران ایشان نادان و
 ستمکار باشند و علمای ایشان بر درهای ظالمان سیرکنندگان باشند، توانگران
 ایشان بدزدند توشه فقیران و درویشان را و خُردان ایشان تقدم نمایند بر بزرگان هر
 نادانی نزد ایشان مردآگاهی باشد و هر بدسگال و حیلت گری نزد ایشان درویش
 باشد، تمیز نکنند اهل آن زمان، میان مرد پاک اعتقاد پاک دین و میان شکاک فاسد
 بد اعتقاد و شناسند میش را از گرگان خونخوار، یعنی درویش را از سباع ضاره مردم
 آزار، علمای ایشان بدترین خلق خدا باشند بر روی زمین؛ زیرا که ایشان میل کنند به
 فلسفه و تصوف و به خدا قسم که ایشان از اهل برگشتن از حق و میل کردن به باطل
 باشند و مبالغه نمایند در دوستی مخالفان ما و گمراه کنند شیعیان و دوستان ما را؛
 پس اگر منصبی یابند از رشوه ها سیر نشوند و اگر فرو گذاشته شوند، یعنی اگر منصبی
 به ایشان نرسد به ریا، خدا را عبادت کنند؛ بدان و آگاه باش که ایشان راهزنان مؤمنان
 باشند و دعوت کنندگان به کیش ملحدان؛ پس هر کس در یابد ایشان را می باید که
 حذر کند از ایشان و نگاه دارد و صیانت نماید دین و ایمان خود را؛ بعد از آن،
 امام علیه السلام فرمود که ای ابا هاشم! این آن چیزی است که حدیث کرده از برای من، پدر
 من و پدر من از آبایش از جعفر بن محمد علیه السلام و این از سِرهای ماست پس پنهان دار
 آن را مگر از اهلس. و اخبار درین باب بسیار است.

مجملاً هرگاه هر که از علما که طریق تصوف پیش می گیرند یا غافلند از این
 اخبار و تقلید دیگران کرده و گول سنیان خورده، یا او را غرضی از اغراض دنیوی
 منظور است. القصه؛ بعضی از طایفه زرقیه باشند که اظهار بی رغبتی به دنیا کنند و

به این طریق جمعی از ابلهان را فریب دهند اما عاقل، فریب ایشان را نمی خورد و مرد خردمند می داند که جهت حب دنیا و مطالب دنیا اگر همه دوستی ریاست باشد تنها به ایشان غالب خواهد بود و می خواهند که جمعی معتقد ایشان باشند و ایشان را پیرو، پیشوای خود دانند و عاقل البته از این معنی غافل نمی شود که با دوستان خدا این دکان داری ها و خود فروشیها نمی باشد و ایشان گروهی اند که مردمان راه به حال ایشان نمی برند؛ پس لازم است بر پیروان احمد و آل او - علیهم صلوات الله الملك المتعال - که هرکس را ببینند که دعوی تصوف می کند - خواه عالم باشد و خواه جاهل - به او رغبت نکنند و معتقد او نباشند و بدانند که طریق سنیان و دشمنان اهل بیت پیغمبر خدا است که او پیش گرفته و اگر آن کس که میل به تصوف کرده طور و طریقه زرقیه پیش گیرد انکار او بر هر مؤمنی واجب باشد و اگر ظاهر گردد که به حلول یا اتحاد یا وحدت وجود قائل است، مؤمن باید بداند که از دایره اسلام بیرون است و حال آنکه صوفی نمی باشد که به یکی از اینها و به جبر قائل نباشد مگر آنکه از روی نادانی و حماقت و مکر و خدعه بر در تصوف زده باشد، چنانکه گذشت.

و بدان که آن کس که با دعوی علم، دعوی تصوف می نماید اگر در واقع ربطی به علم و علما دارد و اگر جاهلی است که نادانان او را از علما می پندارند، ضرر او بیشتر است در دین و فساد او اشد و اعظم است در حال و کار سایر مؤمنین و اخبار و احادیث بسیار در طعن آن طور کسی وارد و واقع است از ائمه معصومین علیهم السلام و ظاهر است که مردمان به سبب او بیشتر از راه می روند و به واسطه او اکثر از راه حق گمراه می شوند، خصوصاً هرگاه گمان صلاح و تقوی به او برند نمی دانم در روز جزا حال بعضی از مُلایان پیش خود به ریا و شیخان خود رأی هرزه در چگونه خواهد بود و جواب حضرت حق تعالی را چه خواهند گفت؟

و دیگر بدان که اکثر طایفه زرقیه مانند بیشتر طوایف صوفیه که قبل ازین

مذکورگشت دعوی کشف و کرامات کنند و لافها زنند و به آن، احمقان را فریب دهند و بذله گوئی و ترنمات و نغمات مطرب و سرود را دوست دارند و آن فعل مذموم را پیشه خود سازند و حلقه زنند و کلمات لا اله الا الله با تقطیعات و نغمات گویند و شعرها در آن میان خوانند چنانکه بیتی و یا مصرعی را با اوزان و تقطیعات موسیقیه خوانند و کلمه لا اله الا الله را به آن وزن و تقطیع ترتیب دهند و در این شبهه نیست که «غنا» مدّ صوت است که مشتمل باشد بر ترجیع مُطرب اگر چه با تقطیع نباشد و حال آنکه این جماعت تقطیعات موسیقی را نیز با آن جمع می کنند و به اتفاق علمای شیعه، غنا حرام است و فاعل و سامع آن عاصی و فاسق و مردودُ الشَّهادة است و هرکه اندک شعوری دارد می داند که به این روش ذکر کردن بر خلاف شرع اَطهر پیغمبر است و روش اهل بدعت و ضلالت است.

و بعضی از نادانان گمان کرده اند که «بَادِرُوا إِلَى رِیَاضِ الْجَنَّةِ»^۱ که در حدیث واقع است، ترغیب به این فاسقان است و ندانسته اند که حضرت الله تعالی فرموده که «أُدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً»^۲؛ یعنی بخوانید پروردگار خود را به زاری و پنهانی. پس چون تواند برد که پیغمبر خدا مردمان را ترغیب نماید به مبادرت نمودن به مجلس فاسقانی که با فریاد زدن و عریده کردن غنا و سرود به کار برند، بلکه دست بر هم زنند و رقص کنند و به چرخ درآیند و خود را بی هوش وانمایند و هرکه در آن طور مجلسی حاضر شود، فاسق و مردود الشَّهادة خواهد بود؛ چه جای آنکه خود به فعلهای ایشان قیام و اقدام نماید و حال آنکه شیعه وسنی نقل کرده اند که به این نحو ذکر کردن از بدعتهاست که در اواخر زمان بنی امیه و اوایل بنی عباس شایع شد اگر چه منشأ شیوع آن معاویه بود؛ پس معلوم شد که حدیث مذکور به این معنی که بعضی از نادانان و جمعی از فاسقان می گویند نیست و ذکر به معنی نماز و

۱. معانی الاخبار شیخ صدوق ص ۳۲۱ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۱۶/۱۱.

۲. سوره اعراف، آیه ۵۵.

به معنی قرآن آمده و در کلام ملک علّام «ذکر» اشاره به پیغمبر ﷺ و اهل بیت او است آنجا که فرموده که «فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»^۱ و در احادیث نیز واقع است به نحوی که گذشت که پیغمبر خدا فرموده که «ذکر علی بن ابی طالب ﷺ ذکری و ذِکْرُی ذِکْرُ اللَّهِ» و ذکر را معنی های دیگر هم هست.

و این ضعیف، معنی حدیث «بادروا الی ریاض الجنّة» را مستوفی در کتاب نص جلی فی امامة مولانا علی ﷺ^۲ به تقریبی بیان کرده هر که خواهد که بداند بدان کتاب رجوع نماید.

و اما این گروه که حلقه می زنند و کلمه لا اله الا الله را که از قرآن است با اشعار و ابیات جمع می کنند و با ترنمات و نغمات و تقطیعات و اوزان موسیقیه آن را و می نمایند با چندین فرقه اند، اکثر ایشان جماعتی اند که به واسطه کاهلی در کسب وجه معاش و شکم پرستی و فریب دادن خلق نادان این طریقه نامرضیه و این روش مذمومه مخترعه را پیش می گیرند تا کار نکنند و مردم سفیه نادان نقد و جنس و خوردنی و پوشیدنی و غیر آن بجهت ایشان برند.

و جمعی از ایشان هستند که امیدوارند که به این تقریب مانند حلاج کافر و امثال ایشان نامی در عالم بگذارند و تا زنده باشند احمقان ایشان را بنده باشند و چون بمیرند سفیهان قبر ایشان را بت خود ساخته زیارت نمایند.

و چون می بینند که با آنکه مدتها از قتل و فوت آنها گذشته هنوز جمعی از فریبندگان و متعصبان و بعضی از مستضعفان و بی خردان اگر راه به گور ایشان برند به زیارت کردن ایشان اکتفا نمی نمایند بلکه چنانکه بت پرستان در پیش بتان سجده می کنند ایشان در پیش قبرها سجده می کنند و هر جا که می نشینند ایشان را مدح می گویند و تعریف بسیار می کنند، بلکه برایشان از قبیل معجزات چیزها می بندند

۱. سوره نحل، آیه ۴۳؛ سوره انبیاء، آیه ۷.

۲. فعلاً از این کتاب مقدس اردبیلی اطلاعی در دست نیست.

اگر چه این امر خصوصیت به زراقیه ندارد، بلکه اکثر طوایف صوفیه را این رسم و عادت هست و ملحدان خود، در تعریف کردن و شهرت دادن این جماعت مبالغه عظیم دارند و فی الحقیقه رأس و رئیس ملحدان ایشانند و جماعتی از زراقیه برای آنکه خوانندگی کردن و مطربی نمودن دوست دارند روی به آن جماعت می آورند و خود را داخل آن طایفه می سازند.

و گروهی به واسطه آنکه از استماع غنا و سرود و شنیدن نغمه سرائیهای آن قوم مردود محظوظاند و نفس ایشان مایل عصیان است پیروی نفس و هوی کرده در آن مجالس که این دگان داران نابکار و خودفروشان مگار باشند حاضر می شوند و در سلک ایشان منتظم می گردند و بعضی از برای بازی کردن و برجستن و چرخ زدن و در هم غلطیدن به این فرقه متصل می شوند و برخی به هوای پسران خوش روی و آمرزدان خوش گفتگوی، به ایشان متوسل می گردند و لاف مریدی ایشان می زنند و بعضی از برای آشی که در آمکنه گمان برند یا از برای آنکه آن جماعت به جایی برای آش خوردن روند ایشان را با خود ببرند خود را طقیلی و قدوی آن فاسقان می سازند و جمعی باشند که اکثر این مطالب ایشان را منظور باشد بلکه این امور سبب تصوف و باعث زرق و شید و عدول و تحرف ایشان گردد و قلیلی هستند که از غایت نادانی، مردم ایشان را خوب تصور می کنند و روش و طور ایشان را طور و طریق دوستان خدا می پندارند و از روی بی عقلی، هوادار و مرید ایشان شده باعث گرمی بازار آن فریبندگان می گردند و جمعی هستند که هوس آن دارند که بعد از طی مرحله باطله مریدی به وادی گمراهی پیری برسند و از غایت حماقت نمی دانند که اگر در اوان جوانی در این آرزو بلکه در زمان طفولیت در این تمنا بمیرند به آن پیری نرسند از برای ایشان بهتر است و نمی دانند که پیری و مریدی مطلق از اختراعاتی طایفه مبتدعه و سنّیان است.

مجملاً اکثر این فرقه زراقیه مانند طایفه کاهلیّه هرزه گشتن و هرزه گفتن و با

پسران و دختران مردمان عشق ورزیدن پیشه خود سازند اما کاهلیه طلب وجه معاش و طلب علم را حرام می‌دانند و این فرقه چنین نمی‌دانند و بسیار باشد که بعضی از ایشان از برای فریب دادن مردمان به طلب علم و خواندن قرآن مشغول شوند بلکه، از جهت آنکه مردم را بیشتر فریب دهند دست بر پیشه‌ای زنند که وجه معاش از آن حاصل کنند و اکثر این فرقه زراقیه مانند تلقینیه و اکثر طوایف صوفیه کلام و خرقة به مریدان رسانند و ایشان را در چله نشانند و امر به ترک حیوانی نمایند و دعوای علم باطن کنند.

و بعضی از ایشان باشند که گوشه گیرند و به آن روش انعام آدمی صورت آدم نام را صید کنند و جمعی از ایشان به خانه‌های مردمان ضعیف عقل روند و ایشان را وسوسه کنند و بعضی بر دکانهای جمعی از بازاریان که از قواعد دین بی‌خبر باشند روند و در پیش ایشان نشینند و به گفتگوهای که داند و توانند ایشان را فریب دهند و گروهی از ایشان اگر چه مجلس‌ها نسازند و هنگامه گرم نکنند اما سالوسی‌ها در پیش گیرند و خوابها در تعریف خود سازند و سخنان پا در هوا گویند؛ چنانکه سفیهان گمان برند که مگر از وحی تکلم می‌کنند و از غیب خبر می‌دهند و معجزات از خود واگویند و دعوها کنند؛ مانند آنکه فلان را زدیم و فلان را شفا دادیم و فلان را به منصب رسانیدیم و فلان را غنی گردانیدیم و به این روش مرد سفیه را به دام کشند و گرفتار مکر خود گردانند.

و فرقه‌ای از ایشان از غایت مکاری و دنیا دوستی با هر طایفه‌ای، خود را از آن طایفه وانمایند و با شیعه، شیعه و با صوفی، صوفی باشند و با هر گروهی به مذاق و مشرب ایشان سخن گویند و چون به همکیشان خود رسند بر خلاف آنچه به شیعه گفته‌اند گویند؛ مانند جمعی از منافقان که جناب الهی در شأن ایشان فرموده که ﴿وَإِذْ يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا

مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ^۱ و مجموع این گروه زراقیه در نهایت محبت دنیا و دوستی آش و حلوا خود را به مردمان نادان، قانع و تارک دنیا وانمایند. و باید دانست که این جماعت زراقیه این همه دکان‌داری و خودفروشی و فریبندگی بجهت همین وضع کرده‌اند که ابلهان را به دام آرند و احمقان را مطیع و مرید خود سازند و جمعی که خیر از شر و سفال از گوهر نشناخته‌اند، یعنی نیک و بد از هم فرق نکرده‌اند. این فرقه را درویش نام می‌کنند و کسانی که فریب این جماعت می‌خورند هرچند که به اعتقاد خود عاقل و دانا باشند البته بی‌عقلان و جاهل‌اند. و بدان که صوفیه قاطبۀ از مخالفان اهل بیت‌اند، مگر قلبی از این فرقه که در زمان استیلای مخالفین از روی تقیه نام این طایفه بر خود می‌گذاشته‌اند و ایشان را علامتی بوده که به آن از غیر ممتاز بوده‌اند و شیعیان در هر زمان ایشان را به تشیع می‌شناخته‌اند؛ پس شیعه باید که فریب جمعی نخورد که دعوای علم و دانش می‌کنند و بی‌ضرورت تقیه میل به تصوف کرده‌اند که باعث تصوف ایشان در غیر زمان تقیه، یا جهل است و حماقت یا مکر و خدعه یا گمراهی و ضلالت؛ چنانکه در چندین حدیث واقع است و آن احادیث را در چندین کتاب معتبر از کتب علمای شیعه دیده‌ام و به چندین سند از آن مشایخ خود شنیده و به تقریب در کتاب «نصّ جلی فی امامة مولانا علی (علیه السلام)» ثبت نموده و یکی از آن احادیث در آخر این باب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی.

مجملاً در میان طوایف صوفیه نمی‌توان یافت کسی را که خوش اعتقاد و دیندار و در باطن صالح و پرهیزکار باشد، مگر کسی که از روی جهل و نادانی به این راه افتاده باشد. اکثر به ظاهر نیز فاسق‌اند و فاجر، بلکه زندیق و کافر و هرکس را که دیدم که با دعوای دین میل به تصوف کرده بودند اگر فریبندگی یا به وسیله‌ای دیگر مرادش از دنیا حاصل نمی‌شد در طلب منصب و جاه و متوسل به اهل مناصب

سعی بلیغ می نمود و اگر دست می یافت دود از دودمانها بر می آورد و از خوردن رشوه و مال یتیم و غایب، سیری نمی یافت و خود را از آن طایفه جوریه که مذکور شد می ساخت و به قلیلی که از ظالمی می گرفت آزار و نقصان بسیار به مظلومان می رسانید و راههای گوناگون از برای حرام خواری خود پیدا می کرد؛ مانند حق الثبت و حق الختم و غیر آن و خانه ها خراب می کرد. و به آن طور فعلها، بسیاری از عوام را فاسد عقیده کرده به وادی الحاد می انداخت به سبب آنکه چون عوام ازین معنی که دنیا فریبنده است یا این مرد صوفی است و بیشتر فریب شیطان خورده فاسد عقیده شده است، غافل بودند می گفتند که این مرد که از علماست، اینها می کند پس البته می داند که قیامتی نخواهد بود و زبان طعن مخالفان دین را نیز از گبر و ترسا و یهود و غیر هم بر اسلام و اسلامیان دراز می کرد و پیشتر مذکور شد که احادیث در مذمت آن طور عالمان بسیار است. بالجمله؛ با آنکه در میان صوفیه به تخصیص در میان طایفه زرقیه کسی که کینه ور و حقود و مکار و حسود و مفتی و مفتن و ناراست و خائن و شریر و بی حیاء و منافق و دغا نباشد کم بهم می رسد از روی سالوسی ها عوام کالانعام را به نوعی به دام آورده مسخر خود می سازند که به هر راه که ایشان را دانند سر از فرمان نگردانند و به خدا سوگند که صوفی مقید به شریعت از زرقیه و غیر زرقیه در مدت عمر ندیدم مگر به ناکسی که از غایت نادانی به این طریق میل کرده بود چنانکه مکرر گذشت. باقی گرگان در لباس گوسفندان و اکثر ملحد و بد اعتقاد و غارتگر ایمان و روباهان فریبنده و غولان گمراه کننده و بیشتر ایشان در شرارت به مرتبه ای بودند که با آنکه دعوی می نمودند که ما منکر هیچکس و هیچ نیستیم و اگر کسی انکار یکی از مخالفین مانند حلاج یا مجهولین مانند نساخ می نمود که ایشان او را پیر و پیشوای خود می دانستند و از غایت گمراهی او را بزرگ مرتبه می پنداشتند یا همین قدر می گفت که حلاج یا نساخ بسطامی یا رومی را دوست نمی دارند در کشتن سعی بلیغ می نمودند و تا قتل با او،

همراه بودند. به همه حال، شیعه باید که فریب بعضی از فریبندگان را نخورد که فرایض و سُنن و آداب و ارکان شرعیه را تصوف نام کرده‌اند که آن هیچ دخل به تصوف ندارد و باید به یقین بداند که تصوف عبارت از اصطلاحات و اعتقادات طایفه‌ای است که شیعیان ایشان را حلاجیه گفته‌اند و به دیگر نامها، ایشان را خوانده‌اند؛ چنانکه در اوایل این باب گذشت و نامهای ایشان، نامهای مذهب ایشان است؛ چنانکه بعضی دیگر از فِرَق هَالِکَةُ اشاعره و برخی را معتزله نام کرده‌اند، لیکن حلاجیه را نام بسیار است؛ چنانکه مذکور گشت و چنانکه قدمای علمای ما در کتب و مقالات ذکر هریک از اشاعره و معتزله را در بابی جداگانه کرده‌اند، ذکر صوفیه را هم در بابی علیحده نموده‌اند و در بابهای دیگر هم به تقریب ایشان را طعن زده‌اند؛ چنانکه سید مرتضی رازی رحمه الله با آنکه بعد از شیخ الطایفه بوده و در شمار متأخرین است در کتاب «تبصرة العوام» دو باب درباره ایشان نوشته^۱ و مع ذلک در بعضی دیگر از بابهای آن کتاب اشاره به بدی و بد اعتقادی ایشان نموده و بعضی از علمای ما بخصوص در ردّ ایشان کتابها تصنیف کرده‌اند؛ مثل شیخ مفید که از افاحم و اعظم علمای شیعه است در ردّ ایشان کتابی تصنیف و آن را موسوم به کتاب «الردّ علی الحلاج»^۲ گردانیده و تعجب دارم که جماعتی با دعوای تشیع نام خود صوفی می‌کنند چرا نام خود جبری و آشعری یا مرجئی و خارجی نمی‌کنند؟ و به دیگر نامهای طوایف نواصب خود را موسوم نمی‌گردانند؟ و به هیچ وجه ظاهر نیست که چرا از همه نامهای مخالفین ائمه معصومین علیهم السلام و اسمهای ملاحده و زندیقین این نام را خوش کرده‌اند؟ آیا این نام که بر خود می‌گذارند حاصلی دارند بغیر از آنکه بازار فریبندگان و ملحدان را گرم می‌گردانند و اگر در واقع شیعه‌اند از آن نمی‌ترسند

۱. باب شانزدهم و هفدهم (ص ۱۲۲ - ۱۴۱).

۲. ر.ک: «رجال النجاشی» (وفات: ۴۵۰ ه.ق) ص ۴۰۱ تحقیق آیت الله شیبیری زنجان؛ کتاب «معرفی آثار موجود شیخ مفید» چاپ کنگره شیخ مفید ص ۱۶۰.

که آنان که خبری از دین دارند گمان فریبندگی و بداعتقادی به ایشان برند یا به حماقت و سفاهت ایشان را نسبت دهند؟ و باید دانست که چنانچه مشرک عبارت از کسی است که آتش یا بت یا غیر آن را پرستد، صوفی عبارت از کسی است که به حلول و اتحاد یا وحدت وجود که غلو است در اتحاد، قائل باشد و این هر سه در مذهب شیعه، کُفر است؛ پس شیعه باید که فریب جمعی از احمقان و متعصبان نخورد که در مقام توجیه و تأویل این عقاید فاسده درآمده اند؛ چنانکه گذشت. بدان که بسیار هستند که مطلقاً اعتقاد به وجود حضرت حق - جَلَّ شَأْنُهُ - ندارند و تصوف را گریزگاه خود ساخته اند و علامت ایشان آن است که با سادات و علمای دیندار عداوت دارند و بسیار باشد که با ایشان بی محابا اظهار دشمنی کنند مگر با عالمی یا سیدی دشمن نباشند که از برای دنیا یا از روی نادانیها یا به سبب غوایت و اغواء طریق حلاجیه پیش گرفته باشند؛ چنانکه گذشت.

دیگر شیعه باید به اینکه فُلان شیخ و یا فلان مُلا از متأخرین چنین نوشته یا چنین گفته گول نخورد و بداند که ایشان فریب سَنِّیان و گول یکدیگر را خورده اند و از این معنی غافل نشود؛ که غلط بر همه کس رواست غیر از ائمه معصومین علیهم السلام و پیشتر گذشت که یک تن نمی توان یافت از قُدمای علمای شیعه که اشاره به خوبی این طایفه کرده باشد و به حقیّت ایشان قایل شده باشد و بسیار کس از ایشان کتابها در مذمت این فرقه نوشته اند و اخبار و احادیث بسیار در طعن این طایفه نقل کرده اند؛

پس متمسک شدن به آنکه صاحب اشارات^۱ یا شارح آن^۲ و امثال ایشان چنین گفته اند یا آملی^۳ و آشباه او چنین نوشته اند یا چنگ در زدن به اخبار ضعیفه و

۱. ابو علی سینا.

۲. خواجه نصیر طوسی.

۳. سید حیدر آملی.

متشابهه و روایات مُلَفَّقَه^۱ و موضوعه، یا قرآن و حدیث را مانند ملحدان به مدّعا و رأی خود تفسیر و تأویل کردن، خود را و دیگران را گول زدن و بر ضلالت و اضلال افزودن است.

و دیگر بدان که این چند گروه که شمردیم و ذکر اندکی از عقاید ایشان کردیم و فرقه‌های دیگر که نام نبردیم، مانند نوریخشیه و نقشبندیه و برزخیه و غیر ایشان، همه به ظاهر سنی فاجرند و اکثر در باطن بد اعتقاد و کافر؛ اگر مُسَلِّم داریم که سَنّی مسلمان است و الاّ خواهیم گفت که همه به ظاهر و باطن کافرند، مگر قلیلی از جمهوریه که قبل از این بوده‌اند که بعضی از نادانان شیعه ایشان را شیعه پنداشته‌اند و بعضی از گفتگوهای ایشان را محمول بر تقیه تصور کرده‌اند و ندانسته‌اند که غلط کرده‌اند و فرقه‌ای از جوریه و جمعی از زُرّاقیه که در زمان ما بهم رسیده‌اند که خود را شیعه نام کرده و می‌کنند عوام شیعه را گمراه کرده به وادی تصوف افکنده و می‌افکنند.

و هر عاقل منصف که اندک تأملی نماید از گفتار جمهوریه و کردار جوریه و زراقیه، معلومش می‌شود که ایشان اعتقاد به شرع و دین ندارند و ظاهراً جوریه چون زراقیه را بلکه سایر صوفیه را مانند خود بد اعتقاد یافته‌اند، این است که با ایشان میل تمام دارند و چون گریزگاهی، ملحدان را بهتر از تصوف نیست، این است که اکثر ملحدان خود را صوفی نام می‌کرده‌اند و می‌کنند و غافل نباید بود و باید دانست که ملحدان هرگاه خواهند موحّدی را مانند خود فاسد عقیده گردانند در اغلب اوقات با او اول از راه تصوف پیش می‌آیند و خود را به اوصوفی می‌نمایند و بسیار باشد که بعضی از غایت نامقیدّی خود را صوفی نام کنند تا هرچه خواهند از فسق و فجور می‌کرده باشند و سفیهان ایشان را از ملامتیّه صوفیه شمارند و اکثر علما و شعرای صوفی خود طایفه زراقیه را طعن زده‌اند و با آنکه بیشتر سنیان اعتقاد

۱. روایات دروغین و مزخرف (لسان العرب ۱۲ / ۳۰۷).

تمام به صوفیه دارند و گفتار کفر شعار ایشان را تأویل می‌کنند طایفه زراقیه را اکثر ایشان طعن زده‌اند و خود معلوم شد که علمای شیعه که در قدیم بوده‌اند صوفیه را مطلق منکر بوده‌اند و چون منکر نباشند که امامان ایشان، صوفیه را مذمت کرده‌اند، بلی منکر نبوده‌اند کسی را از ایشان که می‌دانسته‌اند که از روی تقیه این نام بر خود گذاشته‌اند و با آنکه بعضی از طوایف سنی بوده‌اند مانند قدمای علمای شیعه بغایت انکار صوفیه می‌نموده‌اند و ایشان را ملحد شمرده‌اند.

و بعضی از شیعیان در میان ایشان، از روی تقیه خود را صوفی نام می‌کرده‌اند بر دَرِ تصوف می‌زده‌اند، چون می‌دیده‌اند که هر که در میان ایشان زنا و لواطه می‌کند متعرض او نمی‌شوند و اگر کسی زنی را مُتعه کند در مقام قتلش در می‌آیند، و می‌دانستند که ملحدان از سنّیان ایمن می‌باشند و اگر شیعه‌ای به دست ایشان افتد با تهمت متعه به هیچ وجه امانش نمی‌دهند.

دیگر شیعه باید به یقین بداند که قلیلی از طوایف صوفیه که نزد اهل حق فاسق‌اند و فاجر، کسانی‌اند که بر عقیده‌های صوفیه نیستند اما از برای دنیا و فریب دادن خلق خدا یا از روی جهل و نادانی، خود را صوفی نام می‌کنند طریقه زراقیه یا طایفه‌ای دیگر از طوایف صوفیه را پیش می‌گیرند و باقی زندیق‌اند و کافر و همگی شیاطین انس و راهزنان راهروان دینند و مُخَرَّبان قواعد شریعت حضرت سید المرسلین و بنابر مصلحت اظهار اسلام کرده‌اند. و می‌کنند و ابوهاشم کوفی که واضع مذاهب ایشان است ملحد و دهری بود و غرضش از وضع این مذهب بر هم زدن شریعت پیغمبر بود چنانکه مذکور شد و بدانکه دلائل عقلیه و نقلیه بر کفر صوفیه بسیار است و بعضی از آن در کتاب نصّ جلی به تقریب مذکور شده اگر کسی خواهد که بداند به آن کتاب رجوع نماید و درین باب اگر سخن به اطناب کشید و بعضی از کلمات تکرار یافته باید که دوستان امیرالمؤمنین علیه السلام عذر این کمترین را بپذیرند و بدانند که باعث این اطناب و اکثار، احادیث بسیار است که از پیغمبر خدا

و امامان ما عليهم السلام وارد شده و در آن مبالغه عظیم نموده اند که پیروان ایشان درین ابواب کوتاهی ننمایند.

از آن جمله، حدیثی است که سید مرتضی در کتاب فصول و ابن حمزه در کتاب الهادی الی النجاة و کتاب ایجاز المطالب به سند خود از شیخ مفید رحمته الله و او به سند خود از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق رحمته الله روایت نموده که آنحضرت فرمود که «اذا رأيتم أهل البدع والزبى بعدى فاعظروا البراءة منهم واكثر من سبهم والقول فيهم والوقية و باهتوهم كيلا يطمعوا فى الفساد فى الاسلام و يحذرهم الناس و لا يتعلمون من بدعتهم يكتب الله لكم بذلك الحسنات و يرفع لكم به الدرجات فى الآخرة» و حال آنکه ما ذکر عقاید و مذاهب و قبايح و فضايح ایشان را درین کتاب مختصر کردیم.

و اگر کسی خواهد که به تفصیل بر بعضی دیگر از احادیثی که در مذمت ایشان واقع است مطلع گردد به کتاب الفصول و کتاب الهادی الی النجاة رجوع کند و دیگر آنکه هرگاه جماعتی از آنها که دعوی علم و دانش کنند از این طور اخبار و احادیث بی خبر باشند و بعضی از ایشان کتمان امثال این احادیث را تقیه نام کنند و جماعتی فریب دنیا و گول نفس و هوی خورده به پنهان داشتن اینطور اخبار و احادیث هم اکتفا نکنند بلکه به اغوای شیطان، خود طریق مخالفان پیش گیرند، البته جماعتی را شبهه روی می دهد و نزد دیگران رفته رفته شبهه به کثرت حجت می گردد و مرتبه مرتبه دین از دست می رود.

و باید دانست که این حدیث که گذشت در کتاب مستطاب کلینی نیز در باب مجالست اهل معاصی به سند صحیح مسطور است.^۱ اگر چه اکثر اهل روزگار از غایت بی خبری از دین یا به واسطه بی اعتقادی به شریعت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله، به علت مماثلت و جنسیت با اهل عصیان و بدعت، مجالست و

مصاحبت می نمایند و ایشان را درویش نام می کنند و به مرتبه ای در این باب مبالغه دارند که جاهلان را که بغیر از خوانندگی کردن و خوانندگی شنیدن به دیگر فسق ها هم مثل لواطه و غیر آن مشهورند در مجالس مُقَدِّم بر خود بلکه مُقَدِّم بر اهل دین می نشانند و به دیدن و زیارت ایشان می روند به آنکه این فاسقان نام خود صوفی نهاده اند قناعت به همان نموده هیچ تحقیق نمی نمایند که این جماعت از زیور معرفت الله و شناخت پیغمبر و ائمه معصومین علیهم السلام عاری اند و به همه حال از اصطلاحات و اعتقادات صوفیه خبری دارند و قواعد مذهب باطل خود را می دانند یا از آن نیز عاری اند؟ بلی کلاه و خرقه و وضع شیادانه خرهای زمانه را کافی است و از برای فریب دادن ایشان احتیاج به معرفت و استعدادی نیست؛

پس اگر کسی بهم رسد که اندک چیزی از علوم دینیه خوانده باشد و بر بعضی از اصطلاحات صوفیه هم وقوف یافته باشد خرهای این زمانه را آن چنانکه باید پالان خواهد کرد و دادِ مدّعا در این دنیا که بهشت اوست خواهد داد و اتفاقاً حدیثی که مُشعر به این معنی است که به گرسنگی که می خورند پالان می کنند خران را در باره این گروه وارد است و آن حدیث این است که ابن حمزه و سید مرتضی رازی از شیخ مفید رحمته الله به واسطه ای نقل کرده اند که او به سند خود نقل نموده از محمد بن الحسین بن ابی الخطاب که از خواص اصحاب چند امام معصوم است که او گفت: «كنتُ مع الهادی علی بن محمد علیه السلام فی مسجد النبی فاتاه جماعةٌ من اصحابه منهم ابو هاشم الجعفری و کان رجلاً بليغاً و كانت له منزلة عظيمة عنده عليه السلام ثم دخل المسجد جماعةٌ من الصوفية و جلسوا فی جانب مستديرآ و اخذوا بالتلهيل فقال عليه السلام: لا تلتفتوا بهؤلاء الخداعين فانهم خلفاء الشياطين و مُخَرَّبُو قواعد الدين يتزهدون لراحة الاجسام و يتجهدون لصيد الانعام، يتجوعون عمراً حتى يدبخوا للايكاف حمراً لا يهللون الا لفرور الناس و لا يقللون الغذاء الالملاء العساس و اختلاس قلب الدفناس، يكلمون الناس باملانهم فی الحب و يطرحونهم باذلالهم فی الجب، اورادهم

الرقص و التصدية و اذكار هم الترنم و التغنية؛ فلا يتبعهم الا السفهاء و لا يعتقدهم الا الحمقاء فَمَنْ ذهب الى زيارة احد منهم حياً و ميتاً فكأنما ذهب الى زيارة الشيطان و عبادة الاوثان و من اعان احداً منهم فكأنما اعان يزيد و معاوية و اباسفيان. فقال رجل من اصحابه: و ان كان معترفاً بحقوقكم؟ قال فنظر اليه عليه السلام شبه المغضب و قال: دع ذاعتك من اعترف بحقوقنا لم يذهب في عقوقنا، اما تدرى انهم اخس طوايف الصوفية و الصوفية كلهم من مخالفينا و طريقتهم مغايرة لطريقتنا و ان هم الا نصارى و مجوس هذه الامة اولئك لا يريدون ﴿لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾^۱

؛ يعنى با حضرت على النقى عليه السلام بودم و آنحضرت نشستۀ بود در مسجد پیغمبر خدا در مدینه، پس جماعتی از اصحاب آنحضرت درآمدند و یکی از ایشان ابوهاشم جعفری بود و او مردی بود فصیح و بلیغ و او را نزد آنحضرت منزلتی عظیم بود، بعد از آن داخل مسجد شدند جماعتی از صوفیه و در یک جانب حلقه زده نشستند و به لا اله الا الله گفتن مشغول شدند؛ پس امام عليه السلام رو به اصحاب خود نموده فرمود که التفات نکنید به این فریبندگان که ایشان خلیفه های شیاطین اند و خراب کنندگان قواعد دین اند اظهار زهد می کنند از برای آسایش دادن جسمها و شب بیداری می کشند بجهت شکار کردن چهارپایان، یعنی مسخر کردن آنهایی که مانند چهارپایانند؛ چنانکه حق تعالی می فرماید: ﴿اولئك كالانعام بل هم اضل سبيلا﴾^۲ گرسنگی می خورند عمری که تارام کنند از برای پالان کردن خری چند را و لا اله الا الله نمی گویند مگر از برای فریب دادن مردمان، کم نمی خورند مگر از برای پرکردن کاسه های بزرگ و ربودن دل مرد احق، سخن می گویند با مردمان به املاء خود در دوستی خدا و می اندازند ایشان را نرم نرم و پنهان در چاه گمراهی خود و اوراد

۱. سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

۲. سوره صف، آیه ۸.

ایشان است رقص کردن و دست زدن و اذکار ایشان سرائیدن و غنا کردن است، پیروی نمی‌کنند ایشان را مگر سفیهان و اعتقاد نمی‌دارند به ایشان مگر بیخردان و احمقان؛ پس هرکس برود به زیارت یکی از ایشان در حالتی که زنده باشد یا به زیارت یکی از ایشان برود در حالتی که مرده باشد، یعنی بر سر قبر یکی از ایشان به دعا کردن برود حکم آن دارد که به زیارت شیطان و عبادت بتان رفته باشد و هرکس که یاری نماید و مدد کند یکی از ایشان را حکم آن دارد که یزید و معاویه و ابوسفیان را یاری کرده باشد و مدد نموده باشد.

پس مردی از اصحاب آنحضرت گفت که اگر چه آن کس معترف به حقوق شما باشد، یعنی به امامت شما اگر چه اعتراف داشته باشد؟ پس آنحضرت مانند کسی که غضبناک باشد بر او نگریست و فرمود: این گفتار را بگذار! آن کس که معترف به حقوق ما باشد به راه نافرمانی ما نمی‌رود و مخالفت ما نمی‌کند، آیا نمی‌دانید که این طایفه خسیس‌ترین طایفه‌های صوفیه‌اند و صوفیه همه از مخالفان مایند و راه و روش ایشان غیر راه و روش ماست و نیستند ایشان مگر نصاری و مجوس این امت!

بعد از آن، آنحضرت آیه «يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ»^۱ را تا به آخر تلاوت فرمود و ترجمه‌اش این است که کوشش می‌نمایند در فرو نشانیدن نور خدا و حضرت الله تعالی تمام می‌کند نور خود را و اگر چه مکروه می‌دارند ناگرویدگان.

طُرُقَه این است که سنیان قبرهای صوفیان را زیارت می‌کنند چنانکه صاحب کشف الغمّه در اوایل کتابش می‌گوید^۲ و در اوایل جزو اول این مختصر ذکر کرده شد بلکه آن قبرها را بت خود ساخته مانند بت پرستان در پیش آن سجده می‌کنند

۱. سوره صف، آیه ۸

۲. کشف الغمّه ج ۱، ص ۵ و ۶.

چنانکه گذشت.

ابن حمزه رحمه الله کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب و در کتاب الهادی الی النجاة من جمیع المهملکات در هر دو می‌گوید که در شهر ری حاضر بودم که شیخ ابوالفتوح رازی صاحب تفسیر به رحمت حضرت حق تعالی پیوست و به موجب وصیتش در جوار مرقد امام زاده واجب التعظیم امام زاده عبدالعظیم الحسنی رحمه الله مدفون گشت؛ پس به نیت حج متوجه مکه معظمه شدم و در وقت برگشتن گذارم به اصفهان و محلت چنبلان و بعضی دیگر از محلات آن شهر افتاد دیدم که آن قدر از مردم آن شهر به زیارت شیخ ابوالفتوح عجلی شافعی اصفهانی و حافظ ابو نعیم که پدر استاد اوست و شیخ یوسف بنا که جد شیخ ابو نعیم است و شیخ علی ابن سهل و امثال ایشان که سنی و از مشایخ صوفیه بوده‌اند، می‌رفتند که شیعه شهرری و نواحیش هزار یک از آنها زیارت امام زاده عبدالعظیم نمی‌رفتند.

و مؤلف این کتاب محتاج به رحمت و مغفرت حضرت رب الارباب احمد اردبیلی گوید: مرا گذار به اصفهان افتاد^۱ دیدم که مردم آن بلده شیخ ابوالفتوح عجلی شافعی اصفهانی را شیخ ابوالفتوح رازی نام کرده بودند و به این بهانه به عادت پدران خویش قبر آن سنی صوفی را زیارت می‌کردند و اگر چه از مردم آن دیار امثال این کردار دور نیست؛ زیرا که ایشان پنجاه ماه زیاده از دیگران نسبت به حضرت شاه ولایت ناشایست و ناسزا گفته‌اند و درین زمان که مذهب شیعه قدری قوت گرفته ایشان همچنان مانند پدران چندان محبتی به شاه مردان ندارند و باید دانست که چون سالهای بسیار ظلمه و اشرار در بلاد اسلام استیلای تمام داشتند مقابر اکثر اولاد و احفاد ائمه معصومین علیهم السلام و اکابر اصحاب و احباب ایشان مستور و پنهان ماند و قبور بسیاری از علمای سنی و گوشه نشینان ایشان ظاهر بود و چون مذهب

۱. مقدس اردبیلی مدّتی در حوزه علمیه شیراز مشغول تحصیل و تدریس بوده و ظاهراً همان روزها ایشان به اصفهان نیز سفری داشته است.

حق امامیه در بلاد ایران اندک قوتی یافت بعضی بی خبران از عذاب گور و مصاحبت مار و مور به طمع توجّه مردمان نادان از نزدیک و دور و اخذ هدایا به دانشمندی شیعی منسوب گردانیدند و ما بسیار کس را از دیوانگان و مردمان فاسد عقیده دیدیم که عوام کالانعام معتقد ایشان بودند و بعد از مرگ ایشان گور ایشان را زیارتگاه ساختند، بلکه قبر ایشان را احترام زیاده از احترام و اکرام مرقد پیغمبر و امام می نمودند؟!

مجملاً بغیر از آنچه مذکور شد احادیث در نهی از دیدن و زیارت کردن و اعانت و یاری نمودن صوفی و همنشینی با ایشان کردن بسیار است و یکی دیگر از جمله احادیثی که سیّد مذکور یعنی ابن حمزه و غیر ایشان از ثقات علمای شیعه از شیخ مفید رحمه الله نقل کرده اند و به اسانید صحیحیه به این فقیر رسیده و سبب اطناب کمترین درین باب شده آن است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که «لَا يَقُولُ بِالتَّصَوُّفِ أَحَدٌ إِلَّا لِيُخْدَعَهُ أَوْ ضَلَالَةٍ أَوْ حِمَاقَةٍ وَأَمَّا مَنْ سَمَى نَفْسَهُ صُوفِيًّا لَتَقْبَلَ فَلَا اِثْمَ عَلَيْهِ».

و به سند دیگر این حدیث منقول است از آنحضرت با زیادتی و آن زیادتی این است که «و علامته ان یکتفی بالتسمیة و لا یقول بشیء من عقاید هم الباطلة»؛ یعنی قایل نمی شود به تصوف احدی مگر از روی مکر و خدعه یا گمراهی و ضلالت یا جهل و حماقت و اما کسی که خود را صوفی نام کند از روی تقیه پس نیست بر او گناهی و در بعضی از روایات است که علامت و نشان آن کس آن است که اکتفا نماید به نام گذاشتن بر خود و قایل نشود به چیزی از عقاید باطله صوفیه؛ پس شیعه باید که از جمیع این طوایف بیزار باشد و به سخنان زرقانه و سالوسی های ایشان فریب نخورد تا در ورطه ضلالت و گمراهی نیفتد و اگر چه مقالات و عقاید زشت و افعال ناشایست صوفیه بی شمار است و اخبار و احادیث در مذمت ایشان بسیار است، لیکن چون این مختصر را بیش از این گنجایش نبود به

همین چند کلمه اقتصار نمود.

و از جمله مواعظ و نصایح امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام یکی آن است که فرمود: «كَفَّارَةُ عَمَلِ السُّلْطَانِ، الْإِحْسَانُ إِلَى الْإِجْوَانِ»^۱ یعنی کفاره عمل پادشاه، نیکوئی کردن با برادران است.

و دیگر آنکه فرمود: «مَإِینَ مُؤْمِنٍ ادْخَلَ عَلَى قَوْمٍ سُرُوراً أَلَّا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى ذَلِكَ السُّرُورَ مَلَكاً يَعْبدُ اللَّهَ تَعَالَى وَ يَمْجِدُهُ وَ يُوْحِدُهُ فَإِذَا صَارَ الْمُؤْمِنُ فِي لَحْدِهِ أَتَاهُ ذَلِكَ السُّرُورُ الَّذِي ادْخَلَ عَلَى أَوَّلِكَ فَيَقُولُ أَنَا الْيَوْمَ أَنَسُ وَ حَشْتُكَ وَ الْقَنْتُكَ حَبْتُكَ وَ اثْبِتْكَ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ وَ أَشْهَدْ لَكَ مَشَاهِدَ الْقِيَامَةِ وَ أَشْفَعُ إِلَى رَبِّكَ وَ أُرِيكَ مَنْزِلَكَ فِي الْجَنَّةِ»^۲؛ یعنی هیچ مؤمنی نیست که خوشحالی به جماعتی از مؤمنان برساند مگر آنکه خدای تعالی خلق کند از آن سرور و خوشحالی، ملکی را که عبادت حق تعالی می کرده باشد و تمجید و توحید او به جای می آورده باشد تا وقتی که آن مؤمن به رحمت خدا واصل شود و چون در لحدش گذارند آن سرور و خوشحالی به قبر او داخل شود و گوید من آمده ام تا مونس تو باشم و هر جا که از تو چیزی پرسند و درمانی به یاد تو دهم و تو را بر دین تو ثابت بدارم و در قیامت در هر محلی همراه و رفیق تو باشم و از حق تعالی گناه تو را شفاعت کنم و منزل تو را به تو بنمایم در بهشت.

و ایضاً از کلام معجز نظام آنحضرت است که فرموده «مَنْ لَمْ يَكُنْ لِأَخِيهِ كَمَا يَكُونُ لِنَفْسِهِ لَمْ يَعْطِ الْأَخُوَّةَ حَقَّهَا»^۳؛ یعنی هر که نباشد از برای برادر مؤمن چنانکه از برای خود است، حق برادری را به جا نیاورده است.

و ایضاً از حُکَم و مواعظ آنحضرت است که فرمود که «لَيْسَ كُلُّ مَنْ نَوَى شَيْئاً

۱. کشف الغمّه ج ۲، ص ۴۱۷؛ ج ۲، ص ۳۹۰.

۲. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۷۵.

۳. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۷۶.

قدر عليه و لا كل من قدر على شيء وفق و لا كل من وفق له اصاب له موضعاً فاذا جمعت النية و القدرة و التوفيق و الاصابة فهنا لك تمت السعادة^۱؛ یعنی چنین نیست که هرکه نیت چیزی و کاری داشته باشد قادر بر آن شود و به جا تواند آورد و نه هرکه قدرت یافت توفیق کردن آن می یابد و نه هرکه توفیق یافت جای آن را می داند و آن را چنانکه باید می کند و به آن می رسد؛ پس هرگاه نیت و قدرت و توفیق کردن و به موضع و مستحق رسانیدن جمع شود سعادت تمام است.

و ايضاً در ترغيب بر توبه می فرماید که «تأخير التوبة اغترار و طول التسويف، حيرة و الاعتدال على الله، هلكة و الاصرار على الذنوب، امن من مكر الله»^۲؛ یعنی توبه را تأخیر کردن و امروز را به فردا افکندن محض غرور است و نادانی و چنین هم خواهم کرد و چنان خواهد شد سرگردانی است و به امید رحمت و بخشش، گناه کردن خود را در هلاک انداختن است و مُصِبرّ برگناه بودن از مکر خدا ایمن بودن است و حق تعالی فرموده که «فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ»^۳؛ یعنی از مکر خدا ایمن نمی باشند مگر زیانکاران.

و ايضاً فرموده که «اذا قبلت الدنيا على امرء اعطته محاسن غيره و اذا اعرضت سلبته محاسن نفسه»^۴؛ یعنی دنیا چون به کسی رو می آورد نیکی ها و خیرهای دیگران را به نام او می کند و چون از کسی برگشت، نیکی ها و کردارهای نیک او را هم از او سلب می کند و برطرف می سازد.

و ايضاً از ترجمه کلام آنحضرت است که سه چیز باعث بزرگی دنیا و آخرت است: «نیکی در حق کسی که با تو بدی کرده است و عطا کردن به کسی که تو را

۱. کشف الغمه ج ۲، ص ۳۹۰.

۲. کشف الغمه ج ۲، ص ۴۲۰.

۳. سوره اعراف، آیه ۹۹.

۴. کشف الغمه ج ۲، ص ۴۱۶.

محروم نموده و پیوستن به شخصی که از تو بریده».^۱

و ایضاً فرموده که «شش طایفه به سبب شش صفت هلاک می شوند: اُمراء به سبب ظلم و عَرَبان به عصبیت و دهقانان به کبر و سوداگران به سبب خیانت و روستایان به سبب جهل و نادانی و علما و فقها به سبب حسد بر یکدیگر».^۲

و ایضاً فرموده که «بهترین بندگان آن کس است که در او پنج خصلت جمع باشد. اگر نیکی از او به فعل آید و از آن خوشحال باشد و اگر بدی از او سرزند از آن پشیمان شود و استغفار نماید و اگر به او چیزی بدهند شکر آن به جا آورد و اگر به بلائی گرفتار شود صبر نماید و اگر کسی به او بدی کند از او درگذراند و بر او نگیرد».^۳

و ایضاً از آنحضرت منقول است که در مقام تعداد نِعَم الهی و وراثت حضرت رسالت پناهی می فرمود که «علم ما به چندین قسم منقسم است به این عبارت که «علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نفر فی الاسماع و ان عندنا الجفر الابیض و الجفر الاحمر و مُصحف فاطمة و ان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه»^۴ و چون از معنی این حدیث پرسیدند فرمود که «غابر» علم به چیزهاییست که خواهد شد و «مزبور» علم به چیزهایی است که شده است و مراد از «نکت فی القلوب» الهام است و «نفر فی الاسماع» حدیث ملائکه است علیه السلام که می شنویم کلام ایشان را و شخص ایشان دیده نمی شود و «جفر احمر» ظرفی است که سلاح رسول الله در آن است و حکم نیست که بیرون آید تا قائم آل محمد علیه السلام بیرون نیاید و «جفر ابیض» ظرفی است که تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب سابقه در آن است

۱. کشف الغمه ج ۲، ص ۴۲۰.

۲. کشف الغمه ج ۲، ص ۴۱۸.

۳. کتاب «خصال» شیخ صدوق ج ۱، ص ۳۱۷.

۴. کشف الغمه ج ۲، ص ۳۸۱ و ۳۸۲.

و حکم نیست که بیرون آید تا قائم آل محمد علیه السلام بیرون نیاید و «مُصحف فاطمه» صحیفه‌ای است که هرچه می‌شود تا روز قیامت و نام هرکس که در هرجا فرمانده و امیر و حکمروا و پادشاه خواهد شد تا ظهور صاحب الامر علیه السلام و جمیع مایحتاج خلقان و امتان تا روز قیامت در آنجا مسطور است.

و ابو حمزه ثمالی گفته^۱ که خود از آنحضرت شنیدم که فرمود که الواح موسی و عصای او نزد ماست با خاتم سلیمان و طشتی که موسی قربانی در آن می‌کرد و سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله در میان ما چون تابوت سکینه است در میان بنی اسرائیل که در هر خانه که در آن تابوت بود یا بر در هر خانه که آن ظاهر می‌شد پیغمبری در آن خانه بود، سلاح رسول خدا نیز در هرجا که باشد امامت در آنجاست و زره رسول الله را پدرم پوشید و من نیز پوشیدم و بر بالای هیچکس راست نمی‌آید الا بر بالای قائم ما. و عمر بن أبان روایت نموده که از امام علیه السلام پرسیدم که آنچه مردم می‌گویند که پیغمبر خدا صحیفه‌ای مَهر کرده به اُمّ سَلَمَه سپرده بود در حالت رفتن و علم و سلاح و هرچه داشت به علی علیه السلام سپرده بود و او به پسرش حسین علیه السلام سپرده، راست است؟ فرمود: بلی! گفتم: از او به علی بن الحسین و از او به پسرش و از او به شمارسیده؟ فرمود: بلی! و احادیث در این معنی بسیار است به همین اکتفا کرده شد.

و از اخبار و احادیث داله بر فضل و کمال بلکه معجزات آنحضرت حکایت مرد شامی است که در موسم حج به خدمت آنحضرت رسید و در «کشف الغمّه» و «توحید ابن بابویه» و دیگر کتب احادیث و اخبار مسطور است^۲ و بسیاری از حَمَلَه

۱. الکافی ج ۱، ص ۲۳۱ و ۲۳۳.

۲. کشف الغمّه ج ۲، ص ۴۸۵ کتاب توحید شیخ صدوق ص ۲۹۳ - ۲۵۹ بحث مرد مصری را آورده، ولی در کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۸۵ و الکافی ج ۱، ص ۱۷۱ - ۱۷۳ بحث مردشامی را همانطور که در متن حدیقه الشيعه ذکر شده، آورده‌اند.

آثار نقل کرده‌اند و یونس بن یعقوب روایت نموده که من حاضر بودم که چون شامی به خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید گفت: مردی آم از شام و علم فقه و فرائض و کلام و دیگر علمها را خوب می‌دانم و آمده‌ام که با اصحاب تو مناظره نمایم. پس حضرت امام علیه السلام فرمود که کلام تو از کلام رسول الله است یا از نزد تو است؟ شامی گفت: بعضی از من است و بعضی از کلام رسول الله است. فرمود که پس تو شریک رسولی؟ گفت: نه. فرمود پس وحی از خدای تعالی به تو آمده؟ گفت: نه. فرمود: پس فرمانبرداری تو واجب باشد چنانچه فرمانبرداری رسول خدا واجب بوده؟ گفت: نه! پس امام علیه السلام روی به من کرده فرمود: این مرد پیش از آنکه حرف زند بر خود حجت قایم می‌کند ببین که از اهل کلام کسی اگر درین بیرون باشد بطلب تا با او سخن گوید. من گفتم: یا بن رسول الله، شما نهی از کلام می‌کنید و شنیده‌ام که می‌فرمائید که «وَيْلٌ لِّأَصْحَابِ الْكَلَامِ». فرمود: بلی، آنها آنانند که قول ما را بگذارند و هرچه خود خواهند گویند. پس من رفتم حُمران بن اعین و محمد بن نعمان و هشام بن سالم و قیس بن ناصر که همه متکلمانند و از اصحاب آنحضرت‌اند، حاضر کردم و هریک با شامی حرف می‌زدند که درین اثنا آنحضرت از شکاف خیمه نگاه کرد شخصی را دید که از دور می‌آید فرمود: «هشام و رَبِّ الْكَعْبَةِ» اهل مجلس گمان کردند که هشام عقیل است که محبت بسیار به آنحضرت داشت و چون پیش آمد هشام بن الحکم بود، جای داده فرمود که این ناصر ماست به دل و زبان؛ و شامی را فرمود که با این پسر حرف زند.

شامی روی به هشام کرده گفت: می‌خواهم که در امامت این شخص؛ یعنی امام جعفر صادق علیه السلام با تو حرف زنم! چون هشام این کلام را شنید دیدم که بر خود بلرزید و گفت: آیا خدای تعالی برین خلق مهربان تر باشد یا این خلق بر خود؟ شامی گفت: بلکه خدا مهربان تر است. پس هشام گفت: مهربانی خدا با خلق در دین و مذهب چه چیز تواند بود؟ شامی گفت: اینکه خلقان را تکلیف کرده و اقامت

حجت و دليل نموده بر آنچه ايشان را تكليف به آن فرموده.

هشام گفت: آن حجت و دليل کدام است؟ شامي گفت: آن رسول خدا ﷺ بود که از جانب خود حق تعالى او را به خلق فرستاد. هشام گفت: بعد از آنکه رسول از ميان رفت آن دليل کدام تواند بود؟ شامي گفت: بعد از او، کتاب خدا و سنت رسول. هشام گفت: آيا کتاب و سنت در چيزهائی که اختلاف در آن واقع شود به ما نفع می رساند و رفع اختلاف می نماید و موجب اتفاق می شود؟ شامي گفت: بلی. هشام گفت: پس چرا ميان ما و تو اختلاف است و تو از شام آمده ای که با ما بحث کنی و گمانت اين است که رأی تو بس است در دين و حال آنکه اقرار داری به آنکه رأی هرکس، ديگر است و یک رأی، دو مختلف را بر یک قول جمع نمی کند.

چون هشام را گفتگو به اينجا رسيد شامي به فکر فرو رفت و زماني دير ساکت شد؛ پس امام ﷺ به او، فرمود: چرا حرف نمی زنی؟ گفت: اگر بگويم ما و شما را اختلافی نيست مکابره کرده باشم و اگر بگويم کتاب و سنت رفع اختلاف می کند چون توانم گفت و حال آنکه چنين اختلافی در ميان است ليکن مرا با او معارضه است و مثل آنچه او گفت می توانم که بگويم. امام ﷺ فرمود که بگو او در نمی ماند و جواب مهيا خواهد داشت. پس شامي دليل هشام را بر او رد کرده گفت: خدا به خلق مهربان تر باشد يا ايشان به خود؟ هشام گفت: حق تعالى.

شامي گفت: آيا خدا بجهت خلقتان دليلی که موجب اتفاق ايشان باشد و رفع اختلاف ايشان کند و حق را از باطل تميز دهد قرار داده يا نه؟ هشام گفت: بلی. شامي گفت: آن کدام است؟ هشام گفت: در ابتداء شريعت رسول الله بود و بعد از آن غير او. شامي گفت: آن غير کدام است که به جای رسول خدا تواند بود؟ هشام گفت، در اين وقت يا پيش از اين؟ شامي گفت: در اين وقت. هشام اشارت به امام ﷺ کرده گفت: هذا الجالس؛ يعنی اين امام که نشسته است که ما را خبر می دهد از آسمان و زمين و از هر چه می پرسی و از هر چه می خواهی به علمی که به ميراث از

پدر و جدّ او رسول خدا به او رسیده. شامی گفت: این معنی چون بر من ظاهر تواند شد؟ هشام گفت: به اینکه سؤال کنی از او هرچه که خاطرت خواهد؟ شامی گفت: دیگر عذری نماند، بر من است که بپرسم. امام علیه السلام فرمود که من زحمت پرسیدن را از تو رفع کنم و خبر دهم ترا از راه تو و از سفر تو و از پسر تو و شروع نموده فرمود که تو فلان روز از خانه بیرون آمدی و در راه در هر منزل فلان دیدی و فلان گفתי و فلان چیز خوردی و فلان وقت روانه شدی و هریک را که می گفت شامی «صدقت والله» می گفت؛ یعنی راست گفתי به خدا قسم که چنین بود و چون این مراتب را از آنحضرت شنید گفت: «اسلمت بالله الساعة»؛ یعنی الحال مسلمان شدم!

امام علیه السلام فرمود بگو: «أمنت بالله الساعة»؛ یعنی الحال ایمان به خدا آوردم؛ چه اسلام قبل از ایمان است؛ چرا که مدار نکاح و میراث و حفظ مال و خون به اسلام است و مدار ثواب و گناه بر ایمان است. پس شامی گفت: «راست فرمودی، اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و انك وصی الانبياء»؛ یعنی من گواهی می دهم که تو امام مفترض الطاعة و وصی پیغمبران و جانشین رسول آخر الزمانی.

و صاحب كشف الغمّه بعد از نقل این حکایت گفته^۱ که این خبر با اثبات حجت و دلیل امامت متضمن معجزه است که خبر دادن از احوال غایب و حالات گذشته باشد و بعد از این حکایت دو حکایت دیگری از ابن ابی العوجاء و یکی دیگر از ابی شاکر دیصانی نقل کرده که این دوشخص با آنکه هریک سرآمد عصر بوده اند و بر روی زمین افضلی از خود نمی دانستند و گمان نداشتند چون به خدمت آنحضرت می رسند و حرف می زنند به چه روش ذلیل و زبون می گردند و اعتراف به عجز و نادانی خود می نمایند، خوفاً للإطاله نوشته نشد.

و صاحب كشف الغمّه در آخر ذکر کرده است^۲ که ابو شاکر از آنحضرت

۱. كشف الغمه ج ۲، ص ۳۸۶.

۲. كشف الغمه ج ۲، ص ۳۹۰.

استفاده دلیلی بر حدوث عالم نمود، آنحضرت فرمود که نزدیکتر و آسانتر دلیلی بر این مطلب از برای تو نقل کنم، پس تخم مرغی طلبیده بر کف دست مبارک نهاده فرمود: این قلعه‌ای است و در میان آن دو چیز، یکی چون نقره گذاخته و دیگری مثل طلای آب شده، از بیرون چیزی داخل آن نمی‌شود و آن هردو به یکدیگر ممزوج نمی‌شوند و صورتهای غیرمکرر چون بَطّ و طاوس و کبوتر و خروس از آن بیرون می‌آید بر حدوث عالم و اثبات صانع دلیلی به ازین چه تواند بود؟ پس ابوشاکر گفت: دلیلی واضح و حدیثی نیکو و کلامی موجز افاده فرمودید چون می‌دانید که ما را قبول نمی‌افند مگر آنکه به چشم ببینیم یا به گوش بشنویم و به ذائقه و لامسه دریا بایم! آنحضرت فرمود که تو حواس پنجگانه ذکر کردی ولیکن بی‌راهنمائی عقل از اینها دلیلی مستنبط نمی‌شود؛ چنانکه تاریکی را بغیر از چراغ بر طرف نمی‌کند و به چیزی که از ما غایب باشد نمی‌توان رسید الا به عقل.

و همان حضرت در اثبات توحید و نفی تشبیه به هشام بن حَکَم فرمود: «ان لا يشبه شيئاً ولا يشبه شيء وكل ما وقع في الوهم فهو بخلافه»؛ یعنی حق تعالی مانند چیزی نیست و چیزی هم به او مانند نیست و هرچه در وهم و خیال شما درآید که تخیل کنی که حق تعالی چنان است او البته غیر آن و بخلاف آن خواهد بود؛ چه پی بردن به گُنه و حقیقت ذات مقدس الهی بلکه به گُنه صفات او هم امری است که ملائکه مقرّین و انبیای مرسلین از رسیدن به آن عاجزند، چه جای دیگر و گواه بر این معنی کلام سید المرسلین بس است که فرموده: «مَاعَرَفْنَاكَ حَقُّ مَعْرِفَتِكَ»^۱؛ یعنی شناختیم ذات مقدس تو را چنانچه حق شناختن است و به گُنه حقیقت آن نرسیدیم.

و در حدیث وارد شده که حضرت عَزّت - جَلّ ذکره - چنانچه از دیده ظاهر پنهان است، از نظر دانش و عقول هم پنهان است و چنانچه به چشم سر دیدنش

ممکن نیست به دیده عقل نیز او را نمی توان دید و در باب عدل خطاب به زُراة بن اَعْنَن نموده کلامی در غایت و جازت و نهایت کمی لفظ و بسیاری معنی ادا فرموده که «اِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ وَ جَمَعَ اللَّهُ الْخَلَائِقَ سَأَلَهُمْ عَمَّا عَهِدَ إِلَيْهِمْ وَ لَمْ يَسْأَلَهُمْ عَمَّا قَضَى عَلَيْهِمْ»؛ یعنی هرگاه روز قیامت شود و حق تعالی جمیع خلائق را در عرصه محشر جمع آورد سؤال خواهد نمود از بندگان عهدی را که با ایشان در روز عهد و میثاق که روز اَلْسَتْ باشد کرده و نخواهد سؤال فرمود از آن چیزهائی که به قضا و قدر برایشان اجراء یافته؛ چه در آن روز به موجب ﴿اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ﴾^۱ از بندگان خود پرسیده بود که آیا من پروردگار شما نیستم؟ همه اقرار به پروردگاری او داده و اعتراف به بندگی خود نموده بودند؛ پس باید که از عهده عهد خود بیرون آیند و خدای خود را که اقرار به ربوبیتش کرده اند بشناسند و بعد از شناختن به آنچه لازمه اطاعت و انقیاد و فرمانبرداری است از ارتکاب اطاعت و اجتناب از معصیت و پیروی رُسل و جانشینان ایشان قیام نمایند و از قضا و قدر - والعلم عند الله - سؤال نخواهد کرد؛ بجهت آنکه چنانچه محققان بیان نموده اند «قضا» حکم اجمالی است به احوال موجودات و «قدر» تابع علم اَزلی است و این علم تابع علم به اعیان ثابت است؛ چنانچه علم به آخرین تابع علم اعیان ثابت است و مراد از سرنوشت مشهور ظاهراً این باشد؛ چنانچه در قرآن مجید می فرماید که ﴿قُلْ لَن يَصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا﴾^۲؛ یعنی بر ما نرسد مگر آنچه بر ما نوشته شده است.

و هرچیزی بنابر استعدادی که دارد موافق آن از جانب الله به آن فیض می رسد؛ یکی که مستعد ایمان است، ایمان می یابد و دیگری که مهیای کفر است، کافر می شود و گناه کسی نیست؛ چنانچه فرموده: ﴿فَلَا تُلْمُونِي وَ لُومُوا

۱. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

۲. سوره توبه، آیه ۵۱.

أَنْفُسَكُمْ!؛ یعنی خود را ملامت و سرزنش کنید نه مرا. چه از یک زمین و آب یک چشمه، خریزه شیرین و حَنْظَل تلخ بر می آیند و از یک چوب، خار و گل ظاهر می شوند و درخت میوه دار و شاخ بی بر قد می کشند.^۲

و اما فرزندان آنحضرت یکی اسماعیل بود که بزرگترین همه است به حَسَب سن و از محبت بسیار که پدر را با او بود جمعی از شیعیان گمان بردند که جانشین و قائم مقام آنحضرت او خواهد بود و او در حیات امام علیه السلام از دنیا رحلت نموده و در بقیع مدفون شد و امام علیه السلام بر فوت او جزع بسیار نمود و چندین قدم سر تابوت او را به دوش مبارک نهاد و در اثنای راه مکرر حکم می فرمود که تابوت را بر زمین می نهادند و روی او را می گشودند و نگاه می کردند و ظاهراً غرض آنحضرت آن بود که بر مردمان ثابت و مشخص و محقق شود فوت او تا رفع شبهه جمعی شود که گمان خلافت و امامت به او داشتند و مع هذا بعد از فوت اسماعیل، جماعتی را عقیده آن شد که امامت از او به پسرش محمد بن اسماعیل منتقل گشته و گفتند که جائیکه پسر باشد منصب و مرتبه پدر یعنی اسماعیل به برادر یعنی موسی بن جعفر علیه السلام نمی رسد.

و جمعی گمان کردند که غایب است و زنده و این فرقه^۳ را اسماعیلیه می گویند و اعتقاد ایشان این است که امامت تا قیامت در فرزندان اسماعیل است و طایفه ای بعد از آن از آن عقیده برگشتند و به راه راست آمدند.

و بعد از اسماعیل، عبدالله از دیگران در سن بزرگتر بود و جمعی بعد از امام علیه السلام قائل به امامت او شده اند و ایشان را قَطَّحِیّه می گویند چه سرکرده ایشان عبدالله بن أَطَّح بود و بعد از او اسحاق از اهل فضل و صلاح و اجتهاد بوده و از او

۱. سوره ابراهیم، آیه ۲۲.

۲. شعری از حافظ شیرازی (کاشف الحق ص ۴۰۲).

۳. این ذوفرقه (کاشف ص ۴۰۳).

احادیث بسیار روایت نموده‌اند و به امامت برادرش امام موسی علیه السلام قایل بود و از پدر بزرگوارش چندین نص بر امامت برادرش علیه السلام روایت نموده.

و بعد از او، محمد بن جعفر بود. سخی و شجاع و همیشه یک روز روزه گرفتی و یک روز افطار نمودی و به سنت زید بن علی بن الحسین عمل نموده بر مأمون عباسی خروج کرد و بسیاری از زیدیان به او گرویدند و مأمون لشکری به جنگ او فرستاد و بعد از کشتش و کوشش بسیار گرفتار شد و چون به نزد مأمونش بردند از او عفو نمود و اکرام بسیار کرد و محبت و احسان بسیار نموده در خراسان به رحمت خدا رفت.

و سنیان بسته‌اند^۱ که بایزید بسطامی سقای خانه امام جعفر صادق علیه السلام بود و عوام بر آن افزوده‌اند که امام این فرزند خود محمد را با او به بسطام فرستاد و اهل بسطام او را کشتند و بدان که این محض افتراء است و «بایزید» در زمان امام جعفر علیه السلام نبوده و پیشتر مذکور گشت که هر کس را از صوفیه که دیده‌اند که کارش به رسوائی کشیده مانند حلاج و «بایزید»، متعصبان ایشان گفته‌اند که دو تا بوده‌اند، یکی کافر بوده و دیگری مؤمن!

و علی بن جعفر و عباس بن جعفر هر دو فاضل و متقی و عظیم القدر بودند و به امامت امام موسی علیه السلام قائل بودند.

و از جمله فوایدی که از امام واجب الاحترام علیه السلام مروی است و به کار شیعیان او نیز می‌آید این است که یکی از موالیان خود «نافذ» نام را فرمودند که هرگاه خواهی رُقعۀ یا عریضه به کسی بنویسی و مطلبی داشته باشی و آن را البته خواهی که برآید و آن کار و مطلب ساخته شود هنوز قلم را از مرکب سیاه نکرده بر کاغذ بنویس که «بسم الله الرحمن الرحيم وعد الله الصابرين المخرج مما يكرهون و الرزق من حيث لا يحتسبون و جعلنا الله و اياكم من الذين لا خوف عليهم و لا هم يحزنون» و

۱. هشت سطر بعدی در کاشف الحق نیست. یعنی از «وسنیان بسته‌اند ... قائل بودند» (ص ۴۰۳).

بعد از آن، مطلب خود را بنویس که البته آن حاجت بر می آید و به حصول می پیوندد.^۱

و «نافذ» نقل کرد که مکرّر مرا حاجتها پیش آمد و به فرموده آنحضرت عمل نمودم حاجتم روا شد.

و ایضاً معاویه بن عمار از آنحضرت عليه السلام نقل کرده که فرمود «من صلی علی محمد و علی اهل بیتی مائة مرة قضی الله له مائة حاجة»^۲؛ یعنی هرکه بر محمد و اهل بیت او - صلوات الله علیهم اجمعین - صد بار صلوات فرستد، حق تعالی صد حاجت او را روا می کند.

و ایضاً آنحضرت از ابن عباس روایت نموده^۳ که او گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود که هرکه بگوید «جزی الله محمداً ما هو اهل» در تعجب می اندازد هفتاد کاتب را در چندین صبح که ثواب او را می نویسند و آخر نمی شود.

و ایضاً به سند صحیح از آنحضرت مروی است که فرمود که هرکه هرروز صد بار بگوید «لا اله الا الله الملك الحق المبين» از فقری و پریشانی ایمن باشد و از ترس و تنهایی قبر خلاص یابد و از مال دنیا غنی و بی نیاز شود و در قیامت هشت در بهشت بر روی او گشاده شود که از هر در که خواهد داخل بهشت تواند شد.^۴

مروی است^۵ که سفیان ثوری به خدمت آنحضرت رفته التماس حدیثی کرد که از او بشنود، فرمود که پدرم از جدّم رسول الله صلی الله علیه و آله روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چون نعمتی از نعمتهای الهی به شما برسد بگوئید «الحمد لله» و

۱. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۷۴.

۲. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۷۵.

۳. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۷۵.

۴. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۷۶.

۵. فصول المهمه ص ۲۲۳، کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۶۸.

چون رزق بر شما تنگ شود به «استغفر الله» اعانت جوئيد و چون مشكلي پيش آيد يا حزن و اندوهي روي نمايد به «لا حول ولا قوة الا بالله» دفع آن كنيد.

و منقول است كه همين سفيان، روزي به خدمت آنحضرت رسيدديد كه جامه خنزشيده است، از روي تعجب در او نگاه مي كرد از او پرسيد كه تعجب از چيست؟ گفت: از آنكه آباي تو اين چنين جامه اي نمي پوشيدند؟! فرمود كه آن روز زمان تنگي و احتياج بود، مع هذا من اين جامه را از براي امثال تو پوشيده ام. و جامه اي كه در زير آن پوشيده بود جامه اي بود از پشم سفيد در كمال درستي و زيري، فرمود كه اين از براي خداست و آن از براي شماست!

و در كتاب مستطاب كليني هم اين روايت مبسوط و مسطور است به اندك اختلاف عبارتي.^۱

و سفيان از طريق حق و مذهب شيعه بغايت دور است و از پيران بزرگ صوفيه است چنانكه قبل از اين مذكور گشت^۲ و از شعيب عرقوفي مروى است^۳ كه گفت: شخصي هزار درهم به من داد كه به خدمت آنحضرت برم، با خود گفتم كه بايد دليلي و برهاني از او ببيني تا اطمينان خاطر در باب او حاصل شود، پنج درهم از آن برداشتم و در كيسه خود گذاشتم و پنج درهم زيون به جاي آن گذاشتم و به خدمت آنحضرت رفتم و كيسه را سپردم في الحال كيسه را گشوده پهن كرد و آن پنج درهم را جدا کرده فرمود كه مال خود را بگير و مال ما را به ما ده! من آن پنج درهم را به در آورده به او تسليم نمودم و عذرخواهي كردم.

و در كتب سائر از شيعه و سني مروى است^۴ كه ابن محصن اسدي گفت:

۱. الكافي كليني ج ۵، ص ۶۵.

۲. ابن سه سطر در كاشف نيست (ص ۴۰۴).

۳. كشف الغمه ج ۲، ص ۴۰۵، الخرائج راوندي ج ۲، ص ۶۳۰.

۴. كشف الغمه ج ۲، ص ۳۵۷.

روزی به خدمت محمد باقر علیه السلام آمدم و امام جعفر صادق علیه السلام نزد پدر ایستاده، به آنحضرت گفتم: چرا او را کدخدا نمی‌کنید و حال آنکه وقت آن شده است؟ فرمود که برده فروشی از بربر می‌آید در خانه میمون نزول می‌کند و اشاره فرمود به کیسه زر سر به مهری که در آنجا بود، فرمود که به آنچه در آن کیسه است از برای او کنیز خواهم خرید. بعد از دو روز به خدمت آنحضرت آمدم، فرمود که آن مرد آمده بروید و آنچه گفتم بخرید. ابن محسن گوید رفتیم و از آن مرد تفحص کردیم گفت: هرچه داشتم فروختم الا کنیزی که بجهت بیماری مانده است. گفتم: قیمت آن چند است؟ گفت: از هفتاد دینار کم نیست. گفتم: کنیز را از تو می‌خرم به هرچه درین کیسه است. گفت: از آنچه گفتم فلوسی کم نمی‌دهم. رفیقی داشت گفت: مهر کیسه را بگشائید ببینم چند است؟ چون گشودیم و شمردیم از هفتاد دینار، یک دینار کم و زیاد نبود و چون کنیز را خریده به خدمت آنحضرت بردیم از او پرسید که چه نام داری؟ گفت: حمیده. فرمود که، حمیده‌ای در دنیا و محمودی در آخرت، بگو که بکری یا بُئیب؟ گفت: بکر. فرمود که چگونه بکر مانده‌ای و حال آنکه هرچه به دست برده فروشان افتد فاسد می‌سازند؟ کنیز گفت: مکرّر آن نخاس قصد من می‌کرد هر مرتبه مرد سفید پوشی پیدا می‌شد و او را طپانچه می‌زد تا از نزد من دور می‌ساخت.

پس امام جعفر صادق علیه السلام را طلبیده گفت: این کنیز را مالک شو که از او کسی متولد خواهد شد که بهترین بندگان خدا باشد که بر روی زمین باشند در زمان یعنی امام موسی کاظم - علیه و علی آباءه و بنیه و جدّه صلوات الله و سلامه - و چون کلام به ذکر آنحضرت منجر شد، شروع به ذکر آنحضرت می‌نماید:

[زندگانی امام موسی کاظم (علیه السلام)]

ذکر امام هفتم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) ذکر پدر امام هفتم از بیان مستغنی است. مادرش حمیده بربریه است. اسم شریفش موسی. کنیتش ابوالحسن و ابواسماعیل و ابوابراهیم و ابوعلی و القابش کاظم و صابر و صالح و امین. ولادتش در روز یکشنبه هفتم شهر صفر بوده بعد از صد و بیست و هشت سال از هجرت و بعضی بیست و نه گفته اند. وفاتش در بیست و پنجم ماه رجب سال صد و هشتاد و سه، مدت عمر عزیزش پنجاه و پنج سال بوده؛ از آن جمله با پدر بیست سال به سر برده و بعد از او، ایام امامت و خلافت آن سرور بود که سی و پنج سال بوده باشد. قبر مبارک و مزار متبرکش جائی که به «مقابر قریش» مشهور بود در شهر بغداد. سبب شهادتش زهری که سندی بن شاهک به فرموده هارون الرشید در رطب خرما یا در طعام به آنحضرت خورانید و مشهورتر رُطَب است. نقش خاتمش «الملك لله وَحده». شاعر و مداحش سید جمیری و دربانش محمد بن فضل و معاصرینش از جبابره بنی عباس: هادی و موسی و هارون الرشید. اولاد امجادش بیست پسر و هجده دختر به تفصیلی که مذکور خواهد شد.

مناقبش از حد تحریر بیرون است؛ چنانچه اهل مدینه آنحضرت را زین المتجهدين می خواندند و فقرا و اهل حاجت او را باب الحوائج الی الله می نامیدند و از جهت صبری که بر ایذاء و اهانت دوست و دشمن داشت و فرو خوردن خشم را که ملکه و عادت خود فرموده بود و بدی را به نیکی تدراک می نمود به کاظم مشهور بود. معجزات و خوارق عاداتش اگر چه بیش از پیش است به ذکر بعضی از نزد مؤالف و مخالف ثابت است مُزین اوراق می گردد.

از آن جمله در فصول المهمه و کشف الغمه مذکور است^۱ که شقیق بلخی گفت: در سال صد و چهل و نه اراده کعبه داشتیم، چون به قادسیه رسیدیم جوانی خوش روی گندم گون ضعیف اندام دیدم پشمینه‌ای پوشیده و نعلین در پا و از اهل قافله کناره کرده و کناری گرفته. با خود گفتم البته این جوان از صوفیه است و می‌خواهد با قافله همراه شود و وبال ایشان شود، بروم و او را ملامت و سرزنشی کنم شاید که پشیمان شود. چون نزدیکش رسیدم نگاهی به من کرده فرمود: «یا شقیق! **اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ**»^۲؛ یعنی نشنیده‌ای که حق تعالی فرموده اجتناب کنید از بسیاری گمانها که بعضی از گمانها گناه است. و از نظر من غایب شد! با خود گفتم که نام مرا گفت و به آنچه در خاطر من گذشته بود اشاره فرمود، البته یکی از صلحا خواهد بود. هرچند در عقبش دیدم اثری از او ندیدم. در منزل دیگرش دیدم که به نماز مشغول بود و اشک از چشمانش می‌ریخت و با خضوع و خشوع تمام نماز می‌کرد. گفتم بروم و از او بحلی خواهم. صبر نمودم تا فارغ شد، پیش از آنکه حرف زنم فرمود: یا شقیق! حق تعالی فرموده: «**إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَن تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً**»^۳؛ یعنی من بخشاینده‌ام کسی را که توبه کند و ایمان آورد و عملش نیکو باشد. پس برخاست و راهی شد و مرا آنجا گذاشت. با خود گفتم بلی یکی از ابدال خواهد بود که دوبار از مافی الصّمیر من خبر داد.

چون به منزل دیگر رسیدیم دیدمش به کنار چاهی ایستاده و رُکّوه یعنی مطهره در دست دارد و می‌خواهد از چاه آب بکشد که به یکبار رُکّوه از دستش در چاه افتاد، مرا نگاه بر او بود دیدم که نگاه بر آسمان کرد و گفت: «**اِنَّتَ رَبِّیْ اِذَا ظَمِئْتُ اِلِی الْمَاءِ وَ قَوْتِی اِذَا اَرَدْتُ الطَّعَامَ؛ اللّهُمَّ سَيِّدِیْ مَالِیْ غَیْرِهَا فَلَا تَعُدْ مِنْهَا**»؛ یعنی توئی

۱. فصول المهمه ص ۲۳۳؛ کشف الغمه ج ۳، ص ۳ و ۴.

۲. سوره حجرات، آیه ۱۲.

۳. سوره طه، آیه ۸۲.

سیرآبی من هرگاه تشنه شوم و توئی سیری طعام من هرگاه گرسنه شوم؛ بارالها! غیر از این ندارم چنان مکن که کم شود.

پس دیدم که آب چاه بجوشید و بلند شد تا به حدی که او دست دراز کرد و رَکُوه خود را برداشت و پرآب کرده وضو بساخت و چهار رکعت نماز گزارد و چون فارغ شد از آن ریگی که در آن صحرا ریخته بود مثنی برداشته در آن رکوه ریخت و حرکت داد و از آن آشامید. پیش رفتم و سلام کردم چون جواب داد گفتم: از این نعمتی که خدای تعالی ترا عطا کرده بچشان و از سؤرخود تشنگی مرا بنشان. فرمود: نعمت الهی همیشه ظاهر و باطن ما را گرفته و انعام او دائمی است، باید که تو اخلاص و اعتقاد خود را به خدای خود درست کنی و رکوه را به من داد چون آشامیدم دیدم که شکر و سویقی است که هرگز شربتی و طعامی به آن لذت در مدت عمر خود نخورده بودم و به آن خوش بوئی هیچ بوی خوشی به مشام من نرسیده بود؛ پس سیر شدم و سیراب گشتم و تا مدت‌ها مرا احتیاج به آب و نان نشد و تا به مکه رسیدم دیگر او را ندیدم.

صبحی دیدم که طواف به جای آورده از مسجد بیرون رفت، از عقبش رفتم دیدم خَدَم و حشم و موالی و احباب دورش را گرفته از همه طرف مردم به پابوسش میل می‌کنند و به سلامش تَقَرُّب می‌جویند و بر زیارتش اقدام می‌نمایند. از کسی پرسیدم که این کیست؟ گفت: نمی‌دانی؟ این موسی بن جعفر علیه السلام است! گفتم: آن طور عجایی، البته باید که از این قسم سروری باشد.

و این قصه را یکی از شعراء به نظم آورده لیکن چون عربی است و ذکر آن با ترجمه اش باعث طول می‌باشد به ذکرش جرأت ننمود.

و ایضاً در کتاب فصول المهمه از کتاب دلایل حِمیری نقل کرده^۱ که ابو خالد زیالی روایت نموده که چون مهدی، آنحضرت را به عراق طلبید به خدمتش رفتم

۱. فصول المهمه ص ۲۳۴ از کتاب دلایل حمیری نقل کرده.

مرا غمگین یافت. وجه آن را پرسید. گفتم: شما به نزد این یاغی می‌روید و من از او بر شما ایمن نیستم. فرمود: خاطر جمع دار که در آخر فلان روز و فلان ماه تو را خواهم دید؛ و مرا بغیر از شمردن روز و هفته کاری نبود و منتظر می‌بودم تا آن روز به آن موضع رفتم و تا غروب آفتاب انتظار کشیدم کسی پیدا نشد و شکی در خاطرم افتاد و خواستم که برگردم سیاهی از طرف عراق به نظرم آمد، متوجه آن طرف شده دیدمش بر استری سوار چون سلام کردم، فرمود که شک در خاطرت راه یافت؟! گفتم: بلی! لیکن الحمدلله از آن طاغی خلاص شده به سلامت آمدی. فرمود: بلی، لیکن بار دیگر گرفتاری در پیش است که از آن طاغی خلاصی نخواهد بود. و آن اشاره به حبس هارون بود و چنان شد که آنحضرت فرمود.

و ایضاً در آن دو کتاب، از عیسی مدائینی روایت نموده‌اند^۱ که گفت: یک سال در مدینه متوطن شدم و شبها به خدمت آنحضرت می‌رفتم، شبی به من گفت: یا عیسی، خانه‌ات انبوه شده و متاعت در زیر خاک ماند. من به خانه رفتم و مزدوران گرفته متاع را بیرون آوردم چیزی که نیافتم سطلی بود. چون به خدمتش رفتم فرمود که چیزی از متاعت کم نشده باشد؟ گفتم: یابن رسول الله، سطلی ناپیدا است. سر مبارک به زیر انداخت و تأمل نموده فرمود که سطل را در جایی فراموش کرده‌ای و کنیز صاحبخانه برداشته از او بپرس که به تو خواهد داد. و چنان بود که آنحضرت فرموده بود.

و ایضاً در کتابین مذکورین مسطور است^۲ که ابراهیم بن عبدالحمید، سحری متوجه قبا بود، در راه به آنحضرت دوچار شد. امام علی^{علیه السلام} از او پرسید که به چه کار می‌روی؟ گفت: می‌روم که نخلستانی بخرم چنانچه هر سال می‌خریده‌ام. فرمود که از ملخ خاطر شما جمع است؟ ابراهیم گفت که از آن حرف خاطرم و سواسی بهم

۱. فصول المهمه ص ۲۳۵؛ الخرائج راوندی ج ۱، ص ۳۱۶؛ كشف الغمّه ج ۳، ص ۳۱.

۲. فصول المهمه ص ۲۳۵؛ كشف الغمّه ج ۳، ص ۳۵.

رسانیده آن سال نخلستان خریدم و بعد از سه سال ملخ به همرسیده تر و خشک را خوردند؛ چنانچه اگر باغ می خریدم مبلغی نقصان به من می رسید و از برکت آنحضرت نقصانی به من نرسید.

و از جمله معجزات آنحضرت دو چیز است که نسبت به علی بن یقظین که وزیر هارون الرشید و از شیعیان مخلص بود واقع شد، یکی آنکه روزی رشید جامه قیمتی بسیار نفیس به علی مذکور تکلیف کرد و بعد از چند روز علی آن جامه را با مالی وافر به خدمت آنحضرت فرستاد و امام علیه السلام همه را قبول نموده جامه را پس فرستاد که این جامه را نیکو محافظت کن که به این محتاج خواهی شد و علی را در خاطر می گذشت که آیا سبب آن، چه باشد ولیکن چون امر شده بود آن را حفظ نمود. بعد از مدتی یکی از غلامان را که بر احوال او مطلع بود بجهت گناهی چوبی چند زد. غلام خود را به رشید رسانیده گفت که علی بن یقظین هر سال زکوة مال خود را با تحف و هدایا بجهت موسی کاظم می فرستد و از جمله چیزهائی که امسال فرستاده آن جامه قیمتی است که خلیفه به او عنایت کرده بود. آتش غضب رشید شعله کشیده گفت: اگر این حرف واقعی باشد او را سیاست بلیغ می کنم. فی الفور علی را طلبیده گفت: آن جامه را که فلان روز به تو دادم چه کردی حاضر کن که غرضی به آن متعلق است. علی گفت: آن را خوشبوی کرده در صندوقی گذاشته ام و از بس آن را دوست می دارم نمی پوشم. رشید گفت: باید که همین لحظه آن را حاضر کنی. علی غلامی را طلبیده گفت: برو در فلان خانه فلان صندوق را بیا. چون آورد و در حضور رشید گشود و رشید آن را به همین طریق که علی گفته بود با زینت و خوشبوئی دید آتش غضبش فرو نشست و گفت: آن را به مکان خود برگردان و به سلامت برو که بعد از این سخن هیچکس را در حق تو نخواهم شنید. و چون علی رفت غلام را طلبید و فرمود که او را هزار تازیانه بزنند و چون عدد تازیانه به پانصد رسید غلام دنیا را وداع کرده و بر علی ظاهر شد که غرض از رد آن جامه چه بوده.

بعد از آن بار دیگر به خاطر جمع آن را با تُحَف دیگر به خدمت امام علیه السلام فرستاد. دویمش آنکه علی بن یقطین به آنحضرت نوشت که روایات در باب وضو مختلف است می خواهم به خط مبارک خود مرا اعلام فرمائید که چگونه وضو می کرده باشم. امام علیه السلام به او، نوشت که تو را امر می کنم به آنکه سه بار روی بشوئی و دستها را از سر انگشتان تا مرفق سه بار بشوئی و تمام سر را مسح نمائی و ظاهر دو گوش را مسح کنی و پایها را تا ساق بشوئی، به روشی که حنفیان می کنند! و چون نوشته به علی رسید تعجب نموده و با خود گفت این عمل، مذهب او نیست و مرا یقین است که هیچ یک از این اعمال موافق حق نیست، اما چون مرا به این مأمور ساخته مخالفت نمی کنم تا سر این ظاهر شود و بعد از آن همیشه آن چنان وضو می ساخت تا آنکه مخالفان و دشمنان علی بن یقطین فرصت یافته به عرض رشید رسانیدند که علی رافضی است و به فتوای موسی کاظم عمل می کند و از فرموده او تخلف روا نمی دارد. رشید در خلوت با یکی از خواص خود گفت که در خدمت علی تقصیری نیست، اما دشمنان او به جَدَد که او رافضی است و من نمی دانم امتحان او به چه چیز کنم که خاطر مطمئنان یابد؟

آن شخص گفت: شیعه را با سنی مخالفتی که در باب وضو می باشد در هیچ مسأله و فعلی آن قدر مخالفت نیست اگر وضوی او با آنها موافقت دارد، حرف آن جماعت راست است و الا فلا. رشید را معقول افتاده روزی او را طلبیده و در یکی از خانه ها کاری فرمود و به شغلی گرفتار کرد که تمام روز و شب می بایست که اوقات صرف کند و حکم نمود که از آن خانه بیرون نرود و بغیر از غلامی در خدمت او کسی را نگذاشت و علی را عادت چنان بود که نماز را در خلوت می گزارد و چون غلام آب وضو را حاضر ساخت فرمود که در خانه را بسته و خود آب را برداشته به همان روش که مأمور بود وضو ساخت و به نماز مشغول شد و رشید خود از سوراخی که در بام بود نگاه می کرد. بعد از آنکه دانست که علی از نماز فارغ شده

آمد و به او گفت: ای علی! هرکه تو را از رافضیان می‌داند غلط می‌گوید، من بُعد سخن هیچکس درباره تو مقبول نیست.

و بعد ازین حکایت، به دو روز نوشته‌ائی^۱ از امام علیه السلام رسید که طریق وضوی درست موافق مذهب ائمه معصومین علیهم السلام در آن مذکور بود و او را امر فرمود که بعد از این وضو را می‌باید که به این روش می‌ساخته باشی که آنچه از آن بر تو می‌ترسیدم گذشت خاطر جمع دار و از این طریق تخلّف مکن.

و ایضاً از علی بن ابی حمزه در آن کتاب روایت نموده^۱ که گفت: در خدمت امام علیه السلام به راهی می‌رفتم و آنحضرت بر استری و من بر چِماری سوار بودم، در اثنای راه دیدم که شیری می‌آید، من و چِمارم بر جای خشک شدیم و آنحضرت به حال خود می‌رفت و آن شیر به طرف آنحضرت روانه بود اما از بابت کسی که ذلیل و زیون کسی باشد می‌رفت تا به آنحضرت رسید. امام علیه السلام را دیدم که به جهت اتوقف نموده شیر آمده دست بر کِفَل استر نهاد و سر در پیش برده لب می‌جنبانید و خوف عظیم بر من غلبه کرده بود. بعد از لحظه‌ای شیر از راه به یک طرف رفت و همچنان لبش می‌جنبید آنحضرت سه بار گفت: آمین.

پس چون از نظر غایب شد و مرا دل به جای خود آمد گفتم: فدای تو شوم! عجب چیزی دیدم من بر تو می‌ترسیدم و در تو تغییر ندیدم و سه بار آمین شنیدم، این چه بود که فرمودی؟ آن جناب فرمود که به طلب دعا آمده بود و می‌گفت زن مرا درد زائیدن گرفته و دیر می‌زاید و در آزار است، دعا کن که زائیدن بر او آسان شود و خدای تعالی مرا پسری دهد، من دعا کردم و گفتم خاطر جمع دار که وضع حمل بر او آسان شد و خدای تعالی تو را وَلَدٌ مَذْکُورٌ داد. چون این سخن از من شنید دعا کرد که خدای تعالی بر تو و اولاد تو و شیعیان تو هیچ سبعی را مسلط نگرداناد. من آمین گفتم.

۱. کشف الغمّه ج ۳، ص ۱۷؛ روضة الواعظین ص ۲۱۴.

و ايضاً در كشف الغمه از ابوبصير روايت نموده^۱ كه گفت: روزی به آنحضرت گفتم كه به چه چيز امام را می توان شناخت؟ فرمود: به چندین خصلت كه یکی از آنها آن است كه به هر زبانی كه می باشد تكلم تواند كرد. در این اثنا مردی از جانب خراسان رسید و بعد از سلام شروع كرد به عربی حرف زدن و امام عليه السلام جواب او را به خراسانی می فرمود. پس آن مرد خراسانی گفت: والله كه من بجهت آن به این زبان حرف نزدم كه مبادا شما این زبان را خوب ندانید و حال آنكه شما خود فصیح تر از من حرف می زنید. امام عليه السلام فرمود: سبحان الله! هرگاه من از تو زبان تو را بهتر ندانم پس فضیلت و زیادتى بر تو چون داشته باشم و به چه چيز مستحق امامت و خلافت باشم؟ پس روى به من كرده گفت: یا ابامحمد! كلام هیچ طایفه، بر امام پوشیده و مخفی نیست.

و ايضاً از اسحاق بن عمار مروى است^۲ كه گفت: در خدمت آنحضرت عليه السلام بودم شخصی غریب آمده متكلم به كلامی شد كه مشابه و مانند كلام مرغان بود، امام عليه السلام نیز به همان طریق جواب می فرمود و او به زبان او گفتگو می كرد تا آنكه مرد عرض حاجت خود نموده جواب شنید و رفت. من گفتم: یا بن رسول الله! مثل این كلام نشنیده بودم. فرمود بلى، این زبان مردم چین است و كل مردم چین را این زبان نیست بلكه اختلاف در زبان ایشان هم بسیار است وليكن امام تو، همه را می داند و چون در من اثر تعجب دید فرمود: از این عجب تر آنكه امام می باید كه زبان جميع مرغان بلكه زبان هر صاحب روحى و جنبه اى كه بر روى زمین می باشد بداند و هیچ چيز بر او مخفی و پوشیده نباشد.

و از جمله خصایص امام عليه السلام یکی آن است كه آتش، بدن او و رختی را كه او پوشیده باشد نسوزاند؛ چنانچه در كتاب سیر و حدیث خصوصاً در كشف الغمه

۱. كشف الغمه ج ۳، ص ۱۴.

۲. كشف الغمه ج ۳، ص ۳۷.

مذکور است^۱ که بعد از امام جعفر صادق علیه السلام، عبدالله که بزرگترین فرزندان امام علیه السلام بود دعوی امامت و جانشینی داشت. روزی جمعی کثیر در خدمت امام موسی علیه السلام بودند و حرف عبدالله و دعوای امامت او مذکور شد، امام علیه السلام فرمود که هیمة بسیاری آورده و در صحن خانه چیدند و کسی را از پی عبدالله فرستاده او را طلبید و فرمود آتش بر آن هیمة زدند و کسی مُدَّعا و غرض آنحضرت را نمی دانست تا چون جمیع هیمة ها سوخت برخاست با جامه و ردائی که پوشیده بود در میان آتش نشست و با اصحاب به صحبت مشغول شد و بعد از ساعتی بیرون آمده رخت خود را تکانید و به عبدالله خطاب فرمود که اگر تو را گمان این است که بعد از پدر، امام و جانشینی، برخیز و در این آتش ساعتی بنشین! رنگ عبدالله متغیر شده برخاست و برفت.

و ایضاً از هشام بن سالم مروی است و در «خلاصه» و «کشف الغمّه» ثبت است^۲ که گفت: بعد از امام جعفر صادق علیه السلام، مردمان را گمان آن بود که چون عبدالله پسر بزرگ است قایم مقام پدر، اوست؛ پس مؤمن الطاق و من به نزد او رفتیم و بجهت امتحان سؤال کردیم که زکوة در چند چیز واجب است؟ گفت: در دو بست درهم، پنج درهم. گفتیم: درصد درهم چند واجب است؟ گفت: دو درهم و نیم. دانستیم که او امام نیست و علمی به احکام شرعیه ندارد؛ پس از نزد او نومید بیرون آمده در یکی از دکانهای مدینه حیران و گریان نشسته متفکر بودیم که اگر مشکلی روی نماید و مسأله ای پیش آید به که رجوع باید نمود و گاهی زیدیه در خاطر می گذشت و گاهی به معتزله میل بهم می رسید و احیاناً به قدریه و خوارج فکر می دوید و درین حیرت بودیم که پیری پیدا شد و از دور به دست اشاره به من کرد و چون منصور عباسی جاسوسان گماشته بود که بدانند که شیعه امام جعفر صادق علیه السلام،

۱. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۶.

۲. کتاب «خلاصه» ص ۱۷۹ فقط توثیق شده ولی روایت ذکر نشده است. کشف الغمّه ۳ / ۱۲.

کدامیک از اولاد او را امام می دانند. به مؤمن الطاق گفتم من از اشاره این مرد بر تو و بر خود می ترسم، از من کناره گیر شاید که اگر مرا بلائی پیش آید تو خلاص شوی و اذیتی به تو نرسد؛ پس، از پی آن پیر رفتم تا به درخانه امام موسی علیه السلام رسیدم. خادمی که بر در بود مرا به درون خانه برد و امام را دیدم و چون سلام کردم جواب داده فرمود که «لا الی الزیدیه و لا الی المعتزلة و لا الی القدرية و لا الی الخوارج»؛ یعنی در مشکلات خود به هیچ یک از آنها رجوع مکنید! گفتم جان فدای تو باد! پدرت جهان را بدرود کرد؟ فرمود: بلی. گفتم: فدای تو شوم، بعد از او کیست که هدایت ما نماید؟ گفت: اگر خدا خواهد تو را هدایت خواهد نمود. گفتم: عبدالله برادرت را گمان است که بعد از پدر قایم مقام است؟ فرمود که «یرید عبدالله ان لا یعبد الله»؛ یعنی عبدالله اراده بندگی خدا ندارد. بار دیگر گفتم: پس هادی و راهنمای ما کیست؟ فرمود که اگر خدا خواهد شما را هدایت خواهد نمود. گفتم: آن راهنما، توئی فدای تو شوم! گفت: من این نمی گویم. گفتم: غیر تو کسی امام هست؟ فرمود: نه درین گفتگو همان هیبت و عظمتی که از پدرش می دیدم در خاطر من راه یافت.

پس گفتم: جانم فدای تو باد رخصت می دهی که مسائلی که از پدرت می پرسیدم از تو پرسم؟ فرمود که هرچه می خواهی بپرس، لیکن اظهار مکن که بیم شر و محل خطر است. پس شروع کردم و مسائل مشکله می پرسیدم او را چون دریای مواج دیدم و به امامتش گرویدم و گفتم: جان من فدای تو باد! شیعه پدرت حیران و سرگردانند رخصت می دهی که به پنهانی ایشان را به خدمت آورم؟ فرمود که هر کدام از ایشان را که آثار رشد و صلاح در ایشان بینی از او عهد بگیر که اظهار حال خود نکند و او را پیش من آر. پس شادان از خدمتش بیرون آمده مؤمن الطاق را دیدم، پرسید که چه در پیش داری؟ گفتم: هدایت الهی و آن قصه را نقل نمودم و بعد از آن فوج فوج شیعه را به خدمت آنحضرت دلالت می کردم تا آنکه اکثر شیعیان

به آنحضرت رجوع نمودند و از حیرت خلاص شدند.

و از جمله کسانی که به راهنمایی آنحضرت از گمراهی خلاصی یافته‌اند، یکی حسن بن عبدالله زاهد است - ابن عمّ رافعی - که با آنکه اُعبَد اهل زمان خود بود و احادیث از فقهای مدینه شنیده بود چون به خدمت امام رسید و معلومات خود را عرض کرد دانست که آنچه پیشتر دانسته به کارش نمی‌آید و بعد از آن هدایت یافت و علم به ترتیب ائمه معصومین علیهم‌السلام بهم رسانیده پرسید که پس امروز امام و راهنما کیست؟ امام علیه‌السلام فرمود که اگر ترا خبر کنم قبول خواهی کرد؟ گفت: بلی. و چون امام علیه‌السلام اشاره به نفس خود کرد گفت: به دلیلی که موجب اطمینان قلب شود آرزو مندَم. فرمود: برو به جانب آن درخت - و اشاره به درختی کرد که در آن برابر بود - بگو موسی بن جعفر ترا طلبید. چون پیغام به آن رسید فی الحال درخت راهی شده به سرعت تمام خود را به خدمت امام علیه‌السلام رسانیده در برابر آنحضرت قرار گرفت و باز امر شد که برود بر جای خود قرار گیرد. آن درخت به فرموده عمل نمود و چون حسن این امر غریب را مشاهده نمود انزوا اختیار نموده تا بود بادیگری از اهل زمان حرف نزد و به اعتقاد درست از دنیا برفت.

و ایضاً در فصول المهمه و کشف الغمه مسطور است^۱ که در آن وقت که هارون - علیه اللعنة - امام موسی علیه‌السلام را محبوس داشت، ابویوسف و محمد بن الحسن که هر دو مجتهد عصر بودند به مذهب اهل سنت و شاگردان ابوحنیفه، با هم قرار دادند که نزد امام علیه‌السلام روند و مسائل علمی از او پرسند و به اعتقاد خود با او بحث کنند و آنحضرت را الزام دهند، چون به خدمت آنحضرت رسیدند مقارن رسیدن ایشان مردی که از قبَل سندی بن شاهک بر آنحضرت موکل بود آمده گفت: نوبت من تمام شده به خانه خود می‌روم اگر شما را خدمتی و کاری هست که چون باز نوبت من شود آن کار را ساخته بیایم؟ امام علیه‌السلام فرمود: برو خدمتی و کاری ندارم.

۱. فصول المهمه ص ۲۴۱؛ کشف الغمه ج ۳، ص ۳۸.

چون آن مرد روانه شد آنحضرت رو به ایشان کرده گفت: تعجب نمی‌کنید از این مرد که امشب خواهد مُرد و آمده که فردا قضای حاجت من کند! پس هردو برخاسته بیرون رفتند و با هم گفتند که ما آمده بودیم که از او مسائل فرض و سُنّت بشنویم او خود از غیب خبر می‌دهد! کس فرستادند تا بر در خانه آن مرد باشد و ببیند که احوال آن مرد چون می‌شود، خبری که امام علیه السلام داده حق و صدق است یا نه؟ آن کس آمده در مسجدی که در برابر آن خانه بود منتظر خبر بنشست و چون نصفی از شب گذشت فریاد و فغان از آن خانه برآمد، چون پرسید که چه واقع شده گفتند: آن مرد به علت فجأه بمُرد بی آنکه او را مرضی و بیماری باشد. فرستاده رفت و هردو را خبر کرد و ایشان باز به خدمت امام علیه السلام آمده پرسیدند که می‌خواهیم بدانیم که این علم را شما از کجا بهم رسانیده بودید؟ فرمود: این علم از آن علمه‌است که رسول خدا به مرتضی علی علیه السلام تعلیم داده بود، از آن علمها نیست که دیگری را راهی به آن باشد. هردو متحیر و مبهور شده هرچند خواستند که دیگر حرفی بزنند نتوانستند و هردو برخاسته شرمنده برگشتند و صبر بر کتمان هم نداشتند و خود روایت نموده‌اند و نقل کرده‌اند تا در روز قیامت بر ایشان حجت باشد.

و از آنحضرت نیز مکرّر احیای اموات به فعل آمده از آن جمله یکی زنده کردن چهار پای مرد مغربی است در راه مکه^۱. راوی که علی بن حمزه است گوید که چون امام علیه السلام تحیر و گریه آن مرد را دید از او پرسید که چه واقع شده؟ او گفت: خرم مرده و بارم افتاده نه قوت رفتن دارم و نه طاقت برگشتن. فرمود: می‌تواند بود که نمرده باشد؟ پیرگفت: چون رحم نمی‌کنی، استهزاء چیست؟ امام علیه السلام گفت که هیچ افسونی که زنده شود نمی‌دانی؟ آن مرد غضبناک شده آنحضرت لب مبارک بجنبانید و چوبی افتاده بود برگرفت و بر آن خرزده خر برجسته خود را تکانید و

بانگ کردن گرفت.

امام علیه السلام با او گفت: هیچ استهزاء و افسونی دیدی؟ اکنون سوار شده برو تا به اصحاب برسی و بعد از آن بر سر چاه زمزم آن مرد مغربی را دیدم مرا بشناخت و دستم را ببوسید گفتم: دراز گوشت چون است؟ گفت: چاق و سلامت است، اما بگو آن مرد خدا که بود که مرده را زنده گردانید؟ گفتم: تو چون به حاجت خود رسیدی با آن چه کار داری، مردی بود از مردان خدا. و نه همین است که معجزات آنحضرت و سایر ائمه معصومین علیهم السلام در حال حیات ظاهر می شده باشد بعد از وفات نیز معجزات بسیار از ایشان ظاهر شده و می شود.

و از آن جمله در کشف الغمّه روایت نموده که یکی از خلفا را نایبی بود که او را بسیار درست می داشت فوت شد فرمود که در جوار امامش دفن کنند. چون شب درآمده نقیب که سرکرده خُدّام بود در خواب دید که از قبر نایب آتش بیرون می آید و دود تمام روضه را گرفته و امام علیه السلام به او می گوید که ای فلان به خلیفه بگو که چرا ما را آزار می کنی و چنین کسان را با ما همسایه می نمائی. آن مرد لرزان از خواب برآمد عرضه داشتی به خلیفه کرده صورت واقع را معروض داشت. شب دیگر خلیفه درآمده آن نقیب را طلبیده امر نمود که آن قبر را بشکافت که آن نایب را به جای دیگر دفن کند. چون قبر را بشکافتند بغیر از مثنی خاکستر چیزی در آن قبر نبود.

نصوص بر امامت آنحضرت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و از امیرالمؤمنین علیه السلام و از امام حسن مجتبی و شهید کربلا و در حدیث لوح و از فاطمه زهراء و از خامس آل عبا و از جدش و پدرش بسیار واقع شده و در کتب فریقین مسطور است و از آن جمله در فصول المهمه^۱ و کشف الغمه مروی است^۲ به سند صحیح از عبدالرحمن بن الحجاج

۱. فصول المهمه ص ۲۳۱.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۰.

که گفت: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم، آنحضرت را در مسجدی که در آن خانه بود یافتیم که به دعا مشغول است و بر طرف راستش امام موسی علیه السلام نشسته و دعائی که آنحضرت می کند امام موسی آمین می گوید، چون فارغ شد گفتم: فدای تو شوم! محبت و بازگشت من به سوی شما، بر شما پوشیده نخواهد بود می خواهم که بدانم که بعد از تو ولی امر کیست و امامت به که تعلق دارد؟ فرمود که ای عبدالرحمن، موسی زره پیغمبر را پوشیده و بر قد او راست آمده. گفتم: بعد از این خبر احتیاج به چیزی دیگر نماند؛ خاطرم جمع شده و امام خود را شناختم.

و ایضاً در هردو کتاب، از ابوالاعلی و او از فیض بن مختار روایت نموده^۱ که فیض گفت: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم و گفتم: «خُذْنِي مِنَ النَّارِ مِنْ لَنَا بَعْدُكَ؟»؛ یعنی دست مرا بگیر و از آتش دوزخم نجات ده و بر من ظاهر کن که بعد از تو هادی و راهنمای ما کیست؟ در این اثنا ابوابراهیم یعنی امام موسی علیه السلام که هنوز طفل بود پیدا شد. امام جعفر صادق علیه السلام گفت: «هَذَا صَاحِبُكُمْ قَتَمَسْكَ»؛ یعنی این است امام و راهنما و آنکه می خواهی، دامنش را بگیر و از دست مده و او را چنانکه باید بشناس.

و ایضاً صاحبان آن دو کتاب، از منصور بن حازم نقل کرده اند^۲ که گفت: به خدمت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق رفتم و گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد! اگر نعوذ بالله واقعه ناگزیری که از آن چاره ای نیست روی نماید، بازگشت شیعیان تو به که خواهد بود و شبانی جمع به که تعلق دارد؟ پس آنحضرت فرمود که «إِنْ كَانَ ذَلِكَ فَهُوَ صَاحِبُكُمْ»؛ یعنی اگر آن روز را دریابی و آن واقعه رخ نماید امام و پیشوای شما این است. و دست مبارک را بر دوش امام موسی علیه السلام زد و گمان من اینکه آنحضرت را سن مبارک بیش از پنج سال نبود و در وقتی که سؤال می کردم، عبدالله

۱. فصول المهمه ص ۲۳۱.

۲. كشف الغمّه ج ۳، ص ۱۰؛ فصول المهمه ص ۲۳۲.

بن جعفر نیز نشسته بود.

و ایضاً از این آبی نجران روایت نموده‌اند^۱ که او گفته از عیسی بن عبدالله شنیدم که گفت: روزی از امام جعفر علیه السلام پرسیدم و گفتم حق تعالی آن روز را به ما ننماید اگر واقعه ناگزیری روی نماید شیعه ترا، اقتدا به که باید کرد و امام این قوم که خواهد بود؟ پس آنحضرت اشاره به پسرش موسی علیه السلام کرد و فرمود که این امام است و بعد از او پسرش و همچنین اگر یکی از برادر بزرگ و پسر کوچک بماند، برادر او را دخلی نیست و همان صغیر امام است.

و ایضاً از یعقوب سراج روایت نموده‌اند^۲ که گفت: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم دیدم که بر سر گهواره ابی الحسن یعنی امام موسی علیه السلام ایستاده و با او حرف می‌زند. نشستم تا فارغ شد برخاستم فرمود که نزدیک رو و بر امام و پیشوای خود سلام کن. من پیش رفتم و سلام کردم. آنحضرت به زبان فصیح و کلام بلیغ مرا جواب داد و فرمود: برو نام دختری را تغییر کن که آن نامی است که آن را دشمنان ما دوست می‌دارند. و من یک روز قبل از آن، دختری را که خدا داده بود نامی کرده بودم. پس امام جعفر علیه السلام فرمود که به هر چه مأثور شده‌ای عمل کن تا هدایت یابی. من به خانه رفتم و دختر را نام دیگر کردم.

و ایضاً ابن مسکان از سلیمان بن خالد روایت نموده^۳ که روزی حضرت ابو عبدالله علیه السلام ابوالحسن علیه السلام را طلبیده و با جمعی از شیعیان نشسته بودیم، چون موسی علیه السلام درآمد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام خطاب به حُضَر کرده فرمود که «علیکم بهذا بعدی فهو والله صاحبکم»؛ یعنی بر شماست که بعد از من اطاعت و انقیاد او کنید و به خدا قسم که امام و رهنمای شما بعد از من اوست و تلفظ به قسم

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۰؛ فصول المهمه ص ۲۳۲ با مختصر تفاوت.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۱.

۳. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۱.

نمود تا شک در خاطر کسی نماند و یقین در امامت او بهم رسانند.

و ایضاً علی بن جعفر گفته است که پدرم هرگاه خواص اصحاب و خالص دوستان خود را می دید می فرمود: «استوصوا موسی خیراً فانّه افضل ولدی و من اخلف بعدی و هو القائم مقامی و حجتہ عزوجل علی كافة خلقه من بعدی»؛ یعنی موسی را وصی و جانشین بدانید که او فاضل ترین و بهترین فرزندان من است و کسانی که از من می مانند، او از همه ایشان بهتر است و اوست قایم مقام من و اوست حجت حق تعالی بر جمیع خلق خدا بعد از من. پس با وجود آنحضرت چگونه دیگری را راهبر و راهنما توان دانست و حال آنکه به اعتقاد مخالف و مؤالف^۱ او آعالم و اکرم و اسخی و آعبد اهل زمان بود و فقرای مدینه را از آنحضرت از درهم و دینار و پخته و خام و چرب و شیرین نفعهای بسیار می رسید و نمی دانستند که از کجاست و بعد از فوت آنحضرت ظاهر شد که از جانب آنحضرت بوده.

و می گویند^۲ که اکثر اوقات این دعا فرمودی که «اللهم! انی اسئلك الراحة عند الموت و العفو عند الحساب» و بیشترین دعای او در سجده و غیر سجده این بود که «الهی ان عظم الذنب من عبدك فلیحسن العفو من عندك» و همیشه نافله شب را به نماز صبح متصل می ساخت و تعقیب صبح را به چاشت می رسانید و بعد از آن به سجده شکر می رفت تا به زوال. و مدام محاسن مبارکش از آب چشم تر بود و هرگاه می شنید که کسی او را به بدی یاد کرده البته از برای او چیزی می فرستاد و کیسه های زری که به فقرا و محتاجان و دوستان و دشمنان عطا می فرمود از دویست دینار و سیصد دینار کمتر نبود تا آنکه به «موسی صرار» در میان عرب مشهور شد، چه «صرار» جمع «صُرّه» است و «صُرّه» به معنی کیسه است و شیعیانش از اطراف و جوانب به خفیه مال بسیار به خدمت آنحضرت می فرستادند و او به مصرف

۱. فصول المهمه ص ۲۳۷.

۲. فصول المهمه ص ۲۳۷.

می‌رسانید.

و اسحاق بن جعفر گفته است که از آنحضرت پرسیدم که مؤمن، بخیل می‌باشد؟ فرمود: بلی. گفتم: خائن و دروغگو می‌باشد؟ فرمود: خیانت و دروغگوئی صفت مؤمن نیست و پدرم از رسول خدا نقل فرموده که راه مؤمن به هرجا می‌افتد الا به کذب و خیانت که به آن راه گذار نمی‌کند. و از آنحضرت مروی است که روزی به فرزندان خود خطاب نموده فرمود که شما را وصیتی می‌کنم هر کدام بشنوید نفع آن به شما می‌رسد و آن این است که اگر شخصی بیاید و از گوش راست شما مکروهات به شما بشنواند و هرچه نباید و نشاید بگوید، بعد از آن به طرف گوش چپ آمده از شما عذر خواهد و یا بگوید چیزی نگفته‌ام، عذرش بپذیرید و از او قبول کنید.

و ایضاً از نصایح آنحضرت است که «مَنْ اسْتَوَى يَوْمَهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ»^۱؛ یعنی هر که روز رفته و روز آینده او برابر باشد، بر او غبن است! البته باید که هر روز عملی بکند و ثوابی تحصیل نماید که آن را پیش از آن به عمل نیاورده باشد.

و ایضاً از آنحضرت مروی است که فرمود: «مَنْ كَانَ آخِرَ يَوْمِهِ شَرِّهِمَا فَهُوَ مَلْعُونٌ»^۲؛ یعنی نعوذ بالله کسی که روز آخرش بدتر از روز اول باشد، آن شخص از رحمت الهی دور است!

و مشهور است که آنحضرت از شخصی شنید که مرگ خود را از خدا می‌طلبید و آرزوی مردن می‌کرد، فرمود که مگر تو را با حق تعالی قراتبی و نزدیکی هست که آن سبب رسیدن به دوست است؟ گفت: نه! فرمود که پس حسنات بسیار از پیش فرستاده‌ای و سیئات تو نظر به آن وجود ندارد و خاطر به آن جمع داری؟ گفت: این هم نیست! فرمود: پس هرگاه نه آن است و نه این، هلاک ابدی آرزو

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۴۲.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۴۲.

می‌کنی، توبه کن و از این تمنا درگذر.

و آنحضرت را بیست پسر و هیجده دختر بود و از جمله اولادش، احمد بن موسی کریم و جلیل و صاحب ورع و امام علیه السلام او را بسیار دوست می‌داشت. و گویند^۱ احمد علیه السلام هزار بنده آزاد کرده بود و محمد بن موسی، کثیر الصّوم و کثیر الصّلوٰة بود و شبها خواب کمتر می‌کرد و اکثر اوقاتش به نماز و به تضرّع و زاری می‌گذشت. و ابراهیم بن موسی کریم و شجاع بود و مدتها حکومت یمن کرد در ایام مأمون الرشید و هیچ یکی از اولاد امجادش نبود که به فضل و فضیلت مشهور نباشد؛ ذکر هریک از اولاد عالی شأن آنحضرت به تفصیل چون زیاده از حوصله این کتاب است حواله آن به کتب مبسوط است.

و سبب فوت آنحضرت یکی آن است که حاسدان آنحضرت به هارون عرض نمودند که مردم از مشرق و مغرب زکوة و خمس اموال خود را نزد امام موسی بن جعفر می‌فرستند و او را خلیفه بحق می‌دانند و دهی را که «یسیریه» نام دارد به سی هزار دینار خریده است و نیت خروج دارد.

یکی دیگر آنکه چون رشید پسر خود را به جعفر بن محمد اشعث سپرده بود یحیی بن خالد برمکی ترسید که اگر خلافت به آن پسر رسد وزارت از او به جعفر مذکور منتقل شود کس به مدینه فرستاد و پسر برادر امام علیه السلام علی بن اسماعیل بن جعفر را به مرغبات طلبید که شاید هارون پسر خود را به او سپارد و علی چون وعده احسان و تقرب سلطان شنید عازم بغداد شده در وقتی که به وداع عم بزرگوار آمد، آنحضرت فرمود که ای پسر برادر من! به بغداد به چه کار می‌روی؟ گفت: قرض بسیار بهم رسانیده‌ام. امام علیه السلام فرمود که من قرض ترا ادا کنم. راضی نشد و ساز رفتن کرده، امام علیه السلام بار دیگر منعش کرده، ممنوع نشد. فرمود که البته می‌روی؟ گفت: بلی. فرمود: پس چون به جدی، از خدا بترس و فرزندان مرا یتیم مکن و کیسه‌ای سیصد

دینار زرش داد و چون برخاست که برود، کیسه‌ای دیگر که چهار هزار درهم داشت به او عطا فرمود و آن حرف را اعاده نمود و چون راهی شد، آنحضرت رو به جانب اصحاب کرده فرمود که البته سعی در خون من نخواهد نمود.

حُضْرَا گفتند: فدای تو شویم! هرگاه می‌دانی که چنین است، چرا این قسم عطائی به او می‌نمائی؟ فرمود: از جَدَم به من رسیده است که هرگاه خویشی رعایت صله رحم یا خویشی بکنند و آن دیگری در قطع آن کوشد، خدای تعالی قطع او خواهد کرد؛ من رعایت صله رحم نمودم تا او چون اراده قطع رحم کند، خدای تعالی قطعش کند. و علی چون به بغداد رسید یحیی بن خالد او را به خدمت خلیفه برد و اول کلمه‌ای که هارون از او پرسید خبر امام بود و اول چیزی که گفت، این بود که هرگز در یک عصر دو خلیفه نبوده است، از مشرق و مغرب مالها بجهت او می‌آورند و او دهی را به سی هزار دینار می‌خواست بخرد و زرا حاضر کرده بود و صاحب ده گفت از این زر نمی‌خواهم از زر فلان موضع می‌خواهم، فی الحال آن زر را پس فرستاد از آن زری که اومی طلبید فرمود که سی هزار دینار آورده به او دادند. رشید این گفتگو را در دل گرفته در آن سال به بهانه حج به مدینه رفت و آنحضرت را گرفت و پنهان از خلق به بصره فرستاد و از آن‌جا به فرموده او آنحضرت را به بغداد بردند و در خانه سندی بن شاهک - داروغه بغداد - محبوس شده بعد از آن چندی به حکم هارون زهرش دادند و چندین تن را که مردمان ایشان را عادل می‌پنداشتند و گمان صلاح به ایشان داشتند که حاضر کردند که گواهی برکاغذ نهند که او به مرگ خود مرده و مردم گمان نبرند که امام علیه السلام به زهر هلاک شده و هفتاد کس گواهی نوشتند و علی بن اسماعیل چون آن سعی در حق عمّ خود کرد، هارون حکم کرد که مبلغ دویست هزار درهمش بدهند و آن زر را به دهی حواله کردند و او کس فرستاد که بیاورند و در انتظار بود که بیمار شد و در وقتی که محتضر بود آن زر را آوردند، چون شنید گفت: چه کنم مالی را که می‌میرم و می‌گذارم. و بعد از آنکه سِرّ الأقارب

کالعمارب را به ظهور رسانیده بود این جهان را بدرود کرد.

اما طریق زهر دادن هارون - علیه ما علیه - امام علیه السلام را به نحوی که روایت کرده اند^۱ این است که چون بر هارون به فریب نفس، و هم شیطانی غلبه کرده شیعیان امام موسی علیه السلام بسیار شدند به خاطر شوّم گذرانید که مبادا آنحضرت دعوی خلافت کند و خللی در ملک راه یابد، رشته ای را در زهر خیسانیده در سوزنی کشید و به دست خود آن را در رُطَب چند می خلانید و می گذرانید تا هفت رطب را مملوّ از زهر کرده آنها را در میان بیست رطب پنهان ساخته در ظرفی چینی گذاشته به خادمی داده فرستاد و گفت: امیرالمؤمنین^۲ می گوید که به حق خویشی من بر تو که از این رطبهایی چیزی را باقی نگذاری و به دیگری ندهی که من به دست خود انتخاب نموده ام. و چون خادم پیغام گذرانید و منتظر خوردن ایستاد، امام علیه السلام از او خللی طلبیده و یک یک را به آن خلال برداشته تناول می نمود و هارون را سگی بود که طوق طلا در گردنش کرده بود با زنجیر و میخ طلا در نزدیک خودش جا مقرر نموده بود و انیس و جلیس او بود و در این وقت سگ میخ را کنده و زنجیر را کشیده آمده در برابر آنحضرت، مقام کرد.

امام علیه السلام خلال را در یکی از آن رطبهایی زده نزدیک آن سگ انداخت و سگ آن رطب را خورده، خود را بر زمین می زد و ناله می کرد تا پاره پاره شد و آنحضرت تمام رطبهایی را تناول نمود. خادم، چینی را به نظر هارون برد پرسید که همه را خورد؟ خادم گفت: بلی. پرسید که در او تغییری دیدی و از خوردن ابا نمود؟ گفت: نه، که در این وقت خبر کشته شدن سگ را به او رسانیدند و از این جهت اضطراب به هارون راه یافت. خادم را گفت راست بگو و الا تو را می کشم. خادم آنچه دیده و شنیده بود بیان نمود. هارون گفت: سودی نکردیم و زهر خود را ضایع ساختیم و

۱. «کتاب آثار احمدی» ص ۵۲۶ و ۵۲۷.

۲. امیرالفاستین (کاشف الحق ص ۴۱۵).

رطب را از دست دادیم و سگ را کشتیم و حیلۀ ما، در او اثر نکرد. و گمانش اینکه زهر در او اثر خواهد کرد.

و آنحضرت مُسَيَّب را که بر او موکل بود و او از موالیان او بود طلب نمود فرمود که یا مُسَيَّب، من به مدینه می‌روم که جَدَم را وداع نموده عهدی که پدرم با من کرده به پسرَم علی تازه کنم و او را امام و خلیفه و وصی خود گردانم و او را امر نمایم به آنچه به او مأمورم. مُسَيَّب گوید گفتم: ای مولای من! با این همه دربانان و پاسبانان و حارسان و نگاهبانان من چون درها را بگشایم و شما چون بیرون می‌روید؟ فرمود که ای مُسَيَّب! چه سست اعتقاد بوده‌ای؟ زنه‌ار که یقین خود را درباره حق تعالی و درباره ما قوی کن. گفتم: دعا کنید که حق تعالی یقین ثابت به من دهد. فرمود: خدا یا یقینش را ثباتی بده!

و بعد از آن فرمود که آن اسمی که آصف خواند و تخت بلقیس را نزد سلیمان حاضر کرد می‌خوانم و خدا مرا با پسرَم یک جا جمع می‌نماید و لب مبارک را بجنبانید، چون نگاه کردم زنجیرهایش افتاده و از نظر من غایب شد. مرا حیرت دست داده متفکر بودم و در کار خود حیران که ناگاه دیدم آنحضرت به مکان خود باز آمد و زنجیرهایش به حال اول شد و من به سجده شکر قیام نمودم که حق تعالی مرا به حال او شناسا گردانیده است و بر سجده بودم که فرمود: یا مُسَيَّب! بدان که من در سیّم این روز به نزد خدای خود خواهم رفت. پس من از این سخن گریان شدم. فرمود که گریان مباش که پسرَم علی راهنمای و امام تست، دست در دامن او زن و غم مخور. من حمد الهی را به جای آوردم و در شب سیّم مرا طلبیده فرموده که مرا وقت رحلت است در وقتی که از تو شربت آب طلب کنم مرا آب دهی و حال مرا چون متغیر یابی، زنه‌ار کسی را خبر مکن و با کسی که نزد من باشد حرف مزن و این رجس یعنی سندی را گمان این خواهد بود که مرا غسل و کفن می‌کند هرگز این نخواهد بود و مرا به «مقابر قریش» خواهند برد، باید که قبر من از چهار انگشت

بلندتر نباشد و از خاک تربت ما بر مدارید که خاک هر تربتی حرام است الا خاک تربت جدّم حسین که آن را حق تعالی شفا ساخته بجهت شیعیان و اولیای ما. و در آن وقت که آنحضرت نشان داده بود دیدم شخصی در پهلوی او نشسته و با او حرف می‌زند، فرموده آنحضرت را فراموش کرده خواستم که از او سؤال کنم که تو کیستی؟ آنحضرت به من صدا رسانیده گفت: ترا نگفته بودم که حرف نزدی! من متنبه شده خاموش شدم تا آنکه خبر به سندی رسید و اراده غسل او نمود. به خدا قسم که من می‌دیدم که دست هیچکس به او نمی‌رسید بغیر از دست پسرش و همه افعال را او به جا می‌آورد و هیچکس او را نمی‌دید. چون فارغ شد به من گفت: در هر چه شک می‌کنی بکن، اما در حال و کار من شک مکن که من امام و رهنمای توام بعد از پدر و حجت خدایم بر تو بعد از وی، ای مُسَيِّب! حال من، حال یوسف صدیق است که او برادران را می‌دید و می‌شناخت و ایشان او را نمی‌دیدند و نمی‌شناختند.

پس آنحضرت را برداشته به «مقابر قریش» بردند و حکم شد که نعش او را بر روی جسر بغداد بگذارند و منادی ندا کند که این موسی بن جعفر است که رَفَضَه او را امام می‌دانستند و جمعی را گمان این بود که او قائم مقام منتظر است و نگذارند که کسی مشایعت او کند که در این وقت سلیمان بن جعفر با پسران و غلامان و خویشان رسیدند و نعش را از مردم گرفته گریبانها پاره کرده و سرها برهنه ساخته با پایهای برهنه و خلق بسیار از شیعه و موالی جمع شدند و به هیأتی که مگر قیامت قائم شده آنحضرت را به مقابر قریش رسانیدند و گویند در آن راه دو هزار و پانصد دینار بوی خوش سوخته بودند و چون خبر به رشید رسید کس نزد سلیمان بن جعفر فرستاده گفت: حق تعالی تو را جزای خیر دهد که صلّه رحم به جا آوردی و لعنت خدای بر سندی بن شاهک باد که او آنچه کرده به فرموده ما نبوده؟! و این واقعه در بیست و پنجم ماه رجب، سال صد و هشتاد و سه بود از

هجرت نبوی و عمر شریف آنحضرت به پنجاه و چهار رسیده بود و بعضی چهل و هفت سال گفته‌اند و مدت امامتش سی و پنج سال و چند ماه گفته‌اند و «واقفیه» را اعتقاد آن است که آنحضرت زنده است و امامت را به او منتهی می‌دانند و قائل به امامت دیگری بعد از آنحضرت نیستند و این نیز از جمله مذاهب باطله است.

[زندگانی امام رضا علیه السلام]

ذکر امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا - صلوات الله علیه و علی آبانه و اولاده الطیبین الطاهرین - اسم شریفش علی. کنیتش ابوالحسن. القابش رضا و صابر و وفی و ولّی و زکی و ابوالحسن الثالث و علی سیّم اش، می‌گفتند، ابوالحسن و علی اول، امیرالمؤمنین علیه السلام و علی ثانی، علی بن الحسین علیه السلام زین العابدین. مادرش اُمّ وکد است که کنیتش امّ البنین و لقبش خیزران مرسیه و بعضی شقراى نوبیه اش می‌دانند و اسمش «أروى» بوده. شاعر و مدّاحش دَعِیل خُزاعی دربانش محمد بن الفرات و صوفیه می‌گویند معروف کرخی و آن اصلی ندارد.^۱ نقش خاتمش «لاحول و لا قوة الا بالله». معاصرینش از خلفای بنی عباس: امین و مأمون. حلیّه مبارکش معتدل، گندم‌گون و لادتش یازدهم ماه ذی الحجه سال صد و پنجاه و سه. بعد از وفات جدّش ابو عبدالله علیه السلام پنج سال در مدینه شریفه و بعضی در سال صد و چهل و هشت گفته‌اند. عمر عزیزش پنجاه و پنج سال.

مدت امامتش بیست سال. وفاتش در سناباد که دهی بود از دههای طوس و الحال از برکت قبر آنحضرت از شهرهای عظیم است و به مشهد مقدّس موسوم. سبب فوت آنحضرت، زهری که مأمون به آنحضرت خوراندید در آخر ماه صفر سال دویست و سه از هجرت. خادمش ابوالصلت هروی. اولادش پنج پسر بودند:

۱. یک سطر در کاشف الحق نیست (ص ۴۱۷): «صوفیه می‌گویند معروف کرخی و آن اصلی ندارد».

ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام و حسن و حسین و جعفر و ابراهیم و یک دختر و به قول شیخ مفید رحمته الله^۱ بغیر از حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرزندی نداشت. اخلاق رضیه و صفات مرضیه و مناقب سنیه و سیرت بهیه و دلایل ظاهره و آیات باهره آنحضرت تا به حدی است که خاص و عام و دوست و دشمن را از بیان عُشری از آعشار و اندکی از بسیار آن عجز و قصور باشد.

و از آن جمله در کتب فریقین مسطور است^۲ که چون مأمون آنحضرت را ولیعهد ساخت در حین ورود آنحضرت به دهلیزی که از آنجا داخل کوشک بزرگ می شدند هرکه حاضر بود به تعظیم آنحضرت برپا می خاست و پرده ای که بر در آویخته بود بر می داشتند از دربانان و پرده داران جمعی را حسد بر آن داشت که با یکدیگر عهد و شرط نمودند که این مرتبه چون آنحضرت بیاید تعظیمش نکنند و پرده را برندارند. چون آنحضرت آمد همه به یکبار برجستند و به عادت مقرر پرده را برداشتند و بعد از آنکه داخل کوشک شد به فکر افتاده یکدیگر را ملامت کردند و هر کدام عذری گفتند و به تجدید عهد و شرط اقامه نمودند و درین نوبت که آنحضرت رسید باز بی اختیار برخاستند، اما در برداشتن پرده توقف نمودند و ضبط خود کردند. مقارن رسیدن آنحضرت بادی به هم رسیده پرده را بلندتر و بهتر از آنکه بر می داشتند برداشت. چون آنحضرت داخل شد با خود گفتند شاید این از اتفاقیات باشد، صبر کردند چون برگشت دیدند مانند همان با مقارن رسیدن آنحضرت بادی به پرده آمده آن خدمت به جا آورد. پس توبه کردند و جزم نمودند و متفق شدند در اینکه آنحضرت را نزد حق تعالی قدر و منزلتی عظیم است و به نحوی که باد را مسخر سلیمان کرده بود، مسخر او نیز کرده باشد. پس با یکدیگر گفتند که چون حال برین منوال است اگر در تعظیم و تکریم او به عادت مقرر تکامل

۱. ارشاد ج ۲، ص ۲۷۱؛ و همچنین طبرسی در اعلام الوری ص ۳۴۴.

۲. فصول المهمه ص ۲۴۴ - ۲۴۵.

نورزیم، اولی و انساب است.

و از آن جمله حکایت زینب کذابیه است که اهل سیر از شیعه و سنی نوشته اند^۱ و این زینب زنی بوده که در خراسان خود را به زینب علویه شهرت داده بود و می گفت که من از اولاد فاطمه ام و چون حرف را به نزد امام علیه السلام گفتند، فرمود: مرا علم به حال او نیست. آن زن نزد حاکم حاضر شده گفت: اگر علی بن موسی الرضا نفی نسب من می کند، من هم نفی نسب او می کنم! حاکم او را به نزد امام علیه السلام فرستاده گفتگوی آن زن را به آنحضرت اعلام نمود. امام علیه السلام فرمود که من فردا به دیدن حاکم خواهم آمد و صحت نسب من به او ظاهر خواهد شد. و این حاکم را خانه ای وسیع بود که اقسام سبّاع و جانوران در آن جا مُقید داشت بجهت سیاست مجرمان و آن را «برکه السّبّاع» نام کرده بود و چون به نزد سلطان حاضر شدند، آنحضرت فرمود که گوشت اولاد فاطمه و علی علیه السلام را حق تعالی بر وُحُوش و سبّاع حرام کرده است، اگر این زن یقین می داند که از اولاد ایشان است به این «برکه» درآید تا صدق کلامش بر خاص و عام ظاهر گردد.

آن زن گفت: تو نیز این دعوی می کنی اول تو در «برکه» داخل شو! آنحضرت برخاسته متوجه «برکه» شد. سلطان و خواص و عوام او را منع نمودند. فرمود: بر من ایمن باشید، در را باز کرده به درون خانه رفت یک یک را دست بر پشت و سر و گردن می مالید و هر یک از آن جانوران سر بر پای او می مالیدند و ذلیل او می شدند و بر دورش می گشتند تا همه را دید و از همه اطاعت و انقیاد ظاهر شد. سلطان و خَدَم و حَسَم تماشا می کردند و تعجب می نمودند. چون آنحضرت بیرون آمد، آن زن از گفته پشیمان شد و در رفتن «برکه» تعلّل می ورزید. سلطان به خادمان امر نمود که گوش به حرف او نکرده او را اسیر برکه نمایند. اگر علوی است این درندگان یقین که

۱. کشف الغمّه ج ۳، ص ۵۰ و ۵۱؛ الخرائج راوندی ج ۱، ص ۴۰۴؛ مروج الذهب ج ۴، ص ۸۶ مناقب ابن

شهر آشوب ج ۴، ص ۴۱۶.

با اونیز به همان طریق سلوک خواهند نمود. چون داخل برکه‌اش نمودند سَباع از هر طرف به استقبالش آمده پاره پاره‌اش کردند و در طرفه العینی چنانش از هم ربودند که خورش بر زمین نچکید و به زینب کذاب مشهور شد.

کاشکی امروز هم «بركة السباع» می‌بود و حضرت صاحب الزمان نیز قدوم ارزانی می‌فرمود و هرچند که این امر مخصوص پیغمبر و اولاد بی‌واسطه ایشان است در حضور امام دوازدهم علیه السلام سبب امتحان و باعث متمیز شدن ادعیاء از اولاد و احفاد امیرمؤمنان می‌گردید.^۱

و از آن جمله، روایتی است که شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری، از محمد بن عیسی از ابی حبيب روایت نموده^۲ که او گفت در شهر ما مسجدی است که حاجیان، آنجا نزول می‌کنند. شبی در خواب دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن مسجد نزول فرمود، پیش رفتم و سلام کردم دیدم که نزد آنحضرت طَبَقی است و روی آن را به مندیلی پوشیده‌اند و در آن طَبَق خرمای بود. رسول خدا دست در آن کرده مستی از آن به من داد، چون شمردم شانزده عدد بود. از خواب بیدار شدم و در تعبیر آن عاجز بودم تا آنکه بیست روز بر آن بگذشت شنیدم که مأمون، علی بن موسی الرضا را از مدینه طلب نموده و آنحضرت در آن مسجد نزول نموده مردمان به خدمتش مشرف می‌شدند، من هم به خدمتش رفتم. در همان مکان که رسول خدا را دیده بودم دیدم که آنحضرت نشسته است و به همان طریق طَبَقی سرپوشیده نزدش حاضر است. چون سلام کردم و جواب شنیدم، دست مبارک در آن طبق کرده مستی خرما بیرون آورده به من داد. چون شمردم شانزده عدد بود گفتم: یا بن رسول الله! به من از این خرما دیگر نمی‌دهید؟ فرمود: اگر جَدِّم زیاده بر این داده بود، من هم می‌دادم. در قدمش افتادم و تعبیر خواب خود را دانستم.

۱. این چهار سطر در کاشف الحق نیست (ص ۴۱۹): «کاشکی امروز ... می‌گردید».

۲. «اعلام الوری باعلام الهدی» شیخ طبرسی ص ۳۲۱.

و از آن جمله، در فصول المهمه مسطور است^۱ که حسین بن موسی روایت نموده که با جمعی از بنی هاشم در خدمت آنحضرت نشسته بودیم که جعفر علوی از آنجاگذشت از پریشانی جامه کهنه در بر داشت و دستار پاره پاره‌ای بر سر، خُصَّار مجلس چون او را به آن حال دیدند به یکدیگر نگاه کردند و خندیدند. پس آنحضرت فرمود که عنقریب او را با مالی بسیار و خدم و حشم از یمین و یسار خواهید دید بر او مَخندید. یک ماه بر آن نگذشته بود که او را حاکم مدینه کردند و احوال او ترقی نموده بر ما می‌گذشت با غلامان و چاکران و به زینت تمام و محسود خاص و عام گردید.

و ایضاً از حسین بن بشار روایت نموده^۲ که بعد از هارون در وقتی که مأمون در خراسان بود و امین برجای پدر نشسته و قایم مقام او گشته، امام رضا علیه السلام روزی به تقریبی فرمود عبدالله مأمون، محمد امین را خواهد کشت. بعد از آن به اندک وقتی که آنحضرت خبر داده بود صورت یافت.

و ایضاً در کشف الغمّه از حسن بن علی و شَا نقل کرده^۳ که گفت: چون به خراسان رسیدم از جانب علی بن موسی علیه السلام شخصی آمده گفت: از آن مرکب که آورده‌ای بجهت ما بفرست. مرا چون به خاطر نبود عذر خواستم که نیاورده‌ام. خادم رفته باز آمد و گفت که البته هست پیدا کرده بفرست. من برخاستم و با غلامان و چند نفر دیگر تفحص بسیار کردیم و نیافتیم، به خادم گفتیم: نه مرا به یاد است که داشته‌ام و نه در میان اسباب من هست و هرچند گشتم ندیدم. خادم برگشت و گفت صندوقچه‌ای که دزدیده‌ای در آن میان است. چون تفحص درست نمودم چنان بود که آنحضرت فرموده بود خود برداشته به خدمت آمدم و گفتم گواهی می‌دهم که

۱. فصول المهمه ص ۲۴۷.

۲. فصول المهمه ص ۲۴۷؛ کشف الغمّه ج ۳، ص ۱۰۴.

۳. کشف الغمّه ج ۳، ص ۱۰۶. در این کتاب و حسن بن علی بن زیاد و نگاه ثبت شده.

تو امام مفترض الطاعة‌ای و اعتقاد به امامت او کردم و به این سبب هدایت یافتم. و ایضاً در آن کتاب از عبدالله بن مُغْبِرَه مروی است^۱ که گفت: من اول واقفی مذهب بودم و چون به زیارت کعبه مشرف شدم تزلزلی در خاطرم راه یافت. روزی ملتزم را در برگرفته به خدا نالیدم و گفتم: خدایا! مرا راه راست بنما. در این اثنا به خاطرم افتاد که به مدینه روم و بعد از زیارت رسول خدا ﷺ علی بن موسی الرضا را ملازمت کنم. به مدینه رفتم و غلامی را که برادر بود گفتم که به صاحب خود بگو که مردی از عراق آمده سلام می‌رساند. شنیدم که آنحضرت می‌گوید که ای عبدالله بن مغیره! داخل شو. به درون رفتم چون نظرش بر من افتاد فرمود که حق تعالی دعای تو را اجابت کرد و تو را راه راست نمود. پس من گفتم که تو حجت خدائی بر خلقان و امینی از جانب واجب الوجود بر مردمان.

و ایضاً در آن کتاب، از بکر بن صالح روایت نموده^۲ که گفت: به خدمت آنحضرت رفتم و گفتم زخم باردار است التماس دعائی دارم که حق تعالی پسری به من کرامت فرماید و آنحضرت فرمود که دو فرزند خدای تعالی به تو می‌دهد. در خاطرم گذشت که یکی را محمد نام کنم و دیگری را علی؛ پس به من متوجه شده فرمود: یکی را محمود و دیگری را اُمّ عَمْرُو نام کن. چون به کوفه رسیدم پسری و دختری متولد شده بودند، هردو را آن نام کردم و از مادر خود پرسیدم که چرا اُمّ عَمْرُو فرموده باشد؛ سرّ این را نمی‌دانم. گفت: از این جهت که مادر من اُمّ عمرو نام داشت.

و ایضاً در آن کتاب مذکور است^۳ که اسماعیل بن سندی گفت: شنیدم که در عرب راهنمایی هست و حجت الله وقت است تفحص کنان رفتم تا به مدینه رسیدم

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۹۲.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۹۵.

۳. کشف الغمه ج ۳، ص ۹۴.

و مرا به خدمت آنحضرت دلالت کردند. در آن وقت از عربی کلمه‌ای نمی‌دانستم چون به خدمت آنحضرت رسیدم به زبان سندی تکلم نمودم. به زبان من، مرا جواب داد. پس من به زبان سندی سؤال‌ها کردم جوابها شنیدم و گفتم: حجت خدا بالفعل در عربستان تشریف دارد به طلب او و تفحص این امر قطع منازل نموده به این جانب آمده‌ام. فرمود که می‌دانم و این خبر به من رسیده، بلی آن مَنم هرچه می‌خواهی بخواه و هرچه می‌طلبی بطلب. پس هرچه خواستم پرسیدم و از آن جمله عرض نمودم که از زبان عرب چیزی نمی‌دانم اگر دعا می‌فرمودی که من مُلهم به آن می‌شدم عنایتی بود. دست مبارک بر لب من مالید فی الفور بر زبان عرب متکلم شدم به نحوی که از همه کس بهتر می‌گفتم.

و ایضاً حسن بن علی بن یحیی روایت کرده^۱ که دو جامه داشتم که در وقت احرام بپوشم و در حال احرام و سواسی به خاطر آمد که آیا جامه‌ای چنین را در احرام توان پوشید یا نه؟ آن را گذاشته دیگری را پوشیدم و چون به مکه رسیدم کتابتی با چیزی چند به خدمت آنحضرت فرستادم و فراموش کردم که از آن جامه سؤال کنم. چون جواب نوشته رسید در آخر کتاب مسطور بود که در آن جامه، احرام می‌توان بست و آن را پوشیدن باکی نیست.

و ایضاً محمد بن داود نقل کرده^۲ که من و برادرم در خدمت آنحضرت بودیم که خبر آوردند که عَمَش محمد بن جعفر در حالت نزع است و ذَقْنش را بسته و دست از او شسته‌اند؛ پس در خدمت او رفتیم دیدیم که برادرش اسحاق و فرزندان محمد بر بالین او نشسته‌اند و می‌گیرند. آنحضرت لحظه‌ای نشست و تبسمی کرد چون وقت نماز بود برخاست. یاران گفتند شمات کرد و به مردن عَمَش خوشحال شد! من به خدمتش آمده گفتم: فدای تو شوم! تبسم تو را حمل بر شمات کردند.

۱. کشف الغمّه ج ۳، ص ۹۴.

۲. اعلام الوری طبرسی ص ۳۲۲.

فرمود که غلط فهمیده‌اند، تعجب من از آن سبب بود که اسحاق بر او می‌گریست و حال آنکه پیش از او خواهد مُرد و او گریه بر اسحاق خواهد کرد. پس بعد از ساعتی محمد عرق کرده خوب شد، و مدتها زنده بود و اسحاق به مدتی پیش از او از دنیا رفت چنانچه آنحضرت فرموده بود.

و در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام مسطور است^۱ که چون مأمون، علی بن موسی علیه السلام را ولیعهد کرد و مدتی بر آن بگذشت فیض ابراز ماه منقطع شد و این خبر به مأمون رسیده دلگیر گشت و کسی به خدمت او فرستاد که اگر به طلب باران به صحرا می‌رفتند بد نبود. امام علیه السلام فرمود: بلی، امشب جدّم رسول خدا را با امیرالمؤمنین علیه السلام به خواب دیدم فرمودند که روز دوشنبه به دعای استسقا بیرون روید که حق تعالی به دعای تو باران خواهد داد. و چون روز دوشنبه شد بیرون رفت و به منبر برآمده و ادای حمد الهی و نعمت رسالت پناهی نموده دعا فرمود مقارن دعای آنحضرت، رعد و برق و ابر و باد بهم رسید و باز مردم مضطرب شدند. دیگر باره آن جناب فرمود که این بار از فلان زمین است و همچنین ده ابر آمد و رفت و چون ابر یازدهم رسید، فرمود که این ابر از آن شماست اما ملازم شما خواهد بود تا شما را به خانه‌های شما برساند بعد از آن چندان که شما خواهید خواهد بارید.

پس خلق متوجه خانه‌های خود شدند و چون به منازل خود رسیدند باران شروع شده چندان بارید که دشت و بیابان را سیراب گردانید و حوضها و برکه‌ها را پر کرد و مردم آمدند که الحال بس است بعد از این خرابی می‌رسد و خانه‌ها خراب می‌شود؛ پس دعا فرمود بعد از آن باران بند آمد و مدتی در میان مردم این گفتگو بود تا آنکه بعضی از معاندین را حسد غلبه کرده به نزد مأمون رفتند و او را ملامت کردند که شرف و فخری که خدای تعالی به تو ارزانی داشته بود از خاندان عباس به خاندان علی منتقل ساختی، هیچکس با خود و اولاد خود این نکند که تو کردی،

۱. کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۲، ص ۱۶۵.

علی بن موسی الرضا را طلبیدی و او را مشهور و معروف ساختی و الحال کار به جائی رسیده که از اینکه بارانی آمده جمیع خلق از تو برگشته‌اند و او را مستجاب الدعوه می‌دانند، بلکه اعجازش نام نهاده‌اند و او ساحر و ساحر زاده است و آمدن آن از اتفاقیات بوده او را در این چه دخل است و یکی از ایشان که حمید بن مهران نام داشت گفت: اگر خلیفه مرا رخصت دهد در میان خلق با او مباحثه و مجادله کنم و او را الزام دهم و بر خلق ظاهر سازم که او را علمی و حالی نیست. پس مأمون گفت: اگر توانی کرد بکن که به نزد من چیزی ازین دوست‌ترینست و مقرر شد که در روز معینی علما و فقها و اکابر و اهالی را جمع کنند و او با امام علیه السلام حرف زند.

در روز موعود بعد از آنکه مجلس منعقد شد مأمون کس به طلب آنحضرت فرستاد و التماس قدوم امام علیه السلام نموده پیغام فرستاد که مجلس عجیبی منعقد شده و دوست می‌دارم که شما هم حاضر باشید. چون امام علیه السلام رسید، مأمون برخاست و استقبال نمود. امام علیه السلام آمده بر جای خود قرار گرفت. حمید مذکور از جای خود برخاسته آمد و شروع به هذیان و لاطایل کرده گفت: مردمان را در باب تو عقیده فاسد بهم رسیده آمدن باران را به دعای تو می‌دانند و این از جمله اتفاقیات است؛ چه هرچیز را حق تعالی در وقتی مقرر نموده که در آن وقت می‌شود و این رفعت مقامی که تو را بهم رسیده از امیرالمؤمنین است که پایه تو را بلند گردانیده و الا تو را این حال و مرتبه نبوده و نیست. چون کلامش به این مقام رسید، امام علیه السلام فرمود که اگر خلق شکر نِعَم الهی می‌کرده باشند که ایشان را باران داده باشد مرا نیست که منع ایشان کنم و اینکه می‌گوئی صاحب تو مرا محلی و منزلتی داده باشد و مع هذا حال من با او، حال یوسف است با حاکم مصر. حمید را شور و شعف زیاده شده گفت: باران مقرر را که ساعتی پیش و پس نتواند شد کرامتی و اعجازی نام نمی‌توان کرد، گویا چنانچه حق تعالی مرغان را بجهت ابراهیم خلیل زنده کرد کاری کرده‌ای اگر در آنچه دعوی می‌کنی صادقی به این صورت دو شیر که درین مسند است

حيات ده و بر من گمار و الا در هر چه می گوئی دروغ زنی و اشارت کرد به دو صورت شیری که در تکیه گاه مأمون بود و آن صورت را از ابریشم و ریسمان بر آن مسند نقش کرده بودند. پس امام علیه السلام در غضب شده هی به آن دو صورت زده فرمود که «دونکما الفاجر فافترساه و لا تبقيأ له عینا و لا اثرأ»؛ یعنی ای دو شیر، این فاجر را از هم بدرید و بخورید و باید که ذره ای از او به جا نگذارید. مقارن امر امام علیه السلام حق تعالی آن دو شیر را جان داده به جانب حمید دویدند و چنان از همش دریدند و خوردند که نه ذره ای از او به جا ماند و نه قطره ای از خونسش بر زمین چکید و جمیع مردم متحیر و مبهوت مانده تماشا می کردند و چون شیران فارغ شدند رو به آنحضرت کرده گفتند: «یا ولی الله فی ارضه، ماذا تأمرنا أنفعل به ما فعلنا بهذا»؛ یعنی ای ولی خدا دیگر چه می فرمائی، رخصت می دهی که آنچه با آن فاسق کردیم با این مرد هم بکنیم. و اشاره به مأمون کردند. مأمون را از شنیدن این سخن غش رو داده بی هوش شد و امام علیه السلام به ایشان امر نمود که «قفا»؛ یعنی به حال خود باشید. شیران به جای خود باز ایستادند.

امام علیه السلام فرمود که گلاب و بوی خوش آورده به زحمت تمام مأمون را به حال خود آوردند و چون مأمون چشم باز کرد شیران باز کلام خود را اعاده نمودند و گفتند: «أأذن لنا ان نلحقه بصاحبه الذی افینناه؟»؛ یعنی رخصت می دهی که او را به صاحبش که فانیش ساختیم ملحق سازیم؟ فرمود که «لا فان لله عزوجل فیه تدبیراً هو مضمیه»؛ یعنی رخصت نمی دهیم چه حق تعالی را در بودن او حکمت و تدبیری است و می باید که باشد تا آن امر را امضا کند. و آنحضرت از این کلامی که فرمود، اشارت بود به زهر دادن مأمون آنحضرت را؛ پس شیران باز تکلم نمودند که «یا ولی الله! بماذا تأمرنا»؛ یعنی ای ولی خدا! ما را چه امر می فرمائی؟ در جواب فرمود: «عودا الی مفرکما کما کنتما»؛ یعنی به جا و مقام خود برگردید چنانچه بودید. پس شیران رفته به همان تکیه گاه چسبیدند، چنانچه اول بودند.

و چون مأمون خاطر جمع کرد، امام علیه السلام را مخاطب ساخته گفت: الحمد لله که حق تعالی شر حمید بن مهران را از من دور گردانید، ای فرزند رسول خدا این امر از جدّ شما بود و الحال حق شماسست، التماس دارم که در مقام خود بنشین و بر من منت نهی. امام علیه السلام در جواب فرمود که اگر مرا میل آن می بود با شما در این مدت آن قدر مدارا نمی کردم و خدای تعالی جمیع مخلوقات خود را مطیع و منقاد من ساخته؛ چنانچه از این دو شیر دیدی الا جُهلّ بنی آدم که از روی حسد و حقد می کنند و می گویند، آنچه می بینی و حق تعالی مرا امر نموده که اعتراض بر تو نکنم و در تحت حکم تو باشم؛ چنانچه یوسف علیه السلام بود با ملک مصر و بعد از این واقعه همیشه مأمون در واهمه بود تا کرد آنچه کرد.

و از جمله روایات مشهوره و حکایات منسوبه به آنحضرت روایتی است که صاحب کشف الغمّه^۱ از تاریخ نیشابوری^۲ نقل نموده که امام رضا علیه السلام در وقتی که متوجه مرو بود چون به نیشابور رسید از میدان شهر می گذشت، دوفاضل مجتهد و محدث مشهور، یکی محمد بن اسلم طوسی و یکی ابو زرعه سر راه به آنحضرت گرفته گفتند: ای امام ابن امام و ای فرزند ائمه معصومین طاهرین و ای سلاله دودمان طاهرین به حق آباء اطهرین و اجداد معصومین تو که روی مبارک خود را بنما و حدیثی از لفظ دَربارِ خود از جدّ رسول الله به مانقل کن که باعث فخر و امتیاز ما شود دردنیا و سبب عفو و آمرزش ما گردد در عقبی. در آن حال، آنحضرت در کجاوه بود و چون مرکب را نگه داشت و پرده را برداشت خلق نیشابور را نظر بر طلعت مبارک آنحضرت افتاد و عنان اختیار را از دست دادند جمعی گریبانها چاک زدند و بعضی در خاک غلطیدند و گروهی به گریه و طایفه ای به فغان و بی قراری درآمدند و

۱. کشف الغمّه ج ۳، ص ۹۸ (از تاریخ نیشابوری).

۲. لم يظهر لی مؤلفه، لكن نقل صاحب کشف الغمّه عنه حدیث الشریف المعروف بسلسلة الذهب (کشف الاستار خوانساری ج ۴ ص ۳۵۷).

فوجی به گرد مرکبش می‌گشتند و به پای بوس شریفش بر یکدیگر تقدم می‌جستند و غوغای مردم و غلغله عوام مانع نقل حدیث می‌شد تا آفتاب به نصف النهار رسید پس ائمه و قضاة فریاد کردند که ای معاشر مسلمین! تا خلق ساکت شدند آنحضرت متکلم شده فرمود:

«حَدَّثَنِي أَبِي مُوسَى بْنُ جَعْفَرِ الْكَاسِمِ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي، مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ الْبَاقِرِ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي، عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي، الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ الشَّهِيدُ فِي أَرْضِ كَرْبَلَا قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي، عَلِيُّ بْنُ طَالِبٍ عليه السلام قَالَ حَدَّثَنِي أَخِي وَابْنُ عَمِّي، مُحَمَّدُ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله قَالَ حَدَّثَنِي جَبْرِئِيلُ قَالَ: سَمِعْتُ رَبَّ الْعِزَّةِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى يَقُولُ: كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَصَنِي فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ فِي حَصْنِي وَفِي دَخَلَ فِي حَصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي صَدَقَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى وَصَدَقَ جَبْرِئِيلُ وَصَدَقَ رَسُولُهُ وَالْائِمَّةُ عليهم السلام؛ يَعْنِي كَلِمَةُ طَيِّبَةٍ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصَارَ مَنْ اسْتَأْذَنَ مِنْ هَرَكَةٍ كَلِمَةُ رَأَى دَاخِلَ شُودَ فِي حِصَارِ مَنْ وَهَرَكَةٍ فِي حِصَارِ مَنْ دَرَأَمَدَ، مِنْ عَذَابِ مَنْ أَيْمَنَ شَدَّ.

گویند^۱ این حدیث را با این سند، یکی از سلاطین سامانیه به آب طلا نوشت و وصیت نمود که با او دفن کنند و بعد از فوتش او را در خواب دیدند خُرم و خوشحال، چون پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت: مرا بخشید به گفتن آن کلمه طیبه و به تصدیق من رسول او را از روی اخلاص و به آنکه من این حدیث را به آب طلا نوشته بودم و تعظیم و احترام به جای آورده بودم، حق تعالی مرا چنانچه امام عليه السلام فرموده بود از عذاب ایمن ساخت و در بعضی از روایات در آخر این حدیث، امام عليه السلام فرمود: «ولكن بشرطها و شروطها و انا من شروطها»؛ یعنی این کلمه طیبه وقتی حصار آن شخص می‌شود که اقرار به امامت ائمه طاهرين عليهم السلام که یکی از ایشان منم داشته باشد.

۱. كشف الغمّه ج ۳، ص ۹۸ و ۹۹.

و از وقایع آن راه آنکه شخصی را دزدان در راه کرمان گرفته بودند به گمان آنکه مالی دارد او را در میان برف کرده بودند و دهنش پر از برف نموده تا اقرار کند و آن بیچاره از حرف زدن عاجز شده بود. شبی در خواب امام رضا علیه السلام را دید که به او می‌گوید زیره و سقز و نمک را بکوب و مکرّر در دهان نگهدار که تا این کوفت برطرف شود آن شخص در فکر بود که آیا این اجزاء دواى علّت او شود یا نه و خوابش صحیح باشد یا نه؟ خبر رسیدن امام علیه السلام به نیشابور شنید و متوجه خدمت آنحضرت گردید و احوال خود را عرض نمود التماس دعائى یا دوائى کرد. آنحضرت به او، گفت: نه، ما دوائى ترا تعلیم کردیم چرا به آن عمل نکردی؟ گفت: یابن رسول الله! التماس دارم که بار دیگر از شما بشنوم. فرمود که زیره و نمک و سقز را بکوب و دو سه بار در دهن نگهدار تا به شوی. آن مرد نقل کرد که چنان کردم و شفا یافتم. ثعالبی نقل کرده که من خود آن شخص را دیدم و این حکایت را از او شنیدم.^۱

و از جمله روایات منسوبه به آنحضرت حکایت مشهورهٔ دِعیل بن علی خزاعی است^۲ که مدّاح آنحضرت بوده، در مرو به خدمت امام علیه السلام رسید و گفت: یابن رسول الله! قصیده‌ای در مدح شما گفته‌ام و می‌خواهم اول شما بشنوید و آن قصیده مشهوره را که از یک صد و بیست بیت متجاوز است بر آنحضرت خواند و پسند افتاده آن جناب تحسینش فرمود گفت: به بعضی از این معانی مُلهم شده و چون دِعیل در اثنای قصیده ذکر مشهد و مزار هریک از ائمه علیهم السلام کرده بود، آنحضرت فرمود که ما دوبیت به قصیدهٔ تو الحاق می‌کنیم و دو بیت فرمود؛ مضمون آنکه قبر شریف آنحضرت در طوس خواهد شد و شیعیان به زیارت آن مشرف خواهند گشت تا وقتی که قائم آل محمد علیه السلام ظهور کند و انتقام از اعدای دین بکشد و در آن

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۰۵.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۰۸ - ۱۱۸؛ اعلام الوری طبرسی ص ۳۲۹ - ۳۳۱.

بیان فرمود که هرکه در آن غربت زیارت او کند البته در روز قیامت با او در درجه او خواهد بود آمرزیده شده و از عذاب و عقاب آن روز فارغ باشد. «اللهم ارزقنا و جميع اخواننا زیارته بحق نبيك محمد و آله الطاهرين و صل عليه و عليهم اجمعين برحمتك يا ارحم الراحمين».

و چون آن سرور از شنیدن قصیده فارغ شد به درون خانه رفته کیسه‌ای که صد دینار در آن بود بجهت دِعْبِل فرستاد و دِعْبِل آن را پس فرستاد که من این قصیده را بجهت زر نگفته بودم، اگر جامه‌ای از جامه‌های خود به من عطا فرمائید باعث فخر من خواهد بود در دنیا و آخرت. امام علیه السلام جامه خزی را به آن زر همراه کرده فرستاد و فرمود که زر را نگاه دار که عنقریب به آن محتاج خواهی شد و به کارَت خواهد آمد.

دِعْبِل بعد از رخصت یافتن طی مراحل می نمود تا به قم رسید، اهل قم التماس نمودند جامه را به ایشان دهد و هزار دینار بگیرد، قبول نکرد. چون دو سه منزل رفت آب‌باش قم از پی رفته جامه را آوردند و او برگشت و به قیمت راضی شد به شرط آنکه پاره‌ای از آن به او دهند و چون چند منزل رفت طایفه‌ای از راهزنان به قافله برخوردند و همه را دستها به گردن بسته انداختند و به تقسیم مال قافله مشغول شدند. دِعْبِل دید که یکی از ایشان بیتی از همین قصیده او را می خواند و می‌گرید پرسید که این شعر کیست؟ گفت: تو را به این حکایت چه کار است! التماس را مکرر کرد، گفت: این از مردی است از طایفه خُزاعه. گفت: آن منم! اتفاقاً آن شخص سرور آن جمع بود چون مشخص او شد که راست می‌گوید، دستهای اهل قافله را گشود و جمیع اسباب ایشان را حکم کرد که پس دهند. تمام را پس دادند چنانکه حبه‌ای نزد کسی نماند و جمعی را همراه کرد که بدرقه باشند و قافله را به مأمنی رسانند و چون دِعْبِل به خانه رسید دزدان عرب به خانه‌اش ریخته و هرچه بود برده بودند. شیعیان فهمیدند که امام علیه السلام صد دینار به او داده است بر

سرش هجوم کردند و هر دینار را از او به صد دینار خریدند در این وقت فهمید که آنحضرت اینکه فرموده بود که به این زر محتاج خواهی شد قصدش این بوده.

و دِعیل را کنیزی بود به آن کنیز تعلق بسیار داشت و او را گذاشته رفته بود و در آن وقت که باز آمد کنیز به سبب درد چشم نابینا شده بود و دِعیل از این خبر مکدر و پریشان خاطر شد، شبی به خاطرش رسید آن پاره جامه را که از قم پس گرفته بود با خود داشت به خوشحالی تمام آن را به چشم کنیز بست، چون صبح شد چشمهایش از اول روشنتر شده بود شکر الهی به جا آورده و آن پاره جامه باعث شفای چندین کس دیگر از مَرَضی شد.

و ایضاً در کشف الغمّه از علی بن احمد کوفی نقل کرده^۱ که گفت: از کوفه متوجه خراسان بوم و دختر من حلّه‌ای به من داد که این را فروخته از برای من فیروزه‌ای بخر و من آن را در میان متاع خود بسته چون به مرو رسیدم خادمان حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام آمده حلّه را طلبیدند که یکی از غلامان آنحضرت فوت شده حلّه می‌خواهند. من گفتم در میان متاع من حلّه نیست. پس رفتند و برگشتند و گفتند مولای ما ترا سلام می‌رساند و می‌گوید با تو حلّه هست و اگر به خاطر نداری دختر تو آن را به تو داده که بفروشی و بجهت او فیروزه بخری و آن را در میان فلان متاع بستی. پس مرا به یاد آمده بیرون آوردم و دادم و با خود گفتم که از او مسأله چند می‌پرسم اگر جواب مطابق سؤال شنیدم یقین می‌کنم که او امام مفترض الطاعه است؛ پس آن مسائل را نوشتم و متوجه خانه آنحضرت شدم، ازدحام خلق مرا از رسیدن به خدمت او مانع آمد با خود در فکر بودم که غلام آمده گفت: یا علی بن احمد کوفی جواب مسائل خود را بگیر و پاره‌ای کاغذ به دست من داد. چون کاغذ را مطالعه نمودم همه جواب مسائل من بود به ترتیبی که نوشته بودم و به طریقی که می‌خواستم.

۱. کشف الغمّه ج ۳، ص ۱۰۲.

و ايضاً از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی مروی است^۱ که گفت: در امامت علی بن موسی الرضا به شک بودم عریضه‌ای نوشتم و رخصت رسیدن به خدمتش طلبیدم و با خود قرار دادم که چون به خدمتش مشرف شوم سه آیه از آیات قرآنی را که در معنی آن درمانده بودم و به هیچ وجه حل آن نمی‌شد از او پرسم. مکتوبی از آنحضرت به من رسید که در این وقت موکلان بر من گماشته‌اند و رسیدن تو به خدمت ما مشکل است و آن موقوف به وقت است و اما آن سه آیه را که می‌خواستی بررسی حلش این است و حل هر سه را چنانچه خاطر خواه من بود نوشته بود، آن شک از خاطر من بیرون رفت و دانستم آنحضرت حجت خداست بر خلق.

وايضاً از علی بن ابراهیم و او از پدرش نقل کرده^۲ که او گفت از آن جمعی که در راه مکه در خدمت آنحضرت بودند شنیدم که گفتند در وقتی که به حج می‌رفت به کوهی رسیدیم «فارغ» نام شخصی در دست راست آنحضرت نگاهی به آن کوه کرده فرمود: «يا فارغ، هادمك يقطع ارباً ارباً؛ یعنی ای کوه، آنکه تو را بکند پاره پاره خواهد شد. و ما معنی کلام آنحضرت را نفهمیدیم تا آنکه چون هارون به مکه می‌رفت آنجا منزل ساخت، جعفر بن یحیی برمکی به آن کوه بالا رفت و حکم کرد که آن را کنند و چون به عراق رسید به حکم «رشید» پاره پاره شد و معنی کلام آنحضرت بر ما ظاهر گشت.

وايضاً موسی بن مهران نقل می‌کند^۳ که در مدینه در خدمت امام عليه السلام بودم هرگاه از آنجا گذشت، امام عليه السلام فرمود: گویا می‌بینم که هرثمه را به مرو برده گردن او زده‌اند. و بسی برنیامد که چنان شد که آنحضرت فرموده بود.

۱. عيون الاخبار الرضا عليه السلام ج ۲، ص ۲۱۳.

۲. كشف الغممه ج ۳، ص ۶۴.

۳. كشف الغممه ج ۳، ص ۹۴، عيون الاخبار الرضا عليه السلام ج ۲، ص ۲۱۰.

و ايضاً از ابراهيم بن موسی روايت کرده‌اند^۱ که روزی از مدینه به کاری بیرون رفته بود و من در خدمتش بودم و در آن وقت آنحضرت در زیر درختی منزل ساخته بود، گفتم: فدای تو شوم! عید نزدیک شده و مهرا درهمی نیست. به چوبی یا تازیانه‌ای که در دست داشت زمین را بکاوید و شمشي از طلا برداشته به دست من داد و فرمود این را صرف کن وليکن آنچه دیدی به کسی نقل مکن.

و ايضاً آنحضرت مکرّر که هارون الرشید را می‌دید، می‌فرمود: «انا و هارون کهاتين» و دو انگشت را بهم می‌چسبانید، یعنی من و او این چنین خواهیم بود و کس معنی کلامش را نمی‌فهمید که در سناباد مدفون می‌شود و او رادر پهلوی هارون دفن می‌نمایند معنی کلامش بر آنکه شنیده بود ظاهر می‌شود.^۲

و به سند صحیح از آنحضرت مروی است^۳ که فرمود: امام را چندین علامت و نشانه است باید که عالم‌ترین خلق و پرهیزکارترین خلق و سخی‌تر و آعدل و آعبد اهل زمانه باشد و از مادر ختنه کرده متولد شود و چنانچه از پیش رو می‌بیند از پشت سر هم می‌دیده باشد و او را سایه نبود و چشمش به خواب رود و دلش بیدار باشد و چون از مادر متولد شود به دو زانو درآمده به آواز بلند کلمه شهادتین را بگوید و زره رسول خدا بر قامت او راست آید و محتلم نشود و بول غایط او را هرگز هیچ مخلوق نبیند چه زمین او را فرو می‌برد و از آن بوی مُشک می‌آمده باشد و بر خلق الله مهربان‌تر از مادران و پدران ایشان بوده باشد و به مردم از نفسهای مردم آولی باشد و خود در آنچه مردم را به آن امر می‌کند و از آن نهی می‌نماید به جدتر بُود و دعایش مستجاب باشد تا به حدّی که اگر برکوهی دعا کند دو نصف شود و سلاح رسول خدا از ذوالفقار و غیره در نزد او حاضر باشد و صحیفه‌ای که نام شیعیان او در

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۶۴.

۲. فصول المهمه ص ۲۴۶؛ کشف الغمه ج ۳، ص ۶۵.

۳. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۱، ص ۱۶۹.

آنجا ثبت باشد آنچه بوده‌اند و هستند و خواهند بود تا روز قیامت نزد او باشد با صحیفه دیگر که نام دشمنان او در آن ثبت باشد و «جفر اکبر» و «جفر اصغر» و «جفر جامع» که قبل از این مذکور گشت که صحیفه‌ای است به طول هفتادگزر که مایحتاج خلق تا روز قیامت در آن نوشته است نزد او باشد و اعمال خلق را بر او عرض نمایند و با اینها از اکل و شرب و خواب و نکاح و خنده و فرح و گریه و حزن خالی نباشد. و از ابوالصلت هروی مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام با هر طایفه به زبان ایشان تکلم می نمود و به خدا قسم که فصیح تر بود از ایشان به لغت ایشان و من روزی گفتم: یابن رسول الله! مرا تعجب می آید از تکلم شما به همه زبانها و لغتها! پس فرمود که یا ابالصلت! من حجت خدایم بر خلق و حق تعالی حجتی نمی فرستد که او را دانا به همه لغتها نکرده باشد، مگر به تو نرسیده است که جدم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «اوتینا الحکمة و فصل الخطاب»؛ یعنی حق تعالی به ما و اولاد ما کرامت فرموده است حکمت و فصل الخطاب را. مراد از «فصل الخطاب» نیست الا معرفت لغات.

و آنچه دوست و دشمن از فنون علم و انواع حکمت از او روایت کرده‌اند و بحثهایی که آنحضرت را با اهل هر ملتی و مذهبی واقع شده و همه را الزام نموده و به راه راست آورده بیش از آن است که آن را احصا توان کرد و این کتابها را گنجایش هزار یک آن نیست و بسیاری از آن در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام مذکور است و اگر کسی را توفیق مطالعه آن کتاب باشد بر بسیاری از آن مطلع می شود.^۱

و از خصایص آنحضرت اینکه هر سه روز، یکبار ختم قرآن می نموده و از او روزه سه روز از هر ماهی، که آن پنجشنبه اول و چهارشنبه دوم و پنجشنبه آخر باشد، هرگز فوت نشد و می فرمود که این سه روز روزه با روزه تمام سال برابری می کند و شبها خواب نمی کرد بلکه به عبادت الهی قیام می نمود و هرگز حاجت

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۲، ص ۲۳۰.

کسی را ردّ نکرده و در مدت عمر از او ندیده‌اند آب دهن در پیش کسی انداخته باشد، یا در حضور کسی تکیه کرده باشد، یا پا دراز کرده باشد و خنده‌اش تبسمی بیش نبوده و چون سفره‌اش را می‌کشیدند بر مائده او جمیع چاکران و غلامان حتی دریانان و سائلان می‌نشستند و رخت خانه‌اش در غایت درشتی و زبری بوده و چون بیرون می‌آمد بجهت دفع زبان خلق، جامه‌های نیکو می‌پوشیده و زینت می‌کرده و همیشه بر روی حصیر می‌نشسته و می‌فرموده که سزاوار نیست مرد را که بوی خوش را ترک کند اگر هر روز تواند بهتر و الا یک روز در میان و اگر قدرت نداشته باشد در هر جمعه البته باید که بوی خوش از هر قسمی که بیابد به کار برد و نصوص بسیار از رسول خدا و امیرالمؤمنین و از جمیع ائمه معصومین علیهم‌السلام در شأن آنحضرت واقع شده و بعضی از آن سابقاً مذکور گشت.

و در کشف الغمّه از داود رقی روایت نموده^۱ که گفت به امام موسی علیه‌السلام گفتیم: فدای تو شوم! دست مرا گرفته از آتش دوزخ بیرون آر و به کسی که بعد از تو راهنمای ما خواهد بود اشاره بفرما. پس اشاره کرد به ابی الحسن علیه‌السلام و فرمود که «هذا صاحبکم بعدی»؛ یعنی امام شما بعد از من، اوست.

و ایضاً از نعیم بن قابوس نقل کرده^۲ که گفت: در خدمت امام موسی علیه‌السلام بودم که فرمود و من از او شنیدم که پسر من علی بزرگترین فرزندان من است و برگزیده من اوست و او را از همه دوستر می‌دارم و او با من در «جفر» نظر می‌کند و علم به آن دارد و نظر نکرده است در جفر مگر نبی یا وصی نبی.

و ایضاً از حسین بن مختار روایت نموده که در آن مدت که امام موسی علیه‌السلام در حبس بود مکرّر الراح از جانب آنحضرت به شیعیان می‌رسید که عهد من به اکبر و لکد من و بزرگترین فرزندان من است باید که چنین و چنین کند فلانی را فلان بده و فلان

۱. کشف الغمّه ج ۳، ص ۶۰.

۲. کشف الغمّه ج ۳، ص ۶۱.

را چیزی مده تا به تو برسم و بعد از من چنان کن و غیرها^۱.

و ایضاً از زیاد بن مروان مروی است^۲ که گفت: به خدمت امام موسی علیه السلام رفتم دیدم که ابوالحسن علی علیه السلام در خدمت پدر است چون مرا دید فرمود: یازید، نوشته این پسر را نوشته من بدان و گفته او را گفته من و رسول او را رسول من و هرچه او به تو می گوید بدان که حق است و قول، قول اوست.

و ایضاً از مخزومی روایت نموده^۳ که گفت: امام موسی علیه السلام کس فرستاد و جمعی از شیعیان را که اعتماد برایشان داشت و یکی از ایشان من بودم طلب نموده فرمود که هیچ می دانید که شمارا از برای چه جمع نموده ام؟ گفتیم: نمی دانیم. فرمود که بدانید و گواه باشید که این پسر من یعنی ابوالحسن علیه السلام وصی من و قائم به امر من و خلیفه من است بعد از من و کسی را که دینی نزد من باشد از او بگیرد و هرکرا نزد من وعده ای باشد او وفا خواهد نمود و هرکه مرا خواهد ببیند و نتواند دید، او را ببیند که هرکه او را دید مرا دیده است.

و ایضاً از داود بن سلیمان روایت نموده^۴ که گفت: با امام موسی علیه السلام گفتم که می ترسم حادثه ای روی نماید و از تو نشنیده باشم مرا خبرده که امام بعد از تو کیست؟ فرمود که پسر من ابوالحسن بعد از من امام و راهنماست.

و ایضاً داود بن زرین نقل نموده که مالی به خدمت امام موسی علیه السلام بردم پاره ای از آن را گرفتم و پاره ای از آن را نزد من گذاشت و چون سبب آن را پرسیدم، فرمود که هرکه بعد از من صاحب این امر باشد از تو خواهد طلبید و بعد از آنکه آنحضرت از دنیا رفت، امام رضا علیه السلام کس فرستاد و آن را از من طلبید. من دانستم که

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۱، ص ۲۵.

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۱، ص ۲۵؛ کشف الغمّه ج ۳، ص ۶۱.

۳. کشف الغمّه ج ۳، ص ۶۱.

۴. کشف الغمّه ج ۳، ص ۶۱.

امام واجب الاطاعه آنحضرت است و ايضاً در آن كتاب و كتاب عيون اخبار الرضا عليه السلام از حسن بن محبوب مروى است كه گفت: از راه بصره به مدينه مى رفتم در ميان راه به منزلى رسيدم، كسى از جانب امام موسى عليه السلام آمده گفت: صاحب من به بصره مى رود و تو را مى طلبد. چون به خدمتش رسيدم كتابتى به من داد كه به مدينه برسان. گفتم: فدای تو شوم! در مدينه كتابت را به دست كه بدهم؟ فرمود: به پسر بزرگ من على كه بهترين پسرها و قايم مقام و جانشين و وصى من است.

و ايضاً به طريق صحيح در كتابين سابقين مذكور است^۱ و از على بن عبدالله هاشمى روايت كرده اند كه گفت: با جمعى كثير از شيعيان و مواليان در حوالى قبر رسول خدا نشسته بوديم كه امام موسى عليه السلام آمده دست مبارك امام رضا عليه السلام را در دست داشت چون رسيد رو به ما كرده فرمود كه آيا مى دانيد كه من كيستم؟ ما همه گفتيم كه تو سيّد و سرور مائى. گفت: نام و نسب مرا بگوئيد. گفتيم: تو امام وقت، موسى بن جعفر كاظمى! پس فرمود، مى دانيد كه اين كيست كه با من و دستش در دست من است؟ همه به يك زبان گفتيم، على بن موسى بن جعفر عليه السلام است. فرمود: گواه باشيد كه او وكيل من است در زندگى من و وصى من است بعد از فوت من.

و ايضاً از احاديث صحيحه مرويه مزبوره در آن كتاب^۲، حديثى است كه از سليمان بن حفص مروى منقول است كه گفت: به خدمت امام زمان موسى الكاظم عليه السلام رفتم كه از آنحضرت سؤال كنم كه حجت خدا بعد از تو كيست، چون مرا ديد قبل از آنكه من سؤال كنم فرمود: يا سليمان! بدان كه على پسر من، وصى من و حجت خداست بر خلق خدا بعد از من و او افضل و اعلم فرزندان من است و اگر تو بعد از من زنده بمانى گواهى بده از براى او نزد شيعيان من و اهل محبت من و آن

۱. عيون اخبار الرضا عليه السلام ج ۱، ص ۲۲.

۲. عيون اخبار الرضا عليه السلام ج ۱، ص ۲۲.

کسانی که خبر جانشین من بعد از من از تو می‌پرسیده باشند و در شواهد النبوة ملاجَمی و فصول المهمه و کشف الغمّه و عیون اخبار الرضا^{علیه السلام} از این نصوص بسیار منقول است به حدّی که کسی را انکار آن نمی‌رسد.

و از جمله مواعظ و حِکَم آنحضرت است که فرمود: «وَحِشْتَنَّا کَثَرِینَ مَقَامِ مُرَدِّمَانِ سَهْ مَقَامِ اسْتِ: رُوزِیْ کِهْ اَزْ شُکَمِ مَادِرْ بَهْ دُنْیَا مِیْ آئِنْدِ وِ رُوزِیْ کِهْ اَزْ دُنْیَا بَیْرُونِ مِیْ رُونْدِ وِ آخِرْتِ وِ اَهْلَشْ رَا مَعَايِنَهْ مِیْ بَیْنِنْدِ وِ رُوزِیْ کِهْ بَرَانْگِیخْتَهْ مِیْ شُونْدِ وِ چِیْزِیْ چَنْدْ خَوَاهَنْدْ دَیْدْ کِهْ دَرْ دُنْیَا نَدَیْدَهْ بَاشَنْدِ؛ وِ حَقِّ تَعَالٰی یَحِیٰی بِنَ زُکَرِیّٰی پَیْغَمْبَرِ رَا دَرِیْنِ سَهْ مَقَامِ سَلَامِ فَرَسْتَادَهْ وِ فَرَمُودَه: ﴿وَسَلَامٌ عَلَیْهِ یَوْمَ وُلِدَ وَ یَوْمَ یَمُوتُ وَ یَوْمَ یُبْعَثُ حَیًّا﴾^۱؛ یعنی سلام و رحمت الهی بر او باد در روزی که زائیده و روزی که می‌میرد و روزی که زنده خواهد شد و همچنین عیسی بن مریم - علی نبینا و آله و علیه السلام - درین سه موقف خود را به رحمت الهی یاد نموده و حق تعالی ذکر آن کرده ﴿وَالسَّلَامُ عَلَیَّ یَوْمَ وُلِدْتُ وَ یَوْمَ أَمُوتُ وَ یَوْمَ أُبْعَثُ حَیًّا﴾^۲. و ایضاً آنحضرت فرمود^۳ که حق تعالی امر کرده به سه چیز به شرط آنکه با سه چیز دیگر همراه باشد. امر به نماز کرده و زکوة را به آن مقرون داشته اگر کسی نماز کند و زکوة ندهد نمازش درست نیست و به درجه قبول نمی‌رسد و امر به شکر خود کرده و شکر والدین را به آن ضم کرده پس اگر کسی او را شکر گوید و شکر والدین نکند شکر خدا نکرده باشد و امر به تقوی و پرهیزگاری نموده و صلّه رحم را به آن همراه ساخته و بنابرین اگر صلّه رحم را به جا نیاورد هرچند متقی باشد آن تقوی به کارش نمی‌آید.

و ایضاً فرموده که از علامات و نشانهای دانش یکی حلم و کم گفتن است، به

۱. سوره مریم، آیه ۱۵

۲. سوره مریم، آیه ۳۳.

۳. کشف الغمّه ج ۳، ص ۸۳.

درستی که کم گوئی دری است از درهای حکمت و باعث محبت است و رهنمای هر خیر و خوبی است.^۱

و ایضاً از آنحضرت مروی است که فرمود که «صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله»^۲؛ یعنی دوست موافق هرکسی دانائی و عقل اوست و دشمن او نادانی و جهل اوست و هم آنحضرت فرمود که دنیا جمع نمی شود تا پنج خصلت در کسی نباشد؛ بخل به کمال و امل دور و دراز و حرص بیش از پیش و قطع رحم یعنی بریدن از دوستان و خویشان و اختیار نمودن دنیا را بر آخرت.

و از آنحضرت مروی است که گفت: روایت کرده اند آبای من از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: از رسول خدا شنیدم که به یکی از اصحاب خود فرمود که «یا عبد الله أحب فی الله و أبغض فی الله و وال فی الله و عاد فی الله فانه لا ینال ولایة الله الا بذلك»^۳؛ یعنی ای بنده خدا، دوستی کن برای خدا و دشمنی کن برای خدا و باید که دوستی و دشمنی تو نباشد الا محض رضای الهی که ولایت را در نمی یابی و ولی الله نمی شوی الا به این.

و ایضاً فرمود که «الصغائر من الذنوب طرق الی الکبائر»^۴؛ یعنی گناهان صغیره راه نمایند به طرف گناهان کبیره. باید که قدم در این راه ننهند تا به آن منزلها نرسند «و من لم یخف الله فی القلیل لم یخفه فی الکثیر»؛ یعنی چون هر خلافتی خلاف حضرت واجب الوجود است باید که آدمی به هیچ وجه در هیچ چیز خلاف فرموده او را جایز ندارد و اگر نه کسی که از خدای تعالی در گناه اندک نترسد و مرتکب آن شود البته در گناه بزرگ هم نخواهد ترسید و بر آن اقدام خواهد نمود و به عذاب گرفتار

۱. تحف العقول ص ۴۴۵؛ کشف الغم ج ۳، ص ۸۳.

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۲، ص ۲۳.

۳. کشف الغم ج ۳، ص ۸۵.

۴. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۲، ص ۱۷۸.

خواهد شد «ولو لم يخف الله الناس لِحِجَّتِهِ و ناره لَكَانَ الْوَاجِبَ عَلَيْهِمْ ان يطيعوه و لا يعصوه لفضله عليهم و احسانه اليهم»؛ يعنى اگر مردمان ترس خدا را نمى داشتند بجهت اميدوارى به بهشت و خوفناكى از دوزخ سزاوار آن بود كه حق تعالى را اطاعت كنند و مرتكب گناهان نشوند به واسطه تفضلى كه به ايشان نموده و احسانها و انعامهاى كه نسبت به بندگان به فعل آورده و مى آورد كه پيغمبران اولوالعزم و ملائكه مقرب از اداى شكر آن به عجز اعتراف دارند.

و اما آنچه در سبب زهر دادن مأمون به آنحضرت عليه السلام وارد شده، يکى آن است كه مذکور شد در حكايت شير و حميد بن مهران و يکى ديگر نقل کرده اند^۱ كه چون امام عليه السلام به مَرُو رسيد مأمون مقرر نمود كه در هفته دو روز، يکى روز دوشنبه و يکى روز پنجشنبه بنشيند و امام را به طرف راست خود بنشاند و به درد دل فقراء و مساكين برسد و مرافعه مردم بپرسد و داد مظلومان بدهد و مدتى بر اين منوال بگذشت تا آنكه مرد صوفى را آوردند كه چيزى دزديده بود. چون نظر مأمون بر او افتاد ديد كه پيشانيش بر اثر سجود پينه كرده و خرقه صوفيانه در بَرُوشالى درويشانه بر سر دارد گفت: اى مرد شرم ندارى كه اين اثرهاى نيك را با اين فعل قبيح جمع كردى. صوفى در جواب گفت: از روى اضطرار كرده ام نه از راه اختيار، تو حق مرا از من منع كردى تا كارم به اينجا رسيد.

مأمون گفت: کدام حق بود تو را بر من كه منع آن كرده باشم؟ گفت: خُمس و فِىء حق ماست؛ چنانچه حق تعالى در قرآن خُمس را به شش حصه مقرر داشته و يکى از آنها «ابن سبيل» است و من از آن طبقه ام و اين سخن بنابر ظاهر مذهب صوفيه بود؛ زيرا كه به ظاهر سنى بوده و نقل كرده شد در وقتش كه خمس را عُمَر از بنى هاشم منع كرد. پس آن صوفى دو آيه بر مأمون خواند و گفت: چون از حق خود ممنوع شدم و كاردم به استخوان رسيد مرتكب اين عمل شدم. مأمون گفت: من

تعطیل حدّی از حدود الهی نخواهم کرد و حکمی که حق تعالی در باب دزد مقرر کرده به این یاوه‌ها که تو درهم بافتی ترک نخواهم نمود.

صوفی گفت: ابتداء به خود کن و اول خود را پاک ساز و بعد از آن شروع در پاکی دیگران کن و اول حدّ خدا را بر خود جاری کن پس بر من جاری ساز.

در این وقت مأمون به جانب امام علیه السلام ملتفت شده گفت: دانستی که مطلبش چیست؟ امام علیه السلام فرمود که بلی می‌گویند که چون حق مرا دزدیده‌اند من هم حق دیگران را دزدیده‌ام. مأمون در غضب شده خطاب به صوفی نمود که والله دست تو را می‌برم. صوفی گفت: تو چون دست مرا می‌توانی برید و حال آنکه بنده منی! مأمون گفت: در کدام حال ترا بنده شده بودم؟ گفت: در آنکه پدرت مادرت را از مال بیت المال مسلمین خرید و هر که در مشرق و مغرب عالم بوده از مسلمانان در آن مال شریک بودند و از آن جمله آن مردم، یکی مَنَم و من ترا آزاد نکرده‌ام اگر دیگران آزاد کرده باشند و حال آنکه هیچکس تو را آزاد نکرده و دیگر آنکه خبیث را خبیث طهارت نمی‌تواند کرد و پاکی می‌باید که خبیثی را پاک سازد و با چندین حدّ‌ها که اجرائش بر تو لازم است کی اجرای حد می‌توانی کرد؟ و خمسی که حق من بود بایستی به من رسانیده باشی تا مرتکب این عمل نشدمی، مگر نشنیده‌ای که حق تعالی فرموده: ﴿أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ﴾؛ مردمان را امر به کار خیر می‌نمائید و خود را فراموش می‌کنید؟!

مأمون به جانب امام علیه السلام ملتفت شده گفت: در باب این مرد چه می‌فرمائید؟ امام علیه السلام فرمود که دنیا و آخرت هر دو به حجت قایمند و این مرد بر تو حجت تمام کرد. مأمون اگر چه حکم به خلاصی صوفی نمود، اما سخن امام علیه السلام را در دل گرفته مدتی از خلق کناره کرد و در فکر دفع امام علیه السلام بود تا رأیش بر آن قرار گرفت که زهر به آنحضرت بخوراند.

اما ابن بابویه بعد از نقل این روایت می‌گوید^۱ که این حدیث را بر این وجه نقل کرده‌اند که من حکایت کردم، من از عهدهٔ صحت آن بری الذمه‌ام. و در آن وقت که مأمون از امام علیه السلام این حرف شنید بر فرض صحت این^۲ روایت، فضل بن سهل و بسیاری از اکابر حاضر بودند و راست تلخ است و در هیچ مذاقی شیرین نمی‌آید؛ بنابراین مأمون کین امام علیه السلام را در دل گرفت.

و از جمله چیزهایی که نقل کرده‌اند که دخل در آن داشت، یکی آن بود که مأمون بعد از آنکه علمای هر ملت و مذهب را آزمود و دید که از مناظره آنحضرت عاجزند و به زهد و ورع او کما هو حَقُّهٔ مطلع شده‌اند، واهمه بر او غالب شده روزی گفت: یا بن رسول الله! علم و فضل و زهد و ورع تو بر من ظاهر شد و دانستم که تو سزاواری از دیگران به خلافت و نیابت جدّت رسول خدا.

امام علیه السلام در جواب فرمود: فخر من به بندگی خداست و به زهد در دنیا امیدوارم که از شد دنیا و اهلش نجات یابم و به ورع از حرام، توقّع نعیم ابدی دارم و از فروتنی در دنیا، بلندی مقام و مرتبه نزد حق تعالی می‌خواهم. مأمون گفت: من اراده کرده‌ام که خود را از خلافت عزل کنم و ترا خلیفه ساخته با تو بیعت کنم! امام علیه السلام فرمود که اگر این خلافت از تست و حق تعالی تفویض این امر به تو نموده است، پس ترا جایز نیست که لباسی را که واجب تعالی در بر تو کرده باشد به دیگری بپوشانی؟ و اگر خلافت از تو نیست، چیزی که از تو نباشد چون به دیگری می‌دهی؟! مأمون گفت: ای فرزند رسول خدا! ناچار است تو را که این امر را از من قبول کنی. فرمود: به طوع و رغبت خود هرگز قبول این امر نخواهم کرد و تن در نخواهم داد و به این راضی نخواهم شد و هرچند بیشترگفت، امام علیه السلام کمتر شنید. تا چون مأیوس شد گفت: پس اگر قبول خلافت نمی‌کنی ولیعهد من باش تا بعد از من

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۲، ص ۲۴۰.

۲. این دو سطر در کاشف الحق نیست (ص ۴۳۱): «اما ابن بابویه ... بری الذمه‌ام».

خلافت از تو باشد.

آنحضرت فرمود: به خدا قسم که پدرم از پدران خود از امیرالمؤمنین نقل نموده‌اند که رسول خدا فرموده که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت به سبب زهری که به من دهند و ملائکه آسمانها و زمینها بر من بگریند و گفته‌اند که من در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون شوم. مأمون گریسته گفت: کرا قدرت باشد که اندیشه بدی نسبت به تو در خاطر آورد و که تواند که مرتکب این امر شدن، خصوصاً در حالتی که من زنده باشم و من گمان دارم که تو این سخن بجهت آن گوئی که این امر را از خود دفع کنی تا خلق عالم تو را زاهد گویند؟! امام علیه السلام فرمود: به خدا قسم که از روزی که من به دنیا آمده‌ام زبانم به دروغ نگشته است و من از آنها نیستم که ترک دنیا از برای دنیا کرده باشند و من آن نیستم که قصد ترا ندانم و اراده تو را نفهمم.

مأمون گفت: بگو قصد من چیست و اراده من کدام است؟ فرمود: اینکه مردمان بگویند که علیرضا ترک دنیا نکرده است، بلکه دنیا ترک او کرده بود، ندیدید که چون قبول ولایت عهده کرد به طمع خلافت. در این حال مأمون غضبناک شده گفت: تو همیشه چیزها می‌گوئی و کارها می‌کنی و مرا آزار می‌نمائی و اینها از آن است که از سطوت من ایمنی، به خدا و رسول قسم که اگر قبول ولایت عهد من نمودی فبها و الا ترا بخواهم کشت.

پس امام علیه السلام فرمود که حق تعالی مرا نهی کرده است از آنکه خود را به دست خود در مهلکه اندازم و بعد از آنکه کار به جبر رسید قبول خواهم کرد به شرط آنکه نه کسی را عزل کنم و نه کسی را به مهمتی نصب فرمایم و نه سنتی را برطرف نمایم، بلکه از دور به این امور نگاه می‌کرده باشم و آخر از او به همین قدر راضی شد و آن نیز به جبر و قهر؛ چنانچه در خبر است که شخصی از آنحضرت پرسید که چه چیز شمارا بر این داشت که ولایت عهد او را قبول کنید؟ فرمود که جدّم امیرالمؤمنین علیه السلام

را چه برین داشته بود که در شوری داخل شود، فرقی در میان این و آن نیست. و از جمله اموری که در زهر دادن آنحضرت دخیل بود، یکی دیگر آنکه در حالی که مأمون راضی شد به ولی عهد ساختن امام علی (ع) به طریق مذکور و مقرر داشت که خلق با او بیعت کنند به اینکه امیرالمومنین است و بر امام به اینکه ولیعهد است و بر فضل بن سهل به اینکه وزیر است؛ امر کرد که تا سه کرسی نهادند و هر سه بر آن کرسیها نشستند و مردمان را امر به بیعت نموده یک به یک از اصاغر و اکابر آمده بیعت می کردند و می رفتند به این طریق که دست راست را از انگشت بزرگ که آن «ابهام» است ابتدا نموده بر دست راست، هریک همین طریق گذاشته به انگشت کوچک که «خنصر» است برابر می نمودند و به مأمون می گفتند: بیعت نمودم با تو یا امیرالمؤمنین. پس بیعت می کردند با امام علی (ع) به ولایت عهد و با فضل بیعت می کردند به وزارت.

و در آخر همه، جوانی از انصار آمده بر عکس آنچه مردم نموده بودند عمل نمود، یعنی ابتدا به خنصر نموده انتها به ابهام نمود و در آن حال امام علی (ع) تبسم فرمود. مأمون وجه تبسم پرسید، فرمود که تا حال هرکه بیعت نموده بیعتش بر فسخ بیعت بوده الا این جوان که به عقد بیعت کرد. مأمون پرسید که عقد بیعت کدام است؟ فرمود که عقد بیعت از «خنصر» است تا ابهام و فسخ بیعت از ابهام است تا خنصر. پس مأمون امر نمود که بار دیگر بیعت کنند و مردمان بیعت را اعاده نمودند به طریقی که امام علی (ع) فرموده بود و گفتگو در میان خلق افتاده همه با یکدیگر می گفتند چگونه مستحق امامت باشد کسی که بیعت کردن را نداند و مدتی این صحبت در کار بود و هر لحظه به گوش مأمون رسید تا آنکه حسد و واهمه هر دو در دل مأمون یک جا جمع شدند پس آن بود که به زهر دادنش راضی گشت.

و اصحاب سیر آورده اند که در روز عقد ولایت عهد، مأمون حکم نمود که مواجب یک ساله سپاه را بدهند و هریک از عباسیان و علویان علما و خطبا و شعرا

در آن روز موافق حال آن قدر جوایز و عطا وصله و انعام و هدیه داده بودند که محاسبان دفاتر از عهده حسابش عاجز بودند و بفرموده تمام سپاه لباس سیاه که شعار عباسیان بود از خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند و سکه به نام نامی آنحضرت زدند و بر منبرها خطبه به اسم سامی او خواندند و مضمون ولایت عهد را نوشته به اطراف مملکت فرستادند و معهذا در آن اثنا امام علیه السلام یکی از خواص خود را فرمود: «لا تشغل قلبك بهذا الامر ولا تسر به فانه لا يتم»؛ یعنی دل خود را به این امر مشغول مدار و به این ولیعهدی خوش حال مباش که صورت تمامی نخواهد یافت. چه بر امام علیه السلام ظاهر بود که این امر نیز از بابت نماز عید به انجام نمی‌رسد و مجملی از آن قصه آنکه در روز عیدی مأمون را عارضه‌ای بود کس فرستاد که التماس چنان است که امروز به مُصلی رفته نماز عید بگزاری تا فضل تو بر مردم ظاهر شود و مرا معذور دارند. امام علیه السلام جواب فرستاد که از جمله شروط در وقت قبول کردن ولایت عهد این بود که اینطورکاری به من نفرمائی و مرا عفو نمائی. التماس را مکرر نموده امام علیه السلام عذرهای مکرر می‌فرمود تا مبالغه و الحاح مأمون به سر حد افراط رسید و امام علیه السلام فرمود: مرا یقین است که این نماز به فعل نخواهد آمد ولیکن چون به جدی رخصت ده تا به طریقی که رسول الله صلی الله علیه و آله به این نماز بیرون رفت بیرون روم. مأمون گفت: به هر روش که دانی و به هر طریق که خواهی بیرون رو و امر نمود که روز عید علما و عُباد و قَراء و حُفاظ و لشکر و سپاه و غیر ایشان از خواص و عوام به درگاه ملایک پناه امام علیه السلام حاضر آیند و منتظر باشند تا در خدمت او به مُصلی روند و خلق مَرَو راهها و کوچه‌ها و درو بامها را فرو گرفته سوار و پیاده منتظر ایستادند.

چون صبح شد آنحضرت غسل کرده و لباس سفید پوشیده و بوی خوش به کار برد و عمامه سفید بر سر بسته و از دو طرف علاقه فرو گذاشته یک سر بر میان دو کتف مبارک انداخت و سر دیگر بر سینه افکنده و عصائی در دست گرفته و اِزار مبارک را تا به ساق، بالا برده پای برهنه با مَوالی و خَدَم که همه بر آن هیأت بودند از

خانه بیرون آمدند و رو به جانب آسمان کرده به آواز بلند تکبیر گفت و خلق تکبیر گفتند و به هر چند قدم که بر می داشت تکبیری گفته خلق متابعت می نمودند. گویند که در تکبیر دوم و سوم در خیال مردم چنان افتاد که مگر از آسمان و زمین و جن و انس و در و دیوار و صامت و ناطق و کوه و دشت صدای تکبیر می شنوند و همه در تکبیر موافقت و متابعت می نمایند و چون نظر خلاق بر آنحضرت افتاد سواران خود را از اسبان انداخته و به کارد و خنجر بند چاقشور و نعلین و موزه ها^۱ پاره کرده و پاها را برهنه کرده به راه افتادند و از گریه و زاری و ناله و بی قراری خلق آنچنان غلغله در مرو افتاد که گویا گوش آسمان کر شده. خبر به مأمون رسید فضل بن سهل با او گفت که اگر امام رضا علیه السلام به این حالت به مصلی رسد خلق به نحوی مفتون او شوند که زنده ماندن ما از محالات باشد؛ خوف بر مأمون غلبه کرده قاصدان را به تعجیل از پی هم فرستاد که من شما را تعب فرمودم و ابرام نمودم کلفت می کشید، هم از راه دور و هم از کثرت خلق به مشقت شما راضی نیستم البته و زنهار که باز گردید که تا هرکه همیشه پیشنمازی می کرده باز او با مردم نماز کند.

پس امام علیه السلام پاپوش طلبیده پوشیده و سوار شده به خانه مراجعت نمود و بعد از آن مأمون سوار شده به مصلی رفت و نماز عید به جا آورد و بعضی گویند آن روز نماز عید صورت نیافت به سبب هرج و مرجی که در مردم بهم رسید و کدورتی که به خلق راه یافت و چون خبر ولایت عهد امام علیه السلام به بغداد رسید، عباسیان را خوش نیامده از مأمون برگشتند و او را خلع نموده بر عمّ او ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و مدتی از بیم فضل کسی این خبر را به مأمون نتوانست رسانید تا روزی امام علیه السلام به نزد مأمون رفته خبر داد که مردم بغداد به هم آمده اند به سبب ولیعهدی، من و تو را از خلافت خلع کرده به عمّت بیعت نموده اند و از ترس فضل است که در این مدت خبر به تو نرسیده است و فلان و فلان که اعتماد بر حرفشان هست خبر

دارند.

چون مأمون ایشان را طلبید پرسید و یقین حاصل نمود که صحت دارد در کار خود حیران شد. امام علیه السلام فرمود: مردم به سبب من و فضل بن سهل با تو دل بد کرده‌اند ما هر دو را از خود دور گردان تا فتنه فرو نشیند و مأمون بعد از چند روز جمعی را برگماشته تا فضل را در حمام کشتند و روانه بغداد شده در اثنای راه امام را زهر داد و چون به بغداد رسید خلافت بر او مقرر شد و اگر چه صاحب کشف الغمه از سید فاضل رضی الدین^۱ که از محققان عالی مرتبه است و جمعی دیگر روایت نموده‌اند^۲ که ایشان اعتقاد ندارند که مأمون امام علیه السلام را زهر داده باشد و بعید می دانسته‌اند که با این همه مهریانی و الفتی که او را با امام علیه السلام بوده و در مجالس اظهار فضل و شرف آنحضرت می کرده و در اصول و فروع اقتدا به آنحضرت می نموده و صبری که در باب امام علیه السلام در منازعه و مجادله عباسیان می کرده به قتل آنحضرت اقدام نموده باشد.

و گفته‌اند که مؤید این مقال آنکه هرگاه محمد بن جعفر صادق علیه السلام در مکه بر او خروج کرده و زیدیه و جارودیه بر او جمع شدند و مأمون لشکر فرستاده او را گرفته آوردند. پس او را عطا داد و در مجلس نزدیک خود می نشانید و با آنکه او به مأمون بدها کرده بود مأمون با گروهی به دیدن او می رفت و با آنکه او خویشان مأمون را می رنجانید تحمل می ورزید و هم چنین زید بن امام موسی کاظم علیه السلام در بصره خروج کرد و دعوای خلافت نمود و خانه بسیاری از عباسیان و امویان را سوخت و غارت کرد و از این جهت به «زید النّار» مشهور شد و مأمون چون بر او ظفر یافت با او کمال احسان کرد و از او عفو نمود، گنجایش ندارد که امام رضا علیه السلام که داعیه‌ای نداشته باشد و تقصیری به او نسبت نتواند داد و ولیعهدی او را قبول کرده

۱. رضی الدین علی بن موسی ابن طاووس مؤلف «الطرائف».

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۹۲؛ مجالس المؤمنین ج ۲، ص ۲۷۳.

باشد و مع هذا مددهای کلی از او به مأمون رسیده باشد و از ورطه های عظیم خلاصش کرده باشد؛ چنانکه یکبار اهل مرو هجوم کردند و آتش و هیمة آوردند که خانه اش را آتش زنند، مأمون به خانه آنحضرت پناه برد و به شفاعت آنحضرت خلاص شد و یکبار دیگر جمعی اراده قتلش داشتند آنحضرت چون به الهام ربانی و اعلام نبوی می دانست او را خبر کرد و از کشتنش خلاص نمود، چگونه به زهر دادنش راضی شود؟ این معنی بغایت دور می نماید.

اما اکثر علمای شیعه حتی ابن بابویه و شیخ بر آنند که مأمون آنحضرت را زهر داد و ایشان را مؤیدات بسیار است.

از آن جمله ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام از احمد بن علی انصاری روایت نموده^۱ که او گفت: از ابوالصلت هروی پرسیدم که چون تو در خدمت آنحضرت بودی و بر کمای احوال اطلاع داری بگو که چگونه دل مأمون با آن همه اکرام که می نمود و آن بسیاری محبت که به امام علیه السلام داشت به قتل امام علیه السلام میل نموده؟ در جواب گفت که مأمون اکرام و محبت که به آنحضرت اظهار می کرد بجهت آن بود که بر مردم ظاهر سازد که او را رغبت به دنیاست و اعتقاد خلق را درباره او فاسد کند تا قدرش در نظرها پست نماید چون دید که او از ولایت عهدی و آن محبت و اکرام از جا در نمی آید و اعتقاد مردم درباره آنحضرت روز به روز در تزیاد است از اطراف، علمای هر ملت را آورده با او به بحث انداخت که شاید در مناظره یکی از آنها عاجز شود و منزلت او نزد عوام پست گردد و به جهل در میان عوام شهرت یابد، از اینها همه، مقصود وی حاصل نگردید چه هیچکس از دهریه و ملاحد و براهمه و صابی و مجوس و یهود و نصاری و از مخالفان و علمای اسلام نماند که با او مناظره نمودند و ملزم نشدند و به عجز اعتراف نکردند تا چون خلق غلبه او را بر اهل هر ملت و مذهبی دیدند با هم می گفتند که او اولی است به امامت

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۲، ص ۲۴۱.

و خلافت و مردم غمّاز آن سخن را به مأمون می‌رسانیدند و او در غضب می‌شد و حسدش روز به روز در تزايد بود و اکثر اوقات محبتی که از خلق چشم می‌داشت به فعل نمی‌آمد و آن همه علاوه عداوت او می‌شد چاره جوئی به زهر نمود.

و از عمار بن زید مروی است که وقتی مأمون بیمار شد و بیماریش سنگین گشت و امید از خود برید، امام علیه السلام را طلبید و گفت: یا ابالحسن! چنان می‌دانم که وقت وفات من شده و اجل من رسیده از من غافل نشوی. امام علیه السلام فرمود: خاطر جمع دار که از عمر تو بسیار باقی مانده و تو را وفات نخواهد رسید تا آنکه دوستی مرا به دشمنی بدل نکنی و مرا در انگور زهرنده‌ی و در زمین خراسان مرا دفن نمائی و بعد از آن مدتها بمانی. مأمون گفت: پناه می‌برم به خدا از آنچه گفتی و به خدا که من هرگز به تو اینها نپسندم؟! فرمود که به خدا که آن خواهد بود چنانچه با تو می‌گویم.

و در کشف الغمه از امام رضا علیه السلام روایت نموده^۱ که فرمود که مردی از صلحای خراسان به خدمت من آمده گفت: رسول خدا را به خواب دیدم که به من فرمود: «کیف اتم اذا دفن فی ارضکم بضعتی و ستحفظتم و دیعتی و غیب فی ترابکم لحمی»؛ یعنی چگونه می‌بینید شما خود را هرگاه مدفون شود در زمین شما پاره‌ای از من و مأمور شوید به آنکه امانتی از من بشما سپارند که باید شما آن ودیعت را حفظ نمائید و پنهان شود در خاک شما گوشت من. پس امام علیه السلام در جواب آن خراسانی، گفت: آن مدفون در زمین شما من خواهم بود و آن امانت منم و آن گوشت پیغمبر که در خاک شما پنهان شود منم، هر که زیارت کند مرا در حالتی که مرا بشناسد و واجب الاطاعة داند، پس من و پدران من در روز قیامت شفیعان او باشیم و البته از اهل نجات خواهد بود هر چند او را وزر و گناه آن قدر باشد که مثل وزر و گناه ثقلین که جنّ و انس اند شود و پدرم از جدّش - صلوات الله علیه - نقل نموده که

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۱۹.

فرمود: «مَنْ رَأَى فِي مَنَامِهِ فَقَدْ رَأَى فَإِنَّ الشَّيْطَانَ لَا يَتَمَثَّلُ بِي»^۱؛ یعنی رسول خدا فرمود که هر که مرا در خواب ببیند البته مرا دیده است به درستی که شیطان به صورت من به کسی خود را نمی تواند نمود و همچنین متمثل به صورت هیچ کدام از اوصیای او نمی تواند شد بلکه متمثل به صورت هیچ یک از شیعیان صادق العقیده ما هم نمی تواند شد و به درستی که خواب راست جزوی است از هفتاد جزء از اجزای نبوت، پس غلط در آن روا نباشد.

و در فصول المهمه و کشف الغمه از هَرَمَّة بن اَعین، که از خُدّام مأمون بود به ظاهر و از محبّان و موالیان اهل بیت بود به باطن و مأمون او را بجهت خدمت امام علیه السلام مقرر نموده بود، روایت شده^۲ که گفت: روزی از روزها امام علیه السلام مرا طلبیده فرمود که ای هرثمه، ترا بر چیزی مطلع می سازم و سِرّی به تو می سپارم باید که تا من در قید حیات باشم آن را به کسی اظهار نکنی که اگر در حال حیات من آن را به کسی گفתי فردا نزد الله تعالی دشمن تو خواهم بود.

هَرَمَّة گوید: عهد کردم که آن را مخفی دارم و تا امر نکند به کسی نگویم. پس فرمود: بدان ای هرثمه! رحلت نمودن من نزدیک شده و بعد از چند روز انگور و انار زهر آلو به من خواهند خوراند و از دنیا خواهم رفت و مأمون قصد آن خواهد کرد که قبر و مدفن مرا در پس سر رشید پدرش قرار دهد و حق تعالی قدرتش نخواهد داد و آن زمین سخت خواهد شد به حیثیتی که هر چند جهد نماید کنده نشود و موضع دفن من در طرف قبله در پیش روی پدر اوست، باید که چون از تجهیز من فارغ شوند آنچه به تو گفتم مأمون را اعلام نمائی و با ایشان یعنی مأمون و متابعانش بگوئی که در نماز کردن تأنی نمایند که شتر سواری رو بسته که بر او اثر سفر باشد خواهد رسید و از شتر به زیر آمده بر من نماز خواهد کرد و چون او از نماز فارغ شود

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۲۰.

۲. فصول المهمه ص ۲۶۱؛ کشف الغمه ج ۳، ص ۱۲۲.

مرا به آنجا برید که نشان داده‌ام، اندکی زمین را بکنید قبری مهیا و ساخته شده نمودار خواهد شد و در میان قبر، آبی سبز خواهد بود و چون قبر مکشوف شود آب به زمین فرو خواهد رفت و آن، مدفن من است؛ زنده‌ای که تا من در حیاتم که اظهار این خبر نکنی.

هرثمه گوید که والله! بعد از اندک زمانی نزد مأمون رفت و انگور و انار خورد و دنیا را وداع نمود و من به نزد مأمون رفتم دیدم که می‌گرید، گفتم: امام رضا علیه السلام با من عهد کرده بود که آنچه گفته بعد از فوتش به تو بگویم. گفتم: بگو. من آنچه شنیده بودم گفتم تعجبها نمود و امر به تجهیز نموده، در وقت نماز همان شخص رو بسته آمد و با هیچکس حرف نزد و درپیش صف ایستاده نماز کردند و مأمون متوجه او شده او را ندید و از هر طرف به طلبش دوانید نه او را دید و نه شتر او را؛ پس مأمون چنانکه مذکور شد امر نمود که قبر او را در پس سر رشید بکنند، هیچ کلنگی در آن زمین کارگر نشد، از دو طرف دیگر اراده نمودند میسر نشد و در موضعی که بالفعل ضریح مبارک است شروع کردند قبری مهیا ظاهر شد و آبی سبز در او پیدا گردید و آب را زمین به خود درکشید و آنحضرت در آنجا مدفون شد و تأسفها از مأمون ظاهر گشت و بعد از آن هرگاه هرثمه را می‌دید می‌گفت: ای هرثمه، هرچه به تو گفته بود نقل کن. هرثمه گوید که آن را نقل می‌کردم مأمون آن را می‌شنید و اظهار ندامت می‌کرد و می‌گریست.

مروی است که ابوالصلت هروی^۱ گفت: روزی در خدمت آنحضرت بودم فرمود که برو به قبه‌ای که در آن قبر رشید است و از هر طرف آن، خاک بیار، آوردم یک یک آن را بوئیده سه خاک را رد نموده یکی را که از آن مکانی که الحال قبر شریف است برداشته بودم، چون دادم بوئید و گفتم: این مدفن من است! اگر در آن سه طرف خواهند که قبر از برای من حفر نمایند هر کلنگی که در خراسان باشد

بیارند امکان ندارد که به قدر وَجَبی کنده شود، ای ابوالصلت، در قبر من در طرف سرداوتی^۱ خواهی دید کلمه‌ای که به تو یاد می‌دهم به آن تکلم کن، آبی خواهد جوشید که قبر پر آب شود و در آن ماهیان بسیار به نظرت خواهند آمد نانی که به تو خواهم داد آن را ریزه ریزه کن و در آب ریز تا ماهیان بخورند و چون چیزی نماند ماهی بزرگ پیدا خواهد شد و یک به یک آن ماهیان را فرو خواهد برد و غایب خواهد شد؛ پس در آن وقت دست بر آب گذاشته کلمه‌ای را که به تعلیم می‌کنم بگو، آن آب نایاب خواهد شد و از آن اثری نخواهد ماند و اینها را در نظر مأمون خواهی کرد و بدان که فردا نزد مأمون می‌روم و چون بیرون می‌آیم اگر سر را پوشیده باشم با من حرف مزین و الا هرچه خواهی بپرس و بگو.

و چون صبح شد لباس خود را پوشیده در محراب به ورد مقرر مشغول بود که غلامان مأمون به طلب آمدند. آنحضرت برخاسته متوجه شد و چون مأمون از دور امام علیه السلام را دید برخاست و تعظیم نموده میان هردو چشمش را بوسید و در پهلوی خود نشانید و از آن دو طَبَق انار و انگور که به نزدش حاضر بود خوشه‌ای برداشته گفت: انگور به این لطافت و شیرین تا امروز ندیده و نچشیده‌ام. آنحضرت فرمود: بسا انگورهای خوب که در بهشت باشد! مأمون آن خوشه را به دست گرفته پیش آنحضرت برده گفت: این را بخور. آنحضرت فرمود: مرا مُعَاف دار. باز ابرام نمود گفت: گمان بد به من می‌بری؟ حضرت امام علیه السلام از آن خوشه سه دانه انگور گرفته خورد و برخاست. مأمون گفت: «الٰی اَیْنَ؟»؛ یعنی به کجا می‌روی؟ آنحضرت فرمود: «الٰی حَيْثُ وَجْهَتُنِی»؛ یعنی به آنجا می‌روم که مرا فرستادی و سر را پوشیده از آنجا بیرون آمده با او حرف نزدم تا داخل خانه شد و امر فرمود که در را ببند و بر فراش خود خوابید، درین بودم که جوان خوش روی و خوش موئی که گویا امام است بعینه پیدا شده پیش رفتم و گفتم: در بسته بود از کجا داخل شده‌ای؟! فرمود: آنکه

۱. نداوت = تری، نمناکی

مرا از مدینه به یک دم به این جا آورد می تواند که به این خانه داخل کند!

گفتم: تو کیستی؟ فرمود: من حجت خدایم بر تو و بر جمیع شیعیان، منم محمد بن علی و به جانب پدر متوجه شد و او! امر فرمود مرا که با او داخل حجره شوم و چون پدر را چشم بر پسر افتاد او را به خود نزدیک ساخته به سینه خودش چسبانید و میان دو چشمش را ببوسید و با هم به چیزی که مفهوم من نبود تکلم نمودند و بر لب پدر چیزی از برف سفید تر ظاهر شد و پسر آن را بلع نموده بعد از لحظه ای امام محمد تقی علیه السلام به من فرمود: یا ابا الصلت، به این خانه داخل شو و مغسل و آب بیرون آور. گفتم: فدای تو شوم! درین خانه مغسل و آبی نیست. فرمود که هر چه به تو می گویم بشنو. چون به درون رفتم هردو حاضر بود! بیرون آوردم و دامن بر میان بستم که مددش نمایم فرمود که با من کسی هست که مرا مدد کند، تو فارغ باش و پدر را غسل را داده فرمود: کفن و حنوط را از حجره بیرون آور. به درون رفتم کفن و حنوطی که هرگز در آن خانه نبود حاضر دیدم و بیرون آوردم. پدر را کفن نموده نماز بر او کرد فرمود: تابوت را بیار. گفتم: به نزد نجار روم و بگویم که تابوت بسازد؟ فرمود که در همین خانه حاضر است بیرون آر! به درون رفتم تابوتی دیدیم آن را بیرون آوردم. پدر را در تابوت گذاشته دو رکعت نماز گزارد و هنوز فارغ نشده بود که دیدم تابوت از زمین جدا شده بلند شد و سقف شکافته شد و تابوت ناپیدا شد.

گفتم: یا بن رسول الله! همین لحظه مأمون خواهد آمد و پدرت را از من خواهد طلبید چه جواب گویم و چه چاره کنم؟ فرمود که ساکت باش که عنقریب برمی گردد و نمی دانی که اگر پیغمبری در مشرق باشد و وصی او در مغرب البته جمع می کند حق تعالی میان روح و جسد هردو! بعد از لحظه ای باز سقف شکافته شده تابوت به جای خود قرار گرفت و امام محمد تقی باز او را از تابوت بیرون آورده بر فراش خوابانید و آن تابوت ناپیدا شده گفتم که مگر آنحضرت را غسل نداده و کفن

نکرده‌اند. پس به من فرمود که برخیز و در را بر مأمون بگشا. در را گشودم دیدم که مأمون با غلامانش گریبانها چاک و طپانچه بر سر و روزنان رسیدند و مأمون بر بالین امام علیه السلام نشست و مرا امر به تجهیز نمود و حکم به کندن قبر کرد و بعد از آنکه آب و ماهیان را مشاهده نمود گفت: ابوالحسن چنانچه در زندگی به ما عجایب می نمود در مردگی هم می نماید! یکی از مصاحبانش گفت: شما را خبردار می کند که هرچند شما بنی عباس از بابت ماهیان بسیار باشید و مدت حکومت شما طولانی شود آخر حق تعالی کسی را بر شما مسلط خواهد ساخت که همه را براندازد و دولت شما را به باد دهد. مأمون گفت: راست گفתי و بعد از آن به من گفت: ای اباالصلت، آن کلامی را که به تو یاد داده بود، مرا تعلیم کن و من هرچند فکر کردم به یادم نیامد قسم خوردم که فراموشم شده باور نکرد و مرا حبس فرمود و مدتی در حبس بودم و کار بر من تنگ شد تا آنکه گفتم: خدایا! به حق محمد و آل محمد که مرا فرجی کرامت کن و از این حبس خلاصی ده.

دعای من مستجاب شده محمد بن علی علیه السلام را دیدم که حاضر شده فرمود: ای اباالصلت، دلتنگ شدی؟ گفتم: ای والله! فرمود: برخیز، و دست بر زنجیرهای من زد، زنجیرها از هم دور شده دست مرا گرفته از زندان بیرون آورد و زندانبانان و غلامان و خدّمه مرا می دیدند و هیچکس با من حرف نمی زد تا از خانه بیرون آمدم به من گفت: برو در امان خدا که دیگر تو مأمون را و او تو را نخواهد دید و تا زنده بودم مأمون مرا ندید و به فکر من نیفتاد.

و این بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام نقل کرده^۱ که آنحضرت هرّمه بن أعین را طلبیده فرمود: اجل من نزدیک شده فردا این طاعی مرا خواهد طلبید و زهر در انگور و انار به من خواهد داد و بعد از آن خواهد که مرتکب غسل من شود با او بگو که متعرض امر من نشود که عذاب بر او نازل می شود و چون او را منع کنی در

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۲، ص ۲۴۸.

بلندی خواهد نشست که نگاه کند باید که تو هم مرتکب آن امر نشوی و صبر نمایی که خیمه‌ای سفید در یک طرف خانه زده خواهد شد، چون خیمه را دیدی مرا با جامه من بر پشت خیمه برسان و در پشت خیمه بنشین و مبادا به درون خیمه نگاه کنی یا کسی را بگذاری که نگاه کند که موجب هلاکت است و درین اثنا مأمون خواهد گفت نه ترا گمان این بود که امام را بغیر امام نمی‌شوید، الحال او در اینجا و پسرش در مدینه؟! در جواب بگو که اگر کسی تعدی کند در غسل امام، امامت او باطل نمی‌شود و به امامت امامی که از پس اوست خللی نمی‌رسد و ما نمی‌گوئیم که البته واجب است که امام را امام غسل بدهد البته اگر او را در مدینه می‌گذاشتند به ظاهر نیز امام غسل او می‌داد مع هذا ظن من این است که بالفعل امام او را غسل می‌دهد خفیةً و بعد از آنکه دیدی خیمه ناپیدا شد مرا به طرف قبر من ببر و او خواهد خواست که قبر پدرش قبله قبر من باشد و آن نخواهد شد، چرا که اگر جمیع کلنگهای دنیا را کار فرمایند به مقدار پشت ناخنی خاک جدا نخواهد شد و در آن وقت بگو که مرا امر فرموده که کلنگ بر زمین زنم تا قبر او ظاهر شود و چون قبر را دیدی در آن قبر مرو تا آب ظاهر شود و قبر را پر خواهد کرد چنانچه برابر زمین قبر را آب بگیرد و ماهیان که در آن پیدا خواهند شد غایب شوند، آنگاه مرا به کنار قبر گذارید که مرا به درون خواهند برد و مگذار که کسی خاک بر قبر من ریزد که قبر خود با زمین مساوی خواهد شد و آنچه به تو گفتم حفظ کن و خلاف آن مکن. هرثمه گوید گفتم: پناه می‌برم به خدا از آنکه بخلاف امر شما عمل نمایم.

چون صبح شد مأمون مرا طلبید و گفت: مولای خود را از من سلام برسان و بگو تو به نزد ما می‌آئی یا ما به نزد تو آئیم؟ و چون آنحضرت مرا دید متوجه شده آمد به مجلس، مأمون او را در برگرفت و پیشانیش را بوسیده و آنحضرت را در دست راست خود بر تخت نشاند و ساعتی با او صحبت داشت؛ به غلامی، گفت: از برای ما انگور و انار بیار. من چون این کلمه را شنیدم صبرم نماند آهسته آهسته

پس رفتم و خود را از دیوار انداختم چون کسی که دیوانه شده باشد و چون دانه‌ای که در تابه باشد قرار نداشتیم تا آنکه شنیدم که امام علیه السلام به خانه خود عود نموده بعد از لحظه‌ای دیدم که چاکران و غلامان مأمون از پی طبیب و حکیم می‌دویدند که ابوالحسن را بیماری و علّتی عارض شده و مردم در شک بودند و من یقین می‌دانستم که حال چیست و چون صبح رسید بانگ ناله و فریاد و فغان از خانه آنحضرت برخاست و چون آمدم دیدم که مأمون با گریبان چاک در تعزیه نشسته به من گفت: جائی را مقرر کن و مکانی را پاکیزه ساز که من مولای تو را غسل دهم. گفتم: مرا خبر داده و آنچه آنحضرت گفته بود گفتم. پس مأمون گفت: تو می‌دانی. و من منتظر بودم دیدم که خیمه معهود زده شد و چنانچه مأمور بر آن بودم در پس خیمه قرار گرفتم و آواز تکبیر و تهلیل و تسبیح می‌شنیدم و صدای ظروف و ریختن آب به گوشم می‌رسید و بویهای درکمال خوبی و خوشی که هرگز به مشام کسی مثل آن نرسیده بود به مشام می‌خورد و مأمون در بلندی نشسته بود مرا آواز داده همان اعتراض کرد و همان جواب شنید و چون خیمه ناپیدا شد مولای خود را در کفن کرده و بر سریر خوابانیده دیدم و مأمون و حُضَر آمده نماز کردند و چون به طرف قبر آمدم و ظاهر شد که به کندن آن زمین قادر نیستند من گفتم: به من فرموده که یک کلنگ بر آن زمین زنم تا قبر ظاهر شود. مأمون گفت: اگر چه عجب است اما از او دور نیست! کلنگی بر آن زمین زدم قبری مهیّا ظاهر شد. مأمون به من امر کرد که تو در قبر شو و مولای خود را در قبر بخوابان. گفتم: مرا امر فرموده که صبر کنم تا آبی که ظاهر خواهد شد ظاهر شود و فرو نشیند و مردمان منتظر بودند که آبی پیدا شد و جوش زد و تالِب قبر برگردید و ماهی به طول قبر پیدا شد و ساعتی حرکت کرد و چون آب به زمین فرو رفت ماهی نیز ناپدید شد و چون نعش را به کنار قبر رسانیدیم بی‌آنکه دست کسی به آنحضرت برسد خود به درون قبر رفت. مأمون حُضَر را امر نمود که «هاتوا التراب بِأیدیکم»؛ یعنی خاک بریزید به دستهای خود تا قبر پر شود.

من گفتم: صاحب من گفته که کسی خاک نریزد. گفتم: وای بر تو! پس قبر را که پر خواهد کرد؟! گفتم: خبر داده که قبر خود به خود پر خواهد شد چنانچه باید! پس مردم که خاکها را برداشته بودند از دست انداختند و بعد از لمحه‌ای چنانکه فرموده بود شد و مردمان پاره‌ای گریه و فغان کردند و برگشتند و بعد از آن مأمون مرا به خلوت طلبیده گفت: هرچه از مولای خود شنیده‌ای بگو. گفتم: آنچه گفته بود عرض کردم. گفتم: به خدا و رسول ترا قسم می‌دهم که بغیر از آنچه به من گفتی هرچه از او شنیده‌ای بگو. گفتم: هرچه فرموده بود گفتم. ابرام نمود که دیگر چیزی پنهانی گفت؟ گفتم: بلی، خبر انگور و انار را هم داده بود.

پس دیدم که سرخ شد و زرد شد و سیاه شد و غش کرد و در آن حال می‌گفت: «وَيْلٌ لِلْمَأْمُونِ مِنَ اللَّهِ وَوَيْلٌ لِلْمَأْمُونِ مِنْ رَسُولِهِ وَوَيْلٌ لِلْمَأْمُونِ مِنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ وَوَيْلٌ لِلْمَأْمُونِ مِنْ فَاطِمَةَ وَوَيْلٌ لِلْمَأْمُونِ مِنَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ» و یک یک ائمه را نام می‌برد تا به امام رضا علیه السلام رسانید و در آخر گفت: «هَذَا وَاللَّهِ هُوَ الْخُسْرَانِ الْمُبِينِ» و مکرر این کلام را می‌گفت و بر سر خود می‌زد و من بر خود ترسیدم و به گوشه‌ای رفتم و بعد از زمانی باز مرا طلبید، چون آمدم دیدم که چون مستان نشسته است و در این مرتبه که مرا دید گفت: ای هرثمه، والله که تو نزد من عزیزتر از او نیستی بلکه آنهایی که در جمیع آسمانها و زمین اند نزد من از او عزیزتر نیستند، به خدا که اگر بشنوم که این کلام را جائی نقل نموده‌ای البته هلاک تو در آن خواهد بود. گفتم: از من اگر چیزی از این ظاهر شود خون من بر تو حلال است. گفتم: به خدا که از تو به این راضی نشوم تا قسم بر کتمان آن نخوری و عهد و پیمان نکنی و مرا قسم داد و از من عهد و پیمان گرفت و چون پشت کردم شنیدم که می‌گوید: ﴿يَسْتَخْفُونَ مِنْ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ﴾^۱ تا آخر آیه؛ یعنی از خدا نمی‌ترسند و از خلقان می‌ترسند و خدا در همه حال با ایشان است و هرچه می‌کنند و می‌گویند، خدا

می‌بیند و می‌داند و علمش به همه محیط است.

و بعد از فوت آنحضرت شعرا مرثیه‌ها گفتند و بعضی از آن را این بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا^(ع) نقل کرده^۱ و بعد از آن از جمله احادیثی که در باب زیارت آنحضرت از رسول خدا و ائمه معصومین^(ع) واقع شده چند حدیث را بیان نموده که یکی از آنها این است که آنحضرت خود - سلام الله علیه - فرموده که در خراسان بقعه‌ای است که محل نزول ملائکه است تا روز قیامت و همیشه قومی نازل خواهند شد و قومی صعود خواهند کرد و آن روضه‌ای است از ریاض بهشت و هر که مرا زیارت کند چنان باشد که زیارت رسول خدا کرده باشد و بنویسد خدای تعالی از برای آن زیارت کننده ثواب هزار حج و هزار عمره‌ای که قبول درگاه الهی باشد و من و پدران من شفیعان او باشیم در روز قیامت. «اللهم ارزقنا و لاخواننا المؤمنین زیارته و شفاعته آمین یا رب العالمین».

[زندگانی امام جواد^(ع)]

ذکر امام نهم محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب - صلوات الله علیهم اجمعین - اسم شریفش محمد و کنیتش همان کنیت جدش امام محمد باقر^(ع)، یعنی ابوجعفر و لقب همایونش جواد و قانع و مرتضی و رضا و صادق و صابر و فاضل و آنحضرت را «قرة عین المؤمنین» و «غیظ الملحدین» نیز می‌گفتند و أشهر القاب آنحضرت، جواد است، وجه آن ان شاء الله تعالی خواهد آمد و مادرش اُم ولد است و او را سَبَبِکَ تُوْبَتِ می‌گفتند. رنگ مبارکش سفید و قامتش معتدل بوده. شاعر و مداحش عمرو بن فرات و نقش خاتمش «نِعم القادرُ الله». معاصرینش از جبابره بنی عباس: مأمون و معتصم. محل تولدش مدینه

رسول خدا در روز نوزدهم شهر رمضان در سال صد و نود و پنج از هجرت. عمر عزیزش بیست و پنج سال و چند ماه. قبر شریفش و مزار متبرکش «مقابر قریش» در بغداد در قُبّه‌ای که قبر جدّش امام موسی کاظم علیه السلام در آن است و مدت امامتش هفده سال. سبب خروجش از دنیا زهری بود که به فرموده معتصم؛ یعنی واثق عباسی در کارش کردند. اولادش چهار تن، دو مُذکّر: امام علی النقی و موسی و دو مؤنث: فاطمه و امامه. مناقبش بسیار و معجزاتش بی شمار است.

و از آن جمله قصه و معجزه غیبی است که مشتمل است بر منقبت عظیمه و نزد مخالف و مؤلف مشهور است^۱ که چون امام رضا علیه السلام از دنیا رفت و سالی بر آن گذشت مأمون به بغداد آمده در خلافت متمکن شد و امام محمد جواد نیز از حوادث زمان و تعب دوران در مدینه توطن نتوانست نمود با اهل و عشیره به بغداد آمده در آنجا به سر می بردند؛ اتفاقاً روزی مأمون به شکار بیرون رفت و امام محمد جواد نُه سال داشت در سرکوپه که اطفال بازی می کردند ایستاده بود، مأمون با خَدَم و حَسَم رسید و اطفال همه گریزان شدند الا آنحضرت که بر جای خود مانده و اصلاً حرکت نکرد. مأمون را چشم بر آنحضرت افتاده از توقف آنحضرت تعجب کرد گفت: ای پسر! تو چرا چون دیگران نگریختی؟ امام علیه السلام در جواب فرمود که راه تنگ نبود که از رفتن، راه را بر تو وسیع سازم و گناهی به خود راه نمی برم که از تو بترسم و گمان نداشتم که تو بی جرم به کسی ایذاء و آزاری رسانی!

مأمون را کلام او خوش آمده گفت: چه نام داری؟ فرمود: محمد. گفت: پسر کیستی؟ فرمود: پسر علی بن موسی علیه السلام! مأمون گریان شده بر امام رضا رحمت فرستاد و برفت و تمام راه درین فکر بود. اما چون از شهر بیرون رفت «بازی» را به دراجی انداخت و «باز» از نظر او غایب شد بعد از ساعتی برگشت و ماهی کوچکی در منقار داشت، مأمون از آن متعجب شده آن روز شکار را ترک کرده به جانب شهر

و خانه عود نمود و آن ماهی را در دست داشت و متفکر بود تا چون به همان مکان رسید باز اطفال متفرق شدند امام به جای خود ماند. به نزدش آمده از او پرسید که بگو در دست من چیست؟ آنحضرت به الهام ربّانی فرمود که حق تعالی را در میان آسمان و زمین، دریائی است، ماهیان کوچک از آن دریا بیرون می آیند و بازهای پادشاهان آن را شکار می کنند و ایشان سلاله نبوت را به آن می آزمایند! مأمون این کلام را از آنحضرت شنید تعجب نمود و نگاه طولانی از روی تعجب به آنحضرت کرده گفت: حقاً که تو پسر امام رضائی و به دیدن او خوشوقت شده امام علیه السلام را به خانه برد و در اکرام و انعام او افزود و روز به روز تعظیم و توقیرش بیشتر می نمود تا آنکه باز دیک حسد عباسیان جوش زده اجتماع کردند و همه به یک زبان در آمده به مأمون گفتند ترا به خدا قسم می دهیم که به طرز و طریقی که خلفای راشدین و آبای عظام تو به آل علی سلوک می کردند سلوک می کرده باشی و پیراهن عزت و دولتی که خدای بر تو پوشانیده در بر دیگران میسندی، نمی دانی که از ولیعهد کردن تو پدر این پسر عباسیان به چه محنت و آلمی گرفتار شده بودند و چه حال داشتند تا آنکه حق تعالی آن مهم را کفایت نمود و این طایفه از آن غم خلاص شدند، زنده که باز به تازگی ما را در آن قسم غمی میسند و پسر رضا را به حال خود بگذار. مأمون در جواب آن جمع گفت: اما آنچه پدران من پیش از این با آل علی کردند قصد ایشان قطع رحم بود و من از آن پناه به خدا می برم و اگر انصاف در بنی عباس بودی به یقین می دانستند که آل علی به این امر اولی و آنسب اند و اما آنچه به امام رضا کردم، به خدا که پشیمان نیستم و من او را به طیب خاطر خلافت می دادم و به لجاجت رسانیدم و او قبول نکرد و به ولیعهدی من هم راضی نبود و آنچه شدنی بود شد و اما محبتی که من با پسر او می کنم بجهت فضل و کمال اوست که با وجود صِغَر سن علمش از همه کس بیشتر است و فضل او از همه در پیش است.

عباسیان گفتند که او را درین کم سالی علم از کجا بهم رسیده و با کدام فاضل

و دانشمند گفتگو کرده که حال او ظاهر شده باشد، اگر در اکرام او به جدی باید که صبر کنی تا او مدتی درس بخواند و علمی و فهمی بهم رساند بعد از آن، امر از خلیفه است. مأمون گفت: من به حال او شناساترم از شما و علم ایشان لدنی است و کسبی نیست، اگر خواهید امتحان کنید تا صدق کلام من بر شما ظاهر شود.

ایشان را خوش آمده به آن راضی شدند و گفتند: امیرالمؤمنین روزی مقرر کند و از علما کسی را اختیار نماید که از علم فقه و شریعت از او سؤال نماید. مأمون گفت: من فلان روز را مقرر نمودم که اجتماع کنید و شما خود از علما هرکرا خواهید انتخاب نمائید. و آن جمع از نزد مأمون بیرون آمدند با شغف تمام در حالتی که شرط نموده بودند که چون نادانی او بر خلق ظاهر شود مأمون مهربانی را برطرف کند و اگر قضیه برعکس باشد دیگر ایشان را بر خلیفه اعتراض نباشد و باهم نشسته رأیها را یکی کردند و از میان علمای عصر یحیی بن اکثم که در آن وقت قاضی بغداد بود و سرآمد علمای عصر و در علم فقه و حدیث از همه در پیش و اعتبارش از سایر علما بیش، انتخاب نمودند و با او قرار دادند که به آن امر قیام نماید و در روز موعود جمیع علما و اعیان و اهل ملل و ادیان را طلبیدند و مأمون بر تخت حکومت نشسته فرمود که ابو جعفر محمد بن علی الرضا را طلب کنند و نزدیک خود بجهت او مسندی انداخته چون آنحضرت حاضر شد برخاسته تعظیمش نمود و به جای خودش نشانید. بعد از آن یحیی بن اکثم متوجه مأمون شده گفت: خلیفه زمان مرا رخصت می دهد که از ابو جعفر سؤالی کنم؟ مأمون گفت: این مجلس بجهت همین منعقد شده هر چه می خواهی بپرس. پس یحیی بن اکثم به جانب امام متوجه شده گفت: رخصت می دهی که مسأله ای بپرسم؟ فرمود: «سل عما شئت»؛ یعنی هرچه خواهی سؤال کن!.

یحیی گفت: چه می گوئی در باب کسی که در راه مکه إحرام بسته باشد و صیدی را بکشد، کفاره آن چیست؟

امام فرمود: که آیا آن مرد در بیرون حَرَم آن صید را کشته یا در اندرون حرم؟ و آیا دانسته این عمل کرده و علم به حرمتش داشته یا جاهل به مسأله بوده؟ و آیا این عمل از او عمداً صادر شده یا خطا کرده است؟ و آیا این شخص آزاد بوده یا بنده؟ آیا این شخص کوچک و طفل بوده یا بزرگ و بالغ؟ و آیا بار اول است که به این عمل اقدام نموده یا بار دیگر هم این کار کرده بود؟ آیا صید او از جمله مرغان است یا از جانوارن دیگر؟ و آیا صید کوچک است یا بزرگ؟ آیا این شخص از این عمل پشیمان است یا مُصِرّ مشعوف؟ و آیا در شب این صید را کشته یا در روز؟ آیا احرامی که داشته احرام عُمره بوده و یا احرام حج؟

پس یحیی بن اکثم را لکنت بر زبان افتاده رنگش متغیر شد و آثار عجز و انکسار در او ظاهر گشت هر چند اهل مجلس انتظار کشیدند که دیگر حرفی بزنند نتوانست! مأمون گفت: الحمد لله که ظن من خطا نبوده و آیا هنوز انکار یاران برجا باشد یا از عقیده خود برگشته باشند؟ و متوجه امام علیه السلام شده گفت: فدای تو شوم! اگر آنچه پرسیدی یک به یک را بجهت ما بیان می فرمودی مُستفید می شدیم. پس آنحضرت شروع نموده جواب یک به یک را بر وجهی بیان فرمود که فریاد آفرین و احسنت از دوست و دشمن برآمد. مأمون گفت: «احسنت یا ابا جعفر! احسن الله اليك»؛ یعنی نیکو بیان کردی حق تعالی تو را جزای خیر دهد ای امام وقت.

بعد از آن مأمون گفت: چنانچه یحیی بن اکثم از تو سؤال کرد تو از او سؤال نمی کنی؟ فرمود که اگر رخصت دهد و رضای خلیفه مقرون به آن باشد پرسم و به یحیی فرمود: اذن می دهی که سؤال کنم؟ یحیی لا علاج گفت: «ذلك اليك جعلت فداك ان اعرف والاستفدته منك»؛ یعنی امر تو است، فدای تو شوم! بپرس اگر دانم جواب گویم و الا از شما استفاده نمایم. فرمود: مرا خبر ده از شخصی که از صبح به زنی نگاه کند نظرش بر او حرام باشد و چون آفتاب بلند شود، بر او حلال شود و چون زوال آفتاب شود، باز آن زن بر او حرام گردد و چون به وقت عصر رسد، دیگر

باره بر او حلال شود و چون وقت غروب شود، باز حرام گردد و چون به وقت خفتن
رسد، دیگر باره بر او حلال شود و در نصف شب بر او حرام گردد و چون صبح طالع
شود، بر او حلال شود، وجه حلیت و حرمت این زن بر این مرد چه باشد و چه چیز
باعث حلیت و حرمت تواند بود؟

یحیی لحظه‌ای سر به گریبان تفکر فرو برد پس سر برآورد و گفت: لا والله! به
خدا قسم که هر چند فکر در این باب می‌کنم جواب صواب نمی‌توانم یافت و وجه
هر یک نمی‌توانم دانست و اگر افاده فرمائید تا یحیی و حُضَر همه مستفید شوند
منت عظیم خواهد بود. پس آنحضرت فرمود: بلی کنیزی است از شخصی، نظر
بیگانه در اول روز بر او حرام بود و چون آفتاب بلند شد کنیز را از صاحبش خرید، بر
او حلال شد؛ در وقت زوال آفتاب آزادش کرد بر او حرام گشت و چون عصر در آمد
او را به زنی به‌خواست و بر او حلال شد؛ در حال غروبظهار کرد، به موجبظهار
بر او حرام گشت و در وقت خفتن کفارهظهار داد بر او حلال شد و در نصف شب
طلاقش داد بر او حرام شد؛ در وقت صبح رجوع کرد بر او حلال گشت.

پس مأمون رو به جانب حُضَر کرده گفت: شما را به خدا قسم می‌دهم که در
میان خود کسی را گمان دارید که این جواب و سؤال را چنانکه شنیدید بیان تواند
کرد؟ گفتند: به خدا قسم که چنین کس گمان نداریم! پس گفت: وای بر شما! ایشان از
اهل بیتی‌اند که حق تعالی ایشان را بر آنچه دیدید و می‌بینید از میان خلق برگزیده و
عطا نموده، کمی سن و سال، ایشان را از فضل و کمال مانع نمی‌شود؛ نشنیده‌اید که
رسول خدا ﷺ امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را دعوت کرد و افتتاح به دعوت او
نمود و حال آنکه امیرالمؤمنین ده ساله بود و بغیر از او هیچ طفل را به اسلام
نخوانده‌اند و حسن و حسین که هریک عمر شریفشان از شش کمتر بود مبايعت
نمودند و در آن حال که با مردم بيعت می‌نمودند هیچ طفلی مبايعت نکرد و به
موجب آیه ﴿ذَوِيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ﴾ ایشان همه یک حال دارند در آخرین ایشان

حکم اولین جاری است.

حُضَّار همه یکبار گفتند: «صدقت یا امیرالمؤمنین و الله!»؛ یعنی به خدا! راست و درست فرمودی یا امیر. مأمون چون دید عباسیان را دیگر مجال انکار و گفتگو نماند، خطاب با امام نمود و گفت: یا اباجعفر! دختر مرا به زنی قبول می‌کنی و اگر چه جمعی را خوش نیاید؟ امام علیه السلام سر در پیش انداخت. چون دید که او ساکت است گفت: برخیز خطبه از برای خود بخوان. پس آنحضرت برخاست که خطبه بخواند مأمون گفت: «جعلت فداک انی رضیتک لنفسک فقد رضیتک لنفسی و انا مزوجک ابنتی ام الفضل» پس امام خطبه‌ای به این نحو بخواند: «الحمد لله اقراراً بنعمته و لا اله الا الله اخلاصاً بوحدانیتہ و صلی الله علی محمد سید بریتہ و الاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و تعالی و انکحوا الایامی منک و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله و الله واسع علیم ثم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله المأمون قد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمة بنت محمد علیه السلام و هو خمس مائة درهم جیاد فهل زوجتني اياها یا امیرالمؤمنین علی هذا الصداق المذكور».

پس مأمون گفت: «نعم، زوجتک یا اباجعفر ام الفضل ابنتی علی الصداق المذكور، فهل قبلت النکاح یا اباجعفر؟» فرمود: «قد قبلت ذلك و رضیت به» پس فاتحه خواندند و اول خواندنی بوی خوش آوردند و خاص و عام را خوشبو ساختند و بعد از آن خوان کشیدند و چون طعام خورده شد امر نمود که متفرق شوند و باز روز دیگر به تهنیت ابوجعفر علیه السلام آیند و روز دیگر خاص و عام آمده مبارک باد امام علیه السلام گفتند و مأمون بیرون آمد و نشست و امر نمود که طبّقه‌های نقره را که تمام پراز گلوله‌ها بود که از مُشک و زعفران ترتیب داده بودند و در میان هر گلوله رُقعه‌ای تعبیه نمود که در آن رُقعه باغی یا خانه‌ای نوشته بود نثار ابوجعفر کردند تا هر کرا رُقعه‌ای به دست افتد صاحب ملکی و مالی شود و این مخصوص خواص بود؛ بعد از آن،

بدره‌های زر و جواهر بر قواد و حجاب^۱ بخش کردند و بعد از آن عوام الناس را عطاها نمودند و خلعتها دادند و از کافه خلق بغداد کسی نماند که از آن فیض محروم بوده باشد یا به فیضی دیگر نرسیده باشد و تا مأمون در قید حیات بود امام علیه السلام معزز و مکرم بود و روایت نموده‌اند یکبار ام الفضل از مدینه شکایت شوهر به پدر نوشت که کنیزان خاصه دارد و فلائه را مٹعه کرده است و با من چنین کرده و چنان گفته. مأمون در جواب دختر نوشت که من تو را به او نداده بودم که حلالی را بر او حرام کنم، هر چه می‌کند او می‌داند و اگر بار دیگر شکوه او می‌کنی یا می‌نویسی حکم به قتل می‌کنم و زنه‌ار از تو چیزی سر نزنند که از آن ملالی به آنحضرت رسد.

و صاحب کشف الغمه از جمله معجزاتی که از آنحضرت نقل کرده^۲ یکی این است و بغیر از او بسیار کسی نقل کرده‌اند از علی بن خالد که گفت: در سامره شنیدم که مردی را از شام آورده‌اند و در زنجیر است که دعوای نبوت کرده است من به دیدن او رفتم دیدم مردی است با کمال عقل و فهمیدگی گفتم: قصه خود را بگوی. گفت: در شام مکانی است که آنجا سر مبارک حسین علیه السلام را مدتی گذاشته بودند الحال محل استجابت دعا است، من در آن مکان مجاور بودم که شخصی پیدا شده به من گفت برخیز، چون برخاستم در خدمت او چند قدم راه رفتم خود را در مسجد کوفه دیدم از من پرسید که این جا را می‌شناسی؟ گفتم: این مسجد کوفه است. دو رکعت نماز گزارد و من نیز موافقت نمودم و از آنجا بیرون آمده اندک راهی رفتیم، خود را در مسجد الحرام دیدم! طواف خانه نمودیم و نماز طواف گزاردیم و چند قدم راه رفته خود را به مکان خود دیدم! پس، از من غایب شد و من متحیر بودم و همیشه در این فکر بودم تا آنکه بعد از سالی، باز در همان وقت شب پیدا شد و من از دیدنش خشنود شدم و مرا امر به رفاقت نمود و بعینه هر آنچه در سال گذشته به

۱. و سازنده و خواننده (کاشف الحق ص ۴۴۴).

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۴۹.

فعل آورده بود به ظهور رسید و چون مرا به مقام خود رسانید خواست که غایب شود گفتم: به حق آن خدائی که ترا قدرت بر این قسم امور داده مرا خبر ده که تو کیستی؟ گفت: من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم و من این قصه را نقل کردم و این خبر به محمد بن عبدالملک که والی شام است رسید، مرا گرفته زنجیر کرده به عراق فرستاد و اکنون من به این نحو که می بینی در بندم و بر من تهمت مُحالی کرده اند که شنیده ای. گفتم: راضی می شوی که چون به حاکم آشنائی دارم قصه تو را به او عرض نمایم و التماس خلاصی تو کنم و با او بگویم که بر او تهمت کرده اند و قصه چنین و چنین بوده. گفت: امر از تست. من به خانه آمده عرضه داشتی کردم و قصه او را عرض نمودم و امید داشتم که حکم به خلاصی او کند که رُقعۀ را آوردند و بر پشت او نوشته بود که به او بگو که آن کسی که او را در یک شب از کوفه به مدینه و از آنجا به مکه و از آنجا به شام برده است از زنجیرش بیرون کند!

چون رُقعۀ را دیدم مرا بر حال او گریه آمد و آن شب را با اندوهی تمام و کدورتی مالاکلام به روز رسانیدم و صبح به قصد آنکه بروم و او را نصیحتی نمایم که صبر کند و از انتظار نویدی که به او داده بودم مأیوس شود، به جانب زندان رفتم چون به زندان رسیدم دیدم که پاسبانان جمع شده اند و خلقی بسیار گرد آمده حیرت دارند، پرسیدم که چه قضیه واقع شده؟ گفتند: آن مرد شامی که دعوای پیغمبری می کرد از زندان گم شده و زنجیرهایش برجاست و از این همه پاسبانان کسی را خبر نیست که او چون شده و حیرانند آیا به زمین فرو رفته یا به آسمانش برده اند؟!

علی بن خالد گوید: دانستم که این امر غریب از کجا واقع شده و تا آن روز زیدی مذهب بودم چون این معجزه دیدم مستبصر شدم و از آن اعتقاد برگشتم و به امامت ائمه اثنا عشر گرویدم و آن قصه باعث هدایت من شد و بعد از مدتی به شام رسیدم، آن مرد را دیدم چون از صورت حال او پرسیدم گفت: در همان شب آن

شخص آمده مرا بیرون برد چنانچه ما همه پاسبانان را می دیدیم و کسی ما را ندید. و ایضاً در آن کتاب، از محمد بن علی هاشمی روایت نموده^۱ که گفت: چون امام رضا علیه السلام از دنیا رفت، چهار هزار درهم از من نزد آنحضرت بود و کسی را بر آن اطلاع نبود. امام محمد تقی علیه السلام از پی من فرستاد چون به خدمتش رسیدم فرمود که تو را بر ابوالحسن چهار هزار درهم هست؟ گفتم: بلی. گوشه مُضَلّی را برداشته در زیر آن پاره ای از طلا بود فرمود قدری از اینها بردار چون به خانه روی حساب کن. قدری برداشتم چون به خانه رسیدم و حساب نمودم از آنچه می خواستم درهمی زیاده و کم نبود.

و ایضاً از مُعَلّی بن محمد روایت نموده^۲ که بعد از امام رضا علیه السلام او را دیدم و بیشتر از خاطر گذشته بود که اگر او را می دیدم و بر قد و قامت او نگاهی می کردم و با او حرف می زدم چه خوش بود که اگر شیعان از من پرسند صفت او توانم کرد. چون مراد دید فرمود: یا مُعَلّی، حق تعالی را در باب انبیا و اوصیا حکم یکی است؛ نه در باب عیسی علیه السلام فرمود: ﴿ أَتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا ﴾^۳ یعنی ما او را در طفولیت پیغمبری دادیم. دانستم که غرضش چیست.

و ایضاً داود بن القاسم الجعفری روایت نموده^۴ که سه کاغذ به من داده بودند که به سه کس بدهم و عنوانها نوشته نشده بود و من غمگین بودم که آیا چه کنم و نمی دانستم که از کیست و به که باید داد، در این اثنا به خدمت آنحضرت رسیدم فرمود که آن کاغذها را بیرون آور! چون بیرون آوردم هریک را نشان داد که از فلانی است و فلان نوشته و سیم را فرمود که سیصد دینار هم داده است که به فلان شخص

۱. کشف الغمّه ج ۳، ص ۱۵۰؛ فصول المهمه ص ۲۷۱.

۲. کشف الغمّه ج ۳، ص ۱۵۰.

۳. سوره مریم، آیه ۱۲.

۴. کشف الغمّه ج ۳، ص ۱۵۱.

از بنی اعمامش بدهی! گفتم: فدای تو شوم! بلی چنین است. فرمود که چون زر را به او خواهی داد خواهد گفت به من کسی را نشاند که فلان متاع از برای من بخرد، نشانش بده و چون به آن مرد برخوردی و زرش را دادم همان التماس نمود و من خدمت کردم.

و در آن راه شتر داری از من التماس کرده بود که رخصت حاصل کن تا من به خدمت آنحضرت برسم و مطلبی که دارم عرض نمایم. چون به خدمتش رسیدم سفره‌ای در میان بود و جمعی حاضر بودند و مرا فرصت نشد که التماس شتر دار را عرض نمایم در اثنای آکل، خادمی را فرمود برو فلان شتردار را که از فلان جا آمده بطلب که مطلبی دارد!

و ایضاً همین شخص مذکور نقل نموده^۱ که مرا به گل خوردن عادت شده بود و به هیچ وجه دفع نمی‌توانستم کرد. روزی به خدمت آنحضرت رفتم و گفتم: دعائی کنید. فرمود که حق تعالی آن خواهش را از تو دور کرد و بعد از آن دیگر مرا میل به آن نشد و هیچ چیز نزد من دشمن‌تر از گِل خوردن نبود.

و ایضاً در کشف الغمه مذکور و در مُهَج الدعوات مسطور است^۲ و از حکیمه دختر امام رضا علیه السلام مروی است که او گفت: بعد از فوت برادرم به دیدن زوجه او امّ الفضل رفتم و بعد از آنکه بسیاری بر او گریست و از صفات مرضیه او مذکور شد گفت: ای عمه، اگر خواهی به نقلی عجیب از او تو را خبردار گردانم که مثل آن نشنیده باشی؟ گفتم: بگو. گفت: روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوب صورت و خوش محاوره به دیدن من آمدم پرسیدم که تو کیستی؟ گفت: من از اولاد عمار یاسرم و زن ابوجعفر محمد بن علی. در حضور او خود را ضبط نمودم چون رفت حسدی و غیرتی که زنان را می‌باشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۵۱.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۵۴؛ مُهَج الدعوات ص ۵۲.

نتوانستم کرد و به غصه تمام آن روز را به شب رسانیدم و چون نصفی از شب رفت گریان و نالان و دوان دوان به خدمت پدر رفتم گفتم: با من چنین و چنین کرده و زنان بر سر من خواسته و چون حرف می‌زنم مرا و تپا و عباس را و تمامی پدران ترا دشنام می‌دهد؟! مأمون در آن حال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت برخاست و شمشیری برداشت و خادمان همراهش رفتند و چون به بالین ابوجعفر آمد و او را در خواب دید شمشیر کشیده او را پاره پاره کرده و برگشت. من گفتم: دیدی که چه با خود کردی پاره‌ای بر سر و روی خود زده بی‌هوش شده در گوشه‌ای به خواب رفتم و چون صبح شد یاسر خادم به او گفت که امشب عجب چیزی از تو سرزده! پرسید که چه چیز؟ یاسر نقل کرد که دختر چنین و چنین گفت و تو بر سر او رفته او را پاره پاره کردی! مأمون چندان بر سر و روی خود زد که بی‌هوش شد چون به هوش باز آمد یاسر را فرستاد که خبر بیاورد.

یاسر گفت که چون به خانه آنحضرت آمدم دیدم که در کنار آب نشسته مسواک می‌کند، سلام کردم و جواب شنیدم؛ خواستم که با او حرف زنم به نماز مشغول شد و من دوان دوان به خدمت مأمون آمده گفتم: بشارت باد تو را که ابوجعفر را باکی نیست و به نماز مشغول است! سجده شکر کرد و هزار دینار به من انعام نمود و گفت: بیست هزار دینار بجهت ابوجعفر ببر و سلام من به او برسان و من چون آمدم خواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر آن زخمها دارد یا نه؟ گفتم: یابن رسول الله! به این پیراهنی که در بر داری مرا مخلع نمی‌کنی که بجهت کفن خود نگه دارم؟ پیراهن را بیرون آورده به من داد و گفت: میان ما و او چنین شرط شده بود. گفتم: فدای تو شوم! از آن عمل مطلق خبری ندارد و شرمنده و پشیمان است و نگاه به بدن مبارکش کردم مطلقاً اثری ندیدم. نزد مأمون آمده ماجرا را نقل کردم. مأمون اسبی و شمشیری را که شب به دست گرفته بود بجهت او فرستاد و مرا پیغام کرد که اگر دیگر بار حرف شکوه ناک از آنحضرت از تو بشنوم جز به کشتن تو راضی

نخواهم شد و خود به خدمت آنحضرت آمده او را در برگرفت و آنحضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند و در دست او تایب شده و آنحضرت دعائی به او تعلیم کرد و فرمود که چون شب این دعا با من بود ضرری از آن زخمها به من نرسید و آن دعا در مُهَج الدعوات^۱ مسطور است و تا مأمون زنده بود به برکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و به برکت این دعا چندین شهر را مفتوح ساخت.

و ایضاً در کشف الغمه مروی است^۲ که شیخ ابوبکر بن شیخ اسماعیل روایت کرده که کنیزی داشتم بادی در زانویش بهم رسید زمین گیرش کرد و علاجش به هیچ وجه نمی شد، او را به خدمت آنحضرت بردم و احوالش را عرض کردم. دست مبارک به زانویش مالید و با آنکه بر بالای رخت بود در همان ساعت وجعش برطرف شده گفתי که هرگز به آن درد مبتلا نبوده!

و ایضاً از محمد بن ابی عمیر روایت نموده اند^۳ که گفت: روزی وجع خاصره بهم رسانیدم و درد مرا عاجز کرد و به دوی طبیبان و جراحان علاج پذیر نبود از آنحضرت التماس دعا نمودم فرمود: عافاك الله! و بعد از آن مطلقاً اثری از آن درد ندیدم! و ایضاً از محمد بن میمون مروی است^۴ که چون امام رضا علیه السلام روانه خراسان بود در آن وقت مرا در مدینه رجوعی بود و در مکه از خدمت آنحضرت جدا می شدم و در وقت وداع التماس کردم که چیزی به بازماندگان خود بنویسد. کتابتی به من داد چون به مدینه رسیدم ابوجعفر تولد نموده بود به در خانه آنحضرت رفتم، خادمی او را از گهواره بیرون آورده به در خانه آورد که کتابت پدر را به دستش دهم و چشم من در آن راه پوشیده شده بود و چیزی نمی دیدم چون مرا دید گفت: یا

۱. مُهَج الدعوات (چاپ اعلمی - بیروت) ص ۵۲ - ۵۶.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۵۶.

۳. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۵۷.

۴. الخرائج راوندی ج ۱، ص ۳۷۲؛ کشف الغمه ج ۳، ص ۱۵۵.

محمد! ترا چه شد؟ گفتم: یابن رسول الله! چشمم را دردی بهم رسیده. الحال چنانچه می بینی چیزی نمی بیند. فرمود که پیشتر آی. چون پیشتر رفتم، دست مبارک دراز کرده بر هردو چشم من مالید، در حال چشم من در روشنی و قوت بهتر از اول شد؛ پایش را بوسیدم و دعا کردم و کتاب را به خادم داد که بگشا. چون گشود نگاه بر آن کرده همه را خواند و مرا رخصت فرمود.

و ایضاً از قاسم بن محسن روایت نموده اند^۱ که گفت: در میان مکه و مدینه در منزلی اعرابی گرسنه را دیدم و نانی به او دادم و چون رفت بادی عجیب بهم رسیده عمامه مرا باد برد و ندیدم به کجا و کدام طرفش برد و چون به مدینه آمدم به خدمت آنحضرت رسیدم بی آنکه حرفی از آن بگویم فرمود: ای قاسم، عمامه تو را باد برد؟ گفتم: بلی، یابن رسول الله! به غلام اشاره سر نمود که عمامه قاسم را بیار. چون آورد، عمامه من بود. پرسیدم که یابن رسول الله! این به دست شما چون افتاد درین راه دور و دراز؟ فرمود که چون در آن منزل به آن اعرابی تصدق نمودی حق تعالی به موجب ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾^۲ عمامه تو را به تو رد نمود. و ایضاً از اسماعیل بن عباس هاشمی روایت نموده اند^۳ که روز عیدی به سلام ابو جعفر محمد بن علی الرضا رفتم و از تنگی معاش شکوه نمودم. گوشه جای نماز خود را برداشته دست مبارک به خاک زد و از آنجا شمشیری طلا بیرون آورده به من عطا فرمود و چون به بازار فرستادم شانزده مثقال بود، قیمت آن را در مایحتاج خود مدتی صرف می نمودم. و از جود و بخشش آنحضرت حکایات و اخبار بسیار است از همه به همین یک خبر اکتفا می نماید که سیدی از سادات مدینه را به کنیزی میل به هم رسید و قدرت بر قیمت آن نداشت، به خدمت آنحضرت آمده عرض

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۶۷۶.

۲. سوره توبه، آیه ۱۲۰.

۳. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۵۸.

حال نمود. روز دیگر شنید که او را فروخته‌اند بی تابانه به خدمت آنحضرت آمد گریان و نالان. آنحضرت فرمود که بیا با تو به سیر باغی که در این حوالی دارم برویم شاید ساعتی به آن مشغول شوی و غمی از دل بیرون کنی. چون به در باغ رسیدند آنحضرت دید که گریه بر آن سید زور آورده است، رفیقان دیگر را امر به توقف فرموده با او گفت: اگر می‌دانستی که او را که خریده است علاجی می‌کردم؟ سید را چون گریه در گلو گره شده بود جواب نتوانست داد به خانه‌ای که در آن باغ بود درآمدند سید دید که فرشهای نیکو گسترده‌اند و کنیزی خوش رو و خوش لباس در کنجی نشسته، سید چشم خود را گرفت آنحضرت فرمود که چشم باز کن که تو به این کنیز محرمی و او ترا محرم است. چون درست ملاحظه نمود مطلوب خود را دید. پس آنحضرت او را به حجره دیگر برد که جمیع مایحتاج از مأکول و مشروب در آن مهیا بود. سید را تعجب غلبه کرد و نمی‌دانست که آنچه می‌بیند به خواب است یا به بیداری! امام علیه السلام فرمود که این باغ و این کنیز و آنچه در آن هست همه تعلق به تو دارد و او را وداع فرموده به خانه مراجعت نمود و سید را در آن عیش گذاشت.

و از نصایح و مواعظ آنحضرت است که فرمود: چگونه ضایع ماند کسی که حق تعالی کفیل و ضامن رزق او باشد و چگونه نجات یابد آنکه خدا از او بیزار باشد^۱ و فرمود که هر که بغیر حق تعالی متوسل شود خدا او را به او وامی‌گذارد و هر که عمل کند و علم نداشته باشد گناه آن عمل بیش از ثواب آن خواهد بود.^۲ و فرمود که قصد کار خیر داشتن بیش از آنکه اعضا را تعب فرماید ثواب به آن کس می‌رساند.^۳

۱. بحار الانوار ج ۷۸، ص ۳۶۳ از کتاب الدرّه الباهره نقل کرد.

۲. بحار الانوار ج ۷۸، ص ۳۶۴ از کتاب الدرّه الباهره نقل کرده.

۳. بحار الانوار ج ۷۸، ص ۳۶۴.

و مشهور است^۱ که خلیفه بیمار شد و نذر کرد که اگر به شود مال بسیار به فقراء دهد. چون بهتر شد هر چند از علما فتوی خواست که بگویند مال بسیار چند است و اطلاق این لفظ به چند می توان کرد، هیچکس نگفت، بلکه می گفتند در کتب و سنت این را ننشیده و ندیده ایم و چون از آنحضرت پرسیدند فرمود که اگر قصد دینار کرده، هشتاد دینار و اگر قصد درهم کرده، هشتاد درهم. چون دلیل پرسیدند فرمود: بجهت آنکه حق تعالی به رسول خود خطاب فرموده می گوید: ﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ﴾^۲؛ یعنی من شما را در مهلکه و واقعه های بسیار یاری نموده ام و اگر بشمارید از هشتاد زیاد و کم نیست. چون شمرند هشتاد بود.

و از علم او به همین یک حرف اکتفا توان نمود که در کشف الغمه و فصول المهمه از علی بن ابراهیم نقل نموده اند^۳ و او از پدرش روایت کرده که در خدمت آنحضرت بودم در وقتی از اوقات که از اهل نواحی جمعی کثیر به خدمتش آمدند و رخصت دخول طلبیدند و عرض مسائل مشکله خود نمودند و در یک مجلس سی هزار مسأله پرسیدند و همه را جواب بر نهج صواب شنیدند و خوشحال رفتند و آنحضرت را در آن وقت عمر مبارک به ده سال رسیده بود.

و از جمله نصوصی که در باب خلافت و امامت آنحضرت واقع شده و گوشزد شیعیان کردن ضروری است یکی آن است که در کتب اخبار و مناقب خصوصاً در کشف الغمه^۴ مسطور است که صفوان بن یحیی روایت نموده که به خدمت امام ثامن ضامن علیه السلام رفتم و گفتم: یا بن رسول الله! همیشه از شما سؤال

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۵۸.

۲. سوره توبه، آیه ۲۵.

۳. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۵۴.

۴. روضة الواعظین ص ۲۳۷.

می‌کردم از نایب و جانشین، می‌فرمودید حق تعالی به من فرزندی خواهد داد تا آنکه حق تعالی چشم ما را به دیدار ابوجعفر روشنی داد، اکنون می‌پرسم که اگر آن روز - که چشم ما آن را مبیناد - پیدا شود، بازگشت شیعیان تو به کیست؟ فرمود که به این و اشاره کرد به ابی جعفر که در آن وقت سه سال بیش نداشت. گفتم: فدای تو شوم! او را سه سال بیش نیست! فرمود که عیسی علیه السلام از سه سال کمتر داشت که حق تعالی او را حجت فرموده بود بر خلائق. کمی عمر و خردسالی او را مضرتی نمی‌رساند.

واز مُعَمَّر بن خَلَّاد مروی است^۱ که گفت: از امام رضا علیه السلام شنیدم بعد از آنکه چیزی چند گفته بود که فرمود: شما را به اینها چه کار؟ این ابوجعفر است او را به جای خود نشانیدم و جانشین خود گردانیدم و ما از آن اهل بیتیم که میراث می‌برد کوچک ما از بزرگ ما، تفاوتی در میان ما نیست.

و ایضاً از این ابی نصر بزنطی مروی است^۲ که گفت: نجاشی از من پرسید که امام کیست بعد از امام تو؟ و من چون از حضرت امام رضا چیزی درین باب نشنیده بودم جواب ندادم و گفتم تا از او نپرسم نمی‌گویم. به خدمتش آمده سؤال نجاشی را عرض نمودم. فرمود که امام بعد از من، پسر من است و بعد از آن گفت: هرگز کسی جرأت می‌کند که بگوید پسر من و او را پسر نباشد و در آن وقت امام محمد تقی علیه السلام هنوز متولد نشده بود و بعد از مدتی متولد شد.

و ایضاً از ابویحیای صنعانی مروی است^۳ که گفت: در خدمت امام رضا علیه السلام بودم که ابوجعفر را آوردند و او طفل بود چون او را دید فرمود که این مولودی است که مثلش به وجود نیامده و شیعیان ما را از کسی آن قدر برکت و فیض نرسیده که از

۱. کشف الغمہ ج ۳، ص ۱۴۱؛ اعلام الوری ص ۳۴۶.

۲. کشف الغمہ ج ۳، ص ۱۴۱؛ اعلام الوری ص ۳۴۶.

۳. کشف الغمہ ج ۳، ص ۱۴۱.

او خواهد رسید.

و ايضاً از احمد بن ابی محمود مروی است^۱ که گفت: در خدمت امام رضا عليه السلام ایستاده بودم که جمعی از شیعیان سؤال نمودند که اگر نعوذ بالله حادثه‌ای روی نماید بازگشت شیعیان تو به کیست؟ آنحضرت فرمود: پسر من محمد. و یکی از ایشان را در خاطر گذشته بود که او صغیر السن است، آنحضرت رو به او کرده گفت: به درستی که حق تعالی عیسی بن مریم را پیغمبری داد و او درس کمتر بود از ابی جعفر و او صاحب شریعت بود و این جانشین است.

و ايضاً از علی بن جعفر که عم حضرت رضا عليه السلام بود مروی است^۲ که در خدمت آنحضرت بودم و پسرش امام محمد تقی عليه السلام حاضر بود و سخن به جایی رسانید که من برجسته دست، ابو جعفر را گرفته بوسیدم گفتم: شهادت می‌دهم که تو امام مفترض الطاعة و از نزد حق تعالی امام و پیشوایی. پس حضرت امام رضا عليه السلام بگریست و فرمود: ای عم! از پدرم نشنیده‌ای که می‌گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: «بأبي ابن خير الاماء النوبية الطيبة يكون من ولده الطريد الثريد المؤثر بآبيه و جده و صاحب الغيبة فيقال مات او هلك و أئ و إدر سلك»؛ یعنی پدرم فدای کسی باد که فرزند بهترین طایفه نوبیه پاک و پاکیزه خواهد بود و از فرزندان او طريد ثريد است، یعنی کسی که جماعتی از پی او می‌گردند و او از ایشان می‌گریزد و پدرش و جدش مؤثر بوده، یعنی کشته شده‌اند و خون خود را نگرفته و او صاحب الامر است و مراد از پدر و جدش امام حسین و امیرالمؤمنین عليه السلام است و خلق عالم در غیبت صاحب الامر خواهند گفت که آیا مرگ او را دریافته یا نه و آیا هلاک شده یا نه و آیا به کجاء رفت که کسی را از او خبری نیست؟ پس من گفتم: فدای تو شوم! چنین است و من از آنحضرت شنیده‌ام.

۱. اعلام الوری ص ۳۴۶ کشف الغمّه ج ۳، ص ۱۴۳.

۲. الکافی ج ۱، ص ۳۲۲ اعلام الوری ص ۳۴۵.

و احادیث درین باب بسیار است از مخالف و مؤالف به همین قدر اکتفا کرده شد و آنحضرت در سال دویست و بیست و شش از هجرت به حکم معتصم بن هارون که یکی از ظالمان بنی عباس بود به بغداد آمده به حکم او به زهر شهید شد و در «مقابر قریش» در بیست و هشتم محرم یا در روز سه شنبه بیست و پنجم ذی حجه، مدفون شد. «اللهم ارزقنا ولاخواننا زیارته و فی الآخرة شفاعته».

[زندگانی امام هادی علیه السلام]

ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام اسم شریفش علی بن محمد الجواد. مادرش سمانه مغربیه - رضی الله عنها - القاب همایونش: هادی و متوکل و متقی و مرتضی و فقیه و عالم و امین و طیب؛ و مشهورترین القابش، هادی و متوکل و نقی؛ و أشهر از این هرسه، هادی و در اول به متوکل مشهور و بد چون لقب خلیفه معاصر متوکل بود از آن منع فرمودند. دیگر کنیه همایونش ابوالحسن است و اگر چه ابوالحسن اول علی بن ابی طالب علیه السلام است اما به اصطلاح اهل حدیث امام موسی علیه السلام را ابوالحسن اول می گویند و امام رضا علیه السلام را ابوالحسن ثانی و حضرت امام علی نقی علیه السلام را ابوالحسن ثالث. حلیه مبارکش آسمر اللون معتدل القامة. نقش خاتمش «الله ربی و هو عصمتی من خلقه» شاعرش عوفی و دیلمی. دربانش عثمان بن سعید. معاصرینش از خلفای بنی عباس: معتصم و واثق و متوکل و مستنصر و مستعین و معتز. تولدش در مدینه طیبه در ماه رجب سنه مأتین و اربع عشر. عمر عزیزش چهل و یک سال و به قولی چهل سال. مدت امامتش سی و سه سال و در اوایل سنین امامتش بود بقیه مُلک معتصم بعد از او مُلک واثق بود پنج سال و نه ماه؛ و چهارده سال و نه ماه در مدت حکومت متوکل. سبب خروجش از دنیا زهری که به فرموده معتز - علیه ما

علیه - به آنحضرت خورانیدند. دفن و مزار متبرکش «سُرَّ مَنْ رَأَى» که به سامره مشهور است در قبه معروف.

اولاد امجادش چهار پسر: ابو محمد که بعد از او امام و نایب است و حسین و محمد و جعفر و یک دختر عایشه نام و بعد از امام محمد تقی امام واجب الاطاعه آنحضرت بود بجهت آنکه خصال امامت در او جمع بود به سبب علم کامل و فضل شامل و به موجب نص رسول خدا و ائمه سابق - صلوات الله علیهم - در شأن او و نصوصی که از پدرش در باب او مروی است.

از آن جمله، اسماعیل بن مهران روایت نموده و در فصول المهمه و کشف الغمه مسطور است^۱ که چون ابو جعفر محمد بن علی الجواد را معتصم عباسی از مدینه طلب نمود، در وقت بیرون رفتن آنحضرت از مدینه به او گفتم: جعلت فداک! از این «باغی» که تو را طلبیده بر تو می ترسم که اگر نعوذ بالله واقعاً نادیدنی و قضیه ناشنیدنی روی نماید شیعیان شما را بازگشت به که خواهد بود؟ پس آنحضرت گریان شده آن قدر گریست که محاسن مبارکش تر شد پس به من ملتفت شده فرمود که «الامر من بعدی الی ابنی علی»؛ یعنی امر امامت بعد از من متعلق به پسر من علی است و ایضاً در آن دو کتاب^۲، از خیران روایت نموده اند که گفت: پدرم مرا خبر داده گفت که مدتها بر در خانه ابو جعفر علیه السلام موکل بودم بجهت خدماتی که به من رجوع بود و احمد بن محمد بن عیسی اشعری در آخر هر شب می آمد و خبر کوفت^۳ امام محمد تقی علیه السلام را به حاکم می رساند. اتفاقاً شبی رسول امام علیه السلام آمده به من پیغام داد که مولای تو می گوید که مرا وقت رحیل آمده است و امر خلافت و امامت بعد از من تعلق به پسر من علی هادی دارد و او را بر شماست بعد از من آنچه مرا بر شما بود بعد

۱. فصول المهمه ص ۲۷۷؛ کشف الغمه ج ۳ ص ۱۶۶؛ مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۴۰۸.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۶۷.

۳. بیماری.

از پدرم. و در واقعه مذکور احمد در پس دیوار ایستاده بود و پیغام را شنید و چون رسول امام علیه السلام رفت، احمد آمده پرسید که رسول ابوجعفر با تو چه می گفت؟ خواستم از او پنهان کنم گفت هرچه تو شنیدی من هم شنیدم و لفظاً باللفظ آن پیغام را نقل کرد گفتم: فعل حرام کرده ای و چیزی که حق تعالی تو را منع نموده و فرموده ﴿لَا تَجَسَّسُوا﴾^۱ مرتکب آن شده ای به هر حال، چون شنیده ای حفظ شهادت کن و آن را به کسی نقل مکن شاید که روزی به آن گواهی حاجت افتد و زنهار که افشای آن را سهل نگیری و اظهار آن را جایز نداری و چون صبح شد من آن پیغام را در ده کاغذ نوشتم و مهر کردم و به ده کس از مردم معتبر سپردم و گفتم: این کاغذ را ضبط نمائید که اگر مرگ مرا در یابد شما آن را گشوده به هرچه در آن ثبت باشد عمل کنید. و چون امام علیه السلام از دنیا رفت، من از خانه خود بیرون نمی آمدم و متأمل و متفکر بودم تا آنکه رؤسای شیعه در خانه محمد بن الفرّج که اَعْبَد و اَعْرَف قوم بود، جمع آمده در مقام تفتیش و تفحص و تحقیق امر امامت بودند. او چیزی به من نوشت که از شر و آشوب شهرت می ترسم و الا با این جمع به دیدن تو می آمدم که شاید نزد تو خبری باشد که آن را از تو بشنویم. پس سوار شده به خانه او رفتم و به خدمت او و سایر عزیزان مشرف شدم. دیدم که در آن مجمع جمعی هستند که در امامت علی بن محمد شک دارند و از اتفاقات حسنه آنکه آن ده کس که من کاغذها را به ایشان سپرده بودم حاضر بودند، گفتم: امروز وقت بیرون آوردن آن رقععه هاست، چون همه را گشودند و بر مضمون مطلع شدند جمعی گفتند: اگر درین امر یک شخص دیگر با تو شریک می بود که این رسالت را شنیده باشد به یکبارگی شک از خاطر مابه در می رفت؟ گفتم: دیگری هست که با من در شنیدن پیغام شریک بوده و او احمد بن محمد بن عیسی اشعری است. کس فرستاده او را طلبیدند و اول در ادای شهادت توقف کرد! گفتم: بیا تا با تو مباحله کنیم! چون به جدّ شدم گفت: راست می گوید

آنچه شنیده و گذشته بود نقل کرده گفت: مرا غرضی بود اما با مباہله کتمان شهادت نمی توان کرد و آن جمع از هم جدا نشدند تا بیعت بر امامت علی النقی علیه السلام کردند. اما مناقب آنحضرت صلی الله علیه و آله اگر چه بیش از آن است که احصاء آن توان کرد و معجزاتش نه به مرتبه ای است که به حیز بیان آید و لیکن به منتخبی از آنچه در کشف الغمہ و فصول المهمہ مذکور است مزین این اوراق می شود از آن جمله در کتابین مذکورین مسطور است^۱ که آنحضرت روزی از سُرْمَن رآی بیرون آمده به دمی که در آن حوالی داشت سری بکشد، اعرابی سر راه بر آنحضرت گرفته سلام کرد و گفت: مردی آم از اعراب کوفه و به محبت علی بن ابی طالب علیه السلام متمسکم و چنگ در ولای شما زده ام و به آن مفتخرم و مرا مبلغی کلی قرض بهم رسیده و بغیر از درگاه شما در گاهی ندارم و بغیر از شما راه نمی برم. آنحضرت اعرابی را دلداری نموده به کسی سپرد که از او خبر دار باشد و روز دیگرش طلبیده فرمود: ادای دَیْنَت می شود به شرطی که از قول من تخلف نورزی و آنچه بگویم بشنوی. اعرابی گفت: پناه می برم به خدا از آنکه بخلاف قول و فعل شما کاری کنم. آنحضرت کاغذی به مهر خود به او داده زیاده از مبلغ قرض اعرابی بر این مضمون که او را از من این مبلغ طلب است و به او فرمود چون به سامره برگردیم در حضور هر که حاضر باشد این کاغذ را بیرون آور و از من آن وجه را طلب کن و هر مقدار درشتی و غلظتی که ممکن باشد به فعل آر که از من بحلی، و زنهار در آنچه گفتم تقصیر نکنی تا ادای دَیْنَت شود؛ و چون به شهر معاودت نمودند و مردم به دیدن آنحضرت آمدند، اعرابی آمده مطالبه حق خود نمود و هر چند امام صلی الله علیه و آله ملایمت می نمود، او به موجب فرموده حضرت، درشتی بیشتر می کرد. جمعی که حاضر بودند اعرابی را طلبیده تسلی داده به وعده و وعیدش ساکت کردند و همان روز این خبر به خلیفه رسید حکم کرد که سی هزار درهم از برای امام صلی الله علیه و آله ببرند و چون خلوت شد اعرابی را طلبیده فرمود که این مبلغ

را صاحب شو، هرچه از قرضت اضافه ماند در مایحتاج اهل و عیالت صرف کن و ما را معذور دار. اعرابی گفت: فدای تو شوم! من به ثلث بلکه به رُبعی از این خرسند بودم و قضای حاجت من می شد. فرمود: به طالع تو این قدر پیدا شد، مرا در این طمع نیست شکر مر خدای را که دَین تو را ادا نمود و مرا از تو شرمنده نکرد.

و ایضاً در آن دو کتاب، از خیران اسباطی روایت نمود^۱ که گفت در وقتی که آنحضرت در مدینه بود به خدمتش رسیدم پرسید که از عراق می رسی؟ گفتم: بلی. فرمود که از واثق چه خبر داری؟ گفتم: زنده و سلامت است. فرمود که مردم می گویند که او فوت شده؟ گفتم: من قریب العهدم به دیدن او. بازگفت: از جعفر متوکل چه خبر داری؟ گفتم: او را به بدترین حالی در زندان گذاشته آمد. پرسید که ابن زیات در چه کار بود؟ گفتم: حُکم حُکم اوست و امروز مدار او امر و نواهی به او متعلق است. لحظه ای سکوت نموده فرمود که خواست، خواست خداست؛ ای خیران! بدان که واثق مرده و ابن زیات کشته شد و جعفر را به خلافت نشانده اند! گفتم: فدای تو شوم! اینها کِی شده است؟ فرمود که بعد از بیرون آمدن تو به شش روز. بعد از چند روز که قاصدان جعفر آمدند چنانچه آنحضرت خبر داده بودند بی زیاده و کم نقل کردند.

و ایضاً در آن دو کتاب مسطور است^۲ که متوکل را در حلق دُملی برآمده مُشرِف به موت شد و کسی جرأت نمی کرد که بیشتر بر آن زند، مادرش نذر کرد که اگر پسر من از این مرض شفا یابد مال بسیار از جهت امام علی الثقی بفرستم و در وقتی که طبیبان و جراحان عاجز و متحیر بودند فتح بن خاقان که انیس و جلیس و وزیر و مشیر متوکل بود گفت: اگر از ابوالحسن می پرسیدم خوب بود، گاه باشد که از نزد او دوائی و علاجی بهم رسد. رخصت دادند و کس فرستادند آنحضرت فرمود: «خذوا

۱. الخرائج راوندی ج ۱، ص ۴۰۷؛ اعلام الوری ص ۳۴۱.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۴۱۵؛ فصول المهمه ص ۲۸۱.

کسب الغنم و دقوه بماء الورد وضعوه على الخراج فانه نافع باذن الله ان شاء الله تعالى؛ یعنی پشکل گوسفند در گلاب نرم کرده بر دُمَلش گذارید که ان شاء الله نافع است و چون فرستاده آمده آن حرف را گفت، حُضَّار همه شروع در خنده و استهزاء کردند. باز فتح بن خاقان گفت که اگر اینکه فرموده نفع کند مضرت نخواهد داشت، تجربه را چه مانع است و من امیدوارم که نفع تمام کند. پس آنچه آنحضرت فرموده بود حاضر کردند و بر آن خراج گذاشتند فی الفور درد تسکین یافت، متوکل به خواب رفت و بعد از لمحه‌ای دمل گشوده شد و جرم بسیار دفع شد و از مردن خلاص یافت. بشارت به مادرش دادند خوشحال شده مبلغ دو هزار دینار در کیسه کرده مهر نموده به خدمت آنحضرت فرستاد و چون متوکل چاق شد و یک چندی بر آن گذشت، دشمنان اهل بیت و دوزخیان آن زمان سعایت نمودند که ابوالحسن علیه السلام مال و سلاح بسیار بهم رسانیده و فکر خروج دارد و متوکل را باور آمده سعید حاجب را امر نمود که در شب بی خبر به خانه آنحضرت رود و هر مالی و سلاحی که بیابد نزد او آورد. نصف شب سعید با جمعی به عقب خانه امام علیه السلام رفته نردبانی گذاشته به بام خانه برآمد که از راه بام به ته آید و به فرموده عمل نماید، چون تاریک بود راه را گم کرده متحیر بود که آنحضرت آواز داد که ای سعید! صبر کن تا چراغ بیاورند. فی الحال شمعی فرستاد و سعید از بام به زیر آمده آنحضرت را دید که جبّه ای از صوف پوشیده و بر روی حصیر رو به قبله نشسته و به عبادت الهی مشغول است، پس آنحضرت با او گفت که در حجره‌ها بگرد و تفتیش و تفحص کن و سعی خود را به جا آر. سعید تفحص نموده در طاقچه کیسه‌ای دید سر به مُهر مادر متوکل و در طاقچه دیگر کیسه‌ای یافت آن نیز سر به مُهر برداشته بیرون آمد و چون جای دیگر نمانده بود که ببیند فرمود که مُصلی را هم ببین. سعید مُصلی را برداشته در زیر آن شمشیری دید آن را نیز برگرفته به نزد متوکل برد. چون مُهر مادرش را بر کیسه دید مادر را طلبیده وجه پرسید. گفت: در وقت بیماری تو نذر کرده بودم که اگر

خدای تعالی تو را شفا دهد از مال خود آن مقدار بجهت او بفرستم و چون تو را خدا شفا داد فرستادم و کیسه دیگر را گشودند چهارصد دینار بود پس متوکل امر نمود که بدره‌ای دیگر به آن ضم نموده با شمشیر به خدمت امام علیه السلام برند و عذر بخواهند. سعید به خدمت آنحضرت رفته عذر خواست که من به خانه شما آمده شرمندهام ولیکن چون مأمور بودم معذورم دارید. حضرت امام علیه السلام در جواب فرمود که ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾^۱ و بی ادبیا و بدیها نسبت به آنحضرت از متوکل پیش از این واقع شده بود و بعد از این هم بسیار واقع گردید.

از آن جمله یکی آن است که آنحضرت را به مفارقت روضه جدش گرفتار گردانیده از مدینه به سُرَّ مَن رَای طلبید و اگر چه به ظاهر مکتوبی در کمال تعظیم و توقیر و نهایت اشتیاق و آرزومندی که مگر مأمون به جد آنحضرت، یعنی امام رضا نوشته باشد نوشت و آنحضرت را به سامره طلبید و آن مکتوب به همان عبارات و استعارات در کشف الغمّه مسطور است^۲ ولیکن چون به اطناب است تقریر نمی نماید. غرض آنکه در مقام ایذاء و اهانت آنحضرت به جد بود و چون شنید که به سامره نزدیک شده بهانه کرد که امروز داخل شهر نشود که مرا فلان عارضه روداده نمی تواند دید و به موگّلان امر نمود که آنحضرت را در خان الصعاليك^۳ که بدتر و زبون‌ترین سراها بود فرود آرند. چون امام علیه السلام در آنسرا نزول اجلال فرمود، صالح بن سعید که یکی از موالیان و محبّان بود گوید: به ملازمت آنحضرت رفتم و او را در آن سرا دیدم گریه بر من غالب شده گفتم این طایفه همیشه در مقام اطفاء نور شمایند و در این باب از خود به تقصیری راضی نمی شوند تا به مرتبه‌ای که تو رادر

۱. سوره شعراء، آیه ۲۲۷.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۷۲.

۳. صعاليك جمع «صعلوك» است که به معنای «فقیر» می باشد. و در اینجا به معنای «منطقه فقیر نشین»

اینطور جای فرود آورده‌اند. فرمود: ای پسر سعید! تو هنوز ما را این چنین می‌شناسی و به دست مبارک اشاره به طرف قبله فرموده چون نگاه کردم باغهای سبز و خرم و نهرهای آب روان دیدم و بستانها به نظر آوردم که هرچه در صفت بهشت شنیده بودم همه در آن بود، متعجب شدم فرمود که هرجا باشیم این جا و مقام با ما است خاطر جمع دار که ما در خان الصعاليك نیستیم. و روز دیگر در خانه‌ای که در باقی ایام حیات در آنجا تشریف داشت نزول فرمود.

و از معجزاتش آنکه مردی بغدادی نقل نموده که روانه بغداد بودم و در آنجا دو خانه داشتم که از میراث به من مانده بود و اراده فروختن آن داشتم به آنحضرت نوشتم بجهت ضرورت اراده فروختن خانه‌های بغداد دارم التماس دعا دارم که فروختن آن با حسن وجهی میسر شود، ملتفت به جواب نشد سِرّ این بی‌التفاتی بر من مخفی بود، چون به بغداد رسیدم خانه‌ها سوخته بود؛ پس سِرّ آن را فهمیدم. و ایضاً از ایوب بن نوح روایت نموده^۱ که به آنحضرت نوشتم که زَنَم حمل دارد و به دعای شما محتاجم که حق تعالی به من پسری کرامت فرماید. در جواب نوشت که پسرت را محمد نام کن. حق تعالی پسری داد محمدش نام کردم.

و ایضاً از یحیی بن زکریا نقل نموده‌اند که همین التماس از آنحضرت نمودم. در جواب نوشت که «وَبِإِنَّهُ خَيْرٌ مِنْ إِيْنٍ»؟ یعنی بسیار دختری که به از پسر باشد. و بعد از آنکه وضع حمل شد دختری بود چنانچه آنحضرت فرموده بود به از بسیاری از پسران عصر. و ایضاً از ایوب بن نوح روایت است^۲ که گفت: از قاضی بغداد و از عداوت او در آزار بودم، به آنحضرت نوشتم که از او به من اذیت می‌رسد و چاره‌ای نمی‌دانم و به شما پناه می‌آورم از دشمنی او. در جواب نوشت که دو ماه

۱. الخرائج ج ۱، ص ۳۹۹.

۲. كشف الغمه ج ۳، ص ۱۷۵؛ الخرائج ج ۱، ص ۳۹۸.

۳. كشف الغمه ج ۳، ص ۱۷۵ و ۱۷۶.

ديگر از اين غم خلاصی خواهی يافت و چون شصت روز تمام برفت خط عزلش رسيد و زمان تحکّمش به سر آمد.

و ايضاً از محمد بن ريّان بن صلت نقل نموده^۱ که به آنحضرت نوشتم که فلانی با من در مقام عداوت است و مکرری در حق او انديشيدهام، مرا از آن منع فرموده در جوابی که نوشته بود قيد نموده بود که محتاج به آن مکر نخواهی شد. در همان روزها آن دشمن به بدترين حالی مرد و مرا از کيد خود و مکر من خلاصی داد. و ايضاً از علی بن محمد حجال روايت نموده^۲ که گفت: پدرم را مرضی و مرا دردپائی عارض شده به آنحضرت نوشتم که مرا دردپائی بهم رسیده و از خدمت شما محروم مانده‌ام و التماس دعائی دارم که درد پا از من زایل شود که از خدمت محروم نباشم و از کوفت پدر فراموش کردم. در جواب نوشت که حق تعالی تو را و پدر تو را هردو شفا داد. با آنکه از کوفت پدر اسم نبرده بودم و فراموشم شده بود. و ايضاً از علی بن مهزيار روايت نموده^۳ که گفت: غلامی صقلابی^۴ به خدمت آنحضرت فرستادم که حاجت مرا به آنحضرت عرض نمايد و غلام برگشت و متعجب بود که هرچه گفتم آنحضرت در جواب من به زبان صقلابی تکلم نمود به نوعی که هيچ صقلابی به آن طريق سخن نتواند گفت.

و ايضاً ابوهاشم جعفري روايت نموده^۵ که گفت: در مدینه بودم، روزی آنحضرت از جائی می‌گذشت و تُرکی سواره ايستاده بود، چون نزديک به او رسيد

۱. كشف الغمه ج ۳، ص ۱۷۸.

۲. كشف الغمه ج ۳، ص ۱۷۸.

۳. كشف الغمه ج ۳، ص ۱۷۹.

۴. صقلاب: اقوامی بودند که در میان بلغار و قسطنطنيه سکونت داشتند و مردم فعلي چکو سلواکی و يوگوسلاوی سابق از اعقاب همین اقوام می‌باشند و صقلاب با سين نیز نوشته می‌شود.

۵. كشف الغمه ج ۳، ص ۱۸۷؛ مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۴۰۸.

چیزی گفت، آن تُرک خود را از اسب انداخت و سُم اسبش را می‌بوسید و از من پرسید که این پیغمبر است؟ گفتم: نه، بلکه از اولاد پیغمبر است، تو را چه شده؟ گفت: مادر من در وقت طفولیت در ترکستان روزی مرا به نامی خوانده بود و بغیر از من کسی آن را نشنیده بود این سرور مرا به آن نام خواند.

و ایضاً مؤالف و مخالف نقل نموده‌اند^۱ که مردی بود اصفهانی عبدالرحمن نام و از شیعیان و محبّان آنحضرت بود. روزی جمعی از اهل اصفهان به او گفتند که ما سبب تشیع تو را نمی‌دانیم؟ گفت: وقتی جمعی به تظلم به درگاه متوکل می‌رفتند همراه بودم، روزی بر در خانه متوکل بودم که امر به احضار علی بن محمد الرضا نمود. من از کسی پرسیدم که این شخص کیست؟ گفت: سیدی است علّوی که رافضیان امامش می‌دانند و حُضار همه گفتند که خلیفه آنحضرت را بجهت کشتن طلبیده و من صبر نمودم تا او را ببینم دیدم که بر اسب سواره می‌آید و مردم صف کشیده بودند و کوچه داده و در چپ و راست ایستاده و مرا نگاه به آنحضرت بود و او چشم از یال اسب بر نمی‌داشت و نگاه به هیچ طرف نمی‌کرد و بمجرد دیدن او محبتی از او در دل من افتاد و در دل خود می‌گفتم: خدایا شر متوکل را از او دفع کن و هرچند نزدیکتر می‌شد محبتش در دل من زیاده می‌شد و در باطن به خدا می‌نالیدم و چون به من برابر شد رو به من کرده فرمود: «استجاب الله دعاك و طول عمرک و کثر مالک و ولدک!»؛ یعنی حق تعالی دعای تو را به اجابت رسانید، عمرت دراز باد و مال و فرزندت بسیار! مرا لرزه بر اندام افتاد و خود را در میان مردم انداختم. از من پرسیدند که تو را چه شد؟ مخفی داشتم و آنحضرت به اعزاز و اکرام از خانه متوکل بازگشت و با آنکه من پریشان‌ترین مردم اصفهان بودم چون برگشتم از جائی چند که مرا علم و امیدی به آن نبود مالهای بسیار به دست من آمد به حیثیتی که امروز در خانه من هزار هزار درهم هست بغیر از آنکه در بیرون دارم و فرزندم به ده رسیده و

۱. کشف الغمّه ج ۳، ص ۱۷۹؛ الخرائج ج ۱، ص ۳۹۲.

عمرم از هفتاد و کسری گذشته و من به امامت او گرویده‌ام بجهت محبتی که از او در دل من افتاده و دعایش که در حق من مستجاب شد.

و ايضاً از هبة الله بن منصور موصلى روايت نموده‌اند^۱ که گفت: در ديار ربيعه مرد نصراني بود يوسف بن يعقوب نام و او را با پدرم آشنائي بود. روزی در خانه ما نزول کرده بود نقل نمود که از من به توکل چیزی نقل کرده بودند و مرا به سامره طلبید. چون امید از حیات خود بریده بودم و احوال علی بن محمد الرضا را شنیده صد دینار نذر آنحضرت کردم و چون به پدرم گفتم گفت: موفق شده‌ای اگر چیزی تو را نجات دهد همین نذر خواهد بود. چون به سامره رسیدم با خود گفتم تا کسی را از آمدن تو خبری نشده بهتر است که به نذر خود وفا کنی ولیکن سامره را ندیده بودم و با کسی آشنائي نداشتم و بر چار پای خود سوار شدم و می ترسیدم که اگر از کسی از خانه او خبری پرسم در بلا افتم چه نصرانیت من ظاهر بود و طلبیدن من مشهور؛ عنان چارپا را از دست گذاشتم که به هر طرف که خواهد برود و من متحیر و حیران نمی دانستم آن مرکب مرا به کجا می برد، تا آنکه به در خانه‌ای رسیده بایستاد و هر چند زجرش کردم قدم از قدم برنداشت. شخصی رسید از او پرسیدم که این خانه کیست؟ گفت: این خانه علی بن محمد الرضا! با خود گفتم: الله اکبر! این یک علامت و لحظه‌ای توقف نکرده بودم که خادمی بیرون آمده گفت: يوسف بن يعقوب تویی؟ گفتم: بلی! فرمود: در آی و در این دهلیز بنشین. گفتم: الله اکبر! این نشانه دیگر، نام من و نام پدر من چون دانست و حال آنکه درین شهر کسی مرا نمی شناسد؟ آنجا نشستم. خادم باز بیرون آمد و گفت: صد دیناری که در آستین داری بده، دادم و با خود گفتم: الله اکبر! این دلالت سیّم. بعد از لحظه‌ای مرا طلب نمود دیدم که امام عليه السلام تنها نشسته است، چون مرا دید فرمود که خاطر جمع کردی؟ گفتم: بلی! فرمود که وقت آن نشده که به دین اسلام بازگشت نمائی؟ گفتم: دیگر احتیاج به دلیلی نمانده

اگر کسی دلیلی خواهد. آنحضرت فرمود که هیئات تو مسلمان نخواهی شد و از اسلام نصیبی نداری، لیکن پسر تو مسلمان می شود و از شیعیان ما خواهد بود؛ ای یوسف! جمعی را گمان این است که دوستی ما نفع نمی کند، به خدا که دوستی ما نافع ترین چیز است، برو که از متوکل به تو مکروهی نمی رسد و من به خدمت متوکل رفتم و به خیر و خوبی از او خلاص شدم. هبة الله گوید که بعد از مدتی پسرش را دیدم که شیعه بود و از اکثر شیعیان در اخلاص بیش و در اعتقاد و محبت از بسیاری از ایشان در پیش، مرا خبر داد که پدرم بر دین نصاری بود که از دنیا رفت و مرا بعد از پدر دولت ایمان نصیب شد.

و ایضاً از معجزات آنحضرت که دوست و دشمن متفق اند^۱ حکایت مشعبدی است هندی که حقه بازی بی بدیل بوده و اثر فنون سحر و شعبده را نیکو می دانست و چون متوکل بازی دوست بود و مثل او بازیگری ندیده بود با او گفت که اگر در حضور من علی بن محمد را خجل سازی هزار دینار به تو می دهم. آن خون گرفته حکم کرد که بر سفره ای نانی چند تنک حاضر سازند و مرا حکم باشد که نزدیک به علی بن محمد نشسته باشم. چون سفره حاضر شد، امام علیه السلام را طلبیده بر مقتضای ملتمس هندی عمل نمود و منتظر تماشا بود که آنحضرت دست مبارک به جانب نان دراز نموده به سحر آن ساحر آن نان به هوا رفت. امام علیه السلام تغافل نموده باز میل به نان فرمود. همان ادا به ظهور رسید. نوبت سیم که نان پرواز کرد، اهل سفره خندیدند. حضرت امام علیه السلام متوجه به صورت شیرینی که در پرده نقش بود شده فرمود که «خذة!»؛ یعنی ای شیر بگیر این ملعون را! آن شیر مجسم و صاحب روح شده از پرده جدا شد و آن لعین را از هم دریده فرو برد و به اشاره امام علیه السلام به جای خود رفته به حال اول بازگشت. امام علیه السلام برخاسته عزم رفتن فرمود، متوکل گفت: التماس دارم که بنشین و التماس دیگر آنکه بازیگر مرا برگردانی. فرمود که دشمنان

۱. الخرائج راوندی ج ۱، ص ۴۰۰؛ الثاقب فی المناقب ص ۵۵۵.

خدا را بر دوستان او مسلط می سازی؟ چون^۱ بنشینیم و از او امید ببر که بعد از این او را نخواهی دید. و به روایتی آنکه فرمود که اگر آنچه عصای موسی علیه السلام فرو برده بازپس می آید، این مرد هم باز پس خواهد آمد. و به خانه خود رجوع فرمود. و ایضاً معروف نامی به آنحضرت دروغی چند گفت و بر طبق آن قسم خورد. آنحضرت گفت: خدایا! از این مرد که دروغ گفت و قسم خورد به دروغ، تو منتقمی. آن مرد همان روز بیمار شد و صبح روز دیگر راه دوزخ پیش گرفت.^۲ و ایضاً مشهور و در کتب معتبره مسطور است^۳ که متوکل را خانه‌ای مشبک بود که در آنجا مرغان خوش آُلحان بودند که هر که در آن خانه در می آمد هر کدام به صوت و صدائی که مخصوص به او بود شروع می نمود به حدّی که از فریاد و فغان مرغان چیزی شنیدن ممکن نبود و هر بار که آنحضرت به آن خانه داخل می شد همه ساکت می شدند چنانچه تا او حاضر بود دم نمی زدند و چون آنحضرت از آنجا بیرون می رفت به آواز در می آمدند.

و ایضاً به اخبار صحیحی از ابن اَوْزَمَة مروی است^۴ که گفت: در سامره به سلام متوکل - علیه ما علیه - رفتم، سعید حاجب چون بر حُسن عقیده من مطلع بود به خوش آمد متوکل، گفت: خدای تو را، فردا خواهم کشت!؟ گفتم: خدای من آن است که ﴿لَا تُذِرُكَ الْاَبْصَارُ وَ هُوَ يُذِرُكَ الْاَبْصَارُ﴾^۵ صفت اوست؛ یعنی هیچ چشمی او را ندیده و نخواهد دید و او همه را می بیند. گفت: آنکه گمان می برید که او امام شماس است؟ گفتم: از این ابا ندارم. گفت: مرا امر شده که فردا این کار بکنم.

۱. چون = چگونه

۲. الخرائج راوندی ج ۱، ص ۴۰۱.

۳. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۸۴.

۴. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۸۴.

۵. سوره انعام، آیه ۱۰۳.

چون از آن مجلس بیرون آمدم به خدمت آنحضرت رفتم و چون چشمم بر او افتاد بی اختیار به گریه درآمدم. فرمود که چرا گریه می کنی؟ گفتم: بجهت آنکه می بینم و می شنوم! فرمود که خاطر جمع دار که این کار ایشان را از پیش نمی رود و دو روز دیگر بیش، از عمر او و عمر صاحب او نمانده! پس فردا هردو به بدترین حال کشته خواهند شد و روز سیّم چنان شد که آنحضرت فرموده بود؛ جمعی از ترکان به فرموده پسرش با شمشیرهای کشیده به مجلس متوکل درآمدند و او را پاره پاره کردند و سعید خود را بر سر او انداخت که من بی تو زندگی نمی خواهم و به آرزوی خود رسید و متوکل ندیمی داشت خوش طبع در آن وقت خود را به زیر تخت انداخت که من بی تو زندگی می خواهم و زنده ماند.

و ایضاً در کشف الغمه مسطور است و از کتاب طبری منقول است^۱ که روزی متوکل فرمود عرض لشکر دیدند به نود هزار کس رسید. چون از امام علی علیه السلام همیشه متوهم بود امر نمود که در فلان صحرا هر یک از سپاهیان یک توبره خاک پر کرده بر روی هم بریزند. چون به فرموده عمل نمودند کوهی شده بود. امام را طلبیده با خود به آن تل خاک برد و لشکرش را که همه بازب و زینت و سلاح تمام بودند در آن صحرا جمع نموده بر آنحضرت عرض نموده گفت: تو را طلبیده ام که لشکر مرا ببینی که از یک توبره خاک که هر یک از ایشان آورده اند این کوه بهم رسیده، لشکری به این زینت و شوکت دیده ای؟ امام علی علیه السلام به او گفت: اگر خواهی من هم لشکر خود را به تو نمایم، و لب مبارک حرکت داده متوکل نگاه کرد دید که میان آسمان و زمین را از مشرق تا مغرب سوار فرا گرفته است هر یک به صد زیب و زینت، واهمه بر او غلبه کرده غش کرد و زمانی دیر بازی هوش بود و چون به هوش آمد بعد از آن امام علی علیه السلام به او، گفت: ای متوکل! ما به آخرت مشغولیم و آنکه هرگز ما را یاد نمی آید دنیا و حکومت دنیا است؛ چرا که در حق ما گمان بد می بری و به سخن منافقان فریب

می خوری و مرا از خود رنجه می داری و امام علیه السلام به این سبب به «عسکری» مشهور شد.^۱

و ایضاً از آن جمله است که صاحب کشف الغمه از طبری نقل نموده^۲ و او از ابوسعید سهل بن زیاد روایت نموده که کاتب مستنصر^۳ بودم و با او به خدمت متوکل رفتم دیدم که بر تخت نشسته است سلام کردیم و من در پس دژ منتظر ایستاده بودم و هربار که او رami دید مرحبا می گفت و حکم نشستن می کرد، این بار چون ما را دید حالش متغیر شد و او را تکلیف نشستن نکرده لحظه لحظه غضبش زیاده می شد و به فتح بن خاقان می گفت: این است که در حق او چنین و چنین می گویند، من این زندیق فلان و فلان را می کشم! خلل در دولت من می کند. و هر چند فتح او را تسکین می داد و می گفت اینها بر او افترا است، فایده نمی کرد و امر نمود که جمعی از اجلاف^۴ خزر را طلبیدند و چون ایشان حاضر شدند گفت: شمشیرها کشیده منتظر باشید که این شخص را که طلب کرده ام چون داخل شود پاره پاره کنید و به کشتنش راضی نمی شوم امر به سوختن خواهم نمود و غرضش از آن، ابوالحسن هادی امام علی النقی علیه السلام بود. چون آنحضرت داخل شد آرامیده و بشاش بود و مطلقاً اثری از ملال بر چهره مبارکش ظاهر نبود و لبش حرکت می کرد. چون متوکل آنحضرت را دید خود را از تخت انداخته دوید و در پایش افتاد! پس دستش را به دست گرفته می گفت: یا سیدی! یا بن رسول الله، یا خیر خلق الله، یا بن

۱. علامه افندی نیز بر خلاف مشهور، معتقد است علت نامیده شدن امام علیه السلام به «عسکری»، همین قضیه بوده است که امام علیه السلام در آن مراسم نظامی، فرمود: «وَقُلْ أَغْرَضَ عَلَيْكَ عَسْكَرِي؟» (ریاض العلماء ۱۶۳/۷).

۲. کشف الغمه (از طبری نقل نموده) ج ۳، ص ۱۸۵، الثاقب ص ۵۵۶.

۳. در «الثاقب» ابن حمزه به جای «مستنصر»، «معنّ» ذکر شده است.

۴. أجلاف = مردمان سفل و فرومایه و به معنای ستمکاران، جمع «جلف» به معنی جفا کننده (غیاث

عَمّی، یا مولای، یا ابالحسن. آنحضرت می فرمود و پند می داد که اینها مگو. پس گفت: ای مولای من! چرا درین وقت تصدیع کشیدی و مرتکب این تعب شدی؟ فرمود: رسول تو مرا طلبیده! گفت: «کذب ابن الفاعله»؛ دروغ گفته است این مادر به خطا، «ارجع یا سیدی»؛ برگرد به خوشی و خرمی ای سید من. پس فریاد کرد که «یافتح یا عبدالله یا مستنصر، شیعو سیدکم و سیدی»؛ مفریان را امر نمود که مشایعت سید خود بکنید و همه در خدمتش روانه شدند و در آن وقت امام داخل آن خانه شد آن جمع شمشیرداران خود را دیدم که چون چشمشان بر آنحضرت افتاد همه به سجده افتادند و چون امام علیه السلام را روانه نمود ایشان را طلبیده گفت: خلاف امر من نمودی پس نبود که او را سجده هم کردید؟ گفتند: مگر تو ندیدی آنها را که بر دور او با شمشیرهای کشیده می آمدند! والله که از صد شمشیر زیاده بود هبیتی که از او و ایشان به مارسید و بی اختیار بود آنچه کردیم و چون فتح بن خاقان از مشایعت برگشت بر روی او خندید و گفت: اینطور حجتی خدا به شما داده الحمد لله که حجت او ظاهر شد و باعث روسفیدی شما گشت.

و ایضاً از محمد بن الحسین آشتَر علوی مروی است^۱ که گفت: در خانه متوکل بودم که ابوالحسن علیه السلام آمد و هرکه حاضر بود از طالبین و عباسیین و لشکری، چون او را دیدند از اسبان به زیر آمدند و به ادب ایستادند تا آنحضرت داخل خانه متوکل شد و چون رفت همه با هم گفتند او اشرف و آسَن از مانیست چرا از ما فروتنی نسبت به او واقع شد و همه قسم خوردند که این بار چون بیاید به حال خود باشند. ابوهاشم جعفری حاضر بود گفت: البته ذلیل و زبون او خواهید شد فکر محال مکنید و چون آنحضرت برگشت بیشتر برجستند و بیشتر تعظیم و تکریم نمودند؛ پس شخصی از ایشان پرسید که شما شرط کردید و قسم خوردید شما را

۱. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۴۰۷؛ الخرائج ج ۲، ص ۶۷۵.

چه شد؟ همه گفتند: و الله! آنچه كرديم به اختيار نكرديم.

و ايضاً از محمد بن فرج روايت نموده^۱ كه آنحضرت به من فرمود كه هرگاه كه حاجتي يا مسأله‌اي بر تو مشكل شود بنويس و در زير مُصلّاي خود گذاشته بعد از ساعتى بيرون آور و جواب نوشته خود را ببين. مكرّر حاجت و مسائل خود را نوشته بعد از ساعتى كه از زير مصلّى بيرون آوردم جواب نوشته خود را بر آن ديدم.

و ايضاً در آن كتاب، از ابى هاشم جعفرى روايت نموده^۲ كه گفت: در خدمت آنحضرت بودم و سخن از زبان اهل هند مى‌گذشت، با من به كلمه‌اي چند هندی حرف زد. چون ديد كه من در جواب عاجزم سنگريزه‌اي افتاده بود برداشت و در دهان مبارك انداخت و سه بار آن را مكيد و به من داد كه در دهان گير، به خدا قسم از نزد او بيرون نرفته بودم كه هفتاد و سه زبان را تكلمى مى‌توانستم نمود كه يكي از آنها زبان هندی بود!

و ايضاً همان ابو هاشم روايت نموده^۳ كه در خدمت آنحضرت به ظاهر مدینه بيرون شهر رفتم به ديدن يكي از طالبين و در ميان راه بر جائي زين پوش را انداختيم تا بر آن قرار گرفت و با من در گفتگو بود تا آنكه حرف به قرض و پريشاني كشيد. دست مبارك دراز كرده مشتى ريگ برداشته به من گفت: اين را خرج كن اما به كسى مگو! چون به خانه آمدم ديدم كه آن ريگ رنگ آتش دارد زرگرى را طلبيدم كه اين را شمش كن. زرگر گفت: در عمر خود بدين خوبى طلا ندیده‌ام، اين را از كجا آورده‌اي؟ گفتم: اين ذخيره است از قديم الايام به من مانده.

و ايضاً روايت نموده^۴ كه يكي از اولاد خلفا را وليمه‌اي بود و جمعى كثير را

۱. كشف الغمه ج ۳، ص ۱۸۵.

۲. كشف الغمه ج ۳، ص ۱۸۷.

۳. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۴۰۹.

۴. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۴۱۴؛ الثاقب فى المناقب ص ۵۳۶.

طلبیده بودند و هرکه در آن مجلس بود اجلال و تعظیم آنحضرت را به جا می آورد
 الا جوانی که عبث می گفت و عبث می خندید. امام فرمود: این جوان از ذکر خدا
 چنان غافل است که به این دهن می خندد و نمی داند که بیش از سه روز دیگر زنده
 نیست. از اهل مجلس دو کس با هم گفتند دلیلی بر شناختن او بهتر از این نیست.
 فردا جوان بیمار شد و پس فردا دنیا را وداع نمود.

و ایضاً نوبه دیگری از اهل سامره را ولیمه ای بود در آنجا نیز هرکه بود در
 تعظیم و تکریم آنحضرت می کوشید و به توقیر و تواضع به آنحضرت سلوک می کرد
 الا شخصی جعفر نام که عبث می گفت و مزاح بسیار می نمود و ادب حضور امام را
 نگاه نمی داشت. امام علیه السلام در آن مجلس نیز فرمود که جعفر از این طعام نمی خورد و
 خبری به او می رسد که عیش از او منقص گردد. چون سفره حاضر گردید و مردم
 دستها را شسته بودند یکی گفت: بعد از این چه خبر برسد؟ جعفر دست شسته بود
 اما دست دراز نکرده بود که غلامش با گریبان چاک رسیده گفت: مادرت را دریاب
 که از بام افتاده در کار مردن است. جعفر دوان دوان رفت و آن طعام نصیبش نشد.^۱
 و ایضاً همان ابوهاشم جعفری روایت نموده^۲ که بعد از امام رضا و امام
 محمد تقی علیه السلام رجوع من به خدمت آنحضرت بود و چون در بغداد خانه داشتم و
 شوق خدمتش غالب می شد روزی التماس نمودم که مرا پیری دریافته و در کشتی
 نمی توانم نشست و قوت پیاده آمدن ندارم و مرکب راهواری ندارم که مرا زود به
 خدمت آورد و از بغداد تا سامره سی فرسخ است و «یابوئی» دارم که پیر و بی قوت
 است. بر زبان معجز بیان راند که «قواک الله یا اباهاشم و قوی بر ذونک»؛ یعنی خدای
 تعالی تو را ای اباهاشم و اسب تو را قوت دهد. و بعد از آن بسیار وقتها بود که در
 بغداد نماز صبح کرده ام و چاشت به خدمت آنحضرت رسیده ام و بعد از ادای نماز

۱. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۴۱۵، الثاقب ص ۵۳۷.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۴۰۹؛ الخرائج ج ۲، ص ۶۷۲.

ظهر، باز سوار شده‌ام و نمازشام را در بغداد کرده‌ام و از برکت آن دعا، نه مرا از سواری کوفتی و نه اسبم را ماندگی بود تا بودم.

و ايضاً و از ابن سکيت مروی است^۱ که گفت: متوکل مرا اشاره نمود که در روز محفل عام از امام علی النقی چیزهای مشکل سؤال نمایم شاید در جواب عاجز آید و اعتقاد مردم در حق او نقصان یابد. در روزی که خاص و عام را بار دادند و هرکسی به جای خود قرار گرفت من به نزد آنحضرت رفتم و گفتم: دستوری هست مرا که سؤالی کنم؟ و او فهمید که من مأمورم، فرمود که هرچه خواهی بپرس! گفتم: چرا حق تعالی مخصوص ساخت موسی را به عصا و ید بیضا و عیسی را به احیاء اموات و ابراء اکمه و ابرص و محمد را به فصاحت و بلاغت؟ آنحضرت فرمود که غالب بر اهل عصر موسی عليه السلام، سحر بود، عصا و ید بیضا را معجزه او کرد تا سحرهای آن قوم را باطل کند و به چیزی که در وسع ایشان نبود حجت بر ایشان لازم گردانید و چون در زمان عیسی عليه السلام طب و شناختن گیاهها و دانستن مرضها و علاج آن شایع بود به چیزی که بر علم ایشان زیادتى کند و بر آن قادر نباشند حجت بر آن قوم تمام کرد و در روزگار محمد صلى الله عليه وآله چون مدار قوم شعر و خطب و کلام فصیح و قول بلیغ بود، قرآن را معجزه آنحضرت ساخت که بر قصص و اخبار متقدمین و شرح احوال متأخرین و حکم و مواعظ و اخبار و انواع سخن مشتمل بود تا چندان که جهد نمودند و کردند که کوچکترین سوره‌ای از آن را مثل و مانند آورند نتوانستند و از این حجت بر قوم ثابت شد و این خبر به یحیی بن اکثم رسید و او به متوکل گفت: بغیر از آنکه رَفَضَه را بر ما قوی گردانیدی و فضل ایشان را ظاهر ساختی چه کردی؟ ابن سکيت را با مسائل دینی چه کار؟ او شعر و نحو را خوب می‌داند اگر مرا دستوری دهی مسأله چند پیدا کنم که هرکس بشنود چون شتر در گِل بماند؟ متوکل از این مژده خوش وقت شد و یحیی را دستوری داد و او مدتی فکر کرده سؤالی

چند بر کاغذ نوشته بر متوکل عرض نمود و آن کاغذ را بر موسی بن محمد برادر آنحضرت دادند که بپرسد و ایشان را خبردار گرداند تا بدانند که صرفه در پرسیدن و حرف زدن در حضور علما و اکابر دارند یا نه و موسی چون نوشته را به خدمت آنحضرت برد فرمود که تو چرا اینها را جواب ندادی؟ گفت: من از جواب اینها عاجزم. پس آنحضرت کاغذ را از دست او گرفته بر پشت هر یک از آن مسائل، جواب شافی و کافی نوشت و چون به متوکل رسید ایشان را منع نمود که دیگر ازین عالم چیزی مپرسید و منویسید که برعکس مقصود شما نتیجه می دهد.

و در «مناهج»^۱ و غیر آن جواب و سؤال مذکور است که خوفاً للإطالة نوشته نشد و آنحضرت - سلام الله علیه - ده سال و چند ماه در سامره به سر برد و در ماه رجب سنه اربع و خمسين و مائین در خانه خود مدفون شد و بعضی بیست و پنجم جمادی الآخر نیز گفته اند و سبب آن بود که معتز عباسی را واهمه خروج آنحضرت در خاطر ثابت گشته یکی از خدمه را فرمود که آنحضرت را زهر داد و آنحضرت در میان روز غسل که کرده و رخت پوشیده و بر فراش خود تکیه کرده بود بی آنکه کوفتی یا مرضی عارض شده باشد رحلت فرمود و مردم دیدند که ابو محمد علیه السلام با پیراهن چاک از خانه بیرون آمده از وفات پدر اعلام نمود. «اللهم ارزقنا زیارته و شفاعته و لاخواننا المؤمنین، آمین یا رب العالمین».

[زندگانی امام حسن عسکری علیه السلام]

ذکر امام یازدهم ابو محمد حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب - صلوات الله علیهم اجمعین - نسب شریفش از جانب پدر مذکور و مشهور و جاهل به آن از ریشه مسلمانی دور.

۱. منظور کتاب مناهج (مباحث سبزواری) است.

مادرش امّ ولد سوسن نام و بعضی غزاله نویّه نیز گفته‌اند. اسم مبارکش حسن. لقبش خالص و عسکری و سراج. کنیتش ابومحمد و آنحضرت را پدر و جدش امام محمد تقی علیه السلام در زمان خود «ابن الرضا» می‌خواندند. رنگ و روی مبارکش گندم گون. نقش خاتمش «سبحان مَنْ لَهْ مَقَالِيدُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ». معاصرینش از عباسیان: معتزّ و مهتدی و معتمد. دربارش عثمان بن سعید. مدّاحش ابن رومی. مولدش مدینه طیه. تاریخ ولادتش بیست و سیّم ربیع الآخر سنه اثنین و ثلاثین و مأتین از هجرت جدش رسول خدا. وفاتش در «سُرّ مَنْ رَايَ» تاریخ آن روز جمعه همان روز و همان ماه فی سَنَةِ سِتِّينَ و مأتین. مدفن مبارکش خانه‌ای که والد ماجدش در آن مدفون است در پهلوی پدر علیه السلام. عمر عزیزش به روایتی بیست و نه سال. مدت خلافتش شش سال. خروجش از دنیا به سبب زهر دادن معتمد عباسی و از اولاد او کسی که بعد از آنحضرت علیه السلام مانده بود پسر او حجت قائم منتظر که مولدش را مخفی داشتند بجهت شدت اعداء. مناقبش بیش از آن است که در شمار آید اگر چه همین از مناقب آنحضرت بس است که حق تعالی مهدی هادی را از صُلب او بیرون آورد.

و نصوص بر امامت و خلافتش بسیار است: اولاً از رسول خدا و امیرالمؤمنین و فاطمه علیها السلام چنانچه گذشت و ثانیاً تقدّم او بر کافه اهل عصر در هر چه موجب امامت و خلافت و مقتضی سیاست است و اجتماع جمیع صفات کمال در آنحضرت از علم و زهد و کمال عقل و عصمت و شجاعت و کرم و بسیاری اعمال که باعث نزدیکی به جناب احدیّت است.

و ثالثاً نصّ صریح از پدر بزرگوارش و اشاره به خلافت و جانشینی بعد از او چنانچه از یحیی بن یسار عنبری (یاقنبری) در کشف الغمّه روایت شده^۱ که گفت: وصیت نمود ابوالحسن علی بن محمد به فرزند خود حسن علیه السلام پیش از رحلت به

۱. کشف الغمّه ج ۳، ص ۱۹۴؛ عنبری یا قنبری؟ تنقیح المقال ج ۳، ص ۳۲۲.

چهار ماه و اشاره نمود که بعد از من امر خلافت به او متعلق است و جمعی کثیر را که یکی از آنها من بودم بر آن گواه گرفت. و ایضاً از علی بن نَوْفَلی روایت نموده^۱ که گفت: با ابوالحسن علیه السلام در صحن خانه ایستاده بودم که پسرش بر ما گذشت، آن پسری که محمد نام داشت گفتم: فدای تو شوم! رهنمای ما بعد از تو کیست؟ فرمود که صاحب شما و رهنمای شما بعد از من، حسن علیه السلام است.

و ایضاً از عبدالله بن محمد اصفهانی مروی است^۲ که ابوالحسن؛ یعنی امام علی نقی علیه السلام به من گفت: صاحب شما بعد از من آن کس است که بعد از من بر من نماز کند و من ابومحمد را ندیده بودم در وقت نماز بر آنحضرت ابومحمد، یعنی حسن عسکری علیه السلام را دیدم که آمد و نماز بر پدر بزرگوار خود گزارد و مردم به او اقتدا نمودند، دانستم که نایب مناب پدر، اوست.

و ایضاً از علی بن مهزیار روایت نموده‌اند^۳ که گفت: روزی در خدمت ابوالحسن بودم گفتم: اگر چیزی روی نماید - که از آن پناه به خدا می‌برم - رجوع شیعیان شما به کیست؟ فرمود که عهد من به بزرگترین فرزندان من است، یعنی حسن علیه السلام. و ایضاً در آن کتاب، از ابوبکر بیهقی روایت نموده‌اند که گفت: ابوالحسن علیه السلام به من نوشت که ابومحمد فرزند بزرگ من و صحیح‌ترین آل محمد است از روی عقل و فهم و تمامترین حجت‌ها حجت او و او خلیفه من است و سلسله امامت به او منتهی است و احکام خلافت نزد اوست؛ پس باید که هر چه سؤال می‌کردی از من، بعد از من از او سؤال کنی که نزد اوست هر چه احتیاج شیعیان ما به او باشد.

و ایضاً از شاهویه بن عبدالله روایت کرده‌اند^۴ که گفت: امام و راهنمای من

۱. کشف الغمّه ج ۳، ص ۱۹۴؛ علامه مامقانی «علی بن عمر» ثبت کرده (تنقیح المقال ج ۲، ص ۳۰۱).

۲. کشف الغمّه ج ۳، ص ۱۹۵.

۳. کشف الغمّه ج ۳، ص ۱۹۵.

۴. کشف الغمّه ج ۳، ص ۱۹۶.

ابوالحسن به من نوشت که تو می‌خواستی سؤال کنی از آنکه بعد از من خلیفه که خواهد بود تو را قلعی و اضطرابی بهم رسیده سؤال نکردی، مضطرب مشو که حق تعالی گمراه نمی‌کند قومی را که هدایت نمود و بدان که بعد از من ابو محمد صاحب و راهنمای خلق است و نزد اوست آنچه محتاج باشند به آن خلق و حق تعالی مقدم می‌دارد هر کرا خواهد و مؤخر می‌سازد آن را که خواهد و بعد از این مراتب، این آیه را از کلام الله مجید نوشته بود که ﴿مَنْ تَسَخَّرَ مِنْ آيَةٍ أَوْ نَسَهَا نَزَّتْ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا﴾^۱ و بعد از این راوی گفت که کسی را که عقل و فهمیدگی باشد او را به حجت دیگر احتیاج نیست.

و ایضاً از علی بن عمر روایت نموده^۲ که او گفت: به خدمت امام و پیشوای خود امام علی النقی (علیه السلام) رفتم و پسرش ابو جعفر یحیی نزد او حاضر بود و من گمان کردم که مگر قایم مقام اوست گفتم: فدای تو شوم! فاضل ترین و گرامی ترین فرزندان تو کدام است؟ فرمود که گرامی تر و سزاوارتر به محبت مداندید هیچیک را تا آنکه من شما را به آن امر کنم. و بعد از مدتی به خدمت آنحضرت نوشتم که امر خلافت بعد از شما متعلق به کیست؟ در جواب من نوشت که این امر تعلق به بزرگترین فرزندان من دارد. و «ابو محمد» از یحیی و دیگران بزرگتر بود.

و ایضاً در کشف الغمّه و غیره، از ابو هاشم جعفری روایت نموده‌اند^۳ که گفت: روزی که یحیی پسر امام علی النقی از دنیا رفت به دیدن آنحضرت رفتم. چون نظرم بر ابو محمد افتاد در خاطرم گذشت که قصه یحیی و ابو محمد در این وقت بعینه مثل قصه امام موسی کاظم (علیه السلام) و اسماعیل پسر امام جعفر صادق است که بعضی اسماعیل را امام می‌دانستند و حق تعالی اسماعیل را پیش از امام جعفر صادق (علیه السلام)

۱. سوره بقره، آیه ۱۰۶.

۲. کشف الغمّه ص ۱۹۵.

۳. کشف الغمّه ص ۱۹۶.

متوفی ساخت تا امامت به امام موسی علیه السلام تعلق گیرد، درین فکر بودم که امام علیه السلام ملتفت به من شد فرمود که بلی، یا ابا هاشم! حق تعالی در حق ابومحمد بعد از برادرش ظاهر ساخته چیزی را که کسی را علم به آن نبود؛ چنانچه در جدم امام موسی علیه السلام بعد از گذشتن اسماعیل ظاهر ساخته بود و این امر چنان است که در خاطر تو می‌گذرد و اگر چه بعضی از گمراهان را خوش نیاید و ابومحمد بعد از من امام و رهنماست و نزد اوست علمی که خلق به آن محتاج باشند و اسباب و علامات امامت با اوست. ابوهاشم گوید: من آنحضرت را دعا کردم و امام خود را شناختم. و نصوص بر امامت آنحضرت بسیار است و در کشف الغمّه و غیره بعضی از آن مذکور است، به همین قدر درین کتاب اکتفا کرده شد.

و معجزات آنحضرت اگر چه بسیار است و به حساب در نمی‌آید اما به ناچار به بعضی از آن اشاره باید نمود. از آن جمله اینکه در کشف الغمه و فصول المهمه و مناہج مسطور است^۱ که حسن بن طریف گفت: «تب ریع» داشتم در خاطر افتاد که عرضه داشتی به خدمت آنحضرت کنم و دعائی در آن باب بطلبم و مسأله دیگر نیز در خاطر می‌گذشت که ببرسم که آیا چون قایم آل محمد علیهم السلام ظهور کند به چه چیز حکم خواهد کرد و چون به نوشتن مشغول شدم و این مسأله را نوشتم از «حمی» فراموش کردم. آنحضرت در جواب نوشت که امام علیه السلام در وقت ظهور حکمش موافق حکم داود علیه السلام خواهد بود و از کسی گواه نخواهد طلبید و تو می‌خواستی که از «تب ریع» هم سؤال کنی و فراموش کردی، بر کاغذ بنویس «یا ناز! کونی بزداً و سلاماً علیٰ اینزاهیم»^۲ و بر سر خود بیاویز. نوشتم و بیاویختم. تب از من دور شد و بسیاری از آنها نیز که به این تب گرفتار می‌شدند نفع رسانید.

۱. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۴۳۱.

۲. سوره انبیاء، آیه ۶۹.

و ایضاً در کتب مزبور و در خراج و غیرها مذکور است^۱ که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر گفت: پریشانی ما بغایت رسید، به پدرم گفتم که کرم و سخاوت ابی محمد علیه السلام مشهور است اگر به خدمت او می رفتیم ظن من این است که به ما نیز اکرام و انعام او شامل می شود. پس متوجه ملازمت شدیم، در راه، پدرم گفت: سخت محتاجم به آنکه از آنحضرت پانصد درهم به من برسد که دویست درهم آن را رخت و لباس بخرم و دویست درهم صرف طعام کنم و صد درهم را از جهت ما یحتاج اهل و عیال بگذارم. چون پدرم این گفت، من در خاطر گذرانیدم که کاش به من نیز سیصد درهم بدهد که به صد درهم از آن الاغی بخرم و صد درهم را اسباب کدخدائی^۲ خریده به جبل روم و از مردم آنجا زنی بخواهم و صد درهم را در نفقه او صرف کنم.

چون به درخانه رسیدیم غلامی بیرون آمده گفت: علی بن ابراهیم و پسرش درآیند. چون به سلامش مشرف شدیم، به پدرم فرمود که چه چیز تو را از دیدن ما غافل ساخت؟ پدرم گفت: مشغولی و کاهلی که لازمه من است و ساعتی نشسته بعد از آن بیرون آمدم و چون به دهلیز رسیدم غلامی آمد و کیسه ای به دست پدرم داد و گفت: پانصد درهم است! دویست درهم از برای رخت و دویست بجهت طعام و صد از بهر ما یحتاج و کیسه ای به من داد گفت: سیصد درهم است! صد درهم بهای الاغ و صد بجهت نفقه و صد به واسطه خرج کدخدائی، اما به جبل مرو بلکه به «سورا» متوجه شو که تو را در آنجا فرجی خواهد بود و من به فرموده عمل نموده به «سورا» رفتم و مرا در آنجا نفعهای بسیار حاصل شد و امروز از برکت او صاحب دو هزار دینارم و احوالم روز به روز در ترقی است.

۱. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۴۳۷ و ۴۳۸؛ روضة الواعظین ص ۲۴۷؛ کشف الغمہ ج ۳، ص ۲۰۰.

۲. کدخدائی = دامادی و ازدواج

وايضاً جميعاً روايت کرده اند^۱ که اسماعيل بن محمد بن علي بن اسماعيل بن علي بن عبدالله بن عباس گفت: نشسته بودم در فلان راه که حسن بن علي عليه السلام می گذشت چون به من رسید سلام کردم و قسم خوردم که به قوت صبح و شام درمانده ام. فرمود که دويست دينار در فلان موضع دفن کرده ای و الحال قسم دروغ می خوری؟! و از من اين عمل سرزده بود، بعد از آن فرمود که اين سخن را از آن نگفتم که چیزی به تو ندهم غرض آن بود که از دروغ توبه کنی، ای غلام، آن صد دينار که همراه تست به او تسليم کن و باز روی به من کرده گفت: از آن دويست دينار بجز محرومي ترا نصيب نيست! و چون اين سخن شنيدم آن مبلغ را از آن زمين بيرون آورده در جائي که به اعتقاد من مضبوط بود دفن نمودم. در وقتی که به آن محتاج شدم چون که رفتم بيرون آورم هرچه بيشتتر جستم کمتر يافتم، چون تفحص کردم پسر م راهی به آن برده بود برداشته و از من گريخته و در هرچه می خواست صرف نموده بود.

و ايضاً نزد مخالف و مؤالف مشهور است و در كشف الغمّه، از احمد بن حارث قزوینی روايت نموده^۲ که مستعين بالله عباسی در وقت خلافتش، امير آخوری و بيطاری اسبان را حواله به پدرم نموده بود پدرم می گفت: استری پيشکش برای مستعين آوردند و بزرگی و خوش راهی و توافق اعضاء و حسن اندام مثلش نه چشم بيننده دیده و نه گوش شنونده شنیده، اما نه کسی را يارای آن بود که لجام بر سرش زند و نه کسی را قدرت آنکه زين بر پشتش آشنا کند و هيچ سايس و مهتری و ذی قوتی و صاحب قدرتی نماند که اين اراده نکرده باشد که سر و سينه يا دست و پا به باد نداده باشد، تا روزی نديمی با او گفت که با اين عداوتی که ترا با حسن بن علي بن محمد بن رضا است عجب است که او را نمی فرمائی که استر را زين کند و

۱. كشف الغمّه ج ۳، ص ۲۰۳؛ فصول المهمه ص ۲۸۶.

۲. كشف الغمّه ج ۳، ص ۲۰۱.

سوار شود تا کشته شود و از واهمه او خلاص شوی، یا سوار شود و از غم استر وارهی. مستعین را خوش آمده از پی آنحضرت فرستاد.

احمد گوید: چون آنحضرت آمد استر را طلبید من همراه پدرم بودم، استر را به صحن خانه کشیدند و مستعین متوجه حسن بن علی علیه السلام شده گفت: هیچکس نمی تواند که این استر را لجام کند یا زین بر پشتش نهد و هرکه این گمان به خود داشته خود را آزموده، ای ابامحمد! توقع دارم که لجامش کنی. آنحضرت اشاره به پدرم کرد. مستعین گفت: همه کس خود را آزموده اند مگر تو خود این کار بکنی. امام علیه السلام طیلسان^۱ را بر زمین نهاده پیش رفت و چون دست بر پیشانی استر رسانید آن استر سر در پیش افکنده حرکت ننمود تا لجام در سرش زده خواست که بنشیند، باز مستعین گفت: می خواهم که زین بر پشتش نهی. امام علیه السلام اشاره به پدرم نمود و مستعین دیگر باره ابرام کرد که باید خود مرتکب این عمل شوی و آنحضرت بار دیگر پیش آمده دست بر کفل استر نهاده، به خدائی که بجز او خدائی نیست که استر را دیدم عرق کرده چنانچه از تمامی اعضایش آب روان شد و امام علیه السلام چون زین بر استر نهاده خواست که بنشیند، مستعین گفت: به این خوبی استر دیده اید؟ الحال سوار شوید. آنحضرت سوار شده در صحن خانه به آرام و آهستگی آن حیوان چنان راه رفت که از آن بهتر نباشد و چون آنحضرت آمده برجای خود قرار گرفت. باز مستعین گفت: به این خوبی استر دیده ای؟ آنحضرت فرمود که استر بهتر از این نمی باشد. مستعین گفت: این را بجهت سواری شما مقرر داشتیم. امام علیه السلام به پدرم اشارت نمود که ببر. چون استر را به خانه آنحضرت بردم و در آن خانه با هیچ غلامی و نفری در لجام کردن و زین نهادن سرکشی نکرد و ابائی ظاهر ننمود.

و ایضاً در کتب فریقین مسطور است^۲ که چون معتمد عباسی به خلافت

۱. طیلسان: نوعی ردا و جامه گشاد و بلند که به دوش اندازند.

۲. فصول المهمه ص ۲۸۷ و ۲۸۸؛ کشف الغمه ج ۳، ص ۲۱۹.

نشست و مدتی برآمد دشمنان اهل بیت و منافقان افتراها کردند و دروغها گفتند و آنها علاوه عداوت جبلی معتمد شده امر به حبس حسن بن علی نموده آنحضرت را به زندان بردند؛ فیض آسمان از زمین منقطع شده قحط و غلا در سامره بهم رسید و معتمد امر نمود که مردمان به نماز استسقا بیرون روند؛ به نماز استسقا رفتند اثری از ابر و باران ظهور نیافت و بعد از آن جاثلیق بآنصاری و رُهبانان به استسقا رفتند در میان ایشان راهبی بود چون او به جانب آسمان دست دراز کرد ابر پیدا شد و شروع به بارش نموده روز دیگر هم به صحرا رفتند و تا دستها به دعا برآوردند ابر پیدا شده آغاز باریدن نمود. تزلزل عظیم در خلق بهم رسید بعضی از مسلمانان به شک افتادند و بعضی به دین نصاری راغب شدند و خبر به مُعتمد رسید به واسطه آنکه از یک طرف واهمه زوال ملک بود از یک جانب غم دین و از یک طرف طعن خلق، زندگی را بر خود تباه دید لاعلاج صالح بن وصیف را که حاکم شهر بود و امر سیاست و زندان تعلق به او داشت طلبیده فرمود: برو و در حال، ابو محمد حسن بن علی را از حبس بیرون آورده نزد من حاضر ساز.

چون آنحضرت حاضر شد، گفت: «ادرك أُمَّةٍ جَدَّتْ قَبْلَ ان يَهْلِكُوا»؛ یعنی دریاب اُمت جدّت محمد را پیش از آنکه هلاک شوند که اهل اسلام به استسقا بیرون رفتند و اثری بر نماز و دعای ایشان مترتب نشد و نصاری دو روز رفتند و تا دست به دعا برآوردند باران آمد و اگر روز سیم می رفتند دین از دست می رفت و مردم در تزلزل افتاده اند. آنحضرت فرمود: غم مخورید که فردا بیرون می روم و شک از خاطرها بیرون می برم. و جمعی از خویشان را که در حبس بودند شفاعت نموده ایشان را خلاصی داد. روز دیگر حکم شد که دیگر باره کسی در شهر نماند و همه خلق به استسقا بیرون روند و امام علیه السلام با اصحابش در مُصَلّی حاضر شد و امر نمود که رُهبانان شروع در دعا نمایند.

چون رُهبانان دست به دعا برداشتند از هر طرف ابر پیدا شد. امام علیه السلام به

شخصی اشاره فرمود که برو و آن راهبی که پیشوا و پیشنماز این جماعت است در میان انگشتان او هرچه هست بیرون آر. آن شخص رفته پاره استخوانی از میان انگشتان راهب بیرون آورد. امام علیه السلام فرمود که آن را در میان جامه‌ای پیچیدند مقارن آن ابرها از هم دور شدند، بعد از آن رهبانان را امر به نماز و دعا کرد؛ پس نصاری هرچند دعا و زاری کردند ابری پیدا نشد و خلق در تعجب افتادند. معتمد پرسید که این چه سِر بود؟ امام علیه السلام فرمود که هرگاه استخوان پیغمبری مکشوف و ظاهر گردد البته باید که باریدن گیرد و این راهب را گذار به قبر پیغمبر افتاده استخوان آن پیغمبر را برداشته هر بار که آن را ظاهر می‌سازد باران می‌شود و اگر خواهید امتحان کنید. چون استخوان را بیرون کردند و بر روی دست گرفتند باز ابر بهم رسید. امام علیه السلام فرمود که استخوان را پنهان کردند و به طریق خود نماز گزارد و از حق تعالی باران خواست. از برکت آنحضرت، فیض باران مستمر شد و قحط به ارزانی مبدّل گشت و شکوک از خاطرهای زایل شد و معتمد از آنحضرت عذرخواهی نموده در مقام عزت و احترام امام درآمد.

و ایضاً از ابوهاشم جعفری روایت نموده‌اند^۱ که گفت: روزی به خدمت آنحضرت رفتم و در راه با خود قرار داده بودم که از او نگینی طلب کنم و تیمناً و تبرکاً آن را انگشتی ساخته می‌پوشیده باشم و چون به خدمتش رسیدم و به صحبت مشغول شدیم نگین را فراموش کردم و در وقت رخصت شدن انگشتی را از دست مبارک بیرون آورده به من داد و فرمود که تو نگین می‌خواستی، انگشتی به تو دادیم که نقره و مزد زرگر فائده باشد تو را، بپوش که بر تو مبارک باد!

و ایضاً از همان ابوهاشم نقل است^۲ که گفت: روزی در خدمت امام علیه السلام بودم که گفتند مردی از یمن آمده و رخصت سلام می‌خواهد. چون رخصت یافت و

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۱۲.

۲. الخرائج ج ۱، ص ۴۲۸؛ مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۴۴۱؛ اعلام الوری ص ۳۷۱.

درآمده در پهلوی من نشست، مردی دیدم جسیم و طویل و جمیل سلام بر آنحضرت کرد به ولایت و جواب نیکو شنید و مرا در خاطر گذشت که کاشکی می دانستم که این شخص کیست و علم بر احوالشی می داشتیم؟ پس امام علیه السلام متوجه به من شده فرمود که من تو را به حال او شناساگردانم، این فرزند زاده حبابه و البیه است که سنگی داشت که آبای من بدان سنگ مهر نهاده بودند او نیز همان سنگ را همراه آورده که مهر کند و اشاره به او نموده که سنگ را ببار. آن مرد سنگ را از بغل بیرون آورده به دست آنحضرت داد طرفی که از آن سنگ بی مهر بود، آنحضرت مهر مبارک خود را بر آنجا زده و من گرفته نقش نگین را خواندم و الحال گویا در نظر من است.

پس آن مرد برخاسته گفت: «رحمة الله و برکاته علیکم اهل البيت، ذریة بعضها من بعض، اشهد ان حقك واجب کوجب حق امیرالمؤمنین و الائمة من بعده علیه السلام و الیک انتهت الامامة و لا عذر لأحد فی وجهک» اسم آن مرد مهجع بن صلت بن عقبه بن سمعان بن غانم ابن أم غانم بود که احوالش سابقاً مذکور شد.

و ایضاً در کتب مذکوره مسطور است و در کتاب دلائل نیز از قطب الدین راوندی روایت نموده^۱ که احمد بن محمد از جعفر بن شریف جرجانی نقل نموده که گفت: سالی به حج می رفتم و مردم جرجان مال بسیار همراه من کردند که در سامره به ابو محمد برسانم. چون به سامره رسیدم به اراده آنکه بپرسم که امانت را به که حواله باید نمود به خدمتش شتافتم قبل از پرسیدن فرمود که آنچه با توست به «مبارک» خادم من بسپار. پس گفتم: شیعیان تو در جرجان همگی سلام می رسانند! فرمود که چون حج کرده به خانه مراجعت خواهی نمود و از امروز تا صد و نود روز دیگر به خانه خواهی رسید و روز جمعه داخل خانه خواهی شد و بعد گذشتن سه روز از ماه ربیع الآخر با اهل جرجان بگو که منتظر من باشند و مسائل دینی و

۱. کشف الغمّه ج ۳، ص ۲۱۷؛ الخرائج ج ۱، ص ۲۲۴.

حاجتی که داشته باشند مهیا نمایند که در همان روز مرا در خانه تو خواهند دید و به سلامت برو که حق تعالی تو را با هر که با تست به سلامت بدارد و «شریف» پسر تو را حق تعالی پسری خواهد داد و او را «صلت» نام کنی که از دوستان ما خواهد بود. پس گفتم: یابن رسول الله! ابراهیم بن اسماعیل از شیعیان شماست و هر سال از او صد هزار درهم به دوستان شما می رسد و محتاج به فرزند است. فرمود که حق تعالی او را آمرزیده و فرزندی به او کرامت کرد، بگو پسر خود را احمد نام کند. پس من از خدمتش مرخص شده به مکه رفتم و در همان روز که فرموده بود به جرجان رسیدم و نوید آمدن امام علیه السلام دادم و شیعیان در خانه من جمع شدند و هر کس حاجتی و مسأله ای که داشت مهیای خواستن و پرسیدن آن شد و در آخر همان روز امام علیه السلام رسید و من بر دیگران سبقت گرفته ابتدا به سلام نمودم و یک یک به پابوسش مشرف شدند و آنحضرت فرمود که من وعده کرده بودم با جعفر بن شریف که در آخرین روز با شما عهد تازه کنم و نماز ظهر و عصر را در سامره کرده آمدم و حاجت و مسأله ای که دارید بطلبید. اول نصر بن جابر گفتم: یابن رسول الله! پسر جابر را چشم پوشیده التماس دعائی دارم که حق تعالی به او چشم بازدهد. فرمود که او را بیار. چون پسر را آورده دست مبارک بر چشمش مالید شفا یافت! پس یک یک می آمدند و استدعا می کردند و حاجتی که داشتند عرضه می داشتند و به حصول مطلب می رسیدند تا از همه فارغ شد و در حق همه دعا کرده روانه شد. و از نصیر خادم روایت نموده اند^۱ که گفتم: می دیدم و می شنیدم که آنحضرت با غلامان رومی و ترکی و هندی و صفلابی به زبان ایشان حرف می زد، روزی در خاطرم گذشت که او در مدینه تولد نموده و تا پدرش زنده بود با کسی حرف نزد و کسی او را ندید، چون^۲ با هریک از ایشان به زبان ایشان حرف می زد؟

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۰۲. در بعضی منابع «نصر» آمده است.

۲. چون = چگونه

رو به من کرده فرمود که حق تعالی کسی را که حجت ساخته بر خلقان او را معرفت در هر چیزی و علم به هر لغتی می دهد و اگر این نباشد فرقی میان حجت و غیر حجت نخواهد بود از این تعجب مکن.

و ایضاً در کشف الغمه و چندین کتاب دیگر، از کتب معتبره مشهور است^۱ و همه از احمد بن محمد بن عبدالله بن خاقان روایت نموده اند که گفت: ندیدم در سامره از عباسیان و علویان و غیرهم چون حسن بن علی بن محمد بن الرضا را در فضل و علم و زهد و عبادت و قبول خاطر دوست و دشمن و عزت و احترام نزد خاص و عام؛ روزی نزد پدراستاده بودم که دریانان خبر رسانیدند که ابومحمد، ابن الرضا^۲ می آید او، یعنی عبدالله خاقان به آواز بلند گفت: راه دهید! مرا عجب آمد که در خدمت او کسی را به کُنیت نام نمی برد بغیر از خلیفه یا ولیعهد او یا کسی که امر خلیفه شده باشد و چون درآمد دیدم که مردی است خوب روی و خوش اندام و خوش گفتگوی با جلال و هیبت تمام چون نظر پدرم بر او افتاد به استقبالش رفت و با او معانقه کرد و پیشانیش را بوسید و دستش را گرفته او را در جای خودش نشانید و خود در یک جانبش نشست و با او حرف می زد و لحظه به لحظه «جعلنی الله فداک!» می گفت و من در تعجب بودم که او با هیچکس به این روش و این طور سلوک نکرده بود.

مجملاً آنچه احمد مذکور نقل کرده این است که گفت چون آنحضرت برخاست پدرم مشایعتش نمود و آنپسان و غلامان خاص را همراه نموده، من پرسیدم که این چه کس بود؟ گفت: حسن بن علی علیه السلام معروف به ابن الرضا. مرا تعجب زیاده شد و متفکر بودم و عادت پدرم بود که چون از نماز خفتن فارغ می شد به نوشتجاتی که از خلیفه آمده باشد یا به او نویسد مشغول می بود، چون خلوت

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۹۷.

۲. به امامان بعد از امام رضا علیه السلام، «ابن الرضا» اطلاق می شود.

شد و به کار خود مشغول شد من در خدمتش نشستم گفتم: اینکه امروز تو را دیدم که با او به اجلال و اکرام عمل نمودی و فداک ابی و امی می‌گفتی که بود؟ گفت: ای پسر! این سرور و امام رافضیان حسن بن علی است که به ابن الرضا مشهور است و ساعتی سکوت کرده بعد از آن سر برآورده گفت: اگر خلفای بنی عباس را امامت و خلافت زایل شود از بنی هاشم کسی که مستحق آن باشد بغیر از او نیست؛ بجهت علم و فضل و زهد و عفاف و عبادت و صلاح و اخلاق نیکو که در او جمع است، اگر به خدمتش بررسی ببینی که از او بهتری نیست. و من به سبب آنچه از پدر شنیده بودم همیشه از احوال او می‌پرسیدم و هیچکس از علما و فقها و اکابر و اهالی را ندیدم که نام او را به تعظیم نبرند و او را أعلم و افضل و آژهد ندانند از دوست و دشمن. چون سخن احمد بن خاقان به اینجا رسید، کسی از اهل مجلس پرسید که برادرش جعفر چگونه است؟ احمد را حال متغیر شده گفت: جعفر کیست که نام او را با نام ابومحمد برند، او فاسق و شارب الخمر بود و در نظر مردم بی قدر و من در سامره بودم که آنحضرت بیمار شد و خلیفه را خبر کردند، پدرم را امر نمود که به دیدنش رود. پنج کس را از خدمه خاص خلیفه به امر او بر در خانه آنحضرت موکل ساخته بودند که از طبیبان و خادمان از حال او خبردار باشند و صبح و شام خبر به خلیفه رسانند و روز آخر قاضی القضاات را با جمعی کثیر از علما و فضلا را فرستاد که در وقت وفاتش حاضر باشند و چون خبر فوتش بیرون آمد جمیع دکانها و بازارها بسته شد و جمیع مردمان از سواره و پیاده حاضر شدند و آن روز سامره در شور و فغان و ناله و فریاد از روز قیامت هیچ کم نبود و چون جنازه‌اش را گذاشتند که بر او نماز کنند، عیسی بن متوکل پیش آمده روی او را گشود تا علویان و عباسیان و جمیع بنی هاشم بدانند که او به اجل از دنیا رفته و محضری بر آن نوشتند.

و چون از دفنش فارغ شدند برادرش جعفر نزد پدرم آمده گفت: توقع دارم که مرتبه برادرم را به من ارزانی داری و من نوشته می‌دهم که هر ساله بیست هزار دینار

به تو رسانم. پدرم او را درشت گفت و از پیش خود رانده گفت: ای احمق! مگر خبر نداری که خلیفه شمشیری برهنه کرده بود که هرکه را بداند که پدر و برادرت را امام و جانشین رسول خدا می دانند از تیغ بگذرانند و میسر نشد که این امر را از او بگرداند و نتوانست که مردم را از او منع کند، اگر تو را نزد شیعیان پدر تو آن قدر باشد که او را بود، ترا هیچ حاجت به آن نیست که مرتبه او را به تو دهند، شیعیان او تو را پیدا می کنند و اگر آن قدر نداری تو را آن مرتبه دادن فایده نمی کند. بعد از آن دیگر او را نزد خود راه نداد.

و از جمله روایات عجیبه منسوبه به آنحضرت روایت بُشَر بن سلیمان انصاری است^۱ که گفت: حضرت ابوالحسن علی الهادی علیه السلام مرا طلبید و چون به خدمتش مشرف شدم فرمود که ای بُشَر، تو از فرزندان انصاری و این محبت قدیمی است و موالات ما و شما خَلْفاً عَنْ سَلَفٍ میراثی است و من تو را مفتخر می گردانم به فضیلتی که بر دیگر شیعیان سبقت گیری در موالات و نامه ای نوشته مُهر بر آن نهاد و دستارچه ای زرد بیرون آورده دوپست و بیست دینار زرد در آن بسته بود فرمود: این را بگیر و به بغداد رو و در مَعْبَر قُرّات حاضر شو که فردا جاشت زورقی خواهد رسید که بردگیان در آن باشند و از تَجّار عمرو بن یزید نخاس را از آن میان تفحص نمای و منتظر باش که چون وکلای عباسیان و ظرفای عرب به خریداری آیند و بردگیان را عرضه کنند کنیزکی از عرضه داشتن ابا و امتناع نماید و نخواهد که کسی او را ببیند یا آوازش را بشنود، و خزی پوشیده باشد و صفتش این و این باشد و از جمله نشانه ها آنکه یکی از خریداران خواهد گفت که به سیصد دینار می خرم بجهت عفتش و او گوید که بالفرض ملک سلیمان را مالک باشی که رغبتی بر تو نیست بر مال خود شفقت کن. و نخاس گوید: از فروختن تو چاره نیست. او گوید: شتاب چیست خریداری که دل من می خواهد می رسد. آنگاه تو نزد عمرو بن یزید

شو و به او بگو که با من نامه‌ای است لطیف که یکی از اشراف به زبان رومی نوشته و آن خط را به او ده تا بخواند اگر در اخلاق صاحب آن میل کند من وکیل اویم و این کنیز را می‌خرم. بشر گوید: امتثال امر نموده رفتم و چنانچه فرموده بود ذره‌ای خلاف نشد، چون کنیز در نامه نگریست بگریست و عمرو را گفت مرا به صاحب این نامه بفروش. پس من با صاحبش مناظره کردم تا بر آن مبلغ قرار گرفت و زر را داده و کنیز را گرفته به خانه بردم و چون بنشست خندان و شادان نامه را از گریبان بیرون آورده بوسه می‌داد و بر چشم می‌مالید و فدای نامه می‌شد. گفتم: نامه‌ای را می‌بوسی که صاحبش را ندیده‌ای؟!

گفت: ای عاجز ضعیف در معرفت اولاد انبیاء! تو از خدَمه اوئی و علم به حال او نداری و از کمالتش بی خبری؟ گوش به من دار و دل خود را حاضر کن تا شَمّه‌ای از حالش بشنوی، من «ملیکه» دختر «یشوعای» پسر قیصر روم و مادرم از فرزندان حوارین است و نَسَبش به وصی مسیح شمعون الصّفا متصل می‌شود و جدّم قیصر خواست که مرا به برادرزاده خود دهد حکم نمود تا قَسّيسان و رهبانان را جمع کردند و سیصد تن برگزیدند و هفتصد مرد از قایدان و امیران و مَلِکان انتخاب کردند و چهار هزار مرد از معتمدان لشکر حاضر شدند و تختی از خزانه بیرون آوردند به اصناف جواهر مکّلل و در میانه قصر آن را بر زیر چهل پایه نهادند و برادر زاده قیصر بر آن تخت برآمد و دور او را صلیبها قرار دادند و اساقفه ایستادند و سِرّهای انجیل باز کردند و خواستند که نگاه کنند که به یکبار قصر بلرزد و صلیبها از بالا درافتادند و پایهای عرش از جای خود برفت و آن مرد که بر تخت بود، یعنی برادرزاده قیصر از تخت درافتاد و بی‌هوش شد و رنگ از روی اساقفه رفت و لرزه بر اندام ایشان افتاد مهتر ایشان با جدّم، گفت: مرا معاف دار که در این حال نشانه‌های بدظاهر می‌شود. جدّم به اساقفه^۱ گفت: شما این عمودها را راست کنید و صلیبها

را بردارید و برادر این بدبخت را بیاورید تا این کودک را به او دهم تا از شما دفع کند نحوست وی را به سعادت خود. چون چنین کردند بار دوم نیز همان حادث شد که بار اول شده بود.

مردم متفرق شدند و جدم قیصر غمناک و تنها به منزلی بنشست و به غم فرورفت و من آن شب به خواب دیدم که مسیح و شمعون علیهما السلام با جمعی از حواریین در آن کوشک جمع آمدند و منبری از نور نهادند که با آسمان برابری می کرد به جایی که جد من قیصر تختش را می گذاشت. بعد از آن، محمد رسول الله با وصیش و یازده کس از فرزندان او علیهم السلام پیدا شدند و متوجه مسیح شده محمد صلی الله علیه و آله گفت: یا روح الله! من نزد تو آمده ام تا نسب خود را به نسب تو پیوندم و خواهندگی کنم از وصی تو شمعون، ملیکه را از برای پسر ام ابو محمد اینکه می بینی و به دست اشاره به او کرد. پس مسیح به شمعون نگرست و گفت: به درستی که شرف به تو آمده ببیند رحم خود را به رحم آل محمد. او گفت: چنین کردم. پس بر آن منبر برآمدند و محمد صلی الله علیه و آله خطبه بخواند و مرا به پسر خود ابو محمد تزویج نمود و مسیح و حواریان بر آن گواه شدند و من از خواب در آمدم و ترسیدم که اگر این خواب را اظهار کنم کشته شوم پنهان داشتم و دوستی ابو محمد بر دلم زور آورد به نحوی که از طعام و شراب محروم شدم نحیف و جسمم ضعیف گشته پدرم آن را بیماری دانست و هیچ طبیبی در شهرهای روم نماند که حاضر نکردند و دوی من نطلبیدند و هیچ شفائی و بهبودی نبود.

چون از من نومید شدند روزی مرا گفت: ای روشنی چشم من! هیچ آرزویی داری تا آن را حاصل کنم؟ گفتم: درهای فرج بر خود بسته می بینم اگر این زندانیان خود که اسیر و مسلمانند از عذاب نجات می دادی و این طایفه را از بند خلاص می کردی امیدوار می شدم که مسیح و مادرش مرا شفائی دهند. چون چنین کردند من جلدی نمودم و اندک طعامی تناول کردم و جدّ و پدرم بر آن شاد شدند و اسیران

را اکرام کردند و عزت نمودند و من پس از چهارده شب به خواب دیدم که فاطمه سیده زنان عالم به زیارت من می آید با مریم بنت عمران با هزار تن از کنیزان بهشتی و مریم مرا گفت این است سیده زنان عالم مادر شوهرت ابومحمد! پس من چنگ در او زدم و می گریستم و با او شکایت از نیامدن ابومحمد کردم. پس فاطمه گفت: پسرم به زیارت تو نیاید تا تو در مذهب ترسایانی، اینک خواهرم مریم تبرّا می کند از دین تو اگر میل به رضای خدا و رضای مسیح داری و زیارت ابومحمد می خواهی بگو: اشهد ان لا اله الا الله و ان علیاً ولی الله.

چون من این کلمه گفتم، سیده زنان عالم مرا بر سینه خود باز نهاد و دلم را خوش کرده فرمود: اکنون منتظر باش که من ابومحمد را به نزد تومی فرستم. من بیدار شدم و می گفتم: «و اشوقاه الی لقاء ابی محمد!» و شب دیگر ابومحمد را در خواب دیدم با او گفتم: چرا با من جفا کردی، ای حبیب من! بعد از آنکه دلم را به جوامع حبّ خود مشغول کردی؟! فرمود که تأخیر من از تو نبود الاّ به سبب شرک تو، چون تو مسلمان شدی من هر شب به زیارت تو می آیم تا آنگاه که خدای تعالی میان ما جمع کند. و از آن وقت زیارت او از من منقطع نشده است. پس «بشر» گوید گفتم: تو چگونه در میان اسیران افتادی؟ گفت: ابومحمد شبی از شبها مرا خبر داد که جد تو در این زودی لشکری به جنگ مسلمانان می فرستد و بعد از آن خود از پی آن لشکر می رود باید که تو همراه او باشی، من چنان کردم و چون با جماعتی از غلامان و خدمه از راهی می آمدیم طلایه مسلمانان بر ما افتادند و کار به اینجا رسید که تو دیدی و در این مدت هیچکس نفهمید که من کیستم بجز تو که با تو گفتم و آن شیخ که من در غنیمت او شده بودم چون از نام من پرسید گفتم: نام من نرجس است.

پس «بشر» پرسید که عجب است که تو رومیة الاصلی و زبان عرب می دانی؟! گفت: جدّم بسیار حریص بود بر اینکه مرا ادب آموزد و زنی ترجمان مقرر کرده بود که بامداد و شبانگاه نزد من آمدی و مرا عربیّت آموختی تا زبانم بر آن

مستقیم شد. «بشر» روایت کند که چون به خدمت امام علیه السلام رسیدیم به او، فرمود که چگونه با تو نمود حق تعالی عزت اسلام و خواری نصرانیت و شرف محمد و اهل بیتش را؟ گفت: چگونه صفت کنم از برای تو یابن رسول الله آنچه تو بدان عالم تری از من. فرمود که بشارت باد تو را به فرزندی که شرق و غرب عالم را پر از عدل و داد کند چنانچه پر از جور و ظلم شده باشد. گفت: از که؟ فرمود: از آن کس که خواهندگی کرد رسول خدا ترا از برای او در فلان شب از ماه فلان در سال فلان از مسیح و وصی او، به خاطرت هست که مسیح تو را در آن شب به که داد؟ گفت: بلی، به پسر تو ابو محمد. باز فرمود که تو او را می شناسی؟ گفت: بلی، از آن شب که مسلمان شده ام بر دست سیّده زنان عالم، زیارت خود از من باز نگرفته است. پس امر نمود آنحضرت به خادم که خواهرم حکیمه را بخوان. چون حکیمه درآمد، فرمود: این است آنکه می گفتم! پس ساعتی دست در گردن او کرده او را می بوسید پس امام علیه السلام فرمود: به سرای خود بَرّش و فرائض و سنن او را بیاموز که زن ابو محمد علیه السلام و مادر قائم آل محمد است و چون قلم جرأت به ذکر نام حضرت صاحب علیه السلام نمی تواند، به ذکر القاب اکتفا نموده و می نماید و چون شوق احباب به ظهور آنحضرت به کمال رسیده - به مقتضای ذکر العیش نصف العیش - اگر به زلال ذکر آنحضرت اطفاء التهاب ناپره اشتیاق مشتاقان نماید بد نخواهد بود.

[زندگی امام زمان (عج)]

ذکر امام دوازدهم و تاریخ ولادت و دلائل امامت و بعضی از سوانح غیبت صغری و ذکر غیبت کبری و مدت قیام دولت و ذکر رؤیت صاحب علیه السلام در زمان غیبت و علامات ظهور و نزول عیسی علیه السلام و اقتدای او به صاحب - صلوات الله علیه - امام باحق بعد از ابو محمد مُسمّی به اسم رسول خدا و مُکَنّی به کُنیت او - صلوات

عليه وآله - حضرت مهدي بن حسن بن علي بن محمد بن علي بن موسی بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابی طالب عليه السلام مادرش اُم وُلد نرجس مشهور و بعضی صيقل و بعضی حليمه و بعضی سوسن نیز گفته اند و نام مادری و پدری او مليکه بنت يشوعای بن قيصر ملك روم بود. سن شريفش در هنگام رحلت پدر بزرگوار پنج سال و حق تعالى او را در حال طفوليت امامت داد چنانچه عيسى عليه السلام را در آن حال پيغمبری داده بود. کُنيت آنحضرت کُنيت رسول خدا عليه السلام. لقبش حجت و مهدي و هادي و خلف صالح و قايم و منتظر و صاحب العصر و صاحب الزمان و مشهورترين القابش مهدي است عليه السلام. حليه همايونس خوش روی و خوش موی و معتدل قامت و کشيده بينی و گشاده پيشانی. دريانش محمد بن عثمان. معاصرينش از پادشاهان عباسی: معتمد و باقی خلفای بنی عباس وغيرهم از ملوک زمان ما تا زمانی که ظهور نمايد. تولدش در سامره در شب نیمه شعبان سال دويست و پنجاه و پنج از هجرت. حکيمه خاتون دختر محمد بن علي بن الرضا روايت نموده^۱ که ابو محمد در نیمه شعبان مرا طلبیده فرمود: ای عمه، امشب نزد ما افطار کن که حق تعالى تو را شاد می گرداند به نمودن حجت خود به تو و من خوش وقت گشته به خدمتش رسيدم در وقتی که در صحن خانه نشسته بود و کنيزانش دورش را گرفته بودند گفتم: فدای تو شوم! حجت از کدام یک از کنيزان تو خواهد بود که من در هيچیک از اينها اثر حمل نمی بينم؟

فرمود: از نرجس و من بعد از نماز شام با او افطار نموده در فکر بودم و با او خوابيدم و به نماز شب برخاسته با هم نماز شب کرديم و من برخاستم ببينم که صبح شده است يا نه، در دلم گذشت که از وعده ابو محمد اثری ظاهر نشده از خانه ای که در آنجا بود آنحضرت آواز داد که ای عمه! شک مکن که همين ساعت او را خواهی دید ان شاء الله تعالى و من از آنچه در خاطر ام آمده بود از ابو محمد خجل

شده به جانب مکان خود برگشتم و به نرجس گفتم: فدای تو شوم! هیچ حالتی در خود می بینی؟ گفت: بلی حالم متغیر است. پس فرشی در میان خانه انداختم و او را بر آن نشاندم و در پیش او نشستم دست مرا گرفته بفشرد و بنالید و شهادتین بر زبان راند و من قل هو الله و آیه الکرسی و انا انزلناه بر او خواندم و هرچه می خواندم صاحب در شکم مادر با من موافقت نموده می خواند و من می شنیدم مقارن این حال خانه روشن شد بی مشعلی و چراغی، نظر کردم دیدم که ولی الله از او جدا شده سر به سجده نهاده خدا را سجده می کند، من هردو کتفش را گرفته در کنار گرفتم و پاک و پاکیزه اش یافتم؛ فی الحال ابو محمد آواز داد که ای عمه! پسر مرا به نزد من آر. به نزد پدرش بردم، زبان خود را بر چشمش سوده آنگاه زبان در دهانش گردانیده و اذان در گوشش گفته است به سرش فرود آورد و به زانوی خودش نشانید و گفت: ای پسر من! سخن گوی به فرمان خدای تعالی.

آنحضرت به زبان آمده گفت: اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾^۱ و صلوات بر رسول خدا فرستاد و امیرالمؤمنین و یک یک از ائمه معصومین - صلوات الله علیهم - را به دعا و صلوات یاد نموده، مرغان بسیار دور ما را گرفته بودند ابو محمد یکی از آنها را طلبیده فرمود: «خذه و احفظ حتی يأذن الله فيه فان الله بالغ امره» من سؤال کردم از ابو محمد علیه السلام که این مرغان چیستند و آن یک کدام بود؟ فرمود که اینها ملائکه رحمت اند و آن جبرئیل علیه السلام بود. آمد پس آنحضرت به من امر نمود که به مادرش برسان تا چشمش روشن شود.

چون بدستش گرفتم دیدم که بر ذراعش به طرف راست نوشته است که ﴿جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾^۲ پس او را به مادرش دادم و

۱. سوره قصص، آیه ۵.

۲. سوره اسراء، آیه ۸۱.

نماز کردم و ابو محمد علیه السلام را وداع کرده به خانه خود رفتم و بعد از سه روز مشتاق شده به نزد ایشان رفتم و اول به حجره نرجس رفتم او را ندیدم، به خدمت ابو محمد رفته آنجایش هم نیافتم مُکَدَّر شدم ولیکن شرم می داشتم که از ابو محمد علیه السلام بپرسم. امام علیه السلام خود ابتدا به سخن کرده فرمود که ای عمه، از نظر خلق پنهان و در حفظ و امان خداوند عالمیان است تا آن وقت که خدای تعالی او را دستوری دهد باید که چون مرا وفات رسد و تو شیعیان مرا ببینی که در حیرتند جمعی از ثقات و معتمدان را خبر دهی که همیشه فرشتگان هستند که ولی خدا را از خلق پوشیده می دارند تا روزی که خدای تعالی خواهد.

و در روایت دیگر^۱ اینکه حکیمه گفت نرجس را دیدم و او را ندیدم و ابو محمد علیه السلام با من چنین و چنین گفت و در اینکه تولد صاحب در نیمه شعبان است به تاریخ مذکور ظاهراً خلافی نباشد بلی زیاده بر روایت مذکوره در خبری که از یسار مروی این است که او گفت که از یشم و ماریه شنیدم و هردو نقل نموده اند که چون صاحب الزمان علیه السلام از مادر جدا شده به دو زانو درآمده به انگشت سیّابه به جانب آسمان اشاره کرد شهادتین گفته و عطسه کرده گفت: «الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله و عبده و اخراً غیر مستنکف و لا مستکبر» بعد از آن فرمود که: «لا زعمت الظلمة ان حجة الله داحضة و لو اذن الله لنا فی الکلام لزال الشک»؛ یعنی گمان ظالمان این است که حجت الهی باطل است و اگر رخصت می داد حق تعالی مرا در حرف زدن و به حجت و دلیل خصم را الزام نمودن هر آینه شک از میانه بر می خاست و روایت دیگر از طریق نصیر خادم مروی است^۲ که به دو سه روز بعد از تولد آنحضرت به خدمتش رسیدم در مَهْد بود چون سلام کردم فرمود: «عَلَى بِالصَّنْدَلِ الْأَخْمَرِ»؛ یعنی صندل سرخ از برای من بیار. چون رفته صندل آوردم به من

۱. کشف الغمّه ج ۳، ص ۲۸۸ و ۲۸۹.

۲. کشف الغمّه ج ۳، ص ۲۸۹.

گفت: «أَتَعْرِفُنِي؟» آیا مرا می شناسی؟ گفتم: بلی. تو سید و بهتر و پسر سید بهتری. فرمود که: «لَيْسَ عَنْ هَذَا سَمَتُكَ؟» یعنی از این، از تو سؤال نکردم! گفتم: پس تفسیر کنید تا بفهمم. فرمود: «أَنَا خَاتَمُ الْأَوْصِيَاءِ وَبِي يَرْفَعُ الْبَلَاءُ عَنْ أَهْلِ وَشِيعَتِي؟» یعنی من خاتم اوصیایم و به من ولایت و وصایت ختم می شود و به سبب من برطرف می کند خدای تعالی بلاها را از اهل من و شیعیان من.

و اما دلیل بر امامت آنحضرت بسیار است. اوّل از طُرُق اهل سنت چند دلیل ذکر کنیم تا حجت باشد: صاحب فصول المهمه و صاحب کشف الغمه از ابی داود که از راویان معتبر سنّی است روایت نموده اند^۱ که گفت: از رسول خدا ﷺ مروی است که فرمود: «لَا تَذْهَبُ الدُّنْيَا حَتَّى يَمْلِكَ الْعَرَبُ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يَؤُطِئُ اسْمَهُ اسْمِي؟» یعنی دنیا به آخر نرسد تا آنکه مالک شود عرب را مردی از اهل بیت من که نام او موافق نام من باشد.

و ایضاً ابی داود در سُنَنش آورده^۲ و از امیرالمؤمنین^۷ روایت کرده و آنحضرت از رسول خدا که فرمود: «لَوْلَمْ يَبْقَ مِنَ الدَّهْرِ إِلَّا يَوْمُ لَبْعَثِ اللَّهِ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يَمْلَاهَا عَدْلًا كَمَا مَلَّتْ جُورًا؟» یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز البته خدای تعالی برمی انگیزد مردی را از اهل بیت من که دنیا را پراز عدل کند چنانچه پراز جور شده باشد. و همین حدیث در کتاب مناقب شافعی^۳ مذکور است و ابوداود و ترمذی حدیثی به همین مضمون روایت کرده اند با زیادتى و آن زیادتى این است که موافق باشد اسم او اسم مرا و اسم پدر او اسم پدر مرا و بعد ازین مذکور است آنچه مضمونش این است که مَمْلُوكند زمین را از قسط و عدل چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور و در بعضی دیگر از روایات ایشان این زیادتى نیست.

۱. فصول المهمه ص ۲۹۳؛ کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۶.

۲. سنن ابوداود ج ۴، ص ۱۰۷.

۳. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۶ از مناقب شافعی نقل کرده است.

و بعضی آن را تصحیح کرده گفته‌اند^۱: مراد از نام پدر حضرت صاحب الامر علیه السلام، امام حسین علیه السلام است؛ چه کُنیت او اباعبدالله است و در حدیث کُنیت را اسم نامیده کنایه از آنکه آنحضرت از فرزندان امام حسین علیه السلام است و نام پدر رسول الله، عبدالله است و بعضی گفته‌اند: مُحمّل است که راوی «ابنی» را به تصحیف «آبی» خوانده باشد و امکان دارد که این زیادتى از ملحقات و مفتریات نواصب باشد و به هر تقدیر، در طریق شیعه این خدیش نیست.

و در فصول المهمه^۲ که حافظ ابو نعیم چهل حدیث صحیح جمع نموده در شأن مهدی علیه السلام که خاصه اوست و شیخ ابو عبدالله محمد بن یوسف کُنَجی شافعی کتابی تصنیف کرده و آن را «بیان»^۳ نام نهاده که بغیر از اخبار صاحب الزمان علیه السلام در آن کتاب چیزی نیست و گفته است که روایت کرده‌اند ابوداود و ترمذی هریک در سُنن خود^۴ به سند صحیح از ابی سعید خُدَری که او گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: «المَهْدِيُّ مِنِّي؛ اجْلَى الْجِبْهَةِ، اقْنَى الْأَنْفِ يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مَلَأَتْ جَوْرًا وَ ظُلْمًا»؛ یعنی مهدی از اهلبیت من است؛ گشاده پیشانی و کشیده بینی خواهد بود و زمین را پر از عدل خواهد ساخت بعد از آنکه پر از جور شده باشد. و ابوداود در حدیثش «يَمْلِكُ سَبْعَ سِنِينَ» را اضافه نموده؛ یعنی هفت سال پادشاهی خواهد کرد و در آخر حدیث آورده است که «حدیث ثابت حسن صحیح»؛ یعنی این حدیث به همه اعتبارات خوب است و صحیح است و همین حدیث را طَبْرانی در «مُعْجَم» روایت کرده و غیر او هم ذکر کرده‌اند.^۵

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۳۳ و ۲۶۶.

۲. فصول المهمه ص ۲۹۲.

۳. این کتاب در ۱۷۰ صفحه توسط انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین قم چاپ شده است.

۴. سُنن ابوداود ج ۴، ص ۱۰۷؛ صحیح ترمذی؛ ج ۴، ص ۹۹.

۵. سُنن ابوداود، ج ۴، ص ۱۰۷.

و ايضاً ابوداود به اسناد خود از اُمّ السَّلمه - رضى الله عنها - روايت نموده^۱ که رسول خدا ﷺ فرمود که مهدی موعود از عترت من و فرزندان فاطمه خواهد بود. و ايضاً از ابوهريره روايت نموده اند که گفت: از رسول خدا ﷺ شنيدم که فرمود: «لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يَمْلِكَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يَفْتَحُ الْقُسْطَنْطِينِيَّةَ وَ جَبَلَ الدِّيْلَمِ وَ لَوْ لَمْ يَبْقَ إِلَّا يَوْمٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ تَعَالَى ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَفْتَحَهَا»؛ يعنى قيامت قائم نمى شود تا آنکه پادشاه شود مردى از اهل بيت من که فتح کند و بگشايد قسطنطنيه و کوه ديلم را و اگر باقى نماند از عمر دنيا الاً يك روز که حق تعالى به قدرت کامله خود آن روز را دراز خواهد کرد تا آنکه او را، آن فتحها واقع شود.

و ايضاً از اميرالمؤمنين ﷺ روايت نموده اند که گفت: رسول خدا فرمود که مهدى از ما و اهل بيت ما خواهد بود و حق تعالى اصلاح کار او را در يك شب خواهد نمود.^۲ و ايضاً در كشف الغمه از ابن عباس روايت نموده^۳ که گفت: از رسول خدا شنيدم که فرمود به درستي که خلفای من و اوصيای من که حجتهاى خالق اند بر خلق، بعد از من دوازده اند، اول ايشان برادر من و آخر آنها فرزند من است. پس يکى از حُضَرَا سؤال نموده گفت: يا رسول الله! برادر شما کيست و فرزند شما کيست؟ رسول خدا در جوابش فرمود که برادر من على بن ابى طالب ﷺ است و فرزند من مهدى است که در آخر الزَّمان ظهور کند و زمين را پراز عدل و راستى نمايد بعد از آنکه از جور و ظلم پرشده باشد؛ به حقّ آن خدائى که مرا به راستى به خلق فرستاده و بشير و نذير کرده که اگر باقى نماند از دنيا مگر يك روز که البته حق تعالى دراز گرداند آن روز را تا آنکه ظهور فرزند من مهدى هادى ظاهر شود و نازل گرداند عيسى بن مريم ﷺ را از آسمان و عيسى اقتدا به او نموده در عقب او نماز کند و

۱. سُنَن ابوداود ج ۴، ص ۱۰۶.

۲. كَشَفُ الْغَمَةِ ج ۳، ص ۲۶۷.

۳. كَشَفُ الْغَمَةِ ج ۳، ص ۲۹۹؛ اَعْلَامُ الْوَرَى طبرسى ص ۳۹۱.

مهدی نورانی خواهد ساخت روی زمین را به نور وجود خود و حکم او به مشرق و مغرب عالم خواهد رسید و از شرک اثری باقی نخواهد گذاشت.

و ایضاً ابن اَعمَم کوفی در کتاب فتوح از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت نموده^۱ که آنحضرت فرمود که آفرین بر طالقان! به درستی که حق تعالی را در آنجا گنجی است نه از طلا و نه از نقره ولیکن در آن زمین از مؤمنان و موحدان که حق تعالی را شناسند چنانچه حق شناختن باشد و از مددکاران و معاونان مهدی باشند در آن روزی که مهدی موعود خروج نموده به نور وجود خود جهان را منور و مزین سازد.

و ایضا صاحب کشف الغمه از مُفَضَّل بن عُمَر روایت نموده^۲ که او گفت: از امام باقر ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام شنیدم که فرمود که چون قائم آل محمد ظهور کند زمین را به نور چهره مبارک خود چنان روش خواهد ساخت که خلقان را از نور آفتاب مستغنی سازد و تاریکی از روی زمین بردارد و از برکت وجود آنحضرت مردمان به رفاهیت و عیش عمرهای دراز بگذرانند تا به حدی رسد که شخصی آن مقدار بماند که هزار فرزند و فرزند زاده ببیند همه ذکور و زمین دفینه‌ها و گنجها و ذخیره‌ها و نباتهای خود را همگی بیرون دهد چنانکه دفینه‌ها و گنجها به نظر خلق درآید و در آن عصر و عهد، مرد باشد که طالب شخصی از مستحقین باشد که ادای زکوة واجب خود کند و آن حق از او قبول کند هر چند تفحص کند نیابد! چه حق تعالی مردم را به نصیب ایشان چنان مستغنی ساخته باشد که به دیگری محتاج نباشند.

و به همین طریق از ابی خدیجه مروی است^۳ که او گفت: از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام شنیدم که فرمود که چون قائم آل محمد علیه السلام قیام

۱. البیان فی اخبار صاحب الزمان علیه السلام ص ۱۰۱ از «فتوح ابن اعمم» نقل کرده است.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۵۴ و اعلام الوری ص ۳۹۱.

۳. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۵۵.

نماید احکام جدید خواهد آورد به همان نحو که در بَدِوِ اسلام رسول خدا ﷺ آورده بودند و همچنین از علی بن عقبه مروی است^۱ که از امام مذکور شنیدم که فرمود: چون قایم ما قیام نماید حکم به عدل و راستی خواهد نمود و جور و ظلم در عهد او بالکلیه بر طرف خواهد شد و راهها امنیت خواهد یافت و زمین برکتهای خود و دفينه‌های خود را بیرون خواهد داد و هر حقی به صاحب حق خواهد رسید و هیچ دینی و مذهبی بغیر از دین اسلام نخواهد ماند و اهل هر ملت و مذهب به اسلام میل خواهند نمود و اعتراف به ایمان خواهند کرد، نشنیده‌ای که حق تعالی فرموده: ﴿وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ﴾^۲؛ یعنی از برکت وجود آنحضرت اسلام می‌آورند هرچه در آسمانها و زمینها باشد یا به طوع و رغبت یا به جبر و اکراه و بازگشت همه مردمان و خلقان به حق تعالی است و حکم خواهد کرد آنحضرت در میان خلق به حکم داود نبی و جدش محمد ﷺ و از برکت وجود آنحضرت ارزانی و فراوانی و خوشی روزگار و رفاهیت در عهد او به جایی رسد که مردمان مستحق زکوة و محل صدقات خود را نیابند و فقیر و بی‌چیز در روی زمین نماند و غنا و توانگری خلق را از سؤال بی‌نیاز گرداند.

بعد از اینها فرمود: به درستی که دولت ما آخر همه دولتهاست و باقی نخواهد ماند هیچ اهل ملتی که ایشان را دولتی باشد مگر آنکه پیش از ما به دولت خود برسند و حکمرانی خود بکنند تا آنکه چون سیرت ما را ببینند و سلوک ما را با خلق مشاهده نمایند بگویند که اگر ما را دولتی نصیب می‌شد و صاحب حکم می‌شدیم سیرت و سلوک ایشان خواستی بودن و اشاره به این است آنکه حق تعالی می‌فرماید ﴿وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾^۳؛ یعنی آخرین دولتها و مُتَمَّم عهدها، دولت

۱. روضة الواعظین ص ۲۶۵؛ کشف الغمہ ج ۳، ص ۲۵۵.

۲. سوره آل عمران، آیه ۸۳.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۲۸.

متقیان و پرهیزگاران است.

و ایضاً از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه نقل کرده اند^۱ و او از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرمود که هرگاه قائم آل محمد ظهور کند خیمه ها زده خواهد شد از برای آنکه مردمان را قرآن کریم تعلیم نمایند به آن نحوی که نازل شده و حق تعالی به خلق فرستاده و این بر مردمان صعب ترین و مشکل ترین چیزها خواهد بود؛ چه مخالفت بسیار خواهد داشت به آنچه تألیف شده و در این مدت تلاوت می نموده اند.

و ایضاً از مُفَضَّل بن عُمَر روایت نموده اند^۲ که او گفت: از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: قائم آل محمد بیرون خواهد آمد از پشت کوفه با بیست و هفت کس؛ پانزده کس از قوم موسی علیه السلام آنانی که هدایت یافته بودند به حق و به عدالت حکم می کردند و هفت کس از اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و مقداد و مالک اشتر و ابودجانه انصاری و این بیست و هفت تن جمیع در خدمت آنحضرت خواهند بود و از انصار و مددکاران آنحضرت خواهند بود. و حکم کردن او به حکم کردن داود علیه السلام مانند خواهد بود و بی آنکه محتاج به گواه و بینه باشد حکم خواهد نمود و به الهام الهی و علم خود عمل خواهد کرد و خبر خواهد داد هر قومی را به آنچه ایشان از احکام خود استنباط کرده باشند و دشمنان را از دوستان خود به فراست خواهد شناخت؛ چنانچه در قرآن مجید می فرماید که ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّمُتَوَسِّمِينَ﴾^۳؛ یعنی به درستی که در آن نشانه هاست از برای آنانکه به فکر و تفرّس چیزها را دریابند و حقایق اشیاء را به نشانه ها شناسند و فرمود که چهار مسجد در کوفه خراب خواهد کرد و در روی زمین هیچ مسجد را کنگره دار

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۵۶.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۵۶.

۳. سوره حجر، آیه ۷۵.

نخواهد گذاشت بلکه کنگره‌ها را برطرف خواهد کرد و جمیع کوچه‌ها را وسیع خواهد ساخت و هر کنیفی و ناودانی که از خانه‌ها و بامها به کوچه‌ها باشد به حکم آنحضرت برطرف خواهد شد و هیچ بدعتی را باقی نخواهد گذاشت و هیچ سنتی را معطل نخواهد گذاشت، بلکه جمیع بدعتها مرتفع خواهد شد و همه سنتها به فعل خواهد آمد و قسطنطنیه و چین و جبل ديلم مفتوح خواهد شد و درین روایت هفت سال مدت ملکش خواهد بود که مقدار هر سالی ده سال باشد چون سالهای شما و بعد از آن هرچه خدا خواهد شود و در روایت دیگر نه سال به طریق مذکور و روایت بسیار آمده که مهدی علیه السلام از دنیا بیرون نخواهد رفت مگر به چهل روز پیش از قیامت و در آن چهل روز هرج و مرج در احوال دنیا راه خواهد یافت و علامات قیامت ظاهر خواهد شد.

و حافظ ابو نعیم و احمد بن عبدالله که از اکابر علمای اهل سنت است چهل حدیث در باب مهدی هادی علیه السلام جمع نموده‌اند و در کشف الغمه و فصول المهمه و غیرهما ذکر کرده‌اند تتبعاً لآثارهم نری ترجمه الاربعین لکن باسقاط السند لأجل التخفيف. ترجمه حدیث اول از ابوسعید خدری از رسول خدا نقل نموده که فرمود: مهدی از امت من خواهد بود و اگر عمرش کوتاه باشد هفت الی هشت و الا نه سال تنعم خواهد کرد در زمان او خلایق به نعمتی که هیچ بدکاری و نیکوکاری هرگز نکرده باشد و از آسمان همیشه باران خواهد آمد و ذخیره نخواهد کرد زمین هیچ علفی و دانه‌ای را.^۱

دوم به سند مذکور، مهتر و بهتر عالمیان فرموده که مملو خواهد گشت زمین از جور و ظلم و بعد از آن، مردی از عترت من بیرون خواهد آمد و دنیا را پر از عدل و راستی خواهد نمود و او سالک زمین خواهد بود هفت یا نه سال.^۲

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۵۷.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۵۸.

سیم به همان سند، سرور کاینات فرموده که قیامت قائم نخواهد شد مگر بعد از آنکه مالک شود زمین را مردی از اهلیت من که مملو سازد زمین را از عدل چنانکه مملو شده باشد از جور، پیش از آن به مدت هفت سال.^۱

چهارم زهری از علی بن الحسین علیه السلام روایت نموده که رسول خدا، فاطمه علیها السلام را گفت: «المهدی من ولدك»؛ یعنی هدایت یافته و هدایت نماینده به یقین از فرزندان تو خواهد بود.^۲

پنجم علی بن هلال از پدرش نقل نموده که او گفت: به خدمت رسول خدا رسیدم در حالتی که دنیا را وداع می فرمود دیدم که دخترش فاطمه علیها السلام به بالینش نشسته می گرید گریست تا آنکه آواز گریه اش بلند شد، رسول خدا سر به طرف او برداشته فرمود: ای حبیب من! چه چیز تو را می گریاند؟ پس فاطمه علیها السلام گفت: از ضایع شدن بعد از تو می ترسم که خلق تو را فراموش نمایند و بر ما جور و ظلم روا دارند! پس رسول خدا فرمود که ای حبیب من! مگر ندانسته ای که حق تعالی نگاه کرد و اطلاع یافت بر زمین اطلاع یافتنی و نگاه کردنی و برگزید از جمیع اهل زمین پدرت را و برانگیخت او را به رسالت و بعد از آن توجه دیگر فرمود و اختیار نمود از جمیع اهل عالم شوهرت را و به من وحی فرستاد که تو را به او عقد کنم؛ ای فاطمه! ما از اهل بیتیم که حق تعالی به ما عطا کرده است هفت خصلت که پیش از ما هیچکس را نداده است و بعد از ما به هیچکس نخواهد داد: یکی آنکه مرا خاتم نبوت ساخته و من نزد حق تعالی خاتم النبیین و اکرم المرسلین ام و دوست ترین جمیع مخلوقاتم و پدر توأم؛ دیگر آنکه وصی من بهترین اوصیا و دوست ترین جمیع خلق الله است نزد الله تعالی و او شوهرتست؛ و دیگر آنکه شهید ما بهترین شهیدان است و دوست ترین همه نزد حق تعالی و او حمزة بن عبدالمطلب است که

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۵۸.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۵۸.

عمّ پدر تست و عمّ شوهر تُست؛ و دیگر آنکه از ما است آنکه او را حق تعالی دوبال داده که با ملائکه در بهشت طَیْران می نماید و به هر جا که خواهد می رود و می آید و او پسر عمّ تو و برادر شوهر تست؛ و دیگر آنکه ذُو سِبْطَیْن اُمّت از ما است که آن هردو پسران تو حسن و حسین اند و هردو سیّد و بهترین جوانان اهل بهشت اند و پدر ایشان بهتر از ایشان است؛ ای فاطمه، ای حبیبۀ من! قسم به آن خدائی که مرا به راستی به خلق فرستاده که از این دو سبط خواهد بود مهدی این امت در آن وقتی که دنیا هرج و مرج شده باشد و فتنه ها ظاهر گشته و راهها بریده باشد و غارت کنند بعضی بعضی را و هیچ بزرگی رحم نکند کوچکی را و هیچ کوچکی رعایت تعظیم و توقیر بزرگان ننماید، در آنحال برانگیزد حق تعالی از این هردو آن کس را که قلعه های ضلالت و گمراهی را بگشاید و قفل از دلها بردارد و برخیزد به راه نمودن مردمان به راه دین در آخر الزّمان، چنانچه من در آخر الزّمان به این کار برخاسته بودم و مملو کند زمین را از عدل و راستی، چنانچه از جور و ظلم پر شده باشد، ای فاطمه، ای نور دیده من! محزون مباش که حضرت عزّت - جَلّ ذکره - بر تو از همه و از همه کس رحیم تر است و مهربان تر بجهت نزدیکی که تو را با من است و به واسطۀ وقعی که تو را در دل من است و به تحقیق که تزویج فرمود حق تعالی تو را با زوج تو در حالتی که حَسَبش عظیمتر و نَسَبش عزیزتر و به رعیت رحیم تر و به احکام دین داناتر و در حکم کردن عادل تر بود و با اینها همه، من از حق تعالی درخواستم که تو اول کسی باشی از آنانکه به من ملحق خواهند شد از اهل بیت من. و همچنان بود که آنحضرت فرمود؛ چنانچه از وصی بحق و جانشین مطلق امیرمؤمنان و پیشوای متقیان علیه السلام مروی است که فرمود: باقی نماند فاطمه بعد از پدر مگر هفتاد و پنج روز؛ حق تعالی او را بعد از این مدت قلیل به پدر ملحق ساخت.^۱

ششم حَذِیْقَه به اسناد خود روایت نموده که خطبه نمود روزی ما را حضرت

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۵۸.

رسالت پناه و بیان فرمود از برای ما آنچه بعد از این به مَنَصَّه ظهور خواهد آمد و بعد از آن فرمود که اگر باقی نماند از عمر دنیا الا یک روز که البته حق تعالی آن روز را دراز خواهد گردانید تا آنکه برانگیزد مردی را از فرزندان من که اسم او اسم من باشد. پس برخاست سلمان فارسی رضی الله عنه و گفت: ای رسول خدا! از کدام یک از فرزندان تو خواهد بود؟ رسول خدا فرمود که «من ولدی هذا»؛ یعنی از این فرزند من و دست مبارک بر دوش امام حسین رضی الله عنه زد.^۱

هفتم حُذِیْقَه از عبدالله بن عُمر روایت نموده که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود مهدی از دهی بیرون خواهد آمد که آن را «کرعه» گویند.^۲ هشتم به حذف اسناد از حُذِیْقَه مروی است که رسول خدا فرموده که مهدی موعود از فرزندان من خواهد بود که روی او خندان و نورانی باشد همچو ستاره پر نور و درخشنده.^۳

نهم همان حذیفه روایت نموده که رسول خدا فرمود که مهدی موعود از فرزندان من خواهد بود که رنگ و روی مبارک او رنگ مردم عرب باشد و جسم او مثل جسم اولاد اسرائیل نبی صلی الله علیه و آله و برطرف راست او خالی باشد که گویا ستاره‌ای است نورانی، پرسیاز روی زمین را از عدالت بعد از آنکه از جور و ظلم پرشده باشد و راضی باشند از خلافت او اهل زمین و اهل آسمان و مرغان در میان زمین و آسمان.^۴ دهم از ابوسعید خُدَری روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که مهدی از اولاد ما خواهد بود و از جمله علامتهای او بینی کشیده است و پیشانی نورانی.^۵

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۵۹.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۵۹.

۳. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۵۹.

۴. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۵۹.

۵. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۵۹.

یازدهم از ابوسعید مذکور مروی است که رسول ﷺ در بیان صفت مهدی علیه السلام فرموده که مهدی موعودی که از اهل بیت ماست مردی خواهد بود از امت من و او را بینی خوش اندام کشیده و خوش نما باشد و روی زمین را از عدالت پر خواهد ساخت بعد از آنکه از جور پر شده باشد.^۱

دوازدهم به ترک سند، از ابوامامه باهلی روایت نموده اند که او گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود که در میان شما و اهل روم چهار فتنه و چهار صلح خواهد بود و چهارش بر دست مردی که از اهل هرقله باشد به فعل خواهد آمد که دوام آن هفت سال باشد. یکی از حُضَار که از قبیلۀ عبدقیس بود که او را مستورین عبد غیلان می گفتند برخاست و گفت: یا رسول الله! امام مردمان در آن روز که خواهد بود؟ پیغمبر ﷺ فرمود که امام خلق مهدی خواهد بود از فرزندان من، چهل سال حُکم، حُکم اوست و روی او از بابت ستاره نورانی باشد و در طرف راست روی او خالی سیاه باشد و دو عبای قطوانیه - که آن دهی است در حوالی کوفه - پوشیده باشد و او را مشابَهت تمام به مردمان بنی اسرائیل باشد گنجها را از زمین بیرون آورد و شهرهای کفر و شرک بتمامی به دست او مفتوح شود.^۲

سیزدهم همان راوی مذکور از عبدالرحمن بن عوف از رسول خدا نقل نموده که فرمود که مهدی را برمی انگیزد حق تعالی از عترت و فرزندان من و نشانه های او اینکه «أَفَرَقُ الثَّنَايَا» باشد؛ یعنی دندانهای پیش او از هم جدا باشد و «أَجَلَى الْجَبَهَةِ» باشد؛ یعنی پیشانی اش گشاده باشد روی زمین را از عدالت پر خواهد کرد و مال را به نزد او قدری نباشد و به هر کس به قدر احتیاج و حاجت می داده باشد.^۳

چهاردهم از ابوامامه روایت است که گفت: خطبه ای خواند روزی رسول خدا

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۵۹.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۰.

۳. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۰.

و در آن اثنا ذکر دَجَال فرموده گفت: مدینه کثافتهای خود را بیرون خواهد انداخت چنانکه کوره کثافت آهن را بیرون می‌کند و آن روز را روز خلاص نام خواهد بود و از آن میان اُمّ شریک برخاست و گفت: یا رسول الله آن روز عرب در کجا خواهند بود و حال ایشان چون می‌شود؟ آنحضرت فرمود که اکثر ایشان در آن روز در بیت المقدس باشند و در مدینه از ایشان کمتری خواهد بود و امام خلق در آن وقت مهدی است که مردی صالح است از ذُرِّت من.^۱

پانزدهم از ابوسعید خُدَری روایت نموده که رسول خدا فرموده بیرون خواهد آمد مهدی از امت من و برمی‌انگیزد او را حق تعالی ظاهر و پیدا از برای مردمان، در آن زمان امت من به عیش و تنعم خواهند گذرانید و چهارپایان را آب و علف بسیار خواهد بود و زمین بیرون خواهد داد هر روئیدنی که در شکم داشته باشد و عطا خواهد کرد صاحب الزّمان مالها به مردم چنانکه باید و شاید و فقیر در عهد او نمی‌ماند.^۲

شانزدهم از عبدالله مروی است که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: بیرون خواهد آمد مهدی در حالتی که ابر بر سر او سایه انداخته باشد و منادی در آن ابر ندا می‌کرده باشد که این مهدی و خلیفه حق سبحانه و تعالی است، زنهار که تابع او شوید و فرمانبرداری او نمائید، و مخالفت او را جایز مدارید.^۳

هفدهم به همان سند، از عبدالله مذکور مروی است که رسول خدا فرمود که مهدی بیرون خواهد آمد و بر سر او ملکی باشد که ندا می‌کرده باشد که این مرد مهدی است و او راه راست نماینده است، زنهار که تابع او شوید.^۴

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۰.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۰.

۳. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۰.

۴. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۱.

هیجدهم از ابوسعید خُدَری روایت است که گفت: رسول خدا فرمود که شما را بشارت می‌دهم به مهدی که مبعوث خواهد شد در امت من وقتی که اختلاف و شورش در میان مردمان بسیار باشد و زمین را بپرکند از عدل و راستی، چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم، و راضی خواهند بود از او ساکنان آسمان و زمین، قسمت خواهد کرد مالها بر مردمان به سویت و هر صاحب حقی را به حق خواهد رسانید.^۱ نوزدهم از عبدالله عُمَر روایت نموده که او گفت: از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: قیامت قائم نخواهد شد تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من روی زمین را که نام او نام من باشد و مملو کند زمین را از عدل، چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور.^۲

بیستم از حُذَیفه یمانی مروی است که رسول خدا فرمود که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز که البته حق تعالی خواهد برانگیخت در دنیا مردی را که اسم او اسم من و خُلق او بعینه خُلق من و کُنیت او اباعبدالله باشد.^۳

بیست و یکم از ابن عُمَر روایت است که او گفت: رسول خدا فرمود: دنیا به آخر نرسد تا آنکه حق تعالی برانگیزد مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او به اسم من و اسم پدر او به اسم پدر من، مملو سازد زمین را از عدل و راستی چنانچه مملو شده باشد از جور و ظلم.^۴ و قبل از این، در باب عبارت «اسمُ آیه اسمُ آبی» که بعضی از سُنَن روایت کرده‌اند سخن گذشت.

بیست و دوم از ابی سعید خدَری روایت شده که از رسول خدا شنیدم که فرمود: باید زمین از ظلم و دشمنی پر شود و بعد از آن بیرون آید مردی از اهل بیت من

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۱.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۱.

۳. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۱.

۴. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۱.

و زمین را پر از عدل و راستی کند چنانچه پر از ظلمت و دشمنی شده باشد.^۱

بیست و سیم از زَرِّ بن عبدالله روایت نموده که از رسول خدا شنیدم که فرمود که ظهور خواهد نمود مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او اسم مرا و خَلْق او خَلْق مرا و زمین را از عدل و راستی پر خواهد نمود.^۲

بیست و چهارم از ابوسعید خُدَری روایت نموده که رسول خدا فرمود که بعد از این زمانه را اختلاف و انقطاعی بهم رسد و فتنه‌ها ظاهر شود و در آخر مردی که او را مهدی گویند ظهور کند و فتنه‌ها را برطرف نماید و اختلاف را به اتفاق بدل کند و او را عطاها و بخششها موافق حق و عدالت باشد.^۳

بیست و پنجم از ابوسعید خُدَری روایت نموده که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: بیرون آید سردی از اهل بیت من و عمل نماید به سُنَّت من و نازل کند حق سبحانه و تعالی از برای او برکت از آسمان، و زمین بیرون دهد برکتهای خود را بجهت او، مملو کند زمین را از عدل و راستی، چنانکه مملو شده باشد از جور و ظلم و عمل کند به همین طریق هفت سال آن سالی که بجهت او مقرر شده و نزول کند در بیت المقدس.^۴

بیست و ششم از ثوبان روایت نموده که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: هرگاه دیدید که رایتها و عَلَم‌های سیاه از طرف خراسان می‌آید رو به آن کنید که خلیفه خدا مهدی در آنجاست.^۵

بیست و هفتم از عبدالله بن عمر روایت نموده‌اند که در خدمت رسول خدا

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۱.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۱.

۳. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۲.

۴. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۲.

۵. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۲.

بودم که جمعی از جوانان بنی هاشم آمدند چون چشم مبارک آنحضرت بر ایشان افتاد رنگ مبارکش متغیر شده آب در دیده‌ها بگردانید! پس ایشان گفتند: یا رسول الله! چرا همیشه ما، در چهره شما چیزی می‌بینیم که مکروه می‌داریم؟! رسول خدا فرمود: به درستی که ما از آن اهل بیتیم که اختیار کرده است حق تعالی آخرت را برای ما و برگزیده است آن را بجهت ما و به درستی که اهل بیت مرا بعد از من بلاها و آزارها و محنتها خواهد رسید و در محنت خواهند بود تا آنکه قومی از جانب مشرق بیایند که با ایشان عِلْم‌های سیاه باشد و طالب حق باشند و به ایشان نمی‌داده باشند، پس ایشان جهاد کنند و کار برایشان تنگ سازند تا چون خواهند که حق را به ایشان تسلیم نمایند قبول نکنند و حق را به مردی از اهل من واگذارند که مملو سازد زمین را از عدل، چنانچه قبل از این مملو شده بود از ظلم؛ پس باید که از شما کسی هرگاه درباب آن قوم را به جانب ایشان شتابد و اگر چه رفتنش ممکن نباشد الاّ به سینه و زانو و اگر چه راهش بر روی برف باشد.^۱

بیست و هشتم از حُدَیْفَةُ یَمَانِی مروی است که از رسول خدا شنیدم که گفت: وای بر این امت از پادشاهان جبّاره که چگونه خواهند کشت و چگونه خواهند ترسانید کسانی را که اطاعت ایشان نکنند مؤمن و متقی، در آن حال به زبان با ایشان خواهند ساخت و به دل از ایشان گریزان خواهند بود تا چون حق تعالی خواهد که به قدرت کامله خود باز اسلام را عزیز سازد، جبّاران را به یکدیگر گرفتار کند و کار اسلام را بعد از آنکه فاسد شده باشد به صلاح بازآرد؛ پس خطاب به من کرده فرمود: ای حُدَیْفَةُ! اگر باقی نمانده باشد از عمر دنیا الاّ یک روز که البته حق تعالی دراز می‌گرداند آن روز را تا آنکه مالک و حاکم دنیا شود مردی از اهل بیت من که قتل‌های عظیم بر دست او جریان یابد تا اسلام ظاهر شود و کفر برطرف گردد و الله

سبحانه و تعالی وعده فرموده و وعده او خلاف نمی شود و حق تعالی سریع الحساب است.^۱

بیست و نهم ابوسعید خُدَری از رسول خدا نقل نموده و گفته که خود از آنحضرت شنیدم که فرمود: تنعمی خواهند کرد امت من در زمان مهدی که تا آن روز از اولاد آدم کسی آن قسم تنعمی نکرده باشد؛ آسمان برایشان باران پی در پی خواهد ریخت و زمین در شکم خود روئیدنی را پنهان نخواهد داشت بلکه همه را بیرون خواهد داد.^۲

سی ام از آنس بن مالک روایت نموده اند که گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ما بنو عبدالمطلب از سادات اهل جنتیم. بعد از آن مجمل را مفصل نموده به زبان معجز بیان آورد که آن منم و برادر من علی علیه السلام و عمّ من حمزه که سید الشهداء است و پسر عم من جعفر طیار و دو سبط من حسن و حسین و مهدی هادی از اولاد حسین - صلوات الله علیهم -^۳

سی و یکم ابو هریره روایت نموده که از رسول خدا شنیدم که فرمود که اگر باقی نماند از دنیا بغیر از شبی که البته مالک و حاکم دنیا خواهد شد مردی از اهلبیت من و انتقام مظلومان از ظالم خواهد کشید.^۴

سی و دویم ثوبان روایت کرده که از رسول خدا ﷺ شنیدم که گفت: در زمان آخر، فتنه بسیار شود تا آنکه سه کس از یک پدر بر سر خلافت کشته شوند و به هیچ یک نرسد؛ بعد از آن رایات سیاه پیدا شود و با دشمنان جهاد بکنند که هیچ قومی نکرده باشند و در آن وقت خلیفه خدا مهدی ظاهر شود و هرگاه بشنوید که مهدی

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۲.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۳.

۳. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۳.

۴. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۳.

خروج نموده بشتابید و با او بیعت نمائید که خلیفه الله، مهدی است.^۱

سی و سیم ثوبان مذکور روایت نموده که رسول خدا فرمود که چون صاحبان رایت سیاه از جانب مشرق پیدا شوند باید که بشتابید و متابعت و مبايعت ایشان کنید اگر چه رفتن به زانو باشد بر روی برف و یخ.^۲

سی و چهارم به سند خود، از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که سؤال کردم از رسول الله که آیا از آل محمد خواهد بود مهدی یا از غیر ما؟ پس رسول خدا فرمود: بلکه از ما خواهد بود نه از غیر ما؛ حق تعالی چنانچه فتح این دین را به ما کرده، ختم آن نیز به ما و از ما خواهد بود؛ چنانچه مردمان به سبب ما از شرک و کفر خلاصی یافتند، به برکت ما از فتنه و فساد هم نجات خواهند یافت و به سبب ما حق تعالی الفت می دهد میانه دلها بعد از آنکه دوری افتاده باشد بجهت فتنه ها و فسادها چنانکه از اول الفت و برادری داد به سبب دین بعد از آنکه دشمنان بودند با هم بجهت شرک.^۳

سی و پنجم به سند خود، از عبدالله مسعود روایت نموده اند که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: اگر باقی نماند از دنیا مگر یک شب البته حق تعالی دراز خواهد گردانید آن شب را تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من و زمین را پرکند از عدل و راستی، چنانچه پر شده باشد از جور و ظلم، قسمت کند مالها را در مردم به سویت و برابر گرداند باهم، حق تعالی به برکت او دلهای مردمان را غنی کند و بیم فقر و درویشی را از دلها بردارد و مالک خواهد بود زمین را هفت سال یا نه سال و خیری در زندگی بعد از او نخواهد بود و تمیش و تنعمی خلق را در زمان او خواهد بود که مثل آن

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۳.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۳.

۳. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۳.

ندیده و نشنیده باشند!^۱

سی و ششم أبوهریره از رسول خدا ﷺ روایت نموده که گفت: شنیدم که فرمود: قیامت قائم نشود تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من که قسطنطنیه و جبل ديلم را فتح نماید و اگر باقی نماند مگر یک روز، البته حق تعالی دراز گرداند آن روز را تا او فتح نماید بلاد شرک را جمیعاً و از شرک اثری در روی زمین نماند.^۲

سی و هفتم از قیس بن جابر روایت نموده‌اند که او از پدرش و پدرش از جدش و او از رسول خدا روایت نموده که فرمود: زود باشد که بعد از من خلفا باشند و بعد از خلفا، اُمّرا و بعد از امرا، ملوک جبابره؛ پس بیرون آید مردی از اهل بیت من که مملو کند زمین را از عدل و راستی، چنانچه مملو شده باشد پیش از آن از جور و ظلم و ستم.^۳

سی و نهم به سند خود، از جابر بن عبدالله انصاری روایت نموده که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: نازل می‌شود عیسی بن مریم پس می‌گوید امیر قوم که مهدی است ﷺ به عیسی که بیا باهم نماز کنیم، عیسی ﷺ می‌گوید به درستی که بعضی از شما بر بعضی امیر است و این از کرامتی است که حق تعالی به این امت کرده است و در پی سر او نماز می‌کند.^۴

چهلّم به سندی که آن را به محمد بن ابراهیم می‌رسانند و او روایت نموده از ابوجعفر منصور مشهور به دوانقی و او از جدّش عبدالله بن عباس نقل کرده که در خدمت رسول خدا بودم شنیدم که فرمود: ضایع نخواهد ماند و هلاک نخواهند شد قومی و امتی که من در اول و عیسی بن مریم در آخر و مهدی در وسط ایشان بوده

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۴.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۴.

۳. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۴.

۴. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۴.

باشد^۱ و صاحب کشف الغمه در باب «خروج صاحب الزمان (عج) در آخر الزمان» افاده نموده^۲ و می‌گوید که من در این کتاب خصوصاً درین باب هرچه ذکر می‌کنم از طریق اهل سنت و جماعت است تا تأکید باشد در حجت بودن و از جمله حدیث طولانی از ابوسعید خدری روایت نموده‌اند که گفت: از جمله چیزهایی که در خصایص مهدی (عج) از رسول خدا شنیدم یکی این بود که مدّت بقای او را ذکر کرده و بعد از آن فرموده: «الاخیر فی الحیاة بعده»؛ یعنی بعد از آنکه آنحضرت جهان را بدرود کند خیری در حیات و مزه‌ای در زندگی و حظّی در هستی نخواهد بود.

و هم او و هم صاحب فصول المهمه از ابوهریره روایت نموده‌اند^۳ که گفت: از رسول خدا شنیدم که خطاب به اصحاب نموده فرمود: «کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم؟» معنی حدیث - العلم عند الله - ظاهراً این باشد که چون مهدی هادی ظهور کند و عیسی پیغمبر از آسمان نزول کند شما به کدام یک اقتدا خواهید نمود؟ به عیسی (عج) که پیغمبر خداست و از آسمان آمده یا به امامی که از ذرّیت پیغمبر شماست؟ شما خود را چگونه می‌بینید، اگر شما در آن وقت باشید یا از اولاد شما که فی الحقیقه حکم شما دارند چه حال خواهید داشت و چه خواهید کرد شما و اولاد شما؟ نه آنکه بعضی تأویل کرده و گفته‌اند امام شما از شماست، یعنی امامت می‌کند شما را به کتاب شما.

و بعد از نقل این حدیث نوشته‌اند که این حدیثی است متّفق علیه و بخاری و مُسلّم هریک در صحیح خود آورده‌اند و تصحیح آن نموده‌اند^۴ و به موجب این حدیث و حدیث جابر و حدیثی که از ابوسعید خدری روایت شده باید که مهدی

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۴.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۵.

۳. فصول المهمه ص ۲۹۴.

۴. صحیح مسلم ج ۱، ص ۹۴.

امام باشد و عیسی علیه السلام مأمون و بعد از آن گفته‌اند اگر سؤال کند سائلی و گوید با صحت این احادیث و اینکه عیسی در پی سرمهدی نماز خواهد کرد و با دشمنان او جهاد خواهد نمود و با دَجَال مقاتله خواهد کرد و رتبه کسی که در نماز و جهاد مقدم باشد معلوم است و این خبرها را از اهل سنت تصحیح نموده‌اند و شیعه هم روایت نموده‌اند؛ پس اجماع باشد یا ثبوت اجماع بر صحت خبر، آیا کدام یک از امام و مأموم افضل باشند و او نبی است و این وصی؟!

جواب آنکه هردو مقتدا و پیشوایند و از چیزی که مخالف مراد الله باشد بری‌اند و هیچ کدام چشم زدنی از خدا غافل نیستند و هردو معصوم‌اند از ارتکاب قبایح مطلقاً و از مدهانه و ریا و نفاق. و رسول خدا فرموده باید که امام قوم، آقراً باشد و اگر با مأموم در آن مساوی باشد، اعلم را مقدّم دارند و اگر در آن هم برابر باشند، آفقه و بعد از آن اقدام در هجرت و پس از آن أَصْبَحَ وجهاً؛ پس اگر مهدی داند که عیسی افضل از اوست بر او تقدم جایز نخواهد داشت و اگر عیسی داند که افضل است اقتدا نخواهد کرد، چه او از ریا و نفاق و مدهانه منزّه است؛ پس چون امام علیه السلام می‌داند که اعلم است تقدیم می‌نماید و چون عیسی علیه السلام را اعلمیت او محقق است به او اقتدا می‌کند و او را قدوه می‌داند و همچنین جهاد، بذل نفس است در راه حق تعالی که کسی رغبت در آن داشته باشد و اگر این نبودی کسی را جهاد کردن در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و در خدمت انبیای سابق صحیح نبودی؛ به دلیل قول حق تعالی که فرموده: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِنِعْمَتِ اللَّهِ الَّتِي بِاِيْتِغَمٍّ بِهِ وَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ۝﴾؛ یعنی حق تعالی از مؤمنان نفسهای ایشان را می‌خرد به بهشت که مقاتله بکنند و بکشند و کشته شوند در راه او، و وعده کرده است ایشان را در

کتابهای خود که وفا کنند به عهد خود و بشارت یابند به رستگاری و فوز عظیم و امام نایب رسول است و جانشین او در میان امت او و عیسی علیه السلام اگر رسول خدا را در می یافت به یقین که بر او تقدّم جایز نخواهد داشت.

و مؤید این است حدیثی که ابن ماجه قزوینی در کتاب خود از ابو امامه باهلی روایت نموده و گفته این حدیث صحیح است و آخر حدیث این است که صبحی در بیت المقدس امام مهدی خواهد خواست که نماز کند و عیسی علیه السلام دست بر کتف او نهاده خواهد گفت: تو اولائی به تقدّم و مهدی را بر جای خواهد داشت و در عقب او نماز خواهد کرد.^۱

و ایضاً از شافعی مطلبی روایت کرده اند^۲ که گفت: متواتر شده است خبرها و شایع شده از بسیاری روایان که از رسول خدا روایت می کنند در باب مهدی علیه السلام و اینکه او هفت سال مالک زمین خواهد بود و از عدل و داد، جهان را پر خواهد کرد و اینکه عیسی بن مریم نزول می نماید و همراهی می کند او را در قتل دجال بر دردهی که آن را «الده» گویند از مضافات فلسطین و آنکه او امامت این امت خواهد نمود و عیسی علیه السلام در پی سر او نماز خواهد کرد و این روایت را از شافعی نقل کرده اند که در کتاب و رساله ذکر کرده است در قصه طولانی و حدیث چهلم را که «ليس يهلك امة انا في اولها و المهدى في وسطها و عيسى في آخرها» باشد، احمد بن حنبل در مُسند خود ذکر کرده^۳ و گفته: معنی قول رسول خدا که «عیسی فی آخرها» این است که عیسی علیه السلام بعد از مهدی باقی خواهد ماند و این حدیث به دو وجه جایز نیست، یکی آنکه در حدیث «لاخیر فی حیاة الدنیا بعده» واقع شده و در روایت «فی العیش بعده» و دیگر آنکه مهدی امام آخر الزّمان است و بعد از او خلقی

۱. سنن ابن ماجه قزوینی ج ۲، ص ۲۶۷.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۷۴ از شافعی نقل کرده است.

۳. البیان فی اخبار صاحب الزمان علیه السلام گنجی ص ۱۲۶ از «مسند حنبل» نقل کرده.

نخواهد ماند و اگر بماند عیسی نایب او خواهد بود؛ چه منصب او عظیم تر از آن است که نایب باشد و مع هذا عوام را در وهم می اندازد که ملت محمدی متصل به ملت عیسوی شده و این کفر است.

پس حدیث را حمل بر آن باید کرد که رسول اول داعی و خواننده است به ملت اسلام و مهدی در وسط و عیسی در آخر خواننده و داعی به ملت اسلام اند و بعضی گفته اند چون عیسی علیه السلام بعد از مهدی نازل می شود و تصدیق کننده و مددکار و معاون اوست و صحت دعوای امام را بر خلق ظاهر می سازد، پس مسیح آخر مصدّقین است و صاحب کشف الغمه گفته است^۱ که آنچه می دانم این است که رسول خدا داعی اول و خواننده به اسلام است و مهدی چون تابع او از اهل بیت اوست و به او نزدیکتر است او را «وسط» خوانده و عیسی چون بر ملت دیگر بوده که در آخر الزّمان به شریعت خود داعی است او را آخرگفتن احسن است - والله اعلم -.

اما دلیل بر آنکه مهدی از روز غیبتش تا حال زنده است و باقی است اینکه بودن او در این مدت مُحال نیست؛ چه عیسی و خضر والیاس از دوستان خدا، و ابلیس و دجال از دشمنان خدا به مدتهای دراز بیش از مدت او بوده اند و اتفاق است بر وجودشان و همچنین نوح نبی و لقمان حکیم علیه السلام و عاد اولی که عمرشان از هزار سال متجاوز بوده و غیر از اینها هم از مُعمرین بسیار بوده اند و کسی را انکار آن نمی رسد و آنها که منکر بقای مهدی اند، دو طایفه اند سبب انکار یک طایفه از ایشان دو چیز است، یکی آنکه می گویند دور می نماید که کسی این قدر مدت زنده بماند و یکی آنکه می گویند مهدی در این مدت در سردابه است و کسی با او نیست که طعامی و شرابی بجهت او مهیا سازد پس چون بماند؟ اما استبعاد اول باطل است بجهت بقای مذکورین و کسی منکر حیات عیسی علیه السلام و خضر والیاس و ابلیس دجال نیست به سبب نص صریح از آیات قرآنی و احایث نبوی که خود نقل

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۷۵.

کرده‌اند. اما حکایت سردابه، جوابش آن است که عیسی بشر است همچو مهدی و در این مدت که عیسی در آسمان است کسی طعام و شرابی بجهت او مهیا نمی‌کند، چنانچه بقاء او در آسمان بی طعام و شراب ممکن است چرا بقای مهدی علیه السلام در زمین ممکن نباشد و دجال که مردود است و به روایتی در چاهی در زنجیر است در این مدت باقی می‌تواند ماند و مهدی که معزز و مکرم است و زنجیر ندارد چرا ماندنش مُحال و مستبعد باشد؟!۱

و دیگر آنکه، آنانکه مهدی را حیّ و موجود می‌دانند کیّ قائلند که او در سردابه است بلکه می‌گویند در کل روز زمین سیر می‌کند با خیمه‌ها و خَدَم و حَسَم و اسبان و اشتران و هر سال به زیارت بیت الله می‌آید و در طرف مغرب، فرزند و فرزند زادگان او بسیارند، بلکه شهرها در تصرف ایشان است لیکن بجهت مصلحتی که آن را حق تعالی می‌داند از نظر خلق غایب است و فیض وجودش به عامه خلق الله عموماً و به خواص خصوصاً می‌رسد و دیگر از اهل انکار حرف سردابه را معقول نمی‌دانند و در همان معنی اول تنها استبعاد می‌نمایند و جواب ایشان همان است که گذشت و قائلین به بقای مهدی علیه السلام قصه‌ها در فیض رسانیدن به شیعیان و شفا دادن بیماران و فائده‌ها به خلق رسانیدن و دستگیری درماندگان کردن نقل کرده‌اند که اگر همه را جمع کنی کتابی عظیم می‌شود از آن جمله دو حکایت از صاحب کشف الغمه مذکور است^۱ و گفته که چون این دو حکایت به زمان ما نزدیک و از برادران ثقة صحیح القول شنیده‌ام و آن دو کس که این دو حکایت بر ایشان واقع شد در حیات من فوت شده‌اند و من آنها را دیده‌ام و شک در وقوعشان ندارم نقل می‌کنم و ملاجمی نیز آن دو حکایت را در کتاب شواهد از او نقل کرده.^۲

یکی آنکه در عهد مستنصر عباسی شخصی از دهی که آن را «هرقل» نام

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۸۳ - ۲۸۷.

۲. کتاب شواهد ملاجمی ص ۲۱۴ و ۲۱۵.

است از توابع حلّه، اسماعیل بن حسن نام را در رانِ چپ او به مقدار قبضه آدمی چیزی که آن را ثوبه گویند - نعوذ بالله منها - برآمد و در هر فصل بهار می ترکید و از آن خون و چرک می رفت و آلم او را از هر شغلی باز می داشت و نماز کردنش مشکل بود، به حلّه آمده به خدمت رضی الدین علی بن طاوس رفت و ازین کوفت شکوه نمود.

سید، جراحان حلّه را حاضر گردانید همه گفتند این ثوبه بر بالای رگ اکحل برآمده است و علاج آن نیست الا بردن و اگر این را بئیریم شاید رگ اکحل بریده شود و هرگاه آن رگ بریده شد اسماعیل می میرد، درین علاج خطر عظیم است مرتکب آن نمی شویم. سید به اسماعیل، گفت من به بغداد می روم باش تا تو را همراه ببرم و به اطبا و جراحان بغداد بنمایم شاید وقوف آنها بیشتر باشد و علاج توانند کرد. چون به بغداد آمده و اطبا و جراحان بغداد را طلبید ایشان نیز جمیعاً همان تشخیص کردند و همان عذر گفتند. اسماعیل دلگیر شده سید مذکور با او، گفت: حق تعالی نمازت را با وجود این نجاست که به آن آلوده ای از تو قبول می کند و صبر کردن در این آلم بی اجر نیست. اسماعیل گفت: پس چون چنین است به زیارت به سامره می روم و استغاثه به ائمه هدی علیهم السلام می برم و متوجه سامره شد.

صاحب کشف الغمه می گوید که از پسرش شنیدم که او گفت از پدرم شنیدم که چون به آن مشهد منور رسیدم و زیارت امامین همامین امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام کردم؛ پس به سردابه رفتم و شب در آنجا به حق تعالی بسیار نالیدم و به صاحب الامر استغاثه نمودم و صبح به طرف دجله رفته جامه را شستم و غسل زیارت کردم و ایریقی که داشتم پرآب کردم و متوجه مشهد شدم که زیارت دیگر کنم، به قلعه نرسیده چهار سوار دیدم که می آیند چون در حوالی مشهد جمعی از شُرفا خانه داشتند گمان کردم که مگر از آنها باشند چون به من رسیدند دیدم که دو جوان شمشیر بسته اند یکی از ایشان خطش دمیده بود و یکی پیری بود

پاکیزه وضع که نیزه در دست داشت و دیگری شمشیری حمایل کرده و فَرَجی^۱ بر بالای آن پوشیده و تحت الحَنَک بسته و نیزه‌ای در دست داشت. پس آن پیر در دست راست قرار گرفت و ته نیزه را بر زمین گدازشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فَرَجی در میان راه ایستاد و به من سلام دادند. چون جواب سلام دادم، فَرَجی پوش فرمود که فردا روانه می‌شوی؟ گفتم: بلی. فرمود: پیش آی تا ببینم چه چیز تو را در آزار دارد؟ مرا به خاطر رسید که اهل بادیه احترازی از نجاست نمی‌کنند و تو غسل کرده و رخت را آب کشیده‌ای و جامه‌ات هنوز تر است اگر دستش به تو نرسد بهتر باشد، درین فکر بودم که دوتا شده مرا به طرف خود کشید و دست بر آن جراحت نهاده فشرده، چنانچه به درد آمد و راست شده برزین قرار گرفت مقارن آن شیخ گفت: «افلحت یا اسماعیل!» من گفتم: «أَفْلَحْتُ وَأَفْلَحْتُمْ!» و در تعجب افتادم که نام مرا چه می‌داند! باز همان شیخ که مرا گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی گفت: امام است! من ران و رکابش را بوسیدم. امام علیه السلام راهی شد، من در رکابش می‌رفتم و فزع می‌کردم. به من گفت: برگرد! من گفتم: هرگز از تو جدا نشوم! باز فرمود: برگرد مصلحت تو در برگشتن است و من همان حرف را اعاده کردم.

پس شیخ گفت: ای اسماعیل! شرم نداری که امام دو بار فرمود که برگرد و خلاف قول او می‌کنی؟! این حرف در من اثر کرد. پس ایستادم و چون قدمی چند دور شدند باز به من ملتفت شده فرمود که چون به بغداد می‌رسی مستنصر تو را خواهد طلبید و به تو عطائی خواهد کرد و از او چیزی قبول مکن و به فرزند ما «رضی» بگو چیزی در باب تو به علی بن عوض بنویسد که من به او سفارش تو را می‌کنم که هرچه تو خواهی بدهد. من در همان جا ایستادم که از نظر من غایب شدند و من تأسف بسیار خوردم و ساعتی همانجا نشستم بعد از آن به مشهد

۱. نوعی جامه گشاد بلند که فراز جامه‌های دیگر پوشند که به آن «جَبّه» هم اطلاق می‌شود.

برگشتم. اهل مشهد چون مرا دیدند گفتند: حالت متغیر است آزاری داری؟ گفتم: نه. گفتند: با کسی جنگ و نزاعی کرده‌ای؟ گفتم: نه! اما بگوئید که این سواران راکه از اینجا گذشتند دیدید؟ گفتند: از شُرْفا بودند. گفتم: نه، از شُرْفا نبودند بلکه امام بود! پرسیدند که آن شیخ یا صاحب فَرْجی؟ گفتم: صاحب فرجی! گفتند: زخمت را به او نمودی؟ گفتم: بلی، آن را فشرد و درد کرد. پس ران مرا باز کردند اثری از آن جراحت نبود و من خود هم از دهشت به شک افتادم و ران دیگر را گشودم اثری ندیدم.

درین حال خلق بر من هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمی‌کردند در زیر دست و پا رفته بودم؛ فریاد و فغان به مردی که ناظر بین النهرین بود رسید. او آمده ماجرا را شنید و رفت که واقعه را بنویسد من شب آنجاماندم صبح جمعی مرا مشایعت نمودند و دو کس همراه کرده برگشتند و صبح دیگر بر در شهر بغداد رسیدم، دیدم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده‌اند و هر که می‌رسد از او اسم و نسبش را می‌پرسند. چون ما رسیدیم و نام مرا شنیدند بر سر من هجوم کردند و رختی که ثانیاً پوشیده بودم پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از من مفارقت کند که سید رضی الدّین با جمعی رسیدند و مردم را از من دور کردند و ناظر بین النهرین شنیده و صورت حال را به بغداد فرستاده بود و ایشان را خبردار کرده بود و سیّد فرمود که این مردی که می‌گویند که شفا یافته تویی که این همه غوغا درین شهر انداخته‌ای؟! گفتم: بلی! از اسب به زیر آمده ران مرا باز کرد و چون زخم را دیده بود و از آن اثری ندید ساعتی غش کرد و بی‌هوش شد و چون به خود آمد گفت: وزیر مرا طلبیده گفت از مشهد این طور نوشته آمده و آن شخص می‌گویند به تو مربوط است، زود به من خبر برسان و مرا با خود به خدمت آن وزیر که قمی بود برده گفت: این مرد برادر من و دوست ترین اصحاب من است. وزیر گفت: قصه را بجهت من نقل کن. از اول تا به آخر آنچه گذشته بود نقل نمودم.

وزیر فی الحال کس به طلب اطّبا و جراحان فرستاد. چون حاضر شدند فرمود:

شما زخم این مرد را دیده‌اید؟ گفتند: بلی! پرسید که دواى آن چیست؟ همه گفتند: بریدن اما اگر ببرند مشکل که زنده بماند! پرسید که بر تقدیری که نمیرد تا چندگاه آن زخم بهم آید؟ گفتند: اقلاً دو ماه لیکن در جای آن گودی سفید خواهد ماند که از آنجا موی نروید. باز پرسید که امروز چند روز شد که او را دیده‌اید؟ گفتند: امروز روز دهم است! پس وزیر ایشان را پیش طلبیده ران مرا برهنه کرد دیدند که با رانِ دیگر اصلاً تفاوتی ندارد و اثری به هیچ وجه از آن کوفت نیست! در این وقت یکی از اطبا که نصاری بود صبحه زد و گفت: «والله! هذا من عمل المسيح»؛ یعنی به خدا قسم که این شفا یافتن نیست مگر از معجزه مسیح! یعنی عیسی بن مریم. وزیر گفت: چون عمل هیچ یک از شما نیست من می‌دانم که این عمل کیست و این خبر به خلیفه رسیده وزیر را طلبیده و او مرا به خدمت خلیفه برد. مستنصر مرا امر نمود که قصه را بیان کنم و چون نقل کردم و به اتمام رسانیدم، خادمی را فرمود که کیسه‌ای که در آن هزار دینار بود حاضر کرد و مستنصر به من، گفت: این مبلغ را نفقه خود کن. من گفتم: حبه‌ای را از این قبول نمی‌توانم کرد. گفت: از که می‌ترسی؟ گفتم: از آنکه این عمل اوست زیرا که او امر نموده که از ابو جعفر قبول چیزی مکن؛ پس خلیفه مکدر شده بگریست.

و صاحب کشف الغمه^۱ می‌گوید که از اتفاقات حسنه اینکه روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل می‌کردم چون تمام شد دانستم که یکی از آن جمع، شمس الدین محمد پسر اسماعیل است و من او را نمی‌شناختم ازین اتفاق تعجب نموده گفتم: تو رانِ پدرت را در وقت زخم دیده بودی؟ گفت: نه، در آن وقت کوچک بودم ولی در حال صحت دیده بودم و مواز آنجا بیرون آمده بود و اثری از آن زخم نبود و هر سال یکبار به بغداد می‌آمد و به سامره می‌رفت و مدتها مانده می‌گریست و تأسف می‌خورد و در آن آرزو در آنجا می‌گشت و یکبار دیگر آن دولت

نصیبش نشد و آنچه من می دانستم چهل بار دیگر زیارت سامره را دریافت و درین حسرت از دنیا رفت.

حکایت دیگر اینکه صاحب کشف الغمه رحمه الله می گوید^۱ که حکایت کرد از برای من سید باقی بن عطوة علوی حسنی که پدرم عطوة زیدی بود و او را مرضی بود که اطبا از علاجش عاجز بودند و او از ما پسران آزرده بود و منکر بود میل ما را به مذهب امامیه و مکرر می گفت که من تصدیق شما نمی کنم و به مذهب شما قائل نمی شوم تا صاحب شما مهدی علیه السلام نیاید و مرا از این مرض نجات ندهد! اتفاقاً شبی در وقت نماز خفتن ما همه یک جا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که می گوید: بشتابید! چون به تندی به نزدش رفتیم گفت: بدوید و صاحب خود را دریابید که همین لحظه از پیش من بیرون رفت و ماهر چند دویدیم کسی را ندیدیم به نزد او برگشتیم و پرسیدیم که چه بود؟ گفت: شخصی به نزد من آمده گفت: یا عطوة! من گفتم: تو کیستی؟ گفت: من صاحب پسران توام، آمده ام که تو را شفا دهم و بعد از آن دست دراز کرده بر موضع آلم من مالید و من چون به خود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم و مدتهای مدید زنده بود باقوت و توانائی زندگانی کرد و من غیر آن پسر، از جمع کثیری نیز این قصه را پرسیدم، همه به همین طریق بی زیاده و کم نقل نمودند.

و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این دو حکایت می گوید که امام علیه السلام را مردمان در راه حجاز و غیرها بسیار دیده اند که راه گم کرده بوده اند و یا درماندگی داشته اند و آنحضرت ایشان را خلاصی داده به مطالب خود رسانیده و اگر خوف طول نمی بود ذکر می کردم.

و ابن بابویه در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه حکایتی نقل کرده^۲ و گفته که از

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۸۷.

۲. اکمال الدین و اتمام النعمه ص ۴۵۳ و ۴۵۴؛ الخرائج راوندی ج ۲، ص ۷۸۸.

شیخی که از اصحاب حدیث و معتمد علیه بود و نامش احمد بن فارس الادیب بود شنیدم که گفت به همدان رسیدم و طایفه‌ای که مشهور به بنی راشد بودند دیدم و همه را به مذهب امامیه یافتم و آثار رشد و صلاح از ایشان ظاهر بود، از سبب تشیع ایشان پرسیدم. از آن میان مردی نورانی که آثار زهد و صلاح و تقوی و فلاح از سیمای او هویدا بود گفت: سبب تشیع ما آن است که جدّ بزرگ ما که این طایفه به او منسوب‌اند به حج رفت و در برگشتن بعد از طی یک دو منزل از بادیه به قضای حاجت یا به ادای نمازی، از رفقا دور می‌شود و خوابش می‌برد، بعد از بیداری از قافله اثری نمی‌بیند می‌گفت که چون خود را تنها و بی‌کس دیدم سراسیمه در آن صحرا دویدم و چون قوتم نماند به خدا نالیدم و می‌گریستم و در آن حیرت و اضطراب زمین سبز و خرم به نظرم درآمد متوجه آن شدم، زمینی دیدم که در سبزی و طراوت دم از بهشت می‌زد و در آن قصری می‌نمود با خود گفتم درین بادیه هولناک این دشت سبز و این قصر ربیعی که از هیچ کس نام و نشان نشنیده‌ام چه طور جائی باشد و کجا تواند بود؟ تا به در قصر رفتیم دو جوان سفید پوش در آن دیدم، سلام کردم جواب به صواب دادند و گفتند: بنشین که خدا را با تو نظریست و خیریت تو را خواسته و یکی داخل قصر شده بعد از لحظه‌ای بیرون آمد و گفت: برخیز و مرا به درون قصر برده به هر طرف نگاه کردم به آن خوبی عمارتی ندیده بودم به در صُفّه رسیدم پرده‌ای که آویخته بود برداشته مرا داخل صُفّه کرد در میان صفه تختی دیدم و بر روی تخت جوانی خوش روی و خوش موی، خوش لباس و خوش محاوره‌ای تکیه کرده بود و بر بالا سرش شمشیر درازی آویخته و از نور روی او آن خانه چنان روشن بود که گفتمی مگر ماه شب چهارده طالع شده است. سلام کردم از روی لطف و مهربانی جواب داد و فرمود که می‌دانی من کیستم؟ گفتم: و الله که نمی‌دانم و نمی‌شناسم. فرمود که من قایم آل محمدم که در آخر الزمان خروج خواهم نمود و با این شمشیر که می‌بینی زمین را از عدل و راستی پر خواهم ساخت،

چنانچه از جور و ظلم پرشده باشد.

من چون این کلام را از آنحضرت شنیدم به سجده افتادم و روی خود را بر خاک می مالیدم فرمود که چنین مکن و سر از زمین بردار. چون برداشتم فرمود که نام تو فلان بن فلان است و از همدانی! گفتم: راست فرمودی، ای مولای من! فرمود که دوست می داری که به خانه و اهل خود برسی؟ گفتم: بلی، یاسیدی! فرمود که خوب است که اهل خود را به هدایت بشارت دهی و آنچه دیده و شنیده ای با ایشان بگوئی و اشارت به خادم کرد، خادم دست مرا گرفته و کیسه ی زر به من داده مرا از قصر بیرون آورد و اندک راهی با من آمد چون نگاه کردم مناره و مسجد و درختان و خانه ها دیدم از من پرسید که این موضع و محل را می شناسی؟ گفتم: بلی، در حوالی شهر مادهی است که آن را آسَد آباد می گویند این به آن می ماند. گفت: بلی اسد آباد است، به سلامت برو. چون ملتفت شدم رفیق خود را ندیدم و چون کیسه را گشودم چهل دینار یا پنجاه دینار بود و از برکت آن به ما نفعها رسید و تا دیناری از آن زر در خانه ما بود خیر و برکت با ما بود و تشیع از برکت وجود او در سلسله ما ماند و تا قیامت قایم علیه السلام خواهد ماند.

و ایضاً در همان کتاب ابن بابویه از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی رحمه الله نقل کرده ^۱ که او گفت: از ابوالقاسم علی بن احمد کوفی شنیدم که گفت: حدیث کرد مرا اُزْدی و گُفت: روزی در موسم حج در طواف بودم، در شوط هفتم نظرم به جمعی افتاد که حلقه زده بودند و کسی در آن میان متکلم بود، به زودی طواف را تمام کرد و به خدمت او رفتم. جوان خوش رویی دیدم که به فصاحت و بلاغت و خوش کلامی و ادب و تواضع و حسن سلوک او تا آن روز ندیده بودم و خواستم که با او سخن گویم و سؤال کنم، مرا منع کردند پرسیدم که این کیست؟ گفتند: فرزند رسول خداست! هر سال یکبار در اینجا پیدا می شود و ساعتی با خواص و

اصحابش صحبت می دارد. لحظه ای صبر نمودم و گفتم: «یا سیدی! اتینک مسترشد! فارشدنی هداك الله؟ یعنی نزد تو آمده ام به طلب هدایت و راهنمایی، مرا راه بنما چون هدایت کرده است حق تعالی تو را. سنگی برداشته به دست من داد. یکی از حُضَر پرسید که به تو چه چیز داد؟ گفتم: سنگی بود. گفت: به من بنما. چون نمودم شمشی از طلا بود! پس برخاست و به من رسیده فرمود: حجت بر تو ثابت شد و حق بر تو ظاهر گشت و نابینائی از تو دور شد آیا مرا می شناسی؟ گفتم: نه! گفت: منم قایم آل محمد و منم که زمین را چنانچه از جور پر شده باشد از عدل پر سازم، بدان که هرگز عالم از حجت خدا خالی نمی باشد و حق تعالی هرگز مردم را بی راهنما و امام نمی گذارد و این حرف امانت است از من نخواهی گفت آن را مگر به برادران و کسانی که اهلیت شنیدن آن داشته باشند و از اهل حق باشند و چون نگاه کردم او را ندیدم.

و قطب الدّین راوندی در کتاب خراج از ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه روایت نموده^۱ که گفت: در سال سیصد و سی و هفت که آن سالی است که قرامطه حَجَر الاسود را به جای خود بردند. من به بغداد رسیدم و تمام همت من مصروف به این بود که خود را به مکه رسانم و واضح حجر را به مکان خود ببینم؛ چه در کتب معتبره دیده بودم که البته باید که شخصی که آن را به جای خود نصب کند معصوم و امام وقت باشد، چنانچه در زمان حَجّاج، امام زین العابدین علیه السلام به جای خود نصب نموده بود. اتفاقاً بیمار شدم به بیماری صعب، چنانچه امید از خود بریدم و دانستم که به آن مطلب نمی توانم رسید. ابن هشام نام شخصی را نایب خود کردم و عرضه داشتی نوشته مُهر بر آن نهادم و در آنجا از مدت عمر خود پرسیده بودم و اینکه آیا در این مرض از دنیا می روم یا مهلتی هست و به او گفتم که التماس آن است که جهد کنی که هر کرا ببینی که حَجَر الاسود را به جای خود گذاشت این رُقعہ را به او

برسانی و جِد و جهد در این امر به فعل آری.

ابن هشام گفت: چون به مکه رسیدم دیدم که خُدّام بیت الحرام عازم آنند که نصب حجر نمایند، مبلغی کلی به چند کس قبول کردم که مرا در آن ساعت در آنجا جاده‌ند کسی را با من همراه کردند که از من خبردار باشد و ازدحام خلق را از من دفع کند. دیدم که هرچند فوج فوج و طبقه طبقه و طایفه طایفه از هر قسمی که آمدند و خواستند که حجر را برجای خود گذارند حجر می‌لرزید و مضطرب می‌شد و هر حیلۀ که می‌کردند قرار نمی‌گرفت تا آنکه جوانی گندم‌گون، خوش روی آمده حَجَر را به تنهایی برداشت و برجای خود گذاشت و حجر هیچ نلرزید و او حجر را بر جای خود محکم ساخته از میان خلق بیرون آمد. من از جای خود جستم و چشم بر او دوخته سر در عقبش نهادم و از کثرت ازدحام و واهمه اینکه مبادا از من غایب شود و به سبب دور کردن مردم را از خود و برنداشتن چشم از او نزدیک بود که عقلم زایل شود تا آنکه اندکی هجوم خلق کم شد دیدم که ایستاده به من ملتفت شده فرمود که رُقعه را بده! چون رُقعه را دادم بی‌آنکه نگاه کند فرمود که درین مرض بر تو خوفی نیست و آن امر ناگزیر که از آن چاره نیست در سال سیصد و شصت و هفت بر تو واقع خواهد شد و مرا گذاشته روانه شد.

مرا از دهشت و هیبت او زیان از کار رفته طاقت حرف زدن نداشتم تا از نظرم غایب شد و خبر به ابوالقاسم رسانیدم و ابوالقاسم تا آن سال زنده بود و در آن سال وصیت نموده کفن و قبر خود را مهیا نموده منتظر بود تا بیمار شد و یارانی که به عیادتش آمدند گفتند امید شفای تو داریم که کوفت تو آن قدر نیست. گفت: نه چنین است. وعده‌ای که به من داده بودند رسیده و مرا بعد از این، امید به حیات نیست و در آن مرض به رحمت خدا واصل شد.

و آنحضرت را - صلوات الله علیه - دو غیبت است: غیبت صغری و غیبت کبری و حکایات مذکوره در غیبت کبری بود، اما در غیبت صغری که مدت آن هفتاد و چهار

سال بوده و بعضی از خواص شیعیان به خدمت او می‌رسیدند و مسائل مشکله خود را می‌پرسیدند و بعضی را که آن دولت میسر نبوده به خدمت وکلاء آنحضرت می‌رسیده‌اند و مسائل و حاجات و مشکلات خود را برایشان عرض می‌کرده‌اند و ایشان به امام علیه السلام عرض نموده جواب می‌گرفته‌اند و در این مدت از نام آنحضرت گاهی به «م ح م د» و گاهی به صاحب و حجت و قائم و مهدی تعبیر می‌نموده‌اند و الحال نیز چنین است و تا آنحضرت علیه السلام ظهور نکند رخصت تسمیه نیست و مکان امام علیه السلام را ناحیه مقدسه می‌گفته‌اند و در احادیث منع واقع شده از تصریح به نام و کُنیت آنحضرت پیش از ظهور آنحضرت و نام وکلاء آنحضرت علیه السلام و توقیعات او که به خواص خود نوشته در کتب معتبره مذکور است.

از آن جمله، یکی توقیعی است که به لعن حسین بن منصور حلاج بیرون آمده^۱ و نسخه آن در کتاب قُرب الاسناد علی بن الحسین بن موسی بن بابویه مسطور است^۲ و از ابتدای ولادت آنحضرت تا روز آخر غیبت اول حکایات غریبه و معجزات عجیبه ظهور یافته و بسیاری از شیعیان و موالیان به خدمتش مشرف شده‌اند و در کشف الغمه و فصول المهمه و اکمال الدین و خرایج و غیرها بعضی از آنها که به صاحبان کتب رسیده نوشته‌اند.

و از آن جمله، در کتب مذکوره مزبور است^۳ که ابوالادیان نام شخصی از موالیان گفت که به خدمت ابو محمد علیه السلام رفتم در بیماری که وفاتش در آن بود نامه‌ای چند نوشته به من داد و فرمود که این نامه‌ها را به مداین ببر و بیا و تو پانزده روز دیگر به این شهر خواهی رسید. آن روز، روز رحلت من است. گفتم: یا سیدی و مولائی چون چنین باشد ملجأ و ملاذما که خواهد بود؟ فرمود آنکه همیان طلب کند او قائم به امر است بعد از من. و هیبت او مرا منع کرد از آنکه دیگر چیزی پرسم نامه‌ها را به

۱. احتجاج طبرسی ج ۲، ص ۵۵۳، الغیبه شیخ طوسی ص ۲۶۱ - ۲۶۳.

۲. «از آن جمله... مسطور است» در کاشف الحق نیست (ص ۴۹۴).

۳. اکمال الدین ج ۲، ص ۴۷۵.

مداین بردم و در روز پانزدهم به سامره رسیدم در وقتی که مردم بجهت نماز بر آنحضرت جمع شده بودند و برادرش جعفر را دیدم که مردم تعزیتش می‌کردند، وی فراپیش شده بود که بر آنحضرت نماز کند با خود گفتم اگر امام این است پس امامت باطل شده باشد چه او را مشغول به شُرب نَبِذ و قمار باختن دیده‌ام معهذا به نزد او رفتم و سلام کردم که شاید چیزی پرسد، هیچ نگفت. و چون اراده نماز کرد خواست که نیت کند دیدم کودکی گندم گون مُجَعَّد موی گشاده دندان پیدا شده ردای جعفر را کشیده گفت: یا عمّ! باز پس رو که من بر پدر به نماز اولایم از تو.

جعفر با رنگ متغیّر پس رفت. آن کودک امامت خلق کرده بر امام علیه السلام نماز کردند و چون از نماز فارغ شدند روی به من کرده فرمود: جواب نامه‌ها را که آورده‌ای بیار. دادم و با خود گفتم دو نشان ظاهر شد و همیان مانده است. باز به نزد جعفر رفتم در گریه و زاری بود یکی از حاضران که حاجز و شّا نام داشت پرسید که آن کودک که بود که در نماز بر تو تقدم کرد؟ گفت: به خدا که هرگز او را ندیده بودم و نمی‌شناسم. درین بودیم که جمعی از قم رسیدند و از امام علیه السلام پرسیدند. چون خبر فوت او شنیدند بعد از آه و فغان پرسیدند که جانشین او کیست؟ اشاره به جعفر کردند. آن قوم او را تعزیت و تهنیت نموده عرضه داشتند که با ما مبلغی مال هست و نامه‌ها نوشته‌اند و مهرها کرده‌اند بفرمائید که هر نام و مُهر از کیست و مال چند است تا آن را تسلیم نمائیم؟ برخاسته جامه می‌افشاند و می‌گفت که می‌خواهند از غیب خبر دهم؟! تُجّار حیران شده در فکر شدند که امامت را علامت و نشانه‌ای باید که در این حال خادمی بیرون آمده گفت: ای اهل قم! با شما نامه فلان و فلان است همیانی در او، هزار دینار است و ده دینار دیگر مُطَّلّا. پس نامه‌ها را با همیان به دست خادم دادند و گفتند آنکه تو را به نزد ما فرستاده است او امام است.

ابوالادیان را محقّق شد آنچه از امام علیه السلام شنیده بود. فی الحال جعفر به نزد معتمد رفته احوال را بر وی عرضه کرد. معتمد خادمان خود را فرستاده صیقِل کنیز

را گرفته زدند که کودک را نشان دهد. صیقل منکر شده گفت: من حامله‌ام تا حالِ کودک را مخفی دارد و در همان روز خبر فوت یحیی بن خاقان که به فجأ بمرّد و خبر خروج حاکم بصره و سه خبر دیگر از این قسم خبرها رسید که از کنیز فراموش کردند و از دست ایشان خلاص شد.

و ایضاً در کتب مذکوره مسطور است^۱ به سند صحیح که در همان هفته که امام علیه السلام از دنیا رفت جمعی کثیر از تُجّار قم و جبال و غیرها رسیده به قاعده مستمرّه مال بسیار آورده بودند و خبر از فوت او نداشته و چون شنیده از نایب و وارث پرسیدند، به برادرش جعفر نشان دادند. چون به در خانه‌اش رفتند دیدند که با خواننده و سازنده به سیر دجله رفته است. تُجّار باهم گفتند که این صفت امام نیست. یکی گفت: مال را بجهت صاحبانش بازپس باید بُرد. یکی گفت: صبر کنیم تا ببینیم چه می‌شود. یکی گفت: صبر کنید تا این مرد باز آید و او رایکبار دیده با او حرف بزنیم و از حالش آن چنانچه باید خبر یابیم. بر این قرار دادند و آنجا ماندند تا بازگشت. بر او سلام کرده گفتند: یا سیدنا، ما جماعتی از شیعیان شمائیم و هربار که بر این جانب می‌آئیم موالیان شما مالها می‌دهند که به امام و راهنمای ایشان برسانیم و هر نوبه به ابومحمد تسلیم می‌کردیم این نوبت چه کنیم؟ جعفر گفت: از برای من بیاورید. گفتند: چیزی دیگر مانده که عرض کنیم. گفت: بگوئید. گفتند که هردو دینار و یک دینار و ده دینار و صد دینار از کسی است و همه در کیسه کرده مهر می‌کنند و عرایض می‌نویسند و هر بار ابومحمد علیه السلام می‌فرمود که تمام مال این قدر است و از هر کس هر چه می‌بود نام می‌برد و نام صاحبان عرایض را می‌فرمود حتی نقش خاتم هر شخص را، شما نیز به قاعده او عمل نمائید مال حاضر است.

جعفر گفت: دروغ می‌گوئید و افترا بر برادر من می‌گوئید، او هرگز از غیب خبر نمی‌داد! تُجّار به هم نگاه کردند و در فکر شدند. باز به ایشان، گفت: مالی که بجهت

ما فرستاده‌اند در ادای آنچه تأمل دارید؟ گفتند: ما وکلایم مرخص نیستیم که بدهیم الاً بغیر آنکه مالها را به صاحبان رد کنیم چاره‌ای نداریم تا ایشان هرچه خواهند کنند. جعفر به خدمت خلیفه رفت و از تَجَّار شکوه نموده خلیفه، تِجَار را طلبید و گفت: چرا مال را به جعفر نمی‌دهید؟ گفتند: دولت خلیفه مستدام باد، ما جمعی تِجَّاریم و به وکالت جمعی چیزی آورده‌ایم و مأموریم به آنکه به علامت و دلالت بدهیم و ابو محمد علیه السلام را عادت بود که مال را به طریق مذکور می‌گرفت.

خلیفه پرسید که چگونه می‌گرفت و عادت او چگونه بود؟ گفتند: می‌گفت تمام مال چند است و هرکسی چه داده و نامش چیست و هر نامه از کیست و نقش هر مَهری که بر کاغذ است چه چیز است چون چنین می‌کرد مال را تسلیم می‌کردیم، اکنون اگر این مرد به قاعده او عمل کند مَتَّ داریم و الاً مال را به صاحب مال می‌رسانیم. جعفر گفت: یا امیرالمؤمنین، اینها بر برادرم افترا می‌کنند و علم غیب به وی نسبت می‌دهند. خلیفه گفت: اینها رسولند ﴿وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ﴾^۱ جعفر ملزم شده تِجَّار گفتند: عمر خلیفه دراز باد، التماس خادمی داریم که ما را از دریانان بگذراند و از این دیار بیرون رویم. خلیفه نقیبی همراه کرد تا تِجَّار را از محل خطر گذرانید و برگشت.

فی الحال پسری خوش گفتگوی پیدا شده نام یک یک از آن جماعت گفت و گفت: بشتابید به خدمت مولای خود! گفتند: مولای ما تویی؟ گفت: معاذ الله! من یکی از بندگان مولای شمایم. از پی او رفته به خانه ابو محمد علیه السلام رسیدند خادمی دیگر بیرون آمده رخصت داخل شدن داد. تِجَّار گفتند: چون به در خانه ابو محمد رفتیم به خدائی که روح همه در قبضه قدرت اوست که مولای خود قایم علیه السلام را دیدیم بر کرسی نشسته توگفتی ماه بَدْر است که طلوع نموده جامه سبزی پوشیده بود، سلام کردیم و جواب با حُسن و جَهِی داده پرسش نمود بعد از آن فرمود که

تمامی مالی که با شماست فلان مبلغ است فلان چند و فلان چند داده و یک یک را نام برده بودند گفت تا چنانچه بود همه را وصف فرمود و در آخر از اولاد و فرزندان هریک پرسید و آنچه با ما بود در آن سفر از دواب و عبید و غیرها همه را وصف کرد ما به خاک افتاده شکر الهی را به جای آوردیم و حق تعالی را بر آن نعمت سجده کردیم و زمین را بوسیدیم بعد از آن هرچه می خواستیم پرسیدیم و هر مشکلی داشتیم عرض نمودیم و همه را جواب بر وجه صواب شنیدیم؛ پس به ما امر فرمود که دیگر مال را به سامره نیاورید در بغداد شخصی را نشان به ما داد که مال را بعد از آن تسلیم او کنیم و فرمود که توقیعات نزد او خواهد بود و به آن عمل خواهید نمود. یکی از رفیقان ما ابوالعباس محمد بن جعفر جمیری بود از اهل قم به او گفنی و حَنَوطی عطا فرموده با او، گفت: اعظم الله اجرک! و او در راه نزدیک همدان به رحمت خدا رفت و بعد از آن شیعیان مال را به بغداد به خانه آن شخص می رسانیدند و نزد او توقیعات صاحب می بود و علامات و دلالات بردست آن کس ظاهر می شد. به اعلام حضرت صاحب الزمان علیه السلام یکی از ایشان نامش عثمان بن سعید عمری بود و بعد از او، پسر او ابو جعفر محمد بن عثمان وکیل بود و بعد از او، ابوالقاسم حسین بن روح بود و بعد از علامت او، شیخ ابوالحسن علی بن محمد السمری و هریک از ایشان به اعلام قائم علیه السلام علامات و دلالات ظاهر می کردند.

و ایضاً در کتب مذکوره از رشیق مادرانی حاجب روایت نموده اند^۱ که او گفت: معتضد بالله خلیفه مرا طلبید و دو کس دیگر را همراه نموده فرمود بر سه اسب سوار شوید و سه را کتل کنید تا زود به سامره برسید و خانه حسن بن علی را فروگیرید که او فوت شده هر که را در آن خانه ببینید از کوچک و بزرگ سر او را به نزد من آورید و ما به تعجیل چنانچه مأمور بودیم رفتیم و در ویم او را فرو گرفتیم که کسی بیرون نرود و چون به در خانه رفتیم هیچکس را ندیدیم و پرده آویخته بر دری

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۸۹؛ الخرائج ج ۱، ص ۴۶۰.

یافتیم. چون به درون رفتیم در آنجا سردابی بود به سرداب داخل شدیم دریائی به نظر ما درآمد که در آن سر دریا شخصی حصیری بر روی آب انداخته و به نماز ایستاده است و او به ما ملتفت نشد، یکی از دورفیک من که احمد بن عبدالله نام داشت قدم در آب نهاد که خود را به او رساند در آب غرق شد نزدیک بود که بمیرد من دست دراز کردم و به مدد من از غرق خلاص شد، اما ساعتی بی هوش بود و چون او کاری نداشت، رفیق دیگر را به خاطر رسید که خدمتی بجهت خلیفه به جا برساند و پا در آب نهاد و به دریا فرو رفت و بعد از اضطراب من و رفیق اول به زحمت تماشا نیم مرده از آب بیرون آوردیم مبهوت و پریشان حال؛ پس من به فکر خود افتاده فریاد کردم که معذرت از خدا و از شما می خواهم و الله که من ندانسته آمده ام و توبه کردم و از کرده پشیمانم. اصلاً ملتفت به ما و گفتگوی ما نشد و ما شرمنده دنیا و آخرت برگشتیم و به نزد معتضد رفته آنچه دیده بودیم نقل کردیم گفت: این راز را پنهان دارید و اگر بشنوم به کسی گفته اید گردن هر سه را می زنم؟! زنهار که در خون خود سعی مکنید! و تا آن خلیفه زنده بود ما اظهار به هیچکس نتوانستیم کرد و ایضاً در آن کتاب ها و دیگر کتب معتبره مسطور است و همه، این حدیث را صحیح شمرده اند و به روایت ابی جعفر قمی از ابن شاذان نقل شده^۱ از ابن مهزیار که او گفت: بیست نوبت یا بیشتر به حج رفتم به امید آنکه شاید امام را ببینم و توفیق نمی یافتم تا آنکه شبی در واقعه دیدم که شخصی می گوید که حق تعالی تو را رخصت زیارت بیت الله الحرام داده، تمته شب را گذرانیده چون موسم نزدیک بود کارسازی نموده به حرمین رسیدم و به اعتکاف و عبادت می گذرانیدم و تضرع می کردم تا روزی در طواف جوان نیکو روی دیدم، دلم به صحبت او مایل شد. بر او سلام کردم و جواب شنیدم گفت: از کجائی؟ گفتم: از اهواز. گفت: ابن حصین را می شناسی؟ گفتم: او داعی حق را لبیک اجابت گفت. فرمود: رحمة الله علیه! خوش

می‌گذرانید شبها در پرستش حق تعالی. باز گفت: علی بن ابراهیم بن مهزیار را می‌شناسی؟ گفتم: آن منم! گفت: «نوشته‌ای» که از ابو محمد علیه السلام با تو بود چه شد؟ گفتم: با من است و از بغل بیرون آورده به او دادم، چون خط او را بدید به های های بگریست گریستنی دراز و گفت: «سلام الله عليك يا ابا محمد! لقد كنت اماماً عادلاً اسكنك الله الفردوس مع آبائك الطاهرين» پس گفت: یا بن مهزیار به محل خود برگرد و کار خود بساز و چون شب تاریک شود برو به شعب بنی عامر که مرا آنجا خواهی یافت و چون در آنجا به خدمتش رسیدم روانه شد و من در خدمت او به حدیث مشغول بودم تا به عرفات رسید، آنجا فرود آمد و با هم نماز شب کردیم و از آنجا رفتیم تا به کوه طایف رسیدیم و نماز صبح را ادا کردیم و سواره شده می‌رفتیم تا به بلندی کوهی رسیدیم پرسید که چه می‌بینی؟ گفتم: تلی از ریگ می‌بینم و بر آن خیمه‌ای که نور از آن می‌تابد و دلم از دیدن آن فرح می‌یابد. گفت: آن است که آرزوی هر آرزومندی و حاجت هر حاجتمندی است.

پس رفتیم تا به نزدیک تل، گفت: فرود آی که اینجا حل می‌شود هر مشکلی و ذلیل می‌گردد هر جباری و مهار شتر را بگذار. گفتم: ناقه را به که گذارم؟ گفت: این حرمِ قایم آل محمد است که در او داخل نمی‌شود الا ولی و از او بیرون نرود الا ولی، راحله را گذاشتیم و رفتیم تا به در خیمه‌ای رسیدیم گفت: توقف کن و خود رفته بعد از لمحّه‌ای بیرون آمده گفت: خوشا به حال تو که به مراد و مطلب خود رسیدی بیا! پس مرا به درون خیمه برد. جوانی دیدم بُردی بر دوش بر روی نمدی نشسته و بر ادیمی تکیه کرده، با روی چون ماه شب چهارده، گشاده پیشانی و کشیده بینی، چشمان سیاه و فراخ و ابروی مقوس و رُخان کم گوشت و بر رُخ راستش خالی بود چون مُشک ناب و قدی نه دراز و نه کوتاه که عقل در صفتش حیران بود و خرد در نعتش عاجز؛ سلام کردم به نیکوترین وجهی، جواب داده فرمود: برادران را در عراق به چه صفت گذاشتی؟ گفتم: در تنگی عیش و خواری در میان قوم. فرمود که

عنقریب امر بعکس شود، خواران عزیز شوند و عزیزان خوار!

گفتم: یا سیدی و مولای! صاحب ما از ما دور است و راه مطلب دراز. فرمود: یابن مهزیار! پدرم ابو محمد علیه السلام مرا فرموده که مجاورت نکنم با قومی که حق تعالی برایشان خشم گرفته است و لعنت کرده است و خیزی دنیا و عذاب الیم آخرت ایشان را است و مرا فرموده که ساکن نباشم الا در زمینها و کوههای درشت ناهموار و حق تعالی تقیه را ظاهر ساخت و آن را بر من موکل گردانید و من در تقیه ام تا آن روز که مرا دستوری دهند و وقت خروج شود و من مدتی در آن کوه در خدمت آنحضرت علیه السلام بودم تا مرا رخصت داد. به خدا که از آنجا به مکه و از مکه به مدینه و از مدینه به کوفه و اهواز رفتم و با من بغیر از غلامی که خدمت من می کرد کسی نبود و بجز خیریت ندیدم و باقی عمر در حسرت آن چند روز گذشت.

و ایضاً در کتب معتبره مذکوره از ابوالحسن ضریر روایت نموده اند^۱ که گفت: در مجلس حسن بن عبدالله بن حمدان که ناصر الدوله لقب داشت بودم و بعضی امر ناحیه را منکر بودند گفت: زنهار! منکر ناحیه و آنچه می گویند مباحثید که آن را من سهل می شمردم روزی در مجلس عمّ خود حسین حاضر شدم و در آن باب حرف می زدم فرمود: ای فرزند! منکر آن مباحث که من هم حال تو را داشتم تا آنکه معامله قم بر خلیفه مشکل شد و هرکرا به حکومت آن دیار می فرستاد اطاعت نمی کردند و با او کار به جدال می رسانیدند، مرا طلبیده لشکری به من داد و به طرف قم روانه ساخت و من در راه به صید و شکار مشغول بودم. روزی شکاری از من گریخته از عقب او رفته به نهری رسیدم و آن شکار خود را در آب انداخته من هم اسب در آب راندم و هرچند بر می آمد نهرو وسیع می شد در این اثنا دیدم جوانی براسبی سوار و عمامه ای بسته و خزی پوشیده و روی خود را بسته چنانچه بغیر از چشمانش نمی نمود و حُفّ سرخ در پای و مرا بی آنکه دیده باشد به امارت و کُنیت نام برد و

آواز داد و گفت: یا حسین! من گفتم: چه می فرمائید؟ فرمود: چرا امر ناحیه را سهل می شماری و چرا منع می کنی اصحاب مرا از خُمس مال؟ من با آن غیرت و دلیری که از هیچکس نمی ترسیدم و هیچ آفریده را به نظر در نمی آوردم ترسیدم و هیبتش چنان در من کار کرد که برخود می لرزیدم گفتم: یا سیدی! هر چه می فرمائی به دل و جان منّت دارم و مِنْ بَعْدُ، خلاف امر نخواهم کرد. فرمود که چون به مکانی که متوجهی برسی کسی با تو مخالفت نخواهد کرد و هر چه در آنجا بهم رسانی خُمس آن را به هر که من بفرمایم به او برسان. من در جواب سمعاً و طاعة گفتم. فرمود: به سلامت برو و عنان مرکب را برگردانید. چون در عقبش نگاه کردم در جهتی از شش جهت او را ندیدم و ندانستم چه شد؛ رُعبش در من بیشتر اثر کرد و من از آن خوف و ترس به لشکر خود برگشتم و چون به قم رسیدیم و اراده جنگ و جدال داشتیم. اهل قم به استقبال من بیرون آمده گفتند: به سلامت داخل شو که ما را با تو مخالفتی نیست و به هر طریق که دلت می خواهد سلوک کن. من مدتی در قم ماندم و زیاده بر آنکه توقع داشتم از اسباب و اموال به دست من آمد تا آنکه حاسدان و دشمنان بر بسیار ماندن من در قم حسد بردند و در باب من به خلیفه بدگوئی کردند و مرا عزل کرده طلبیدند و من آمده اول به سلام خلیفه رفتم و بعد از آن به خانه خود آمده قرار گرفتم و یاران از نزدیک و دور به دیدن من آمدند، در وقتی که جمعی کثیر در مجلس من نشسته بودند محمد بن عثمان عمری در آمد و پا بر سر همه گذاشته می آمد تا بر تکیه گاه من تکیه کرد و من در خشم بوم و مردم می رفتند و می آمدند و مرادم به دم خشم زیاده می شد و او از جای خود حرکت نمی کرد تا آنکه مجلس خلوت شد، سر در پیش آورده گفت: میان ما و تو سرّی است! گفتم: بفرمائید! گفت: آنکه در میان نهر بر اسب شهباسوار بود می فرمایند که ما به وعده خود وفا کردیم تو هم به وعده خود وفا کن! مرا آن حکایت به خاطر آمده بر خود لرزیدم و گفتم: السمع والطاعة! پس برخاستم و دست او را گرفته به خزانه اموال بردم و هر چه آورده بودم از نقد و جنس

خُمس آن را جدا کردم و هرچه قبل از آن نیز مرا بود و می دانستم که در خمس آن تقصیر و تغافل کرده بودم در آن وقت به یاد آورده به او سپرده عذر خواستم و تا من این حکایت را از عم خود حسین شنیدم شک و تردید از خاطر من رفت و از اعتقاد اول برگشته توبه و انابه کردم و به ناحیه مقدسه و صاحب آن تقرّب می جویم.

و ایضاً از آنهایی که به خدمت آنحضرت رسیده اند^۱ یکی «ابو سوره» نامی است از مشایخ زیدیه که پسرش احمد از او نقل کرده که گفت: گاهی به زیارت ابا عبدالله حسین بن علی علیه السلام می رفتم و بعضی اوقات آنجا می ماندم شبی آنجا بودم نماز خفتن کردم و به تلاوت مشغول بودم جوانی خوش لباس دیدم و سوره حمد از او شنیدم و صبح با هم از خانه بیرون آمده به کنار فرات رسیدیم فرمود: تو به کوفه می روی؟ گفتم: بلی. فرمود: برو و راه پیش گرفت. من بر جدائی او متأسف شدم و از پیش روانه شدم و به او رسیدم و بعد از لحظه ای خود را عقب نجف اشرف دیدم و بعد از زیارت در خدمت او به مسجد سهله رسیدم فرمود: این منزل من است. سحری برخاسته دست بر زمین زد و به دست گودی کند آب ظاهر شد وضو ساخت و سیزده رکعت نماز گزارد و بعد از آن نماز به من گفت: تو مردی پریشان و عیال مندی چون به کوفه رسی به در خانه ابوطاهر رازی رو و در بکوب او از خانه بیرون خواهد آمد و دستش از خون قربانی که ذبح کرده باشد خون آلود خواهد بود با او بگو جوانی که صفتش این و این است فرمود که کیسه ای که در زیر تخت مدفون است به من دهی. پرسیدم که نام خود را بگو. گفت: محمد بن الحسن علیه السلام. چون به کوفه به در خانه ابوطاهر رفتم در زدم پرسید: کیستی؟ گفتم: ابو سوره. گفت: تو را با من چه ربط و مرا با تو چکار؟ گفتم: پیغامی دارم، با دست خون آلود بیرون آمد چون پیغام رسانیدم سمعاً و طاعة گفت و روی مرا بوسید و مرا به درون خانه برد و از زیر پایه کرسی کیسه ای بیرون آورده به من داد و مرا ضیافت نموده دست بر چشم من

۱. «الغیبة» شیخ طوسی ص ۱۶۳.

مالیده گفت: آن صاحب العصر و الزمان است و من از برکت او بینا شدم و مذهب زیدیه را گذاشتم.

احمد گفت: پدرم تا بود بر دین امامیه بود و با آن اعتقاد از دنیا رفت و آن کیسه او را غنی ساخت.

و ایضاً از یوسف بن احمد جعفری روایت کرده‌اند^۱ که در سال ۳۳۶ به زیارت بیت الله رفتم و سه سال در مکه مجاور بودم و بعد از آن روانه شام شدم. روزی نماز صبح از من فوت شده به آبی رسیدم و از محمل به زیر آمده مهبای قضای نماز شدم دیدم که چهار کس بر یک محمل سوار می‌آیند، از روی تعجب بر ایشان نگاه کردم. یکی از آن چهار، فرمود که از ما تعجب می‌کنی و از فوت نماز خود تعجب نمی‌کنی؟ مرا تعجب زیاده شد که از کجا علم به احوال من بهم رسانید! فرمود که دوست نمی‌داری که صاحب زمان خود را ببینی؟ گفتم: چون دوست ندارم؟! اشاره به یکی از آن سه کس کرد. گفتم: او را دلایل و علامات بسیار است. فرمود کدام را می‌خواهی از این دو؟ محمل تنها به آسمان رود یا با آنچه بر اوست؟ گفتم: هر کدام می‌شود علامت است. به یکبار محمل و سواران بلند شده از نظر من غایب شدند و آنکه به او اشاره کرده بودند جوان گندم گون کشیده بینی بود که از رویش نور می‌تافت.

و ایضاً دیگری که آنحضرت را دیده بود، ابو محمد دعجلی است که یکی از شیعیان، زری به او داد که بجهت صاحب الامر علیه السلام حج کند و این عادت شیعیان بود و این ابو محمد پیری بود از صلحای شیعه، او را دو پسر بود، یکی عابد و صالح و دیگری فاسق و ابو محمد حصّه‌ای از آن زر به فاسق هم داد. حکایت کرد که چون به عرفات رسیدم جوانی دیدم گندم گون، خوش روی، خوش لباس که بیش از همه

۱. «الغیبة» شیخ طوسی ص ۱۵۵؛ الخرائج ج ۱، ص ۴۶۶. در «الغیبة» به جای «سال ۳۳۶»، سال ۳۰۶ ذکر شده.

کس به دعا و تضرع مشغول بود. چون وقت روانه شدن مردم بود به من ملتفت شده گفت: ای شیخ! از خدا شرم نداری؟ گفتم: در چه باب یا سیدی و مولای! فرمود: حَاجَّیْه به تو می دهند از برای آنکه می دانی و تو از آن زربه کسی می دهی که شراب می خورد و صرف فسق می کند و نمی ترسی که چشمت برود و اشاره به یک چشم من کرد و من خجل شده روانه شدم و چون به خود افتادم هر چند نظر کردم او را ندیدم و از آن روز که آن خجالت یافتم بر آن چشم می ترسیدم. شیخ الطائفه محمد بن محمد بن النعمان المفید روایت کرده که چهل روز تمام نشده بود که در همان چشمش قرحه ای پیدا شده و نابینا گشت و دانست که آن جوان حضرت صاحب علیه السلام بوده و او را نشناخته.^۱

و اما آن جماعتی که از هنگام ولادت تا حال غیبت، آنحضرت را دیده اند و در کتب مذکوره و کتب التواریخ و سیر احوال و حکایات ایشان مسطور است بسیارند و از آن جمله، در کشف الغمة و اکمال الدین از احمد بن اسحاق آشعری نقل کرده اند^۲ که گفت: اراده کردم که به خدمت ابو محمد، یعنی امام حسن عسکری علیه السلام روم و سؤال کنم از خلف صالح بعد از او. چون به خدمتش رفتم و سلام کردم قبل از آنکه سؤال کنم فرمود: یا احمد بن اسحاق! به درستی که حق تعالی از روزی که آدم صافی را خلق کرده تا روز قیامت روی زمین را از حجتی هرگز خالی نگذاشته و نخواهد گذاشت؛ چه از برکت حجة الله بلاها از اهل زمین دفع می شود و از برکت وجود او باران می بارد و به سبب او زمین برکت خود را بیرون می دهد؛ پس من گفتم: یا بن رسول الله! هرگاه چنین است، خلیفه و امام بعد از شما کیست؟ چون این سخن گفتم، امام علیه السلام برخاسته به درون خانه رفت و بیرون آمده و پسری بر دوش داشت که گفتمی روی او چون ماه بدر است در سن سه سالگی، گفت: یا احمد بن

۱. الخرائج ج ۱، ص ۴۸۰ از شیخ مفید نقل کرده است.

۲. کشف الغمة ج ۳ / ص ۳۱۶، اکمال الدین ج ۲ / ص ۳۸۴.

اسحاق! اگر نه آن بودی که تو را نزد حق تعالی و حجت‌های او کرامتی و عزتی هست این پسر را به تو نمی‌نمودم نام و کُنیت او، نام و کُنیت رسول‌الله است و این است که مالک زمین خواهد شد و زمین را از عدل و راستی پر خواهد کرد، چنانچه از جور و ظلم پر شده باشد؛ یا احمد! حال این پسر در این امت حال خضر و ذوالقرنین است، و الله که این پسر را غیبی خواهد بود که از هلاک نجات نیابند در غیبت مگر کسانی که بر امامت و امام دانستن او ثابت قدم باشند و توفیق یافته باشند که دعا کنند و از حق تعالی فرج او را طلبند.

پس جرأت نموده گفتم: ای مولای من! هیچ علامتی هست که خاطر من اطمینان یابد؟ چون من این گفتم، آن پسر به زبان عربی فصیح و بلیغ فرمود: «انا بقية الله في ارضه و المتقم من اعدائه فلا تطلب اثراً بعد عين»؛ یعنی به درستی که من حجت خدا و باقی گذاشته خداوند در زمین او و منم که انتقام از دشمنان خدا خواهم کشید و بعد از آنکه به چشم، حجت خدا دیدی دیگر در طلب علامت و نشانه مباش.

پس، از خدمت امامین و همامین عليه السلام فرحان و شادان بیرون آمدم با سروری که در زمین نمی‌گنجیدم و روزی دیگر باز صبح به خدمت رفتم و سلام کردم و گفتم: یابن رسول‌الله! سرور و خوشحالی من بسیار شد به آنچه منت نهادی به آن بر من سنتی که در او جاری است از خضر و ذوالقرنین کدام است؟ فرمود که آن طول غیبت اوست، یا احمد! باز پرسیدم که یابن رسول‌الله! غیبت او دراز خواهد بود؟ فرمود: به خدا قسم حتی آنکه درازی غایب بودن او بسیاری از آنها که به این اعتقاد باشند برگردند، مگر آنهایی که حق تعالی به دوستی ما از ایشان عهد و پیمان گرفته باشد و ایمان در دل‌های ایشان نوشته و سرشته شده باشد و از جانب الله مؤید باشند که بر اعتقاد خود بمانند، یا احمد بن اسحاق! بدان که این امری است از امرهای خدا و سرّیست از اسرار غیبی، نگهدار آنچه به تو گفتم و پنهان دار و هر کس را محرم

این راز مدار تا در درجهٔ ما باشی در قیامت در اعلا علیین.

و موافق است با این حکایت حدیثی که جابر بن یزید جُعفی از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده^۱ که گفت: شنیدم از رسول خدا که می فرماید: به درستی که ذوالقرنین بنده ای صالح بود از بندگان خدا و گردانیده بود او را حق تعالی حجت و او قوم را به خدا دعوت نمود و امر به تقوی و پرهیزکاری کرد و زدند امتش بر قرنش و مدتها غایب بود تا آنکه گفتند مرده و بعضی گفتند هلاک شده و بعد از آن ظاهر شد و باز رجوع به قوم کرد و بر آن قَرْن دیگرش زدند و حق تعالی او را تمکین داد و گردانید از هر چیزی سببی از برای امر و حکمش تا به مشرق و مغرب عالم رسید و به درستی که حق تعالی زود باشد که جاری سازد سنت او را در یکی از فرزندان من و حکم او را به مشرق و مغرب برساند حتی آنکه هیچ محلی و مکانی از کوه و دشت هموار و درشت نماند که قدم ذوالقرنین رسیده باشد الا آنکه قدم قایم علیه السلام برسد و از برای او حق تعالی گنجهای زمین را ظاهر سازد و معدنها را به دست او در آورد و نصرت دهد او را حق تعالی به رعب و ترس او در دلها و مملوکند زمین را از عدل، چنانچه از ظلم پر شده باشد.

و ایضاً از آنهایی که آنحضرت را دیده اند، یکی یعقوب بن منقوس است که در کشف الغمه روایت نموده^۲ که او گفت: به خدمت ابو محمد علیه السلام رفتم و در خانه نشسته بود برطرف راستش حجره ای بود و بر در آن حجره پرده ای آویخته گفتم: یا سیدی! صاحب امر امامت و خلافت بعد از تو کیست؟ فرمود: این پرده را بردار. چون پرده را برداشتم پسری در سن پنج سالگی و یا شش سالگی بیرون آمد، گشاده پیشانی، روی سفید نورانی، چشمانش سیاه و در یک طرف رو خالی داشت، دو گیسو در سر مانند مُشک اذْقَر، برزانی ابو محمد نشست. پس امام علیه السلام فرمود که این

۱. کشف الغمه ج ۳/ ۳۱۶.

۲. کشف الغمه ج ۳/ ص ۳۱۷.

صاحب شماسست بعد از من! پس لحظه ای رو به پسر کرده گفت: به درون رو تا وقت معلوم. پسر به درون خانه رفت پس به من گفت: یا یعقوب! در این حجره نگاه کن هر چند بر اطراف حجره نگاه کردم کسی را ندیدم.

و ایضاً در آن کتاب، از محمد بن عثمان عمری روایت نموده^۱ که گفت: با چهل کس از شیعیان و موالیان در خدمت ابو محمد علیه السلام بودیم که پسرش را بیرون آورده به ما نمود و فرمود: این امام شماسست بعد از من و خلیفه من است بر شما؛ پس اطاعت او کنید و متفرق مشوید بعد از من تا در دین خود هلاک نشوید و بدانید که او را نخواهید دید بعد از من مگر امروز. آن جمع از خدمتش بیرون آمدند و اندک زمانی بر نیامد که امام علیه السلام رحلت نمود و ما دیگر آنحضرت را ندیدیم.

و یکی دیگر از آنهایی که به دیدن آنحضرت استسعاد یافته اند «نسیم» - خادم ابو محمد علیه السلام - است^۲ که گفت: بعد از تولد آنحضرت به ده روز به خدمتش رسیدم اتفاقاً مرا عطسه آمد، آنحضرت فرمود: یرحمک الله! من خوشحال شدم. پس فرمود: که می خواهی تو را مزده بدهم، بدان که عطسه خط امان و برات زندگی است تا سه روز. و یکی دیگر همان عمه امام علیه السلام است که می گفته بعد از چهل روز از ولادت صاحب علیه السلام به خانه ابو محمد علیه السلام رفتم و مولای خود صاحب را دیدم که در آن خانه می گشت و سخن می گفت به فصاحتی که به آن فصاحت ندیده و نشنیده بودم و متعجب شدم. ابو محمد علیه السلام فرمود که ما جمیع ائمه را ترقی و بالیدن و نمو کردن می باشد در یک روز آن قدر که غیر ما را در یک ماه باشد و در ماهی، آن قدر که دیگران را در سالی تواند بود و بعد از آنکه دیگر بار به آن خانه آمدم او را ندیدم از احوالش پرسیدم. فرمود: چنانکه مادر موسی علیه السلام پسر خود را به خدا سپرد تا آن وقت که خدا خواست، ما نیز او را به خدا سپردیم تا وقت معلوم.

۱. کشف الغمه ج ۳ / ص ۳۱۷.

۲. اکمال الدین ج ۲ / ص ۴۳۰.

ویکی از آنها که به این شرف مشرف شده‌اند، سعد بن عبدالله اشعری است^۱ که گفته روزی مرا اتفاق صحبت افتاد با مخالفی در باب امامت مناظره می‌رفت تا بحث ما به جایی رسید که مخالف گفت: آیا ابوبکر و عمر از روی طوع و رغبت اسلام آوردند یا به جبر و اکراه؟ من متفکر شدم که اگر بگویم جبر بود کار به کارد و خنجر رسد و اگر بگویم طوعاً بود بگوید مؤمن کافر نمی‌شود بعد از ایمان، پس با او مدارا کردم و شغلی بهانه ساختم و جواب را به ساعت دیگر انداختم و به خدمت احمد بن اسحاق رفتم که از او تحقیق کنم گفتند: او به زیارت امام خود رفته به سامره. من هم به خانه آمدم و استری که داشتم بر او سوار شده از پی او راهی شدم و در منزل اول به او رسیدم پرسید که در چه خیالی؟ گفتم: به خدمت امام علیه السلام می‌روم که مسأله‌ای چند مشکل دارم بپرسم. گفت: مبارک است! بهترین رفیقانی تو از برای من. پس به سامره رسیدیم و در کاروان سرائی دو حجره گرفتیم رفته غسل توبه و زیارت کردیم و احمد، انبانی بر چادری پیچیده بر دوش نهاد و در راه، تسبیح و تهلیل می‌کردیم و صلوات می‌فرستادیم تا به در خانه امام علیه السلام رسیدیم. خادمی بیرون آمده نام هر دو را برده طلبید. چون به درون خانه رفتیم، امام علیه السلام را دیدیم که بر کنار صُفّه نشسته و بر دست راستش پسری ایستاده که گوئی ماه بدر است که الحال طالع شده، سلام کردیم و جوابی از روی محبت و اکرام دادند و احمد، انبان را بر زمین نهاد و امام علیه السلام کاغذی در دست داشت و نگاه می‌کرد و در زیر هر سؤال جوابی می‌نوشت. پس به آن پسر، گفت: در زیر انبان هدیه‌های موالیان است، در آن نظر کن. فرمود: اینها به کار نمی‌آید؛ چه حلال به حرام ممزوج شده است. امام علیه السلام به او، گفت: تو صاحب الهامی، حلال را از حرام جدا کن. پس احمد انبان را باز کرد و کیسه‌ای بیرون آورد. آن پسر که سرور عالم است با احمد گفت که این از فلان بن فلان است و در میان این، سه دینار طلاست، یکی از فلان بن فلان است و عیب دارد و یکی از

فلان بن فلان دزدیده است و باقی کیسه را حلال و حرامش را نام برد و همچنین یک یک کیسه‌ها را بیرون می‌آورد و آنحضرت عیب هر یک را می‌فرمود، آخر فرمود: اینها را ببر و به صاحبانش برسان و بعد از آن فرمود که آن جامه‌ای که فلان عجزوزه به دست خود رشته و بافته کو؟ احمد آن را بیرون آورد آن جامه قبول شد.

پس امام علیه السلام رو به من کرده فرمود: مسائل خود را از پسرم بپرس که جواب بر وجه صواب می‌گوید. چون من خواستم که عرض کنم، صاحب الزمان علیه السلام ابتدا نموده قبل از آنکه من بگویم فرمود که چرا به آن مخالف نگفتی که اسلام آن هر دو تن نه طوعاً بود و نه کرهاً، بلکه اسلام ایشان طمعاً بود؛ چه آن هر دو تن از کاهنان شنیده بودند و از اهل کتاب به ایشان رسیده بود که محمد مالک شرق و غرب خواهد شد و نبوت او تا روز قیامت باقی است و صاحب ملک عظیم خواهد بود به طمع آنکه هر یک صاحب ملکی شوند و صاحب حکومت گردند اظهار اسلام کردند و چون دیدند که پیغمبر خدا ولایتی به ایشان نداد و نمی‌دهد، رفیقان بهم رسانیدند و در شب عقبه کمین کردند که از شترش ببندازند. جبرئیل علیه السلام آمده خبر به رسول صلی الله علیه و آله داد و آنحضرت یک یک را نام برده فرمود که بیرون آئید که مرا خبر داده‌اند به طمع آنکه حکومتی بیاوند و بیعت از روی جبر نکردند و چون از جواب مسائل من فارغ شد به احمد، فرمود که تو درین سال به رحمت خدا خواهی رفت. احمد گفت که استدعای کفنی از شما دارم. ابو محمد علیه السلام فرمود که در وقت حاجت به تو خواهد رسید. چون احمد به حُلُوان رسید تب کرد و شبی که فوت می‌شد، دو کس از جانب ابو محمد رسیدند و کفن و حنوط آوردند و بر او نماز کردند و برگشتند و این حکایت دراز بود ماکوتاه و مختصر کردیم و اما نام آنهایی که حضرت صاحب را دیده و به خدمتش رسیده‌اند از کلاء و غیر و کلاء که در بغداد بودند و توقیعات بجهت ایشان بیرون آمده در اکثر کتابها خصوصاً در کتاب اکمال الدین و کشف الغمہ^۱

مذکور است. اول از وکلاء که در بغداد بودند که به خدمت آنحضرت می‌رسیده‌اند
 عَمْرٍی و پسرش^۱ و جاجز و بلال و عطار و از اهل اهواز: محمد بن ابراهیم بن مهزیار و
 از کوفه: عاصمی و از اهل قم: احمد بن اسحاق و از اهل همدان: محمد بن صالح و از
 ری: بسامی و از اهل آذربایجان: قاسم بن علاء و از نیشابور: محمد بن شاذان اینها
 همه وکلاء آنحضرت بوده‌اند و به خدمتش می‌رسیده‌اند، ثانی از غیر وکلاء، از اهل
 بغداد: ابوالقاسم بن ابی حابس و ابو عبدالله بن روح و مسرور طباط و غلام ابوالحسن
 و احمد و از همدان: محمد بن کشمرد و جعفر بن حمدان و از دینور: حسن بن هارون
 و احمد و برادرش و از اصفهان: ابن بادشاله و از صیمره: زیدان و از قم: حسن بن نصر
 و محمد بن محمد و علی بن محمد و محمد بن اسحاق و پدرش و حسن بن یعقوب
 و از اهل ری: قاسم بن موسی و پسرش و بشر بن محمد بن هارون و صاحب الحصاة
 و علی بن محمد بن محمد کلینی و پدرش ابو جعفر رفاء [رفا] و از قزوین: مرداس و
 علی بن احمد و از فارس: دو مرد و از شهمروز: پسر خال [ابن حال] و از قدس:
 مجروح و از مَرَو: صاحب هزار دینار و صاحب رقعة سفید و ابو ثابت و از نیشابور:
 محمد بن شعیب بن صالح و از یمن: فضل بن یزید و حسن و پسرش و جعفری و ابن
 اعجمی و شمشاطی و از مصر: صاحب المولودین و از مکه: صاحب المال و ابورجاء
 و از نصیبین: ابو محمد بن وجناء و از اهواز: حصینی و اینها وکلاء نیستند، اما به
 تحقیق آنحضرت را دیده‌اند.

و در کشف الغمه^۲ بغیر از جماعت مذکورین بسیار را نقل کرده از وکلاء و
 سُفراء و غیرهما که خوفاً للتطویل نوشته نشده و توقیعات آنحضرت که به نام
 جمعی بیرون آمده بسیار است و در کتب خصوصاً در آن دو کتاب مذکور بعضی را
 از آن آورده‌اند و از آن جمله، توقیعی است که به نام علی بن محمد سَمْرِی بیرون

۱. منظور عثمان بن سعید و محمد بن عثمان که از ثواب اربعه بودند، می‌باشد.

۲. کشف الغمه ج ۳ / ص ۳۲۰.

آمده^۱، به این عبارت که «بسم الله الرحمن الرحيم. يا على بن محمد، أعظم الله أجر إخوانك فيك! فانك ميت ما بينك وبين سنة ايام فاجمع امرك ولا تومر [لا توص خ ل] الى احد يقوم مقامك بعد وفاتك فقد وقعت الغيبة التامة [الغيبة الثانية خ ل] فلا ظهور الا بعد اذن الله و ذلك بعد طول الأمد و قسوة القلب [القلوب خ ل] و امتلاء الارض جورا و سيأتى من شيعتى من يدعى المشاهدة ألا فمن ادعى المشاهدة قبل خروج السفينى والصيحة فهو كذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم؛» يعنى اى على، حق تعالى اجرى عظيم به برادران تو بدهد در فراق تو! به درستی که تو تا شش روز دیگر بیشتر زنده نیستی، پس کار خود بساز و دیگر به کسی وصیت مکن که غیبت بزرگ پیش آمد و ظهور موقوف به رخصت حق تعالى است و آن بعد از مدت دراز و قساوت دلها و پر شدن زمین از جور خواهد بود و دیگر مرا کسی نخواهد دید پیش از ظاهر شدن سفینای و شنیدن آواز از میان زمین و آسمان، اگر کسی بگوید که او را دیده‌ام، دروغ گفته و افترا کرده است و حول و قوتی نیست الا به حق تعالى. توفیق میانه امثال این اخبار و خبرهائی که قائم عليه السلام را دیده‌اند در زمان غیبت کبری در کتاب نص جلی فی امامة مولانا علی مسطور گشته هر کس که خواهد که بر آن اطلاع یابد آن کتاب را مطالعه نماید.^۲

توقع دیگر آن است که در آن مذکور است که «من سمانى فى مجمع من الناس فعليه لعنة الله»؛ یعنی کسی که نام برد مرا در مجلسی که جمعی از مردمان باشند بر اوست لعنت و دوری از رحمت الهی!^۳

توقع دیگر آن است که بعضی می‌گفتند فلان وقت ظهور خواهد کرد و بعضی قرار می‌دادند که فلان مدت که گذشت وقت ظهور اوست، نوشته‌ای به خط

۱. اکمال الدین ۵۱۶/۲؛ الخرائج راوندی ۱۱۲۹/۳.

۲. این یک سطر در کاشف الحق نیست (ص ۵۰۴).

۳. کشف الغمه ۳۲۱/۳؛ اکمال الدین ۴۸۳/۲.

مبارک آنحضرت بیرون آمد که «کذب الوقاتون»^۱؛ یعنی دروغ می‌گویند آنها را که وقتی برای ظهور و خروج من قرار می‌دهند و این عملی است که نزد حق تعالی است و دیگری را بر آن اطلاعی نیست پس از آن ساکت باید بود و انتظار آن کشید تا آن وقت رسد.

توقیع دیگر آن است که اسحاق بن یعقوب از محمد بن عثمان عمری التماس نموده^۲ که عریضه او را برساند و سؤالی چند که نموده جواب بگیرد. آنحضرت به خط خود نوشته فرستاده‌اند و این، ترجمه آن است «اما آنچه سؤال کرده‌ای - حق تعالی ترا به راه راست بدارد و هدایت نماید - از احوال جماعتی از بنی اعمام و خویشان ما، بدان که میانه حق تعالی و هیچ آفریده‌ای قرابت و خویشی نیست و هر که منکر باشد از ما نیست و حال او، حال پسر نوح نبی ﷺ است و اما امر جعفر عم من و فرزندان او، امر برادران یوسف است.

و اما ففّاع، آشامیدن آن، حرام است؛ و اما مالهای شما، قبول نمی‌کنم آن را الاّ از برای پاک شدن آن اموال، هر که خواهد برساند و هر که خواهد قطع نماید و هر چه خدای تعالی به ما می‌رساند به از آن است که شما می‌رسانید؛ و اما ظهور فرج که از آن پرسیده‌ای، آن امریست با حق تعالی و آنها که وقتی قرار می‌دهند، دروغ گویند؛ و اما آنکه جمعی را گمان این است که امام حسین کشته نشد، آن کفر و گمراهی است؛

و اما آنچه گفته‌ای که هر چه بر ما مشکل شود چه باید کرد، رجوع کنید در آنها به دانایان و راویان احادیث ما؛ به درستی که آنها حجّتند بر ما و من حجّت بر ایشان و عثمان بن سعید و پسرش، کتاب ایشان، کتاب من است و نزد من ثقة‌اند؛ و اما آنچه از برای ما می‌فرستند و هدیه می‌کنند تا پاک و بی‌شبهه نباشد، نزد

۱. کشف الغمه ۳/۳۲۱؛ اکمال الدین ۲/۴۸۳.

۲. کشف الغمه ۳/۳۲۱؛ اکمال الدین ۲/۴۸۴.

ما مقبول نیست و ثَمَن مُعْتَبَر، حرام است و محمد بن شاذان از شیعه ماست و ابوالخطاب ملعون است و اصحاب او همه به لعن گرفتارند، با ایشان تکلم نکنید که من و پدران من از ایشان بری و بیزاریم؛ و اما خُمس را ما به شیعه خود مباح کرده‌ایم و بر ایشان حلال است تا وقت ظهور ما و اما پشیمانی قوم که شک در دین خدا داشته باشند ما را به صله ایشان حاجت نیست و اگر استقاله کنند، ما اقاله کرده‌ایم و اینکه پرسیده‌ای از سبب و علت غیبت، نشنیده‌ای که حق تعالی می‌گوید ﴿لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبْدَلَكُمْ تَسْأَلَكُمْ﴾^۱ از آنچه نباید پرسید مپرسید و هیچیک از پدران ما نبودند که بیعت ظالمی و طاعی در گردن ایشان نبود و لیکن وقتی که ظهور کنم بیعت هیچ ظالمی و طاعی در گردن من نخواهد بود؛ و اما آنکه پرسیده‌ای از نفع یافتن از من در حال غیبت، به درستی که این مثل نفع یافتن از آفتاب است در روز ابر اگر چه در آن روز آفتاب از نظرها غایب است، اما همان نفع او به عالمیان می‌رسد و به درستی که من امانم از برای اهل زمین، چنانچه ستاره‌ها امانند از برای اهل آسمان و باید که سؤال از چیزهایی که لایعنی باشد نکنید و به هر چه شما را به آن تکلیف نکرده‌اند کار مدارید و زنهار که دعا کنید در تعجیل فرج که فرج شما در آن است که از حق تعالی در همه وقت خصوصاً وقت استجابت دعوات و عقب صلوات تعجیل فرج آل محمد می‌طلبیده باشید؛ و سلام بر توای اسحاق بن یعقوب و بر هر که تابع حق باشد.

و ایضاً از محمد بن شاذان بن نعیم نیشابوری روایت کرده‌اند^۲ که گفت: جمع آمد مالی نزد من از قایم آل محمد علیه السلام که آن پانصد درهم بود الا بیست درهم و مرا خوش نمی‌آمد که این بیست درهم کم باشد از مال خود، بیست درهم داخل نمودم و فرستادم به نزد محمد بن جعفر که وکیل ناحیه بود. توقیع از آنحضرت به محمد بن

۱. سوره مائده، آیه ۱۰۱.

۲. کشف الغمه ۳/۲۴۶.

جعفر رسید و قبضی فرستاده بود آنحضرت علیه السلام که پانصد درهمی که از آن جمله بیست درهم از مال تو بود به ما رسید و بر قبول آن شکر کردم.

و ایضاً از نصر بن صَبَّاح مروی است^۱ که شخصی از اهل بلخ پنج دینار به وکیل ناحیه فرستاد و نام خود را فراموش کرد که بنویسد. توقیع آمد که آن مبلغ رسید و نام آن مرد و نام پدر او در آن نوشته شده بود و دعا در حق او کرده.

و ایضاً از سعد بن عبدالله بن صالح روایت کرده اند^۲ که عریضه نوشتم و طلب دعا کردم از جهت محبوسی که در حبس پسر عبدالعزیز بود و در حق کنیزی که وقت وضع حملش نزدیک بود. توقیع بیرون آمد که محبوس را حق تعالی نجات می دهد و در باب کنیز هرچه خدا خواهد می شود. کنیز در وقت وضع حمل وفات یافت و محبوس خلاص شد.

و ایضاً ابو جعفر محمد بن علی الاسود روایت نموده^۳ که التماس کرد از من علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی آنکه از ابوالقاسم حسین بن روح وکیل ناحیه مقدسه استدعا نمایم که از مولای من صاحب الزمان - صلوات الله علیه - در خواه که از حق تعالی بخواهد که مرا ولد مذکری صالح روزی کند و من از او بجهت خود نیز همین التماس نمودم و بعد از سه روز توقیع بیرون آمد که زود باشد آنکه حق تعالی علی بن الحسین را فرزندی مبارک عطا نماید و بعد از او اولاد بهم رسند و محمد بن علی بن بابویه مشهور که از اعظم مجتهدین امامیه است از آن دعا به وجود آمد و اما در حق ابو جعفر نوشته بود که «لیس الی هذا سبیل»، یعنی او را فرزندی نخواهد شد.

و اما از علامات قیام قائم علیه السلام یکی آن است که منادی ندا کند در شب بیست و

۱. اکمال الدین ۴۸۸/۲

۲. اکمال الدین ۴۸۹/۲

۳. اکمال الدین ۵۰۲/۲

سیم از ماه رمضان به اسم قایم آل محمد علیه السلام که «الحق مع علی و شیعه» و در آخر همین روز منادی شیطان ندا کند: «الحق مع عثمان و شیعه» و آفتاب در آخرین ماه بگیرد و ماه در نیمه این ماه و آنحضرت در میان رُکن و مقام ظاهر شود و جبرئیل با او آنجا حاضر آید و شیعه او را از اطراف روی زمین به خدمت او خوانده به امر حق تعالی سیصد و سیزده کس در آن روز به خدمت او حاضر آیند، چهارتن از پیغمبران عیسی بن مریم که از آسمان نزول کند به بام خانه کعبه و از بام به نردبان به زیر آید و ادریس نبی علیه السلام و خضر و الیاس و چهارتن از فرزندان حسن بن علی علیه السلام و دوازده تن از اولاد ابو عبدالله حسین بن علی علیه السلام و چهارتن از مکه و مثل آن از بیت المقدس و دوازده کس از شام و مثل آن از یمن و سه نفر از آذربایجان و مانند آن از بنی عروه و سه تن از بنی حبه و چهارکس از بنی تمیم و دو نفر از بنی اسد و هفت نفر از بغداد و چهارکس از اولاد عقیل و مثل آن از واسط و هفت تن از بصره و مثل آن از کوهستان و شش تن از ناحیه بصره و چهارتن از خوزستان و مثل آن از جرجان و مانند آن از ری و دوازده تن از قم و سیزده تن از نواحی قم و یک تن از اصفهان و چهارتن از کرمان و یک کس از مکران و سه از موالیه و سه از مرو و پنج نفر از هندوستان و سه از غزنین و سه از ماوراءالنهر و سه تن از حبشه و دوازده تن از کوفه و چهارکس از نیشابور و دوازده نفر از سبزوار و هفت تن از طوس و ناحیه طوس و سه تن از دامغان و چهارتن از خاور و پنج نفر از کوه پایه ری و چهار نفر از مصر و هفت نفر از شیراز و دو نفر از طبرستان و سه نفر از حلب و چهار نفر از کوه که این جمله سیصد و سیزده تن باشند. ظاهر و باطن همه یکی، دین و مال فدای یکدیگر کنند! و امام علیه السلام جامه سفید پوشیده و دو انگشتی در دست دارد، یکی از حسن بن علی علیه السلام نقش آن «انی واثق برحمتک» و یکی از حسین بن علی علیه السلام نقش آن «انا مستجیر بک یا امان الخائفین». روز پنجشنبه ظهور نماید و روز جمعه وقت نماز ظهر خروج کند و ذوالفقار امیرالمؤمنین علیه السلام بر کمر و زره جعفر طیار در بر و قضیب پیغمبر صلی الله علیه و آله در دست. سه

عَلَّمَ هَمْرَاهُ، بِرَبِّكَ نَوَشْتَهُ ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾^۱ و بر یکی نقش باشد که ﴿يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَ يَخَافُونَ يَُوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا﴾^۲ و بر سیم «لا اله الا الله، محمد رسول الله، على ولي الله و وصي رسول الله، الحسن و الحسين و التسعة المعصومون من ولد الحسين حجج الله على خلقه - صلوات الله عليهم اجمعين - ائمة و سادة» نشان شده و چون از مکه راهی شود منادی او ندا کند: هیچ کس طعام و شراب همراه بر ندارد و سنگی که موسی بن عمران عليه السلام همراه می داشت بر شتر بار شده و در هر منزلی که فرود آید چشمه ها از آن سنگ روان شود و هر گرسنه که از آن بخورد سیر شود و هر که تشنه باشد سیراب گردد و جمله لشکر و چهارپایان را کفایت کند تا وقتی که به نجف فرود آید و عصای موسی در دست آنحضرت باشد و هر چه از آن ظاهر می شد در وقتی که با موسی عليه السلام بود به اراده آنحضرت نیز همان ها از آن اعضا به ظهور آید بلکه معجزات انبیاء عليهم السلام همه از آنحضرت ظاهر شود و مؤید باشد به نصرت از جانب الله و زمین از برای او توردیده شود و گنجهایش را بجهت او بیرون دهد و آوازه اش به مشرق و مغرب برسد و حق تعالی دین او را بر دینها مسلط گرداند و اول کلمه ای که بر زبان آورد این باشد که ﴿بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾^۳ بعد از آن بگوید که «أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ وَ خَلِيفَتُهُ وَ حُجَّتُهُ عَلَيْكُمْ» و سلام نکند هیچ کس بر او الا به این طریق که «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ» و در روی زمین هیچ مسجودی نماند بغیر از واجب الوجود و هر بتی و صنمی که بوده باشد آتش در او افتد و بسوزد.

و از علامات ظهور حضرت صاحب الامر عليه السلام خروج سفیانی است از جانب شام و یمانی از یمَن و کشته شدن پسری از آل محمد در میان رُکن و مقام که نام او محمد

۱. سوره مائده، آیه ۳.

۲. سوره انسان، آیه ۷.

۳. سوره هود، آیه ۸۶.

بن الحسن الزکیه باشد^۱ و از صادق آل محمد علیه السلام مروی است^۲ که فاصله در میان قتل نفس زکیه و خروج قایم بیش از پانزده روز نباشد و هم از آنحضرت علیه السلام مروی است^۳ که فرمود گویا می بینم که سفیانی رحل خود را در رجه کوفه انداخته است و منادی او ندا می کند که هر که سر مردی از شیعیان علی را بیارد، او را هزار دینار می دهم!^۴ و همسایه در همسایه خود جهد کند و گوید این از آنهاست و گردنش بزند و هزار دینار بگیرد و غمّازان شما در آن روز نباشند الا فرزندان که از زنا بهم رسیده باشند و از صاحب برقع به شیعیان من جورها رسد و پرسیدند که «صاحب برقع» که باشد؟ فرمود که شخصی باشد از مردم شما از زنا بهم رسیده که برقع بندد و شما را شناسد و شما او را شناسید تا آنکه قایم علیه السلام بر ابلقی سوار در ظُهر کوفه نزول کند و دفع دشمن نماید و عدد لشکروی به صد هزار^۵ برسد و هفتاد هزار چشمه در کوهها و بیابانها به قدرت خدای تعالی جاری گردد که لشکر او را تعب بی آبی نباشد و چهل و نه میل لشکرگاه او باشد و در تمامی لشکر او مُحَنَّت و دَبُوث و خمار و فاسق نباشد و هفتاد هزار قرآن خوان در لشکر او به تلاوت مشغول باشند و نمازها به جماعت ادا می شده باشد و آنحضرت به خُلُق محمد و سخاوت علی و زهد حسن و شجاعت حسین و ورع زین العابدین با خلق زندگانی می کرده باشد - سلام الله علیه و علی آبائه الطیبین و الطاهرین -.

دیگر از علامات ظهور آنحضرت آنکه چون وقت خروج شود علّمی که تا آنروز می پیچیده باشد، خود بخود شقه اش باز شود و از آن صدائی بر آید که «یا ولیّ الله! اَقْتُلْ اعداء الله» و شمشیر بی کشنده از غلاف بیرون آید و به زبان فصیح گوید: «اخرج

۱. اکمال الدین ۶۴۹/۲.

۲. اکمال الدین ۶۴۹/۲، اعلام الوری ص ۴۵۶.

۳. «الغیبه» شیخ طوسی ص ۲۸۸ به جای «دینار»، «درهم» ذکر شده است.

۴. به جای صد هزار، «هفتصد هزار» آمده است (کاشف الحق ص ۵۰۶).

یا ولی الله! فلا یحل لك ان تقعد بعد الآن عن اعداء الله» پس ظهور کند و جبرئیل در دست راست و میکائیل در دست چپ و شعیب بن صالح پیشاپیش و به موجب آیه کریمه «أَنتُمْ تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعاً»^۱ به عدد اصحاب بدر جماعت مذکورین را به او رساند و چنانچه در خبر آمده که «بین یدی القائم موت احمر و موت ایض» دشمنان خداوند بعضی به شمشیر که «موت احمر» است بعضی به طاعون که «موت ایض» است به راه جهنم می رفته باشند و این بعد از آن است که دوازده کس از بنی هاشم دعوی امامت کرده باشند، هر یک خود را قایم نامیده و گذشته و بعد از آنکه سفیانی ملعون که از اولاد عقبه بن ابی سفیان ملعون است و یمانی نیز که ملعون دیگر است هر دو در یکسال خروج کرده باشند و آفتاب از مغرب طلوع نموده و دجال ملعون ظاهر گشته و خلق بسیار تابع او شده.

و اگر چه وقت ظهورش معلوم کس نیست اما واقعی است، چنانچه در کتاب خراج ذکر نموده که به سند صحیح مروی است^۲ که روزی امیر المؤمنین علیه السلام خطبه می خواند بعد از فارغ شدن از خطبه فرمود: «سلونی قبل ان تفقدونی» صعصعة بن صوحان قد راست کرده پرسید که یا امیر المؤمنین کی دجال بیرون آید؟ آنحضرت فرمود: که این علمی است که از اسرار مخفیه است و شاید رخصت اظهار آن نباشد اما آن را نشانه ها و علامتهاست که همه بهم متصل است: فوت کردن و سهل دانستن نماز و بر طرف شدن امانت و رواج یافتن و حلال دانستن دروغ و افترا و رشوه خوردن و مشید ساختن بناها و فروختن دین به دنیا و قطع صلۀ رحم نمودن و تابع هوئ شدن و مشورت با زنان کردن و سفها را امور عظیمه فرمودن و خون ریختن را سهل شمردن و در آن زمان علم ضعیف باشد و به ظلم فخر کنند و اُمرا فاجر شوند و زُورا ظالم گردند و علما خیانت پیشه کنند و قزاق فسق را پیشه نمایند و ظاهر شود

۱. سوره بقره، آیه ۱۴۸.

۲. کتاب الخرائج ۱/۱۳۳، اکمال الدین ۲/۲۵۵.

شهادت زور و هویدا گردد فجور یعنی فجور می‌کرده باشند و مناره‌ها بلند شود و مسجد‌ها کنگره‌دار گردد و مُصحف‌ها حلی و حلال بهم رسانند و بهتان شایع شود و اثم و طغیان رونق گیرد و صف‌های نماز در هم بافته و بهم پیوسته باشند اما دل‌ها متفرق و از هم دور بُوَد و نقض عهد را سهل شمردند و خلاف وعده را آسان گیرند و شریک باشند زنان با شوهران در تجارت بجهت حرص بر دنیا و آوازه‌ای فاسقان بلند باشد و از ایشان شنوند و کفیل مهمات و رئیس قوم رذلت‌ترین ایشان باشد و از فُجَّار می‌ترسیده باشند و به تقیه با ایشان سلوک می‌باید کرد و تصدیق دروغ کذابان باید نمود و کاذب صادق باشد و خائن امین، زنان به مردان مانند شوند و مردان به زنان تشبیه جویند و مردان به مردان کفایت کنند و زنان به زنان رغبت نمایند و زنان چون مردان بر زین‌ها سوار شوند و در زمین‌ها گردند و گواهی دهند مردمان بی‌آنکه از ایشان طلبند و گواهی راست را گوش نکنند و گواهی دروغ به کار آید و بی‌معرفتی و فقهی و علمی، حکم کنند و فتواها دهند و عمل دنیا را بر عمل آخرت ترجیح دهند و اختیار نمایند و بپوشند پوست میش‌ها را بر دل‌های گرگان یعنی گرگان باشند پوست میش پوشیده و دل‌های ایشان از مردار بدبوی‌تر و از صبر تلخ‌تر باشد؛ پس بر شماست که در آن قسم روزگاری خود را از میان به کناری کشید و بهترین مسکنی و موطنی در آن وقت بیت المقدس است و زمانی بیاید که مردمان آرزو کنند توطن را در آنجا.

پس اصْبَغ بن بُناته برخاسته گفت: یا امیر المؤمنین! دَجَّال کیست؟ فرمود: دَجَّال کسی است که تصدیق کننده او شقی است و تکذیب نماینده او سعید؛ از اصفهان بیرون آید، چشم راست ندارد و چشم چپش در پیشانی است مانند ستاره سرخ لفظ کافر در زیر آن نقش، بر خری سرخ رنگ سوار طوی ارض به سرعت نماید، به هر چشمه که قدمش برسد آن چشمه بر زمین فرو رود و اکثر تابعان او از اولاد زنا باشند و اصحاب طیلسان و یهودان؛ و آن ملعون با آنکه طعام خورد و در بازارها

گردد به آواز بلندی که همه جا رسد ﴿أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى﴾^۱ گوید. بقیه الله در حوالی شام بر عقبه‌ای که آن را «فیق» خوانند در ساعت سیم در روز جمعه او را به قتل آورد، بعد از آن «طامه کبری» است. کسی پرسید یا امیر المؤمنین! آن کدام است؟ فرمود: وقت بیرون آمدن دابة الارض است از میان صفا، که انگشتی سلیمان و عصای موسی با اوست؛ اگر خاتم را بر پیشانی مؤمن گذارد نقش «هذا مؤمن حقاً» بر پیشانی او ظاهر گردد و اگر بر پیشانی کافر نهد «هذا کافر حقاً» بر آن نقش گیرد تا مؤمن به کافر، گوید: وای بر تو! کافر به مؤمن خطاب کند که خوشا حال تو ای مؤمن! دوست می‌دارم که مثل تو باشم «فافوز فوزاً عظيماً» پس بلند کند دابة الارض سر خود را و خافقین باذن الله تعالی او را ببینند و آفتاب در آن وقت از مغرب طالع شود و بعد از آن هیچ توبه‌ای قبول نشود و هیچ عمل به بالا نرود و بعد از آن آنحضرت این آیه را خواند ﴿لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا﴾^۲

پس فرمود که از آنچه بعد از آن خواهد شد، سؤال مکنید که رسول ﷺ مرا فرموده که بغیر از عترت او کسی را مطلع نسازم و نزال بن سبره آنجا بود و از صعصعه پرسید که معنی این کلام را نفهمیدم. صعصعه گفت: مراد از «دابة الارض» آن کسی است که عیسی ﷺ در پس او نماز کند و او، دوازدهم است از عترت و نهم از فرزندان حسین ﷺ و مراد از آفتابی که از مغرب طالع شود هم آنحضرت است که از میان صفا و مروه بیرون آید و در میان رُکن و مقام ظاهر شود و میزان عدلی وضع خواهد نمود که احدی بر احدی ظلم نخواهد کرد و گناهی نخواهد بود که توبه باید کرد و عملها به برکت او مقبول است و به بالا نمی‌رود تا ردّ و قبولش ظاهر گردد و چندین کس همین حدیث را به همین طریق نقل نموده‌اند و ایضاً روایات این حدیث

۱. سوره نازعات، آیه ۲۴.

۲. سوره انعام، آیه ۱۵۸.

به اسانيد خود از عبدالله بن عمر روايت نموده اند^۱ که روزی رسول ﷺ چون از نماز فارغ شد برخاسته روان شد، اصحاب در ملازمتش بودند تا بر در خانه ای رسید و در را بزد، پیره زنی بیرون آمده گفت: چه می خواهی یا ابالقاسم؟ آنحضرت فرمود: یا اُمّ عبدالله رخصت می دهی که عبدالله را ببینم؟ پیره زن گفت: او را چه می بینی دیوانه ای است کثیف و خبیث بر جامه خود حدث می کند و حرفهای ناگفتنی می گوید. رسول الله فرمود که چنین باشد. گفت: پس در آید. چون داخل شدیم دیدیم کسی سر به قطیفه ای برده و خود به خود حرف می زند، رسول الله با او، گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله» و آن ملعون گفت: «نشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله» که تو به این امر سزاوارتر از من نیستی؟! و آنحضرت روز دیگر همان وقت با اصحاب آمده او را بر بالای درختی دیدیم که به آواز بلند چیزی می خواند و پیره زن با او گفت که حرف مزن و از درخت به زیر آیی که محمد ﷺ است. پس ساکت شد و رسول ﷺ حرف شهادت گفت و همان جواب شنید. روز سیم که آمدیم در میان گوسفندان بود و آوازی می کرد چون آواز کلاغ و گفتگوی سابق گذشت و رسول ﷺ با او گفت: «إِخْسَاءُ» پس از این دشنام، مخاطبش ساخت به این کلام که ترا مهلتی داده اند به آرزوی خود نخواهی رسید و آنچه مقدر شده از تو به فعل خواهد آمد و در هر سه روز آنحضرت به اصحاب می گفت: خدا این زن را از رحمت خود دور کند، اگر او نمی بود من شما را خبر می دادم که این، اوست و در روز آخر فرمود که حق تعالی هیچ پیغمبری را به دنیا نفرستاد الا آنکه انذار نمود قومش را از دَجَال و لیکن او را در این امت ظاهر گردانید و او - لَعْنَةُ اللَّهِ - بیرون خواهد آمد بر خری سوار که عرض میان هر دو گوش آن خر، یک میل باشد و بهشتی و دوزخی و کوهی از نان و نهري پر آب همراه او سیر خواهد نمود و اکثر تابعان او یهود و زنان و اعراب باشند و در جمیع آفاق خواهد گشت بغیر از مکه و

مدینه که قدمش به حَرَمین نخواهد رسید ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾^۱ خواهد گفت، هرگاه امر او بر کسی مشتبّه شود باید که بداند که خدا اَعَوَر نیست و بر خر سوار نمی‌شود. این بابویه علیه السلام بعد از نقل این حدیث گفته است^۲ که مخالفین و اهل عناد تصدیق مثل این خبر در باب دجال می‌نمایند و در کتب خود نقل می‌کنند و بقای او را و غایب بودنش را در این مدت دراز و خروجش را در آخر الزمان اعتقاد دارند و از بقای حضرت صاحب الامر و غایب بودنش در این مدت استبعاد می‌کنند با این همه حدیث و نصوص که از رسول و ائمه علیهم السلام در شأن او واقع شده و این نیست الا از تعصّب و عناد و اطفاء نور الهی و دشمنی با عترت حضرت رسالت پناهی و چنانچه ملاحظه و براهمه و یهود و نصاری می‌گفتند که معجزات و دلایل رسول الله نزد ما ثابت نشده و به صحت نینجامیده، اهل سنت نیز می‌گویند این احادیث و اخبار پیش ما به ثبوت نرسیده و هر چه از قول آن طوایف بر ما لازم شود، اینها نیز لازم خواهد شد و می‌گویند عقل ما تجویز نمی‌کند که در زمان ما عمر شخصی به این مبلغ برسد. با آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که هر چه در امم سابقه واقع شده در این امت نیز واقع خواهد شد - حذو النعل بالنعل - و در سابق، عمر نوح نبی به هزار و پانصد سال رسیده و انبیای دیگر نیز از مُعَمَّرین بودند و هستند و اصحاب کهف سیصد سال زنده در خواب بودند و همه را تصدیق می‌کنند الا صاحب الامر را ﴿وَيَأْتِي اللَّهَ إِلَّا أَنْ يَتِمَّ نُورُهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾^۳.

و علی بن عبدالله از عبدالرحمن بن ابی عبدالله از ابی الجارود از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده^۴ که گفت: قایم آل محمد در این امت مالک کل زمین خواهد

۱. سوره نازعات، آیه ۲۴.

۲. اکمال الدین ۲/۵۲۹.

۳. سوره توبه، آیه ۳۲.

۴. دلائل الامامة طبری ص ۴۵۶.

شد و سیصد و نه سال پادشاهی روی زمین خواهد کرد که اصحاب کهف در آن مدت در خواب بودند و حق تعالی گشاده می گرداند شرق و غرب زمین را بجهت او از ترس شمشیر او و دینی نخواهد ماند الا دین محمد.

و محمد بن راید الکوفی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که هفت کس از فرزند من صاحب الامر علیه السلام معجزه خواهند خواست.

یک تن از ماوراءالنهر که از او معجزه الیاس خواهد طلبید و امام علیه السلام ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾^۱ گفته بر روی آب از این طرف دجله به آن طرف برود که موزه اش تر نشود و آن لعین گوید که این مرد جادوگر است و این فعل جادوگری است؟! پس امام به آب حکم کند که او را بگیرد و او هفت روز در آب زنده باشد و فریاد کند که این جزای آنکه امام زمان را انکار کند؟

دوم - مردی باشد از اصفهان که از او معجزه ابراهیم خلیل علیه السلام خواهد و آنحضرت بفرماید تا آتشی عظیم برافروزد و آیه ﴿فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾^۲ خوانده در آتش رود و به سلامت بیرون آید و آن ملعون گوید این سحر است؟! امام علیه السلام آتش را امر می کند تا او را بگیرد و آتش او را بگیرد و او می سوخته باشد و گوید این جزای آنکه منکر امام عصر شود؟

سیم - شخصی باشد از فارس که چون عصای موسی در دست امام بیند گوید معجزه موسی علیه السلام از تو می خواهم؟ قایم علیه السلام ﴿وَأَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلُجْبَانُ مُبِينٌ﴾^۳ گفته آن عصا را بیندازد و عصا اژدهائی شود و آن معاند گوید این مرد جادوگر است و این امر جادوگری است؟! و با امر امام علیه السلام، عصا او را فرو برد و سرو گردنش در بیرون بماند و گوید این جزای آنکه معجزه را جادوگری گوید و جادوگری

۱. سوره طلاق، آیه ۳.

۲. سوره یس، آیه ۸۳.

۳. برگرفته از آیه «فَالْقَىٰ عَصَاهُ...» اعراف، آیه ۱۰۷؛ شعراء، آیه ۳۲.

نام کند؛

چهارم - مردی باشد از اهل آذربایجان که استخوانی به دست گیرد و از او معجزه عیسی علیه السلام خواهد و گوید اگر تو امامی این استخوانها را به دعا به سخن درآور و به دعای امام علیه السلام استخوان متکلم شده گوید ای امام معصوم هزار سال شد که من به عذاب گرفتارم و به دعای تو امید نجات دارم، از خدا در خواه تا عذاب از من بازگیرد و آن مطرود، ایمان نیاورد پس به امر امام علیه السلام بردارش کنند و هفت روز بر سر دار فریاد کند که این جزای آنکه معجزه بیند و انکار ورزد؛

پنجم - منکری از اهل عمان باشد گوید که آهن در دست داود نبی علیه السلام نرم می شد اگر دردست تو نرم گردد امام باشی و چون امام علیه السلام آن معجزه به وی نماید او برانکار خود ثابت شود و آنحضرت عمودی در گردنش انداخته بتابد و او در دنیا می گشته باشد و می گفته این جزای آنکه امام صادق را تکذیب نماید؛

ششم - یکی از اتراک گوید کارد بر حلق اسماعیل علیه السلام کارگر نشد و من آن را معجزه او می دانم اگر دردست تو آن ظاهر شود به امامت تو اقرار می کنم. امام علیه السلام کاردی به دست او دهد که پسر خود را ذبح کن و او به قوت تمام آن کارد را هفتاد بار در گلولی پسر خود مالد اصلاً نبرد؛ پس آن ملعون از روی غضب آن کارد را بر زمین زند به فرمان خدای آن کارد خود را به او رسانیده حلقش را ببرد و به دوزخش فرستد؛

هفتم - یکی از اعراب از او معجزه جدش مصطفی صلی الله علیه و آله طلبید، آنحضرت شیری طلبیده از او شهادت بر امامت خود بخواهد. شیر سر بر زمین نهاده رو به خاک مالد و گواهی به حقیقت و امامت او به زبانی فصیح ادا نماید و چون ببیند که آن اعرابی اقرار به امامت او علیه السلام نمی کند آن شیر او را در آن لشکرگاه بدواند و فریاد می زده باشد که هر که امامت صاحب الامر را انکار نماید سزایش این است، چنانکه خلق عالم از او بشنوند و در آخرش بخورد؛

و ایضاً از صادق علیه السلام مروی است^۱ که فرمود چون جبرئیل ندای ظهور صاحب الامر علیه السلام در دهد هیچ ایستاده نباشد الا آنکه بنشینند و هیچ نشسته نباشد مگر آنکه برخیزد و هیچ خوابیده نباشد الا آنکه بیدار شود از هیبت صدای او و در حال قیام قایم آل محمد علیهم السلام هیچ مؤمنی نماند که آرزوی خدمت او داشته و از برای تعجیل فرج آل محمد دعا کرده باشد الا آنکه آینده بر سر قبرش آید و او را نام ببرد و خبرش دهد و بگوید ای فلان صاحب شما ظهور نمود، اگر خواهی برخیز و به او ملحق شو و اگر خواهی بخواب تا روز موعود و بسیاری سر از خاک بردارند و به دنیا برگردند و زنان و فرزندان بهم رسانند.

و در «خراج»^۲ مذکور است که از امام ثامن امام رضا علیه السلام صفت قایم آل محمد علیه السلام را پرسیدند فرمود: از علامات او، یکی آن است که در سن پیر و در منظر جوان باشد حتی آنکه هر که نظر کند به او، خیال کند که چهل سال بیش ندارد و از خواص او علیه السلام اینست که مرور ایام او را پیر نمی‌کند تا روزی که اجل موعودش برسد؛ و او را از آن «منتظر» گویند که غیبتش دراز شود و مخلصان شیعه انتظار خروج او را کشند و چون از مکه بیرون شود شعب بن صالح پیشرو لشکرش باشد. ابن بابویه در کتاب «نبوت» از سهل بن سعید نقل کرده^۳ که هشام بن عبدالملک مرا فرستاد که در صفا بفرمایم چاهی بکنند. چون آن چاه را مقدار صد گز به ته رفتند سر آدمی پیدا شد اطرافش را از خاک پاک کردند تا آنکه آدمی را دیدم که بر سنگی ایستاده و جامه سفیدی پوشیده و بر سرش زخمی است و کف دست راست بر آن زخم نهاده و چون دستش را از سرش جدا می‌کردند خون روان می‌شد و چون دستش را بر زخمش می‌گذاشتند خون بسته می‌شد و بر جامه‌اش نگاه کردیم

۱. «الغیبه» شیخ طوسی ص ۲۸۹.

۲. الخرائج راوندی ۱۱۷۰/۳؛ اکمال الدین صدوق ۶۵۲/۲.

۳. الخرائج ۵۵۲/۲ از کتاب نبوت صدوق نقل کرده است.

بر گریبانش نوشته بودند که منم شعيب بن صالح رسول خدا، شعيب نبی ﷺ مرا به دعوت به این قوم فرستاد زخمی بر سر من زدند و مرا درین چاه انداختند و ما این قصه را به شام عرضه داشت کردیم نوشت که به خاک همان چاه، چاه را پر کنید. و ایضاً ریان بن صلت از امام هشتم ﷺ روایت نموده^۱ که چون پرسیدم از او که صاحب امر توئی؟ فرمود: بلی، لیکن نه آن صاحب امری که زمین را بعد از آنکه پر از جور شده باشد پر از عدل نماید و چگونه من آن باشم با این ضعف بدن که می بینی، به درستی که قائم ﷺ آن کسی است که چون خروج کند در سن پیر باشد و در منظر جوان و او را قوتی است که اگر دست دراز کند به عظیمترین درختی که بر روی زمین باشد البته از بیخ بر کند و اگر بر کوهی صدا کند چنان بلرزد که سنگهایش از هم بپاشد و با او باشد عصای موسی و خاتم سلیمان و او فرزند چهارم از فرزندان من است. او را غیبتی باشد دراز آن قدر که حق تعالی خواهد و از دور سخنان را بشنود، چنانچه از نزدیک شنوند و بر مؤمنان رحمت و بر کافران عذاب باشد و زمین را از نور روی خود نورانی سازد و میزان عدل در میان خلق بنهد تا هیچ احدی ظلم نتواند کرد و او را طی الارض بود و سایه نداشته باشد و منادی از آسمان ندا کند به طریقی که همه اهل زمین بشنوند که «أَلَا إِنَّ حِجَّةَ اللَّهِ قَدْ ظَهَرَ عِنْدَ بَيْتِ اللَّهِ فَاتَّبِعُوهُ فَإِنَّ الْحَقَّ مَعَهُ»؛ یعنی بدانید به یقین که حجت خدا در خانه خدا ظاهر شده، زنده که بشتابید و تابع او شوید که حق با اوست؛ چنانچه خدای تعالی در قرآن مجید فرموده که «إِنْ نَشَأْ نُنْزِلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً أَغْنَاهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ»^۲؛ یعنی اگر ما خواهیم از آسمان نشانه ای می فرستیم که گردن جباران را کج می کند و ایشان را ذلیل و خوار می سازد.

و در کشف الغمه از صادق آل محمد از پدرانش از شاه شهیدان ابی عبدالله

۱. اکمال الدین و اتمام النعمة ۲/ ۳۷۶.

۲. سوره شعراء، آیه ۴.

الحسین روایت نموده‌اند^۱ که در نهم از فرزندان من از چند پیغمبر، نشانه و سنتی خواهد بود: اما از نوح نبی ﷺ، طول عمر و از ابراهیم خلیل ﷺ، مخفی بودن ولادت و تنهائی و گوشه گیری از خلق و از موسی، ترس از دشمنان و غایب بودن و از عیسی ﷺ، اختلاف از مردم چنانکه در او بعضی گفته‌اند از مادر نژائیده و طایفه‌ای برآند که فوت شده و جمعی را اعتقاد بود که مصلوب شد و از ایوب نبی ﷺ، فرج بعد از شدت و فرج در عقب بلا و از یونس ﷺ، رجوع بعد از غیبت و جوان شدن بعد از پیری و اما از یوسف ﷺ، غیبتش از یاران و خویشان و پنهان بودن از برادران و معلوم نبودن احوالش بر پدرش یعقوب ﷺ با وجود نزدیکی مسافت و اما سنت جدش ﷺ، خروجش به شمشیر و کشتن دشمنان خدا و رسول و برانداختن جباران و طاغیان و اینکه او را حق تعالی یاری می‌دهد به انداختن رعب او در دل‌های دشمنان و منصور بودنش به سبب شمشیر؛ چنانچه رسول خدا ﷺ فرمود: «انا ابْنی بالسیف» و در رساله فارسیه این فقیر نوشته^۲ که اعتقاد باید کرد که صاحب الزمان پسر امام حسن عسکری ﷺ و امام بحق است، از روزی که پدرش دنیا را وداع نمود تا روزی که ظاهر شود، تا روزی که رحلت فرماید.

و اجماع اصحاب ما برین منعقد است و اخبار بر این متواتر که هیچ کس از اهل اسلام خلاف ندارد که مهدی خواهد بود بیقین، بلی بعضی از عامه می‌گویند متولد خواهد شد و استبعاد از طول عمر او می‌نمایند و حال آنکه وجود و بقا، امری است ممکن و روایت مشهوره «من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة»^۳ دلیل بر آن و در این خبر کسی را نزاع نیست و ملا سعد الدین در «شرح عقاید» نقل

۱. کشف الغمه ۳/ ۳۱۲.

۲. در کتاب کاشف الحق به جای این عبارت چنین آمده: «علامه اردبیلی ﷺ در اعتقادات خود نوشته که اعتقاد باید کرد که صاحب الزمان...» (کاشف ص ۵۱۳).

۳. احقاق الحق ۱۳/ ۵۸؛ الفدیر ۳۶۰/ ۱۰ شرح عقاید نسفی ص ۲۳۲.

کرده^۱ که بنابراین، خبر مشکل می‌شود به مذهب غیر امامیه و از ملا جلال دوانی نقل می‌کند که او نیز می‌گفته است این خبر دلیلی است بر حَقِیَّت مذهب امامیه و ابن طلحه شافعی و صاحب فصول المهمه مالکی که از اکابر علمای این دو مذهب اند گفته‌اند این استبعاد نامعقول است چرا که امری است ممکن بلکه واقع از مقبولین مثل خضرو الباس و عیسی و نوح علیهم السلام و از مردودین چون ابلیس و دجال، که به کتاب و سنت وجود و بقای ایشان ثابت شده است و بالجمله، این امری است ممکن به حسب عقل و مخبر صادق خبر داده و به تواتر ثابت شده؛ پس حق باشد و انکارش باطل و مکابره و زور و نامعقول.

و اگر چه وجود و بقای صاحب الامر علیه السلام نزد شیعیان و محبان آنحضرت آطه مِنْ الشَّمْس است و به گواه و بینه حاجتی ندارد ولیکن چون حکایت غریب و روایت عجیب است و به گوشها کم خورده و در کتاب اربعین، که یکی از اکابر مصنفین و اعظام مجتهدین از علمای ملت سید المرسلین و غلامان حضرات ائمه - صلوات الله علیهم اجمعین - تصنیف کرده^۲، به نظر این کمترین رسید با آنکه طولی دارد به نقل آن مزین این اوراق می‌گردد و چشم تحسین از سایر مؤمنین دارد. عالم و عامل متقی و فاضل محمد بن علی العلوی الحسینی به سندی که آن را به احمد بن یحیی الانباری می‌رساند، روایت نموده که او گفت: در سال پانصد و چهل و سه در ماه مبارک رمضان در بلده مدینه وزیر سعید عالی شأن عون الدین یحیی بن هُبیره مرا با جمعی کثیر به ضیافت طلبید و بعد از افطار، جمعی از خواص را امر به توقف فرمود و مشغول به صحبت شدند و آمدن باران نیز یاران را مانع آمد که از آنجا حرکت کنند از هر جا سخنی می‌گفتند و از هر باب حکایتی در میان بود تا سر رشته کلام به مذاهب و ادیان کشید و به حسب اتفاق از اول مجلس تا آخر در پهلوی وزیر،

۱. شرح عقاید (ملا سعد الدین تفتازانی) ص ۲۳۲ و ۲۳۵؛ مطالب السؤل ص ۹۱.

۲. کتاب صراط المستقیم علامه بیاضی (وفات ۱۷۷ ق) ۲/ ۲۶۴ - ۲۶۶ با مختصر تفاوت.

مردی عزیز باوقار و تمکین نشسته بود که در این مدت او را ندیده بودیم و به صحبت او نرسیده و وزیر با او در کمال ادب سلوک می کرد و با او در مقام توقیر و احترام بود و چون حرف مذهب در میان بود وزیر گفت: شیعه جمعی قلیل اند و در نظر دیگران خوار و ذلیل اند و اهل سنت جماعت بسیاری دارند و عزیز و صاحب اعتبارند، آن مرد عزیز خواست که بر او ظاهر سازد که کثرت دلیل حَقِّیت و قَلَّت سبب بطلان نمی شود. به وزیر گفت: اَطالَ اللهُ بَقَاک! اگر رخصت باشد حکایتی که بر من واقع شده و به رای العین مشاهده نموده ام معروض دارم و الا ساکت باشم؟

وزیر تأملی کرده گفت: بفرمائید تا منتفع شویم. گفت: بدانید که نشو و نمای من در شهر باهیة بود که آن شهر عظیم است در غایت عظمت چنانچه هزار و دویست ضیاع و قریه دارد و کثرت مردم شهر و نواحی را حصری نیست و همه نصرانی اند و در آن حدود جزایر بسیار است و عدد خلقی را که در صحاری آن، که منتهی به نوبیه و حبشه می شود، ساکن اند بغیر از حق تعالی کسی نمی داند و همه نصرانی اند و سُکَّان حبشه و نوبیه که آن نیز حدی ندارد همه نصاری اند و بر ملت عیسی اند و گمان دارم که عدد مسلمانان در پیش ایشان همچو عدد بهشتیان است به دوزخیان و اینها که گفتم غیر از اهل فرنگ و روم و عراق و حجازند چنانچه بر شما ظاهر است و بعد از آن خواست که به وزیر ظاهر شود که اگر کثرت دلیل حَقِّیت است، حقیقت شیعه از سنی بیشتر است گفت: قبل از این بیست و یک سال با پدرم به عزم تجارت از مدینه بیرون رفته سفر پرخطر دریا اختیار کردیم و قاید تقدیر، کشتی ما را کشیده به جزیره ای رسانید و از آنجا گذشته کشتی ما را به رَسَاتیق و مَدَائِن عظیمه پر آشجار و آلهار رسانید.

چون از ناخدا استفسار کردیم گفت: والله که من هم چون شما اینجا را ندیده ام و نه از کسی شنیده ام و چون به شهر اول رسیدیم شهری دیدیم در غایت نزاکت و آب و هوایی دارد در کمال لطافت و مردمی در نهایت پاکیزگی، نام آن شهر

پرسیدیم، گفتند: مدینه مبارکه و از والی آن پرسیدیم؟ گفتند: فلان و از تخت سلطنت و مستقر حکومت و ملکش پرسیدیم، گفتند: شهری است «زاهره» نام و از اینجا تا به آنجا از راه دریا، ده روز راه است و از راه صحرا، یک ماه، پایتخت سلطان آنجاست. گفتیم: گماشتگان و عُمال حاکم کجایند که اموال ما را ببینند و عُشُر و خراج خود را بگیرند تا مشغول خرید و فروخت شویم. گفتند: حاکم این شهر را ملازم نمی باشد. تُجّار خراج خود را برداشته به خانه حاکم می برند و ما را به خانه دلالت کردند. چون در آمدیم مردی درزی صُلحا جامه ای از پشم پوشیده^۱ و عبائی در زیر پا انداخته و دوات و قلمی پیش خود نهاده کتابت می کرد. سلام کردیم، جواب داد و مرحبا گفت و اعزاز و اکرام نمود. صورت حال خود را تقریر کردیم گفت: به شرف اسلام رسیده اید یا نه؟ گفتیم: بعضی مسلمانیم و بعضی از ما بر دین موسی علیه السلام اند. گفت: اهل ذمه جزیه بدهند و مسلمانان باشند تا مذهب ایشان را تحقیق کنیم.

پس پدرم جزیه خود را و مرا و سه نفر دیگر را داد که نصرانی بودیم و یهود نه نفر بودند جزیه خود را دادند. پس استکشاف حال مسلمانان کرد چون بیان عقیده خود کردند نقد معرفت ایشان بر محک امتحان تمام عیار نیامد فرمود که شما در زمره اهل اسلام نیستید، بلکه در سلک خوارج منتظم اید و مال شما بر مؤمنان حلال است و هر که به خدا و رسول مجتبی و وصی او علی المرتضی و سایر اوصیا تا صاحب الامر که مولای ماست اقرار ندارد و آواز زمره مسلمین نیست و داخل خوارج است. مسلمانان که این سخن شنیدند و اموال خود را در معرض تلف دیدند سر به جیب تفکر فرو برده بعد از تأمل استدعا نمودند که احوال به سلطان نوشته آن جماعت را به «زاهره» فرستد شاید آنجا فرجی روی نماید، قبول نموده فرمود که به زاهره روند و این آیه را خوانند که ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يُخْيِيَ مَنْ خَيَّ عَنْ

بَيِّنَةٌ^۱ و ما ایشان را بجهت مصاحبت گذشته تنها نتوانستیم گذاشت و کشتیان سابق علمی به حال این راه نداشته و از آن شهر کشتیان و معلم^۲ گرفته روانه شده روز چهاردهم به «زاهره» رسیدیم، عرصه‌ای دیدیم که چشمها بدان خوبی شهری ندیده بود و گوشها مانندش نشنیده بود و آتش چون آب زندگانی^۳ و هوائش فرح افزا چون ایام جوانی و آن شهر در کنار دریا واقع شده بود و آبهای بسیار در او جاری و آبهایش در غایت خوشگواری، گرگان و گوسفندان با هم دردشت و صحرائش بسیار و سباع و هوائش به حال خود و بی آزار، نه از کسی رمیدندی و نه ضرر بر کسی رسانیدندی، شهری عظیم در وسعت و فراخی چون جَنّات و بازار داران بسیار و اَمْنِیَّه داران بیشمار، مردمش بهترین خلاق روی زمین و همه به راستی و امانت دیانت قرین، اگر کسی به ذرع یا کیل چیزی خریدی خود متعرض آن شده حق خود را برداشتی و وجه آن گذاشتی. دروغ و لغو و عبث در میان ایشان نایاب و همه کارشان محض قریت و از برای ثواب. چون مؤذن بانگ گفتی همه در مسجد حاضر و بعد از فراغ به کار و کسب خود ناظر. ما جمع غریبان را چنان تعجیبی از آن وضع غریب روی داده بود که تمام در حیرت بودیم. جمعی ما را به خانه سلطان راهنمون شدند و به قصری که در میان باغی پر اشجار و انهار بود در آوردند. جوانی دیدیم بالباس درویشان در مسندی نشسته و جمعی به ادب در خدمتش کمر بسته، تارسیدن وقت نماز، مؤذن بانگ نماز گفت و آن باغ پر از مردم شد و سلطان امامت کرد و بعد از ادای نماز در کمال خضوع و خشوع بود، مردم متفرق شدند، پس به جانب ما ملتفت شده فرمود که تازه به این مقام وارد شده اید؟ گفتیم: بلی. ما را دلداری نموده مرجبا گفت و از سبب ورود ما پرسید. احوال گذشته را عرض نمودیم.

۱. سوره انفال، آیه ۴۲.

۲. معلم = راهنما

۳. مقدمه‌ای عبارت متفاوت است (کاشف الحق، ص ۵۱۵).

چون بر حال ما مطلع شد خطاب به مسلمانان ما کرده فرمود که مسلمانان چند فرقه‌اند، شما از کدام گروهید؟ در میان ما شخصی که روزبهان نام داشت و بر مذهب شافعی بود متکلم شده عقیده خود را نمود. آن جوان گفت: با تو کدامها متفق اند؟ گفت: همه شافعی‌اند الا یک تن که حسام بن قیس نام دارد و مالکی مذهب است. سلطان خواست که روزبهان را به راه نجات دلالت کند گفت: ای شافعی! به اجماع قایلی و عمل به قیاس می‌کنی؟ گفت: بلی، یابن صاحب الامر! چون مردم او را این چنین نام می‌بردند.

فرمود: ای شافعی! آیه مباهله را خوانده و می‌دانی؟ گفت: بلی. فرمود: کدام است؟ خواند که ﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ﴾^۱، تا آخر آیه. فرمود که ترا به خدا قسم می‌دهم و به قرآن که مراد پروردگار ازین آیه چه کسانند؟ روزبهان خاموش شد! فرمود: ترا به خدا قسم می‌دهم که در سلک اصحاب بغیر از مصطفی و مرتضی و حسن مجتبی و حسین سیدالشهداء و بتول عذرا فاطمه زهرا، دیگری بود؟ روزبهان گفت: لا، یابن صاحب الامر! فرمود که والله نازل شد این آیه در شأن ایشان و به این آیه مخصوص نبوده کسی بغیر از ایشان و بعضی دیگر از آیات و احادیث را به نوعی با فصاحت زبان و طلاق لسان ادا کرد که حضار مجلس را دیده‌ها گریان و سینه‌ها بریان شده، شافعی برخاسته گفت: غفراً غفراً یا بن صاحب الامر! نسب خود را بیان فرما و این سرگشته وادی ضلالت را راه هدایت بنما.

فرمود: طاهر بن مهدی بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب که در شأن او نازل است ﴿كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾^۲ که مراد حضرت رب العالمین از امام مبین

۱. سوره آل عمران، آیه ۶۱.

۲. سوره یس، آیه ۱۲.

نیست الا حضرت امیرالمؤمنین و قائد الغر المحجلین که خلیفه بی فاصله خاتم النبیین است و هیچ کس را نمی رسد که بعد از آنحضرت مرتکب امر خلافت شود و بغیر از شاه ولایت و سلطان خطه هدایت و آیه کریمه ﴿ذُرِّيَّةُ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ﴾^۱ در شأن ماست و حق تعالی ما را به این مرتبه عالی اختصاص داده، پس فرمود. ای شافعی! ما از اهل رسولیم و مرا داز «اولی الامر» مائیم.

وروزیهان چون این سخنان را از آن شاهزاده عالمیان شنید بی هوش شد و بعد از ساعتی که به هوش باز آمد گفت: «الحمد لله الذی نهجنی بالاسلام و نقلنی من التقليد الی البقین بالاکرام و الانعام»؛ یعنی حمد مرخدای را که مرا دولت عرفان نصیب کرد و خلعت ایمان به من پوشانید و از تاریکی تقلید به فضای فرح فزای ایقان رسانید و رفقای روزیهان به تمامی از کافران و مسلمانان، آن دولت نصیب شد. آن سرور اهل دین و مرکز دایره یقین فرمود که ما را به دار الضیافه بردند و کمال اعزاز و اکرام رعایت نمودند تا هشت روز برخوان احسان شاهزاده مهمان بودیم و مردم به دیدن ما می آمدند و مهربانی می کردند و غریب نوازی می نمودند و بعد از هشت روز رخصت گرفتند که ما را ضیافت کنند و شرف قبول ارزانی داشته تا یکسال، هر روز یکی از اهل شهر ما را به ضیافت می بردند و نهایت گرمی می کردند و اطعمه لذیذه و ملابس مشبیه به التماس به ما می دادند و طول و عرض آن شهر دو ماهه راه بود و سکنه آن شهر باز نمودند که ازین گذشته مدینه ای است که آن را «ربقه» نام است و حاکم آن قاسم بن صاحب الامر است و طول و عرضش برابر به این شهر و مردمش در خلق و خلق و صلاح و سداد و رفاهیت و فراغ بال مانند مردم این شهرند و چون از آن شهر بگذرند به شهر دیگر می رسند مثل این شهر آن را «ضیافه» نام است و سلطان آن ابراهیم بن صاحب الامر است و بعد از آن شهری است به همه زیب و زینت دینی و دنیوی آراسته نام آن «ظلوم» و متولی آن عبدالرحمن بن

صاحب الامر است و در حوالی آن رساتین عظیم و ضیاع کثیر و طول و عرض آن دوماه راه است و منتهی می شود به شهری که «قنطیس» نام دارد و حاکم آن هاشم بن صاحب الامر است و مسافت آن شهر چهار ماهه راه است مزین به کثرت اشجار و بسیاری انهار و نمونه ای است از ﴿جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾^۱ هر که بدان خطه دلگشای برآید در باقی عمر از دل که فرمان فرمای ملک بدن است رخصت بیرون آمدن نمی یابد. الفصه، طول و عرض ممالک مذکور یکساله راه بیشتر است و سکنه آن ممالک نامحدود بالتمام شیعه اثنی عشری و مؤمن و متقی اند و همه تولی به ائمه معصومین و تبراً از مشایخ ثلاثه می نمایند و مجموع به خضوع و خشوع نماز می گزارند و روزه می دارند و زکوة و خمس اموال را به مصرف می رسانند و از مناهی دور می باشند و مدار ایشان ترویج احکام دین و پیروی رسول رب العالمین است و امر به معروف و نهی از منکر می کنند و هر که مستطیع شود به زیارت بیت الله می آید و به یقین که در عدد و عدت زیاده از کافه مردمان عالم اند و این ممالک همه نسبت به صاحب الامر دارد و حُکامش اولاد آنحضرت اند.

چون گمان مردم آن بود که در آن ایام به قدوم بهجت لزوم آن خطه را منور خواهد ساخت انتظار بردیم و ما را آن دولت میسر نشد پس روانه دیار خود شدیم و اما حسام و روزبهان ماندند به امید آنکه آن دولت را دریابند و چون آن مرد عزیز حکایت را تمام کرد، وزیر برخاسته به حجره خاص رفت و یک یک از حضار را طلبیده از ایشان عهد و پیمان گرفت که آن حکایت را به کسی و جایی اظهار نمایند و مبالغه و الحاح بلکه وعید و تهدید هم نمود که حاضران افشای راز نکنند و ما چون به هم می رسیدیم به رمز و به ایما یاد آن شب و آن قصه می کردیم و ازین قسم حکایت و مانند این چند روایت دیگر هست ولیکن از ملال خواننده و کلال شنونده و شکوه نویسنده خایف گشته به همین اکتفا نمود.

خاتمه : در نکته‌ای چند متفرقه

بباید دانست که امت رسول ﷺ بعد از آنحضرت هفتاد و سه فرقه شدند؛ یک فرقه گفتند: بعد از رسول خدا مرتضی علی ﷺ امام است بی فاصله به نص خدا و رسول و اینها شیعه‌اند؛ و فرقه‌ای گفتند که عباس بن عبدالمطلب امام است و ایشان به مدتها بعد از رحلت مصطفی بهم رسیدند و این فرقه بسیار کم اندومع هذا از آنها کسی نماند و آنانکه بر این بودند که عباس بن عبدالمطلب امام است بجهت آنکه وارث رسول خدا ﷺ است بعضی گفته‌اند که این فرقه اول از فِرَق شیعه بودند و آخر از فرق سنّی شدند و قول قلیلی از این طایفه که به امامت عباس قایل شده‌اند اعتبار ندارد بتخصیص که ایشان به مدتها بعد از وفات سید کاینات بهم رسیده‌اند و عباس خود هرگز دعوای امامت نکرد؛ پس اصل مذهب از دو بیشتر نیست و از ایشان یک فرقه برآن رفته‌اند که ابی بکر بن ابی قُحافه امام است، به اختیار، مردم او را امام کردند و اینها اهل سنت اند و این فرقه را در اصول اختلاف بهم رسیده تا آنکه به قولی، به چهل و چهار فرقه شدند و شیعه را اختلاف بهم رسیده تا آنکه بنابراین قول، نزدیک به سی فرقه شدند و صاحب کتاب *مِلَل و نَحَل* گفته^۱ که اختلاف در اصول اهل سنت در آخر ایام صحابه بهم رسید از معبد جُهنی و غیلان دِمَشقی و یونس اسواری که ایشان منکر قول به قدر بودند و اضافه خیر و شر به حق تعالی

می کردند و از پی ایشان می رفت واصل بن عطا که شاگرد حسن بصری بود و از او جدا شده و اینکه قایل شد به «منزلة بين المنزلتين» و از این جهت او را معتزله گفتند؛ چه اعتزال به معنی جدا شدن است و اینها بعد از آن به هفتاد فرقه شدند و زمان اعتزال مستمر بود از زمان عبدالملک مروان تا زمان مقتدر بالله عباسی نزدیک به دوست سال و بعد از آن ابو الحسن اشعری ظاهر شد و او شاگرد ابوعلی جبائی بود، ازو جدا شد و تابع عبدالله کلابی گشت و مذهب او گرفت و در اثبات صفت قدر و اضافه خیر و شر به حق تعالی و حُسن و قُبُح عقل را باطل کرد و نبوت را جایز عقلی و واجب سمعی می دانست و ایشان و معتزله می گفتند که مراد از «قدریه»، اشاعره اند و برعکس. و از اهل سنت طایفه ای حنابله اند، اصحاب احمد بن حنبل و داودیه اند، اصحاب داود اصفهانی و سفیانیه اند مریدان سفیان ثوری، که اینها قرآن و حدیث را تمامی به ظاهر حمل می کنند و تأویل نزد ایشان نمی باشد و مذهبشان در عقل و سمع، مذهب اشعری است. تا اینجا نقل کلام صاحب ملل و نحل بود.

بباید دانست که امت محمد از عهد رسول الله تا به عصر منصور عباسی یعنی جعفر دوانقی در فروع در یک مذهب بودند و مدار فتوی به روایت از رسول ﷺ بود صحابه را در هر چه اشتباه می شد رجوع به امیرالمؤمنین و اولاد او ﷺ می کردند تا در زمان منصور و اندکی بعد از آن، این چهار مذهب دروغ پیدا شد و عمل به رأی و قیاس و استحسان و اجتهاد بهم رسید. سبب آنکه چهار هزار کس در خدمت امام جعفر صادق ﷺ تردد می کردند و احادیث می شنیدند و علم می آموختند از آن جمله، ابو حنیفه نعمان بن ثابت و مالک بن انس بودند و چون منصور که او را ابو جعفر دوانقی می گویند اجتماع خلق را در خدمت آنحضرت دید، واهمه کرد که مبادا مردم را میل به آنحضرت بهم رسد، ابوحنیفه نعمان بن ثابت و مالک را امر نمود که گوشه ای گیرند و احداث مذهبی کنند غیر مذهب آنحضرت و عطایا

وانعامات و علوفها و وظیفه‌ها بجهت کسانی که نزد ایشان تردد می نمودند قرار دادند و حکم حاکم و نفع دنیا هرگاه ردیف شوند کار به مدعاست. پس اول ابوحنیفه رأی و قیاس و استحسان بهم رسانید و فتوهای شنیع داد و بعد از آن، مالک احداث مذهبی غیر مذهب او کرد و از عقب او محمد بن ادریس یعنی شافعی پیدا شد. مذهبی غیر آن هر دو مذهب پیدا کرد و با آنکه او شاگرد محمد بن حسن بود و محمد بن حسن شاگرد ابی حنیفه و در آخر احمد بن حنبل آمد و مذهبی غیر از مذاهب ثلاثه وضع کرد و او شاگرد شافعی بود اگر چه سفیان ثوری و داود اصفهانی و اسحاق ابن راهویه هر یک در فروع مذهبی احداث کردند، اما مذهب آنها زود بر هم زده شد و اهل آن هر سه مذهب زود متفرق شدند و قرار یافت مذهب اهل سنت بر مذاهب اربعه که ابتدایش ایام منصور عباسی بود.

و مذهب شیعه از روز اول تا به حال، مذهب رسول و ائمه طاهرين علیهم السلام است و مذهب ایشان در اصول آن است که حق تعالی ازلی و ابدی است و هر چه غیر اوست حادث است و خدای تعالی جسم و جسمانی نیست و مشابیهت به مخلوقات ندارد و قادر بر جمیع مقدرات است و ظلم و جور بر او روا نیست و قبح ازو سرنمی زند و افعال بندگان از بندگان است و مطیع را ثواب می دهد و عاصی را هرگاه خواهد عذاب می کند و اگر خواهد می بخشد و افعال الله معلّل به غرض است؛ و به عبث، کاری نکرده و نمی کند و انبیا را بجهت ارشاد بندگان فرستاده و دیدنی نیست و به حواس او را در نمی توان یافت و امر و نهی و اخبار او حادث است و انبیاء خدا و اوصیاء ایشان همه معصوم اند و اوصیا، قایم مقام پیغمبرانند در ارشاد، و اطاعت ایشان واجب است و همه از جانب الله منصوبند؛ چه اگر حق تعالی در جهت یا مکان باشد حادث خواهد بود و محتاج - تعالی الله عن ذلک - و اگر قادر نباشد ناقص و اگر جور و ظلم یا قبح بر او روا باشد جاهل و یا محتاج باشد و اگر افعال بندگان از ایشان نباشد ثواب و عقاب بر طرف خواهد بود و اگر مطیع را ثواب

ندهد ظالم باشد و اگر فعلش را غرضی نباشد به عبث، کاری کند و حال آنکه خود فرموده: ﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ﴾^۱ و اگر مرئی یا مدرک به حواس باشد جسم باشد - استغفرالله - و خود می فرماید: ﴿لَا تُذِرْكُمُ الْاَبْصَارَ وَ هُوَ يُذِرْكُمُ الْاَبْصَارَ﴾^۲ و اگر امر و نهی و خیر و شر حادث نباشد از معدوم خبر داده باشد و اگر انبیا معصوم نباشند اعتماد و اعتبار به خبر ایشان نباشد و فایده بعثت منتفی شود و مردم از ایشان نفرت گیرند و اوصیا، جانشینانند و حکم ایشان دارند و چون عصمت امری است خفی که کسی را غیر از حق تعالی علم بر آن نیست باید که منصوص علیهم از خدا و رسول باشند. این است خلاصه مذهب شیعیان و مذهب اثنی عشریه در اصول.

و اما در فروع، مذهب ایشان بر این وجه است که اخذ احکام شریعت از ائمه معصومین نموده اند و می نمایند که ایشان از رسول و رسول از جبرئیل و جبرئیل از حق تعالی اخذ کرده اند چنانکه یکی از عرفا گفته که:

اذا شئت ترضى لنفسك مذهباً ينجيك يوم البعث من لهب النار
فدع عنك قول الشافعى و مالك واحمد والمروى عم كعب الاحبار
و وال اناسا قولهم و حديثهم روى جدنا عن جبرئيل عن الباري

؛ یعنی اگر خواهی از برای خود مذهبی بهم رسانی که روز قیامت ترا از شعله آتش دوزخ نگاه دارد، قول شافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد را بگذار و با روایت کعب الاحبار کار مدار و توئی به جماعتی کن که می گویند: ما از جد خود شنیده ایم و از جبرئیل فرا گرفته و او از حق تعالی اخذ نموده و دیگری در میانه واسطه نیست و با رأی و اجتهاد و قیاس و استحسان کار ندارد و به طمع دنیای منصور عباسی دین را نفروخته اند.

۱. سوره انبیاء، آیه ۱۶.

۲. سوره انعام، آیه ۱۰۳.

اما اشاعره، خلاصه کلام مذهب ایشان این است که خدای تعالی قادر بذاته و عالم و مدرک بذاته نیست، بلکه محتاج است در علم به ثبوت معنی که آن را علم گویند و در قدرت به معنی که آن را قدرت نامند و با حق تعالی قدمای بسیار اثبات می نمایند و حق تعالی را ناقص فی ذاته کامل بغیره می دانند - تعالی عن ذلک علواً کبیراً - حتی آنکه امام ایشان فخرالدین رازی^۱ بر ایشان اعتراض کرده و گفته نصاری بجهت آن کافرنده که سه قدیم اثبات می نمایند و شما نه قدیم اثبات می نمائید و می گوئید بدیها و زشتیها و جمیع اقسام قبايح و معاصی به قضا و قدر حق تعالی واقع می شود و بنده را تأثیری در آن نیست و خدای تعالی کاری بجهت غرض نمی کند. با آنکه می دانید که حق تعالی فرموده است ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^۲ ایشان تکذیب او نموده می گویند بی غرض خلق کرده و به عبث آفریده.

اما معتزله، خلاصه معتقد بعضی از ایشان این است که حق تعالی قادر نیست بر مثل مقدور بنده و بعضی برآنند که قادر نیست بر غیر مقدور بنده و بعضی معنی را که اشاعره قدیم می دانند «احوال حادثه» می نامند و می گویند اگر اینها نباشد قادر نخواهد بود و یا عالم نخواهد بود یا فلان نخواهد بود و ایشان جمیعاً با اشاعره شریکند در آنکه گناههای صغیره از انبیا واقع می شود و در آنکه ابوبکر امام است بعد از رسول و مخالفند با امامیه در ماعدای تنزیه الله تعالی و اسناد افعال به بندگان و خلاصه مذهب مشبهه این است که حق تعالی به خلق مشتبّه است و حق را جسم طویل عریض عمیق می دانند و با او مصافحه را تجویز می نمایند و مخلصان را یعنی صوفیه را جایز است که با او معانقه کنند^۳ و داود ظاهری که یکی از ایشان است گفته مرا از فَرْج و لَحیه داشتن و نداشتن او معاف دارید و دیگر از هر چه می خواهید

۱. تفسیر فخر رازی ۱ / ۱۳۲.

۲. سوره ذاریات، آیه ۵۶.

۳. در کاشف الحق به این صورت آمده: «مخلصان را معانقه هم جایز است» (ص ۵۲۰).

سؤال کنید؟! و بعضی از ایشان بر آنند که در طوفان نوح گریه بسیار کرده بود و چشمش رَمَدی بهم رسانیده و ملائکه به عیادتش می رفتند و بعضی برآنند که شبهای جمعه برخری سوار به زمین می آید و ندای میکند که هیچ تایی هست که او را بیخشم و کرامیه که فرقه ای از اهل سنت اند، برآنند که حق تعالی در جهت فوق است - نعوذ بالله - از این اعتقادهای بد مخالف و مؤالف ما را اتفاق واقع است درین حدیث که پیغمبر ﷺ فرمود که «ستفرو امتی علی ثلاثة و سبعین فرقه، فرقه ناجیه و الباقون فی النار»^۱.

پس ناچار است که امت متفرق شوند به فِرَق مختلفه و البته از همه ناجی و رستگار یک فرقه باشد ویدیهی است که هر فرقه دعوی می کنند که اهل نجات ایشانند و همین حدیث دلالت دارد بر آنکه دعوای حقیقت جمیع هفتاد و دو گروه باطل است؛ پس همه بر حق نیستند؛ چه صادق امین، حق را در یک فرقه قرار داده و تقلید یک فرقه ازین میانه جایز نیست تا ترجیح بلامرجع لازم نیاید و بر عاقل واجب است که نظر و تأمل درین مذاهب کند و تابع حق شود به شرط آنکه از تعصب و عناد، خود را دور دارد تا هلاک نشود و هر عاقلی می داند که چون نبی ﷺ خبر داده که ناجی ازین میانه یکی است باید که به آن فرقه شریک نباشند و اگر شریک باشند اتحاد فرقه جداگانه نخواهد بود و ناجی بیش از یک فرقه نخواهد بود و این برخلاف خبر است و بغیر از فرقه اثنی عشریه هیچ فرقه نیست که من جمیع الوجوه فرقه جداگانه باشد و غیر در ایشان داخل نباشد و درین کتاب گذشت که چون پیغمبر ﷺ به ابی بکر و عمر، حکم کرد که آن منافق را بکشند تا اختلاف در میان امت پیدا نشود و هر دو مخالفت کردند. امیرالمؤمنین علیه السلام به قتلش رفت و او رانیافت و رسول خدا حدیث افتراق امت و ناجی بودن یک فرقه را از برای وصی خود تقریر نمود و چون امیرالمؤمنین از فرقه ناجیه پرسید، پیغمبر ﷺ فرمود :

«المتمسك بما انت واصحابك فيه». پس، از طرف عقل و نقل هر دو ثابت شد كه فرقه ناجيه فرقه حقه اثنی عشریه‌اند.

وايضاً عقل هيچ عاقل از اين ابا ندارد كه وجود امامی كامل الذات كه غنی باشد از رعيت در احكام و علوم ضروری است، چه محال است كه اهل تكليف بی سلطان و سرداری باشند كه با او به صلاح نزديك و از فساد دور باشند و گناهكاران را ادب كند و جاهلان را علم و ادب آموزد و غافلان را آگاه گرداند و از راه افتادگان را به راه آورد و اقامت حدود الله نماید و حكمت‌های الهی را به ایشان رساند و میان اهل اختلاف محاكمه كند و امر عزل و نصب فرماید و سد ثغور نماید و حافظ دماء و اموال مسلمانان باشد و خامی بیضه اسلام^۱ بود و جمعه و جماعت با او ادا شود و كتاب خدا و سنن رسول را حافظ باشد و این چنین کسی باید كه از عیب و نقص بری باشد و از ضلالت دور و از امام و راهنما مستغنی و ذاتش مقتضی عصمت باشد و باید كه نص از جانب خدا و رسول بر امامت او باشد و اعجاز از او ظاهر گردد تا باعث تمیز او از دیگران شود و در این شك نیست و به ثبوت رسیده كه بعد از رسول ﷺ، صاحب این صفات امیرالمؤمنین ﷺ است و بعد از او در هر عصر تا به صاحب الامر بغیر از ائمه معصومین ﷺ دیگری كه جامع این صفات باشد نبود و روایات داله و نصوص بر امامت هر يك با وجود رعایت اختصار بسیار مذكور شد و معجزات هر يك نیز به همان دستور.

ايضاً از دلائل بر امامت ائمه ﷺ فضل و دانش و كمال ایشان است؛ چه اگر در فرقه یا طایفه‌ای فنی از علوم یا بهره‌ای از دانش یافت شده باشد در هر يك از ایشان جمیع فنون و علوم جمع بود. اولاً از امیرالمؤمنین ﷺ پیشتر مذكور شد كه علم جمیع علما چنانچه از ابن ابی الحديد نقل شده^۲ به او منتهی می شود و حسن و

۱. بیضه اسلام = كیان اسلام

۲. شرح نهج البلاغه ج ۱، ص ۱۶ - ۳۰.

حسین علیه السلام جمیع علوم را از جد و پدر میراث داشتند و علم و عبادت زین العابدین علیه السلام از آن مشهور تر است که احتیاج به بیان داشته باشد و امام محمد باقر علیه السلام را باقر علوم النبیین بجهت بسیاری علم می گفتند و از امام جعفر صادق علیه السلام چهار هزار کس استفاده می کرده اند و از جوابها و مسائلی که از آنحضرت شنیده و نوشته بودند «چهارصد اصل» بهم رسید و چیزی از فنون علم باقی نماند که از آنحضرت روایت نکرده باشند و هم چنین امام موسی علیه السلام را بجهت اظهار علوم، هارون الرشید - علیه ما علیه - در حبس کرد.

و اگر کسی خواهد از علم امام ضامن و ثامن، فی الجمله اطلاعی بهم رساند به کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام رجوع نماید و اباحات آنحضرت را با علمای هر مذهب و ملتی و فایق آمدن بر همه و به اسلام آمدن اکثر ایشان را ملاحظه نماید و از علم امام محمد تقی علیه السلام خود شمه ای مذکور شد و محتاج به تکرار نیست و چون در زمان عسکربین علیه السلام تقیه شدید بود و ملاقات خلق خصوصاً شیعیان به خدمت ایشان ممکن نبود احادیث از ایشان کمتر روایت شده، لکن محققین علمای امامیه - کثرهم الله - برآنند که امیرالمؤمنین علیه السلام بجهت آنکه نفس رسول است، بر یازده امام زیادتی دارد و سبطین علیه السلام به سبب فرزندی رسول خدا و اینکه مادرشان، فاطمه زهرا است و پدر، علی مرتضی است، از امام های باقی افضل اند و ائمه تسعه علیه السلام همه در علم برابرند و لیکن ثواب عبادت صاحب الزمان (عج) بجهت طول عمر زیاده است.

و هیچ احدی دعوی نمی تواند کرد که یکی از ائمه معصومین علیه السلام اخذ علمی از رجال عامه کرده باشند؛ چه علمای چهار مذهب همه علم خود را به آن چهار کس می رسانند و بعضی از ایشان به واسطه و بعضی بی واسطه شاگرد حضرت امام جعفر صادق اند و علم آنحضرت منتهی می شود به علم امیرالمؤمنین علیه السلام چنانکه گذشت و قصور علم قائل به «لو لا علی» و «اقبلونی» خود اظهر من الشمس است و ثابت شده که اعلم، افضل است و افضل اولی است به امامت از مفضول و الا

ترجیح بلا مرجح لازم می‌آید و گواه در این معنی قول حق تعالی است که ﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱ و گواه دیگر تانگویی که یک گواه بس نیست ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى﴾^۲ اگر خواهی ثالثی هم بیاورم در قصه طالوت می‌فرماید ﴿وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ﴾^۳ و یقین است که تقدم در علم و شجاعت موجب تقدم در امامت و ریاست است و هرگاه ائمه علیهم‌السلام اعلم باشند ثابت شد که ایشان مستحق ریاست و امامت هستند.

ایضاً چیزهایی که دلالت بر امامت دارد، عدالت و طهارت است و پاکی ذات و نیکی صفات، دیگر آنکه همه کس به علم ایشان محتاج و تابع بودند و خلق عالم نقل احکام از ایشان می‌کرده‌اند و زکوة خمس به خدمت ایشان می‌برده‌اند که به مستحقین برسانند و رؤسای شیعه و روایات حدیث از راههای دور به خدمت ایشان می‌رفته‌اند و استفاده احکام از ایشان می‌نموده‌اند و ایشان حل مشکلات آن جماعت می‌کرده‌اند و آن طایفه شاد کام به وطنهای خود برمی‌گشته‌اند و آن مسائل را بجهت دیگران نقل می‌کرده‌اند و روایات را مستند به ایشان می‌ساخته‌اند و حق تعالی دلهای اهل عالم را چنان به محبت ایشان میل داده بود که دوست و دشمن در تعظیم و اجلال ایشان علیهم‌السلام بی اختیار بودند و با مخالفت مذهب و عقیده و نفاق باطنی و دشمنی جبلی بنی امیه و بنی عباس و تابعان آن ملاعین چون ایشان را می‌دیدند در ادب و عزت و آداب سلوک ذره‌ای فرو گذاشت نمی‌کردند و به ادب و احترام نام ایشان را می‌بردند حتی معاویه که هفتاد جنگ با امیرالمؤمنین علیه‌السلام کرد و می‌فرمود در منبرها آنحضرت را سب می‌کردند، در خلوات چون با خواص و

۱. سوره زمر، آیه ۹.

۲. سوره یونس، آیه ۳۵.

۳. سوره بقره، آیه ۲۴۷.

اصحاب خود می نشست ذکر مناقب و فضایل آنحضرت می کرد و نشر محاسن آن جناب می نمود از آنچه در آن واقع بود در نمی گذشت و منکر فضل و جلال و شرف و کمال آنحضرت نمی بود و یزید پلید با آن طوره عملی که کرد در تعظیم و اکرام حضرت امام زین العابدین علیه السلام دقیقه ای فرو گذاشت نکرد و اظهار برائت از قتل امام حسین علیه السلام می کرد و می گفت آن کار به امر من نبود و به اشاره من نشده و من به آن راضی نبودم! و در مجالس و محافل عبیدالله زیاد را لعنت می کرد و خود را به مردمان از آن امر بری الذمه و می نمود و بنی عباس اگر چه باطناً در پی قتل عترت طاهره بودند اما به خدمت هر یک از ایشان که می رسیدند جعلی الله فداک! می گفتند و برین قیاس بودند در هر زمانی نسبت به ایشان اُمرأ و وُزراً و عُلماً و شُعراً و اگر کسی تتبع کتب سیر و تواریخ کند می داند که عزت و احترام هر یک از ایشان در میان دوست و دشمن به چه مرتبه بود و با ایشان به چه طورها سلوک می کرده اند و الحال نیز اعداء و احبّاء به ایشان تقرب می جویند و به وسیله ایشان از حضرت حق تعالی طلب روزی می کنند و از بلیّات به وسیله و واسطه ایشان نجات می طلبند و با آنکه بنی امیه و بنی عباس را همه چیز میسر بود و یار و هوادار و معاون و مددکار بسیار داشتند و بلاد اسلام تمامی در دست ایشان بود آن تعظیم و احترامی که در حیات و ممات ائمه علیهم السلام را بود هرگز آن مخذولان را نبود و امروز کم واقع می شود که سنّیان چه جای غیر ایشان، نام بنی امیه و بنی عباس به زبان رانند و آن همه کوشش که آن ملاعین نموده اند که در عالم نام و نشان از آن برگزیدگان حضرت ملک مَنان نمایند مراد ایشان صورت نیافت و حضرت حق تعالی نام و نشان و نسل ایشان را برانداخت الحمد لله رب العالمین^۱

فصل - شنیده شد که بعضی را به خاطر رسیده و به زبان گذاریده اند که در میان این دو فرقه یعنی شیعه و سنی با وجود اتحاد دین و ملت و مشارکت در امتی

۱. کاشف الحق نه سطر اضافه دارد و سه سطر هم متفاوت با حدیقه (کاشف ص ۵۲۳).

حضرت رسالت و یگانگی کتاب و شریعت آیا این فتنه‌ها و فسادها را سبب که بود و کیست و باعث این همه شور و شعف چه بود و چیست؟ و فاضلی در جواب گفته که سببش اولاً عداوت ابلیس است با اولاد آدم چه معلوم است که او را تا به روز موعود مهلت داده‌اند و او کمر دشمنی بر میان جان بسته است و در کار خود مجدّد و مردانه است و به هیچ وجه از خود به تقصیر راضی نمی‌شود و می‌خواهد که از عهده سوگندی که خورده بیرون آید؛ چنانچه حق تعالی از قسم خوردن او در باب اغوای مردمان در قرآن حکایت فرموده که ﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ﴾^۱ و قصه او طولی دارد.

ثانیاً حسد است که بدترین صفتی است که در درگ و ریشه اکثر عالمیان جا دارد و بیشترین آدمیان را طبیعی است نشنیده‌ای که هابیل و قابیل با آنکه از یک پشت و یک شکم به وجود آمده بودند و در یک زمان و در یک مکان به سر می‌بردند و هنوز از اولاد آدم کسی بهم نرسیده بود که در میان ایشان نمّامی و فتنه‌انگیزی کند شیطان و حسد پشت به پشت هم داده کار خود کردند و چون هابیل به شبانی گوسفندان اشتغال می‌نمود و قابیل به زراعت مشغول بود. در آن وقت آدم امر فرمود که هر یک قربانی کنند. هابیل گوسفندی از همه گوسفندان بهتر بجهت قربانی جدا کرد و قابیل دسته‌ای از گندم یا جو نامزد نمود و به موجب ﴿إِنْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتَقَبَّلْ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ﴾^۲ قربانی هابیل مقبول درگاه الهی شد و پرتوقبول بر قربانی قابیل نیفتاد. قابیل را دیگ حسد به جوش آمد و هابیل را به قتل تهدید نمود و هابیل چنانچه آیه کریمه ﴿مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأُفْتَلِكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ﴾^۳ از آن مخبر است از عذاب الهی ترسیده صبر فرمود. قابیل فریب

۱. سوره صر، آیه ۸۲

۲. سوره مائده، آیه ۲۷.

۳. سوره مائده، آیه ۲۸.

شیطان را خورده از روی حسد به موجب ﴿فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾^۱ برآن امر شنيع اقدام نمود و مراعات برادری و انسی که با هم داشتند ننمود و ملاحظه پدر و مادر و خوف ایشان نکرد و ترس الهی را منظور نداشته و از عذاب دوزخ نترسید و به محض حسدی که چرا قربانی من قبول نشده مثل هابیل برادری را کشت و پدر و مادر را محزون گذاشت و به عذاب الهی گرفتار شد و این معنی در فرزندان هر دو سرایت نمود، نسل هابیل مظلوم و نسل قابیل ظالم گشتند و فرزندان این عقیده مند معتقد این بودند و اولاد آن سالک مسلک او و همان آب حسد بود که طوفان نوح گشت و همان آتش حسد بود که در زمان خلیل افروخته شد و از حسد برادران، یوسف صدیق به چاه رفت و از حسد زنان مدتها در زندان ماند و از حسد، سامری قوم موسی را گوساله پرست کرد و از حسد یهودان، عیسی را به آسمان بردند و از حسد قریش، رسول خدا ﷺ از مکه مهاجرت اختیار نمود و ابو جهل و اصحابش از حسد در بدر کشته شده و به چاه عذابشان انداختند. و جمعی گفته اند که به سبب تناکح و تناسل و امتزاج نطفه ها و آمیختگی عنصرها این دو فرقه بعضی طبیعت هابیلی دارند و جوهر او در ایشان ظاهر می شود و برخی مزاج قابیلی گرفته و رنگ و بوی او بیرون می دهند و اگر در نسل هابیل شریری یافت شود از آن است که ممزوج به گل قابیل است و اگر در نسل قابیل خیرری پیدا شود از برکت طبع هابیل است و اولاد هابیل کمترند بجهت تابع بودن ایشان حق را و به سبب ورع و تقوی؛ و اولاد قابیل بسیارند بجهت جرأت و بی باکی و بی پروائی و اگر چه به ظاهر عمل نیک داشته باشند چه افعال و اعمال هر کسی سبب عقیده و اعتقاد صحیح و فاسد می گردد و این دو فرقه هابیلی و قابیلی با آنکه در اشکال متشاکلند و در تناسب با کمال یگانگی اند و با وجود نزدیکی، دورند و در ظاهر با هم موافق اند و در باطن منافق و اینها همه نیست الا از حسد و از حسد،

ابوبکر فدک را از اولاد فاطمه منع نمود؛ عمر در وقت مردن از روی حسد می گفت که نبوت و امامت را در یک خانه جمع نمی توانم دید هر چند که علی مستحق امر امامت است؛ و هم چنین تا به صاحب الامر جمیع الائمه علیهم السلام را از روی حسد زهر دادند یا به تیغ قتل نمودند و اختیار غیبت صاحب الامر به سبب حسد ارباب مناصب و علمای بی دیانت است و هر فتوی که در حق کسی از مؤلفین، علمای مخالف دادند بنایش بر حسد بود. حق سبحانه و تعالی همگان را از صفات سیئه علی الخصوص ازین صفت بد در حفظ خود بدارد.

ثالثاً سبب مخالفت و عداوت مردمان حبّ جاه و منصب دوستی دنیا و ریاست و حکومت دنیا است؛ چه می گویند و فکر می کنند که این نقد است و حکایت بهشت و دوزخ و کتاب و حساب نسیه و هیچ عاقل نقدر را به نسیه ندهد؛ چنانچه میرزا مخدوم شریفی مشهور که در مکه مشرفه منصب نقابت و خطابت داشت و اظهار تسنن تا به حدی می کرد که «نواقض الروافض» نوشت و در آنجا چیزی چند ذکر نمود و افتراها کرد که هیچ ناصبی نکند و نگوید. در حال مردن به محرمی وصیت کرد که مرا غسل و کفن و دفن به روش امامیه خواهید کرد و آن مرد گفت: تو هرگاه به این عقیده بودی آنها را چرا می گفتی و می نوشتی؟! آهی کشیده اشک به چشم آورده گفت: حبّ جاه! حبّ جاه! حبّ جاه! سه بار این گفت و جان سپرد.

فصل - بعضی از عوام اهل سنت را اعتقاد این است که دین شیعه تازه بهم رسیده و ابتدای آن از زمان شاه اسماعیل است و نمی دانند که هر که امیر المؤمنین علیه السلام را بی فاصله بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله امام و جانشین می داند، شیعه است. و هر که ابوبکر را خلیفه می داند، سنی و نشنیده اند که سیصد سال تمام مصر و حوالی آن مغرب زمین را پادشاهان اسماعیلیه داشته اند و همیشه شیعه بودند و مدتهای مدید حکومت عراقین را پادشاهان دیالمه داشتند و همیشه شیعه و امامی مذهب بودند و در ایام پادشاهی ایشان بود که سید مرتضی علم الهدی از دنیا رفت

و در آن وقت آن قدر شیعه در بغداد بودند که هفتاد هزار کس بر جنازه او حاضر شده بودند و مدتی پادشاهی در سلسله عمرو بن لیث بود و او و سرداران او همه شیعه بودند و شهری چند هست مشهور که هرگز از روزی که بنا شده‌اند تا حال بوی تسنن به مشام اهل آنها نرسیده چون: قم و سبزوار و مشهد مقدس و جرجان^۱ و غیر آن و قبیله بسیاری که بیشتر آن همه شیعه امامی مذهب بودند و از زمان پیغمبر ﷺ تا این زمان، همیشه جماعتی بوده‌اند که به مذهب شیعه مشهور بوده‌اند و هر یکی از ایشان کتابهای بسیار تصنیف کرده‌اند و در کتاب رجال شیخ نجاشی، بعضی از آن مذکور است اگر کسی خواهد که بداند به آن کتاب نگاه کند.

و این فقیر در رساله‌ای که هم به فارسی نوشته است ذکر نموده^۲ که کتاب کافی تصنیف محمد بن یعقوب کلینی است که یکی از محدثین شیعه است و آن کتاب تخمیناً هشتاد هزار بیت است و تهذیب الاحکام تصنیف شیخ ابو جعفر طوسی است و او نیز از محدثین شیعه است و دیگر کتابهای بسیار است که بعضی در آن «رساله» مذکور شده که همه را علمای شیعه نوشته‌اند سوای آنچه در کتابهای دیگران ذکر آن شده و علمای سنی کتابها در تعریف و مدح شیعه اثنی عشریه نوشته‌اند و ابن حجر در کتاب خود^۳ احادیث و اخبار در تعریف شیعه ذکر کرده و در آن مبالغه نموده اما در آخر می‌گوید که علامت شیعه آن است که سب ابی بکر نکند و ندانسته که علامت شیعه آن است که سب ابی بکر و عثمان بلکه سب جمیع مخالفان اهل بیت نمایند و از همه ایشان بیزار باشند حتی مبتدعه که طریقه ایشان را پیش گرفته باشد

۱. کاشف الحق ده سطر اضافه دارد و همچنین عبارات مقداری متفاوت با حدیقه (کاشف ص ۵۲۵).

۲. اثبات واجب ص ۵۹ و ۶۰ (نسخه خطی آستان قدس رضوی) این جمله: «این فقیر ... ذکر نموده» در کاشف الحق نیست؛ کتاب الکافی (این کتاب در هشت جلد و دارای ۱۶۱۹۹ حدیث می‌باشد. تهذیب الاحکام این کتاب دارای ۱۳۵۹۰ حدیث است.

۳. الصواعق المحرقة ص ۶۵.

از او نیز بیزار باشند و گفتگو در هر مطلبی که درین کتاب نوشته شده بسیار است لیکن ما هر مطلبی را درین وقت مختصر کردیم تا برنویسنده و خواننده و شنونده کار به طول نکشد که این مختصر در میان شیعیان امیرالمؤمنین حیدر منتشر و مشهور گردد و دوستان را سبب کوشش تمام در پیروی دوازده امام - علیهم افضل الصلوة و السلام - و مخالفان را باعث اعتداء و استبصار شود و این فقیر ضعیف را حق تعالی از دوستان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و از فرزندان طیبین طاهرین او گرداند بحق محمد وآله الاخیار آمین رب العالمین یا ارحم الراحمین.^۱

۱. در کتاب کاشف الحق ۳۳ بیت شعر ذکر شده است (کاشف ص ۵۲۶).

فهرست‌ها

فهرست آیات قرآن

فهرست احادیث پیامبر اسلام ﷺ

فهرست احادیث ائمه اطهار و فاطمه زهرا علیها السلام

فهرست سخنان اصحاب پیامبر و ...

فهرست اشعار

فهرست ضرب المثل‌ها

فهرست کتب

فهرست أعلام

فهرست منابع و مأخذ کتاب

1911

1911

1911

1911

1911

1911

1911

1911

1911

1911

فهرست آیات

« سورة بقره »

- ﴿ وَاِذَا لَقُوا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا... ﴾ آیه ۱۴ ۷۹۱
- ﴿ اِنِّىْ جَاعِلٌ فِى الْاَرْضِ خَلِيْفَةً ﴾ آیه ۳۰ ۵۸۷، ۳۱۹، ۳۰
- ﴿ وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا ﴾ آیه ۳۱ ۵۸۷
- ﴿ فَتَلَقٰى اٰدَمَ مِنْ رَّبِّهِ... ﴾ آیه ۳۷ ۵۱۴، ۹۳
- ﴿ ... وَارْكَعُوْا مَعَ الرَّاٰكِعِيْنَ ﴾ آیه ۴۳ ۱۲۰
- ﴿ اَتَاْمُرُوْنَ النَّاسَ بِالْبِرِّ... ﴾ آیه ۴۴ ۸۶۴، ۳۱۵
- ﴿ مَا نَنْسَخْ مِنْ اٰيَةٍ اَوْ نُنسِهَا... ﴾ آیه ۱۰۶ ۹۲۱
- ﴿ وَقَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ... ﴾ آیه ۱۱۳ ۶۱۵
- ﴿ اَتَنْىِىْ جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا... ﴾ آیه ۱۲۴ ۴۶۸، ۹۷، ۶
- ﴿ وَاِنَّهٗ فِى الْاٰخِرَةِ لَمِنَ الصّٰلِحِيْنَ ﴾ آیه ۱۳۰ ۵۸۸
- ﴿ اَيْنَمَا تَكُوْنُوْا يٰۤاَتِ بِكُمْ... ﴾ آیه ۱۴۸ ۹۹۷
- ﴿ اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّٰبِرِيْنَ ﴾ آیه ۱۵۳ ۴۴
- ﴿ الَّذِيْنَ اِذَا اَصَابَتْهُمُ مُّصِيْبَةٌ... ﴾ آیه ۱۵۶ ۵۹۲، ۱۵۲، ۱۵۱
- ﴿ اِنَّ الَّذِيْنَ يَكْتُمُوْنَ مَا اَنْزَلْنَا... ﴾ آیه ۱۵۹ ۴۵۷
- ﴿ اُولٰٓئِكَ الَّذِيْنَ يَلْعَنُهُمُ اللّٰهُ... ﴾ آیه ۱۵۹ ۱۹۸
- ﴿ لَا يَعْقِلُوْنَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُوْنَ ﴾ آیه ۱۷۰ ۳۱

﴿و الصابرين فى البأسا والضراء﴾ آيه ١٧٧	٥٩٢
﴿وليس البران تأتوا...﴾ آيه ١٨٩	٣٧٤ ، ٢١٢
﴿ومن الناس من يعجبك...﴾ آيه ٢٠٤	٤٩٩
﴿ومن الناس من يشرى نفسه...﴾ آيه ٢٠٧	٤٩٩ ، ٢٥٩ ، ٨٥ ، ٨٣
﴿يسئلونك ماذا ينفقون...﴾ آيه ٢١٩	٨٠٢
﴿وزاده بسطة فى العلم...﴾ آيه ٢٤٧	١٠٢٣
﴿فشرّبوا منه ألا قليلاً﴾ آيه ٢٤٩	٥٩٤
﴿كم لبثت، لبثت يوماً...﴾ آيه ٢٥٩	٧٠٤
﴿فخذ اربعة من الطير...﴾ آيه ٢٦٠	٧٣٠
﴿الذين ينفقون اموالهم...﴾ آيه ٢٧٤	٩٢

« سورة آل عمران »

﴿ان الدين عند الله الاسلام﴾ آيه ١٩	٥٥٦
﴿لا يتخذ المؤمنون الكافرين...﴾ آيه ٢٨	٢٩٩
﴿قل ان كنتم تحبون الله...﴾ آيه ٣١	١٩٦ ، ١٥٣ ، ١٣٢
﴿ان الله اصطفى آدم...﴾ آيه ٣٣	٥٨٧
﴿ذرية بعضها من بعض...﴾ آيه ٣٤	٨٨٦ ، ١٠١٢ ، ٥٥
﴿ويعلمه الكتاب﴾ آيه ٤٨	٥٩٦
﴿وأخى الموتى باذن الله﴾ آيه ٤٩	٥٩٦
﴿ان مثل عيسى عند الله...﴾ آيه ٥٩	٦٦
﴿فمن حاجك فيه...انفسنا وانفسكم...الكاذبين﴾ آيه ٦١ . ٦٠ ، ١٨٨ ، ١٨٩ ، ٤٥٥ ، ١٠١١	
﴿وله اسلم من فى السموات...﴾ آيه ٨٣	٩٤٤
﴿لن تنالوا البر حتى...﴾ آيه ٩٢	٨٣
﴿فاتبعوا ملة ابراهيم...﴾ آيه ٩٥	٥٥
﴿اول بيت وضع للناس...﴾ آيه ٩٦	٥٨٩

- ﴿واعتصموا بحبل الله جميعاً﴾ آيه ١٠٣ ٢٤٢
- ﴿أفأين مات أو قتل...﴾ آيه ١٤٤ ٢٩٢
- ﴿فبما رحمة من الله...﴾ آيه ١٥٩ ٣١٢
- ﴿يقولون بأفواههم ما ليس...﴾ آيه ١٦٧ ٢٧٦
- ﴿الذين قال... جمعوا... نعم الوكيل﴾ آيه ١٧٣ ٥٤٨، ١٥٥، ١٥٤

«سوره نساء»

- ﴿فهب لي من لدنك ولياً...﴾ آيه ٦ ٣٢٣
- ﴿وَأَتَيْتُم أَحَدِيهِنَّ قِنطَاراً...﴾ آيه ٢٠ ٣٧٠
- ﴿الرجال قوامون على النساء...﴾ آيه ٣٤ ٣٤
- ﴿ام يحسدون الناس...﴾ آيه ٥٤ ٣٨٢، ١٥٤
- ﴿اطيعوا الله واطيعوا الرسول...﴾ آيه ٥٩ ٤٥٥، ٢٤٧، ٢٥، ٢٣
- ﴿ولو ردوه الى الرسول والى اولى الامر...﴾ آيه ٨٣ ٣٦٧
- ﴿ومن يقتل مؤمناً متعمداً...﴾ آيه ٩٣ ٤٥٧، ٤٤٥، ٤٠٦
- ﴿يستخفون من الناس و...﴾ آيه ١٠٨ ٨٨٠
- ﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ...﴾ آيه ١٤٥ ٤٦٤، ٤٣٤
- ﴿فَلِلَّذِكْرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيْنِ﴾ آيه ١٧٦ ٦٢٠

«سوره مائده»

- ﴿اليوم اكملت لكم دينكم وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي...﴾ آيه ٣، ٣٨، ٤٦٥، ٥٩٧، ٩٩٥
- ﴿ومن يكفر بالايمان...﴾ آيه ٥ ١٩٨
- ﴿فلم تجدوا ماء فتيمموا صعيداً...﴾ آيه ٦ و آيه ٤٣ ٣٨٨
- ﴿وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ...﴾ آيه ١٢ ٦٣٥
- ﴿اذ قربا قرباناً فتقبل...﴾ آيه ٢٧ ١٠٢٥

- ﴿ ما انا بباسط يدي اليك... ﴾ آيه ٢٨ ١٠٢٥
- ﴿ فطوعت له نفسه قتل اخيه... ﴾ آيه ٣٠ ١٠٢٥
- ﴿ بعث الله غُرَاباً ﴾ آيه ٣١ ٦٢٨
- ﴿ مَنْ احيها كاتما احيا الناس... ﴾ آيه ٣٢ ٦٢٤
- ﴿ ومن لم يحكم بما انزل الله... ﴾ آيه ٤٤ ٧٧٨، ٧٧٧، ٤٠٦
- ﴿ النفس بالنفس... ﴾ آيه ٤٥ ٦٢٠
- ﴿ فاولئك هم الظالمون ﴾ آيه ٤٥ ٤٠٦
- ﴿ يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا... ﴾ آيه ٥١ ٤١٠
- ﴿ ويقولون الذين آمنوا... ﴾ آيه ٥٣ ٤١١
- ﴿ فسوف يأتي الله بقوم... ﴾ آيه ٥٤ ١١٤
- ﴿ انما وليكم الله ورسوله... ﴾ آيه ٥٥، ٥٨، ٦٣، ١١٥، ١٢٥، ٢٤٧، ٢٥٩، ٤٢١، ٤٨٥، ٥٩٧
- ﴿ يا ايها الرسول بلغ... ﴾ آيه ٦٧ ١٨٦، ١٣٠، ١٢٩، ١٢٦، ١٢٢، ١٢٠
- ﴿ ليس على الذين آمنوا وعملوا الصالحات... ﴾ آيه ٩٣ ٣٩٠
- ﴿ ما على الرسول الا البلاغ ﴾ آيه ٩٩ ٩٧٥
- ﴿ لا تسئلوا عن اشياء ان تبد... ﴾ آيه ١٠١ ٩٩٢
- ﴿ بقيه مما ترك آل موسى... ﴾ آيه ٢٤٨ ٥٩٤

« سورة انعام »

- ﴿ وعنده مفاتيح الغيب لا يعلمها... ﴾ آيه ٥٩ ٢٦٨
- ﴿ وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات... ﴾ آيه ٧٥ ٧٠٦، ٥١٢
- ﴿ وهبنا له اسحاق ويعقوب... ﴾ آيه ٨٤ ٥٨٩
- ﴿ ما انزل الله على بشر من شيء ﴾ آيه ٩١ ٢٣٢
- ﴿ لا تدركه الابصار وهو يدرك... ﴾ آيه ١٠٣ ١٠١٨، ٩١١
- ﴿ لا ينفع نفساً ايمانها لم تكن... ﴾ آيه ١٥٨ ٩٩٩
- ﴿ من جاء بالحسنة فله عشر امثالها... ﴾ آيه ١٦٠ ١٧٠

﴿ قُلْ أَنَّنِي مُدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ... ﴾ آية ١٦١ ١٩٩

« سورة اعراف »

- ﴿ ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً ﴾ آية ٥٥ ٧٨٨
- ﴿ إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ ﴾ آية ٥٦ ٦٩٥
- ﴿ وَالَّذِي عَادِ إِخَاهُمْ هُودًا ﴾ آية ٦٥ ٤٨٨
- ﴿ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ ﴾ آية ٩٩ ٨٠٥
- ﴿ فَالْقَىٰ عَصَاهُ... ﴾ آية ١٠٧ ١٠٠٢
- ﴿ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ﴾ آية ١٢٨ ٩٤٤
- ﴿ قَالَ ابْنَ آدَمَ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعَفُونِي... ﴾ آية ١٥٠ ٤٢٤
- ﴿ وَمَنْ قَوْمَ مُوسَىٰ أُمَّةٌ يَهُودُونَ... ﴾ آية ١٥٩ ٦٣٥
- ﴿ وَإِذَا اخْذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ... ﴾ آية ١٧٢ ١٤٧
- ﴿ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ ﴾ آية ١٧٢ ٨١٢
- ﴿ وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا... ﴾ آية ١٧٩ ٣٥٦
- ﴿ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ... ﴾ آية ١٧٩ ٨٠١، ٨٠٠
- ﴿ وَمَنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهُودُونَ بِالْحَقِّ... ﴾ آية ١٨١ ١٦٦
- ﴿ يَهُودُونَ بِالْحَقِّ ﴾ آية ١٨١ ٩

« سورة انفال »

- ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ... ﴾ آية ٢٤ ١٧٠
- ﴿ وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ... ﴾ آية ٤١ ٣٣٦
- ﴿ لِيُهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ... ﴾ آية ٤٢ ١٠٠٩
- ﴿ هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ ﴾ آية ٦٢ ١٤٥
- ﴿ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴾ آية ٦٤ ١٤٥

- ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَهَاجِرُوا مَا لَكُمْ...﴾ آيه ٧٢ ٥٥
 ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ...﴾ آيه ٧٥ ٦٨١

« سورة توبه »

- ﴿وَإِذَا ن مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ...﴾ آيه ٣ ١٣٣
 ﴿أَجْعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ...﴾ آيه ١٩ ٩٤
 ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا...﴾ آيه ٢٠ ٩٧، ٦١
 ﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ﴾ آيه ٢٥ ٨٩٦
 ﴿وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ...﴾ آيه ٢٥ ٢٧٢، ٢٧٤، ٢١٦
 ﴿ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ...﴾ آيه ٢٦ ٢٧١
 ﴿أَتُمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٍ﴾ آيه ٢٨ ٣٧٧
 ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ آيه ٢٩ ٢٧١
 ﴿وَيَا أَيُّهَا اللَّهُ لَا أَنْ يَتِمَّ نُورُهُ...﴾ آيه ٣٢ ٧٥٤، ١٠٠١
 ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ...﴾ آيه ٣٣ ٢٩٢
 ﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ...﴾ آيه ٣٤ ٢٠٠
 ﴿لَقَدْ ابْتَغُوا الْفِتْنَةَ﴾ آيه ٤٨ ٢٣٢
 ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ...﴾ آيه ٥١ ٢٩٨
 ﴿قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كُتِبَ...﴾ آيه ٥١ ٨١٢
 ﴿جَنَّاتُ تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾ آيه ٧٢ ١٠١٣
 ﴿وَهُمْ وَمَا لَمْ يَنْتَالُوا﴾ آيه ٧٤ ٢٣٣
 ﴿إِنْ اللَّهُ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ...﴾ آيه ١١١ ٩٥٩
 ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ...﴾ آيه ١١٩ ١٢٠
 ﴿كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ آيه ١١٩ ٢٢٧، ٣٣٢
 ﴿إِنْ اللَّهُ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾ آيه ١٢٠ ٨٩٤

« سورة يونس »

﴿أفمن يهدى الى الحق أحق...﴾ آيه ٣٥ ٣٠، ١٥٢، ١٠٢٣

«سوره هود»

﴿فلعلك تارك بعض ما يوحى...﴾ آيه ١٢ ١٢٢

﴿أفمن كان على بينة من ربه...﴾ آيه ١٧ ١٣٢، ١٥٥

﴿ويقول الأشهاد هؤلاء الذين كذبوا...﴾ آيه ١٨ ٤٥٥

﴿ألا لعنت الله على الظالمين﴾ آيه ١٨ ٣٣٩، ٤٥٣، ٤٥٤

﴿اهبط بسلام منا﴾ آيه ٤٨ ٥٨٨

﴿هؤلاء بناتى من أطهر لكم...﴾ آيه ٧٨ ٣٧٩

﴿لو أن لى بكم قوة أو آوى...﴾ آيه ٨٠ ٤٢٣

﴿بقية الله خير لكم﴾ آيه ٨٦ ١٥، ٥٩٤، ٩٩٥

«سوره يوسف»

﴿إن ابانا لفى ضلال مبين﴾ آيه ٨ ١٠٤

﴿ولتنبئهم بأمرهم﴾ آيه ١٥ ١٤١

﴿إن كيدك عظيم﴾ آيه ٢٨ ٣٠٣

﴿رب السجن على حب الى مما يدعونى﴾ آيه ٣٣ ٤٢٤

﴿أتنى حفيظ عليم﴾ آيه ٥٥ ٥٩٠

﴿أنا خير المنزلين﴾ آيه ٥٩ ٥٩٠

﴿إنك لفى ضلالك القديم﴾ آيه ٩٥ ١٠٤

﴿رب قد آتيتنى من الملك﴾ آيه ١٠١ ٥٨٩

﴿أنا ومن آتبعنى﴾ آيه ١٠٨ ١٧٣

«سوره رعد»

- ﴿ وفي الارض يقطع متجاوزات... ﴾ آيه ٤ ١٧٢
 ﴿ انما انت منذر ولكل قوم هاد ﴾ آيه ٧ ٥٨٨، ١٥٢، ٩٩
 ﴿ أفمن يعلم أنها أنزل اليك من ربك... ﴾ آيه ١٩ ١٥٧
 ﴿ الذين آمنوا وعملوا الصالحات طوي... ﴾ آيه ٢٩ ١٦٥
 ﴿ ومن عنده علم الكتاب ﴾ آيه ٤٣ ٥٩٦، ٥٩٤، ٥٨٧، ١٤٦

« سورة ابراهيم »

- ﴿ فلا تلوموني ولوموا انفسكم ﴾ آيه ٢٢ ٨١٢
 ﴿ ما لها من قرار ﴾ آيه ٢٦ ٤٧٥
 ﴿ وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ﴾ آيه ٣٤ ٦١٣
 ﴿ فمن تبعني فإنه مني ﴾ آيه ٣٦ ١٣٢
 ﴿ ولا تحسبن الله غافلاً عما يعمل... ﴾ آيه ٤٢ ٦٧٨

« سورة حجر »

- ﴿ انا نحن نزلنا الذكر وانا له لحافظون ﴾ آيه ٩ ٣٥٥
 ﴿ ونزعنا ما في صدورهم من غل... ﴾ آيه ٤٧ ١٤٩
 ﴿ ان في ذلك لآية للمتوسمين ﴾ آيه ٧٥ ٩٤٥

« سورة نحل »

- ﴿ وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ﴾ آيه ١٨ ٦١٣
 ﴿ فاستلوا اهل الذكر ان كنتم... ﴾ آيه ٤٣ ٦٠٨، ٩
 ﴿ وادحي ربك الى النحل ﴾ آيه ٦٨ ٦٢٨

- ﴿ هل يستوى هو و من يأمر بالعدل... ﴾ آيه ٧٦ ١٦٤
- ﴿ يعرفون نعمة الله ثم ينكرونها ﴾ آيه ٨٣ ٥٩٧
- ﴿ وهداة الى صراط مستقيم ﴾ آيه ١٢١ ٥٨٨

« سورة اسراء »

- ﴿ و آت ذا القربى حقه ﴾ آيه ٢٦ ٣٢١، ٤٧٠
- ﴿ و ما جعلنا... و الشجرة الملعونة... ﴾ آيه ٦٠ ٤٧٢
- ﴿ و شاركهم فى الاموال و الاولاد... ﴾ آيه ٦٤ ٥٨٢
- ﴿ يوم ندعوا كل أناس بامامهم ﴾ آيه ٧١ ٧٧
- ﴿ سنة من قَدْ ارسلنا قبلك... ﴾ آيه ٧٧ ٥٥
- ﴿ جاء الحق و زهق الباطل... ﴾ آيه ٨١ ٢٢٠، ٥٣٦، ٩٣٨
- ﴿ لئن اجتمعت الانس و الجن... ﴾ آيه ٨٨ ٣٥٥

« سورة كهف »

- ﴿ ام حسبت ان اصحاب الكهف و الرقيم... ﴾ آيه ٩ ٥١٦، ٥١٧
- ﴿ قل لو كان البحر مداداً لكلمات ربى لنفد البحر ﴾ آيه ١٠٩ ١٠١٤، ٩٤

« سورة مريم »

- ﴿ فهب لى من لدنك ولياً... ﴾ آيه ٦ ٦٨١
- ﴿ آتيناها الحكم صبياً ﴾ آيه ١٢ ١٤١، ٨٩٠
- ﴿ و سلام عليه يوم ولد و يوم يموت ﴾ آيه ١٥ ٨٦١
- ﴿ فانتبذت به مكاناً قصياً ﴾ آيه ٢٢ ٥٩٦
- ﴿ نكلم من كان فى المهد صبياً ﴾ آيه ٢٩ ٥٠٨

- ﴿أتى عبدالله آتاني الكتاب﴾ آية ٣٠ ٥١٣
- ﴿وجعلني نبياً﴾ آية ٣٠ ١٤١
- ﴿والسلام على يوم ولدت ويوم...﴾ آية ٣٣ ٨٦١
- ﴿واعتزلکم وما تدعون من دون الله﴾ آية ٤٨ ٤٢٣
- ﴿فخلف من بعدهم خلف أضاعوا...﴾ آية ٥٩ ٧٧
- ﴿إن الذين آمنوا... سيجعل لهم الرحمن ودا﴾ آية ٩٦ ١٤٢

« سورة طه »

- ﴿اشركه في أمري﴾ آية ٣٢ ١٨٢
- ﴿إن هذان لساحران﴾ آية ٦٣ ٤٠٧
- ﴿واضل فرعون قومه وما هدى﴾ آية ٧٩ ٤٥٥
- ﴿إن لغفار لمن تاب و آمن...﴾ آية ٨٢ ٨١٩
- ﴿ولقد عهدنا الى آدم من قبل﴾ آية ١١٥ ٥١٥
- ﴿فوسوس اليه الشيطان﴾ آية ١٢٠ ٣٠٩

« سورة انبياء »

- ﴿وما ارسلنا من قبلك الا...﴾ آية ٧ ١٥٣
- ﴿فاستلوا اهل الذكر ان كنتم...﴾ آية ٧ ٧٨٩، ٦٠٨، ٢٤
- ﴿وما خلقنا السماء والارض...﴾ آية ١٦ ١٠٢٨
- ﴿لا يشفعون الا لمن ارتضى﴾ آية ٢٨ ٦٩٥
- ﴿وجعلنا من الماء كل شيء حي﴾ آية ٣٠ ٦١٨
- ﴿يا ناركوني برداً وسلاماً...﴾ آية ٦٩ ٩٢٢
- ﴿وذا النون إذ ذهب مغاضباً﴾ آية ٨٧ ٥٩٣
- ﴿وما تعبدون من دون الله...﴾ آية ٩٨ ١٦٨

« سورة حج »

- « ثانی عطفه لیضلّ عن سبیل الله » آیه ۹ ۳۳۷
 « له فی الدنیا خزی ونذیقه یوم القیامة... » آیه ۹ ۳۳۷
 « خسر الدنیا والآخرة ذلک... » آیه ۱۱ ۶۷۹، ۴۸۶
 « وما ارسلنا من قبلک من رسول... » آیه ۵۲ ۳۰۹
 « وجاهدوا فی الله حقّ جهاده » آیه ۷۸ ۳۳۲

« سورة مؤمنون »

- « والذین هم لفروجهم حافظون... » آیه ۷-۵ ۳۷۳
 « فلا أنساب بینهم یومئذ » آیه ۱۰۱ ۶۹۵

« سورة نور »

- « الزانیة والزانی فاجلدوا... » آیه ۲ ۶۲۳
 « والخامسة انّ لعنت الله علیه... » آیه ۷ ۴۵۶
 « انّ الذین یرمون المحصنات... » آیه ۲۳ ۴۵۶
 « الخبیثات للخبیثین والخبیثون... » آیه ۲۶ ۴۶۹
 « لا تدخلوا بیوتاً غیر بیوتکم... » آیه ۲۷ ۳۷۵
 « قل للمؤمنات یغضضن... » آیه ۳۰ ۳۱۱
 « الله نور السموات والارض مثل نوره... » آیه ۳۵ ۱۳۴
 « یردّی الله لنوره من یشاء... » آیه ۳۵ ۳۶۸
 « فی بیوت اذن الله ان ترفع... » آیه ۳۶ ۹۶
 « یحسبه الظلمات ماء حتی... » آیه ۳۹ ۶۲۶

﴿فماله من نور﴾ آيه ٤٠	٣٦٨
﴿ويقولون آمنا بالله وبالرسل﴾ آيه ٤٧	٤١٠
﴿واذا دعوا الى الله ورسوله...﴾ آيه ٤٨	٤١٠
﴿اولئك هم الظالمون﴾ آيه ٥٠	٤١٠
﴿ليستخلفنهم في الارض كما استخلف...﴾ آيه ٥٥	٥٩٤، ٣١٩، ١٣٧
﴿فاولئك هم الفاسقون﴾ آيه ٥٥	٤٠٦
﴿لا تجعلوا دعاء الرسول بينكم كدعاء...﴾ آيه ٦٣	١١٢

« سورة فرقان »

﴿فجعلناه هباء منثوراً﴾ آيه ٢٣	٥٩٥
-------------------------------------	-----

« سورة شعراء »

﴿ان نشأ ننزل عليهم من السماء آية﴾ آيه ٤	١٠٠٥
﴿ففررت منكم لما خفتكم فوهب لى ربى...﴾ آيه ٢١	٤٢٤
﴿فالقى عصاه...﴾ آيه ٣٣	١٠٠٢
﴿واجعل لى لسان صدق فى الآخرين﴾ آيه ٨٤	١٧٤
﴿فانذر عشيرتك الاقربين﴾ آيه ٢١٤	٣٢٣، ١٧٩
﴿سيعلم الذين ظلموا اى منقلب...﴾ آيه ٢٢٧	٩٠٥، ٦٧٨، ٣٤٩، ٣٣٢، ٥٢

« سورة نمل »

﴿وورث سليمان داود﴾ آيه ١٦	٣٢٣
﴿اذهب بكتابى هذا﴾ آيه ٢٨	٦٢٨

﴿وقال الذى عنده علم من الكتاب...﴾ آيه ٤٠ ٥٧٠

«سوره قصص»

﴿ونريد ان نمّن على الذين استضعفوا...﴾ آيه ٥ ٩٣٨

﴿هذا من عمل الشيطان﴾ آيه ١٥ ٣٠٩

﴿ومن أضل ممن اتبع هواه بغير هدى...﴾ آيه ٥٠ ٣٣

«سوره عنكبوت»

﴿الَمْ. احسب الناس ان يتركوا...﴾ آيه ١ و ٢ ١٥٨

﴿بل هو آيات بينات فى صدور الذين...﴾ آيه ٤٩ ٣٦٧

«سوره روم»

﴿غلبت الروم﴾ آيه ١ ٢٧٥

«سوره لقمان»

﴿ويؤتون الزكوة﴾ آيه ٤ ٨٦

﴿ان الشرك لظلم عظيم﴾ آيه ١٣ ٩٨

﴿وفصاله فى عامين...﴾ آيه ١٤ ٢٠٥

﴿ان الله عنده علم الساعة﴾ آيه ٣٤ ٢٦٨

﴿واسئغ عليكم نعمه...﴾ آيه ٢٥٠ ٦١٢

« سورة احزاب »

- ﴿ النبي أُولَىٰ... واولو الأرحام بعضهم أولىٰ... ﴾ آية ٦ ١٦٤، ٢٢٦
- ﴿ وإذا اخذنا من النبيين ميثاقهم... ﴾ آية ٧ ٣٠٥
- ﴿ إذ جاءكم من فوقكم... ﴾ آية ١٠ ٢٧٠
- ﴿ ولقد كانوا عاهدوا الله من قبل... ﴾ آية ١٥ ٣٣٢
- ﴿ من المؤمنين رجال صدقوا... ﴾ آية ٢٣ ١٥٦
- ﴿ يا ايها النبي قل لأزواجك ان كنتن... ﴾ آية ٢٨ ٣٣٦
- ﴿ أنما يريد الله... ويطهركم تطهيرا ﴾ آية ٣٣ ١٥٣، ٧٤، ٧١
- ﴿ وقرن في بيوتكن ولا تبرجن... ﴾ آية ٣٣ ٤٤٤
- ﴿ يا ايها الذين آمنوا لا تدخلوا بيوت النبي... ﴾ آية ٥٣ ٤٠٨، ٣٤٨، ٣٠٣
- ﴿ والله لا يستحي من الحق ﴾ آية ٥٣ ٢٢٦
- ﴿ ان الله وملائكته يصلون على النبي... ﴾ آية ٥٦ ١١٢، ١٠٩
- ﴿ ان الذين يؤذون الله ورسول... ﴾ آية ٥٧ ٤٤٤، ٤٠٩، ٣٢٠
- ﴿ والذين يؤذون المؤمنين والمؤمنات... ﴾ آية ٥٨ ١١٤، ١١٣

« سورة سبأ »

- ﴿ ولقد صدق عليه ابليس... ﴾ آية ٢٠ ٣٩٢
- ﴿ ما انفقم من شيء فهو يخلفه ﴾ آية ٣٩ ٨٢

« سورة فاطر »

- ﴿ أفمن زين له سوء عمله ﴾ آية ٨ ٢٧١
- ﴿ ولا تزر وازرة وزر أخرى ﴾ آية ١٨ ٦٢١
- ﴿ أنما يخشى الله من عباده العلماء ﴾ آية ٢٨ ١١٧

﴿ثم اورثنا الكتاب الذين...﴾ آيه ٣٢ ١٧١

« سورة يس »

﴿كل شيء احصيناه فى امام مبين﴾ آيه ١٢ ١٠١١

﴿فسبحان الذى بيده ملكوت كل شيء...﴾ آيه ٨٣ ١٠٠١٢

« سورة صافات »

﴿وقفوههم انهم مسئولون﴾ آيه ٢٤ ١٤٤

﴿سلام على ابراهيم﴾ آيه ١٠٩ ٥٨٨

﴿سلام على ايل يس﴾ آيه ١٣٠ ٥٨٨، ١٥٣، ١٥٢

﴿وارسلناه الى مائة ألف...﴾ آيه ١٤٧ ٥٩٣

« سورة ص »

﴿وآتيناه الحكمة وفصل الخطاب﴾ آيه ٢٠ ٥٩٤

﴿انا جعلناك خليفة فى الارض﴾ آيه ٢٦ ٥٩٣، ٣١٩، ١٣٨، ١٣٧، ١٢٧، ٦

﴿رب اغفرلى ومبلى ملكاً...﴾ آيه ٣٥ ٥٩٥

﴿انا وجدناه صابراً﴾ آيه ٢٤ ٥٩٢

﴿انا خير منه﴾ آيه ٧٦ ٣١٢

﴿قال فبعزتك لأغوينهم اجمعين...﴾ آيه ٨٢ ١٠٢٥

« سورة زمر »

﴿أمن هو قانت آناء الليل ساجدا...﴾ آيه ٩ ٣٢

- ﴿ هل يستوى الذين يعلمون والذين... ﴾ آية ٩ ١٠٢٣
- ﴿ أنما يؤقى الصابرون اجرهم... ﴾ آية ١٠ ٨٨
- ﴿ أنك ميت وأنهم ميتون ﴾ آية ٣٠ ٣٦٨
- ﴿ والذى جاء بالصدق وصدق به ﴾ آية ٣٣ ١٤٠
- ﴿ وإذا ذكر الله وحده اشمأزت... ﴾ آية ٤٥ ٧٧٨، ٧٧٧
- ﴿ ولو أن للذين ظلموا ما فى الارض... ﴾ آية ٤٧ ٣٨٦

« سورة غافر (مؤمن) »

- ﴿ وقال رجل مؤمن من آل فرعون... ﴾ آية ٢٨ ١٠١
- ﴿ زين لفرعون سوء عمله وصدق... ﴾ آية ٣٧ ٤٥٥

« سورة شورى »

- ﴿ ام اتخذوا من دونه أولياء... ﴾ آية ٩ ٥٥٦
- ﴿ قل لا أستلکم علیه اجرا... ﴾ آية ٢٣ ٤٨٥، ٤٧٠، ٢٨٢، ١٥٣، ٧٦
- ﴿ أنما السبيل على الذين يظلمون الناس... ﴾ آية ٤٢ ٤٥٧

« سورة زخرف »

- ﴿ واستل من أرسلنا من قبلك... ﴾ آية ٤٥ ١٤٤
- ﴿ ولما ضرب ابن مريم مثلاً ﴾ آية ٥٧ ١٦٧
- ﴿ الأخلاء يومئذ بعضهم لبعض... ﴾ آية ٦٧ ٢٩٨

« سورة دخان »

- ﴿ فما بكت عليه السماء والأرض ﴾ آية ٢٩ ٢٨٠

« سورة جاثية »

﴿ افرأيت من اتخذ الهه هواه ﴾ آية ٢٣ ٢٨٦

« سورة احقاف »

﴿ وحمله وفصاله ثلاثون شهراً ﴾ آية ١٥ ٤٠٥، ٤٢٢

﴿ واذكرا خا عاد ﴾ آية ٢١ ٤٨٩

« سورة محمد ﷺ »

﴿ ذلك بأنهم كرهوا ما انزل... ﴾ آية ٩ ٣٩٧

﴿ ولتعرفنهم فى لحن القول ﴾ آية ٣٠ ١٥٠

« سورة فتح »

﴿ سنة الله التى قد خلت من قبل... ﴾ آية ٢٣ ٤٣٥

﴿ والذين معه اشداء على الكفار... ﴾ آية ٢٩ ١٦٣

﴿ سيماهم فى وجوههم منائر السجود ﴾ آية ٢٩ ٢٥٧

﴿ فاستوى على سوقه يعجب الزراع... ﴾ آية ٢٩ ١٦١

﴿ وعد الله الذين آمنوا وعملوا الصالحات... ﴾ آية ٢٩ ١٦٢

« سورة حجرات »

﴿ لا ترفعوا... ولا تجهروا له بالقول كجهر... ﴾ آية ٢ .. ٢٤٦، ٣١١، ٣٤٩، ٣٦٤، ٤٤٤

﴿ ان جاءكم فاسق بنبأ فتبينوا... ﴾ آية ٦ ٣٧٥

﴿ اجتنبوا اكثيراً من الظن ان... ولا تجسسوا ﴾ آية ١٢ ٣٧٤، ٣٧٥، ٨١٩، ٩٠١

﴿أَنْ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقِيكُمْ﴾ آية ١٣ ٢٨٩، ٢٩٤

« سورة ق »

﴿وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ...﴾ آية ١٩ ٣٦٠

« سورة ذاريات »

﴿وَمَا خَلَقْنَا الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا...﴾ آية ٥٦ ١٠١٩

« سورة نجم »

﴿وَالنَّجْمُ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّ...﴾ آية ١ ١٠٢

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ... وَحَىٰ يُوْحَىٰ﴾ آية ٣ .. ١٠٢، ٢٣٢، ٢٣٧، ٣٢٠، ٣٣٨، ٣٩٤، ٤٧٣

﴿قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾ آية ٩ ٢٢٢

« سورة قمر »

﴿إِنْدَ عَارِبِهِ أُتِيَّ مَغْلُوبٌ فَانْتَصَرَ﴾ آية ١٠ ٤٢٢

﴿وَحَمَلْنَاهُ عَلَىٰ ذَاتِ أَلْوَاحٍ﴾ آية ١٣ ٥٨٨

« سورة الرحمن »

﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ﴾ آية ١٩ ١٠٨، ٢٤١

﴿بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ﴾ آية ٢٠ ١٠٧، ١٠٨

﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ﴾ آية ٢٢ ١٠٩

« سورة واقعه »

- ﴿ السابقون السابقون اولئك... ﴾ آيه ١٠ ١٠١
- ﴿ انا انشأناهم انشاءً فجعلناهم... ﴾ آيه ٣٦ ٢٩٨
- ﴿ لا يسته إلا المطهرون ﴾ آيه ٧٩ ٢٤

« سورة حديد »

- ﴿ والذين آمنوا بالله ورسله... ﴾ آيه ١٩ ١٠٢، ١٦٢
- ﴿ ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء ﴾ آيه ٢١ ٤٩٩
- ﴿ وجنة عرضها كعرض السماء والارض ﴾ آيه ٢١ ٦٠٨
- ﴿ وانزلنا الحديد ﴾ آيه ٢٥ ٥٨٧

« سورة مجادله »

- ﴿ يا ايها الذين آمنوا اذا ناجيتهم... ﴾ آيه ١٢ ٨٩
- ﴿ لا تجد قوماً يؤمنون بالله... ﴾ آيه ٢٢ ٣٩٤، ٧٨

« سورة ممتحنه »

- ﴿ قد يشوا من الآخرة كما... ﴾ آيه ١٣ ٤٧١

« سورة صف »

- ﴿ يريدون ليطفئوا نور الله بأفواههم... ﴾ آيه ٨ ٥٩٥
- ﴿ اولئك كالانعام بل هم اضل سبيلاً ﴾ آيه ٨ ٨٠٠

« سورة جمعه »

- ﴿واذا رأوا لهواً انفضّوا...﴾ آية ١١ ٤١٧
 ﴿ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء﴾ آية ٤ ٤٩٩

« سورة تغابن »

- ﴿فآمنوا بالله ورسوله والنور الذي...﴾ آية ٨ ٩
 ﴿انّ من أزواجكم وأولادكم عدوّاً...﴾ آية ١٤ ٣٠٣
 ﴿انما اموالكم وأولادكم فتنة﴾ آية ١٥ ٦١٥

« سورة طلاق »

- ﴿ومن يتوكّل على الله فهو حسبه﴾ آية ٣ ١٠٠٢

« سورة تحریم »

- ﴿يا ايها النبيّ لم تحرم ما احلّ...﴾ آية ١ ٣٠٢
 ﴿وان تظاهرا عليه فان الله هو...﴾ آية ٤ ٥٨٨، ٤٤٦، ١٥٩
 ﴿صالح المؤمنين﴾ آية ٤ ٥٩٦
 ﴿ربّ ابن لي نمدك بيتاً...﴾ آية ١١ ٣٧٩
 ﴿نفخنا فيه من روحنا﴾ آية ١٢ ٥٩٦

« سورة معارج »

- ﴿سأل سائل بعذاب واقع﴾ آية ١ ١٢٦

« سورة جن »

﴿ واما القاسطون فكانوا لجهنم حطباً ﴾ آيه ١٥ ٢٧٢
 ﴿ عالم الغيب فلا يظهر على غيبه أحداً الا... ﴾ آيه ٢٦ ٢٦٨

« سورة قلم »

﴿ انك لعلی خلق عظیم ﴾ آيه ٤ ٤٧٢

« سورة حاّقه »

﴿ وتعيها أذن واعية ﴾ آيه ١٢ ١١٦، ١١٥

« سورة قيامت »

﴿ أوحسب الانسان أن يترك سدى... ﴾ آيه ٣٦ ٤٢٨، ١١

« سورة انسان »

﴿ أنا هديناه السبيل... ﴾ آيه ٣ ١٥٢
 ﴿ يوفون بالنذر ويخافون يوماً... ﴾ آيه ٧ ٩٩٥، ٥٩٠، ٤٨٥
 ﴿ ويطعمون الطعام على حبه... اسيراً ﴾ آيه ٨ ٥٩٠، ٢٩٣
 ﴿ واذا رأيت ثم رأيت نعيماً... ﴾ آيه ٢٠ ٥٩٥، ٥٨٩

« سورة نبأ »

﴿ عمّ يتساءلون عن النبأ العظيم ﴾ آيه ١ و ٢ ١٣٩، ١٣٨

- ﴿كَلَّا سِيعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سِيعْلَمُونَ﴾ آية ٤ ١٤٠
 ﴿وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا﴾ آية ٤٠ ٣٨٥

« سورة نازعات »

- ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾ آية ٢٤ ١٠٠١، ٩٩٩

« سورة عبس »

- ﴿فَاكْفَهْ وَأُبَا﴾ آية ٣١ ٢٦

« سورة ليل »

- ﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى...﴾ آية ٥ ٢٩٣
 ﴿وَسَيَجْزِيهَا الْآتِقَى الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ...﴾ آية ١٧ ٢٩٢، ٢٨٩
 ﴿وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى﴾ آية ١٩ ٢٨٩

« سورة بيّنه »

- ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ...﴾ آية ٧ ١١٨

« سورة عصر »

- ﴿وَالْعَصْرَ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خَسْرٍ إِلَّا...﴾ آية ١ - ٥ ١١٨

فهرست احادیث پیامبر اسلام ﷺ

« الف »

- ابذل مالک حتی یقال اسرفت ... ۸۲
- ابوبکر و عمر سیداکهول اهل الجنة (حدیث جعلی) ... ۲۸۹، ۲۹۷
- اجلس فانت اخى و وصیى و وزیرى ... ۳۲۶
- اجلس یا ابا تراب ... ۲۱۸
- احبو الله تعالى لما یفضوكم به من نعمته ... ۲۸۲
- اخرجوا الی منکم اثنا عشر نقیباً ... ۶۳۵
- اخوانا على سرر متقابلین المتحابون فی الله ... ۱۴۹
- اذن یا ابا هريرة، منی افجعلت ادنو و اقول ... ۶۴۶
- اذا رأیتم معاوية على منبری فاقتلوه ... ۴۷۲
- اذا رأیتم معاوية یطلب الملك فاضربوا عنقه ... ۴۷۳
- اذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه ... ۷۴۶
- اذا كان يوم القيامة... لم یجز علیه الا من معه كتاب و لایة... ۲۲۳
- اذا فتحت علیکم خزائن الفارس و الروم ... ۴۳۶
- اربعة فی الدرك الاسفل من النار، نمرود بن کنعان ... ۴۶۶
- اشهدکم انی زوجت فاطمة بعليّ ... ۱۰۸

- اصلها (شجرة طوبى) فى دار على ١٦٥
- اصحابى كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم ٢٩٥، ١٠٠، ٩٩
- اعرفكم بالمنافقين، حذيفة ٤٣٥
- اعلم امتى بعدى على بن ابي طالب ٢٥١
- افشيت سرى والله يجازيك ١٢١
- أفى الانصار خير من على ٢٠٩
- اقتدوا بالذين من بعدى ابي بكر... (جعلى) ٢٩٦، ٢٩٥، ٢٨٩
- اقضى امتى ٢٥١
- اقضاكم على ٢٤٩
- الاثمة اثنا عشر... من تمسك من بعدى بهم... ٦٤٦
- الاثمة بعدى اثنا عشر... الا ان مثلهم فيكم مثل سفينة... ٦٤٤
- الاثمة بعدى اثنا عشر، تسعة من صلب الحسين... ٦٤٣
- الاثمة بعدى اثنا عشر... فطوى لمن احبهم... ٦٤٤
- الاثمة من قرش ٦٣٦، ٤٨٠، ٤٧٦
- الحق مع على و على مع الحق لن يفترقا حتى ٢١٧
- الحق مع على و على مع الحق حيثما دار ٣٢٦
- الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنة ٢٩٨، ٢٧٨
- الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر ٦٥٧
- ألست اولى بكم من انفسكم ٢٤٦، ١٣٠، ١٢٣
- ألست بالمؤمنين من انفسهم ١٢٣
- الصلاة رحمكم الله، انما يريد الله ليذهب... ٧١
- الضرورات تبيح المحظورات ٤٥٩
- الطليق بن الطليق، اللعين بن اللعين ٤٦٥
- الفتنة تخرج من هنا من حيث يطلع
- المؤمن الف و مألوف ٣١٢
- المهدى منى، اجلى الجبهة، اقنى الانف ٩٤١

- المهدى من ولدك ٩٤٧
- النجوم اماناً لأهل السماء فاذا ذهب... ٢٤٤
- الولد للفراش وللعاهر الحجر ٤٦٩
- أما ائتكَ ستقاتل علياً و انت ظالم له ٤٣٩
- أما ترضى أن ابراهيم خليل الله يدعى... ٥٨٦
- أما ترضى أن تكون منى بمنزلة هارون... ١٨٥
- اللهم ائتني بأحب خلقك اليك... ٢٠٨، ٤٨٤
- اللهم احشرنى فى زمرة محبيهم ١٩٩
- اللهم ادر الحق مع على حيثما دار ٣٢٦
- اللهم ان لكل نبي اهل بيت... ٧٢، ٧٣
- اللهم أنزل على محمد كما أنزلت... ٨١
- اللهم ائتهم منى و أنا منهم فاجعل... ١١١
- اللهم أنى ابرء اليك ممّا فعل خالد... ٤٣٧
- اللهم ائتني أحبه فأحبه ٢٧٩
- اللهم رب السموات السبع... ٤٤٦
- اللهم صلّ على محمد و آل محمد كما صليت... ١٠٩
- اللهم صلّ على محمد و آل محمد ١١١
- اللهم اغفر لقومى ٤٧٣
- اللهم اغفر لقومى فائهم لايعلمون ٤٧٣
- اللهم اكفنى نوفلاً... الحمد لله الذى اجاب... ٢٧٠
- اللهم لا تشيع بطنه ٤٦٤
- اللهم لا تمتنى حتى ترينى علياً ٢٨٥
- اللهم من احبه من الناس فليكن... ١٩٨
- الهي بحق علي وليك اغفر... ١٩٩
- ان ابني هذا سيد و لعل الله ان يصلح به... ٦٥٥
- ان السعد لغير و أنا آغير منه... ٣١٣

- ان الشيطان يفرّ من ظل عمر (حديث جعلى) ٣٠٨
- ان الله تبارك و تعالى اطلع على الارض... ٦٤٣
- ان الله نصب علياً بينه و بين خلقه... ٣٢٧
- ان الله تعالى جعل لأخى على بن ابي طالب... ٤
- ان الرجل قد يحبّ قومه... ٢١٠
- ان علياً منى و أنا منه ٢٠٢
- ان علياً منى و أنا من على... ٢٠٢
- ان عند كل بدعة يكون من بعدى... ٧٤٧
- أنتك على خير و أنّها اهل بيتي هؤلاء ٧٣، ٧٢
- ان منكم من يقاتل على تأويل القرآن... ٢٣٠
- ان وصيى و الخليفة من بعدى على بن ابي طالب... ٦٤١
- ان هذا الامر لا ينقضى حتى يمضى فيهم... ٦٣٢
- أنا ابنى بالسيف ١٠٠٦
- أنا جنة الله و على بابها فمن اراد الجنة... ٢١٣
- أنا حرب لمن حاربكم و سلم لمن سالمكم ٢٨٤
- أنا خاتم الانبيا و انت يا على خاتم الاولياء ٥٩٨
- أنا دار الحكمة و على بابها فمن اراد الحكمة... ٢١٤
- أنا مدينة العلم و على بابها ٥٨٧، ٤٨٥، ٢٤٩، ٢١٤، ٢١١
- أنا مدينة العلم و على بابها فمن اراد... ٢١٢
- أنا مدينة العلم و ابوبكر اساسها و عمر... (حديث جعلى) ٢١٣
- أنا منذرّ و انت الهادى و بك يا على... ٩٩
- انت سيّدى فى الدنيا و سيّدى فى الآخرة... ٢٨٣
- انت منى بمنزلة هارون من موسى... ٥٩٢، ٥٩١، ٢٤٦، ١٨٣
- انت منى بمنزلة يوشع من موسى ٥٩٢
- انت منى و أنا منك ١٥٦
- انت وليى فى الدنيا و الاخرة ١٩٩

- انتَهت الدعوة إلىَّ وإلى عليٍّ ٩٧
- إنَّما أخاف على امتي الأئمة المضلين ... ٤٣٦
- إنَّما أنا بشر يوشك أن يأتيني رسول ربِّي ... ٢٤٣
- إنَّما ذلك على بن أبي طالب ١٤٦
- إنَّه سيِّد المسلمين وإمام المتقين ... ١٩٠
- إنَّه منِّي وأنا منه .. ١٣٢
- إنِّي أحبُّ علياً فأحبُّوه بحبِّي ١٩٧
- إنِّي افترضت محبة علي بن أبي طالب ... ٢٨٤
- إنِّي قد تركت فيكم ما إن تمسكتم به ... ٢٤٣
- إنِّي منتظر امر الله فيه ٢٣٩
- إنِّي مخلف فيكم ما إن تمسكتم به ٦٣٣
- أهل الجنة يدخلون الجنة جرّداً ... ٢٩٧
- أيم الله الذي نفسى بيده لقد زوّجتكم ... ٢٤١
- أين مثل أبي بكر كذَّبني الناس وهو... (حديث جعلي) ٢٩٠
- إيتوني بدواةٍ وبيضاء لأكتب ... ٣٦٣
- إيتوني بدواةٍ وقرطاس لأكتب ... ٣٦٤

« ب »

- بأيهم اقتديتم اهتديتم ٥١
- بخ بخ من مثلك يا بن أبي طالب بياهي الله ... ٨٧
- برز الإيمان كلّهُ إلى الشرك كلّهُ ٢٠١
- بعلك لا يقاس عليه أحداً من النَّاس ٢٤١
- بك و انت، تخاصم فاعتد للخصومة ١٥٩

« ت »

تكلمين او اتكلم ؟ ٢٤٤

« ج »

جزى الله محمداً ما هو اهله ٨١٥
 جمع الله شملكما واسعد جدكما ٢٤٠
 جهزوا جيش اسامة، لعن الله من تخلف عنه ٣٢٠، ٣١٩

« ح »

حبّ عليّ حسنة لا يضر معها سيئة... ٢٨١

« خ »

خلقت انا و علي من نور واحد ١٧٢
 خير الناس بعد النبيين ابوبكر... (حديث جعلى) ٢٩١

« ذ »

ذكر علي بن ابي طالب ذكرى و ذكرى ذكر الله ٧٨٥
 ذكر علي بن ابي طالب عبادة و من علامات... ٧٧٧

« ر »

رحم الله علياً اللهم ادر الحق معه حيث دار ٢١٥

« س »

- ستفرق امتي على ثلاثة و سبعين فرقة... ١٠٢٠
- سفينة عليّ نجاة من النار ٥٨٨
- سلام عليك يا ابا الريحاتين، عليك بريحاتي... ١٤
- سلموا على عليّ بامير المؤمنين ١٩٠، ١٥
- سيكون في امتي بعدى هناة و اختلاف... ٢١٦

« ص »

- صاحب لوائي في الآخرة، صاحب لوائي في الدنيا... ٢٨٥
- صلّوا خلف كلّ برّ و فاجر (حديث جعلي) ٤٩٥

« ض »

- ضربة عليّ يوم الخندق افضل من عبادة الثقلين ٢٠١

« ط »

- طاعة عليّ طاعتي و معصيته معصيتي ١٣٢
- طوبى شجرة اصلها في دارى و فرعها... ١٦٥

« ع »

- عليّ خير البشر من أبى فقد كفر ٣١٦
- على شهادة ان لا اله الا الله و على الاقرار... ١٤٥

- عليكم بعليّ بن ابي طالب فأنّه موليكم فاحبّوه... ٤٦٠
 عليّ مع الحق و الحق مع علي يدور... ٤٢١
 علي يوم القيامة علي الحوض لا يدخل الجنّة... ٢٢٣
 عمر سراج اهل الجنّة (حديث جعلي) ٣١٣

« ف »

- فاطمة احبّ اليّ منك و انت اعزّ عليّ منها ١٤٩
 فاطمة بضعة منّي من آذاها فقد آذاني... ٤٦
 فاطمة مهجة قلبي و ابناها ثمرة فؤادي و بعلها... ٢٤٢
 فاقول انهم من امتي فيقال انك لا تدري... ٤١٤
 فانّ وصيّي في أهلي و خير من اخلفه بعدى... ١٨١
 فديت من فديته بابراهيم ابني ٢٨٠
 فضل العالم على العابد كفضلي على ادناكم ١١٧
 فقال ياننس ابسط... ٥١٦
 فلما خلق الله تعالى آدم ركب ذلك النور... ١٧٦

« ق »

- قال الله تبارك و تعالى انا ربكم و محمد نبيكم... ١٤٨
 قسمت الحكمة علي عشرة اجزاء فاعطى... ٢٥١
 قم يا ابا تراب ١٦
 قوموا عني لا ينبغي النزاع عندي ٣٦٤
 قوموا و اخرجوا لا ينبغي التنازع لدى ٣٦٤

« ك »

- كَلَّ حَسْبَ وَ نَسَبَ مَنقَطَعُ يَوْمِ الْقِيَامَةِ..... ٢٧٥
- كُنْتُ اَنَا وَ عَلِيٌّ بَنَ اَبِي طَالِبٍ نَوْرًا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ... ١٧٦
- كُنْتُ اَنَا وَ عَلِيٌّ نَوْرًا بَيْنَ يَدَيِ الرَّحْمَنِ... ١٧٧
- كَيْفَ اَنْتُمْ اِذَا نَزَلَ ابْنُ مَرْيَمَ فَيْكُمْ... ٩٥٨

« ل »

- لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ... ١٤٥
- لَا تَصَلُّوا عَلَيَّ صَلَوَاتِ التَّبَرَى (الْبَتْرَاءِ)... ١١١
- لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يَمْلِكَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي... ٩٤٢
- لَا خَيْرَ فِي الْحَيَاةِ بَعْدَهُ... ٩٥٨
- لَا سَيْفَ إِلَّا ذَوَالْفَقَارِ، لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ ٢٧٠، ٢٢٨، ٢٢٠، ٢٠٣، ٢٠٢، ١٦١
- لَا يَبَالِي مِنْ مَاتَ وَ هُوَ يَبْغُضُكَ مَاتَ يَهُودِيًّا... ٢٨٣
- لَا يَحِبُّكَ إِلَّا الْمُؤْمِنُ وَ لَا يَبْغُضُكَ... ٢٣٤
- لَا يَحِبُّ عَلِيًّا مُنَافِقٌ وَ لَا يَبْغُضُهُ مُؤْمِنٌ ٢٣٥
- لَا يَزَالُ الْإِسْلَامُ عَزِيزًا إِلَى اثْنَيْ عَشَرَ خَلِيفَةً... ٦٣٢
- لَا يَزَالُ الدِّينُ قَائِمًا حَتَّى تَقُومَ... ٦٣٨
- لَا يَزَالُ هَذَا الْأَمْرُ قَائِمًا حَتَّى تَقُومَ السَّاعَةُ... ٦٣٢
- لَا يَعْذِبُ النَّارَ إِلَّا رَبُّ النَّارِ ٣٥٨
- لَا يُوْدِي عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ ١٣١
- لَأُعْطِينَ الرَّايَةَ غَدًا رِجَالًا، يَحِبُّ اللَّهُ وَ رَسُولَهُ ٤٨٤
- لَتَنْتَهَنَ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ أَوْ لَيَبْعَثَنَّ اللَّهُ... ٢٣١
- لَتَتَّبِعَنَّ سَنَنَ مَنْ قَبْلَكُمْ شَبْرًا شَبِيرًا... ٤١٥
- لَحْمُكَ لَحْمِي وَ دَمُكَ دَمِي وَ نَفْسُكَ نَفْسِي ٢٣٧

٤٦٤	لعن الله التابع والمتبوع
٤٦٤	لعن الله القائد والراكب والسائق
٤٦٣	لعن الله القائد والمقيود وويل لأمتي من معاوية
٦٠٥	لقد اعطى على بن ابي طالب تسعة اعشار العلم
٣٣٨	لكل صاحب ذنب توبة الا صاحب البدع
١٨٢	لكل نبي وصي وارث وان وصي
٣١٥	لما عرج بي الى السماء ما مررت بسماء
٤٤١	لن يفلح الله قوماً ولوا امرهم امرأة
٤٥٩	لو اجتمع الناس على حب علي لما خلق الله النار
٢٨١	لو اجتمع الناس على حب علي بن ابي طالب لم يخلق الله النار
٢٤٨	لو ان الرياض اقلام والبحر مداد والجن
٩٣	لو كانت البحار مداداً والأشجار اقلاماً
٢٩٠	لو كنت متخذاً خليلاً غير ربي لاتخذت ابابكر .. (جعلى)
٩٤٠	لو لم يبق من الدهر الا يوم لبعث الله رجلاً
٣٠٨	لو نزل العذاب ما نجى منه الا عمر .. (جعلى)
٩٦٠	ليس يهلك امة انا في اولها
٦١٣	ليهنك الحكمة، ليهنك العلم
٤١٥	ليردن على الحوض رجال ممن صاحبنى

« م »

٦٦٨	ما بكت السماء على احد الا على يحيى
٦٠٢	ما بعثت علياً فى سرية الا رأيت جبرئيل
٨١١	ما عرفناك حق معرفتك
٥٨٨	مثل اهل بيتي كمثل سفينة نوح
٤٣٥	مثلى كمثل رجل استوقد ناراً

- مرحبا بمن خلق مثل ابيه آدم... ١٧٨
- معاشر اصحابي، من احبنا اهل البيت... ٦٤٦
- معاشر الناس، اتى راحل عن قريب... ٦٤٤
- معاوية فرعون هذه الامة... ٢٥٥
- من ابغضنا اهل البيت بعثه الله يهودياً... ٢٧
- من احب علياً قبل الله منه صلوته و صيامه... ٢٨٢
- من احب علياً فقد احبني و من ابغض... ٢٨١
- من احبني و احب هذين و اباهما و امهما... ٢٣٣
- من احب أن ينظر الى اسرافيل في رفعته والى ميكائيل... ٢٥٢
- من اخاف اهل المدينة اخافة ظلمه... ٢٥٩
- من اذى علياً فقد اذاني ايها الناس... ٢٣٧
- من اراد ان ينظر الى آدم في علمه... ٢٨٨، ٢٥٢
- من اطاع علياً فقد اطاعني و من انكره... ٣٢٧
- من اعان على قتل امرء مسلم و لو بشطر كلمة... ٢٥٧
- من بكى على الحسين او تباكى وجبت... ٦٧٧
- من دمعت عيناه فينا دمة او قطرت... ٦٧٧
- من رآني في منامه فقد رآني فان الشيطان لا يتمثل بي... ٨٧٣
- من سن في الاسلام سنة فعلية وزرها... ٣٣٤
- من علم علماً و كتبه، الجمه الله تعالى يوم القيامة... ٧٤٦
- من كنت مولاه فعلي مولاه... ٥٥٨، ٢٩٠، ٢٨٤
- من كنت مولاه فهذا علي مولاه اللهم وال... ١٣٠، ١٢٧، ١٨٧، ١٨٦
- من مات و لم يعرف امام زمانه مات ميتة... ١٠٠٦، ٢٦، ٧

« ن »

نحن معاشر الانبيا لا نورث ما تركناه صدقة ٣٢٧، ٣٢٢

- ٥٩٨ تُصِرْتُ بالرُّعب... الرعب معك يقدمك اينما كنت
- ٢٧٩ نعم الحامل حاملكما ونعم العدلان اتما

« و »

- ١٩٧، ١٩٥، ١٩٢ والله لأعطين الراية غداً رجلاً يحب الله...
- ٢٦٢ ولن يشعب الله بطنه
- ٢٥٠ ويح عمّار، تقتله الفئة الباغية يدعوهم...
- ١٨٩ ويحك! هل يعرف أحد نفسه

« ه »

- ٦٨٢ هذا امام بن امام، اخو امام، ابو الائمة...
- ٢٧٢ هذا سيريد هذا الامر بعدى فمن ادركه منكم...
- ٢٢٨ هذا رضوان ملك من ملائكة الله ينادى لا سيف...
- ٢٣٦ هذا على اقدمكم مسلماً واسلاماً
- ٢٧٩ هذان ابنائى و ابنا ابنتى اللهم انك...
- ٢٩٠ هذان السمع والبصر (حديث جعلى)
- ١٠٨ هذان سيدا شباب اهل الجنة...
- ٣٦٢ هلموا اكتب لكم كتاباً...
- ٢٨٢ هو منى وانا منه

« ي »

- ٧٢٨ يا اباذر يكون فى آخر الزمان قوم يلبسون الصوف...
- ٢٢٢ يا ايها الناس قد نزلت فيكم الثقلين...

- يا ايها الناس، ألسنتُ اولى بكم من انفسكم... ١٨٦
- يا جابر يوشك ان تبقى حتى تلقى ولدأ... ٧٠٠
- يا جابر يوشك ان تلحق بولدى ولد الحسين... ٧٠٠
- يا جابر يولد لابنى الحسين ابن يقال له على... ٧٠٠
- يا جابر لملك تلقى رجلاً من ولدى يقال له محمد... ٧٠٠
- يا حسين يخرج من صلبك تسعة من الائمة... ٦٤٥
- يا عبدالله أحبب فى الله و أبغض فى الله... ٨٦٢
- يا على اسكن طاهراً متطهراً... ٢٠٥
- يا على انت اخى و وصيى... ١٨٣
- يا على ان الله فضلك بخصال... ٥٦٨
- يا على ائتك المظلوم بعدى، من حاريك... ٤٤٧
- يا على حربك حربى و سلمك سلمى... ٤٩٠
- يا على خلقت انا و انت من شجرة واحدة... ٢٤٤
- يا على، قم و انظر كرامتك على الله... ٦٠٠
- يا على، كذب من زعم انه يبغضك و يحببني... ٢٨٣
- يا على، لا يبغضك الا منافق و لا يحبك الا مؤمن... ٥٠١
- يا على، من آذى بشعرة منك فقد آذاني... ١١٤
- يا عم، يملك من ولدى اثنا عشر خليفة ثم يخرج... ٦٣٣
- يا محمد، اقرأ منى علياً السلام و قل له ائني احبه... ١٣
- يكون بعدى اثنا عشر اميراً... ٦٣٧
- يموت معاوية على غير ملتي... ٤٦٢

فهرست احاديث ائمه اطهار و فاطمه زهرا عليها السلام

« الف »

- ۵۸۰ آمن الملعون بلسانه وكفر بقلبه (محمد باقر عليه السلام)
 ۶۸۵ اتدرون بين يدي من اريد اقوم... (سجاد عليه السلام)
 ۴۸۸ اخواننا بغوا علينا (علي عليه السلام)
 ۹۲۶ ادرك امة جدك قبل ان يهلكوا (حسن عسكري عليه السلام)
 ۷۹۸ اذا رأيتم اهل البدع والريب بعدى... (صادق عليه السلام)
 ۸۱۲ اذا كان يوم القيامة و جمع الله الخلايق سألهم... (صادق عليه السلام)
 ۸۰۵ اذ أقبلت الدنيا على امرء اعطته محاسن... (صادق عليه السلام)
 ۸۳۳ استوصوا موسى خيراً فإنه افضل ولدى... (صادق عليه السلام)
 ۷۱۷ اعرف المودة لك في قلب اخيك... (محمد باقر عليه السلام)
 ۹۰۰ الامر من بعدى الى ابني علي (جواد عليه السلام)
 ۷۲۴ الجفر والجامعة تدلان على خلاف ذلك (صادق عليه السلام)
 ۱۷۱ الحسنة حبة اهل بيت والسئية بغضنا... (علي عليه السلام)
 ۸۸۷ الحمد لله اقراراً بنعمته ولا اله الا الله... (جواد عليه السلام)
 ۶۸۸ الحمد لله الذي جعل مملوكي يأمنني (سجاد عليه السلام)
 ۲۰۸ الدهر انزلني ثم انزلني ثم انزلني حتى قيل معاويه و علي (علي عليه السلام)

- السلام عليك يا بقية الله (صادق عليه السلام) ١٥
- السلام عليك ايها العبد الذائب... (علي عليه السلام) ٦٠٠
- الصغائر من الذنوب طرق الى الكبائر (رضا عليه السلام) ٨٦٢
- العلماء ورثة الانبياء (صادق عليه السلام) ١٧١
- المرء يحشر مع من احبه (صادق عليه السلام) ٧٤٧
- الله قتله و أنا معه (علي عليه السلام) ٤١٢
- اللهم آتة برزق محمد وآله (علي عليه السلام) ٥٤٧
- اللهم اذقه حر النار وآلم الحديد (سجاد عليه السلام) ٦٧٠
- اللهم العن من ظلم زيداً وارحم من نصره (سجاد عليه السلام) ٧٢٢
- اللهم انى اسئلك الراحة عند الموت... (كاظم عليه السلام) ٨٣٣
- اللهم انهما قد اذيانى فأنا اشكو اليك... (فاطمه عليها السلام) ٤٦
- الهي عبيدك بفنائك، مسكينك بفناك... (سجاد عليه السلام) ٦٩٣
- الهي ما عبدتك طمعاً فى جنتك وخوفاً من نارك... (علي عليه السلام) ٦١٤
- أما الآن فأنت اعور إما ان تعمى... (علي عليه السلام) ٢٧٧
- ان الله خلق نور محمد ونورى من قبل أن خلق خلقاً... (علي عليه السلام) ١٧٧
- ان الله خلقنى ولم اك شيئاً مذكوراً وان احسن... (علي عليه السلام) ٦١٢
- ان الله عزّ وجلّ اخذ ميثاق كل مؤمن على حبيبى... (علي عليه السلام) ٥٠١
- ان لا يشبهه شيئاً ولا يشبهه شىء وكل ما وقع... (صادق عليه السلام) ٨١١
- ان كان ذلك فهو صاحبكم (صادق عليه السلام) ٨٣١
- ان كان موزياً فهو فى حكم السباع... (حسن عسكرى عليه السلام) ٧٦٨
- أنا اوازرك يا رسول الله (علي عليه السلام) ٣٢٤
- أنا بقية الله فى ارضه والمتقم من اعدائه... (مهدى عليه السلام) ٩٨٤
- أنا دابة الارض (علي عليه السلام) ١٥٨
- أنا عبدالله واخو رسول الله (علي عليه السلام) ٥٥٨
- أنا كلام الله الناطق وهذا الصامت (علي عليه السلام) ٣٦٧

- أنا و هارون كهاتين (رضا عليه السلام) ٨٥٦
- إنه فاسق العقيدة جداً... (سجاد عليه السلام) ٧٤٩
- إنهم اعدائنا فمن مال اليهم فهو منهم... (صادق عليه السلام) ٧٤٧
- أتى لى عبادة على عليه السلام (سجاد عليه السلام) ٢٥٧
- انتظار الفرج عبادة (سجاد عليه السلام) ٦٩٨
- انت حل فيما قلت (سجاد عليه السلام) ٦٨٦
- اوتينا الحكمة و فصل الخطاب (على عليه السلام) ٨٥٧
- اوحى الله تعالى الى داود عليه السلام لا تجعل... (صادق عليه السلام) ٧٨٤
- اياك الابتهاج بالذنب فان الابتهاج... (سجاد عليه السلام) ٦٩٧

« ب »

- بأبى ابن خير الاماء النويه الطيبة يكون من ولده... (رضا عليه السلام) ٨٩٨
- بس الاخ، اخ يركاك غنياً و يقطعك فقيراً (محمد باقر عليه السلام) ٧١٧
- بلية الناس علينا عظيمة ان دعونا هم لم يستجيبوا... (محمد باقر عليه السلام) ٧١٧

« ت »

- تأخير التوبة اغترار و طول التسويف... (صادق عليه السلام) ٨٠٥
- تركت الدنيا لقلة بقائها كثرة عنائها... (على عليه السلام) ٢٥٦

« خ »

- خذوا كسب الغنم و دققوه بماء الورد... (هادى عليه السلام) ٩٠٣
- خير الصدقة ما رقت غنياً (معصوم عليه السلام) ٨٣
- خير هذه الامة بعد نبيها، ابوبكر و عمر (حديث جعلى منسوب به على عليه السلام) ٣١٦

« د »

دونكما الفاجر فافترساه ولا تبقياً عنياً ولا أثراً (رضا عليه السلام) ٨٤٩

« ر »

رُبَّ ابنةٍ خيرٍ من ابنٍ ... (هادي عليه السلام) ٩٠٦

رحم الله عمي زيدا لو ظفر لوفني (صادق عليه السلام) ٧٢٠

رحم الله مسلماً صار الى روح الله ... (حسين عليه السلام) ٦٦٥

« س »

سئل الصادق عليه السلام عن القصاص أيجل الاستماع لهم؟ فقال ... (صادق عليه السلام) ٧٧٨

ستفرق هذه الأمة على ثلاث وسبعين فرقة ... (علي عليه السلام) ١٦٦

سلوني عما دون العرش (علي عليه السلام) ٢١٥، ١٠٠، ٢٥

سلوني فوالله لا تسئلوني عن شيء إلا أخبرتكم (علي عليه السلام) ٢١٥

سلوني قبل أن تفقدوني (علي عليه السلام) ٢١١

سلوني عن طرق السماء و سلوني عما دون العرش (علي عليه السلام) ٢٦٩

سلوني عن طرق السماء فأنني اعرف بها من طرق الارض (علي عليه السلام) ٢٥١

سيقتل ولدي الحسين وسيخرج غلام من ثقيف ... (علي عليه السلام) ٦٧٢

« ص »

صديق كل امرء عقله و عدوه جهله ... (رضا عليه السلام) ٨٦٢

« ع »

- عجبت لمن يحتسى من الطعام لمضرته كيف... (سجاد عليه السلام) ٦٩٧
 عريان كما ترى، جائع كما ترى فما ترى فيما ترى... (سجاد عليه السلام) ٦٩٠
 علمنا غابر و مزبور و نكت فى القلوب... (صادق عليه السلام) ٨٠٦
 عليكم بهذا بعدى فهو والله صاحبكم (صادق عليه السلام) ٨٣٢

« ف »

- فزت ورب الكعبة (على عليه السلام) ٨٧

« ق »

- قواك الله يا ابا هاشم (هادى عليه السلام) ٩١٦

« ك »

- كفارة عمل السلطان الاحسان الى الاخوان (صادق عليه السلام) ٨٠٤
 كل طين حرام كالميتة و الدم... ما خلا طين قبر الحسين... (رضا عليه السلام) ٦٧٤
 كلمة لا اله الا الله حصنى فمن قالها دخل فى حصنى (رضا عليه السلام) ٨٥١
 كيف اتم اذا دفن فى ارضكم بضعتى... (رضا عليه السلام) ٨٧٢

« ل »

- لا الى الزيدية و لا الى المعتزلة و لا الى القدرية... (كاظم عليه السلام) ٨٢٧
 لا تبك فهى على و انت منها برىء (سجاد عليه السلام) ٦٨٧

- لا تخلو الارض من قائم بحجة الله إِمّا ظاهر... (على عليه السلام) ٢٢
- لا تشتغل قلبك بهذا الامر ولا تسر به... (رضا عليه السلام) ٨٦٨
- لا، ذاك اسم سمى الله بامير المؤمنين لم يسم به أحد... (صادق عليه السلام) ١٥
- لا يبالى الناصب صلى أم زنى (صادق عليه السلام) ٤٣٠
- لا يقول بالتصوّف أحد إلا لخدعةٍ او ضلالةٍ او حماقة... (رضا عليه السلام) ٨٠٣
- لو ثبتت لى الوسادة (على عليه السلام) ٥٩٧
- لو شئت الأوقرت سبعين بعيراً من تفسير... (على عليه السلام) ٢٥١
- لو كان حمزة وجعفر حين لما طمع فى هذا الامر أحد (على عليه السلام) ٤٢٥
- لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً (على عليه السلام) ٥٣٠
- لو لا قرب عهد الناس بالكفر لجاهدتم (على عليه السلام) ٣٠٦
- لو لا نهى عمر المتعة ما زنى الآ شقى (على عليه السلام) ٣٧٢
- ليس قدامة من اهل هذه الآية (على عليه السلام) ٣٩٠
- ليس كل من نوى شيئاً قدر عليه ولا كل من... (صادق عليه السلام) ٨٠٤

« م »

- ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء على أحد... (على عليه السلام) ٤٠٠
- ما أنا و ابو سلمة؟ هو شيعة لغيرى (صادق عليه السلام) ٧٣٦
- ما حسنة الدنيا الا صلة الاخوان والمعارف (محمد الباقر عليه السلام) ٧١٦
- ما من مؤمن ادخل على قوم سروراً الا خلق الله... (صادق عليه السلام) ٨٠٤
- ما لك قبحك الله ما مسارعتك (صادق عليه السلام) ٧٢٧
- ما من عبادة افضل من عفة بطن و فرج... (محمد الباقر عليه السلام) ٧١٦
- ما يمنع الانبياءك انكار فضلك ولكنا... (على عليه السلام) ٥٠
- من استوى يومه فهو مغبون (كاظم عليه السلام) ٨٣٤
- من ذكر عنده الصوفية ولم ينكرهم بلسانه... (رضا عليه السلام) ٧٤٧
- من رضى بالقليل من الرزق، رضى الله عنه... (سجاد عليه السلام) ٦٩٨

- ٨١٥ من صلى على محمد و على اهل بيته مائة مرة قضى الله ... (صادق عليه السلام)
- ٧٥٨ من عرف نفسه فقد عرف ربه (عليه السلام)
- ٣١٦ من فضّلنى على ابى بكر وعمر جلدته حدّ المفترى (حديث جعلى منسوب به عليه السلام)
- ٦٩٨ من قنع بما قسم الله له فهو من اغنى الناس (سجاد عليه السلام)
- ٨٣٤ من كان آخر يومه شرهما فهو ملعون (كاظم عليه السلام)
- ٨٠٤ من لم يكن لآخيه كما يكون لنفسه لم يعط ... (صادق عليه السلام)
- ٢٥٦ من يشتري متنى سيفى هذا فلو كان عندى اربعة دراهم ... (عليه السلام)
- ٥٦٨ من يعذرنى من قوم يأمرونى بالقتال ولم تنزل الملائكة (عليه السلام)

« ن »

- ٢٧٥ نحن اهل البيت لا يقاس بنا احد (عليه السلام)

« و »

- ٨٧ والله إن ابن ابى طالب آنس بالموت ... (عليه السلام)
- ٦٦٥ والله لآبى ابى طالب آنس بالموت (عليه السلام)
- ٢٥٧ والله ما عبدتك خوفاً من نارك ... (عليه السلام)
- ٧٧٨ واياكم والرشوة، فإنها محض الكفر ... (محمد باقر عليه السلام)
- ٧٨٥ وقود النار يوم القيامة كل غنى بخل بماله ... (عليه السلام)
- ١٥٧ ومن المؤمنين رجال... فينا نزلت والله و أنا المنتظر (عليه السلام)
- ٢٣٥ والذى خلق الحب و برىء النعمة ... (عليه السلام)
- ٨٦٢ ومن لم يخف الله فى القليل لم يخفه فى الكثير (رضا عليه السلام)
- ٦٥٦ وملك ليس بسحر بل دعوة ابن نبى مستجاب (حسن عليه السلام)

« ٥ »

- هدم الاسلام ما كان قبله هي عندك ... (علي عليه السلام) ٦٢٢
 هذا صاحبكم بعدى (كاظم عليه السلام) ٨٥٨
 هذا صاحبكم فتمسك (صادق عليه السلام) ٨٣١

« ي »

- يا اباهاشم، سيأتي زمان على الناس وجوههم ضاحكة... (حسن عسكري عليه السلام) ٧٨٥
 يا امّ مِلْدَمُ أخرجني فانه عبدالله ورسوله. (علي عليه السلام) ٥٦٨
 يا براء بن عازب، يقتل ابني الحسين وانت حي ... (علي عليه السلام) ٥٥٨
 يا بن الخطاب، أجنّت لتحرق دارنا... (فاطمة عليها السلام) ٣٤٤
 يا بن أبي قحافة، أترث اباك ولا أَرِثُ؟ (فاطمة عليها السلام) ٣٢٣
 يا دنيا، يا دنيا غُرّي غيري قد طَلَّقْتَكَ ثلاثاً... (علي عليه السلام) ٢٥٦
 يا رب زدني اليوم حلماً فأني ارى الحلم ... (علي عليه السلام) ٢٥٩
 يا صفراء ويا بيضاء، غُرّي غيري (علي عليه السلام) ٥٩٥
 يا علقمه، مكانك أتعرف النبأ العظيم ... (علي عليه السلام) ١٣٩
 يا فارغ، هادمك يقطع ارباً ارباً (رضا عليه السلام) ٨٥٥
 يا ولدي، أنا وجه الله و أنا عين الله ... (علي عليه السلام) ٥٢٢
 يهلك فيّ رجلان محبّ يفرطني ... (علي عليه السلام) ١٦٨

فهرست سخنان اصحاب پیامبر و ...

« الف »

- افتحوا الباب والآخرناه عليكم (عمر) ۴۴
- اقتلوا حرّاق المصاحف (عائشه) ۳۹۶
- اقلوني فلسك بخيركم وعلق فيكم (ابوبكر) ۵۷، ۳۴۲، ۶۰۵، ۶۰۸
- ألا اخبرك بمن هو أحق بها مني ... (عمر) ۴۲۶
- ألان لو كانت الدنيا لي افتديت بها ... (عمر) ۳۸۶
- الله، يا ابالحسن، لاعدت بعدها (عمر) ۵۶۴
- اللهم لاتبقني لمعضلة ليس حيّا ابن ابى طالب (عمر) ۶۰۵
- البدار، البدار قبل البوار (ابوبكر) ۳۶۸
- الصلاة خير من النوم (عمر) ۳۵۵
- العلماء ثلاثة، رجل بالشام ورجل بالكوفة... (ابودرداء)
- المفرط فى حبنا كالمفرط فى بغضنا (عمر بن على بن حسين عليه السلام) ۷۱۷
- إن اصببت فمن الله وإن أخطأت فمن الشيطان (ابوبكر) ۳۶۰
- إن لي شيطاناً يعتريني فان استقممت فاعينوني... (ابوبكر) ۳۴۲، ۳۱۷
- أنا اول مخاصم يوم القيامة بين يدى الله عزوجل (عمار ياسر) ۴۶۰
- انت سيف الله حقاً (عمر) ۳۵۱

- أين سائل عن ابي بكر وعمر، هما أقاماني... (زيد شهيد) ٧٢١
 أين مفرج الكرب، أين ابوالحسن (عمر) ٦٢٠
 أيها الناس، ان هيهنا رجلاً من اصحاب رسول الله... (عمر) ٣٧٨

« ب »

- بأبي، شبيه بالنبي ﷺ، ليس شبيهاً بعلي... (ابوبكر) ٦٥٦
 بخ بخ، اصبحت مولاي ومولى كل مؤمن... (عمر) ١٢٤
 بخ بخ لك يا علي، صرت مولاي ومولى كل مؤمن... (عمر) ١٥
 بهيمة قتل بهيمة لا شيء على ربيها (ابوبكر) ٦١٠

« ت »

- توليئك ما توليت (عمر) ٣٨٨

« ث »

- ثلاث كنّ علي عهد رسول الله، أنا أنهى عنهم... (عمر) ٣٧١
 ثلاث كنّ لعلّ لو ان لي واحدة منهم... (عبدالله بن عمر)

« د »

- دعني وتلى وتلى من النار (عمر) ٣٨٦
 دعوا الرجل فانه يهجر، حسبنا كتاب الله (عمر) ٣٦٦، ٣٦٣
 دعوا الرجل، حسبنا كتاب الله (عمر) ٣٦٤

« ط »

طاعتى عليكم بما اطعت الله فان عصيت... (ابوبكر) ٣٥٦

« ع »

على أعلم الناس بالسنة (عايشه) ٤٠٨
على خير البشر من أبى فقد كفر... (جابر بن عبدالله) ٢٣٤

« ق »

فتح الله زماناً عمل فيه عمرو بن عاص لئتمر... (عمرو عاص) ٣٨٨

« ك »

كانت بيعة ابى بكر فلتةً وقى الله المسلمين شرها... (عمر) ٣٥٤
كلكم أفاقه من عمر حتى المخدرات فى الحجال (عمر) ٣٧٠

« ل »

لا أجمع لبنى هاشم بين النبوة والخلافة (عمر) ٣٨٢
لا تستخلفون ولو انكم اسخلفتموه... (عمر) ٣٨٢
لا نكاح الأبولى وشاهدين (عمر) ٣٩١
لا يجتمع النبوة والخلافة فى اهل بيت واحد (عمر) ٣٨٢
لست بخيركم وعلى فيكم (ابوبكر) ٣٠٧
لقد عاتب الله تعالى اصحاب محمد ﷺ... (ابن عباس) ١٧٤

- لو أن لي ملأ الأرض ذهباً... (عمر) ٣٨٦
- لو صرفناكم عما تعرفون الى ما تنكرون... (عمر) ٦٠٦
- لولا عليّ لهلك عمر (عمر) ٣٩١، ٣٧٠، ١١٨، ٢٦
- لو لم يقاتل امير المؤمنين البغاة، ما كنّا نعلم كيفية القتال... (شافعي) ٢٣٢
- لن تغلب اليوم من قلة (لقلة) (ابوبكر) ٢٧٤، ٢٧٣
- ليتني سألت رسول الله، هل للانصار في هذا الامر شيء (ابوبكر) ٣٤٣
- ليتني كنت تركت بيت فاطمة (ابوبكر) ٤٤
- ليتني كنت كبشاً من القوم... (عمر) ٣٨٥

« م »

- ما أشعف رأيك واخوف قلبك... (عمر) ٥٧٥
- ما أنزل الله آية فيها يا ايها الذين آمنوا إلا... (ابن عباس) ١٧٤
- ما أنزل الله فينا شيئاً من القرآن إلا... (عايشه) ٢٩٣
- ما شككت في نبوة محمد، قط كشكتي يوم الحديبية (عمر) ٣٦٩
- ما علمنا احداً كان في هذه الأمة بعد النبي أزهد... (عمر بن عبدالعزيز) ٢٥٤
- ما عند عثمان الا أن يبعث اليها فرجمت (عثمان) ٤٠٦
- ما في القرآن آية إلا وعليّ رأسها... (ابن عباس) ١٧٤
- ما قال يزيد الا صدقاً وعدلاً (عبدالله بن عمر) ٤٨١
- ما نزل في احد من كتاب الله ما نزل في علي عليه السلام (ابن عباس) ١٧٤
- مُتعتان كانت الى عهد رسول الله وأنا أنهى عنهما... (عمر) ٣٧١
- من اراد الجهاد فالي ومن اراد العلم... (زيد شهيد) ٧٢٠
- من امير المؤمنين حمّر الى متمرده الجن والشياطين... (عمر) ٥٦٦
- من عبدالله بن عمر الى يزيد بن معاوية، اما بعد... (عبدالله بن عمر) ٤٨١
- من عثمان الى عبدالله، اذا أتاك محمد فاقتله... (عثمان) ٤٠٣

« و »

- والله لأحرقنَّ بيتكم عليكم او لتخرجنَّ للبيعة (عمر) ٣٤٤
 والله إني لأعلمُ مكان الرجل لو وليتموه امركم... (عمر) ٣٨١
 والله لو ضربتمونا حتَّى تبلغونا سعات... (عمار ياسر) ٦٣٩
 والله ما اهذى، لعن الله ابن صهاك... (ابوبكر) ٣٥٩
 وليته امس وولآك اليوم (طلحة بن عبدالله) ٣١

« ي »

- يا ليتنى كنت تركتُ بيت فاطمة لم اكشفه... (ابوبكر) ٣٤٣
 يا ليتنى كنتُ شَعْرَةً فى صدر ابى بكر (عمر) ٣٠٨
 يا محمد، محمد رسول الله يقرئك السلام (جابر بن عبدالله) ٧٠٠

فهرست اشعار

ابیات	نام شاعر	تعداد ابیات	صفحات
ابوک سفیان لاشک...	ابو سفیان	۱.....	۴۹۷
ابی الله الا ان صفین...	امام علی علیه السلام	۲.....	۱۳۹
ا ترجو أمة قتلت...	-	۳.....	۶۷۸
احیاءک الموتی و علمک...	-	۱.....	۱۹۷
اذا شئت ترضی...	-	۳.....	۱۰۱۸
اذا قال احمد...	-	۱.....	۲۳۳
أكان ثواب النکث...	اصبع بن خوط	۱.....	۳۵۸
انا الذى سَمَتْنی أُمّی...	امام علی علیه السلام	۱.....	۱۴ و ۱۹۳
انا عبد الفتی انزل فیہ...	شافعی	۱.....	۲۳۸
انا لا استطیع مدح...	ابو نواس	۱.....	۶۰۲
ان کان ابلیس اغوی الناس...	-	۱.....	۳۱۰
بآل محمد عرف الصواب...	عمرو عاص	۳.....	۱۲۴
بتجلّدی للشامتین...	معاویه	۱.....	۶۵۸
پناه من به خدائی است...	-	۲.....	۵۶۱
تَجَمَّلْتُ تَبَغَّلْتُ وَلَوْ عَشْتُ...	ابن عباس	۱.....	۴۴۵

٢٩٤	١	-	تمنى رجال ان اموت...
٢٧٧	١	-	تود عدوى ثم...
٢٤٦	٤	جَمِيرى	ردت عليه الشمس...
١٤٢	١	امام على <small>عليه السلام</small>	سبقتكم الى الاسلام...
٥٨٠	٣	ابليس	شفيعى الى الله...
٧٣	٢	-	على الله فى كلّ
١٢١	١	-	فلا يعدون سرى...
٨٤	١	-	قوم أتى فى مدحهم...
٢٢١	٥	-	قيل لى و قال لعلى...
١٧٠	١	فرزدق	كَمْ بين مَنْ شكّ...
١٠٧	٣	شافعى	لو أنّ المرتضى ابدى...
٤٢٩	١	امام على <small>عليه السلام</small>	لييك على الاسلام...
٢٣٣	١	-	لى خمسة أطفى بهم...
٤٩٦	٢	ابن حجاج	من كان جدّه خاله...
٦٥٩	١	-	و اذا المنية انشبت...
٢٧٤	٢	ابن ابى الحديد	و اعجب انساناً...
٢٢٩	٢	ابن ابى الحديد	و حيث الوميض...
٦٨٤	٢	-	و سبط لا يذوق...
٣٦٦	٢	-	وصى النبى فقال...
٢١١	١	-	و فى الطائر المشوى...
٣٢١	١	ابن ابى الحديد	و لا كان فى بعث...
٣٣٣	١	ابن ابى الحديد	و ليس بنكر فى حُتَيْن...
١٦٩	١	شافعى	و مات الشافعى و ليس...
٢٩٩	١	متنبى	و يستصحب الانسان...
١١٠	٢	شافعى	يا اهل بيت رسول الله...
٥٥٢	٢	-	يا ايها السائل عمّا دونه...

٢٢٤.....٥	-	يا حار همدان من ..
٣٢٥.....٨	-	يا من تحلى بأمر...

فهرست ضرب المثل‌ها

۴۸۸ اذا لم تستحي فاصنع ما شئت
۴۹۱ العدل و التوحيد علويان
۴۰۹ يداك اوكتا وفوك نفخ

فهرست كتب

« الف »

- احتجاج شيخ صدوق: ٦٩٨
- احياء علوم الدين: ٦٢٤، ٣٧٧، ١١٦
- اربعين: ١٠٠٧
- اربعين شهيد ثانی: ٥٥٤
- اربعين فخر رازی: ٤٤٨
- ارشاد شيخ مفيد: ٦٦٤، ٦٦٢
- اسرار الطهارة:
- استغاثه: ٣١٣، ٢٩٧
- استيعاب: ٤٣٣، ٣٠٢
- اسمى المناقب: ١٢٩، ١٢٧
- اصول الديانات: ٧٤٣
- اعتقادات صدوق: ٧٧٨، ٧٥٧، ١٤٣
- اعتماد: ٢٢٤
- اعلام مأمون عباسی: ٤٢٧
- اعلام الوری: ٨٤٣

اكمل الدين صدوق:	٩٦٧، ٩٧٢، ٩٨٣، ٩٨٨، ١٠١٤
الامامة و السياسة:	٣٤٣
امتحان المجالس	٥٨١
امالى (احمد بن منيع):	٦١٠
امالى (شيخ صدوق):	٦٧٤، ٦٧٧
امالى (ابوبكر انبارى):	٢٧٢
امالى (شيخ طوسى):	١٩٤، ٥٨٤، ٦٧٠، ٦٧٤
انجيل:	٢١٤، ٥١٣، ٥١٤، ٥٤١، ٨٠٦، ٥٤٥، ٥٥٠، ٥٨٣
انفاس الجواهر:	٣٤٥
انوار (ابو الحسن بكرى):	٥٨٤
اوائل الاشتباه:	٤٧٧
اوصاف الاشراف:	٧٠١
ايجاز المطالب فى ابراز المذاهب:	٧٤٠، ٧٤٢، ٧٦٠، ٧٦٧، ٨٠٢

« ب »

بستان الكرام:	٥٣٠
بشارة المصطفى:	١٧
بصائر الدرجات:	٥٧٢
بعض فضائح الروافض:	١٢٧
بلغه:	٨٠
بوستان:	٢٥
بهجة المباهج:	٩٢٢، ٩١٨، ٩١١
بيان (كنجى شافعى):	٩٤١
بيان الاديان:	٧٥٢، ٧٤١

« ت »

- تاريخ اعثم كوفى: ٩٤٣، ٣٥١، ٤٢
- تاريخ بغداد: ٣٤٦
- تاريخ بيهقى: ٤٣٠
- تاريخ ثقفى (الغازات): ٤١١
- تاريخ حافظ ابرو (زبدة التواريخ): ٤٥١
- تاريخ الخلفاء: ٦٣٢، ٣٢٢
- تاريخ دمشق ٢١٨
- تاريخ طبرى: ٣٥١، ٣٤٥، ٣٤٤، ٢٩٩
- تاريخ كبير (البدايه و النهايه): ١٢٦
- تاريخ نيشابورى: ٨٥٠
- تاريخ واقدى: ٤١١
- تاريخ يافعى: ٣٧٣
- تبصرة العوام: ٧٩٤، ٧٥٠، ٧٤١، ٧٤٠
- تجريد الاعتقاد: ٣٩١، ٢٤٥، ١٦٤، ٢٣، ٢١
- تحفة الابرار: ٧٧
- تحفة الاحباء: ٧٣
- تخطئة الانبياء: ٤٩٤
- تصفية القلوب: ٧٤٢
- تفسير ابو الفتوح رازى: ٨٠٢
- تفسير الاسرار: ٧٥٩
- تفسير امام حسن عسكرى عليه السلام: ٦٧٢
- تفسير بحر البحور: ٤٢٣
- تفسير بَغَوى (= معالم التنزيل): ١٤٢، ٩١
- تفسير بيضاوى (= انوار التنزيل): ٧٨، ٦٦

تفسير ثعلبى (= الكشف والبيان): ٤، ٧٦، ٩٠، ٩٢، ٩٦، ٩٩، ١٠٧، ١١٦، ١٢٩، ١٤٦، ١٥١، ١٦٠، ١٧٩، ١٨٥، ٢٤٢، ٣٧٢، ٤٠٧، ٦٩٩
تفسير حميدى: ٤٠٨
تفسير سدى: ٤١١
تفسير شيرازى (محمد بن مؤمن): ١٥٣، ٣٣٦
تفسير كبير فخر رازى: ٤، ٩٩، ١٥٦، ١٦٧
تفسير مدارك التنزيل (= تفسير نَسفى): ٩٨
تفسير نقاش (= شفاء الصدور): ١٥١
تفسير نيشابورى (= غرائب القرآن): ٤، ٥٩، ٦١، ٦٨، ٩١، ١١٩، ١٤٢، ١٤٧، ١٦١
تفسير واحدى: ١١٦
تفسير يوسف بن قطان: ٦٠٨
توحيد (صدوق): ٨٠٧
تورات: ٢١٤، ٥١٤، ٥٤١، ٥٤٥، ٥٤٩، ٥٥٠، ٥٨٣
تهافت الفلاسفه (غزالى): ٧٥٤
تهذيب الاحكام (شيخ طوسى): ١٠٢٨
تهذيب الاسماء (تَوى): ٣٤٥

« ث »

الثاقب فى المناقب: ٩١٢
------------------------	-------

« ج »

جمع بين الصحاح الستة: ٥٩، ٧٢، ٨٩، ٩٧، ٢٠٨، ٢١٥، ٢٣٤، ٢٨٣
جمع بين الصحيحين: ٤، ٢٦، ١٧٩، ٢١٨، ٢٣١، ٢٣٤، ٢٤٣، ٢٨٢، ٣٥٥، ٣٦٨، ٣٦٩
.. ٣٧٠، ٣٧٤، ٣٨٧، ٣٨٩، ٤٠٦، ٤٠٧، ٤١٤، ٤١٦، ٤١٨، ٤١٩، ٤٣٥، ٤٣٦، ٤٣٧، ٤٥٠، ٤٥٢، ٤٣٧

- جفر اكبر (صحيفه): ٨٥٧
 جفر اصغر (صحيفه): ٨٥٧
 جفر جامع (صحيفه): ٨٥٧
 جواهر الكلام (محمد آمدي): ١٦٩
 جواهر الذات (عطّار): ٧٥٦

« ح »

- حاوية الالفاظ: ٤٦٩، ٤٦٧
 حديقة الشيعة: ٣
 حلية الاولياء: ١١٦، ١٧٩، ١٨٩، ٣٨٥، ٦٥٨

« خ »

- خراج و جرائح (راوندي): ... ٢٦٢، ٢٦٤، ٥٦٣، ٥٦٤، ٥٦٧، ٥٧٠، ٥٧١، ٥٧٣، ٦٥٦
 ٧٠٩، ٧٢٧، ٧٣٤، ٧٥٤، ٩٢٣، ٩٧٠، ٩٧٢، ٩٩٧، ١٠٠٤
 خصائص (ابن جوزي): ١٨٦
 خصائص الائمه (سيد رضى): ٥٦٥
 خلاصة الاقوال (علامه حلي): ٨٢٦
 دلائل (ابوالعباس حميري): ٩٢٨، ٨٢٠، ٧٠٨، ٦٩٥
 دلائل النبوة (مستغفري): ٥٥٨

« ر »

- ربيع الابرار (زمخشري): ٤٩٧
 رجال نجاشي: ١٠٢٨

الردّ على الحلاج:	٧٩٤
رساله اثبات واجب (=رساله فارسيه، اعتقادات): ٧، ١٢، ٤٠، ٥٢، ٦٣٩، ٦٤١، ١٠٠٦، ١٠٢٨	
رساله حاويه:	٩٣
رساله در مدح خلفاء:	١٠٧
روضه:	٥٣١، ٥٤٦
روضة الاحباب (مير جمال الدين شيرازي):	٣١، ٤١٢
روضة الواعظين:	٥٠٣، ٥١٠، ٥١١، ٥٩٩

« ز »

زبدة البيان:	٧٤٩
زبور:	٥٥٠، ٥٨٣، ٨٠٦

« س »

سرّ العالمين (غزالي):	٦١، ٣٦٤
سنن ابي داود	صحیح ابو داود:
سنن ترمذی	صحیح ترمذی:
سواد و ياض:	٤٣٤
سير الاثمه (موليني):	٦٩١

« ش »

شرح بخارى ← فتح البارى بشرح البخارى

شرح تجريد (قوشجی):	١٢، ٢٥٤، ٢٥٨، ٢٧٤
شرح دعاى صنمى قریش:	٤٣٥

شرح ديوان علي عليه السلام (مبيد):	٤٩، ٢٢٤، ٢٣٨، ٣٦٤، ٦٧١
شرح شفاء (قاضي عياض):	١٠٠
شرح طوالع (نظام الدين شافعي):	١٤٢، ٢٩٢، ٢٩٣
شرح عقايد نسقى (تفتازاني):	٢٩
شرح مصابيح:	١٤٢
شرح مقاصد (تفتازاني):	١٢، ٣٣٠، ٤٧٦
شرح مواقف (جرجاني):	٢٧
شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد):	١٢، ٢٤٩، ٢٦٠، ٣٤٣، ٣٨٣، ٣٩١، ٣٩٧، ٤١١
	٤٩٩، ٦٢٥
شرح وقايه:	٢٩
شرف النبي (ابو سعد خرگوشي):	٥٨٦، ٥٩٨
شواهد التنزيل:	١٦٢
شواهد النبوة (ملا جامي):	٥٥٧، ٥٥٩، ٥٦٢، ٨٦١، ٩٦٢

« ص »

صحيح ابوداود:	٧٢، ١٨٥، ٦٠٩
صحيح بخارى:	٣، ٧٦، ١٠٩، ١٨٤، ١٨٥، ١٩١، ١٩٢، ٢٤٠، ٢٩٣، ٣٢٨، ٣٤٥، ٣٥٤
	٤٢٦، ٤٤١، ٦٥٥
صحيح ترمذى:	١٨٧، ٢١٨، ٣٧٢
صحيح مسلم:	٣، ٥٠، ٧٢، ٧٦، ١٠٩، ١٨٤، ١٨٥، ١٩١، ١٩٩، ٢١١، ٢٣١، ٢٥١
	٢٨٠، ٣٢٨، ٣٤٥، ٣٥٤، ٤٠٥، ٤٠٨، ٤٢٦، ٤٦٤
صحيح نسائي:	١٨٥، ٥٩
صحيفه كامله سجاديه:	٦٩٨
صحف شيث:	٥٨٣
صراط المستقيم (روزبهان):	١٩٩

الصَّوَائِقُ الْمُخَرَّجَةُ: ٧٣، ١١٠، ١٥٢، ١٥٤

« ط »

طرائف (ابن طاووس): ٨٠، ٨٦، ٣٢٢، ٤١١، ٤٢٦

« ع »

عدّة الداعى (ابن فهد حلى): ٢٢٦، ٢٢٧
 عقد الفريد (ابن عبد ربه): ١٦٩، ٣٢٥، ٣٨٨، ٣٨٩
 علل الشرايع (شيخ صدوق): ٥٨١
 عيون أخبار الرضا عليه السلام (شيخ صدوق): ... ٢٩٦، ٣١٧، ٦٧٧، ٨٤٧، ٨٥٧، ٨٦٠، ٨٦١
 ٨٧١، ٨٧٧، ٨٨١، ١٠٢٢

« غ »

غاية المطلوب (شيخ لطف الله نيشابورى): ١٠٢
 غريب الحديث (ابو عبيده): ٦١١

« ف »

فتح البارى بشرح البخارى (ابن حجر عسقلانى): ١١٣، ١٤٢
 فتوحات مكيّه (ابن عربى) ٧٥٦
 فتوح شام: ٢٦٢
 فتوح ابن اعثم ← تاريخ اعثم كوفى
 فردوس الأخبار: ١٠٢، ١٤٧، ٢٥٢

- فصل الخطاب (خواجه پارسا): ٦٣٢
- فصول (ابن فورک): ٢٢٤
- فصول (أشروسنى حنفى): ٢٧
- فصول التامة فى هداية العامة: ٧٩٨، ٧٥٠، ٧٤٢، ٧٤١، ٧٣٩
- فصول المهمة فى معرفة الاثمة: .. ٤، ١٦، ١٩١، ٢٠٢، ٦٥٠، ٦٥٣، ٦٥٦، ٦٩٣، ٦٩٤
- ٧٠٧، ٧٠٨، ٧٠٩، ٧١٥، ٧٢٣، ٨١٩، ٨٢٠، ٨٢٨، ٨٣٠، ٨٤٤، ٨٦١، ٨٧٣، ٨٩٦، ٩٠٠
- ٩٠٢، ٩٢٢، ٩٤١، ٩٤٦، ٩٧٢، ١٠١٤
- فصوص الحكم (ابن عربى): ٧٦٣، ٧٥٨، ٧٥٥
- فضائل الصحابه (احمد حنبل): ٦٠٩
- فضائل الصحابه (احمد بيهقى): ٤٦٣
- فعلت فلا تلم (ابو جيش مظفر خراسانى): ٣٥٨، ٣٧٩

« ق »

- قرب الاستاد: ٦٩٨، ٧٤٩، ٧٦٨، ٩٧٢

« ك »

- كافى (كلينى): ٩، ١٥، ٩٤، ٢٣٤، ٦٥٤، ٧٥٦، ٧٧٨، ١٠٢٨
- كامل بهائى (عماد الدين طبرى): ٣١٧، ٣٧٧، ٤٦٣، ٤٦٩، ٤٧٠
- كتاب جفر: ٧٢٤
- الكشاف (زمخشري): ٤، ٥٩، ٦٠، ٦٦، ٦٨، ١١٣، ١١٦، ١٩٦، ٣٦٩، ٣٧٣، ٤٣٢
- كشف الغمّه (على إزبلى): ٤، ١٦، ١٧، ٨٠، ٨٩، ١٠٤، ١٠٧، ١١٥، ١٤٥، ١٥٠، ١٥٥
- ١٦٠، ١٧٢، ١٨١، ١٨٢، ٢٠٢، ٢١٣، ٢١٥، ٢٢٦، ٢٥٢، ٢٦٢، ٢٦٧، ٢٨٥، ٤١٦، ٥٥٧
- ٥٥٨، ٥٨٤، ٦٠٢، ٦٤٩، ٦٥٠، ٦٥٣، ٦٥٦، ٦٦٣، ٦٧٠، ٦٨١، ٦٨٧، ٦٨٨، ٦٩٥
- ٦٩٧، ٧٠٠، ٧٠٨، ٧٠٩، ٧١٢، ٧١٣، ٧١٤، ٧١٥، ٧١٦، ٧١٨، ٧٢٤، ٨٠١، ٨٠٧، ٨١٩

٢٣٧، ٢٣٩، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٨٠، ٢٨١، ٣٧١، ٤١٤، ٤١٠، ٤٣٣، ٤٣٨، ٤٦٠
٣٦٦، ٤	مشكاة المصابيح:
٤٧٢، ٤٦٢	مصاييح:
٨٠٧	مصحف فاطمه (سلام الله عليها):
٦٨٠، ٢٥٢، ١٨٧	مطالب السؤل في مناقب آل الرسول:
٦٥٧	مطوّل (تفتازانى):
٩٤١	معجم طبرانى:
٧٥٩	مقامات:
٦٦٦	مقتل (ابن بابويه):
٦٦٦	مقتل (ابن طاووس):
٣٢٠، ٢٧٨، ١٨٢	ملل و نحل (شهرستانى):
٦١١، ٥٩٩، ٥٨٤، ٥٧٩، ٥٦٣، ٥٥٧، ٥٥٥، ٢٦٦	مناقب (ابن شهر آشوب):
٦٠٩، ١٧٣، ١٥١	مناقب (ابن مردويه):
٤٢١، ٢٢٤، ١٩٩، ١٨٥، ١٨٢، ١٦٩، ١٢٩، ١١٦، ٥٩	مناقب (ابن مغازلى):
٢١٠، ٢٠٨، ٢٠٢، ١٩٩، ١٨٢، ١٨١، ١٧٩، ١٧٥، ١١٦، ١٦، ٤	مناقب (خوارزمى): .. ٢١١، ٢٢٨، ٢٣٠، ٢٤٨، ٢٥١، ٢٥٥، ٢٧٨، ٢٨١، ٢٨٤، ٢٨٥، ٤١٤، ٤٠٢، ٤٠٦
٦٠٨، ٦٠٧
٩٤٠	مناقب شافعى:
٤٠، ٢٧	منهاج (قاضى بىضاوى):
٣٩٧، ١٩٠، ١٠٢	منهاج الكرامة الى اثبات الامامة:
٥٣٠	منهج التحقيق الى سواء الطريق:
٣٣١، ٢٥٣، ٢١١	مواقف (عضد الدين ايجى):
٨٩٣، ٨٩١	مُهَج الدعوات (ابن طاووس):

« ن »

١٠٠٤	نبوّت (ابن بابويه):
------	---------------------------

- نزهة الأبصار (ابن مهدى مامطيرى): ٦١١
- نزهة الكرام و بستان العوام: ٣٢٤، ١٠٧
- نص جلى فى امامة مولانا على عليه السلام: ٩٩٠، ٧٩٧، ٧٩٢، ٧٨٩
- نصوص (= كفاية الاثر خزّان): ٧٢٢، ٧١٨، ٦٤٤، ٦٤١، ٦٣٩
- نفحات الانس: ٧٦٧، ٧٤٢
- نواقض الروافض: ١٠٢٧
- نهاية الطالب (ابراهيم دينورى حنبلى): ٢٧٩
- نهج البلاغه: ٤٢١، ٢٨٧، ٤٩
- نهج الحق وكشف الصدق: ٧٦٧، ٤٥٣، ٤٠٧، ٢١٩، ١٧٦، ١٦١

« و »

- وسيله: ١٨٥

« ٥ »

- هدايه (فقه حنفى): ٣٧٢، ١١٣
- الهادى الى النجاة: ٨٠٢، ٧٩٨، ٧٤٢، ٧٤٠

« ى »

- ينابيع الاحكام (اسفراينى): ٢٨

فهرست اعلام

« آ »

آدم ﷺ	۳، ۵۵، ۶۶، ۹۳، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۷۶، ۲۴۱، ۲۵۲، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۲،
.....	۳۱۹، ۵۰۳، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۲۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۸۷، ۶۳۴، ۶۴۰، ۶۵۱
آزر	۴۲۳.....
آسیه	۵۰۹.....
آصف	۵۰۲، ۵۲۶، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۶۹، ۵۷۰، ۸۳۸.....
آلب ارسلان	۲۶۰.....
آمنه	۵۰۳، ۵۱۰، ۵۱۱.....

« الف »

ابراهيم ﷺ	۱۸، ۵۵، ۵۸، ۸۶، ۹۸، ۱۳۴، ۱۷۳، ۲۵۲، ۳۰۵، ۳۷۷، ۴۱۹، ۴۲۳، ۵۱۲،
.....	۵۴۵، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۷۰، ۵۷۹، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۸۹، ۶۳۵، ۶۴۷، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۳۰،
.....	۷۸۲، ۱۰۰۲، ۱۰۰۶.....
ابراهيم بن اسماعيل	۹۲۹.....
ابراهيم بن باقر ﷺ	۶۹۹.....

- ابراهيم بن رضا عليه السلام ٨٤١
- ابراهيم بن صاحب الامر ١٠١٢
- ابراهيم بن عبدالله بن حسن بن حسن عليه السلام ٧٣٥، ٧٣٤
- ابراهيم بن عبدالحميد ٨٢١
- ابراهيم بن مالك اشتر ٦٧٠
- ابراهيم بن محمد عليه السلام ٣٤٥، ٢٨٠، ٢٧٩
- ابراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله بن عباس ٧٣٦
- ابراهيم بن موسى عليه السلام ٨٥٦، ٨٣٥
- ابراهيم بن مهدي ٨٦٩
- ابراهيم بن وليد ٧٣٥، ٧٢٣، ٧٠٠، ٦٩٩
- ابراهيم بن هشام مخزومي ٧١٨
- ابن ابي الحديد... ١٢، ٢٢٤، ٢٢٨، ٢٢٩، ٢٤٩، ٢٦٠، ٢٧٤، ٣٢١، ٣٣٢، ٣٤٣، ٣٨٣،
 ٣٨٩، ٣٩١، ٣٩٧، ٤١١، ٤٢١، ٤٤٢، ٤٥٦، ٤٩٩، ١٠٢١
- ابن ابي العوجاء ٨١٠
- ابن ابي سرح ٤٦٦
- ابن ابي عُمَيْر ← محمد بن ابي عمير ٨٩٣، ٧٣٩
- ابن ابي ليلا ١٠٢
- ابن ابي نجران ٨٣٢
- ابن ابي نصر بن نطلي ٨٩٧
- ابن ابي وائل ٤٧١
- ابن اعثم كوفي (اعثم كوفي) ٩٤٣، ٣٩٨، ٥٠، ٤٣، ٤٢
- ابن اصجمي ٩٨٩
- ابن اورمة ٩١١
- ابن بابويه (= شيخ محمد صدوق) ٤، ١١٢، ١٣٢، ١٤٣، ١٧٧، ٢٩٦، ٥٢٠، ٥٢١، ٥٨١،
 ٧٤٩، ٧٥٢، ٧٥٧، ٧٦٨، ٨٦٥، ٨٧١، ٨٧٧، ٨٨١، ٩٦٧، ٩٦٩، ٩٩٣، ١٠٠١، ١٠٠٤
- ابن بادشان ٩٨٩

- ابن جرموز ٤٣٩
- ابن جرير طبري ١٥٦
- ابن جزري (= محمد جزري شافعي) ١٢٩، ١٢٧
- ابن جزعان ٣٠١
- ابن جوزي ١٢٩
- ابن حاجب ٤٠
- ابن حال ٩٨٩
- ابن حجاج بغدادی ٤٩٦
- ابن حجر هيثمي ١٠٢٨، ٢٢٨، ١٥٤، ١٥٢، ١٤٤، ١٤٢، ١١٠، ٧٢، ٧٠
- ابن حصين ٩٧٧
- ابن حمزه (= خواجه نصير الدين عبدالله بن حمزه طوسي) ... ٧٩٨، ٧٦٧، ٧٤٢، ٧٤٠
- ٨٠٢، ٧٩٩
- ابن خشاب ١٧
- ابن خَلْكَان ١٦٧
- ابن رافع ١٥٥
- ابن رقا (ابوالقاسم حسين بن محمد) ٦٥٠
- ابن رومي ٩١٩
- ابن زبّات ٩٠٣، ٤٩٥
- ابن زياد ٦٧٠، ٦٦٦
- ابن سكيك ٩١٧
- ابن سيرين ١٦٥
- ابن شاذان ٩٧٧
- ابن شهر آشوب مازندراني ٦١١، ٥٩٩، ٥٨٤، ٥٧٩، ٥٦٣، ٥٥٧، ٥٥٥، ٤٩٥، ٢٦٦، ٢١٠
- ابن شيرويه ديلمی (= شيرويه بن شهر دار بن شيرويه) ١٤٧، ١٤٤، ١٠٢
- ابن صَبَّاح (صاحب فصول المهمه) ١٠٠٧، ٩٥٨، ٩٤٠، ٧٢٥، ٧٢٣، ٦٠٣
- ابن طلحه شافعي (صاحب مطالب السؤل) ١٠٠٧، ٦٨٠، ٢٥٢، ١٨٦، ١٨٥

- ابن طاووس (صاحب طرائف) ... ٨٠ ٨٦ ٣٢٢ ٤١١ ٤٢٦ ٤٢٧ ٤٢٩ ٤٢٨ ٤٧٠
 ٩٦٥ ٩٦٤ ٩٦٣
 ابن عامر ١٥٢
 ابن عباس (= عبدالله بن عباس) ٧٦ ٩٢ ٩٣ ٩٩ ١٠١ ١٠٢ ١٠٣ ١٠٧ ١١٦ ١١٩
 ١٢٠ ١٢٥ ١٤٢ ١٤٣ ١٤٤ ١٥٢ ١٥٣ ١٥٤ ١٦٠ ١٦٢ ١٦٤ ١٦٦ ١٧٨
 ١٨٦ ٢٠٤ ٢١٢ ٢١٨ ٢٢٠ ٢٢٣ ٢٤١ ٢٤٨ ٢٤٩ ٢٨٥ ٢٩٢ ٣٠٢ ٣٢٤ ٣٢٦
 ٣٢٧ ٣٣٧ ٣٦٤ ٣٧٢ ٣٨٩ ٤٠١ ٤٢١ ٤٤٥ ٤٥١ ٤٥٩ ٤٦٤ ٤٧٢ ٤٧٨ ٥٣٤
 ٥٤٠ ٥٤٦ ٥٨١ ٥٨٤ ٥٨٦ ٥٩٨ ٥٩٩ ٦٠١ ٦٠٤ ٦١١ ٦١٨ ٦٢٣ ٦٣٣
 ٩٥٧ ٩٤٢ ٨١٥ ٦٦٠ ٦٤٣ ٦٤١ ٦٣٨
 ابن عبدالبرّ (صاحب استيعاب) ١٤٤ ٣٠٢ ٤٣٣
 ابن عبدالحكم ٣٦
 ابن عبد ربّه (صاحب عقد الفريد) ١٦٩ ٣٤٤ ٣٤٥ ٣٨٨ ٣٨٩ ٤٢١
 ابن عربي ٧٥٢ ٧٥٣ ٧٥٥ ٧٥٦ ٧٥٨ ٧٦٣
 ابن عقده ١٢٩ ١٨٦
 ابن فورک ٢٢٤
 ابن فهد حلّی ٢٢٦ ٤٢٧
 ابن قاسم ٤٦١
 ابن قتیبہ دینوری ٤٤ ٥٠ ٥١ ٣٤٣ ٤٤٢
 ابن قولویه ٧٥٢ ٩٧٠ ٩٧١
 ابن کثیر ١٢٦
 ابن ماجه قزوینی (صاحب سنن) ٩٦٠
 ابن مثنی (= اسماعیل بن علی) ٥٠٠
 ابن محصن اسدی ٨١٦ ٨١٧
 ابن مسکان ٨٣٢
 ابن مسعود (= عبدالله بن مسعود) ٩٧ ٩٨ ١٣٧ ١٨٦ ٢٠٣ ٢٥١ ٢٧٨ ٢٨٥ ٣٠٢
 ٣١٦ ٣٧٢ ٣٩٦ ٣٩٧ ٣٩٨ ٤٠٢ ٥٨٦ ٦٠٢ ٦٠٧ ٩٥٦

- ابن مسكويه ٤٤٢
- ابن مغازلي شافعي ٩١، ١٠١، ١٠٢، ١٢٩، ١٤٠، ١٦٩، ١٧٦، ١٨٢، ٢٢٤، ٢٢١
- ابن مغنم ٦١٠
- ابن ملجم مرادي ٢٥٨، ٤٩٩، ٥٠٩، ٦٥٠، ٧٨٢
- ابن مهزيار (على بن ابراهيم بن مهزيار) ٩٧٧، ٩٧٨، ٩٧٩
- ابن مهدي (صاحب نزهة الابصار) ٦١١
- ابن وضاع ١٧
- ابن هشام ٩٧٠، ٩٧١
- أبي بن كعب ٦١٢
- اثرم (حسين بن حسن عليه السلام) ٦٥٢
- ابو احمد عاص ١١٦
- ابو اسامه ٦٤٧
- ابو اسحاق ثعلبي ← ثعلبي
- ابو اسماعيل بن علي ٤٧٤
- ابو اعول السلمى ٢٣٤
- ابو الاديان ٩٧٢، ٩٧٣
- ابو الاسود دثلي ٢٥٠
- ابو الاعلى ٨٣١
- ابو البختری ٢١٤
- ابو الجارود ١٠٠١
- ابو الحارث ٦٦
- ابو الحمراء ٧١، ٢٥٢
- ابو الحسن (علي عليه السلام) ١٤، ١٧، ٥٦٤، ٦٢٠
- ابو الحسن اشعري ٢٤٩، ١٠١٦
- ابو الحسن ضرير ٩٧٩
- ابو الحسن مغازلي ١٥٤

- ابو الحسين ١٧، ١٤
- ابو الخطاب ٩٩٢
- ابو الدحداح انصاري ٢٩٣
- ابو الريحائتين ١٤
- ابو السبطين ١٦
- ابو الشهداء ١٦
- ابو الصلت هروي ٨٧٧ ٨٧٦ ٨٧٥ ٨٧٤ ٨٧١ ٨٥٧ ٨٤٠
- ابو الطفيل ٤٣٢، ٢١٥
- ابو العاص ٣٢٩
- ابو القاسم (صاحب تفسير) ١١٦
- ابو القاسم بلخي ٥٠١
- ابو القاسم بن ابي حابس ٩٨٩
- ابو القاسم علي بن احمد كوفي ٩٦٩
- ابو المعالي محمد بن نعمة الله ٧٤١
- ابو المنذر هشام بن محمد السايب ٤٧٤
- ابو امامه باهلي ٩٦٠، ٩٥٠
- ابو اوفى ١٤٨
- ابو ايوب انصاري ٦٤٧، ١٨٦
- ابو العباس حميري ٩٧٦
- ابو بصير ٨٢٥، ٧٢٧، ٧١٠، ٧٠٧
- ابوبكر (بن قحافة) ٥١، ٥٠، ٤٩، ٤٧، ٤٦، ٤٤، ٤٢، ٤١، ٤٠، ٣١، ٢٩، ٢٨، ٢٧، ٢٥، ١١
- ٥٣، ٥٦، ٥٧، ١٠٤، ١٠٥، ١٣١، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٨، ١٤١، ١٤٤، ١٧٠، ١٧٢، ١٧٩، ١٩١، ١٩٢، ١٩٦، ٢١٣، ٢٢٦، ٢٣٠، ٢٣١، ٢٣٩، ٢٤٣، ٢٧١، ٢٧٣، ٢٧٤، ٢٨٨، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩٣، ٢٩٥، ٢٩٦، ٢٩٧، ٢٩٩، ٣٠٠، ٣٠١، ٣٠٢، ٣٠٥، ٣٠٦، ٣٠٧، ٣٠٨، ٣١٠، ٣١٤، ٣١٥، ٣١٦، ٣١٨، ٣٢٠، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٢٣، ٣٢٤، ٣٢٥، ٣٢٦، ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٢٩، ٣٣٠، ٣٣١، ٣٣٣، ٣٣٤، ٣٣٥، ٣٣٦، ٣٣٨، ٣٤٢، ٣٤٣، ٣٤٤، ٣٤٦، ٣٤٧

- ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٥٠، ٣٥١، ٣٥٣، ٣٥٤، ٣٥٥، ٣٥٦، ٣٥٧، ٣٥٨، ٣٥٩، ٣٦٠، ٣٦١، ٣٦٥،
 ٣٦٦، ٣٦٨، ٣٦٩، ٣٧١، ٣٧٤، ٣٨٣، ٣٨٦، ٣٨٧، ٣٨٩، ٣٩٤، ٣٩٦، ٤٠٧، ٤٢٢، ٤٢٦،
 ٤٢٧، ٤٣٣، ٤٤٤، ٤٧٠، ٤٧٦، ٤٨٠، ٤٨٢، ٤٩٠، ٤٩٥، ٥١٨، ٥٢٠، ٥٣٨، ٥٥٣، ٥٧٣،
 ٥٧٤، ٥٧٥، ٦٠٥، ٦١٠، ٦١٤، ٦١٦، ٦١٧، ٦١٨، ٦١٩، ٦٥٦، ٧٢١، ٧٦٣، ٧٦٥، ٧٧٧،
 ٩٨٧، ١٠١٥، ١٠١٩، ١٠٢٠، ١٠٢٧، ١٠٢٨.....
 ابوبكر احمد بن موسى ٤٢١
 ابوبكر انباري ٢٧٢
 ابوبكر بيهقي ٩٢٠
 ابوبكر موسى بن مردويه . ١٥٠، ١٥٥، ١٦٠، ١٦٦، ١٦٧، ١٧٠، ١٧٢، ١٧٣، ٢١٧، ٢٣٦، ٦٠٩
 ابوبكره ٤٤١
 ابوثابت ٩٨٩
 ابوجردل ٢٧١
 ابوجعه ٥١٧
 ابوجعفر ٧٣٨
 ابوجعفر رفاء ٩٨٩
 ابوجعفر قمي ٧٠٧، ٩٧٧
 ابوجعفر محمد بن علي الاسود ٩٩٣
 ابوجهل ٣٤، ١١٩، ١٥٨، ٤٢٥، ٤٢٧، ٧٨٢
 ابوحبيب ٨٤٣
 ابوحزمه ثمالى ٧٢٧، ٨٠٧
 ابو حنيفه ٢٦، ٣٤، ٣٥، ٣٦، ٢٤٩، ٢٥٠، ٨٢٨، ١٠١٦، ١٠١٧، ١٠١٨
 ابو خالد زبالى ٨٢٠
 ابو خالد واسطى ٧٢٠
 ابو خديجه ٩٤٣
 ابو داود (صاحب سُتْنِ) ٦٠٩، ٩٤٠، ٩٤١، ٩٤٢
 ابو دُجانه انصارى ٢٠٣، ٩٤٥

- ابو درداء ٦٠٧
- ابودلف عجلي ٢٣٥
- ابوذر غفاري ٤٢، ١٢٥، ١٨٦، ٢٣٦، ٣٠٨، ٣٣٩، ٣٨٧، ٣٩٩، ٤٠٠، ٤٠١، ٤٠٢، ٤٧٠،
٥١١، ٥٤٠، ٥٤٤، ٥٤٦، ٧٤٨، ٧٦٠
- ابو رجاء ٩٨٩
- ابو رافع ١٨٦
- ابو زرعه ٨٥٠
- ابوسعبد دوسي ٥٣١
- ابوسعبد خدرى . ٤٧، ١٤٤، ١٥٠، ١٨١، ٢٤٣، ٣٧٢، ٥١١، ٥٣٧، ٥٣٩، ٥٤٤، ٩٤١،
٩٤٦، ٩٤٩، ٩٥٠، ٩٥١، ٩٥٢، ٩٥٣، ٩٥٥، ٩٥٨
- ابوسعبد سهل بن زياد ٩١٣
- ابوسفيان ... ٥٨، ١٥٤، ١٥٥، ٣٣٣، ٤٢٧، ٤٦٣، ٤٦٤، ٤٦٩، ٤٧٤، ٤٧٦، ٤٨٢، ٤٩٤،
٤٩٧، ٤٩٨، ٧٦٣، ٨٠٠، ٨٠١
- ابوسلمه خلّال ٧٣٨، ٧٣٧، ٧٣٦، ٦٤٩، ٦٤٨
- ابوسوره ٩٨١
- ابوشاكر ديصاني ٨١٠
- ابوشكور سلمى حنفي ٥٤
- ابوطالب . ١٣، ١٨٠، ٢٠٥، ٥٠٣، ٥٠٤، ٥٠٥، ٥٠٦، ٥٠٧، ٥٠٩، ٥١٠، ٥١١، ٥١٣، ٥٧١، ٥٩٠،
٩٨١
- ابوطلحه انصاري ٣٨١
- ابو عبدالله ٤٣٨
- ابو عبدالله بن روح ٩٨٩
- ابو عبيده (صاحب غريب الحديث) ٦١١
- ابو عبيده جراح ٣١، ٤٣، ١٢١، ٣٤٤، ٣٥٨، ٣٥٩، ٣٨١
- ابو عثمان نهدي ٦٢١
- ابو علي جبائي ٦٢١، ٢٤٩

- ابو على عطای حَمْدانی ١٢٧
- ابو عكرمه ٧٣٥
- ابو عمر ٤٠٨
- ابو عمرو ٥١١
- ابو عیینہ ٧١٢
- ابو قُحافہ ٣٥٣
- ابو قتاده ٦٤٧، ٣٥١
- ابو لؤلؤ ٤٠٤، ٣٨٦
- ابو لہب ٤٩٧، ١١٩، ٨٥
- ابو محمد دعجلی ٩٨٢
- ابو محمد عبدالعزیز الجُنَابَذی ٢٠٤
- ابو محمد بن وجناء ٩٨٩
- ابو مسلم خراسانی ٧٤٠، ٧٣٩، ٧٣٨، ٧٣٧، ٧٣٦، ٧٣٥، ٢٧٦
- ابو موسى اشعری ٤٨٧، ٤٧٠، ٤٤٨، ٤٤٧، ٢٣٤
- ابو نَعِیم اصفهانی ١٤٥، ١٤٤، ١٤٠، ١٣٩، ١٣٧، ١٢٠، ١١٦، ١٠٧، ١٠١، ٩٢، ٥٩، ٢٤
- ٩٤٦، ٩٤١، ٨٠٢، ٥٨٨، ٥٨٥، ٤٤٢، ٣٨٥، ٢١٣، ١٨٩، ١٧٩، ١٥٦، ١٥٠، ١٤٦
- ابو نواس ٦٠٢
- ابو وائل ٥٨١
- ابو وهب ١٨٦
- ابو هاشم (شاگرد محمد بن حنفیه بن علی عليه السلام) ٢٤٩
- ابو هاشم جعفری ٩٢٧، ٩٢٢، ٩٢١، ٩١٦، ٩١٥، ٩١٤، ٩٠٧، ٨٠٠، ٧٩٩، ٧٨٦، ٧٨٥، ٧٦٨
- ابو هاشم کوفی ٧٩٧، ٧٦٥، ٧٤٩، ٧٤٨، ٧٤٣، ٧٤٢، ٤٨٢، ٢٥٠
- ابو هُرَیرہ ٥٤٥، ٤٤٨، ٤٣٥، ٤١٥، ٣٧٦، ٣١٧، ٢٨٤، ٢٣٤، ١٨٩، ١٨٦، ١٤٩، ١٤٥
- ٩٥٨، ٩٥٧، ٩٥٥، ٩٤٢، ٦٤٦، ٦٠١، ٥٨٤
- ابو یحییٰ صنعانی ٨٩٧
- ابو یزید بسطامی (= بایزید) ٨١٤، ٧٩٣، ٧٥٩، ٧٥٢، ٧٤٦، ٧٤٥، ٧٤٤، ٧٤٣، ٢٥٠

- ابويوسف ٨٢٨، ٢٤٩
- ابويوسف بن ابراهيم ٤٦٩، ٤٦٧
- احمد (بن ابراهيم بن اسماعيل) ٩٢٩
- احمد اردبيلي ٨٠٢، ٥١٠
- احمد بغدادى ٩٨٩
- احمد بن ابى سوره ٩٨٢، ٩٨١
- احمد بن ابى محمود ٨٩٨
- احمد بن اسحاق اشعري ٩٨٧، ٩٨٤، ٩٨٣
- احمد بن اسحاق اشعري قمى ٩٨٩
- احمد بن حارث قزوينى ٩٢٥، ٩٢٤
- احمد بن حنبل ١٧، ١٠٢، ١٢٩، ١٦٨، ١٧٦، ٢١١، ٢٣٣، ٢٣٧، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٤٩،
... ٢٥٠، ٢٨١، ٣٧٠، ٣٧١، ٤١٤، ٥٩٨، ٦٠٩، ٦١٠، ٦٣٣، ٧٤٥، ٩٦٠، ١٠١٦، ١٠١٧، ١٠١٨
- احمد بن عبدالله ٩٤٦
- احمد بن عبدالله (مأمور خليفه عباسى) ٩٧٧
- احمد بن على انصارى ٨٧١
- احمد بن فارس الاديب ٩٦٨
- احمد بن محمد ٩٢٨
- احمد بن محمد بن ابى نصر بن زنى ٨٥٥، ٧٤٧
- احمد بن محمد بن الحسن بن الوليد ٧٨٥
- احمد بن محمد بن عبدالله بن خاقان ٩٣١، ٩٣٠
- احمد بن محمد بن عيسى ٩٠١، ٩٠٠، ٧٣٩
- احمد بن موسى عليه السلام ٨٣٥
- احمد بن منيع (صاحب أمالى) ٦١٠
- احمد بن يحيى الانبارى ١٠٠٧
- احمد مأمونى ٤٦٨، ٤٦٧
- احنف بن قيس ٤٦٢

- اخـطـب الخطباء (موفق الدين ابي المـوئـد محمد بن احمد خوارزمي). ٤، ١٣، ١٤، ١٥، ٤٧، ١٠٢، ١٧٩، ١٩٩، ٢١٠، ٢١٤، ٢٢٨، ٢٣١، ٢٤٤، ٢٥٥، ٢٧٨، ٢٨١، ٢٨٥، ٣٢٧، ٣١٤، ٤٦٠، ٥٨٤، ٦٠٣، ٦٠٦، ٦٠٧، ٦٠٨، ٧٢٥، ٩٩٤ ادريس عليه السلام
- ٥٥٠ ارعونا.
- ٥٥٠ ارفحشد.
- ٨٤٠ اروى.
- ٩٦٩ ازدي.
- ٣١، ٢٧٩، ٣١٦، ٣١٨، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٢١، ٣٢٦، ٣٣٣، ٣٨٧، ٤١٧ اسامة بن زيد
- ٥٥٠، ٥٤٩، ٦٤٧ اسحاق عليه السلام
- ١٠١٧ اسحاق بن راهويه
- ٧٢٤، ٨١٣، ٨٣٤، ٨٤٦، ٨٤٧ اسحاق بن صادق عليه السلام
- ٨٢٥ اسحاق بن عمار.
- ٩٩١ اسحاق بن يعقوب
- ١٠٨، ٢٥٢، ٢٨٥، ٦٤٧ اسرافيل عليه السلام
- ٢٨ اسفرايني شافعي.
- ٥٢٣ اسكندر
- ٣٠١ أسماء
- ٦٥٢ أسماء بن خارجة
- ٢٢٥ أسماء بنت عميس
- ٥٥، ٥٨، ٨٦، ٩٨، ٢٣٠، ٥٤٩، ٥٥٠، ٦٩٣، ٧١٩، ١٠٠٣ اسماعيل عليه السلام
- ٧٤٧ اسماعيل بن بزيع
- ٩٦٣، ٩٦٤ اسماعيل بن حسن
- ٨٤٥ اسماعيل بن سندی
- ٧٢٤، ٨١٣، ٩٢١، ٩٢٢ اسماعيل بن صادق عليه السلام
- ٨٩٤ اسماعيل بن عباس هاشمي

- اسماعيل بن محمد بن علي ٩٢٤
- اسماعيل بن مهران ٩٠٠
- اسود ٤٣٤
- اسود بن كثير ٧١٧
- اسيد بن خضير ٣٤٤
- اشعث بن قيس ٣٦٠، ٣٥٧
- اصبع بن خوط (اصنع بن خوطه) ٣٥٨
- اصبغ بن نباته ٩٩٨، ٦٣٠، ٥٥١
- اعمش ٥٨١، ٥٥٥، ٥٥٤
- افلاطون ٧٥٤، ٧٥٢
- الياس عليه السلام ١٠٠٧، ١٠٠٢، ٩٩٤، ٩٦١، ١٥٢
- أم السلمه .. ٧١، ٧٢، ٧٣، ٧٤، ٢٣٥، ٢٤٠، ٣٢٢، ٣٢٩، ٣٣١، ٤٠٨، ٤٣٣، ٤٥٩، ٤٦٤، ٤٠٣، ٦٤٧، ٦٤٩، ٦٥٤، ٦٨٢، ٦٩٩، ٨٠٧، ٩٤٢
- أم الفضل ٨٩١، ٨٨٨، ٨٨٧
- أم ايمن ٣٣١، ٣٢٩، ٣٢٢
- ام حبيبه بنت ابو سفيان ٤٧٦
- أم شريك ٩٥١
- أم عبدالله ١٠٠٠، ٦٩٩
- أم عَمَزو ٨٤٥
- أم عطيه ٢٨٤
- أم فروه ٧٢٤، ٧٢٣
- أم كلثوم ٦٤٩، ٤٤٦، ٣٧٨
- امام الحرمين (ابوالمعالى جوينى) ١٢٧
- امام زمان عليه السلام ... ٩، ٣٩، ٦١، ١٣٦، ١٣٨، ٢٨٠، ٤٩١، ٤٩٣، ٥١٦، ٥٢٥، ٥٣٣، ٦٣٧، ٦٤٠، ٦٤١، ٦٤٢، ٦٤٣، ٦٤٥، ٦٤٦، ٦٤٨، ٦٤٩، ٦٨٢، ٧٠٨، ٧٤٥، ٧٥٨، ٨٠٦، ٨٤٣، ٨٥٢، ٩٢٢، ٩٣٦، ٩٣٧، ٩٣٨، ٩٣٩، ٩٤١، ٩٤٢، ٩٤٣، ٩٤٤، ٩٤٥، ٩٤٦

١٠١٤، ٩٢٧	امامہ بنت جواد <small>عليه السلام</small>
٨٨٢	امير امام عبّادى
٢٢٤	امين (بن هارون الرشيد).
٨٤٤، ٨٤٠	أمّيه
٤٩٧، ٢٧٥	أنس بن مالك ٩٦، ١٠٧، ١٦٦، ١٨٦، ١٨٩، ٢٠٨، ٢٠٩، ٢١٠، ٢٢٣، ٢٢٦، ٢٦١، ٢٨١،
٢٨٣، ٣٠٢، ٣٣٦، ٤١٥، ٤١٨، ٤٣٦، ٥١٦، ٥١٧، ٥١٨، ٥٢٠، ٥٤٥، ٥٨٥، ٥٩٨، ٦٢٣،	
٩٥٥، ٩٥٥، ٩٤٥	
٥٥٠	انوش
٥٨٣	اورياص
٥٨٣، ٥٥٠	ايليا (= اليا)
٩٠٦	ايوب بن نوح

« ب »

٩٥٨، ٩٥٥، ٤٢٢، ٤٣٨، ٤٣٦، ٤٣٤، ٤٢٦، ٣٤٥	بخارى (صاحب صحيح)
٥٥٨، ٢٧٩، ١٨٦	براء بن العازب
٥٢٥	برخائيل
٥٨٣	بريا
٧٣١	بريد بن سليمان
٣١٠، ١١٥، ٩٦	بريده
٥٨٤	برير
٩٨٩	بسامى
٤٨٨، ٤٨٧، ٤٥٩، ٢٦١	بُسر بن ارطاة
٩٨٩	بشر بن محمد بن هارون
٧٣٢	بشير

بُشير بن سعد	٢٣
بشر بن سليمان	٩٣٦، ٩٣٥، ٩٣٢
بطرسا	٥٨٣
بَغَوَى	٣٢٥، ٢١٤، ١٣٢، ٩١
بكر بن صالح	٨٢٥
بلاذرى	٢٨١
بلال	٩٨٩، ٣٥٧، ٣٠٢، ٢٢٠، ٢١
بلقيس	٨٣٨، ٦٢٨، ٦١٨، ٥٩٥، ٥٦٩، ٥٢٦، ٥٠٢
بيهقى (صاحب تاريخ)	٢٣٢، ٢٣٠
بيهقى (احمد بن حسين = صاحب فضائل الصحابة)	٢٦٢، ٢٦٣
بورنت	٥٥٠

« ت »

ترمذى (صاحب سنن)	٩٢١، ٩٢٠، ٢٣٥، ٢١٣
تيرك	٥٨٢

« ث »

ثعالبي (ابومنصور)	٨٥٢
ثعلبي (ابو اسحاق)	٨٠، ٧٦، ٨٤، ٨٧، ٨٩، ٩٢، ٩٦، ٩٩، ١٠٧، ١١٣، ١٢٩، ١٥١
.....	١٥٦، ١٦٠، ٢٢٢، ٣٧٢، ٢٠٧، ٥١٦، ٥١٧، ٦٩٩
ثقاب	٥١١
ثقفى (ابراهيم بن محمد، صاحب الفارات)	٧٣٢، ٢١١
ثمود	٢٨٩، ٢٨٨
ثوبان	٩٥٦، ٩٥٥، ٩٥٣، ٢٣٦

« ج »

- جابر بن سمره..... ١٨٦، ٢٨٥، ٦٣٧، ٦٣٨
- جابر بن عبدالله انصاري ١٧٢، ١٧٦، ١٨٦، ١٩٤، ٢١٢، ٢٢٨، ٢٣٤، ٢٤٤، ٢٧٩، ٢٨٤، ٣٧٢، ٣٧٤، ٤٥٩، ٥٠٣، ٥٠٦، ٥٠٩، ٦١١، ٦٣٧، ٦٤٥، ٦٨٢، ٩٤٥، ٩٥٧، ٩٥٨، ٩٨٥
- جابر بن نصر..... ٩٢٩
- جابر بن يزيد جعفي..... ٧٠٠، ٧٠١، ٧٠٦، ٧١٤، ٩٨٥
- جاجز..... ٩٨٩
- جاحظ..... ٢٧٥، ٢٧٦
- جالوت..... ٥٤٩، ٥٩٤
- جامي (نور الدين عبد الرحمن)..... ٧٤٢، ٧٦٧، ٧٧١، ٨٦١، ٩٦٢
- جبرئيل عليه السلام..... ١٥، ٦٠، ٧٢، ٨٥، ٨٧، ٨٨، ٨٩، ١٠٣، ١٠٨، ١٢١، ١٢٢، ١٢٤، ١٢٥، ١٣١، ١٤٣، ١٥٩، ١٦٠، ١٩٠، ١٩١، ١٩٥، ١٩٧، ٢٠٢، ٢٠٣، ٢٢٧، ٢٢٨، ٢٤٠، ٢٥٢، ٢٧٨، ٢٨٥، ٣٠٤، ٣١٠، ٣١٤، ٣٦١، ٤٤٧، ٥١٠، ٥١٣، ٥١٤، ٥١٩، ٥٣٠، ٥٧٨، ٦٠١، ٦٠٢، ٦٠٣، ٦٢٨، ٦٤٦، ٦٤٧، ٦٤٨، ٦٦٤، ٧١٥، ٨٥١، ٩٣٨، ٩٨٨، ٩٩٤، ٩٩٧
- ١٠١٨، ١٠٠٤
- جزئيل..... ٥٨٣
- جعه بنت اشعث..... ٦٥٢
- جريح..... ٤٣٢، ٥٨١
- جرير بن عبدالله..... ١٨٦
- جعفر بن ابي طالب..... ١٣، ٦٩، ١٤٩، ١٥٧، ٢٧٥، ٣٤٠، ٣٥٨، ٤٢٥، ٥٦٣، ٦٤٧، ٦٥٩
- ٧٣٨، ٩٥٥، ٩٩٤
- جعفر بن حمدان..... ٩٨٩
- جعفر بن حسين عليه السلام..... ٦٦٢
- جعفر بن رضا عليه السلام..... ٨٤١
- جعفر بن شريف جرجاني..... ٩٢٨، ٩٢٩

جعفر بن محمد بن قولويه	٣٢٤
جعفر بن هادي <small>عليه السلام</small>	٩٩١، ٩٧٥، ٩٧٤، ٩٧٣، ٩٣١، ٩٠٠
جعفر بن يحيى برمكي	٨٥٥
جعفر علوي	٨٤٤
جعفر كذاب	٧٤٥
جعفر متوكل	٩٠٣
جعفري	٩٨٩
جمجائيل	٥٨٣
جندب بن عبدالله	٢٦٥
جُنَيْد	٧٦١، ٢٥٠
جواد <small>عليه السلام</small> (= محمد تقى <small>عليه السلام</small>) (٢٨٠، ٦٣٧، ٦٤٠، ٦٤٢، ٦٤٥، ٦٤٨، ٧٧٧، ٨٤١، ٨٧٦	
٨٧٧، ٨٨١، ٨٨٢، ٨٨٤، ٨٨٩، ٨٩٠، ٨٩٤، ٨٩٧، ٨٩٨، ٩٠٠، ٩١٦، ٩١٩، ١٠٢٢	
جهيم بن زُبَيْر	١٦٨

« ح »

حارث	١٥٤
حارث (برادر مَرْحَب)	١٩٣
حارث بن حصين	١٠٠
حارث بن غسان	٥٣٣، ٥٣٢
حارث بن نعمان	١٢٥
حارث همداني	٢٢٤، ٢٢٣
حافظ ابرو شافعي	٢٥٢، ٢٥١
حاجز و شَا	٩٧٣
حامد	٢٢٣
حابه واليّه	٩٢٨، ٦٥٤، ٦٥٣

حَبَّه عُرْنَى..... ٥٦٠، ٥٥٩
حبيب بن جماز..... ٢٨٦
حبيب بن صلت..... ٤٢٧
حبيب بن عدى..... ٨٨
حبيب نجار..... ١٠٢، ١٠١
حجاج..... ٩٧٠، ٦٩٤، ٥٥٩، ٤٥٠، ٢٦٧
حجر بن عدى..... ٤٧١، ٤٧٠
حذيفة بن اسيد..... ٦٤٧
حذيفة يمانى ٤٢، ١٢٥، ١٤٧، ١٨٦، ٢٠٥، ٢٧١، ٣٠٤، ٣٠٦، ٤٢٠، ٤٣٠، ٤٣١، ٤٣٢،
٩٥٤، ٩٤٨، ٦٤٧، ٥٤١، ٥٤٠، ٤٣٥، ٤٣٤، ٤٣٣
حرمة كاهله الاسدى..... ٦٧٠
حزقيل ؓ..... ١٠٢، ١٠١
حسام الدين حنفى..... ٤٦٧
حسام بن قيس..... ١٠١٣، ١٠١١
حسان بن ثابت..... ٢٣٤، ٢٢٢، ٢٢١، ١٢٤، ٣٣
حسن ؓ..... ١٠٧، ٩٤، ٩٣، ٨٣، ٨١، ٨٠، ٧٩، ٧٦، ٧٣، ٧٢، ٧١، ٦٦، ٦١، ٥٨، ٤٢، ١٦
١٠٨، ١٣٤، ١٤٩، ١٥٣، ١٩٩، ٢٢٧، ٢٣٣، ٢٣٧، ٢٤١، ٢٤٤، ٢٥٤، ٢٥٨، ٢٦٠، ٢٦٤،
٢٧٥، ٢٧٨، ٢٧٩، ٢٨٤، ٢٩٨، ٣٠٦، ٣٢٢، ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٢٩، ٣٣١، ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٤٥،
٣٤٩، ٣٦١، ٤٠١، ٤٤٥، ٤٤٧، ٤٥٤، ٤٥٨، ٤٦١، ٤٦٧، ٤٩٥، ٥٠٠، ٥١٤، ٥١٥،
٥٢١، ٥٢٢، ٥٢٣، ٥٢٥، ٥٢٦، ٥٥٥، ٥٧٥، ٥٧٦، ٥٨٠، ٥٩١، ٥٩٣، ٥٩٨، ٦٣٧، ٦٤٠،
٦٤١، ٦٤٢، ٦٤٣، ٦٤٤، ٦٤٥، ٦٤٦، ٦٤٨، ٦٤٩، ٦٥١، ٦٥٣، ٦٥٤، ٦٥٥، ٦٥٦،
٦٥٧، ٦٥٨، ٦٥٩، ٦٦٠، ٦٦١، ٦٦٣، ٦٦٨، ٦٦٩، ٦٨٠، ٧١٥، ٧٣٣، ٧٣٤، ٨٣٠، ٨٨٦
..... ١٠٢١، ١٠١١، ٩٩٦، ٩٩٥، ٩٩٤، ٩٥٥، ٩٤٨
حسن بصرى..... ١٠١٦، ٣٧٠، ٣٥٦، ١٦١، ١٤٢، ١٣٤
حسن بن حسن بن على ؓ..... ٦٨٦، ٦٨٥، ٦٥٢
حسن بن رضا ؓ..... ٨٤١

۷۳۳، ۷۳۴، ۷۸۲، ۸۰۷، ۸۳۰، ۸۳۹، ۸۵۱، ۸۸۶، ۸۹۸، ۹۴۱، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۵، ۹۸۱،	۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۹، ۱۰۰۵، ۱۰۱۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۴
حسین بن بشار	۸۴۴
حسین بن راشد	۷۰۸
حسین بن رضا <small>علیه السلام</small>	۸۴۱
حسین بن روح نوبختی	۹۹۳، ۹۷۶، ۷۴۵
حسین بن سجاد <small>علیه السلام</small>	۶۸۰
حسین بن علی بن زید	۵۷۱
حسین بن علی طبری	۷۷
حسین بن محمد بن عبدالله	۶۷۴
حسین بن مختار	۸۵۸
حسین بن منصور ← حلاج	
حسین بن موسی	۸۴۴
حسین بن هادی <small>علیه السلام</small>	۹۰۰
حصینی اهوازی	۹۸۹
حفص	۴۰۸
حفصه . ۱۲۱، ۱۵۹، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۴۸، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۵۲، ۴۷۷،	۳۹۴، ۳۹۳
حکم بن عاص	۳۹۴، ۳۹۳
حکم بن مروان	۴۲۷
حکیمه	۹۳۹، ۹۳۷، ۹۳۶
حکیمه بنت امام رضا <small>علیه السلام</small>	۸۹۱
حلاج (حسین بن منصور) .. ۷۴۲، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۵۲، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۵، ۷۸۹،	۹۷۲، ۸۱۴، ۷۹۳
حلیمه	۹۳۷
حماد بن عیسی	۷۳۴، ۷۳۳
حمر العین	۵۸۳

- حمران بن أعين ٨٠٨
 حمزة بن عبدالمطلب ٩٤، ٩٥، ١٥١، ١٥٧، ٢٠٥، ٢١٨، ٢٢٥، ٢٥١، ٢٨٤، ٥٨٥، ٥٨٩،
 ٩٤٧، ٩٥٥
 حمياط ٥٥٠
 حميد بن قحطبه ٢٥٧
 حميد بن مهران ٨٤٨، ٨٤٩، ٨٥٠، ٨٦٣
 حميده ٨١٧، ٨١٨
 حميدى (صاحب جمع بين الصحيحين) ٢٦، ٢٨، ٣٥٥، ٣٦٨، ٣٦٩، ٣٧٠، ٣٧٦، ٣٨٧،
 ٣٨٩، ٤٠٧، ٤٠٨، ٤١٤، ٤١٨، ٤١٩، ٤٢٠، ٤٣٦، ٤٥٠، ٤٥٢، ٤٣١
 حميرى ← سيد حميرى
 حَتَمَه ٢٩٦
 حنفيه ٣٥٢
 حَوْاء عليها السلام ٥٠٨، ٥٨٧
 حنينى ٥٨٤
 حبيب بن أخطب ٦٠٨

« خ »

- خالد بن عوطية (عربط خ ل) ٢٨٦
 خالد بن وليد ٤٥، ٤٦، ٥٦، ٥٨، ٢٩٥، ٣٢٦، ٣٣٩، ٣٥٠، ٣٥١، ٣٥٧، ٤٣٧، ٤٣٨، ٤٩٨، ٥٦٤
 خان أزيك ٢٥، ٣٣
 خديجه (بنت خوليد) ١٨، ١٠٧، ٣٠١، ٣٠٧، ٣٢٩، ٤٢٣، ٦٥٩
 خرگوشى (صاحب شرف النبى) ٥٨١، ٥٨٥
 خُزيمه ٣٣١، ٣٣٢
 خضر عليه السلام ٣٢٦، ٥٥٥، ٥٦٣، ٧٠٦، ٩٦١، ٩٨٤، ٩٩٤، ١٠٠٧
 خَطَّاب ٢٩٥، ٢٩٦

- خطيب بغدادی (صاحب تاریخ بغداد)..... ٣٤٥
- خطيب دمشقى (صاحب تاريخ دمشق)..... ٢١٨
- خطيب خوارزمى ← اخطب الخطباء.....
- خليل نحوى..... ٦٠٣
- خواجه پارسا..... ٦٣٢
- خواجه نصيرالدين طوسى... ٢١، ٢٣، ٣٧، ٥٣، ٢٤٥، ٢٤٧، ٢٨٦، ٢٩٢، ٣٩١، ٤١٣،
- ٧٩٥، ٧٠١
- خواجه نصيرالدين عبدالله طوسى ← ابن حمزه. ٧٤٠، ٧٤٢، ٧٦٧، ٧٩٨، ٧٩٩، ٨٠٢
- خوله بنت جعفر بن قيس..... ٦٤٩
- خولى أضحى..... ٦٧٣
- خيران أسباطى..... ٩٠٣، ٩٠٠
- خيزران مرسية..... ٨٤٠

« د »

- دار قُطنى..... ٥٨٥، ٢٢٨
- داود عليه السلام... ٥٥، ٢٣٠، ٣٢٣، ٥٤٥، ٥٤٩، ٥٥٠، ٥٥٤، ٥٩٣، ٥٩٤، ٦٠٩، ٦١١، ٦٢٩،
- ١٠٠٣، ٩٤٥، ٩٢٢، ٨٠٦، ٧٨٤
- داود اصفهانى..... ١٠١٧، ١٠١٦
- داود بن زرین..... ٨٥٩
- داود بن سليمان..... ٨٥٩، ٧١٠
- داود بن على بن عبدالله بن عباس..... ٧٢٧، ٧٢٦
- داود بن قاسم الجعفرى..... ٨٩٠
- داود رقى..... ٨٥٨
- داود ظاهرى..... ١٠١٩
- دجال..... ٩٥١، ٩٥٩، ٩٦٠، ٩٦١، ٩٦٢، ٩٩٧، ٩٩٨، ١٠٠٠، ١٠٠١، ١٠٠٧

- دخيه كلبى ٢٠٤
 دزجان ٧١٣
 دعبل خزاعى ٨٥٢ ٨٥٣ ٨٥٢ ٨٤٠
 دوائقى (ابوجعفر منصور خليفه عباسى) .. ٧١٠، ٧١١، ٧٢٣، ٧٢٤، ٧٢٦، ٧٣٥، ٧٣٦،
 ١٠١٨، ١٠١٧، ١٠١٦، ٩٥٧ ٨٢٦
 ديلمى (شاعر) ٨٩٩
 ديلمى (صاحب فردوس الأخبار) ١٢٤

« ذ »

- ذو النديه ٢٣٧، ٢٨٦
 ذوالقرنين ٩٨٥، ٩٨٢

« ر »

- رابعه ٧٦٨
 راج ٥٨٤
 راوندى (قطب الدين صاحب خرائج) ٧٥٤، ٧٣٤
 رأس الجالوت ٦١٨، ٦١٧
 ريعى بن جراش ٢٩٧
 ربيع (وزير) ٧٢٥
 ربيعه ٩٠٩
 ربيعه سعدى ٢٧١
 رزين بن معاويه قَبْدَرى ٩٧
 رشيق مادرانى حاجب ٩٧٦
 رضا عليه السلام ١٢٠، ٢٨٠، ٦٣٦، ٦٤٠، ٦٤٢، ٦٤٤، ٦٤٥، ٦٤٨، ٦٥٢، ٦٧٤، ٧٣٩، ٧٤٧

۸۰۳، ۸۴۰، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۷، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۷، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۲، ۸۷۴، ۸۷۶، ۸۸۲، ۸۹۰، ۸۹۳، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۵، ۹۱۶، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۲۲	رضوان
۲۸۵، ۲۲۸	روز بهان (صاحب رساله «صراط المستقيم»)
۷۵۹، ۱۹۹	روز بهان شافعی (مسافر جزيره خضراء)
۱۰۱۳، ۱۰۱۲، ۱۰۱۱	ريان بن صلت (خراسانی)
۱۰۰۵	

« ز »

۵۶۳، ۵۶۲، ۱۶۶	زاذان
۴۴۳، ۴۴۲، ۴۴۱، ۴۴۰، ۴۳۹، ۴۳۸، ۴۲۲، ۳۸۰، ۳۲۴، ۳۱۷، ۲۷۲، ۲۳۴، ۸۸	زبير
۶۵۶، ۵۱۸، ۴۸۹	
۲۳۵	زَرَّ بن جُيش
۹۵۳	زَرَّ بن عبدالله
۸۱۲، ۶۸۷	زاره بن أعين
۵۹۳، ۵۹۲، ۵۷۹، ۵۵	زكريا عليه السلام
۳۶۹، ۲۴۱، ۱۹۶، ۱۱۶، ۱۱۳، ۷۸، ۶۸، ۶۶، ۶۰، ۵۹، ۴	زمخشري (صاحب كشاف)
۴۹۸، ۴۹۷، ۴۳۲، ۳۷۳، ۳۷۲	
۴۹۸، ۴۷۰، ۴۶۹	زياد بن ابی سفيان (= زياد بن أبيه)
۳۹۷	زياد بن سمره
۵۵۷	زياد بن كليب
۸۵۹	زياد بن مروان
۴۷۵	زيد (پسر خوانده پیامبر)
۹۸۹	زيدان
۶۰۹، ۵۵۸، ۵۳۴، ۱۸۷، ۱۸۶	زيد بن ارقم

زید بن اسامة بن زید	۶۸۷
زید بن الحصین	۱۸۶
زید بن ثابت	۶۴۶، ۳۹۶
زید بن حارث	۲۷۵
زید بن حازم	۷۰۸
زید بن حسن <small>علیه السلام</small>	۶۵۲
زید بن زید	۴۲۰
زید بن سجاد <small>علیه السلام</small> (= زید بن علی) .. ۶۸۰، ۷۰۸، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۸۱۴	
زید بن شراحیل	۱۸۶
زید بن موسی <small>علیه السلام</small>	۸۷۰
زید بن وهب	۲۰۳
زینب (دختر پیامبر)	۳۳۰، ۳۲۹
زینب (همسر پیامبر)	۴۴۲
زینب بنت حسین <small>علیه السلام</small>	۶۶۲
زینب بنت علی <small>علیه السلام</small> (= زینب کبری)	۶۶۲، ۶۴۹
زینب کذابہ	۸۴۲
زهری (شهاب)	۳۷۳، ۳۷۴، ۴۳۶، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۱، ۹۴۷
زهره	۳۰۴

« س »

سالم (مولای ابی حذیفه)	۳۵۸، ۳۵۹، ۳۸۱
سام	۵۵۰
سام (پسر نوح <small>علیه السلام</small>)	۵۵۱، ۵۵۶، ۵۵
سیکۀ نوییہ	۸۸۱
سجاد <small>علیه السلام</small> (امام زین العابدین <small>علیه السلام</small>) .. ۱۶۳، ۲۵۷، ۲۸۰، ۴۶۶، ۶۳۷، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲،	

- ٦٤٥، ٦٤٨، ٦٥٣، ٦٥٤، ٦٦٢، ٦٦٨، ٦٧٠، ٦٧٢، ٦٨٠، ٦٨١، ٦٨٣، ٦٨٥، ٦٨٦، ٦٨٧،
٦٨٩، ٦٩١، ٦٩٣، ٦٩٦، ٦٩٨، ٦٩٩، ٧٠٠، ٧٠١، ٧٠٨، ٧١٥، ٧٢٢، ٧٢٤، ٧٣٨، ٧٥١
٩٤٧، ٩٧٠، ٩٩٦، ١٠٢٢، ١٠٢٤
سُدَيّ. ١٣٧، ١٣٩، ١٥٤، ١٥٦، ١٦٠، ٤٠٨، ٤١٠، ٦٠٨
سراج عجلي. ٧٣٥
سروع. ٥٥٠
سرى سقطى. ٢٥٠
سعد بن أبى وقاص. ٣٣، ١٨٦، ٢٠٦، ٢٣٤، ٣٠٩، ٣١١، ٣١٣، ٣٨٠، ٤٩٨، ٦٣٨
سعد بن جناده. ١٨٦
سعد بن زرارہ. ٦٤٧
سعد بن عاص. ٢٥٩، ٣٩٢
سعد بن عباده. ٤٢، ٤٧، ٣٣٩، ٣٤٧، ٣٥١
سعد بن عبدالله. ٧٤٩، ٧٨٥
سعد بن عبدالله اشعري. ٩٨٧
سعد بن عبدالله بن صالح. ٩٩٣
سعد بن مالک. ٦٤٧
سعدى. ٦٩
سعيد بن أبى خالد. ٥٦٨
سعيد بن جبیر. ١٤٤، ١٤٧، ٥٩٩، ٦٠٠، ٦٠١
سعيد بن طريف. ٦٣٠
سعيد بن عاص. ٤٠٥
سعيد بن مسيب. ٦٠٥
سعيد حاجب. ٩٠٤، ٩٠٥، ٩١١
سفّاح. ٧٢٣، ٧٣٥، ٧٣٦، ٧٣٨
سفیان ثورى. ١٥٤، ١٧٧، ٦٠٨، ٧٤٣، ٨١٥، ٨١٦، ١٠١٦، ١٠١٧
سفیانى. ٧٠٨، ٩٩٥، ٩٩٦، ٩٩٧

- سكينة بنت حسين عليها السلام ٦٦٢
- سلطان روم ٣٣، ٢٥
- سلطان عزالدوله ديلمى ٢٩٠
- سلطان محمد خدا بنده ١٠٩
- سلمان فارسى ٤٢، ١٨٠، ١٨١، ٢٥١، ٢٦٣، ٢٦٤، ٢٨١، ٣٣٩، ٣٨٧، ٣٩٨، ٤٦٠، ٥١١، ٥١٥، ٥٢١، ٥٢٢، ٥٢٣، ٥٢٤، ٥٢٩، ٥٣٩، ٥٤٠، ٥٥٠، ٥٦٢، ٥٦٣، ٥٦٤، ٥٦٥، ٥٧٤
- ٩٤٩، ٩٤٥، ٧٦٠، ٦٤٤، ٦٠٢، ٥٨٥
- سلمه ٦٧٥
- سلمة بن أسلم ٢٤
- سلمة بن أكوع ٥٦١، ٣٧٢
- سلمى ٧١٦
- سليمان عليه السلام ٥٥، ٦١، ٦٢، ٢٢٥، ٢٥٢، ٣٢٣، ٥٠٢، ٥٢١، ٥٢٢، ٥٢٣، ٥٢٦، ٥٢٧
- ٥٤٤، ٥٤٥، ٥٤٩، ٥٥٠، ٥٦٩، ٥٧٠، ٥٩٣، ٥٩٥، ٦١٨، ٦٢٨، ٨٠٧، ٨٤١، ٩٣٢، ٩٩٩، ١٠٠٥
- سليمان بن أعمش ٦٧٨، ٦٧٩
- سليمان بن جعفر ٨٣٩
- سليمان بن خالد ٧٠٩، ٨٣٢
- سليمان كثير ٨٩٩
- سمانه مغريه ٨٩٩
- سمرة بن جندب ٢٩٩
- سميه ٢٩٨
- سنان بن وائل ٥٢٧، ٥٢٨
- سندى بن شاهك ٨١٨، ٨٢٨، ٨٣٦
- سوسن ٩١٩، ٩٣٧
- سويد بن غفله ٢٥٤
- سهل بن حنيف ٢٠٣
- سهل بن سعد ٤١٤، ١٠٠٤

سيوطى (جلال الدين)	٣٢٢، ٣٢٢
سيد اسماعيل حَمِيرى	٢٢٦، ٢٣٣، ٦٩٩، ٧٢٣، ٨١٨
سيد باقى بن عطوة علوى	٩٦٧
سيد حيدر آملى	٧٩٥
سيد مرتضى رازى	٧٣٩، ٧٤١، ٧٤٢، ٧٥٠، ٧٨٥، ٧٩٤، ٧٩٨، ٧٩٩
سيد مرتضى علم الهدى	٣٧٩، ٣٨٤، ٥٦٥

« ش »

شارح طوابع	١٤٢، ٢٩٢
شارح مصابيح	١٤٢
شارح مقاصد (ملا سعد الدين تفتازانى)	١٢، ٣٣٠، ٣٧٢، ٤٦٧، ٦٣٤، ٦٥٧، ١٠٠٦
شافعى. ٣٥، ٣٦، ١٠٧، ١١٠، ١٦٩، ٢٣٢، ٢٣٨، ٢٣٩، ٢٤٩، ٢٥٠، ٥٧٧، ٥٧٨، ٩٦٠	
.....	١٠١٨، ١٠١٧
شالغ	٥٥٠
شاه اسماعيل صفوى	١٠٢٧
شاهويه بن عبدالله	٩٢٠
شَبْر بن هارون	١٨٢، ٦٦١، ٧٠٤
شَيْر بن هارون	١٨٢، ٦٦١، ٧٠٤
شبلى	٢٥٠، ٧٦١
شداد بن عاد	٤٦٦، ٧٥٥، ٧٥٦
شرخيل	٥٨٣
شرحيا	٧٠٣
شريع قاضى	٦٣٠
شريف	٩٢٩
شعيب <small>عليه السلام</small>	٢٣٠

- شعيب عقر قوفى ٨١٦
- شقيق بلخى ٨١٩
- شمايل ٥٨٣
- شمر بن ذى الجوشن ٦٧٣، ٦٧٩
- شمس الدين محمد بن اسماعيل ٩٦٦
- شمس تبریزی ٨٣، ٧٦٧
- شمشاطى ٩٨٩
- شمعون ٥٥، ١٠١، ٥٥٩، ٩٣٤
- شهاب زهرى ٦٨٨، ٦٨٩
- شهرستانى (صاحب ملل ونحل) ١٨٢، ٢٧٨، ٣٢٠، ٣٤٥، ٧٤٠، ١٠١٥، ١٠١٦
- شهيد اول ٧٥٩
- شهيد ثانى ٥٥٤
- شبية الحمد (= عبدالمطلب) ١٣
- شيخ ابو الفتوح رازى ٨٠٢
- شيخ ابو الفتوح عجلى شافعى اصفهانى ٨٠٢
- شيخ ابوبكر بن شيخ اسماعيل ٨٩٣
- شيخ روز بهان ← روز بهان
- شيخ طوسى (صاحب تهذيب وتلخيص الشافى) ١٠٢٨
- شيخ عبدالجليل رازى (صاحب كتاب النقص) ١٢٨، ٢٣٠
- شيخ عزالدین عبدالسلام شافعى ١٠٧، ١٠٩
- شيخ عزيز نَسَفى ٧٤٢، ٧٥٢
- شيخ على بن سهل ٨٠٢
- شيخ مفيد ٦٤، ٣٠٠، ٤٨٩، ٤٩٠، ٤٩١، ٦٦٢، ٦٦٤، ٦٨٠، ٦٩٩، ٧٥٢، ٧٥٧، ٧٦٥
- ٧٦٧، ٧٨٥، ٧٩٤، ٧٩٨، ٧٩٩، ٨٠٣، ٨٤١، ٩٨٣
- شيخ نجم الدين كبرى ٢٣٨، ٢٣٩
- شيخ يوسف بنا ٨٠٢

شیث ۵۱۳، ۵۵
شیطان در خیلی از صفحات آمده است.

« ص »

صاحب استغاثه (ابوالقاسم کوفی) ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۱۳
صاحب اعتماد (فقیه حنبلی) ۲۲۴
صاحب الحصاة ۹۸۹
صاحب المال ۹۸۹
صاحب المولودین ۹۸۹
صاحب انوار ۵۸۴
صاحب بستان الکرام (ابوالحسن قمی) ۳۹۳
صاحب بن عبّاد ۴۹۴
صاحب بیان الادیان (ابوالمعالی علوی) ۷۷۶
صاحب حاویه (قاسم مأمونی سنّی) ۴۶۹
صاحب فتح الباری (ابن حجر عسقلانی) ۴۳۸
صاحب فتوح شام ۲۶۴
صاحب روضة الواعظین (فتّال نیشابوری) ۵۱۰، ۵۱۱
صاحب فردوس ← ابن شیرویه دیلمی ۱۴۷، ۱۴۴، ۱۰۲
صاحب کامل (عماد الدین طبری) ۴۶۹
صاحب کشف الغمّه ← علی بن عیسی اربلی
صاحب مصابیح ۴۶۲، ۴۷۱، ۴۷۲
صاحب مواقف ۲۱۱، ۲۵۳، ۳۲۰
صاحب منهج التحقیق الی سواء الطريق ۵۳۰
صادق علیه السلام (امام جعفر بن محمد باقر علیه السلام) ۱۱، ۱۵، ۲۵، ۳۲، ۹۴، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۴،
۱۳۶، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۱۰، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۸۰، ۴۳۰، ۴۳۴، ۴۴۶، ۴۷۵، ۴۹۵

- طالوت..... ١٠٢٣، ٥٢٩
- طاهر..... ٦٥٩
- طاهر بن مهدي..... ١٠١١
- طاووس يمانى..... ٦٩٥، ٦٩٣، ٦٩٠
- طبرانى (ابوالقاسم سليمان بن احمد)..... ٩٤١
- طبرسى (ابو على فضل بن حسن = صاحب مجمع البيان وصاحب اعلام الورى). ٣٢٠..... ٨٤٣، ٤٠٨، ١٦٥، ١٥٩، ١٤٤
- طبرى..... ٩١٣، ٩١٢
- طبرى (محمد بن جرير شافعى = صاحب تاريخ)..... ٥٨٥، ٣٤٥، ٣٤٤، ٢٩٩، ١٢٧
- طحاوى (صاحب مشكل الآثار)..... ٢٢٥
- طلحه ٢٣٤، ٢٧٢، ٣١٧، ٣٢٤، ٣٨٠، ٣٨٢، ٤٠٨، ٤٠٩، ٤١٠، ٤٢٢، ٤٣٨، ٤٣٩، ٤٤٠..... ٥١٨، ٤٩٨، ٤٨٩، ٤٤٣، ٤٤٢
- طلحة بن حسن عليه السلام..... ٦٥٢
- طلحة بن شيبه..... ٩٧، ٩٥، ٩٤
- طلحة بن عبدالله..... ٣١
- طلحة بن عبيدالله..... ١٨٦

« ع »

- عاد..... ٩٦١، ٤٨٩، ٤٨٨
- عاش الدين..... ٦٢٩
- عاص..... ٢٧٠
- عاص بن وائل..... ٤٩٧
- عاصم بن حمزه..... ٧٠٩
- عاصمى..... ٩٨٩
- عامر بن أبى ليلى..... ١٨٦

- عامر بن طفيل ٢٢٦
- عائشه. ٤١، ٤٣، ١٢١، ١٥٩، ١٨٩، ٢١٧، ٢٩٠، ٢٩٣، ٢٩٧، ٣٠٢، ٣٠٣، ٣١٢، ٣١٧، ٣٣٣، ٣٣٥، ٣٤٨، ٣٥٨، ٣٩٦، ٤٠٩، ٤١٩، ٤٣٦، ٤٣٩، ٤٤٠، ٤٤١، ٤٤٢، ٤٤٣، ٤٤٤، ٤٤٥، ٤٤٦، ٤٧٧، ٤٧٨، ٥٧٩، ٦٠٨، ٦٤٥، ٦٤٧، ٦٤٨، ٦٤٩، ٦٦٠
- عائشه بنت هادي عليه السلام ٩٠٠
- عباد بن كثير بصرى ٧٠٨، ٧٠٩
- عباس بن جعفر عليه السلام ٨١٤
- عباس بن عبدالمطلب ١٨، ٤٢، ٥٥، ٦٩، ٩٤، ٩٥، ١٦٤، ١٨٦، ٢٠٦، ٢٠٧، ٢٧٥، ٢٧٦، ٢٧٨، ٣١٧، ٣٢٤، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٧٨، ٣٧٩، ٣٨٠، ٤١٧، ٤٢٥، ٤٢٦، ٤٢٧، ٤٦٥، ٤٨٠، ٨٩٢، ١٠١٥
- عبدالله ١٥٦
- عبدالله بن أبي سرح ٣٩٣
- عبدالله بن أبي سلول (... أبي ابن سلول) ٣٣٣
- عبدالله بن أفضح ٨١٣
- عبدالله بن باقر عليه السلام ٦٩٩
- عبدالله بن جذعان ٢٩٧
- عبدالله بن جعفر حميري ٦٩٥
- عبدالله بن حرث ٢٦٤
- عبدالله بن حسن عليه السلام ٦٥٢
- عبدالله بن حسن مثنى ٧٣٧، ٧٣٥، ٧٣٤
- عبدالله بن حسين عليه السلام ٦٦٢
- عبدالله بن رافع ٢٥٤
- عبدالله بن ربيعة ١٨٦
- عبدالله بن زبير ٢٣٥، ٢٥٨، ٣١٩، ٤٢٣، ٤٥٠
- عبدالله بن سجاد عليه السلام ٦٨٠، ٧١٧
- عبدالله بن سعيد بن عاص ٤٠٣

- عبدالله بن سلام ١٤٦
- عبدالله بن سهل تسترى ٨٣
- عبدالله بن صادق عليه السلام ٨٢٧، ٨٢٦، ٨١٣، ٧٢٣
- عبدالله بن عباس ← ابن عباس ٩٤١، ٥١٣، ٥١٠، ٥٠٣، ١٧٧
- عبدالله بن عثمان ٤٩٨
- عبدالله بن عطاء مكي ٧١٤
- عبدالله بن علي بن عبدالله بن عباس ٧٣٨
- عبدالله بن عمر. ٣٣، ٩٠، ٩١، ١٨٦، ٢٣٥، ٢٨١، ٢٩٠، ٣٠٦، ٣٧٢، ٣٧٤، ٣٨٥، ٤٠٤، ١٠٠٠، ٩٥٣، ٩٥٢، ٩٥١، ٩٤٩، ٤٨١، ٤٨٠، ٤٧٩، ٤٧٧، ٤٥٣، ٤٥٢، ٤٥٠، ٤٤٩، ٤٣٤، ٤٠٧
- عبدالله بن عمرو عاص ٤٨٥، ٤٣٦
- عبدالله بن محمد اصفهاني ٩٢٠
- عبدالله بن محمد حنفيه ٣٧٣
- عبدالله بن مغيره ٨٤٥
- عبدالله خاقان ٩٣٠
- عبدالله عامر ٣٩٣
- عبدالله عنوي (عنزي) ٥٦٧
- عبدالله كلابي ١٠١٦
- عبدالله نيشابوري ٤٥٧
- عبدالرحمن اصفهاني ٩٠٨
- عبدالرحمن بن ابوبكر. ٣٥٩، ٣٥٨
- عبدالرحمن بن الحجاج. ٨٣١، ٨٣٠
- عبدالرحمن بن ابي عبدالله ١٠٠١
- عبدالرحمن بن حسن عليه السلام ٦٥٢
- عبدالرحمن بن صاحب الامر عليه السلام ١٠١٢
- عبدالرحمن بن عوف. ٣٣، ٤٠، ٤٤، ٤٩، ١٢١، ١٨٦، ٣٢٤، ٣٨٠، ٣٨١، ٣٨٣، ٤٣٦

- ٩٥٠، ٥١٩
 عبد الرحمن بن كثير ٧١٢
 عبد الرزاق كاشى ٧٥٦، ٧٥٢
 عبد الشمس ٢٧٥
 عبد العظيم حسنى ٨٠٢
 عبد العلى ٥٨١
 عبد المطلب ٥١٣، ٥١٠، ٢٩٧، ٢٩٦، ٢٩٥، ٢٧٥، ١٧٩، ١٧٧، ١٧٦، ١٣
 عبد الملك بن ربيع ٢٩٦
 عبد الملك بن مروان ١٠١٦، ٧٠٦، ٧٠٥، ٧٠٢، ٦٩٨، ٦٩٤، ٦٨٩، ٦٨٨، ٢٥٠
 عبد الواحد بن زيد ٥٥٥
 عبد مناف ١٣
 عبدى (شاعر) ٧٢٨، ٢٣٣
 عبيد الله بن زياد ١٠٢٤، ٢٩٨
 عبيد الله بن سجاد عليه السلام ٦٨٠
 عبيدة بن حارث ١٥٧
 عثم (عثمان) ٧٢٧
 عثمان ٣٣، ٢٠، ٥٣، ٥٧، ٧٠، ١٠٠، ١٦٧، ٢١٣، ٢٤٠، ٢٧٧، ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩٥، ٣٠٦، ٣٠٧، ٣٠٨، ٣١٠، ٣١٤، ٣١٥، ٣١٧، ٣١٨، ٣٢٦، ٣٢٧، ٣٣٣، ٣٣٨، ٣٤٦، ٣٥٣، ٣٥٨، ٣٥٩، ٣٨٠، ٣٨١، ٣٨٢، ٣٨٦، ٣٩١، ٣٩٢، ٣٩٤، ٣٩٥، ٣٩٦، ٣٩٧، ٣٩٨، ٣٩٩، ٤٠٠، ٤٠١، ٤٠٣، ٤٠٤، ٤٠٥، ٤٠٦، ٤٠٧، ٤٠٨، ٤٠٩، ٤١٠، ٤١١، ٤١٢، ٤١٣، ٤٢٢، ٤٣٤، ٤٣٩، ٤٤٣، ٤٤٧، ٤٤٨، ٤٥٤، ٤٥٦، ٤٧٠، ٤٧٥، ٤٧٦، ٤٨٣، ٤٨٤، ٤٨٦، ٥١٥، ٦٢٥
 ٩٩٤، ٧٧٧، ٧٦٥، ٧٦٣، ٦٦٠
 عثمان بن سعيد عمرى ٩٩١، ٩٨٩، ٩٧٦، ٩١٩، ٨٩٩
 عثمان بن شريك كوفى ← ابو هاشم كوفى
 عجاج بن جلاجل ٥٢٢
 عدى بن ثابت ٢٥٥

- عدی بن حاتم ۴۴۸
- عراک بن مالک غفاری ۶۰۳
- عرفطه بن شمراخ ۵۴۰، ۵۳۹، ۵۳۸
- عزالدين محمد عبدالرزاق (محدث حنبلی) ۶۰۴، ۱۶۰، ۱۴۵
- عُزَير عليه السلام ۷۰۴، ۷۰۳، ۶۲۷
- عطاء ۶۰۷، ۴۷۲، ۲۹۳
- عطار ۹۸۹
- عطّار نیشابوری ۷۵۹، ۷۵۶
- عطای مکی ۷۱۴
- عطوه زیدی ۹۶۷
- عقبه بن ابی سفیان ۹۹۷
- عقیل ۹۹۴، ۴۲۵، ۳۳۱، ۱۴۹، ۶۹، ۱۳
- عکرمه ۲۹۲، ۲۰۴، ۲۰۲، ۱۶۱
- علاء الدوله سمنانی ۷۵۶، ۷۵۳
- علامه حلی ۱۰۲ ۷۶۷، ۷۵۹، ۶۷۲، ۴۵۳، ۴۰۷، ۳۹۷، ۲۱۹، ۱۹۰، ۱۷۶، ۱۶۸، ۱۶۱
- علی اصغر بن حسین عليه السلام ۶۶۲
- علی اکبر بن حسین عليه السلام ۶۶۲
- علی اوسط بن حسین عليه السلام ← سجّاد عليه السلام ۱۳۹
- علقمه ۱۳۹
- علی بن ابراهیم ۹۲۳، ۸۹۶، ۸۵۵، ۷۶۸، ۱۴۰، ۱۳۶
- علی بن ابی طالب عليه السلام در اکثر صفحات آمده است.
- علی بن احمد قزوینی ۹۸۹
- علی بن احمد کوفی ۸۵۴
- علی بن ابی حمزه ۸۲۴
- علی بن الحسین بن موسی بن بابویه ۹۹۳، ۹۷۲
- علی بن اسماعیل بن موسی عليه السلام ۸۳۶، ۸۳۵

- ٦٩٩ علي بن باقر عليه السلام
 ٨٩٨، ٨٣٢، ٨١٤، ٧٢٤ علي بن جعفر عليه السلام
 ١٦٧ علي بن جهم قرشي
 ٨٢٩، ٧٢٩ علي بن حمزه
 ٨٨٩، ٨٨٨ علي بن خالد
 ٦٨٠ علي بن سجاد عليه السلام
 ١٠٠١ علي بن عبدالله
 ٨٦٠ علي بن عبدالله هاشمي
 ٩٤٤ علي بن عقبه
 ٩٢١ علي بن عمر
 ٩٦٤ علي بن عوض
 ٢٢٦، ٢١٣، ١٧٢، ١٤٥، ١٠٧، ٨٠، ٤، (= صاحب كشف الغمّه).
 ٥٥٨، ٥٥٧، ٥٠٢، ٦٠٤، ٦٠٥، ٦٠٦، ٦٣٧، ٦٣٨، ٦٤٩، ٦٦٤، ٦٦٥، ٦٦٦، ٧٢٤، ٧٢٥
 ٨٠١، ٨١٠، ٨٥٠، ٨٧٠، ٨٨٨، ٩١٣، ٩٤٠، ٩٥٨، ٩٦١، ٩٦٢، ٩٦٣، ٩٦٦
 ٤٨٩ علي بن عيسى رمانى
 ٩٨٩ علي بن محمد
 ٥٧٩ علي بن محمد الصيرنى
 ٩٨٩ علي بن محمد بن محمد كلينى
 ٩٩٠، ٩٨٩، ٩٧٦ علي بن محمد السمرى
 ٩٠٧ علي بن محمد حجال
 ٩٢٠، ٩٠٧ علي بن مهزيار
 ٩٢٠ علي بن نوفلى
 ٤٩٥ علي بن هشام
 ٩٤٧ علي بن هلال
 ٨٢٣، ٨٢٢ علي بن يقطين
 ٨٧٢ عمّار بن زيد

عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ ٢١٦، ٢١٧، ٢١٨، ٢٥٥، ٣٠٢، ٣٠٣، ٣٠٨، ٣٣٩، ٣٨٨، ٣٩٧، ٣٩٨، ٣٩٩، ٤٠١، ٤٣٠، ٤٣١، ٤٣٢، ٤٣٣، ٤٤٧، ٤٥٠، ٤٥١، ٤٦٨، ٥١١، ٥٢١، ٥٣٤، ٥٤٤، ٥٩١، ٦١٩، ٦٣٩، ٦٤٧، ٨٩١

عَمَارَةُ بْنُ وَلِيدٍ بْنِ مَغِيرَةَ ٢٧٤، ٢٩٨

عِمْرَانُ ١٣، ٥٩٠

عِمْرَانُ بْنُ الْحَصِينِ ١٨٦، ٣٧١، ٦٤٧

عِمْرَانُ بْنُ حَسَنٍ ع ٥٥٢

عِمْرَانُ بْنُ خَطَّابٍ ١٥، ٢٦، ٢٨، ٣١، ٤٠، ٤٣، ٤٤، ٤٥، ٤٦، ٥٣، ٥٧، ٧٠، ١٠٥، ١١٨، ١٢١، ١٢٤، ١٢٨، ١٣٨، ١٧٢، ١٨٦، ١٩١، ١٩٢، ١٩٦، ٢٠٦، ٢٠٧، ٢١٣، ٢٢٦، ٢٣٠، ٢٣١، ٢٣٩، ٢٦٣، ٢٦٩، ٢٧١، ٢٧٥، ٢٨٨، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩٥، ٢٩٦، ٢٩٧، ٣٠٣، ٣٠٤، ٣٠٥، ٣٠٦، ٣٠٨، ٣٠٩، ٣١٠، ٣١١، ٣١٢، ٣١٣، ٣١٤، ٣١٥، ٣١٦، ٣١٧، ٣١٨، ٣٢٢، ٣٢٤، ٣٢٥، ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٢٩، ٣٣٣، ٣٣٤، ٣٣٥، ٣٣٦، ٣٣٧، ٣٣٨، ٣٣٩، ٣٤٤، ٣٤٧، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٥٠، ٣٥١، ٣٥٤، ٣٥٥، ٣٥٦، ٣٥٧، ٣٥٨، ٣٥٩، ٣٦٠، ٣٦١، ٣٦٣، ٣٦٤، ٣٦٥، ٣٦٦، ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٦٩، ٣٧٠، ٣٧١، ٣٧٢، ٣٧٤، ٣٧٥، ٣٧٦، ٣٧٧، ٣٧٨، ٣٧٩، ٣٨٠، ٣٨١، ٣٨٢، ٣٨٣، ٣٨٤، ٣٨٥، ٣٨٦، ٣٨٧، ٣٨٨، ٣٨٩، ٣٩٠، ٣٩١، ٣٩٤، ٣٩٥، ٣٩٦، ٤٠٤، ٤٠٧، ٤٢٢، ٤٢٦، ٤٢٧، ٤٢٨، ٤٢٩، ٤٣٣، ٤٣٤، ٤٣٥، ٤٣٦، ٤٣٧، ٤٣٨، ٤٣٩، ٤٤٠، ٤٤١، ٤٤٢، ٤٤٣، ٤٤٤، ٤٤٥، ٤٤٦، ٤٤٧، ٤٤٨، ٤٤٩، ٤٥٠، ٤٥١، ٤٥٢، ٤٥٣، ٤٥٤، ٤٥٥، ٤٥٦، ٤٥٧، ٤٥٨، ٤٥٩، ٤٦٠، ٤٦١، ٤٦٢، ٤٦٣، ٤٦٤، ٤٦٥، ٤٦٦، ٤٦٧، ٤٦٨، ٤٦٩، ٤٧٠، ٤٧١، ٤٧٢، ٤٧٣، ٤٧٤، ٤٧٥، ٤٧٦، ٤٧٧، ٤٧٨، ٤٧٩، ٤٨٠، ٤٨١، ٤٨٢، ٤٨٣، ٤٨٤، ٤٨٥، ٤٨٦، ٤٨٧، ٤٨٨، ٤٨٩، ٤٩٠، ٤٩١، ٤٩٢، ٤٩٣، ٤٩٤، ٤٩٥، ٤٩٦، ٤٩٧، ٤٩٨، ٤٩٩، ٥٠٠، ٥٠١، ٥٠٢، ٥٠٣، ٥٠٤، ٥٠٥، ٥٠٦، ٥٠٧، ٥٠٨، ٥٠٩، ٥١٠، ٥١١، ٥١٢، ٥١٣، ٥١٤، ٥١٥، ٥١٦، ٥١٧، ٥١٨، ٥١٩، ٥٢٠، ٥٢١، ٥٢٢، ٥٢٣، ٥٢٤، ٥٢٥، ٥٢٦، ٥٢٧، ٥٢٨، ٥٢٩، ٥٣٠، ٥٣١، ٥٣٢، ٥٣٣، ٥٣٤، ٥٣٥، ٥٣٦، ٥٣٧، ٥٣٨، ٥٣٩، ٥٤٠، ٥٤١، ٥٤٢، ٥٤٣، ٥٤٤، ٥٤٥، ٥٤٦، ٥٤٧، ٥٤٨، ٥٤٩، ٥٥٠، ٥٥١، ٥٥٢، ٥٥٣، ٥٥٤، ٥٥٥، ٥٥٦، ٥٥٧، ٥٥٨، ٥٥٩، ٥٦٠، ٥٦١، ٥٦٢، ٥٦٣، ٥٦٤، ٥٦٥، ٥٦٦، ٥٦٧، ٥٦٨، ٥٦٩، ٥٧٠، ٥٧١، ٥٧٢، ٥٧٣، ٥٧٤، ٥٧٥، ٥٧٦، ٥٧٧، ٥٧٨، ٥٧٩، ٥٨٠، ٥٨١، ٥٨٢، ٥٨٣، ٥٨٤، ٥٨٥، ٥٨٦، ٥٨٧، ٥٨٨، ٥٨٩، ٥٩٠، ٥٩١، ٥٩٢، ٥٩٣، ٥٩٤، ٥٩٥، ٥٩٦، ٥٩٧، ٥٩٨، ٥٩٩، ٦٠٠، ٦٠١، ٦٠٢، ٦٠٣، ٦٠٤، ٦٠٥، ٦٠٦، ٦٠٧، ٦٠٨، ٦٠٩، ٦١٠، ٦١١، ٦١٢، ٦١٣، ٦١٤، ٦١٥، ٦١٦، ٦١٧، ٦١٨، ٦١٩، ٦٢٠، ٦٢١، ٦٢٢، ٦٢٣، ٦٢٤، ٦٢٥، ٦٢٦، ٦٢٧، ٦٢٨، ٦٢٩، ٦٣٠، ٦٣١، ٦٣٢، ٦٣٣، ٦٣٤، ٦٣٥، ٦٣٦، ٦٣٧، ٦٣٨، ٦٣٩، ٦٤٠، ٦٤١، ٦٤٢، ٦٤٣، ٦٤٤، ٦٤٥، ٦٤٦، ٦٤٧، ٦٤٨، ٦٤٩، ٦٥٠، ٦٥١، ٦٥٢، ٦٥٣، ٦٥٤، ٦٥٥، ٦٥٦، ٦٥٧، ٦٥٨، ٦٥٩، ٦٦٠، ٦٦١، ٦٦٢، ٦٦٣، ٦٦٤، ٦٦٥، ٦٦٦، ٦٦٧، ٦٦٨، ٦٦٩، ٦٧٠، ٦٧١، ٦٧٢، ٦٧٣، ٦٧٤، ٦٧٥، ٦٧٦، ٦٧٧، ٦٧٨، ٦٧٩، ٦٨٠، ٦٨١، ٦٨٢، ٦٨٣، ٦٨٤، ٦٨٥، ٦٨٦، ٦٨٧، ٦٨٨، ٦٨٩، ٦٩٠، ٦٩١، ٦٩٢، ٦٩٣، ٦٩٤، ٦٩٥، ٦٩٦، ٦٩٧، ٦٩٨، ٦٩٩، ٧٠٠، ٧٠١، ٧٠٢، ٧٠٣، ٧٠٤، ٧٠٥، ٧٠٦، ٧٠٧، ٧٠٨، ٧٠٩، ٧١٠، ٧١١، ٧١٢، ٧١٣، ٧١٤، ٧١٥، ٧١٦، ٧١٧، ٧١٨، ٧١٩، ٧٢٠، ٧٢١، ٧٢٢، ٧٢٣، ٧٢٤، ٧٢٥، ٧٢٦، ٧٢٧، ٧٢٨، ٧٢٩، ٧٣٠، ٧٣١، ٧٣٢، ٧٣٣، ٧٣٤، ٧٣٥، ٧٣٦، ٧٣٧، ٧٣٨، ٧٣٩، ٧٤٠، ٧٤١، ٧٤٢، ٧٤٣، ٧٤٤، ٧٤٥، ٧٤٦، ٧٤٧، ٧٤٨، ٧٤٩، ٧٥٠، ٧٥١، ٧٥٢، ٧٥٣، ٧٥٤، ٧٥٥، ٧٥٦، ٧٥٧، ٧٥٨، ٧٥٩، ٧٦٠، ٧٦١، ٧٦٢، ٧٦٣، ٧٦٤، ٧٦٥، ٧٦٦، ٧٦٧، ٧٦٨، ٧٦٩، ٧٧٠، ٧٧١، ٧٧٢، ٧٧٣، ٧٧٤، ٧٧٥، ٧٧٦، ٧

عمر بن دينار	٦٨٧
عمر بن عاص (عَمْرُو عَاصِ) ٣١، ٣٣، ٥٨، ١٠٥، ١٢٤، ٢١٨، ٢٣٤، ٢٩٠، ٣٠٢، ٣١٦، ..	
عمر بن عبدود عامري	٥٩٤
عمر بن فرات	٨٨١
عمر بن ليث	١٠٢٨، ٦٧٣
عمر بن يزيد	٩٣٣، ٩٣٢
عوفى	٨٩٩
عيسى عليه السلام ٥٥، ٦٥، ٦٦، ١٠١، ١٠٦، ١٤١، ١٦٧، ١٦٨، ١٦٩، ٢٠٠، ٢٠٧، ٢٣٠، ٢٥٢، ..	
٣٠٥، ٣٣٧، ٥٠٢، ٥٠٣، ٥٠٥، ٥٠٨، ٥١٤، ٥٤١، ٥٤٥، ٥٤٩، ٥٥٠، ٥٥٩، ٥٩٦، ٥٩٧، ..	
٦٣٥، ٦٤٥، ٦٥١، ٦٧٦، ٧٠٢، ٧٢٨، ٧٤٣، ٧٦٤، ٧٦٥، ٨٠٦، ٨١٦، ٨٩٠، ٨٩٧، ٨٩٨، ..	
٩١٧، ٩٣٤، ٩٣٦، ٩٣٧، ٩٤٢، ٩٥٧، ٩٥٩، ٩٦٠، ٩٦١، ٩٦٢، ٩٦٦، ٩٩٤، ١٠٠٣، ..	
١٠٢٦، ١٠٠٧، ١٠٠٦	
عيسى بن عبدالله	٨٣٢
عيسى بن متوكل	٩٣١
عيسى مدايني	٨٢١

« غ »

غابر	٥٥٠
غزاه نويته	٩١٩
غزالي (حجة الاسلام ابو حامد محمد) ٦١، ٨٦، ١٢٨، ١٢٩، ١٩٦، ٢٧٧، ٣٦٤، ٣٧٧، ..	
٧٤١، ٦٢٤، ٤٢٢	
غزالي (احمد)	٢٧٧
غلام ابو الحسن	٩٨٩
غيرار	٥٥٧

« ف »

فار قلیطا ۵۵۰

فاطمه علیها السلام ۷۶، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۶۷، ۶۶، ۵۶، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۹۹، ۱۵۳، ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۳۶، ۱۳۴، ۱۰۸، ۱۰۷، ۹۶، ۹۴، ۹۳، ۹۰، ۸۳، ۸۰، ۲۰۷، ۲۸۵، ۲۸۴، ۲۷۸، ۲۷۵، ۲۶۰، ۲۴۱، ۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۷، ۲۳۳، ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۰۷، ۳۴۵، ۳۴۴، ۳۴۳، ۳۳۹، ۳۳۲، ۳۳۰، ۳۲۹، ۳۲۸، ۳۲۷، ۳۲۳، ۳۲۱، ۳۰۵، ۳۰۲، ۲۹۶، ۵۸۰، ۵۵۵، ۵۱۵، ۵۱۴، ۴۹۷، ۴۷۰، ۴۶۹، ۴۶۷، ۴۵۸، ۳۶۱، ۳۶۰، ۳۴۹، ۳۴۸، ۳۴۶، ۸۳۰، ۷۰۸، ۷۰۴، ۶۹۶، ۶۸۲، ۶۶۳، ۶۶۱، ۶۵۹، ۶۴۹، ۶۴۷، ۵۹۸، ۵۹۳، ۵۸۹، ۵۸۷، ۱۰۲۲، ۱۰۱۱، ۹۴۸، ۹۴۷، ۹۳۵، ۹۱۹

فاطمه بنت اسد ۶۶۱، ۵۷۱، ۵۱۳، ۵۱۱، ۵۱۰، ۵۰۷، ۵۰۵، ۵۰۳، ۱۸، ۱۳

فاطمه بنت جواد علیه السلام ۸۸۲

فاطمه بنت حسین علیه السلام ۶۶۲، ۶۵۲

فتح بن خاقان ۹۱۳، ۹۰۴، ۹۰۳

فجاة سلمی ۳۶۰، ۳۵۸

فخر رازی ۱۵۹، ۱۵۶، ۱۵۲، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۰۱، ۹۹، ۹۱، ۸۴، ۷۸، ۷۴، ۴، ۱۰۱۹، ۴۴۸، ۱۷۰، ۱۶۷، ۱۶۶

فرزدق ۶۶۵، ۱۶۹

فرعون ۷۸۲، ۷۵۶، ۷۵۵، ۵۷۹، ۵۱۲، ۴۶۶

فضل بن سهل ۸۷۰، ۸۶۵

فضل بن عباس ۴۱۷

فضل بن یزید ۹۸۹

فضّه ۲۵۴، ۸۳، ۷۹

فیروز ۵۸۴

فيروق	٥٨٣
فيض بن مختار	٨٣١

« ق »

قاييل	١٠٢٦، ١٠٢٥، ٦٢٨، ٥٤٩
قاسم (برادر فاطمه زهراء <small>عليها السلام</small>)	٦٥٩
قاسم بن حسن <small>عليه السلام</small>	٦٥٢
قاسم بن صاحب الامر <small>عليه السلام</small>	١٠١٢
قاسم بن علاء	٩٨٩
قاسم بن محسن	٨٩٤
قاسم بن محمد بن ابي بكر	٧٢٣
قاسم بن موسى	٩٨٩
قاضي القضاة (قاضي عبد الجبار معتزلي)	٧٦٥، ٤٩٠، ٤٨٩، ٤٦٣، ٣٨٤
قاضي بيضاوي	٧٨، ٦٦، ٤٠، ٢٧
قاضي عياض مالكي	١٠٠
قاضي مير حسين ميثدي يزدي شافعي	٦٧١، ٣٦٤، ٢٣٨، ٢٢٤، ٤٩
قالح	٥٥٠
قحطبه	٧٣٨، ٧٣٧
قدامة بن مظعون	٣٩١، ٣٩٠
قطب الدين انصاري شيرازي	٣٦٩، ٣٦٦
قطب الدين راوندي	٩٧٠، ٩٢٨
قنبر	٦٢٦، ٢٦٧، ٣٨٠، ٣٩٠، ٤٤٠، ٦١٩، ٦٢٥، ٦٢٦
قنفذ	٤٥، ٤٤
قرنق	٥٨٣
قيدان	٥٨٣

قيس بن أشعث بن قيس كندی	٦٧٣
قيس بن جابر	٩٥٧
قيس بن سعد	٤٧٤، ٣٣٩، ٢٠٤
قيس بن ناصر	٨٠٨
قینان	٥٥٠

« ك »

كاظم <small>عليه السلام</small> (موسى بن جعفر <small>عليه السلام</small>) ٣٣، ٢٥٧، ٢٨٠، ٦٣٧، ٦٤٠، ٦٤٢، ٦٤٥، ٦٤٨، ٦٥٤، ٧٢٤، ٨١٣، ٨١٤، ٨١٨، ٨٢٠، ٨٢٢، ٨٢٣، ٨٢٦، ٨٢٧، ٨٢٨، ٨٣١، ٨٣٢، ٨٣٥، ٨٣٧، ٨٣٩، ٨٥١، ٨٥٨، ٨٥٩، ٨٦٠، ٨٧٠، ٨٨٢، ٨٩٩، ٩٢١، ٩٢٢، ٩٢٢، كعب الأحبار	١٠١٨، ٤٠٠
كعب بن أشرف	٦٠٨
كعب بن عجره	١٠٩
كسرى	٢٦٥
كفعمى (تقى الدين ابراهيم عاملى)	٦٤٩
كميت	٦٩٩
كميل بن زياد	٢٦٧
كنجى شافعى (ابو عبدالله محمد بن يوسف)	٩٤١
كنكر	٥٨٣

« ل »

لقمان حكيم	٩٦١
لماك	٥٥٠

لمقاطيس ٥٨٣

« م »

- مات الدين ٦٢٩
- ماح ماح ٥٥٠
- ماريه قبطيه ٩٣٩، ٤٤٢
- مالك ٧٤٥، ٢٧٢
- مالك اشتر ٩٤٥، ٤٤٩، ٤٤٨، ٤٤٧، ٤٤٣، ٤٠٢، ١٦٠
- مالك بن اسماعيل نهدي ٣٥٩
- مالك بن الحويرث ١٨٦
- مالك بن صيفي ٦٠٨
- مالك بن نضر ٦٣٧، ٦٣٦
- مالك بن نوبره ٣٥١، ٣٥٠، ٣٤٩، ٣٢٦، ٢٩٥
- مالكي ١٠١٨، ١٠١٧، ١٠١٦، ٣٧٢، ٢٥٠، ٢٤٩، ٣٦، ٣٥
- مأمون عباسي... ٤٢٧، ٨١٤، ٨٣٥، ٨٤٠، ٨٤١، ٨٤٤، ٨٤٧، ٨٤٨، ٨٤٩، ٨٥٠، ٨٦٣
- ٨٧٩، ٨٧٨، ٨٧٧، ٨٧٥، ٨٧٤، ٨٧٣، ٨٧٢، ٨٧١، ٨٧٠، ٨٦٩، ٨٦٨، ٨٦٦، ٨٦٥، ٩٦٤
- ٨٩٣، ٨٩٢، ٨٨٨، ٨٨٧، ٨٨٦، ٨٨٥، ٨٨٤، ٨٨٣، ٨٨٢، ٨٨١، ٨٨٠
- متنبى ٢٩٩
- متوكل عباسي ٩١٨، ٩١٧، ٩١٤، ٩١٣، ٩١٢، ٩١١، ٩١٠، ٩٠٨، ٩٠٥، ٩٠٤، ٩٠٣، ٨٩٩
- متوشلح ٥٥٠
- مشرم (زاهد يمن) ٥٠٩، ٥٠٧، ٥٠٦، ٥٠٥، ٥٠٤
- مجاهد ٥٨١، ٥١١، ١٧٥، ١٥٩، ١٥٦، ١٤٠، ١٠١
- مجروح ٩٨٩
- محمد امين (بن هارون الرشيد) ← امين
- محمد باقر عليه السلام (محمد بن زين العابدين عليه السلام) ٣٢٩، ٢٨٠، ١٩٥، ١٥٤، ١٣٦، ١١٤

٥٧٢، ٥٧٥، ٥٧٦، ٥٨٠، ٥٩٠، ٥٩٧، ٥٩٨، ٥٩٩، ٦٠٠، ٦٠١، ٦٠٢، ٦٠٦، ٦٠٨، ٦٠٩، ٦١٠، ٦١١، ٦١٢، ٦١٤، ٦١٥، ٦١٨، ٦١٩، ٦٢٢، ٦٢٣، ٦٢٤، ٦٧٨، ٦١٧، ٦٥١، ٦٩٥، ١٠٠١، ١٠٢٣
٩٥٧	محمد بن ابراهيم
٩٦٩	محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقاني
٩٨٩	محمد بن ابراهيم بن مهزيار
٥٥٩، ٥٢١، ٤٧٧، ٤٠٤، ٤٠٣، ٣٥٩، ٣٥٨	محمد بن ابي بكر
٨٩٣، ٧٣٩	محمد بن ابي عمير
.....	محمد بن ادريس شافعي ← شافعي
٥٧٧، ٤٤٣	محمد بن اسحاق
٨١٣	محمد بن اسماعيل بن صادق <small>عليه السلام</small>
٨٥٠	محمد بن اسلم طوسي
٩٩٦	محمد بن الحسن الزكيه
٢٤٩	محمد بن الحسين
	محمد بن الحسين بن ابي الخطاب
	محمد بن الحسين اشتر علوي
٩٠٦	محمد بن ايوب بن نوح
٩٩٢، ٨٤٦، ٨١٤	محمد بن جعفر
١٠١٧، ٨٢٨	محمد بن حسن
٧٨٥	محمد بن حسن بن الوليد
٦٦٢	محمد بن حسين <small>عليه السلام</small>
٣٤٥	محمد بن حميد رازي
٦٨٢، ٦٦٩، ٥٢١، ٤٤٩، ٣٧٣، ٣٧٢، ٣٥٢، ٣٠٦، ٢٩١، ٢٤٩، ١٤٦	محمد بن حنفيه
٧١٥، ٦٨٤، ٦٨٣
٦٠٦	محمد بن خالد ضبي

- ٨٤٦ محمد بن داود
 ١٠٠٢ محمد بن رايد الكوفي
 ٩٠٧ محمد بن ريثان بن صلت
 ٥٥٧ محمد بن سفيان
 ٥٧٠ محمد بن سنان
 ٩٩٢، ٩٨٩ محمد بن شاذان
 ٩٨٩ محمد بن شعيب بن صالح
 ٧٢٤ محمد بن صادق عليه السلام
 ٩٨٩ محمد بن صالح
 ٥٧٢ محمد بن صفار
 محمد بن طلحة شافعي رحمته الله ابن طلحة
 ٧٨٥، ٧٤٩ محمد بن عبد الجبار
 ٧١٠ محمد بن عبد الرحمن
 ٧٣٥، ٧٣٤ محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن عليه السلام
 ١٦٩ محمد بن عبد الواحد آمدي
 ٩٩١، ٩٨٩، ٩٨٦، ٩٨٠، ٩٧٦، ٩٣٧ محمد بن عثمان عمري
 ٩٢٣ محمد بن علي بن ابراهيم بن موسى بن جعفر
 ٧٣٥ محمد بن علي بن عبدالله بن عباس بن عبد المطلب
 ١٠٠٧ محمد بن علي العلوي الحسيني
 ٨٠ محمد بن علي مغازلي (غزالي خ ل)
 ٨٩٠ محمد بن علي هاشمي
 ٨٤٣ محمد بن عيسى
 ٨٤٠ محمد بن فرات
 ٩١٥، ٩٠١ محمد بن فرج
 ٨١٨ محمد بن فضل
 ٦١٠ محمد بن قيس

- محمد بن كشمرد ٩٨٩
- محمد بن مؤمن شیرازی ٣٣٦ ، ١٥٣
- محمد بن محمد ٩٨٩
- محمد بن محمود کرمانی شافعی ١٩٩
- محمد بن مسلم ٧١٢ ، ٣٦٠
- محمد بن موسی عليه السلام ٨٣٥
- محمد بن میمون ٨٩٣
- محمد بن نعمان ٨٠٨
- محمد بن هادی عليه السلام ٩٠٠
- محمد بن یعقوب کلینی (صاحب کافی) ١٥، ٩٤، ٢٣٤، ٥١٠، ٥١٥، ٥٨٢، ٦١٠، ٦٥٤،
..... ٧٤٦، ٧٥٦، ٧٧٨، ٧٨٤، ٧٩٨، ٨١٦، ١٠٢٨
- محمد بن یوسف ٥٧٧
- محمد بن یوسف شافعی (صاحب کفایة الطالب) ٨٠
- محمود ١٠٨
- محمود پیسخانی ٧٦٤
- محمود بن لبید ٤٧٢
- مختار ثقفی ٦٧٤، ٦٧٣، ٦٧٢، ٦٧١، ٦٧٠، ٦٦٧
- مخزومی ٨٥٩
- مدركة بن حنظله ٥٣٢
- مدمره ٥٨٤
- مرحَب یهودی ٥٩٤، ٢٧١، ١٩٤، ١٩٣
- مرداس ٩٨٩
- مروان بن حکم... ٢٣٥، ٣٩٧، ٣٩٤، ٤٠٤، ٤١٢، ٤٣٩، ٤٧٦، ٤٧٨، ٤٩٨، ٦٦٠، ٦٩٨
- مروان بن محمد بن مروان (= مروان حمار) ٧٣٩، ٧٣٨، ٧٣٦، ٧٢٣
- مریم عليها السلام ٥٩٣، ٥٠٨، ٥٠٢، ١٦٧، ٨١
- مسافر بن أبی عمرو بن امیه ٤٩٨، ٤٧٤

- مستعين عباسى ٩٢٥، ٩٢٤، ٨٩٩
- مستغفرى (صاحب دلائل النبوة) ٥٥٨
- مستنصر (خليفه فاطمى) ٩٦٦، ٩٦٤، ٩٦٢، ٩١٣، ٨٩٩
- مستور بن عبد غيلان ٩٥٠
- مسرور طباح ٩٨٩
- مسروق ٦٣٨، ٤٧١
- مسعودى (صاحب تاريخ) ٧٣٦
- مسلم (صاحب صحيح) ٩٥٨، ٦٣١، ٤٦٤، ٤٣٦، ٤٣٢، ٤٣٠، ٤٢٦، ٣٤٥، ٢٣٥
- مسلم بن عقيل ٦٦٦، ٦٦٥
- مسيب ٨٣٩، ٨٣٨، ٦٧٢
- مسيب بن حزن ٤١٩
- مُعَاذ جَبَل ٣٥٩، ٣٥٨
- معاوية بن أبى سفيان ٢٩، ٣٣، ٧٧، ١٤٢، ١٦٠، ٢٠٨، ٢١٨، ٢٢٣، ٢٣٤، ٢٥٠، ٢٥٨
- ٢٦٤، ٢٧٢، ٢٧٦، ٣٩٣، ٤٠٤، ٤١٤، ٤٢٢، ٤٢٦، ٤٢٧، ٤٢٨، ٤٢٩، ٤٥٠، ٤٥١، ٤٥٢، ٤٥٣، ٤٥٤، ٤٥٥، ٤٥٦، ٤٥٧، ٤٥٨، ٤٥٩، ٤٦٠، ٤٦١، ٤٦٢، ٤٦٣، ٤٦٤، ٤٦٥، ٤٦٦، ٤٦٧، ٤٦٨، ٤٦٩، ٤٧٠، ٤٧١، ٤٧٢، ٤٧٣، ٤٧٦، ٤٧٧، ٤٧٨، ٤٧٩، ٤٨٠، ٤٨١، ٤٨٢، ٤٨٣، ٤٨٤
- ٤٨٥، ٤٨٦، ٤٨٧، ٤٨٨، ٤٩١، ٤٩٥، ٤٩٧، ٤٩٨، ٤٩٩، ٥٥٧، ٥٥٩، ٥٦٩، ٥٨٦، ٥٢٦
- ٦٣٩، ٦٥٢، ٦٥٤، ٦٥٥، ٦٥٧، ٦٦٨، ٦٦٩، ٧٣٦، ٧٦٣، ٨٠٠، ٨٠١
- معاوية بن وحيد قشيرى ٢٨٣
- معاوية بن يزيد ٤٨٢
- مَعْبُد جَهْنَى ١٠١٥
- معز عباسى ٩١٩، ٩١٨، ٩١٣، ٨٩٩
- معتمد عباسى ٨٩٩، ٨٨٢، ٨٨١
- معتمد ٩٧٧، ٩٧٦
- معتمد عباسى ٩٧٣، ٩٣٧، ٩٢٧، ٩٢٦، ٩٢٥، ٩١٩
- معروف ٩١١

- معروف کرخی ۸۴۰، ۲۵۰
- معقل آهنگر عجلی ۷۳۵
- معلی بن خنیس ۷۲۶
- معلی بن محمد ۸۹۰
- معمّر بن خلاد ۸۹۷
- معین ۵۸۳
- مغیره بن شعبه ۳۸۴، ۳۷۲، ۳۶۰، ۲۳۴
- مفضل بن عمر ۹۴۵، ۷۲۷، ۷۲۳، ۷۱۱، ۴۳۳
- مفید (محمد بن نعمان) ← شیخ مفید ۱۱۹، ۱۱۴
- مقداد ۹۴۵، ۵۲۱، ۵۱۱، ۴۰۸، ۴۰۱، ۳۸۷، ۳۰۲، ۸۸، ۴۲
- ملای جامی ← جامی ۱۰۰۷
- ملا جلال دوانی ۶۱۱
- ملا حسن سبزواری ۷۹۳، ۷۶۷، ۷۵۶، ۸۳
- ملای رومی (مولوی) ملا سعد الدین ← شارح مقاصد (تفتازانی)
- ملا علی قوشچی. ۱۲، ۲۴۶، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۷۴، ۲۸۸، ۲۹۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۳۱، ۳۸۰، ۳۷۰، ۳۶۲، ۳۵۴، ۳۴۳، ۳۴۲
- منبّه بن حجاج ۲۲۸
- منصور بن حازم ۸۳۱
- منصور دوانقی (خلیفه عباسی) ← دوانقی ۵۴۷، ۵۴۶
- منهال بن عمرو کوفی ۶۷۰
- موسی بن جعفر علیه السلام ← امام کاظم علیه السلام ۹۱۸، ۸۸۲
- موسی بن عبدالعزیز ۶۷۵

موسى بن عمران عليه السلام	٤٣، ٥٥، ٦٠، ١٠١، ١٢٨، ١٣٣، ١٤٩، ١٥٦، ١٨١، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٤، ١٨٥، ١٩٣، ٢٠٥، ٢٠٦، ٢٢٦، ٢٥٢، ٣٠٥، ٣١٤، ٣٣٧، ٣٦٨، ٣١٧، ٣١٨، ٣٢٤، ٤٤٦، ٤٨٠، ٥٠٩، ٥١٢، ٥٢٣، ٥٢٥، ٥٢٩، ٥٥٠، ٥٥٢، ٥٦٤، ٥٧٢، ٥٨٣، ٥٩٠، ٥٩١، ٥٩٢، ٦٢٧، ٦٢٨، ٦٣٥، ٦٣١، ٦٤٢، ٦٤٧، ٧٨٢، ٨٠٦، ٨١١، ٩١٧، ٩٢٥، ٩٩٥، ٩٩٩، ١٠٠٢، ١٠٠٥، ١٠٠٦، ١٠٠٩، ١٠٢٦
موسى بن عيسى هاشمى	٦٧٥، ٦٧٦
موسى بن مهران	٨٥٥
موسى عباسى	٨١٨
مؤمن طاق	٨٢٦، ٨٢٧
مهتدى عباسى	٩١٩
مهج (مهجع) بن صلت بن عقبه	٩٢٨
مهتدى عباسى	٨٢٠
مهتدى عباسى	٨٢٠
مهلائيل	٥٥٠
ميشم تمار	٢٦٧، ٥٣١، ٥٣٢
ميدميد	٥٥٠
مير جمال الدين محدث (صاحب روضة الأحياء)	٣٢١
مير عطاء الله حسينى (صاحب تحفة الاحياء)	٧٣
ميرزا مخدوم شريفى	١٠٢٧
مى سام	٥٨٣
ميكائيل عليه السلام	١٠٨، ٢٥٢، ٢٧٨، ٢٨٥، ٣١٤، ٦٠١، ٦٠٢، ٦٤٧، ٩٩٧

« ن »

نابغه	٢٩٧
نافذ	٨١٥، ٨١٤

- نافع ١٥٢
- نافع (غلام) ٦٣٨
- نجاشي ٨٩٧
- نرجس خاتون ٩٣٩، ٩٣٨، ٩٣٧
- نزال بن سبرة ٩٩٩
- نسائي (صاحب سُتْن) ٣٤٥، ٢٣٥
- نَسْفِي (صاحب تفسير) ٩٨
- نسيم (خادم امام عسكري عليه السلام) ٩٨٦
- نصر بن جابر ٩٢٩
- نصر بن صباح ٩٩٣
- نصر بن عامر ٤٦٣
- نصر سيار ٧٣٧
- نصير خادم ٩٣٩، ٩٢٩
- نضر بن كنانة ٦٣٦
- نظام ٢٧٨
- نظام مغربي ٣٤٥
- نعثل ٦٤٢، ٦٤١
- نعمان بن ثابت ١٠١٦
- نعمان بن منذر ٤٧٤
- نعيم بن قابوس ٨٥٨
- نفيل ٤٩٥
- نقاش (صاحب تفسير) ١٥١
- نمرود ٧٨٢، ٧٥٦، ٧٥٥، ٤٦٦
- نوح عليه السلام ٣٤، ٥٥، ٢٥٢، ٢٨٤، ٣٠٥، ٤٢٢، ٤٢٣، ٥٤٥، ٥٤٩، ٥٥٠، ٥٥٦، ٥٧٣، ٥٧٩
- ١٠٢٠، ١٠٠٧، ١٠٠٦، ١٠٠١، ٩٩١، ٩٦١، ٩٥١، ٩٤٤، ٩٣٤، ٩٢٧، ٥٨٨، ٥٨٧
- نور الدين علي بن محمد (صاحب فصول المهمة) ١٩١، ٤

- نوفل بن خويلد ٢٧٠
- نوى ٥٨٤
- نَوَوَى (صاحب تهذيب الأسماء) ٣٤٥
- نیشابوری شافعی (صاحب غرائب القرآن) ... ٤، ٥٩، ٦١، ٦٨، ٧٨، ٨٤، ٨٦، ٨٩، ٩١،
 ١١٩، ١٤٢، ١٤٧، ١٥٨، ١٥٩، ١٦١، ٢٠٠
- وائق (خليفة عباسی) ٨٩٩
- وائلة بن الأسقع ٦٤٧
- واحدی (صاحب تفسیر) ٧٨، ٨٩
- واصل بن عطاء ١٠١٦
- واقدی ٣٤٤، ٤١١، ٤١٢، ٥٧٧، ٧٣٤
- وحشی بن حرب ١٨٦
- وَرَام بن ابی فراس (صاحب مجموعه ورام) ٧٤٨
- وردان ٤٨٥، ٤٨٦
- وفی ٥٨٣
- ولید بن عبدالملک ٦٨٠، ٦٩٨، ٧٠٠
- ولید بن عتبه ٢٧٠، ٣٨٢، ٣٩٢
- ولید بن عقبه ٣٣، ٣٩٢، ٤٠٥، ٤٩٨، ٥٠٠
- ولید بن یزید ٦٣٣، ٧٢٢، ٧٢٣
- وهب بن حمزه ١٨٦
- وهب بن منبه ٦٠٢

« ه »

- ها بیل ٥٤٩، ٥٧٩، ٦٢٨، ١٠٢٥، ١٠٢٦
- هادی عليه السلام (امام علی النقی عليه السلام) ٢٨٠، ٦٣٧، ٦٤١، ٦٤٥، ٦٤٨، ٧٩٩، ٨٠٠، ٨٨٢، ٨٩٩
- ٩٠٠، ٩٠١، ٩٠٢، ٩٠٣، ٩٠٨، ٩٠٩، ٩١٠، ٩١٣، ٩١٤، ٩١٧، ٩١٩، ٩٢٠، ٩٢١، ٩٦٣، ١٠٢٢

- هادى عباسى ٨١٨
- هارون عليه السلام ... ٥٥، ٦٠، ١٤٩، ١٥٠، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٤، ٢٠٦، ٢٤٦، ٤١٧، ٤١٨، ٤٢٤،
 ٥٥٢، ٥٥٣، ٥٩١، ٥٩٢، ٥٩٦
- هارون الرشيد... ٤٥٨، ٥٧٧، ٥٧٨، ٥٧٥، ٥٧٦، ١١٨، ١٢٢، ١٢٣، ١٢٨، ١٣٦، ١٣٧
 ١٤٤، ١٥٥، ١٥٦، ١٦٦، ١٠٢٢
- هاشم ٥٨، ٣٢٤
- هاشم بن صاحب الامر عليه السلام ١٠١٣
- هام بن هيم بن لاقيس ٥٤٩، ٥٥٠، ٥٥١، ١٠٢٥، ١٠٢٦
- هبة الله بن منصور موصلى ٩٠٩، ٩١٠
- هرثمه ١٥٥، ١٧٣، ١٧٤، ١٧٧، ١٨٠
- هرمزان ٤٠٤، ٤٤٩
- هشام ٣٣
- هشام بن حكم ٨٠٨، ٨٠٩، ٨١١
- هشام بن سالم ٨٠٨، ٨٢٦
- هشام بن عبدالملك ٧١٩، ٧٢٢، ٧٢٣، ٧٢٧، ١٠٠٤
- هشام بن محمد سايب ٤٩٨
- هشام بن مغيرة بن وليد ٤٩٦، ٤٩٧
- هشام بن عقيل ٨٠٨
- هلاكو خان ٢٦٨
- هند ٤٧٤
- هود ٤٨٨، ٤٨٩، ٥٤٩
- هيدار ٥٥٠
- ياسر ٨٩٢
- يافعى ٣٦، ٣٧٣
- يأجوج وماجوج ٥٢٤
- يحيى عليه السلام ١٤١، ٢٥٢، ٤٧١، ٥٧٩، ٥٩٢، ٥٩٣، ٦٦٧، ٦٦٨

- یحیی بن اکثم..... ۳۷۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۹۱۷
- یحیی بن خاقان..... ۹۷۴
- یحیی بن خالد برمکی..... ۸۳۶، ۸۳۵
- یحیی بن زکریا (از اصحاب امام هادی علیه السلام)..... ۹۰۶
- یحیی بن محبوب..... ۴۹۵
- یحیی بن هادی علیه السلام..... ۹۲۱
- یحیی بن هُبیره..... ۱۰۰۷
- یحیی بن یسار..... ۹۱۹
- یزدجرد بن شهریار بن کسری..... ۶۸۰
- یزید بن عمرو بن هُبیره..... ۷۳۸، ۷۳۷
- یزید بن قعنّب..... ۱۹، ۱۸
- یزید بن معاویه..... ۲۹، ۳۳، ۳۴، ۴۲۷، ۴۵۴، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۹۱، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۸، ۶۳۲، ۶۶۶، ۶۸۹، ۷۰۰، ۷۳۶، ۷۶۳، ۷۸۲، ۸۰۰
- ۱۰۲۴، ۸۰۱
- یشم..... ۹۳۹
- یعقوب علیه السلام..... ۵۵، ۱۰۴، ۳۲۳، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۸۹، ۶۲۷، ۶۴۷، ۶۸۲، ۶۹۰، ۱۰۰۶
- یعقوب (قاری)..... ۱۵۲
- یعقوب بن منقوس..... ۹۸۶، ۹۸۵
- یعقوب سراج..... ۸۳۲
- یمانی..... ۹۹۷، ۹۹۵
- یوحناى نصرانى..... ۶۷۶، ۶۷۵
- یوسف علیه السلام..... ۵۵، ۱۰۴، ۱۴۱، ۲۳۰، ۳۰۳، ۴۲۴، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۸۹، ۵۹۰، ۶۲۷، ۷۲۶
- ۸۳۹، ۸۴۸، ۸۵۰، ۹۹۱، ۱۰۰۶، ۱۰۲۶
- یوسف بن احمد جعفری..... ۹۸۲
- یوسف بن حجاج..... ۵۷۷
- یوسف بن قطان..... ۶۰۸

- يوسف بن يعقوب ٩١٠، ٩٠٩
- يوشع ٥٨٤
- يوشع بن نون ٥٥، ١٠١، ١٨١، ١٨٢، ٢٢٥، ٢٢٦، ٤٤٦، ٥٤٩، ٥٥٠، ٥٧٢، ٥٨٣، ٥٩٢،
- ٩٤٥، ٦٤٢، ٦٤١
- يونس اسوارى ١٠١٥
- يونس بن ظبيان ٧٣٠
- يونس بن يعقوب ٨٠٨

فهرست منابع و مآخذ کتاب

« الف »

- «احادیث المهدی مِنْ مُسْنَدِ احمد بن حنبل»، به ضمیمه: البیان فی اخبار صاحب الزمان علیه السلام (کنجی الشافعی)، تصحیح: سید محمد جواد حسینی جلالی، قم، مؤسسه نشر اسلامی وابسته به جامعه مدرسین قم، چاپ پنجم، سال ۱۴۱۵ ه. ق.
- «آثار احمدی»، احمد بن تاج الدین استرآبادی، به کوشش: میرهاشم محدث، تهران، مرکز فرهنگی نشر قبله، چاپ اول، ۱۳۷۴ ه. ق.
- «احسن الکبار فی مناقب الائمة الاطهار علیهم السلام» (مخطوط)، سید محمد علوی ورامینی نسخه خطی کتابخانه آیت الله مرعشی به شماره: ۳۰۰۸
- «احقاق الحق»، شهید قاضی نورالله شوشتری (شهادت: ۱۰۱۹ ه. ق) تحقیق و تعلیق: آیت الله العظمی مرعشی نجفی، تهران، کتابفروشی اسلامیة
- «احیاء علوم الدین»، محمد غزالی، اشراف: محمود سعید ممدوح، بیروت، دار المعرفة ۱۴۰۴ ه. ق.
- «اربعین شهید ثانی» (مخطوط)، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، در ضمن «مجموعه

هفت رساله» به شماره ٨٥٥٧٣

«اسباب النزول»، على واحدى نيشابورى (وفات: ٤٦٨ هـ. ق)، بيروت، دارالكتب العلميه، چاپ اول، ١٤٠٢ هـ. ق

«اسرار الامامة» (مخطوط)، حسن بن على بن محمد بن على بن حسن طبرى مشهور به «عماد الدين طبرى» نسخه خطى كتابخانه آيت الله مرعشى نجفى به شماره ٣٧٥٧

«اعلام الورى باعلام الهدى»، فضل بن حسن طبرسى - صاحب مجمع البيان - (وفات حدود سال ٥٤٨ هـ. ق)، تهران، كتابفروشى اسلاميه، چاپ سوم

«امالى الصدوق»، محمد بن على بن بابويه قمى (وفات ٣٨١ هـ. ق) بيروت، منشورات الاعلامى للمطبوعات، چاپ پنجم، سال ١٤٠٠ هـ. ق

«اوصاف الاشراف»، خواجه نصير الدين طوسى، تحقيق: سيد مهدى شمس الدين، تهران، ارشاد اسلامى، چاپ اول

«الارشاد فى معرفة حُجَجِ الله عَلَى الْعِبَاد»، شيخ مفيد، تحقيق وچاپ: مؤسسه آل البيت عليه السلام لاحياء التراث، قم، چاپ دوم، سال ١٤١٦ هـ. ق

«الاربعمون حديثاً عن اربعين شيخاً...»، منتجب الدين على بن عبيد الله بن بابويه رازى (از دانشمندان قرن ششم هـ. ق) تحقيق: مدرسة الامام المهدي عليه السلام، قم، چاپ اول، ١٤٠٨ هـ. ق

«الاربعين فى اصول الدين»، فخر الدين رازى (وفات: ٦٠٦ هـ. ق) تحقيق: دكتور احمد حجازى السقا، قاهره، چاپ اول، سال ١٤٠٦ هـ. ق

«الاستيعاب فى معرفة الأصحاب»، ابو عمر يوسف بن عبدالله معروف به «ابن عبد البر»، تحقيق: على محمد البجاوى بيروت، دار الجيل، چاپ اول، ١٤١٢ هـ. ق

«الامالى»، محمد بن حسن طوسى (وفات: ٤٦٠ هـ. ق) تحقيق: مؤسسه البعثة، قم، دار الثقافة، چاپ اول، سال ١٤١٤ هـ. ق

«الامان من أخطار الأسفار والأزمان»، سيد على بن موسى بن طاووس (وفات: ٦٦٤ هـ.

- (ق)، قم، چاپ مؤسسه آل البيت عليه السلام لاحياء التراث، چاپ اول، سال ۱۴۰۹ هـ. ق
- «الامامة والتبصرة من الحيرة»**، على بن حسين بن بابويه قمى (وفات: ۳۲۹ هـ. ق) تحقيق: وچاپ: مدرسة الامام المهدي عليه السلام چاپ اول، سال ۱۴۰۴ هـ. ق
- «التفسير الكبير»**، محمد بن عمر خطيب فخر الدين رازى (وفات: ۶۰۶ هـ. ق)، بيروت، دار احياء التراث العربى، چاپ سوم
- «التفسير المنسوب الى الامام العسكري عليه السلام»**، تحقيق: مدرسة الامام المهدي عليه السلام، قم، چاپ اول، سال ۱۴۰۹ هـ. ق
- «الثاقب فى المناقب»**، محمد بن على طوسى معروف به «ابن حمزه» (قرن ششم هـ. ق) تحقيق: نبيل رضا علوان، قم، مؤسسه انصارىان، چاپ دوم، سال ۱۴۱۲ هـ. ق
- «الخرائج والجرائع»**، قطب الدين راوندی (وفات: ۵۷۳ هـ. ق) تحقيق: مؤسسة الامام المهدي عليه السلام، قم، چاپ اول، سال ۱۴۰۹ هـ. ق
- «الامامة والسياسة»**، عبد الله بن مسلم ابن قتيبة دينورى (وفات ۲۷۶ هـ. ق) تحقيق: على شيرى، قم، منشورات شريف رضى چاپ اول، سال ۱۴۱۳ هـ. ق (افست از چاپ بيروت)
- «الدروس الشرعية فى فقه الامامية»**، شيخ شمس الدين محمد عاملى (شهيد اول) تحقيق: مؤسسة النشر الاسلامى، قم، چاپ اول، سال ۱۴۱۴ هـ. ق
- «الذريعة الى تصانيف الشيعة»**، محمد محسن معروف به آقا بزرگ طهرانى، قم، انتشارات اسماعيليان
- «الروضة المختارة»**، قم، منشورات شريف رضى، چاپ اول
- «السبعة من السلف من الصحاح الستة»**، سيد مرتضى فيروزآبادى قم، انتشارات فيروزآبادى، چاپ دوم (افست از چاپ اول بيروت) سال ۱۳۶۱ هـ. ش
- «الشافى فى الامامة»**، سيد مرتضى علم الهدى، تهران، انتشارات مؤسسة الصادق، چاپ دوم، ۱۴۱۰ هـ. ق
- «الصراط المستقيم الى مستحقى التقديم»**، على نباطى بياضى (وفات: ۸۷۷ هـ. ق)

تحقيق: محمدباقر بهبودی، تهران، مكتب مرتضوى

«الصَّواعق المُحرِّقة فى الردِّ على اهل البدع والزندقة»، احمد بن حجر هيثمى، تحقيق: عبدالوهاب عبد اللطيف، مكتبة القاهرة

«الطرائف فى معرفة مذاهب الطوائف»، على بن موسى بن طاووس حلى (وفات: ۶۶۴ هـ . ق)، قم، چاپخانه خيام، چاپ اول، سال ۱۴۰۰ هـ . ق

«الطَّرَف من المناقب فى الذرية الاطائب»، رضى الدين على بن طاووس (وفات: ۶۶۴ هـ . ق)، نجف، منشورات حيدريه

«العروة لأهل الخلوة والجلوة»، علاء الدوله سمنانى، تصحيح: نجيب مايل هروى، تهران، انتشارات مولى، چاپ اول، سال ۱۳۶۲ هـ . ش

«الغدير فى الكتاب والسنة والادب»، شيخ عبدالحسين احمد امينى تبريزى، تهران، كتابفروشى اسلاميه، چاپ دوم، سال ۱۳۶۶ هـ . ش

«الغيبة»، شيخ محمد طوسى (وفات: ۴۶۰ هـ . ق)، چاپ تبريز، سال ۱۳۲۳ هـ . ق، چاپ اول
«الفتوحات المكيّة»، ابو عبدالله محمد بن على معروف به «ابن عربى»، بيروت، دار صادر، چاپ چهار جلدی

«الفردوس بمأثور الخطاب»، شيرويه بن شهردار ديلى، تصحيح: سعيد زغلول، بيروت، دار الكتب العلمية، چاپ اول، ۱۴۰۶ هـ . ق

«الفصول المهمة فى معرفة احوال الائمة (عليه السلام)»، على بن محمد بن احمد مالكى مكى (ابن صباغ) (وفات: ۸۵۵ هـ . ق)، تهران، مؤسسه اعلمى، چاپ اول

«الفضائل»، ابو الفضل شاذان بن جبرائيل قمى «نجف، مطبعة الزهراء

«الفوائد الرضوية فى احوال علماء المذهب الجعفرية»، شيخ عباس قمى

«الكافى»، محمد بن يعقوب بن اسحاق كلىنى رازى (وفات: ۳۲۹ هـ . ق)، تحقيق: على

اكبر غفارى، تهران، كتابفروشى اسلاميه، چاپ دوم، سال ۱۳۶۲ هـ . ش

«الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل»، مشهور به «تفسير زمخشرى» جار الله محمود

- بن عمر زمخشري (وفات: ۵۳۸ هـ. ق) قم، نشر ادب حوزه
- «الكنى والألقاب...»، شيخ عباس قمي (وفات: ۱۳۵۹ هـ. ق) نجف، انتشارات حيدري، سال ۱۳۷۹ هـ. ق
- «المجموع الرائق من أزهار الحقائق»، سيد هبة الله موسوي، تحقيق: حسين درگاهي، تهران، وزارت فرهنگ ارشاد اسلامي و بنياد دائرة المعارف اسلامي، چاپ اول، ۱۳۷۵ هـ. ش
- «المراجعات»، سيد عبدالحسين شرف الدين موسوي بيروت، دار المرتضى
- «المزار»، شيخ مفيد، قم، كنزخانه شيخ مفيد، چاپ اول، سال ۱۴۱۳ هـ. ق
- «المستدرک على الصحيحين»، ابو عبدالله حاكم نيشابوري، تحقيق: دكتور يوسف عبد الرحمن المرعشلي، بيروت، دار المعرفة
- «المعجم الصغير»، ابوالقاسم طبراني (وفات: ۳۶۰ هـ. ق) تحقيق: محمد سليم ابراهيم سمارة، بيروت، دار الاحياء التراث الاسلامي، سال ۱۴۰۹ هـ. ق
- «اللبّ والنبّ»، محمد بن عبدالكريم شهرستاني (وفات: ۵۴۸ هـ. ق)، تحقيق: محمد بن فتح الله بدران، قم، منشورات شريف رضى (افست از چاپ مصر)
- «الملهوف على قتلى الطفوف»، معروف به «لهوف ابن طاووس» على بن موسى بن جعفر طاووس (وفات: ۶۶۴ هـ. ق)، تحقيق: شيخ فارس تبريزيان (حسنون)، چاپ أسوه، چاپ اول سال ۱۴۱۴ هـ. ق
- «المناقب»، مؤفق بن احمد بن محمد مكّي خوارزمي (وفات: ۵۶۸ هـ. ق) معروف به «مناقب خوارزمي»، تحقيق: شيخ مالك محمودي، قم، مؤسسه نشر اسلامي وابسته به جامعه مدرسین قم، چاپ دوم سال ۱۴۱۴ هـ. ق
- «النص والاجتهاد»، سيد عبدالحسين شرف الدين موسوي عاملی، ايران، انتشارات أسوه، چاپ اول، سال ۱۴۱۳ هـ. ق
- «النور المشتعل من كتاب ما نزل من القرآن في علي عليه السلام»، احمد ابونعيم اصفهاني (وفات: ۴۳۰ هـ. ق) جمع آوري و تحقيق: شيخ محمد باقر محمودي، تهران، وزارت ارشاد

اسلامی، چاپ اول، سال ۱۴۰۶ ه. ق

«الیقین باختصاص مولانا علی علیه السلام بامرة المؤمنین»، علی بن موسی بن طاووس حلّی
(وفات: ۶۶۴ ه. ق) تحقیق: انصاری، قم، مؤسسه دار الکتاب (الجزائری) چاپ اول،
سال ۱۴۱۳ ه. ق

« ب »

«بحار الانوار»، محمد باقر بن محمد تقی مجلسی معروف به علامه مجلسی (وفات:
۱۱۱۱ ه. ق) تحقیق: جمعی از دانشمندان، بیروت، دار احیاء التراث العربی، چاپ دوم
«بحوث مع اهل السنّة والسلفیّة»، سید مهدی روحانی، المكتبة الاسلامیة، چاپ اول،
۱۳۹۹ ه. ق

«بصائر الدرجات»، ابوجعفر محمد صفّار قمی، تحقیق: میرزا محسن کوچه باغی
تبریزی، قم، انتشارات کتابخانه آیت الله مرعشی، چاپ اول، ۱۴۰۴ ه. ق
«بناء المقالة الفاطمیّة»، سید جمال الدین بن طاووس، قم، انتشارات مؤسسه آل البيت
علیهم السلام لاحیاء التراث، چاپ اول، سال ۱۴۱۱ ه. ق

«بیان الادیان»، ابوالمعالی محمد الحسینی العلوی، تصحیح: عباس اقبال، تهران،
انتشارات ابن سینا، چاپ اول، ۱۳۱۲ ه. ش

«بیان الادیان»، ابوالمعالی، تصحیح: هاشم رضی، تهران، انتشارات فراهانی. (متن کتاب
۷۸ صفحه، حواشی و تعلیقات ۵۸۴ صفحه. باب پنجم. از ص ۴۹ الی ۷۸)

« ت »

«تاریخ ابن عساکر»، (ترجمة علی بن ابی طالب علیه السلام)، ابو القاسم علی بن الحسن معروف

به «ابن عساكر»، تحقيق: محمدباقر محمودی، بيروت، دار التعارف للمطبوعات، چاپ دوم، سال ۱۳۹۸ هـ. ق

«تاريخ الخلفاء»، جلال الدين عبدالرحمن سيوطی، تحقيق: محمد محی الدین عبدالحمید، قم، منشورات الرضی، سال ۱۴۱۱ هـ. ق (افست از چاپ مصر)
 «تاريخ فخری»، محمد بن علی بن طباطبا معروف به «ابن طقطقی» (وفات: ۷۰۹ هـ. ق)، ترجمه محمد وحید گلپایگانی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، سال ۱۳۶۷ هـ. ش.

«تبصرة العوام فی معرفة مقالات الأنام»، سید مرتضی بن داعی رازی (یا محمد بن حسین رازی) (قرن ۶ و ۷ هـ. ق)، تصحیح: عباس اقبال، تهران، انتشارات اساطیر، چاپ دوم، سال ۱۳۶۴ هـ. ش

«تجارب الأمم»، ابوعلی مسکویه رازی، تحقيق: دکتر ابوالقاسم امامی، تهران، انتشارات سروش، چاپ اول، سال ۱۳۶۶ هـ. ش

«تذكرة الاولیاء»، عطّار نیشابوری، تحقيق: نیکلسون، تهران، چاپ اول
 «تصحیح الاعتقاد»، محمد بن نعمان معروف به «شیخ مفید»، قم، کنگره شیخ مفید، چاپ اول، سال ۱۴۱۳ هـ. ق

«تفسیر القمی»، علی بن ابراهیم قمی (وفات: قرن چهارم هـ. ق)، تحقيق: سید طیب موسوی جزائری، بیروت، دار السرور، چاپ اول، ۱۴۱۱ هـ. ق

«تفسیر البغوی المسمی بمعالم التنزیل»، حسین بن مسعود فراء بغوی (وفات: ۵۱۶ هـ. ق)، تحقيق: خالد عبد الرحمن الهک و مروان سوار، بیروت، دار المعرفة، چاپ دوم، سال ۱۴۰۷ هـ. ق

«تفسیر فُرات الکوفی»، فُرات بن ابراهیم بن فرات الکوفی (از علمای دوران غیبت صغری)، تحقيق: محمد کاظم، تهران، وزارت ارشاد اسلامی، چاپ اول، سال ۱۴۱۰ هـ. ق
 «تمهیدات»، ابو المعالی عبدالله بن محمد میانجی معروف به «عین القضاة» (وفات: ششم هـ.

ق)، تحقيق: عفيف عُسَيران، تهران، انتشارات منوچهری، چاپ سوم، سال ۱۳۷۰ هـ. ش
«تنقيح المقال في علم الرجال»، شيخ عبدالله مامقاني، قم، چاپ دوم، چاپ سه جلدی

« ج »

«جامع الاسرار ومنيع الانوار»، سيد حيدر آملی، تحقيق: هنري كرين وعثمان اسماعيل يحيى، تهران، شركت انتشارات علمي و فرهنگي وانجمن ايرانشناسي فرانسه، چاپ دوم، سال ۱۳۶۸ هـ. ش
«جامع الاصول في احاديث الرسول»، مبارك بن محمد بن اثير جَزَرِي، تحقيق: عبدالقادر الأرناؤوط، بيروت، دار الفكر، چاپ دوم، سال ۱۴۰۳ هـ. ق

« ح »

«حبيب التيسير في اخبار افراد البشر»، غياث الدين بن همام الدين الحسيني معروف به «خواند مير» (وفات: ۹۴۲ هـ. ق)، تهران، انتشارات خيام، چاپ اول، سال ۱۳۳۳ هـ. ش
«حلية الاولياء وطبقات الأصفياء»، ابونعيم احمد اصفهاني، بيروت، انتشارات دار الكتاب العربي، چاپ پنجم، سال ۱۴۰۷ هـ. ق

« خ »

«خصائص امير المؤمنين (عليه السلام)»، احمد نَسَائِي شافعي، تحقيق: محمد هادي اميني، نجف، انتشارات حيدريه، چاپ اول، ۱۳۸۸ هـ. ق
«خلاصة الاقوال» (رجال حلي)، حسن حلي معروف به علامه حلي، تصحيح: سيد

محمد صادق بحر العلوم، قم، منشورات رضی، چاپ دوم، سال ۱۴۰۲ هـ. ق

« د »

«دلائل الامامة»، ابو جعفر محمد بن جریر بن رستم طبری شیعی، تحقیق: مؤسسة البعثة، قم، چاپ مؤسسة البعثة، چاپ اول، سال ۱۴۱۳ هـ. ق
 «دنباله جستجو در تصوف ایران»، عبدالحسین زرین کوب، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، سال ۱۳۶۶ هـ. ش
 «دیوان ناصر خسرو»، ناصر خسرو قبادیانی، تصحیح رضا قلی هدایت، چاپ تبریز، سال ۱۳۱۴ هـ. ش

« ر »

«ربیع الأبرار ونصوص الأخبار»، جلاله محمود زمخشری، قم، منشورات رضی، چاپ اول، ۱۴۱۰ هـ. ق
 «رجال النجاشی»، ابوالعباس احمد نجاشی، تحقیق: سید موسی شیبیری زنجانى، قم، مؤسسه نشر اسلامى وابسته به جامعه مدرسین قم، چاپ پنجم، سال ۱۴۱۶ هـ. ق
 «روضة الاحباب فى سيرة النبی والآل والأصحاب»، میر جمال الدین عطاء الله حسینی شیرازی، لکنهو، سال ۱۳۱۰ هـ. ق
 «روضة الشهداء»، ملا حسین واعظ کاشفی، مقدمه: علامه ابوالحسن شمرانی، تهران، کتابفروشی اسلامیه
 «روضة الواعظین»، محمد بن فتال نیشابوری (شهادت ۵۰۸ هـ. ق)، قم، منشورات شریف رضی
 «ریاض العلماء و حیاض الفضلاء»، عبدالله افندی تبریزی، تحقیق: سید احمد حسینی،

قم، چاپ کتابخانه آیت الله مرعشی، چاپ اول، ۱۴۰۱ ه. ق

« س »

«سِرِّ العالمین»، محمد غزالی، تهران، چاپ سال ۱۳۰۵ ه. ق

«سعد السعود»، ابوالقاسم علی بن موسی بن بن جعفر بن محمد بن طاووس معروف به

«ابن طاووس»، قم، منشورات رضی، سال ۱۳۶۳ ه. ش

«سُنَن»، ابوداود سجستانی، بیروت، دارالفکر، چاپ اول

«سُنَن التِّرْمِذِی»، محمد بن عیسی بن سورة التِّرْمِذِی (وفات: ۲۷۹ ه. ق)، تحقیق:

صِدْقِی محمد جمیل العطّار، بیروت، دارالفکر، چاپ اول، ۱۴۱۴ ه. ق

« ش »

«شرح المقاصد»، سعد الدین مسعود تفتازانی، تحقیق: عبدالرحمن عمیره، قم،

منشورات رضی، سال ۱۳۷۰ ه. ش (افست از چاپ قاهره)

«شرح المواقف»، علی جرجانی (وفات: ۸۱۶ ه. ق)، منشورات رضی، قم، چاپ دوم،

سال ۱۴۱۵ ه. ق

«شرح تجرید الاعتقاد»، ملا علی قوشچی، چاپ سنگی، تهران، سال ۱۳۰۷ ه. ق

«شرح دیوان مُتَنَبِّی»، مصطفی السبیتی، بیروت، دار الکتب العلمیّه، چاپ اول، سال

۱۴۰۶ ه. ق

«شرح عقاید نسفی»، ملا سعد الدین تفتازانی، مهاباد، انتشارات دینی سیدیان، چاپ

دوم، سال ۱۳۶۴ ه. ش

«شرح غُرَرٍ وَذُرَرٍ آمِدِی»، آقا جمال خوانساری، تحقیق: سید جلال الدین محدّث

- أزموی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، سال ۱۳۶۱ ه. ش
- «شرح فارسی شهاب الاخبار»، قاضی قضاعی، تحقیق: سید جلال الدین أرموی، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی چاپ سوم، سال ۱۳۶۱ ه. ش
- «شرح نهج البلاغه»، عبدالحمید بن محمد بن ابی الحدید، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، انتشارات دار احیاء التراث العربی، چاپ دوم، ۱۳۸۵ ه. ق
- «شواهد التنزیل لقواعد التفضیل»، عیدالله بن عبدالله بن احمد معروف به «حاکم حسانی» (از دانشمندان قرن پنجم ه. ق)، تحقیق و تعلیق: شیخ محمدباقر محمودی، تهران، وزارت ارشاد اسلامی چاپ اول، سال ۱۴۱۱ ه. ق
- «شواهد التوبة»، عبدالرحمن جامی، چاپ هند، چاپ اول، سال ۱۲۹۳ ه. ق
- «صحیح البخاری»، محمد بن اسماعیل بخاری (وفات: ۲۵۶ ه. ق)، بیروت، چاپ دارالجلیل
- «صحیح مسلم»، مسلم بن حجاج قشیری نیشابوری (وفات: ۲۶۱ ه. ق) چاپ اول، بیروت، چاپ دارالجلیل و دار الآفاق الجدید.
- «طبقات الصوفیة خواجه عبدالله انصاری»، عبدالحی حبیبی قندهاری به اهتمام وکوشش: حسین آهی، تهران، انتشارات فروغی، چاپ اول سال ۱۳۶۲ ه. ش
- «طرائق الحقائق»، محمد معصوم شیرازی، تحقیق: محمد جعفر محجوب، مقدمه: محمدعلی فروغی، تهران، کتابفروشی سنائی، چاپ دوم.

«ع»

- «علل الشرايع»، شیخ محمد صدوق، قم، مؤسسه دار الحجة للثقافة، چاپ اول، سال ۱۴۱۶ ه. ق
- «عوالی الآلی العزیزة فی الأحادیث الدینیة»، محمد احسانی معروف به «ابن ابی

جمهور»، تحقيق: مجتبى عراقى، قم، چاپ اول، سال ۱۴۰۳ هـ. ق
 «عيون اخبار الرضا عليه السلام»، محمد بن على بن بابويه مشهور به «شيخ صدوق» (وفات: ۳۸۱ هـ. ق)، تهران، منشورات اعلمى (افست از چاپ حيدريه نجف سال ۱۳۹۰ هـ. ق)
 «عيون المعجزات»، علامه شيخ حسين بن عبد الوهاب (از علمای قرن پنجم) چاپ
 بيروت، مؤسسه اعلمى، چاپ سوم ۱۴۰۳ هـ. ق

« غ »

«غرائب القرآن و رغائب الفرقان»، مشهور به «تفسير نيشابورى»، نظام الدين حسين
 نيشابورى، به كوشش: شيخ زكريا عميرت، بيروت، دار الكتب العلميه، چاپ اول، سال
 ۱۴۱۶ هـ. ق

« ف »

«فتح البارى بشرح صحيح البخارى»، احمد بن على بن حَجَر العسقلانى، (وفات: ۸۵۲ هـ. ق)، تحقيق: عبدالعزيز بن عبدالله بن باز، بيروت، دار المعرفة
 «فصوص الحكم»، محيى الدين بن عربى، تصحيح وتعليق: ابوالعلاء عفيفى، تهران،
 انتشارات الزهراء، سال ۱۳۶۶ هـ. ش (افست از چاپ مصر)
 «فضائل الخمسة من الصحاح الستة»، سيد مرتضى فيروز آبادى، انتشارات فيروزآبادى،
 چاپ هفتم، سال ۱۴۱۳ هـ. ق
 «فضائل الصحابة»، احمد بن محمد بن حنبل، تحقيق: وصى الله بن محمد عباس،
 بيروت، مؤسسة الرسالة، چاپ اول، ۱۴۰۳ هـ. ق

« ق »

«قصص العلماء»، محمد بن سلیمان تنکابنی، تهران، کتابفروشی علمیه اسلامیة.
 «قم نامه»، تحقیق: مدرسی طباطبائی، قم، چاپ کتابخانه آیت الله مرعشی، چاپ اول،
 سال ۱۳۶۴ هـ. ش

« ک »

«کتابخانه ابن طاووس واحوال و آثار او»، إتان گلبرگ، ترجمه: سید علی قرائی و رسول
 جعفریان، قم، کتابخانه آیت الله مرعشی، چاپ اول، سال ۱۳۷۱ هـ. ش
 «كشف الغمة فی معرفة الاثمة»، ابوالحسن علی بن عیسیٰ إزبلی، تحقیق: سید هاشم
 رسولی محلاتی، بیروت، دارالکتاب الاسلامی، سال ۱۴۰۱ هـ. ق (چاپ سه جلدی)
 «كشف اليقين فی فضائل امیر المؤمنین (علیه السلام)»، حسن بن یوسف بن مطهر حلّی معروف به
 «علامه حلّی» (وفات: ۷۲۶ هـ. ق)، تحقیق: حسین درگاهی، تهران، وزارت ارشاد
 اسلامی، چاپ اول سال ۱۴۱۱ هـ. ق
 «کفایة الاثر فی النص علی الاثمة الاثنی عشر»، علی بن محمد بن علی خزّاز قمی رازی
 (قرن چهارم هـ. ق)، تحقیق: سید عبداللطیف حسینی کوه کمره‌ای خوئی، قم، انتشارات
 بیدار، چاپ اول، سال ۱۴۰۱ هـ. ق
 «کامل بهائی»، حسن بن علی بن محمد بن علی بن حسن طبری مشهور به «عماد الدین
 طبری»، تهران، مکتب مرتضوی
 «کمال الدین و تمام النعمة»، محمد بن علی بن حسین بن بابویه معروف به شیخ صدوق
 (وفات: ۳۸۱ هـ. ق)، تحقیق: علی اکبر غفاری، قم، مؤسسه نشر اسلامی وابسته به جامعه
 مدرسین قم، چاپ سوم، سال ۱۴۱۶ هـ. ق

« م »

- «مائه منقبة من مناقب امير المؤمنين والائمة من ولده عليه السلام من طريق العامة»، محمد بن احمد بن علي بن حسن قمی معروف به «ابن شاذان» (از علمای قرن چهارم و پنجم هـ. ق)، قم، مدرسة الامام المهدي عليه السلام، چاپ اول، سال ۱۴۰۷ هـ. ق
- «مجالس المؤمنين»، شهيد قاضی نورالله شوشتری (شهادت: ۱۰۱۹ هـ. ق) تهران، کتابفروشی اسلاميه، سال ۱۳۶۵ هـ. ش
- «مجموعه ورام» (تنبيه الخواطر)، ابوالحسين ورام، قم، مكتبة الفقيه (افست از چاپ بيروت)
- «مدارك التنزيل وحقائق التأويل»، معروف به «تفسير نسفی»، عبدالله نسفی، تحقيق: محمود احمد البطراوى بك، قاهره، چاپخانه اميريه سال ۱۹۴۲ ميلادى، چاپ وزارت معارف
- «مستدرک الوسائل الشيعة»، محدث ميرزا حسين نوري، چاپ سنگی، قم، انتشارات اسماعيليان، سال ۱۳۶۳ هـ. ش (چاپ سه جلدی)
- «مشكاة المصابيح»، محمد بن عبدالله الخطيب التبريزي، تحقيق: محمد سعيد اللحام، بيروت، دارالفكر، چاپ اول، سال ۱۴۱۱ هـ. ق
- «مصابيح السنة»، حسين بقوى (وفات: ۵۱۶ هـ. ق)، تحقيق: دكتور يوسف عبدالرحمة المرعشلى وديگران، بيروت، چاپ دارالمعرفة، چاپ اول، سال ۱۴۰۷ هـ. ق
- «مطالب السؤل»، ابن طلحه شافعی، چاپ سنگی، تهران، سال ۱۲۸۷ هـ. ق
- «معارف الرجال فى تراجم العلماء والأدباء»، شيخ محمد حرزالدین، پاورقى از: محمد حسين حرز الدين، قم، انتشارات كتابخانه آيت الله مرعشى، چاپ اول، سال ۱۴۰۵ هـ. ق
- «معانى الاخبار»، محمد بن على بن بابويه مشهور به «شيخ صدوق» (وفات: ۳۸۱ هـ. ق)، تحقيق: على اكبر غفارى، قم، مؤسسه نشر اسلامى وابسته به جامعه مدرسين قم.

«مفتاح كنوز السنّة»، دکتر فُنْسِک، ترجمه: محمد فؤاد عبدالباقي، قم، دفتر تبليغات اسلامي، چاپ اول، سال ۱۴۰۴ ه. ق

«مناقب آل ابي طالب»، معروف به «مناقب ابن شهز آشوب» محمد بن علي بن شهر آشوب سَروى مازندراني (وفات: ۵۸۸ ه. ق)، تحقيق: محمد حسين دانش آشتياني وسيد هاشم رسولى محلاتي، قم، مؤسسه انتشارات علامه

«مناقب علي بن ابي طالب (عليه السلام)»، علي بن محمد بن محمد واسطى جُلّابى شافعى مشهور به «ابن مغازلى» (وفات: ۴۸۳ ه. ق)، تحقيق: محمدباقر بهبودى، تهران، كتابفروشى اسلاميه، سال ۱۳۹۴ ه. ق

«مناقب مرتضوى»، محمد صالح حسيني ترمذى متخلص به «كشفي»، چاپ اعتماد الدولة

«منية المريد»، شهيد ثاني، تحقيق: رضا مختارى، قم، دفتر تبليغات اسلامي، چاپ دوم، ۱۳۷۲ ه. ش

«مُهَج الدَّعَوَات»، علي بن طاووس، بيروت، انتشارات اعلمي، چاپ اول، ۱۴۱۵ ه. ق

« ن »

«نزه الكرام وبستان العوام»، محمد بن حسين رازى (قرن هفتم ه. ق)، تحقيق: محمد شيروانى، سال ۱۴۰۳ ه. ق (۱۳۶۲ ه. ش)، چاپخانه ميهن

«نفائس الفنون فى عرايس العيون»، شمس الدين محمد آملی، تصحيح: سيد ابراهيم ميانجی، تهران، كتابفروشى اسلاميه، ۱۳۷۹ ه. ق

«نفخات الانس من حضرات القدس»، نور الدين عبدالرحمن جامی، تحقيق: دکتر محمود عابدى، تهران، مؤسسه اطلاعات، چاپ سوم، سال ۱۳۷۵ ه. ش

«نقض»، عبدالجليل قزوینی رازى، تحقيق: محدث أرموى، تهران، چاپخانه حيدرى،

چاپ اول، سال ۱۳۳۳ هـ. ش

«نورالابصار فی مناقب آل بیت النبى المختار»، شیخ مؤمن شَبَلَنجى، قم، منشورات رضى
«نهج الحق وكشف الصدق»، حسن بن يوسف بن مطهر حلّى مشهور به «علامه حلّى»
(وفات: ۷۲۶ هـ. ق)، تحقیق: شیخ عین الله حسنى أرموى، قم، انتشارات دار الهجرة،
چاپ اول سال ۱۴۰۷ هـ. ق

«نهج المسترشدين فى اصول الدين»، علامه حلّى، تحقیق: سید احمد حسینی و شیخ
هادی یوسفی، قم، المختار من التراث

« و »

«وفاء الوفا بأخبار دار المصطفى»، نور الدین علی سمهودی، تحقیق: محمد محیی الدین
عبد الحمید، بیروت، دارالکتب العلمیة
«وفیات الاعیان و انبا الزمان»، ابو عباس احمد معروف به «ابن خلکان»، تحقیق: محمد
محیی الدین عبد الحمید، مصر، مکتبة النهضة، چاپ اول، سال ۱۳۶۷ هـ. ق

« ی »

«یادنامه علامه طباطبائی»، جمعی از دانشمندان، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات
فرهنگی، چاپ اول، سال ۱۳۶۳ هـ. ش
«ینابیع المودة»، سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی، نجف، انتشارات حیدری، چاپ
هفتم، سال ۱۳۸۴ هـ. ق



بسم الله الرحمن الرحيم ودرستین
 نبی علی بن ابی طالب و خاندان نبی عظمی و ارواحی کرام حد و حساب نیست
 از ادوات حدیقه عشقش اهل بدو حدایتش حدایت که حدیقه ایست و در کار خود کار کرد
 محبت نیت و تحریک آن را دست از بر روی تماشای باب طبع و دلائل بر این جعفت بزرگ
 و رنگی حدیقه آن قدر است چنان بکار برده که درین آیه و معقول حکای عالم و عمر
 محمد بنی آدم در تحقیق آن اجماعی و نامی است فاخذوا زیناتکم و اما و اما علی بن ابی طالب
 آقا و آله الا و آله و صلواتی و آیه و آیه متوالیه الی یوم انقیاد است و بعد
 این که حدیقه است که از کربلای احوال با جدا و دختر خدی از آن حضرت جدا
 و آنرا افضل صلوات است سمت نام داشت شروع میزد و در تحریک فرود میزد و در کربلای
 امر المؤمنین و زبده از دنیا یافتی ای محمد علی السلام است و دلائل است جز از این
 ظاهری که غمخیزی که از آن قضیه بدین و خود ندان اهل فضل و کمال است صورت انام پذیر
 و چون بویب التزای کرد و دلائل جزو آدل سرده است که اگر سبب اقامت را از آنست
 حاجت باشد ازین حدیقه کتاب کز نه بر زمین کتب آن قوم است استخراج میسر دلائل
 میاید تا در دنیا و ربی تحت تواند بود و در کتب اهل سنت صحیح مسلم و شیخ
 الصغیری و مشکوٰۃ الاثر و مسند احمد و سنن ابی خطیب الطبرانی و متن احمد بن حنبل و ازین
 علای اهل سنت است که در کتب فضول المعانی و فی الزمانه الاثمه علیهم السلام تصنیف را و در این
 احمد بن حنبل و کتب کشف القناعه و از تصنیفات وزیر سعید بن ابی اسلم است و اگر چه
 علای شیعه است اما آنچه بدین کتابست خطاب نمیکرد است مقبول طابع موافق و مخالف است
 علوم و تریب مصنفات علای این است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صفحه اول کتاب کاشف الحق به شماره ۲۰۳۶ از کتابخانه ملی تهران، سال تحریر: ۱۰۸۴ ق

کتاب کاشف الحق به شماره $\frac{۱۸}{۱۷}$ از کتابخانه آیت الله گلپایگانی، سال